احسان ناصر ذوالجلال و امتنان دستگیر متعال که

نسخه صنوف قواعد مجموعه الوف فوائد دستور العمل قاعده دانان فارسی

کارنامه ضابطه شناسان دقائق بدیع صنائع طلبا از لغزش نذیری اسمی

قوانین دستگیری

بتالیف و تصنیف شریف علامه عدیم النظیر مولانا غلام دستگیر

بحسن اهتمام فضیلت پناه حکمت و معرفت دستگاه مولوی حکیم عبد الله

بخط جلسا آرای ناصر علی در مطبع مولائی مطبوع طبع گردید

تحفة العجم حسین شاه متخلص بحقیقت و دستور الفرس عبد الواسع هانسوی و شجرة الامانی و نهر الفصاحة و چهار شربت هر سه از میرزا محمد حسن قتیل لکهنوی و منشآت هیکل و مولوی
تکمله فارسی قطب علی و منتخب النحو و تحقیق الاصطلاحات هر دو از میر حیدر حسینی بلگرامی و رساله عبد الباسط مشهور بنوادر و دقائق الانشا از محمود و اسولیه نجیب رای کا
جونپوری و شرح شیخ حمید علی بر قصیده جواهر الترکیب تصنیف منشی سیوا رام جوهر تخلص متوطن بریلی و شاهجهانپور و جواهر الحروف تصنیف محمد مولوی متخلص بهار و بهار عجم
تالیف اوست و درین رساله تحقیق بعض لغات کرده و بعض از اوراد اشعار طوس حکیم فردوسی و استاد الحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد حافظ و از شیخ
مصلح الدین سعدی و از جناب خیر المدققین شیخ ابو الخیر رفاقی جان و از سراج المحققین سراج الدین علیخان آرزو است جامع القوانین خلیفه شاه محمد قلزم هفتم قبول محمد
جامع الفوائد نوازش علیخان متخلص بخرم دیباجه مؤید الفضلا ترتیب القواعد حاجی فضل علیخان گلستان نسب در بیان ممرات تصنیف علام عبد القادر ناظر تخلص بن غلام محی الدین
نائطی معجز تخلص مناظر الانشا محمود بن شیخ محمد گیلانی مشهور بخواجه جهان مصباح المبتدی محمد رحم علیخان متوطن سکنه رو بر مضاف صوبه اکبرآباد موهبت عظمی سراج الدین
علیخان متخلص بآرزو و حدائق البلاغت شمس الدین متخلص بفقیر مجمع الصنائع نظام الدین احمد حاجی غلام محی الدین متخلص بحنیف تحقیق القوانین حاجی محمد متخلص بحیران مخزن
الفوائد محمد فائق صدیقی جامع التمثیل و مجمع الامثال هر دو از محمد علی حبل رودی شرح گلستان از مولوی بدر علی شرح عربی ابصابران از محمد قاسم بن حاجی محمد متخلص بسروری
دیباجه سرو آزاد غلام علی آزاد بلگرامی رساله عروض سیفی المعجم فی معائر اشعار العجم محمد بن قیس و امضای عبد الرحمن جامی تحریر قواعد منطقی شرح رساله شمسیه مسمی بکسر ما
و کسر ذال نقطه دار شرح هدایه حکمت مختصر معانی و مطول هر دو از سعد الدین تفتازانی و غیرها و معنی لغتی که از جهانگیری است در آخرش علامت جی نوشته ام و از برهان قاطع
بع و از منتخب اللغات مت و از لغت رشیدی ر و از قاموس ق و از شمس سراج الافاضل ل و از صراح صح و از بهار عجم ب و از کشف ک و از شرح بابا شد و از حاشیه حا
و بعض جا بر کل علامت هم نموده شده و جائیکه لفظ تحقیق نوشته ام مراد تحقیق القوانین است و از تحفة العجم تح و از جواهر الحروف جو و از شرح جواهر الترکیب شرح جواهر
الترکیب و از قلزم قلزم هفتم و از رسائل فارسی ما خذ مدنه مطلق و از مخزن مخزن الفوائد و از جامع جامع القوانین و از شجره شجرة الامانی و از دستور دستور
الفرس و از مصباح مصباح المبتدی و از مناظر مناظر الانشا و از مجمع مجمع الصنائع و از تاج تاج المصادر و از معائر المعجم فی معائر الاشعار العجم و از فرهنگ لغت جهانگیری
است و از عالمگیری لغات عالمگیری و از برهان برهان قاطع و از شرح شرح مولوی بدر علی بر گلستان و از بعض معاصران قاضی القضاة محمد ارتضا علیخان
بهادر سلمه ربه و این روضه منقود چون بهشت معهود بر هشت باب معقود است باب اول متضمن بر پانزده فصل و چند قواعد و فوائد فصل در تعریف
علم تصریف و امور متعلق بآن از مصادر و افعال لازم و متعدی و علامات این دو تا و تام و ناقص و افعال مسمی بافعال شک و یقین و مشترک و مترادف و غیره
مشتق از مصدر که تشریح کرده هر یکی از اینها معروف است و مجهول و صیغ اینها که چهارده اند در عربی مجازا و بیشتر در فارسی حقیقة و تصریفات ماضی و مضارع
عربی و امر و نهی این فصل در بیان فعل ماضی و هشت قسم آن و صرف اینها فصل در بیان فعل مضارع و تبدیل حروف در نه قاعده و صرف آن فصل
در بیان فعل حال و صرف آن فصل در بیان فعل استقبال و صرف آن فصل در بیان امر و شرح تعریف قاعده فارسی از امیر هندی و قاعده خوشنامه
مشتمل بهفت نوع و صرف آن فصل در بیان نهی و صرف آن فصل در بیان افعال و شبه آنها و مصادر با صلهای مختلف فصل در بیان افعال
و مصادر و صلهای مختلف فصل در بیان الف منسوب و مصغر فصل در تعریف مثنی و مجموع و بیان اسم جنس و اسم جمع و علم شخص و علم جنس و در بیان اسامی کتب
و علوم که از کدام قسم است و تثنیه و جمع و مفرد آوردن فعل و خبر و صفت و غیرها و تنبیه بر این فصل فارسی یک لفظ گاهی جمع و گاهی مفرد آید و استعمال الفاظ صفات و قبل
من نبیه و فقیر و مخلص و مثلها و بیان بعض الفاظ که در فارسی بمعنی اضداد آید فصل در مخارج و صفات حروف فصل در املا و تعریف خط فصل در الفاظ و حروف که برای

این عبارت تا ... محاسن
تفسیر رساله غنی است
از تصنیف عبد القادر ... معهود
... بهشت
... و این
... منقود
... هشت باب
... باب اول
... بعض
... صاحب
... نشد

عبارت

کلماتیکه افادهٔ معنی بسیاری و انبوهی دهد قانون سوم در کلماتیکه افادهٔ معنی تشبیه و مانند دهد قانون چهارم در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی تصغیر
دهد قانون پنجم در بیان کلماتی که مفید معنی علت و دلیل باشد قانون ششم در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی لیاقت بخشد قانون هفتم
در کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد قانون هشتم در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی محافظت دهد قانون نهم در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد
قانون دهم در بیان کلماتیکه افادهٔ اتصاف بچیزی دهد قانون یازدهم در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی حاملی بمصدر دهد قانون دوازدهم در
بیان کلماتیکه افادهٔ معنی ظرفیت کند فصل در بیان الفاظ روابط فصل در بیان حروف نفی فصل در بیان حروف و کلمات متفرق که اکثر در عبارات
فارسی آیند فصل در بیان اصوات که بر سه گونه آیند فصل در بیان حروف تشبیه فصل در بیان کلمات و حروف تنبیه فصل در بیان الفاظ مر
م فصل در بیان حروف ایجاب فصل در بیان حروف ردع فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات فصل در بیان حروف تاکید فصل در بیان حروف
ات تفسیر فصل در بیان معانی الفاظ متفرق براعت فرهنگ نوری اصطلاح فهرست آراستن پیراستن بهر هفت در هفت نوروز نوروز بزرگ
ابطه و قاعده صواب فصل در بیان محذوفات و مقدرات و زیادت حروف الفاظ تاج الکلام فصل در بیان مرکبات عجز تام زهر الفصاحت شرح بعض الفاظ فصل در بیان مقدرات
زهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ فصل در بیان سه ثمره از شجرة الامانی با شرح بعض الفاظ ثمرهٔ اول در زبان تورانیان ثمرهٔ دوم در فارسی
یرانیان ثمرهٔ سوم در فارسی اهل هند و تنبیه از تحقیق القوانین فصل در بیان چند الفاظ و تصحیح اعراب آنها فصل در بیان الفاظیکه اکثر
نها مصدر ممدوده نویسند فصل در بیان اوزان فلزات نه گانه فصل در بیان اسماء الله تعالی اکثر بزبان فارسی و غیر آن فصل در بیان اسماء
یادشاهان ممالک خاص و بیان عالم که هژده هزار اند و بیان قوم ناظر و نوائیت الغرض ای مجیب دعوات و قاضی حاجات بفحوای فص الحکیم
ن الحکمة اولاد نسبی در سن صغر از برمن برشته جگر کشیده عوضش خلف الصدق معنوی و نعم البدل آن ناطق بخشیده توقع آنست تا که قیام قیامت در عهد
سلامت مصون و محفوظ داشته نافع عوام و خواص گرداند و بجلدوی این عاصی پر جرم ناشکور و گناهان بی نهایت صبور عفو و معاف فرماید و از صاحبدلان
امید است که روزی برحمت در کار دو پس در رئیس دعائی سازد شکر بی غایت و سپاس لا نهایت مر احسن الخالقین را که بمصداق هو الذی ینزل
الغیث من بعد ما قنطوا در سنه ۱۲۶۹ هجری ولدیکه مسمی محمد مصطفی و حسین مجتبی علیهما الصلوة والسلام است عطا فرمود اللهم ارزقه عمره الطبیعی و وفقه
لما تحبه و ترضاه فی الدین و اعطه علما نافعا فی الدارین بحرمة سید المرسلین و آله و اصحابه اجمعین آمین ثم آمین باب اول در تعریف علم
تصریف و چند امور متعلق بان فصل در بیان علم صرف تصریف علمیست باصول و قواعد که معرفت و شناخته شود بسبب آن احوال ذوات کلم
نیستند آنها باعراب قوله علم است باصول بمنزلهٔ جنس باشد شامل است مر صرف و نحو و غیر هارا و شناخته شود بسبب آن احوال ذوات
ها بمنزلهٔ فصل و بیرون رفتند از این قید علومیکه سبب معرفت احوال ابنیه نیستند سوای نحو و صرف و از قید نیستند آنها باعراب علم نحو بیرون
ت و نیست باک بانکه مبنیات در علم نحو مذکور میشوند زیراکه ذکر آنها باستطراد و تبعیت است نه باصالت و احوال جزئیات بنا بران گفت
اصول تصریف موجب معرفت بنا کلمه نمیباشد بلکه مفید معرفت ابنیه است باعتبار هیئات اشکال مثل صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و غیر
ها و مانند اماله و تخفیف همزه و امثال آن و لهذا این فن را تصریف گویند از بهر آنکه تصریف در لغت تغیر است و صاحب علم التصریف میگرداند
نیده را از حالی بحالی پیدا نکه علم باصول بنا بران گفت که مراد از اصول امور کلی است که منطبق باشد بر جزئیات خود مثلا و او و یا

متحرکی

متحرک را وقتیکه ماقبل مفتوح باشد بالف بدل کنند و عادت قوم آنست که استعمال کنند علم را در کلیات و بعد ازان گفته معرفت شود باید اراد
لفظ معرفت زیرا که مراد از احوال جزئیات نیست که استعمال کنند اصول را در انها مثل قال و باع و عادت ایشان نیست که استعمال کنیم معرفت را در جزئیات
و موضوع آن ابنیه کلمات است از ماضی و مضارع و امر و نهی و غیرها از حیثیت معرفت مذکور زیرا که از عوارض ذاتی اینها که تخفیف و تعلیل و تبدیل
و تحذیف و زیادت و غیرها باشد بحث کنند و غرض از آن تحصیل ملکه است که شناخته شود بآن احوال مسطور و غایت آن احتراز است
از وقوع خطا دران معرفت بدانکه علم صرف شیئ مندرج بود در علم نحو تا آنکه ابو عثمان مازنی تمیز داد و افراز نمود آنرا از نحو همچنین است در السعادة
الفاخرة فی السیادة الآخرة صاحب مراح الارواح گفته اعلم ان الصرف ام العلوم و النحو ابوها ای ابو العلوم قوله اعلم خطاب عام است برای
کسیکه شنود و خواند اگر گفته شود چرا گفت صرف و نگفت تصریف چنانچه گفت زنجانی و این مبالغه است از صرف پس لائق تر آنست که ذکر کرده شود
بلفظی که دران مبالغه باشد چه علم تصریف علم شریف است و دران تصرفات کثیر است جواب داده شد باینطور که صرف اصل تصریف است پس اعتبار
کرده مصنف اصل را یا برای اینکه مرکوز بود در ذهن که بیاید بعد این نحو که حروفش سه است پس اراده کرد که گرداند آنرا ثلاثی برای مناسبت صرف بنحو
و برای همین گفت صرف و نگفت تصریف علاوه اینکه در بعض نسخ تصریف واقع است قوله ام العلوم ای اصل العلوم چنانچه علام گفته هو ام الکتاب
ای اصل الکتاب مصنف تشبیه داده صرف را بام و نحو را باب اما اول پس از حیثیت تولد است چنانچه ام سبب باشد برای تولد اولاد همچنین علم صرف
سبب باشد برای تولد کلمات و اما ثانی پس از حیثیت اصلاح باشد یعنی چنانچه اب سبب باشد برای اصلاح اولاد همچنین علم نحو سبب باشد برای
اصلاح الفاظ عرب گویند النحو فی الکلام کالملح فی الطعام وجه تشبیه میان نحو و ملح ظاهر است و آن اصلاح است باستعمال این دو تا و فساد باهمال
این دو پس بدرستیکه ملح اگر استعمال یابد در طعام صالح شود والا فاسد گردد پس همچنین نحو اگر استعمال یابد در کلام صالح شود والا فاسد مثلا ضرب زید
عمروا اگر رفع فاعل و نصب مفعول صالح شود کلام پس گشت منتفع در فهمیدن مراد و وقتیکه استعمال نیافت نحو دران و رفع داده نشد فاعل و نصب داده نشود
مفعول به فاسد گردد کلام برای خروجش از انتفاع بآن همچنین است در شرح مصباح بدانکه مصادر و افعال بر دو قسم است لازم و متعدی لازم فعلی
است که معنی آن بر فاعل تمام شود و محتاج مفعول به نشود همچو نشستن و استادن و غیرها چون نشست زید و استاد عمرو و لازم را غیر متعدی نیز گویند
و متعدی فعلی است که از فاعل تجاوز کرده بر مفعول به واقع شود چون زدن و خوردن و کشتن و غیرها چون زد زید عمرو را و کشت خالد بکر را
و متعدی بیک مفعول مثالش گذشت و متعدی بدو مفعول چون دانستن و دادن و غیرها همچو داد زید عمرو را درهمی داد فعل است و زید
فاعل و عمرو مفعول اول و درهم مفعول دوم و دانست زید که عمرو فاضل است دانست فعل زید فاعل کاف بیانیه است عمرو مفعول اول و
فاضل مفعول دوم و متعدی بسه مفعول مثل اعلام بکسر همزه بمعنی آگاهانیدن چون آگاهانید زید خالد را که عمرو فاضل است آگاهانید فعل زید
فاعل خالد مفعول اول کاف برای بیان عمرو مفعول دوم فاضل مفعول سوم و بعض افعال هم لازم و هم متعدی آیند چون کاستن و فزودن
و افروختن و سوختن و آموختن و آمیختن و دریدن و بریدن و شکستن و نحوها مثال لازم بیت از قضا آئینه چینی شکست ؎ خوب
شد اسباب خود بینی شکست ؎ فرخی گوید بیت شکست رنگ رخت حسن در رسید بهاست ؎ بلی چو برشکند مرغ بر برید بهاست ؎ مثال
متعدی بیت خطت به لشکر دلها شکست و بست و گشاد ؎ بسان موج هوا بر یا شکست و بست و گشاد ؎ فردوسی گوید بیت دریده برید

و شکست و به نسبت بیا اثر اسر و سینه و بادوست باشد و مصدر متعدی بر دو گونه است یکی معنی برای فاعل چون زدن و کشتن تعلق بفاعل دارد
چون کشتن جلاد دزد را که اجزای مفعول هیچ کشته شدن که تعلق بنائب فاعل یعنی مفعول به دارد چون کشته شدن دزد و بنا براین از همه مصادر متعدی بیک
روش است چون از دیدن دیده شدن و از شکستن شکسته شدن لیکن از مصدر لازم نیاید و معنی ندارد چون از رفتن و آمدن رفته شدن و آمده شدن
نتوان گفت و هرگاه فعل لازم را خواهند که متعدی کنند بیک مفعول یا بدو الف و نون در صیغه مضارع ما قبل آخرش افزایند مثل رسد و رساند و دود و
دواند و غیرها و بعد نون مصدر آخرش افزوده مصدر ساخته اشتقاق افعال و اسم فاعل و اسم مفعول از آن کنند چون رسیدن و رساندن رسانید و رسانیدن
نون رساند بفتح نون خواهد رسانید میرساند رساننده رسانیده شده رسان مرسان همچنین نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خواباندن رمیدن و رماندن و خواندن و خواناندن نوشتن و نویسانیدن پختن و پزانیدن رفتن بضم را و روباندن و برین قیاس و گاه
نون زائد را کسره داده باشباع کسره یای تحتانی پیدا کنند چون رمانیدن و نشانیدن و غیرها و درین صورت نیز مضارع و غیره بدستور اول
می برآید و این حکم در همه مصادر جاری نیست زیرا که از دیدن دیداندن و از رفتن بفتح را رواندن و از شدن شداندن مستعمل نیست و ملاحظه مانوس
و غیر مانوس و استعمال و غیر استعمال شرط است و گاهی بباء تعدیه بی اشتقاق از مصدر معنی فعل متعدی حاصل کنند چنانچه حکایت تو مرا بگریه انداخت
که معنی گریانید بعبارت دیگر ادا شد و همبرین قیاس دیدن تو مرا بخنده آورد ای خندانید و آوردن و فکندن متعدی آمدن و افتادن نیست
بلکه برای خود متعدی است و آمدن و افتادن لازم آن برای خود همچنین است در تحفه بدانکه اصل شناخت لازم و متعدی اینکه هر فعلیکه متعلق
به عضو واحد باشد چون زدن و دیدن و شنیدن و گفتن و خوردن و غیرها آنرا متعدی خوانند زیرا که فعل زدن و دیدن و شنیدن متعلق بدست و
چشم و گوش است و اعضاء دیگر درین اصلا مشارکت ندارند و لازم آنکه تمام اعضا بفعل آن تعلق داشته باشد چون نشستن و خاستن و خفتن
و رفتن و دویدن و غیرها که برای این افعال تمام اعضا شریک اند نه عضو واحد و پیش مولف این قاعده حصر عقلی نماید و اگر عقلی نباشد استقرائی
خواهد بود و این قاعده از کتاب کلان حجم که اسمش و نام مولفش معلوم نشد مرقوم گشت آگاه باش که در عربی بعض افعال ناقص برای موضوع هستند که
مقرر کنند فاعل خود را بصفتی پس فاعل را اسم آن فعل گویند و صفت را خبر آن نامند مثل کان زید عالما بود زید عالم و صار زید غنیا گشت زید توانگر
پس کان و صار فعل ناقص اند و زید اسم و فاعل آن و عالما و غنیا خبر هر واحد همچنان در فارسی بعض افعال ناقص آید چون شد و بود و گشت بفتح کاف
فارسی از شدن و بودن و گشتن و اینها را از انجهت ناقص گویند که معنی فعل لازم بر فاعل تمام شود و معنی فعل متعدی بر فاعل و مفعول به و معانی این افعال
با وجود لازم بودن بر فاعل تمام نشوند بلکه محتاج اند بشیء آخر که خبر اینهاست و این شیء مفعول اینها نباشد چه اینها لازم اند چنانچه شد زید عالم و گشت
عمرو توانگر و بود بکر فاضل پس شد و گشت و بود افعال ناقص اند و زید و عمرو و بکر اسم اینها و عالم و توانگر و فاضل خبر و از باعث این نقصان باسم
ناقص مسمی گشت و ما سوای افعال ناقص تام اند که تمام شوند معانی اینها بر فاعل تنها اگر لازم باشند و با فاعل و مفعول اگر متعدی و گاهی اسم و خبر هردو
مقدم بر فعل آیند و گاهی فعل متوسط میان اسم و خبر آید نظامی فرماید بیت از سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
پس زمین اسم مقدم و شش خبر آن و شد فعل مؤخر و آسمان اسم مقدم و گشت فعل متوسط و هشت خبر مؤخر در تحقیق نویسد باوصف ناقص بودن
گاهی مفید معنی تصییر باشد و بدین اعتبار این افعال تصییر نامیده شوند و تصییر عبارت از گردانیدن چیزیست از حقیقتی بحقیقتی چنانچه در بیت

از ابر

باشد یا از صفتی بصفتی چنانچه درین شعر ای جوان برگشت و کاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز دو کرد و کند شود و نماید که افعال تام اند افاده تصغیر و ...

بسیار الفاظ نگاه ناز تو دیوانه ساخت و جای بعض افعال ناقص تام هم وارد اند چنانکه لفظ بود بتضمن معنی هستی در قول حافظ بیت که طفلان ...

تا بعد مسافر خود باشم و لفظ باشد بمعنی بماند در قول سعدی شعر هر که تو انی بده من بسان باشد که روزی دو دست کرد و دو لفظ شد بمعنی رفت در قول الی که ...

سرور عالم صلی الله علیه وسلم گفته بیت ... کان تا هم مسافر کرده بیاد شد و گفت نشنود و یا نکرد دیده در شرح جواهر نویسد ابیات لازمی و قسم دان یک تام کان ...

دیگری ناقص که رابطه میشود اندر کلام و مصدر آن بودن گشتن شدن گردیدن است و نیز هستن نزد بعضی تامی و ذوالاحترام است و غیب باشد ...

فعل مفهم کسی رابطه کسی از خاص و عام است و اند دوای وابید وام وایم و ... است باشم هستی امثالش چنین کن انفهام و فعل ناقص هم بلا مفعول ...

لیک جمله بی حدیث فاعل او نیست تام چونکه سلطان عادل است بود حاتم این چو شد زلیخا عاشق گردید معشوق غلام حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوق

فاعل فعل و بواقی دان حدیث تمام معنی افعال ناقص را متمم شد حدیث ورنه آن نامستقل چون حرف دان بی انضمام فاعل اینجا مبتدا خوان حدیث اینجا خبر

را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام مبتدا اسم شد بقول معتبر مسند الیه فعل ناقص با خبر مسند آمد ای همام لازمی ناقص انکه جمله آنست جز فعل و فاعل و حدیث

یعنی صفت آن تمام شود و در کلام میان مبتدا و خبر ربط نسبت حکمی دهد چنانچه در امثله مفهوم میشود و مصادر لازمی ناقص متعدد اند مثل بودن شدن گشتن ...

تا ... نزد بعضی نامی و ذوالاحترام یعنی شد اکثر مصنفان خاصه مترجمان انگریزی مثل مصنف شکرستان و گلادوین و گلکرست صاحب و غیرهم هستن نیز مصدر ناقص

... قطب الدین در تصدیقات قطبی بذکر روابط اشاره بمعنی نموده افعال ناقص را روابط زمانی نوشته است برین تقدیر صیغه است ...

... بعضی از قسم روابط و ادوات اند و صیغهای فعل حال از مصدر هستن و باشیدن چنین است اندای یدام ایم باشد باشند با شید باشیم که صیغهای ...

... مستعار شوند گو چونکه سلطان عادل است او درین بیت جا جمله از فعل ناقص بمثال آورده و در بیت ثانی فاعل هر یک شعر و که عادل و این چو شد و عاشق و غلام

... هاست و بحدیث فاعل متمم معنی افعال ناقص باشد قوله ورنه آن نامستقل چون حرف دان بی انضمام چنانچه حرف نامستقل بی انضمام مستقل فائده نمی دهد همچنین فعل بی تمام ...

جمله فائده سکوت نمی دهد بدانکه فاعل فعل ناقص را مبتدا و مسند الیه نامند و متمم آن را خبر خوانند و خبر را با فعل ناقص مسند به دانند و مجموع مسند الیه و مسند به را جمله اسمی خوانند

از امثله مقدم سلطان مبتدا و مسند الیه عادل خبر و فعل ناقص رابطه است در بیت مجموع خبر و فعل یعنی عادل است مسند به و مجموع مسندین یعنی سلطان عادل

جمله اسمی باشد مخفی مباد که در جمله اسمی هم همیشه مرجع ضمیر متصل مثل سلطان در مثال مذکور چنانکه در فصل پنجم بیان شده مگر در صورت نبودن مرجع همیشه از فعل تام متمم جمله فعلی حاصل

اسمی و در کلام این فصل میان مذهب و مذهب وم اتفاق است تنبیه در بعض احکام و فوائد ابیات که ضمیر متصل کافی از فعل است و بیت که مقدر هر دو باشد خاص

تمام چون تو نی دانا و تو فرزانه جانانه هم تو خوبی من همه نشان بانیم رام از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن تام کاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام ...

ستان ... کعبه و چون گشت از هند تا جر شد سوی بیت الحرام کاهی ضمیر متصل تنها از فعل ناقص در اتمام جمله کافی باشد مثلا در قوله چون تو نی یعنی دانا هستی و فرزانه

نا هستی چون ... هستم و در مثال ... لفظ ای صیغه واحد حاضر و لفظ ام صیغه واحد متکلم فعل حال از مصدر استن مرکب است که همزه بوصل حرف مقدم حذف

تنها ضمیر متصل باقی مانده و کاهی فعل و ضمیر هر دو مقدر شوند چنانچه ایشان بتان یعنی بتان اند و کاهی لازمی تام بمعنی ناقص آید مثل آمدن در قوله ... بوستان یعنی ...

کاهی ناقص تام گردد چنانچه گشتن و شدن در قوله چون گشت از هند تا جر شد سوی بیت الحرام یعنی از هند باز آمده به بیت الحرام رفت و بعضی مصدر ...

... شود مثل آمدن در مصرع دریغ آمدم زان همه بوستان یعنی سعدی است چه ضمیر مفعولی در آمدم بی متعدی بود و فعل متعدی آمدن در تازی و انگریزی ...

اکثر متعدی آید و امثله بمعنی تام و ناقص بالا گذشت و نیز باید دانست که چنانچه در عربی افعال قلوب که صدور آن از دل متعلق دارد و بجوارح و اعضای ظاهری متعلق نباشد در فارسی هم آیند
چون شناختم و دانستم و دیدم بمعنی دانستم و پنداشتم و مثل آنها و ظاهر است که شناختن و دانستن و دریافتن تعلق بدل دارد نه بجوارح و اینها را نیز دو مفعول آید که در اصل مبتدا و خبر اند چنانچه زید
و عالم در اصل مبتدا و خبر اند و بعد دخول این افعال برین مثال که زید را عالم دانستم زید مفعول اول است و عالم مفعول دوم و نیز نامیده شوند در عربی افعال شک و یقین و مراد از شک که
مقتضی تساوی الطرفین است ظن است بتشدید نون باشد که عبارت است از طرف غالب چرا که نیست چیزی ازین افعال بمعنی شک پس بعضی ازینها مفید یقین اند که امثله اش گذشت و
بعض مفید ظن چون پنداشتم و گمان بردم سعدی فرماید بیت نپنداشتم که ستمگر بماند ؛ در گردن او بماند و بر ما بگذشت ؛ پس پنداشت فعل ظن است و ستمگر فاعل و کاف
بیانی و ستم مفعول اول و بر ما جار و مجرور متعلق است بکرد و ضمیر مستتر درین فاعل است و راجع بسوی ستمگر و این تا وین معزز مفعول دوم و چنانچه در عربی بعض افعال مشترک آمده
چون خلق بمعنی پیدا کرد و اندازه نمود و عسعس بفتح عین اول و دوم و سکون سین اول و فتح ثانی بمعنی اقبال کرد و ادبار نمود همچنین در فارسی بعض افعال مشترک آمده اند چون انباشت
بروزن برداشت بمعنی پر کرد و انبار نمود و انباره بروزن معنی انباشته که پر کرده باشند و بمعنی پر نمود آمده ماضی اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب
کردن و سخن با شک و آهستگی گفتن و انگیز بروزن همیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیز آمده باشد و بعض مصادر مترادف اند چون آموزیدن مرادف
و آموزیدن بمعنی آموختن و دوزیدن بمعنی دوختن و آریدن بمعنی آوردن که بمعنی توانستن است و چنین مصادر در حالت تصریف صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل
و اسم مفعول و نحو آنها از هر دو مصدر یکطور آیند چون آموزیدن آموزید آموزد بیاموز میاموز آموزنده آموزیده آموختن آموخت آموزد بیاموز میاموز و جمع آموزیدن و مانند آن را اصلی
بلکه جعلی ستند و گویند آموزیدن از آموز که مضارع آموختن است بنا یافته بدینطریق که حرف ما قبل دال مضارع را کسره داده و باشباع کسره یای تحتانی پیدا آورده بالحاق
نون مصدر قرار داده پس ازان اشتقاق افعال و غیره نمایند و دلیل قوی بر اصلی نبودن این مصادر اتحاد مضارع اینهاست از مضارع مصدر اصلی چنانچه دا
و همچنین آموزیدن از آموختن و دوزیدن از دوختن و آریدن از آوردن و جوئیدن از جوید که مضارع جستن است و شوئیدن از شوید که مضارع شستن است
و همین قیاس نموده و عبد الباسط متنوی مصادر ذی الواو و نون را اصل مصادر یکه آخر شان تن آید نوشته چنانچه بندیدن را اصل بستن و دوزیدن را اصل دوختن و
کاریدن را اصل کاشتن و گرئیدن را اصل گریستن و گیریدن را اصل گرفتن نوشته و محرر این نویسد از بعض مصادر زبان فرس فقط صیغه ماضی برمی آید چون از خفتن
و نهفتن و سفتن بضم سین و خستن و گستن و گشتن بکاف فارسی خفت و نهفت و سفت و خست و گست و گشت و مصدر اول را یای تحتانی ماقبل نون و دال مصدر هم آمده خفتیدن و نهفتیدن و سفتیدن چنانکه
شیخ سعدی نهی خفتیدن مخفت آورده بیت سر از خواب بر کرد و شوریده گفت ؛ مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت ؛ این همه مصدر زبان پهلوی ستند که یا و دال ما قبل نون
مصدر زیاده کرده اند چنانکه محمد بن قیس در رساله عروض و قوافی نوشته که در بعض رسائل قواعد فرس از تالیفات اهل ولایت دیده شد که فرق میان مصادر پهلوی و زبان دری
آنست که در مصادر پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر آن یا و دال و نون را ساقط کرده اند صیغه امر جلوه ظهور گیرد چون از آهنجیدن و انجیدن که
در زبان پهلوی بمعنی کشیدن و ریزه ریزه کردن است آهنج و انج ای بکش و ریزه کن شیخ نظامی فرماید بیت البته از آه پیچیدگان ؛ زمین خسته از خون انجیدگان
کسانیکه از لغت انجیدگان وقوف ندارند رنجیدگان نوشته اند هم او فرماید بیت سپه را بیاراست خاور خدیو ؛ در اندیشه زان مردم آهنج دیو ؛ چونکه آوردن و کندن و دروردن
و پژمردن و انگیختن و سوختن مصادر دری اند همین معنی مصدر پهلوی آوریدن کندیدن درویدن پژمریدن انگیزیدن سوزیدن است و ازین قبیل ستیزیدن
و پرستیدن افعال و مصادر زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاوره ایران کم تمام شد کلام او در بیان مصدر جعلی و تعبیر از حاصل مصدر
باب دوم آید بدانکه جمله افعال در فارسی که از مصدر بر می آیند بر سه یا بواسطه شش اند زیرا که چون عربان صیغه ماضی را بحال و استقبال بر ندیعنی مضا

حرف اتین نامجتمع همزه و تا که هر یک موضوع برای متکلم و مونث حاضر و غائب و متکلم است ضم ساخته فعل را بحرکات مخصوص تخصیص کنند و حال را از استقبال جدا گردانند
هر یک صیغه مضارع که بر زنند مثل ... که معنی آن بکند یا خواهد کرد و آن یکی دو وقت است آن بقرینه مقام در معنی معلوم شود و یا آوردن سین که علامت استقبال قریب
ع و سوف که علامت استقبال بعید و لام مفتوح که علامت حال است مثل سینصر و سوف ینصر و لینصر و فارسیان صیغه حال علیحده دارند چون میکند و
صیغه استقبال علیحده چون خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو است چون کند و برای هر یک از حال و استقبال علامت و لفظی معین کرده اند که اصل کلمه افزایند چنانچه
هر یک صیغه مقام خود گفته آید بدانکه هر یک زین افعال بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنکه فاعل آن مذکور شده ای منسوب بفاعل جلی و ظاهر چون کرد زید
و زد بکر عمرو را یا منسوب فاعل خفی چون زید کرد یعنی او و بکر زد عمرو را یعنی او و معروف را معلوم نیز گویند و مجهول آنست که فاعل آن معلوم نباشد ای منسوب
بمفعول جلی یا خفی چون زده شد زید و زید زده شد یعنی او و حاصل آنکه اگر فعل را بفاعل آن اسناد کنند چون کشت معشوق عاشق را این را فعل
معروف گویند و اگر بمفعول اسناد نمایند مثل کشته شد عاشق این را فعل مجهول خوانند و فعل مجهول از مصدری که مبنی برای مفعول باشد یعنی متعدی بود نه لازم مشتق شود
و اگر از لازم مشتق سازند معنی ندارد چنانچه گذشت و نیز بدانکه اهل عرب برای امتیاز معروف و مجهول تغییر اعراب نمایند چون فَعَلَ بفتحات ثلث و یفعَل بفتح
و عین در معروف و فُعِلَ بضم فا و کسر عین و یُفعَل بضم فا و فتح عین در مجهول و اما طریق بناء فعل مجهول در یکی از این اقسام چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی در مقام
خود بیاید و نیز هر یک از این افعال معروف و مجهول سوای امر و نهی یا مثبت باشد و یا منفی اثبات ثابت کردن فعل است یعنی دلالت کند بر وقوع فعل از فاعل چون
یا بر عدم فعل یعنی دلالت کند بر عدم وقوع آن چون نیامد و نیارد و در عربی علامت نفی لفظ ما و لا و غیرها آید و در فارسی نون است و مثله کرده اول
آید و بجای خود معلوم پوشیده مباد که اکثر اهل فن صرف در کتب خود نویسند که جمله افعال یعنی هر واحد از ماضی و مضارع و امر و نهی نزد عرب چهارده
آید و در فارسی بر شش صیغه بدانکه قول دوم حقیقت است چنانچه بیاید و قول اول مجاز باعتبار کتابت زیرا که قیاس مقتضی آنست که هر یک از ماضی و مضارع
امر و نهی بر هژده صیغه آید موافق عدد اقسام فاعل لیکن در عربی ماضی بر سیزده صیغه آید که سه از آن مشترک است و باقی خاص تفصیله فعل کردان یکم صیغه واحد مذکر
غائب یعنی کردان آن دو مرد صیغه تثنیه مذکر غائب الف در وی علامت تثنیه است و ضمیر فاعل فعل فعلوا کردند آنهمه مردان صیغه جمع مذکر غائب و واو علامت
مذکر است و ضمیر فاعل فعل فعلت کرد آن یک زن صیغه واحد مونث غائب و تاء ساکن علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل نیست و گرنه لازم آید اجتماع دو فاعل
فعلت هند یعنی تا در هند فعلتا کردند آن دو زنان صیغه تثنیه مونث غائب الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل فعل و تا علامت تانیث فاعل است فعلن
کردند آن همه زنان صیغه جمع مونث غائب و نون مفتوح علامت جمع مونث غائب است ضمیر فاعل فعل فعلت کردی تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر و تاء مفتوح علامت واحد مذکر حاضر
فعل فعلتما کردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر و تما درینجا علامت تثنیه مذکر مخاطب است و فاعل فعل فعلتم کردید شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر و
مخاطب مذکر است و فاعل فعل فعلت کردی تو یک زن صیغه واحد مونث حاضر و تاء مکسور علامت واحد مونث مخاطب است فاعل فعل فعلتما کردید شما دو زنان
تثنیه مونث حاضر و تما درینجا علامت مونث حاضر است و ضمیر فاعل و این صیغه در تثنیه مذکر حاضر و مونث حاضر مشترک است فعلتن کردید شما همه زنان صیغه
جمع مونث و تن بالضم و تشدید نون علامت جمع مونث حاضر است و فاعل فعل فعلت کردم من یک مرد یا یک زن صیغه واحد متکلم مذکر و مونث و تاء مضموم علامت واحد متکلم
مونث و فاعل فعل و این صیغه نیز مشترک است میان مذکر و مونث فعلنا کردیم ما دو مرد یا دو زنان و همه مردان یا همه زنان و نا درین علامت متکلم با غیر است
مشترک است درین چهار معنی و اما فاعل فعل فعلت گاهی ظاهر باشد چون فعل زید و فعلت هند و گاهی مستتر چون زید فعل ای هو و هند فعلت

ای عزیز بدانکه مضارع در عربی چهارده آید باعتبار کتابت چنانچه در ماضی گذشت شش از آن برای غائب است سه مذکر غائب یفعل یفعلان یفعلون و سه مؤنث غائب تفعل تفعلان یفعلن [illegible]

بضم لام تشدید نون و یفعلان بلفظ جهار مشترک است میان تثنیه مذکر و مؤنث و شش برای حاضر سه مذکر حاضر را انت انتما انتم و سه مؤنث حاضر را انتِ بکسر تا انتما انتنّ بضم

تا و تشدید نون و انتما بلفظ چهار مشترک است میان مذکر حاضر و مؤنث حاضر و دو از آن برای متکلم یکی متکلم وحده چون انا دوم متکلم مع الغیر چون نحن پس معلوم گردید که چهار و مجاز است و دو از ده حقیقت [illegible]

بیان مضارع فارسی در بیان دوم آید مضارع بر وزن صیغه آید چهار از آن مشترک است باقی خاص تصریف یفعل میکند یا خواهد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب یا در آن علامت [illegible]

و حرف استقبال یفعلان میکنند یا خواهند کرد آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائب و الف علامت تثنیه است و ضمیر فاعل و نون عوض رفع است و صیغه جمع یفعلون میکنند یا خواهند کرد آنها مردان صیغه جمع مذکر غائب یا

غیبت است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است و فاعل و نون عوض رفع است کو [illegible] ضم لام کرده است برای مناسبت واو است تفعل میکند یا خواهد کرد آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب و تا علامت

غیبت است و حرف استقبال تفعلان میکنند یا خواهند کرد آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث غائب و الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل و نون عوض رفع است [illegible] یفعلن میکنند یا خواهند کرد آنها زنان صیغه جمع مؤنث غائب

علامت غیبت و حرف مضارع و نون ضمیر جمع مؤنث است و فاعل تفعل میکنی یا خواهی کرد تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر و تا در و علامت خطاب است و حرف استقبال در و ضمیر انت مستتر است فاعل و [illegible]

میان مؤنث غائب و مذکر حاضر تفعلان میکنید یا خواهید کرد شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر تا علامت خطاب است و حرف استقبال و الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل و نون عوض رفع است کو [illegible] تفعلون میکنید یا خواهید کرد شما همه مردان

جمع مذکر حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و واو علامت جمع است ضمیر فاعل و نون عوض رفع است [illegible] تفعلین میکنی یا خواهی کرد تو یک زن صیغه واحد مؤنث حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و یا

مؤنث خطاب است و فاعل و نون عوض رفع است [illegible] تفعلان میکنید یا خواهید کرد شما دو زنان صیغه تثنیه مؤنث حاضر و تا علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل و نون عوض رفع است [illegible]

و این تفعلان مشترک است میان تثنیه مؤنث غائب و تثنیه مذکر حاضر و تثنیه مؤنث حاضر تفعلن میکنید یا خواهید کرد شما همه زنان صیغه جمع مؤنث حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث است و فاعل افعل میکنم

یا خواهم کرد من یک مرد یا یک زن صیغه واحد متکلم مذکر و مؤنث و همزه علامت متکلم وحده [illegible] مستتر است و فاعل و این صیغه مشترک است میان متکلم مذکر و مؤنث نفعل میکنیم یا خواهیم کرد ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه

زنان صیغه متکلم مع الغیر تثنیه و جمع مذکر و مؤنث و نون علامت متکلم مع الغیر است [illegible] ضمیر نحن مستتر است و فاعل و این صیغه مشترک است میان [illegible] فاعل یفعل تفعل و احد مؤنث غائب و تفعل واحد مذکر حاضر

[illegible] و تفعلان [illegible] چون یفعل [illegible] تفعل برای امر حاضر بیخ صیغه آید یک مشترک و باقی خاص تصریفه افعل بکن تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر افعلا بکنید شما دو مردان

مذکر حاضر افعلوا بکنید شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر افعلی بکن تو یک زن صیغه واحد مؤنث حاضر افعلا بکنید شما دو زنان صیغه تثنیه مؤنث حاضر و این صیغه مشترک است میان تثنیه مذکر حاضر و مؤنث حاضر افعلن بکنید

شما همه زنان صیغه جمع مؤنث حاضر امر غائب [illegible] صیغه آید و مشترک است [illegible] متکلم مع الغیر و باقی خاص تصریفه لیفعل بکند آن یک مرد صیغه واحد مذکر امر غائب لیفعلا بکنند آن دو مردان صیغه

تثنیه مذکر امر غائب لیفعلوا بکنند آنها همه مردان صیغه جمع مذکر امر غائب لتفعل بکند آن یک زن صیغه واحد مؤنث امر غائب لتفعلا بکنند آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث امر غائب لیفعلن بکنند آنها

همه زنان صیغه جمع مؤنث امر غائب لافعل بکنم من یک مرد یا یک زن صیغه واحد متکلم امر غائب و این صیغه مشترک است میان مذکر و مؤنث لنفعل بکنیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغه متکلم مع الغیر امر غائب و این مشترک است میان مذکر و

مؤنث تثنیه و جمع نهی حاضر بیخ صیغه آید یکی مشترک و باقی خاص تصریفه لا تفعل مکن تو یک مرد صیغه واحد مذکر نهی حاضر لا تفعلا مکنید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر نهی حاضر لا تفعلوا

مکنید شما همه مردان صیغه جمع مذکر نهی حاضر لا تفعلی مکن تو یک زن صیغه واحد مؤنث نهی حاضر لا تفعلا مکنید شما دو زنان صیغه تثنیه مؤنث نهی حاضر و این صیغه مشترک است میان مذکر و

مؤنث لا تفعلن مکنید شما همه زنان صیغه جمع مؤنث نهی حاضر نهی غائب هشت صیغه آید دو مشترک است و باقی خاص تصریفه لا یفعل نکند آن یک مرد

صیغه واحد مذکر نهی غائب لا یفعلا نکنند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر نهی غائب لا یفعلوا نکنند آنها همه مردان صیغه جمع مذکر نهی

غائب لا تفعل نکند آن یک زن صیغه واحد مؤنث نهی غائب لا تفعلا نکنند آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث نهی غائب لا یفعلن نکنند آنها همه زنان صیغه

جمع مؤنث نهی غائب لا افعل نکنم من یک مرد یا یک زن صیغه واحد متکلم نهی غائب مشترک است میان متکلم مذکر و مؤنث لا نفعل نکنیم ما دو مردان یا دو زنان یا

یا همه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر لغیر نفسه غائب و این مشترک است میان این چهار معانی و لیکن فصحای فارس کلام بلاغت نظام خیر الانام را که خیر الکلام
ما قل و دل یعنی بهترین کلام آنست که قلیل باشد و دال بر معنی کار بسته ازین چهار رده صیغه بر شش اکتفا نموده اند بدین نمط که شش صیغ
مونث غائب و حاضر بتمام ترک کرده چه در پارسی مذکر و مونث یکسانست و از شش صیغ مذکر غایب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک کرده
چه در پارسی هر چه بر واحد زیاده باشد در عدد جمعست و برای تثنیه صیغهٔ جدا موضوع نیست بلکه وقت ضرورت بعض صیغ جمع معنی تثنیه [illegible]
و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود ماند و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غائب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از ینها از دو
صورت خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغ مقرر اند یکی برای واحد غایب دوم بهر جمع غایب سوم برای واحد
حاضر چهارم برای جمع حاضر پنجم برای واحد متکلم ششم برای متکلم مع الغیر و اصل درین صیغها صیغهٔ واحد غائبست و باقی صیغها بالحاق ضمایر متصل از همان
صیغه متفرع هستند و بجملهٔ آن ضمائر ند برای جمع غائب و ی برای واحد مخاطب و ید برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم و یم برای
جمع متکلم موضوع است آمدیم بر تفصیل افعال شش گانه مرسوم الصدر و این مشتمل است بر شش بیان فصل در بیان ماضی که فعلی است موضوع برای دلالت
بر حدوث امری که قبل زمان تست و این بر هفت قسم است اول ماضی مطلق و این دلالت بران زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و علامت صیغهٔ واحد
غائب این ماضی مثبت معروف تاء قرشت یا دال ابجد ساکن است که در آخر کلمه آید و در اصل مفتوح باشد زیرا که در مصدر که اصل ماضی است متحرک بود
و در تلفظ موقوف مگر بعارض یعنی بالحاق ضمایر گاهی مفتوح و گاهی مکسور باشد و ما قبل این دو تا نیز ساکن باشد چون کرد و گفت از کردن و گفتن بحذف
نون زد از زدن و شد از شدن که اسکان ما قبل متعذر است چه اگر ما قبل دال ساکن شود ابتدا بسکون لازم آید و آمد از آمدن و ستد از ستدن
بعضی گرفتن نشا فرا اند یعنی خلاف قاعده و اما بد تضم با مخفف بود است بدال موقوف و بنای ماضی در همه مصادر بر یک وتیره است یعنی بحذف نون
مصدر و اسکان ما قبلش پس هر گاه که خواهی که از مصدر ماضی معروف غایب بنا کنی حرف نون از آخرش دور کن و ما قبل آخر ساکن زیرا که در بنای
فعل ماضی حروف مصدر بر حال خود ماند سوای حذف نون و سکون ما قبل تغیر دیگر دران راه نمی یابد مثالش گذشت و برای جمع غائب مذکر و مونث
نون و دال ساکن آخر صیغهٔ واحد غائب افزایند چون کردند و گفتند و برای واحد حاضر مذکر و مونث یای تحتانی ساکن در آرند چون کردی و گفتی
و برای جمع حاضر مذکر و مونث یا و دال ساکن بجو کردید و گفتید و برای متکلم واحد مذکر و مونث میم ساکن چنانچه کردم و گفتم و برای جمعش یا و میم
ساکن چنانچه کردیم و گفتیم **صرف ماضی مطلق مثبت معروف** آورد * آوردند * آوردی * آوردید * آوردم * آوردیم * چون خواهند که آن
مجهول گردانند بعد اتصال هاء مختفی بآخرش لفظ شد که علامت ماضی مجهول است در آرند و برای حصول باقی صیغها ضمائر بهمین لفظ بدستور سطور
لاحق کنند **صرف ماضی مطلق مثبت مجهول** آورده شد * آورده شدند * آورده شدی * آورده شدید * آورده شدم * آورده شدیم *
اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغهایش داخل کرده همزهٔ ممدود را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند **صرف ماضی
مطلق منفی معروف** نیاورد * نیاوردند * نیاوردی * نیاوردید * نیاوردم * نیاوردیم * **صرف ماضی مطلق منفی مجهول** نیاورده شد
نیاورده شدند * نیاورده شدی * نیاورده شدید * نیاورده شدم * نیاورده شدیم * درینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز است چون
آورده نشد تا آخر **دوم ماضی قریب** و این دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که بزمان حال قریب باشد و صیغهٔ واحد غائب این ماضی معروف مجهول

مشتق کردند از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق های مختفی و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که ازین لفظ سین و تا را حذف
نموده همزه را برای رفع اجتماع ساکنین بحال خود گذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یا ساکن ضمائر فتحهٔ آنرا بکسره بدل
کنند صرف ماضی قریب مثبت معروف آورده است + آورده اند + آورده + آورده اید + آورده ام + آورده ایم + صرف ماضی
قریب مثبت مجهول آورده شده است + آورده شده اند + آورده شده + آورده شده اید + آورده شده ام + آورده شده ایم + صرف ماضی
قریب منفی معروف نیاورده است + نیاورده اند + نیاورده + نیاورده اید + نیاورده ام + نیاورده ایم + صرف ماضی قریب
منفی مجهول نیاورده شده است + نیاورده شده اند + نیاورده شده + نیاورده شده اید + نیاورده شده ام + نیاورده شده ایم + و بنا بر ضرورت وزن روا داشته اند
که از صیغهای غائب و متکلم این ماضی های مختفی و همزهٔ لفظ است را حذف کرده شین و تا را سلامت دارند سعدی فرماید بیت شنیدستم که در
دریای عظیم + بگرداب در افتادند باهم + امیر خسرو فرماید بیت سخت ترین کفر که اعراب راست + غیر براهین شنیدستند راست + حزین گوید بیت
گر دست بهار عجبی خار بیابان + در دست گذشتست مگر آبله پائی + و همچنین است در تحفه و تحقیق سوم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانهٔ ماضی
که از زمان حال بعید باشد و صیغهٔ واحد غائب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق
های مختفی و لفظ بود بوقف دال و برای حصول دیگر صیغها ضمائر بآخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند صرف ماضی بعید مثبت معروف آورده بود
آورده بودند + آورده بودی + آورده بودید + آورده بودم + آورده بودیم + صرف ماضی بعید مثبت مجهول آورده شده بود
آورده شده بودند + آورده شده بودی + آورده شده بودید + آورده شده بودم + آورده شده بودیم + صرف ماضی بعید منفی معروف
نیاورده بود + نیاورده بودند + نیاورده بودی + نیاورده بودید + نیاورده بودم + نیاورده بودیم + در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود
هم درست است چون آورده نبود تا آخر صرف ماضی بعید منفی مجهول نیاورده شده بود + نیاورده شده بودند + نیاورده شده بودی + نیاورده شده بودید
نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بر آن زمانهٔ ماضی که مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف
و مجهول حاصل شوند بداخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول یا بالحاق نمودن یای استمراری بصیغهٔ واحد و جمع غائب
و واحد متکلم همان ماضی مجهول و معروف فقط و این یا را مجهول میخوانند بنا بر آن این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل
التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف
می آورد + می آوردند + می آوردی + می آوردید + می آوردم + می آوردیم + و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول
درآرند صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول آورده می شد + آورده می شدند + آورده می شدی
آورده می شدید + آورده می شدم + آورده می شدیم + صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف نمی آورد + نمی آوردند
نمی آوردی + نمی آوردید + نمی آوردم + نمی آوردیم صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول نیاورده می شد + نیاورده
می شدند + نیاورده می شدی + نیاورده می شدید + نیاورده می شدم + نیاورده می شدیم + در اینجا آوردن نفی بر لفظ می حریت فصاحت دارد
چون آورده نمی شد تا آخر صرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف آوردی + آوردندی + آوردمی و دلیل بر این

شد صیغه باقی محاوره اهل لسانست **صرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول** آورده شدی آورده شدندی آورده شدمی
صرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف نیاوردی؛ نیاوردندی؛ نیاوردمی؛ **صرف ماضی استمراری ناقص التصریف**
منفی مجهول نیاورده شدی؛ نیاورده شدندی؛ نیاورده شدمی؛ و در اشعار اساتذه بعض صیغهای این قسم ماضی با اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز واقع
زلالی گوید بیت کواکب می نمودی در زمانه ؛ چو چشم گربه در تاریک خانه ؛ و برین قیاس باشد استعمال همی رفتی و همی گفتی **قسم پنجم ماضی محتمل** که
با ماضی شکّی مشهورست و آن عبارت از آن فعل ماضی است که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغهٔ واحد غائب این ماضی معروف و مجهول هم مشتق
گردد از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ باشد و در وقت ضم ضمائر لابد است که ازین لفظ دال را بنابر رفع التقاء
ساکنین حذف نموده در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم قبل از ان الف ماقبل شین را مکسور کرده اند **صرف ماضی محتمل مثبت معروف** آورده باشد؛ آورده باشند؛ آورده با
آورده باشی؛ آورده باشید؛ آورده باشم؛ آورده باشیم؛ **صرف ماضی محتمل مثبت مجهول** آورده شده باشد؛ آورده شده باشند؛ آورده
شده باشی؛ آورده شده باشید؛ آورده شده باشم؛ آورده شده باشیم؛ **صرف ماضی محتمل منفی معروف** نیاورده باشد؛ نیاورده باشند؛
نیاورده باشی؛ نیاورده باشید؛ نیاورده باشم؛ نیاورده باشیم؛ و درینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست چون آورده نباشد تا آخر **صرف ماضی محتمل منفی**
مجهول نیاورده شده باشد؛ نیاورده شده باشند؛ نیاورده شده باشی؛ نیاورده شده باشید؛ نیاورده شده باشم؛ نیاورده شده باشیم؛ و هرگاه برین نوع
ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانهٔ حال مقترن گردد بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند تنبیه در هندی لفظ نی برای علامت
متعدی آخر صیغهای معروف چهار ماضی یعنی مطلق قریب بعید مظنون مخصوص است مثلا نوشت لکها اوسنی نوشته است لکها هی اوسنی نوشته بود
لکها تها اوسنی نوشته باشد لکها هوی اوسنی و در صیغهای مجهول این چهار ماضی کوئی مثلا نوشته شد لکها گیا وه نوشته شده است لکها گیا هی وه
نوشته شده بود لکها گیا تها وه نوشته شده باشد لکها گیا هوی وه و در جمیع افعال ماضی لازمی این علامت نیاید مثال لازمی در ماضی های چهارگانه
خفت سویا وه خفته است سویا هی وه خفته بود سویا تها وه خفته باشد سویا هوی وه و همچنین در همه صیغهها تا آخر گردان پس با هر زبان صحیح
ازین علامت مخصوص نیز فرق در متعدی و لازمی تواند کرد در شرح الجواهر و صاحب تحفه بجای ماضی محتمل نویسد ماضی حالی همچو میخورد روی
بسکون را و این برای فعلی آید که تمام نشده باشد لهذا ماضی ناتمام و غیر منقطع هم نامند همچو جانان را دیدم که مستانه میرفت ای جانان
در راه رفتن بر رفتن اشتغال داشت و آن فعل با تمام نرسیده بود و برای فعلی که بوقوع نیامده باشد نیز لفظ می آرند چنانچه در ماضی استمراری گفته شود که
اگر فلانی دیروز میرفت خوب می شد و ایضاً تحت ماضی استمراری نویسد و علامت این یا است برای فعلی که واقع نشده باشد عوض لفظ می آید
لهذا ماضی ناواقع نیز گویند و مخصوص بصیغ مفرد غائب و جمع غائب و متکلم واحد باشد و در جمع متکلم و در صیغهٔ مفرد و جمع حاضر داخل نمیشود
چون کردی کردندی کردمی گاهی این یا در فعلی که وقوع یافته باشد مستعمل شود همچو دلدار که همیشه دلداری کردی حالا نمیکند و هرگاه جزم
بوقوع فعل حاصل نباشد لفظ باشد در آخر ماضی در آید چنانچه درین بیت بهر تو شنیده ام سخن ها ؛ در گوش تو هم رسیده باشد ؛ و در
مقام تساهل نیز مستعمل شود همچو اگر فلانی از من رنجیده است رنجیده باشد هرگاه معنی فعل ماضی تعلق بفعل دیگر داشته باشد با تحقق الفعل
کنند چون مردی شراب خورده رفت و قدح شکسته انداخت زیرا که خوردن و شکستن تنها درینجا مقصود نیست و لفظ توان و باید بر صیغهٔ ماضی

آمده بمعنی حاصل مصدر ساخته بوی از معنی حال و استقبال نیز بخشند لیکن لفظ باید در اول ماضی منفرد جائی آید که غرض بیان ضرورت فعل باشد و توان
برای امکان آن چنانکه خسرو گوید بیت گذشتی در دل و مردم چشم نهان آمد * که باهم گوشه داریم گاهی میتوان آمد * مثال باید بیت
کوی بتان بپای ز سر باید کرد * قصه کوته ز سر خویش گذر باید کرد * و این وقت لفظ بر مصدر نیز آید چو باید آمدن و توان رفتن تمام شد حاصل کلام
در ترتیب بعد تعریف ماضی شکّی و تصریفات آن نویسد بنا حال شکّی بدخول لفظ می بر اول ماضی مطلق و بلحوق هاء هوز و لفظ باشد در آخر
آن میشود در بیشتر بمعنی آن یا بتا مبدل میگردد چون آورده باشد بمعنی لایا هوگا می آورده باشد بمعنی لاتا هوگا و نیز نویسد چون خواهی
که ماضی شرطی که آنرا ماضی تمنی نیز گویند بنا کنی لفظ اگر خواه باتصال خواه بانفصال بر اول ماضی استمرار در آر چون اگر می آوردم و اگر مال تنها می آوردند
و دخول اگر بسبب فعل موجب اختصاص آن فعل است بمعنی شرط پوشیده مباد که این را مفهوم محصل یافته نشود مگر به تبعیت تصریفاتش
شود صرف اثبات ماضی شرطی معروف اگر می آورد * اگر می آوردند * اگر می آوردی * اگر می آوردید * اگر می آوردم * اگر می
آوردیم * صرف اثبات ماضی شرطی مجهول اگر آورده می شد * اگر آورده می شدند * اگر آورده می شدی * اگر آورده میشدید * اگر آورده
می شدم * اگر آورده میشدیم * صرف نفی ماضی شرطی معروف اگر نمی آورد * اگر نمی آوردند * اگر نمی آوردی * اگر نمی آوردید * اگر نمی آوردم
اگر نمی آوردیم * صرف نفی ماضی شرطی مجهول اگر نیاورده میشد * اگر نیاورده میشدند * اگر نیاورده می شدی * اگر نیاورده میشدید * اگر نیاورده می شدم
اگر نیاورده میشدیم * و در آوردن نفی بر لفظ می نیز جایز است چون مثل اگر آورده نمی شد و لحوق یاء مجهول در آخر ماضی مطلق و ماضی بعید و غیره نیز مفید
معنی شرط باشد مثل آوردی و آورده بودی مگر استعمال این یا بیشتر در صیغه بنظر آمده و مثال اول در ماضی مطلق صرف اثبات ماضی
شرطی معروف آوردی * آوردندی * آوردمی * صرف اثبات ماضی شرطی مجهول آورده شدی * آورده شدندی
آورده شدمی * صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاوردی * نیاوردندی * نیاوردمی * صرف نفی ماضی شرطی مجهول
نیاورده شدی * نیاورده شدندی * نیاورده شدمی * و ادخال نون بر لفظ شد نیز صحیح است چون آورده نشدی مثال ثانی در ماضی
بعید صرف اثبات ماضی شرطی معروف آورده بودی * آورده بودندی * آورده بودمی * صرف اثبات ماضی
شرطی مجهول آورده شده بودی * آورده شده بودندی * آورده شده بودمی * صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاورده
بودی * نیاورده بودندی * نیاورده بودمی * صرف نفی ماضی شرطی مجهول نیاورده شده بودی * نیاورده شده بودندی * نیاورده
شده بودمی * در قلزم نویسد ماضی شرط و تمنا آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا و آن حاصل شود
بداخل کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول در آخر آن چنانچه میکرد و کردمی و میگفت و گفتمی و استمراری آنرا گویند که دلالت کند بر
صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار و آن در صورت هیچو شرط و تمنا است شاعری گوید بیت آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد * کاش می آمد
و از دور تماشا میکرد * که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمراری است و در مصرع ثانی می آمد و میکرد مفید معنی شرط و تمنا صرف نفی فعل
ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده می شد * نکرده میشدند * نکرده میشدی * نکرده میشدید * نکرده میشدم * نکرده میشدیم * نکرده شدی *
نکرده شدمی و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغهاست پوشیده مباد که از بیت مذکور واضح شود که فارق میان

این دو

این دو قسم قرینه است چونکه استغنای معشوق را یا سوختن عاشق خواهد قرینه شد بر دوام و عاشق طالب دیدار است قرینه بر تمنا در ترتیب
گویند هفتم ماضی مع القدرة و آن ساخته شود با آوردن لفظ توانست بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و در باقی صیغ الحاق
ضمائر بلفظ توانست باید کرد مثل توانست آورد و هندیش لا سکیکا در تحقیق نویسد لفظ بایست بکسر یای تحتانی و سکون سین بمعنی ضرور و محتاج
الیه و باید هر دو بمعنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد دادن معنی مصدر و
حال با افادهٔ معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدستور لفظ توانند و توان که دال است بر مفهوم قدرت
و امکان هرگاه بران صیغهٔ ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افادهٔ آن مفهوم مبدل گرداند چنانچه در تواند برد و توان ساخت
برخلاف توانست که این لفظ بران صیغهٔ ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه درین قول حافظ بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند؛ آگه است چنین ماضی را بعض متاخران ماضی مع القدرة نامیده اند لیکن اسم
دیگر صیغهایش در کلام اساتذه بنظر نیامده و لفظ شاید که بمعنی لیاقت دلالت کند چنانکه درین قول سعدی شعر هرچه دنیا بیدرون نیستی را
نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی در مقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در منقول بیت مصرع می تپید دل
شاید آن بی رحم در یاد من است؛ و نیز هر واحد از باید و تواند و مثلها بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنی حال یا مفهوم ضرورت یا
امکان میگرداند چنانچه در منقول زلالی شعر سر بی عشق را باید بریدن؛ بدوش این بار نتواند کشیدن؛ و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحوها
بنا بر ضرورت نزد قرینه حذف نمایند فقیهی گوید شعر تشبیه مشرکان را ترک باید فرمود و از آن بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید بیت هم نیاید
توان عاقبت یافتن؛ بزر پنجهٔ شیر نر تافتن؛ و بعضی جا بجای توانست کلمهٔ یارست و بجای تواند لفظ یارد مستعمل است اول چنانکه درین
قول سعدی ع شهنشه نیارست کردن حدیث؛ و ثانی چنانچه در منقول حافظ ع دست ترا به آنکه یارد شبیه کرد؛ تمام شد حاصل کلام درین قول فقیهی
به قرینهٔ باید مذکور در فقرهٔ دوم لفظ باید بر سر نمود مقدر است و در بیت سعدی بقرینهٔ لفظ توان مذکور کلمهٔ تواند بر سر یافتن و تافتن محذوف شده صرف
اثبات ماضی معروف مع القدرة توانست آورد. توانستند آورد. توانستی آورد. توانستید آورد؛ توانستم آورد؛ توانستیم آورد و چون خواهند
که مجهول بنا کنی لفظ توانست در میان آورده و شد در آخر. صرف اثبات ماضی مجهول مع القدرت آورده توانست شد آورده توانستند شد
آورده توانستی شد؛ آورده توانستید شد؛ آورده توانستم شد؛ آورده توانستیم شد؛ صرف نفی ماضی معروف مع القدرة نتوانست آورد
نتوانستند آورد. نتوانستی آورد؛ نتوانستید آورد؛ نتوانستم آورد؛ نتوانستیم آورد. صرف نفی ماضی مجهول مع القدرة نیاورده توانست شد
نیاورده توانستند شد؛ نیاورده توانستی شد؛ نیاورده توانستید شد؛ نیاورده توانستم شد؛ نیاورده توانستیم شد؛ هشتم ماضی معطوف
و آن ساخته شود باجتماع دو فعل ماضی مطلق که متغایر باشند در معنی یا اول ماضی مطلق و دوم هرچه باشد از ماضی شش‌گانه با آوردن ها عطف
باخر فعل اول بشرط ضم ضمائر بفعل ثانی متصل یا منفصل مثل آورده داد آورده داده است آورده داده بود آورده میداد آورده داده باشد آورده اگر
... بر ماضی مطلق هم روا است مثل اگر آورده میداد و آورده دادی و آورده داده بودی و آورده توانستی و آورده دادن توانست صرف
اثبات ماضی معطوف معروف آورده داد؛ آورده دادند؛ آورده دادی؛ آورده دادید؛ آورده دادم

آورده دادیم **صرف اثبات ماضی معطوف مجهول** آورده داده شد؛ آورده داده شدند؛ آورده داده شدی؛ آورده داده شدید؛
آورده داده شدم؛ آورده داده شدیم؛ **صرف نفی ماضی معطوف معروف** نیاورده داد؛ نیاورده دادند؛ نیاورده دادی؛
نیاورده دادید؛ نیاورده دادم؛ نیاورده دادیم **صرف نفی ماضی معطوف مجهول** نیاورده داده شد؛ نیاورده داده شدند؛
نیاورده داده شدی؛ نیاورده داده شدید؛ نیاورده داده شدم؛ نیاورده داده شدیم؛ **فصل** در بیان مضارع که کلمه ایست
دال بر زمان حال و استقبال و در معنی آن اختلافست بعضی گویند که مشترکست در حال و استقبال حقیقة و صحیح همین است و برخی گویند
که در حال حقیقت است و در استقبال مجاز و جماعتی گویند که در استقبال حقیقت است و در حال مجاز بهر کیف موافق اقتضاء مقام معنی حال یا استقبال
گیرند و صیغهٔ واحد غائب این فعل معروف گرفته شود از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف بدین طریق که اول ما قبل آخر این صیغه را
بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را اگر دال باشد بر حال گذارند و اگر تا بود بجهت قرب مخرج بدال ساکن کنند لهذا حرف آخر
صیغهٔ واحد غائب هر فعل مضارع همیشه دال ساکن و ما قبلش مفتوح باشد و نزد امیر خسرو مضارع از صیغهٔ امر بنا شود بخلاف جمهور
و بعضی گویند در پارسی مضارع نیست و این قول مردود است بدلیل آمدن صیغ مضارع در محاورهٔ فصحاء فارس همچنین است در تحفه لیکن آن ما قبل
که بیرون ازین یازده حرف نبود چنانچه درین قطعه نیست ما قبل ماضی عجمی؛ بجز این یازده حروف ولا؛ الف و خا و را و سین و زا؛ شین و فا
میم و نون و واو و یا؛ بحسب قوانین مفصل ذیل تغیر و تبدیل دهند که مجموعهٔ آن اخونی سمش زفر گه برادر من آقا بیت که نامش زفر همچنین در جامع
پوشیده مباد که ترکیب فارسی آن اسم زفر خوشسنی؛ یا آمش زفر خونی؛ یا خوش نیم از سفر؛ و مثلهامی تواند شد و چون
صیغهاء مضارع و بناء آن دریافتی لازم آمد دانستن چگونگی ابدال که داشتن حرفیست بجای حرف دیگر و حذف که افگندن حرفست
و زیادت کردن حروف که در بناء مضارع میشود بهر کیف آخر ماضی متحرک الاصل و موقوف التلفظ را از دال مهمل و تاء فوقانی گزیر
نیست و قواعد هر دو جداست و نیز ناگزیرست که ما قبل ماضی که آخرش تاست یکی از حروف چهارگانه که خای معجم و سین مهمل و شین
معجم و فا باشد و هم ضرورست که ما قبل ماضی که آخرش دال است یکی ازین حروف هشتگانه که الف و راء مهمل و زا و شین معجمین و میم
و نون و واو و یای تحتانی بود و هر دو را بر نه قاعده بیان کرده ابتدا **اول** فعل ماضی که آخر آن تاء قرشت متحرک در اصل و موقوف
التلفظ باشد و در حالت بناء مضارع بدلش دال مهمل آید و ما قبلش مفتوح کرده چنانچه دانستی و بقول بعضی تاء مذکور را طرح کنند و دال
بجایش آرند مطلب واحدست اگر ما قبل آخر آن ماضی خاء منقوط بود در مضارع بزاء مفتوح بدل کرده شود چنانچه در آموزد و آویزد و باز د
و تازد و از آموخت و آویخت و باخت و تاخت و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد
چون اپاسد از اپاخت و آهنجد از آهیختن و سختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس مضارع ندارد یا اینکه آهیختن بمعنی آختن است و گسیختن
در اصل گسستن بود لهذا مضارعش گسلد آید پس ازین باب بنا شد و مشترکست لفظ دوخت در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت
در معنی روشن کرد و بیع نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنین اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار معنیین ثانیین بر خلاف
قاعده دوشد و فروشد آمده تا در دو معنیین اولین و ثانیین اشتباه نیفتد و امتیازی پیدا شود **دوم** اگر ما قبل آخر آن ماضی با تا سین غیر

مسقوط و حرف پیشینش الف بود در مضارع آن سین بجای های مفتوح مبدل گردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست و جایی به
یای مفتوح چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و برخیزد از برخاست شاذ است و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف باشد
در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید و از بایست و شایست تواند و داند از توانست
و دانست زیبد و گریبد از زیبست و گریست و رسید از رسیست مشتق از رستن بر وزن زلیستن فرو رفتن بجاه یا بحوض و امثال آن و نگرد از نگریست
شاذ است و گاهی بنون مفتوح مبدل گردد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت دال ساکن در
آخر لفظ بندد و پیوندد بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از بندد و بوند و نشیند از نشست شاذ است
و گاهی بهای مفتوح تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست و رست بفتح جیم و را و گاهی بیای مفتوح چنانکه جوید و روید از جست و رست
بضم اول و زیادت واو ساکن برین یا بنابر بیان ضمه حرف اول است و گسست مرادف گسیخت است مضارع آن نیز لفظ گسلد بود و بعضی
گویند گسلد مضارع گسیختن است سوم اگر ما قبل آخر آن ماضی تا دار شین معجم و حرف پیشینش الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح بدل گردد
شود چنانکه در انبارد و پندارد و گمارد و دارد از انباشت و پنداشت و گماشت و داشت و گویند افراشت در اصل افراخت بوده از این
سبب مضارع آن هم افرازد آمده و بعضی گویند که افراشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین جای
بدستور مذکور برای مفتوح مبدل گردد چنانکه در گذرد و کرد و از گذشت و کشت و زیادت دال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتحه را بر حرف آخر
برای دفع التباس گرد است بکاف فارسی یعنی غبار و جایی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسد و نویسد از رشت و نوشت و زیادت
یای ساکن بر آن سین بنابر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی بر آنند که رشت مضارع ندارد و برید از برشت و هلد از هشت شاذ است
و جایی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در رشتد بکسر سین و را و کشتد از رشت و کشت بضم کاف تازی چهارم اگر آخر آن
ماضی فا بود در بنای مضارع گاهی مفتوح شده بحال ماند چون بافد از بافت و شکافد از شکافت و اکثر بحرف بای ابجد و واو ابدال کرده
زیرا که نزد اهل فارس واو و با و فا بدل یکدیگر آیند چنانکه آید اما تبدیل فا بواو مفتوح چون از رفت بفتح را و شنفت و کافت و تافت مضارع
و شنود و کاود و تاود آید لیکن در تافت بهر دو صورت درست شود همچو تاود و تابد اما تبدیل فا بیا بیشتر چون از کوفت و تافت
و یافت و شتافت و روفت بضم را و آشوفت مضارع کوبد و تابد و یابد و شتابد و روبد و آشوبد آید و هرگاه بنابر نقل
واو روفتن و آشوفتن حذف نمایند ما قبل آن را بحال خود گذارند تا دلالت بر حذف واو رفتن و آشفتن گردد و مضارعش بنا بیند اما
از سفت مضارع سنبد آمده چون نون برابر فا افتاده نیک بتلفظ نیاید و حرف تنوینی معلوم نشود پس درین لفظ نیز گویا بمقابل فا آمده و اگر
ما قبل را مهمل بود فا را حذف سازند چون از گرفت گیرد و از پذیرفت پذیرد و در گیرد حرف یا افزوده اند برای کسره حرف اول یا
بنابر دفع التباس از گرد و در تحقیق نوشته کاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین محذوف گردد و همین صیغ برای مثال آورده
مباد که درینجا سهو کاتب است زیرا که فا ماضی ساکن است نه مفتوح و آلفتن با فا بر وزن و معنی آشفتن و نهفتن و خفتن مضارع
اگر دارند جعلی اند چون الفقد و نهفقد و خفقد و درین صورت امر آن مشابه ماضی خواهد بود شیخ سعدی فرماید بیت شتر بچه با مادر خویش گفت

گفت پس از رفتن آخر بنای بخفت در پنجا خفت امر است و نهی آن مخفت هم او فرماید بیت نگه کرد شوریده از خواب گفت پس از رفتن
خوابی و گوئی مخفت بهوا زگفت گوید شاذ است پنجم هر ماضی که آخرش دال مهمل آید پس در بناء مضارع دال خود ساکن وما قبل
آن مفتوح کرده لهذا الف را هو زکه برای اظهار حرکت فتحه آخر ماضی چون از کرد کرده وغیره آید و در مضارع بیاید و بعضی دال ماضی را
حذف کرده دال ساکن دیگر بجایش آرند و ما قبل آن فتح دهند فاعده واحد است چون از خورد بسکون راخورد بفتح را و بدستور
برد بضم با برد و خواند و خواند سپرد و سپرد پس اگر ما قبل اینچنین ماضی الف یا شد در مضارع بسبب تعذر تحریکش محذوف کرد چنانکه در استاد
وافتد و فرستد و نهد از استاد وافتاد و فرستاد و نهاد و در بعضی جا قائم ماند و بعد آن یا تحتانی برای وقایه فتح زیاده کنند
چون از گشاد گشاید و آزاد آزاید زیراکه درصورت عدم ازدیاد یا بناء مضارع صورت نمی بست و درصورت حذف الف مضارع
گشاد مشابه می شد بمضارع کشتن بضم کاف تازی و مضارع زادن بماضی زدن و می تواند که گشاید مضارع کشودن باشد چنانچه زیاد
و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد و تبدیلش بهاء مفتوح در دهد از داد بنا در است و مضارع ستدن از ستدن مخفف
ستادن یعنی گرفتن نیز همان لفظ ستاند است بفتح نون ششم هر کاه قبل دال ماضی را مهمل بود گاهی بنون بدل شود بنا بر قرب
مخرج چون از کرد کند فتح کاف ماضی بضم بدل شود در مضارع بنا بر رفع التباس از مضارع کندن از کندن بفتح کاف تازی آید و در
بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیراکه دال ساکن ما قبل مفتوح علامت مضارع باشد چون از خورد بسکون را
خورد و از شمرد شمرد و از گسترد گسترد و از افشرد افشرد و از برد ضمه را بفتح بدل کردند برای رفع التباس مضارع ببرد بضم با صیغه ماضی
و از پرورد پرورد و از آورد آورد و از سپرد سپرد لیکن بیشتر بحذف واو مستعمل است خصوصاً در نثر چون آرد و عبد الباسط در رساله خود
نویسد که گاهی دال مضارع در جمع حاضر با تا جمع تبدیل یابد چنانچه از کنید کنیت و از رسید رسیت شود و از کردید کردیت و از دارید دارید
تمام شد کلام او و گاهی قبل را یک الف زیاده کرده سپارد گویند شیخ نظامی فرماید بیت سپارنده پادشاهی توئی سپرد از جهان
هر چه خواهی توئی و در بعضی جا قبل را یا تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد بر خلاف قیاس باشد و ضم میم را بکسره بدل کنند برای مناسبت یا و
بعضی جا مرد بفتح را هم آمده همچنین است در تحقیق هفتم اگر قبل آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند
و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند در تحقیق نویسد آگیند از آگند شاذ است پوشیده مباد که وجه شذوذ زیادت یاست مشتق از آگندن
بمعنی پر کردن و آگیند ماضی آگیدن بروزن پاشیدن یعنی بر ساختن نهم اگر آخر آن ماضی واو بود در بیشتر اول است اول
بالف بدل نمایند خلاف قیاس زیراکه ضمه ما قبل واو مقتضی تبدیل الف نیست و ما قبل الف را فتحه دهند بسبب رعایت الف و دال را ساکن کنند دوم
آنکه ضمه ما قبل واو را بفتح بدل کنند بعده واو را الف سازند و دال را ساکن نمایند پس درین دو صورت اجتماع ساکنین رو دهد در الف و دال یاء
وقایه آورده رفع اجتماع ساکنین نمایند سوم آنکه بعد حذف دال ماضی دال ساکن دیگر آرند و واو ساکن را که ما قبل و ال است فتحه
دهند چون مضارع صورت نگیرد نا چار حرکت واو را نقل کرده بما قبلش دهند تا قاعده یافته شود که واو در اصل متحرک بود و ما قبل آن ساکن
مفتوح شد و واو بالف بدل گشت و اجتماع ساکنین رو داد یا وقایه آورده رفع آن کرده بناء مضارع نمودند بهر کیف مطلب واحد است

و امثلهٔ هر سه اینست بهر طوریکه خواهند تعلیل کنند چون از کشود کشاید و از ربود رباید و از نمود نماید و از ستود ستاید و از زدود زداید

و از فزود فزاید و از آلود آلاید و از پیمود پیماید و از آزمود آزماید و از شنود شناید و از بخشود بخشاید و از فرمود فرماید و همچنین است در تحفه

و صاحب فرهنگ رشیدی گوید بخشاید مضارع بخشیدنست و نیز بخشد و از بود و شنود بسکون واو و بود و شنود بفتح واو شاذ است و بعضی

گفته اند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و در تحقیق نویسد شنفت بکسر شین معجم و شنید بفتح شین که مرادف

شنود هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنابرین از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس تمام شد کلام او و مضارع غنود ماضی

غنودن بر وزن کشودن یعنی آسودن و در خواب شدن مستعمل نیست نیز اگر قبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشش غیر آن بود

در مضارع جائی آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشش حذف کنند چنانکه در آمرزید و باشید و ترسید و کنید و بفتح کاف تازی از آمرزید و باشید و

ترسید و کنید و در شرح الجواهر نویسد که این قسم بسیار است چون بُرد و برد از برید و مرد از مرید و نحو آنها و باید که این تبصره در شروع فن صرف بر

کاغذ جدا نوشته و در هر قسم مصادر دیگر افزوده بمبتدیان دهند تا حفظ کرده بتصریف هر یک مصادر بدستور لازمی و متعدی و ثنائی

صیغهاء معروف و مجهول قدرت و مهارت پیدا کنند و نیز قبل ازین نوشته در بعض مضارعها تبدیل حرف نشود چون آرد برد و بود و خواند

خورد و سپرد و شمرد و شنود و گذارد و گسترد و گشت بضم کاف تازی و نشاند از آورد و برد و بود و خواند و خورد و سپرد و شمرد و شنود و

گذارد و گسترد و گشت و نشاند مگر ما قبل آخر مضارع مفتوح و ما قبل آخر ماضی ساکن باید خواند در قلزم نویسد که مصدر باشد بهر نظر نیامده و

بعضی بر آنند که باشد مضارع بودنست از یک مصدر دو مضارع آمده و در تحقیق نوشته باشد از باشید آمده و بعضی نوشته که از خوابانیدن

که انشانیدن نشتر را گویند و نشانیدن نمیگویند چنانچه در عربی اَناخ الجمل گویند و اَجلس الجمل نمیگویند نشانید و نشاند و از برید بضم با

و از برید برید و از بخشید بخشد بحذف یاء ماضی مگر در آمرزید بعد حذف یاء تحتانی فتح را اشباع کرده یک الف زیاده کنند و آمرزاد و از آنچه

و در بوئید که مضارع بوید باشد دو قول است اول آنکه همزه حذف شود و یاء تحتانی قایم ماند و مفتوح شود دوم آنکه بعد حذف یاء تحتانی همزه را

بیا بدل کردند و کسره همزه بفتح بدل شد بهر تقدیر بوید گردید و گاهی آن یا قایم ماند و بعد آن نون مفتوح زیاده کنند چون

از آفرید افریند و از گزید گزیند و از زدید خلاف قاعده دال اول بباء موحده بدل کردند و نون مفتوح قبل دال افزودند زبیند شد و بعضی بر آنند

که دیدن ناقص التصریف است و زبید بکسر را از زبید شاذ است و اگر اشتقاق از زبیدن دانند موافق قیاس است همچنین است در تحقیق و از

شنید شنود بفتح واو شاذ است و هرگاه در ماضی دو یا بهم آیند یاء اول را بهمزه خوانند و علامتش که خط کج است بر آن نویسند و نقطه زیر

این یا دادن خطاست و چون ازین ماضی مضارع سازند یاء اول در مضارع حذف شود همچو از جوئید جوید و از شوئید شوید و از سائید

ساید و گویند اصل جوئیدن و شوئیدن جستن و شستن است لهذا مضارع هر دو واحد است و از زوییدن بواو بر وزن دیدن

یعنی چاره جستن و علاج کردن و بفتح اول هم آمده بجز ماضی بنظر نیامده و در تحقیق نویسد تبدیل میم بباء مفتوح در آید از آمد و زیادت

نون مفتوح در زند از زد و زیادت واو مفتوح و فتح شین در شود از شد خلاف قیاس است و در مضارع آغشت و خفت و جست و شگفت و

سخت و نهفت که آغشتد و خفتد و جستد و شگفتد و سختد و نهفتد آمده بر خلاف قانون تار الغیر تبدیل بدال فتحه داده و دال ساکن در آخرش زیاد

نمودند از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی بر آنند که این همه صیغهای مضارع مزارند و بعض صیغهای ماضی که مترادفند
مضارع آنها بیک صورت آید مثلا لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید وارد شده و برین قیاس است حال مضارع افروخت
و افروزید بیفزاید انبت و پندارید جست و جوید و دروید بضم دال و را مهملتین و جُوید و روید و رُست بفتح را و رسید از دو رائید ساخت و سازید و شنود و
شنوید بضم شین کاست و کاهید گشت و گردید بکاف پارسی نگریست و نگرید و مثلها این همه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد
غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غائب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غائب همان ماضی معروف بالحاق
ها مختفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغه واحد غائب مضارع معروف و مجهول
ضمایر لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ما قبلش را در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب
و متکلم برعایت یا ساکن بکسره بدل نمایند **صرف مضارع مثبت معروف** آرد ؛ آرند ؛ آری ؛ آرید ؛ آرم ؛ آریم ؛ **صرف
مضارع مثبت مجهول** آورده شود ؛ آورده شوند ؛ آورده شوی ؛ آورده شوید ؛ آورده شوم ؛ آورده شویم ؛ **صرف
مضارع منفی معروف** نیارد ؛ نیارند ؛ نیاری ؛ نیارید ؛ نیارم ؛ نیاریم ؛ **صرف مضارع منفی مجهول** نیاورده شود
نیاورده شوند ؛ نیاورده شوی ؛ نیاورده شوید ؛ نیاورده شوم ؛ نیاورده شویم ؛ اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول
زیادت فصاحت است چون آورده نشود در تحقیق نویسد و هم این نوع فعل گاهی افاده استمراری و شکی دهد چنانکه درین قول شیخ
سعدی که بجمد فرموده **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد ؛ که سیمرغ در قاف قسمت خورد ؛ و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه
درین قول امیر **بیت** قدر حسن خود ببیند دست یار ؛ دست این آئینه سازان بشکناد ؛ و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد
چنانکه درین قول شیخ سعدی ع زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است ؛ یعنی زنهار عیب کسی مکن در مدار الافاضل نویسد که هرچه
غیر مشتق یعنی آنکه او را ماضی و مضارع نباشد باشد اثر الفعل عام بیان کند ای لفظ کرد و کند و بود و شد و شود و باشد و گشت و گردید و گونه
چنانکه فلانی نیک کرد و نیک کند و او بد کرد و او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانکه چو کرد و ظلم شد و آنکار اگر دد **فصل در بیان فعل
حال** و این عبارت است از فعلی که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و
مجهول باین داخل نمودن لفظ می یا همی چه هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالت زمان حال مخصوص کند شارح عرفی زیر
قول او فرش زمردین گسترد ؛ نویسد مضارع احتمال حال و استقبال دارد در نحو عربی لیکن بدخول ما مختص شود باستقبال چنانچه در قولش بگستر دو بدخول کلمه می
مختص بحال و نیز زیر قول او از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم نویسد کلمه می ادات حال است چنانچه دانستی و یا مفید استمرار است
و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مذکور را بر کلمه شود در آرند همچنین است در تحقیق و خان آرزو گوید **بیت** انا الحق گفتن منصور
نمیخواهد ؛ گدائی چون بدولت میرسد کم میکند خود را ؛ و گاهی در لفظ می و فعل آن بضرورت وزن فاصله افتد علاء الدین گوید **بیت**
همی طعنه زنی بمفلسیها ما را ؛ ما مفلس از آنیم که تو سیمبری ؛ سعدی فرماید **بیت** خورد و پوشد و بخشا و راحت رسان ؛ نگه می چه داری
ز بهر کسان ؛ و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعل مستقبل مستعمل است چنانکه درین قول امیر **بیت** تو بقدر شکستگی دانست بعد ازین

گاه گاه می‌شکند ؛ و در مقوله صایب بیت در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب ؛ ز تشنگی نشود تا دل تو آب اینجا ؛ و حال نیز معروف و مجهول مثبت و منفی باشد صرف
حال مثبت معروف می آرد ؛ می آرند ؛ می آری ؛ می آرید ؛ می آرم ؛ می آریم ؛ **صرف حال مثبت مجهول** آورده می شود ؛ آورده میشوند ؛
آورده میشوی ؛ آورده میشوید ؛ آورده میشوم ؛ آورده میشویم ؛ **صرف حال منفی معروف** نمی آرد ؛ نمی آرند ؛ نمی آری ؛ نمی آرید ؛ نمی آرم
نمی آریم ؛ **صرف حال منفی مجهول** آورده نمیشود ؛ آورده نمیشوند ؛ آورده نمیشوی ؛ آورده نمیشوید ؛ آورده نمی شوم ؛ آورده نمیشویم ؛ و اصل در
منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر مدخولش نقل کنند چنانکه
در مقوله سعدی **بیت** بهار و بر هندی مکن بر کهان ؛ که بر یک نمط می نماند جهان ؛ **فصل** در بیان مستقبل و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه
استقبال و بصیغه واحد غایب این فعل معروف و مجهول هم مشتق کرد از صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول بداخل کردن لفظ خواهد که علامت
فعل مستقبل است و در مدار الافاضل نویسد برای تراخی و در نزدیکی لفظ سرانجام نیز آرند چنانکه سرانجام است که گوید و سرانجام است که خواهد گفت تمام شد
کلام او و چون لفظ خواهد بر ان فعل داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقترن گردانند و برای حصول آن در صیغهای فاعل
همان لفظ بعد حذف دال بدستور سطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول این لفظ را بر کلمه شد مقدم باید آورد و گاهی بنا بر ضرورت
وزن میان علامت مستقبل و فعل آن فصل نیز واقع شود چنانچه درین **بیت** نشاطی داشتم در دل که با یار آشنائی شد ؛ ندانستم که خواهم کشتن تیغ جدائی
شد ؛ درینجا میان خواهم و شد فاصله واقع گشته و گاهی برای ضرورت شعر لفظ خواهد از ماضی مؤخر آید نظامی فرماید **بیت** ندانم که
بر مورد خواهد ترا ؛ کدامی ددی خورد خواهد ترا ؛ ای خواهد پرورد و خواهد خورد و گاهی مقدر باشد ابو الفضل در سوم دفتر نویسد جهان آگهی مجالس
قبائح خود را بنویسد فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود ای خواهد فرمود هم او نویسد باید
حال بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول شده ای باید شد و عبد الباسط در جامع فوائد نویسد که لفظ توان و خواهد و باید چون بر ماضی آرند معنی
با لحاق این الفاظ معنی استقبال گیرد و ما بعد این الفاظ برابرست خواه ماضی باشد خواه مصدر چنانچه توان کرد و توان کردن و شاید
کرد و شاید کردن شاید شاعری گوید **بیت** نشاید کرد منع داد خواهان ؛ نباید ریخت خون بیگناهان ؛ ناصر علی گوید **بیت** دم صبح من ای
خورشید تابان یک علم دارد ؛ تجلی کن که پروازی ز هستی میتوان کردن ؛ و مضارع که شامل حال و استقبال است بالحاق می خالص حال و باتصال
کلمات شرط و تمنا که اگر و چون و کاش و شاید و غیره است خالص استقبال گردد پس معانی استقبال را لفظ خواهد بر ماضی و کلمات شرط و تمنا
بر مضارع و حرف یا آخر کلمه نفی و نهی میباید چنانچه خواهد کرد و اگر کند و چون کند و کاش کند و نکنی و مکنی زلالی راست **بیت** چه خواهد بود حکم
جور کوشان ؛ باخر کار معشوقان فروشان ؛ هم او گوید **بیت** اگر سوزد تنم صد بار ریزد ؛ ز خاکستر همه پروانه خیزد ؛ گم شده در در سر تا پای
من ؛ کاش بیند جان نثاری های من ؛ بیدل راست **بیت** نه نشیمی که کنم مکان نه پری که پرم از میان ؛ نه نگهی بعشوه امتحان بسم آشیان
رهائیم ؛ ای بس مرا تمام شد کلام او و این نیز معلوم و مجهول و مثبت و منفی باشد **صرف اثبات فعل مستقبل معروف** خواهد گفت ؛
خواهند گفت ؛ خواهی گفت ؛ و خواهید گفت ؛ خواهم گفت ؛ خواهیم گفت ؛ **صرف اثبات فعل مستقبل مجهول** گفته خواهد شد
گفته خواهند شد ؛ گفته خواهی شد ؛ گفته خواهید شد ؛ گفته خواهم شد ؛ گفته خواهیم شد ؛ و چون خواهی که نفی کنی نون نفی بجای لا که در عربی

مضارع آید مثل لایفعل و نمیکند و یا نخواهد کرد و آن یکم ورد اول علامت استقبال در آرد در معروف و مجهول **صرف نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد گفت نخواهند گفت نخواهی گفت نخواهید گفت نخواهم گفت نخواهیم گفت **صرف نفی فعل مستقبل مجهول** گفته نخواهد شد گفته نخواهند شد گفته نخواهی شد گفته نخواهید شد گفته نخواهم شد گفته نخواهیم شد اگر نون بر فعل ماضی نیز جائز چون نگفته خواهد شد نگفته خواهند شد نگفته خواهی شد نگفته خواهید شد نگفته خواهم شد نگفته خواهیم شد و فصاحت اول راست همچنین است در تحفه و تحقیق و برعایت وزن میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جائز بود چنانکه مستقول صائب بیت دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت در تحفه نویسد لفظ خواهد اگر برای تاکید بر مصدر آید بمعنی استقبال بخشد همچو بار فرد اخواهد آمدن ای البته خواهد آمد در مصباح نویسد لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هر دو لفظ مصدر ماضی را بمعنی حال و استقبال کردانند مثل توان کردن و توان کرد و باید کردن و باید کرد و لفظ خواهد نیز بر صیغهٔ مصدر برای تاکید آید تمام شد کلام او سعدی فرماید بیت خدا دوست اگر بدر ندپوست نخواهد شدن دشمن دوست دوست ای هرگز نخواهد شد بدانکه در ترجمهٔ فعل مستقبل بعضی در زبان هندی همچو ترجمهٔ خواهد گفت چاهی کها میگویند غلط میکنند کهی کا باید گفت و بهمین قیاس باقی همچنین است در تحفه فائده فعلی که کاین است در ضمن امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم مختص بزمان استقبال است سوای ماضی حالی زیرا که اینها دال اند بر طلب فعل در زمان آینده همچنین است در آخر فوائد ضیائی یاد دار که در رسایل نخواهی یافت **فصل در بیان امر** چون خواهی که امر بنا کنی کم نمیشود از مضارع نزد جمهور خلاف امیر هندی که بیانش بیاید پس در بنای امر حاضر یای خطاب از آخر صیغهٔ واحد حاضر مضارع دور کن و بعضی دال ساکن از آخر مضارع واحد غائب ساقط کنند لیکن اول مناسب است و وجه مناسبت اینکه امر حاضر را از مضارع حاضر ساختن موافق قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد بهرحال بعد حذف یاء خطاب و یا دال مهمل حرف آخر کلمه را ساکن کن چون از کوبی یا کوید یا کو و از دهی یا دهد ده و از فکنی فکند فکن و برای جمع حاضر یا تحتانی و دال بیفزا چون کوئید و دهید و فکنید و در امر غائب و متکلم معروف و مجهول که در بناء اینها صیغهٔ مضارع بعینه می آید لفظ کو که با کاف تازی است یا کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع همچو کو بیاید و کو کند شاعر گوید بیت هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست در مؤید الفضلا نویسد اما در تشریعی شرح کافیه معنی لیضرب باید که بزند آورده است و نیز از عزیزی نقل میکند که همچنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا چه لفظ کو در امر متکلم درست نمی آید تمام شد کلام او و گاهی امر غائب را حذف نمایند لیکن علامت امر غائب محذوف نشود و وحید گوید بیت منکه بر گلگون اشک خویش کردیدم سوار راه از خود رفتگی گو صد بیابان بیشتر ای گو که رود و در تحقیق نویسد گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر بمصدر کردن لفظ گو چنانچه گو کن و گو بیا و مثالش در نظم قبل از چند سطر نیز گذشت و جائی امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو نیز یافته شده و بقرینهٔ حالی یا مقالی فرق امر و مضارع معلوم گردد چون فلان چنین کند و بهمان چنین نکند بعضی بر آنند که کند و خورد و زند و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این مردود است چنانچه گذشت و بعضی گویند که مشترکست چرا که در پارسی صیغهٔ حال علحده نیست چون که میکند و صیغهٔ استقبال علحده چون خواهد کرد و گاهی یاء زاید

و نیز بر اول امر آرند و گویند و بگو و بشنو و مگو و بنویسد و بگفته و بشنود و گفته نشنود و قیاس کن بر این باقی را و بعضی این با را علامت امر دانند
و این اصلی ندارد بلکه زائد است اکنون بدانکه با بعد با مذکور مفتوح خواهد بود هیچو ببر یا مکسور چون بده یا مضموم مانند بخور پس در صورتین اولین با را
مکسور باید خواند و در صورت اخیر مضموم تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و آوردن این با در اول امر در پارسی بعینه حکم همزه
وصل امر دارد در کلام عرب چنانچه در حرف با نیز نیاید و حرف اول لفظی که بران با امر آید ساکن باید خواند مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد
مثال هر دو این بیت علت تو ستانی و شفا هم تو دهی : یارب تو بفضل خویش بستان و بده * و در بعضی مقام بنا بر عدم حصول فصاحت
هرگز بای موحده داخل نشود هیچو در باش که صیغه امر است و فروع آن چون در باشید همچنین است در تحفه و خاصه جائیکه حرف در و بر در اول
مصدر آن باشد هیچو درآمدن و برجستن که امر اینها درآ و برز و برجه آید برای طول کلام و نیز بدانکه امر گاهی در ذات خود اسم می باشد
و بهر دو معنی مستعمل شود یعنی گاهی از ان معنی امر میگیرند و گاهی معنی اسم هیچو دزد و دم و آماس و برو و رنج که از مصدر دزدیدن و دمیدن و آماسیدن
و بوییدن و رنجیدن ساخته شده است و گاهی آخر امر ها هوز افزوده معنی اسمی گیرند هیچو از خند خنده و از نال ناله و از بوس بوسه و از ریز ریزه
و از انداز اندازه و مانند آن و باید دانست که امر مدامی بدو وجه حاصل شود یکی با زیادت لفظ می بر اول صیغه امر چنانکه میگو و میرو و در
تحقیق نویسد هرگاه لفظ می یا همی بر امر حاضر داخل شود معنی آنرا بطریق تاکید با استمرار مقید سازد بنابرین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه درین
شعر کسبی میکن تا کاهل نگردی : روزی از خدا امیدان تا کافر نشوی تمام شد کلام او دوم با زیادت لفظ باش که امر باشیدن است در آخر ماضی یا
ماضی محقق چنانکه کرده باش و آمده باش گاهی هر دو را جمع نمایند برای مبالغه در دوام هیچو میکرده باش و میآمده باش و نیز بدانکه هرگاه دو کلمه از امر یکجا شود
معنی مصدر کند چون تک و پو و خور و نوش بیت بخور لخت دل و خون جگر نوش * خور و نوش جهان را کن فراموش ابوالفضل در دفتر سوم نویسد
افت و خیز شگرف چهره اعتبار می افروز رای افتادن و خیزیدن و چون ماضی و امر یکجا شود نیز معنی مصدر دهد مانند نشست و شو و جست و جو و رفت و
روب و کشت و کار و گفت و گو شیخن دکنی گوید بیت جو نکو کر مرد عاقل کر خدا کی جست و جو : جو میں ڈوب مرنا بھلا ہی جو کری اس وقت چھو
نام پیر قائل اشرف بود که دو زوجه نموده عبدالله دکنی که مولف در اول شباب ملاقات دارد بداهةً در جواب گفت این بیت جو
کرنی مین نہو تی گر خدا کی جست و جو : کیون کئی ہی والد اشرف تماری جو بو جو * و تنها صیغه امر بمعنی مصدر آمده سعدی فرماید بیت چو جنگ
آوری با کسی در ستیز : که ازوی گریزت بود یا گریز : ای گریختن و بمعنی حاصل بمصدر نیز آمده چون لاف و باف لاف امر است از لافیدن
بر وزن کاف کلام فضول و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد و بیجا و بیجائی بع و نیز هر امر که بحرف اک و شین ملحق باشد
یا در صیغه امر بفاصله الف یا میم آنرا نیز حاصل بمصدر دانند چنانکه خور خوراک و پوش پوشاک و مال مالش و نال نالش و درد دروا و کش کشش اگر
الف آخر امر افزایند معنی اسم فاعل دهد هیچو دانا و بینا و اگر لفظ آن زیادت کنند معنی صفت مشبهه دهد چون گو گویان و از خند خندان
و از رو روان و اگر لفظ نده افزایند اسم فاعل گردد هیچو از گو گوینده و از بر برنده و از کن کننده و گاهی امر تام مرکب شده مفید معنی باشد
اول معنی اسم فاعل و دوم چون جهانگیر و دلربا و شکرخا و اشکبار و مثلها چه امر در چنین ترکیب مخفف صیغه اسم فاعل است از روی اصل ترکیب
مضاف و مضاف الیه آید که در اصل گیرنده جهان و رباینده دل و خاینده شکر و بارنده اشک است برای تخفیف عبارت لفظ نده را که علامت

اسم فاعل است حذف کرده بقلب عبارت مفعول را مقدم نمودند جهانگیر و دلربا و شکرخا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل
یی قلب عبارت حذف کرده اند که جهانگیرنده و دلربانده و شکرخاینده و اشکبارنده بود تم کلامه هر جا که معنی جهانگیر و دلربا جهان را گیر
و دل را ربا بود و جهان را مفعول مقدم و بگیر امر و ضمیر مخاطب مقدر فاعل آن همچو بیت مرا در بحر غم هر حلقهٔ بند است کمر دلربای * جدا را دستگیر ای
آشنا باشند برون آیم * ای دست را گیر گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشد همچو زودخیز و تیزرو و خانه خیز ای خیزنده زود و
رونده تیز و خیزنده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزلهٔ اسم قرار داده بالحاق صیغهٔ امر معنی فاعل گیرند ناجی گوید بیت آمد بتی بجلوهٔ دل برق
آب کن * ازین فرو نیامده پا در رکاب کن * و درچنین تراکیب برای ضرورت شعر فاصله نیز می آید و بیانش در آخر همین فصل و در اول
باب ششم نیز بیاید دوم معنی اسم مفعول دهد چون ولایت زا و شیرمال و آب سا و روشناس و دلپذیر و جامه زردوز و دست آویز
ای زاده شدهٔ ولایت و مالیده شدهٔ شیر و سائیده شدهٔ آب و شناخته شدهٔ رو و پذیرفتهٔ دل و جامهٔ زر دوخته و دست آویخته
سعدی فرماید بیت زبان تا بود در دهان جایگیر * ثنای محمد بود دلپذیر * و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف
واقع شود همچو شاه جهانگیر و شاهد دلربا و مرد تیزرو و سخن دلپذیر و سنگ آب سا و هرگاه درین هر دو ترکیب یعنی فاعلی و مفعولی یا مصدری
آخر لاحق شود معنی مسطور مسلوب شده معنی مصدر ازان حاصل آید چون کامبخشی و پامالی سوم مفید معنی حاصل بمصدر باشد چون گوشمال
و پابوس و پی رو بمعنی مالیدگی گوش و بوسیدگی پا و پی روی بود همچو بیت بر تواضع ها دشمن تکیه کردن ابلهی است * پای بوس سیل
از پا افگند دیوار را * نظامی فرماید بیت تویی برترین دانش آموزناک * که دانش قلم رانده بر لوح خاک * درین بیت اشکال وارد شود چه
ضابطه اینست که هرگاه در فارسی صیغهٔ امر را با کلمهٔ دیگر ترکیب دهند معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغهٔ امر است و معنی کارکن کار کننده باشد
و لفظ آموز امر است و معنی دانش آموز آموزندهٔ دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک لغو است چه لفظ ناک را که بمعنی صاحب است برای تحصیل
معنی اسم فاعل می آرند و درینجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد جواب آنست که دانش آموز درینجا بمعنی حاصل بمصدر است
یعنی دانش آموزی چنانچه قدمبوس و پای بوس که بمعنی قدمبوسی و پای بوسی است پس بسبب ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد و ممکن
است که آموزناک مثل آموزگار بمعنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و برترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزندهٔ دانش
اعلی است و مراد از دانش اعلی علم ذات و صفات الهی است چه ظاهر است که افراد علم اگرچه بسیار است لیکن اعلی و اشرف افراد علم علم ذات
و صفات است من شرح سیف الدین گجراتی رح و درین شعر امیر نجم سهیلی لفظ راهمون که خلاف قیاس صیغهٔ امر است بمعنی حاصل بمصدر آمده
بیت ساقی سوی میخانه مرا راهمون کن * و آنگاه بیک ساغر می دفع جنون کن * همچنین است در تحفه و در تحقیق نویسد لفظ راهمون و کار
آزمون که در اصل راه نما و کار آزما بود الف را بعد ضمه دادن ماقبلش بواو بدل کرده نونی در آخرش زیاده نمودند و معنی مصدر گیرند چنانچه
در شعر مذکور تمام شد کلام او بدانکه اضافت قلب لازم هر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و مصدر و این هر سه ترکیب را ترکیب فاعلی
نامند و مسمی شدن این ترکیب با وجود حصول دو معنی دیگر بترکیب فاعلی بنا بر آنست که معنی فاعل بسیار میدهد و للاکثر حکم الکل و صاحب موید الفضلا
نویسد امر بلفظ ماضی نیامده است مگر لفظ خفت و سفت زیرا که این هر دو را مضارع وضعی نیامده تا امر را ازان گیرند چنانکه رفت و گفت را روید و گوید

آمده است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر گوئی خفت را مضارع خسپید آمده است گوئیم لا نسلم که این
مضارع خفت است بلکه این مضارع خسپید است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع بنائی استعمال کرده اند بزیادت دال یعنی خفتد
و سفتد پس امر آن بحذف دال ضرورةً بلفظ ماضی باشد تمام شد حاصل کلام او در مدار الافاضل نوشته ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی
فاعلیت است چنانکه کارکن و خداترس و جان آفرین مگر لفظ خونخوار که اگر چه جزء دوم امر نیست مفید معنی فاعلیت است بمعنی خورنده خون و قس
مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم شده است یعنی کننده کار و ترسنده خدا و آفریننده
جان صاحب مؤید بحث میکند بر مصراع دوم بیت بوستان بیت بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ که معنی آن آفریننده
سخن بر زبانست لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخه چه گویم سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گویم
بر آفریننده زبان و آنکه بجای چه گویم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلطه نیز ذکر کرده که کتابی بود قدیم که چه گویم را کرم خورده بود آنرا حکیم
خوانند و در نسخ مصحح چه گویم است و معنی آن مستقیم باشد یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فصل بظرف در تازی است اگر
بران قیاس در پارسی نیز می باید درست باشد بجهت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظور نظر نشده و همچنین است ترکیب امر بغیر
مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زودخیز و شتاب رو و دیریاز و زودگذار بدانکه آنچه مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت بود
یا صفت اگر جزء اول موقوف باشد آنچه مقدم بود صفت باشد یا مضاف الیه بر حسب مقام چنانکه کهن دیر یعنی دیریکه کهن است و
کحلی پر یعنی پرندیکه سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روئی و مشکبوئی و پیلتن یعنی روی که همچو ماه
است و موی که همچو مشک است و تنی که همچو پیل است و سالار قافله یعنی سالار از ان قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوست و
نیکروست یعنی خداوند خوئی که زشت است و صاحب روئیکه نیکست و این قریب بمعنی فاعلیت است شرح تصریف قاعده یازدهم
از دبیر هندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال برآرد چون برآوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنا بران
برای سه کلیه وضع داشته اند اول تشبیع بمعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل نباشد مثلا کلمه شد دال ماضی را انداختند شین منقوط
بضم معدول ماند ضمه اش را اشباع ساختند چنانچه استاد و او استاد شو امر شد و شاد چنانچه زد که امرش زن آید نه ز دوم تخفیف مقصور
از حرف آخر یعنی حذفیکه بسببش کلمه کوتاه شود چون پذیرفت تاء ماضی را طرح کردند پذیرف ماند بتخفیف فا پذیر امر شد و همچنین شمید و دمید و خرید و آمد
و غیرها شاذ اند چون دید و گزید و غیرها که امر اینها بین و گزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قرب مخرج شود بدانکه حرف وسطی را با حرف
حلقی و شفتی نسبت رابط است یعنی مجاورت با هر دو و حرف حلقی را با شفتی مناسبت ضابط نیست یعنی کمال بعد است تفصیلش عنقریب آید
پس از هر کلمه ماضی بعد تخفیف و تشبیع و تبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برابد جایز و قیاسی است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ است
همچنین است در قلزم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نمود چون دال متحرک ماضی را حذف کردند نمو باقیماند واو را با الف بدل کردند نما امر شد بعد ازان
یاء زائد آورده اند چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال را با یاء نمای ضم کردند نماید مضارع شد و بهمین قاعده ربود و سود و درود
که مضارع اینها باید و ساید آید و شنید و غیره شاذ است چون نوشت و پیوست و گرفت و سفت و خفت و غیرها و از آورد که ماضی است

بحذف دال آورد امر برآمد و از گرد که ماضی است دال افتاد و را مهمل منون بدل گشت کن که امر است برآمد و از گفت تا را حذف
کردند گف ماند فا را بواو مبدل کردند گو امر شد پوشیده مباد که بناء امر از مضارع اسهل و اولی است از ماضی بچند وجه یکی آنکه در صورت
بناء امر از مضارع بمجرد حذف علامت که دال ساکن است و سکون ماقبل علامت مضارع امر حاصل شود چنانکه از کند کن و از زند زن و غیرها
و در صورت بناء امر از ماضی حاجت بحذف و تبدیل حرف ماقبل آخر ماضی و بعضی تغیرات دیگر نیز افتد چنانکه گذشت دوم آنکه موافق عربی که افصح
زبانهاست میشود چه در عربی امر از مضارع سازند چنانچه اُفعُل بمعنی بکن از تَفعَل مضارع گیرند بایطریق علامت مضارع که تا است حذف
نمودند و فا ساکنست و عین مفتوح همزه مکسور در اول آوردند و لام را ساکن کردند اِفعَل شد سوم آنکه امر و مضارع مشارکست در تبدیلات
سابق در اکثر مواضع بخلاف ماضی چهارم آنکه امر برای انشاست و ماضی برای اخبار چنانچه در موضع خود مشروح است و میان این دو تقابل تضاد
است و مضارع که دال است بر تجدد و نو پیدا شدن با معنی لغوی انشا که ایجاد است لم یوجد یعنی پیدا کردن چیزی که پیدا نشده است مناسبت دارد
ازینجهت نیز بناء امر از مضارع اولی است پنجم صیغهٔ امر نیز بمعنی استقبال آید چون مضارع و بمعنی ماضی نیاید پس بناء امر از مضارع موافق قیاس است
و از ماضی خلاف آن و بعضی بناء امر بنوعی دیگر چنین گفته اند که حروف علت در عربی الف و واو و یاست همچنان حروف خوشاسیف در پارسی
بمنزلهٔ حروف علت در تعلیل و تبدیل و تخفیف و تغیرات دیگر در مضارع و امر چنانچه صاحب فرهنگ اعظم مشهور بمفید الشاره بامعنی گفته بیت
خوشاسیف زبان فارسی دان * که باشد علت تسخیر انسان * پس هرگاه خواهی که بناء امر کنی باید دید که ماقبل آخر ماضی یکی از حروف
خوشاسیف است یا نیست اگر باشد حذف نمایند حرف آخر ماضی را تا صیغهٔ امر حاصل شود چون از خورد خور و از برد بر و در بعضی چند
مصادر بناء امر موافق سماع بود چو از آمد آ و از زد زن و از کرد کن و از مرد میر و از سپرد سپار و بناء امر از مصادر مرکب چون
پوا کردن بمعنی تافتن و پژمردن مثل بناء امر کردن و مردن باشد یعنی بناء امر از جزء دوم شود چون پوا کن و پژمیر و بیاغاریدن بروزن
بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بخمیر بیاغار و بیاغار و بیاغالیدن با لام بروزن طلا مالیدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغال و بیاغالد بیاغال حاصل اینکه در مشتقات مصادر مرکب جزء اول بلا تغیر باقی ماند و از جزء دوم که مصدر است
صیغ مشتقات موافق قواعد عام بدر آورد و در صورت بودن حروف خوشاسیف بناء امر بهفت نوع است **نوع اول** آنکه قبل حرف آخر ماضی که
خاء معجمه باشد بحرف زاء معجمه بدل شود و حرف آخر ماضی محذوف گردد صیغهٔ امر حاصل شود چون آموختن آموخت آموز همبرین قیاس است
آمیختن آویختن افروختن افراختن اندوختن انداختن اندوختن باختن تاختن بیختن پختن ریختن پرداختن سوختن گداختن گریختن نواختن
لیکن پختن صاحب دستور کلمهٔ آختن را که بمعنی برکشیدن است از ینها شمرده برین تقدیر لازم آید که امرش آز آید و صاحب فرهنگ رشیدی در
دیباچهٔ فرهنگها خود نوشته که لفظ آهیختن بمعنی برکشیدن ازین قاعده شاذ است یعنی مضارع و امر نیاید یا گوئیم که در اصل آختن بود پس ازین بنا
نباشد تمام شد حاصل عبارت این دو پوشیده مباد که ازین جواب لازم آید که مضارع و امر آهیختن بر تقدیر تسلیم اصلش هم آزد
آید چه قاعده است که صیغهٔ مضارع و امر از اصل گیرند نه از فرع و فرع نیز از آید چنانچه گذشت پس قول ازین باب نباشد تعلیل را
نشاید و هم صاحب فرهنگ رشیدی نوشته که نشاختن بمعنی نشاندن و نسیختن شاذ است یعنی مضارع و امر نیاید یا گوئیم که این دو تا در اصل نشا

گسستن بوده پس ازین باب شمار نشد تمام شد حاصل عبارت این بود بر تقدیر تسلیم این جواب بقاعده که عنقریب در مضارع آید لازم شود که مضارع و امر از
نشاختن نشاند و نشان آید و از گسیختن گسل و گس و این تبدیل بقاعده که در نوع پنجم می آید مخالف است مگر آنکه شاذ گویند پس تردید لغو باشد و با
ناقص چنین معلوم شود که این سه مصدر بجز ماضی صیغ دیگر ندارند چنانچه در جامع الفوائد عبد الباسط است و اما سختن بفتح سین بمعنی سنجیدن مقتضب
است یعنی بریده شده در استعمال از جمیع صیغ و آنکه نشاختن شناس آمد به سبب قرب مخرج را و سین است چنانچه گذشت یا شاذ باشد و
فروختن مشترک است میان معنی روشن ساختن و بیع کردن پس امر فروش بمعنی اول بجهت تمائز میان دو لغت فروز آید و بمعنی ثانی فروش
همچنین امر دوختن بمعنی دوز بدین دوز آمده و بمعنی دوشیدن دوش **نوع دوم** آنکه قبل حرف آخر ماضی که واو باشد در بناء امر بعد حذف حرف
آخر از الف تبدیل یابد چون از آزمود آزما و از فرمود فرما و همبرین قیاس افزودن و نمودن و غیرهما و اما دُرودن بدال و راء مضمومین و واو معروف
بمعنی درو کردن و غنودن و شنودن با واو ثانی مضموم بمعنی آسودن و آرمیدن مخفف درویدن و غنویدن است و خسودن با واو ثانی مضموم مخفف
خسوردن بضم اول و فتح دال ابجد بهر دو بمعنی بریدن و دور کردن علف و غله باشد پس از بن باب نباشد و فنودن بفتح فا و نون مضموم بمعنی غنوده و
غنوده شدن و در گفتار و رفتار توقف بسیار نمودن بجز ماضی دیگر افعال نیامد **نوع سوم** آنکه قبل حرف آخر ماضی که شین معجم بود بر امر بهمل در
تبدیل یابد چون پندشت پندار و داشت دار و همبرین قیاس است کاشتن کار گماشتن انباشتن گذاشتن انگاشتن نگاشتن کشتن بکسر کاف تازی
مخفف کاشتن است و گشتن بفتح کاف عجمی و افراشتن در اصل کردیدن و افراختن است و شدن شد شو و نوشتن نوشت نویس مخالف قیاس است و
موافق سماع و پژاشتدن مصدر مرکب است پس مضارع و امرش سماعی بود چنانچه پژاشد پژاشو و کشتن بضم کاف تازی کشت کش اگرچه قیاسی است
اما از روی این قاعده سماعی توان گفت و هشتن بکسر ها بمعنی رها کردن و برشتن بکسرتین بریان در روغن کردن و سرشتن بمعنی آغشته کردن
و آغشتن بمعنی تر کردن و شدن و آلودن و آلوده شدن و رشتن بکسر را ریسیدن پنبه و ابریشم و جز آن و آغیشتن بمعنی آویزانیدن و نوشتن
بکسر با موحد بمعنی نوشتن و نهشتن بکسرتین نهادن و انبشتن بفتح با بر وزن و ماسشتن بمعنی نهفته و پوشیده و انشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته
و رشتن بکسر را بمعنی رسیدن ازینها بجز ماضی بنظر نیامده **نوع چهارم** آنکه قبل حرف آخر ماضی که الف باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر ساقط
گردد همچو استادن استد ایستاد ایست افتادن افتد افتاد افت و غیرها و از زادن زاد زای و از گشادن گشاد گشای و از دادن
داد ده **نوع پنجم** آنکه قبل حرف آخر ماضی که سین مهمل باشد در بناء امر پس از حذف حرف آخر آن سین هم بیفتد چون از استن است ا و از
پیراستن پیراست پیرا و گاهی بیا بدل شده بماند چون آرای و پیرای و همبرین قیاس زیستن و نگریستن و گریستن بمعنی گریه نمودن و گاه بواو بدل شود
چون از رستن رست رو و از جستن بضم جیم جست جو و از شستن شست شو و گاه یا در آخر نیز آرند چون روی جوی شوی و در مضارع و
امر کاستن و خواستن بواو معدوله و جستن بفتح جیم و رستن بفتح را بها بدل شود چون کاهد کاه و خواهد خواه و جهد جه و رهد ره و در
خاستن بمعنی قیام بزا بدل شود چون خیزد خیز و بستن و شکستن شکن و بستن بند و نشستن نشین و پیوستن پیوند بناء امر موافق سماع بود و از
بایستن و شایستن بجز ماضی و مضارع و حال بنظر نیامده و از آجستن بمعنی ستون استاده کردن و آغستن بفتح ثالث بر وزن و از رستن
بمعنی پر کردن بود چنین بر آدرجا بزور و آکستن بمعنی پر کردن و انباشتن و برراستن بمعنی بالا آمدن و سستن بمعنی برجستن و گرایستن

بکسر اول و فتح آن هر دو آکنده است بر وزن بدانستن و بدانستن بمعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد و نوشتن بکسر نون و واو معروف است که چیزی کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی از نوردیدن و طی نمودن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد و غستن بمعنی ظاهر کردن و هستن بمعنی بودن و یارستن بمعنی توانستن بجز ماضی دیگر صیغ بنظر نیامده **نوع ششم** آنکه قبل حرف آخر مصدر ماضی که یا باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر نیز حذف کرده چنانچه رسیدن رسید رس و پیچیدن پیچید پیچ و از دیدن دید ببین و از چیدن چید چین و از گزیدن گزید گزین شاذ است و تفصیل این مضارع ماضی که بیانش گذشت باید جست **نوع هفتم** آنکه حرف آخر مصدر ماضی که حرف فا باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر حرف فا بدل شود در مضارع نیز همچو یافتن یافت یاب و تافتن تافت تاب همین بر قیاس کوفتن و خفتن و شتافتن و فریفتن و برای تخفیف واو در رفتن و آشوفتن را حذف کرده بر ضمه اکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف واو و رفتن و آشفتن و شیفتن گویند و در مضارع و امر سُفتن بضم سین بمعنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون سُفت سنب و در مضارع و امر کفتن و رُفتن بفتح را و کافتن و شنفتن بواو بدل شود همچو کوبد کوب روبد روب و کاو و شنود شنو و اما گرفتن و نهفتن شاذ است چه مضارع و امر اینها گیرد گیر و پذیرد پذیر رفت پذیر آید و نهفتن و الفتن بمعنی الفت کردن و زرفتن بزاء عجمی مضموم بمعنی اشتیاق و گسفتن بضم کاف عجمی بمعنی پژمرده شدن و شغفتن بکسر شین بمعنی چکیدن در اینها بجز ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده **پوشیده مباد** و اگر گوئی که در غیر این حروف خوشا سیف نیز اعلال و تبدیل و تخذیف شود چنانکه در بحث مضارع گذشت و در حروف تهجی نیز آید پس وجه تخصیص اینها بحروف علت چه باشد گوئیم که اعلال و غیره در این حروف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ یا گوئیم در این حروف اکثریت و در غیر اینها نادر و اندک چنانچه در عربی اعلال و غیره در حروف علت اکثری است و قیاسی و در غیر اینها سماعی و اندک بدانکه امر نیز بر شش صیغ آید دو از ان امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مونث را است دوم از ان برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مونث و چهار از ان غائب را است یکی از ان برای واحد غائب مذکر و مونث را است دوم از ان برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مونث را سوم از ان برای متکلم واحد مذکر و مونث را چهارم از ان برای متکلم تثنیه و جمع مذکر و مونث را و از جمله انواع انشاست و این معروف و مجهول آید نه مثبت و منفی **صرف امر حاضر معروف** کن کنید **پوشیده مباد** که لفظ کنید مشترک است میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و تثنیه و جمع مضارع حاضر معروف و فرق میان این دو تا باعتبار قرینه است همچو گفتن مالک مر مملوکان خود را این کار کنید که صیغه امر است و مانند گفتن استفهام کنندگان مر قومی را این کار کنید یا نکنید صیغه مضارع است و قیاس کن بر این باقی را اگر خواهی که مجهول بنا کنی لفظ شو بعد ماضی مطلق مجهول و اگر ضمیر تثنیه یا جمع باشد لفظ شوید ضم کن همچنین است در ترتیب **صرف امر حاضر مجهول** کرده شو کرده شوید صاحب تحفه نوشته اینجا یا خطابی یا دال نیز آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوی یا کرده شوید بود **صرف امر غائب معروف** گو کند گو کنند گو کنم گو کنیم **صرف امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوم گو کرده شویم و بار موحد امر نیز در این صیغ بر علامت مجهول می آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده بشو کرده بشوید و اگر امر را موکد سازند یکی از حروف تاکید بر سر امر آورده گویند

همچو البته بیار و بهر اینه بکن **فائده** در خداداد و خدابخش و خداساز و دست آویز که بمعنی دهش خدا و بخشش خدا و سازش خدا و آویزش دست است
بر خلاف قیاس باید دانست یا باید گفت که در خداداد ها حذف کرده به کثرت استعمال که در اصل خداداده بود چنانچه در پیرزاده و صاحبزاده بحذف ها نیز مستعمل
همچنین گفته است عبد الباسط **فصل** در بیان نهی و آن هم باعتبار مخاطب و غائب بودن شخص منهی بر دو نوع است نهی مخاطب نهی غائب و
صیغ نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغ امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای بای زائد یا بر سر امر اما صیغ نهی غائب معروف
و مجهول حاصل کرده شوند از صیغ امر غائب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نهی بجای بای زائد همچنین است در تحقیق و حرف اول لفظیکه
بران میم نهی آید ساکن باید خواند آصفی گوید **بیت** لاله رخان بهر غنائم مفروز + بر سر آتشکده مپسند گلستانی را + مگر جائیکه حرف دوم
ساکن بود همچو مخوان و مرو و مگیر در مخوان واو معدوله است محسوب نیست و نهی که طلب کف و باز داشتن نفس است از فعل بطریق استعلا همچو
مکن و مگو و نحو آنها و نیز دلالت کند بر فور و شتاب از اینجاست که در حال مستعمل شود و چون خواهند که باستقبال راجع کنند نخواهی گفت
گویند بنون نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن هنگام و گاهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و تهدید و التماس و جز آن مثال دعا
نظامی علیه الرحمة فرماید **بیت** فرود آر مهدم بدرگاه خویش + مگردان سررشته از راه خویش + مثال تهدید همچو قول تو مر غلامی را که امتثال امر
تو نمیکند امتثال مکن امر مرا پس ظاهر است که نیست مراد تو طلب کف غلام از امتثال و گاهی برای تلطف آید پس میباشد التماس چون قول تو
مر هم مرتبه خود را مکن ای برادر و گاهی برای دوام و ثبات آید مثل قوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا یعنی گمان مکن که خدای تعالی غافل است
ای دایم همیشه باش بر این و امر و نهی که برای طلب دوام و ثبات آید مثال هر دو از این بیت هویداست **بیت** از کس وفا مدار درین روزگار هم
مکن وفا بجمله و لیکن مدار چشم + گاهی برای نفرت مخاطب آید چنانچه گویند سگ باش برادر خورد مباش زیرا که برادر خرد بودن امریست بی
اختیار پس مراد از نهی همچو این امر است و این نیز همچو امر انشاست و بر شش صیغ آید معروف و مجهول میباشد **صرف نهی حاضر معروف**
مکن + مکنید **صرف نهی حاضر مجهول** گفته مشو + گفته مشوید **صرف نهی غایب معروف** گو که نکند + گو که نکنند + گو که نکنم
گو که نکنیم **صرف نهی غایب مجهول** گو کرده نشود + گو کرده نشوند + گو کرده نشوم + گو کرده نشویم + اینجا علامت نهی غائب بر علامت
مجهول مقدم آمده بنا بر فصاحت و آوردن نون نهی بر فعل مجهول هم جایز است چون گو که نکرده شود گو که نکرده شوند گو که نکرده شوم گو که نکرده شویم
و گاهی بر نهی مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آنرا نهی غائب گردانند چنانکه درین قول دانش **بیت** ابر گو روی لیلی بنا برد گو مبار زد من
صحرا هنوز از گریه مجنون تر است + همچنین است در تحقیق و صیغ امر و نهی گاهی بی لفظ گو نیز یافته شود چنانکه گوئی فلانی چنین کند و چنان
نکند و نهی را در حالت تاکید بلفظ زنهار و هرگز و نحو آنها موکد کنند همچو زنهار شتاب مکن و هرگز مکن و نهی مرکب از اسم و از فعل معروف نیز جائی
افاده معنی اسم فاعل دهد مثل خداترس و سخن مشنو و همچدان و هیچ مپرز بمعنی از خدا ترسنده و سخن نشنونده و هیچ ندانسته و هیچ
نیرزنده قتیل گوید **بیت** میاکشیش اگر کسی دل بوفا دهد ترا + بار خداترس من رحم خدا دهد ترا + و جائی مفید معنی اسم مفعول بود مانند
کس مخوان و کس مخر کس مگو کس میاب بمعنی نخوانده کس و نخریده کس و نگفته کس و نیافته کس جامی فرماید **بیت** جامی کشیده دار زبان زانکه راز عشق
سریست کس مگو و حدیثیست کس مخوان + همچنین است در تحقیق و گاهی خلاف قیاس صیغه نهی بنا کنند سعدی فرماید **بیت** مرا گفته خوانی و گو

محقق است و درینجا فعل بر سر ماضی آمده معنی نهی داد **فصل** در استعمال افعال و شبه آنها و مصادر با صلههای مختلف از نهر الفصاحت و غیره توشیده مباد که مراد صله درینجا حرف جر است و متعلقش بفتح لام اعنی فعل و شبه آن موصول و تقیید بدینجا از آن نموده شد که در فصلی از باب دوم معنی صله و موصول دیگر آمده پس ملا انکه گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف آن چون و سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آویختن و پیچیدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بهتر است و آنجای با آوردن پوچ است و دلیلش محاوره فصحا مثالش با تو گفتم و با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث میکنم و با دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو میجنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او پیچ و لطف بلام است و نطف بنون یعنی معهما اللام والنون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از و گرفتم و از و میخواهم و از تو میدهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه میکشم و تیر از خانه بر می آرم و گرد از آستین زید فشاندم یا شستم یا رفتم و از درد مینالم و گریه میکنم و از نشاط میخندم و دلیلش نیز محاوره زبان دانان و جستن چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثل اینها از قسم کار کردن باله باشد و اول این سبب و اینگونه اینها مشترک در میان از و با ای این الفاظ که از شستن تا اینگونه بتحریر آمده مشترک در میان استعمال از و با یعنی آن بهر دو درست است مانند موی سر با آب شستم و از آب شستم و محتشم کاشی گوید بیت لب برسان کند سیر اگر جبرئیل :: شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل : و بنگاه کشتن و از نگاه شیخ بهاء الدین در بیان و جلوا گوید ابیات از در رم تا که در امد بی جواب :: لب گزان از رخ برافکنده نقاب : کاکل مشکین بدوش انداخته :: از نگاه کار عالم ساخته ع بیجیی از تیغ ابرو خون خلق : و گرد از آستین بسر انگشت جدا کردم : و فلانی را بریسمان آویختم و از ریسمان و از بند بشاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و بقلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق باله دارند چه شاخ درخت یا جز آن چیزی بیاویزند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن و تاراج کردن نزد شعرا قوله نزد شعرا قید این لفظ برای آنست که نگاه بحقیقت آله کشتن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازاً در مقام مدح محبوب می بندند فافهم و تیغ آله مقتل و خونریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت آله گرد افشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و از اینگونه بجای بگو صحت دارد تمام شد کلام او و صله گذشتن بر و از آید سعدی علیه الرحمه فرماید بیت قضا را من و پیری از فاریاب :: گذشتیم بر روی دریا بر آب : و صله خریدن از و صله فروختن با آید و مدخول از بایع و مدخول با مشتری باشد چون اسپ خریدم از زید و فروختم بعمرو درینجا زید بایع است و عمرو مشتری و صله افتادن در آید سعدی فرماید ع او در من و من در او فتاده : و صله زدن بر و صله کوبیدن با آید سعدی فرماید بیت از آن مار بر پای راعی زند :: که ترسد سرش را بکوبد بسنگ و صله رهیدن و کاهیدن و شکوهیدن که معنی ترسیدن و شکوخیدن با شین و کاف مضموم بمعنی لغزیدن بود از آید سعدی فرماید ع بدانکه زجانی رهیدم رسید م رشید ظهوری گوید ع نگاهیده یکی از دو

خویش نظامی فرماید ع شکوهیده دارا از تزلزل چنین ؛ شمس الدین فخری گوید ع کاندر عدم فتاد شکوهیده از کلوخ ؛ وصله ماندن و مانیدن برون
باریدن بمعنی گذاشتن و گذاشتن آید صائب گوید بیت هر کرا دیدیم در عالم گرفتار خود است ؛ کار حق بر طاق نسیان مانده در کار خود است وصله‌ن
در آید چنانچه درین شعر صاحب و درین ع دیدیم که بر کنگره اش فاخته ؛ و باهم بیت شیره کر رویت و مینجواب ؛ بچه نهد در بغل آفتاب ؛ مزیدن برون
و معنی مکیدن صله اش نیز آید حکیم سوزنی گوید بیت در رخ چون خطش کردم نگاهی در زمان ؛ از لب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر ؛ در تحقیق
الاصطلاحات نوشته رسیدن تعدیه آن بباء موحده و کلمه با و را هر سه می آید اما مشهور ثانی سلیم طهرانی گوید بیت با لطف ساعدت ید بیضا نمیرسد
پیش لبت سخن بمسیحا نمیرسد ؛ و ثالث خواجه حافظ فرماید بیت چنان بری که اگر خاک ره شوی کس را ؛ غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ؛ و میرزا صائب گوید بیت
در تلافی کوه غم از خاطرتن برداشتم ؛ دوش نرگس ار گرانی از سبوی من رسید ؛ و تعدیه رسانیدن بباء موحده و کلمه را هر دو می آید اول شیخ سعدی گوید بیت
بیت خبر من رسانید بمرغان چمن که هم آواز شما در قفسی افتاده است ؛ و ثانی خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی ؛ خدمت من برسان
سرو و گل و ریحان را و خدمت در مقام تحیت استعمال کنند چنانچه درین بیت و گاهی رسیدن بمعنی سزاوار بودن آید تعدیه آن بکلمه را آید شیخ سعدی فرماید
مراورا سد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؛ ساختن موافقت کردن تعدیه آن اکثر بباء موحده آید و گاهی بکلمه را ادهم بیگ
قزوینی گوید بیت نیسازد مرا شادی جدا از ان سروناز امشب ؛ بیا ای غم زمانی با من بیدل بساز امشب ؛ میرزا صائب گوید بیت کی تاب
دیدن آن روی بی نقاب مرا ؛ چو نخل موم نسازد آفتاب مرا ؛ وصله افکندن و گستردن بر وصله آمدن در آید سعدی فرماید ع که با
هما افکند بر سر ع که این سایه بر خلق گستر ده ع گر اقبال خواهی درین سایه آی ؛ وصله مالیدن بر آید سعدی فرماید ع شبانگه کارد بر حلقش بمالید
وصله نهادن بر وصله کوشیدن در آید سعدی فرماید بیت تاج بر سر نه و علم بر دوش ؛ در عمل کوش هر چه خواهی پوش ؛ و گذاشتن بمعنی نشین و نافرست
بر وزن معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و جا نمودن یعنی پیش کش کردن و گذرانیدن بع پس بمعنی نهادن صله آن بر و بمعنی ادا کردن
گاهی صله آن از آید گویند بر طاق گذاشت و قرض گذاشت از ذمه خود **فصل** در بیان اماله و آن بکسر همزه در لغت بمعنی چسپانیدن و میل دادن
اندر عرب گویند املت الشیء اماله و فتیله بری چیزی را بسوی غیر جهتی که آن چیز در وست و در اصطلاح آنست که میل دهی فتح را طرف کسره بایطور که فتحه
آن چیزی از کسره باشد و بنوشانی فتحه را از صوت آواز کسره پس فتحه میان فتحه و کسره ملفوظ گردد و اگر بعد فتحه الف باشد پس آن الف می شود میان
الف و یا و این تعریف اولی است از تعریف قوم و آن اینکه میل دهی فتحه و الف را طرف کسره و یا زیرا که فتحه گاهی تنها امالت کرده شود بسوی کسره
در مثل من الضرر و من الکبر پس تعریف قوم جامع نباشد بدانکه اهل حجاز اماله نمیکنند و احرص مردم بر اماله بنو تمیم هستند و سبب داعی در باب
بر اماله قصد مناسبت صوت نطق تو است بفتح بصوت نطق تو بکسره یا بیا یا غیر این که همگی اسباب اماله هفت اند پس اگر باشد سبب اماله حرف
پس نمی باشد مگر کسره چه ضمه و فتحه مناسبت با اماله ندارند پس کسره که اول اسباب جواز اماله است گاهی پیش الف باشد بواسطه یک حرف
در مثل عماد بکسر عین جمع عمادة بمعنی بناء بلند و ستون و بواسطه دو حرف که اول آنها ساکن باشد دوم متحرک در مثل شملال بکسر شین معجمه و
سکون میم که ناقه سبک رو است و گاهی کسره پس الف باشد چون عالم بکسر لام که درین لفظ میان کسر لام و الف فاصل نیست و سبب دوم جواز اماله
یا است و جز این نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد آن و قبل الف نیز اثر میکند مطلقاً بلکه هر گاه باشد در مثل سیبان بفتح سین مهمله و یاء تحتانی که

درختی است خاردار و نیز گیاهی است که خار سفید دارد چون او را کشند شیر سفید از آن برآید و هیچو شیبان بفتح شین معجم و سکون یای تحتانی
و بای موحده که نام دو قبیله است هرکدام را شیبان گویند در اصل یا ما قبل الف است بغیر فاصل و در ثانی بیک حرف فاصل و با در وی ساکن است و نسبت خواهد
مر اماله را برای کثرت لینت و کسره درین جهت مناسب اوست بخلاف لفظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتحتین جانور حیطی و یای تحتانی که زنده بود و نسبت
زندگان بود در فارسی بسکون یا و فتح آن بمعنی جانور شایع و تفصیل اسباب هیچگانه باقی در علم صرف است و اماله کرده نشود حروف را جهت قلت تصرف
اینها و اماله از باب تصرف است و از برای آنکه الف های اینها اصلی ندارد تا اماله کرده شود برای مناسبت و اگر نام شود چیزی باسمی از اسماء حروف
پس هیچو اسماء است حاصل سخن این است که هرگاه باسم حرفی تخصیص مسمی سازند برآید از حرفیت و داخل شود زیر اسمیت پس اگر درین وقت مقتضی اماله
در وجود باشد اماله کرده شود و اگر مقتضی اماله نباشد اماله کرده نشود پس در مثل الّا بکسر همزه و تشدید لام که حرف استثنا است و امّا بکسر همزه و تشدید
میم که حرف تردید است در حالت علمیت اماله جایز و در علی و الی بکسر همزه و الف مقصور در هر دو جایز نیست زیرا که حکم کرده شود در الف چهارم
کلمه الّا و امّا در حالت علمیت بانکه بدل از یا است و لهذا درین هنگام تثنیه این دو تا بیا میکنند مانند الیّان و امّیان بکسر اول و تشدید دوم بقیاس حبلیان
تثنیه حبلی بمعنی زن حامله و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده شود چیزی را بمثل ما و لا که حرف نفی اند و بمثل علی و الی اماله کرده نشود از بهر آنکه تسمیه کرده اند
این اسما را از بنات واو از برای آنکه بنات واو بیشتر است نسبت بیا و ازینجهة میگویند در تثنیه الی و علی در حالت علمیت الوان بکسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صرف است و اماله در لغت فرس هم بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظی که از لغت
تازی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسماء حروف هجی هستند که در آخر آنها الف است چون از با و تا تا آخر و هم بقیاس باقی حروف
میسر بود و اگر مانعت حروف استعلا که صاد و ضاد و طا و ظا و خا و غین و قاف است ملحوظ شود اماله خا و طا و ظا نخواهند چنانچه در علم صرف است
و در حروف ملفوظی و مکتوبی اماله کرده نشود بدلیل محاوره اهل پارس سعدی فرماید بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ۞ چو آشفتی الف بی تی ندانی و بعضی
در قوافی هم چون امی و طوبی و ماوی و بنی بالضم نون و یای تحتانی کشیده بمعنی قران و فربی بمعنی فربه و نی بمعنی نی آرند چنانچه ادیب صابر در سوگند
نامه خویش گفته است بیت دلم بمهر اسیر است و جان بعشق فدی ۞ همی بگوش من آید ز لفظ عشق نهی ۞ درین قصیده فربی و نی و بی آورده است
همچنین است در معاییر و هیچو عتمید در اعتماد و رکیب در رکاب و عتیب در عتاب و کتیب در کتاب و حسیب در حساب سعدی فرماید بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب
توانی طمع کردن نقش رکیب ۞ بقدرت نگهدار بالا و شیب ۞ خداوند دیوان روز حسیب ۞ و اقبیل در اقبال ازینجاست و آزیر در آزار با شیر
قافیه کرده اند و آبید در آباد که با خورشید قافیه کرده اند و ازین قبیل است امیمی در امامی که شیخ سعدی در ترجیع امامی بر مجد همگر با سیه کلیمی
قافیه نموده و ارباب صناعت قافیه درین باب تخطیه شیخ کرده اند شمس فخری اصفهانی در معیار جمالی در مقام عذرگوئی بلباس عیب جوئی گوید
که با بزرگی مثل شیخ بدین قدر مضایقت نتوان کرد ولیکن درین باب نسبت خطا بآن بزرگ خطاست بزرگ چه شعرای متقدمان فرس امثال
این اقوال در اشعار خود آورده اند و ظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و اقبیل و اعتماد و عتمید و امامی و امیمی نیست و مولوی روم نیز
در مثنوی شریف امیم را قافیه رحیم نموده لیکن در قافیه امیمی با سیه کلیمی سخن دیگر است چه یای امیمی از اصل کلمه است زیرا که امامی یا تخلص است
مر شاعر هروی را و یا در سیه کلیمی برای نسبت است و این را از عیوب قافیه شمرده اند و لهذا حکیم انوری در قافیه منادی و در میادی با رادی و وادی عذر

خواسته زیراکه یای منادی و مبادی اصلی است و یاء رادی و دادی زائد باشد و حق آنست که در کتابت الف باید نوشت و در تلفظ یا و بعضی در
کتابت نیز یا را اعتبار کنند موافق تلفظ لیکن بعد از تتبع معلوم شد که عذر خواستن حکیم انوری نه ازان جهت است که مذکور شد بلکه بنا بر آنست که رادی و دادی
بنا بر قاعده دال و ذال بذال معجم باید و منادی و مبادی بدال مهمل چنانکه رباعی حکیم مسطور که دران قاعده فرق دال و ذال مذکور شود شاهد است همچنین
در رشیدی و ایمن بکسره همزه و یاء مجهول مامون آمن است بمد همزه بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صیغه صفت مشبهه است از امن
بر این تقدیر از ما نحن فیه که اماله باشد نخواهد شد بدانکه منسوب در اصطلاح اسمیست که لاحق کرده شده است در آخر آن یا مشدد تا دلالت کند الحاق
بنسبت شخصی که موصوف است بمنسوب بسوی آنکه مجرد است ازان یا و احتیاج بسوی علامت بنا بران شده که غرض از نسبت گردانیدن منسوب است
منسوب الیه یا از اهل آن و این معنی حادث است پس ورا علامتی میباید و برای آن علامت یا اختیار کرده اند زیرا که اخف است از واو و اگر الف می
آوردند اعراب تقدیری میشد پس یا مشدد آوردند تا بیاء متکلم ملتبس نشود مانند رجل هاشمی و بصری و کسایی و یا دلالت کرد درین الفاظ بر نسبت رجل
بسوی هاشم که نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر بصره بجهت تولد یا سکونت او دران یا بسوی مزاولت و ممارست کسا و وقت
منسوب کردن تثنیه و جمع علامت این دو را حذف باید نمود چه معنی مقصود از منسوب مفرد حاصل شود پس علامت تثنیه و جمع ضایع شود پس نسبت
زیدان و زیدون و ضاربان و ضاربون زیدی و ضاربی بتشدید یا آید و همین قیاس در پارسی و این یا در پارسی مخفف باشد و در حرف یا اید انکه
مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است دران چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیک قایل مانند رجیل بمعنی مرد کم و کم از روی
استهزا و تحکم پس قوله زیاده کرده شده او بمنزله جنس است برای شمول این مصغر و غیر آن را و از قوله دلالت کند او خارج شد ما سوای مصغر چه
دلالت بر قلت از خواص آنست و اعتراض کرده اند که این حد جامع نیست جمیع افراد خود را زیرا که شامل نشود تصغیر را که گاهی از برای تعظیم آید مانند
دویهیه بضم دال و فتح واو و سکون یا بمعنی بلای بزرگ که تصغیر داهیه باشد که بمعنی بلا است و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شفقت است چنانکه
گویند یا بنی بضم با موحده و فتح نون و تشدید یا تصغیر ابن بمعنی ای پسرک شفقت کرده من و جواب داده اند از اول آنکه داهیه وقتی عظیم باشد
که سریع الوصول شود پس تصغیرش از بهر تقلیل مدتست و از دوم آنکه داخل است در حد و سلامت نمیداریم آنرا که دران تقلیل نیست زیرا که
شفقت با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص باسما است و در افعال و حروف نمی آید و در عربی اکثر برای تصغیر یای
ساکن است با تغیر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و واو و ها است و در باب سوم بیاید **فصل** در بیان تثنیه و جمع مخفی نماند که
مثنی لفظی است که لاحق شد آخر مفرد آنرا الف در حالت رفع یا یایی که حرف قبل آن مفتوح باشد در حالت نصب و جر و نون مکسور که
عوض باشد از حرکت یا از تنوین که در آخر مفرد است تا دلالت کند آن لحوق بر اینکه با آن مفرد واحد دیگر است در حالیکه آن واحد از جنس آن مفرد
است و قوله تا دلالت کند او اشارتست بسوی فائده لحوق این حروف با اسم مفرد و نیز اشارتست بسوی اینکه جائز نیست تثنیه نمودن اسمی باعتبار
دو معنی مختلف پس نگفته شود قرآن بضم قاف و سکون را و مهمل تثنیه قرء بضم قاف و سکون را و همزه با آخر و اراده کرده شود بآن طهر و حیض بلکه
اراده کرده شود بآن دو طهر بر مذهب امام شافعی مطلبی که مولف از مقلدان است یا دو حیض بر مذهب امام اعظم رضی الله عنهما و عن
محبیهما اگر کسی گوید که این منقوض است با بوین بمعنی پدر و مادر و قمرین بمعنی مهتاب و آفتاب چه تثنیه کرده شده است اب باعتبار معنیین مختلفین که

بیان منسوب

بیان مصغر

ان اب وام است و همچنین تثنیه کرده شده است قمر باعتبار دو معنی مختلف که آن ماه و خورشید باشند چنانچه گذشت الا اینکه جایز است که گردانیده
شود ام را مسماة باسم اب از روی ادعا برای قوت تناسب میان ام و اب پس تاویل کرده شود اسم را بمعنی مسمی به تا حاصل شود مفهومیکه شامل شود این
دو تا را پس همچنین شمس بدر این معنی پس تثنیه کرده شود در هر واحد از اب و قمر باعتبار این مفهوم پس باشد معنی ابوین مسمیین باب و همچنین است حال در شمس نسبت بسوی
قمر و مماثلت میان این دو تا بودن اینهاست دو کوکب کلان روشن چون زیدان و زیدین و نحو اینها پس لحوق الف و نون یا یا و نون باخر وی
دلالت کند بر اینکه با زید واحد دیگر است از جنس او مجموع اسمی است که دلالت کند بر جمله آحاد مقصود بحروف مفرد آن بتغییر ما قوله آحاد بفتح
همزه ممدود جمع احد و قوله مقصود یعنی تعلق گیرد بآن آحاد قصد قائل در ضمن آن اسم و قوله بحروف مفرد آن یعنی بحروفیکه اینها ماده هستند برای
مفرد آن و این مفرد بیست که دلالت کننده باشد بر یکیک از آن آحاد و قوله بتغییر ما یعنی در حالیکه آن حروف متلبس باشند بتغییر ما یعنی تغییر بهر وجه
که باشد و این تغییر حروف مفرد بحسب صورت در جمع گاهی بزیادت حروف باشد و گاهی بنقصان حروف و گاهی باختلاف حرکات و سکنات
پس جار و مجرور در قوله بحروف مفرد آن متعلق است بقوله مقصود و قوله بتغییر ما متعلق است بمتلبس مقدر که حال واقع گشته از حروف یعنی در حالیکه متلبس باشند
حروف مفرد آن بتغییر ما مثال تغییر بزیادت ضاربون و ضاربین بکسر راء جمع ضارب و ضاربات جمع ضاربة و رجال جمع رجل و نحو اینها و مثال تغییر
نقصان حمر بضمتین جمع حمار بمعنی خر و مثال اختلاف در حرکات و سکنات اسد بضم همزه و سکون سین مهمل جمع اسد بفتحتین بمعنی شیر و قوله دلالت کند
بر جمله آحاد جنس است که شامل شود جمع را و اسماء اجناس را چه اسماء اجناس اگر چه دلالت بکنند بر آحاد از روی وضع مگر دلالت کنند بر اینها از روی استعمال
ونیز شامل است اسماء جموع را همچو قوم که جماعت اند از مردان و زنان باهم و مردان خاصة نیز یا داخل شود قوم را زنان بتبعیت قس و اشد عنقریب آید
و هم شامل است اسماء عدد را چون سه و ده و غیره و بقوله مقصود بحروف مفرد آن خارج شود از تعریف اسماء اجناس چه هرگاه قصد کرده شود باینها
نفس جنس نه افراد آن پس خارج شوند بقوله مقصود و هرگاه قصد کرده شود باینها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شوند بقوله بحروف مفرد آن و
همچنین خارج شود بقید بحروف مفرد آن اسماء جموع و عدد زیرا که اینها را مفرد نیست مثل تمر از قسمیکه فارق است میان آن و واحد آن تاء
وحدت یعنی تمرة بمعنی یک خرما و رکب بفتح راء مهمل و سکون کاف بمعنی سواران شتر از قسمیکه اسم آن جمع است و این دو جمع نیست بنا بر قول
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول اسم جنس است و دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمعست و فرق میان این دو تا اینست که اسم جنس واقع شود بر یک
و دو از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاقش بر یک و دو در استعمال آمده و وضعا اطلاق باید بر جمع پس اگر گفته شود که کلم بفتح کاف و
کسر لام اسم جنس است و معهذا واقع نشود بر کلمه نه کلمتین جواب گفته شود اینکه این عدم اطلاق بحسب استعمال است و اما بحسب وضع اطلاق بر کلمه و کلمتین باید
و گفت بنا بر اصح مگر برای احتراز از قول اخفش چه او گفته است جمیع اسماء جموعیکه مر اینها را آحاد باشند از ترکیب اینها چون جامل و باقر و رکب جمع
هستند یعنی جامل جمع جمل است بمعنی شتر و باقر جمع بقر است بمعنی گاو و رکب جمع راکب بمعنی سوار شتر و فرا گفت همچنین است اسماء اجناسی
که واحد دارند چون تمر جمع تمرة و نخل جمع نخلة و اما اسم جنس و اسم جمعیکه واحد نیست اینها را از لفظ اینها چون ابل بکسرتین همزه و باء موحده بمعنی
شتر و غنم بفتحتین بغین معجمه و نون بمعنی بز پس هستند جمع باتفاق و این هر دو قول غیر اصح باشند بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
گلستان و بوستان که تثنیه و جمع آورند و نحو اینها نامهای علوم چون صرف و نحو و منطق و حکمت و مثلها شیخ ابن همام قدس سره میگوید که اینها اعلام

اشخاص است زیراکه بر هر مسئله مسئله از علم صرف شافیه و صرف صادق نمی آید و همچنین صادق نباید کافیه و نحو بر هر مسئله مسئله از علم نحو و الا لازم آید که هر
واحد را از علم صرف شافیه و صرف گویند و مسئله واحد را از علم نحو کافیه و نحو خوانند و این باطل است بلکه مجموع مسایل صرف و نحو را که حاضر در ذهن ابن حاجب
است و معبر بالفاظ مخصوص باشد شافیه و کافیه نامند و مجموع مسایل صرف را صرف و مجموع مسایل نحو را نحو خوانند و مجموع مسایل از حیثیت مجموع شخص
است پس اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص هستند و بعضی رفتند بسوی اینکه اسامی کتب و علوم اعلام اجناس است و استدلال آورده شده است بر این
باینکه الفاظ ملفوظ بر لسان هر واحد حکم کرده شود بر اینها که واحد اند نه متعدد و همچنین معانی معقول در اذهان طایفه شمار کرده شود معانی واحده نه متعدد
پس هرگاه اعتبار کرده شد درین الفاظ و معانی تعین و بنا شد این تعین تعین شخصی بلکه تعین جنسی است و معنی این دو تا در فصل معرفه و نکره از باب سوم بیاید
و اختیار نمود ملا محب الله بهاری که اینها اسماء اجناس اند دلیلش اینکه اگر جزئی باشند اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص یا اعلام اجناس داخل نشدی
بر اینها لام تعریف و حال اینکه داخل شود لام بر اینها مثلاً التوراة و الانجیل و الکافیة و الشافیة و الصرف و النحو پس ثابت شد که اینها اعلام
نیستند نه شخصی و نه جنسی بلکه اسماء اجناس اند همچنین است در شرح مسلم و حواشی بران از مولانا عبد العلی ره و بر قول اشکالی وارد و تفصیل در حواشی و
از کتب مبسوطه باید جست و اسم جمع مثل رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده مست و نفر بفتحتین گروه مردم از سه تا ده مست
و رکب بفتح را بمعنی شترسواران و اسپ سواران از عدد ده افزون مست و جماعت بمعنی گروه و آن بضم کاف فارسی بر وزن ستوه جماعت
مردم را گویند و انبوه بر وزن اندوه بمعنی بسیار خواه بسیاری از مردم خواه از چیز دیگر لع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند از روی وضع
بر واحد و اثنین و از روی استعمال جائز است و اسماء اجناس مثل تمر و نخل بالفتح درخت خرما که اطلاق یابند از روی وضع بر واحد
و اثنین و جنس بر نحو چیزیست که متشابه باشند اجزاء آن و واقع شود در حالیکه مجرد است از تا بر قلیل و کثیر مثل ما بمعنی آب و تمر بمعنی خرما و زیت بمعنی
روغن درخت زیتون و ضرب بفتحتین ضاد معجم و راء مهمل بمعنی شهد بخلاف جل و فرس همچنین است در فوائد ضیائی و در منطق علم جنس موضوع است
برای ماهیت لا بشرط شیء ای مطلق ماهیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرق میان آن و اسم جنس منکر اینکه حضور ذهنی ماهیت معتبر
است در آن و غیر معتبر است در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس معرف بلام جنس اینکه علم جنس دلالت کند بر حضور ذهنی بنفس جوهر خود و اسم
جنس معرف بلام دلالت کند برین حضور بواسطه لام تعیین علم جنس معنیش کلی است و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم جزئی است این بنظر سوی
احکام لفظی مختص به علم است مثل مجوز بودنش مبتدا و ذی حال و موصوف شدن بمعرفه پس بدرستیکه اعتبار حضور ذهنی که هیئت بر وجه تقیید
منافات ندارد بعموم و اطلاق آنرا و چیزیکه منافات دارد آنرا همون تشخص است و بعضی نحویان رفتند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
برای ماهیت بشرط وحدت شخصی ذهنی و درین وقت باشد آن جزئی و لازم آید ازین بودن اطلاقش بر افراد اطلاق مجازی و منکشف شود
از چیزیکه ذکر کردم اینکه معرفه اعم است از جزئی چراکه شامل کلی هم باشد چنانکه نکره اخص است از کلی زیراکه معتبر در معرفه معلومیت است نه
تشخص و عدم شرکت و بدرستیکه اعلام جنسی اعلام تقدیری هستند چه حضور ذهنی در اینها معتبر است چنانچه تصریح کرده رضی الدین استرآبادی و همچنین
گفت میرزاهد در حاشیه که بر شرح جلالی تهذیب المنطق است در بیان فرق اسم نکره از اسم جنس ابیات اسم کلی هست نکره نوع باشد
خواه جنس + در علم گیر و عمومی نیز نکره دان مدام + چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر + مثل برجندی و دیگر قوشجی و ذو الکرام + فرق از نکره میان

جنس و نوع آدم همین . و نکره اسم نکره بر کلی در جزئی است عام بدانکه باصطلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس و اسم نکره باشد و جزئی
حقیقی را علم نامند مگر گاهی اسم علم نیز چیز عموم پیدا کرده نکره شود و آن وقتی است که چند کس یا چند شی اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلا ملا علی کم
بین نام فاضل برجندی و ترشیحی نامور شدند پس حقیقت نکره عام باشد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس و
نکره و در اکثر کتب نحوی بیین نشده تمام شد حاصل شرح جواهر و تثنیه و جمع خاص باسم است و در فعل و حرف نمی آید و آنچه در فعل تثنیه و جمع آمده چون
کردند و کردید و گفتند و گفتید و نحو هما باعتبار فاعل است یعنی فاعل تثنیه و جمع شود نه باعتبار فعل چه در مفهوم این صیغ فعل واحد
نه تثنیه و نه جمع و تعدد در فاعل است بحسب مقام زیرا که در کردند معنی مصدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در گفتند معنی مصدر
گفتن باشد یک است نه دو گفتن نه سه گفتن و همین قیاس است بواقی اما در پارسی برای تثنیه لفظ جداگانه موضوع نیست بلکه از صیغ جمع گاهی
گاهی معنی جمع گیرند بحسب قرینه و خواهش مقام قزلباش خان امید گوید بیت کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه ایم و خانه
ندیده ایم و درین بیت برای تثنیه صیغه جمع آمده شاعری گوید بیت سیه بختی مرا کلک قضا توام زده : بلب یار رسیدیم و سیاهی
ایضا درین برای تثنیه صیغه جمع آمده یا بر لفظ مفرد لفظ دو آورده معنی تثنیه گیرند شیخ نظامی فرماید ع دو پیل او ع دو شیر او
بهر کیف مفرد یکه اراده جمع آن نمائی ذی روح است یعنی آن یا غیر ذی روح اگر ذی روح است خواه از ذوی العقول باشد یا غیر ذوی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اغلب بالف و نون جمع کنند چون مردان و زنان و اسپان و شتران و مثلها پوشیده مباد که در آخر
مفردی که الف و نون باشد وقت جمع نون را فتح داده علامت جمع در آخرش افزایند برای اقتضاء الف فتح ماقبل را چون پاسبان پاسبانها
و بازرگان بفتح زاء معجم مخفف بازارگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی سوداگر ع بازرگانان بازرگانان و مسلمان و مسلمانان
و مانند اینها هر اینکه صیغ جمع عربی را باز بفارسی جمع کردن مثل مشایخان و اکابران و کتبها و ادابها و مانند آن خلاف قانون باشد همچنین است در جامع
و اگر غیر ذی روح است اکثر بها و الف چون سنگها و کوهها و رنگها و غیرها و گاهی بر سبیل ندرت و قلت هم برعکس آید چون درختان و بهاران و
سوگندان و بامدادان بمعنی وقت صبح و آفتابان و ماهان سعدی فرماید بیت پیراهن سبز بر درختان : چون جامه عید نیکبختان : هم او فرماید
بیت درخت اندر بهاران بر فشاند : زمستان لاجرم بی برگ ماند : اثیر الدین گوید بیت گرچه سوگندان خوری کاکنون نکوتر دارمت : من
نیم زانها بحمد الله که باور دارمت : سعدی فرماید شبها مدادان بدرگاه ملک حاضر آورند هم او فرماید قطعه گدایان بینی اندر روز محشر بتخت ملک
بر چون پادشاهان : چنان نورانی از فر عبادت : که گوئی آفتابانند و ماهان : و مرغها و اسپها و مارها و مورها و شترها و حاصل ترجمه شرح عربی گلستان
در تحقیق لفظ عالمیان اینکه اسم خالی نیست از آنکه اسم جاندار است یا نه جمع اول بالف و نون است مانند خوبان و اسپان و مرغان و بحرف ما قبل
الف و نون اگر در آخر اسم ساکن باشد مانند عالمیان بفتح لام و کسر میم و آدمیان و اگر در آخر آن حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند
و بندگان و ثانی را بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب نمو و افزایش یا تجدد و انقضا قبول نماید
آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها قوله عالمیان جمع عالمی بیای نسبت
چنانکه آدمیان جمع آدمی بیاء نسبت شرح در مدار الافاضل نویسد و صاحب شرفنامه گوید اگر در آخر کلمه الف باشد چنانچه ترسا بمعنی

آتش پرست الف و نون زیادت کنند بی تغییر کلمهٔ اول ترسا ان گویند و بیا غلط است اما در استعمال چنان نیست آن الف اخیر را بیا بدل میکنند و
ترسایان گویند و بعد چند سطر نیز نویسد و در ترکی چون مغزوری راخوامند جمع کنند آخر او لفظ لر بفتح لام آرند چنانکه آت بمعنی اسب
و آت لر بمعنی اسبان تمام شد کلام او و در بعض جاها که برخلاف قیاس الف و ها در جمع ذی روح و بر عکس این یعنی الف و نون در جمع
غیر ذی روح امده باشد باید که آن را در اشعار قدما و استادان فارس مقام است نظر بر همان لفظها باید داشت و جای دیگر از خود استخراج
بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و رخان جمع لب و رخ بالف و نون آورده درین بیت ز آتش برون امد
آزاد مرد لبان پر ز خنده رخان ارزد ناصر علی کبوترها جمع کبوتر که ذی روح است بالف و ها بیان نموده درین بیت رسد تا بر سر کوی تو
قاصد پیر میگردد سپید از دوری این راه شد بال کبوترها و برهمین موارد منحصر باید داشت تا سرزنش و خطا ز انشانه نگردی چنانچه درین بیت مثنوی
غنیمت بیت مقفل شد دهان رازگوها مختم شد زبان عیب جوها تجویز باید نمود که از روی ترکیب اگر رازگوها را مضاف الیه دهان خوانند
رازگویان باید خواند چه جمع ذی روح است اینجا چون از روی قاعده این معنی مربوط نمیشود بدانکه رازگوها صفت دهان است تا هم بقاعده و هم بمعنی
درست افتد که دهان از غیر ذی روح است بلکه بهتر آن بود که دهانهای رازگو گفتی همچنین گفت عبد الباسط در رسالهٔ خود اما در غیر ذی روح های بیان
فتحه را حذف کنند در جمع چون جامها و نامها و جاهها و های ملفوظ را بحال دارند چنانچه کرهها و زرهها و چاهها و در ذی روح بکاف
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فرزندگان و بندگان و زندگان و مردگان و نخوانها و اعضای ذی روح را هیچ غیر
ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و گردنها و نخوها اگر مراد عضو باشد اما اگر مراد از سر سردار و از گردن بهتر و بزرگ
قوم باشد بالف و نون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاهی اعضای ذی روح را نیز بالف
و نون جمع کنند بیت ابروان و چشمان بیت ز ابروان تو بی اختیار می ترسم بمرتضی که ازین ذو الفقار می ترسم و ناصر علی [?]
گوید شعر خلقی ز نگاه تو در آشوب فتاده چشمان تو از بسکه پری فتنه گر آمد بدانکه تعبیر ذی عقل بلفظ کدام و کس و که و هر که و کیست
نمایند و تعبیر غیر ذی عقل بچه و چیست و چه کنند مگر لفظ کدام در هر دو مستعمل است درین بیت بیت کدام صبح که سر مشق انتظارم نیست کدام
شب که سر گریه در کنارم نیست لطیفه شخصی مصرع از حلیه عقل برین مطلع مولانا جامی بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی اعتراض کرد که اگر خری پیدا شود مولانا فرمود پندارم توئی و گویند کیست نیز در غیر ذوی العقول
مستعمل شود سالک قزوینی گوید بیت گر در شکست نفس بیا همعنان شوی دانی درین مصاف که اسب رونده کیست خان آرزو [?]
است حرف که نیز می آید بیدل گوید بیت دی خفت که نافه در کجا خفت بگل کردیم فغان از چه بیاد منزل تنبیه فعل و شبه فعل را
فاعل ضرور و هر گاه مسند الیه تثنیه و جمع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیر اگر غیر حیوان باشد مطابقت میان مسند الیه
و مسند ضرور نیست بلکه مسند را مفرد آوردن اولی است شیخ سعدی فرماید نظم مکر چشمان که در چشمخانه همیکردید و نظر میکرد در حال [?]
فرماید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق مثال فعل مفرد مقدم و فاعل جمع غیر
ذی روح موخر بیت درست او دیدهٔ منجم چو به طفلی میگفت پاره خواهد شد ازین دست گریبانی چند و اگر از نوع حیوانست باید

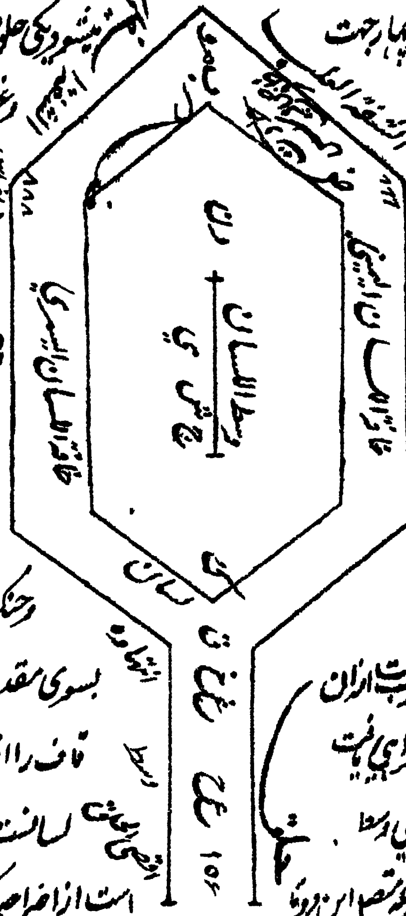
اگر عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با رابطه بمسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرماید بیت
همه جا چشمه بود شیرین ❊ مردم و مرغ و مور گرد آیند ❊ شیخ نظامی فرماید بیت دو پیل اندر خرطوم در هم شکستن ❊ یکی برده خواهد دگر بستان
مثال ثانی از وست بیت شده آن وحشیان که بود از جنش ❊ بغر مور گشتن وران کشمکش ❊ قائل سکنه جنش را حیوان صامت قرار داد
و کمه بود و فرمود ❊ سم از وست بیت دو شیر گرسنه است و یکران کور ❊ کباب آن کسی راست کو راست زور ❊ و اگر عاقل است
مطابقت واجب باشد و نیز ضمیر جمع آوردن ضرور و عدم آن غیر جائز چون زید و عمرو و بکر آمدند و ایشان در مناظره مشغول اند و محبوبان
آمد و در خود آرائی مشغول است گفتن خطا و غلط باشد همچنین است در دستور بدانکه فعلی که در آخرش ها باشد چون دیده و شنیده
شامل است واحد و تثنیه و جمع را چه شخصی دیده و دو مرد یا همه مردان دیده هر دو درست است بخلاف بی ها که جز واحد را بیان نشود
چنانچه گویند مرد دید نه آنکه مردمان دید چون دید صیغه ماضی واحد غائب است جمع و تثنیه را نشاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
پوشیده مباد که در عربی هرگاه فعل مقدم آید و فاعل موخر تثنیه یا جمع فعل همیشه مفرد آید چون فَعَلَ الرِّجلانِ و یَفعَلُ الرِّجالُ و در فارسی
فعل را جمع آرند بدلیل محاوره سعدی فرماید بیت اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ❊ بر آورند غلامان او درخت از بیخ ❊ به نیم بیضه که
سلطان ستم روا دارد ❊ زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ ❊ در مصرع دوم صیغه آورند فعل جمع و غلامان فاعل است و در مصرع چهارم
زنند فعل جمع و لشکریان فاعل آمده چنانچه نعمت خان در وقایع هم نوشته نثر غائب باران قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول تب آگاه
شده دو سه بازی پیش دیده پیش نشستند و جائیکه مسند الیهم انکار کنان قضا و قدر باشند مسند را جمع آوردن و فاعل آنرا حذف نمودن
افصح باشد حافظ فرماید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ❊ و ازین قبیل است اگر مسند الیه گروه
غیر معین باشد چنانچه سعدی فرماید نثر لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اندیشه
کنید ❊ ای سور کنان ز ماتم اندیشه کنید ❊ با قحبه دنیا مکنید آمیزش ❊ از آتش جهنم اندیشه کنید ❊ و صاحب تحفه نویسد گاهی در ذوی العقول
نیز برای تثنیه و جمع صیغه مفرد آرند شرف الدین علی شفائی گوید بیت خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ❊ بهتر کزین دیار بچین چگل روم ❊
درینجا خوبان جمع است و لفظ نیست رابطه مفرد آمده و این مکرر هست همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل مشهور است ع
تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ❊ درینجا مردم جمع است مولانا روم فرماید بیت اولیا را هست قدرت از اله ❊ تیر جسته باز گردانند ز راه
درینجا اولیا جمع ولی است و مبتدا و گردانند مضارع واحد غائب خبر آن و توافق مفرد و تثنیه و جمع در مشبه و مشبه به در پارسی ضرور نیست لیکن
همچنین کمتر است تمام شد کلام او گویند زید و عمرو همچو شیر اند در جرأت **فصل** در پارسی یک لفظ گاهی مفرد و گاهی جمع آید چون مردم
مثال مفرد سعدی فرماید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ❊ پی نیکان گرفت مردم شد ❊ امیر خسرو فرماید بیت سخن نه جان است بنگر
ز هوش چه مردم مرده ماند خموشش مثال جمع غربتی گوید بیت ای غربتی بجا مانی زاهد بجا نشیند ❊ او بند زهد و تقوی
ما مردم قلندر بیت صف کشیده هر روز مژگانت بجنگ استاده اند ❊ صلح خواهد شد که مردم در میان استاده اند و گاهی با الف و نون
جمع هم میسازند محمد احسن گزار گوید بیت مردمان زمانه سر تا پا ❊ صورت مکر و شکل تزویر اند ❊ و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء است

فارسیان گاهی مفرد وگاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد دانش گوید بیت حور اگر گویم ترا آنهم قصور دانش است * حور بیچاره کجا این دلربایی وفتح
مثال جمع عربی گوید بیت شگفته باد گلستان عارضش تو ز انسان * که حور خلد تماشا کنند از روزن کس وگاهی بالف ونون جمع کنند سعدی فرماید بیت
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است واعراف بفتح همزه منزلهاست میان بهشت ودوزخ وگویند سوری است
میان بهشت ودوزخ انتهی وهرگاه فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند بنابرین جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کردن
مثل مشایخان واکابران وکتبها واشیاها درغایت رکاکت است از شرح نور الله احراری ودر دستور نوشته از این قبیل است کلمه دشمن و
یعنی گاهی مفرد آید سعدی فرماید مصرع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست * وگاهی جمع از دوست بیت گو دشمن شوخ چشم بی باک *
تا عیب مرا بمن نماید * کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق ازین که بیت از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم حسن نماید * باشند
لفظ دوستان را که بصیغه جمع است در دوستی بصیغه مفرد پنداشته ولفظ نماید را بنمایند تغیر میدهند با آنکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شد حاصل کلام
او وگاهی بالف ونون جمع سازند سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * دشمن در اصل دشمن
بوده ودش بضم دال وسکون شین بمعنی بد وزشت ومن دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل وزشت دل باشد برای تخفیف نون را انداخته دشمن خوانند
همچو دشپیل بضم دال بپارسی بکسر تحتانی کشیده وبلام زده بمعنی دشپیل است که غده باشد وآن گرهی است در میان گوشت وپوست
ومعنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد وزشت وپیل بکسر بپارسی بمعنی گره باشد وجهت تخفیف تا را انداخته اند
ودشپیل شده است بع گاه باشد که شخص واحد یا چیز مفرد را بجهت تعظیم یا کلانی جثه بلفظ جمع آرند همچو لفظ شما وما گویند شما همچو عنایت کردید
وما بدولت همچو گفتیم ومخدومی همچو افادت کردند ومثلها وبنابر کلانی جثه مار بزرگ را اژدرها گویند که مفردش اژدر است بروزن لشکر سر علم وا
گویند ومار بزرگ را نیز گفته اند سعدی فرماید بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها * همچنین است در تحفه چنانچه در عربی
برای تعظیم سلام علیکم بر واحد گویند وحضاجر بکسر جیم جمع حضجر بکسر حاء مهمل وفتح ضاد وجیم ساکن بمعنی بزرگ شکم بجهت کلانی جثه علم جنس است برای
ضبع به فتح ضاد معجم وضم باء موحده وسکون آن نیز یعنی ماده کفتار که بهندی ترس گویند ودر نهر الفصاحه نویسد صاحب وانصاحب قبله وآن قبله ما
جناب والاجناب وجمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با ماضی ومضارع وامر حاضر استعمال باید کرد مثل صاحب چه فرمودند وصاحب چه فرمایند وصاحب چه خواهند
برهمین قیاس باید نمود وشما صیغه حاضر است آید مثل شما چه فرمودید وچه می فرمائید وچه خواهید فرمود ولفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک کرده متکلم مع الغیر
کرده اند مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان کنیم بازم وکنم درین مقام غلط بود چرا که چون متکلم مع الغیر کرد باید صیغه جمع آورد وزین ضرورت است تا ضمیر
موافق مرجع باشد سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم * سر خصم را سنگ بالش کنیم * ومن با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر
سازد مانند من واو رفتیم با من ویاران رفتیم واگر من در آخر آید فعل تابع غیر نماید مانند او رفت ومن یا دیگران رفتند ومن برای
اول میم آرند ونون نیز اما میم مستعمل شعرا واهل انشاست ونون در محاوره زبان دانان آید ودر دقایق الانشا نویسد لفظ صاحب اسم فاعل است
از صحبت باید که در القاب مردم مساوی عموما نویسند وبر اعلی نوشتن مناسب نیست اما چون لفظ مذکور در اصطلاح منقولست بمعنی خداوند لهذا
به بزرگان نویسند واگر بمساوی وادنی مثل دیگر اعزه نگارند موجب اظهار حسن اخلاق وافراط محبت کاتب باشد وملاذ وملجا ومعاذ بمعنی

جای پناه و جز اینست استعمال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسد هرگاه بسبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای من مستعمل
گردد بهتر آنست که فعل مسند آن لفظ مانند فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ واحد متکلم آورده شود واقف گوید شعر کناره کرد دل از
من کنون صلاح اینست ۞ که بنده نیز ازان بیوفا کناره کنم ۞ و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغهٔ واحد غائب آرند بکراهیت خالی نبود
و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغهٔ واحد غائب واجب باشد تمام شد کلام او سعدی فرماید قطعه خواجه با بندهٔ پری
رخسار ۞ چون درآید ببازی و خنده ۞ چه عجب گر چو خواجه حکم کند ۞ وین کشد بار ناز چون بنده ۞ بدانکه بعض الفاظ در پارسی بمعنی
اضداد آید چون سپوختن بسین مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی برآوردن و چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی اول
حکیم انوری نظم نموده بیت چون ربه باد شهوت جانش ۞ برسپوزد سر از گریبانش ۞ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گوید بیت دلی را کاو
نه برگاه بشتابان ۞ عدو را چاه کن در چاه بسپوز ۞ و فراز با اول مفتوح بمعنی گشاده و بسته آمده سعدی فرماید بیت بروی خود
در اطماع باز نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ۞ درین بیت فراز بمعنی بستن آمده حافظ فرماید بیت حضور مجلس انس است و
دوستان جمعند ۞ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ۞ و فراز درینجا بمعنی گشادن آمده و آیهٔ کریمه اینکه و ان یکاد الذین کفروا
لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون ۞ و ما هو الا ذکر للعالمین ۞ برای دفع چشم زخم بسیار موثر است و پرداختن
بمعنی پر کردن و خالی ساختن آمده بمعنی اول نظامی فرماید بیت سنگ با این آینه پرداختم ۞ آینهٔ دیده در اندوختم ۞ بیت سعدی [illegible]
عمارتی پرداخت ۞ رفت منزل بدیگری پرداخت ۞ توختن بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فرو گرفتن و بمعنی بر
توزیدن بزای معجم بر وزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و
گزاردن و ادا نمودن هم هست و امثال اینها بسیار آمده **فصل** در بیان مخارج و صفات حروف با تقدیم بعض مقدمات مخفی نماند
که حنک بفتح حاء مهمله و نون باطن اعلی دهن است از داخل و اسفل آن از طرف مقدم لحیین قص و فارسیش کام است بکاف
تازی و لحیین تثنیه لحی است بفتح لام و حاء مهمله و الف مقصور در لغت بمعنی محل روئیدن ریش که فک بفتح فا و تشدید کاف نیز گویند بیش
و در اصطلاح طب لحی اعلی و فک اعلی مرکب است از چهارده استخوان بدین طریق که شش از ان مر دو چشم راست و دو عظم دیگر که هر واحد
مثلث الشکل است و دو عظم دیگر اند که منحرف واقع اند و دو عظم دیگر اند که برآمده اند در وسط که آنرا عظم وجنه گویند بفتح واو و سکون جیم و با نون و با هاء
یا بمعنی رخساره است و دو استخوان از ان بر بینی راست و لحی اسفل مرکب است از دو استخوان که باهم پیوسته اند یعنی یکقطعه از یمین است و دیگر
قطعه از یسار و در زیر زنخ هر دو باهم پیوسته اند و حد این دو استخوان از ابرو تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را
گویند و حد فاصل میان لحی اعلی و اسفل بنا یا نست بدانکه در اصل بینی دو سوراخ است تا نصف بینی رسیده و بعد ازان دو غضروف که با استخوان
مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و متمم هیئت آن گشته و فیما بین غضروفین و عظمین را استار است غضروفی حاجز شده جوف انف را دو قسم
ساخته و سوراخ این دو تجویف است و این دو سوراخ تا اصل بینی رسیده اند و باز انجا یک شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی دو ثقبه در ان
گشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج آلایش دماغ دوم از حنک جهت وصول نسیم بر ریه و خروج رطوبات حلق نزدیک حاجت و مصفات

بکسر میم استخوانی است نرم متخلل که بر وجه آن دو عصبه نرا بد که آله شم اند موضوع شده و در روی ثقب ها است پیچدار
مانند روزن های اسفنج یعنی اسرمرده و در هر دو لحی سی و دو دندان اند شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده
دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است والا گاه باشد که در بعضی نواجذ نشود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان
نباشد امّا اسامی اسنان بدین وجه است ثنایا جمع ثنیه بفتح ثای مثلثه و کسر نون و تشدید یا و آنها چهار دندان پیشین است
دو بالا و دو زیر و بعد ازین رباعیات است بفتح را و کسر عین مهملتین بهمان وجه جمع رباعیه بفتح را و کسر عین
و تخفیف یا و این ها هشت دندان عریض اند و سرها تیز دارند تا قطع اشیا باسانی شود و بعد این ها انیاب اند
بفتح همزه جمع ناب و این ها نیز چهار اند دو در اعلی و دو در اسفل و جرم اینها اکنده و سرها ایشان نوکدار
است تا کسر اشیاء صلب آسان بود و اینها را بپارسی دندان نیش گویند و بعد اینها طواحن اند جمع طاحن و اینها را
اضراس بفتح همزه نیز گویند جمع ضرس بکسر ضاد و سکون را و طواحن شانزده هستند هشت در فک بالا
و هشت در فک زیرین از هر جانب چهار چنانچه مرئی است و اینها را بپارسی دندان آسیا
گویند و اینها اکنده و پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا آسان باشد و بعد این ها نواجذ
است جمع ناجذ بذال معجمه و اینها نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماورای این ها محل روئیدن
دندان نیست و اینها را اسنان الحُلُم نیز گویند زیرا که در اکثر ام بعد بلوغ میبرویند تا سن وقوف
و اینها را بپارسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
میکنند نه آنکه اگر در بعض اینها بر نیاید باعث نقصان عقل او شود کما لا یخفی و در مجمل اللغت نوشته
که نواجذ میان انیاب و اضراس است و در نهایه گفته که نواجذ از اسنان ضواحک است یعنی
آنکه حال ضحک ظاهر شوند و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانند امّا اکثر و اشهر همان است که گفته
شده برای اینکه نواجذ اقصی اسنان اند همچنین است در شرح قانونچه و حاصل جاربردی شرح شافیه
اینکه ثنایا چهار دندان پیشین است دو بالا و دو زیر پس اینها رباعیه اند دو بالا و دو زیر و پس اینها
انیاب اند چهار دو بالا و دو زیر و پس این ها اضراس اند و این ها بیست هستند از هر جانب ده
و از جمله اضراس ضواحک چهار اند دو بالا و دو زیر و پس اینها طواحین هستند جمع طاحن و این ها دوازده اند
شش بالا و شش زیر از هر جانب سه و پس این ها نواجذ اند و اینها آخر همه باشند و چهار هستند دو بالا
و دو زیر از هر جانب یکیک و نیز باید دانست که مخرج حرف جائیست که پیدا شود حرف از انجا و معرفت مخرج باین
طرز است که ساکن کن هر حرفیکه دریافتن مخرجش منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بانکه کجا
منتهی شود آواز پس هر جا که آواز منتهی شود همان مخرج او است چنانچه گوئی اَب و خاموش شوی پس یابی اطباق یکی از دو لب

ویگر پس مخرج با ما بین دو لب باشد و قیاس کن برین و تصویر حلق و لسان و حافتین مینمی گیری آن و دو لب بالا و زیر و مخارج حروف زین
شکل معلوم باید کرد و جمله مخارج حروف شانزده اند از روی تقریب یعنی مناسبت و ملایمت با قول تحقیق دارد و اگر قول تقریبی
نباشد بلکه تحقیقی باشد تمام نشود زیرا که اند از روی تحقیق مر هر حرف را در حقیقت مخرجی است علحده موافق عدد حروف و در شرح هادی
شافیه نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت است میشود یکی حلق و گلو دوم لسان سوم دو لب چهارم خیاشیم
بفتح خاء معجم و کسر شین نقطه دار غراضیف و غضروفها باشند در اقصای بینی و میان دماغ
بار یک است در درون بینی قش و غضروف بفتح غین جمع غضروف بضم غین و ضاد بین
و راء و ساکن بینهما هر استخوان نرم که جویده شود هرگاه دانستی این مذکور را
پس بدانکه مر حلق را هفت حروف اند و ترتیب مخارج پس اقصای آنها از اسفل حلق
بسوی چیزیکه متصل است بسینه مخرج همزه باشد و پس آن ها هوز و پس آن سیبویه همچنین گفته است و مخرج
عین و حاء مهملتین وسط حلق است پس بعد ازین و حا اقرب آن و مخرج غین و خاء معجمتین ادنی حلق است یعنی نزدیک بسوی
همگنانه منسوب بسوی حلق اند و مخرج قاف اقصای لسان است و چیزیکه محاذی
آن باشد از حنک اعلی و مخرج کاف از زبان و حنک چیزیکه متصل است این دو تا را یعنی مخرج
کاف ارفع است از مخرج قاف ای اقرب است از آن بسوی مقدم دهن و دانسته شود این هرگاه که
و تلفظ کنی بر قاف و کاف همچو اق و اک خواهی یافت قاف را اقرب بسوی حلق و کاف را ابعد از آن
و مخرج برای جیم و شین منقوط و یاء مثنی تحتانی وسط لسانست و چیزیکه محاذی آن باشد از حنک اعلی
و مخرج ضاد معجم اول یکی از دو حافه لسان و چیزیکه متصل این دو تا است از اضراس که در جانب چپ یا راست است و حافه بحای



مهمل و تخفیف فا بمعنی جانب و کنار چیزی و باید دانست که مثبت مراد با ول احد حافتین چیزیکه آن در مقابله اقصاء زبان و چیزیکه
متصل آن باشد نیز اکه ذکر ضاد موخر است از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر تاخر مخرج آن از مخرج این دو تا و هرگاه موخر آمد ذکر این
از ذکر جیم و شین و یا نیز دانسته شد که مخرج ضاد مقابل مخرج این تاست از حافه لسان لیکن اقرب است بسوی مقدم دهن از انکه
و این مخرج ضاد است پس اخراج ضاد از جانب چپ ایسر است نزدیک اکثر و گاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی و مخرج
لام چیزیکه درون طرف لسان است تا منتهای آن و مراد بطرف لسان اول یکی از دو حافه زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
مخرج لام اقرب است بسوی مقدم دهن از مخرج ضاد و دور از شود این مخرج تا منتهای طرف زبان و چیزیکه محاذی شود آنرا از حنک
اعلی فویق ضاحک و ناب رباعیه و ثنیه و فویق بمعنی اندک بالاست و نیست در حروف وسیع تر در مخرج از لام و مخرج ... مهمل از
ما دون طرف لسان تا منتهای ان و ما فوق طرف لسان هر چیکه متصل ما دون طرف لسان و ما فوق طرف است و مخرج نون چیزیکه میان
طرف زبان و فویق ثنایاست و این مخرج اخرج و ابعد است از لام نظر بحق حاصل نسبت که مخرج نون اخرج است اندکی از مخرج

لام و مخرج را داخل است از مخرج نون و اخرج است از مخرج لام ایا نمی‌بینی که هرگاه نطق کنی بنون و راء ساکنین خواهی یافت طرف زبان را
نزدیک نطق به را از مخرج او داخل از مخرج نون بجوان و از مخرج طا و دال مهملین و تاء مثنی فوقانی طرف زبان و بیخهای دو ثنیه بالا است
و مخرج صاد مهمل و زاء هوز و سین مهمل طرف زبان و فوق دو ثنیه زیرین است و مخرج ظاء و ذال معجمین و ثاء مثلث طرف زبان و
طرف دو ثنیه بالا است پس این حروف هشتگانه غیر حلقی لسانی اند یعنی مخرج اینها لسانست و اگرچه مشارکت غیر لسان هم هست چنانکه ثنیه
اعلی و ثنایا و غیره و مخرج فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا است و مخرج با موحده و میم و واو میان دو لب است و این حروف چهارگانه
مخرج اینها شفت و لب است اگرچه مشارکت غیر لب یعنی طرف دو ثنیه بالا در فا هم هست پس این پانزده مخرج اند مر حروف
عربی بیست و نه گانه را مخرج شانزدهم خیشوم است مر نون خفیف را بنحو افعلن بسکون نون که در مقام خود مبین است الخیشوم من الانف
مافوق نخرته من القصبة و ماتحتها من خشارم الراس قس نخره بضم نون و سکون خاء معجم مقدم بینی را گویند و خشارم الراس بفتح
و کسر راء مهمل چیز رقیق از غضروفهائیکه در خیشوم است و قصبه بفتح قاف و صاد مهمل و باء موحده و تاء قرشت نی بینی است من در هر دو جا
بیان موصول است و ضمیر تحتها راجع بقصبه حاصلش اینکه خیشوم از بینی چیزیست که بالاء مقدم آنست از نی بینی و چیزیکه زیر قصبه باشد از غضروفهای
رقیق سر و ابتداء قصبه در بن داخل نیست و هر مخرجیکه مقدم نموده‌ام آنرا در ذکر پس آن اقربست بسوی چیزیکه متصل سینه باشد و
ابعد است از مقدم دهن از مخرجیکه موخر نموده‌ام آنرا در ذکر از ان هر حرف از مخرجیکه مقدم نموده‌ام آنرا بر غیر آن از حرفیکه هم از ان مخرج است
پس حرف سابق در ذکر اقربست بسوی حلق و ابعد است از مقدم دهن از حرفیکه بعد آن است پس اصل حروف معجم بنا بر مشهور بیست و نه
اند و تسمیه این حروف بمعجم از انست که اکثر اینها معجم اند یعنی نقطه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل باسم اکثر اجزاء باشد و کمال و تمام این
عدد نمی‌آید مگر در لغت عرب ۲۹ می‌آید همزه در کلام اهل پارس مگر در ابتدا یعنی در وسط و آخر نمی‌آید و جمع نمود بعضی این حروف بیست و نه را
در بیتی و آن این بیت است شعر غیث خصب طوق عز ظله * تاج ذکر ضد مفش احسن * ای هو غیث بفتح غین بارش و خصب بکسر خاء نقطه دار
و سکون صاد مهمل و باء موحده بسیاری گیاه تر و گشادگی عیش و مفش اسم فاعل است از افشا بکسر همزه بمعنی آشکار کردن قوله غیث خصب خبر
مبتداء مقدر است ای هو و قوله تاج ذکر نیز خبر مبتداء مقدر باشد ای ذکر الممدوح تاج ذکر سایر الممدوحین و قوله ضد مفش و احسن خبر بعد
خبر مبتدا است یعنی مفشی و آشکار کننده راز بد است و آن ممدوح ضد مفشی است و احسن ممدوح چنین کس است که راز کسی ظاهر نکند
و نیکو خصلت است و در مجمع نویسد جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطیف الله
نیشاپوری گفت بیت اثر وصف غم عشق خطت * نه هر حظ کسی جز بضلال * و مراد از دال در وم نه هر ذال معجم است ابقاع
که در حرف ذال بیاید و نبود مبرد که میشمرد حروف را بیست و هشتگانه و ترک می‌نمود همزه را و میگوید همزه را صورت مقرر نیست
و نوشته شود گاهی بواو و گاهی بیا و گاهی بالف پس شمار همزه را با حرفیکه اشکال آنها محفوظ و معروف هستند و جاری اند بر
زبانها و موجود اند در لفظ و استدلال آورده شود بر ان حروف بصورتهائیکه مکتوب شوند همچنین است در چاربردی **آگاه باش**
در انقسام حروف بحسب صفات اختلافست بعضی ذکر کرده اند چهل و چهار صفات و جماعتی زیاده ازین بیان نموده و طایفه کم ازین

و جمال الدين ابو عمرو عثمان بن ابي بكر مالكي المذهب معروف بابن حاجب چيزيكه مشهور است ذكر كرده چنانچه بيايد و فائده اين صفات
فرق است ميان ذوات حروف چه اگر اين صفات نمي بود هر آينه متحد ميشدند اصوات اينها و ميبودند اينها مانند اصوات بهائم
كه دلالت نميكنند بر معني و در اينجا ترجمه از عبارت شافيه نوشته شود يعني بعضي از الحروف مجهوره هستند و بعضي مهموسه جهر بفتح جيم آشكارا
كردن و آواز بلند كردن و همس بفتح ها آواز نرم دادن و بعضي از آنها شديده اند و بعضي رخوه شديده صفت مشبه است از شدت بكسر
شين بمعني سختي و رخوت بكسر را مهمله و سكون خا معجمه بمعني نرمي و بعضي ميان اين هر دو يعني بايره شديده و بايره رخوه و بعضي از اينها مطبق اند و بعضي منفتح مطبق
اسم مفعول است از اطباق بمعني برابر كردن و منفتح اسم فاعل است از انفتاح بمعني كشاده شدن و بعضي از اينها مستعلي و منخفض اند مستعلي
اسم فاعل است از استعلا بكسر همزه بمعني بالا رفتن و منخفض اسم فاعل است از انخفاض بكسر همزه بمعني پست شدن و بعضي از اينها حروف ذلاقت
و مصمت اند ذلاقت بفتح ذال معجمه و قاف كه بمعني تيزي زبان آيد و مصمت اسم مفعول است از اصمات بكسر همزه بمعني خاموش بودن و كردن
و بعضي از اينها حروف قلقله و صفير اند قلقله بفتح دو قاف و سكون لام اول بمعني بانگ كردن و جنبانيدن و صفير بفتح صاد و كسر فا
بانگ كردن مرغ و بانگ مرغ و مانند آن و بعضي لين و منحرف لين بفتح لام و تشديد يا بمعني نرم شونده و منحرف اسم فاعل است از انحراف
بمعني بر گشتن و خم شدن و بعضي از اينها حرف مكرر است و بعضي حرف هاوي و بعضي حرف مهتوت مكرر اسم مفعول است از تكرير بمعني دو بار ذكر كردن
مرتبه بعد آخر بار بار بر گردانيدن و هاوي بمعني صاحب هوا كه باد است و مهتوت اسم مفعول است از هت بفتح ها و تشديد تاء فوقاني كه
شود پس حروف مجهوره حرفها هستند كه منحصر شود جري نفس با تحرك آن انحصار بمعني كوتاه شدن است و جري بفتح جيم بمعني روان شدن
نفس بفتحتين بمعني دم حاصل آنست كه چون ايشان را متحرك گوئي وقت گفتن دم باز ايستد و اين حروف ماسواي حرفهاي ستشحثك خصفه
سين براي استقبال قريب است و تشحث بتاء مثلث مضارع مونث غائب از باب منع مشتق از شحث بفتح شين الحاح و مبالغه است
در پرسيدن و خصفه بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و فا نام زني است و حروف مهموسه خلاف و ضد مجهوره اند كه بند نميكرد در جريان نفس با تحرك اينها
تمثيل آورده شده اند حروف مجهوره بقققق كه سه قاف اند و حروف مهموسه بككك كه سه كاف اند از بهر آنكه هر گاه كه گوئي قققق مي يابي نفس را
محصور و هر گاه كه گوئي كككك مي يابي نفس را جاري و غير محصور و مثال باين دو قسم حروف از براي آن آورده اند كه چون تباين
تغاير در دو حرف متقارب كه قاف و كاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تباين و تغاير ظاهر تر خواهد بود و آنچه مذكور شد قول متقدمين
است و بعض مردم مخالفت كرده اند جمهور را پس گردانيده اند ضاد و ظاء و ذال و زاء معجمات و عين مهمله و غين معجمه و ياء تحتاني را از مهموسه
گردانيده اند كاف و تاء فوقاني را از مجهوره و گمان برده اند كه حروف شديده تاكيد ميكنند جهر را و نيست امر چنين و جز اين نيست كه شده
انحصار جريان صوت است نزديك اسكان حرف بجواق و جهر انحصار جريان نفس است با تحرك آن چنانچه گذشت پس گاهي جاري شود
نفس و جاري نميشود صوت چنانچه در كاف و تا در ين تركيب اكَ اَتَ پس باشند مهموس و شديد و گاهي جاري ميشود صوت و جاري نميشود
نفس چون ضاد و غين معجمتين درين تركيب اَضْ و اَغْ پس فرق ظاهر شد ميان شديد و مجهور و حروف شديده حرفها اند كه بند شود جريان
آواز آن نزديك ساكن كردن او مخرج آن پس روان نميشود آواز و جمع ميكنند حروف هشتگانه شديده را اين تركيب اَجِدُكَ قَطَبْتَ اجد متكلم

است از وجدان بکسر واو و بمعنی دانستن و قطبت ماضی معلوم مخاطب مذکر از باب ضرب مشتق از قطب بفتح قاف و بسکون طا شراب را بآب آمیختن و چین
بر ابرو افگندن یعنی بیابم ترا که شراب را بآب می آمیزی یا در راه ترشروی می بری و حروف رخوه بخلاف شدیده اند یعنی منحصر نمی شود آواز
در مخرج آن نزدیک اسکان بلکه جاری میباشد آواز با آن حروف نزدیک نطق بآنها و رخوه مشتق است از رخاوت بفتح را مهمل بمعنی سست
شدن و اینها سیزده حروف اند که ثاء مثلثه و حاء مهمل و خاء معجم و ذال معجم و زاء نقطه دار و سین مهمل و شین نقطه دار و صاد مهمل و ضاد معجم و ظاء
معجم و غین نقطه دار و فاء و هاء باشد و چیزی که میان شدیده و رخوه است حرفها هستند که تمام نمیشود در آنها انحصار و نه جری که مذکور شدند و
جمع میکند حروف متوسطه میان شدیده و رخوه را این ترکیب لم یروعنا لِمْ بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود الف را از بهر تخفیف حذف کرده اند یعنی
و یروع مضارع معلوم مذکر غائب است از باب نصر از روع بفتح را بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و نا مفعول یروع و ضمیر در آن فاعل
چرا ترسانید ما را و این حروف را شدیده بنا بر آن گویند که ماخوذ است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هرگاه منحصر شد
در مخرج و روان نشد ممتنع گشت قبول آن نرمی را و تمثیل آورده شده اند شدیده و رخوه و ما بین هر دو با این سه لفظ حج و طش و خل
و این سه کلمه را موقوف باید خواند از بهر آنکه اگر وقف بر حج بفتح حاء مهمل و تشدید جیم بمعنی قصد کردن بیابی آواز خود را ثابت و محصور
و اگر وقف کنی بر طش بفتح طاء مهمل و تشدید شین معجم بمعنی باران ریزه باریدن بیابی آواز خود را روان و اگر وقف بر خل بفتح خاء
معجم و تشدید لام بمعنی سرکه بیابی آواز خود را بین بین و مثال سه حرف آورده شد یکی شدیده که جیم است دوم رخوه که شین است سوم بین بین
که لام است و کلمات مذکوره را ساکن بنا بران تقدیر کرده اند تا ظاهر شود انحصار صوت در مخرج یا جریان آن یا میان هر دو بخلاف
حروف سابق مجهوره و مهموسه که در تحرک ظاهر ترند و حروف مطبق چیزیست که منطبق شود در مخرج آن حنک حاصلش اینکه حروف مطبق
حرفها هستند که منطبق شود زبان با اینها بر حنک اعلی پس منحصر شود صوت در وقت میان زبان و چیزی که محاذی آنست از حنک اعلی
و اینها صاد مهمل و ضاد معجم و طاء بی نقطه و ظاء معجم اند و اطلاق مطبق بر این حروف بطریق مجاز است زیرا که مطبق زبان و حنک است و اما حروف
پس آن مطبق عنده است یعنی این حرف چیزیست که مطبق شود زبان و حنک نزدیک تلفظ با آن پس حذف کردند لفظ عنده را و گفتند مطبق
چنانکه مشترک فیه را مشترک نامند و مانند این در لغت بسیار است مثل معتمد که در اصل معتمد علیه است و محتشم و محتشم منه و معتبر و معتبر به و حروف
منفتح خلاف و ضد مطبق اند پس منحصر نشود صوت نزدیک نطق با اینها میان زبان و حنک بلکه میباشد چیزی که میان زبان و حنک است
منفتح و کلام در تسمیه این حروف بمنفتح مانند کلام در مطبق است زیرا که این حروف منفتح نشوند بلکه زبان منفتح شود از حنک نزدیک تلفظ با اینها
و حروف مستعلی حرفها اند که بلند شود زبان با اینها بسوی حنک و این حروف همان حروف همان حروف مطبق اند و دیگر خاء و غین معجمتین و
قاف اند و لازم نمی آید از استعلا مطبق بودن و از اطباق مستعلی بودن لازم می آید را بامی بینی وقتی که نطق کنی بخاء و غین و قاف
مستعلی شود اقصاء زبان بسوی حنک بغیر اطباق و وقتیکه نطق کنی بصاد و اخوات آن مستعلی شود زبان نیز و منطبق بحنک بر وسط زبان
و حروف مستعلی را بنا بران مستعلی گویند که زبان نزدیک نطق با اینها بسوی حنک مستعلی شود پس نزدیک تلفظ این حروف زبان مستعلی
میگردد و تسمیه اینها بمستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیل نائم و نهار صائم یعنی خواب در شب و روزه در روز

و انفعست و حروف منخفض خلاف حروف مستعلی است و حروف ذلاقت حرفهایی هستند که جدا نشود هیچ لفظ رباعی و خماسی از چیزی ازین حروف
بجهت سهولت و نرم بودن آنها و جمع کنند اینها را در مُرْ بِنَفْلٍ مُرْ صیغه امر است و نَفْل بفتح نون و سکون فا بمعنی غنیمت و هبه است ای حکم کن بغنیمت
حاصل است که امر کن تا غنیمت بخشش کنند و اینحروف را حروف ذلاقت بنا بران گفتند که ذلاقت در لغت شتابی در گفتار است و باشند
اینحروف مگر بطرف سر زبان و در دو لب ازین رو تا مخرج اینحروف ششگانه است پس باشند سریعتر در نطق چه سه تا ازین ششگانه
ذولقی اند ای منسوب بذولق بفتح ذال معجم و سکون واو و فتح لام بمعنی طرف زبان و سنان و اینها لام و را و نون اند و سه
تا شفوی اند که اینها با و میم و فا باشند و حروف مصمت خلاف حروف ذلاقت هستند زیرا که خاموش کرده شده است ازین حروف
در بنای رباعی یا خماسی یعنی گویا که هرگاه نگردانیدند این حروف را منطوق به خاموش ساختند اینها را یا خاموش شدند متکلمان از آنکه
بگردانند از اینها رباعی و خماسی و حروف قلقله حرفهایی اند که منضم شوند بسوی شدت در اینها تنگی زبان در حالت وقف و جمع کنند
اینحروف را ترکیب قد طبج و این ماضی است از طبج بفتح طا بمعنی نادان شدن و زدن بر چیز میان تهی مانند سر و غیره یعنی تحقیق احمق شد
یا بر چیز میان تهی زد و خلیل ابن احمد گفت که قلقله شدت آواز است و لقلقه شدت صیاح است و آن بکسر صاد مهمل صوت با اقصای طاقت
و ابن حاجب در شرح مفصل گفته که اینحروف را بنا بر آن قلقله گویند که آواز اینها با آواز حروف دیگر اشد است ماخوذ از قلقله که آواز چیزهای
خشک است و حروف صفیر حرفهایی اند که آواز کرده شود بآنها و تسمیه اینها و اضافت بصفیر بجهت آنکه هرگاه وقف کنی بر اینها احس
بشنوی آوازی که مانند صفیر است زیرا که اینها خارج شوند از میان ثنایا و طرف زبان پس منحصر شود آواز آنجا و می آید مثل صفیر و اینها
صاد مهمل و زای معجم و سین مهمل اند و حروف لین حرفهای لین اند و آن الف و واو و یا باشند زیرا که قابل تطویل اند مر آوازهای
خود را و همین مراد است از لین محقق تفتازانی که گوید که اگر حرف علت متحرک باشد آنرا حرف مد و لین نمیگویند از بهر آنکه در آن درازی آواز
و نرمی نیست و اگر اینحروف ساکن باشند حروف لین گویند بواسطه آنکه در اینها نرمی است از غیر سختی بر مخرج و اگر در وقت ساکن بودن
حرف علت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف فتحه و ماقبل واو ضمه و ماقبل یا کسره بود آنرا حرف مد گویند از جهت آنکه
در و لینت با امتداد آواز است مانند قال و یقول و یبیع و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق آن نباشد حرف لین گویند نه
حرف مد پس این حروف گاهی حروف علت باشند و گاهی حروف لین و گاهی حروف مد پس حرف علت عام است از حرف لین و حرف
لین عام است از حرف مد چنانکه عام است محبت از صداقت و صداقت عام است از عشق از بهر آنکه تواند بود که محبت در میان جمع کثیر متحقق باشد
و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جز در میان دو کس نباشد و حرف منحرف لام است زیرا که بدرستیکه زبان منحرف شود در
نزدیک نطق بآن بسوی داخل حلق و حرف مکرر را مهمل است برای تعثر زبان بآن و تعثر بعین مهمل و ثای مثلث بروزن تصرف شکوخیدن
بضم شین معجم و کاف تازی و واو مجهول و خای منقوط و یای معروف و دال غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر در آمدن چنانکه شخصی در راهی تند
و تیز میرفته باشد یا پیش بر سنگی یا کلوخی برخورد یا بسوراخی در رود و بیفتد گویند شکوخید یعنی حرف مکرر است بنا بر آنکه وقتیکه
وقف کنی بر را ببینی زبان را که متعثر شود از برای تکریر در را و حرف هاوی الف است برای اتساع و فراخ شدن هوای صوت بآن

در جا بر بردی نویسد چه بدرستیکه بالا رود در مخرج خود که اقصای حلق است و قتیکه بکشی آنرا بغیر عمل عضوی در آن و سیبویه گفته که الف حرفیست
که گشاده شود برای هوای صوت مخرج آن شدید تر از اتساع مخرج واو و یا چه بدرستیکه ضم میکنی دو لب خود را در واو و بر میداری در یا
زبان خود را پیش حنک یعنی اینکه واو و یا مثل الف اند مگر بدرستیکه تو ضم میکنی دو لب را در واو و بر میداری زبان خود را بسوی حنک
در یا پس حاصل شود در عمل عضو یا همچنین نیست الف چه بدرستیکه تو می یابی در الف دهن و حلق را گشاده و غیر معترض شونده بر صوت و تنگی و حصر
فشار شش و ها وی اسم فاعل است از هوی بضم ها و تشدید یا بمعنی بالا رفتن و بفتح آن فرود آمدن و حرف مهتوت تاست برای
پوشیده بودن و ضعف آن و سرعت آن بر زبان مشتق از هت که بفتح ها و تشدید تاء فوقانی بسرعت حرف زدن و سخن گفتن است و آنچه ابن حاجب
گفته است در شرح مفصل برای وجه تسمیه بدرستیکه تا حرف شدیدست پس ممتنع شود صوت که خارج شود با آن و گرمی بود حرف
مهموس جاری میشود نفس با آن مگر بدرستیکه نزدیک وقف بر آن جاری نمی باشد نفس با آن پس متحقق شد خفاء آن و وجوه دیگر از جاریست
باید خجست **فصل** در املا بکسر همزه در لغت مهلت دادن و نوشتن و بیاد نویسانیدن و کتاب املا کردن و امان دادن و در روزگار دراز
بگذاشتن و مهلت دادن و گذاشتن شتر را و در اصطلاح ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف و کلمات مفرد و مرکب بر نهجیکه اصحاب این فن
تعیین کرده اند و اینکه میگویند فلان املا ندارد مراد آنست که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن نیست و بجای تا سین و بجای
سین صاد و بعکس می نویسد و **خط** نقش کردن لفظ است بحروف هجای آن مگر اسماء حروف وقتیکه قصد کرده شود بنامهای حروف هجا مسمیات
آنها هجاء بکسر ها و هوز و الف ممدوده تقطیع لفظ است بحروف آن **قرائت** یعنی تلفظ کردن حروف متحرک باشند یا ساکن ای هرگاه
خواهند لفظ زید را تصویر کنند و نویسند بحروف هجاء آن یعنی بمسمیات زا و یا و دال که زید ازو بسته خواهند نوشت زید نه باسماء
مسمیات مگر اسماء حروف وقتیکه مقصود مسمیات آنها باشد اینها را باسما نویسند مثلا الف با تا ثا نویسند و رسم خط باعتبار اختلاف
لغت مختلف شود چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بر تلفظ جاری نیست
زیرا که بعضی حروف ملفوظ شوند و مکتوب نگردند و بعکس و در بعض لفظها حرفی در کتابت بدل حرفی مکتوب شود چنانچه الف
نوشته شود بصورت یا در کلمه الی و علی و بصورت واو در صلوة و زکوة و لهذا در آواخر کتب جداگانه نویسند و چون این را دانستی
بدانکه لفظیکه مقصودست تصویر آن یا از اسماء حروفست یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکتابه است
یا نه پس اگر مفهوم آن صحیح الکتابه نیست مثل زید و بکر و غیرهما و هرگاه گویند بنویس بکر را مکتوب شود مسمی با و کاف و را باین صورت بکر و اگر
آنرا مدلول صحیح الکتابه باشد مانند شعر و بیت و مصراع و رباعی و غیر اینها پس چون گویند بنویس رباعی را پس درینوقت اگر قرینه قایم باشد
بر آنکه مقصود لفظ رباعی است نوشته شود باین صورت رباعی و الا نوشته شود آنچه بر آن اطلاق رباعی کنند مثلا رباعی
زمانه نابینا شده خرک و سگ و خرس علی سینا شده زیرکی زمانه رنگی دارد شده رفت و سبو رفت و کدو مینا شده و همچنین قیاس است
الفاظ سگانه اول اگر قرینه قائم شود بر آنکه مقصود لفظیست ازین سگانه نوشته شود آن لفظ بخصوصه و الا نوشته شود چیزیکه یکی ازین سگانه بر او اطلاق یابد و اگر لفظ از
اسماء حروف باید دید که نام کرده شده است بآن مسمی دیگر یا نه پس اگر نام کرده نشده است بآن مسمی دیگر و درین هنگام قصد کرده

شود واز مسمی آن یا قصد کرده شود بعینه از اسماء حروف است پس اگر قصد کرده شود بسوی مسمی گفته شود بنویس جیم عین فا را نوشته
شود باین صورت جعفر زیرا که باین صورت مسمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود از و اسم حرف نه مسمی و گفته شود بنویس
جیم را مراد از و این لفظ است پس نوشته این صورت جیم و اگر جیم مثلا نام کسی کرده شود که مسما دیگر است پس در کتابت آن دو مذهب است
بعضی می نویسند جیم یعنی جمعی مسمای آن که ج است و دلیل هر یک از مطولات باید جست همچنین است در بعضی شروح شافیه و خط ها
نوشتن بر هفت قسم است عزیزی اسامی خطوط را بنظم آورده **ابیات** کاتبان را هفت خط باشد بطرز مختلف * ثلث و ریحان و محقق
نسخ و توقیع و رقاع * بعد از آن تعلیق و آن خط است کش اهل عجم * زین خط توقیع استنباط کردند اختراع * صاحب تحفه نویسد نسخ
برای نوشتن کلام مجید و ادعیه موضوع است و تعلیق برای نوشتن فرامین شاهی بکار آید و نستعلیق که از نسخ و تعلیق بر آورده اند برای قطعه نویسی
مقرر است و شکسته که شایسته خطوط نویسی است و شفیعا که برای نوشتن سفینها اشعار آبدار است ابو الفضل در دفتر سوم نویسد آنچه امروز در ایران
و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد این هشت خط است از انجمله شش خط را ابن مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی ای قمری از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بعضی از باستان خط نسخ را
مخترع یاقوت مستعصمی شمارند **فصل** در بیان الفاظ و حروفیکه برای اقتصار عبارت مقرر کرده اند و اکثر در کتب مستعمل بود اگر
اگر جائی **الخ** یا **اه** نوشته باشند مراد از الی آخره باشد بمعنی تا آخر آن و از **ایش** ای شئ مقصود است و لفظ ایش هم خواندن روا است
زیرا که چنین تخفیف در عربی جائز است **ب** در کتب طب مراد از بارد است **ت** در کتب لغت کنایت از ترکی است و از **ف** مراد فارسی میباشد
چنانچه در برهان و مدار الافاضل و غیرهما واقعست و بر حاشیه کتاب که می نویسند اشارة بفائده است و در صراح کنایت است از
فتحه اگر با هندسه یک نوشته باشد همچو **فا** فتحه در عین کلمه ماضی است و اگر با او بود باین صورت **فه** فتح در مضارعه باشد یعنی زبر است در مضارع
آن ماضی **ک** کسره در صراح مراد از کسره است پس اگر با هندسه یک باشد باین صورت **کا** کسره در ماضی است و اگر با او بود باین صورت
که کسره در مضارعه باشد یعنی زیر در مضارع آن ماضی است **عع** با دو عین در صراح از عین کلمه ماضی و مضارع اشارت است لهذا
هندسه یک و دو را همراه اشارت ضمه و فتحه و کسره ملحق نموده است **ض** منقوط در صراح از ضمه مراد است پس اگر باین صورت بود **ضا**
ضمه در ماضی است و اگر چنین بود **ضه** ضمه فتحه در مضارع باشد چنانکه دانستی و **ع** مهمل مراد از عربی است در صراح و در دیگر کتب مصراع **ح** مهمل را
از حینئذ مراد است و در کتب طب از حار کنایت باشد و در کتب احادیث مراد از تحول است یعنی وقتیکه باشد مر حدیثی را دو اسناد بازمی
می نویسند ح بجای تحول از اسناد اول بسوی اسناد آخر **ع د ق ج م جج** در کتاب قاموس مراد از عین موضع است و از د از
بلد و از ة از قریه و از ج جمع و از م معروف و از دو جیم جمع الجمع و از ج در بعض کتب اشاره بجواب است **خ** منقوط اشارة از موخر است
و این را بجا یها سهو می نویسند و قریب بآن **م** هم مینگارند که کنایت از مقدم است و در کتب طب درم مراد است که سه و نیم ماشه باشد
و در شرع معتبر در دراهم وزن سبعه مثاقیل است ای وزن ده درهم وزن هفت مثاقیل باشد و وزن مثقال و دینار بیست قیراط است
و آن هشت شعیر میانه باشد و در شهر و درسم چهار رده قیراط است و اصل درین است که بودند درهم مختلف در زمان نبی صلی الله

علیه وسلم و در زمان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب پس بعض ازانها بیست قیراط بود مثل دینار و بعض ازانها دوازده قیراط و
خمس دینار و بعض ازانها ده قیراط و نصف دینار پس اول وزن عشره یعنی ده درهم وزن ده دینار است و دوم وزن سته است یعنی
هر ده درهم وزن شش دینار است و سوم وزن خمسه است یعنی هر ده درهم وزن پنج دینار است پس تنازع واقع شد میان مردم
در ایفاء و استیفاء پس عمر رضی الله تعالی عنه گرفت از هر نوع درهمی و خلط نمود سه تا را و گردانید ازانها سه دراهم متساوی پس خروج کرد
هر درهم از روی وزن چهارده قیراط پس باقی ماند عمل برین تا روز ما که امیست در هر شئی زیلعی شرح کنز و باشد وزن ده درهم یکصد
و چهل قیراط که آن وزن سبعه دنانیر است و قیراط نزد اهل حجاز پنج شعیر باشد و برین درهم شرعی هفتاد جو باشد و درهم دهلی چهار
و شصت جو باشد و برین تحقیق درهم شرعی زیاده شود بر درهم دهلی شش جو اگر مساوی باشد شعیر یکه جو دهلی را پس باشد نصاب بحساب
دهلی دوصد و هشتده درهم و سه ربع درهم و زکوة واجب پنج درهم و ربع آن و چهار ده جو است معدن شرح کنز آگاه باد
که در جمیع کتب فقه نصاب دوصد درهم زکوة پنج درهم است مراد ازین دراهم شرعیت آمدم بر سر مطلب یعنی مراد از م در کتب مسائل
مسئله مقصود است و در کتب مترجم متن اسم مهمل در کتب طب ایما از رطب است و از رح یا از ره رحمه الله پوشیده مباد
اگر فقط رحمه الله نوشته باشد ها ضمیر است و اگر لفظ علیه با وی یار بود به تاء فوقانی باید خواند و از رض رضی الله عنه مراد است اگر
واحد مذکر باشد و رضی الله عنها باشد اگر مونث باشد و اگر مرضی تثنیه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنهن موافق
تذکیر و تانیث س اشارتست از سوال ش منقوط در شروح متون از شرح مراد است و از تعم تعالی مقصود است صـ
مهمل در کتب طب کنایت از صفت است و اگر با ین ضم صـ بود اشارت از صلوة الله علیه است و از صلعم صلی الله علیه و سلم مراد است
پوشیده مباد که در بعضی رسایل مثل تربت بدین راه آمده یعنی هر که نویسد چنین خاک آلود باد در دست علـ و عم مختصر علیه السلام
و از کک کذلک مراد است ف مختصر هذا خلف باشد فت مختصر فیه بحث فر مختصر فیه نظر باشد لانم مختصر لانسلم مم اشارتست
بممنوع و مسلم ل در طب از مثقال یا رطل یا بدل مراد است رطل بفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بالکسر نیز آمده
مت و در صراح رطل دو هزار و چهل و سه صد حبه است مکد در طب از من کل واحد اشارتست مع در کتب طب معتدل
مص و مصا اقتصار مصنف است و مقصد و مقصود از مقص مراد است ن از نسخه مراد باشد و ی در طب اشارت بیابس است
ه کنایت از هندسیت یقا مراد از ایقال است ... برحاشیه مراد از نک است و • برحاشیه مراد از پت انتخاب ✕ اشارت
از مدار است و در کتب منطق از ج وجه مثلا مو موضوع مراد است و از ب مثلا محمول و در خطب کتب حدیث و فقه ازین قسم کنایات و
اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر حروف مفرد نویسند چنانچه از ملاحظه آنها واضح شود و عروضیان علامت
حرف متحرک صفر نویسند مثاله ٥ و علامت حرف ساکن الف نویسند مثاله ا و چون یک حرف متحرک باشد و دوم ساکن صفر و الف
نویسند مثالهما ٥ا و این سبب خفیف است و هرگاه هر دو متحرک باشد دو صفر نویسند مثالهما ٥٥ این سبب ثقیل است و چون دو
حرف متحرک باشد و حرف سوم ساکن دو صفر و یک الف نویسند مثالش ٥٥ا و این وتد مجموع است و چون یک حرف ساکن در میان دو

حرف متحرک باشد درمیان دو صفر یک الف نویسند مثالش ۵ا۵ واین وتد مفروقست وچون سه حرف متحرک باشد وچهارم ساکن
سه صفر ویک الف نویسند مثالش ۵۵۵ا واین فاصلهٔ صغری وچون چهار حرف متحرک باشد وپنجم ساکن چهار صفر ویک الف نویسند
مثالش ۵۵۵۵ا واین فاصلهٔ کبری است مثال مجموع این شش اصل بعربی درین ترکیبست ع لم ار علی راس جبل سمکتن؛ بدیدم
برسرکوهی ماهی را ودر پارسی هریک ازین دو ترکیب ع ازسرکوه ورفاقدمی نگذری؛ چرخ اهل صفا مکسبی نگری؛ همچنین است
در کتب عروض **فائده** کتاب قاموس مصنفش قاضی القضاة ابوطاهر مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن ادریس
بن فضل الله صدیقی فیروزآبادی رض است که پیدا شد در سن هفتصد وبیست ونه بکازرون بکاف تازی بروزن حاضرون
نام شهری از فارس وبعد تحصیل علوم داخل شد بروم وملاقات کرد بسلطان بایزید ویافت ازو مرتبهٔ جلیل وحاضر شد بسلطان تیمور
پس داد او را عطیهٔ سنیه پس داخل شد در هند ومجاورت کرد به حرمین شریفین ودر سفر بستهای کتب همراه میداشت ومطالعه
میکرد وداخل شد در یمن در سن هفتصد ونود وشش پس اکرام کرد او را ملک اشرف ومقرر کرد او را بر قضاء اکبر در بلاد یمن
واقامت کرد بآن تا که وفات یافت بزبید بفتح زا وکسر باء موحده که شهریست بیمن شب بستم شوال سن هشتصد وهفده درحالیکه
متمتع بود بسمع وبصر وحواس خود وتجاوز نموده بود نود سال را ومدفون گشت نزدیک تربت شیخ اسمعیل جبرتی رض بفتح جیم وبا موحده وتاء
فوقانی وحکایت کرده شده است ازو که نخفتم تا که حفظ دو صد سطر نکردم وتصانیفش چهل وچند است از انهاست اللامع المعلم
العجاب الجامع بین المحکم والعباب همچنین است در آخر قاموس مطبوع در محروسه بندر ممبئی وعباب بضم عین معظم سیل در ترجمه قاموس
نام نوشته که این لامع معلم در صد جلد است وهر جلد بشمش مثل صحاح جوهریست تمام نشد کلام او وابونصر اسمعیل بن حماد جوهری صحاح را در سنه
سه صد وهشتاد ودو بکاشغر تصنیف کرده وابو الفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی در سنه هفتصد صراح من الصحاح
ایضا بکاشغر ترجمه کرده همچنین است در آخر صراح مطبوع به بندر هوگلی وصراح بضم صاد وفتح آن بمعنی خالص باشد وصحاح بفتح صاد رفتن
مرض وبراءت از هر عیب **ق** وبالکسر نیز درست است جمع صحیح وصحاح که نام کتاب لغتست بعضی بفتح وبعضی بکسر گفته اند وفتح اصحست
وچند فوائد ضروری قاموس را در دیباچه بیان فرموده ترجمه اش بفائده ومولوی محمد حبیب الله رحمه الله در مقدمهٔ قابوس فی ترجمة
القاموس که در سنه یکهزار ویکصد وچهل ونه در عهد ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه تالیف یافته چند سوال وجواب جهت حل کتاب ذکر کرده
ودرین دیار کمیاب بلکه نایاب برای نفع خاص وعام نوشته شود **سوال** مولف بعضی جا مجرد وبعضی جا مزید را ذکر کرده وبعضی را لکن در بعضی جا
باشد وقیاس معنی آن بر مجرد توان کرد یا نه **جواب** قیاس مجرد نتوان کرد زیرا که لغت بیان محاوره تازیانست وبیان آن
جز بسماع نباشد ودر سبب ووجه خصوصیت ذکر بعضی مزید وترک بعضی آمدن مذکور است در محاورهٔ ایشان ونیامدن متروک چه لازم
نیست که هر ماده مجرد را همه گونه مزید بیاید مثلا در مادهٔ ضرب از مزید ذکر کرده افعال وافتعال وتفاعل واستفعال ومفاعله وتتمه که نیامده متعرض
آن نشد وترک نموده ودر مادهٔ ضهب تضهیب ومضاهبت ذکر کرد چرا که از آن ماده مجرد ومزید همین دو باب آمده وبر تقدیر اگر مزید
ازان ماده آمده واو ذکر نکرده هیچ قصوری نیست چرا که اعتماد برانتهاء واطراد او کرده چنانکه در باعه وساده **سوال** مولف در بعضی جا

در بیان معنی لغت مراو می آرد و در بعض جا او فائح این چه باشد **جواب** فائح آنست جائیکه واو می آرد معطوف و معطوف علیه هر دو یک
باشند همه معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و در آن خلاف نشود و هیچ یکی را پس آن مشترک باشد و جائیکه او می آرد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو است بنابر اختلاف که در وست چنانچه الامد محرکة الغایة والمنتهی والغضب والآمد المملو من خیر او شر والسفینة المشحونة
پس آمد مشترکست میان غایت و منتهی و غضب بلا خوف و آمد مشترک است نیز میان مملو من خیر او شر و میان سفینه مشحونه بلا خوف ولیکن خلاف در
یکی از دو معنی اوست بعضی گویند المملو من خیر و شر و هم مولف بعض جا لفظ او را بجای قیل می آرد چنانچه گفت الجمر مار العنب او عام **سوال** مولف در بعض جا
زیر ماضی مضارع را بتکرار می آرد و حرکت عین را بیان نمیکند عین را چه حرکت باید داد و درین صورت در بعض جا همان مضارع بی تکرار می آرد پس
این مضارع را قیاس بر مضارع سابق توان کرد یا نه **جواب** مصطلح مولف آنست که هر ماضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب دو مضارع بتکرار ذکر میکند یکی مضموم العین دوم مکسور العین تا معلوم شود که این فعل از دو باب آمده و بعد از آن همان ماضی بمعنی دیگر ذکر
میکند و یک صیغه مضارع می آرد تا معلوم شود که این معنی از باب ضرب و یضرب است فقط چنانچه در باب الراء گفته خطر بباله و علیه یخطُر و یخطِر خطورا
ذکره بعد نسیان و خطره الله تعالی و الفحل بذنبه یخطر خطرا ضرب به یمینا و شمالا **سوال** مولف در تفسیر بعض الفاظ مشترک می آرد پس
اینجا همه معنی باید گرفت یا بعض و بر تقدیر بعض ترجیح بلا مرجح لازم می آید **جواب** و در چنین جاها البته عطف تفسیری می آرد و قرینه هم میشود و نمونه حسب
عطف تفسیری و بر قرینه عمل باید نمود چنانچه در باب الباء گفت تحفی اهتبل و اجتهد حال انکه اهتبل در باب اللام بچند معنی آورده و اهتبل بسیار دروغ گفت
و لم کرد فرزند را و کسب کرد برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی اهتبل در باب الباء بقرینه لفظ اجتهد بمعنی کسب کردن برای
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر **سوال** مولف یک لفظ را بچند معنی می آرد بعد از آن لفظ دیگر ذکر میکند بکاف تشبیه پس لفظ دومی در همه معانی
با لفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المربطاء کالغبیراء ما بین سرة و الصدر الغانة و جلدة رقیقة بینهما او عرق ان
یعتمد علیهما الصائح و ما عری من الشفة السفلی و السبلة فوق ذلک و ما اکتنف العنفقة من جانبیها کالمرطاء ان **جواب** انکه لفظ دومی در معنی اخیر
شریک می باشد فقط زیرا که داب مولف آنست که در چنین جاها که در همه معانی شریک میشود میگوید لفظ فی الکل اگر سه معانی یا زیاده باشد و اگر دو
معنی باشد میگوید لفظ فیهما چنانچه در باب الضاد گفته العرباض کقرطاس الغلیظ من الناس و من الابل و الاسد الثقیل العظیم کالعریض و کقمطر فیهن
و گفت والعارض الناقة المریضة و الکبیرة و صفحة الخد کالعارضة فیهما **سوال** مولف لفظی را موزون به بدو صیغه می آرد چنانچه میگوید هجنّل کطمر
و یجف الرجل العظیم او الطویل و بازطمر را در محل نص می آرد طمر کفلز بلام و تشدید زاء و هجف و عتل پس در هجنل کطمر سه احتمال پیدا شد
بکسر طاء و میم و فتح میم و بضم طاء و میم و اگر باحتمال دوم حمل کنیم بیفائده میشود چرا که لفظ هجف هم آورده باقیماند دو احتمال پس از آن کدام
بگیرم **جواب** بر وزن اول که در فلز گفته که او را تصحیح است لهذا اول ذکر کرده **سوال** مولف کاهی فرق میکند میان اسم جنس و واحد
بتا چنانچه الشوک معروف الواحد شوکة و کاهی فرق میکند میان واحد و جمع بتا چنانچه در شروع کتاب گفت اباءة فی اباء جمع پس ابا
چیست **جواب** اول بسیار است و ثانی بنا بر دو مذهب و اختلافست در آن نزد بعضی اباء اسم جنس است و نزد بعضی جمع **سوال**
مولف یک لفظ را چند معنی می آرد بعد هم جیم جمع می نویسند پس مراد از جیم جمع برای همه آن معانی است یا برای معنی اخیر است **جواب** از داب

مولف چنان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جائی جمع همه معانی می شود میگوید جمع الکل کذا چنانچه در باب الراء گفت الخصر وسط
الانسان و اخمص القدم وطریق بین اعلی الرمل واسفله وما بین اصل الفوق والریش موضع بیوت الاعراب ج الکل خصور ولیکن حجره
خصور وزدی آورده مدار جمع بر الفاظ است نه بر معنی و بمعنی مبدل نگردد پس مولف در بیضه که بمعنی تخم مرغ است گفته بیوض و بیضات جمع
بیضه بمعنی خود آهنی و خصیه را جمع نیاورده بر قیاس اطراد گذاشته که جمع فعله بفتح فا خواه صحیح باشد یا اجوف جمع آن فعلان
ثنا لعیست چون بدرة و بدور و جمع سلامت بر فعلات چون جوزة و جوزات و قطرة و قطرات **سوال** مولف در بعض جا زیر لغت بالضم
والفتح میگوید و در بعض جا بالضم و بفتح بلفظ مضارع مجهول می آرد و در بعض جا با مضارع مجهول بالفظ قد می آرد و میگوید وقد یفتح پس فرق این
هر دو چیست یا نه **جواب** فرق بسیار است هر جا که بفتح و ضم میگوید استعمال هر دو یکسان است هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نیست چنانچه گفت
لعمر بالضم والفتح و بضمتین الحیوة اما جائیکه و بفتح و بضم و بکسر بمضارع مجهول می آرد مرادش قلت استعمال این لغت است و کثرت استعمال
نخستین و جائیکه مضارع مجهول بقد می آرد دلیل میباشد بر آنکه این لغت بسیار است استعمالش کمتر است به نسبت لغت اول **سوال** مولف در بعض جا
فعل ذکر میکند و مصدر را ذکر نمیکند چنانچه گفت ربح فی تجارته کعلم استشف والربح بالکسر والتحریک و کسحاب اسم ما ربحه پس مصدر آن
چه باشد و وجه ترک مصدر چه باشد **جواب** وجهش شهرت امر است و قصد اختصار چه اوزان ثلاثی مجرد فعل و فعل و فعل چون قتل و
فسق و شغل هویدا و پیدا است و لهذا در معاصر اللغه گفت ربح ربحا بالکسر والفتح و رباحا و رباحیه **سوال** مولف در بعض جا
مجرد بمعنی دیگر و مزید را بمعنی دیگر آورده پس درین صورت قیاس مزید بر معنی مجرد و بالعکس توان کرد یا نه **جواب** قیاس نتوان کرد که مدار لغت
بر سماع است چنانچه گفت بطحه کمنعه القاه علی وجهه فانبطح و تبطح السیل اتسع فی البطحا اکنون نتوان از مجرد تبطح معنی او گرفت و استعمال
کرد و نه بطح را موافق قیاس معنی تبطح مستعمل ساخت بلکه از ان مجرد تبطح بدان معنی نیامده چنانچه تبطح را بهمین معنی مجرد مستعمل **سوال** مولف
در بعض جا جموع ذکر میکند و جمعی را ترک میکند وجه چه باشد چنانچه جمع تراب اتربه و تربان آورده و ترب نیاورده حال آنکه نیز آمده چنانچه
ابو القاسم حریری گفته اذا اقشعرت ترب الاقطار **جواب** اوزان جموع در کتب صرف مبین شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه
لغت و بیانش اینجا استطرادیست پس وجه ترک بعض صیغه جمع اعتماد بر قاعده و شهرت بود یا قصد اختصار یا آنکه احتمال دارد که این صیغه جمع
مر این لفظ مخصوص را در زبان عرب نیامده باشد هر چند باعتبار اوزان جمع مفردش درست بود مثلا که تراب که فعال مضموم الفا است سوم جا
مده جمع بر فعل آمده لیکن تراب را همین دو جمع است و آنچه حریری آورده موافق قاعده و ضابطه است و حریری عرب عربا نیست مولد است پس کلامش
چگونه قابل استشهاد بود حال آنکه مولف امر این وزن جمع را نیز نگذاشته بلکه گفته العراب معروف ج اعرب و اعربة و عربان و عرب
سوال مولف در بعض جا وزن لغت را بلفظ کمکرم ضبط میکند پس تعین این لفظ محتمل بکدام قرینه توان کرد **جواب** مولف اصطلاح نهاده هر جا که کمکرم
می نویسد اسم مفعول از باب افعال میخواهد و هر جا که لفظ کمعظم می نویسد اسم مفعول از باب تفعیل مراد میدارد و از لفظ کمحدث اسم فاعل از باب
تفعیل میخواهد و عبد الرشید که بعد جلوس شاهجهان که در سنه یکهزار و سی و هفت واقع است منتخب اللغات نوشته و در دیباجه اش نه اعتراض بر
صاحب قاموس کرده بدین تفصیل **اول** آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که معلق تر و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن بسیار

دیگر محتاج میشوند دوم انکه اکثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجب تر انکه در بعض جاها بیان لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر ان لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم انکه در بعض جاها اطناب کرده و انچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان
خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح بسطی می خواهد اقتصار مخل بکار برده چهارم انکه بتطبیق صاحب
صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و مسجع کثیر که در فن صرف مهارت ندارد بدریافتن لغت در ماند پنجم انکه علامات و اصطلاحات
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعض لغات عاجز شود ششم انکه یک لفظ که چند معنی دارد گاهی هر یک معنی آنرا علاحده ذکر
میکند و در این ایراد لغات مینماید با انکه اقتصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم انکه در بعض جا ترک لغتی و سهوی و نسیانیکه
لازم انسانست دران واقع شده هشتم انکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او بانکه
بعض جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت اشخاص نهم انکه
بیان اعراب بعض کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب ان کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست پوشیده مباد که این اشکالات که بیش عام
نامسموع نیست کلام درین اما مقامیکه امام اهل لغات موقف آن دارد پس آن معذور است بلکه مصیب و مشکور زیرا که می بیند نزدیک
نشر شمس او با هر قطره بحر را و نیز بعد ادراک سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراضات مذکور مثل صریر باب است یا طنین ذباب والهداد نامی
رحمه الله در خاتمه کتاب منتخب اللغات مطبوع نهم ذیقعده سنه ۱۲۲۳ هجری نویسد چند تغیر در کتاب مذکور قابل تحریر یافت چنانچه اول ازان تغیر
تبدیل را بیان میکنیم و بعد ازان برای ملاحظه اهل نظر عبارت قاموس را که دران مقام علاقه دارد با بیان مولف از باب الطاء مذکور
میسازم یکی از لفظ کرکس ها باشد که بجای لفظ کربه و دیگر آورده شده در قاموس است الطبن کصرد لعبة لهم والحیفه توضع فی صادر علیها السنور
والسباع و در منتخب طبن بالضم و فتح با بازیچه است و حیفه که بعیدا از نزد بدان کربه و دیگر درندها شکار کنند درین مقام مولف شاید لفظ النسور را
که جمع نسر است بمعنی کرکس انرا السنور دانسته و بکربه تعبیر نموده حال انکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر مفرد ذکر کربه را از حیفه شکار کردن معنی ندارد
دوم ازان لفظ چرخ بزرگست که بجای لفظ سبوس ترقیم یافته در قاموس است العجلة بالتحریک الاله التی یجرها الثور والدولاب
او المحالة و در منتخب عجله بفتحتین التی که انرا گاو میکشد و دولاب و سبوس شاید در قاموسی که نزد مولف بوده کاتب بجای محالة که بمعنی چرخ
بزرگ نخاله نوشته که بمعنی سبوس باشد والا با قطع نظر از قرینه تردید که ایرادش میان الفاظ متقارب بیشتر از داب صاحب قاموس است
عجله بمعنی سبوس از جائی بر نمی آید سوم ازان لفظ پلکهای چشم است که بجای لفظ سفر آوردن مناسب نمود در قاموس است العطف
محرکة طول الاشفار و در منتخب عطف بفتحتین درازی سفر ظاهرا درینجا مولف اشفار را که جمع شفره است بمعنی پلک چشم اسفار بسین مهمل خوانده
و چون درازی سفر نا گفتن مناسب ندید سفر مفرد آورده چهارم ازان لفظ نگاه داشتن است که عوض لفظ بالا برشدن آورده است در
قاموس است عصم یعصم اکتسب و منع و وقی والیه اعتصم به و عصمه الطعام منعه من الجوع و در منتخب عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن
و بازداشتن و چنگ در زدن و بالا برشدن درینجا شاید لفظ وقی که بمعنی نگاه داشتن است و اینمعنی لفظ عصم شهرت دارد بر مولف لفظ رقی
بفتح را و سکون قاف که بمعنی بالا برشدن است مشتبه شده و الاعصم بانیمعنی در ماخذ کتاب مولف یافت نمیشود پنجم ازان لفظ کیا بهای خرد

باشد که بجای سکهای خورد غلط افتاد در قاموس است عُفَر بالتحریک صغار الکلاب در منتخب عفر بفتحتین سگهای خورد کما جاءان می نامند که در
قاموس مولف شاید بجای کلاب کلا که بمعنی گیاه است کلاب باشد و الاعفر بایمعنی از جای معلوم نمیشود و قرینه سیاق نیز از ان ابا میکند
ششم از انست لفظ دست رسانیدن بالیه گوسفند تا که معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مولف
مناسب نمود در قاموس است غبط الکبش یغبطه جس الیته لینظر ابه طرق ام لا و ظهره لیعرف هزاله من سمنه و ناقة غبوط لا یعرف طرقها
حتی تغبط در منتخب غبط بالفتح دست رسانیدن بالیه گوسفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بر دنبه و تهیگاه گوسفند
نهادن تا معلوم شود که فربه است یا لاغر است درینجا معلوم میشود که لفظ طرق که در عبارت قاموس واقع است و ان بالکسر بمعنی قوه
است مولف آنرا طرق بالفتح خوانده که بمعنی آب منی است و لهذا عبارت قاموس را حمل بر دو معنی نموده ظاهرا معنی اول بسیار بعید است
زیرا که قطع نظر از غرابت آن از سودن الیه چگونه معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد مگر اینکه بجای الیه آله خوانده باشند و دیگر اینکه در عبارت مذکور
قاموس طرق بمعنی آب منی و رباقه چسان رست آید هفتم از انست لفظ ستاره های خرد پوشیده که عوض بچه های کوتاه و
سبک آورده اتفاق افتاد در قاموس است الغموم من النجوم صغارها الخفیة و در منتخب غموم بالضم جمع غم و بچه های کوتاه و سبک درینمقام از شان
مولف کمال عجب مینماید که چگونه اینقدر تعرف بکار برده و معنی نادر را که سیاق و سباق از ان ابا میکند تراشیده باشد اغلب که در قاموس بجای لفظ
بجای من النجوم من الحجر و بجای صغارها قصارها و بجای الخفیة الخفیفة باشد و الله اعلم هشتم از انست لفظ ضایع کردن کاریکه
از معانی فخش بجای مهمل خارج کرده و حال آنکه اینمعنی علاقه از فخش بجاء معجم دارد که لغات نشکر فی قاموس باشد فیه فخش الامر کمنع ضیعه شاید در
قاموس مولف آن لغت را کاتب حذف کرده و معنی آنرا بحال داشته باشد لهذا مولف این معنی را نیز بماده اول چسپانیده پس
اعلان ماده را در کتاب مولف افزودم و آن معنی را زیر پس آوردم نهم از ان لفظ بارانی است که مولف آنرا در بیان
معانی لفظ مطر آورده و گفت مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال آنکه اینمعنی را علاقه از ممطر است که مولف آنرا
ترک نموده لهذا لفظ ممطر را افزودن و بارانی را برپرش کشیدن مناسب تر نمود پوشیده مباد که وجه علاقه بارانی از ممطر آن نسبت
که در قاموس نویسد ممطر بفتح میم اول و طا و ممطر بکسر میم اول و فتح طا و ممطرة بکسر الکشور با دو تا در آخر ثوب صوفیست که بکار داشته شود تا
از مطر که آب سحاب است دهم از انست که لفظ کوهی که بجای لفظ ریسمانی ترقیم نمودم در قاموس است الوذ الوتر و حبل و در منتخب
ود بالفتح ریسمانی و میخ است شاید مولف لفظ حبل را که بمعنی کوه است بجای مهمل خوانده و آنرا به ریسمانی تعبیر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم
صحت آن الحاق یا وحدت درینمقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد و با آنکه با این همه عامهارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاقه
نیست چگونه در اوایل کتاب خود نه اعتراض بر صاحب قاموس کرده و حال آنکه در فهم کلامش چه قدر غفلت نموده تا بفوز درجه کمالش چه رسد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **فصل** هرگاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس یا قریب
مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام یا مکرر در حرف اول کلمه دوم برای فصاحت اما علامت حذف آنست که آن مرکب
در تلفظ مخفف و سبک شود و بعد حذف افگندن حرف را گویند چو نیم را که بمن ترکیب کنیم بمن گوئیم نه نیم من قاضی شرف جهان گوید ابیات

در وضو کن به یمین استنجا دار مردست و روی یمین راه یسین ان یمینی که می مانند یا می شوید چنانچه میدانند یعنی به یمین استنجا کن و یمین
سن مردست و روی را نگه دار و در مصرع دوم بیت اول تعقید لفظی است و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادام مغز خوانند شرف
شفروه راست بیت چون بشکل خنده بگشا به نمکدان حیات * در میان پسته یی در و بادام مغز بین * و از سپید دیو سپید دیو گویند فردوسی
بیت سپید دیو از تو بپاک آمدم * مرا از تو هم سر بخاک آمدم * خواز کردهن کردهن حکیم نزاری قهستانی گوید بیت یار که برنگ نارنگ
گردهنک جست پیمانگ محکم دلک بشک زنک * بشک بفتح با و سکون ثانی بمعنی عشق و غرض باشد و همچنین غمنده و شرمنده و بالاهنگ
وآبستن و بینا وغیره که در اصل غم مند و شرم مند و بالاآهنگ که پالهنگ است یعنی رسن جنیبت کش که بهندی باگدور خوانند
آب بستن و بینا بود و نا اماده معنی محل میدهد همچو تنک نا و دراز نا و تیز نا چنانچه کمال اسمعیل گوید بیت ز وصف تیغ تو زبان قاصرم
که اندیشه ز بریده گشت چو بر تیز ناش کرد گذار * هم او گوید بیت دراز نای جهانش اگر شود میدان * کند خیال که با وسعت تنگنای حجاب
و همچنین جسمت را محذوفی یا مسروقی خوانند همچنین است در تحفه و اگر آن مرکب در تلفظ مشدد و ثقیل باشد باید دانست که ادغام است
و حرف اول را مدغم گویند و حرف دوم را مدغم فیه آگاه باش که ادغام در لغت داخل کردن چیزی است در چیزی دیگر عرب گوید ادغم
الثیاب فی الوعاء یعنی داخل نمودم پارچها را در ظرف که بکسر واو بار دان را گویند و ادغمت الفرس اللجام یعنی داخل کردم در دهن اسپ
لگام را و در اصطلاح است که بیاری دو حرف را که اول ساکن و دوم متحرک باشد از مخرج واحد بغیر فصل قوله دو حرف بنابران
که ادغام بی دو حرف متصور نشود زیرا که ادغام ادخال حرف است در حرفی و لابد است از سکون اول تا متصل شود حرف ساکن بدوم چه
اگر حرکت داده شود حرکت حائل خواهد شد میان این دو تا پس متصل نشود بدوم و لابد است نیز که متحرک باشد دوم چه این بیان کننده است
مر حرف اول را و حرف ساکن همچو مرده است اگر بیان نمیکند نفس خود را پس چگونه بیان کند غیر خود را قوله از مخرج واحد احتراز است از مثل فلسج
مخرج لام یکی از دو طرف زبانست تا نهایت آن و چیزی که محاذی آنست از حنک بالا و مخرج سین از طرف زبان و فوق ثنایا است
قوله بغیر فصل احتراز است از مثل ریا که اصلش رئیا بود همزه ساکن ماقبل مکسور بیا بدل شده ریّا گشت یعنی بصورت ادغام چه مراد از غیر
فصل ارتفاع زبانست با آن دو حرف ارتفاع واحد یعنی یکبارگی بحیثیتی که شود حرف ساکن اول مثل هلاک کرده شده نه بر حقیقت تداخل
که عبارتست از بودن دو حرف حرف واحد بلکه باشد آن دو حرف حرف مغایر مر دو را در حس یعنی حرف مشدد شود و زمان تلفظ آن
اطول باشد از زمان تلفظ حرف واحد و اقصر باشد از زمان تلفظ دو حرف و در تلفظ مابین بیا ارتفاع زبان دو بار است چنانچه
در کتب صرف ثابت است به هر کیف در پارسی وقت اجتماع دو حرف از یک جنس یا قریب مخرج که موجب ثقل است
گاهی یک حرف را از هم جنس حذف نمایند چنانچه در مسئله سابق گذشت و گاهی در متجانس ادغام سازند همچو شبو و شبرات و فرخ
و شبازو نحو ها که در اصل شب بو و شب برات و فرخ خ و شب باز بود و مثال حذف الفاظ قریب مخرج اینست چون یکان و بتر و زوتر و
وآوند و نحو ها که در اصل یک کان و بدتر و زودتر و آب وند بود در یکان کاف اول را که تازیست حذف کردند و کاف فارسی را
بحال داشتند و در بدتر و زودتر دال را از آخر کلمه اول حذف نمودند بتر و زوتر کردند مولوی رومی فرماید بیت دامن او گیر زوتر بیگمان

تازیی در دامن جشن زمان ؛ و در آب و تاب را حذف کرده اند و آورند مثال ادغام در حرف قریب المخرج چون شپره و شبره و بتّر که در
در اصل شب پره و شب پره و بدتر بود در اولین بای تازی را بپای عجمی و در سوم دال را بتای قرشت بدل نموده در حرف دوم
ادغام کردند سعدی فرماید بیت گر نبیند بروز شپره چشم ؛ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؛ **فائده** هر گاه در میان یا آخر کلمه نون و بای ابجد
اصلی یکجا بهم آیند نزدیک ضرورت هر دو را بمیم مشدد بدل کرده نویسند و خوانند و بی ضرورت بحال خود گذارند و همچنان بر اصل نون
چون کنبل و کمّل با اول مفتوح و ثانی زده بافته باشد از پشم که بس خشن و درشت باشد اکثر فقیران و مردم فرومایه پوشند و به
زیادت یا در آخر هم آمده رضی الدین نیشاپوری گوید بیت دراز کار بود کز ملکوت کملی ؛ بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای ؛
خنب و خم بضم خای معجمه و ثانی زده و بای ابجد ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند خنبره با رای قرشت بروزن
سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گفته اند و خمره بروزن و معنی خمچه آمده و خنبک بضم خای معجمه
و نون بروزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدای برآید و جامه درشت خشن که درویشان
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان و خمّک بضم خای معجمه و فتح میم مشدد بمعنی دست بر دست زدن و
صدای آن باشد با اصول مولانا روم فرماید بیت ای خواجه سرسبک شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ مست خداوند خودی کشتی
رفتی با خدا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت درآمد بشورش دم گاو دم ؛ بخمک زدن جام روئینه خم ؛ دنب و دم سنب و سم کنب بضم کاف
تازی و سکون نون نام شهری است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا اشنبر خیار خوانند و کم بضم کاف تازی نام ولایت
از عراق و معرب آن قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید بیت تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ؛ ز چه سنی است
مروی ز چه رافضی است کمی ؛ و انبله بفتح همزه و بای موحده و نون زده میان این دو تا بروزن حنظله تمر هندی را گویند و هندی انبلی و امله
بفتح همزه و میم مشدد بمعنی انبله ظهیر فاریابی گوید بیت گر عدو لاف زند با تو بجنسی کند ؛ عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ؛ و حاصل
نوشته رشیدی اینکه حرفین مذکورین را اکثر بمیم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند و گاهی نون را فقط بمیم ساکن بدل نمایند چون
لنبد و جنبد و انبار تمام شد کلام او و در عربی چنین نون را میم باید خواند خواه در یک کلمه چو قنبر و عنبر و خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر در عربی
در دو کلمه بعد نون واو آید نیز نون را میم خوانند چون من وراء چنانچه در رسائل قرأت مسطور است و قاعده یرملون مشهور **فائده**
چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائد است و حرف زائد در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و
بنشکافد بتقدیم بای زائد بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی فرماید بیت جان فدا نا زدی غذا ساز ؛ ورنه باید
غذا بنگذارد ؛ و در کلمه که بای زائد و میم هر دو آیند میم مقدم باشد بر با چنانکه گوئی می شنید **فصل** در بیان چند قواعد و فوائد
قاعده بدانکه ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم خوانند و ماقبل یای معروف و مجهول مکسور لیکن در پارسی بعد از ضمه واو و بعد از
کسره یا در بعض جاها می آید چنانکه در حرف واو و یا بیاید و در املای ترکی اکثر اعراب بحرف باشد یعنی فتحه بالف مثل لاز و کسره بیای حطی
کیم و ضمه بواو مانند اول دیگر مثال از چار شربت قالب بخشی کیمی اوشول ایر بغه کیم ایرنسه توکه دین اوزی معرفت کوکی

وماشی یعنی انسان نی چقاردی * ویوزمینک پتوق اول تینکری نی کیم منزه دوری بیمه لازنی عدم تینک ولایتی دین وجود
تینک یانی بیا ردی حاصلش آنکه صد هزار خوبی آن خدای را از یک قطره آب آفتاب آسمان معرفت خود را یعنی انسان را برآورد وصد هزار
وصد هزار بندگی آن خدای را که ما وهمه چیزها را از ولایت عدم طرف وجود فرستاد **قاعده** هر کلمهٔ عربی که در آخر آن تاء زائد یا تانیث
باشد آنرا در عربی بصورت هاء مدوره باید نوشت اگر الف ولام نیاید مثل فخر الدوله ومشیر المملکه وظهیر السلطنه وصاحب الرفعه والشوکه
وفاطمه وعایشه وبنده وزبیده ومانند اینها ودر پارسی دراز باید نوشت بی الف ولام چون ظهیر دولت ومشیر سلطنت ومشیر تدبیر مملکت
وصاحب رفعت وشوکت سعادت نشان وشجاعت دثار وامثال آن واگر الف ولام یا هاء مدوره در پارسی نویسند بی املاست
بخلاف صلوة وزکوة که در پارسی نیز بتاء گرد والف بواو باید نوشت زیرا که صلوة بمعنی نماز جمعش صلوات وزکوة آنچه فریضه است
از مال جمعش زکوات آمده وصلات جمع صله است بکسر صاد بمعنی عطا وبخشش وزکات جمع زکه بکسر زاء هوز عرب که بروزکت المرأة
شتاب کردن یا رفتن در حالیکه بد است پس اگر صلوة وزکوة را با الف وتاء دراز نویسند التباس معنی دهد جمع صورة خواهد شد
پوشیده مباد که اگر تاء اصلی یا تاء جمع در آخر کلمهٔ عربی آید دراز باید نوشت در عربی ودر پارسی هم چون صوت وثبات ومسلمات
ومومنات وتاء تانیث که در آخر اعلام عربی آید در پارسی نیز دراز باید نوشت مثالش قبل ازین گذشت ودراز نوشتن بی املاست وکلمهٔ
حیوة در عربی الف را بواو نویسند ودر پارسی با الف چون حیات بتخفیف یاء وبتشدید یاء جمع حیه بمعنی مار بدانکه هرگاه این تاء دراز نوشته
شود بحساب ابجد چهارصد عدد باید گرفت وچون گرد نویسند باآنکه تا خوانده شود مثل رحمة الله وصلوة الله پنج عدد باید گرفت
زیرا که در حساب ابجد حروف مکتوبی معتبر است نه ملفوظی همچنین است در تحفه **پوشیده مباد** که تاء دراز اصلی باشد یا زائد چهارصد
عدد دارد چنانچه طهماسپ قلی ترک جهت طوی پادشاه زاده محمد دارا شکوه که در سن هزار وچهل وچهار هجری واقع شد نوزده بیت گفته
که حروف هر مصرعه بحساب جمل تاریخ است تا آخر از آنجمله این مصرع است درین دولت که یا رب جاودان بادا نمود داوری ودرین مصرع و
جاه او بادا صفا حکم را قیمت **پنج مثال** تاء گرد که از آن پنج عدد گیرند چنانچه میر غلام علی آزاد بلگرامی در دائرهٔ اول غزلان الهند از
عبارت الی الجنة عدد یکصد وسی مراد داشته وهمدرین دائره از عبارة العلامة الاوحد عدد دوصد وبیست وهفت گرفته
قاعده در وسط کلمهٔ فارسی الاصل حرف مشدد می آید چون فرخ وشیره وغیرهما ودر آخر کلمهٔ فارسی الاصل حرف مشدد نمی آید بدلیل استقراء
ومحاورهٔ اهل پارس واگر لفظ عربی الاصل ومشدد الآخر در پارسی بیاید مخفف میخوانند ویک حرف را میندازند مگر بضرورت وزن شعر
مشدد نیز می آرند ومیخوانند چون غم وهم وقد بمعنی قامت وخد بمعنی رخساره ودر بضم دال وحر بضم حاء بمعنی مرد آزاد وبحر پا چنانچه مثال هر دو ازین
شعر عصمة الله بخاری ظاهر است **بیت** رنگ رخسار ودر گوش وخط وخد وقد وعارض وخال ولب ای سرو پری رو سمن بر * شفق و
کوکب وشام وسحر وطوبی وگلزار بهشت است وبلال وطرف چشمهٔ کوثر * ودرین صنعت لف ونشر مرتب است واین بحر رمل مخبون
است که باختراع متاخران بشانزده رکن فعلاتن بتقطیع تمام می شود وطویل تا متان این بحر را طویل دانند بسبب طول
مصراعها همچنین است در تحفه سعدی فرماید **بیت** توان در مکنون که بیکدانهٔ * که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ * بهر کیف اگر در عبارت پارسی

مرکبی از عربی آید که ترکیبش عربی الاسلوب بود اصل کلمه را مرعی باید داشت چون عوام الناس بتشدید میم و خواص الملک بتشدید صاد و حجاج
بیت الله بتشدید جیم و دواب الارض بتشدید با و نحو ها و در صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم و خواص
پادشاه و حجاج خانهٔ خدا و دواب زمین سعدی فرماید شعر هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است ؛ و این ترکیب گاهی باضافت باشند چنانچه
امثله گذشته و گاهی بصفت چون قد چمان و خد رخشان و هم برین قیاس بعطف چون ممد و معاون ایشان باشند **قاعده** هر انکه در کلمهٔ اعلی و ادنی
و مصطفی و مجتبی و مرتضی و امثال آنها بجای یا الف نباید نوشت مگر باید خواند و نقطه ها یائین یا نباید داد هم در عربی و هم در فارسی زیرا که کلمه
است هر جائیکه بدل از الف و همزه شود زیر آن نقطه دادن خطاست و غمزه را غمزا و سنه هم یا را بمعنی رخت و اسباب و بمعنی بن انبار آمده
و دیبا را دیبه نوشتن و خواندن و قافیه کردن جائز است نزد ضرورت شعر و سنگ خارا را با الف و سنگ خاره را با ها هر دو مستعمل است بدلیل اشعار
پارسیان امیر خسرو **بیت** هر جا غمت رواج دهد کم هری شکست ؛ بر سنگ خاره شیشه برند آبگینها ؛ حافظ فرماید **بیت** سر کش مشو
که چون شمع از غیرت بسوزد ؛ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ؛ بلکه آشکارا و آشکاره نیز بهمین نمط باید خواند و لفظ فتا و ماضا و ماجرا
و تماشا و تمنا و ترجا و تولا و نحو ها را که معتل لام یائی هستند و ما قبل یا در فتا و ماضا و ماجرا مفتوح و در باقی مکسور است در پارسی با الف
نوشتن و خواندن درست است و در عربی فتی و ماجری و ماضی را بیا باید نوشت و الف خواند و تماشی و تمنی و ترجی و تولی را بیا باید
خواند و هر جا که یا را یا نویسند و الف یا همزه خوانند نقطهٔ زیر آن یا نباید داد مگر عدد آن ده باید گرفت نه یک باعتبار مکتوبی و
ملفوظی در حساب جمل معتبر نیست و معنی تماشا نظر باصل ماده که مشی و رفتن باشند با یکدیگر پیاده رفتن باشد و چون یاران
اکثر برای تفرج باهم پیاده سیر میکنند در عرف بمعنی تفرج و انس گرفتن و کشف غم نمودن مستعمل شده **قاعده** هرگاه الف ممدوده
در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بخط منحنی باید نوشت برای اظهار مد و در پارسی بدون همزه
چون اقتضا و استغنا و املا و ضعفا و غربا و شرفا و فقرا و صحرا و بیدا و امثال آن ها هرگاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه
مکسور فزاید چو صحراء درندگان و بیداء شیران و استغناء مسئله و غرباء شهر و ضعفاء زمانه و صحراء ناپیدا کنار و اقتضاء صحیح و غرباء
و بدستور آخر الف مقصوره در صورتین مذکورتین همزه زیادت باید کرد چون عصاء موسی و عصاء سبز و رجاء هنده و رجاء کردنم
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون عصای موسی و رجای کردند **قاعده** چون ان شاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل نگارند
مثل ان شاء الله و در پارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعدهٔ عربی ملحوظ ندارند
و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حرف با اسم یا با فعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست
و اما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم علحده باید نوشت یکجا نوشتن خطاست چون حق سبحانه و تعالی **فائده** لفظ سلامت
و زیادت و شهرا و نحو ها که از مصادر است با یاء مصدر یا آخر الحاق کرده سلامتی و زیادتی و استرائی خواندن غلط است حافظ
فرماید **مصرع** سلامت همه آفاق در سلامت تست ؛ **فایده** خرد مقابل بزرگ بواو نوشتن خطاست چه خورد بواو ماضی است از خوردن
و خرم بضم خا و تشدید را بمعنی خوش و بی واو است و خاست بمعنی قیام نمودن و آنچه خواست بواو ماضی است از خواستن ترجمهٔ دعا

گزاردن بزاء هوّز بمعنی اداکردن است و بذال بمعنی ترک کردن آمده مصرع یکی نماز گزارد و دگر نماز گذارد **فائده** مخفی نماند که همزهٔ
ممدود در اوایل کلمات عربی و فارسی هر دو می آید و در اواخر کلمات عربی آید و در اواخر کلمات فارسی الاصل نمی آید و محاوره اهل عرب در
لسان برآوردن و بنیاوردن دلیل و همزهٔ مقصور در اوایل و اواخر کلمات عربی و فارسی می آید بدلیل محاوره و معنی همزهٔ ممدود و مقصور
در آخر کلمات می آید غیر معنی همزه است که در اول کلمات آید پس **بدانکه** مقصور چیزیست که آخر آن الف باشد و همزه بالانجا نباشد و فرا از حیرا هم
متمکن است یعنی لفظی که جاشی ره کسره و تنوین را یعنی نون ساکنی است که بآخر کلمه در تلفظ آید و مکتوب نباشد چون زیدٌ برفع و زیدًا به نصب
و زیدٍ بجر پس مقصور اسم متمکن باشد که آخر آن الف مفرد آید و وارد نمی شود مانند زیدا در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است
پس نیست از بناء کلمه و وارد نمیشود مثل الی و اذا از بهر آنکه اول اسم نیست بلکه حرف و دوم اگرچه اسم ظرف است اما متمکن نیست بلکه مبنی
پس هر دو از قول ما که اسم متمکن است برآمدند و قول و مفرد احتراز است از ممدود مثل عصا و رحی بفتح را بمعنی آسیا و ممدود چیزیست
که باشد بعد الف در آخر آن همزه و مقصور را بنابران مقصور گویند که آخر آن از اعراب محبوس و ممنوع است و قصر بفتح قاف بمعنی بازداشتن
است و ممدود را بواسطهٔ آن ممدود گویند که آخر آن دراز کرده شده است بسبب همزه و مدّ بفتح میم و دال مشدد بمعنی کشیدن است
مثل کساء بکسر کاف بمعنی گلیم و رداء بکسر راء چادر یکه بر دوش گیرند و تفصیل این اجمال در کتب صرف عربی باید دید پس همزهٔ ممدود
آنست که ماقبل آخر لفظ الف واقع شود و خود ساکن پس آن آید چون صحراء بفتح صاد بمعنی بیابان و بیداء بفتح باء موحده بیابانیکه
درخت و گیاه نباشد و نحوهما و مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تنها بدون همزه پس مقصوریت صفت الف است حقیقةً و آنکه همزه را مقصور
گویند مجاز است چه مقصور الفی است ساکن بی ضغطه و فشردن زبان نه همزه با ضغطه و دیگر بیان این زیادتر در الف و همزه آید **فائده** لفظ
بعض را در عبارت عربی بدون یا و در فارسی بیا و لفظ قفس را بفارسی بسین مهمله و در عربی بصاد مهمله باید نوشت همچنین است در جامع **فائده**
در نوشتن نامه و غیره یک کلمه را در دو سطر نباید نوشت چنانچه عبارت را عبا در آخر سطر اولی و رت را در اول سطر دوم همچنین لفظ کتابت را در دو سطر
نباید نوشت چه قطع کلمه غیر جائز است اگرچه آن دو کلمه ترکیب یافته باشد چون آورده باشد لیکن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت
در دو سطر نوشتن جائز مثلا بندهٔ خدای در سطر اول و مومن و بزرگ در سطر دوم زیرا که قطع کلمهٔ حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه
هست و موصوف غیر صفت **فائده** چون نامه بر رقعه وار نویسند اگر بطرف اعلی باشد تا ممکن قصد باید کرد بلکه لازم باید دانست که
مطلوب نامه در حوزهٔ رقعه باید نوشت و اگر رقعه وار نباشد احتیاط باید نمود که عبارت برحاشیه مکتوب نوشته نشود و اگر بمساوی
باشد مضایقه نیست **قاعده** عرضداشت اگر بدرگاه سلطانی نویسند در مضمون آن اشارت بجناب بادشاه اتفاق افتد چنانچه
والا و اقدس و اعلی باشد در پیشانی خط پائین بسم الله نویسند و در سطر عرضداشت بقدر آن سفید بگذارند و چون دو سه جا اتفاق افتد سفید
بدستور بگذارند و اشارت بر همان یک لفظ مسلم دارند و این قاعده در عرایض که بامراء عظام نویسند نیز مستحسن و لازم بود **قاعده** لفافهٔ
عرضداشت مرسل جناب خلافت کرد و کنند که شکل نبقیه و بیشتر با کاغذ عرضداشت مثل کاغذ ساده که یک تا باشد به پیچند تا حرف
آن در پیچیدن بهم نه پیوندد و استعمال عطر نیز بران کنند و بعرایض مرسل جانب امرا نیز لازم و مستحسن بود **قاعده** ابتداء عرضداشت

پادشاهان به بسم الله کنند و بعد الفصل امرا اگر همین اللهم نویسند خلاف قاعده نیست لیکن در عرائض امرا به نستعین و باسمه و سبحانه و ازین
قسم دیگر بهر اسمی از اسماء الهی که مناسب باشد نیز نویسند و در مساوات و ادنی نیز رعایت نسبت اگر بعمل آرند خوشتر بود چنانکه اگر نامه نفرین
نویسند ابتدا کنند از هو العزیز و همچنین بحکیم بهو الحکیم و بسیاهی بهو الفتاح و مدیون و تهمتی بهو الغنی و برین قیاس و بیانش در وسط باب هفتم نیز آید قاعده
عرضداشت که بضابطه محرران سیاق بعد نویسند و اسم کاتب را بدان مضاف الیه کردانیده از لفظ بعرض میرساند خبر می نگارند غلط
است و معنی ندارد اگر در خبر بلفظ آن نویسند و بکاف بیان ضم گردانند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود چه عرضداشت بمعنی
عرض داشته شده مبتدا است اگر از اخبر بعرض میرساند نویسند مبتدا را در خبر مکرر آورده باشند و برای فهم عوام دلیل بر مقصد مداین ا
که التماس و عرضداشت یک حکم دارد و در خبر التماس لفظ آنکه نویسند در عرضداشت هم همین حکم روا بود و اگر از عرضداشت مبتدا آنکه
و اسم کاتب مبتدا باشد بعرض میرساند خبر صحیح بود ولیکن این ترکیب مطبوع نیست و هم نوشتن عرضداشت بمد وجهی ندارد که خلاف
املاست و اصل وضع نوشتن مد از قیاس چنان معلوم می شود که چنانچه در سیاق مد نویسند و مطلب را از ضمن آن املا نمایند برین
قاعده از هر وی که واقف نبودند بعمل آمده و در بیشتر بخواص و عوام رایج است نظر بر کثرت رواج صحیح توان داشت اما بهتر آنست
که اگر این قاعده املا را صحیح دارند در خواندن ابتدا از عرضداشت نکنند و آن را چون پیشانی افراد حساب و سیاق نوشته شمارند تا کلام
صحیح باشد دقائق الانشا قاعده صیغه تثنیه را عربی در حال رفع بالف نویسند مثل مسلمانِ و مومنانِ و متقدمانِ و متاخرانِ
و نحوها و بیا نویسند در حال نصب و جر چون مسلمینِ و مومنینِ و متقدمینِ و متاخرینِ لیکن بفتح ما قبل یا و صیغه جمع مذکر سالم را بواو نویسند در
حال رفع مثل مسلمونَ و مومنونَ و متقدمونَ و متاخرونَ و امثالها و بیا نویسند در حال نصب و جر مانند مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین
لیکن بکسر ما قبل یا در نفحات الانس رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائک مقربین بحضر اولیا متقدمین و متاخرین که انجا حاضر بودند
خلعتی در روی پوشانیدند درینجا لفظ مقربین صفت ملائک مجرور و متقدمین و متاخرین صفت اولیا که مضاف الیه محضر است واقع گشته پس هرگاه
صیغه تثنیه در فارسی در محل رفع واقع شود چنانچه مبتدا یا خبر یا فاعل یا نائب فاعل نیز بالف نویسند چون زیدان آمدند و نشستند بکران یعنی دو
مسمی بکر و بیا نویسند اگر در حالت نصب و جر واقع شوند چون زدم زیدین را و دیدم غلام بکرین را و نیز بواو نویسند اگر صیغه جمع در محل
رفع آید چنانچه مسلمون آمدند و نشستند مومنون و بیا نویسند اگر در حالت نصب و جر باشد مثل دیدم مسلمین را و آمد غلام مومنین سعدی فرماید
نثر عکس رای اولی الالباب که ذو الفقار علی در نیام درینجا لفظ اولی مضاف الیه رای است و مجرور و لهذا بیا نوشته و لفظ ذو الفقار مبتدا
و در نیام خبر و لهذا ذو را که اعرابش بحرف نویسند بواو نوشته و نیز فرماید نثر مظفر الدین ابوبکر و لفظ ابوبکر عطف بیان مظفر الدین است
و لفظ مظفر الدین بدل است از خداوند که مبتدا است درینجا نیز ابوبکر که در محل رفع است بواو نوشته نیز از روست بیت بحمد الله
این سیرت و راه راست ؛ اتابک ابوبکر بن سعد راست قوله این سیرت و راه راست مبتدا است و را در راست حرف جر و اتابک ابوبکر
بن سعد مجرور و متعلق بثابت خبر پس ابوبکر که بواو گشت ممدوح است در حال جر نیز حکایت بواو آورده پوشیده مباد که در کلام فصحای فرس
جمع بطور اهل فرس آمده نه بطرز عرب چون بجای مسلمین مسلمانان و بجای مومنین مومنان و بجای متقدمین متقدمان و بجای متاخرین

متاخران و نیز باید دانست که مرکب تام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی آید اعرابش موافق نحو عربی باید خواند چنانچه در بحمد الله ملک شاه
خوانند و فتح و ضم آن غلط باشد **باب دوم** در تعریف کلمه و کلام و تقسیم این بطرز نحو و غیره امور متعلق بآن در بیست و پنج فصل با چند فواید عدا
و فواید مناسب بدان **فصل** بدانکه کلمه و کلام مشتق اند از کلم بفتح کاف و سکون لام که در لغت بمعنی جرح و زخم نمودنست چه تاثیر کند معنی
هر دو در نفوس و ذوات از خوشی و اندوه مانند جرح و بدین سبب که تعبیر نموده بعض شعرا از بعض تاثیرات کلمه و کلام بجرح چنانکه
گفته اند **شعر** جراحات السنان لها التیام ۞ ولا یلتام ما جرح اللسان ۞ یعنی زخم نیزه برای این پیوستگی است والتیا
نیابد چیزیکه جرح نموده آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظیست که وضع کرده شده است برای معنی مفرد لفظ در لغت بمعنی رمی و
انداختن است پس نقل کرده شد در عرف نحاة ابتداء یا بعد گردانیدن بمعنی ملفوظ چون خلق بمعنی مخلوق بسوی چیزیکه تلفظ کند بآن انسان
از روی حقیقت یا از روی حکم مهمل باشد یا موضوع مفرد باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون زید و زدن و غیرهما و لفظ حکمی مثل چیز منوی در زید زد
و بزن که در زد ضمیر او مقدر است و در بزن ضمیر تو زیرا که آن منوی نیست از مقوله حرف و صوت اصلا و وضع کرده نشد برای آن لفظی
نیست و چیزی نیست که تعبیر کردند از آن باستعارت لفظ منفصل مر آنرا از نحو او و تو و اجرا کردند بران احکام لفظهای مسند الیه و عطف
بران و تاکید آن و مبدل عنه و ذی الحال و غیرها پس شد منوی لفظ حکمی و چیز محذوف لفظ است از روی حقیقت زیرا که گاهی تلفظ کند انسان
بآن در بعض اوقات و کلمات الله تعالی داخل است در لفظ چه آنها چیزیست که تلفظ کند بآن انسان و برین قیاس است کلمات ملایکه
مثل قول جبرئیل علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت هر آینه سوزم و کلمات جن در بیت **قبر حرب بمکان قفر**
ولیس قرب قبر حرب قبر بمعنی گور و مفصل این در باب ششم آید و دوال اربع که بیانش در باب پنجم آید غیر داخل است در لفظ پس حاجت نباشد بقید
زائدیکه اخراج کند آنها را و وضع تخصیص شیئ است بشیئ بحیثیتی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود شیئ اول فهمیده شود از وی شیئ ثانی
شیئ اول را دال و موضوع گویند و شیئ ثانی را مدلول و موضوع له و معنی و مفهوم نامند بتغایر اعتبارات که بیانش در باب پنجم آید و مقرر کننده شیئ
اول را مقابل شیئ ثانی واضع گویند و در ان اختلاف کثیر است عنقریب آید قوله اطلاق چنانچه در وضع الفاظ برای معانی و قوله احساس آه چو در وضع
دوال اربع قوله معنی و این چیزیست که قصد کرده شود بشیئ پس آن بر وزن مفعل است بفتح عین اسم مکان بمعنی مقصد یا مصدر میمی است
بمعنی مفعول ای مقصود یا مخفف معنی است بکسر نون و تشدید یا اسم مفعول پس خارج شد بقید وضع مهملات نحو الفاظ متتابع که در اواخر
همین باب آید و الفاظ دال بالطبع که در اوائل باب پنجم آید زیرا که متعلق نشود باین دو تا وضع و تخصیص اصلا و باقی ماند در وضع حروف هجا که موضوع اند
برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی و خارج شدند بقول برای معنی چه وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و مفرد صفت
است و بقید مفرد خارج شود مرکبات مطلقا برابر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که بیانش در همین باب آید **لغت** اصوات اند که تعبیر
کنند بآنها هر قوم از اغراض خویش **ق** در جامع نوشته نزد بعضی لغت مشتق است از لغو و الغاء بمد اول بمعنی سقوط و افتادن و ثانی
بمعنی اسقاط و انداختن پس گویا که وقت مکالمه که سخن از دهان انسان می افتد یا می اندازد **محمودی** و در شرح کتاب ستا
مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشیئ اذا لهج باشد بمعنی خوش وقت شد آن شخص بیک چیزی زیرا که هر قوم

خوشوقت میشوند بلغت حمد ؛ **اصطلاح** در لغت با یکدیگر صلح کردن و رسم و روش و در اصطلاح موافقت کردن گروهی بر امری مثل اصطلاح
صرف و نحو و غیر آنها و در جامع نوشته که بمعنی اقرار دادن است و مشتق بودن قوی است در مقرر نمودن لفظی بجهت معنی تمام شد کلام او پس
مخفی نماند که برای الفاظ موضوع بر معانی را واضع لابد است بخلاف عباد بن سلیمان صیمری معتزلی که رفته بسوی اینکه الفاظ افاده
معانی کنند بغیر وضع واضع بلکه بذات خود دلالت کنند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت منتفی شود هر آینه
خواهد بود تخصیص الفاظ معین بمسمیات معین ترجیح بلا مرجح و این باطل است پس مناسبت مذکوره ثابت شد و حاجت واضع نماند جواب آنست اینکه
این تخصیص حاصل شود بارادهٔ واضع یا بخطور آن در دل واضع پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و دلیل بر فساد این قول آنکه اگر دلالت
الفاظ بر معانی بالذات می بود بدون وضع واضع می بود هرگز مختلف نمیشد لغات باختلاف امم و نواحی و اطراف شهرها و البته هر انسان استدلا
ل می یافت بسوی هر لغت و هر آئینه می بود وضع لفظی مر دو ضد یا دو نقیض را محال چون لفظ قرء بفتح قاف برای حیض است و طهر و جون
بفتح جیم و سکون واو برای سواد و بیاض و ساقب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورة از دو طرف امر
مثلا گوئی زید کاتب است بامکان خاص یعنی وجود کتابت و عدم آن ضروری نیست و همچنین باشد جزئی جزئی است و لا جزئی جزئی است
و مفهوم مفهوم است و لا مفهوم مفهوم است و شیئ شیئ است و لا شیئ شیئ است باشد درین امثله لفظ امکان خاص و جزئی و مفهوم و شیئ بر نقیضین
اطلاق یافته همچنین است در جامع العلوم و این هر سه لوازم باطل است و انتفاء لوازم دلیل است بر انتفاء ملزومات یعنی دلالت لفظ
بر معنی بی وضع واضع هم باطل و منتفی است و هرگاه متقرر شد ابطال مذهب عباد و ضروری شد واضع پس اختلاف کرده اند اصولیان
در واضع بر پنج مذاهب پس شیخ ابو الحسن اشعری و ابن فورک رفته اند بسوی اینکه واضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
بوضع لغات حاصل شود بتوقیف الله تعالی مر ایشان را بر آن و برای همین مسمی می شود این مذهب بمذهب التوقیف و همه لغات برین
مذهب توقیفی است باین معنی که خدای تعالی همه الفاظ را وضع نمود برای معانی و آگاه ساخت ما را بر آنها و این توقیف بطریق وحی است
بفتح واو رسالت و پیغام و نام خدای تعالی و کتاب خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن
و اشارت کردن و این مخصوص بانبیا است علیهم السلام یا بخلق و آفریدن اصوات در جسمی از اجسام و اسماع و شنوانیدن آن واحد
یا جماعتی را از ناس چنانچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجرهٔ طور مشهور است یا بخلق علم ضروری در واحد یا در جماعت
و بسبب همین علم واضعان وضع کرده اند الفاظ را برای معانی و این دو قسم اخیر غیر مخصوص است بانبیا علیهم السلام بلکه شامل
است انبیا و اولیا و علما و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذهب خود بدلائل خمس که سه از آن منقول است و دو معقول اما
پس اول از دلائل منقول قوله تعالی است و علّم آدم الاسماء کلها وجه تمسک بآیت اینکه خدای تعالی تصریح کرد باینکه پیدا کرد در آدم علم
باسما همهٔ آنها را پس دلالت کرد آیت بر اینکه اسماء همه آنها توقیفی است زیرا که اگر
اصطلاحی می بود وضع بشر میبود احتیاج بتعلیم اسما نمیشد و وقتیکه ثابت شد این وضع خدای تعالی در همه اسما ثابت شد وضع خدا در افعال
و حروف نیز بسبب نبودن قائلی بفصل و فرق میان اسما و افعال و حروف و برای اینکه تکلم باسما تنها بدون انضمام افعال و حروف متعذر است

پس ضرور شد با تعلیم اسما تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از انها قوله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من
سلطان وجه تمسک بایت اینکه خدا تعالی ذم نمود ایشانرا بر تسمیه ایشان بعض اشیا را بسبب تسمیه از ذات های خود نه بتوقیف الله تعالی اگر
نمی بود کل اسما توقیفی هر آئینه استحقاق ذم نمیداشتند ایشان ذم را بسبب این تسمیه و سوم از انها قوله تعالی است و من آیاته خلق
السموات والارض و اختلاف السنتکم وجه استدلال با آیت اینکه این آیت سیاقت کرده شده برای دلالت بر کمال قدرت الله
تعالی پس نیست مراد بالسنه جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن مثل چهره و دست و غیره از اعضا ابلغ و اکثر است و
نمیرسد اختلاف در اجزاء زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود با آن بر مطلوب که کمال قدرت الله تعالی
پس درین هنگام مراد بالسنه لغاتی است که جاری شود بران از قبیل تسمیه شئی با اسم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا تعالی
اعلم است و از آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها مر شما را و اما دلیل معقول که بر دو وجه است اول اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی
یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح او البته محتاج خواهد شد واضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح آخر
پس اگر عود کند در مرتبه از مراتب بسوی اول لازم شود دور و الا لازم آید تسلسل و این هر دو محال است چنانچه ثابت است در
مقام خود و چیزیکه موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شد بودن الفاظ اصطلاحی و متعین گشت بودن لغات توقیفی و دلیل دوم
اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جائز باشد تغیر وضع اول و تبدیل آن باینطور که اصطلاح کنند قوم متأخر بر غیر چیزیکه
که اصطلاح کرده بران قوم متقدم پس جائز است که مراد از صلوة و زکوة مثلا در زمان ما چیزی باشد که غیر مراد بود باین دوتا در زمان
رسول کریم علیه السلام و درین هنگام مرتفع شود امان از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توقیفی پس جائز نمی شود تغیر
الفاظ پس حاصل شود وثوق بشرع و ابوهاشم جبائی رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح اوست برای معانی
واحد باشد واضع یا جماعت پس حاصل شد تعریف و شناخت الفاظ مر مردم باقی را که سوای واضع ایشانند بسبب اشارت
بسوی معنی که موضوع است لفظ برای آن و تردید و تکرار دانیدن آن و قرائن حالی یا مقالی چنانچه حاصل شود علم معانی الفاظ برای کودکان
بسبب این امور و استدلال آورده بر مذهب خود باینکه اگر نباشد لغات اصطلاحی البته باشد توقیفی زیرا که واسطه نیست میان این دوتا
لازم و باطل است پس ملزوم نیز چه توقیف که بمعنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشد ان اعلام بطریق وحی یا بخلق
علم ضروری در عاقل یا در غیر عاقل و نیست راه بسوی یکی ازین سگانه راهها اما وجه نبودن راه بسوی اول پس برای اقتضاء آنست مر
بعثت رسل را مقدم بر لغات چه مضمون وحی بواسطه رسل معلوم نمیشود و لیکن بعثت رسل متأخر است از لغات بدلیل قوله تعالی
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس این آیت واجب گردانده که باشد مر قوم را لسانی یعنی لغتی اولا پس فرستید رسول را با آن لغت
و اما وجه نبودن راه بر دوم پس برای اقتضاء آنست که نباشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع نمود الفاظ را
برای معانی پس ضروریست که دانست الله تعالی را بضرورت و بداهت و وقتیکه دانست الله تعالی را نباشد آن شخص مکلف بمعرفة
الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وقتیکه نباشد مکلف بمعرفت الله نباشد مکلف بباقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

وغیره چه نیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لیکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع امت و امّا وجه بودن
راه بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم با چنین الفاظ رشیق و معانی دقیق و رفته است قاضی ابوبکر باقلانی
و اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در واضع چه احتمال دارد که جمیع لغت توقیفی باشد یا جمیع اصطلاحی
یا بعضی توقیفی و بعضی اصطلاحی و دلائل متعارض است و نیست دلیل قاطع بر یکی از این سه تا احتمال و سعد الدین تفتازانی رفته است
بسوی این و بعضی رفته اند بسوی مذهب توزیع یعنی بعضی الفاظ توقیفی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابو اسحاق اسفراینی شافعی گفته است
که جائز نباشد همه لغات توقیفی بدلیلی که ذکر کرد آنرا ابوهاشم و نباشد همه لغات اصطلاحی برای چیزیکه ذکر نمود شیخ اشعری پس متعین شد که بعضی
توقیفی باشد و بعضی اصطلاحی و در این هنگام ابتداء شروع وضع بعض الفاظ که القدر الفاظی است که تنبیه واقع شد با آنها از الله تعالی بر اصطلاح
و وضع آنها توقیفی است مثلا کلمه صلوة که برای رکعات مخصوص است یا اقوال هیئات خاص و زکوة برای اداء مال مخصوص و صوم برای
امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیرها و باقی الفاظ باصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد قدر الفاظیکه محتاج الیه
ناس است در تنبیه بر اصطلاح آنها توقیفی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلم در هر اصطلاح لفظی بسوی اصطلاح
آخر که سابق باشد بر آن چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که توقیفی باشد یا اصطلاحی و گروهی رفته اند بعکس این
یعنی ابتداء وضع بعض لغات اصطلاحی است و وضع بشر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توقیفی همچنین است در کتاب تحصیل و
محصول امام فخر الدین رازی لیکن در کتاب منتخب و حاصل تاج الدین ارموی جزم است باینکه باقی الفاظ توقیفی است و تفصیل این در کتب اصول مثل حاجبیه اصول
و غایة الشئول شرح منهاج الاصول مرجرد و بجهت همین اختلاف در واضع اکثر محققان در تعریف کلمه وضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه پوشیده
نماند مخفی نماند که تعریف کلمه بر سه قسم است یکی اسم و این کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه غیر مقترن باشد به یکی از ازمنهای ثلثه کائنه در
فهم از لفظ آن کلمه که دال است بر معنی آن قوله بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر با او و مراد بودن
معنی در نفس کلمه دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر با آن برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس بقید فی نفسه بیرون شد حرف
از تعریف اسم و از قید غیر مقترن بیرون رفت فعل و فائده قید در فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید و عمرو دانستن و در تحقیق
از خواص اسم است دخول حروف جاره معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف جمع و یاء وحدت و یاء مصدری و یاء نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف
بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن پوشیده مباد که قوله حروف جاره معانی قید معانی از آن نموده که باء زائده مثلا
بر فعل نیز آید قوله مضاف یعنی فعل معروف مضاف نشود مگر بتاویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اضافت آید و از آنها است
جمع شدن ؛ و مصغر گشتن ؛ و منسوب بودن ؛ و مندوب ؛ و لحوق الف ندا ؛ و کاف ترحم ؛ و واو تصغیر ؛ و هاء موصول ؛ و یاء لیاقت ؛
و امثال اینها و امثله خواص مذکور بعضی از آن در مقام خود مسطور دوم فعل و این کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر با آن و مقترن
باشد به یکی از ازمنه ثلثه کائنه در فهم از لفظ آن فعل که دال است بر معنی آن بدانکه فعل مشتمل است بر سه معانی یکی از آنها حدث است که آن معنی
مصدری است دوم از آنها زمانی از زمانهای ثلثه کائنه و سوم از آنها نسبت فعل بسوی فاعلی مثلا ضرب بمعنی زد آن یکی زدن در زمانه گذشته

دیضرب می‌زند یا خواهد زد آن یکی در زمان حال یا استقبال که هر واحد ازین ماضی و مضارع مرکب است از سه اجزا یکی معنی مصدر که زدن است
دوم زمان یعنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال و استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکور بسوی فاعلی که کننده آن فعل باشد و
شک نیست درینکه نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرفی است یعنی غیر مستقل در مفهومیت پس مراد از معنی فی نفسه نباشد آن نسبت
له معنی در تعریف فعل موصوف باقتران بزمان است خارج شد زمان نیز پس متعین شد که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل بمفهومیت است
پس مراد از معنی نیست معنی مطابقی فعل بلکه معنی اعم است لیکن یافته نشود آن مگر در ضمن معنی تضمنی فعل که حدث باشد پس خارج شد باین قید حرف زیرا که
معنی حرف مستقل بمفهومیت نیست و قوله در فهم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدر است تقریر سوال اینکه ضرب بمعنی زدن و علم بمعنی دانستن و غیرهما
مقترن بیکی از از زمانها است کما نخواهد بود پس تعریف اسم جامع و تعریف فعل مانع نشد چه بعض افراد اسم مثلا زدن و دانستن از حد اسم بیرون
داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مر افراد خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب که اینجا اقتران بزمان در فهم نیست بلکه اقتران
در تحقق و ثبوت است پس از قید در فهم از مصادر خارج شد و هم ضارب بمعنی زننده و عالم بمعنی داننده بطریق اشکال سابق که در مصدر مذکور است
جواب که اینجا هم اقتران در تحقق است و در فهم نیست و اگر کسی اشکال کند که زننده دیروز و دانا فردا را چه گویند که اینجا اقتران بزمان در فهم
است جواب که این هر دو و مثلهما بقید از لفظ آن فعل را خارج شد چه اینمعنی از کلمه زننده و دانا نیست بلکه این زمانه ماضی از لفظ دیروز و
زمانه آینده از کلمه فردا مفهوم شده و قوله مقترن باشد او صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود باین قید اسم از حد فعل
حرف و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی غیره یعنی کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل است در غیر آن ای نشود آن معنی مستقل در مفهومیت
بحیثیکه صالح نشود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف را درین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی با او مخفی نماند که
برای همین جهت محتاج شود حرف در جزء شدنش برای کلام بسوی اسم یا بفعل و جزء عام است که رکن کلام باشد چون مسند الیه مثلا فاعل و
نائب آن و مبتدا و خبر مثلا فعل و شبه آن و اسم یا غیر رکن کلام باشد یعنی فضله چون مفعول و شبه آن و حال و ظرف و جار مجرور و غیره
و نیست مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به شود بلکه مقصود همین است که معنی حرف بعد انضمام امر
آخر جزء شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر این دو تا همچنین گفته صادق حلوائی در حواشی خود بر فوائد ضیائیه مثال فاعل آمد نزد من نابالغی
مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا نا عاقل کم فهم آمده و مثال مسند زید ناخردمند است و مثال مفعول آمد مرا زید و
مثال شبه مفعول شد زید بی مال و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زد زید عمرو را در خانه بدانکه درین صورت حرف با اسم معرب
منضم شده آمده است و امثله انضمام حرف با فعل در فصول حروف استفهام و نفی و شرط و غیرها آید مخفی نماند که لفظ ابتدا مثلا موضوع
است برای معنی کلی که آن مطلق شروع است و موقوف نشود تصور اینمعنی بر ادراک متعلقات آن بفتح لام
مثلا بصره و باشد مستقل در مفهومیت و مثل انتها که موضوع است برای مطلق نهایت و موقوف نباشد اینمعنی بر دریافت متعلقش که کوفه باشد
مثلا و باشد مستقل در فهمیدگی و لازم شود این ابتدا و انتها را تعقل متعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی ذکر
اینها پس این دو اسم اند و لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوع است برای حصص آن معنی کلی مانند ابتداء بصره و ابتداء کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این خصوص موقوف باشد بر تصور متعلقات آن واگرچه نباشد متعلقاتش داخل در مفهوم اینها چراکه هر واحد از
متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها وخارج از ان وتقیید داخل ست در مفهوم اینها پس بسبب دخول تقیید در مفهومات حروف
اینها غیر مستقل در فهمیدگی چراکه تقیید نسبت است وتصور نسبت موقوف است بر تصور دو طرف آن وباشد نسبت آله برای تصور منتسبین که سیر وبصره
باشند یعنی ابتداء خاص وانتهاء خاص حالت وآله اند برای تعرف حال سیر که مبتدا است وبصره مبتدا منه ونیز سیر منتهی باشد وکوفه
منتهی منه در قول ما سیر نمودم از بصره تا کوفه پس من وا ز والی وتا باشند غیر مستقل در فهمیدگی واین جزئیات یعنی ابتداء خاص وانتهاء
خاص صلاحیت ندارند برای محکوم علیه ومحکوم به چه لابد است در هر واحد ازین دو تا بودن آن ملحوظ قصدا تا ممکن باشد که اعتبار کرده شود
نسبتی میان آن ومیان غیر آن بلکه این جزئیات متعقل نشوند مگر بذکر متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آلات برای ملاحظه
احوال اینها وهمین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه ایست دلالت کند بر معنی که در غیر اوست این تلخیص چیزیست که ذکر کرده آن را
شریف محققان اجمالا در حاشیه رضی وتوضیح شئ است که تفصیل کرده آنرا اسوه محققان از روی محصول حاصل در فوائد ضیائیه
وبسبب چیزی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که مختل نشود حد اسم از روی جمع ونه حد حرف از روی منع باسماء لازم الاضافه مثل
بمعنی صاحب وفوق بمعنی بالا وتحت بمعنی زیر وقدام بمعنی پیش وخلف بمعنی پس تا آخر اینها چراکه معانی این اسما مفهومات کلی مستقل اند
بمفهومیت وملحوظ اند در حد ذات خودها لازم شد آنها را تعقل متعلقات اینها از روی اجمال وتبع از غیر حاجت بسوی ذکر اینها لیکن
هرگاه جاری شد عادت قوم باستعمال این اسما در مفهومات خودها در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیراکه این
متعلقات غرض اند از وضع این اسما لازم شد ذکر متعلقات برای فهم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این
اسما دال اند بر معانی خودها در حالیکه معتبر اند در حد ذاتهای خود نه در غیر خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حرف قوله بسبب چیزیکه
گذشت الخ جواب سوال مقدر است تقریر سوال اینکه اسماء لازم الاضافه بی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شدند
در حد حرف پس حد اسم جامع نشد وحد حرف مانع نگشت جوابش اینکه بسبب چیزیکه گذشت الخ پس آگاه باش که در عربی اسم وفعل متصرف
کم از سه حرف نشود چون ضرب ونصر ورجل ومن بمعنی شخص اسم غیر متصرف است ودر کلام در متصرف نیست وق اصلش اوقی بود بکسر
همزه وقل اصلش اقول بود بضم همزه واکثر اسم تا هفت حرف باشد چون استکرام بکسر همزه واکثر فعل تا شش حرف مثل استکرم
وحرف از یک تا پنج حروف چون الف فتح ومن بکسر میم والی ولعل بتشدید لام دوم مفتوح ولکن به تشدید نون مفتوح ودر پارسی اقل اسم
وفعل دو حرفی آید چون ده وسر وزد وشد واکثر اسم تا ده حرف چون انگیزانیدن وآبادانیدن بمعنی ستودن وآفرین گفتن وافروزانیدن
وآگاهانیدن واکثر فعل تا نه حرف چون انگیزانید وآبادانید وافروزانید وآگاهانید واقل حرف یک حرف چون همزه استفهام مضموم که بیانش آید وکلام گونه چیزیست که
قلیل باشد یا کثیر ودر اصطلاح لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را باسناد حقیقه باشد آن دو کلمه چون زید قایم است وخاست
بکر یا حکما چون کن وخور بصیغه امر یک کلمه حقیقه است وضمیر مخاطب یعنی تو که دران مستتر است دوم کلمه حکمی باشد واسناد در لغت
بمعنی نسبت کردن است ودر اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بحیثیتیکه افاده کند مخاطب را فائده تام که صحیح باشد سکو

سامع بران و آنست که حاجت پرسش از متکلم نماند و قائل و سامع از ان معنی در یابند و خبری یا طلبی معلوم گشت پس کلمه لفظ که در تعریف واقع
شده شامل است مهملات و مفردات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تام و غیر تام و صادق آید لفظ بر همهٔ اینها و بقید متضمن باشد دو کلمه
خارج شد مهملات و مفردات و بقید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید با اضافت و مرد فاضل با صفت و حاصل نشود این
کلام مگر در ضمن دو اسم چون زید قائم است یا اسم و فعل چون ضرب زید و ترکیب ثنائی عقلی میان اسم و فعل و حرف شش اقسام
شود سه از جنس واحد اسم اسم فعل فعل حرف حرف و سه از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل نشود
بدون اسناد و برای اسناد ضرور است از مسند الیه و مسند و این دو تا یافته نشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل چنانچه گذشت
اما اقسام اربع باقی پس در حرف حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال بالمفهومیة مسند الیه و مسند نشود و در فعل
فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است چه فعل مسند الیه نشود و در اسم و حرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم مسند الیه
شود حرف مسند نشود و اگر مسند شود حرف مسند الیه نگردد **پوشیده مباد** که سخن بضم سین و خا معروف است و بعربی
کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده و سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن معنی
سخن است که کلام باشد بتحقیق در برهان و کشف اللغات و غیر هما پس در جامع الفوائد که ملا شیدا نوشته کلمه را سخن گویند و سخن بر وزن
لون است یکی پراکنده که آنرا نثر خوانند و دیگر پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند درین سهو است زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه دانستی
و نیز نظم و نثر صفت کلام است نه وصف کلمه **مخفی نماند** که کلام شیخ ابن حاجب در کافیه ظاهر است در اینکه نیز لازمه زدم زید را در حالت
سواری مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد بی آوردن ضمیر هو و این مجموع متضمن کلمتین است که آن زدم
بخلاف کلام جار الله زمخشری در مفصل چنانکه گفت الکلام هو المرکب من کلمتین اسندت احدیهما الی الاخری پس بدرستیکه این
صحیح است در اینکه کلام همون زدم است فقط و متعلقاتش یعنی لفظ تاکید و مفعول به و حال خارج است از ان چرا که ضمیر هو در قولش
برای فصل است میان بودن خبر نعت و خبر پس فائده دهد حصر مسند الیه را که الکلام باشد در مسند که المرکب است تا آخر و جمله که مرادف
کلام است بقول اکثر چهار قسم است در ضوء شرح مصباح نویسد زیرا که کلام و جمله حاصل نشود بدون اسناد و این را منتسبین یعنی
مسند الیه و مسند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزی که سلب کند آن چیز از ان دو صلاحیت سکوت را بران و محتاج کند این را بسوی
بسوی جملهٔ دیگر یعنی معنی شرط و جزا جمله شرطی باشد چون اگر بیاید زید مرا بزرگی خواهم داد او را و اگر اینمعنی عارض نشده است این دو را
و مسند موخر باشد از مسند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله اسمی است مثل زید قائم است و قائمست زید و کلمه قائم در مثال اول موخر است
از روی لفظ و در ثانی از روی تقدیر و اگر مسند مقدم باشد بر مسند الیه پس جمله فعلی است مانند نشست زید و اگر بجای مسند ظرف یا جار و مجرور
باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و نزد من است بکر اول مثال جار و مجرور است دوم مثال ظرف و میان اینها و مرکب غیر تام در
حصول آید **فصل** در بیان جملهٔ اسمی بدانکه اگر در مرکب تام که صحیح باشد سکوت سامع بران جزو اول اسم و مسند الیه واقع شود و
جزو ثانی اسم باشد یا فعل یا شبه فعل یا غیر اینها نامیده شود بجمله اسمی که جزو اولش را مبتدا و ثانی را خبر گویند پس مبتدا اسمی است که خالی با

از عامل لفظی که فعل و شبه آن و غیر آنها است و مسند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن مسند آن یعنی خبر آن و خبر کلمه ایست که خالی باشد
از عامل لفظی و مسند به بود ای منسوب بمبتدا خود باشد از روی اثبات یا از روی سلب بسبب بودن لفظ رابط مثل هست یا نیست مثالها
چون زید نشسته است پس زید مبتدا است و نشسته خبر آن و نسبت نشستن که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط
و همچنین زید گویا نیست و گاهی رابط محذوف شود ولی ثابت باشد چنانکه گوید بیت مرا خوش آنکه بعد از یک نظر خون ریزی و گویی ؛
بقدر لطف کرا از اینکه دم چه میکردی ؛ دریجا لفظ مرا بتقدیر ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ خوش مبتدا موخر و لفظ مرا که متعلق
است بثابت با رابط است از ینجا محذوفست ای ثابت است مرا خوش آنکه تا آخر و گاهی کلمه رابط در میان مبتدا و خبر آید ظهوری ترشیزی
گوید بیت دل است اینکه عجز و نیاز آورد ؛ نه از بر خشم و ناز آورد ؛ دریجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این مبتدا موخر و لفظ است میان
میان مبتدا و خبر آمد و گاهی کلمه رابط بر مبتدا و خبر مقدم آید جامی فرماید بیت بوادی غم سمند فتاده ز مام فکرت ز دست داده ؛ ف
نه بخت یاور نه عقل رهبر نه تن توانا نه دل شکیبا ؛ دریجا لفظ بخت و عقل و تن و دل مبتدا است و لفظ یاور و رهبر و توانا و شکیبا خبر و حرف
نه بمعنی نیست در هر جمله بر مبتدا و خبر مقدم است و هرگاه دو جمله متصل یکدیگر واقع شود و در جمله اول کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله دوم
نیارند سعدی فرماید شعر تهیدستان را دست دلبری بسته است ؛ و پنجه شیری شکسته ؛ دریجا لفظ است بعد لفظ شکسته
محذوفست و اگر در جمله دوم کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله اول نیارند وحشی یزدی گوید بیت مشکلی دارم که پرسم از تو یا از ناز
تو ؛ جلوه خوبی چه و منع تماشای چه بود ؛ دریجا لفظ بود بعد لفظ چه که با را اول واقع شد محذوفست بدانکه مبتدا گاهی مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ و رتبه چون زید قائم است و گاهی مقدم باشد از روی رتبه نه از روی لفظ چون قایم است زید دریجا از روی لفظ
موخر است و در مرتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد و بجهت موخر نباید چنانچه در بحث خبر آید و اصل در مبتدا یعنی چیزیکه سزاوار است که مبتدا
باشد بران وقتیکه مانع منع نکند تقدیم است بر خبر چرا که مبتدا ذات است و خبر حال و صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و نیز
اصل در مبتدا معرفه بودنست چه معرفه موضوع است برای چیز معین چون زید و عمرو و غیرهما که مفهومش یک ذات معین باشد بخلاف نکره که موضوع
است برای چیز غیر معین و چیزیکه مطلوب و ضروری و بسیار وقوع باشد در کلام همین است و چیزی نیست که حکم شود بر امور معین و
گاهی مبتدا نکره واقع شود وقتیکه تخصیص یابد آن نکره بوجهی از وجوه زیرا که بسبب تخصیص کم شود اشتراک آن در افراد پس قریب شود از معرفه
مثل بنده مومن خیر است از خواجه مشرک بدرستیکه بنده شامل بود مسلمان و کافر را وقتیکه موصوف بمومن شد تخصیص یافت بصفت
ایمان پس گردانیده شد مبتدا و خبر تا آخر خبر آن و همبرین قیاس مرد سخی دوست خداست و زن بخیل دشمن خداست شیخ نظامی فرماید بیت
سگ کیست روباه نازورمند ؛ که شیر ژیان را رساند گزند ؛ دریجا لفظ روباه نکره است و موصوف و نازورمند صفت آن و سگ کیست
خبر آن باشد و مشهور است که سگ کوچه شیر کوچه خود باشد و نیز سگ بحمایت صاحب خود شکار کند بنا برین در اضافت سگ بسوی کلمه که
لطف خاص است یعنی دارا گوید سکندر که روباه نازورمند است سگ کدام کس باشد که بحمایتش هیچ اهد شیر ژیان را گزند رساند و مثل ایا
مرد در خانه است یا زن پس متکلم باین کلام داند بدرستیکه یکی ازین هر دو تا در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس گویا که

نیست کدام کس این دو امر یکه معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کاین است در آن پس هر واحد ازین دو تخصیص یافت باین صفت بودن
پس گردانیده شد هر واحد مبتدا و در خانه خبر آن و مثل قول تو نیست یکی بهتر از تو پس نکره یعنی یکی درین عبارت واقع شد در حیز نفی پس افادت
مرد عموم افراد را و بسوال آنها پس متعین متخصص شد زیرا که نیست تعدد و جمیع افراد بلکه آن امر واحد است و همچنین است هر نکره در اثبات که
قصد کرده شد بآن عموم چون حرف ما نیکو است از ملخ ماخذش اینکه سوال کرده شد عمر رضی از کفاره محرم میکشت ملخ را این فرمود تمرة خیر
من جرادة و مثل قول تو شر با هر ارا آورده است پس معنیش شر نه خیر با آواز آورده سگ را یا شر عظیم نه حقیر با آواز آورده سگ را و این مثلی است
زده شود برای مرد ظالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول تو در خانه است مرد برای تخصیص آن بتقدیم خبر زیرا که وقتیکه گفته شد در خانه گذاشته شد
چیزیکه مذکور شود بعده موصوف شود بصحت استقرار آن در خانه پس این در قوت تخصیص است بصفت و مثل قول تو سلام بر تست ای سلام من
درینجا سلام تخصیص یافت به نسبت بسوی متکلم و تفصیلش از کتب نحو باید جست و گاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود شیخ سعدی فرماید
بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ و گاهی مبتدا القطی بود متضمن معنی که صدارت کلام را خواهد چون
استفهام مثل کدام کس معشوق تست و گاهی مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد چون برادر تو برادر من است یا خبر فعل بود چون زید آمد در این
هر سه صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است لیکن بضرورت وزن و غیره خلاف صورت اول نیز در بابی آمده است کلیم گوید بیت دل ز چشم
تنگ تو گاهی بچشم می آید ؛ کم کجاست که یکبار از میان رفته ؛ و گاهی مبتدا مفرد بود چون زید رود و گاهی مرکب غیر تام چون ناز
بیجاست و گاهی این هر دو مرکب بود چون چشمش فتنه جهانست و گاهی مبتدا مرکب بود خبر مفرد چون غمزه معشوق فتنه است و گاهی
مبتدا مفرد بود و خبر مرکب چون یار آفت روزگار است و گاهی مبتدا متعدد بود و خبرش واحد علی قلی خان واله داغستانی گوید بیت
آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ؛ این همه میرسد بهم یار بهم نمیرسد ؛ درینجا لفظ آبحیات و کیمیا و دوباره و وفا مبتداست و لفظ بهم
میرسد بهم خبر است واقف گوید بیت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شده ؛ یاد آن کم شدها میکنم و میگریم و گاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعدد و شاعری گوید بیت حالت دل چه گویمت هست بغم سرشته ؛ خون شده شکسته سوخته برشته ؛
درینجا مبتدا در مصرع اول محذوف نیست و آن لفظ دل است پس عبارت مصرع اول بالتحقیق این است که حالت دل چگویمت دل است بغم
سرشته و لفظ بغم سرشته و خون شده و شکسته و سوخته و برشته خبر است و ازین قسم است بیت عرفی بیت هر گاه که
چشم من و عرفی بهم افتاد ؛ در هم نگریستیم و گریستیم و گذشتیم ؛ درینجا هر گاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در هم
نگریستیم و گریستیم و گذشتیم بهر سه جزا متعدد و گاهی مبتدا مکرر آرند و غرض از آن تاکید است یعنی سامع را اشتباهی باقی نماند مولوی جامی
فرماید رباعی خوبان ز او جان مبتلا میخواهند ؛ زخمیکه زنند مرحبا میخواهند ؛ این قوم این قوم چشم بد دور این قوم ؛ خون میریزند
و خون بها میخواهند درینجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ سه بار در مصرع سوم آمده و لفظ خون میریزند خبر است پس اگر مبتدا مکرر نمیبود
سامع را شاید توهم میشد که مقصود گوینده خون ریز بودن شخص دیگر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او برآمده الحاصل مبتدا
جائی مکرر میکنند که در بیان حال آن غایت اهتمام رود و ازین قسم است بیت واله داغستانی بیت منم منم ز رهم چون نسیم

الصبر مر و بیر؛ صنم لطاعتم آید حرم باستقبال؛ و گاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد مثل این بیت میرزا صاحب
گوید بیت شور عشقی کو که رسوای جهان سازد مرا؛ بی نیاز از نام و فارغ از نشان سازد مرا؛ در مصرع اول این بیت مبتدا محذوف است
و عبارت بحقیقت این است شور عشقی کو که آن شور رسوای جهان سازد مرا چون لفظ شور یکبار در مصرع اول آمده باین قرینه محذوف
نموده و چنانچه در این مصرع دلی کو که جو پای وصل تو نیست؛ یعنی دلی کو که آن دل جوینده وصل تو نیست چون لفظ دل یکبار آمده و بار دوم بهمان
قرینه محذوف شده اما خبر که مسند نیز گویند گاهی مفرد آید چون زید بیمار است و گاهی مرکب غیر تام چون زید دانا دهر است لفظ
دانا مضاف بدهر است و دهر مضاف الیه و گاهی جمله اسمی بود چون زید نشیننده است پدر او در اینجا زید مبتداء اول است و نشیننده
است مبتداء دوم و پدر او خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و خبر واقع شده از زید و گاهی از جمله فعلی چون خالد نشست پسر او در اینجا
خالد مبتدا است و نشست فعل و پسر او فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر خالد است و گاهی ظرف زمان یا مکان یا جار مجرور
واقع شود پس نزد اکثر نحاة که علماء بصره هستند آن خبر یکه ظرف واقع است تاویل کرده شود بجمله تقدیر فعل در ان ظرف چه
هرگاه تقدیر کرده شود در ان فعل خواهد شد آن ظرف جمله بخلاف خبر یکه تقدیر کرده شود در ان اسم فاعل چنانچه این مذهب بعض است
که ایشان علماء کوفه اند پس در صورتیکه در بیوقت آن خبر مفرد خواهد شد و وجه اکثر ان است که ظرف را لابد است از متعلق که عامل باشد در ان
و اصل در عمل فعل است و در وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی باشد و وجه بعض اینکه اصل در خبر
افراد است چرا که این خبر قسم اسم است و اسم که قسیم این خبر واقع شد مفرد است پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هرگاه اسم فاعل در
ظرف مقدر نمایند آن خبر مفرد خواهد شد لهذا ایشان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند نه فعل مثال خبر یکه ظرف زمان واقع گشته نحو
الصلوة یوم الجمعة تقدیرش بر مذهب علماء بصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرار یافت در روز جمعه در اینجا الصلوة
مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیر هی که در ان مستتر است
فاعل آن و راجع است بسوی صلوة و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زید عندک تقدیرش زید ثبت عندک
یعنی زید ثابت شد نزدیک تو در اینجا زید مبتدا است و عند ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق
ظرف ثبت فعل ماضی است و ضمیر هو مستتر است در ان و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جار مجرور زید
فی الدار تقدیرش زید استقر فی الدار یعنی زید استقرار گرفت در خانه در اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار مجرور
و متعلق آن استقر فعل ماضی است و ضمیر هو که در ان مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا
و بر مذهب علماء کوفه تقدیر مثال اول الصلوة مستقر یوم الجمعة باشد در اینجا متعلق ظرف که مستقرة باشد اسم فاعل است
و خبر مبتدا و تقدیر دوم زید ثابت عندک در اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زید حاصل فی الدار در اینجا متعلق جار مجرور
و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعض از اقسام خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق با آنست مذکور شود چنانچه منت
خدا برا در اینجا لفظ منت مبتدا است و خبر آن که لفظ شایسته یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

است ولفظ را که بمعنی برای است متعلق است مایین محذوف پس معنی این است که ایشان بسته برای خدا است و همچنین است حال خبر که
ظرف یا جار مجرور باشد و در بعض نسخ که لفظ مرا آمده توجیهش از شروح واضح است و لابد است در جمله که خبر مبتدا است از عائدی که راجع باشد
بسوی مبتدا و ربط دهد این جمله را با آن مبتدا چرا که جمله مستقل شود بمفهوم و اقتضا نمیکند ربط خود را با غیر که درینجا مبتدا است پس این ضمیر ربط دهد
جمله را با آن مبتدا سعدی علیه الرحمه فرماید بیت درد را که طبیب صبر میفرماید؛ و این نفس حریص را شکر میباید؛ طبیب مبتدا است و صبر مفعول مقدم
و میفرماید فعل و ضمیر مستتر در ان فاعل آن و این جمله خبر مبتدا است و عائد ضمیر که در میفرماید است راجع باشد بسوی طبیب و گاهی خبر متعدد
آید یعنی تعدد مبتدا البته نشده آن خبر دو یا زیاده و این تعدد گاهی بحسب لفظ و معنی باشد و استعمال چنین خبر بدو وجه است یعنی بعطف و بغیر آن چون
زید عالم و عاقل است زید عالم و عاقل است مثال عطف فیضی گوید بیت نانی پسر شوخ زبس زیبائی؛ برده دل و جان از من شیدائی؛ مثال
بی عطف شاعری گوید بیت حالت دل چگویم هست به غم سرشته؛ خون شده شکسته سوخته برشته؛ و گاهی تعدد
بحسب لفظ شود بدون معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر واحد ای مُز بضم میم و تشدید زای نقطه
دار بمعنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه و درینصورت ترک عطف بهتر است نظر بر وحدت حقیقی و بعض نظر بصورت تعدد
بعطف نیز جائز دارند و گویند این شراب ترش و شیرین است و گاهی خبر را مکرر آرند و غرض ازان هم تاکید است نور العین واقف
بناسوی گوید بیت اینست که شمشیر ستم آخته اینست؛ اینست که کار همه را ساخته اینست؛ درینجا لفظ این در مصرع اول و در
و در ابتدا مصرع ثانی خبر مقدم است ولفظ شمشیر ستم آخته در مصرع اول ولفظ که کار همه را ساخته در مصرع دوم مبتدا مؤخر است و حرف
کاف در آغاز هر دو مبتدا بمعنی هر که است و لفظ این در آخر مصرع اول و آخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر نمیبود سامع را اشتباه بود
که مقصود گوینده بیان احوال مشار الیه بنا شد و هرچه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم در جائی است که در رعایت اهتمام
منظور باشد همچنین است در منتخب نحو پوشیده مباد که قوله اینست خبر مقدم و شمشیر ستم آخته مبتدا موخر یا بعکس یعنی اینست
مبتدا و شمشیر ستم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر و بر تقدیر ثانی مبتدا مکرر قوله حرف کاف در آغاز هر دو مسند بمعنی هر که این را مفهوم
محصل نمییابم بلکه کاف در هر دو جا رابط است میان مبتدا و خبر یا بیانی و خبر از مبتدا موخر باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مفرد بود و نیز متضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلاً متضمن معنی استفهام درینصورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
درینجهان که کسی حال من نمیپرسد؛ کجاست مرگ که تا او رسد بداد مرا؛ درینجا لفظ کجا ترجمه این است در عربی و متضمن است معنی استفهام
را و مقدم آمده و مرگ مبتدا موخر و اگر خبر مصحح بود مبتدا جز در را برای مبتدا شدن نیز مقدم باشد چون در دل است یار درینجا
لفظ یار بسبب تقدیم خبر مبتدا تخصیص یافته و قریب بمعرفه شده مبتدا شود و بیان این هر دو پیش از دو سه ورق گذشت و خبر گاهی محذوف
باشد استاد گوید بیت تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری؛ ببین سرو تو بیرحم است یا سرو من ای قمری؛ درینجا لفظ من
در مصرع اول مبتدا است و خبر آن که لفظ دارم است محذوف باشد و عبارت بحقیقت این است که تو از سنجاب داری طوق
و من دارم از آهن ای قمری و گاهی خبر را متعلقات باشد مثل مفاعیل و ظروف و بیان و علت و غیره چون زدم زید را

زد بر تر در امیر در دیوانخانه از چوب قوله زد فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ زدنی مفعول مطلق و زیر را مفعول به و بنا برد
مفعول له است و علت مر زدن را و نزد امیر ظرف مکان است و مفعول فیه و در دیوانخانه جار مجرور و از چوب بیان است مر آله زدن را
پوشیده مباد که در فارسی خبر مبتدا همیشه مذکر آید اگرچه مبتدا مونث باشد بدلیل محاوره فصحا فرس سعدی فرماید نثر عقل نفس
چه شد که نفس خبیس غالب آمد در اینجا نفس با صفت خود مبتدا است و غالب خبر آن و نکت غالبه بتاء تانیث در شرح جواهر نویسد احکام
جمله از مبتدا و خبر با اصول مقدم ابیات بعد ازین تمهید شود شرح جمله اینچنین ؛ آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام ؛ آب و
آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا ؛ سرد گرم بی قیام مثل ان خبر وصفی تمام ؛ از دو ذات جزئی آید مبتدا کلی خبر ؛ چون که انسان هست حیوان
گفتم اینها بر مقام ؛ با مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر ؛ چمن رعیت بیخ و سلطانش درخت ای نیک نام ؛ در تساوی از دو ذاتی کن یکی را
مبتدا ؛ چون بشر حیوان ناطق تا ز آتش اسم نام ؛ در وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه ؛ مثل شوخ ما بود پرکار دان طفل است خام معرفه
گردد همیشه مبتدا نکره خبر ؛ چون لب او باده آمد نرگس او هست جام ؛ در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است ؛ سام باشد جد رستم جد رستم
هست سام ؛ نکره وار در چه تخصیصی توان شد مبتدا ؛ چونکه مرد جاهل از اعمی است بدتر لا کلام ؛ نیز در بعضی قراین مبتدا انش ساختن ؛
مثل مردی بود یا تو یا زنی بر روز شام ؛ در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب در دو نکره میتوان مرعی نمودن هر مقام ؛ بدانکه اکثر اسم ذاتی
صالح مبتدا و اسم وصفی صالح خبر باشد مثل آب سرد و دولت بی قیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام اسم وصفی
خبر باشد و معنی این طلسم در دوم در باب چهارم آید و از دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر افتد قوله چون لب او باده آمد نرگس او هست جام
که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند مگر لب او و نرگس او معرفه و مبتدا و باده و جام نکره و خبر باشد همچنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا افتد
چه در حالت تعریف ذاتی بگردد و نکره هر آینه خبر افتد مثل شوخ ما پرکار است پس لفظ شوخ اسم وصفی بعلاقه ضمیر معرفه و ذاتی شده
مبتدا باشد و لفظ پرکار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند است یکی آنکه
جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریفش در باب پنجم آید دوم آنکه
مشبه مبتدا و مشبه به خبر افتد مثل رعیت بیخ و سلطان درخت است که رعیت و سلطان مشبه و مبتدا و بیخ و درخت مشبه به و خبر باشند
و همچنین سخن گفتن و بکر جان سفتن است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل بدتر از اعمی است که مرد نکره
بتخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بدتر نکره محض خبر باشد چهارم آنکه نکره گاهی بقرینه هم مبتدا شود مثل مردی بود یا تو یا
زنی اه که قرینه درین مثال استفهام صنف انسانی از مرد و زنست نه شخص معین و در عرب هرگاه نکره را مبتدا سازند موخر از خبر آرند
چنانچه فی الدار رجل و در عجم تقدیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چهارم آنکه هرگاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ نباشد در آن صورت
اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهند مبتدا گردانند و دیگری خبر مثل قوله چون بشر حیوان ناطق اه و اگر هر دو اسم ذاتی معرفه باشند
نیز اختیار مبتدا است مثل سام جد رستم است یا جد رستم سام است بدانکه محققان بر تقدیر تساوی هر دو اسم دو قاعده کلی فرموده
اند اول آنکه اسم خفی صالح مبتدا و جلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است پس حقیقت انسان خفی است لهذا مبتدا باشد

وحیوان ناطق جلی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معرف و قول شارح از حد و رسم تام و ناقص مبرهن است و تساوی
مروتیمی در منطق چنانست که هر دو بر ذات واحد کلیاً صادق آیند مثلاً انسان و حیوان ناطق بر زید و در نحو و فن لغت و رسم مترادفان
لغت هم یا جداگانه حکم مساوات دارند چون نار و آتش و تعریف کلمه بکلمه مترادف هم نزد ایشان جائز پس اگر نار نامشهور و آتش مشهور
باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نار آتش است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس آید
مثل آتش نار است و همچنین اسم نام و نام اسم است دوم آنکه اگر دو اسم از هر قسم بجمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
که هر چه مناسب محل اصل سخن و موری بمقصد قائل باشد و جانب خلاف مقصد منحرف نگرداند آنرا مبتدا و دیگر را خبر گردانند مثلاً این بیت
اگر بدر یار خ بشنوید آن مه پیمانه نوش — خانه عطار گردد کلبهٔ ماهی فروش — درین مثال اگر خانهٔ عطار را مبتدا و کلبهٔ ماهی فروش را خبر
قرار دهند بجانب خلاف یعنی ذم منحرف شوند و اگر بالعکس سازند بمدح مقصود قائل رسند که مبالغه عطر بیت تن معشوق است
و هر کلام که برو معنی مخالف دلالت کند آنرا اهل معانی صنعت محتمل الضدین و ذی الوجهین نامند و بدانکه گاهی میان مبتدا و
خبر واو حصر حاصر افتد مثلاً در قول شیخ نظامی ع سخن گفتن و مگر جان سفتن است و او حصر دال بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را بجز جگر
جان سفتن خبر نباشد و همه قوانین بحسب الاکثر ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده هم اتفاق افتد و این اصول استقرائی بر
مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در رسائل دیگر هیچ مبین نشده **فائده** در
اختلاف مذاهب و بعض فوائد و حد جملهٔ مجرد و مزید **ابیات** فعل ناقص با متمم لیک با مسند الیه — مبتدا از جملهٔ فعلیه است بی شک پیام
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است — چون بیاوری بخور گر خورده شد گشتم بکام — خود مسند به که گفتم ما سبق در جمله‌ها — شد از این رو مصطلح
نزدیک بعض از کرام — از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود — مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام — نزد ایشان دایما مسند به و
مسند الیه — جملهٔ اسمیه باشد در همه اقسام عام — بعد فعل افتد اگر بیفاصله مسند الیه — نزد شان آنگاه باشد جملهٔ فعلیه نام — چون
شنیدم منکه آمد زید و فرداو این خبر — گشته شد یک بیکه گرد بد شهرت در عوام — در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان — با وجود مرجع از نائب
چه حاجت در مهام — لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است — از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام — اصل جمله دان دو جز مسند به و مسند الیه
هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام — ارتباطی آنکه متحقق بود در مسندین — نسبت حکمیه وان منفی و مثبت بالدوام — کمترین جمله دو اسم است و
یا اسم و فعل خواه لفظا خواه تقدیرا باسلوب مقام — هست لفظا مثل عاشق ناصبور و مست شوخ — هست تقدیرا اگر گوئی بیا از خاص و عام
اینهمه تام جمله اگر خواندی بحث آن — وان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام — لیس مجرد خوان نباشد گر ورا جز مسندین — ور بود جز دیگرم
زائد مزیدش هست نام — بدانکه از هر فعل لازمی تام و ناقص و متعدی معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل بارز یا مستتر جمله فعلی حاصل شود مثلاً بیا
جمله در ترکیب چون بیاوری بخور راه و آنچه حد و تعریف اقسام مسند به بر مذهب دوم با وائل کتاب در بیان لازمی دو قسم و آن ا آمده و تعبیر این
در جمله فعلی مجاز اصلی آن آید از همین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جملهٔ فعلی باشند و دلیل آنکه هر جملهٔ اسمی خواه فعلی مسند الیه
مسند به توانند بود چنانچه در مورد فصل بعضم همین شرح ایما شده مگر در مسند به شرط است که ضمیر از آن راجع بمسند الیه برده باشد مثلاً در قول ما

مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام یعنی لفظ پایم به بند جمله اسمی و مسند به باشد که مسند الیه آن ضمیر من مقدم است و همچنین زلفش گیر دام

جمله فعلی و مسند به که مسند الیه وی آن ماه است و در هر دو مثال ضمیر مسند به بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله اسمی باشد پس بقول کلی متنبا

دوم هر جا که مرجع ضمیر متصل کدام جنس و فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلی دانند مثلاً آمد این خبر داد گشته شد عوام گردید و هر جا که مرجع

هم شامل باشد پس آن مرجع را مسند الیه و آن جمله فعلی را که بضمیر متصل تنها حاصل آید مسند به شناسند و مجموع مسندین جمله اسمی باشد مثلاً زید آمد و این خبر

داد یک بیکنه گشته شد شهرت در عوام گردید مگر هرگاه آن مرجع بعد فعل بلا فاصله افتد آنگاه ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار گردد و خود

مرجع قیام فعل نماید پس لاجرم جمله فعلی حاصل آید نه اسمی در قوله چون شنیدم من که آمد زید و داد او این خبر گشته شد یک بیکنه گردید شهرت در عوام همین است

پنج جمله فعلی نا تاخیر مرجع باشد که پنجم و چهارم جز سوم و دوم جز اول افتاده و اختلاف هر دو مذهب در احکام این دو جمله قریب الصدر

که بمذهب اول از لازمی تام و متعدی معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلی و

با مرجع جمله اسمی حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و بمذهب دوم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله اسمی

باشد بشرطیکه مرجع بعد فعل بلا فاصله نیفتد و الا زین تقدیر نیز جمله فعلی باشد و مذهب دوم نزد عرب و عجم اصح است مگر در عجم تقدیم

و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و فصیح باشد مثل آمد زید بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر مرجع

نمایند و شرح مرجع در فائده ضمائر آید و گاهی جمله نیز مرجع و مسند الیه افتد مثال از لالی بیت آیت وصفش که کلام نکوست هیچ

نمیدانم و تفسیر اوست ؂ کی هیچ نمیدانم جمله فعلی سبب معرفه بودن مسند الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع ثانی تواند شد و در تمام بیت

دو جمله اسمیست که ثانی جز اول افتاده در منتخب النحو مولوی امیر حیدر بلگرامی که ترجمه انگریزی آن پرسان منشی سیاق مذهب دوم

مفهوم میگردد و مکاتبات در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند پوشیده مباد که از زبان انگریزی دانی معلوم شد

که پرسان منشی نام دو کتاب است بزبان انگریزی یکی در صرف و نحو هندی دوم در صرف و نحو فارسی و از دیگر زبان دانی شنیده شد که پرسین

بکسر بای پارسی و سکون را مهمله و سین مهمل مفتوح بزبان انگریزی بمعنی فارسی است و آن بفتح همزه و سکون نون در زبان کلمه اضافت است هندیش

کا یا کی و منشی لفظ عربی است در اصطلاح ایشان بمعنی آموزنده پس ترجمه هندیش فارسی کا سکانی هارا یعنی مسمای این اسم آموزنده زبان

فارسی است و جمهور دیگر را در بحث فعلی و اسمی نزاع بسیارست و شرح آن هیچ سود ندارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکوت

سامع تواند بود و پس طریق انیق سید شریف علامه منظوم میسازد قوله اصل جمله دو جز تا آخر یعنی اصل جمله سوای مسند الیه و مسند به جزو دیگر نباشد

و نسبت حکمی که بیانش گذشت قوله کمترین جمله ز دو اسم است تا آخر یعنی هیچ جمله کم از دو کلمه نباشد لفظاً یا تقدیراً و زیادت را حد معین نیست

چرا که وجود جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی مسند الیه و دیگری مسند به افتد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم مسند به بی تقدیر رابطه نیاید مثل بندگی

بیچارگی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی مسند الیه و فعل مسند به افتد مثل زید آمد چه فعل هم از اعراض است پس همیشه مسند به آید نه مسند الیه

و اقسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم معرفه باشد جمله هم بعلاقه

ضمیر بجای اسم معرفه باشد مثالش در خبر جمله گذشت و صرف مسند الیه و مسند نشود چنانچه گذشت قوله هست لفظاً مثل عاشق ناصبور رفت ز شوخ

در بین مثال جملهٔ اول از دو اسم و ثانی از اسم و فعل لفظاً باشد قوله بیا مثال جملهٔ مقدر بر اسم است چه در واقع دو لفظ باشد یعنی تو بیا و جمله اگر مسندین
تنها مشتمل باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت آنرا جملهٔ مجرد گویند و اگر چند زوائد هم داشته باشد آنرا جملهٔ مزیده نامند و زوائد آید مثل توابع پنجگانه و
لواحق چون حال و مستثنا و تمیز و ظرف زمان و مکان و حروف جار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مسطور است **پوشیده مباد** که قوله هر جملهٔ
اسمی و فعلی مسند الیه تواند شد چنانچه منظر یا من نه در عربی و نه در فارسی بلکه دعوی بلا دلیل است **فصل** که قوله هر جملهٔ فعلی و شرطی
پس اگر در مرکب تام جزو اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول و جزو دوم اسم اول را فعل و دوم را فاعل گویند اگر فعل معروف باشد چون
رفت زید و زد زید عمرو را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد چون زده شد عمرو و مجموع را جملهٔ فعلی نامند و درینجا جزو اول مسند است که فعل
باشد و جزو دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم **آگاه باش** که فاعل فعل گاهی اسم ظاهر باشد و گاه ضمیر و همچنین مفعول
گاه اسم ظاهر گاه ضمیر اما اسم ظاهر چون آمد زید و زد زید عمرو را درینجا زید فاعل است و عمرو مفعول که هر دو اسم ظاهر اند و ضمیر گاهی مستتر باشد
چون زید نشست درینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کلمهٔ نشست و فاعل آن و راجع بزید و گاهی بارز و این متصل باشد چون گفتی و گفتید درینجا یا
و ید ضمیر بارز متصل است و منفصل چون گفت تو و گفتند شما درینجا تو و شما ضمیر بارز منفصل است و مثال مفعول مضمر چون عمرو را زد زید او را یعنی
زد زید او را پس کلمهٔ او درینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمرو که مفعول است و گاهی فاعل مقدم بر فعل آید چون یار گشت مراد درینجا فاعل
مقدم است بر گشت که فعل است و درین جملهٔ فعلی اگر فعل لازم بود بفاعل تمام شود و اگر متعدی است مفعول نیز میخواهد که تفصیلش در باب اول
گذشت و گاهی فعل محذوف باشد نزد بودن قرینه مثلاً کسی سوال کند که کرا زدم مجیب گوید عمرو را یعنی زدی عمرو را درینجا سوال سائل قرینه است
بر فعل محذوف خاقانی گوید **بیت** تو همان در بر که خاقانی را : دل نمانده است ز دیر آمدنت : ای تو همان لطف دیرینگی و خاقانی را درینجا کاف
واو عاطف است و لفظ میکنی درینجا محذوف است بقرینهٔ سیاق کلام اما جملهٔ شرطی پس بدانکه مرکب تام که مشتمل بر حرف شرط و جزا بود و ای حکمی را
متعلق حکم دیگر کند سلبی بود خواه ایجابی آنرا جملهٔ شرطی خوانند و حروف شرط در باب چهارم بیاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
و ملزوم گویند در نحو و مقدم نامند در منطق دوم را لازم و جزا نامند در نحو و تالی بمعنی پس آینده در منطق چنانچه درین **بیت** گر بصد نامه نیم
صفت مشتاقی : ماند از شوق تو صد ساله حکایت باقی : مصرع اول شرط است و دوم جزا و گاهی جزا محذوف باشد سعدی فرماید **بیت**
خدا کشتی آنجا که خواهد برد : اگر ناخدا جامه بر خود درد : در مصرع دوم جزا محذوف است ای هیچ فائده نخواهد کرد و مصرع اول را جزا میتوان گفت
والا در معنی خلل واقع شود و گاهی جزا بر شرط مقدم آید کلیم گوید **بیت** قرار سیر دل از خلق آه و زاری ما : باین قرار اگر ماند بیقراری ما مصرع
اول جزا مقدم است و مصرع دوم شرط و جملهٔ ظرفی که بیانش گذشت چون نزد من ماست و در خانه است عمرو و از شرح جواهر در بیان
جملهٔ فعلی و اجزاء اصلی آن و اقسام فعل متعدی **ابیات** فقرهای مثلهٔ بالا بهر سه قسم و فعل جملهٔ فعلیه دان لیکن مجرد الضمام :
فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه : یا که فعل و فاعل و مفعول یکجا لا کلام : نیز اصل جمله دو جزء دان بقول معتبر : همچو مسند الیه و مسند حسب
تمام : لازمی تام را فاعل بود مسند الیه : فعل مسند به ورا چون رستم آمد رفت سام : همچنین متعدی معروف را باشد ولی : فعل با مفعول
بلکه و نیست مسند به مدام : یک بود مفعول در فعل چراغ لیک دو هست در فعل عطا و ظن و جعل و فعل عام : مثل نان خورد و من زر دادم

گفتش سازد یار شستیدم اگر که ضمیمه تش مفتون ورام :: گاه در جای دو مفعول است بر یکی اکتفا :: چونکه دل دادم خطا کردم نمودم کار را
تمام نیست در مجهول مفعول فعل چنین مسند الیه :: فعل مسند به بود چون خورده شد چیزی طعام :: لیک در فعل دو مفعولی است مجهول ای اخی :: در دو
مفعول یا فعل است مسند به مدام :: چونکه او بد گفته شد این کار بد دانسته شد زر بفقرا داده شد یا گفته شد او را سلام :: قوله فقرات امثله بالا اه یعنی آن فقرات امثله را که شعر
لازمی و متعدی معروف و مجهول در فصل چهارم نظم شده جمله فعلی مجرد نامند ای بدون انضمام زوائد و الا جمله فعلی مزید خوانند که در فصل نهم آید
قوله فعل و فاعل اه از تعریفات و امثله فصل چهارم مبرهن شد که اجزاء اصلی جمله مجرد از فعل لازمی دو جزء باشد یعنی فعل و فاعل چنانچه من میرفتم
و تو می آمدی و از متعدی نیز دو جزء یعنی فعل و مفعول مثل تو خوانده شدی و خورده شد طعام و از متعدی معروف سه چیز فعل و فاعل و مفعول خواه یک
مفعول باشد مثل من خواندم ترا خواه دو مثل تو مرا گفتی سخن را ازین راه چهار جزء هم باشد تنبیه مراد از دو مفعول آنست که هر دو در تمام فعل موقوف
علیه یکدیگر باشند چنانچه سخن و زید درین جمله سخن بزید گفتم چه سخن را مخاطب و مخاطب را سخن ضرور است و فعل گفتن بدون
تمام نشود و همچنین زید و بدی درین جمله زید را بدی دانستم زیرا که صفت را شئی ضرور است و فعل دانستن بدون هر دو تمام نگردد و دو مفعول
عطف چنین نباشند چه فعل بهر واحد بدون دیگری تمام تواند شد چنانچه ازین سه جمله متعدی بیک مفعول مفهوم شود طلبیدم زید را طلبیدم عمرو را
طلبیدم زید و عمرو را و در باب سوم گذشته است که مرکب عطفی هم بمنزله شئی مفرد باشد پس هر جزء مفرد یا مرکب تام یا ناقص از اجزاء اصلی یا زاید
جمله هر چند بعطف لفظی یا تقدیری متعدد و متکثر گردد مجموع را در حکم شئی واحد باید شمرد و بدانکه از مواد مسطور در اواخر فصل ضمائر چنانکه مرجع ضمیر متصل
فاعل یا مفعول شده اتمام جمله فعلی کند همچنین تنها ضمیر متصل هم کند و از اجزاء و ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع که قبل ازین گذشت مخفی
مباد که این تفصیل اجزاء اصلی جمله فعلی بحسب مذهب مشهور است و ذکر مذاهب عنقریب آید قوله نیز اصل جمله دو جزء دان بقول معتبر :: بدانکه در بحث جمله
دو مذهب است یکی مشهور که بالا گذشت دوم مذهب بعض محققان که زیر سرخی اختلاف مذاهب گذشت و مراد از فعل معتبر چنین باشد که فعل را هیچو مسند الیه
او چون مسند الیه جزء اعظم سخن و بناء جمله بر است نظیر سر باشد که رئیس بدن است و چون مسند به با تمام اجزائش متمم ترکیب جمله است نظیر تن باشد که
مملکت آن رئیس را ست و مجموع هر دو را جمله اسمی نامند پس در فعل لازمی فاعل مسند الیه و فعل مسند به باشد و هر لازمی که در جمله اش همین دو جزء بود آنرا
لازمی تام گویند اگر محتاج بجزء دیگر متمم هم شود آنرا لازمی ناقص خوانند که در اول کتاب گذشت و در متعدی معروف نیز فاعل مسند الیه باشد مگر فعل تنها
بدون یک مفعول یا دو مسند به نتواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو :: اه افعال جوارح آنکه از اعضاء محتاج بدن تعلق دارد از آن
خوردن شنیدن نوشتن بستن بردن و چنین افعال متعدی بیک مفعول آید افعال عطا آنکه با فاضت و افادت تعلق دارد چون دادن بخشیدن نمودن
بمعنی ظاهر کردن و آموختن بمعنی تعلیم و افعال نطق آنکه بقول و تکلم تعلق دارد چون گفتن خواندن سرودن و افعال جعل آنکه بصناعت و تغییر و
تبدیل تعلق دارد چون کردن ساختن نمودن گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد مثل دانستن انگاشتن فهمیدن شمردن و اینها را
افعال قلوب نیز خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جوارح اکثر متعدی بدو مفعول آیند و هر دو با فعل یکجا شده مسند به شوند مثل سلطان
زید را فقیر و ابلیس زر را فقیر هر دو مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان مسند الیه است و همچنین در دیگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا
هم متعدی شوند چنانچه در دلیل الترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای دو مفعول بر یکی هم بقرینه اکتفا شود چنانچه امثله منظوم شده

و در متعدی مجهول مفعول مسند الیه و فعل مسند به باشد مثل نان خورده شد که نان مفعول و مسند الیه خورده شد مسند به است مگر در اجناس و مفعول
از افعال عطا و غیره مفعول لیکه بقرینه مدعا قابل اسناد باشد مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل یاقوت را انگشتر رده شد
یا انگشتر را یاقوت فهمیده شد پس در اول یاقوت و در ثانی انگشتر مسند الیه و ما بقی در هر دو مسند به باشد و همچنین در اجناس دیگر و مصنف برین بحث
در دلیل الترکیب اصول اثار در آورده بدانکه بحسب مذهب دوم در جمله جمیع اقسام افعال همیشه مرجع ضمیر متصل مسند الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل که چنین
صلاحیت ندارد مگر اتمام جمله فعلی تواند کرد چنانچه بمذهب مشهور ایما شد **فصل** در بیان جملهای مستعمل اگر جمله اسمیه است اگر فعلیه یازده قسم است
یکی جمله مستانف که ابتدائیه نیز گویند و آن چیزیست که ابتدا کرده شود با آن کلام از روی شروع مانند این مصرع بشنو از نی
چون حکایت میکند ؛ یا از روی جواب برای سوال مقدر چنانچه در کتب منطق و حکمت و غیره امده و نیز تفصیلش در فصل هفتم باب هشتم بیاید
دوم مبین بکسر یا که آنرا مفصل بکسر صاد هم گویند و آن چیزیست که بیان کند مجمل را از کلام سابق بر وجه تفصیل بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ مصرع دوم مبین مصرع اولست سوم متعلق بکسر لام مشدد است و آن چیزیست که واقع شود علت مر چیزی
قبل خود را برابر است که باشد قبل آن جمله اسمی مانند علم نور است در دل چه آن میبرد ظلمت جهل را از آن یا فعل ماضی چون زدم زید را
چرا که بود آن موذی یا فعل مستقبل مثل هرگز بد نخواهم گفت زید را زیرا که آن غیر مقصر است بکسر صاد برای خدمت من یا جمله
امر باشد چون بزن زید را چه آن شریر است یا نهی بود چون مزن زید را زیرا که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیزیست که
میان دو کلام آید از غیر دخل درین دو تا که اگر آنرا دور کنند در معنی فتور راه نیابد مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلایق و
اشرف انام اند پس جمله صلی الله علیه و سلم جمله معترض است میان محمد رسول الله که مبتدا است و افضل خلایق که خبر آنست و مثل یار غمخوار که مدام
زنده باد بخانه ام آمد درینجا مدام زنده باد جمله معترض است پنجم حالی و آن چیزیست که واقع شود حال برای صاحب حال بیانش در حال آید ششم جمله
نتیجه و آن چیزیست که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس روز موجود باشد و هر کس آشفته است پس حکیم نه عزیز دارد
و گاهی پیدا شود از دو کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس عالم حادث باشد هفتم جمله مقطوع و آن چیزیست که
منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو باب اول در بیان فلان و باب دوم در بیان بهمان فصل اول در ذکر چنان و فصل دوم
در ذکر چنین پس باب دوم و فصل دوم مقطوع است از چیزیکه در باب اول و فصل اول باشد هشتم معطوف و آن چیزیست که عطف کرده
شود بر کلام سابق چون زید آمد و طعام خورد نهم مردد و آن چیزیست که تردید کرده شود در ان میان دو امر بحرف تردید برابر است که باشد آن
دو امر موجود در ذهن یا در خارج مثال اول این کلی مشکک است یا متواطی که بیانش در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد دهم
محقق و آن چیزیست که تحقیق شود در کلام در ان بحرفیکه دال است بر تحقیق برابر است که باشد مقصود از ان نفی اشتراک غیر این مانند است و خبریت
نیست که زید در خانه است یا دفع مردد بدر اکه در دو امر باشد مثل البته این عدد زوج است یا ثبوت حکم در نفس الامر بود مثل بدرستیکه
خدا تعالی بر هر چیز قادر است یا زدهم اذعانی و آن چیزیست که ثابت باشد در ان حکم بدلیل قطع در خارج مثل خدا اله ماست و محمد نبی ما
صلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم نیست از چیزیکه احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله فعلی است و این

بر دو گونه باشد یکی فعلی خبری و این چهار قسم است یکی ظرفی دوم شرطی سوم حالی چهارم معطوف دوم از جملهٔ فعلی انشائیه است و این بر
یازده قسم است پس جملهٔ طلبی از اینها هفت اند یکی ندائی دوم دعائی سوم استفهامی چهارم تمنی پنجم ترجی ششم جملهٔ امر هفتم جملهٔ نهی تفصیل اینها
در باب ششم در فصل انشا آید اما جملهٔ غیر طلبی چهار اند یکی قسمی است که در باب سوم آید دوم عقدی و آن چیزیست که منعقد شود در آن کلام از
روی عقد شرع و لا بد است در آن از ایجاب و قبول و کلامیکه اول صادر شود آنرا ایجاب گویند و کلامیکه بعد ازان پیدا شود آنرا قبول نامند
مثلا در نکاح قول ناکح نکاح کردم و از طرف منکوحه قبول کردم و در بیع قول بائع فروختم و قول مشتری خرید کردم و امثال اینها سوم ایجابی
و آن چیزیست که واجب کند در آن جواب را بحرف ایجاب بعد جملهٔ منفی آیا نیستم رب شما گفتند بلی ای رب ما هستی پس قول ما
هستی جملهٔ ایجابی است چهارم اعتراضی و آن چیزیست که اعتراض کند متکلم در آن از کلام اول زد و کلام مثل قول تو پیش قاضی مر زید را بر من هزار
دینار است بلکه پانصد پس قائل این قول اعتراض کرد از هزار که اول گفته بسوی پانصد و برای همین باطل شود اول و ثابت کرد دوم
همچنین است در رسالهٔ جمل صدر علی شیرازی پوشیده مباد که باندک تامل اقسام دیگر هم بر می آید چنانچه مخفی نیست بر متامل
بدانکه بدانکه کلام را دو رکن است یا اسم یا اسم و فعل و این هر دو جزء عمدهٔ کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که آنرا مفعول ما لم یسم فاعله
گویند در عربی و نیز فاعل گاهی اسم ظاهر میباشد و گاهی اسم ضمیر و گاهی اسم اشارت و اسم موصول و کنایت و معرفه و نکره بشرط تخصیص
چنانچه گذشت یا جزء فضلهٔ کلام گشته چون مفعول های پنجگانه و منادی و ملحق بآنها چون حال و تمیز و استثنا و فعل حقیقة باشد یا شبه آن و این
مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم فعل و افعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر اصالة باشند و گاه
به تبعیت پس ذکر توابع هم ضرور و معانی اینها در فصول جدا گانه بطریق نحو و بطرز فارسی نیز نویسد **فصل** در بیان فاعل و آن اسمیست که
اسناد کرده شود بسوی آن فعل یا شبه آن باصالت نه به تبعیت و مقدم شده باشد بران اسم بر جهت قیام فعل و شبه آن بآن اسم نه
بر جهت صدور یکی ازین دو تا ازان بقید اصالت بیرون شد از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل چیزیست که مشابهت دارد با فعل در
عمل مثل اسم فاعل و غیره و از قید مقدم شده باشد احتراز است از زید در ترکیب زید زد چه در اصطلاح زید را مبتدا گویند نه فاعل و زد را
خبر گویند نه فعل و قید نه بر جهت صدور را ازان نموده شد که تا بیرون رود فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مرد زید و دراز شد بکر و کوتاه
گشت خالد زیرا که درین امثله اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور مولوی رومی لطیفه فرموده **ابیات** گاث زید عمرو
زید گر فاعل بدی : کی چنین درمانده و عاطل بدی ؛ او بحسب نحو لفظ فاعل است ؛ ورنه او مقتول و عمرو قاتل است ؛ شرح جواهر چون زید
عمرو بکر خالد را نشست و زد فعل است و زید و بکر فاعل و خالد مفعول و در علامت آن و زید نشیننده است پدر او زید مبتداء اول است
و نشیننده شبه فعل است و مبتداء دوم و پدر خبر و فاعل مبتدا دوم و این مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد و خبر مبتداء اول است و اصل در او
در فاعل اگر مانع منع نکند متصل باشد فعل را باینطور که بعد فعل آید و شیئی آخر از معمولات بران مقدم نشود زیرا که فاعل مثل جزء است
از فعل بجهت شدة احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جائز شد زد غلامش زید را و ممتنع گشت زد غلامش زید را زیرا که
در مثال اول مرجع ضمیر که زید فاعل است لفظاً موخر است از ضمیر و مقدم است رتبةً ازان و در مثال دوم مرجع ضمیر که زید مفعول است شد از روی لفظ

و در رتبه موخر است از ضمیر پس اضمار قبل ذکر مرجع مطلقاً یعنی هم لفظاً و هم رتبةً لازم آید و این جائز نیست و هرگاه باشد فاعل ضمیر متصل بفعل یا ربند
آن ضمیر سعدی فرماید بیت شنیدم گوسفندی را بزرگی ٭ رها نید از دهان و دست گرگی ٭ میم متکلم ضمیر بارز است و فاعل فعل و گوسفند مفعول
یا ساکن بشرطیکه باشد مفعول موخر از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زدم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول بر
فاعل مقدم شده چون زید زد غلام خود را و ضمیریکه در زد پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده یا باشد
فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظ فرماید مصرع میگویمت دعا و ثنا میفرستمت ٭ میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو جا ضمیر
متصل است و مفعول یا باشد مفعول فاعل بعد حرف استثنا چون نزد زید بکر عمرو را درینجا عمرو مفعول است و بعد حرف استثنا واقع شده سعدی
فرماید بیت نه بیند مدعی جز خویشتن را ٭ که دارد پرده پندار در پیش ٭ نه بیند مضارع منفی است و مدعی فاعل و خویشتن مفعول است بعد کلمه
جز که حرف استثنا باشد آمده پس واجب است درین هر چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول اما وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس برای
منافات اتصال است مر انفصال را یعنی اگر مفعول مقدم شود بر فاعل هر آئینه فاعل از فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول را بر فاعل مقدم کنند نیز اتصال ضمیر فاعل به فعل فوت شود و هم ترجیح شیء فضله مرجوح که مفعول است
بر عمده و راجح که فاعل است لازم آید و اما وجه چهارم پس برای عدم انقلاب حصر مطلوب است پس این است که چیزیکه مفهوم است از قول ما نزد زید مگر عمرو را
انحصار ضاربیت زید است در عمرو با جواز بودن عمرو زده شده مر شخص دیگر را و چیزیکه مفهوم است از قول ما نزد عمرو را مگر زید انحصار مضروبیت عمرو است در
زید با جواز بودن زید زننده مر شخص دیگر را پس اگر منقلب شود یکی ازین دو ترکیب بترکیب دیگر منقلب خواهد شد حصر مطلوب پس اگر در جای ترکیب اول
که انحصار ضاربیت زید در عمرو مطلوبست ترکیب دوم آرند حصر مطلوب فوت خواهد شد و انحصار مضروبیت عمرو در زید که غیر مطلوبست پیدا خواهد شد
و هرگاه متصل شود بفاعل ضمیر مفعولی که راجع باشد بسوی آن چون زد زید را غلامش ع بردند دل را یاد و شوخ پهلوی من ٭ یا واقع شود فاعل بعد
حرف استثنا چون نزد عمرو را مگر زید ع نکشت از جان مرا جز غمزه یار ٭ یا باشد مفعول ضمیر متصل بفعل و فاعل غیر متصل باشد بفعل باشد زدت
ع زهر دادت یار یا نوشت دلا ٭ یعنی زهر داد ترا یار و واجب است تاخیر فاعل از مفعول درین صورتها نه اما تاخیر فاعل از
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل پس تا که لازم نیاید اضمار قبل ذکر مرجع از روی لفظ و رتبه و اما در صورت وقوع فاعل
بعد حرف استثنا پس بجهت اینکه منقلب نشود حصر مطلوب که انحصار مضروبیت عمرو است در زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مر انفصال را همچنین است در کتب نحو مخفی نماند وقتیکه تنازع کنند دو فعل یا دو شبه
فعل یا زیاده از دو در اسم ظاهریکه واقع باشد بعد اینها پس برستیکه باشد این تنازع در فاعلیت و این عام است که باشد حقیقی یا حکمی تا که
شامل شود مفعول ما لم یسم فاعله را باینطور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل مر خودش را پس باشند این
دو متفق در اقتضای فاعلیت مثل زد و کشت مرا زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین طور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که
باشد اسم ظاهر مفعول مر خودش را پس باشند متفق در اقتضا مفعولیت مثل زدم و راندم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
در حالیکه مختلف باشد این دو فعل و این تنازع بر دو وجه است یکی آن که ازین دو تا اینست که اقتضا کند هر یک ازین دو فاعلیت اسم ظاهر را

و مفعولیت اسم ظاهر خود الیس باشند متفق درین اقتضا مثل زد و اهانت کرد زید عمرو را و نیست این قسم سوم از تنازع بلکه این اجتماع دو
قسم اول است دوم اینکه اقتضا کند یکی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر را و فعل آخر خواهد مفعولیت آن اسم ظاهر را بعینه و شک نیست در
اختلاف اقتضاء دو فعل درینصورت و این همون قسم سوم مقابل است مر دو اول را پس قوله در حالیکه او برای تخصیص اینصورت درو
است بارادت و اینصورت یافته شود بر وجوه کثیر چنانچه درین اقوال زدم او را زدم زید را اکرام کردم او را اکرام کردم زید را زدم او دیدم زید را
و بعکس دیدم او را زدم زید را این مذکور وقتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنا بر مفعولیت اما وقتیکه اسم ظاهر مرفوع بنا بر فاعلیت یا نائب
فاعل شدن پس همچنین یافته شود این صورها بعکس ترتیب مثل زد مرا و زدم زید تا آخر و چونکه این رساله در قواعد فارسی است الحاق دیگر
و طریق قطع تنازع که خاص به عربیت قطع کلام نموده شد و گاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که دال باشد بر تعیین فعل محذوف
و قرینه امریست که دال باشد بر چیزی بدون وضع و تقیید بعدم وضع بجهت آنکه مشهور نیست که اطلاق یابد قرینه بر امریکه موضوع باشد برای معنی چنانچه میگویند
لفظ زید قرینه است بر معنی موضوع له خود و ضرب قرینه است بر معنی زدن چنانچه سایلی پرسد کدام کس غلام مرا مجیب گفت زید ای زد زید غلام ترا
پس سوال سائل قرینه است بر حذف فعل و چنانچه گویی که می آید و کسی گوید خالد یعنی می آید خالد و گاهی فاعل بقیام قرینه محذوف شود
میلی گوید بیت خواست کو بیند سخنی دیده زمانی دریی: تا به بیند که بنا شد نگرانی دریی: درینجا خواست و دیده و به بیند فعل اند و فاعل اینها محذوف
است که لفظ دوست باشد و گاهی حذف شود فعل و فاعل باهم مثلا سائلی پرسد آیا خورد زید طعام را مجیب گوید بلی ای خورد زید طعام را پس
حذف شد جمله فعلی و مذکور شد کلمه بلی بجای جمله و این حذف جائز است به قرینه سوال نه واجب برای عدم قیام این که حرف است و فضله بجای
دو جزء عمده جمله که فعل و فاعل است و گاهی فاعل ضمیر مستتر در فعل میباشد و راجع بسوی لفظی که بالای فعل است میشود چنانکه درین
بیت زهر غم هجر تو مرا کار گر افتاد: امید وصال تو بعمر دگر افتاد: و درینجا لفظ افتاد در مصرع اول و دوم فعل ماضی است و در هر دو ضمیر مستتر است که
رجوع بزهر و امید میکند و آن فاعل است بدانکه در عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در پارسی اکثر آنست که فعل موخر از فاعل آید پس عبارت
باینطور گویند کشت زید خالد را این ترجمه زبان عربی میباشد یعنی قتل زید خالدا و طرز فصحای اهل فارس آنست که باینطور گویند زید
خالد را کشت و گاهی فعل بر فاعل مقدم آید بخلاف محاوره فصحا نباشد شهیدی قمی گوید بیت نخواهد رفت هرگز حسرت آن گل
دل ریشم: که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت از پیشم: و درینجا نخواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است در منتخب النحو
و در تحقیق نو نوشته چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نائب آن شود اولی و افصح آنست که فعلش مقدم کرده اند چنانچه درین اقوال
زید آمد خالد زده شد: من رفتم تو کشته شدی: بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل شدن همیشه از فعل موخر و با آن
ملحق گردد چنانکه درین اقوال آمدم: زده شدم: رفتی و کشته شدی: و کلماتیکه افادت معنی فاعلیت بخشند در باب چهارم آید و با اسناد فعل مجهول
بطرف مفعول میشود بیت افسرده شد دل خرم: اینجا افسرده شد ماضی مجهول است و دل خرم حقیقة مفعول است لیکن چون فاعلش محذوف
است این مفعول قایم مقام آن شد و این را در عربی مفعول ما لم یسم فاعله گویند یعنی مفعول فعل و شبه آن که نه ذکر کرده شد فاعل آن هم
نائب فاعل نیز خوانند و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود آن در مقام فاعل برای اسناد فعل یا شبه آن

بسوی آن و شرط مفعول ما لم یسم فاعله در حذف فاعل و اقامت آن در مقام فاعل اینست که تغیر دهی فعل معروف را بسوی مجهول
چنانچه گذشت در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت عنب ذابل است یعنی خرمای باریک و سر و پوشیده و در دل
خاطر گذشتن و مضمر اسم مفعول است از اضمار که در لغت در دل چیزی نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن و هر دو در اصطلاح
اسمیست موضوع برای متکلم از این حیثیت که آن متکلم است و حکایت کند از نفس خود و بقید حیثیت بیرون شد زید موضوع برای ذات
متکلمی که بدون وصف متکلم باشد و بقید حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ متکلم یا موضوع باشد برای مخاطب از این حیثیت که
آن مخاطب باشد و توجه کند بسوی آن خطاب و فوائد قیود بر قیاس متکلم است یا موضوع باشد برای غائبیکه سابق شده باشد ذکر
آن و باین قید خارج شد اسماء ظاهر اگرچه هستند موضوع برای غائب زیرا که تقدم ذکر غائب شرطیست در اینها و این تقدم
گاهی لفظی باشد باینطور که متقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقة مثلا زد زید غلامش را یعنی غلام خود را میلی گوید بیت منم و دل اخرابی
بتو می سپارم او را بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را در اینجا لفظ او ضمیر است و مرجع او لفظ دل است و در عبارت مذکور یا تقدیرا
باشد چون زد غلامش را زید که در اصل زد زید غلامش را بود و غزالی گوید بیت عجب پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش مگر دست
قضا الزر بیده و در هنگام تحریرش ضمیر شین در مصرع اول راجع بمعشوقه قائل است و آن مقدر و متصور در ذهن شاعر است و گاهی تقدم معنوی
و مراد از تقدم معنوی اینکه متقدم مذکور باشد از حیثیت معنی نه از جهت لفظ چنانچه قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید
که آن اقربست بتقوی بدرستیکه مرجع ضمیر درین مثال معنی عدلست که از لفظ اعدلوا مفهوم شود و گاهی تقدم حکمی باشد و این مخصوصست
مگر در ضمیر شان یا ضمیر قصه و این هر دو ضمیر لیست بی مرجع که قبل جمله آیند اگر مسند الیه در جمله که بعد آن آید مذکر باشد ضمیر شان گویند مثل قل هو الله
احد یعنی بگو ای محمد صلعم آن خدا یکی است در ذات کلمه هو که قبل جمله یعنی الله احد واقع گشته ضمیر شان است و اگر مسند الیه مونث باشد
ضمیر قصه خوانند مثل هی زُبیدةٌ صالحةٌ یعنی آن زبیده نیکو کار است هر گاه مسند الیه که زبیده باشد مونث است کلمه هی را ضمیر قصه خوانند
و بقاعده علم معانی مقصود از آوردن ضمیر شان یا ضمیر قصه تعظیم مسند الیه است و مرجع ضمیر شان و قصه در حکم مذکور باشد و معهود بود میان متکلم و
مخاطب که آن مسند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته نشد لیکن مقدم بودن مرجع بر ضمیر ضرور است در عربی بخلاف فارسی که موخر
نیز آید حسن گوید بیت خون من در گردنش گر یار دارد از حسن * هر که بازی با رخی دستی کند در گردنی * در اینجا ضمیر شین راجع
است بسوی هر که در مصرع دوم آمده و اضمار قبل ذکر جائز است در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
که آن در تلفظ مستقل نباشد تا که بما قبل خود نه پیوندد و آنها **ش** **ت** **م** اند و سه برای تثنیه و جمع **ند** **ید** **یم** بدانکه ضمیر متصل
گاهی مرفوع می باشد چون کردم در اینجا میم ضمیر متصل است و مرفوع بنابر فاعلیت و گاهی منصوب چون بخشیدنش که شین ضمیر متصل است
و منصوب بنابر مفعولیت و گاهی مجرور چون غلامی که غلام مضاف است و یای متکلم ضمیر متصل است و مضاف الیه آن
و ضمائر منفصل که محتاج الحاق بما قبل خود نیستند برای صحت تلفظ اینها باستقلال نیز شش است سه برای مفرد **او** **تو** **من** و سه
برای تثنیه و جمع **او** **شان** و **ایشان** و **شما** و **تان** و **ما** و **مان** یکی از ضمائر متصل شین منقوط است که در اواخر اسماء

معنی ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد و این را ضمیر مجرور میگویند بمجمعا اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و اگر با اسما مضاف

و این مضاف الیه و در اواخر افعال بمعنی او را بود و این ضمیر منصوب نامند چون دادش و زدش و آوردش و بردش و خوابش داد

چه شین درین مثله مفعول این افعال است و بمعنی برای او چون زر اندوختنش و قبا دوختنش یعنی زر اندوخت برای او و قبا دوخت

برای او و در جواهر نوشته که بینهما فرقیست در تحقیق پوشیده مباد که حرف شین در اول مفعول به است و در ثانی مفعول له مثل ضربت زیداً

وضربت تادیباً که زید در اول مفعول به است و تادیب در ثانی مفعول له و باقی تفصیلش در حرف شین آید دوم از انها ت مثناة فوقانی

که برای واحد حاضر است و در اواخر اسما بمعنی تو باشد ای مضاف الیه و مجرور بود چون اسپت و غلامت و خوانت و شنیدنت و در

اواخر افعال بمعنی ترا یعنی بمعنی مفعول و ضمیر منصوب باشد چون میگیرمت و میگویمت و آوردت و بردت و همچو شین اگر بر فعل مقدم آید

افادت معنی مفعول کند چون اسپت داد و غلامت بخشید و این نیز مانند شین بمعنی خود آید تا تیر گویدت انگشتین نگهت مست و خرام کرد

کمری اسیخ نکردم که کباب کردی؛ و کمر سیخ سیخ کردن کنایت از اندک آرام بودن است و تفصیلش در حرف تا آید سوم از انها م

که در آخر اسما فائده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و شبم و در آخر افعال و صفات

فاعل فعل باشد ای ضمیر مرفوع بود چون آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود ای مفعول و ضمیر منصوب بود چون زرم

داد و کو بسرم بخشید و گاهی موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید حکیم زکنا در لفظ نمیکشدم گوید بیت خویشتن بتو زنده مانده ام از بی سعادتی: من چون

کنم نمیکشدم زهر عادتی؛ نمیکشد فعل منفی است و میم مفعول و زهر فاعل آن و هرگاه این هر سه حرف مسطور را جمع کنند الف و نون در آخر انها

ملحق سازند چون شان و تان و مان و درینحال ضمیر منفصل خوانند شد نه متصل چهارم از انها ند بسکون نون و دال ابجد در آخر اسما و افعال

فائده معنی ضمیر تثنیه و جمع غائب کند چون مردانند و توانگرانند و آمدند و بخشیدند پنجم از انها ید بسکون یا حطی و دال مهمل در آخر اسما

و افعال فائده ضمیر تثنیه و جمع حاضر بخشد چون چه کسانید و توانگرید و خوردید و گذشتید ششم از انها یم بسکون یا تحتانی و میم در آخر اسما

و افعال و صفات فائده ضمیر تثنیه و جمع متکلم با غیر کند چون مردانیم و عالمیم و آمدیم و رفتیم و هرگاهی از ین ضمائر ششگانه متصل با

لفظ ست را بسکون سین که برای ربط کلام است و افاده حکم کند بلفظیکه آخرش ها ملتوی یعنی غیر ملفوظی و لفظ تو باشد ملحق کنند همزه مفتوح

درمیان ضمائر و ست و لفظ ها دار و تو درآرند تا التقاء ساکنین نشود و حکمش در حرف شین گفته شود چون جامه اش و گفته اش

و جامه ات و نوشته ات خانه ام و کرده ام گفته اند و فرزانه اند خورده اید و دیوانه اید نشسته ایم و فرزانه ایم کرده است و

جانانه است ذکر تو اتش و غلام تو ام و یار تو ام و بیمار تو ایم و نحو ها فرقه گویند الف در ضمائر ششگانه اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف

شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و جماعه دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی

که ها دارد و غیر آن بجهت جمع شدن دو ساکن الفی درمیان آورند و این قول راجح است و بهتر پوشیده مباد که وجه رجحان

قول دوم آنکه معنی اصلی بودن الف آنست که با نداختنش کلمه از معنی بیفتد چون از اندام و انجام که الف اصلی دارند بیندازند دم و نجام

و نجام گویند بی معنی خواهد شد پس در محل اول که الف اصلی است هرگاه اندازند اگرچه بجهت کثرت استعمال که خواهان تخفیف است ا

بقاعدهٔ اصلی لازم آید که ضمائر بعد حذف الف بی معنی شود و نیست چنین بخلاف قول دوم که این اعتراض بران نیاید اگر کسی گوید که بنابرین
توجیه لازم آید که قول اول خطا باشد و قول دوم صواب نه راجح که مبنی و مستلزم جواز اول باشد اگرچه مرجوحا بود جوابش اینکه این قاعده در الفاظ
مستقل ست و آنچه باتفاق اصلی است و در ضمایر متصل که غیر مستقل است یعنی ش ت م ش یم ید یم ما دامیکه با قبل متصل نشود مفید معنی نشود
پس الف که در اصلی بودنش اختلاف است و در معرض تزلزل چون الف بر قول اصلی بودنش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضمائر مخل
معنی نخواهد بود و کلمه ست که از برای ربط و اتمام کلام است در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آنکه شش لفظ مذکور
شریک ست و هرگاه حروف ضمائر متصل آخر لفظی که الف ما قبل مفتوح و واو ما قبل مضموم داشته باشد بیاید اکثر همزهٔ فاصل را بیا بدل کرده
جاییش و قبابیت و سرایم و رویش و کویت و مویم گویند و جاش و قبات و سرام و روش و کوت بحذف یا نیز آرند شیخ عطار فرماید بیت ای مرا
جالست در برم جای بس * دختر ترسا مرو روح افزای بس * و یکی از ضمائر منفصل **او** است برای مفرد غائب دوم از آنها **تو** برای مفرد
مخاطب سوم از آنها **من** برای واحد متکلم چهارم از آنها **ایشان** و **شان** برای تثنیه و جمع غائب پنجم از آنها **شما** و **تان** برای
تثنیه و جمع حاضر سنائی فرماید بیت کردار ان قوم میر عدل سوال * که کجا نید چیست تان احوال * ششم از آنها **ما** و **مان** برای متکلم مع
الغیر که شامل ست تثنیه و جمع را سعدی فرماید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن * خوشتر که بدست خویش نان خوردن * و لفظ
ما در اصل مان بود بنا بر کثرت استعمال نون ساقط شد و استشهاد بر تقدیر ثبوت لفظ مان است در مصرع اول الا نه و کلام در
استقامت وزن و عدم آن بر تقدیر ثبوت مان از شرح حد بدو گاهی بازدیاد کلمهٔ یان بآخر جمع صیغهٔ منتهی الجموع و جمع الجمع حاصل شود
همچو مایان شمایان اوشان اوشایان همچنین است در مقالید و گاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تان و برای متکلم
مانان گویند همچنین است در دستور و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بروزمرهٔ تواریانست جائز بود سعدی فرماید
بیت در خرمی برسرای به بند * که بانگ زن از وی برآید بلند * نوعی گوید بیت شب از طرب که دل خویش مایهٔ وی را * شنیدم نغمهٔ
جان سوزنی را * ظاهر است که لفظ او در شعر اول بجهت عدم سقوط همزه مخل فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و در تحقیق نوشته هر ضمیر
منفصل غائب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعمل ست مگر بعض اشعار اساتذه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای
رعایت وزن روا داشته باشند چنانکه درین قول صائب بیت گفتار تو شهد ست که جانها مگس اوست * رفتار تو سیلی است
که دل خار و خس اوست * و درین قول طغرا که بجد گفته بیت بیادش عندلیبان نغمه پرداز * بود منقارشان مضراب یکساز * تمام شد
کلام او و هرگاه تو و من با حرف را مرکب شود برای حصول فصاحت و دفع ثقالت ترا و مرا گویند بحذف واو و نون و ایشان و شان او و وی برای
ذوی العقول اطلاق کنند و اگر لفظ برو و درو و ازو بر لفظ او و وی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند در نظم نه در نثر سعدی فرماید بیت خری را
ابلهی تعلیم میکرد * برو بر صرف کرده عمر دایم * مثال دیگر جان گوید بیت در دل تنگم که جا دارد غم جانان در او * جای آن دارد که از شادی
بگنجد جان در او * و مثال وی بیت خرم کسی که طفل صفت خانه ساخته * دروی نرفته پا زده ویرانه ساخته * و نیز بدانکه ضمیر منفصل مرفوع مشتمل
مگر بطور تاکید چنانچه کردم من و خوردی تو درینجا کلمهٔ من و تو ضمیر منفصل است و تاکید میم متکلم و یا خطاب و مرفوع بنا بر فاعلیت واقف گو

بیت تا از ان خویش کمر شنیدم من * خویش را در میان ندیدم من * میم درینجا ضمیر متکلم است و من تاکید آن و منصوب و فقتی شود
که با حرفی از حروف رابط ترکیب یابد مثلی گوید بیت دم آخر است دشمن منتش گذاریدم * که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را * لفظ
او ضمیر منفصل است مرکب بلفظ را مفعول میگذارم واقع گشته و مجرور بسیار آید چون دل من و جان شما و چشم تو و نحوها زیرا که این ضمائر درین
تراکیب مضاف الیه واقع شده بدانکه ضمیر مستتر است چون زید گفت و بکر کرد اعنی گفت او و کرد وی یا بارز و این متصل بود چون
گفتی و کردی و کردم و برد است و زدش یا منفصل چون دل او و روی تو و جان من و همبرین قیاس باقی در تحقیق نویسد تنبیه از تفصیل مذکور
واضح گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نگردد و هر واحد از یای و میم و بدید و ندید ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بضرورت
وزن یا قافیه یا رعایت سجع و مزیت فصاحت روا بود که هر یک از میم و تا و شین را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از
کلمهٔ ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیر شین لاحق کنند در صورتیکه این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید بیت تولای مردان این پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم * یعنی برانگیخت خاطرم را
هلالی گوید بیت چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم * که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم * سعدی فرماید بیت گرت
ز دست برآید چو نخل باش کریم * ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد * واعظ گوید بیت کم مباش از درخت سایه فکن * هر که سنگت
زند ثمر بخشش * دانش گوید بیت هیچکس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست * باغبان از دشمنی در رخم آتش میدهد * فیضی گوید بیت آن نخل
شجری نشد برومند * کش باد فنا ز پا فکند * و لفظ کش که مخفف که اش هست درین لفظ اگر همزه را بعد از ازالهٔ ها و نقل حرکت آن
بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ گردد و اگر بعد دور کردن ها آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
موافق قیاس است بر خلاف ثانی و درینصورت ضرورت گاهی شین بر مرجع خود مقدم گردد چنانکه درین قول عرفی بیت آسمان در یوزه
کرد و آفتابش تمام کرده * لعلی از آویزهٔ گوشش شب یلدای من * و درین قول طغرا بیت ز بس قمری بهر سویش کشیده * لباس سرو
سر تا سر دریده * و بعض جا ضمیر منفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه درین قول غنی بیت لشکر ضعف بصر تاخت مگر بر
سر او * که زعینک بکف آورده سپر دیدهٔ من * و بدین طور آوردن ضمیر غائب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق روا دارند
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یکجنس حذف ضمیر لاحق بر قرینهٔ ضمیر سابق جائز است چنانکه میم درین قول سعدی بیت گفتمی که
گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست شدم ببوئی * یعنی مست شدم ببوئی و تا درین قول کم از دوست بیت تنت با دیبه پیوسته چون درین مست
بدانیش را دل چو تیر بر سست * و شین درین قول ظهوری ابیات منادیست در کوچه می فروشش * که امروز در هر که یابند بوشش * گریبانش
بگیرند و دامن کشند * کشان تا بدیوان مستان برند * و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد
اگرچه بضرورت درست است لیکن مستحسن نبود و اول چنانکه درین قول حزین بیت کو تا صفیرم قفسم را بگذارید * جائیکه رسد ناله بفریاد
رس ما * ثانی چنانکه درین قول خسرو بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در کوی شما * باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری * و نیز هر یک از ضمائر متصل سوای
تا و شین متضمن معنی هست در بعض جا اسمی خبر را بطو واقع شود درین صورت متصل گردد باخر اسمیکه دران جمله خبر افتد چنانکه درین اقوال

کریانم * تو خنداني ؛ ما بیماریم * شما تشنه‌اید * ایشان سوارند * یاران بیدارند * اینهمه ضمائر یعنی م بمعنی هستم و ی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم
و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبت اند و چون خواهند که آنها را روابط منفی کردانند اول لفظ نه که برای افادهٔ نفی موضوع است
بتوسط همزهٔ وقایه مفتوح یا مکسور بر آنها داخل ساخته یا بتخفیف را از آن لفظ حذف نمایند بیشتر این همزه را بیا بدل کنند چنانکه در نیم و نیستیم و نه و
نیستید و نیند مگر یا خطابی را بالقاعده سیم خطا از خط دور نموده همزهٔ وقایه را برای دلالت تلفظش بحال دارند و بعضی این نوع ضمائر که روابط
مثبت هستند گاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر درین صورت از ملحق به خود جدا شده بمبتدا لاحق گردند چنانکه میم در قول بیدل بیت
منم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون * که بیاورد بدام الفت صیاد مرا * و درین قول جامی که بتوحید فرموده بیت تو ئی جمله
و غیر تو من هیچ نیست * درین نکته یکمو خسم و پیچ نیست * در تحقیق است هرجا در یک جمله فعلی باشد یا اسمی دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا
غائب هم آیند و بترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه آن جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف
مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع شود نیز در آن موجود بود درین صورتها واجب گردد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص
و تاکید باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل نبود چنانکه درین اقوال من اغیار را در بزم خود بار نمیدهم * تو جمال خود بنما و یاران
خود محبت دلی دارد * زید همیشه بکار خود مشغول است * آنکس بر اسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد درین صورت آن
ضمیر را بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صائب گوید بیت سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید * که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را
تا نثار گوید بیت از نخستین بخت بیخور روز خوابم کردی * کمری سیخ نکردم که کبابم کردی * ظهوری گوید بیت نهد چهره بر هر طرف دامی ز تار زلفش * که زان
رو بر تو گرد شکارش [illegible] این است حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر فاتر والله تعالی اعلم است بحقیقت حال و جائیکه لفظ خود
استعمال باید بموافق روزمرهٔ صاحب زبانان مستحسن است که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیادت کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم تو خودت
بگو ما خودمان رفتیم * شما خودتان بروید * زید خودش چنین کرد * یاران خودشان آمدند مخفی نماند که ضمیر مرفوع متصل که عمده است سوای
ضمیر منصوب و مجرور متصل که فضله اند مستتر شود و لیکن این استتار نیست در جمیع صیغ بلکه در فعل ماضی برای غائب واحد مذکر وقتیکه مسند با
ظاهر نبود نحو زید ضرب یعنی زید زد و برای واحد مونث غائب وقتیکه باشد مسند بظاهر مثل هند ضربت یعنی هند زد پس در ضربت تا علامت تانیث
است نه ضمیر مرفوع و الا جمع شدی با فاعل ظاهر در مثل ضربت هند یعنی زد هند و در فعل مضارع برای متکلم مطلقا ای برابر است که واحد باشد
یا فوق واحد مذکر بود یا مونث مثل اضرب و نضرب بمعنی زنم و زنیم در اول ضمیر انا بمعنی من و در ثانی ضمیر نحن بمعنی ما مستتر باشند و برای واحد مخاطب
مذکر مثل تضرب بمعنی زنی انت بمعنی تو مستتر است و برای واحد مذکر غائب و مونث غائب وقتیکه باشد مسند بظاهر نحو زید یضرب و هند تضرب هر دو
زند در اول ضمیر هو و در ثانی ضمیر هی هر دو بمعنی او مستتر است بخلاف تضربان که الف درین ضمیر تثنیه و فاعل است و یضربون و تضربون که واو
درین دو تا ضمیر جمع مذکر و فاعل است یضربن و تضربن که نون درین دو تا ضمیر جمع مونث و فاعل است و تضربین که یا درین ضمیر واحد مونث حاضر
و فاعل و بحث ضمیر بودن این چهار حروف متغیر نمیشوند از حال خود زیرا که ضمائر مبنی اند بخلاف الف و واو در ضاربان و ضاربون در حالت رفع که این دو حرف تثنیه
جمع اند درین دو تا نیستند ضمیر و برای همین متغیر شوند در حالت نصب و جر و گفته شود ضاربین بفتح با و کسر نون و ضاربین بکسر با و فتح نون که مستثنی شود و در صفت مشبهه [illegible] است که اسم فاعل

باشد یا مفعول یا صفت مشبه یا افعل تفضیل و برابر است مفرد باشد یا تثنیه یا جمع مذکر باشد یا مؤنث و وقتیکه نباشد مسند بظاهر مثل زید ضارب
یعنی زید زننده است و هند ضاربة یعنی هند زننده است در اول ضمیر هو و در ثانی ضمیر هی مستتر است و جائز نیست آوردن ضمیر منفصل مرفوع
باشد یا منصوب برای چیزی مگر وقت تعذر ضمیر متصل چراکه وضع ضمائر برای اختصار است و ضمیر متصل اخصر باشد از منفصل پس هرگاه ممکن شد
اتصال ضمیر جائز نباشد انفصال آن اینست اجمال تفصیلی که در فوائد ضیائیه آمده و وجه اختصاص ضمائر اینست که اینها قلیل الحروف اند بجهت بودن
اینها دو حرفی و بیشتر یا سه حرفی بخلاف اسماء ظاهر که ثلاثی و رباعی و خماسی میشوند و ضمیر در ایاکما و انتما لفظ ایا و ان است چنانچه در مقام خود ثابت
است همچنین است در حاشیه علوی ره و امثله فارسی از تراجم عربی ظاهر است یا در دار این را که در رسائل نحو اهی یافت **فصل** اسم اشارت
اسمیست موضوع برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن باشارت حسی که ثابت است آن بجوارح و اعضا و اشارت حسی امتداد
خطی است موهوم شروع شونده از مشیر منتهی بمشار الیه قوله امتداد خطی ای درازی منسوب بخط و مثل خط باریک قوله موهوم ای وجودش در وهم است
نه در خارج قوله مشیر یعنی اشارت کننده و منتهی بنهایت رسنده و مشار الیه ای چیزیکه اشارت کرده شود بسوی آن پس گویا که نقطه خروج کند
از مشیر و حرکت کند بسوی مشار الیه پس پیدا کند امتداد خطی مذکور را و بتقیید اشارت حسی خارج شد ضمیر غائب و امثال آن چه این برای اشارت
است بسوی معنی مشار الیه باشارت ذهنی نه حسی همین است در ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و دیگر فرق میان اشارت و ضمیر غائب
اینکه ضمیر عوض اسم آید یعنی هر دو یکجا جمع نشوند بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود و دوم اینکه ضمیر ابدا با مرجع جمع نشوند بخلاف
آن و این که با مشار الیه آیند چون آن کس و این کس آن یار و این دل و نخواهند گفت او کس و وی کس و یار او و یار وی بدلیل محاوره صاحب
گوید بیت بمحفل آن پری رو گر نقاب از چهره بردارد ؛ بپروانه دست شمع گردد در تماشایش ؛ یعنی هرگاه کسی نور و روشنائی ببیند دست
را بر رو داشته ببیند همچنین شمع که روی آن پری رو ببیند پروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسماء اشارت شش اند دو از آنها
یعنی آن و این برای مشار الیه مفرد است و چهار دیگر یعنی آنان و اینان و آنها و اینها برای مشار الیه تثنیه و جمع و در دستور نویسد که
مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در افراد انسان نیز آید خسرو فرماید بیت ای خوش آن وقتیکه آن بد عهد با ما یار بود ؛ و بین متاع
در در راه در کوی او بازار بود ؛ تمام شد کلام او و چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند و اگر بمشار الیه بعید کنند آن گویند سعدی
فرماید شعر فریب دشمن مخور ؛ و غرور مداح مخر ؛ که آن دام زرق نهاده است ؛ و این کام طمع گشاده ؛ و گاهی بر سبیل ندرت بالعکس آید چنانچه در کلام
سعدی آمده شعر همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی : و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری ؛ اشارت لفظ
آن بسوی کلبه بزاز است و آن با وجودیکه در لفظ قریب واقع شده مگر بجهت بعدیکه در ان بحسب وجود خارجی یا فهمی شود چه آنچه از ما نحن فیه خارج
و برای تشبیه ذکر آن اختیار افتاده پس گویا در موقع خود است اگرچه قرب لفظی بظاهر مقتضی عکس این ترتیب میباشد همچنین است در شرح ورق
دستور نویسد باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند حقیقة همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول و متصور در ذهن
نیز کنند مجازا یوسفی استاد ابو الفضل گوید بیت این نامه که زوست فن انشا بنظام ؛ کرده خردش بدائع الانشا نام : بر تقدیر
که دیباچه الحاقی نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن

یار ما این دارد و آن نیز هم؛ یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول نسبت با محسوس
یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است اشارت کرده و بعضی گویند که آن بمعنی او است لیکن در کتب لغت بنظر نیامده
و بیت خواجه حافظ که پیش شاهد آن نیست موی و میانی دارد. بنده طلعت آن باش که آنی دارد؛ موید قول بعضی است پوشیده
مباد که قوله بر تقدیر یکه تا بوجود نیامده این مفهوم محصل نمیشود صواب نیست که مشار الیه این در بیت یوسفی غیر حسی و متصور در ذهن است
خواه دیباچه قبل تصنیف کتاب باشد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند چه الحمد مثلا وقت تلفظ بلام تلفظ همزه فانیست و وقت تلفظ
حا تلفظ لام فانیست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص لفظ تقدیر بقید الحاقی نباشد معنی ندارد چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم و صاحب
موید الفضلا گوید که آن اشارت به بعید ضد این و بمعنی ازان و نمک نیز آمده و از شیخ واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسنی است
که در گفتن نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در دستور بمعنی هنگام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در بعضی
نسخ آن بمعنی شراب و عقل بود و آنان جمع آنست بمعنی آن کسان و این و آن کنایت از جهان و معموره کار همچنین است در موید و نیز کنایت از
دنیا و آخرت و عبارت از شک و یک و اشارت بقریب و بعید و نیز برای تعمیم و در تحقیق الاصطلاحات نوشته که آنها در کلام سعدی شیرازی برای
اشارت بجمع آمده چنانچه فرماید بیت تو خطائی بچه از تو خطا نیست عجب؛ آنگه از اهل صواب اند خطا نیز کنند؛ در تحقیق نویسد لفظ آنها و
آنان برای جمع مشار الیهم بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیهم قریب لیکن استعمال آنها اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو
واقع است بر خلاف آنان و اینان که در ذوی العقول مستعمل اند فقط صائب گوید بیت در دست چه دارند بجز کاسه خالی؛ آنها
که درین باغ چو نرگس نگرانند؛ یعنی آن کسان و ظهوری گوید بیت مهتاب باکتان و خزان با سمن نکرد؛ آنها که کرد هجر تو با جان ناتوان من
یعنی آن چیزها و گاهی این یا و نون این مبهم بدل شود چون امشب و امروز و امسال بمعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید بیت
امسال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم؛ غله چون ارزان شود امسال سید میشوم؛ و این کلمه بدون این سه لفظ جائی استعمال نیافته
همچنین است در تحفه و ام صبح و ام شام گفتن غیر جائز بدلیل نیامدن اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در شجره آنت بسکون نون
و تا قرشت بمعنی آنست بفتح نون باشد یعنی تر آن همچنان که گویند آنت بس است و بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند و آنک
بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره به بعید و چیز دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیز نزدیک است؛ و بمعنی آنکه از ام
برمی آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است؛ و بضم ثالث در عربی سرب را گویند؛ آندرون بمعنی آنجا و آنجهان و آنگاه و آن زمان
باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و همچنین و این زمان است لعبدالله؛ چنان کلمه است که در مقام اشارت بعید مستعمل شود و بمعنی قدر و مقدار
و کیفیت ازان حاصل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب آرند و تا کاف بعد اینها نیارند معنی تشبیه مستفاد نگردد بلکه بمعنی اشارت
باشد مثل ع چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند؛ و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت به تیشه کس نخراشد ز روی سنگ چنار آنگل چنانکه
بانگ درشت تو میخراشد دل؛ و درین شعر تاثیر لفظ چنان بدون کاف بمعنی تشبیه بنظر آمده و این نادر است چنانچه درین بیت گل چنان بی
ثمرهای چمن می پوشند؛ آنچنان عیب تر اخلق حسن میپوشد؛ ای چنانکه گل همچنین است در تحفه؛ و برین قیاس است حال همچنان و همچنین همچو که معنی

چنین باشد سلیم گوید بیت لذت دشنام او دل میبرد از کف سلیم * هیچ شیرینی ندیدم کو تلخی جان برد * و بعض جا لفظ همچنان بمعنی هنوز درست
نزاکت چنانکه درین قول ظهوری بیت همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم * کوچه گردیست بجا گر چه زمین گیر شدیم * و جائیکه لفظ آن و چنان با لفظ
این و چنین هم آیند بود در انجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زائد شمارند چنانکه درین قول حزین بیت بنگر سپند و مجمره تا روشنت
شود * دل اینچنان و سینه سوزان ام اینچنین * و لفظ همان و همین مقررست برای اشارت چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا
لفظ همان بدین شعر هر چه کاری همان درو کنی * و بعض جا این لفظ بمعنی همچنان حسبان تر بود چنانکه درین قول صائب بیت روشندلان
همیشه سفر در وطن کنند * استاده است شمع همان گرم رفتن است * و لفظ چندان بمعنی آنقدر سعدی فرماید شعر چندانکه پاسی از
بلندتست چندان بروزن دندان مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال میکنند بعد
چندین بمعنی اینقدر بنابر اشاره قدر و مقدار چیزیکه موضوع است ظهوری گوید بیت چندان میش دهید که بیهوشی آورد * شاید که یاد
من بفراموشی آورد * همچنین است در تحقیق بدانکه مشار الیه از اسم اشارت گاهی مقدم آید نظام الدین احمد صانع بلگرامی گوید بیت
نه سرو و شمشاد با تو مانند تبارک الله چه قامتست این * نه آفتست این که آفتست این نه آفتست این قیامتست این * درینجا لفظ قامت و
آفت و قیامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه موخر آید سعدی فرماید بیت در من این عیب قدیم است بدر می نرود * که مرا بی می
و معشوق بسر می نرود * درینجا لفظ عیب مشار الیه و موخر است و گاهی درمیان اسم اشارت و مشار الیه فصل نیز آید ظهوری گوید
شعر اینکه مرغی میدارند اندازه هیچکس نبوده و نخواهد بود تا آخر درینجا میان این و میان مرغی میدارند کاف فاصل آمده سعدی فرماید
بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من * وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری * درینجا آن اسم اشارت و من مشار الیه و
فاصل میان این دو آمده و در شرح جواهر نویسد مضمر بر دو گونه است یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در گفتم دوم منفصل از فعل که
جزو کلمه نباشد بلکه از فعل مقدم و موخر و قریب و بعید شدن توانند چنانچه من و تو و ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستتر یعنی مقدر و مخفی
که در فعل موجود نباشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود نیست و معنی
ضمیر واحد غائب فهمیده شود دوم بارز یعنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در گفتم و کردی و هر دو ضمائر متصل و منفصل واحد یا
جمع باشند چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتم واحد متکلم گفتیم جمع متکلم و همچنین بهمین ترتیب
او و ایشان تو و شما من و ما ضمائر منفصل باشند و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اضافی باشد چنانچه در نظم گوید بهشت بیان اسم مضمر
فاعلی متصل * فاعلی متصل رفتم رفتی رفته است * رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم مضمر فاعلی منفصل * فاعلی منفصل
چون تو و شما ایشان و او * هم من و ما یافتیم از ذات بیچون انفصام * گاهی بجای او و شان لفظ ایشان هم آید قوله یافتیم از ذات بیچون انفصام
انفصام بالفا و صاد مهمل شکسته شدن چیزیست که از هم جدا نگردد و درین قول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه از موجودات که محصور متکلم و مخاطب
و غائب باشد از ذات بیچون متمیز و متعین شده ایم بطوریکه از آن ذات جدا نگشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع گردد با آن
ذات یکی شویم چنانکه گفته اند بیت در حقیقت دگری نیست خدائیم همه * لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه * پس گردش نقطی تحقیق

همین تعین باشد چنانچه لفظ خداوند در این بیت خود گوید و خود حدیث و خود میشنود :: از ما و شما بهانه ساخته است :: زلالی گوید بیت خود عشق بروی عشق باز زد :: ما را و ترا بهانه سازد :: و مخاطب و حاضر یکی است **اسم مضمر مفعولی متصل** :: متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان :: گفتیم من گفتمت ما گفتیمت عین اندر غام :: **اسم مضمر مفعولی منفصل** :: منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا :: هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام :: صورت دیگر ورا با باء الصاق این چنین :: من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام :: قوله گفتمت ما گفتیمت عین اندر غام :: یعنی ما همه مثل آفتابیم در ابر پنهان و ابر مراد از تعین باشد قوله دهد آب و طعام ضمیر دهد راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر ورا الخ یعنی ضمیر مفعولی منفصل را ملحق با باء الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ ورا مخفف او را است و گاهی در نظم لفظ وی بجای او و لفظ اوی را بجای او را استعمال شود **اسم مضمر اضافی متصل** :: ثالث اینها اضافی متصل مذکرش دلم :: سرپایت و دستتان در دستشان یا ذوالکرام **اسم مضمر اضافی منفصل** :: زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او :: فرق من پای شما رای تو رای ما مدام گاهی دو ضمیر متصل در یک فعل ملحق شوند خواه یکی فاعلی و دوم مفعولی باشد چنانچه دادیم یعنی دادی مرا و دادیش یعنی دادی او را خواه یکی فاعلی و دوم اضافی باشد چنانچه سعدی فرماید **بیت** تولای مردان آن پاک بوم :: برانگیختم خاطر از شام و روم :: در لفظ برانگیختم ضمیر مستتر غائب فاعلی راجع است بسوی تولا و ضمیر ثانی یعنی میم متکلم اضافی راجع است طرف سعدی و خاطر مضاف این ضمیر ای تولای مردان آن خاک خاطر مرا از شام و روم برداشت مثال دیگر تا بکاویدمش جعد تا بخائیدمش لب :: ای تا که جعد او را کاویدم و لب او را خائیدم بدانکه ضمیر میم فاعلی و مفعولی و اضافی هر سه آید ضمیر شین مفعولی و اضافی اکثر و فاعلی بندرت آید و ضمیر تاء فوقانی صرف اضافی و مفعولی آید و گاهی اینها بمعنی خود آیند مثلا دلش و دولت و دلم هر سه بمعنی دل خود

در بیان اسماء اشارت از ضمائر هست اسماء اشارت این و آن :: جمع اینان نیز آنان نیز آنها از عوام :: این اشارت بر قریب و آن اشارت بر بعید :: خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام :: ذره و خورشید کجا آن دهان این روی تو :: طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام :: بدانکه از قسم ضمائر منفصل اسماء اشارت اند که بر چیزی بطور اشارت دلالت کنند و آن چیز مدلول را مشار الیه خوانند چنانچه مدلول دیگر ضمائر را مرجع نامند و اسم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید چون آن درخت همچنین آن در مصرع اول بر ذره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی بر امر ذهنی و عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام :: درین مصرع بعد این معنی تمام جمله مشار الیه ذهنی باشد

در بیان فائده ضمائر و خصوصیات احکام منفصل و متصل :: از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است :: مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام :: منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص :: من غیر هم کیست عاجز من و تو دشمن بکام :: فائده جمیع مضمرات و اسماء اشارت همین است که مدلول خود را از مکرر آمدن در عبارت محفوظ دارد و خود نائب مناب مدلول باشد و لفظ صائن بصاد مهمله بمعنی محفوظ دارنده است مثلا اگر چنین گوئی زید آمد و زید بنزد من نشست و زید این سخن گفت پس لفظ زید که مدلول و مرجع ضمیر غائب است در عبارت تکرار یابد و اینچنین فصیح نباشد مگر چنین گوئی زید آمد و نزد من نشست و این سخن گفت درین صورت عبارت موجز و فصیح باشد و مرجع بسبب ضمیر نائب خود از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاصله یا التباس بدیگری تکرار مرجع ناگزیر است خصوصاً در معاملات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر منفصل آنست که در ابتدای کلام آید چه مسند الیه

شود چنانچه من عزیمم و در جواب استفهام افتد مثلاً من در جواب کیست عاجز و معطوف علیه و معطوف توانند بود مثلاً تو و دشمن بکام و با اینهمه جزء
ضمیر متصل باشد تغلیبه چنانکه اسم مظهر مرجع ضمیر منفصل و متصل افتد ضمیر منفصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل و را باشد مظهر و منفصل و مرجع
منفصل بجز اسم مظهر نباشد و ازینمعنی در بحث جملهٔ فعلی و اسمی بکار آید و اسم مظهر و ضمیر منفصل در مرجع عام است که مفرد خواه مرکب صرفی
یا مرکب ناقص یا تام باشد و اسماء اشارت بعینه ضمائر منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل و دیگر احکام رجوع ضمیر بسوی مرجع
قریب و بعید مقدم و موخر و مقدر و اختلاف با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل الترکیب مبسوط است
و مجازی آنکه مثلاً ضمیر غائب را بمعنی متکلم یا مخاطب آرند چنانچه در مراسلات و محاورات پس تأمل و ننده برکن پوشیده مباد
که قوله از ضمائر است تا آخر خلاف جمهور است عقلاً و نقلاً اما نقل از کسی ماهر نیامده و اما عقلا برای تغایر معنی هر دو از روی وضع
تعریف هر دو قسم ازین دانستی در مدار الافاضل نویسد نیز برای فاعل غائب واحد لفظ آن و او آید لیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که ترجمهٔ
لفظ هو است و آن اگرچه ترجمهٔ هی است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گوئی ضرب زد آن مرد ضربت زد آن زن و نمیگویند که
او زن چنین کرد و اسپ چنان دوید بلکه در هر دو جا آن گویند تمام شد کلام او پوشیده مباد فرقیکه میان این دو تا بیان کرده اصلی ازان
بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلمهٔ او با مرجع جمع نشود چنانکه دانستی پس نظر بسخن کن و بقائل آن مکن فصل در بیان
موصول و آن اسمیست که جزء تام از کلام واقع نشود مگر به صله و عائد و مراد از جزء تام چیزیست که محتاج نشود آن در بودن خود جزء اولی
که منحل و کشاده شود بسوی آن مرکب در مرتبهٔ اول بسوی انضمام امر آخر بآن چیز مثل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیرهما و صله بکسر صاد
در لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح نحو جمله ایست که مذکور شود بعد موصول و مشتمل باشد بر ضمیری که عائد باشد بسوی آن و این صله
جملهٔ خبری آید نه انشائی بنابر آنکه در موصول ابهامی باشد پس آن جمله بوجهی از وجوه دور کنندهٔ ابهام است و عائد در لغت بازگشت کننده
و در اصطلاح ضمیریست که راجع باشد بسوی موصول مثل الحمد للواهب الذی نعم الدنیا مخلوقة له قوله الحمد مبتدا است و لام حرف جر و واهب
مجرور و موصوف و الذی اسم موصول و نعم جمع نعمت مبتدا و مضاف و الدنیا مضاف الیه و مخلوقة خبر و لام حرف جر و ضمیر مجرور
و راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقة و این مبتدا و خبر جملهٔ خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با صلهٔ
خود صفت واهب است و جار مجرور یعنی للواهب متعلق است بثابت مقدر که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است
واهبی را که نعمت های جهان پیدا کردهٔ اوست قوله همه افراد سپاس مبتدا است و ثابت است خبر و واهبی را بمعنی برای واهبی و را برای
حرف جر است و واهب مجرور موصوف و یا موصول و کاف بیانی و نعمتهای جهان مبتدا و پیدا کردهٔ اوست خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ خبری
صله حرف یا واقع شده و موصول با صلهٔ خود صفت واهب است و جار مجرور یعنی واهبی را متعلق است بثابت و در پارسی موصول یائی
است ترجمهٔ الذی و بر صدر صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مذکور هویدا است و ازین قسم است کسیکه بیاید مرا پس اکرام کنم او که ترجمهٔ الذی
یاتینی فاکرمه باشد و بیانش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است از شیء
معین بلفظ غیر صریح در دلالت بر آن برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون آمد فلان و ارادت کنی ازان زید را و

مراد درینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی مصدری چون فلان بضم اول شخص مجهول و چیز غیر معروف باشد و بهمان بروزن بهمان
نیز همین معنی دارد و بیشتر باهم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و گزاف کردن * شع * و استعمال اینها هم بجای معلوم
میشود و رسم در محل تحقیر جامی فرماید بیت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی * که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست * حکیم سنائی
گوید بیت تو برآورده دست بر بهمان * که چرا دست می برآرند آن * و در عوام این لفظ بهمدان مشهور شده چنانچه گویند فلان بهمدان
غلط است و از آنجمله است لفظ چند و اند چون بیت ازان تنهائی و ملک و غریبی شد هوس مارا * که روزی چند بشناسیم ما کس را و کس مارا
و معنی این هر دو مرکب عددی بیاید و ازین قبیل است لفظ قدر و بعض و واقف گوید بیت دراجه گویم این قدر با القدر میخواهدت * روز و شب
میجویدت شام و سحر میخواهدت * و همچنین است بسا و بسی و کسی سعدی فرماید بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال * که یک نام زشتش کند پایمال * هم او فرماید
بیت بسی تیر و دیماه و اردیبهشت * برآید که ما خاک باشیم و خشت * خسرو گوید بیت این است که دل برده و خون کرد کسی را * بسم الله
اگر تاب نظر هست کسی را * و ازین قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد غیر معین و لفظ چندین عبارتست از افراد معین که میان
کلام متکلم و مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که مجازاً بمعنی زمان دراز مستعمل شود واقف گوید بیت عمری گذشت و روز نکردی شب مرا
آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شد * و همچنین لفظ چنین مثلاً فلانی چنین و چنان میگفت **و کنایت** در اصطلاح اهل علم بیان بدو معنی می آید یکی
معنی مصدری است که فعل متکلم باشد یعنی ذکر کردن متکلم لازم را و ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصود داشتن لازم نیز پس لفظی که بآن
کنایت کنند مکنی به بفتح میم و سکون کاف و کسر نون و با مشدد گویند یعنی کنایت کرده شده بآن و معنی آنرا مکنی عنه نامند یعنی کنایت کرده
شده از و و دوم نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی حقیقی آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی با ارادت لازم آن معنی مثلاً لفظ
طویل النجاد بکسر نون بمعنی دوال شمشیر در قول زید طویل النجاد ای طویل القامة * یعنی زید دراز قامت است پس درین مثال از لفظ طویل النجاد
که ملزوم است مراد قائل طویل القامت است که لازم آنست و جایز است قائل را که معنی حقیقی آن که درازی دوال شمشیر است ارادت نماید
سعدی فرماید بیت گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نه بینم * بر طارم اعلی نشستن کنایت از بلند مرتبگی است و از سرافرازی
بر ضمائر و اسرار و بر پشت پای خود نه دیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پیش پا افتاده پس ظاهر شد که کنایت تخالف دارد
مجاز را و غیر آنست چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود داشتن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز در قول ما که رأیت اسداً فی الحمام
است یعنی دیدم مرد دلیر را در حمام که درینجا از اسد معنی حقیقی آن که حیوان مفترس است مراد داشتن نمیشود زیرا که لفظ حمام قرینه مانع
است مر معنی حقیقی را و همچنین قیاس کن فلان کثیر الرماد یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جبان الکلب یعنی فلان مرد است سگ او
و فلان مهزول الفصیل یعنی فلان لاغر است فصیل او یعنی بچه شتر که از مادر جدا شده باشد مراد ازین عبارت فلان کس سخی هست چه
کسی که در خانه او خاکستر بسبب کثرت مهمانان بسیار باشد یا نامرد باشد سگ او بسبب زیادت میسر شدن طعام یا لاغر باشد فصیل او
از کثرت باربرداری مهمانان سخاوت لازم باشد او را و کنایت بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد فقط
دوم آنکه مطلوب از کنایت صفتی از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی سوم آنکه غرض از کنایت

اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایت که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن
موصوف باشد فقط چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر ❊ آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته ❊ چیزی را که آفتاب از کوه
و کان انگیخته جواهر است ایضاً در مخاطبه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع ارغوان تن ❊ زیر تو عروس ارغنون زن ❊ مراد از شجاع ارغوان
تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایت بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که
از حیثیت مجموع مختص بموصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو کنایةً از انسان حیّ مستوی
القامت عریض الاظفار ظاهر است که این صفات تنها مختص بانسان نیست اما از حیثیت مجموع اختصاص بانسان دارد فقط چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت ❊ بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر ❊ مقصود از مجموع این صفات
شراب است درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بربطا در بزم چرخ ❊ سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته ❊ ظاهر است که
در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایت که مطلوب از آن نفس صفت
باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید آید قریب آنست که از انتقال لازم بملزوم بوسائط در آن حاصل نشود و اینهم بر دو گونه است
یکی آنکه کنایت در وی واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال ذهن از کنایت بسهولت دوم آنکه خفای داشته باشد یعنی متوقف شود
انتقال ذهن از کنایت بر تامل و اعمال رویت مثال اول مثل قول ایشان طویل النجاد کنایت از طویل القامة و درازی آن لازم درازی
قامت است و ازین بابست این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طیبتی نی از و محرم تر ❊ سالکی نی از و مشمّر تر ❊ تشمیر دامن بر کمر
زدنست و آن کنایت است از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار
دست کفچه کردن کنایت از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت همان آسوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا ❊ سران افکنده
خسپند ز انعام تو در محشر ❊ افکنده سر کنایت از خجلت است درین بیت فغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ❊ چون بکشی به کلک
نرگس سرمه سای را ❊ کاغذ توتیا کنایت از بیکار شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از ابلهی و این معنی از علم
قیافه معلوم شود و عظم راس بافراط نیز از چیزیست که استدلال کرده شود بآن بر بلاهت مرد پس هر واحد ازین دو ملزوم بلاهت است
بحسب اعتقاد لیکن در انتقال ازین بسوی بلاهت نوع خفاست که مطلع نشود برین هر مرد چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق
انگشتی به تیغ غمزه ❊ چندانکه بدست چپ شماری ❊ بدست چپ شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انامل آحاد و
عشرات را بدست راست و مئات و الوف را بدست چپ می شمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته بیت در جهان
خدای ور زیره ❊ ماه نو دین بروی او دیده ❊ مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی می بینند که او را گرامی دارند
اما کنایت بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و ازین قبیل
است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی با بدست دل در سخا بند ❊ سر کیسه به برگ گندنا بند ❊ بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایت از تجمل و

و اهتمام در سخاوت و در اینجا نیز انتقال است از رگ کندن تا بستن بحکم نمودن بند سرکیسه و از آن بزور واشدن و از آن بزور بخشیدن
اما قسم سوم از کنایت که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد مولف گوید **فرد** خلق نیکو و سخاوت
و مروت از ناس ؛ در خبائی که زدند شن بسرت ای ممدوح ؛ مروت بضم میم و ثقل واو مردمی و جوانمردی و بتخفیف مروت است مأخوذ
مراد که حسم سلوک کسبی کردن و خباء بکسر خاء معجم و بمد خیمه ست و مراد قائل آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید
پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات دران خیمه است و چون در عالم اسباب خبام بسیار بند اختصاص این صفات
بخیمه که بسر ممدوح زده اند افاده اختصاص بممدوح میکند و همچنین است قول ایشان اَلمجدُ بین ثوبیه : والکرمُ بین بُردَیه ؛ یعنی بزرگی
در دو جامهٔ او و کرم در دو ردا اوست مجد و کرم را در جامه و ردا ممدوح ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
اوست و ازین قسم است بیت مختاری **بیت** دامن همت سرافرازیش ؛ کردن چرخ را گریبان باد ؛ دامن همت ممدوح را گریبان
آسمان گفتن کنایت از آنست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل **بیت** یا رب چه فتنه بود که سهم هیبتش ؛ مریخ
تیر خود همه در دگران نهاد ؛ تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایت از آنست که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و این بیت
حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ؛ چو باشد بجز خاک شان افسر مباد ؛ یعنی در زیر خاک باد پوشیده نماند که کنایت متفاوت
شود بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوف غیر مذکور شد آنرا تعریض نامند چنانچه در عرض
شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی مسلم کسی است که سلامت مانند مسلمانان از دست و زبان او و غرض تو نفی اسلام از ان موذی
باشد و چنانچه گوئی در عرض کسی که نوشد شراب را و اعتقاد دارد حل آنرا و تو ارادت کنی تکفیر آنرا من اعتقد بحکم حل شراب را و این
کنایتیست از اثبات صفت کفر مر آنرا با وجود دیگه این کنایتست از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرضه بضم عین بمعنی جانب است
پس تعریض گویا اشارت کردن بجانبی و ارادت بجانب دیگر نمودنست و بیانش در باب هشتم آید و آنچه از اقسام کنایت کثیر الوسائط
باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در ان بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم آن نوع خفائیست مشکل
عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچ یک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند مولف گوید **فرد** آیا نه بینی مجد را
انداخت رحل خویشتن ؛ در آل یاسینی که برگشتن نشد هرگز ورا ؛ رحل اقامت انداختن مجد در آل یاسین کنایت از ماجد بودن ایشان
است و عدم برگشتنش کنایت از دوام و استمرار نیز از مولف **فرد** از میح بر که شود خالی قریش ؛ و ز قریش اند آل پاک مصطفی ؛ و معنی تلویح
اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل اخفا از گوشه ابرو و یا از لب بدانکه ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که
مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ تر از آنست که گوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد بر وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه
با او نیست و فرق است در دعوی با گواه و دعوی بی گواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه باید که

در تشبیه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا می نمایند و راجح از تشبیه در ان نمیباشد و قرینه عدم ارادهٔ
مشبه به در استعارت واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد حدائق البلاغة **فصل** در بیان معرفه و نکره
اسمی است موضوع بوضع جزئی یا کلی مر چیزی را برای معنی بذات معین معلوم مر متکلم و مخاطب را و معهود میان این دو تا پس چیز مقید باین معلومیت
و معهودیت وقتیکه موضوع شد مر آن را اسمی پس آن معرفه است و وقتیکه موضوع شد مر آن را اسمی باعتبار ذات آن چیز با قطع نظر ازین معلومیت
پس آن نکره است پس قول اسمی است موضوع مر چیزی را شامل است مر معرفه و نکره را و بقول بعینه بیرون شود از آن نکره و وضع جزئی
آنست که تصور کند واضع مفهوم جزئی را و وضع کند اسمی را بازاء مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمرو و غیره که در اینجا وضع و
موضوع له هر دو خاص است و وضع کلی آنست که تصور کند واضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گرداند آن مفهوم را آله و مرآة برای ملاحظه
جزئیات و وضع کند لفظ را بازاء هر واحد از آن جزئیات و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له خاص و این مذهب صاحب
مواقف و سید شریف است در ضمائر پس بر مذهب ایشان اینها موضوع است بازاء معنی معین شخصی باعتبار امر کلی پس هر کسیکه وا
ملاحظه نمود اولا مفهوم متکلم واحد را ازین حیثیت که حکایت کند از نفس خود مثلا و گردانید این مفهوم را آله برای ملاحظه افراد آن و وضع کرد لفظ
انا را بازاء هر واحد از آن افراد بخصوصیته بحیثیتیکه فهمیده نشود مگر واحد بخصوصه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل آرد واضع آن مفهوم کلی را
برای آله شدن مر جزئیات را نه برای موضوع له گردانیدن پس وضع در ضمائر وضع کلی است و موضوع له جزئی متشخص یا نگردانید آن مفهوم را
آله مر ملاحظه جزئیات را و وضع کند لفظ را بازاء آن مفهوم کلی و همین است مذهب متقدمان در ضمائر و تابع است مر ایشان را علامه تفتازانی پس
میگویند که ضمائر موضوع اند بازاء مفهوم کلی لیکن شرط است که استعمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم حیوان
ناطق و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له عام و در مشتقات نیز وضع کلی است پس هر کسیکه اسم فاعل مثلا موضوع است
برای شخصیکه قائم باو فعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصیکه واقع است بر او فعل و آن معرفه شش اقسام است بدلیل
استقرا اول از آنها مضمرات اند و تفسیر آنها گذشت دوم از آنها اعلام اند جمع علم بفتحتین و آن اسمی است که موضوع باشد برای بعینه از روی
تشخص یا از روی جنس در حالیکه آن اسم غیر متناول باشد غیر خود را بوضع واحد ای متناول بوضع واحد پس بقید بعینه احتراز است از نکره و بقید
غیر متناول باشد غیر خود را احتراز است از معارف باقی پس هر کسیکه اینها استعمال یابند در فردی از افراد بر سبیل بدلیت نه بعینه
و بقید بوضع واحد تا بیرون نرود اعلام مشترک یعنی هرگاه جماعتی مسمی شوند بزید و فرقه مسمی ببکر و گروهی مسمی بخالد پس هر واحد از اینها اگرچه متناول است
غیر خود را لیکن این تناول بوضع واحد نیست بلکه باوضاع متعدده باشد و برابر است که علم شخصی باشد چنانچه وقتیکه تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده شد
لفظ زید بازاء آن از حیثیت معلومیت و معهودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مفترس است و وضع کرده
شد لفظ اسامه بضم همزه بازاء آن از حیثیت معلومیت ای آمدن معنی در ذهن و معهودیت آن در میان متکلم و مخاطب پس این لفظ
باین حیثیت علم است مر این معنی جنسی را و معرفه بخلاف وضع لفظ اسد بازاء این مفهوم جنسی با قطع نظر از معلومیت و معهودیت آن پس
هر کسیکه آن لفظ باین اعتبار دوم نکره است و علم شامل است اسم را که خالی باشد از کنیت و لقب و لقب را که آن لفظی است که قصد کرده شود بآن

مدح را مثل ظهير الدوله و مشير الملك و نحوهما يا ذم را مثل ابو جهل و ابو لهب و غيرهما و نيز شامل است كنيت را و آن لفظي است كه بر سر آن كلمات
يا ام يا ابن يا بنت باشد مثل ابو القاسم و ام كلثوم و ابن حجر و بنت عمران و سوم از انها مبهمات اند يعني اسماء اشارات و موصولات
و ناميده شدند بمبهمات براي اينكه اسم اشارت بغير اشارت مبهم است و همچنين موصول بغير صله و به سبب اشارت و صله هر دو
متعين شود و اين مبهمات از قبيل وضع عام و موضوع له خاص است پس بر ستيكه انها موضوع اند بازاء معاني معين كه معهود و معلوم اند
ميان متكلم و مخاطب از حيثيت معلوميت و معهوديت انها وضع عام كلي پس بر ستيكه واضع هرگاه تعقل كرد مثلا معني مشار اليه مفرد مذكر را و تعين
كرد لفظي را بازاء هر واحد از افراد اين مفهوم كلي شد اين وضع وضع عام براي اينكه تصور معتبر درين وضع عام است و اين تصور عام مشترك
است ميان افراد و موضوع له خاص است چه آن بخصوصيته هر واحد از ان افراد است نه مفهوم مشترك ميان افراد موضوع له و اختلافيكه در ضمائر بود
در مبهمات نيز هست و چهارم از انها معرف بلام است مثل الرجل بمعني مرد معين و پنجم از انها معرف بندا ست چون يا رجل
بمعني اي مرد معين و ششم از انها اسميكه مضاف شد باضافت معنوي بسوي يكي از ين پنجگانه چون غلام زيد پس غلام اسم نكره است
بسبب اضافت بسوي زيد معرفه شد و قياس كن برين باقي را پوشيده مباد كه چيزي مقابل معرف بلام در فارسي نيامده فصل ا
در بيان انواع لغت كه بسيار اند از ان جمله هشت نوع مبين شود و نوع اول اصلي است در لغت منسوب باصل و در اصطلاح لفظ مستعمل است نزد
طايفه مخصوص مشهور از مردم بيابانی كه ايشان را اعراب گويند بفتح همزه و مفرد واحد مر اين را جمع عربي اعرابي آمده و علوم ادبي و قواعد
عربي علما بصره از كلام اين قوم و لغت اين گروه استنباط كرده اند عرب بضم عين و سكون را و بفتح آن خلاف عجم و ايشان سكان
امصار اند يا عام و گفت شارح وقايه ارض العرب ما بين العذيب الى اقصى حجر باليمن بمهرة الى حد الشام و سواد عراق العرب ما بين العذيب
الى عقبة حلوان و من الثعلبية و يقال من العلث الى عبادان قوله ما بين العذيب عذيب بضم عين مهمل و فتح ذال معجم تصغير عذب بفتحين است
اراده كرده شود با آن پاي تبيم قوله الى اقصى حجر بفتح حاء مهمل و جيم مفتوح حصين شهري است عظيم بركوه اندلس قوله بمهرة بفتح ميم و سكون ها بدلست از
قوله باليمن و آن در اصل نام رجل قبيله ايست كه نسبت كرده شده بسوي آن ابل مهريه پس ناميده شد آن مقام بمهرة اين مذكور بيان طول ارض
عرب است و اما عرض زمين عرب پس آن ميان يبرين بفتح ياء تحتاني و سكون باء موحده و دهنا بفتح دال و سكون ها در رمل عالج تا مشارق
شام كه آنها قريهائي اند كه منسوب شود بسوي آن سيوف مشرقي و اشارت كرد شارح بقول خود الى حد الشام بسوي بيان عرض زمين عرب
قوله و سواد عراق العرب اي قريهائي كه ناميده شوند بسواد براي سبزي درختان و زراعت هاء آن قوله ما بين العذيب الى عقبة
بيانست براي عرض سواد عراق عرب و عقبة بفتحات عين مهمل و قاف و باء موحده جاي برآمدن دشوار از كوه كه بدشواري از ان بالا
توان رفت و حلوان بضم حاء مهمل و سكون لام اسم بلديست قوله من الثعلبية بيان طول آنست و آن بفتح ثاء مثلث و سكون
عين مهمل منزلي است از منازل باديه و علث بفتح عين مهمل و سكون لام و ثاء مثلث قريه ايست موقوف بر سادات علوي و آن
عراق است جانب شرقي دجله و عبادان بفتح عين مهمل و باء موحده مشدد حصن صغيريست كنار دريا بدانكه مشهور اينست كه عرب از اولاد
اسمعيل بن ابراهيم عليهما السلام مستند همچنين است در بعض حواشي فوائد ضيائيه جلال الدين سيوطي ره در اتقان في علوم القرآن

گفت واقدی که پیدا شد ابراهیم علیه السلام بر سر دو هزار سال از خلق آدم علیه السلام گفت نووی که اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیهما السلام اند و ما
حجاز بکسر حاء مهمله مکه و مدینه و طائف و شهرها دیگر که میان زمین نجد که بلند و غور خلاف نجد واقع شده سمت نوع دوم مشترک
در لغت مشتق از اشتراک بمعنی انباز کردن است و در اصطلاح لفظ موضوع باوضاع متعدد از برای معانی متعدد خواه آن معانی از اضداد باشد
خواه نباشد مثل جون بفتح جیم که موضوع است برای سفید و سیاه و عین برای چشم و چشمه و غیرها پس اضداد یکی از اقسام مشترک باشد
چنانچه از شروح شرح قاضی عضد مستفاد میگردد پس مشترک و اضداد دو نوع نباشد از انواع لغت چنانچه بعضی گمان برده اند و تعدد
وضع در مشترک از شرحین مفتاح و شرح مقاصد علامه تفتازانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد سوم معرب بتشدید راء
مهمله مفتوح در لغت مشتق از تعریب و تعریب کلمه که نه عربی باشد عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش عجمی بوده باشد و عرب که
در شهرها و قریها باشند در وی تصرف نموده مثل اقلید که در لغت عجم کلید بود همزهٔ مکسور را زیادت کرده کاف را بقاف ساکن بدل کرده اند و چون
دَلّه بفتح دال مهمله و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربهٔ صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است بوزن دلاله و جوالق
و جامهٔ پشمینه و خرقه و مرقع درویشان را نیز گویند و مثل یلمق بفتح یاء تحتانی و میم مفتوح و سکون ثانی و ما زده قبا و جامه پوشیدنی را گویند و
معرب آن یلمق است یا آنکه بلا تغیر و تصرف نقل کرده اند بر منهاج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس در این نوع مجرد اخذ لفظ باشد
اما وضع از عجم بود خواه هندی باشد چون سندبن بضم سین و دال بمعنی سپید همچنین است در اتقان خواه فارسی چون استبرق بمعنی
دیباج غلیظ معرب استروه و سجیل معرب سنگ گل خواه رومی چون قسطاس بضم و کسر قاف بمعنی میزان همچنین است در عضدی شرح مختصر
اصول ابن حاجب خواه حبشی چون جبت بکسر جیم نام شیطان همچنین است در اتقان پس اگر عرب لفظ عجمی را وضع کنند به برای معنی چون
ابراهیم که نام فرزند خود سازند مثلاً آنرا معرب نگویند اما عجمی گویند چون عجمه اعم است از معرب چنانچه از اشارت شرح قاضی عضد الدین
و تصریح محقق شریف در حاشیه شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعض الفاظ معرب گشتند از عجمیت بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی
شدند و از ینجاست که در قرآن مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زمخشری در کشاف مکرر باین معنی اشارات
کرده است و عُجم بضم عین و سکون جیم و بفتح آن خلاف عرب قس خواه فارسی خواه هندی و جز آن بدانکه آدم بفتح همزه زائد و
الف اصلی و فتح دال مهمله بمد آدمیان اصلش أأدم بوده همزهٔ دوم بالف قلب کردند از روی وجوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافیه
و مفصل مذکور است اما در کشاف مبالغه بسیار است که عجمی است پس منافات باشد میان کلام کشاف و مفصل و جواب آنست که آنچه در مفصل مذکور
است مذهب سیبویه است آنچه مفصل مذهب کتابست مراد کشاف تصنیف سیبویه است اما مذهب علامه آنست که در کشاف مفصل است و همچنان
که در مواضع بسیار حکم کشاف مخالف مفصل و سایر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه در ازاهیر الریاض مذکور است چون بیشتر اسامی انبیا علیهم
السلام سریانی است یا عبرانی و اصل آدم بسریانی ادام بوده بمد همزه والف بعد از دال بمعنی قبضه خاک پس برین تقدیر آدم معرب بود
و چون از قبضه خاک مخلوق شد بهمان اسم مسمی گشته و حوا بفتح حاء مهمله و تشدید واو و الف ممدوده مادر آدمیان مشتق از حی زیرا که مادر هر زنده است از
فرزندان آدم چنانکه در مهذب الاسما مذکور است یا آنکه از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پهلوی آدم علیه السلام است چنانکه در جامع الاصول مسطور است

اما حق آنست که بر تقدیریکه عربی باشد مشتق بود از حوة بضم حاء حطی و واو مشدد بمعنی سیاهی که مائل بسبزی باشد یا سرخی مائل بسیاهی درینجا
معنی اخیر مراد است چه حوا موصوف باین لون بوده چنانچه در بعض تواریخ مذکورست و نیز اشتقاق از حی مقتضی آنست که حیا گویند نه حوا چهارم
مولد مثل معرب در لغت مشتق از تولید و تولید از اصل چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
بتصرفی و در کلام عرب مستعمل نباشد مثل بدایت بیاء تحتانی که از بداة اخذ کرده اند و این نوع را عامی و مستحدث نیز گویند چه مولده که اسم مستحدث
است در اصل وضع امره بود و اطلاق مولد برین لفظ و برین طائفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان گروهی
از عجم که در دیار عرب متولد گشته نشو و نما یافته باشند یا عکس چنانچه در شرح مفتاح علامه شیرازی مذکورست یا گروهی از عرب یا اعراب
که با عجم مختلط شده باشند چنانچه در شرح مفتاح فاضل المعروف بالکاشی مذکورست و این طائفه را عرب مستعرب و متعرب نیز گویند
بکسر را پنجم مختلف بفتح لام مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت درو خلاف کرده باشند
که در اصل عربیست یا عجمی مثل طست بسین مهمل در قاموس نویسد الطس بفتح طاء و تشدید سین الطست و در منتخب نویسد الطس طست ششم
معجم مثل مولد در لغت مشتق از تعجیم و تعجیم کلمه که عجمی بود عجمی ساختن و بعضی درین مقام گفته اند که تعجیم عجم زدن یعنی نقطه دادن کتاب را و شک نیست که این معنی مناسبت با معنی اصطلاحی ندارد و در اصطلاح لفظ
عجمی که عرب بکلام خود نقل کرده باشند مانند که تغیری اصلی بود یا معرب یا مولد و در عبارت نظم ابی نصر فراهی ازین قبیل بسیار واقع است
همچو کسوت در قول او ع زی و لباس کسوت چون جد و خط نخست ، زی بکسر زاء نقطه دار و یاء مشدد و لباس بکسر لام و باء موحده
و کسوت بکسر کاف و سکون سین مهمل و تاء مدور این هر سه لفظ عربیست بمعنی پوشش و ناظم کسوت را ترجمه کرده نیده و از جهت تا تاء مطول
نوشته هفتم معروف در لغت مشتق از معرفه و معرفه بمعنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع باشد بی تغیری
چون مکه و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح مذکورست اما آنچه از مختصر شیخ ابن حاجب
و شرحش مستفاد میگردد این نوع داخل معربست و اتفاق لغتین بعیدست و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و ازینجاست که در احکام
محصول اعلام را از قسم حقیقت و مجاز خارج کرده اند هشتم اسم مصدر آگاه باش که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نویسد که سبحان اسم تسبیح است
و تسبیح بمعنی تنزیه یعنی تبری از سوء و بدی و در جامع العلوم نویسد علم مصدر که آن اسم مصدر است چون سبحان بدرستیکه این علم تسبیح است و موضوع است
این همچو وضع اعلام نه مصدر پس معنی آن لفظ تسبیح است و معنی تسبیح بفارسی بپاکی یاد کردن مثل اسلام که اسم تسلیم است و وجهه بکسر واو اسم توجه
بهر کیف اسم مصدر بر چهار قسمست اول وصف حاصل مر فاعل را و قائم با آن و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیرست و این قسم را حاصل مصدر
نیز گویند چنانچه در تلویح مذکورست و جمع مصادر را بدین معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکورست مثل جواز بمعنی روائی و روا بودن اول
معنی حاصل مصدرست و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر در جمیع الفاظ بحسب معنی ظاهرست و در بعض الفاظ بحسب لفظ
نیز ظاهرست زیرا که همچنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل بکسر فا بمعنی کردار حاصل مصدر
بفتح فا بمعنی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بمعنی دیگر نیز اطلاق کنند و آن مصدریست مستعمل بمعنی متعلق فعل مثل خلق بمعنی مخلوق چنانکه از شرح
التشریح در بحث عکس و غیره و از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد و قریبست باین معنی که آنچه در امالی ابن حاجب مذکورست که اسمی که دلیله معنی

اگر دد مثل اکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی آنچه خورده شود واستعمال یابد مر آنرا اسم مصدر گویند دوم آنست مستعمل بمعنی مصدر که مشتق منه فعلی
نگشته چو قهقری بفتحتین قافین وسکون ها بمعنی بازپس گردیدن چنانچه در امالی ابن حاجب مذکور است سوم آنست که مرادف مصدر ومخالف
فعل بسبب خلو از حروف فعل لفظا وتقدیرا یعنی عوضی مثل عتل واعتل بخلاف قیتال وقتال وعدة ووعد چنانچه در شرح تسهیل ابن مالک
مذکور است پوشیده مباد که عتل بفتحتین عین وتاء وتشدید لام اسم الاعتلال است بمعنی بیدار شدن وقاعده است که در مصدر حروف فعل شیخ رضی
خواه اصلی خواه زائد همه میباشند چنانچه در قیتال وقتال حروف قاتل لفظا موجود آمده ودر عدة حروف وعد تقدیرا موجود هستند چرا که اصل عدة
وعد بود بکسر عین واو حذف شد عوضش تا آمده پس در عتل همزه اعتل نیامده نه لفظا نه تقدیرا چهارم آنست مرادف مصدر ومصدر میمی که آنرا مصدر
میمی نیز گویند مثل مضرب ومکرم چنانچه در رضی مذکور است مرقوم از شرح معتبر نصاب ابی نصر فراهی با اثر بعضی الفاظ **فصل** در بیان آنکه کلمه نیز سه
قسم است یکی مصدر که مشتق منه هم گویند اسمیست مر حدث را که ساخته شود از وی فعل وشبه آن از اسماء مشتق ومراد از حدث معنی است که قائم
باشد بغیر خود عام است که صادر شود آن حدث از آن غیر مثل ضرب بمعنی زدن ومشی بمعنی رفتن وغیرهما یا صادر نشود بلکه قائم باشد بآن غیر مثل
طول بمعنی دراز شدن وقصر بکسر قاف وفتح صاد بمعنی کوتاه شدن قوله که ساخته شود تا آخر احتراز است از مثل ضاربیت وسببیت وقادریت
وعالمیت بتشدید یا زیرا که مشتق نشده است از اینها فعل وشبه آن بلکه اینها مصدر جعلی هستند چنانچه بیاید ومصدر بر دو نوع است یکی
معروف که آن معنی است منسوب میشود بسوی فاعل حقیقة وبسوی غیر آن مجازا چون حمد بمعنی ستودن وضرب بمعنی زدن دوم مجهول که آن معنی است
منسوب شود حقیقة بسوی مفعول وبسوی غیر آن مجازا مانند حمد بمعنی ستوده شدن وضرب بمعنی زده شدن پس مصدر معلوم وقتیکه اعتبار کرده شود
نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر مبنی للفاعل گویند نحو حامدیت زید بمعنی ستودن زید وضاربیت بکر بمعنی زدن بکر واگر اعتبار کرده شود نسبت
مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر مبنی للمفعول خوانند مثل محمودیت خالد بمعنی ستوده شدن خالد ومضروبیت عمرو بمعنی زده شدن عمرو واگر
اعتبار نسبت آن بسوی فاعل ومفعول نکنند ومجرد از این نسبت گیرند آنرا مصدر ساذج معرب ساده وقدر مشترک نامند که شامل است همه اقسام
را ومعرف همین است بعد آنکه از مصادر دو چیز است یکی نفس حیثیت حاصل وقت صدور فعل از فاعل یا قیام فعل بآن که امر قار وثابت است
در نفس الامر ودر ذات خود مسمی است بحاصل مصدر واین دو قسم است یکی حاصل مصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل وقائم شود بمفعول مثل
بمعنی ستایش ضرب بمعنی زنندگی دوم عرف مشهور قسم ششم همین است که آن حاصل مصدر مجهول است که مغایر بالذات باشد مر حاصل مصدر معلوم را وهیئت اثر این قسم
کتب قوم وعقل نمیتواند که اثباتش کند مگر اینکه حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز از جهت که حصول وقیام آن بمنفعل مترتب وموقوف
است بر انفعال منفعل چنانچه شیخ واصل مرحوم منفعل مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل مصدر را دو اعتبار است اما باعتبار اول حاصل
مصدر معلوم گویند وباعتبار دوم حاصل مصدر مجهول وبعضی گفته اند که قسم ششم همون قدر مشترک است که میان معانی مذکوره که قبل ازین مذکور شد قاضی
عبد النبی در حاشیه میر زاهد ملا جلال همچنین گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد دریافت از آن هیئت حاصل معنی انتزاع کند وتعبیر کنند آنرا
بفارسی بکردن اگر متعدی باشد آن مصدر یا بشدن اگر لازمی بود وهمچنین است در حاشیه سید قمر الدین بر میر زاهد ملا جلال
واین ایقاع بر چهار نوع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد علامت مصدر در پارسی دو چیز است چنانچه گفته اند بیت مصدر پارسی هست کان

بود روشن پس آخر یا رستن ومن یا تن بود مراد از علامت نه اینست که دن وتن دو لفظ مستقل علامت مصدر است که بالحاق اینها معنی مصدری
حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی خالی از دن وتن نخواهد بود زیراکه مصدر از صیغهٔ ماضی مطلق ساخته شود بانضمام نون مصدری و آخر ماضی
تا و قرشت بود یا دال ابجد پس تا گزیر آخر مصدر دن وتن خواهد شد و در بودن علامت مصدر علامت مصدر شرط است که بعد حذف نون و
سکون ما قبل آن ما بقی صیغهٔ ماضی شود از ان مصدر چون از زدن زد و از گرفتن گرفت و نیز لازم است که در ترجمهٔ هندی مصدر لفظ نا آید
چون معنی زدن مارنا و معنی گرفتن پکڑنا پس لفظ گردن بکاف فارسی و خرسندن و آبستن بروزن وانستن نهفته و پنهان را گویند و خمیده
بیچیده شکم داشته باشد و تهمتن و امثال اینها مصدر نیست اگرچه دن وتن در آخر دارند چراکه شرط مذکور درین الفاظ یافته نشود و در لفظ
نا در ترجمهٔ این الفاظ نمی آید در مقالید فارسی می نویسد که صاحبان سلف علامت مصدر هفت نوشته اند آن دن تن ادن ایدن ودن
ستادن مدن است پوشیده مباد که قوله در مقالید فارسی الخ علامت مصدر حسب تحقیق همه اساتذهٔ محققان فرس درین دو تن است
و ماسوای آن هرچه باشد اعتبار را نشاید از انکه در آخر هیچ مصدر بجز دن وتن یافته نشد گو که در ما قبل آن یکی از حروف تهجی بوده باشد مثل ادن
در قادن و فرستادن وایدن در سرائیدن و ربائیدن وعودن در ستودن و غنودن و مدن در آمدن وستادن در ستادن و
فرستادن وستادن مصدر نیز آمده بمعنی استادن گرفتن بدانکه ما قبل تن غیر از چهار حرف از روی استقرا یافته نشد اول خای منقوط
چون آموختن دوم سین مهمل چون آراستن سوم شین منقوط چون افراشتن چهارم فا چون گفتن و ما قبل دن سوای هشت حرف بنظر نیامده اول
الف چون استادن دوم رای مهمل چون بردن سوم زای منقوط چون زدن چهارم شین منقوط چون شدن پنجم میم چون آمدن ششم نون چون
خواندن هفتم واو چون آسودن هشتم یای تحتانی چون سائیدن پس اگر ما قبل را اعتبار نمایند حصر در هفت نمی شود و اعتبار کردن آخر حروف
در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است مرقوم از بعض معاصران و مصدر را از انجهت مصدر گویند که معنی لغویش جای صدور است و فعل و اسمای مشتق ازو
بر می آیند و در قلزم می نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون نکوفتن که صالح است برای اسناد
بسوی زننده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حاصل مصدر
معروف آنکه هیئت وقت صدور فعل در فاعل آید و تغییر آن در پارسی بچند نوع کنند گاهی بحرف صیغهٔ ماضی اطلاق کنند چنانچه گرفت و گفت
عالم سعدی فرماید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار و گاهی لفظار بعد از ان لاحق کنند چون گفتار دیدار و رفتار
عمر و و گاهی حرف صیغهٔ امر چون خرام معشوق و گاهی شین در آخر آن لاحق کرده ما قبل آن مکسور سازند چون جنبش ابرو و گاهی الفاظ
مذکور که دال اند بر هیئت که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند و اصلا بر هیئت دلالت نکنند چون لفظ گریز
سعدی فرماید بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حاصل مصدر مجهول آنکه هیئت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن
گاهی بصیغهٔ ماضی گاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت و تراش جامه خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای
فاعل و طور بنایش همین است که آخر صیغهٔ اسم فاعل یای تحتانی مصدری لاحق کرده هارا بکاف پارسی بدل کنند چون سرایندگی و بینندگی
و مصدر مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغهٔ اسم مفعول چون بستگی وغیره

هرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر دهد چون تک و پو و خور و پوش و چون صبح و امر یک جا شوند نیز معنی مصدر دهد چون نشست و شو و جست و جو و
رفت و روب و گشت و گذار و گفتگو و درین قسم ماضی نیز معنی مصدری دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و در نوشت و خواند
مزیست و مرد تمام شد کلام او جامی فرماید بیت بظاهر با همه گفت و شنود است ٭ ولی دل جای دیگر در گرو داشت بدانکه در صورت جمع
دو ماضی اکثر با کلمهٔ دیگر که ضد آن باشد مستعمل شود و مثالهایش گذشت و گاهی امر با اسم مرکب شده معنی مصدری دهد چون گوشمال بمعنی
مالش و مالیدن گوش و اگر یای معروف آخر مصدر آرند معنی لیاقت بخشد چون آمدنی و سوختنی ای لایق آمدن و سوختن و بیان مصادر
مترادف و اصلی و فرعی در اوائل کتاب گذشت پس مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد که امثله گذشت و گویند
اصل مصادر ذی دال مصادر است که آخرش تن می آید چون بندیدن از بستن و گریدن از گریستن و قیاس کن برین باقی را تمام
شد کلام الستانی و نیز بدانکه مصدر دو قسم است کامل التصریف آنکه ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول همه برابر و
ناقص التصریف آنکه بعضی را ماضی بود و مضارع و امر نباید چون نهفتن و نهفت بکسر نون و ضم ها و سختن و سخت بضم سین و فتح آن بمعنی سنجیدن
که مضارع و امر ندارد و بعضی را مجهول و امر یافته شود و برخی را نه چون بایستن بایست باید و شایستن شایست شاید و مجهول و امر ندارد
کسانیکه ازین معنی آگاهی ندارند همه مصادر را یک دانسته اشتقاق جمیع صیغ می سازند و گاهی بطور فارسی از کلمات عربی صیغها برآرند و بالحاق
دال و نون یا تا و نون و این هرچند باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعض الفاظ به سبب کثرت استعمال بر معنی گرانی نکند چون
طلبیدن و فهمیدن و غارتیدن و نحو آنها ظهوری گوید بیت زبس در نغمه انگیزیست ایام ٭ سزد رقصد اگر در گور بهرام ٭ خادم گوید بیت
سوالش را نمی فهمد که تا گوید جوابش را ٭ نمی فهمد کسی جز عاشق شیدا عتابش را ٭ اما در بعض الفاظ هرچند که مترادف آنها باشد چون متعارف نیست غیر مانوس
و غریب باید مثل سمعیدن و علبیدن و نصریدن و در شعر سالک یزدی لفظ تمیز در نظر آمده حال آنکه تمیز بدو یای تحتانی لفظ عربیست و شاید که مشترک در دو
زبان باشد شعر نیست بیت سالک نفروشند بکس بادهٔ صافی ٭ کو ذائقه محتسبیان نه تمیزد ٭ و گاهی همچنین از اسم جامد اشتقاق افعال کنند و گاهی بالحاق
مصدری که مناسب آن باشد مصدر ساخته اشتقاق افعال نمایند مثل نگاه داشتن نگاه داشت نگاه دارد نگاه دارند و نماز گزاردن و روزه داشتن
و نحو آنها و این را مصدر مصنوع و جعلی نیز گویند درینصورت اسم جامد مقدم از ان فعل واقع شود و گاهی ظرافةً بدون الحاق مصدر از اسم جامد
افعال سازند چون دیریدن دیرید دیریدم و دیریده و از بهتر بهتریدن و جلیدن جلید جلد بجلد بجل جلیده امیر خسرو گوید بیت از جل
جل تو پای من زار شد بجل ٭ من خود می چلم تو اگر میچلی بچل ٭ گچل بفتحتین بمعنی جانوریست که پای او کج باشد و صاحب فرهنگ لفظ چل را فارسی
نوشته امر از رفتن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی مستعمل است و استشهاد به بیت مذکور آورده حق آنست که برای مضحکه لغت
هندی را مفرس کرده اند یا توافق لسانین باشد زیرا که توافق هندی و فارسی بحدیست که تعداد آن مشکل باشد همچنین است در
تحفه چنانچه کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علی هندی نیز میمون را کپی
گویند و از رنج رنجیدن و از اندیشه اندیشیدن و ها مظهر حرکت را حذف کردند و از پسند پسندیدن و از خواب خوابیدن و از شکوه شکوهیدن
نظامی فرماید بیت شکوهید دارا از آن زلی چنان ٭ حسد را برو تیز تر شد عنان ٭ و از لاف لافیدن ظهوری گوید بیت لافد اگر بخشش پری برگی یا

بوج کردد درتش حباب آساش وگاهی ازنام حاضر چون ازگاه بکاف تازی گاهیدن ظهوری گوید بیت نگاهی بیک جرا زود خویش ز خلوت
نشینی بکوسود خویش وا زاور آوریدن نظامی فرماید بیت چو شرط پرستش بجا آوریده ادیم زمین زیر پا آوریده وا زرهسیدن سعدی فرماید
مصرع بدانکه رجانی رسیدم زبند دوم مشتق لفظی است ماخوذ از مصدر که دال باشد بر معنی مصدری و مقصود باشد بآن لفظ دلالت بران معنی
پس بقید قصد خارج شد اسمیکه ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شی که مناسبت دارد معنی مصدر را و قصد نکرده شود بآن اسم در
استعمال دلالت بران معنی مصدر مثلا ضیغم بفتح معجم که موضوع است برای شیر و مشتق از ضغم اگرچه معنی ضیغم و حقیقت آن که حیوان مفترس است
مناسب باشد معنی ضغم را که گزیدن بود لیکن در استعمال مقصود ازان ذات شیر است نه گزیدن و قارورة بمعنی حدقه چشم و جیر یکه قرار
یابد در و شراب و مانند آن یا مخصوص از زجاج چنانچه در قاموس آمده اگرچه اینمعنی مناسبت امر قرار و آرام گرفتن را لیکن در استعمال
مقصود ازان معنی امر قرم است نه آرام گرفتن پس در اصطلاح مثل ضیغم و قارورة و امثال اینها را مشتق نخوانند بلکه جامد است سوم جامد
لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیزیست که شئی دیگر ازو ماخوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شئی آخر ماخوذ باشد مانند مشتق چون حجر و سنگ
و شجر و درخت و رجل و مرد و نحو ها چنانچه در عربی متصرف و جامد باشد در پارسی نیز متصرف و جامد بود جامد چون نماز و افگار که نمیتوان گفت می نمازد
و میفگارد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت میشگافد و می نوازد فرق میان مشتق و جامد آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام
شدن و کردن آید جامد است چون تونگر شدن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه آید متصرف
است چون شگافتن و خوردن و غیرهما و مشتق از مصدر اگر اسم است شش انواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه و اسم
مفعول و اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر پس اقسام مشتق
نه شود چنانچه علی اکبر بن علی الهآبادی در اصول اکبری تصریح کرده و بعضی نهی را نیز تحت امر ادراج کرده اند پس برین تقدیر اقسام مشتق ده
شود و نیز بدانکه مصدر اصل است مر فعل را و نیست عکس چنانچه بعضی گفته اند و فعل فرع است مر مصدر را از روی لفظ و معنی زیرا که حروف
مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آنرا چه معنی مصدر جزئی شود از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گذشت
و همبرین قیاس مصدر اصل است مر اسمای مشتق را و این قاعده اشتقاق مخصوص بعربی نیست لیکن در پارسی به بعض اقسام اشتقاق
یافته شود و در بعضی دیگر نی چنانچه پس دریافت حال این اقسام معلوم شود در پنجا اسمای مشتق در چند فصول بیان کرده آید بدانکه اشتقاق
در لغت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه کرفتن هیزم و جز آن و شگافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و چپ و راست رفتن
دران حالت و در اصطلاح صرفیان یافتن نسبت میان دو لفظ تناسبی در لفظ و معنی قوله یافتن نسبت میان دو لفظ تناسبی بمنزله جنس است
شامل شود مقصود را و غیر آن را قوله در لفظ فصل است که خارج کند دو لفظی را که میان ایشان مناسبت در معنی است لیکن نه در لفظ مثل
قعود و جلوس پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو مر تا مشتق است از آخر برای فقدان تناسب در لفظ و قوله و معنی فصل است که خارج کند
دو لفظی را که میان ایشان مناسبت است در لفظ سوای معنی مثل ضرب بمعنی زدن و ضرب بمعنی رفتن پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو مر تا
مشتق است از آخر برای انعدام مناسبت میان این دو در معنی بدانکه تعریف اشتقاق بیافتن تا آخر مستقیم نیست چرا که اشتقاق صفت لفظ است

و وجدان مناسبت صفت متکلم پس محمول نشود یکی ازین دو بر آخر پس اولی اینکه گفته شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه
باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی و آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق عنه
مناسبت در حروف همه و ترتیب چنانچه ضَرَب بمعنی زد از ضَرْب بمعنی زدن پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و نامیده
نشد این نوع بصغیر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی ضَرَب داند بی تامل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو
در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو تا مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جَبَذَ بفتح جیم بمعنی کشید از جذب بمعنی کشیدن پس میان
این دو تا مناسبت است در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم بکبیر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی جبذ داند بتامل که این مشتق است
از جذب برای انعدام مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو تا تناسب در مخرج مثل نعق از نهق اول بمعنی آواز زاغ و ثانی بمعنی
آواز خر پس میان این دو تا مناسبت در مخرج است و نامیده نشد این نوع باکبر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی نعق داند بتامل قوی
که این مشتق است از نهق برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب و وجه انحصار برین سه قسم ضروری است چرا که تصریف میان
مشتق و مشتق منه خالی نیست از اینکه باشد به تبدیل یا بتقدیم و تاخیر یا نباشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر باشد
و سوم صغیر و مراد از اشتقاق مذکور در ینجا اشتقاق صغیر است و این اشارتست بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان فعل و شبه
آن و مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراح الارواح و شرح آن مثال
اشتقاق صغیر در فارسی مصادر کامل التصریف و ناقص التصریف و مشتقات ازین دو تا و مثال اشتقاق کبیر بار بمعنی رفعت و ابر بمعنی بلندی
و دیگر امثله در چهار اقسام مشهور مقلوب که از بدائع لفظی است باید جست و مثال اشتقاق اکبر کلماتیکه دران تبدیل بعض حروف به بعض آخر
شده چنانچه در باب سوم آید یاد دار که بکار آید **فصل** در بیان اسم فاعل و صفت مشبه اما اسم فاعل اسمی است که مشتق شود
از حدث برای ذاتیکه قائم است با آن ذات آن مصدر بمعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و مراد حدث است مر آن فاعل را
و قیام او ست با آن در حالتیکه مقید باشد آن حدث بیکی از ازمنه ثلثه پس در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل
صفت مشبه و اسم مفعول و غیر او و به قید قائم است با آن ذات خارج شد ماسوای صفت مشبه و بقید حدوث خارج شد صفت مشبه
چون دیروز گوینده گفت و امروز آینده آمد و فردا رونده خواهد رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است دران ذات **آگاه**
باش علامت اسم فاعل مفرد که نون دال ها ست بر صیغه امر حاضر مفرد آید و برای جمع آن الف و نون در آخرش زیاده کن و ها که در
مفرد است بکاف فارسی بدل سازد و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید و بعضی گویند که ها را از آخر مفرد حذف
نموده لفظ کاف فارسی ملحده بیارند چنانچه در مدار الافاضل نوشته و این اصلی ندارد چه حذف ها خلاف قیاس است و لفظ
کاف علامت جمع در فارسی نیامده و امریکه آخرش الف یا واو باشد و بعد این دو تا یاء ساکن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال
که مقتضی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثله واضح شود و اجتماع ساکنین
شود میان حرف آخر امر و حروف اول علامت اسم فاعل پس برای رفع اجتماع ساکنین جمهور کسره دهند ما قبل علامت اسم فاعل یعنی حرف

آخر امر را و بهمین سبب اصل زیرا که در علم صرف ثابت است که میان کسره و سکون مشابهت است بجهت آنکه جزم مختص است بسبب عامل جازم در
بعض افعال مثل مضارع و گاهی بی عامل جزم آید چنانچه در امر حاضر مثل اُنْصُرْ و اِضْرِبْ و در اسما بناء بر جزم در افعال عوض کسره است و در اسما که مختص
است باسما و در افعال بناء پس هرگاه ثابت شد تعاوض و بدل میان کسره و سکون و ممتنع بود سکون بجهت التقاء ساکنین در بعض
مواضع چنانچه در ما نحن فیه یعنی صیغه اسم فاعل پس کسره دادند بدلیل مذکور و بعضی فتح دهند برای اینکه فتحه اخف حرکات
است و جماعتی گویند که بناء اسم فاعل مفرد از صیغه جمع غائب مضارع شود بزیادت هاء هوز بجهت سهولت و این قول نیز شاذ است
زیرا که بناء صیغه مفرد از صیغه جمع خلاف قیاس باشد و دلائل این را که در رسائل نحو خواهی یافت و در مدار الافاضل نوشته اسم فاعل ماخوذ
است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است و بزیادت لفظ نده بوزن زنده در آخر لیکن الف وصل ساقط شود لفظاً و خطاً و
کسره آن بما قبل دهند بعد ازاله حرکت ما قبل دلیل باشد بر حذف الف وصل چنانکه از گوید گوینده و از زند زننده **صرف اسم فاعل** از
خورد خورنده خورندگان و از گشاد گشاینده گشایندگان و از گوید گوینده گویندگان و همبرین قیاس امّا از شنود شنونده شنوندگان آمده زیرا که
مضارع اینها شنود است و ما قبل دال یا نیامده و در عربی فاعلم اسم فاعل بر شش صیغ آید مثل فاعل یکمرد کننده صیغه مفرد مذکر فاعلان دو مرد
کنندگان صیغه تثنیه مذکر فاعلون مردان کنندگان صیغه جمع مذکر فاعلة یکزن کننده صیغه مفرد مونث فاعلتان دو زن کنندگان
صیغه تثنیه مونث فاعلات زنان کنندگان صیغه جمع مونث و در پارسی دو صیغه آید یکی کننده که مشترک است میان مفرد مذکر و مونث
دوم کنندگان که مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث و گاهی برای تخفیف بحذف حرف نده بصورت امر هم آید لیکن درین صورت
اکثر مرکب بلفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز بمعنی کننده کار و رونده تیز و خیزنده زود و قید باکثر ازان کرده شد از آنکه گاهی
بسبیل قلب بدون ترکیب امر بمعنی اسم فاعل آید چون فراز بمعنی فرازنده جامی فرماید **بیت** مرتب ساز سقف چرخ دائر ٭ فراز چار دیوار
عناصر ٭ و درین بیت احتمال دیگر هم هست که فراز بمعنی بالا آمده همین ظاهر است درین تقدیر استشهاد نخواهد بود و ظهوری در خطبه نورس گوید سطر تیغش
زور در بازوی پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا رزمی اجل درخورد فلکن بزمی جام برجم بها قوله شکن و ربا و فلکن و بها بمعنی شکننده و رباینده
و فگننده و بهاینده است و گاهی الف در آخر امر یا اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون گویا و شنوا و دانا و بینا و زیبا و فریبا و نیز با اتصال
لفظ نا در اول امر معنی فاعلیت با نفی حاصل شود چون ناشناس و نادان بمعنی ناشناسنده و نادانده و کلمه گر نیز بمعنی فاعلیت است
چون گر در زرگر و ار در نمودار و تار در آبشار بمعنی آب ریزنده و سار در شرمسار بمعنی شرم کننده چنانچه در قانون اول در باب سوم بیاید و گاهی
ترکیب صیغه امر با اسم خواه آن اسم مفعول واقع شود مثل جهانگیر و عالمگیر و دلربا و شکرخا و این مختلف فیه است چه بعضی گویند که در اصل گیرنده جهان
و گیرنده عالم و رباینده دل و خاینده شکر بود و جهت تخفیف علامت اسم فاعل را که نده است حذف نموده بقلب عبارت مفعول را که جهان
و عالم و دل و غیره است مقدم کردند و بعضی اقبال قلب نکرده میگویند که در اصل جهان گیرنده و عالم گیرنده و دل رباینده و شکر خاینده بود
فقط و علامت مذکور را بنابر تخفیف عبارت حذف کردند و قوت و ضعف یکی ازین دو قول حسب کثرت و قلت تغیر و حذف عبارت است
و خواه مفعولش واقع نشود چون سحرخسپ و سحرخیز و زودخیز و تیزرو و خانه خراب ای خسپنده در سحر و خیزنده در سحر و خیزنده زود و رونده تیز و خرابنده در خانه

و در چنین ترکیب بنا بر ضرورت شعر فاصله هم واقع شود چنانچه در باب ششم آید و گاهی ترکیب صیغهٔ نهی با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون هیچمدان
ای هیچ ندانسته و گاهی الحاق یای تحتانی باواخر اسما مفید فاعلیت گردد چون کسبی و کفایتی و محبتی و محنتی و تکراری و تمهیدی و حجتی
و دغوغائی و حکمتی و نحوها همچنین است در ترتیب اما صفت مشبهه پس این صفت مشبهه بتشدید بای مکسور از آن سبب گویند که تشبیه دارد
باسم فاعل در تثنیه شدن و جمع و تذکیر و تانیث و آن اسمیست که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث بآن
ذات بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانچه رحیم یعنی ثابت است رحم در ذات آن شخص و رحم طبیعت آن شخص شده نه آنکه رحم متجدد است دران شخص و
کریم یعنی ثابت است کرم در ذات آن شخص و کرم طبیعت آن شخص شده نه آنکه کرم متجدد است دران شخص و معنی ضیّق بتشدید یای
مفتوح که صفت مشبهه است تنگ باشد و معنی ضائق که اسم فاعل است آنست که دران تنگی آمده پس در صفت مشبهه تنگی بطریق ثبوت
است و در اسم فاعل بمعنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشیدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشیدن
طبیعت آن شخص شده فردوسی گوید بیت ز کابل خروشان همیرفت زال ؛ فروهشته لفچ و برآهخته یال سعدی فرماید شتر دیدند کش
افتان و خیزان همیرفت ای افتادن و خیزیدن طبیعت آن لوم شده و در خروشنده و افتنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل متجدد
پس در اسم فاعل معنی تجدد معتبر است و در صفت مشبهه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی است یعنی از همه مصادر متصرف فارسی آید
و صفت مشبهه سماعی باشد یعنی موقوف بر سمع و در محل غیر مسموع نیاید و لهذا از دیدن و دهان و از شستن و شنوان نمیگویند چه مسموع نشده ولیکن در
عربی بر شش صیغ آید مثل کریم کریمان کریمون کریمة کریمتان کریمات بر وزن فعیل فعیلان فعیلون فعیلة فعیلتان فعیلات و همچنین
حسن بفتحتین و صعب بفتح صاد و سکون عین و شدید و نحوها و در پارسی الفاظیکه در معنی اینچنین کلمات باشد چون نیکو و دشوار و سخت و در پارسی لفظ ان
بعد صیغهٔ امر حاضر آورده بمعنی صفت مشبهه گیرند چون گریان و خندان و غیرهما و بعضی این را حالیه گویند همچنین است در تحفه پوشیده مباد
که این تسمیه ظاهرا درست نباشد چه این اسم با مسمی هیچ مناسبت ندارد اگر از حال زمانه حال گیرند چنانچه متبادر در همین معنی است زیرا که بی
ضمیمهٔ لفظ دال بر یکی از سه زمانه با این صیغه زمانه از ین مفهوم نمیشود و اگر بمعنی حالت وصفت گیرند وجهی دارد و لهذا گفته شد ظاهرا درست
نباشد و نیز بدانکه در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت مشبهه یک صیغه آید بدلیل محاوره چنانچه از امثلهٔ گذشته واضح شده و
گاهی بمعنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید بیت ز بر سوکستان زنگی چون نهنگ ؛ بگردن در افشاره ما پالهنگ ای کشیده شده چنانچه
شارح نوشته و باران و بریان و رکنای مسیح گوید بیت بهر جولان خرش را در عرصه چون تازان کند ؛ عاشق بیدل بجای گوی جان بازان
کند فصل در بیان اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضروب بمعنی
زده شده موضوع است برای ذاتیکه واقع شد برو ضرب قوله مشتق شود از حدث شامل است مر اسم فاعل و صفت مشبهه و نحوهما را
و بقید واقع شد برو خارج شد اسم فاعل و صفت مشبهه و غیرهما و این نیز در عربی بر شش صیغ آید مثل مضروب مضروبان مضروبون مضروبة
مضروبتان مضروبات بر وزن مفعول و مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات و در پارسی برای مفعول صیغهٔ علاحده موضوع نیست
مگر علامتش دو چیز است اول لفظ هاء مختفی که آخر صیغهٔ ماضی مطلق معروف افزایند مثل رفته و گفته و برده و آورده و گاهی بنا بر کثرت

استعمال این ها ساقط شود چون سنگ سوده و درد آلوده ای سنگ سوده و درد آلوده و غیر آن دوم آنکه تا در آخر ماضی مجهول آرند چون آزرده شده
و کوفته شده و نخوار آن و لفظ شد نیز ماضی است لیکن از آمدن ها مفعول شده بدانکه استعمال صیغه مفعول فی لفظ شده بنا بر ضرورت شعر و
اختصار عبارتست یا در حالت اضافت چون کرده زید و گفته بکر و مانند آن و صفت چون سخن پسندیده و مرد سنجیده و غیرهما ابی تبرازی
در صفت مثلون که زر و بحرین نیز گویند در لفظ یافته وار زنده گوید بیت ای شده در خاکدان منزلت * خانهٔ جان یافته زان منزلت * یافته شد
بیت مهر خوار زنده بعیت بوده * یوسف ازان بند بعیت بوده ای از زنده شده و چون اسم مفعول را جمع کنی مثل اسم فاعل لفظ آن آورده را
بکاف فارسی بدل کن چون رفتگان و نشستگان و فرستادگان و خفته شدگان و حروفیکه مفید مفعولیت باشد چون ها موحده و تا و قرشت
و کلمه را و شین منقوط و میم چنانچه در باب سوم آید و در ترتیب نویسد که ازین قسم است یا تحتانی که بعد اسما آید چون حمایتی و عنایتی ای حمایت کرده
شده و عنایت کرده شده و ترکیب صیغه امر با حرف نفی مثل نایاب ای نایافته شده تمام شد کلام او و در برهان و فرهنگ نوشته که گاه
مفعول را پیش از فاعل مذکور شود اینجا لفظ برد و دوز و کرد و ساز و امثال آن آرند چون آتش سوز و خیمه دوز و سوداگر و آئینه ساز و مانند آن
و لفظ را بعد مفعول مقدر است **فصل** در بیان اسم تفضیل و آن اسمیست مشتق از حدث برای موصوفیکه قائم باشد با آن مصدر یا واقع شود مصدر بر آن
بزیادت بر غیر آن ای برای ذاتیکه موصوف با آن زیادت است بر غیر خود در اصل آن فعل و تعمیم برای آنست که اکثر بمعنی فاعل آید چون زید افضل
ناس است و بمعنی فاضل تر است و گاهی بر سبیل قلت بمعنی مفعول آید چون اعذر بمعنی معذور تر و الوم بمعنی ملوم تر و اشغل بمعنی مشغول تر و اشهر بمعنی
مشهور تر و اعرف بمعنی معروف تر پس قول ما مشتق از حدث شامل است مر جمیع مشتقات را و به قید برای موصوف خارج شد اسم زمان
و مکان و آله زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است و نیست ابهام درین اسما و به قید بزیادت بر غیر خارج شد اسم فاعل و مفعول و
صفت مشبه زیرا که در اسم تفضیل زیادت غیر معتبر است و درین اسما این زیادت نیست پس آن بر وزن افعل آید بفتح همزه برای مفرد و مذکر
و بر فُعلی بضم فا بالف مقصور در آخر برای مفرد مونث و استعمال یابد اسم تفضیل بر یکی از وجوه سه گانه یکی از آنها باضافت است مثالش گذشت دوم
از آنها بکلمه من چون بکر اعلم من عمرو و سوم از آنها بلام مانند جاء خالد الافضل یعنی آمد خالد که افضل است از زید مثلا درین مثال افضل اسم
تفضیل است بلام آمده و موصوف افعل تفضیل را مفضل گویند بفتح ضاد مشدد و آن غیر را مفضل علیه خوانند پس درین امثله موصوف یعنی
زید و بکر و خالد مفضل است و ناس و عمرو و مثلا زید مذکور حکمی مفضل علیه و لابد است در افعل تفضیل از ذکر غیر که مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر
با کلمه من و اضافت ظاهر است و اما با لام در حکم مذکور باشد ظاهر از آنکه اشارت کرده شود بالام بسوی معنی از مفضل تعین مفضل علیه که مذکور شود
قبل اسم تفضیل از روی لفظ یا از روی حکم چنانچه گویی شخصی افضل از زید است پس گویی الافضل ای شخصی که گفتیم در سابق که آن افضل از زید
است عمرو باشد پس بنا برین نباشد لام در افعل تفضیل مگر برای عهد پس واجب است که مستعمل شود باضافت یا من مثال هر دو گذشت
یا معرف بلام چون زید الافضل قوله بتعیین مفضل علیه یعنی معهود و معلوم باشد میان متکلم و مخاطب پس بجهت همین معهودیت مفضل علیه در
حکم مذکور باشد بالام و اما در پارسی صیغه علاحده برای معنی اسم تفضیل موضوع نیست مگر لفظ تر با کلمه دیگر لاحق شده افادت تفضیل
کند و نیز شرط است که کلمه از بعد مفضل علیه آید یا مفضل مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعر ش آید از تر از گوهر هست قرقیس

بلندتر از شمشاد پس کلمهٔ از که ترجمهٔ من است بر گوهر و شمشاد که مفضل علیه است آمده شاعری گوید بیت قصهٔ شوق تر از مختصر خواهم نوشت ✽ بیشتر از
بیشتر از تفسیر خواهم نوشت ✽ سعدی فرماید بیت دوست نزدیکتر از من بمن است ✽ وین عجب تر که من از وی دورم ✽ مثال اضافت چنانچه
گوئی زید بهتر مردم است و عتاب رسیده ترک نارست آنا اصلی تر اولی اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر که در فارسی ادات تفضیل است نزد
لیکن فارسیان تر را بآن الحاق کنند خواجوی کرمانی گوید بیت عزازی که به پیر کردن اولیتر ✽ که گفتا اند به پیری به شود رنجوری ✽ مگر اینکه گویند
اسم تفضیل احیاناً در کلام عرب بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم آید و معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و درین صورت الحاق کلمهٔ تر صحیح میتواند
همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و گاهی بی لفظ از و اضافت نیز آید لیکن شاذ است ع شهنشه تر مر انکو مهربان تر ✽ و گاهی لفظ از
مقدر آید سعدی فرماید بیت چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ✽ که میگویند ملاحان سرودی ✽ ای آهسته تر از این کن و گاهی اسم تفضیل بنا بر
ضرورت وزن از مفضل علیه مؤخر گردد چنانکه درین قول سعدی ع سگ از مردم مردم آزار به ✽ یعنی سگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل
علیه بجهت اختصار بر قرینهٔ علمش حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است * یعنی بزرگ تر است از همه و در شجره نویسد که حذف لفظ تر
در رای سماعت در کلام اساتذه هیچ گونه جائز نیست مانند به و نازک و عزیز چه به از بین و بهترین نازک گل و نازک تر از گل یک معنی دارد و همچنین
عزیز و عزیز تر بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ✽ تنگ تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ✽ تمام شد کلام او مثال حذف لفظ تر از
لفظ به ع اکبر زان بیارد خرد در شمار ✽ و در مقالید فارسی نویسد که از ازدیاد کلمهٔ ترین باخر لفظ صیغهٔ مبالغه حاصل شود چون خوب
خوبتر خوبترین تمام شد کلام او اول صیغهٔ صفت است دوم اسم تفضیل سوم اسم مبالغه و همچنین است بد بدتر بدترین و نیک نیکتر
نیکترین و کم کمتر کمترین و به بهتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل بتغیر صیغهٔ آن بسوی صیغهٔ اخر بحیثیکه خارج شود
آن آخر از حد اسم فاعل برای مبالغه در فعلیکه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل حیثیت اینکه وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل باشد
و همچو اسم فاعل است در عمل و شروط آن در عربی مثل ضرّاب بفتح ضاد و تشدید را و ضروب بفتح ضاد و مضراب بکسر میم بمعنی بسیار زننده
و علیم بمعنی بسیار داننده و حذر بفتح حاء و ذال معجم بمعنی بسیار ترسنده در شرح جواهر نویسد و هر گاه در جز از تفضیل هم مثل شود معنا
تا مند و در عجم بلفظ تر و ترین تفضیل کنند و نزد بعضی خوبترین و بدترین برای مبالغه باشد امثله اش گذشت و تصغیر که ضد تفضیل است بیانش
در وسط باب اول گذشت **فصل** در بیان اسم آله و اسم زمان و مکان و ظرف و اقسام آن آنا اسم آله چیزیست که مشتق شده است از
فعل برای چیزیکه استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل مقضب بکسر میم و سکون قاف بمعنی آله بریدن مثل شمشیر و غیره پس مقضب
اسم است مر چیزیرا که بریده شود بدان چیزی و مکسحه بکسر میم و سکون کاف آله روفتن مانند جاروب اسم است مر چیزیرا که روبیده شود
جای بدان و مفتاح بمعنی آله گشادن چون کلید اسم است مر چیزیرا که گشاده شود قفل بآن و گاه اطلاق یابد اسم آله بر چیزیکه فعل کرده شود
در آن وقتیکه باشد آن چیز از جملهٔ اموریکه استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل محلب بکسر میم و سکون حاء مهمل ظرفیکه در آن شیر دوشند
و صیغهاء مطرده اش در عربی بر وزن مفعل مفعلة مفعال بکسر میم آید مثالهایش گذشت و در فارسی صیغ آن مقرر نیست مگر اسمائیکه موضوع اند
مر اموری را که استعانت کرده شود بدانها در کارها مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تیر و تفنگ و سنان و سوزن و مثلها که استعانت گرفته شود از آنها

و کارها چون بریدن و نوشتن و زدن و دویدن و غیرها همه اسم اند و اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای زمان و مکان آن عبا
وقوع فعل در آن مطلقا یعنی بدون تقیید تشخصی یا بجانبی از ازمنه سه گانه هر دو در عربی گاهی بر وزن مَفعَل آید بفتح میم و عین و سکون فا چون
مشرب بمعنی جای نوشیدن یا زمان نوشیدن و مقتل بمعنی جای کشتن یا زمان کشتن و گاهی بر وزن مَفعِل آید بکسر عین مثل مضرب
بمعنی جای زدن یا زمان زدن و موعد بمعنی جای وعده یا زمان وعده و در پارسی صیغه مقرر نیست مگر گاه که ترجمه مصلّی که صیغه ظرف
مکانست از تفعیل عیدگاه ترجمه معید ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم مفعول و ظرف و از تعیید بمعنی بعید حاضر آمدن و
عید کردن تاج و گورستان ترجمه مقابر جمع مقبره بضم با و فتح آن و سحرگاه و صبحگاه ترجمه مسحر بفتح میم و حاء مهمله و درسگاه ترجمه مدرس و
روزگار جوانی ترجمه مشب به تشدید با و هنگام پیری ترجمه مشیب بکسر شین معجم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال
یافته و نیز فارسیان بعضی اسماء ظروف عربی را مانند مضرب از ضرب و مجلس از جلوس و مقتل از قتل و مسجد از سجود و مشرق از شرق و
مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثلها در استعمال آرند و نیز فارسیان بعض ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و در رسم الخط آنرا که در
عربی است بحال خویش میگذارند و از جمله آن لفظ اوّلا و ثانیا است چنانچه زید اوّلا و عمرو ثانیا آمد یعنی زید در زمان اول و عمرو در زمان ثانی
آمد و قاعده زبان عرب آنست که این چنین ظروف را منصوب منوّن میخوانند و در آخر آن الف می نگارند خاقانی گوید بیت خاقان اکبر از
شرف هستش سلاطین در کنف ** باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ** ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تنوین در رسم الخط در فصل تمیز
آید **ظرف** بفتح ظاء معجم و سکون را ، باردان و خانه هر چیزی یعنی کاسه و پیاله و جز آن یعنی آوند و زیبا شدن و زیرک شدن کشف اللغات
و در اصطلاح اسمی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را مظروف گویند چنانچه گویند تمام روز نوشتم درینجا لفظ
روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مظروف آن و همچنین گویند آب در کوزه کردم درینجا لفظ کوزه ظرف است از آنکه
مکان آب است و آب مظروف آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مظروف هر دو جسم باشند مثلا یار آمد در باغ دوم
مجازی که یکی از ظرف و مظروف جسم نبود چون زید در نماز است و خواب در چشم و نیز بر دو قسم است یکی ظرف زمان و این نیز دو
قسم است مبهم و محدود مثال ظرف زمان مبهم دهر است که یکی از اسماء حسنی خدا تعالی است و زمان دراز و ابد ممدود و هزار سال و حقب
و حین بکسر حا حطّی بمعنی دهر و وقت مبهمی که صالح است مر هر زمان را دراز باشد یا کوتاه و بمعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و شش ماه
و دو ماه و وقتیکه میان نماز بامداد تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت و حین و وقت و گاه و هنگام و فردا و دوش مثال ظرف
زمان محدود الیوم بمعنی امروز و الامس بمعنی دیروز عالمگیری و لیل و نهار و شب و روز و شهر ماه و حول و سال و غیرها دوم ظرف مکان
این هم دو قسم است مبهم و محدود و ظرف مکان مبهم تفسیر کرده شده است بجهات شش گانه و آنها امام بفتح همزه بمعنی پیش خلف بفتح خا
و سکون لام بمعنی پس یمین بفتح یا و کسر میم جهت دست راست یسار بفتح یا جهت دست چپ فوق بمعنی زبر و بالا تحت بمعنی زیر و ملحق
باین اسماء شش جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعض جا لفظ پس بمعنی زمان پس و
پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید بیت برگ عیشی بگور خویش فرست ** کس نیارد ز پس تو پیش فرست ** و بعض ظرف

مکان بترکیب صورت گیرند مثل لاله زار و کوهسار و سرمه دان و گلستان و بوستان و ظرف مکان محدود مثل مسجد یعنی خانه و غیرهما و
مسئله پارسی از ترجمه ما مذکور باید فهمید کما افادت معنی ظرفیت و بعد در باب چهارم آید پوشیده مباد که فرق میان اسم زمان و مکان
و ظرف در عربی آنست که اسم ظرف صیغه ایست مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان را
ظرف گویند مثلا مضرب اسم ظرف است چرا که صیغه ایست مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان وقوع ضرب دران پس بر
هر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو نسبت عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافته شود
ظرف هم بر وی صادق آید بدون عکس کلی برای یافته شدن اسم زمان و مکان در بعض ظروف چون جهات ششگانه مذکوره که اینها را ظرف
گویند و اسم زمان و اسم مکان نگویند بدانکه هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ شود آنرا میباید که متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم
مفعول یا غیر آن از مشتقات باشد و اینچنین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید بیت بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند؛ که برون
چه کردی که درون خانه آیی؛ درینجا لفظ درون ظرف است و متعلق به لفظ آیی و مفعول فیه است صانع بلگرامی گوید بیت چه بلاست شوق
افزا شب وصال یارت؛ من و در برت کشیدن تو و احتراز کردن؛ درینجا لفظ بر ظرف است و متعلق بمصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد
و چنانچه میگویند زید در خانه نویسنده است درینجا لفظ در خانه متعلق بنویسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است
در خانه درینجا لفظ در خانه متعلق بلفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت محذوف باشد چون زید در خانه است
ای زید موجود در خانه است و هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ نباشد و فعل را اسناد بآن کنند باینمعنی که فعل قائم بآن باشد
پس درین صورت باستقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد میرزا ابراهیم صوفی گوید رباعی کی رم که فلک همدم و دمساز آید؛ ایام
نشاط و طرب و ناز آید؛ یاران موافق از کجا جمع شوند؛ وین عمر گذشته از کجا باز آید؛ درینجا لفظ ایام ظرف است و باستقلال فاعل لفظ آید
و اگر فعل نسبت کنند باینمعنی که واقع بر آنست باستقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
درینجا لفظ وقت که بار دوم درین مصرع واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه نیست و همچنین هرگاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ نشود
مبتدا هم می افتد چنانچه لفظ وقت که در مصرع مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش خبر اوست در تحقیق نوشته هر ظرف که
بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلا لفظ روز درین ع تاریک شد
ز رفتن تو روز روشنم؛ و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین ع یار در خانه و من گرد جهان میگردم
و همچنین ظرف بواسطه حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف مثلا با یا در و مثلهما اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محدود و مبهم و ظروف زمان و
مکان مبهم و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدود و پوشیده مباد که وجه تسمیه اول بمتصرف بفتح را اینکه اصل در ظرف محلیت است
و جائیکه محلیت نماند گویا که دران تصرف کرده در غیر محل آورده اند چنانکه ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده شد فصل در بیان مفاعیل که پنج
قسم است یکی از انها مفعول مطلق است و آن اسم چیزیست که کرد آنرا فاعل فعلی که مذکور است یعنی آن اسم ای شامل باشد معنی فعل برآن
اسم شامل اشتمال کل بر جزء قوله مذکور صفت فعل است و قوله یعنی آن صفت دوم فعل است مثل ضربته ضربا یعنی زدم او را زدنی پس قوله ما

مفعول مطلق است و ناميده نشد مفعول مطلق مگر براى صحت اطلاق صيغه مفعول است بر اين بغير تقييد آن ببا يا في يا مع يا لام بخلاف مفاعيل چهار
باقي پس بدرستيكه صحيح نيست اطلاق صيغه مفعول بر اينها مگر بتقييد آنها است بيكى از اينها پس گفته شود مفعول به يا فيه يا معه يا له و گاهى
آيد اين مفعول براى تاكيد و تحقيق مر فعل مذكور را اگر نباشد در مفهوم آن زيادت بر چيزيكه فهميده شود از فعل چون جلست جلوسا يعني نشستم نشستني
قوله جلوسا تاكيد است مر فعل جلست را و گاه آيد براى بيان نوع اگر دلالت كند بر بعض انواع آن مثل جلست جلسة بكسر جيم يعني نشستم يكنوع
مثل دو زانو و چهار زانو و گاه آيد براى بيان عدد اگر دلالت كند بر عدد آن چنانچه جلست جَلسة بفتح جيم يعني نشستم يكمرتبه نشستن گاه باشد مغاير
مر فعل را در لفظ بحسب ماده چون قعدت جلوسا و جلست قعودا يعني نشستم نشستني درين دو تا قعدت و جلست مغاير مر فعل را در لفظ بحسب
ماده مر مصدر را كه جلوسا و قعودا است يا بحسب باب مثل انبته الله نباتا حسنا يعني رويانيد آنرا خداى تعالى روئيدن نيك
انبته فرستاد نواب دكن: انبته الله نباتا حسنا: قوله انبته از باب افعال است و قوله نباتا مصدر ثلاثي مجرد است و چون مفعول مطلق را
منوّن خوانند لهذا آخر اسم منصوب منوّن الف مينگارند و فارسيان نيز تبعيت آنان ميكنند و اگر آخر اسم منصوب تا باشد الف ننويسند
مثل اصالةً و نيابةً مگر علامت دو فتحه كه نشان نصب و تنوين است بران مى نويسند و در فارسي هيچ لفظي بنظر نيامده كه مفعول مطلق
آمده باشد مگر الفاظ عربي كه دران زبان مفعول مطلق واقع ميگردد در محاوره خود مستعمل ميسازند همچنين است در تحفه نوشته شرح مباد
و حق آنست كه در فارسي نيز چنانچه خواهي درست ليكن در لفظ عربي اعراب و رسم الخط آنرا بطوريكه در زبان عربي مقرر است بحالش
ميدارند بنابران بيان آن ضرور افتاد و گاهى فعل مفعول مطلق را در عربي بقرينه حذف كنند مثل حمدًا اى حمدتُ حمدًا يعني سپاس
نمودم سپاس نمودني و خصوصا اى خصّ خصوصا يعني خاص شد خاص شدن و عموما اى عمّ عموما يعني عام شد عام شدن الخ
در دفتر دوم نويسد هر چند ميدانند كه در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال اين مقدمات ناخوش مى آيد و در نظر
اخوان روزگار خصوصا وقتيكه اندكى زمانه در مقام غنج و دلال شده از ماليشكى ميكنند تلخ مى نمايد ميدانم كه موضع استعمال خصوصا از حيثيت
تركيب موقع استعمال واو عاطف است چنانچه در محلى كه تو گوئي آمدند همه مردم و پادشاه گوئي آمدند همه مردم خصوصا پادشاه
و از حيثيت تركيب جائيكه معطوف با معطوف عليه مربوط شود بايد كه مدخول خصوصا نيز ربط گيرد بما قبل آن چنانچه گوئي آمد پادشاه كه بجاى آمدند همه
مردم قائم شده پس درين مثال مدخول خصوصا كه قوله وقتيكه اندكى زمانه در مقام غنج و دلال شده بجاى مدخول قوله ميدانند قائم شده
پس مدخول قوله خصوصا معطوف باشد بر مدخول قوله ميدانند يعني اينهم مفعول ميدانند واقع شده همچنين گفت خير الله ابن لطف الله مهندس
در شرح نيز در دفتر دوم نويسد درود نامحدود و هديه ارواح طيبه معاشر انبيا و رسل كه سالكان اصوب طرق و هاديان اصلح سبل اند عموما
و خصوصا اى عام شدن آن درود و عام شدن بجميع انبيا و خاص شدن آن درود و خاص شدن به پيغمبر ما عليه و عليهم السلام در اينجا هم محذوف
است حاصل اى باد و مطلقا اى اطلق مطلقا نيز او در دفتر دوم نويسد طريق ماند و بود در نشست و برخاست نوكر با آقا مطلقا بر دو گونه است
اينكه بحسب اقتضاى مقام جائى فعل غائب و جائى فعل حاضر يا متكلم تقدير بايد نمود و در پارسي فعل مفعول مطلق را هميشه محذوف مى سازند
از جمله آن لفظ مثلا است و تمام عبارت در كلام عربي مثلتُ مثلا باشد يعني مثل زدم يكجنس مثل را در اينجا غرض از آوردن مفعول مطلق تاكيد است

و از جمله آن لفظ ایضا ست و تمام عبارت در زبان عربی آض ایضا باشد یعنی رجوع کرد یک جنس رجوع کردن را درینجا هم غرض تاکید ست و لفظ ایضا
را بجائی می آرند که کلام لاحق در حکم ایجابی یا سلبی بکلام سابق رجوع کند چنانچه علم نحو خواندم و ایضا منطق حاصلش اینست که خواندن متعلق
بهر دو علم ست لیکن در پارسی سوای او لازم نیست چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نویسد چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی شرط
و کلیات و جزئیات اینجا و دو راسائر دوستان بدماغ پر حوصله و کلای الشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضا انقیاد وی که در بعض احوال مذکور که پیش ازین یاد کرد فرصت مشهود بود و الحال که در ضمیر خرده دان ایشان متصور ست و متخیل
اگر سانح شده باشد ارزده یا رزده کم و بیش نخواهد بود و دران شروع میکند و در پارسی لفظ هم و نیز افادت معنی ایضا کنند چنانچه ببازار رفتم و نیز
بباغ پس رفتن متعلق به بازار و باغ هر دو شد در شرح جواهر نویسد مفعول مطلق در جمله فعلی مصدر همان فعل باشد و بر کم و کیف آن
دلالت کند و در عجم کمتر آید مثال کم یعنی چندی از شیخ نظامی بیت بیا ساقی از باده بردار بند * بهیمای پیمودن باده چند * پس پیمودن باده
چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونگی از شیخ سعدی بیت نگه کردن شوریده در من فقیه * نگه کردن عالم اندر سفیه
درینمثال مصرع ثانی مفعول مطلق ست دوم مفعول به و آن اسم چیزیست که واقع شود بر وی فعل فاعل و مراد از وقوع فعل تعلق
مفعول به تعلق فعل است بآن مفعول بلا واسطه حرف پس میگویند در زدم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول به است و
نمیگویند که در گذشتم بزید گذشتن واقع است بر زید و زید مفعول به است بلکه زید مجرور با جار ست و قتیکه یافته شود مفعول به
در کلام با غیر آن از مفاعیل که جائز است وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فیه ست معین شود مفعول به
برای وقوع آن در جای فاعل بسبب شدت مشابهت آن با فاعل و وجه شبه اینکه چنانچه تعقل فعل موقوف باشد بر
فاعل همچنان موقوف ماند بر مفعول به پس زدن مثلا نیست ممکن تعقل آن بغیر زننده همچنان نیست ممکن تعقل آن بغیر زده شده بخلاف باقی
مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ ضرباً شدیداً یعنی زده شد زید در روز جمعه
پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به درینجا قائم مقام فاعل گشته و یوم الجمعه ظرف زمان ست
و امام الامیر ظرف مکان ست و ضربا مفعول مطلق است با صفت خود که شدیدا باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان اسم
مفعول و مفعول به اینست که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزیکه معنی مصدری واقع بران است و مفعول به عبارت از ان
چیزیست چنانچه خالد درین مثال کشت زید خالد را مفعول به است زیرا که کشتن برو واقع شده و خالد را اسم مفعول نمیتوان گفت
برای انکه صیغه نیست یعنی آنرا از مصدر نساخته اند پس اسم مفعول کشته شده خواهد بود و خلاصه کلام اینست که اسم مفعول و
مفعول به متحد نمیتوان شد و در زبان پارسی بیشتر آنست که مفعول به بر فعل مقدم میباشد پس اگر عبارت را باین طور گویند که
کشت زید خالد را ترجمه زبان عربی خواهد بود و باین طور که فصیح است که زید خالد را کشت همچنین است در منتخب النحو و
علامت آن در فارسی لفظ را ست بعد مفعول آید همچو درین بیت خموشی را زبان دادم ادب را بجا کردم * بجانان
هرچه بادا باد عرض مدعا کردم * درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی آن بطور نسبت کرده

را دادن و کردن واقع است بران و حرف را علامت مفعول و گاهی لفظ را مقدر باشد خان آرزو گوید بیت گریه‌وی نور نگاه شره وا
میکرد * بچه در خواب ندیده است تماشا میکرد * درینجا لفظ میکرد فعل است و لفظ شره مفعول و حرف را محذوف و عبارت بحقیقت چنین است که شره را
وا میکرد و ثابت گوید مصرع تا حنا را بپنجه بستی ریخت خون دیده ام * یعنی تا حنا را بپنجه بستی و مفعول به مظهر آمد و مضمر مثال مظهر گذشت
اما مضمر چون دیدمش و گفتمش او را درینجا لفظ شین و او ضمیر مفعول است آصفی گوید بیت چندان دهیدش که بیهوشی آورد * شاید
که یاد من بفراموشی آورد * قوله دهیدش می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و دهید فعل و ضمیر مخاطب فاعل آن و گاهی فعل مفعول به
قرینه محذوف شود مثلا کسی سوال کند که کرا زنم مجیب گوید زید را یعنی بزن زید را و قرینه درینجا سوال سائل است و گاهی مفعول بر
فعل مقدم آید برای اهتمام و خصوصیت بآن سعدی فرماید بیت خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزی قناعت نکرد * یا برای
ضرورت شعر و سجع و غیره حسین گوید بیت گریه ام را دید و خندان رفت از پیشم حسین * زینجهت بر گریه خود خنده می آید مرا * فاعل رفت
معشوق قائل است و حسین که نام شاعر است عطف بیان یا بدل از میم پیشم و اکثر مؤخر از فعل آید و همین است موافق محاوره فصحا مولوی
معنوی فرماید بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تا بگویم داستان اشتیاق * درینجا بگویم فعل و میم فاعل و داستان مفعول مضاف
و اشتیاق مضاف الیه و گاهی فعل متعدی را دو مفعول آید چون دادم زید را درمی دادم فعل است و میم فاعل آن و زید مفعول اول و درم
مفعول دوم و صاحب تحفه در مثال دو مفعول از سعدی آورده این بیت ندیدم جهان را وفاداری * نخواهد کس از بیوفا یاری * ندید فعل
است و میم فاعل آن و جهان مفعول اول و را علامت مفعول و وفاداری مفعول دوم لیکن پوشیده مباد که اگر ندیدم را بمعنی ندانستم
گیرند دو مفعول صحیح اگر بمعنی بچشم دیدن گیرند یک مفعول خواهد نه دو و را نیز برای سه مفعول آورده اند واقف این بیت دل همان روز ترا
دشمن جانی دانست * که ترا یار فلانی و فلانی دانست * دانست فعل است و ضمیر مقدر فاعل راجع بدل و ترا مفعول اول و دشمن
جانی مفعول دوم و همان روز ظرف زمانست متعلق بدانست و کاف در مصرع دوم برای علت باشد مر دانستن را و ترا یار الخ جمله معلل و
دانستن ترجمه علم دو مفعول خواهد نه سه و آگاه دانانیدن ترجمه اعلام بکسره همزه سه مفعول را خواهد چون دانانید فلان زید را
که عمرو فاضل است و نیز مراد از مفعول درینجا مفعول به است خاص به فعل متعدی نه مفاعیل دیگر که در فعل لازم هم آیند چنانچه در مقام
خویش ثابت است لیکن مناقشه در مثال از داب محصلان محققان نیست چنانچه در کتب منطق و غیره آمده است زیرا که بدلش مثال دیگر آوردن
میتوان شد بدانکه مفعول اکثر مفرد میباشد چنانچه امثله اش گذشت و گاهی جمع آید میلی گوید بیت ساز خموشی تا من حسرت زده
را * گوید شنیده ام سخن ناشنوده را * درینجا گوید فعل است و شنیده ام فعل با ضمیر متکلم جمله است مقول و مفعول گوید واقع گشته و گاهی که
افادت معنی مفعولیت بخشد اول بای موحده که بمعنی را باشد واقف گوید بیت یا من ده دل غمگین مرا * یا شنو ناله حزین مرا * ای
یا مرا ده دوم تای قرشت خطابی است که در آخر افعال و اسما آید و معنی ترا دهد و اکثر ماقبلش مفتوح باشد و گاهی ساکن مثالش در ضمائر گذشت
و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم شین منقوطه که در ضمائر گذشت پنجم میم بمعنی مرا هم در ضمائر گذشت
ششم های هوز که بعد صیغه واحد ماضی آید که در باب اول گذشت هفتم یای تحتانی که بعد اسما آید و معنی کرده شده دهد چون رعایتی و حمایتی

ابهی مطابقت و حکایت کرده شده بیست و ششم صیغهٔ امر که با اسم ترکیب یافته یعنی اسم مفعول دهد که هم در باب اول گذشت و گاهی لفظ نا بجهت صیغهٔ
امر آمده بمعنی اسم مفعول سازد چون نایاب ای چیزی نا یافت ای چیزی نا یافته شده و از قسم مفعول به است **منادی** بالضم میم و آن چیزیست
که مطلوب باشد اقبال و توجه او بسوی تو بروی خود یا بدل خود بحرفیکه نایب است مناب ادعو از حروف ندا قوله مناب ادعو یعنی حرف ندا
بجای ادعو میباشد و منادی مفعولش پس معنی یا زید ادعوک باشد یعنی می خواهم ترا و حروف ندا یا و ایا بفتح همزه و هیا بفتح ها و ایا بفتح و ای بفتح
همزه و سکون یا و ای بکسر همزه در عربی از حروف ایجاب است بمعنی بلی و آری همچنین است در فواید ضیائی و مثال توجه بروی خود بسوی تو چنانچه
ندا کنی شخصی را که مقبل است بر تو و مثال توجه بدل چنانچه ندا کنی شخصی را که مشغول باشد بکاری باین طور که روی نمودن بسوی تو ممکن نیست او را
لیکن بسبب ندا تو توجه بدان جانب تو خواهد کرد و نیز این توجه حقیقی باشد مثل ای زید یا حکمی چون یا آسمان و ای زمین و ای کوه پس چیزیکه
اینها نازل کرده شده اند بجای کسیکه مراد و اصلاحیت ندا است پس داخل کرده شد بر اینها حرف ندا و قصد کرده شد ندا اینها پس اینها در حکم
شخصی اند که طلب کرده شود اقبال آن بخلاف مندوب و آن چیزیست که تفجع و اندوه کرده شود بران از روی وجود یا عدم پس داخل
کرده شد بران حرف ندا که یا باشد و وا نه غیر این دو تا برای تنها تفجع نه برای نازل کردن آن بجای منادی و قصد ندای آن پس
متفجع علیه عدمی چیزیست که تفجع کرده شود بر عدم آن همچو میتی که گریه کنند بران نادب چون یا زیداه و وا عمراه یا و وا حرف ندبه است
در عربی و زید و عمرو مندوب عنه متفجع علیه عدمی و الف در اینها برای دراز شدن آواز است و ها برای وقف و انوری گوید بیت سودن سر
قدرم یا حیان یا قسمت : سودن دست شده قسمت ما یا قسمت : اینجا بسبب حسرت بعدم خوبی قسمت گفته می شود و در جواهر نوشته
الف برای تفجع بود مثلا بیت که دارا دلبرا شها نوذرا ابجها تا جدارا گوا داورا : تمام شد کلام او نوذر بر وزن کوثر بمعنی نو بهم رسیده و
بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده گو بفتح کاف تازی و سکون واو مردم زیرک و عاقل باشد و بفتح کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی دلیر و شجاع
و بهادر و پهلوان و مهتر و بزرگ هم آمده است ع و متفجع علیه وجودی چیزیست که تفجع کرده بر وجود آن نزدیک کم شدن متفجع علیه عدمی چون مصیبت
و حسرت و درد که لاحق شود ندبه کننده را برای کم شدن میت مانند یا حسرتاه و وا مصیبتاه که حسرت و مصیبت متفجع علیه وجودیست که پیدا
شده است بسبب نابود شدن میت پس خارج شد مندوب باین قید از تعریف منادی و بنابرین مصنفان جدا کنند احکام آنرا بذکر بعد منادی
و این حرف ندا اکثر مذکور باشد که امثله اش گذشت و گاهی مقدر چون خان آرزو اکبرآبادی گوید بیت گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من : به فلک ترا
رسا ندم که گهی اثر نکردی : یعنی ای آه گله از تو دارم و در بن ع دهن خویش بدشنام میالا صائب : یعنی ای صائب و حروف ندا در فارسی الف
است که در آخر منادی آید چنانچه در حرف الف آید و آیا بفتح همزه و تحتانی بالف کشیده حرف ندا است و در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
شود ع فردوسی گوید بیت ایا شاه محمود کشورکشا ی : گر از من نترسی بترس از خدای : در جواهر نویسد ای بکسر همزه و یای مجهول مشترک است در
فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ابی بهمزه و [illegible] هوز بتحتانی رسیده و موید کسرهٔ همزهٔ ای است آنچه عبد الواسع هانسوی در شرح نوشته
بیت چه نعت پسندیده گویم ترا : علیک الصلوة ای نبی الوری : ای بفتح همزه در کلام عرب حرف ندا است مثل یا و اگر بکسر همزه خوانده شود
ضم لغتین فی ضرورت لازم آید یعنی بوستان خجسته مبادا که مراد از ضم لغتین اینکه اگر بفتح همزه خوانند تمام مصرع عربی شود و اگر بکسر خوانند ای کلمهٔ

فارسی است و باقی کلمات عربی و اَری بفتح همزه و رای مهمله بمعنی ای رسیده زبان بعضی از بلاد مستعمل است و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زجر و توبیخ
منادی بود چنانچه از این شعر شرف الدین شفائی همین مستفاد میشود بیت اری کبیدی تو کجا درک کجا شعر کجا ؛ لاف چیز که ندانی چه زنی بیش
یکسان ؛ و این از توافق لسانین بود و گبید بکسر کاف فارسی و سکون یا و دال ابجد غلیواژ است و آن شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی
گویند یکسال نر و یکسال ماده چنانکه مشهور است که شخصی با شخصی رسید که راست است که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب داد که از کسی با پیر رسید
که یکسال غلیواج بوده و بنا بر آنست که کسی را از جهت حیلت و غیرت نباشد بگید نسبت کنند و کبیدی گویند لیچ شاعر دکنی گوید بیت کانوسی روی
نکالو اری بور روسننی هو ؛ اُس تار کو نه تور و جسی تنتی منتی هو ؛ و در ندا مطلوب را منادی گویند و آنچه غرض از ندا باشد آنرا مقصود
بالندا خوانند و این اکثر بعد حرف ندا و منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا و منادی آید چنانچه قتیل گوید بیت سراپا جانی ای باد صبا در قالب
شوقم ؛ سرت گردم مکرر در کوئی او بسیار میکردی ؛ و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا و منادی و مقصود بالندا محذوف باشد چنانچه
قول مسلمی در جهاد کافران بیک شدند مرا یعنی ای مومنان تائید کنید درینجا حرف ندا و منادی و مقصود بالندا همه محذوف اند و گاهی
بعد ذکر اوصاف مخصوص بمنادی منادی را حذف کنند چنانچه درین بیت ای در دکش باده حمد تو شناها ؛ یک موج ز دریای ثنای تو
زبانها ؛ درینجا اوصاف مذکور قرینه هست که خدایتعالی است منادی و برای ضرورت وزن شعر چنانچه واقف گوید بیت
صبر است دوای دل بیمار تو واقف ؛ افسوس که کم داری و بسیار ضرور است ؛ حرف ندا محذوف شده یعنی ای واقف مثال حذف منادی
هم از قتیل گوید بیت وعده بخواب میکنی گر بکنم ترا طلب ؛ ای که بوعده صادقی خواب من از خدا طلب ؛ یعنی ای فلان و گاهی در غیر معنی
ندا نیز مستعمل میشود مانند اظهار تاسف و تحسر چنانچه درین بیت شاهد معنی عیان و مالبصورت ملتفت ؛ ای درون جهل خون ای بی
تا دانی سیاه ؛ ملا طغرا گوید بیت مهر او گر پا ز دل بیرون نهد ای حیف دل ؛ لطف او گر دست بردارد ز من ای وای من ؛ و برای
اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که بیک کلمه جنون از آن ظاهر میشود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق و چیزهای دیگر قابل
خطاب نباشد بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی ؛ کای سر ناحق شناسان گوی چوگان شما ؛ برای تعجب آید چنانچه
درین بیت الا ای ابر نوروزی بشب بازوزی همی مانی ؛ نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی ؛ و برای تحسر آید اکثر بحذف
حرف ندا آرند چنانچه درین بیت صوفی بیا که آئینه صاف است جام را ؛ تا بنگری صفای می لعل فام را ؛ یعنی ای صوفی و گاهی
منادی مقدر آید بجهت عموم فائده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد رود عرفی گوید بیت ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته ؛ یعنی ای حکیم ای قادر و جز آن هرچه از صفات کمال باشد و مناسب مقام امیر محمد صالح
گوید بیت ای خوش آندم که فراغ از همه کارم باشد ؛ گوشهٔ باشد و من باشم و یارم باشد ؛ یعنی ای مخاطب خوش آندم تا
آخر درینجا مراد از مخاطب عام است هر مخاطب که باشد و کلمه یا رب گاهی برای تیمن و تبرک آرند چنانچه درین بیت تو خیر اندیش
خلقی پس چنین آید دعای تو ؛ که یا رب هرچه بهر خلق اندیشی همان بینی ؛ اگر ندا گیر ندا اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم
آید یکی منادی دوم ممدوح مخاطب و این غیر جائز است در تحقیق الاصطلاحات نوشته و این مرکب است از حروف ندا و کلمه رب

گاهی از آن معنی ندا مراد نباشد فطرت قمی گوید بیت ملکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را ⁂ زخاموشی بزن شیرازه اوراق دیوانم را ⁂
و گاهی مستعمل میشود خواجه حافظ فرماید بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است ⁂ یارب ببینم آنرا در گردنت حمائل ⁂ و میر صیدی طهرانی
گوید بیت یارب چه آفتی تو که خوبان شهر را ⁂ چون گل هزار چاک بدل از هوای تست ⁂ در هر دو بیت خطاب بمعشوق است نه برب
تعالی شانه پس در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله و الله اکبر و لهذا گاهی یارب را مفرد قرار داده
جمع کنند و یاربها گویند و ازان ناله اراده کنند میرزا صائب گوید بیت چه محو ناخدا گردیده ای از خدا غافل ⁂ ندارد این سفینه یا
مراد غیر یاربها ⁂ تمام شد کلام او و گاهی برای اظهار غرض عرفی گوید بیت داورا ای نه سزای تو همین تعریف است ⁂ که عدیم النسبت
عدیل است چو خداوند علیم ⁂ اگر برای ندا نبود یکی از دو لفظ ای و الف آخر داورا زائد مراد شود بلکه یکی برای نداست و دوم
برای اظهار غرض بعض شارحان همچنین گفته لیکن ظاهر است که برای تاکید در رغبت ممدوح باستماع مدح باشد همچنین است در جواهر
و باقی بیان در الف ندا آید سوم مفعول فیه و آن چیزیکه کرده شد در آن فعل و مصدریکه مذکور است از روی تضمن و در ضمن
فعل ملفوظ یا مقدر یا شبه آن همچنین ای ملفوظ یا مقدر از روی مطابقت وقتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول فیه یعنی
ظرف زمانی یا مکانی است که کرده شد در آن مصدریکه مذکور است بدلالت تضمنی در ضمن فعل و شبه آن یا بدلالت مطابقی
وقتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خفتن محل خوش است و عام است آن چیزیکه زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
کرده شد در آن فعلی شامل است مر اسماء زمان و مکان و همه آنها را چه خالی نباشد زمان یا مکان از کرده شدن فعلی درین دو تا
برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شد درین دو تا یا نه و تقیید مذکور خارج شد بآن چیزیکه نه مذکور شود فعلیکه کرده شد در آن چون
روز جمعه طیب است پس این اگرچه کرده شد در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور نیست چون اَکَلْتُ لَیْلاً وَ صُمْتُ نَهاراً یعنی خوردم شبی و
روزه نهادم روزی و جَلَسْتُ فِی الدّار وَ صَلَّیْتُ فِی الْمَسْجِد یعنی نشستم در خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب و روز مفعول فیه
زمانست که فعل اکل و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شد در آنها و دار و مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس و نشستن
صلوة و نماز کردن کرده شد در آنها و لازم است بودن معنی حرف ظرف درینجا تا بواسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل یا شبه آن شود
پس گاهی حرف ظرف مذکور شود و گاهی مقدر مثال اول میرزا اشرف جهان قزوینی گوید بیت در نامه بجانان من حیران چه نویسم ⁂ جز اینکه نویسم
غم هجران چه نویسم ⁂ درینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و آهی گوید بیت از دو جهت در
عالم صد فتنه پیدا میشود ⁂ مجلسی کانجا دو بدمستند غوغا میشود ⁂ مثال مقدر سعدی فرماید بیت الهی گر بروز روشن شمع کافوری نهد بزودی
کشتن بسبب روغن نباشد در چراغ ⁂ ای در روز روشن و رشکی همدانی گوید بیت جسمان قاصد فرستم تا نماید عرض حال آنجا ⁂ که رشکم میکشد
گر بگذرد به پیک خیال آنجا ⁂ درینجا لفظ بگذرد فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه و ظرف مکان ای در آنجا آگاه باش که ظروف زمان همه
آنها مبهم باشد زمان یا محدود و حرف ظرف در بینها اکثر مقدر باشد و در بیوقت در محل نصب باشند چون روزه داشتم دهری و افطار کردم
امروز سعدی فرماید شتر یکشب تا ایام گذشته میکردم و ظروف مکان اگر باشد مکان مبهم حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین مقام در محل نصب

باشند مثل نشستم خلف تو ای پس تو و اگر محدود باشد وجب است ذکر حرف ظرف و درین وقت در محل جر باشند چون نشستم در مسجد حکیم
مسیح الزمان خان گوید بیت که مراد به باغ بی رویت نظر بر گل فتد ؛ گل فتد در چشم من چشمم اگر بر گل فتد ؛ که نتوان گفت که مرا باغ و گل فتد
چشم یاد دار که بکار آید و دلیل این از کتب نحو جوید و قبل فصل مفاعیل خمسه تحقیق اجمالا بیان این نیز اجمالا گذشت **چهارم مفعول له**
و آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن یا بسبب وجود آن فعل و مصدریکه مذکورست پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن یا بسبب وجود
آن باقی مفاعیل از چیزیکه کرده شد مطلقا یا به یا فیه یا معه قوله مذکور ای ملفوظا از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین چیزیکه باشد
فعل آن مقدر چنانکه وقتیکه گوئی برای تادیب در جواب کسی که گفت چرا زدی زید را ای زدم برای تادیب پس بقول مذکور احتراز است از
مثل باعجاب آوردم مرا تادیب پس اگر گوئی چگونه صحیح شود احتراز بمذکور ازین مثال و آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکورست فی الجمله
ای در ترکیبی از تراکیب چنانچه در زدم زید گوئیم مراد بمذکور مذکور یا مفعول له است و درین مثال زدم با تادیب مذکور نیست مثل ضربته
تادیبا یعنی زدم او را برای ادب دادن و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ بسبب نامردی پس تادیب چیزیست که کرده شد برای
قصد تحصیل آن فعلیکه آن ضرب است چه تادیب حاصل نشود مگر بزدن و مرتب گردد بران و جبن چیزیست کرده شد بسبب وجود آن فعلیکه نشستن
پس بدرستیکه قعود واقع نشد مگر بسبب جبن مثال اول و مینا بازار رقوم درین نثر و در صحیفهٔ مدح تقدیسش پی بمضمون بردن و سراغ معنی یافتن
اندیشهٔ پاک سرشتان در ورق گردانیدن قوله پی بمضمون بردن مفعول له است و علامت مفعول له یعنی را از ما بعد لفظ پی بمضمون بردن محذوف است
یعنی در صحیفهٔ مدح تقدیسش پی بمضمون بردن را یعنی برای پی بمضمون بردن اندیشهٔ پاک سرشتان در ورق گردانیدنست ای برای
تحصیل پی بردن فعل ورق گردانیدن کرده شد و احتمال دیگر نیز هست یعنی قوله صحیفه ظرف است و پی بمضمون بردن هم ظرف است یعنی
در صحیفهٔ مدح تقدیس و در پی بردن مضمون آن اندیشهٔ پاک سرشتان در ورق گردانیدنست و برین تقدیر استشهاد نخواهد شد و قوله سراغ
معنی یافتن نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین نثر بنا بر ناتوانی برخاستن نمیتواند مثال دوم صیرفی گوید **بیت** بر سر دار کشیدند گل
نرگس را ؛ که عروسان چمن نقره و زر دزدیده است ؛ در اینجا دزدیده فعل است و ضمیر مقدر فاعل آن راجع بنرگس و مجموع فعل و ضمیر جمله شد پس مضمون
جمله یعنی دزدیدن نرگس مفعول له است مر فعل بر دار کشیدن را ای بسبب وجود دزدی نرگس فعل بر دار کشیدن کرده شد و نیز **بیت** بهر تو طرف
نشنیده ام سخن ما و شاید که تو هم نشنیده باشی ؛ در اینجا بهر تو مفعول له است مر فعل نشنیدن را که در نشنیده ام است ای بسبب وجود محا
فعل شنیدن کرده شد **پنجم مفعول معه** و این مذکورست بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل قوله بعد واو احتراز
است از مذکور بعد غیر آن چون جاء معنی بیس و جار مجرور یعنی برای مصاحبت متعلق است بمذکور ای و باشد ذکر آن پس واو برای مصاحبت
آن مر معمول فعل را و افادت آن مر مصاحبت را برابرست که باشد آن معمول فاعل چون استوی الماء و الخشبة یعنی برابر شد
آب با چوب در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زیدا درهم یعنی کفایت کرد ترا با زید یک درهم پس خشبه در مثال اول و زیدا در مثال
دوم مفعول معه است و مذکور پس واو و برابرست که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از فحوی کلام مفهوم
شود چنانکه مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یعنی چه صنع و کارداری با زید و مراد بمصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

مراد از ان فعل در زمان واحد مثل سرشت و زید ای سیر نمودم باز زید یا در مکان واحد نو ترکت الناقة و فصیلها لرضعها ای اگر گذاشته شود ماده شتر با بچه اش هر اینه شیر نوشاند از این منتقض نشود تعریف بمذکور بعد واو عاطف چون آمد زید و عمرو چه واو دلالت نکند مگر بر مشارکت در اصل فعل سوای مصاحبت و مفعول معه در فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ با که بمعنی مع است و هرچه در معنی با بود فیضی گوید **بیت** با قامتش سر است من تیره بخت را * مانند هنود دیگر پرستند درخت را * با متعلق است بیکی از افعال عموم که آن کون است و ثبوت و وجود و حصول شاعری گوید **بیت** افعال عموم نزد ارباب عقول * کون است و ثبوت است و وجود است و حصول * ای حاصل است با قامت او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قامت مفعول معه بواسطه با بجهت اهتمام بآن مقدم شده و سر من تیره بخت فاعل آن و درین تعقید الفاظ به سبب وزن شعر واقع گشته و وجه نامیدن این افعال بعموم اینکه هر گاه متعلق حروف جار یا ظرف در مرکب یافته نشود فعل و شبه آن ازینها مشتق نموده متعلق اینها قرار دادن جائز است مثالش در همین بیت گذشت بخلاف مشتقاتی که غیر ازین مصادر چهارگانه باشد بغیر مذکور شدن متعلق حروف و ظروف نمیشود چنانچه این معنی بعد دریافت حال تراکیب ظاهر شود و شاعری گوید **بیت** خدا بشکوه زبان من آشنا نکند * من و شکایت آنکه ز تو خدا نکند * درینجا لفظ شکایت مفعول معه است بواسطه واو بمعنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بتحقیق اینست که باشم من با شکایت در یکزمان این را خدا نکند و هم شاعری گوید **بیت** کسی که دل ز تو گیرد کجا نگهدارد * من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد * درینجا لفظ دل مفعول معه است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بتحقیق همینست که باشم من و دل در یکجا این را خدا نگهدارد در تحقیق نویسنده **تنبیه** ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده بنائب فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکور در یک جمله هم آیند چنانکه درین شعر خالد امروز پسر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک آورد

فصل در بیان ملحقات بمفعول

یکی از آنها حال است و آن در لغت بمعنی انقلاب است و نامیده شد این قسم بان بهر بدرستیکه آن خالی نباشد از انقلاب غالبا و در اصطلاح چیزیست که بیان کند هیئت و شکل فاعل یا مفعول به را ازین حیثیت که آن فاعل و مفعول به است و لفظی باشد یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امری خارج از ان یا معنوی یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهوم شود از محوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن پس بسبب ذکر هیئت بیرون رود از تعریف چیزیکه بیان کند ذات را همچو تمیز و بسبب اضافت هیئت بسوی فاعل یا مفعول بیرون رود از تعریف چیزیکه بیان کند هیئت غیر فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر تو است یعنی زیدیکه عالم است برادر تو است چه عالم درین مثال هیئت زید که مبتدا است بیان نموده و بقید حیثیت بیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مرد عالم و دیدم مرد عالم را پس بدرستیکه صفت دلالت کند بر هیئت فاعل یا مفعول مطلقا یعنی دلالت کند بر هیئت ذات فاعل یا مفعول برابر است که آن ذات فاعل یا مفعول متصف بفاعلیت یا بمفعولیت باشد یا نباشد و این برای آنست که مرد در مثال اول متصف شود اولا بعالم پس تر اسناد کرده شود

فعل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر مردیکه موصوف شود والا بعالم بخلاف حال که در وقت ثبوت او مر ذی حال را شرط است فان کلام

که متصف بصفت فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه امیر خسرو در مثنوی لیلی مجنون در بیان دفن لیلی میفرماید بیت گریبان چاک زین کشادند

نمک در ریش دل نهادند قوله چاک زین مفعول مقدم است کشادند فعل و ضمیر مقدر فاعل آن بکوکنان وگریبان حال از ضمیر کشادند که هیئت فاعل یعنی کشایندگان چاک زین بیان میکند و فاعلیت

بلفظ این کلام و منطوق است بغیر از اعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت در اینجا ملفوظ حقیقی است و چنانچه گویند رستم را در جنگ مردانه دیدم

رستم مفعول مقدم و را علامت مفعول و در حرف جر و جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است بدیدم که فعل متکلم است و میم فاعل آن پس لفظ مردانه

حال است که هیئت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم ملفوظ حقیقی است سعدی فرماید بیت بلند آسمان پیش قدرت خجل ؛ تو

مخلوق و آدم هنوز آب و گل ؛ و آدم الخ جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای پیدا کرده شدی و حال آنکه آدم هنوز در مطابق کنت

نبیا و آدم بین الماء والطین و گاهی حرف واو هم افادت معنی حال میکند یعنی چه بعد واو واقع شود حال باشد محمد قلی سلیم شیرازی گوید بیت

مردم و بر زند کاشم رحم می آید که تو ؛ خوی آن بیداد ما داری که با ما کرده ؛ در اینجا جمله بر زند کاشم رحم می آید حال است که هیئت متکلم را که فاعل

فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و زید فی الدار قائما ای استقر یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن زید مثال

ملفوظ حکمی است پس بدرستیکه فاعلیت ضمیر مستکن در متعلق ظرف یعنی استقر باعتبار لفظ این کلام است و منطوق آن بغیر از اعتبار معنی خارج

از آن و ضمیر مستکن ذی حال که در استقر است ملفوظ حکمی است مثال فارسی یار در خانه است خرامان و هذا زید قائما ای اشیر او انبه

یعنی اشارت میکنم یا تنبیه میکنم زید را در حالیکه زید قائم است مثال مفعولیت زیرا که مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ این کلام و منطوق آن

بلکه باعتبار معنی اشارت یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ هذا مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال این است که نکره باشد چه نکره اصل

است و غرض از حال تقیید مصدر است که منسوب باشد بسوی صاحب حال بحال و آن غرض حاصل شود بنکره و تعریف امر زائد است

بر غرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضائع و امر زائد بر مقصود بهمین جهت نکره آرند حال را و نیز شرط است که صاحب حال

معرفه باشد زیرا که ذی الحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه اگر ببیند از ذی عامل حال را باقی ماند مثلا از جاء زید راکبا زید راکب پس

واقع شود ذو الحال و حال مخبر عنه و خبر پس اصل در ذی الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر مواد و حال گاهی معرفه باشد

چون آمدم سوار یعنی آمدم در حالیکه سوار بودم و دیدم یار را خندان یعنی دیدم یار را و در حالیکه خندان بود سعدی فرماید بیت مکن راز

خویشتن با دشمنان ؛ که لا حول گویند شادی کنان ؛ قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان

و عرفی گوید بیت آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز ؛ بروش مهر فزا و بنگه صبر گداز ؛ قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتاویل معرفه

فاعل آن و بخوابم شبی ظرف است متعلق بآمد و آشفته حال است از فاعل و نیز قوله بروش مهرفزای جمله حال دوم است و قوله بنگه صبر گداز

جمله حال سوم و حال گاهی جمله خبری میباشد و مثال جمله اسمی آمد شیرین و خندان بود روی او و رفت فرهاد و پرچین بود جبین او پس قوله خندان

بود روی او و پرچین بود جبین او جمله اسمی حال است از شیرین و فرهاد و ابو الفضل در نامه که بدانایان فرنگ نوشته می نویسد که باتفاق جمیع ارباب

ملل و نحل مدلل و مبرهن است که نشأ صوری و دنیوی در برابر نشأ معنوی اخروی چه قدر اعتبار دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار

در تمکین این حالت فانی ظاهری چه قدر مساعی جمیل و دواعی جزیل باقدام میرسانند قوله چه قدر دارد استفهام است یعنی قدر ندارد نه صوری
و نه معنوی و قوله و عقلا روزگار را جمله حالیست از فاعل او که نه صوری است و چنانچه درین مصرع رفت آن شوخ و جز البته
ز هجران کارم قوله و جز البته جمله است و حال واقع شده از آن شوخ که فاعل رفت باشد مثال جمله فعلی آمد زید و سیر و آمده بود غلام او آمد زید و در حالیکه
او ظهوری گوید بیت چو از در دست شود بیت دوتا چنگ ٭ رود دل تارهای ناله در چنگ ٭ قوله تارهای ناله مفعول و در چنگ جار مجرور متعلق
بدارد مقدر و ضمیر مستکن دران راجع است بسوی دل و این فعل مقدر با ضمیر و مفعول جمله فعلی حالست از دل که فاعل رود باشد دوم
تمییز نسبت و آن اسمی است که رفع کند ابهامی که ثابت و راسخ است در معنی موضوع له ممیز از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
ابهام را احتراز است از بدل زیرا که مبدل منه در حکم دور کردنست پس آن رفع نکند ابهام را از چیزی بلکه بدل ترک مبهم و ایراد معین است
چون آمد زید برادر تو زید مبدل منه است و برادر بدل قوله در معنی موضوع له احتراز است از مثل دیدم عین را که جاریست پس قول او که جاریست
رفع ابهام کند از کلمه عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شده در استعمال باعتبار تعدد معانی موضوع له عین قوله از ذات
احتراز است از نعت و حال که هر یک ازین دو تا رفع کند ابهامیکه مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون آمد زید سوار یعنی در حال سوار
و آمد زید عالم قوله مذکور یا مقدر صفت ذات است مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تمیز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نشود از وی بحسب وضع که از جنس عسل است یا خل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شد از روی نفس یعنی این قول در قوت
قول ما است خوش شد چیزیست منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از آن چیز مقدر درین مثال پس قسم اول از تمیز یکه رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات معدود و مقدار در غالب و اکثر مراد یعنی چیزیکه اندازه کرده شود بآن امری و این مقدار گاهی مبتدا یا
یا خبر در جمله اسمی و گاهی فاعل یا مفعول باشد در جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول عدد چنانچه گویند نزد من صد درم است قوله نزد
من بتقدیر موجود نزد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا موخر و در صد ابهام است که کلمه درم آنرا رفع کرده چنانچه گویند فراهم آمد نزد ده درم درینجا فعل است و
لفظ ده فاعل و آن مبهم است و درم رفع ابهام نموده و چنانکه گویند بخشیدم هزار دینار را لفظ بخشیدم فعل است و لفظ هزار مفعول و آن مبهم است
و دینار رفع ابهام کرده دوم کیل بفتح کاف و سکون یا بمعنی پیمانه مثلا گویند نزد من دو قفیز گندم است و لفظ نزد من خبر مقدم است
و دو قفیز مبتدا موخر و مبهم و لفظ گندم آنرا رفع کرد و قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین چهل و چهار گز شرعی است و چنانچه گویند
من آمد دو قفیز گندم درینجا دو قفیز فاعل آمد است و مبهم و لفظ گندم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم هزار قفیز گندم و لفظ هزار قفیز درینجا
مفعول بخشیدم واقع شده و مبهم و لفظ گندم رفع ابهام کرد سوم وزن مثلا گویند نزد من یکمن شکر است درینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ
یکمن مبتدا موخر و مبهم است که لفظ شکر آنرا رفع کرده و چنانچه گویند بهم آمد نزد من دو من شکر درینجا لفظ دو من فاعل آمد است و مبهم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم صد من شکر درینجا صد من مفعول بخشیدم واقع شده چهارم مقیاس بکسر میم اندازه و آنچه بآن اندازه
چیزی گیرند مثلا گویند بر خربزه غیر شیرین مثل آنست شکر درینجا لفظ بر خربزه بتقدیر موجود مثلا خبر مقدم است
و لفظ مثل مبتدا موخر و مبهم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که آمیخت با خربزه غیر شیرین مثل آن شکر درینجا کلمه مثل آن فاعل فعل است

و مبهم و لفظ شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند انجیم با خربزه غیر شیرین مثل آن شکر در اینجا لفظ مثل مفعول انجیم است و مبهم و لفظ شکر رفع ابهام
کرده و پنجم مساحت یعنی پیمودن مثلا گویند نزد من دو گز پارچه است در اینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و کلمه دو گز مبتدا موخر و مبهم و لفظ پارچه
رفع ابهام کرده و چنانچه گویند فراهم آمد پیش من دو گز پارچه در اینجا لفظ دو گز فاعل فعل است و چنانچه گویند بخشیدم دو گز پارچه در اینجا لفظ دو گز مفعول
واقع شده بدانکه بعضی ازین اقسام پنجگانه تمیز در کلام فصحای فارس بنظر نیامده لیکن در تراجم کتب عربی که بزبان فارسی است این طور تمیز بسیار
مستعمل است لهذا انکار ازین جمله اقسام نموده نشد همچنین است در منتخب النحو و گاهی الفاظ عربی را برای تمیز میآرند و اعراب و رسم
خط آنرا که در عربی مقرر است بجای خویش میگذارند عربی سبزواری گوید بیت هر که حدیثی از من آن دل نواز پرسد عمداً کنم تغافل شاید که باز پرسد
در اینجا لفظ عمداً تمیز است که رفع ابهام کند از تغافل که مفعول کنم واقع شده و ازین قبیل است لفظ قصداً در مثل این عبارت که این کار قصداً
کردم لفظ قصداً رفع ابهام کرده زین کار که مفعول مقدم است و ازین قسم است لفظ اصالةً در مثل این عبارت که فلانی بکار نقابت اصالةً مامور
شده و چون در آخر لفظ اصالة تا است الف نمی نگارند و دو خط عرضی منحرف یکی بالای دیگری که بعضی کاتبان بر سر این تا و الف نویسند بایں صورت
اصالةً و عمداً و جز این نیست که این هر دو خط علامت نصب و تنوین است و از غیر مقدار یعنی قسم اول از تمیز که رفع ابهام کند از مفرد مقدار همچنین
رفع ابهام کند از مفرد غیر مقدار چون نزد من خاتم است از روی زر پس خاتم مبهم است باعتبار جنس یعنی صلاحیت دارد که ساخته شود از
زر و نقره و غیره و زر تمیز است که رفع ابهام کرد از خاتم که غیر اقسام پنجگانه است و ازین قسم است بسیار مرتبه و بلند همت یعنی در مقول فلان
بست است از روی مرتبه و بلند است از روی همت و قسم ثانی یعنی تمیز که رفع ابهام کند از ذات مقدر تمیز نسبت که رفع کند ابهام را از
نسبتی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شد زید پس در اینجا لفظ بزرگ شد و در لفظ زید هیچ ابهام نیست بلکه ابهام در نسبتی است که بزرگ شدن
و زید است چراکه بزرگی باطوار گوناگون میباشد و ازین عبارت معلوم نشده که نسبت بزرگی بسوی زید بکدام وجه است بنا بران تمیزی آرند
مثلا میگویند که بزرگ شد زید از روی حسب یا از روی نسب حسب شرافت از کمال باشد و شرافت نسب ظاهر است پس این
تمیز رفع اشتباه شد یا شبه جمله چون زید طیب است از روی نفس پس زید مبتدا است و طیب خبر و از روی نفس تمیز نسبت که رفع کند ابهام
را از شبه جمله که طیب باشد و همچنین است زید مستحق رحم است از روی یتیمی پس زید مبتدا است و مستحق خبر آن و از روی یتیمی تمیز نسبت که
رفع ابهام کند از شبه جمله که مستحق باشد **سوم از انها مستثنی** است و آن لفظی است که مذکور شود بعد الا و اخوات آن تا دانسته شود
که منسوب نیست بآن چیزیکه منسوب است بما قبل آن یعنی مستثنی اسمی است که بعد حرف استثنا بود و مخالف حکم ما قبل حرف استثنا خواه آن حکم
مثبت باشد خواه منفی و آنچه قبل حرف استثنا است آنرا مستثنی منه گویند و مستثنی دو قسم است متصل و منفصل که آنرا منقطع نیز گویند پس
مستثنی متصل اسمی است که بیرون کرده شده است از لفظی که متعدد است جزئیات آن یا اجزاء آن برابر است که ملفوظ باشد آن متعدد یا مقدر بعد الا
و اخوات آن مثال متعدد الجزئیات که ملفوظی باشد چون آمد قوم الا زید یعنی زید نیامد پس قوم مستثنی منه است و متعدد جزئیات
آن که زید و عمرو و بکر و غیر ایشان باشد و الا حرف استثنا و زید مستثنی سعدی فرماید بیت بضاعت نیاوردم الا امید خدایا زعفوم
مکن ناامید در اینجا لفظ بضاعت مستثنی منه است و لفظ امید مستثنی و مراد از بضاعت بضاعت نجات است و ظاهر است که بضاعت نجات

متعدد باشد واز انجمله نماز وروزه وحج وغیرها از اعمال صالح واقوال حلم بیاوردن را بجمیع اطوار بضاعت متعلق کرده وبعد از ان ایزد را از
اخراج نموده ومثال متعدد الجزئیات که مقدر است چون بیامد الا زید یعنی بیامد احدی مگر زید دراینجا مستثنی منه مقدر است یعنی کلمهٔ احدی واقف
اگر بیت از دل که رفت بتاراج دلستانی چند: نمانده است بجز ناله وفغانی چند: دراینجا مستثنی منه نیز مقدر است ای هیچ چیز نمانده بجز ناله
وفغان وگاهی بجهت ضرورت بیت مستثنی منه موخر از حرف استثنا ومستثنی آید نیز از روی بیت جز از روی یک نگه لطف ای بتان: دیگر چه
کرده است گناه شما دلم: دراینجا لفظ گناه مستثنی منه است وموخر ومثال متعدد الاجزا که ملفوظی باشد مانند خریدم عبد را جز نصف آن پس عبد مستثنی
منه ومتعدد است اجزاء آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع وعشر واینها اجزاء عبد است بحکم شرع در بیع ومثال متعدد الاجزا
که مقدر باشد چون تحریم ام الا ربع ان ای تحریم عبد را مگر ربع آن پس درین مثال عبد مستثنی منه مقدر است ومستثنی منقطع اسمی است که
مذکور شود بعد الا واخوات آن وغیر مخرج باشد از متعدد ونعمی مستثنی منقطع آنست که بعد حرف استثنا آنچه در مستثنی منه داخل نباشد مذکور
خواه مستثنی از جنس مستثنی منه بود چون بیامد قوم مگر زید مراد از قوم جماعتی اند که زید در اینها داخل نیست درین مثال ازروی اثبات مخالف است
مستثنی منه را وخواه غیر جنس مستثنی منه باشد چون آمد مردم مگر خر چنانچه هیچکس دران شهر ویران بنظر نیامده مگر درندگان دراینجا لفظ هیچکس
مستثنی منه است ولفظ درندگان مستثنی است واین از مستثنی منه بیرون نیاورده شده است چه لفظ کس را بر ذوی العقول اطلاق
کنند ودرندگان از ذوی العقول نیند در منتخب النحو نوشته اما آنچه بعد لفظ الا می آید وازروی اثبات مخالف میباشد مثالش قول شعر
است شعر که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من درین عبارت لفظ الا حرف استثنا است ولفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف باشد وعبارت
بحقیقت اینست که راضی نمیشود حسود به هیچ چیز الا بزوال نعمت من ولفظ بزوال نعمت مستثنی است وحکمی که بآن متعلق است حکم مثبت است
زیرا که معنی اینست که بزوال نعمت من راضی میشود پس مستثنی مستثنی منه را ازروی اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الا می آید وازروی نفی
مخالف میباشد مثالش از نور العین واقف است این بیت هر غنچه بشگفت الا دل من: ای وای دل من ای وای دل من: دراینجا در مصرع
اول لفظ الا حرف استثنا است ولفظ هر غنچه مستثنی منه وحکمی که بآن متعلق است حکم مثبت باشد ولفظ دل من مستثنی است وحکمی که بآن
متعلق است حکمی منفی است از آنکه معنی اینست که غنچه دل من نشگفت پس مستثنی منه را ازروی نفی مخالف شد بدانکه حروف استثنا
مستعمل شوند بعضی آنست که واضع زبان پارسی آنرا وضع کرده مثل لفظ مگر وجز وبعضی آنست که واضع زبان عربی آنرا وضع کرده وپارسیان
هم آنرا در زبان خود استعمال میکنند مثل لفظ الا وسوای وغیر وغیره را، ومثل این تمام شد کلام او اما آنچه بعد لفظ مگر آید وازروی اثبات مخالف
باشد مثالش قول سعدی است شعر گفتا بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم برنیارم وقدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود دراینجا مگر حرف
استثنا است ومستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است وعبارت بحقیقت اینست که قدم برندارم هیچگاه مگر آنگه که سخن گفته شود و
حکمی که بآن متعلق بلفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد ولفظ آنگه مختصر آنگاه مستثنی است وحکمیکه بآن متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی
مستثنی منه را ازروی اثبات مخالف باشد اما آنچه بعد لفظ مگر می آید وازروی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
شعر در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را دراینجا لفظ مگر حرف مستثنا است ولفظ همگنان مستثنی منه وحکمی که بدان متعلق

است حکم بیت الا حسود مستثنی و حکمی که بآن متعلق است حکم منفی است چرا که معنی اینست که حسود را راضی نکردم پس مستثنی مستثنی منه را در نفی مخالف باشد
در جواهر نویسد لفظ گذشت و جز ترجمهٔ غیر است و فرق بینهما آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف نمیباشد
مگر در معنی شیخ نظامی فرماید بیت نیاید ز ما جز نظر کردنی * وگر خفتنی باز یا خوردنی * و استاد عنصری گوید بیت گذشت چه ز تو مرگ کس اسمان
دید حجاب کرده در خورشید را زیک دیگر * و در برهان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فارسی و فتح ذال معجم و سکون شین نقطه دار و فوقانی
گذشتن باشد بخشید معنی و بمعنی عبر هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم
هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار مکنید
و مآل این دو معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از بعد آن و در مقام عجز و
جزم هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است پوشیده مباد که این لفظ در معنی ماضی حقیقت است و در معنی اسم و معنی حرف
استثنا مجاز در تحفه نویسد حرف مگر برای استثنا جائی آید که مابعدش علت نبود برای ماقبل خود چنانچه در امثلهٔ صدر ظاهر است و اگر بود
در محل احتمال معنی شاید آید پیام گوید بیت نالهٔ میر قصد مگر گوشش بفریاد من است * می تپد دل شاید آن بی رحم در یاد من است * تمام شد کلام
او در ینجا متوجه بودن گوش معشوق بسوی فریاد متکلم علت است برای رسیدن نالهٔ قائل و چنانچه درین بیت شد معنی که نامهٔ نامی میرسد حالم
مگر بعرض گرامی میرسد * در ینجا رسیدن حال متکلم بعرض گرامی علت است برای رسیدن نامهٔ نامی بقائل و در جامع نویسد که لفظ
مگر در بعض صور برای تحقیق مابعد آید اثباتا باشد یا نفیا مثال اول سعدی فرماید بیت مگر دشمن است اینکه آمد بجنگ * ز دورش بدوزم بتیر
خدنگ * مثال دوم بیت آن روز که تعلیم تو میکرد معلم * در لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را * تمام شد کلام او و لفظ مگر در بیت اول برای
تاکید و تحقیق دشمنی کله بآن آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق ننوشتن حرف وفا واقع گشته در جواهر نویسد گاهی در مقام غلبه و ظن مستعمل شود چنانکه
گویند فلانی چنین و چنان خرج دارد مگر کیمیاگر است درین صورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر ادعاء نفی احتمالها بجز میباشد پس تقریر
معنی استثنا در مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال دخل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیا است و گاهی
بمعنی امید هم مستعمل شود چنانچه از شیخ نظامی بیت مگر کاتشی بر فروزند لعل * در آتش نهند از پی شاه نعل **فصل** در بیان اضافت و تعریف و
تقسیم آن بسوی معنوی و لفظی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت بحال موصوف و بحال متعلق آن آگاه باش
که اضافت نسبت چیزیست بسوی چیز آخر بواسطهٔ حرف جر لفظی باشد آن حرف مثل گذشتم بزید پس گذشتن که در گذشتم است نسبت داده شد
بزید بواسطهٔ حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام لزید باشد یعنی غلام مر زید را پس کلمهٔ مر که ترجمهٔ لام است درینجا
مقدر است و مضاف اسمی است منسوب بسوی آخر که مضاف الیه باشد و مضاف الیه اسمیست که نسبت کرده شده است بسوی آن چیزیکه مضاف
باشد بواسطهٔ حرف جر لفظی باشد یا تقدیری مثال هر دو گذشت و این اضافت بتقدیر حرف جر قسم دوم است یکی معنوی ای منسوب بسوی معنی زیرا که
این اضافت فایده دهد از روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اضافت نکره بود و پس از آن
معرفه شد بدانکه بعض اسماء نکره همچو سوی و پیش و مثل و مانند و غیر و نحوها بنا بر توغل بهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه معرفه نشوند

یا تخصیص را که بمعنی تعلیل شرکا است اگر مضاف الیه نکره باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز در کنیز زن پیش از اضافت شامل بود غلام مرد و زن را و کنیز مرد و زن را و بعد اضافت تخصیص یافت بمرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیرا که این اضافت سرایت نکند بسوی معنی و فائده اش تخفیف در لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامتش بودن مضاف غیر صفتی که مضاف باشد بسوی معمول آن یعنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مصارع بمعنی کشتی کننده و کریم بمعنی سخی در مصارع مصر و کریم بلد اگرچه صفت است لیکن مضاف بفاعل و مفعول نیست زیرا که مضاف الیه یعنی مصر و بلد ظرف مضاف است و اضافت لفظی علامتش بودن مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی معمول خود چون ضارب زید یعنی زننده که زید باشد و ضارب عمرو یعنی زننده است فلان عمرو را و حسن الوجه یعنی نیکو روی و مضاف در مثال اول و سوم مضاف است سوی فاعل که زید و وجه باشد و در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمرو باشد و اضافت معنوی بدلیل استقرا و جستن در کلام عرب سه معنی آمده است یکی بمعنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مر و برای باشد و در منتخب النحو نویسد لفظ برای که در پارسی بجهت تعیین است مانند منت مر خدا را یعنی منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که خدا را باشد یا احدی از انسان را و باضافت متعین شد تمام گشت کلام او و تقدیر لام در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و بر غیر آن و ظرف مضاف نیز نباشد چون زید در مثال مسطور جنس و ظرف غلام نیست پس این اضافت بمعنی لام است یعنی غلام مر زید را دوم بمعنی من ترجمه اش در پارسی کلمه از باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق آید بر مضاف و بر غیر آن چون فضه در خاتم فضه تقدیرش خاتم من فضه باشد یعنی انگشتری است از سیم و ظاهر است که سیم انگشتری بعضی از مطلق سیم است پس میان این قسم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و در اینجا لابد است از یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق چه هر دو صادق آید بر انگشتری سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر انگشتر زر و مضاف الیه صادق آید بغیر مضاف بر پاره سیم طغرا گوید بیت

اول آزاری بود گر دار ناصح ٭ نباشم از چه رو بیزار ناصح ٭

ای بیزار از ناصح سوم بمعنی فی ترجمه اش در پارسی کلمه در نماید و این در ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشینندهٔ خانه در اینجا مضاف الیه که کشتی و خانه است ظرف باشد مر مضاف را که سوار و نشیننده است در منتخب النحو نویسد که نحویان را قاعده است برای دریافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در با این تفصیل هر جا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد و ظرف مضاف باشد پس در این صورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از مباین بودن آنست که مضاف الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق نیاید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی وعدهٔ آمدن فردا کرده پس در اینجا لفظ آمدن مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و هیچ یک بر دیگری صادق نمی آید زیرا که آمدن را فردا نمیتوان گفت و فردا را آمدن نمیتوان گفت و هم در اینجا فردا محل وجود آمدن است و از این تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا بحقیقت آمدن در فردا است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در این صورت لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه غلام زید و در اینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و هیچ یک بر دیگری صادق نمی آید زیرا که زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت و هم در اینجا لفظ زید محل وجود غلام نیست و از این تحریر واضح شد که لفظ غلام زید بحقیقت غلام است که غلام برای زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد مر مضاف

الیه خاص مطلق پس درین صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود و مراد از عام مطلق بودن مضاف آنست که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق آید
و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه آنست که بر غیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقه پس درینجا علم مضاف است و لفظ فقه مضاف الیه و
علم هم بر فقه و غیر آن که مثلاً منطق و حکمت است صادق می آید زیرا که فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً پیری و جوانی است صادق نمی آید
چرا که فقه را علم توان گفت و پیری و جوانی را نمیتوان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت اینست که علم برای فقه و هرجا که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بر یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته
نشده باشد درینصورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه نقره خاتم درینجا لفظ نقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی نقره بر خاتم صادق
می آید یعنی نقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم نقره باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی نقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی است
که خاتم از غیر نقره باشد و همچنین حال خاتم است و درینجا مضاف یعنی نقره را از مضاف الیه یعنی خاتم نساخته اند بلکه امر بعکس است یعنی خاتم را از نقره
ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ نقره خاتم بحقیقت اینست که نقره برای خاتم و هرجا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید
و گاهی نیاید لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشند پس درینصورت لفظ من مقدر خواهد بود چنانچه خاتم نقره درینجا لفظ خاتم
مضاف است و لفظ نقره مضاف الیه هر دو گاهی بر یکدیگر صادق می آیند و گاه صادق نمی آیند و مضاف الیه یعنی نقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم از نقره میسازند و ازین
واضح شد که لفظ خاتم نقره بحقیقت اینست که خاتم از نقره و بعضی در تقسیم اضافت این اضافت را اضافت بیانی میگویند تمام شد کلام و هرگاه بحرف مقدر نباشند و لفظها در میان مضاف و مضاف الیه آیند درین
هنگام در آخر مضاف کسره نمیخوانند و این تراکیب را بتراکیب اضافی تعبیر نمایند چنانچه بنت مر خدا را بجای بنت خدا و انگشتری از سیم بجای
انگشتری سیم و نشیننده در خانه بجای نشیننده خانه و نیز درین تراکیب تعریف یا تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است بدانکه
وصف بودن اسم است دال بر ذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن مثلاً احمر که موضوع است مر ذاتی را که گرفته شده است
با بعض صفات که آن حمرت و سرخی است و فرق میان صفت و حال اینست که حال هیئت فاعل را وقت صدور فعل از ان یا هیئت مفعول را
وقت وقوع فعل بران بیان میکند چنانچه قبل ازین بحال گذشت و صفت هیئت موصوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از امثله که بعد ازین
آید روشن شود و فایده غالباً تخصیص است در موصوف نکره چون مرد عالم آمد درینجا لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عالم صفت و
موصوف را باین تخصیص حاصل شد چرا که مرد هم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در معرفه
چون زید تاجر بشهر آمد درینجا لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس در مکانی که دو کس یا زیادت از ان مسمی بزید باشند درین
صورت از ان صفت تاجر واضح خواهد شد که از اشخاص مسمی بزید شخصیکه تاجر است آمده و این هر دو صفت را قید احترازی هم میگویند و گاهی می آید برای تنها
ثنا بغیر قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله بنام خدای که سزاوار پرستش الرحمن بخشنده بر خلق بوجود و نعمت و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان
ببقا و محافظت از آفات و بلیات و الله اعرف معارف است و الرحمن الرحیم که صفت است بعد صفت برای بیان ثنا و ستایش هم
همچنین است خدای کریم مولف را ببخش لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ کریم صفت است لیکن این صفت فائده توضیح نمیدهد چرا که در زید تاجر
مثلاً این وصف مفید توضیح شد که در کسان مسمی بزید تعدد گنجایش دارد و در خدا تعالی گنجایش تعدد نیست پس فائده این وصف محض ستایش است

یا تنها ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قوله اعوذ پناه میگیرم والتجا می نمایم قوله بالله بمعبود حق و خداوند مطلق قوله من الشیطان از وسوسه دیو
فریبنده کش سرکش یا دور مانده از رحمت بی غش قوله الرجیم رانده شده از ریاض جنان یا نا امید گشته از طبقات آسمان والشیطان بسبب الف و
لام تعریف معرفه است که ابلیس باشد و رجیم صفت است برای بیان ذم آمده و نا امید شد بآن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس
بمعنی نا امید شدن از رحمت و خاموش ماندن و اندوه گین شدن و کنیت او ابو مره است و نامش بسریانی عزازیل است و بعربی حارث و چون
بی فرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و برا از جنت ابلیس نامیدند تمام شد حاصل کلام او عالمگیری و مثال فارسی ابلیس
ملعون پناه بخدا تعالی باید برد درینجا لفظ ابلیس موصوف و معرفه است و ملعون صفت و درینجا نیز این صفت افادت توضیح میکند زیرا
ابلیس یکی است پس فائده این صفت محض مذمت است و این هر دو قسم صفت را قید واقعی هم میگویند یا تنها تاکید مثل نفخة واحدة چه وحدت
فهمیده شود از کلمه نفخة است پس تاکید آورده شود بواحدة و نیز صفت دو قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی وصفیکه قائم باشد بذات
موصوف دوم بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود مر موصوف را بسبب متعلق آن چون مرد نیکو رو که نکوئی ثابت است
مر روی را حقیقة و ثابت است مر مرد را مجازا باعتبار متعلق مرد که روی باشد و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود مر موصوف را در
ده اموریکه یافته شود از آنها در هر ترکیب چهار و یکی از ین اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و دوم از آنها تعریف و تنکیر و سوم از آنها افراد و تثنیه
و جمع و چهارم از آنها تذکیر و تانیث و مجموع اینها ده امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز اول که
آنها رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر است یافته شود از آنها در هر ترکیب دو چیز و در باقی پنجگانه که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است این صفت
مشابه فعل شود و این در عربیت و از علم نحو معلوم شود و اما در پارسی حالش عنقریب آید **فصل در بیان مرکب غیر کلامی** یعنی مرکب غیر تام
که صحیح نباشد سکوت متکلم بر آن شش قسم است یکی از آنها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اکثر مقدم بر مضاف الیه میباشد مگر بعضا
که موخر هم آید چنانچه معلوم گردد و همچنین است در تحفه بدلیل محاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم میباشد و مضاف الیه را
کسره میدهند و در پارسی مضاف مکسور میباشد اگر مضاف الیه ضمیر متصل نباشد چون خانه من و سرای تو و اگر ضمیر متصل بود مفتوح شود چون اسپت
و نامش و دلم و درین صورت معنی اضافت درینها ثابت است مگر علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نیست و مضاف الیه بحال خود
که ساکن است میماند اگر خود مضاف بسوی کلمه دیگر نباشد چون بیقرار است دل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور گردد چون
تمنای حال من بیدل درین ترکیب مکسور است چرا که مضاف الیه لفظ تمناست و مضاف بسوی لفظ من و گاهی مضاف الیه صفت واقع شده مضاف
الیه مضاف خود شود سالک کوی پیت کبک از حیرت رفتار قیامت زایش ؛ بسکه استاده بره ریخته خون در پایش ؛ قوله قیامت زایش
صفت واقع است مر رفتار را و مضاف الیه آن درین قول صاحب تحفه تکلف است چه قوله قیامت زا صفت رفتار است فقط و با مضاف
الیه قرار دادن وجهی ندارد بدانکه گاهی در تقطیع کسره اضافت را بجای حرف حساب کنند چون من بیدل پس حرکت نون بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی منی بیدل بر وزن مفاعیلن میباشد حاصل تحفه و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بیانی که مضاف الیه بیان مضاف بود چون شمع موم و خاتم نقره و روز جمعه و شب آدینه و کوه الوند و مانند اینها و مضاف الیه اصل مضاف نیز باشد

چنانکه ور انگشتر زر و پیکر موم و جام نقره و درین صورت مقصود مضاف باشد نه مضاف الیه و در عام کتب فارسی اضافت تشبیهی را اضافت بیانی
گویند دوم اضافت تشبیهی اگر علاقهٔ تشبیه در مضاف و مضاف الیه یافته شود چون صندوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانهٔ تن و فراش باد صبا
و دایهٔ ابر و مهد زمین و بنات نبات و اطفال شاخ و ناخن هلال و مانند اینها و درین قسم مضاف الیه مقصود اصلی میباشد زیرا که درین چنین
اضافت مشبّه به بسوی مشبه است و وجه نسبت در خارج متحقق نیست چه مقصود از خانهٔ تن و دایهٔ ابر تن و ابر است و ذکر خانه و دایه برای تشبیه
و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانچه در آئینهٔ دل و بلبل زبان و دف ماه **سوم** اضافت حقیقی هرگاه هیچ یک از علاقه‌های مذکور
میان مضاف و مضاف الیه نبود و اثبات مر مضاف الیه را باشد حقیقة و وجه نسبت در خارج متحقق بود چون اسپ زید و جل اسپ و برگ ریحان
و حویلی پادشاه و جاگیر وزیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد نه مضاف الیه چنانکه از اسپ زید مقصود بالذات اسپ است
و ذکر زید محض از برای تعریف مضاف است و از جل اسپ جل مقصود است و ذکر اسپ برای تخصیص جل است **چهارم** اضافت مجازی
و استعارت هرگاه ملابست مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بود و آن اکثر بمعنی برای آید و از امثله ظاهر و گاه بمعنی در چنانچه در روز
امروز و شهید کربلا و نیز علاقهٔ بیان و تشبیه نداشته باشد چون پای توکل و سر هوش و دست دل و قدم فکر پس درین مثال‌ها توکل و هوش و دل و فکر را متکلم
در ذهن خود تشبیه داده بصاحب پا و سر و دست و فکر بطریق استعارت بالکنایه پا و سر و دست و قدم ثابت کرد مر توکل و هوش و دل و فکر را بطریق
طریق استعارهٔ تخییلی و درین نوع نیز چون اضافت تشبیهی مقصود اصلی مضاف الیه میباشد نه مضاف زیرا که مقصود درین تراکیب بالذات توکل و هوش و
دل و فکر است و ذکر پا و سر و دست و قدم صرف برای استعارت و ازین قسم است توران ما به از ایران شما باشد ظاهر است که قائل این کلام
در خانه از محلهٔ شهری از مضافات توران قیام و سکونت داشته باشد و همچنین مخاطب و باین ملابست که ذکر کرده شد تمام توران را توران خود
قرار داده در شرح جواهر از رسالهٔ مولوی صبغة الله نویسد که اضافت گاهی فائدهٔ قابلیت و لیاقت بخشد چون مرد کار و مرد میدان ای مرد قابل
کار و لایق میدان و گاهی فائدهٔ فوقیت و اعلائیت دهد چون مرد مردان و شاه شاه و شهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلام غلامان
غلامان تمام شد کلام او پوشیده مباد که قوله فوقیت یعنی بالا شدن مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان
پس شهنشاه مخفف شاهنشاه است و شاهنشاه مخفف شاه شاهان باسکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و ازین قسم است راجه
راجایان و غلامان غلام بسکون نون ای غلام غلامان لیکن درین مثال پست شدن مضاف است از مضاف الیه یاد دار که در رسائل نحو
یافت بدانکه گاهی اضمار داشته شود بر تشبیه چیزی بچیزی در نفس متکلم و تصریح کرده نشود چیزی از ارکان آن سوای مشبه و دلالت کرده
شود بران تشبیه باینکه ثابت کرده برای مشبه امر مختص بمشبه به پس نامیده شود آن تشبیه مضمر باستعارت بالکنایه و نامیده شود اثبات
آن امر مختص بمشبه به برای مشبه استعارت تخییلی چنانچه در قول هذلی **شعر** وَاِذَا الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا ❊ اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ ❊ قوله منیّة بفتح
میم و سکون نون بمعنی مرگ و قوله انشبت ماضی است از انشاب بمعنی فرو بردن و قوله اظفار جمع ظفر بفتح ظا معجمه بمعنی ناخن قوله الفیت ما
مخاطب مذکر از الفاء بکسر همزه بمعنی یافتن قوله تمیمة بمعنی تعویذ پس تشبیه داد شاعر در نفس خود منیه را بسبع که درنده باشد و اظفار که مختص
بسبع است اثبات کرده بمشبه اعنی بمنیه و ازین است از مسعود سعد **بیت** بروی کرده همه حجره بوستان ارم ❊ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار

نماند که رویی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه را ذکر نکرده و این استعارت بالکنایه است و چهره را بوستان کردن
و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب نمودن و این استعاره تخییلی است و بعضی اضافت را دو قسم کرده اضافت
حقیقی و اضافت بیانی گویند حقیقی چون خانهٔ زید و اسپ عمرو و بیانی چون منبع جود و منبع فیض و کتم عدم و ابر بهار و نشهٔ تریاک و کوه الوند و بکر فکر و باشند
آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی آنکه هرگاه مضاف اثبات یا بدیهی مقصود باشد نامیده شود باضافت مطلق چون کوزهٔ آب و غلام شهریار و ظرفیهٔ
رعیت و برگ درخت و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانی گویند چون باغ انگور و درخت سیب و دانهٔ به و
روز آدینه و معدن خُلق بضم خا و مصدر لطف و چشمهٔ فیض و بحر علم و روز شنبه و مانند آن و در دستور نوشته مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد
آنرا اضافت بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک بکسر همزه که در هندی پیلو گویند تفسیر درخت واقع شده و اگر
مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است
و سینه که مثال صندوق است و اگر هیچ یکی از ینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف
الیه را حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعارت چون سرو
قدم فکر مثلا که اثبات سرو و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باینمعنی که هوش و فکر را صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در
تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه در اشعار متاخران که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اضافت مطلق با وصف افادهٔ
تعریف و تخصیص جائی فایدهٔ ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و فیل بادشاه و جائی افادهٔ لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جا
فایدهٔ ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرده مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر خوشوقت
شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر رنجور گشتم از رفتن در بهار یعنی از رفتن تو در بهار و مصدر متعدی چون مضاف
شود مضاف گردد گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین شعر غمگین گشتم از کشتن زید عمرو را خواه محذوف باشد چنانکه درین شعر
بیهوش شدم از سرائیدن مطرب یعنی از سرائیدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع خوردن خون دل ز چشم تر
آموخته ام و یا بی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار کردن نیکوئی بهتر است و گاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین شعر خرسند گشتم از زدن
امروز یعنی از زدن یار رقیب را امروز همچنین است در تحقیق بهر کیف گاهی مضاف الیه بر مضاف چون صفت بر موصوف مقدم آید بنا بر ضرورت
وزن شعر همچو بیت خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست ای پادشاهی جهان و گاهی یای مضاف لاحق شده آید مگر
برای ضرورت شعر بیت که باشند مشتی گدایان خیل مهمان دار السلامت طفیل یعنی دار السلام نام بهشت و تا در آخر شش مضاف الیه طفیل مر
تخصیصه ناخوانده مهمانی رود بیشتر کودکان خورد سال ناخوانده همراه کسان بضیافت میروند لهذا اعیان ناخوانده را هر چونکه باشد همراه ناخوانده
طفیل بتصغیر طفل خوانند و طفیلی بالحاق یا که میگویند منسوبست بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشد تحقیق
است در شرح یا بسبب محاورهٔ اهل لسان چون بیدانه و کارخانه و برف آب و دل ربا و نحوها در نظیر کسرهٔ مضاف ساقط شود و این را
اضافت منقلب و اضافت محمول بر قلب گویند و درین تراکیب بعد قلب اضافت مقلوب علامت اضافت که کسرهٔ حرف آخر مضاف

پیدا می آید و پیش از قلب هیچ علامت اضافت در روی ظاهر نمی باشد و بعد قلب اگر علامت اضافت بمضاف مذهب معنی مطلوب از عبارت
حاصل نشود چون پادشاه جهان و دانه به و خانهٔ کار و آب برف و بابینه دل تا مرکبی که تقدیم و تاخیر در ان به سبب محاورهٔ اهل لسان
باشد آنرا همان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افصح است و در مصباح نوشته بدانکه در زبان عربی کتب مبسوطه در هر یک از علوم مرقوم است و
انچه از رسائل قوانین فارسی دریافت میشود اینست که مسائل مخصوص فارسی از اهل لسان دریافته و از قواعد عربی انچه ممکن و مطابق بود خصوصا
الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموع موجز نوشته اند لیکن استیعاب کلی و نقل بعینه منظور نداشته و بیان بطور آسان که فارسی
دان را مفید شود منصب العین داشته لهذا در بعض مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اضافت انچه از علم نحو و بلاغت مناسب دانسته
تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده اقسام اضافت بیان نموده اند در تحقیق نوشته بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعض مرکبات
اضافی بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بقطع کسرهٔ اضافت هم وارد اند و هر واحد از انها در صورت اول مرکب اضافی مقلوب موسوم کرده شد و با
انضاف دشمن چو برادر زاده جهان پادشاه و خدا دوست و در صورت ثانی مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست دشمن و سر پنجه و شب ماه
و صاحب خانه و بعضی حروف مانند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام بمضاف واقع شوند با یکدیگر انها را شبه مضاف تعبیر کنند تمام شد
کلام مولف و اسم فاعل سالم بقلب اضافت نادر آید چون خوش آینده و بد گوینده و اسم فاعل مکسر یعنی در اصل کلمه اش شکست راه یافته باشد بقلب اضافت
بسیار آید چون دل آرا و گره کشا و دل فریب و زبان دان یعنی آرایندهٔ دل و کشایندهٔ گره و فریبندهٔ دل و دانندهٔ زبان و همچنین خدا ترس و بادکش
و دل آرام و دل ستان و کارکن و سخن شنو و دولت خواه و امثال آن و مثال فعل مجهول بقلب در اضافت چون حلال زاده و زر اندوده و خون آلوده
و مانند آن و بغیر قلب بسیار آید چون سوختهٔ فراق و کشتهٔ معشوق و برگزیدهٔ حق و تربیت یافتهٔ مرشد و مانند آن و اگر حرف جر بر مضاف الیه آید
درین صورت علامت اضافت که کسرهٔ مضاف است ظاهر نمیشود چون ع در آفاق کر سر بسر پادشاست ؛ درین مصرع قلب است ای اگر پادشاه
سر بسر در آفاق است و استشهاد در ترکیب سر بسر است و کلمهٔ سر اول مضاف است بسر دوم بسبب آمدن با بر کلمهٔ سر دوم کسرهٔ مضاف ساقط گشته
و استعمال قلب در هر دو ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گذشت یا توصیفی چنانچه بیاید و در مضاف و مضاف الیه گاهی فصل واقع شود سعدی ره
فرماید ع تیغ تیز است نیک مردی ترس ؛ ترس بضم تا قرشت بمعنی سپر قوله نیک مردی خبر است و فاصل واقع شده میان ترس که مبتدا
مضاف است و تیغ تیز که مضاف الیه باشد ای سپر تیغ تیز نیک مردیست و نیز ع حکایت بشهر اندر افتاد جوش ؛ ای جوش حکایت مضاف
گاهی حذف شود سعدی ره فرماید بیت چو صیتش در افواه دنیا فتاد ؛ تزلزل در ایوان کسرا فتاد ؛ ای در افواه اهل دنیا پس لفظ اهل که مضاف
است حذف شده و در بعض نسخ بجای دنیا کلمهٔ عالم آمده تقدیرش افواه عالم بود و گاهی مضاف الیه نیز محذوف میگردد چنانچه درین بیت یا رب
سبب حیات حیوان بفرست ؛ از خوان کرم نعمت الوان بفرست ؛ یعنی ای رب من پس لفظ من که مضاف الیه است محذوف شده و اگر کلمهٔ
فعل ماضی معروف مضاف نشود اگر آید نادر است چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغهٔ ماضی درین امثله مضاف آمده
از روی لفظ و از روی معنی ماضی بمصدر است یعنی خواستن خدا و گفتن رسول و ساختن زید یا بمعنی فعل مجهول یعنی خواسته خدا و گفتهٔ رسول
و ساختهٔ زید و در عربی فعل مضاف نشود اصلا نه معروف نه مجهول **قاعده** در تحفه نوشته هرگاه ترجمهٔ عبارت فارسی که مضاف و مضاف الیه

باشد بزبان هندی نموده آید جائی لفظ **کا** و جائی لفظ کی بیاء مجهول جائی لفظ **کی** بیاء معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون رخ یار
و اراده دلدار و هوس آن دار این در صورتیست که مضاف الیه لفظ من و ما و تو و خود و خویش نبود زیراکه در ینها بجز ترجمه گفته نشود چون جسم من و نام
ما و یاد تو و دوست خود و دهان خویش و هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود لفظ کی و کا و کی نیز مقدم شود همچو در مصرع خدا یا جهان پادشاهی
تراست چو ای خدا جهان کی پادشاهی عدو و قلم نولید که ازین قسم است اضافت وصفی زیراکه معنی اضافت نمیدارد و در اضافت تشبیهی که غرض
صفت مشبه مراد باشد چنانچه در کاکل مشک رنگ که کاکل مشبه است و مشک مشبه به که صفت کاکل است به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه یا مضاف
عددی از اعداد باشد حال صفت موصوف دارد تمام شد کلام یعنی در ترجمه این چنین اضافت کی کا کی نباید گفت **بدانکه لفظ کا** بعد مضاف الیه
گفته می شود که مضاف مفرد و مذکر قیاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ **کی** بیاء مجهول چون پسر زید و باغ خالد و پسران زید و باغهای خالد
بود در مفرد و تثنیه و جمع مونث قیاسی باشد یا سماعی لفظ **کی** بیاء معروف چون زن عمرو و زمین بکر و زبان زید و زمین ها خالد و همین
قیاس **بدانکه** مذکر و مونث قیاسی که حقیقی هم گویند آنست که در حیوانات میباشد چون زن بمقابل مرد و ماده اسپ بمقابل اسپ نر و سماعی
آنکه در ان اثری از تانیث و تذکیر نبود لیکن واضعان آن زبان آنرا در محاوره خود بالفاظ تانیث و تذکیر بیان نموده باشند چنانچه شمس و
نفس و غیر آن در عربی مونث سماعی است و قمر و کوکب مذکر سماعی **بدانکه گا گی گی** بکاف پارسی لفظ هندی بر فعل مستقبل در ترجمه هندی
اطلاق میکنند چون خواهد کرد زید و خواهد کرد هند و مردان چنین خواهند کرد در ترجمه اول **گا** آید و در دوم گی بیاء معروف و در سوم گی بیاء مجهول
و کلمه نی بیاء مجهول که هندیست بر اسم فاعل در ترجمه هندی اطلاق میسازند چون کننده **فائده** در تحفه نولید بدانکه عوام در ترجمه ترکیب
در دل و بر سر و بر یار و چون خاک و همچو آب و مانند شیر و مثل پلنگ و مثابه حیوان و مثل آن بیچ دل کی اور اوپر سر کی اور اوپر
یار کی اور مانند خاک کی اور مثال پانی کی اور مانند شیر کی اور مانند پلنگ کی اور مانند حیوان کی میگویند غلط است بلکه میباید گفت
دل مین سر پر یار پر خاک سا پانی سا شیر جیسا چیتی جیسا حیوان جیسا زیراکه حرف غیر مستقل است بمفهوم مضاف و مضاف الیه
نمی آید و اسم بودن مضاف را شرط است و اینها حرف اند که عوام معنی اسمی مقرر کرده اند لهذا مشتبه میگردد این مرکب که آیا ترکیب اضافی
است یا ترکیب حرف کما اسم عزیز بدانکه لفظ **بیچ** و اوپر ترجمه درون و بالاست که اسم اند و در و بر حرف این بموجب محاوره زبان
هندی ترجمه باید کرد تا رفع شبه کرده و لفظ مانند و مثل و مثابه و غیر آن که اسم است هرگاه از ادوات تشبیه واقع شوند معنی اینها
معنی حرف باید گرفت چنانچه در اقتله صدر نوشته شد و قول بعضی آنکه بعد لفظ در و بر و با و جز و همچو و غیر آن که معنی اضافی حاصل می آید نه بنا بر ترکیب
اضافی است بلکه معنی اضافت بواسطه حرف جر است از روی لفظ لهذا این ترکیب را جار و مجرور گویند تمام شد کلام ایشان **قاعده** هرگاه
لفظی که آخرش ها معروف مختفی باشد مضاف سازند ها مذکور را بهمزه ملفوظی خوانند و بالای آن خط منحنی که صورت همزه است بنویسند چون پیاله
مس و خانه تو و دایه او **بیت** علی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را پاره از میان ببر این شب انتظار را و همچنین همزه را بمنزله
وقایه کسره اضافت گویند و گاهی ها را ساقط کرده حرف قبلش را کسره دهند سعدی فرماید **بیت** پدر گفت کای نازنین چهره من
که داری دل آشفته از بهر من ای چهره من و هرگاه بعد مضاف ها از ضمائر متصل آید همزه مفتوح در میان ها و ضمیر زیادت کنند چون جانانه‌ام

وخانه‌ات و نامه‌اش برای رفع اجتماع ساکنین میان یا و ضمیر **قاعده** هرگاه لفظی را که آخرش الف ماقبل مفتوح یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد
مضاف نمایند یا موصوف نمایند بعد الف و واو یای تحتانی زائد آرند برای اظهار کسره مثال الف صهبای ناب و جو درین **بیت** چه شد
چون ماه خالی شدم جای کسی دارم * سراپا شکل آغوشم تمنای کسی دارم * مثال واو چون موی کاکل و سبوی شراب و بوی گلاب و
روی خوب شاعر گوید **بیت** چو می پیچد ترا در رقص بر موی میان کاکل * نمیدانم میان تست یا موی از آن کاکل * طالب کلیم گوید **بیت**
اگر دامم خرمن گل را کشید و در آغوشش * کز آب آینه بوی گلاب می آید * و امثله مثل انگشتری سیم و کشتی نوح و زنگی شام و حبشی تو و چنین
یا را یای وقایه کسره اضافت نامند همچنین است در تحفه در جواهر نویسد اما زیادت بر الف از آن جهت است که آخر موصوف و مضاف در
فارسی مکسور میباشد و الف مده قبول حرکت نمیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر واو نه برای آن بود که کسره بر واو
ثقیل است لهذا عوض کسره یا زیاده کنند از ین است که در کلمه که آن آخر آن یا بود بکسره کفایت کنند اگرچه در بعض مواقع منظوم
بود یا ملفوظ شود و این قاعده کلی است و در بعض مواضع از زیادت یا اشتباه می افتد با ضافت و حال آنکه در آن قصد اضافت نمیباشد چنانچه
در قصیده حسین ثنائی که بنای قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافت مستقیم است مگر درین **بیت** کشته همدم اغیار
که برم * آمدی دوشش و همان رفت بصد جای دلم * چه درینجا لفظ جای بطرف دلم مضاف خود نمیتواند شد لیس بجهت تحقق کسره مکسور
ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند در آن هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود هرچند که قصد کسره بنا
لیکن چون یا اخت کسره است بوی کسره از آن خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و از ین قبیل است از خواجه
بیت چه خوش گفت جمشید با رای زن * که یا پرده کور به جای زن * چراکه رای زن تمام لفظ مرکب بر قلب اضافت است و جای
آن با اضافت و فرا آنی ره در شرح قصیده که مصرع اول از مطلعش اینست **ع** مرتمن اسعد ابن اسمعیل * در تفسیر لفظ غاشیه آورده که
بالاپوش است و بعد از آن گفته که درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است از آن جمله ظهیر الدین فاریابی
گوید **بیت** نثار مجلست از چرخ گوهر باد * که در حساب نیاید بها چنان گوهر * تمام شد یعنی یائیکه در لفظ بهای از برای اضافت بطرف
چنان گوهر با چاپ است درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیابد از ماده یافتن که
درینصورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت و نه ضرورت بحذف آن میشود از برای استقامت وزن و
اول اصح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما با ضمائر متصل ترکیب یابند گاهی یاء مذکور را بحال خود دارند چون مویش و جفایت
و وفایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده موش و جفات و وفام گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را
تشدید دهند فردوسی گوید **بیت** سر شر دیوان از ین جست و جو * چه جست و چه دید اندرین گفت و گو * پس لفظ سر که مضاف است
بسوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن مشدد آمده **فائده** هرگاه آخر مضاف یا تحتانی ماقبل مکسور بود مکسور
باید خواند طالب آملی گوید **بیت** آیم مکن ای شرم بنزدیکی آن کو * شاید بغلط یار زمین دست بشوید * پس لفظ نزدیکی که مضاف
است بسوی اسم اشارت که کلمه آنست یایش را مکسور خوانند و جائی برای ضرورت شعر مشدد خوانند سعدی فرماید **ع** که دشمن

توان بود در زیّ دوست ، و زیّ بکسر زاء معجم و تشدید یاء تحتانی جامه و صورت و نیز ارایش را گویند اگر گویی کلمه زیّ عربیست با تشدید
یاء پس ضرورت شعر چه معنی دارد گوییم آری که این کلمه مشدّد الآخر است لیکن هر کلمه عربی مشدّد الآخر که در پارسی آید آنرا مخفف باید خواند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زیّ را نیز ساکن الآخر باید خواند و درین مصرع که مشدد آمده برای ضرورت وزن است و هرگاه اسمی را که آخر
آن یاء اصلی باشد و ماقبلش مفتوح مضاف کنند یا را بوقت خواندن بهمزه ملیّن بدل سازند چون میء انگور و دیء جشن و دی بفتح دال
و سکون ثانی نام روز پانزدهم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند ۱۲ و ریء عراق و ری نام شهری
است که در عراق بود و پیء قدم بمعنی نشان قدم باشد و زیء تو زیء ماست و زی بفتح زاء معجم و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را
گویند ۱۲ **قاعده** بدانکه در اکثر تراکیب اضافی کسره اضافت بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال و مثل آن خوانده
نمیشود و درین دو صورتست اول واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف با ضمایر متصل چون چشمش و دلتم و پایم که درین ترکیب
آخر مضاف مفتوح میباشد برای خفت فتحه و همچنین لفظ چو و چون که از ادات تشبیه است مضاف شود واقف گوید بیت چو جان در دل
مقام داری ٭ ای جان کسی چه نام داری ٭ و درینجا لفظ چون بمعنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه فیضی گوید بیت وصلت چو
عمر رفته میسر نمیشود ٭ یکبار رفته میسر و دیگر نمیشود ٭ درینجا لفظ چو بمعنی مثل مضاف است و عمر مضاف الیه و همچنین لفظ جز بمعنی غیر و لفظ بی بمعنی
نفی که هرگاه مضاف شود مکسور نخوانند بلکه آخر مضاف ساکن میماند بدلیل محاوره واقف گوید بیت تنگ میگویم که از من خاطر
دل گیر نیست ٭ هیچکس نالان از پری دیوانه جز زنجیر نیست ٭ و درینجا جز بمعنی غیر مضاف است و زنجیر مضاف الیه رضوان گوید بیت ای
بی رویتو منظور نظر داشته ایم ٭ آستینی است که بر دیده تر داشته ایم ٭ و درینجا بی بمعنی غیر مضاف است و روی مضاف الیه و برخی بسبب خفای
علامت اضافت این را اضافت خفی و مخفی خوانند دوم جائز یعنی گاهی آخر مضاف را مکسور خوانند و گاهی نه و این را فکّ اضافت
گویند و هر چند قاعده برای آن مقرر نیست مگر در چند جا اکثر چنین مستعمل شود در نظم نه در نثر چنانچه در الفاظیکه یاء مختفی دارند و همچنین لفظ
صاحب و سر و شان که ضمیر است همچنین است در تحفه و لفظ سیل که مضاف بلفظ آب شود و لفظی که یاء نسبت داشته باشد هرگاه که اینها را
مضاف کنند گاهی کسره دهند و گاهی نه مثال یاء مختفی بی کسره نظامی فرماید بیت ایشان همه گشته بنده فرمان ٭ او بر همه شاه چون
چون سلیمان ٭ ای بنده فرمان پوشیده مباد که در تحفه نوشته مثال و دی یا بیت عطر مالیده یار می آید ٭ فتنه روزگار
می آید ٭ و درینجا سهو است زیرا که عطر مالیده مضاف بسوی یار نیست بلکه حال است با تعقید اعنی یار می آید در حالیکه عطر مالیده است
و در لفظ دست تیز کلیم همدانی گوید بیت محروم باد چشم کلیم از رخت اگر ٭ گلدسته بی تو در نظرش دسته تیز نیست ٭ درینجا اگر یاء اضافت
خوانند یعنی یاء دسته را بهمزه ملیّن بدل کرده بر زبان آرند وزن میماند مثال و دی با کسره سعدی فرماید بیت وقتی افتاد فتنه
در شام ٭ هر کس از گوشه فرا رفتند ٭ مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظر نیز او فرماید بیت دو صاحب دل نگه دارند موئی ٭ همیدون
سرکش و آزرم جوئی ٭ درینجا صاحب مضاف است بسکون باء و دل مضاف الیه هم او فرماید بیت صاحب دلی بمدرسه
آمد ز خانقاه ٭ بشکست عهد صحبت اهل طریق را ٭ بدانکه اکثر صاحب دل و صاحب نظر ها مانند آن بکسره اضافت موزون کرده چنانچه

حافظ فرماید بیت ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت * روزی تفقدی کن درویش بینوا را * رواست لیکن بی کسره مستعمل کردن

وخواندن فصیح است مثال سرچون سرپنجه وسرآغاز وسرانجام ومانند آن حسن بیک قزوینی گوید بیت بطفلی دایه دستش میگرفت

وزیرلب میگفت * که این سرپنجه از خون کسان گلگون شود روزی * دراینجا که لفظ سرراکه درمصرع ثانی است بنابر فقدان وزن نمیتوان خواند

طالب گوید بیت باصد کرشمه آن بت سرمست میرود * خود میکند خرام وخود از دست میرود * واین را نیز گاهی بکسره مستعمل کردن فصیح است

چون صاحب مثال سعدی فرماید بیت نشاید بدار و دو اگر شان * که کس مطلع نیست بر دردشان * مثال کسرهٔ اضافی خسرو فرماید بیت

بیخ تحقیقم وآنانکه درین عجم مرد ند * تا زیم گرد سر تربت شان خواهم گشت * بوشیخ مباد که این بیت را صاحب تحفه درمثال

کلمهٔ شان که مضاف باشد آورده واین بدو وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان ضمیر است واول معارف چنانچه درهمین باب درفصل معرفه

ونکره گذشت اگر مضاف شود بسوی نکره لازم آید طلب ادنی که تخصیص است باحصول اعلی که آن تعریف است واگر مضاف

شود بسوی معرفه لازم آید تحصیل حاصل پس ضایع شود اضافت جاییکه افادت نکرد تعریف را ونه تخصیص دوم آنکه لفظ شان

درین هردو بیت مضاف الیه است نه مضاف وحق آنست که لفظ شان از قاعدهٔ مضاف ساکن الاخر نیست بلکه قاعده چنین است

که لفظ شان هرگاه مضاف الیه واقع شود ولفظ مضاف باآن پس آنچنین مضاف را ساکن الاخر خواندن جایز است خاقانی در

مذمت زمانه فرماید بیت دل شان تنگ تر زچشم شمع * نورشان کمتر از وثاق شان * دین شان نام چو اهل حجاب شان * دراینجا لفظ دل درمصرع

اول ولفظ دین درمصرع دوم مضاف است بسوی شان وکسره نمیتوان خواند والا وزن میرود وجایز از آن گفته شد که بعض جا مکسور

هم آمده چنانچه لفظ وثاق بفتح واو وکسر آن معنی بند درهمین بیت که مضاف است بسوی شان ولفظ حجاب که مضاف است

بسوی شان مکسور آمده مثال سیل بی کسره صائب گوید بیت عمر رفت وخار خارش در روان هست باب مانده * مشت خاشاکی درین ویرانه هم

از سیلاب مانده * مثال سیل باکسره خسرو فرماید بیت سیل تحسرت تشنه‌ای آب زندگی * با آنکه سیل آب جرا ندرنشیب است * مثال بانست

بیت بحسن صبح وصلت نکرد سپید * سیاهی شب هجرای ماه من * ای سیاهی شب هجر اینجا اگر اضافت خوانند ناموزون گردد فصیحی

گوید بیت در سیاهی توصد نور نهان می بینم * قصه کوته شب امید مرا شام توی * لفظ سیاهی را مشدد مکسور باید خواند وگاهی بی

قید الفاظ مذکور فک اضافت کنند حسن دهلوی گوید قطعه خسروا درا کرم بپذیرد * آنچه من بنده حسن میگویم * سخنم چون سخن

خسرو نیست * سخن آنست که من میگویم * ای من بنده باضافت من بسوی بنده قائم مقام ونایب مناب سعدی فرماید بیت

بشخصی وران بقعه کشور گذشت * که درخانه قائم مقامی نداشت * ودر بنام ایزد جامی راست بیت بنام ایزد عجب گلدسته نورسته

ولی از چشم هر بی نور مستور * لفظ درست اول ولفظ نام درست ثانی ساکن است درتنجره نوشته فک کسره مضاف قیاسی نباشد

بلکه سماعی ودربعض مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال وسررشته ولب وقت ومن قیصر ودر بعض جا

غیر فصیح چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * ای پردهٔ کس نبوده شده

مباد که درکلام بسیار فصحا قدیم اینچنین واقع شده است پس غیر فصیح گفتنش بیجاست شیخ نظامی راست بیت توئی کافرینندهٔ

زیک قطره آب * گهرها روشن تر از آفتاب * شیخ سعدی فرماید ع یکی قطره باران ز ابری چکید * ای قطره باران واز کرامت
حضرت روم است که مضمون این بیت رادّ است مرسوال مذکور را چنانچه مخفی نماند بر اهل انصاف **قاعده** بعض مرکب غیر تام اصلا
با هم دیگر مشبه و مشبه به اند و تقدیر آن بجمله شود و بی اضافت ترکیب یابد نه در حال و نه در قلب بلکه در اصل محذوف است و غرض ازین ترکیب
حصول تشبیه است چون یوسف جمال خلیل نوال و دریا همت و فلک رفعت سلیمان شکوه و انجم انبوه ملائک صورت و فرشته
سیرت خسرو قدر و برق شرر البرز تن عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمی و جمله فعلی میشود و در صورت اسمیه
بودن تقدیرش اینکه جمال او مثل جمال یوسف است تا آخر و در صورت فعلی بودن تقدیرش چنین که او جمالی مثل جمال
یوسف دارد و درین ترکیب هر جا تشبیه کسی به کسی یا تشبیه چیزی بچیزی منظور باشد مشبه به را بر مشبه مقدم میکنند چون فلک رفعت
درینجا رفعت مشبه است و فلک مشبه به مقدم یعنی رفعت فلان چون رفعت فلک است و اگر تشبیه نیست بلکه صفت باشد صفت
بر موصوف مقدم آرند و معنی تخصص از ان ترکیب مستفاد کنند چون بلند پایه و خوبرو و نیک خصال درین تراکیب لفظ پایه و رو و خصال
موصوف موخر است و لفظ بلند و خوب و نیک صفت مقدم حاصلش اینکه تخصیصکه پایه او بلند است و روی او خوب
و خصلت او نیک و اکثر این هر دو ترکیب مستعمل است و گاهی بر عکس این نیز استعمال آید یعنی مشبه و صفت را موخر آرند چون تن البرز
و پایه بلند و نمک حرام البرز بفتح همزه و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان
ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس تن مشبه است
و البرز مشبه به موخر و لفظ پایه و نمک موصوف است و بلند و حرام صفت و کسره مشبه و موصوف ساقط است شیخ سعدی
فرماید **بیت** هر که را جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد انگار * این تراکیب بهر دو صورت مستعمل اند و در
صورت تقدیم و تاخیر یکمعنی دهد گویی جامه او مثل پارسا است یا مثل پارساست جامه او و همچنین پایه او بلند است یا
بلند است پایه او بهر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر پوشیده
مباد که صاحب تحفه درینجا ترکیب نمکحرام آورده سهو است چرا که درین دو نه تشبیه نیست و حرام صفت مشبه نیست بضم حا بمعنی ناروا
شدن **تاج** اگرچه صفت میتواند شد لیکن معنی محصّل ندارد بلکه اصلش نمک بحرام خورنده است خبر مبتدا محذوف ای فلان
پس بجهت کثرت استعمال و فصاحت و قلت عبارت نزدیک قرینه حرف جر با خبر حذف نموده نمک حرام گویند و هرگاه یای مصدری ا
اینها آرند معنی تشبیه و تخصص حاصل نشود چون یوسف جمالی و خوبروئی یعنی یوسف جمال و خوبروستی باشد چنانچه در حرف یا آید **بدانکه**
در مثل یوسف جمال و خلیل نوال احتمال است که مضاف ممیّز و مضاف الیه تمیز واقع شود یعنی یوسف است از روی جمال و خلیل
است از روی نوال **فائده** گاهی بعضی مرکبات خواه تام یا غیر تام نیز مانند اسم جامد و در معنی حقیقی مستعمل شوند امثله آن
ظاهر است و گاهی بمعنی مجازی و این قسم مجازی را مصطلحات گویند چون طشت از بام افتادن ای رسوا شدن و همچنین سیب
آب در پا یکی مشت پیمودن و ریگ صحرا به انگشت شمردن هر دو عبارت از کار بیفایده کردن است **دوم** آنکه

مرکب توصیفی است بدانکه جزو اولش را موصوف گویند و آن اسمی است که یکی از اوصافش بیان کنند با آوردن اسم دیگر بعد آن و جزو دوم را
که بیان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی و فوائد آن سابق گذشت و اکثر قدما بنا بر تمیز در مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یای مجهول خفیف
وصفی آرند چون خطائی منکر و گناهی فاحش و غلامی عاقل خلاف متاخران که اکتفا بر کسره کنند چون تحایف تو و شمشیر بران پس مرکب
از حالین مذکورین خالی نخواهد بود و سبب نوشتن یا آنکه در بنا ورد نش میان بعض تراکیب التباس ترکیب توصیفی با اضافی میشود لهذا بعد
موصوف یا آرند و این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل تا امتیاز پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی نماند و جائیکه احتمال التباس
نبود یا ننویسند چون راه دور و تفصیلش در بحث یای تنکیر و یای اظهار اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چنانچه پادشاه دانشمند درینجا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ دانشمند صفت
آن لهذا حرف آخر موصوف را که ها است مکسور خواندن واجب است و در بعض تراکیب حرف آخر موصوف را مکسور نمیخوانند از جمله آن
اینست که موصوف را میان دو صفت آرند امیر خسرو گوید بیت بیچاره خسرو خسته را چون تیغ فرموده است ٭ خلقی همی بطرف
آن شوخ تنها یک طرف ٭ درینجا لفظ بیچاره صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ خسته صفت ثانی است پس موصوف میان
دو صفت آمده و حرف آخرش را که واو است مکسور نمیتوان خواند و الا وزن میرود و از انجمله است که لفظ مرغ را بلفظ آبی موصوف سازد
سعدی فرماید بیت مسکین آبی که مرغ آبی در وا ایمن نبود ٭ کمترین موج آسیا سنگ از کنارش میبرود ٭ درینجا حرف غین لفظ مرغ
را مکسور نمیتوان خواند چراکه وزن باقی نماند و از انجمله است که صفت جمله واقع شود و در آغاز حرف کاف آرند واقف گوید بیت
دل که یک عمر بخون جگرش پروردم ٭ عاقبت بر سرم آورد بلا یا قسمت ٭ درینجا لفظ دل موصوف است و حرف آخر آن را
اگر مکسور خوانند وزن مفقود شود بهر کیف صفت گاهی مفرد آید چون شیر اسپ ماده و گاهی جمله خبریه واقع شود بشرط بودن موصوف
نکره چه جمله همیشه نکره باشد و درین جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضرور است چراکه جمله مستقل است در مفهوم و ربط بغیر خود نمیخواهد و با بودن
ضمیر غیر مستقل شود و مربوط بموصوف گردد چون گذشتم بمردی که روی او چون ماه بود درینجا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
شده و مرد موصوف نکره است و تقیید جمله بخبری برای اینکه جمله انشائی واقع نشود صفت مگر بتاویل بعید چون آمد مردی که بزن
او را ای گفته شده است در حق آن بزن ای مستحق است که امر کرده شود بزدن آن چراکه صفت واجب است که باشد
مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسد مخاطب موصوف مبهم را بسبب خبر که بود معلوم
مر آنرا و انشا نباشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن همچنین است در حاشیه عبدالرحمن بر فواید ضیائی گاهی دو کلمه صفت
واقع شود بدون عطف چون آمد زید عاقل عالم و گاهی با عطف سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر
و گاهی موصوف با صفت صفت چیزی واقع شود چون صحن صفا آگین کدورت رفته درینجا صفا آگین موصوف است و کدورت رفته صفت آن
پس مجموع موصوف و صفت نعت صحن آمد و گاهی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون مرد بخشنده زر درینجا بخشنده مضاف
و زر مضاف الیه پس مجموع این صفت مرد آمد و گاهی موصوف مرکب اضافی باشد درین صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود و مضاف الیه

مکسور نخوانند و بطابقتا بر ديگر در دکه صفت براي مضاف اليه است فقط ليکن بحقيقت صفت مجموع مرکب اضافي ميباشد سعدي فرمايد بيت پسران
وزير ناقص عقل ٭ بگدايي بروستا رفتند ٭ درينجا لفظ پسران مضاف است و لفظ وزير مضاف اليه و اين مرکب موصوف است و لفظ ناقص
عقل صفت ليکن بظاهر چنان متوهم ميشود که صفت لفظ وزير است گاهي موصوف و صفت معدود و عدد ميباشد چون روز اول و شب
دوم روز و شب معدود است و موصوف و اول و دوم عدد است و صفت آن و گاهي دو کلمه که با يکديگر مشبه و مشبه به باشند صفت واقع
شود چون ماه هلال ابرو يعني ماه که مراد از معشوق است ابروي او مانند هلال است و در صفت بحال متعلق موصوف صفت هميشه
مقدم بر موصوف حقيقي خود ميباشد چنانچه زيد خوش رو درينجا لفظ خوش بحقيقت صفت رو است ليکن باعتبار آنکه رو از اعضاء زيد است
صفت زيد هم واقع شده و گاهي موصوف در عبارت مقدر ميباشد و آن وقتي است که تعظيم موصوف مقصود شود يعني متکلم خود را بآن
مرتبه نداند که موصوف بر زبان آرد و اين هم وقتي است که متکلم براي موصوف صفاتي را ذکر کند که اختصاص بآن داشته باشند
پس ذهن سامع بجهت خصوصيت صفات دريابد که موصوف باين صفات فلان است سعدي فرمايد **بيت** بنام جهاندار جان
آفرين ٭ حکيم سخن بر زبان آفرين ٭ درينجا لفظ خدا موصوف است و مقدر و عبارت بحقيقت چنين است که بنام خداي جهاندار جان آفرين و
ظاهر است که عدم ذکر موصوف درين مقام بنابر تعظيم است يعني سعدي خود را بآن مرتبه ندانست که نام او سبحانه را بر زبان خود آرد يا بنابر آنست
که صفاتي که براي خداي تعالي ذکر کرده اکثرش اختصاص بحق عز و جل دارد مثل جان آفرين و سخن را بر زبان آفرين و گاهي صفت محذوف شود
ليکن نزديک حذف صفت ياء تحتاني مجهول بعد موصوف قائم مقام صفت آرند چون يافتم مالي اي مال بسيار يا مال اندک اين دو نا معني
بسبب يا پيدا شود چنانچه در حرف يا آيد و گاهي ميان موصوف و صفت فاصله آرند بنابر ضرورت وزن ع يکي تيغ زد تيز بر گردنش اي
تيغ تيز زد لفظ زد ميان موصوف و صفت فاصل واقع شده و گاهي صفت بر موصوف خود بنابر ضرورت وزن يا محاوره مقدم آيد
درين صورت کسره موصوف که لازم است ساقط شود چون ع تلخ آب جگر بسينه ريزان ٭ اي آب تلخ او و مستور تيز آب و بلند
بالا و خوب صورت و نيک سيرت و سهي قد و تنگ سال و خشک رود و دانشمند پادشاه و مانند آن و درين ترکيب صفت بر موصوف
مقدم است و موسوم است بقلب صفت و همچنين اگر صفت جمله آيد کسره موصوف نيز محذوف شود آصفي گويد **بيت** دل که طومار وفا
بود من محزون را ٭ پاره کردند الف قامتان مضمون را ٭ و آوردن کاف بر سر جمله صفت ضرور و گاهي در موصوف چنين صفت
حرف را الحاق کنند و آنرا ياء صفت گويند سعدي فرمايد **بيت** دليکه عاشق و صابر بود مگر سنگست ٭ ز عشق تا بصبوري هزار
فرسنگ است ٭ ازين قبيل گويد **بيت** گهي که مرکب تقرير تازيانه کني ٭ سخن بصرفه کن اي دوست تازيان نکني ٭ و هرگاه مرکبي را که بر قلب صفت
مشتمل بود مضاف نمايند کسره آخر موصوف که بواسطه قلب حذف شده بود بجهت اضافت باز پيش آرند چنانچه درين ع صابر دلم
چنين نکرده ٭ درينجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل موصوف است و مؤخر مجموع آن مضاف است و لفظ م مضاف اليه
لهذا لفظ دل را مکسور خواندن ضرور است چنانچه درين ع غمگين دل من نه شاد گرديد ٭ اي دل غمگين من **فايده** بدانکه در عربي مطابقت
ميان موصوف و صفت ضرور است يعني هرگاه موصوف مذکر باشد بايد که صفت هم مذکر باشد و هرگاه موصوف مؤنث باشد بايد که صفتش نيز

مونث باشد پس در عربی وقتیکه زید را موصوف بعلم مینمایند عالم میگویند و هرگاه زینب را موصوف بعلم مینمایند عالمه میگویند ازین جهت لسانی که نا بلد
زبان پارسی‌اند گمان میبرند که در پارسی هم این مطابقت ضرورست و این گمان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در تذکیر
و تانیث در پارسی هر دو برابرست میرزا صائب گوید بیت مستی و بیخبری رتبهٔ عام ست اینجا * ابجد تازه سوادان خط خام ست اینجا * درینجا
لفظ رتبه موصوف است و لفظ عام صفت است مذکر پس اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که میرزا چنین میگفت که رتبهٔ عامه است اینجا و شارح
عربی گلستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبرست زیرا این نثر آورده اند که سیاه را در ان مدت نفس طالب بود و شهوت غالب درینجا
لفظ نفس و شهوت موصوف است و مونث و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکر اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که شیخ چنین میفرمود
که سیاه را در ان مدت نفس طالبه بود و شهوت غالبه همچنین است در منتخب النحو پوشیده مباد که برین تقدیر نفس طالب مبتدا و بود بمعنی
ثَبَتَ فعل تام و خبر و احتمال دیگر اینکه بود بمعنی کَانَ فعل ناقص است و ضمیر مستتر در ان اسم آن راجع بسوی نفس و طالب خبر و برین احتمال
استشهاد نشود و بسبب عطف کلمه بود بعد شهوت غالب نیز مقدر شد همین دو احتمال دارد و قوله غیر معتبر جائیست که موصوف مونث باشد
و صفت لفظ عربی با تاء تانیث بلکه ترک تانیث فصیح است بدلیل محاورهٔ فصحا چنانچه در گلستان آمده ارادهٔ صادق * و نیت ضعیف * و قاعدهٔ
ماضیه * و دیار بعیده * و مانند اینها اما جائیکه صفت بلفظ فارسی آمده چون حالت تباه * و زن پارسا * و خاتون خوب صورت * و مانند
اینها رعایت تانیث غیر ممکن است لیکن در عربی بعض الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا اسم معرفه چون فاطمه و عائشه یا اسم
نکره چون جد و جده در پارسی نیز همچنین آیند چه لفظ والده بحذف ها مشتبه بوالد شود و جده بجد و فاطمه و عائشه بحذف ها خلاف موضوع گردد
یاد دار که در رسائل نحو اهی یافت در شرح جواهر نویسد از لفظ نر و ماده مذکر و مونث مراد است و اگرچه در تازی علامت تانیث چند است
و مشهور تر تاء فوقانی باشد که پارسیان ها بدل سازند چون شاعر و معشوق مذکر و شاعره و معشوقه مونث است لیکن در عجم برای تذکیر
و تانیث لفظ نر و ماده آورده شود چنانچه نر گاو و ماده گاو و بقلب صفت و شیر نر و شیر ماده مگر در بعض اجناس نامی خاص هم مقرر
است چون مرد و زن و اسپ و مادیان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او و در پارسی مطابقت موصوف و صفت بقیود دیگر در مذکور
است چنانچه گذشت ضرور نیست زیرا که بعض قیود چون اعراب و تعریف و تنکیر و تثنیه در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال تذکیر و تانیث
دانستی و صفت موصوف جمع را دار باشد یا بی ها در ترکیب فارسی الاصل مفرد آید همیشه بدلیل محاورهٔ فصحا سعدی فرماید نثر تنی چند از
مردان مرافع دیده و جنگ آزموده را بفرستاد و نیز هم او فرماید نثر هیبت حاکمان عادل و همت عاملان عامل بخلاف درر غرر و
فرائد و مانند آن که عربی الاصل اند لیکن بطرز فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف واو ماقبل مضموم یا الف ماقبل مفتوح باشد
در میان موصوف و صفت یاء تحتانی مجهول افزایند و این یا وقت خواندن بهمزهٔ ملین بدل شود چون خوی خوب و روی زشت و
پای کوتاه و جفای بسیار و هر اسمیکه آخر آن یاء اصلی باشد و ماقبلش مفتوح آنرا موصوف کنند یا را بوقت خواندن بهمزهٔ ملین
بدل نمایند مثل می لعل سعدی فرماید ع می لعل در ساغر زرنگار * و هرگاه اسمی را که آخر آن یاء اصلی بود موصوف نمایند و یاء وصفی را
بان الحاق کنند در ان اسم دو یا می نگارند و یاء وصلی وقت خواندن بهمزهٔ ملین بدل میکنند زلالی خوانساری در مثنوی محمود و ایاز میگوید بیت

می گردد وی خورد بلی برگ گردد غم از یک جرعه شادی مرگ گردد و هر اسمیکه در آخر آن حرف ها مختفی باشد و آنرا موصوف کنند یا در
وقت خواندن بهمزهٔ ملیّن بدل شود چنانکه سینهٔ بی کینه و چهرهٔ سرخ و نامهٔ دلکش و جامهٔ سبز شاعری گوید **بیت** نگاهم گشت زهرآلود
امروز چهرهٔ دیدم در برابر و جامهٔ سبزه و چنین یا و همزه را یاء وقایه کسرهٔ صفت و همزهٔ وقایه کسرهٔ صفت خوانند و چون مرکب اضافی مضاف
الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بران هر یک مرکب تقییدی نامیده میشود در شرح جواهر الترکیب نوشته
بیت مبدل الاسم عام و اسم بدل مشهور و خاص چون رسول الله محمد نوح را فرزند حام بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت
ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطابی و لقبی و اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسم مشهور
که تعیین و توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الآخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه
در مثال متن رسول حق اسم عام و خطابی مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کدام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال
مذکور است و همچنین فرزند نوح مبدل و حام بدل باشد و اسم کنیت چنانچه ابو القاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان محمد بود
و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن جانصاحب مشفق مهربان نورخان که همه الفاظ مقدم مبدل باشند و
نورخان بدل است و بتامل مفهوم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوبست چه بدل بجای موصوف و مبدل بجای صفت باشد
و در عربی بدل چهار قسم آید و در پارسی سوای بدل کل قسم دیگر مستعمل نیست که امثلهٔ آن بالا گذشت و در رسائل دیگر که انواع این
قسم بمقامات متفرق آمده بمتابعت نحو عرب وغیره باشد برای فارسی خوانان مفید نیست و فائده حصر ندارد پوشیده مباد که این تحکم است
بدلیل آمدن سه قسم دیگر نیز چنانچه عنقریب در فصل توابع آید **سوم از انها مرکب صوتی است** و آن مرکبیست که جزء
اولش کلمهٔ حقیقی باشد و جزء دومش کلمهٔ حکمی چون سیبویه که مرکب است از سیب بکسر سین و یای مجهول بمعنی سرشته و نام میوه ایست که در
خراسان میشود و آنرا تیب نیز گویند و در عربی تفاح خوانند و از ویه بفتح واو و سکون یا و ها هوز کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص با
بمعنی واخ **کشف اللغات واخ** با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن
و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند
و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده بعلیس بدرستیکه جزء اخیرش صوتیست غیر موضوع برای معنی پس نحو داین کلمه لیکن در کلمه است
زیراکه جاری کرده شده است این بجای اسما مبنی و باقی بیانش بیاید در کلماتیکه مفید معنی نسبت است **چهارم از انها مرکب
تضمینی** و مرکب عددی نیز گویند و آن مرکبیست که در ترکیب باشد جزء دومش حرف عطف مانند احد عشر که در اصل احد و عشر بود بجهت تخفیف واو
حذف شد و ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است اثنا عشر تا تسع عشر که در اصل با واو بودند گاهی در گیرنده باشد غیر حرف
عطف را چون بیت بیت بفتح با موحده و سکون یا تحتانی و تا فوقانی در آخر هر دو که در اصل بیتی الی بیتک بود یعنی خانهٔ من بسوی
خانهٔ تست یا متکلم از اول و کلمهٔ الی و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمودند بیت بیت شد بفتح تا اخیر در هر دو و بلکه
حساب علمی است که دانسته شود از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عددهای مجهول از عددهای معلوم مخصوص باشند قواعد جبر و مقابله

و خطائین وغیره که در مقام خود ثابت است و **موضوع** آن عددیست که حاصل باشد در ماده و **علم عدد** لفظی است موضوع برای کمیت
و چگونگی آحاد اشیا که معدود اند و بنا برین تعریف داخل شود واحد در تعریف عدد و نزد بعضی عدد کمیتی است که نصف مجموع دو حاشیه
خود باشد یکی تحتانی و دیگر فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شد و دو نصف چهار باشد و سه که
حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شد و سه نصف شش است و برین قیاس است باقی پس بنا برین تعریف
واحد از حد عدد بیرون شد زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و کاهی تکلف کرده شود از جهت ادخال واحد در تعریف عدد بانکه
شامل کردانند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسر نیز و گویند که حاشیه اعم از انست که صحیح باشد یا کسر دار پس واحد داخل شود در تعریف زیر آنکه
واحد نیز نصف مجموع حاشیتین خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد دوازده کلمه اند که آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده و صد
و هزار باشد باقی اعداد فروع اینهاست و کلماتی را که از یک تا ده است مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند
مرکبات امتزاجی خوانند بسبب آمیخته شدن جزو دوم با اول و این کلمات را یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود را عقود
نامند و از بیست و یک تا بیست و نه را و از سی و یک تا سی و نه و از چهل و یک و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت و نه
و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد و نه و از نود و یک تا نود و نه مرکبات غیر امتزاجی گویند بسبب عدم امتزاج اینها
که واو فاصل میان این دو آمده و فرق میان مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی آنست که مرکبات امتزاجی در عربی بواو مقدر باشد چنانکه گذشت
و در پارسی واو از کلمهٔ از تبدیل یابد چنانچه بیاید و مرکبات غیر امتزاجی خواه در عربی خواه در پارسی بواو آید و هرگاه عدد را از یک تا نه
بر ده افزایند جزو اول معطوف علیه و جزو ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دو و ده تا آخر در این صورت تا نه و ده یعنی نوزده بدل و
حذف افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک
تا سی و نه تا آخر نود و نه بر عکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و واو عطف میان معطوف علیه و معطوف می آرند چنانچه در امثله
ظاهر شد بهر کیف در یک و ده بجای واو عطف لفظ از را آوردند یک از ده شد بنا بر ثقل کاف را حذف کردند همزه را با الف بدل نمودند
یازده شد و در دوازده که در اصل دو و ده بود لفظ از بجای واو عطف آوردند و حرکت همزه بما قبل دادند دوازده شد و این واو
کاهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل سه و ده بود هاء مختفی را دور کردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از را بجایش نهاده نظر بکسره
ما قبل الف را بیا بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهار و ده بود فقط واو را حذف کردند و در پنج و ده بجای واو از آورده جیم را
حذف کرده الف را میان یای عجمی و نون نهادند پانزده شد و در شش و ده بجای واو از آورده شین اول را حذف کردند و حرکت
همزه بشین دوم دادند و میان الف و زا نون افزودند شانزده شد و در هفده که هفت و ده بود تا و واو عطف را افکندند و در هژده که هشت و ده
بود از بجای واو آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افکندند هژده شد و باعتبار تبدیل زاء عربی کاهی بجیم و کاهی
بزاء عجمی هجده و هژده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای واو عطف آوردند نه از ده شد و هاء مختفی را بواو بدل کردند

الف را حذف کردند نوزده شد بدانکه اعداد را از یک تا نه عدد آحاد گویند و از ده تا صد عشرات و از صد تا ده صد مئات و از
ده صد تا یک لک را الوف خوانند و مرکب عددی در جواب سوال از لفظ چند وغیره واقع شود یعنی برای طلب کمیت چنانکه کسی پرسد چند روز
گذشته است که زید رفته است جواب دهنده گوید که پنج روز مثلا و از سه تا نه را که شمار مجهول است بعربی نیف بفتح نون و تشدید یا و تخفیف آن
و بضع بکسر با و سکون ضاد معجم و بفارسی اند گویند بر وزن و معنی چند یعنی هر یکی ازین چهار تا اطلاق یابد بر سه تا نه بدانکه همیشه در نوشتن
اعداد حروف ابجد اقل را از اکثر موخر باید داشت مثلا دوازده را **یب** و صد و بیست و دو را **قکب** و هزار و یک صد و چهل و نه را
غقمط و جائیکه هزار متعدد باشد یعنی دو هزار و سه هزار و چهار هزار و مانند آن حرف آن عدد را بر غین مقدم دارند پس علامت سه هزار
جغ و علامت هزار و سه **غج** باشد و قیاس کن برین باقی را همچنین است در تحفه در هدایة النحو عربی نویسد مقدم کنی الف را بر مآت
و مآت را بر آحاد و آحاد را بر عشرات گوئی نزد من هزار و صد و یک و بیست مرد اند و دو هزار و سه صد و دو و بیست مرد اند و
و چهار هزار و نه صد و پنج و چهل زن اند و برین قیاس و بدانکه واحد و اثنین را تمیز نیست و ممیز بکسر یا مراین دو را نباید چراکه لفظ ممیز بی نیاز
گرداند از ذکر عدد درین دو تا چنانچه گوئی نزد من رجل است و رجلان پس مدرسیکه از حروف رجل فهمیده شود جنس مرد و از صیغه آن
وحدت و از رجلان معلوم گردد جنس و تثنیت و اما باقی اعداد پس لا بد است مر اینها را از تمیز تمام شد کلام او بخلاف فارسی سعدی فرماید
نثر یک شب تامل ایام گذشته میکردم **نثر** از دوست **نثر** در هند و از پس سنگی سر بر آورد و در تحقیق نوید **قانون** اگر خواهند که اسماء
الوف و مآت و عشرات و آحاد را بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف بعد مآت را حسب مقصود باسماء آحاد و صد ذکر کرده پس حسب ترتیب
ذکر هر یکی را بر دیگر مقدم کنند چنانچه درین **نثر** امکس از تجارت متاع بنگاله دو هزار و سه صد و بیست و چهار روپیه حاصل کرد اعنی این
مثال اوضح شود که بخلاف عربی آحاد را بعد عشرات باید آورد و چون بر اسم عدد ابهامی دارد بنابران لازم است که اسم معدود دوش برای
رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام را جمع جامد احد آرند چنانکه درین **نثر** امکس از اولادتان خود دو پسر و سه دختر گذاشت
و دانستنی است که دلالت هر اسم از اسما عدد بر توهم بر معدود غیر مرتب است یعنی بر معدودی که مرتبه آن از روی ترتیب متعین شود مثلا اگر گویند که از
سه کس یک کس را با خود سیر کم معلوم نشود که اینکس منفرد از آن کسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبه اول است یا بمرتبه ثانی یا ثالث و اصل درین صورت
آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صد روا افصح است و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق
کنند و این اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معدود موخر
بود چنانکه درین نثر از روزها این ماه روز دوم بسیار مبارک است اینجا مراد از روز دوم آن روز است که در روزها آن ماه از روی ترتیب بمرتبه
ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مذکور بنا بر غرض مذکور بجمیع اسماء عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار نمایند
و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بر آن مقدم کرده اند چنانکه درین قول فردوسی
بیت بسی رنج بردم درین سال سی ❊ عجم زنده کردم بدین پارسی ❊ و درین قول سعدی **بیت** دوم باب احسان نهادم اساس ❊ که منعم کند
فضل حق را سپاس ❊ و گاهی اسم معدود را در هر دو صورت بر قرینه فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین دو قول که از بوستان است اگر

پنجاه رفت در جوانی * مگر این پنج روز دریابی * یعنی پنجاه سال رفت **بیت** دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه * سوم هر آینه دروی کند
ز لطف نگاه * یعنی بامداد سوم و در نثر نیز بنابر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معدود تنها چنانکه درین نثر صاحب نصاب نمط اندر
جائی دوم ثانی سوم ثالث یعنی دوستان نمط اول جائی استنداه و گاهی با اسم عدد چنانکه درین نثر کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف یعنی قسم اول
از آن سه قسم اسم است و قسم دوم فعل تا آخر مخفی نماند که در عربی تمیز سه تا ده مجرور و مجموع آید از روی لفظ مثل ثلثة رجال یا از روی معنی ثلثة
رهط و آن جماعتی است کمتر از ده مرد سوای زنان و تمیز از یازده تا نود و نه منصوب مفرد باشد مثل احد عشر رجلاً و تسعة و تسعين رجلاً
و تمیز مائة و الف و تثنیه و جمع این دو تا مجرور مفرد آید مثل مائة رجل و الف امرأة شاعری گوید **قطعه** تمیز اندر عدد بر سه جهت دان
ز سه تا ده همه جمع است و مجرور * ز ده تا صد همه فرد است و منصوب * ز صد بر تر همه فرد است و مکسور * و در پارسی همیشه مفرد آید
سعدی فرماید ع مگر این پنج روز دریابی * و نیز فرماید **نثر** شبی ده من طعام بخوردی و نیز فرماید **نثر** سه صد و پنجاه و نه بند شش در آموزانید
مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی **پنجم از ایهام مرکب اسنادیست** و آن مرکبی است که پیش از علمیت مشتمل بر اسناد باشد یعنی صحیح
شود سکوت بران پس از آن علم چیزی شود بی کمی و زیادت و تغیر در لفظ پس بدرستیکه این باقی میماند در حال علمیت بر حالتیکه بود بران قبل علمیت
زیرا که نام نهادن باین قسم جمله مر چیزی را نمی شود مگر برای دلالت است بر قصهٔ عجیب پس اگر راه یابد بسوی این تغیر و تبدیل ممکن است که
خواهد شد آن دلالت بران قصه مثل تأبط شراً اشتد یعنی در بغل گرفت بدی را پس نام نهادند شخصی را که همیشه در بغل شمشیر میداشت و با
مردم ستیزه میکرد و برق نحرها یعنی تابید سینهٔ آن زن پس نام کردند زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی ارستم بمعنی رهائی یافتم پس
نام شد پسر زال را و اسمش تهمتن است و اما بعض مرکبات تام اصطلاحی که بمعنی مصدر و حاصل مصدر آمده علمیت در انها مفقود است
چون همان شخص کشت ناموسش کاوچر بدید پس همان شخص مبتدا است و کشت ناموسش کاوچریده کنایت از رسوا نمودن شخص بیگانه با
زنش خبر آن و فلان کس طشتش از بام افتاد پس فلان کس مبتدا است و طشتش از بام افتاد کنایت از حصول رسوائی خبر آن
مولوی معنوی فرماید **بیت** بار کو رفته تشت از بام افتاد * خواب سر بار نیست دلبر بیدار را * ابن یمین گوید **بیت** بر زعم تشنیع‌نمای
سنم از جانب دوستدار * این تشت مدتی است که از بام او فتاد * شبنم در کلاه ندارد کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه جهان
نداشته باشد و مانند آن **ششم از ایهام مرکب مزجی است** و آن مرکبی است که باشد میان اجزایش امتزاج بحدی که ترکیب انها
ظاهر نشود و نباشد میان اینها نسبت اسنادی و نه اضافت و نه صفت و نباشد جزو ثانی آن صوت و نه متضمن حرف مثل بعلبک
بفتح باء و سکون عین و فتح لام و باء دوم و کاف تازی اشد و مفتوح علم بلدی که مرکب است از بعل که نام بت است و از بک که نام
صاحب این بلد پس گردانیده شد این دو تا اسم واحد از غیر اینکه قصد کرده شود میان هر دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر این دو
و مثالش در پارسی دیوار که در اصل دیو وار بوده ای مانند دیو یک واو را حذف کردند دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود بکسر میم چه
در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرده و در معرب نویسد زرافه بفتح زاء نقطه‌دار
و ضم آن از سباع است و گفته شود اترا در پارسی اشتر گاو پلنگ و در حاشیه حموی بر اشباه و نظائر نویسد که آن حیوانی است طویل الیدین

و تصغیر الرجلین بر عکس است از بیهقی بوع و بلغار با غین نقطه دار بر وزن گلزار پوست های رنگین خوشبوی امچ دار را گویند و آنرا از انطاکیه حوشنند
و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان سکندر بنا شده و هوای آن بغایت سرد میباشد و طولی دران شهر زیاده میماند و بلغاق
بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد و بلغاک با کاف تازی بر وزن بلغاق صحیح است
و بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس یا بوالهوس را بمعنی بسیار طمع
در تحفه نوشته که عبد الواسع هانسوی نوشته که بلهوس را بوالهوس نوشتن خطاست چه بو مخفف ابو بمعنی پدر باشد و الف و لام بر کلمه
هوس که پارسی است نوشتن نشاید زیرا که بر لفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابو الفضل و ابو العجب که عربی
هستند تمام شد کلام هانسوی لیکن این وقتی است که هوس پارسی باشد زیرا که لفظ هوس و هوس مقتضی آنست که عربی بود و هم این مثل
مشهور است که الله بس و ما بقی هوس و نیز از صراح و قاموس هوس عربی ثابت میشود و اگر بتوافق لسانین در فارسی و عربی هر دو بر معنی واحد باشد
پس الف لام هم نوشتن خطا نبود و تمام شد کلام معترض **پوشیده مباد** که این اعتراض وقتی است که هوس بفتحتین باشد
و اگر هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هم او هوس چنانچه صاحب فرهنگ رشیدی و برهان بدان تصریح کرده اند بگیرند باتفاق
پارسیست و مراد عبد الواسع همین باشد پس اعتراض مذکور ساقط است در شجره نوشته و از یو قسم است علم مرکب از مبدل منه و بدل
چون میرزا رشید او نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بندرت مکسور آید و علم مرکب از دو
اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و مانند آن حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم مرکب
از مضاف و مضاف الیه چون عبد الله و عبد النبی و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسما متحرک است **فصل در
بیان توابع** تابع لفظی است متاخر و متلبس بجنس اعراب سابق خود از جهت واحد شخصی مثل جاءنی زیدٌ العالمُ پس کلمه عالم که
بلاحظه کرده شد با زید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد و رفع در هر واحد ازین
دو تا پیدا شونده است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوب بسوی زید در قصد متکلم منسوب
است بسوی آن با تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم و بی علم پس قول ما لفظی است متاخر شامل است مر توابع که او خبر
مبتدا و خبر کان و ان و اخوات اینها و دوم دو مفعول باب ظننت و اعطیت و قول ما باعراب سابق خود اخراج کند همه را مگر
مانند خبر مبتدا و دوم دو مفعول ظننت و اعطیت و قول ما از جهت واحد اخراج کند این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا و خبر اگرچه
باشد همون ابتدا یعنی تجرید هر واحد از عوامل لفظی برای اسناد لیکن این معنی از این حیثیت که مقتضی است مسند الیه را شد عامل در
مبتدا و ازین حیثیت که مقتضی است مسند را شد عامل در خبر پس نباشد ارتفاع این دو تا از جهت واحد و همچنین ظننت ازین حیثیت که
مقتضی است مظنون فیه و مظنون را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد و همچنین اعطیت ازین حیثیت که مقتضی است
اخذ و ماخوذ را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد بدانکه در ظننت زیدا فاضلا زید مظنون فیه است و فاضل مظنون و در اعطیت زیدا درهما
اخذ باشد و درهم ماخوذ و تابع بر پنج قسم است یکی از آنها نعت است و آن تابعی است که دلالت کند بر معنیی که در متبوع است مطلقا یعنی دلالت مطلقی که غیر مقید باشد بخصوص فرد از افراد

احتراز است از باقی توابع وارد نشود برین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب آورد زید علم او مراد او بود و وارد نشود برین معطوفیکه در
مثل قول تو در اعجاب آورد زید و علم او مراد او آورد نشود برین تاکیدی که در مثل قول تو آمد قوم همه ایشان برای دلالت کلمه
همه بر معنی شمول در قوم پس دلالت توابع درین امثله بر حصول معنی در متبوع بجهت خصوص ماده است نه مطلقا دلیلش اینکه اگر تجرید کنی
این امثله را ازین مواد و گویی در اعجاب آورد زید غلام او و در اعجاب آورد زید غلام او مراد او آمد زید نفس او نیابی مر اینها را دلالتی بر حصول معنی در متبوع بخلاف صفت پس
که هیئت ترکیبی که میباشد میان صفت و موصوف دلالت کند بر حصول معنی در متبوع خود در هر ماده که باشد و فوائد نعت مفصلا در فصل اضافت
و تعریف وصف گذشت دوم از اینها **معطوف بحرف** است و آن تابعی است که قصد کرده شده است نسبت آن بسوی شیء یا نسبت
شیء بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبوع آن و متبوع آن را معطوف علیه گویند یعنی چنانچه می شود تابع مقصود با آن نسبت میباشد
متبوع آن نیز مقصود با آن نسبت چون آمد زید و عمرو پس عمرو تابع است چرا که معطوف است بر زید قصد کرده شده است نسبت آمدن بسوی
آن تابع به نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه بدرستیکه نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنین نسبت آن بسوی زید
متبوع نیز مقصود است و همچنین است آمد زید عالم عاقل قوله ای معطوف بحرف احتراز است از عطف بیان که بیانش بیاید قوله
ما که قصد کرده شده است تا با نسبتی احتراز است از غیر بدل که باقی توابع است چرا اینها غیر مقصود است بلکه مقصود متبوعات
اینهاست قوله مع متبوعه آن احتراز است از بدل چه آن مقصود است سوای متبوع آن و متوسط شود میان آن تابع و میان متبوع
آن یکی از حروف عاطفه قوله ما متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف در لغت امالت و چسپانیدن است و
این حروف نیز میچسپانند چیزی را که بعد خود است بچیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود بعاطف پس معطوف لفظی است که آنرا بلفظ
که سابق از وست بواسطه حرف عطف مربوط کنند تا مشارک لفظ سابق گردد در آن نسبت که در کلام است یعنی در مسند الیه
بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه و خالد معطوف و واو حرف عطف
است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف حقیقی
گویند و عطف هم بر مسند الیه کرده شود چون احمد و محمود آمدند و هم بر خبر چون زید آمد و رفت و بر مسند و بر فعل چون دید و شنید خالد
همچنین فاعل مثالش گذشت و همچنین بر مفعول چون زد زید عمرو را و بکر را بدانکه اگر بر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف نمایند اول تاکید
بضمیر منفصل آورده عطف کنند چون آمدم من و زید و گفتی تو و زید و این برای آنست که ضمیر متصل مرفوع گویا جزء است از چیزی که
اتصال یافت بآن از روی لفظ بحیثیتی که جائز نیست انفصال از آن و از روی معنی ازین جهت که آن فاعل فعل است و
فاعل کالجزء است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر
حروف کلمه و این جائز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل اولا بمنفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگرچه مانند جزء است
منفصل شود از حیثیت حقیقت و حاصل شود او را نوع استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس جائز است
ترک تاکید چه بدرستیکه دراز شد کلام بوجود فصل پس نیک شد اختصار بترک تاکید برابر است که فصل پیش حرف عطف باشد

نروم امروز و زید و عمرو را یا بعد از آن چون نه مشترک شدیم و نه پدران ما پس بدانکه معطوف پدران است و نه کلمهٔ نفی است
بعد حرف عطف برای تاکید نفی آمده و تفصیلش از کتب نحو باید جست و اگر معطوف علیه ضمیر منفصل باشد احتیاج به تاکید
نبود چون باغ من و زید بزرگ است و هرگاه عطف بر ضمیری نمایند که با موحده و لفظ بر و در و غیره بر سر دارد البته حروف
مذکوره را اعادت نمایند چون گذشتم بتو و بزید و همچنین اعادت نمودن مضاف ضرورست اگر معطوف علیه مضاف الیه
باشد چون این مال میان من و میان تو است درینجا تو معطوفست بر من که مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر ضمیر مضاف
الیه باشد چون آمد برادرش و برادر زید درینجا زید معطوف است بر شین که مضاف الیه برادر است چه اتصال ضمیر مجرور به
جار خود اشد است از اتصال فاعل متصل بفعل زیرا که فاعل اگر باشد ضمیر متصل جائز است انفصال آن و ضمیر مجرور منفصل نمیشود
از جار خود اصلا پس مکروه شد عطف شئ بر آن ضمیر مجرور چه میشود این عطف همچو عطف بر بعض حروف کلمه لهذا اعادت عامل اول کنند بر
معطوف و این در نثر است و برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز بدلیل یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و نیز بدانکه عطف مفرد بر مفرد میباشد
چون من و تو سعدی فرماید بیت من و تو خواجه تماشائیم * بنده بارگاه سلطانیم * و یا عطف جمله بر جمله عرفی گوید بیت خوش
آن ساعت که میرفتی و طاقت میرسید از من * تغافل از تو میبارید و حسرت میچکید از من * اینجا معطوف علیه و معطوف هر دو جمله
اند و هرگاه معطوف متعدد میباشد بر سر معطوف حرف عطف آوردن ضرورست نظم باشد یا نثر مثال نظم بیدل گوید رباعی کبرم که
سریرت ز بلور و هم پشمینه ست * سنگش دامند هر آنکه او را آتشم است * این مسند قاقم و سمور و سنجاب * در دیده بوریا
نشینان پشم است * مثال نثر سعدی فرماید خدا می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد مگر بنا بر ضرورت شعر حذف میشود
چنانچه درین بیت زهی حشمت بغارت داده زان صف بسته مژگانها * شکیب و صبرها تاب و توانها دین و ایمانها * در مصرع دوم
میان صبرها و تاب و توانها و دین واو ساقط شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و کرشمه ستمگری آموخت * درینجا میان لفظ کرشمه و لفظ ستمگری واو نیست و هم قاعده زبان پارسی است که هر معطوف
علیه که در نثر و مصرع دوم باشد ما قبل آن حرف عطف نیارند و لهذا قبل از لفظ جفا واو نیست و عطفیکه در دو لفظ
متحد المعنی باشد آنرا عطف تفسیری گویند چون نشو و نما و خویش و تبار و قبائل و عشائر ملک قمی گوید بیت کنند خویش و
تبار تو تا ز میرسید بجسن یک تن اگر یک قبیله ناز کنند * درینجا خویش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
در منتخب النحو درین نوع عطف باید معطوف نیست معطوف علیه و اصح تر باشد تا که معطوف مفسر معطوف علیه باشد و اینچنین
عطف در دو جمله که متحد است حاصل آن دو نیز آید چنانچه درین شعر فرمائیم اگر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت تو
کرده باشند عادت لیکن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی واو و پس و بیس و پیش و تا و یا و نه است
و کاف عطف و ها عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیست سوای این حروف عاطف عربی که فا و ثم و واو و ام بفتح همزه
و اما بکسر همزه و لا است در پارسی نیز مستعمل اند و بیان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم گردد که از اینها

چه معنی مفهوم شود و کجا مستعمل گردد بدانکه واو برای جمع مطلق است ای برای جمع کردن دو چیز یا زیادت تحت حکمی بلا ترتیب و مهلت
یعنی شراکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعلق حکم بمعطوف و معطوف علیه حافظ فرماید بیت برد
از من قرار و طاقت و هوش * بتی سنگین دلی سیمین بناگوش * درینجا اشتراک قرار و طاقت و هوش در بردن مفهوم شد و ظاهر نگردید
که هوش را اول برد یا قرار را یا همه را یکباره و دیگر احوال واو عطف در بیان واو آید پس ترجمه فا است برای جمع با ترتیب بغیر
مهلت و این چهار قسم است اول برای تفریع یعنی برای اینکه ما بعد این جزا و مشروط ما قبل این شود که شرط است چنانچه گویند اگر زید
وضو نماید پس نماز خواهد گزارد و دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شود اگر رفع تحیر خواهید پس طلب مدد کنید
از اهل قبور و گاهی بعکس یعنی ما قبل آن علت شود مر ما بعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس روز موجود خواهد شد سوم برای تفصیل
ما بعد این تفصیل ما قبل این که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس زید که قابل طالب علمی بود برای کسب علوم بعالی جامع
سپرده شد و عمرو که طالب نوکری بود بصورت سرانجام اسپ و سلاح نموده نوکر داشته شد چهارم برای تعقیب و ترتیب بلا مهلت
یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرطیت و علیت چون آمد زید پس عمرو پس خالد یعنی اول زید آمد بعده بدون مهلت عمرو آمد و
بعده بدون مهلت خالد آمد پس آمدن یکی از ایشان مر آمدن دیگری را شرط و علت نیست بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و پس و
پستر که ترجمه ثم بضم ثا مثلثه برای افادت معنی جمعیت با ترتیب مهلت است چون آمد زید پس خالد از پس عمرو و پستر خالد پس عمرو و پستر بکر اینجا در آمدن
عمرو و رفتن بکر ترتیب و مهلت معلوم گردید پوشیده مباد که لفظ پس که افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد کلمه پس
فایده مهلت افزود و پس بکسر اول بمعنی پس و پستر باشد لیکن پس این لفظ مشترک است میان این دو تا ترجمه حتی است و مثالش
در حتی آید در شجره نویسد که یا برای تردید آید و فائده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی
یک کس بماند پس قائل ماندن خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بعکس و آن استفهامی بود و غیر
استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گذشت و دیگر مثال من قائل آدم صاحب
خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید یکه مکرر ذکر کرده شود امروز یا
هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی برود من بروم هر چه برابر است تمام شد
کلام ای فلانی برود یا من بروم قوله رد و تسلیم است یعنی یا تردید میان دو چیز آید بطریقی که متکلم یکی را رد میکند و دیگری را
قبول یا مخاطب را اختیار دهد که یکی را از این دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این تردید منحصر در دو چیز نه در زیاده از دو هم
تواند بود ملا جامی فرماید بیت عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این * یا شعاع شمس یا آئینه دلها ست این * حاشا شاعری
گوید بیت چشم تو جادو است یا آهوست با صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این * و عبد الواسع و عبد الباسط
و صاحب فرهنگ رشیدی و اکثر اهل این فن نویسند که یا کلمه تردید است که بعربی ام گویند تمام شد کلام ایشان پوشیده مباد که کلمه ام عربی

باتفاق حرف عطف است وکسی اگر یا را حرف تردید نگفته و یا که ترجمهٔ أو است پس میباید که حرف عطف باشد نه حرف تردید مگر این که گفته
شود که زبان دانان اصطلاح براین تسمیه کرده اند ونیست مشاحت در اصطلاح وشاید که بهمین جهت صاحب تحفه این را از حروف
عطف شمرده نویسد که یا ترجمهٔ أو و أم است و آن برای دلالت است بریکی از دو امر یا در امور حالیکه آن یک مبهم است وغیر معین نزدیک
متکلم چون زید آمد یا عمرو وگاهی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید و درین صورت گاهی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت میباشد خسرو فرماید
بیت بوسه گفته توقف چیست * یا بده یا بگو نخواهم داد * وگاهی برین تقدیر با یا واو عطف نیز آید چون این یا آب است یا شراب
و خواه بمعنی یا چون خواه دهی خواه نهی من از آن توام یعنی یا دهی یا نهی و نه که بمعنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو امر
که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین یعنی کلمه نه که ترجمهٔ لا ست موضوع است برای نفی حکم ثابت مر معطوف علیه را از معطوف پس حکم
درینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمرو پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمرو و چون نیامد زید نه خالد
ای آمد خالد بقاعدهٔ نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلش در باب چهارم در فصل حروف نفی آید و حتی حرف عطف عربیست بمعنی تا که بیانش
در حروف آید و در فارسی نیز مستعمل برای ترتیب و مهلت است مگر مهلت درین اقل است از مهلت ثم پس حتی متوسط است میان
فاء که نبود در آن مهلت بحسب وضع و میان ثم که مفید مهلت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع جزء قوی باشد یا ضعیف از
متبوع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بآن قوت را در معطوف یا ضعف را در آن و بسبب این قوت و ضعف معطوف
که جزء است ممتاز و جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود آن غایت و انتها مر فعلی را که متعلق
بکل است مثال آن جزء قوی مردند ناس حتی پیغمبران پس پیغمبران جزء قوی هستند مر کل را که ناس باشند و مثال جزء ضعیف قدوم نمودند
حاجیان حتی پیادگان پس پیادگان جزء ضعیف اند مر کل را که حاجیان باشند و مثالش سواران و پیادگان را بیت واقف
کنون بحالت خود خنده میزند * بیچاره هر چه داشت ز دل تا جگر گریست * و بل و آن بعد اثبات برای صرف حکم است از معطوف
علیه بسوی معطوف چون آمد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو پس حکم آمدن درین قول برای معطوف است سوای معطوف علیه برعکس لا و معطوف علیه در حکم
مسکوت عنه است پس گویا حکم کرده نشد بر آن بچیزی نه بآمدن و نه بعدم آمدن و اخباریکه واقع شد ازو نبود بطریق قصد و برای همین صرف نموده
شد ازو بکلمهٔ بل واما کلمهٔ بل بعد نفی چون نیامد زید بل عمرو پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعض نحویان بسوی اینکه کلمهٔ بل برای
صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیامد عمرو و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است پس آن در نفی و اثبات بر طریق واحد
است و بعضی از ایشان رفته اند بسوی اینکه بدرستیکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه در حکم مسکوت
عنه است یا حکم منفی است از وی پس معنی نیامد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو و زید یا در حکم مسکوت عنه است یا آمدن منفی است از وی
و در فارسی اکثر بعد بل کاف ملحق کرده بلکه گویند مثالی گوید بیت چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم * که فردا بر نخیزم بلکه فردای
قیامت هم * و بمعنی شاید و اغلب هم می آید چنانچه بیت بیتابی دل کشت مرا حیف ندانم * یکبار بیا بلکه تماشای تو باشد * مثال غالب ثابت
کرد بیت شد هر که در چارم بهر شش تنگ گرفتم * ای های ترا های ترا بلکه ترا باشی * وگاهی بدون کاف نیز آید چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نوشته

الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسی القبله خدایگانی در حین مصیبت صبر فرسا مع تحیت عقل بر هم زن مرة بعد اخری مراسم مواعظت بل لوازم
طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیهٔ وجود را بامن جبر بل رضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظاً مذکور نشود در بل مقدر باشد و مثالش
در حرف نون تردید آید لاکن بتشدید نون نزدیک علماء بصره کلمهٔ مفرد است و گفته اند علماء کوفه که آن مرکب است از لا و انّ بکسر همزه
و تشدید نون که مصدر بکاف زائده است پس اصلش لاکانّ بود پس نقل کرده شد کسرهٔ همزه بسوی کاف و حذف کرده شد همزه پس
لاکن گشت و کلمهٔ لا افادت کند که مابعدش نیست همچو ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کلمهٔ انّ
تحقیق کند مضمون مابعد را بهر کیف برای استدراک است و آن رفع توهمی است که پیدا شود از کلام سابق پس هرگاه گوئی آمد
مرا زید پس گویا توهم شود که عمرو نیز آمده باشد برای الفت میان هر دو تا پس رفع کنی این توهم را بقول خود لاکن عمرو نیامد و متوسط شود میان
دو کلام متغایر از روی نفی و اثبات و ضرور در اینجا تغایر معنویست و تغایر لفظی گاهی باشد چون آمد زید لاکن عمرو نیامد و گاهی نمیباشد
چون زید حاضر است لاکن عمرو غائب و این لاکن از حروف مشبه بفعل است و نصب دهد اسم خود را و رفع دهد خبر را چنانکه ثابت
است در نحو و لاکن بسکون نون دو قسم است یکی مخفف است از مثقل و آن حرف ابتدا است یعنی حرفیست داخل شود بر جملهٔ اسمی یا فعلی
و عمل مذکور نمیکند نزدیک جمهور و این خلاف است مر اخفش و یونس را که ایشان قائل عمل اند پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
ابتدا است مجرد افادت استدراک را و نیست عاطف و اگر متصل شود آن را مفردی پس آن عاطف است بدو شرط یکی آنکه متقدم
شود آن را نفی یا نهی دوم آنکه مقترن نشود بواو و قومی گفته اند که لابد است واو با لاکن اگر معطوفش مفرد بود همچنین است در قاموس مثال اتصال با کلام
مثل آمد زید لیکن عمرو نیامد و نیامد زید لیکن عمرو آمد و مثال اتصال با مفرد چون نخاست زید لیکن عمرو ای خاست عمرو و نه نشست خالد لیکن بکر
ای نشست بکر و اینست اجمال تفصیلی که در عربیست اما در فارسی مثلاً چند چیز ظاهر در یک صف شریک باشند و برای بعضی از آنها
حکمی در کلام مذکور شود و سامع بنابر شرکت وصفی گمان برد که این حکم متعلق به بعض دیگر هم خواهد بود پس متکلم رفع توهم نماید و بیان کند که آن حکم متعلق
به بعض دیگر نیست سعدی فرماید **ابیات** اگر باید جنگ جوید کسی * پدر بیگمان خشم گیرد بسی * اگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش براند ز
پیش * و گر بر رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * و گر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد خداوندگار * اگر ترک خدمت کند لشکری
شود شاه لشکرکش از وی بری * و لیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * ظاهر است که میان پدر و پسر و میان دو خویش
و دو رفیق و میان بنده و خداوندگار و میان لشکری و شاه لشکر علاقهٔ تربیت و پرورش هست و این علاقه میان خداوند و بندگان هم یافته شود
پس متوهم گردد که همچنانکه در پدر و پسر و غیر آن بنابر ناخشنودی این علاقه منقطع گردد در خداوند و بندگان هم انقطاع خواهد پذیرفت لهذا لفظ
لیکن این توهم دور کرده و فرق میان استدراک و استثنا اینست که مستثنی داخل مستثنی منه میباشد و در استدراک دخول مابعد در
ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوانند و رسم الخط آنست که بیا نویسند و نقطها زیر یا نباید داد و فارسیان امالت
لیکن بکسر لام و یای مجهول میخوانند و لیک مخفف آنست و لی مخفف و لیک است سعدی فرماید **بیت** نخلبندم و لی نه در بستان * شاهدم
من و لی نه در کنعان * همچنین است در منتخب النحو و نیز در فارسی قبل از لیکن لفظ اگر چه یا هرچند لابد است لفظاً یا تقدیراً امثال لفظی همچو بیت

اگرچه من حاجت طلب از شرم ساری نیستم * لیکن آخر خالی از امید واری نیستم * مثال مقدر بیت صبر است مرا چاره هجران تو لیکن *
چون صبر توان کرد که مقدور نماند است * یعنی هر چند چاره صبر بود مانند اگرچه و هر چند لفظ لیکن نیز مقدر آید صائب گوید بیت اگرچه خوش شود
سیر بوستان تنها * گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها * ای لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنا بر غرضی مقدم آرند پس حاجت لفظ لیکن
نباشد هجو بیت یک نامه بنام من فرست از ره لطف * هر چند ز نام من بود ننگ ترا * در اینجا غرض مطلب نامه است که قائل بیت ثانی از
کلمه هر چند آورد بار دوم پس کلمه هر چند لفظ لیکن نیاورده و ازین قسم است نیز این بیت بیت بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار
اگرچه تو که از خاک بر نمیداری * و در پارسی قبل لیکن گاهی واو نیز افزایند و لیکن گویند **سوم از آنها تاکید است** و توکید نیز گویند
و آن در لغت استوار کردن است و در اصطلاح تابعی است که مقرر کند امر متبوع خود را در نسبت یا در شمول قوله امر متبوع ای حال و شان او را
نزدیک سامع یعنی میگرداند تاکید حال متبوع را ثابت و مقرر نزدیک سامع و متبوع را مؤکد بفتح کاف نیز گویند قوله در نسبت یعنی در بودن
متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و متحقق شود نزدیک سامع منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همون متبوع است نه غیر آن و این تاکید
برای دفع ضرر غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است متکلم غلط را و این دفع حاصل شود بسبب تکریر لفظ مسند الیه چون زد زید زید یا بسبب تکریر لفظ مسند چون زد زد زید
سعدی فرماید مثنوی عمر برآمد پای نگار رست * زود رت مده هیچ دامن از دست * معشوقه که دیر دیر بینید * آخر به ازان که سیر بینید * درینجا
تکرار لفظ دیر افادت بسیاری در دیر نماید و ازین قسم است از شوکت بخاری این بیت از لعل آب جانان یکحرف گر نخست آمد * بر شیشه صد دلها
سنگ آمد و سخت آمد * یا برای دفع ظن سامع است متکلم تجوز را یعنی ظن کند سامع که مخاطب ازین کلام معنی مجاز گرفته است و آن
تجوز در منسوب است مثل قول تو زید قتیل است قتیل این تاکید برای دفع توهم سامع است که ارادت نمود متکلم بقتل ضرب شدید را پس واجب آمد
درین هنگام تکریر لفظ مسند تا باقی نماند شک سامع را در ارادت معنی حقیقی از لفظ قتیل یا در منسوب الیه پس بدانستیکه گاهی منسوب شود فعل
بسوی شئی و مراد از نسبت آن فعل است بسوی بعضی متعلقات آن شئی چنانچه درین قول قطع کرد امیر دزد را ای قطع کرد غلام امیر که متعلق اوست
پس واجب است درین هنگام تکریر منسوب الیه از روی لفظ چون زد زید زید یعنی زد آن زید نه شخصی که قائم است مقام آن یا تکریر آن از روی
معنی چون زد زید نفسه یا عینه آن قوله یا در شمول ای یا تاکید چیزیست که مقرر کند امر متبوع را در شمول آن مر افراد خود را و این قسم تاکید برای
دفع ظن سامع است تجوز را نه در نفس منسوب الیه بلکه تجوز در شمول متبوع مر افراد خود را چه بسا وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد
منسوب الیه یا جمیع او انگه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعض افراد متبوع پس دفع کرده شود این وهم سامع بسبب ذکر الفاظ
تاکید که مفید عموم و شمول متبوع باشد مر افراد خود را پس بقول مقرر کند امر متبوع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تاکید اما
خروج بدل و عطف ظاهر است چه این دو تا مقرر نکنند امر متبوع را بلکه این دو مقصود بالنسبه است در ذات خود و اما خروج صفت پس بنا بر
اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت است در متبوع و موصوف خود و افادت آن مر توضیح موصوف خود را در بعض مواضع نیست بوضع
بلکه بخصوص ماده است چنانچه دانستی در صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد اگرچه آن افادت کند توضیح متبوع خود را پس آن مقرر کند
امر متبوع را و تحقیق کند آنرا لیکن آن تقریر و تحقیق نیست در نسبت و شمول چنانچه عنقریب آید و این دو قسم است یکی لفظی ای منسوب

لفظ که حاصل شود از تکریر لفظ دوم معنوی ای منسوب معنی که حاصل شود از ملاحظهٔ معنی لفظ پس تاکید لفظی تکریر لفظ اول است منسوب باشد
یا منسوب الیه و آن تکرار گاهی حقیقی باشد که امثله اش گذشت و گاهی حکمی چون زدی تو و زدم من پس اینجا رستی که آن در حکم تکریر لفظ اول است اگرچه
هست این دوم مخالف برای اول از روی لفظ چه ضرورت داعی است بسوی این مخالفت و چه ضرورت مخالفت اینکه جائز نیست تکریر ضمیر متصل یا
صیغهٔ زدی است و میم متکلم که در صیغهٔ زدم است لهذا در اول ضمیر منفصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس گویا این ضمیر در
حکم ضمیر متصل است و تاکید معنوی مختص است بالفاظیکه معدود و محدود است چون نفس و عین برای تاکید واحد مذکر در قول
ما جاءنی زید نفسه و عینه ای آمد زید بذات او و کلا و کلتا هما برای تاکید تثنیه است چون جاءنی الرجلان کلاهما ای آمدند دو مرد هر دو
و کله و اجمع برای تاکید مفرد ذی اجزاء چون اشتریت العبد کله و اجمع ای خریدم بنده را همه اگرا و تمام اگرا ابو الفضل در
دفتر دوم نویسد قطع نظر از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمد کدام بزرگ زمانه را میسر شد که در آن باجمعها سا همت
غاید در اینجا لفظ باجمعها تاکید خدمات واقع شده و کلهم و اجمعون برای تاکید جمع مذکر مثل جاءنی القوم کلهم اجمعون یعنی آمدند
قوم همگان و همه و قیاس کن بر این باقی را و از این قسم است الفاظ متابع که عنقریب آید و کل و همه و خود و غیرها و تاکید کرده نشود بلفظ کل
همه مگر صاحب اجزائیکه صحیح شود افتراق آنها در حس چون اجزاء قوم یا در حکم شرع چون اجزاء عبد و شرط بودن موکد صاحب اجزا
از ان نموده شد که تا باشد در تاکید بکلمهٔ کل و غیره فائده چون آمد قوم همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم مر اجزاء خود را
که عبارت است از افراد یعنی زید و عمرو و غیره و خریدم عبد را همه آنرا پس عبد متجزی شود در اشترا بحکم شرع مثلا اگر دو شخص خریدند
غلامی را پس غلام گرو نصف و دو جزء شود اگر سه یا چهار یا زیادت از ان غلامی را خریدند پس غلام نیز سه یا چهار یا زیادت از ان متجزی خواهد
شد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل و غیره تا افادت کند مر شمول همه اجزاء حکمی غلام را بخلاف آمد زید همهٔ آن و این تاکید غیر صحیح شود
است برای عدم صحت افتراق اجزاء آن نه حسی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلش از کتب نحو باید جست اما در پارسی چون زید بخانهٔ
خود دش رفت درین مثال زید موکد است و لفظ خود دش تاکید که اثبات رفتن زید بخانهٔ خود دش کرد نه بخانهٔ دیگری چه اگر فقط
میگفت که زید بخانه رفت گمان میشد که شاید بخانهٔ دیگری رفته است و گاهی تاکید در نسبت بتکرار لفظ مسند باشد مظهر فرماید بیت
مگوئید آه پیش من مگوئید × که معشوق کسی عاشق نواز است در اینجا تاکید نسبت گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مگوئید است و گاهی یعنی
اثبات در شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و علاقه با جمیع افراد موکد باشد کاتبی گوید بیت کاشکی اهل تمنا همه را خون ریزی × تا بگویم که مرا نیز
تمنائی هست × و از این قسم است قول شیخ سعدی شعر دوست یگان یگان بر کتف بستند و جائیکه لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ صلاحیت
موکد شدن دارد حافظ فرماید بیت گر من آلوده دامنم چه عجب × همه عالم گواه عصمت اوست × بتاکید نامیده نشود و اگر میگفت
عالم همه گواه عصمت اوست تاکید میشد و گاهی موکد محذوف بود و تاکید مذکور همچو درین بیت بر من از دست تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود × ای بیداد همه و چنانچه از شیرازی بیت هر چند که از جور تو ام خون رود از دل × از در چو در آئی
همه بیرون رود از دل × در اینجا لفظ همه تاکید است و موکد لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بتحقیق هیئت که از در چو در آ

شکایت همه بیرون رود از دل چهارم از انها بدل است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن به نسبت چیزی که منسوب
شد بسوی متبوع سوای آن یعنی بنا شد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا به نسبت چیزیکه منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی
آن از روی توطیه و تمهید مر نسبت را بسوی تابع برابر است که چیز منسوب بمتبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مرا زید برادر تو و زدم زید را برادر تو
اول مثال است برای چیزیکه باشد چیز منسوب بمتبوع که فاعل آنست و مثال ثانی برای چیزیست که باشد منسوب غیر مسند بلکه آن واقع است
بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب مسند است بسوی فاعل که آن میم است همچنین است در حاشیه عبد الرحمن سعد الله پس بقول ما
که قصد کرده شود نسبت بسوی آن به نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از نعت و تاکید و عطف بیان چه انها نیستند
مقصود بچیزیکه منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بآن چیز و بقول ما بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدرستیکه
متبوع در ان مقصود باشد بچیزیکه منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل مبدل منه باشد دوم
بدل بعض ای بدلیکه آن بعض مبدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالبا از اشتمال یکی ازین دو تا بر دیگری یا اشتمال
بدل باشد بر مبدل منه چون کشیده شد زید پاره آن یا بعکس آن مثل یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه ای می پرسند ترا از ماه حرام یعنی
از قتال در وی قوله قتال فیه بدل اشتمال است از شهر حرام و این شامل است قتال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط پس
بدل کل مدلول آن مدلول اول است چه متحد شود هر دو از روی ذات نه از روی مفهوم تا که باشند مترادفین چون آمد زید برادر تو پس زید که مبدل
منه است و برادر تو که بدل است اگرچه مختلف اند از روی مفهوم پس آن دو متحد اند از روی ذات و غرض از گفتن کلام باینطور آنست که هرگاه
مبدل منه مشهور بود و ذو اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری باشد نام او را با علاقه مذکور می آرند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را
در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بعض جزء مبدل منه باشد چون زدم زید را سر او را پس زید مبدل منه است و سر که بدل باشد جزء آنست
و خالد سرش را شکستم درینجا لفظ خالد مبدل منه است و لفظ سر پاره از بدن خالد و لفظ سر است درین قول سعدی بیت کمر بسته گردن کشان
بر درت * تو بر آستان عبادت سرت * و بدل اشتمال یا آن و میان مبدل منه علاقه ملابست و مخالطت باشد بحیثیکه واجب کند
نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالا بغیر آن دو تا یعنی باشد آن ملابست سوای علاقه اتحاد که در بدل کل است و سوای علاقه
جزئیت که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید
و پاره از ان نیست و علاقه با زید دارد باینمعنی که از اقسام لباس اوست و همچو در اعجاب آورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که زید معجب است
باعتبار صفات خود و نه باعتبار ذات خویش و متضمن شود نسبت اعجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفتی از صفات آن اجمالا و همچنین است
کشیده شد زید ثوب آن بخلاف زدم زید را حمار آن که در زدم زید را غلام آن زیرا چه نسبت زدن بسوی زید تام است و لازم
نیاید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو تا مثال از باب بدل غلط و بقول ما بغیر این دو تا داخل شود
درین چیزیکه باشد مبدل منه جزء از بدل و باشد ابدال بدل از مبدل منه مرتب برین ملابست چون دیدم قمر را فلک آن را
پس فلک کل است که بدل واقع شده از قمر که جزء است و دیدم درجه اسد را برج آن را پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

کل است بدل واقع گشته از درجه که سی ام حصه باشد از برج زیرا که برج عبارتست از مجموع سی درجات چه فلک ای منطقه آن قسمت کرده
شود بسیصد و شصت حصه که نامیده شود هریک ازینها بدرجه پس تر قسمت کرده شود منطقه فلک بر دوازده حصه که نامیده شود هر یک ازینها
ببرج زیرا که برج مجموع سی حصه را گویند و گردانیده نشد این قسم بدل قسم پنجم و نامیده نشد ببدل کل از بعض برای قلت و ندرت
این بلکه گفته شده برای عدم وقوع آن در کلام عرب زیرا که این امثله مصنوع اند و بدل غلط آنست که قصد کنی تو سوی بدل بی اعتبار نسبت
میان این دو تا بعد آنکه غلط کنی بغیر بدل که آن مبدل منه است مثالش گذشت و امثله انواع اربع بطرز فارسی اما مثال بدل کل چون احمد
برادر محمود رفت احمد مبدل منه است و برادر بدل آن و نسبت رفتن جانب هر دو است مثل زید است که در ذات احمد و برادر محمود
واحد است مگر مقصود ازین نسبت برادر محمود است نه احمد و استعمال این کلام جائیست که مبدل منه را از جمله مشاهیر دانسته نام
شخص ذی اعتبار که او را بار علاقه باشد با آن علاقه بیان سازند مثال بدل بعض چون زید دستش بر تافتم مثال بدل
اشتمال چون زید پوستش دریدم مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانهٔ زید لفظ زید در عبارت اول سهواً بود چرا
که مقصود متکلم سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر مبدل منه است ساکن باید خواند نه مکسور بدلیل محاورت پنجم ازینها عطف
بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود را پس تابع شامل است مر جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت
و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و تاکید و لازم نیاید ازین بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جائز
است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل نشد از یکی ازین دو تا بر انفراد پس صحیح شود بودن اول اوضح از ثانی همچنین است در فوائد
ضیائی مثل ابوحفص عمر خلیفهٔ دوم است پس ابوحفص کنیت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض است و عمر عطف بیان باشد و ابوشحمه عبد الرحمن
ابن عمر رض است قس و ابوشحمه بفتح شین و حاء مهمل ساکن کنیت است و عبد الرحمن عطف بیان و حضرت عمر رض بدست غلام خویش افلح نام
بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حاء مهمل در آخر حد شرعی زده و جان شیرین بجان آفرین سپرده و تفصیلش در الریاض النضرة فی احوال العشرة
المبشرة آمده و ازین قسم است ذو النورین عثمان رض خلیفهٔ سوم باشد و ابوتراب علی رض خلیفهٔ چهارم است سعدی فرماید بیت اگر تجسم
ارادت کنی نظر در دیو ٭ فرشته ایش نماید بچشم کروبی ٭ و کروبی عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و آن تخفیف را سادات ملائکه
اند قس نظامی فرماید بیت که چون شاه یونان ملک فیلقوس ٭ براراست ملک جهان چون عروس ٭ درین بیت ملک فیلقوس عطف بیان
است از کلمه شاه یونان و همچنین است حال جزء ثانی بعض اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید علی و میرزا رشید و شاه قاسم **فصل** در بیان
الفاظ متابع چنانچه در عربی بعض کلمات برای تاکید آیند و علیحده معنی ندارند مثل حسن بسن و در قاموس نویسد که بسن اتباع لحسن یعنی لفظ
بسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند حسن بسن بمعنی بسیار نیکو و شیطان بفتح شین اسم بلده است و هر سرکش متمرد از انس یا از جن یا
از دابه و بیطان بفتح با که از اتباع است با آن ضم نموده میگویند شیطان بیطان بمعنی بسیار سرکش و گاهی دوم کلمه نیز معنی ظاهر دارد مثل بیص بفتح
با و کسر آن و سکون یای تحتانی بمعنی سختی و تنگی و حیص بفتح حا برستن و بکسر شدن از راه عرب گویند وقع فی حیص بیص یعنی افتاد فلان
کس در اختلاطی که نباشد محیص از آن **قس** اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن **مت** محیص جای گریز **تاج** و همچنین در پارسی

بعض الفاظ برای تأکید آید یعنی دوم کلمه موضوع باشد برای معنی یا مهمل باشد اما منضم شده افادت تأکید کند اما در عربی بی واو عطف باشد
و در پارسی اکثر با واو چون تهی و تهک با تاء قرشت و ها بروزن زمی و فلک بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی تیب و شیب بکسر اول و شین
نقطه دار بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده ترت و مرت با تاء قرشت بروزن هرج مرج بمعنی تاخت و تاراج و زیر
و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و مار با میم بروزن کار و بار بمعنی پراگنده و از هم پاشیده
و زیر و زبر شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده را نیز گویند تال و مال با میم بروزن دال و ذال بمعنی ریزه ریزه
شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور با غین نقطه دار بروزن هار و مور بمعنی هرج و مرج و آشوب
و فتنه چیز و لیز با زاء هوز بروزن پیش و خیز بمعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند خرد و مرد بضم اول و میم بمعنی
انبساط و چیزهای سبک و ریزه و زبره باشد و در مؤید الفضلا خرد و مورد با واو معدول در ثانی بمعنی ریزه ریزه و در ترجمه تکسر نوشته
دراس و دلوس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد مانند خاره
خس و خاش و غاش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست خاش و خماش بفتح خاء نقطه دار و میم بالف کشیده و شین
قرشت زده بمعنی خاش و خس است که خس و خار و ریزه های دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد خاش و
خش با شین قرشت بروزن [illegible] بمعنی خار و خس باشد و قماش ریزه ها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه
درودگران بریزد و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی واو نیز آید چون هایاهای با تحتانی و ها بالف کشیده و بیاء حطی زده
شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد و هایاهوی با هاء و بواو و بای بواو کشیده و بیاء حطی زده شور و غوغای ارباب
طرب و میزبانی و عروسی باشد برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگانست و هایهای تکرار های بمعنی زود زود و جلد جلد و
شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است و های هوی با هاء هوز بروزن کاهجوی بمعنی هایاهوی
است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تأکید در شتاب باشد و یلا یلا بفتح و بیاء حطی و دو
لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تأکید در آمدن است و در عربی تعال تعال میگویند پوشیده مباد که افادت تأکید درین الفاظ
از قسم تأکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تأکید در توابع گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تأکید نوشته اما
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکلمه زیادت و بسیار و امثال آن باید کرد و لیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ مسطوره معلوم شود و صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی شایع است بی واو آید چون هل چل و دهوم دهام و سج بج
و غیرها

فصل در بیان تعریب عبارتست از گردانیدن کلمه عجمی بر اسلوب عربی و آن بر چند قسم است **اول** تبدیل حرف
چون ثرید بثاء مثلثه از ترید با تاء فوقانی بروزن و معنی تریت است که ریزه کردن باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا شکننه نیز گویند بکسر
اول و ثالث و نون معروف و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائی است از موسیقی
و بنج از پنگ و سرقین از سرگین و روفنه از روپیه و فستق از پسته به تبدیل با و پای پارسی بفا و قاف و صنج از چنگ به تبدیل جیم پارسی

و کاف پارسی بصاد مهمل و کاف عربی چون چک و صک از چک به تبدیل جیم پارسی بصاد مهمل و ماشق از ماشه به تبدیل ها بقاف و طاق از تاق به تبدیل تای مثناة
فوقانی به طای مهمل و قاف **دوم** بزیادت حرف چون دیباج از دیبا بر وزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایت از دیدار خوبان
هم هست و نعناع از نعنا نوعی از پودینه باشد و اصل این نعناع است در عربی و پارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **سوم** بحذف
چون نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی نشا گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده پزند چنین است
در برهان و نشا فه بالفتح کفک شیر و نشاسته شیره گندم چنین است در کشف و ازین قسم است استاذ بذال معجم از استاد بدال مهمل که اصلش
استا و د گفته اند چه استا بضم همزه در لغت فرس بمعنی کتاب و و د بواو مفتوح و دال مهمل ساکن بمعنی دانا آمده پس معنی ترکیبی استاد
بقلب اضافت دانای کتاب باشد گاهی باشباع ضمه اوستا گویند بواو بعد همزه مضموم چنین است در شرح نور الله احراری بر گلستان
و ضحاک بفتح ضاد معجم و حای مهمل مشدد از ده آک و آک بمعنی عیب آمده چون در وده عیب بود بدین اسم مسمی شد و ده عیب اینست اول
زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی
دهم بعضی بی دینی گفته اند و بعضی بد دلی و بی جگری نوشته چنین است در شرح مذکور **چهارم** بتغیر اعراب چون میدان بکسر میم و یای معروف
از میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول از دستور و زنبور بفتح اول چه فعلول بفتح فا در کلام عرب نیامده و دیوان بکسر دال و یای
معروف از دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر و کتابت شعر و غزل **پنجم** باجتماع از انواع مذکور چون لجام بکسر لام از لگام بفتح لام و سجین بکسر سین و
جیم مشدد از سنگ گل و استبرق بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و را و سکون با بمعنی دیباج غلیظ معرب استروه و دیباجی که در آن کار زر باشد
دیباچه حریر **قس** و قهندز بضمتین معرب کهنه دژ و چنانچه در عربی تعریب است در پارسی تفریس است که عبارت از گردانیدن لفظ
عربی و هندیست بر اسلوب پارسی چون طلبیدن و فهمیدن و تنکه از تنگه که تاء هندی را بتاء فوقانی مفتوح پارسی و کاف عربی را بکاف پارسی
مفتوح بدل کرده نون افزودند تنکه شد مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جائی و دواله بدال مهمل بمعنی شاخ از ڈاله بذال هندی و تلّه
بفتح تاء مثناة و لام مشدد مفتوح و ها هوز از تله بتاء هندی مکسور و قهندار کهند بدال کچهری بکسر کاف تازی معرب کچهری که هندیست سنائی
گوید بیت سبز گشتم ز کچهری ایام * همه سر خوان سیم و زر گشتم **سراج اللغة** و گاهی لفظ هند برابی تغیر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی
گوید بیت لنگنت گر ترا کند فربه * سیر خوردن ترا ز لنگن به * لنگن بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ هندیست بمعنی فاقه و طغرا
در رساله فواکه بلله هلال و پستان انجیر و در تعریف پادشاه کنجیان نوشته کن بضم کاف فارسی و سکون نون بمعنی هنر و جنیان بمعنی دانندگان
مرکب از دو لفظ هندی بمعنی لولیان جمع لولی بر وزن و معنی لوری است که سرود گوی کوچه و گدای در خانها باشد و بمعنی لطیف و نازک
و ظریف هم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه میگویند بدیع عرفی گوید بیت گیت خوانت زهره قوال و مکی دانت زحل * ابدارت انسیان
و خواصت آفتاب * گیت بکاف عجمی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی لغت هندیست و آن در اصطلاح مغنیان هندی نوعی است از خوانندگی
و کمال علم آن قدماء اغانی هند را بوده و درین زمان متروک و نا معمور است و متاخران بجهت استلذاذ سامع عوض ترانه و دوهره را از آن
مشتق کرده اند و گویند واضع قول و ترانه امیر خسرو دهلوی است و واضع دوهره بدال و را مهملین بضم اول و سکون ثانی و یای عجمی مفتوح و دال مهمل

راجه مان گوالیاری است و مکی بمیم مفتوح و کاف تازی مکسور و یاء معروف لغت هندی است بمعنی عکس و نیسان بهر دو نون اول مفتوح
بیاء تحتانی نزد هندوان نام ماه هفتم از سال رومیان و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل **شرح میرزا جان فائده**
از سراج اللغت **انک** بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی نشانی که بزازان در پارچه کنند برای حسابی که پیش ایشان مقرر باشد تأثیر
گوید بیت از سخن تاثیر ما از نقطه‌های انتخاب * بسته‌های خوش قماش پر ز انک آورده است * و قافیه غزل رنگ و جنگ است
و بخاطر مؤلف میرسد اینجا همان انک که در هندی بکاف تازی در اصل بمعنی رقوم اعداد است و بزازان هند موافق قرارداد خود یک چیزی
مقرر نمایند و موافق آن حساب کنند و آنرا آنک گویند و آن گاهی نقاط باشند و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
تنک و رنگ شاعر مذکور در غزل قوافی کاف فارسی آورده پس معرب باشد و ظاهرا از توافق لسانین نباشد چرا که در کلام قدما مطلقا بدین معنی بنظر نیامده
مخفی نماند که اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق است و آن گاهی بعینه بود که همان لفظ که همان معنی که در پارسی است در هندی
نیز باشد چنانچه کلال و کپی که بهر دو زبان بهمین معروف آمده کپی بفتح کاف تازی و ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما و میمون سیاه را
خصوصا و بزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوریست شبیه بآدمی کلال بفتح کاف تازی بر وزن جمال تارک سر است که ما بین فرق سر و
پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و
کاسه گلی و سفالی میسازد و بعربی فخار گویند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال گویند **دوم** آنکه در یکی از هر دو زبان اندک تغییری باشد
در حرف مثل ده و دس که عدد معروف است اگر سین در هر دو زبان بها بدل شود مانند ماس و ماه که بعربی شهر گویند یا در حرکت مانند نیکو که بهندی بنون مکسور
و یای معروف و فتح کاف و واو ساکن و در پارسی بیای مجهول و واو مجهول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه متتبع پوشیده
نیست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی گل است و در فارسی گل مخصوص و گاهی نسبت جزو و کل چنانکه انگشت که
بتاء هندی در هندی بمعنی سر ابهام است و در پارسی انگشت مطلقا و همچنین لفظ بدن که بمعنی پیکر و صورت است و در پارسی بمعنی تمام تن لیکن بدن
لفظ عربیست و گاهی کمی و زیادت بود در حروف هر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت حروف بود
مثل لفظ اشتر که بتاء قرشت است در پارسی بمعنی بعیر است و بهندی بتاء هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور **سوم** اتفاق است
چنانکه لفظ جارو که در هر دو زبان بمعنی کنس است که بدان خس و خاشاک روبند لیکن در هندی جهارو بجیم مخلوط التلفظ بهاست و راء هندی
ماخوذ از جهارنا که بمعنی رفت و روب است و در پارسی مخفف جاروب و چون این قسم اختلاف موجب تغایر نمیگردد چنانکه در تلفظ اشتر نوشته
آمده این هم اشتراک باشد **چهارم** تعریب است چنانکه لفظ انک که در اصل لفظ هندیست و فارسیان بمعنیی که گذشت استعمال نموده اند این اکثر
بنابر ضرورت باشد و ازین عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین مغلان را غلط واقع شود چنانکه یحیی
کاشی گوید بیت سر راجپوتان جگت سنگ بود * که بر شیشه فلک سنگ بود * و حال آنکه سنگ اول با آنکه بکاف مخلوط التلفظ
بهاست بکسر اول بمعنی شیر و سنگ دوم بفتح اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ بهروچ که در اشعار ملا طغرا بفتح با و سکون راء مهمل
و فتح واو واقع شده بمعنی شهری که نزدیک احمدآباد است و در هندی بهروچ بباء مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء هندی **پنجم** التزام باشد

چنانکه در اشعار ملا طغرا که الفاظ هندی را عمداً در اشعار خود آورده بی ضرورت و غیره مستتم تنبیه است در این اصطلاح حقیر از رعایت
و آوردن الفاظ فارسی است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامه و در یافت این مراتب
خیلی تتبع میباید که کار هر کس نیست مگر چیزیکه خواست خدای کریم و هدایت کرد بصراط مستقیم **فصل** در بیان چیزها که علاقه بعلم نحو دارد
آگاه باش که عوامل جمع عامل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کامل بمعنی میانه دو نشانه که جمع شود بر عوامل گفته شده
جمع عاملة است بمعنی عمل کننده در معمول خود بنا بر قول عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی صد هستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب
بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوامل لفظی دو قسم اند یکی سماعی که موقوف است دانستن آنها بر سماعت از عرب دوم قیاسی
که قیاس و عقل میدانند آنها را پس عوامل لفظی ازان صد نود و یک هستند و عوامل لفظی قیاسی ازان هفت اند و عوامل معنوی ازان دو است
چنانچه در نحو مشروحاً آمده پس این عوامل لفظی در عربی قبل معمول اکثر و بعد آن اقل می آیند مثلاً گویند هر فاعل مرفوع است و هر مفعول منصوب و هر
مضاف الیه مجرور یعنی هر چیزیکه در کلام عربی فاعل فعل یا نائب فاعل فعل یا شبه فعل واقع شود رفع دار گردد و مثال فاعل فعل ضرب زید
عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم غلامه پس زید مبتدا است و قائم خبر آن و غلامه فاعل
قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند ضُرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال
مفعول حقیقی گذشت مثال شبه مفعول کان زید قائما پس کان فعل ناقص است و زید اسم و فاعل آن و قائما خبر و شبه مفعول باشد و مثال
مضاف الیه بتقدیر حرف جر جاء فی غلام زید پس جاء فعل است و نون وقایت باشد میان فعل و یای متکلم مفعول جاء باشد و غلام فاعل مضاف
و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای لزید مثال مضاف الیه بحرف جر لفظی مررت بزید مرر فعل و تُ فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند نه
مضاف الیه و تقدیم عامل بر معمول این امثله ظاهر است و عوامل در پارسی بمعمول آید چنین گفت عبد الباسط در رساله خود بدانکه کلمات
پارسی را از جهت حرکت و سکون حرف آخر یا حرفیکه در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک بیکی از حرکات ثلث که فتحه و کسره و ضمه است
که در عربی نام حرکات مبنی است و رفع و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشند بهر کیف این حرکات سگانه را در فارسی زبر
و زیر و پیش نامند دوم متحرک در اصل و موقوف در تلفظ سوم ساکن هم در اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که جزم گویند دائره خورد
بالای حرف نویسند **بدانکه** در پارسی اجتماع ساکنین در دو محل رواست یکی آنکه ما قبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و خورد و شنید
و جاوید زیرا که کلمه پارسی همیشه موقوف الآخر خوانده می شود و متحرک نخوانند مگر بعارض چنانچه عنقریب آید دوم آنکه دو ساکن غیر از صورت
اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حروف مد بود که آن حرف علت ساکن و حرکت ما قبلش موافق آن بود چون دوختن و کالید و سوختن و تافت
و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک مینمایند در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع سه ساکن نمیشود مگر آنگاه که حرف سوم آخر کلمه باشد
چون دوست و پوست دوخت گذاشت داشت گسیخت بخت کارد آرد از دوست نیکوست **مصباح** اکنون باید دانست که آخر کلمه پارسی
را متحرک نخوانند مگر بنا بر سببی از اسباب که بیان هریک در چند سبب کرده شود در تحفه نوید **سبب اول** در بیان
مفتوحات بدانکه آخر لفظی که متصل شود بتاء خطاب و شین ضمیر غائب و میم ضمیر متکلم و نون مصدر چون گفتت و دلت و گردشم و مشتق

و دیدم و جانم و آمدن و رفتن مفتوح باشد و همچنین بالحاق الف خواه الف تنها بود چون گریا و گفتا و نصیرا خواه الف با حرف دیگر چون مردمان و زنان
و خروشان و جوشان و خریدار و گفتار و بزرگانه و مانند او و همچنین آخر لفظی که متصل شود با نون و دال جمع چون کردند و گفتند و بزرگانند
و خرد و دستند و بدستور میم متکلم با اتصال ضمیر متصل مفعول مخاطب یا غائب چون بردمت و گفتمش و همچنین با اتصال کلمهٔ را چون مرا و همین طور
ضمائر بالحاق الف و نون جمع چون تان و شان و مان و نیز واو بلفظ او وقتیکه الف آن ساقط شده بر کلمه درآید چون ورا و همین طرز
آخر لفظی که هاء غیر اصلی بآن ملحق شود چون لاله و پیاله و عاشقانه و زرینه و گفته و کرده و در ادای صحیح زبان مائل بوسط
میکرد و چون رب **سبب دوم** در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل بیاء تحتانی شود و برابر است که معروف باشد یا
مجهول خواه تنها چون کردی و گفتی بیاء معروف و مجهول و آبی و روغنی و جان ستانی و زردی و دلی و مانند آن خواه با حرف دیگر
چون کردید و گفتید و کردیم و گفتیم و زرین و زرینه و پشمین و پشمینه و همچنین با اتصال شین مصدری چون کنش و روش و برش و نیز
آخر لفظی که متصل نده که علامت اسم فاعل است شود چون کننده و برنده و بدستور آخر کلمهٔ مضاف و موصوف چون دل من و جان من
غمناک و چشم گریان و دل بریان و نیز هر گاه جیم فارسی بلفظ را متصل شود چون چرا و در ادای کسره زبان میل بیاء کند چون
رب **سبب سوم** در بیان مضمومات مانند آخر معطوف علیه که در اول یا در وسط مصرعه باشد چنانچه فردوسی گوید ابیات
برو شیر دل آن یل ارجمند * به شمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * و درین شعر
صنعت لف و نشر مرتب است و تفصیلش در اوائل باب هشتم آید و بدستور با اتصال تاء خطاب بواو و بلفظ را اوست و حرف
جیم پارسی با اتصال واو چون تو و ترا و تست و چه مضموم آید و در ادای ضمه زبان میل ببالا کند مثل رب **سبب چهارم** در بیان متحرک
در اصل و موقوف در تلفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی واحد غائب چه گفت و کرد مشتق است از گفتن و کردن
و تا و دال در مصدر متحرک بفتح است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن و حرف قبل اینها نیز ساکن **سبب پنجم**
در بیان سواکن هم در اصل و هم در تلفظ مثل آخر مصدر و مضارع و امر و نهی و ضمائر و سین است رابطه و کاف تصغیر و واو
آن زیرا که مضارع هیچو کند از ماضی هیچو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کن از
کنند و نهی از صیغهٔ امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه در بعض اسما یعنی خدا و کدا از اسماء
مقصور و نیکو و پیاله و لاله و معشوقانه و زبانه و بزرگانه و مانند آن و آخر این اسما در اصل وضع ساکن است و هم ساکن الآخر خوانده
شوند تنبیه التقاء ساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بجهت چند امور جائز باشد چنانچه در مقام
خود ثابتست در فارسی بلا وقف و بغیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جائی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود هر چند
سکون یکی از اینها از روی وقف بود لیکن جمیع سواکن مذکور موجب قباحتی گردد یعنی حرف ساکن دیگر با آن بپیوندد در این صورت بنا بر
رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب ثقل است حرف متحرک فاصل آرند چون کرده ام و خورده ات و برده اش و مانند آن
و حرف فاصل اکثر یکی از سه حرف علت میباشد و گاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحت شود حرکت دهند یا حرفی را ساقط کنند مثال حرکت

غني در لفظ بيمار است كويد بيت گه نظر بغير دارد گاه بر ما چشم او ÷ بسكه بيمار است مي افتد بهر جا چشم او ÷ و مثال حرف ساقط صائب در لفظ
رسيده است كويد بيت جان ز شوق تو رسيده است بلب صائب را ÷ هيچ وقتي به ازين نيست اگر مي آئي ÷ و درين بيت ها ساقط شده است
و در صورت عدم قباحت اجتماع ساكنين بلكه تا سه ساكن روا دارند چون باد و درود و كارد و آرد حسن كويد بيت طرفه سروكاريست كه
بر وعدهٔ معشوق ÷ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان كرد ÷ فائده جائيكه آخر مضاف يا باشد وقت اضافت كسره داده شود چون كسرهٔ
بيهوشيي از ناصر علي بيت سير در عالم بيهوشيي ما ممكن نيست ÷ نقش پا ميست درين ره كه قدم لغزش پاست ÷ و مقابلكه يا كلمه و كسرهٔ مضاف
يا موصوف جمع شود آن هر دو خوانده شود چون يا طوطي درين بيت در لباس بشر متكلم ارشاد رسول ÷ فضل حق بهر تو طوطي پس آئينه است
و حرف قبل الفي كه در تنگي وزن ساقط كنند متحرك بحركت آن الف شود و مصرع آخر اين بيت نظائر اعراب هر سه الف بايد فهميد بيت
فيض صحبت علم و عرفان پرور آمد ÷ در ارشاد و در او شادي سر آمد ÷ مضاف و موصوف هميشه مكسور بايد دانست چنانچه گذشت مگر در
حالتيكه كلمه مقلوب الاضافه را نام موصوفي قرار دهند آنگاه آن كسره را از ان بيفكنند مثلا مست ديدار كه آخر مضافش مكسور است مقلوب
نموده يعني مضاف را كه مست است موخر مضاف اليه كه ديدار است مقدم ساخته نام شخصي بنا نهاده ديدار مست بجاي يك كلمه بعمل آرند
كسرهٔ تا مست ساقط شود ناصر علي كويد بيت درون عاشق ناكشتهٔ خويش ÷ چنين دهقان كجا كرد و دلش ريش ÷ اي عاشق درون
ناكشتهٔ خويش اما اينجا كه قاف عاشق مكسور خوانده شود بعلت مضاف شدن درون عاشق است كه يك كلمه كرديده بسوي ناكشته
زلالي گفته بيت درين گلشن كه خوبي رستهٔ اوست ÷ رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست ÷ اي شستهٔ شبنم اوست و كسرهٔ آخر شسته از
مضاف شدن آنست بسوي اوست بلكه دوباره كلمات مقلوب الاضافه را اگر پي هم آرند هم رواست چنانچه ناصر علي كويد بيت
نگه خون تشنه آمد به پيش ÷ كه چون گل ريخت در آغوش خويش ÷ نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافه آمد كردانيدند خون تشنه
يك لفظ مركب نام معين كرديده بعد از ان كه بسوي نگاهش مضاف كردند خون تشنه نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافه آمد آوردند
نگه خون تشنه كرديد آنگاه آخر تشنه مكسور باشد يعني خون تشنه نگاه يك لفظ مركب نام كسي كه نگاه او تشنه خون شده و اينجا كه آخر تشنه
مكسور كرديده بقاعدهٔ آنست كه يا وحدت ساكن بود و بسبب الحاق ها ساكن اجتماع ساكنين شد پس براي رفع اجتماع ساكنين يا ساقط
شود و اين كسره علامت يا محذوف بايد دانست چنانچه در مقام خود مذكور است و حكم اعراب اضافت بياني فارسي كه از مضاف
اليه جز بيان مضاف چيزي تفاوت ندارد همان حكم اضافت مذكور است چنانچه كويند بحر اشك كه از بحر اشك مراد است بيت گناه معترف از
اشك بحر مغفرت است ÷ محيط رحمت حق موج دامن تر اوست ÷ محيط رحمت همان رحمت است نه چيز ديگر و اگر از آخر مضاف حرفي افتاده
باشد همزه بران رقم نمايند براي دلالت بر تعذر كسره ناصر علي راست بيت چه تخته بند جهان كشته زنجيري ÷ كه تا هم نزده چشم عالم
دركري ÷ برنا زده و كشته همزه بايد نوشت براي دلالت كردن بر حذف يائي كه بدان مضاف كرديده و در شستهٔ اوست كه پيش از اين
گذشت همين قاعده معلوم بايد كرد و اگر مضاف با ها را بضميري ضم نمايند براي رفع اجتماع ساكنين الف وصل ميان ها و ضمير پيدا نمايند
بيت سيه ماغانه مزن آئينه ام را بر سنگ ÷ حسن بي تكلف كثرت آغوش مده ÷ در لفظ آئينه ام الف وصل بايد دانست و مثال يائيكه بيان

مضاف با الف و واو پیدا نمایند و در بوی و پای این دو مصرع باید شنید ع بوی گفتارش قدم از غنچه نگشاید برون ع پای درویش برفلک
بودی ٭ و کسرهٔ آخر حرف تشبیه ساکن ماقبل مضموم اگرچه مضاف باشد نیز خوانده نشود مثل همچو و چون و چو سعدی فرماید شعر قصب الجیب حدیثش
که همچو نیشکر بخورند ٭ ای مثل نیشکر و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر ببرند ٭ ای مثل کاغذ زر و چنانچه شوکت گوید بیت بگشت استخوان شدم از بسکه گرفتار است
چون کعبتین داغ تو از شش جهت مرا ٭ ای مثل کعبتین پس لام مثل حرف تشبیه است مکسور بایستی نه کلمه چون را که حرف تشبیه است درین بیت اگرچه
شعرای پیشین فک کسرهٔ اضافت را روا داشته اند اما متاخران از جملهٔ عیوب دانند هرچند ضرور باشد مولوی روم فرماید بیت گر خدا خواهد که
پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ درینجا همچو ها طعنه ها پرده مکسور خواندن متعذر است برای وزن و تفصیلش در بیان اضافت گذشت
و بعض جاها الفاظ بشرط اضافت گاهی مشدد گاهی مخفف خوانده شود چون فر و قد و نشکر و زر و فن و حد و خد و خط و مانند آن و بعض جاها از بس
کثرت استعمال آن کسرهٔ اضافت محذوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحب دل و صاحب کلاه و
صاحب نظر و مانند آن حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ سعدی فرماید بیت
آن روز که خط شاهدت بود ٭ صاحب نظر از نظر براندت ٭ و لفظ ذره را و قطره را بلکه لفظی که آخرش ها باشد بعض کسان فک اضافت
روا داشته اند لیکن درین بیت ناصر علی معنیش بهیچ وجه بلکه هم توان شد بیت هر ذره خاک چشم براهت نشسته است ٭ هر قطرهٔ اشک
بدیده نگهت دویده است ٭ ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منتظر تماشای تست و درین بیت بیدل نیز در میان شیشه و شراب
اضافت نباید خواند بیت بفیض دیدهٔ تر شیشه بی اثر باشد ٭ تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب ٭ ای شراب دو شیشه یعنی
دو شیشه خبر مقدم و شراب مبتدا مؤخر که بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته و جایی حسب ظاهر تهمت فک اضافت دل بی تامل منزل در اشعار
استادان اختراع کنند و حال آنکه چون بتعمق دریافته شود خطا خود را قایل شدن ضرور افتد چنانچه ناصر علی گوید بیت از بن زندان
محرومی صدائی بر نمیخیزد ٭ سر برا آسمان یک حلقهٔ زنجیر است پنداری ٭ ظاهر اضافت حلقهٔ زنجیر معلوم می شود اگرچه متقدمان همچنین
چندان عیب نمیدانند اما چون در متاخران جائی بنظر نیامده باعث تردد خاطر گردید چون بغور دریافته شد معلوم گردیده که یک حلقهٔ زنجیر
مقلوب الاضافت نام موصوفیست یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و نون ما بعد حرف علت
ساکن را جز بعلت صفت و اضافت و مرکب شدنش بضمائر و غیره متحرک نباید خواند چو جان و زبان و خون و درون و چین و چنین و مانند آن
و اکثر جاها در مثنوی شریف قاصدا با الف زائد و حقیقةً با تنوین را بتخفیف آورده چنانچه درین ابیات قاصدا زیر آیم از چرخ بلند ٭ تا شکسته پایگان
برمن تنند ٭ بشنوید ای دوستان این داستان ٭ خود حقیقت نقد حال ماست آن ٭ و اعراب الفاظیکه ترکیبش بدو وجه مربوط
است آنچه مطابق سیاق کلام ما قبل و ما بعدش باشد فهمیده باید خواند و اگر بهر دو وجه درست آیند نیکوتر چنانچه درین غمنامه بیت
دل بجائیکه آشنا نبود ٭ محرم بند مدعا نبود ٭ اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یا در مصرع اول و منه فاعل مصرع ثانی
و محرم و بند با هم مضاف و مضاف الیه پس بطریق اول آخر بند مکسور و بطریق ثانی موقوف باید خواند همچنین است در رساله عبد الباسط
فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیاء و ابوبکر و عمر الیشان علیه و علیهم الصلوة و السلام از وهب بن منبه مذکور است که

میان آدم و طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و چهل و دو سال است و میان طوفان و وفات نوح سه صد و پنجاه سال و میان وی و ابراهیم علیهما هزار و
صد و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و میان موسی و داود علیهما السلام پانصد سال و میان داود و عیسی علیهما السلام
هزار و دو صد سال پس منقطع شد رسل بعد عیسی تا وقت محمد علیهما السلام و بود میان این دو تا فترت و تا مبعوث شد این زمان را فترت
برای اینکه دین کهنه و سست شده بود قتاده گفت بوده میان ایشان پانصد و شصت سال و کلبی گفت پانصد و چهل سال و مقاتل گفت شش صد سال
ضحاک گفت که وهب بن منبه گفت بود میان این دو تا ششصد و بیست سال همچنین است در بستان فقیه ابی اللیث و عبد الرحمن جامی در شواهد
النبوه چنین نویسد که از وقت محمد تا عیسی علیهما السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهم هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهم
پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهم هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان نوح تا آدم علیهم هزار و دو صد و بیست
چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد محمد هاشم بن محمد قاسم نعمانی از روی مذهب و نقشبندی از روی مشرب
هرویست از روی منشأ و بدخشانی از روی مولد در مشاهدة الاصفیا نویسد حاصل ترجمه آنکه مدة دنیا از خلق ابی البشر آدم علیهم تا روز
قیامت بر قول اکثر از علما اسبوع واحد است از ایام آخرت ای هفت هزار سال مرتند و بعضی اکثر است از آن و لیکن جمهور متعین نکنند این سالها را
بلکه تفویض کنند نهایت را بسوی علم الله سبحانه و همه ایشان متفق اند بر اینکه آن ختم نبوت نبی ما است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منقضی شود
مدت دنیا بعد وی بکمتر از دو هزار سال بر قطع و یقین و اختلاف نموده اند در سالهای فاصل میان رسل گفته شده روایت از وهب بن
منبه رضی چنانچه قبل ازین مذکور شد و همچنین اختلاف کرده اند در عدد انبیا گفته شده که بوده اند صد هزار و چهار و بیست هزار لیکن مختار عدم تعین است
و گفته اند ازیشان سه صد و سیزده مرسل اند برای چیزیکه آمده از نبی صلی الله علیه و سلم که فرمود مر اصحاب خویش را روز بدر که شما بر عدد مرسلان هستید
ولیکن مذکور است ازایشان در قرآن به تسمیه یا بقصه نیف و بیست نبی اول ایشان ابو البشر آدم علیهم و بود عمر او نه صد و شصت سال و دفن
کرده شد بمکه در تاج القصص است که وقت انتقال هفت هزار پسر و نبیره و دختر جمع شده بودند یکان یکان را در کنار میگرفت و بدرود میکرد
و میگریست و نیز در مشاهدة الاصفیا نویسد وفات یافت بعد آدم علیهم حوا بهفت سال بعده و بود عمر فرزندش شیث علیهم نه صد و دوازده
سال و عمر ادریس وقتیکه مرفوع شد باسمان هشتاد سال و بود عمر نوح علیهم هزار سال مگر پنجاه سال و دفن شد به بیت المقدس و هرگاه
مرد نوح عمر فرزندش سام چهار صد سال و زنده ماند بعده دو صد سال و عمر هود علیهم یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهار صد و چهار و شصت
سال بحضرموت و عمر صالح علیهم یکصد و هشتاد سال است بمکه معظم و عمر ابراهیم الخلیل علیهم یکصد و پنج و هفتاد سال است بقدس بضم قاف
و عمر اسمعیل علیهم یکصد و هفت و سی سال مرد بعد پدر خود بهفت و چهل سال بمکه معظم و عمر یعقوب علیهم یکصد و هفت و چهل سال و عمر اسحاق علیهم
یکصد و هشتاد سال و عمر یوسف علیهم یکصد و بیست سال و عمر موسی علیهم یکصد و سه و بیست سال و این چهار و لوط علیهم دفن شده اند بقدس و بود عمر لوط
هشتاد سال و عمر شعیب علیهم دو صد و چهار و پنجاه سال است بمکه معظم مرد و هارون علیهم قبل برادر خود موسی بسه سال از سه صد و بیست سال در تیه
بکسر تا بمعنی بیابان و بود عمر یوشع بضم یا بن نون پسر خواهر موسی علیهم یکصد و هفت و بیست سال وفات یافت بقدس اما عمر الیاس و خضر پس گفته شد
که عمر این دو دراز شود تا قیامت اما یونس بن متی دفن شد بجهد و در کوفه و یافته نشد بیان مدت عمرش در کتابها اما عمر داؤد علیهم نود و شصت سال و عمر سلیمان

عم نیف و پنجاه سال و دفن شد بجزیره اوقیانوس و عمر ایوب عم سه و شصت سال و دفن شد بحوران و عمر ذکریّا صد سال است و عمر یحیی عم بن ذکریا
پنج و نود سال بیت المقدس و بود ولادت عیسی عم بر پنج و شصت سالیکه گذشت از سالهای سکندر و عمر ایشان وقتیکه مرفوع شد
باسمان سه و سی سال بود و مکث کند بعد نزول از آسمان بزمین پنج و چهل سال و دفن کرده شود به پهلوی نبی ما علیهما السلام و وفات یافت ام
ایشان مریم صدیقه بعد ده شش و شصت سال از دوازده و صد سال بود و عمر ذی الکفل و این است یسع بفتح یا و سین مهمل بر قولی پنج و هفتاد و
سال و عمر اشموئیل بکسر همزه هشتاد سال و عمر عزیر بضم عین مهمل یکصد سال و الله تعالی اعلم است بحقیقت حال اینست چیزیکه ذکر کردند لیکن صحیح الیکه
ثابت شود تعیین عمر اکثر ایشان و مدفن بعض ایشان بچیزیکه اعتماد کرده شود بران چنانچه اشارت کرد باین ابن اثیر در جامع الاصول و مذکور
شد در تنزیل لفظ اسباط بفتح همزه جمع سبط و مراد از ایشان احفاد یعقوب عم یا دوازده ابن ایشان و ذراری احفاد آن کسان اند که بود اکثر
ایشان انبیا و نیز مذکور است در قران شریف از امم سالف نیف و بیست ولی از نسا و رجال اما رجال از ایشان است لقمان و پیدا شد
بمصر بقریه سودان بود از اولاد خواهر ایوب عم یا خاله ایشان و جمهور برین اند که بود حکیم نبود نبی زنده ماند تا که یافت آنرا داؤد علیهما السلام
در بود که فتوی میداد قبل بعث ایشان از ایشانست طالوت و آن نیز بود در عهد داؤد و از ایشان است آصف ابن برخیا بود وزیر سلیمان
عم از ایشان است مومن آل فرعون که اسمش جبرئیل آن از ایشان شمعون وزیر عیسی علیه السلام گفته شد که آن بود نبی از ایشان است حبیب نجار
انطاکی بود از اصحاب شمعون از ایشان است یهودا از بنی اسرائیل که بود برای برادرش دو جنت از انگور و خرما از ایشان است ذوالقرنین
و جمهور برین اند که نبود نبی اختلاف کردند در زمان او گفته شد که بود بعد موسی و گفته شد بعد عیسی و بعضی چنین در عمر او گفته شد که مراد از بضع و هزار سال و
گفته شد غیر این اما از اصحاب کهف پس ایشان هفت مرد اند بر اصح بود واقعه ایشان قبل رفع عیسی عم و گفته شد بعد ایشان و کهف این
در زمین دمشق است و از ایشان است تبع یمنی حمیری بتاء مثنی مضموم بود بعد موسی ایمان آورد به نبی ما قبل بعث آن صلی الله علیه و سلم
به نیف و هزار سال اما نسا پس بعض از ایشان است حوا و مریم که سابق شد ذکر این دو تا و مادر مریم حنه دختر فاقوذ بفا و قاف مضموم و ذال
نقطه دار در آخر و خاله مریم ایساع بیاء ساکن بعد همزه مکسور مادر یحیی عم است و دو دختر شعیب عم یکی مسمی بصفرا دوم صفیرا بتصغیر و
خواهر مریم و مادر موسی یوخاند بیاء تحتانی و خاء معجم بنت لاوی بن یعقوب و مشهور است که یوشنت یعنی یوخاند و الله اعلم و ساره زوجه
ابراهیم عم بود مادر اسحاق وفات بعد خلیل عم و آسیه زوجه فرعون قتل آنرا زوجش تا ترک کند ایمانرا بموسی علیه السلام و بلقیس زوجه
سلیمان علیه السلام وفات یافت قبل ایشان عم و الله و انا تراست بصواب تمام شد کلام و مولوی رفیع الدین برادر شاه عبد العزیز دهلوی
در رساله تواریخ از تاریخ طبری نویسد ترجمه اش اینکه بدرستیکه غلبه افراسیاب بر منوچهر بود در زمان موسی علیه السلام و بود کیقباد در عهد داؤد
عم و بود ظهور طبقه کیان درحالیکه اول ایشان کیقباد است سنه دو و بیست و ششصد و چهار هزار و در تقویم التاریخ نوشته که ابتداء ملک
بخت نصر در سنه یک و چهل و ششصد و چهار هزار است و در تاریخ بیت المقدس است بدرستیکه بخت نصر بود امیر لهراسب فارسی که تفویض
کرد بسوی سلطنت را بخت نصر و ابتداء ملکش سنه هفت و چهل از انست تخریب بیت المقدس بنابرین سنه هفت و شصت و هشتصد و چهار
هزار و در تاریخ مسمی بصریح الدلالات نویسد در سنه دو هزار و دو صد و چهل و دو ابتداء دولت پیشدادیان طبقه اولی است از ملوک فرس

و جلوس کیومرث بر تخت و ولادت ارفخشد بن سام و مدت ملک کیومرث چهل سال بود و بعد از و طهمورث سی سال و بعد از و جمشید
هفتصد سال و بعد از و ضحاک هزار سال و بعد از و افریدون پانصد سال و بعد از و منوچهر یکصد و بیست سال و بعد از و نوذر هفت سال و بعد از و
افراسیاب دوازده سال و بعد از و گشتاسپ سی سال و منقرض شد در سنه دو هزار و هفتصد و نه و وفات ارفخشد بن سام در اوائل عصر جمشید و عمر او چهار صد و شصت
سال بوده و در سنه دو هزار و هفتصد و چهل و سه وفات سام بن نوح ع و عمر او ششصد سال بود و پیشداد بپای عجمی و بتای فوقانی و دال ابجد بر وزن پیشین بمعنی عادل اوست اول
کسی که بگوید نظم جهان کند و حاکمی که اول بعد مظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را افاریان پیشداد میگفته اند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث
و بعد از و جمشید و بعد از و ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه
سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب
ترک دهم زو بفتح زا و سکون واو پسر طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسپ بعد فقیه ابو اللیث در بستان نویسد کتابهائی که نازل کرد خدای تعالی
بر انبیاء خویش چهار است توریت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قران بر محمد علیه و علیهم السلام و در روایت است از وهب بن منبه
که نازل کرده شد صد صحف و چهار کتب پس پنجاه صحیفه از انها نازل شد بر شیث بن آدم و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه بر ابراهیم و چهار کتب بر ترتیب
مذکور در جامع العلوم از عبد الرحمن جامی نویسد این ابیات آیت قران که خوب و دلکش است شش هزار و ششصد و شصت و شش است
یکهزار ازو وعده و دیگر وعید یکهزار ازو امر و یک نهی شدید یکهزار ازو دان مثال و اعتبار یکهزار ازو قصه و اخبار پانصد ازو
بحث حلال است و حرام صد دعا تسبیح اند جمیع و شام شصت و شش منسوخ و ناسخ ای الباب فهم کن و الله اعلم بالصواب از زید
بن ثابت گفته که جمیع سور قران یکصد و چهارده است و همین است قول عامه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم همچنین است در مصحف
عثمان بن عفان رض و سائر مصاحف امصار و مرویست از علی رض که جمیع آیات قران شش هزار و دو صد و سی و سه است و حمید اعرج
گفته که جمیع کلمات قران هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی است و عبد الله بن مسعود گفته که جمیع حروف قران سه لک و بیست و
دو هزار و ششصد و هفتاد است و درین هر سه قول اختلاف است بجهت تطویل هر یک یک روایت اختصار نموده شد و الف در قران
چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو است و با یازده هزار و چهار صد و بیست و هشت است و تا ده هزار و یکصد و نود و نه
است و ثا یکهزار و دو صد و هفتاد و شش است و جیم سه هزار و دو صد و هفتاد و سه است و حا چهار هزار و نهصد و نود و سه است و
خا دو هزار و چهار صد و شانزده است و دال پنج هزار و ششصد و چهل و دو است و ذال چهار هزار و ششصد و نود و هفت است و
را یازده هزار و هفت صد و نود و سه است و زا یکهزار و پانصد و نود است و سین پنج هزار و ششصد و نود و یک است و شین پنج هزار
و دو صد و پنجاه و سه است و صاد دو هزار و سیزده است و ضاد یکهزار و ششصد و هفت است و طا یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار
است و ظا هشت صد و چهل و دو است و عین نه هزار و دو صد و بیست است و غین دو هزار و دو صد و هشت است و فا هشت هزار
و چهار صد و نود و نه است و قاف شش هزار و هشت صد و سیزده است و کاف نه هزار و پانصد است و لام سی هزار و چهار صد و
سی و دو است و میم بیست و شش هزار و یکصد و سی و پنج است و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است و واو بیست و پنج هزار و پانصد

نود و شش است و یا هفت هزار و ششصد است و یا چهار هزار و هفتصد و بیست و یا بیست و پنج هزار و نهصد و درین اختلاف بسیار است
و همچنین است در بستان فقیه ابی اللیث **ذکر اثلاث قرآن و ارباع آن و نصف آن** روایت است از حمید اعرج که
نصف قرآن در سورهٔ کهف است و نزدیک آیت انک لن تستطیع معی صبرا که بعدا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا واقع است و گفت
خبرا و نصف قرآن نزدیک قول خدا لن تستطیع و تمام شد نصف قرآن و قول خدا معی صبرا در نصف ثانی است و بعض متقدمان گفته نصف قرآن در
سورهٔ کهف است و نزدیک قول خدا که و لیتلطف است لام و لیتلطف در نصف اول است و طا و فا در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قول که فلن
تجعل لک خرجا و خراجا یعنی گفته از قرأ النصف نزدیک قول خدا که لقد جئت شیئا نکرا است و نزدیک عامه نصف نزدیک آخر سورهٔ کهف است
و مرویست از بعضی متقدمان که ثلث اول منتهی شود بسوی قول او در سورهٔ توبه و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب و ثلث ثانی
در سورهٔ عنکبوت نزدیک قول خدای تعالی که الا بالتی هی احسن است و نزدیک عامه ثلث اول نزدیک قول خدای تعالی که و طبع الله علی قلوبهم فهم
لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قول خدای تعالی که و ما یعقلها الا العالمون باشد و گفت بعض متقدمان که ربع اول منتهی شود نزدیک
سه آیت از سورهٔ اعراف یعنی نزد هم قائلون در آیت و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون و ربع ثانی در موضع نصف
بر حسب اختلاف روایات که مذکور شد و ربع ثالث در سورهٔ والصافات نزدیک قول او تعالی فامنوا فمتعناهم الی حین و ربع چهارم
بسوی آخر آن و نزدیک عامه ربع اول نزدیک آخر سورهٔ انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سورهٔ کهف است و ربع سوم نزد آخر سورهٔ
والصافات است و ربع چهارم با آخر آن همچنین است در بستان فقیه ابو اللیث **باب سوم مشتمل بر پنج فصل با قواعد و فوائد در ضمن
اینها** **فصل** در بیان اطلاق پارسی بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم از کجا تا کجا را فارس میده اند و تحدید و معنی عراق و تعداد زبان پارسی
که هفت است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بعد عربی بر دیگر زبانها و دیگر چند فوائد بدانکه ایران بر وزن پیران ولایت عراق و فارس و
خراسان و آذربیجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند بدیع و صاحب مؤید الفضلا کرمان را نیز از ایران شمرده و در ادات
است ایران نام ولایتی است برین طرف آب آمون که همیشه دار الملک ملوک کیان و عجم بوده است و توران بالضم نام ولایتی است بدان طرف
آب آمون که بخشش تور بن فریدون آمده بود و آمون نام رودی که کنارهٔ خوارزم است و جیحان رود میان خراسان و ماوراء النهر است و در
برهان نویسد چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد و نیز درست ایران شهر بر وزن و بیران شهر نام
اول نیشاپور است و در قاموس است عراق بکسر عین بلادیست معروف حد آن در طول از عبادان تا موصل و در عرض از قادسیه تا
حلوان بضم جا که بسیار کثرت عروق و بیخهای نخل و اشجار باین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق است از عراق مزاده و آن عبارتست از
چیزیکه بر ملتقای دو جانب جلد که بجهت پائین می آید میدوزند و چون این بلاد بر ملتقای ریف و بر واقع شده باین مینامند ریف بکسر را
زمین با کشت و علف و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بر بفتح با و تشدید را صحرا و بیابان یا اینکه عراق بمعنی کنار دریاست و این
بلاد بر کنار دجله و فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهر است بمعنی شجر و درخت خرما بسیار دارنده تمام شد حاصل
کلام نفیس بدانکه بعض متاخران در پارسنامه چنین نوشته اند که پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح عم او و در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود

و آن ملک بنام او اشتهار یافته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون که
رودیست میان ماوراء النهر و خراسان تا لب فرات که رودیست در کوفه و از باب الابواب که نام شهریست از یونان زمین
که مولد بیشتر حکما از آنجاست تا کنار دریای عمان که مروارید خیز است و بمرور ایام و تغیر ازمان هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس
جدا گشته اول چون نیمروز قدیم خراسان مشرق را میگفتند و آن ملک در مشرق استخر بکسر همزه و سکون سین مهمل و فتح تاء قرشت معرّبش
اصطخر که نام قلعه ایست از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپهان
و عمری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیدند و در برهان نوشته اسپهان بر وزن معنی اصفهان است
و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق با یای پارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم الایام دار الیهودی میگفتند گویند دجال از آنجا
خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی
کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینکه اصفهان اسمیست مشتق از جندی و آن لفظ اسپهان است
و چنانکه مذکور شد بسوی اسم آن بفارسی باشد اسباهان و این جمع اسباه است و اسباه اسم است مر جند را و کلب را و تخفیف کرده
شود پس گفته شود اسبه و جمع آن بفارسی اسپهان است و در رشیدی نویسد اسپاه و اسبه لشکر و سگ و همچنین سپاه و سبه و از این ماخوذ است سپاهان
چه آن شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بود و در آن سگ نیز بسیار میبود چنانکه مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و نون
برای نسبت است و از این است سلمان را که مولد شریفش از نواحی سپهان بود بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که در این ملک
مردمان بآن متکلم شوند پارسی مینامند و معرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح
باب من تکلم بالفارسیة آورده ترجمه اش اینکه فارسی منسوبست بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
و بعضی از روات گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح ع ام اند و هدرام ده و چند پسر داشته
که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان
صابئه بود ای ستاره پرست پس از آن نقل کردند بدین مجوس و بنیاد آتشکده ها نهادند و بودند ایشان اهل ریاست و سیاست
و حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهادند چیزها را بجاهای آنها عادل بودند و مر ایشان را بود فن انشاء و پاکیزگی و اختراع ترکیب طعام لذیذ
و خوشبوئی نیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند مگر آنکه زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از این جمله متروک
است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی است ای منسوب بهرات بر وزن صفات
نام شهریست در ملک خراسان سگزی منسوب به سگز بکسر سین مهمل و سکون کاف فارسی و زاء نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت
زابلستان ما بین کلیج و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و آنرا اسگزی
از انجمن گویند و ساکنان زابلستان را بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند و بعضی گویند سگزی یعنی سیستانی است چه سیستان را
سگستان هم میگویند و معربش سجستان است و آن مخفف سگزستان است و معرب سگزی سجزی باشد بکسر سین و سکون جیم نام

یکی از قری صفاهان هم هست و زاولی منسوب بزاول بزاء نقطه دار و بای ابجد و واو مضموم و لام بروزن معنی زابل بضم باء موحده نام ولایت سیستان
باشد و آنرا نیم روز نیز خوانند و نیز میگویند که زابل ولایتی است که کیلان و مازندران از مضافات آنست و آنرا زاولستان نیز
نامند صاحب شرح جغمینی در مقاله سوم نویسد که اصفهان و فارس و زابل در اقلیم سوم واقع گشته و سغدی منسوب به سغد بضم سین
مهمله بروزن چند زمین نشیب را گویند که آب باران دران جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت
لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم گویند و ازین زبانهای چهارگانه در بیتی یا غزلی یکدو کلمه بیاورند و ابیات
ازین قبیل است قول سعدی بیت به هفتاد ساله جوانی میکند ؛ عشق مقری بخوانی چیش روش ؛ قوله عشق مقری بعین مفتوح و سکون شین معجمه
بمعنی کور یا مرادف مقری بکسر میم و سکون قاف کور مادر زاد یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند و کور مادر زاد بخواب نه بیند چشم روشن را و این
زبان کوهی و صحرانشین ولایت فارس است که مردم آنجا همین زبان دارند و شرح ازین قسم است این رباعی مزاری ؛ مخ چیلاقم
زد و بدک ؛ چه تر آن رزتر آزادم کد یدک ؛ نمیکوم اچیکوم یا اچیکو ؛ شوهی بد نام بد نام کد یدک ؛ مخ بفتح میم و سکون خاء معجمه بمعنی بوسه
چیلاق بفتح جیم فارسی و کسر یاء پارسی و ضم قاف بمعنی تبانچه و میم بمعنی مرا و زد و بدک بفتح زاء معجمه و کسر دال اول و یاء تحتانی ساکن و دال دوم
مفتوح بمعنی زدی و کاف تصغیر برای شفقت و تر بفتح تاء مثناة فوقانی بمعنی خوب و رز بضم راء مهمله و زاء معجمه ساکن مختصر روز و آزادم بضم دال معروف
و میم ساکن بمعنی مرا و کدیدک بفتح کاف تازی و دال مهمله مکسور و دال دوم مفتوح بمعنی کردی و کاف برای شفقت اچی بکسر همزه و جیم پارسی
مکسور و یاء تحتانی ساکن بمعنی اینچنین و کو بضم کاف تازی و واو ساکن بمعنی کن و اچی بضم همزه و کسر جیم فارسی و سکون یا بمعنی آنچنان و کو بمعنی کن
و بدنام بضم میم اول معروف و میم ساکن دوم بمعنی مرا و کدیدک معنی آن گذشت و این رباعی از زبان شخص ساکن پنج شیر که پرگنه ایست در
ملک کابل شنیده شد و سه زبان دیگر که متداول و مشهور است بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول از آن سه پارسیست
که سکنهٔ بلاد پارس که دار الملک آن استخر است بآن تکلم کنند و استخر آبگیر و تالاب را گویند و چون دران قلعه تالاب بسیار بزرگ است
بنابران بدین نام خوانند و اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و کیومرث بفتح کاف
فارسی و یاء تحتانی بواو کشیده و میم مفتوح بر وزن تای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
گویاست چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و میان متاخران بکاف تازی و ثاء مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسیست و قدما
در کلام فارسی قدیم ثاء مثلثه نیامده است و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال النبی صلی الله علیه و سلم عن میکائیل عم هل یقول الله تعالی
شیأ بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت خاک ستمکار جز اینکه بیامرزم خواجه حافظ بیت که مطرب حریفان این فارسی
بخواند در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛ کمال اسمعیل بیت یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن ؛ غلغله در جان مشتی
خاکیان انداخته ؛ دوم دریست که دری هم دری را فصیح تفسیر کرده اند و نیز گفته اند هر لغتی که دران نقصانی نبود دری باشد مثل اشکم
و اشتر و برو و بیاور و بگو و بشنو پس شکم و شتر و برو و آور و گو و شنو دری نباشد و بعضی گفته اند دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان نطق
کنند و آن شهرها بلخ و بخارا و مرو شهجان بود و بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست مشهور از خراسان و آنرا قبة الاسلام خوانند

و لعب آن بامی است چه بامیان بروزن حامیان الکه است میان هرات و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بلخ را بدرو نسبت بلخ بامی
گویند همچنین است در رشیدی و برخی گفته اند که دری لغت مردم بدخشان است و بدخشان بروزن مکران ولایتی است مابین هندوستان
و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم شده اند دری نامند یعنی منسوب بدر پادشاه چنانچه در هندیان
اردو ست و کیان بفتح کاف تازی جمع کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و چهار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته
اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو
و کیقباد و کی لهراسپ باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و آن اول کسی است از فرزندان آدم
که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی الخ و طایفه میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او
می آمدند و زبان یکدیگر را نمیفهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه
پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر
گویند در زمان بهرام گور دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر
هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی می باید و وضع آنرا سببی در کار است همچنین است در برهان و منسوب بدره کوه را نیز گویند چون
کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و فردوسی طوسی تمام
شاهنامه را بزبان دری گفته و الفاظ عربی و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بفردوسی خطاب کرد که باوجود
ادعا و التزام اینکه لغت عربی نیاری درین مصرع فلک گفت احسنت ملک گفت زه · چرا لفظ احسنت که عربیت گفتی گفت که من
نگفته ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملئکة المقربین بالفارسیة
الدریه و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الی الملئکة بالعربیة الجهرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و بعضی گفته که ملائکه آسمان
چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت
دری باشد سوم پهلوی بروزن مثنوی منسوب به پهلو بفتح لام نام پسر سام بن نوح ع م است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و معرب آن
نهلو بنون بجای پای فارسی و فرقه به بیان آورده که پهلوی منسوبست به پهله بفتح پای پارسی و لام و سکون دوم که آن ولایت ری و اصفهان
و دینور باشد و پهلوی زبان مردم آن ولایت است و گروهی بر آنند که پهلو بفتح لام شهر را گویند مطلقا و نواحی اصفهان را نیز گفته
اند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم
میگویند ازین معلوم شود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی پهلو را بمعنی شهر آورده درین بیت · ز پهلو برون رفت کاوس شاه
ز هر سو بگذشت گرد سپاه · و جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند و پهلوانی
بروزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب بپهلوان هم هست و زبان پارسی باستانی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بعضی در کتب احادیث واخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احیانا بزبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده
اند که روزی آن سرور صلی الله علیه وسلم درد شکم طاری گشته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله بدرد ما درم فدای تو باد چه حال
داری فرمود که یا سلمان اشکم بدرد ونیز فرموده اند العنب دو دو ولفظ دو دو فارسی است قصه اینکه شخصی خرما فی لقمه یخش میخورد
پس فرمود خرما دو دو باید خورد و زیادت ازین عدد نباید خورد وشیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریمه
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام ابوعبدالله بخاری باین آیت استدلال میکند بانکه آن سرور عارف بوده اند
بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان وآنحضرت بیواسطه احدی افاضه حقائق ومعارف باطوائف امم
مینفرموده اند وآن جماعت نیز بوسیله غیری استفاده واستفاضه انوار مشکوة هدایت ازان مهر سپهر رسالت مینموده اند ودلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیت کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم نشود که آنحضرت
مبعوث بوده اند بر جن وانس وعمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بودردا فرموده اند یا ابا دردا اشکم درد
وابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده وشیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که یکی از مصنفات
اوست آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند واین حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن
والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فیه وقال کخ کخ ثم اخرج التمرة من فیه وکخ کخ لغت پارسی است بکسر
کاف تازی وسکون هردو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند وهم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک
آنحضرت بر کسیکه اثر کتخدائی از وظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمی پزی اگر چنانچه قدرت
نداری بزی را ذبح کن واگر برین هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آن مرد موجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت دران حال
هرکسی از اصحاب که بملازمت میرسید میفرمود که فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بحنی نیست ودر صحیحین وغیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن
عبدالله انصاری رض از گوشت بزغاله طعامی پخته بود وسید عالم صلی الله علیه وسلم را بمهمانی طلبید آن سرور باواز بلند با جماعتی که در
کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا اتخذ شوربا فحیهلا بکم لفظ شوربا بمعنی بیقین پارسی است دیگر در فضیلت وفصاحت
زبان فارسی در کتاب غایت التحقیق که شرح حسامی است آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جائز است بسبب مناسبت
فارسی در فصاحت بعربی وبهیچ زبان دیگر جائز نیست وعبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی
الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق وصاحب مجمع البحار در خاتمه کتاب تولید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله
علیه وسلم مثل اشکم بدرد والعنب دو دو وکونه بزرو موضوعه ودر معائر نویسد اما سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانیدند
ابو عبید قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه لغت بوده است میگوید که یعرب بفتح یاء تحتانی وسکون عین مهمل بن قحطان بفتح قاف بن
عابر بفتح باء موحده بن ارفخشد بفتح همزه وسکون را مهمل وفتح فا وسکون خاء معجم وشین معجم مفتوح ودال مهمل بن سام بن نوح عم
که چهار صد سال عمر یافته است واو را یعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است وبعد از طوفان لغت عرب در عصر او منتشر شده است

باسجاع و قرائن مشعوف بوده است و بدان میلی داشته و چون در اثنای اسجاع عرب مصراعات موزون می افتاد عرب ازادریافت

و بقوت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرق کردی و ابتداءً این دو بیت گفت شعر ما الخلق الا لاب و اُم * حد من جهل

او حد من علم * ما بین خلق سریع و حلم * فی موج طور و اطوار هم پوشیده مباد که حد بفتح حاء و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و سریع

بکسر رای مهمل و سکون یای تحتانی و غین معجم غبار و تراب و حلم بضم حاء مهمل و بضمتین رویا و خواب قمس و موج بفتح میم و سکون واو حرکت

و اضطراب طور بفتح طای مهمل و سکون واو یکبار و اطوار جمع هم بفتح های هوز و تشدید میم اندوه مت قوله ما الخلق اه نیست مخلوقات مگر

برای پدر و مادر است یعنی یک پیدایش در دنیاست که درین دار دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شوند بپدر و گفته شود که فلان ابن فلان

ابن فلان کس است و یک پیدایش در آخرت است که دران دار آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد بمادر و گفته خواهد شد که فلان

پسر فلان زن است قوله حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایتست از دانش حد جهل دار دنیاست که علم قطعی درین دار حاصل نیست

و حد علم دار آخرت است که دران دار علم قطعی هر چیز حاصل خواهد شد قوله ما بین خلق اه چیزیکه درمیان خلق است غبار و خواب است یعنی ما بین

پیدایش دنیا و پیدایش آخرت عالم برزخ است که در انجا خاک شدنست و حال انجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که النوم اخ

الموت و اخوت از هر دو جانب است قوله فی موج طور اه در اضطراب یکبار یا در بارها اندوه یعنی حال قبر که خوابست دران خواب

یکبار اضطرابست و مراد ازان ضغطه قبر است که همه را خواهد شد یا دران خواب بارها اندوه است و مراد ازان عذاب قبر است که

گنهکاران را خواهد شد نه نیکانرا مسموع از بعض معاصران و در محفل خاص که اکابر و اعیان و خواص ان او حاضر بودند انشا کرد ایشان چون هرگز سخن

موزون نشنیده بودند گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کنا نشعر بک تقول این چه نسق سخن و ترتیب کلام است که ما پیش ازین از تو ندانسته ایم که

این جنس سخن گوئی او گفت و انا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومی هذا من نیز پیش ازین این جنس سخن از خویشتن نیافته ام پس به

سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و ناظم آنرا شاعر گفتند در مناظر نوشته که علم انشا و رسائل و خطب

از جلائل اقسام دوازده گانه علم ادب است و معرفتش فص خاتم فضائل و چشمه زلال مقال کامل زیرا که عنان ظهور افضلیت آدم و زمام نظام

تمام عالم بدست شهسوار کلام و کف و کاف ترجمان اقلام است چه یقین است که تکوین اشیا بلفظ کن است و انتهای تمام مظاهر سخن و

صاحب کتاب مثل السائر از دلائل ترجیح منشی بر شاعر یکی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیم یکی یا دو است یا مطلقا نیست و شاعر یکه ملفق شعر یا

باشد وجوه مراتب شعرا بنظر رویت نادر هر بلده و ناحیه وافر و متکاثر و دلیل دوم اینکه نهال خاطر شاعر از نکبای نکبت متواتر بانجه صدمه منکسر

است و چمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت بانصباب سحاب نعمت البته منتضر و دلیل سوم اینکه شمشیر عبارت منشی که مرصع

بجواهر زواهر کنایت و اقسام استعارت باشد در تحصیل جلائل مآرب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت کتائب تیز و برنده تاثیرش

جمع کتیبه بمعنی لشکر

طلام ذوائب مینماید و با وجود خم و پیچ سطر بلاغت مواکبش بیچاپیچ ضربهای سیوف قواضب بعینه صورت مخراق لاعب دارد و دلیل

چهارم اینکه اذیال کمال انبیا از غبار گفتن اشعار مبرا است و خار مذلت شعرا در گلبن قران مجید ظاهر و پیدا و تعلیق مذمت بر مشتق

منه شعراست دال است بر علیت مشتق منه آن که شعر است نزد علما باهر و هویدا و دلیل پنجم اینکه در رد غرر عبارت کتب آسمانی و

درج شریف نثر است وازینمعنی او را کمال مباهات و فخر و رشک نیست که بوسائل این دلائل گوهر تاج فخر و رشک دُرر دری مهر و محسود جواهر شب چراغ
بدر رسیده و صاحب مخزن نویسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جفر که منسوب
است بجعفر صادق رض چنانکه درین جدول

سبع سیارات	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

وبدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوة
والسلام زبان فارسی بر اصل اصول و قوانین
خود بود وچون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود
وذکور و انات خاندان کسری محبوس شده در
عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی
متوسل بدو دمان رسالت گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا الغرض
زبان فارسی فی نفسه بر قاعدهٔ اصلی خود نماند واین فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروفست روزمره بلاد پارس باشد نه زبان
علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب ژند استا که در زمانه گشتاسب
ابراهیم زردشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی بلا تغیر و تصرف باصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر بر قاعده
کلی مجتمع و منضبط اند و شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین پارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعده کلی بسیار کمتر در کتب تواریخ از
اخبار صحیح منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ پشتو تمام شد کلام او قوله ژند استا باسین بی نقطه و تای
قرشت بروزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا ژند وستا خوانند بفتح واو بعد پاژند بروزن
پابند تفسیر ژند باشد و برعکس این هم گفته اند یعنی ژند تفسیر پاژند و قوله پشتو بضم اول و ثالث وسکون ثانی و واو مجهول زبان
افغانی را گویند بعد **فصل** از انجاکه نظم را با نثر ارتباط تام است مناسب مقام پارهٔ کلام میر غلام علی آزاد بلگرامی با شرح بعض
کلمات و کلام از صدر رسیده معانی بحوزه تحریر آورده تا سرور و ضوح تمام پذیرد بدانکه ارباب سیر اتفاق دارند که در محفل اقدس رسالت پناه
و رساننده نفائس وحی الٰهی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک بتبسم آشنا میکردید
و مرکاه خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن میکشود و مخاطب را بخواندن شعر دیگر پی هم اشارت میفرمود و موزونان پای تخت رسالت را
بهجو مشرکان مامور میساخت و طائفه معنی طرازان را بانعام صلات و اقسام عنایات مینواخت خطاب اُهجوا الکفار فانه اشد
علیهم من رشق النبل یعنی هجو کنید کافران را پس هر آئینه هجو سخت تر است برایشان از انداختن تیر برایشان و نصب منبر برا
حسان بن ثابت رض و دعاء اللهم ایده بروح القدس و حدیث هجاهم حسان فشفی واشتفی و اعطاء سیرین نام جاریه بحسان رض در وجه صله
شعر و انعام برد مبارک بکعب بن زهیر در جائزهٔ قصیده بانت سعاد مشهور است و در کتب معتبر مسطور و در تفسیر قرطبی آورده قال کعب
شعر جاءت سخینة کی تغالب ربها ٭ لیغلبن مغالب الغلاب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک هذا

و در روایتی آمده که حضرت فرمود ان الله لم ینس ذلک لک یعنی بدرستیکه الله تعالی فراموش نکند این شعر که تراست و مراد
از سخینه بسخا معجمه بر وزن سفینه قریش اند و در اصل سخینه طعامی است که از آرد و روغن ترتیب دهند قریش این طعام را اکثر استعمال میکردند و
مردم دیگر ازین وجه قریش را طعنه میزدند تا بحدیکه نام ایشان سخینه افتاد و لیغلبن مضارع مجهول است با لام تاکید و نون ثقیله و مغالب اسم فاعل
از مغالبه و غلاب بفتح غین نقطه دار و تشدید لام صیغه مبالغه یعنی آمدند قریش تا غالب شوند بر پروردگار خود و لا البته مغلوب شوند و غلبه
جوینده بر سبیله سخت غالب است یعنی حق سبحانه تعالی و جلال الدین سیوطی ره در خصائص کبری روایت کند نابغه جعدی (نام شاعری است) شعری در حضور
حضرت صلی الله علیه وسلم خواند فرمود اجدت لا یفضض الله فاک یعنی شعر جید گفتی نشکند خدا تعالی دندان ترا عمر نابغه یکصد و چند سال شد
دندانی نریخت و در روایتی هرگاه دندانی می افتاد بجای آن دیگر میروئید و بیهقی در دلائل بابی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیاره
صلی الله علیه وسلم الشعر و حدیثی طویل آورده جابر رض حاصل مضمون حدیث آنکه مردی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و
گفت یا رسول الله پدر من میخواهد که مال مرا بگیرد حضرت فرمود پدر خود را پیش من بیار چون پدر او آمد حضرت فرمودند پسر تو میگوید که تو
مال او را میگیری عرض کرد که بپرس یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مگر عمات و قرابات او آیا صرف نکنم مگر آن را بر نفس خود
و عیال خود پس نازل شد جبرئیل ع م و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا گوش او نرسیده
یعنی هنوز از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید آیا گفتی در نفس خود شعری شیخ گفت لا یزال یزیدنا الله تعالی فی
بک بصیرة و یقینا یعنی همیشه افزون کناد ما را الله تعالی بصیرت و یقین را و بگفت عدد ابیاتی که گفته بود بعرض رسانید اول آنکه
شعر غذوتک مولودا و منتک یافعا ٭ تعل بما اجنی علیک و تنهل ٭ قوله غذوتک ماضی متکلم از غذا قوله مولودا حال است از کاف خطاب
قوله منتک ماضی متکلم از مونت بمعنی رنج و محنت قوله یافعا حال از کاف خطاب عرب گویند یفع الجبل بالا بر آمد کوه را قوله تعل مضارع
مخاطب از عل بفتح عین و تشدید لام بمعنی دیگر باره شراب دادن و خوردن قوله اجنی مضارع متکلم از جنی بفتح جیم و سکون نون و یا بمعنی
میوه از درخت باز کردن قوله تنهل مضارع مخاطب از نهل بفتح نون و ها بهر بمعنی اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جابر رض گوید فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اخذ بتلبیب ابنه و قال له اذهب انت و مالک لابیک یعنی گریست حضرت صلی الله
علیه وسلم از استماع ابیات پس گرفت گریبان پسر او را فرمود برو تو و مال تو پدر تراست مسئله تصرف پدر در مال پسر بقدر ضرورت
بهمین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده ذکر عند رسول الله صلی الله علیه وسلم الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح
و ابن سیرین گفت بل الشعر الا کلام لا یخالف سایر الکلام الا فی القوافی فحسنه حسن و قبیحه قبیح مقصود آنکه شعر فی نفسه مذموم نیست
بلکه حسن و قبح راجع شود بمدلول و درین امر خود نظم و نثر مساویست و معنی قبیح آنست که مخالف شرع باشد مثل هجو مسلم
یا کذبی که موجب اضرار باشد نه کذبی که محض برای تحسین کلام آرند چه قصیده بانت سعاد فراوان اغراقات دارد و متضمن تغزل
با سعاد و تشبیه رضاب بشراب است و رضاب بضم را مهمل و ضاد نقطه دار آب دهن را گویند که شعر تجلو عوارض ذی ظلم
اذا ابتسمت ٭ کانها منهل بالراح معلول ٭ تجلو مضارع معروف از جلا و فاعل در آن مضمر راجع بسعاد و عوارض مفعول بمعنی دندانها

بیش و ذی ظلم یعنی آبدار صفت عوارض بطریق تمییز ذات ظلم یا مراد از عوارض هر یک از دندان ها باشد و اگر ذی ظلم بجز انی صفت موصوف
محذوف باشد و تقدیر بیش عوارض فم ذی ظلم و تبسمت مؤنث غائب از ابتسام یعنی خندیدن و کأنّ بتشدید نون اسم و خبر خواهد ضمیر
غائب مبتدا اسم آن که راجع بسوی دندان و سعاد و منهل اسم مفعول است از انهال یعنی آب دادن خبر اول و معلول خبر دوم یعنی روشن میکرد
سعاد دندانهای پیش آبداده خود را چون بخندد چنان مینماید که دندانهای سعاد بشراب پر کرده شده است یعنی روشن است حضرت
صلی الله علیه و سلم این همه را شنید و انکاری نفرمود و از زیادت ترا آنکه واصف حضرت در حدیث کان عنقه جید دمیة تصویر دها
کردن مبارک را بگردن تمثال عاج تشبیه داده و آنرا مضائقت ندانسته و حید لانی که از اکابر علما است گفته که کذب شعر کذب نیست زیرا که
قصد کاذب تحقیق قول خود است یعنی کذب را صدق وا مینماید و قصد شاعر محض تحسین کلام است ازینجا ثابت شد که تخیلات موزونان
برای تزیین اشعار و تحلیه بنات افکار جائز باشد و لله در القائل شعر محت بانت سعاد ذنوب کعب * و اعلی کعبه فی کل نادی
در بفتح دال و حا را مهمل مشدد در لغت بمعنی نیر است و در ان خیر بسیار باشد نزد عرب پس اراده کرده شد بآن خیر و نیکی را مجازا
قوله محت صیغه مؤنث غائب است از محو بفتح میم و سکون حا مهمله بمعنی نیست کردن قوله بانت سعاد یعنی قصیده بانت سعاد فاعل
قوله ذنوب بالضم جمع ذنب بفتح ذال نقطه دار و سکون نون بمعنی گناه مفعول محت واقع گشته قوله کعب بفتح کاف و سکون عین مضاف الیه ذنوب است
و اسم قائل قوله اعلی کعبه اعلی صیغه ماضی غائب است از اعلاء یعنی بلند کردن و کعب دوم بمعنی شرف و مجد و بزرگی مفعول آن و ضمیر کعبه راجع
بکعب اول قوله کل نادی و اصلش نادی است بمعنی مجلس قوم در روز یا مجلس شبگاهی که در ان قوم مجتمع باشند و حضرت صلی الله علیه و سلم گاهی مثل میزده
مصراعی و بعضی میفرمود راست ترین کلمه که شاعر گفت قول لبید است ع الا کل شیء ما خلا الله باطل * و مصرع آخرش اینکه و کل نعیم لامحاله زائل * و گاهی
تمثل میفرمود باین ع و یاتیک بالاخبار من لم تزود * و مصرع اولش اینکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا * و قائلش ابن قیس بن طرفه
است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی تو ناشناسا بآن یعنی پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و بیارد
ترا خبرهای غیب آنکس که توشه ندهی او را یعنی بر رسانیدن اخبار غیب از تو اجر نطلبد مانند کاهنان مصداقش قول الهی است جل شانه
قل لا اسئلکم علیه اجرا و هر جا که در کلام الهی و حدیث رسالت پناهی ذم شعر و شعرا واقع شده باتفاق ائمه دین در باره شعرا خایان
مشرکان است و اما نفی تعلیم شعر از حضرت صلی الله علیه و سلم در کریمه ما علمناه الشعر و ما ینبغی له از برای آنست که اگر حضرت صلی الله
علیه و سلم فکر شعر شعار خود میساخت پست فطرتان گمان میبردند که تکلم مبارک بآیات بینات از جهت سلیقه زبانی است نه سفارت
ربانی و این نکته دلیلی است بر براعت این صناعت مع هذا احیانا از ان مرتبه جامع صلی الله علیه و سلم کلام موزون سر بر میزد از انجمله
است شعر انا النبی لا کذب * انا ابن عبد المطلب * و گاهی اصلاح شعر میفرمود سید محمد برزنجی مدنی رحمة الله علیه در بعض رسائل
خود آورده که کعب بن زهیر در بن شعر ان الرسول لنور یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول * سیوف الهند گفته بود حضرت
صلی الله علیه و سلم سیوف الله ساخت راقم الحروف گوید بظاهر اسباب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ زائد در کلام واقع شود
چه مهند تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد گفت جوهری المهند السیف المصنوع من حدید الهند و در بیان فضیلت کلام موزون نیست

که بخاری روایت میکند ان من الشعر حکمة بر ضمائر حکمت پناهان و طبائع دقت دستگاهان هویداست که بعضی از شعر یعنی شعری که شرعاً محمود
باشد مندرج در مفهوم حکمت است زیرا که مفهوم شعر اخص من وجه از مفهوم حکمت است و مقصود ازین کلام بیان فضیلت شعر است پس سزاوار است لفظی
که مخبر عنه واقع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکه گفته شود بعض الشعر حکمة اما حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من الشعر حکمة تقدیم
را بر اصل خود گذاشت برای اهتمام شان شعر و افادت حصر و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را مخبر عنه ساخت بجهت مبالغت در مدح
شعر یعنی ماهیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد که جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در آن که اندراج ماهیت مستلزم اندراج
جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه وسلم از افادت حصر بتقدیم خبر و ایراد کلام باسلوب تاکید چه قدر بر مراتب مبالغه افزود و در مدح
تفضیل شعر را تا بکجا طی فرمود پس معنی کلام شریف چنین شد که هر آینه حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جوامع الکلم را صلی الله
علیه وسلم باید دریافت که مبالغت بشعر مناسبت داشت این مناسبت شعری را در کلامی که برای مدح شعر آورده رعایت نمود
و دستاویزی برای جواز مبالغت وقتیکه مصلحت شرعی مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه وسلم طیبی شارح مشکوة در بیان قول حضرت
صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا میگوید که من تبعیضی است و مراد تشبیه بیان بسحر است و حق کلام اینکه گفته شود ان بعض البیان
کالسحر حضرت صلی الله علیه وسلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فرع و فرع را اصل گردانید بجهت مبالغت و ابن ماجه روایت
کند کلمة الحکمة ضالة المؤمن حیث ما وجدها فهو احق بها یعنی کلمه حکمت گم شده مومن است هر جا که یابد آنرا پس او سزاوارتر است باخذ آن و قید
هر جا که یابد برای آنست که میباید نظر این کس بمقول باشد نه بقائل چنانکه در باب پنجم آید و در کفایة الحاجه شرح سنن ابن ماجه گوید بعبارت
عربی حاصلش اینکه کلمه حکمت ضاله مومن است یعنی مطلوب است او را در کمال مطلوبیت پس لائق بحال مومن اینست که بجوید کلمه حکمت را
چنانکه میجوید کسیکه گم شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اخبار چه بسا مومن که اصلا طلب ندارند بالطبع
اخبار واقع شده محمول بر مومن بر فرد کامل تمام شد کلام او و کلمه حکمت شامل باشد نظم و نثر را بجهت عموم لفظ موید اول است ان من الشعر
حکمة طرفه اینکه اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب همین قصیده بود گفت جوهری الکلمة القصیدة بطولها انتهی
و در حدیث ان من الشعر حکمة اگر قطع نظر از مبالغت کنند و اصل معنی اخذ نمایند یعنی بعض الشعر حکمة حاصل شود با انضمام آن با حدیث
شکل اول باین طریق بعض الشعر کلمة حکمة و کلمة الحکمة ضالة المؤمن فبعض الشعر ضالة المؤمن بجای صغری و ضالة المؤمن کلمة الحکمة کبری
فبعض الشعر کلمة الحکمة لفظ کلمه در صغری زیادت کرده شد زیرا که شعر حکمت قولی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجه و مسلم روایت
میکند که گفت شرید صحابی رض ردیف شدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم روزی فرمود آیا هست با تو از شعر امیة بن الصلت چیزی
گفتم هست فرمود بیار پس خواندم بیتی را که خوش آمد آنحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواندم صد بیت و ازین حدیث مستفاد شد
استحباب طلب شعر محمود که نتیجه شکل اولست باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب شعر
مستحب است و استحباب طلب زیادت و استحباب انشاد شعر و استحباب طلب از هر جا که باشد چه امیة بن الصلت کافر بود و حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود آمن لسانه و کفر قلبه و در کتب سیر آمده که شعراء مدحت طراز حضرت رسالت مآب صد و شصت و نه از رجال

ووعظا از زمره ازلسا بودند و باستثنای آیت کریمه الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات سر امتیاز بآسمان میسودند و همچنین بسیاری از کبرای امت
محمد و فصحای ملت کنوز سربستهٔ عرش را بمفاتیح زبانها کشوده اند و نفائس معانی را باسلوب شعر ادا نموده و اول کسیکه جواهر سخن
در رشتهٔ نظم کشید و این تحفهٔ موزون را از خزانهٔ غیب بقلمرو شهود رسانید آدم عم است چون قابیل هابیل را شربت شهادت چشانید
مرثیهٔ فرزند شهید در سلک نظم کشید از انجمله است **ابیات** تغیرت البلاد ومن علیها ؛ فوجه الارض مغبر قبیح ؛ تغیر کل ذی طعم و
لون ؛ وقل بشاشة الوجه الملیح ؛ فوا اسفا علی هابیل ابنی ؛ قتیلا قد تضمنه الضریح ؛ ابن اثیر و جم غفیر این ابیات را باآدم اسناد کرده
اند و جمعی دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و در تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم عم
این مرثیه را باسلوب نثر ادا نموده بفرزندان وصیت نموده که همیشه متوارث شوند و برین مصیبت عظیم رقت نمایند چون یعرب بن قحطان
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرده موزون کردانید امیر خسرو فرماید **بیت** ما همه در اصل شاعرزاده ایم ؛ دل باین
محنت نه از خود داده ایم ؛ و میرزا صائب گوید **بیت** آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود ؛ طبع موزون حجت فرزندی آدم بود ؛
اکثر مورخان آورده اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار رفته بود شیری را صید کرد و از غایت بشاشت
بزبانش گذشت این ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ و یله بفتح یای تحتانی و لام و هاء زده بمعنی رها کرده و دوان و دلارام چنگی که
محبوب او بود و هر سخن که از بهرام میسرزد مناسب آن جواب هم میرسانید در مقابل گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ؛ و چون
پدر بهرام بسیار جسیم و پهلوان بود او را بوجبل گفتند و ها برای اظهار حرکت فتحه برای استقامت آمده حا و بعضی نوشته اند که در عهد عضد الدوله
دیلمی در کتابهٔ قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند **بیت** هژبرا بگیهان انوشه بزی ؛ جهان را
بگیهان و نوشته بزی ؛ هژبر بفتح ها و کسر زا ، پارسی بمعنی پسندیده و نیک و الف برای ندا است و انوشه بفتح اول و رابع بمعنی
خوش و خوشحال و نوشته بفتح نون و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی پادشاه نوجوان و بضم اول و ثانی مجهول و خفاء ها مخفف انوشه
است و زی امر است از زیستن و ازینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکند اول کسیکه بعد از بهرام گور در عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مروزیست چون مامون خلیفه بمرو رفت قصیده در مدح او پرداخت
و صلهٔ جزیل یافت مطلعش اینست **بیت** ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین ؛ گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین ؛ ابتداء خلافت
مامون سنه ثلث و تسعین و مایه بوده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفار رای بروئین کرکه در احد و خمسین و مائتین
استیلا یافته پسر او که روز عید با اطفال جوز میباخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون ماند پسر نا امید شد اتفاقا جوز غلطیده بگو رسید
از غایت سرور بر زبان پسر گذشت ع غلطان غلطان همی رود تا لب گو ؛ این کلام بمذاق یعقوب خوش آمد و با فضلا در میان
آورد و بعد از خوض مصرعی از بحر هزج یافتند و مصراعی و بیتی دیگر ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعراء
عرب تا حال دو بیتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتداء شعر فارسی در اسلام ابو حفص سغدی گفت و او در حدود سنه ثلثمایه بوده و
شعر یکه باو نسبت دهند اینست **بیت** آهو کوهی در دشت چگونه دودا ؛ یار ندارد بی یار چگونه رودا ؛ بالجمله تا حدود ثلثمایه هجری

شعر زمرهٔ قلیل اند که شعر گفته‌اند و بعد از آن کسی بسته دین نپرداخته تا در عهد سلاطین سامانیه استاد رودکی ظهور کرد و دیوان شعر ترتیب داد و
ظهور ورده بمرتبهٔ سخن رسید بجای که رسید تمام شد کلام ما با شرح بعض مقام و صاحب شمائل الاتقیا در قصص الانبیا نقل مینماید که حضرت رسالت بمعراج
رفته بود مهتر جبرئیل را فرمان شد که آنچه در عالم علویست برسول ما بنما جمیع محال بنمود و چون زیر عرش رسید حجرهٔ قفل کرده دید فرمود یا اخی
جبرئیل آنچه درین حجره است چرا نمائی گفت کلید این قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمود کجاست و بدست کیست گفت زبانهای شعرا کلید
این گنجینهٔ اسرار است چون حضرت علیه السلام بدنیا آمد این حدیث فرمود که ان لله کنزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء هم او نوشته که آنچه علماء
ظاهر میگویند که در قرآن است والشعراء یتبعهم الغاوون الا الذین امنوا و آنکه در فتاوی خانی مسطور است لایقبل شهادة الشاعر و آنکه
گویند کل شاعر کذاب این در باب شعرا کفار است که صحابه و رسول را هجو و فحش میگفتند ما هم گوئیم کسانیکه در مذمت و هجو کسی شعر نویسند ایشان
نیز کذاب و غاوون و مردود الشهادة باشند پس آنانکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن اشعار مستحسن مذمت و تفسیق کنند ایشان
مذمت صحابهٔ کرام و صاحب مذاهب و اولیا و مشایخ عظام کرده باشند و این کفر است **فائده** شعرا چهار طبقه هستند جاهلیون
که اسلام را نیافته اند چون امرء القیس و زهیر و طرفه و مخضرمون جمع مخضرم کسانی هستند که یافتند جاهلیت و اسلام را چون حسان و لبید و
متقدمون از اهل اسلام مثل فرزدق و جریر و ذی الرمة و ایشان همه ایشان استشهاد آورده میشود بکلام ایشان و محدثون از اهل اسلام
که پیدا شدند بعد صدر اول از مسلمانان مانند بحتری و ابی الطیب نیست استشهاد بکلام ایشان همچنین حسن چلپی نوشته در آخر حاشیه
بر مطول در قاموس نویسد زهیر اسماء یعنی چند کس باین اسم مسمی هستند نیز در آنست ترجمه آنکه در شعرا هستند طرفه خزیمی از بنی
خزیمة بن رواحه و طرفهٔ عامری از بنی عامر بن ربیعه و طرفة بن الآءة بن نضرة الفلتان بن المنذر نیز نویسد حاصلش اینکه مخضرم
بفتح را شخص ختنه ناکرده شده و کسیکه نصف عمرش در جاهلیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا کسیکه یافت هر دو را یا شاعر یکه یافته هر دو را
مثل لبید و اسود دیگه پدرش ابیض باشد و ناقص الحسب تا آخر بدانکه مراد از شعرا الشعراء عرب اند نه شعرای فارس و اما در فارسی شاعر
گفته رباعی در شعر سه کس پیمبرانند؛ قولیست که جملگی برانند؛ هر چند که لا نبی بعدی؛ فردوسی و انوری و سعدی؛ پس کلام ایشان
جای استشهاد است گویند که اوستاد عنصری و استاد فرخی و استاد رودکی برای امتحان سه مصرع گفتند فردوسی بداهةً مصرع چهارم گفته
رباعی چون عارض تو ماه نباشد روشن؛ مانند رخت گل نبود در گلشن؛ مژگانت گذر همیکند در جوشن؛ مانند سنان گیو در جنگ
پشن؛ چنانچه صاحب فرهنگ همین رباعی استشهاد آورده پس کلام ایشان هم استشهاد است و پشن با بای پارسی و شین معجمه مفتوحین
نام جائیست که در آنجا میان طوس سر لشکر کیخسرو و پیران لشکر افراسیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر تورانیان را فتح میسر شد
و اکثر پیران و نواسکان گودرز کشته گشتند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند **فصل** در بیان آنکه حرف در اصطلاح حکما کیفیتی
است خاص و ابسته بکیفیت دیگر که آن قائم است بهوا یکی از عناصر اربع است هر گاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون
بسختی جدا شوند که آنرا قلع بفتح قاف نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن
تموج سبب حدوث کیفیتی باشد که آنرا صوت گویند و بعضی از دانشوران تجویز تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای

متموج است و بعضی بسبب بعید که صورت قرع یا قلع عنیف است و چون حال صوت مطلق که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت
مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیت خاص دیگر بواسطه
مخارج و تقطیع اجزاء هوائی عارض صوت می شود که در زیر یا در بم یا در غنه و یا در آواز گلوی گران از هم جدا شود آن را حرف نامند شیخ بوعلی سینا
در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دور بینان
دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن جناب
که هر طائفه در ان اختلاف دارند چه نزد یک عرب بیست و هشت حرف است که بهژده صورت بازگردد بدین صورت ا ب ت
ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ي و این وقتی است
که همزه را که خط منحنی است بدین صورت ء از الف که خط مستقیم است بدین صورت ا تمیز نکردانند و الا بیست و نه حرف خواهد شد و آنکه
در مفردات لام و الف یکجا نویسند بدین صورت لا مذهب طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد تا کنر او را بیکحرف متصل ساخته
نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در زمان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
طائفه از متاخران برای آسانی آنرا بنقط غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر خواستی اعراب آنرا بقاعدهٔ مشکرانی نگاشتی جهت
فتح را یکنقطه سرخ بر بالای حرف نهادی چون فٔ و برای ضم یکنقطه در پیش حرف گذاشتی چون •ف و جهت کسر یکنقطه در
پائین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جانی مخصوص قرار داد
چون فُعِلَ بصیغهٔ مجهول چنانچه امروز مرتب و مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه
است و حرف غیر منقوط را مهمل خوانند یعنی از نقطه ترک شده است و در بعض اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چه بنقطه رفع اشتباه
شود و بعدم نقطه نیز از اله آن صورت می بندد و همچنین است در دفتر سوم ابوالفضل **قوله** صورت می بندد یعنی پوشیده مباد حا مثلا
بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از خاء معجم و دال بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از ذال معجم و را بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از زاء معجم و
همبرین قیاس باقی و در حاشیه بنظر آمده که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علماء وقت گذاشته بدانکه حروف
مفرد موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و نه حرف است و هر یک از ین حروف را اسم معین است که مسمی جزو اول آن اسم
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لهذا اسم آنرا بهمزه مصدر کرده اند و بر این تقدیر اعتراضی وارد
شود یعنی مسمی همزه جزو اول اسم خود واقع نشده جوابش اینست که همزه اسم حادث است در اصل وضع امزه بود بقیاس
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی
بالالف چنانچه هذا رایت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قدما بجهت اشعار برین
عدم تقرر وجود همزه هنگام تعداد لا نافی را که دال است بر نفی وجود او در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف او را اخوان
خطاست و آنچه که از صورت همزه یعنی خط منحنی چون ء در میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی برانند که خط مستقیم

متحرک چون الف که آنرا در عرف همزه گویند ابتداء تعداد حروف بآنست و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد لام واقع شده
چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بآن دارد با وی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه
نماید لیکن بتعمق فکر معلوم شود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی مودن خلاف مشهور و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه بهمزه همچنین است در دستور و در مؤید الفضلا نویسد که الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو قسم است یکی
متحرک است صورةً و معنیً و آن همزه استفهام است و دوم متحرک باشد صورةً و ساکن معنیً که آن الف وصل است همزه استفهام در فارسی
مضموم آید و در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزهٔ استفهام در فارسی واو معدول معاینه شده چون درین خانه او
زید است یا عمرو و آنکه مفتوحش خوانند خطا است امّا الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفت یا
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و در کشف اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که أُ مضموم ترجمهٔ هل مفتوح تازیست که بمعنی استفهام بود و در بعض از نسخ بخط محققان بعد همزهٔ استفهام
فارسی واو معدول نبشته معاینه گشته است واو معدول مثل واو خود و خورشید باشد که ساقط التلفظ بود و همزهٔ استفهام
فارسی کسانی مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است بیت أُیا خلعت فاخر از خرّمی * وهی رفتی و می نوشتی زمی
بدانکه صاحب فرهنگ و رشیدی و دستور و غیرهم نویسند الف ایا که درین بیت است زائد نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواهر نویسد هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر آن همزه جزء کلمه نیست و باتصال کلمهٔ دیگر دلالت بر معنی دارد
پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افادت معنی استفهام کند چنانچه در مؤید الفضلا وغیره مذکور است و این همزه را به
اشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزهٔ استفهام بود در کلام عرب که بفتح مستعمل شود چون أزید قائم و در سرمهٔ سلیمانی
است که این همزه برای تعجب بود و دوم افادت معنی نفی کند برهان و ساتر که کتاب اولین پیغمبر عجم است چون اجنبان بمعنی بحرکت
و اخواستی بمعنی بی ارادی همچنین است در برهان و بدین معنی مشترک است در هندی چون ابهی آنکه از کسی نترسد و انت و آنکه بقا
نداشته باشد و اجیت آنکه بر وی ظفر ممکن نباشد **فصل** جمله حروف تهجی سه قسم است اول مسروری که آن دو حرفی است و در دو
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و اینها اسمی اند و مسمیات اینها ای مکتوب بدین صورت ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ی
دوم ملفوظی که آن سه حرفی و سیزده بود و حرف آخرش از قسم اول نباشد الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف
کاف لام و مسمیات اینها بدین هیئت است ا ج د ذ س ش ص ض ع غ ق ک ل سوم مکتوبی و ملفوظی و این نیز سه
حرفی مگر آخرش حرف اول است که مقلوب توان خواند و اینها سه حرف اند میم نون واو و مسمی اینها بدین صورت آید م ن و
پوشیده مباد که اسماء این اقسام سگانه اصطلاحی اند و بیان مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ضرور لیکن وجه تسمیه
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ماهر این فن بسماعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسبت میان معنی
لغوی و اصطلاحی کفایت میکند و موید این معنی است لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح بنا برین بخاطر

فاتحه آمده نویسید قوله مسروری ای منسوب بمسرور که اسم مفعول است از مسرت بمعنی شادمان کردن از انجا که مقصود دارا اسما
مسمیات هستند این اسما دو حرفی اند در محاوره فارسی که متکلم بسرعت تلفظ نموده بمقصود یعنی بمسمیات میرسد بخلاف دو قسم
دیگر که ثلاثی هستند و قید فارسی از ان نموده شد که در عربی آخر اینها همزه هم آید مثل باء و تاء تا آخر پس سه حرفی شوند نه دو حرفی
و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود دگویا متلفظ این اسما را نوع مسرت حاصل شود ازین جهت بمسروری نام نهادند و هم مسرور
در لغت پسر نافـ بریده را گویند و چون ناف پسر میبرند از مشیمه بی علاقه شود و هم پیشتر از ناف بریدن با مشیمه
خود کل بود و بعد بریدن ناف که جزئی کم شده نقصان دار شد غالبا بناء اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها بسبب دو حرفی
بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علاقه شدند چون مسرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود از مشیمه خود یا اینها نسبت
باسماء سه حرفی چون مسرور هستند در نقصان و بنابرین قاعده نامیده شدند بمسروری **قوله** ملفوظی ای منسوب بملفوظ که اسم مفعول
است از لفظ بمعنی از دهن افگندن و چون حرف اول اینها که مسمی است غیر حرف دوم و سوم است و دو نسبت بیک اکثر است
و غالبا اکثر را حکم کل و هند پس گویا مسمیات اینها ازین اسما خارج و افگنده شده اند بنابرین بملفوظی نامیده شدند **قوله** مکتوبی
ای منسوب بمکتوب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که مسمی است عین آخر واقع گشته
و مسمی درین اسما دو جا نوشته شود درین وجه مسمی را زیادت نسبت بکتابت ثابت شد و میان مسمی و اسم علاقه جزء و کل است
پس اسما چنین مسمیات را بکتابت نسبت داده بمکتوبی نام نهادند **قوله** مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
از قلب بمعنی باژگونه کردن هرگاه که پس از قلب مستوی همین اسما باقی مانند بمقلوبی تسمیه کردند و انچه در نسخ عام این فن بجای مقلوبی
بقاف ملبوبی ببا بعد لام واقع است سهو ناسخان باشد بجهت اینکه ملبوب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید باء موحده
بمعنی مغز و خالص هر چیز و میانه هر چیزی و دل آن و عنق و ستدر درخت یا از لب بفتح با برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از گردن که مقتل
است و با لکسر مردیکه ملازم کاری باشد یا از لبب بفتحتین بمعنی جای نحر شتر و جای قلاده از سینه و ریگ باریک و چیزیکه بسته
شود در سینه چارپایه تا مانع شود خائیدن پالان را همچنین است در قاموس و منتخب و وجه تسمیه ازین معنی هیچ مفهوم نمیشود و دلیل بر صحت کلمه مقلوبی
اینکه بعض ماهر این فن بحت قسم سوم نویسند که مقلوب توان خواند و برخی دانشمند می نگارند که مقلوب مستوی بود بهر کیف یکی ازین
دو تا بیان است مر قسم سوم را پس باید که تامل ظاهر شود که مقلوب بقاف است نه ملبوب **بدانکه** بعد از تالیف این رساله کتابه چهار گلزار
میسر گردید که وجه تسمیه چنین نویسد الف این دوازده اسماء مسروری بتلفظ آشکارا نمیشود بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یا مجهول
ملفوظ میگردد مانند بای تای و ثای وغیرها و اگر یاء معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف و یاء این
اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیدند و مسرور اسم مفعول است از ستر بکسر سین بمعنی سخن پوشیده
آمده و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرور مینماید و ملفوظی آنرا میگویند که سه حرف مرقوم گردد و آخرش
مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده اسم است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و مکتوبی آنرا

نامند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم نون واو و چنین اسما را در فن صنائع مقلوب مستوی
گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث که به سه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابران قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث
را مکتوبی نامیده‌اند **فائده** اکثر حروف در کتابت باهم تشابه و التباس دارند در صورت لهذا برای رفع التباس تفرقه کنند بایں
طریق که **ب** را که یکنقطه دارد بای موحده گویند و گاهی بر موحده فقط اکتفا نمایند و گاهی بای تازی و بای عربی نگارند و آنکه سه
نقطه دارد آنرا بای پارسی یا عجمی گویند و گاهی بپارسی و عجمی اکتفا نمایند و **ت** را که دو نقطه بالا دارد تای مثناة فوقانی نگارند
و گاهی بر فوقانی فقط اکتفا نمایند و **ث** را که سه نقطه دارد تای مثلثه گویند و **ج** را که اگر یکنقطه دارد جیم تازی یا جیم عربی گویند
و اگر سه نقطه دارد جیم پارسی یا جیم عجمی گویند و **ح** را و هر حرف غیر منقوط که در صورت التباس دارد بحرف منقوط آنرا مهمل گویند و
خ را و هر حرف که نقطه دارد و در صورت التباس دارد بحرف غیر منقوط آنرا معجم گویند چون حای مهمل و خای معجم و دال مهمل و ذال معجم گویند
و همچنین در دیگران هم قیاس کنند و **ز** را اگر یکنقطه دارد زای تازی یا زای عربی گویند و اگر سه نقطه دارد ژای پارسی یا ژای عجمی گویند و **ک** را اگر
از بیست و نه حرف تهجی باشد آنرا کاف تازی یا کاف عربی گویند و اگر از حروف چهارگانه که در پارسی آیند و در عربی نمی آیند باشد آنرا
کاف پارسی یا کاف عجمی گویند و **ي** را که دو نقطه پائین خود دارد یای مثناة تحتانی گویند و گاهی نام حرف را برای تخفیف گذاشته
بر مهمل و معجم و تازی و عربی و فارسی و عجمی و فوقانی و تحتانی اکتفا نمایند چنانچه بالا نیز مذکور شد و گاهی حروف را بابجد نسبت کرده تفرقه کنند
چنانکه گویند های هوز و حای حطی و صاد سعفص و تای قرشت و برین قیاس است باقی و اینچنین تفرقه اکثر در کتب لغت بکار می آید و **تازی**
بزای معجم بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بمعنی تاخت آوردن
هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد و **تازیان** بکسر زای معجم بر وزن ماکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کنان
باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند و **زده** بمعنی خورده و فرسوده و حرف ساکن نیز آمده گویند این چیز زده است
یعنی فرسوده است و این حرف زده است یعنی ساکن و در کتب لغت جائیکه حرکات و سکنات لفظی بیان کنند و گویند فلان
حرف زده است مراد از معنی اخیر است یعنی ساکن و همچنین جائیکه گویند فلان حرف رسیده ای ساکن است و کشیده
نیز بمعنی ساکن آمده چنانچه در برهان نویسد حاج با اول مفتوح بالف کشیده بجیم زده نام خاریست و حالو بالام بواو رسیده
و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل لیکن استعمال لفظ کشیده بالف خاص معلوم شود و استعمال زده و رسیده
و عام **قاعده** هشت حرف در پارسی بجهت دشواری تلفظ بآنها نیاید چنانچه شرف الدین علی هروی گوید **قطعه** هشت حرفست
آنکه اندر فارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام است آن حروف و بر دگر * ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف * اما بعد از تتبع کلام اهل پارس معلوم شود که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است و بعض کلمات که
آمده از استعمال متاخران عجم که بعرب مخلوط شده است یا در اصل حرف دیگر بوده و متاخران یکی ازین حروف هشتگانه بدل
استعمال کرده اند چنانچه در مقام خود آید در تحفه نویسد اگرچه ذال منقوط داخل بیست و چهارگانه حروف پارسی است و در اکثر

لغات آمده لیکن در اول و آخر کلمهٔ فارسی مطلق نیامده و هر لغتیکه اول و آخر آن ذال بود دانسته اند که پارسی نیست و اگر در بعض کلمهٔ
پارسی چون استاذ در آخر باشد بقاعده که در حرف ذال گفته آید بدل دال مهمل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و عین مهملین و با و تازی و
جیم عربی و فا نیز در اصل لغت پارسی نیامده است و در هر کلمه که یکی از اینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه بجای غین منقوط کاف
پارسی و بجای با و فا یا پارسی و بجای جیم عربی جیم عجمی تمام شد کلام ایشان و غین معجم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی
آمده همچنین است در رشیدی و نیز بدانکه ازین هشت حرف مذکور بر سبیل ندرت در لغت اهل ما وراء النهر که نام ولایتی است که
ازبکان دارند آمده است که بتقید قلم آید مثل بلقندر بضم با نام مسجدیست و زیق و زاق لغت متنابع بمعنی عیال و اطفال و عکه بفتح عین
و تشدید کاف هندی مهو کا قرت و قرته و قلت و قلته هر چهار بفتح قاف بمعنی دیانت و بی حمیتی و بغطاق بفتح با و سکون غین معجم و
بغلطاق با طاء حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برستوان باشد و تشقق بفتح شین و قاف دست برهم زدن
یا اصول باشد چنانچه صدائی از آن بلند شود و قوقه بضم قاف اول و فتح ثالث بمعنی قوقو بضم قاف و سکون دو واو که تکمه و کلاه و
پیراهن و امثال آن باشد لع و همچنین است در تحفه و در برهان نویسد سیک با با ابجد بر وزن کیزک روده بره فربه باشد که آنرا قطعه
قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پیچ پیچ را در یکدیگر بپیچید و در آتش ماست که ماستباه باشد اندازند و خوانین بتحکی و تبرکی بجاهای دیگر
فرستند و حلقچی بر وزن قهوچی حلوائیست که آنرا زلبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند و صاب بسکون با ابجد هر نباتی را گویند که آنرا
شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب
خوانند و در عربی حنظل را گویند و صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد
و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد و صلا بفتح صاد مهمل بر وزن ملا برافراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد
که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند و ضجاج بکسر ضاد معجم و جیم بالف کشیده
و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن
باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دد و دام آنرا بچرند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضاد معجم و سکون
راء مهمل و با ابجد سیخول را گویند که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارها خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد و طاخک با خاء
نقطه دار بر وزن آهک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند که طاخک میوه درخت طاق است و
بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر بهائم برگ آنرا بخورند بمیرند و طاق بمعنی و طرم بضم طا و راء بی نقطه و سکون میم
طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد این هم از لغات مترادف است و طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید
و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه نشده کرده و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب
آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد و طراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد و اما تیار
پس صحیح آنست که آن کلمه بتشدید یا و طاء حطی در اول عربیست معنیش پریان است در اصل این کلمه مستعمل شکار خانه بود یعنی چون شاهین

و باشه و مانند آن بعد تعلیم قابل گرفتن صید میشد و تیغچی یعنی داروغهٔ شکارخانه میگوید که طیبا رای پران کردیدند پس در عرف عام منقول شد
بسوی هر چیزیکه ساخته و آماده شده باشد در حاشیه برهان دستور الفرس مولوی باقر آگاه ایلوری ره همچنین نوشته و ظلیم بر وزن حلیم
نام مرغی است که آنرا اشتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند عجما بفتح عین مهمل و سکون جیم و میم بالف کشیده کسی را گویند که
هیچ خبری و شعوری وا نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنیکه قادر بر سخن کردن نباشد علالا بفتح عین بر وزن کلالا بانگ
شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایت و حرف پهلودار را نیز گویند و عدنگ بر وزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند و
عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی هست و قالنجه بکسر لام و سکون
نون و فتح جیم پرنده است که آنرا شیرازیان عکه بفتح عین و تشدید کاف و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است
قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو ها ساکن خندیدن بآواز بلند را گویند و قلتبان بفتح اول بر وزن همزبان سنگی باشد کوتاه
و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشت های بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت
و بچشم خود بین و قواده را بفتح قاف هندی کُتنی نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرتبان معرب آن باشد و صاحب فرهنگ
نویسد که اصلش غلتبان است بواسطهٔ قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده عوام قلتبان گویند و صاحب تحفه نویسد که این تاویل قبیح
باید کرد که لغت قلت و قلته بفتح قاف بیامده باشد و حال آنکه خودش این لغت نوشته والله اعلم بالصواب پوشیده مباد
که اکثر الفاظ مرقوم الصدر عربی و ترکی نیست اصلا چه صاحب برهان درین کتاب اصالةً این دو قسم لغات ننوشته مظنون
است که فارسی باشند و موهوم است که غیر این سه تا باشند و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده در در سوم از خاتمه
لغت فرهنگ باید جست و صد و شصت و قند و قاق بمعنی خشک معرب است که در اصل سد و شست و کند و کاک است و بعضی
گویند که سد و شست را بنا بر رفع التباس از شست ماضی و سد سکندر بصاد نویسند چنانچه در کلام پارسی هشت حرف مذکور نیاید
مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که پا و چیم و ژا و گاف باشد خاصهٔ لغت فارسی است در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیاید شاعر
گوید قطعه حرف مخصوص پارسی هر چار : پا و چیم و ژا و کاف ای مختار : در کلام عرب بغیر بدل : نشود هیچ گاه مستعمل : پس کلام عرب
مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف و در ترقانامه مذکور است شش حرف که ثا مثلث و حا حطی و
ذال و صاد معجمین و عین مهمل و فا باشد در ترکی نمی آید شاعر گوید رباعی آنچه نبود در ترکیش مدخل : هست شش حرف ای ستوده عمل :
ثا و حا و ذال و صاد و فا و عین : گفتمش یاد کن مهمل مهمل : پوشیده مباد درین هر سه جا خصوصیت اضافیست یعنی این
هشت حرف مخصوص بعربی هستند نسبت بفارسی ای در فارسی نیایند و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت بعربی ای در عربی
نیایند همچنین است در نیامدن شش حرف در ترکی نسبت بدو زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق باین معنی که این هشت حرف خاص بعربیت
و در دیگر زبان نمی آیند و این چهار حرف خاص بفارسی اند و در دیگر زبان نمی آیند زیراکه زبانها بسیار اند و احاطهٔ آنها متعذر را احتمال
است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع هست در کتب لغات خصوصا در برهان یاد دار این راکه در دیگر جا نخواهی یافت بحث

من عبد الواسع هانسوی اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفاء تمام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی باشد
اقتضای آن میکند که همگی سی حرف باشند لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو را کم کردند و تنبیه بر استیفاء اقسام اعداد
بجهت اشعار است بر اینکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **پوشیده مباد** که اعداد در چهار
قسم است یکی مفرد که آن از یک تا ده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب امتزاجی که بدون واو آید و آن از یازده است تا
نوزده و مرکب غیر امتزاجی که بواو عطف آید و آن از بیست و یک تا نود و نه است سوای عقود چهارم عقود در جمع عقد که آن از بیست تا صد
هشت عقد میشود یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود و نیز بدانکه مرکب امتزاجی مغیا است و عقد بیست غایت آن است
و همچنین مرکب غیر امتزاجی از بیست و یک تا بیست و نه مغیا است و غایت آن عقد سی و این عقدین برای تعیین این دو مغیا ضرور
ولیکن عقدین از مغیا خارج است و ازین وجه غیر ضروریست **بدانکه** ده را بدین سبب عقد حائل ضروری نگفت که عدد ده مشترک است
میان مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمیع عقود
اعداد بده وابسته است مانند آنکه دو ده بیست میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد با ده پیوسته عقد دوم سی یا
که دو بار ده بده پیوسته و برین قیاس است باقی و هرگاه دانستی این را پس بدانکه قوله که استیفاء اعداد تا آخر صفت است
مر قول اختیار بیست و هشت حرف را و موصوف با صفت خود مبتدا و قوله اقتضاء آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است **قوله** همگی
سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تا ده میباید و برای مرکب امتزاجی از یازده تا نوزده باید و برای مرکب غیر امتزاجی
از بیست و یک تا بیست و نه میباید و برای تعیین هر دو مغیا عقد بیست و سی نیز ضرور پس ازین بیان قول مذکور ثابت شد **قوله**
لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو را کم کردند **اعنی** از قول استیفاء اقسام تا آخر توهم ناشی میشد که حروف تهجی
سی باشند پس رفع نمود این توهم را بقول خود لیکن عوض تا آخر چه عقد بیست و سی که از مغیا خارج است و غیر ضروری لهذا دو را
کم کردند پس بیست و هشت حرف مقرر شدند **قوله** و تنبیه بر استیفاء اقسام تا آخر عطف است بر استیفاء اقسام یعنی تنبیه و دلالت عدد حروف
بر استیفاء اقسام چهارگانه اعداد بجهت اشعار است بر اینکه همه مسمیات این اسما از قسم اول است یعنی از قسم مفردات **قوله** اسامی از قبیل
ثانی و ثالث **اعنی** اسامی بعض حروف که متصل در کتابت است خواه از مسروری هجا با تا ثا حا خا طا ظا فا ها یا خواه از ملفوظی چون
جیم سین شین عین غین خواه از مکتوبی مثلا میم از قسم مرکب امتزاجی است و اسامی دیگر حروف که فی الجمله منفصل در کتابت است
هجو را زا واو الف دال ذال صاد ضاد قاف کاف لام و نون و واو از قسم مرکب غیر امتزاجی و بعد از تالیف رساله تعلیق افادت مآب
مفتی سعد الله لکهنوی بمرحمت میر عبد الواسع هانسوی یافته تاکید المحلها نویسم **بدانکه** نکته در لغت کندیدن زمین است از سر انگشت
و غیر آن مثل کاوه و در اصطلاح دقیقه ایست از کلام که بدقت نظر مستنبط شود از انجا که متفکران در حال استنباط دقائق زمین را
بانگشتان و مثل آن میکنند پس گویا این معنی باعث بر حصول اوست لهذا دقیقه را نکته نامیدند از قبیل تسمیة الشی باسم سببه اما
بعد هذا باید دانست که لفظ نکته مذکور در رساله مشهور بلا اضافت است از مقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و فوائد چنانکه کتاب

بتبعض حرف که در اکثر النسخ بنظر آمده بسم دلالت بر اینمعنی وارد یا مضاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزویت کلام دخل نباشد
بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است و در صورت ثانی مبتدا خود نکته خواهد بود بهر تقدیر قوله اختیار بیست و هشت حرف اه موصوف است
و قوله استیفاء اقسام تا بلفظ غیر امتزاجی باشد صفت اوست قوله اقتضاء آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و مجموع جمله متوهم است و
قوله لیکن عرض دو عقد حائل تا آخر دافع پس از توضیح عبارت به تنقیح مطالب کوشیم که اعداد سه قسم است مفردات مرکبات امتزاجی و
غیر امتزاجی مفردات عبارت از انست که در لفظش ترکیب نبود و آن بیست لفظ باشد در عربی یعنی از واحد تا عشر و عقود ثمانی از عشرین
تا تسعین و مائة و الف و زیاده از بیست در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثمانی از بیست تا نود و صد و هزار و لک و کرور و مرکبات
امتزاجی آنست که لفظش مرکب بود اما از شدت امتزاج حکم کلمهٔ واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا نوزده
در فارسی و مرکبات غیر امتزاجی آنست که لفظش مرکب باشد و ممتزج نشده باشد مثل احد و عشرون در عربی و بیست و یکی در
فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر اقسام ثلثهٔ اعداد مقائست فرمودند و انتهای آنها تا سی تمام شده لهذا حروف را از اندازه سی بیشتر نکردند
یعنی عدد هر چند که در جانب ابد نهایتی ندارد و لیکن استیفاء و استیعاب باقسام ثلث مذکور تا ثلثین حاصل شد و آینده را نهایتی نبود لهذا توقف
بر ثلثین ضرور افتاد و سوال حروف را چرا بر سیپارهٔ کلام معجز نظام یا ایام ماه مقائست نساختند معهذا در آنصورت نیز حاصل میشد جواب
در صورت مقائست حروف بر اعداد تشبیه تام حاصل است زیرا که همچنانکه اقسام ثلث از مفردات وغیره در اعداد ثابت است همچنین
در حروف نیز چنانکه عنقریب خواهی دانست بر خلاف سیپارهٔ کلام الله و ایام ماه و تا در سه که گوئی استیفاء اقسام مذکور تا به بیست و
یک نیز میتوان شد پس بر همین قدر اکتفا بایستی فرمود الا آنکه گفته آید چون مرکبات امتزاجی از ضرورت تا عقد حائل گرفته شد مرکبات
غیر امتزاجی را نیز برای مناسبت تا عقد حائل دیگر گرفته آمد قوله لیکن عرض دو عقد حائل ضروری اه بدانکه حائل بودن دو عقد
نزد اهل تنجیم منحوس است و آن عبارت از دو نقطه بود که از انقطاع منطقهٔ مائل فلک القمر و منطقة البروج بر آسمان پیدا شده که میان
آنها شکل تنین واقع شد و آن دو نقطه را بعربی راس و ذنب گویند و بهندی راهو کیت پس دو عقد بیست و سی را نیز باشتراک اسمی منحوس
پنداشته دو حرف را از حروف مقیس علی الاعداد کم کردند اگر بگوئی که نزد ارباب نجوم حائل شدن عقد دو منحوس است و اینجا حیلولت دو
عقد لازم نیامده زیرا که عقد سی بر یکطرف از طرفین اعداد مقیس علیه واقع شده و بیست اگرچه حائل است اما منحوس نیست چه متعین است
که حیلولت عقد واحد دخل بنحوست ندارد پس قیاس مذکور از قسم قیاس الشیء علی مفارقه باشد گوئیم اینجا مراد از حیلولت فقط اجتماع است
و اشتراک اسمی و اینقدر نیز از بیان نکات بس بود لیکن باقی ماند اینکه حروف تهجی بیست و نه است نه بیست و هشت چنانکه از تعداد درست
و آنچه بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد قولی است لا طائل زیرا که کلام در مفردات حروف است
نه در صور آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و ظاهر است که بنا کلام بر مفردات
حروف باشد نه بر صور آنها پس جواب خدشه مذکور اینکه همزه و الف پیش اهل فرس شیء واحد است و وقت اهل عربیت را منظور
نظر ندارند و ازینجاست که صاحب رساله در بحث همزه و الف فرقی نکرده قوله مسمیات این اسماء اه مراد از قسم اول مفردات است

و مراد از مسمیات مثلاً با مضموم در برهان و مکسور در بالله و مفتوح در باری و کذلک حروف دیگر در ظاهر است که اینها همه از قسم مفردات
است و مراد از اسامی الفاظ این حروف تهجی مثل الف با تا عین غین و شک نیست در و حرفی اینها از مرکبات امتزاجی است و
سه حرفی از غیر امتزاجی یا اینکه بعضی از اینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی منفصل مثل دال ذال در صورت
امتزاج و عدم امتزاج باعتبار کتابت باشد و محتمل که مراد از امتزاج وحدت اول و آخر است چون نون و واو و میم پس گویا که اولش
با آخر ممتزج شده و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حائل ضروری آنکه هنگام تعداد از اینها گزیر نباشد و آنچه
بعض طالب علمان بمعنی بدیهی مقابل نظری گرفته اند تکلف دور از کار می نماید هذا ما القی فی البال والله اعلم بحقیقة الحال فقط
فائده چهار حرف مخصوص لغت فرس را که در ثقل بمنزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت حرف کرده در کلام فارسی به بیست و
چهار حرف اکتفا کرده اند و از حسن اتفاق بناء کلام فارسی به بیست و چهار حرف از آن نوازند بود که ساعات شبا روزی بیست و چهار
است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد **ابیات** ربع مسکون چو از طریق شمار ۞ شد بفرسنگ بیست و چار هزار
تو اگر واقفی بصرف حروف ۞ بدلش کن به بیست و چار حروف ۞ کلمهٔ حق چو در شمار آید ۞ عدد حرف بیست و چار آید ۞ نیمی از حرف جان
دوازده برج ۞ نیمی از حرف دین دوازده درج ۞ **پوشیده مباد** که قوله کلمهٔ حق الخ مراد بآن لا اله الا الله محمد رسول الله
است **قوله** نیمی از حرف جان الخ یعنی از نیمی اول لا اله الا الله است که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کاملان
او را قبول کند و در عظمت و بلندی رتبه مثل دوازده برج آسمان دانند بلکه بهتر از آن **قوله** نیمی از حرف دین الخ یعنی از نیم
دوم محمد رسول الله باشد و مومنان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درج مروارید دانند و در روشنی
و نافع تر از آن **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان دو سه قاعده کلی تا بکار آید باید دانست که
حروف مفرد اصلی اند که معنی مقصود بی وجود اینها متحقق نشود و داخل بناء کلمه باشند همچو لفظ خدا که مرکب از خا و دال و الف است یا بدل
از اصل چون خوا از خواب و غیره و بیان هر یک بیاید پس بدل اگر باتحاد مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا شاذ و سماعی و حذف
از اصل همچو ستخوان از استخوان و ره از راه و غیره یا از غیر اصل چون شتر از اشتر و غیره و زیادت برای حصول معنی است همچو مبراد از بر
الف اینجا مفید معنی دعاست یا بلا معنی چون بیار از آر و شناه از شنا که با و ها زائد است بی دخل در معنی و هر یک از اینها بیاید و بدل و
زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال و غیره است داخل بناء کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و
ساکن کردن متحرک و غیره جهت دفع ثقالت است یا برای تعذر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت محاوره
پس اینهمه واجب است و الا جائز و این کلیه برای شعراست نزدیک ضرورت نه برای نثر که جائز شود برای شاعر چیزیکه جائز نشود
مر غیر او را همچنین است در تحفه بهر کیف نخستین از حروف هجا **الف** است و معنی آن مرد بی زن که بعربی عزب گویند و رگی است در باطن
عضد بسوی ذراع و واحد از هر شئی و سخی و الف کننده و طعنه و عیب شعر القد و بمعنی معشوق لتشبیه و استعاره کنند و صوفیان اشارت
بذات الله عز اسمه نمایند و در او کار شطاریان الف اشارت بلفظ الله است و در جواهر نوید فارسیان اطلاق الف بر همزه نیز کنند مثل عرب که گویند

الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و لبس اینست انچه محقق ابو الفتح میدانی در رساله
هادی للشادی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدود نامند و
اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند تمام شد کلام او الف
بحساب ابجد یکعدد دارد و عدد حروف ابجد بعد و طریق شمارند اول بطور زبر چنانچه ظاهر است ازین قطعه یکان شمار ز ابجد حروف تا
حطی ✣ چنانکه از کلمن ده ده است تا سعفص ✣ ولیک از قرشت تا ضظغ بود صد صد ✣ دل از حساب جمل شد تمام مستخلص ✣ دوم بطریق
بینه ای از اسم حرف اول را گذاشته باقی را بحساب زبر عدد گیرند مثلا الف را که در زبر یکعدد دارد در بینه یکصد و ده گیرند یعنی از لام و
هشتاد از فا و همزه نیز بحساب ابجد بطریق زبر یکعدد دارد و به بینه پنجاه و دو عدد دارد و برین قیاس سائر حروف بعد انکه زبر بزای
معجم مضموم و با موحده و را مهمله عبارتست از یک کلمه یا زیادت که با کلمه دیگر یا زیادت مساوی باشد در حساب جمل چون لفظ کل و لفظ همه
که هم عدد است و عبارت اول من آمن و عبارت علی بن ابیطالب که عدد هر کدام دو صد و هژده است گویند که خوندگار روم بصاحبقران
ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقب شما بلقب شاه جهان چه طور رواست نواب اقدس
ابو طالب کلیم جواب بهم رسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورده که داخل جواب نامه شد بیت هند و
جهان ز روی عدد چون برابر است ✣ بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است ✣ و میرزا بدیع نصرابادی که بدر رباعی در مکتب آفرینش
استاد علی است ✣ عالم همه بنده اند و آزاد علی است ✣ آمد نمک و علی موافق بعدد ✣ یعنی نمک سفره ایجاد علی است و بینه بفتح با موحده
و یای تحتانی مشدد و مکسور تعریفش اینکه گرفته شود در اسما حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم مثلا میم که سه حرف است
حرف اول که میم است اندازند و یم باقی ماند اگرها بالفظا هم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است شاعری گوید رباعی الله
بود یک الف و ها و دو لام ✣ عاجز شده از کنه کمالش افهام ✣ از بینه الف علی را بطلب ✣ وز ها و دو لام جو محمد را نام ✣ شاعری
گوید رباعی گردی چو حساب اسم الله تمام ✣ در گوی محمد و علی گیر مقام ✣ از بینه اسم علی ایمان جوی ✣ وز بینه اسم محمد اسلام ✣ پنجمین
در غرلان الهند آگاه باش که الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه و تشدید زبان و ما قبل آن مفتوح و در رسم خط ما بعد خود هرگز نمی
پیوندد و در اواسط و اواخر کلمات آید چون خاک و باد و صدا و ندا و مانند آن و هر چه متحرک بصورت خط مستقیم یا خط منحنی یا ساکن باشد با ضغطه
زبان همزه بود مثل ذئب بکسر ذال و سکون همزه بمعنی گرگ و این فرق در عربیت لیکن نزد فارسیان اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضغطه یا بی ضغطه
لسان باید چنانچه از محاوره ایشان هویدا است و در تحقیق نو بسد همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود حرف در کلمه نیاید و اگر عارضی
باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخرش آورده شود و در صدر بهیئت الف مرقوم گردد چنانکه در اندام و اندرون و در وسط باشکال
بی نقطه چنانکه در تنهائی و کمبوئی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در پستهٔ و حوزهٔ و از آنجمله جا با وجود درعوض
در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رساله اینست مثلا و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف یا
اشارت بهمین صورتهای است و متاخران همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در اباد و ازاد بشکل خطک کج عرضی بالا

این همزه را بشکل الف نوشته اند برای فرق از همزهٔ مقصوره و آن خط را مد و چنین الف را الف ممدوده خوانند و اطلاق الف بر همزه که بهیئت الف بود
بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محض بنا بر غرض ترکیب بنای کلمات موضوع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانچه
حروف اصطلاحی بسبب وضع خود ها برای افادت معانی بحروف معانی موسوم گردند و دانستنی است که هر حرف بمثابهٔ ذات است و هر یک
از اعراب و سکون و تشدید بمنزلهٔ حالی از حالات تمام شد کلام ما الحاصل همزه بر دو قسم است اصلی که قطعی نیز گویند اعنی بریده شده از حرف
و وصلی که عارضی نیز خوانند اصلی بر دو قسم است متحرک و مضغوط و آن همزه باشد که زبان را در تلفظش پیچشی رسد و همزه شامل است متحرک
و ساکن با ضغطه را اما متحرک که در اوائل الفاظ آید بصورت خط مستقیم نوشته شود و مجازا فارسیان الف هم خوانند بسبب اتحاد صورتش و در
اواخر الفاظ بالعکس و در اواسط و اواخر الفاظ آید اینچنین متحرک بر دو گونه است ممدود و غیر ممدود و اما ممدود که در وی یکی همزه است بصورت
بصورت خط مستقیم و دوم الف و این را مد صورت نویسند یکی بدو الف چنانچه در کتب لغت همین طرز معروف است دوم طرز متاخران که قبل
ازین گذشت و این دو قسم است اصلی و وصلی اصلی چون آب و آتش بکسر تا و آفتاب و مانند آن که بحذف آن کلمه مهمل شود و مراد از حذف انداختن است
از کتابت نیز و این غیر جائز است و اگر حذف شود در تلفظ و باقی ماند در کتابت و این جائز است بلکه واقع سعدی فرماید بیت امروز
بکش که میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ همزهٔ آتش ساقط شد در تلفظ و باقی در کتابت و این جواز در نظم است بضرورت وزن
نه در نثر و وصلی آنکه اگر حذف کنند بیمعنی نشود بلکه بر معنی اصل بماند چون آشام و شام بمعنی آشامنده و طعام و آکنج و کنج بمعنی کنجاره
و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بر روی اعضا پدید آید و بعربی آنرا ثؤلول خوانند و بهندی مسّا گویند
و آدرفش الف ممدوده و دال مهمله ساکن و را مفتوح و فا ساکن و درفش که آله ایست بجرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند برای
دوختن و آسام و سام بمعنی آماس و آرزو و رزو و آرنگ و رنگ در جواهر نویسد بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده
دارد لغتی است در لفظی که الف ندارد و بقول ساما هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد و لغت علیحده نیست و این بصحت
اقرب است انتهی در رشیدی پس بنا برین قول که در اول بعض کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره شکرف و غیره که باید از قسمین
و آشام و غیره از قسم نخستین و اصلی همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتی است در لفظی که الف ندارد نیز همین مستفاد میشود که اصل
بدون الف است پس قول ساما محل نظر باشد فائده هر کلمه مصدر بالف خالی ازین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر
و بالحذف مستعمل نیست چون آز بالمد بمعنی آتش یا برام که بعربی حرص خوانند و آس سنگی مدور که بدان غله آرد کنند یا بالعکس یعنی
بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون ازبر و زبر بحفظ و یاد و استر و ستر بغل که است مخفف آنست و ستری که بحّر گویند طیان
گوید بیت آن خسیس حرام زاده چو استر ؛ همچو خر عرکته پیوست ؛ افضل الدین خاقانی در مرثیه گوید بیت جیب و گیسوی وشاقان
و بتان بار کنند ؛ طوق و دستار چه از اسپ و ستر بگشایند ؛ و وشاق بکسر واو غلام مقبول و پسر ساده باشد ربع و برین قیاس
استم و ستم و اشکم و شکم و استر و ستر و استلم و سلم که شتلم مخفف آنست یا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و بالحذف مستعمل نیست چون اختر و اخگر
یا بالعکس یعنی بالمد و بالحذف مستعمل است و بالقصر مستعمل نیست چون آرام و رام قرار و سکون و آتش و تش مولوی معنوی فرماید بیت

موسی اندر درخت هم آتش دید * سبزتر می شد آن درخت از نار * یا بالمد و بالقصر مستعمل است و بالحذف مستعمل نیست چون آلاو و الاو
بسکون واو آتش شعله ناک شیخ آذری گوید بیت براوج کنند گردون از آن بتابد مهر * که یافت از تف قندیل مصطفی آلاو * و در
هندی جای را گویند که در آن آتش بسیار افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل است چون آفسانه و افسانه
و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب که اصل بالمد باشد بدلیل افسانه که مبدل آنست پور بهای جامی گوید بیت حیدر
گفت من ندارم زر * او فسانه مخوان و رنج مبر * عمادی سلطانی گوید ابیات آن موی که در ستایش آید * زلف است و کلانه
موی شانه * بر روی بستم نه ریش و دستار * حکمت گفتم نه آفسانه * و آفگانه و افگانه و فگانه بچه ناتمام که از شکم افتد و کفانه قلب است
مسعود سعد سلمان گوید بیت شکم حادثات آبستن * از نهیب تو آفگانه کند * شمس فخری گوید بیت عجب که دشمن ملکت در
ارحام * نکرد نیست مانند فگانه * و آستاره و استاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاه معروف که
ضحاک را کشته بر تخت نشست شیوای طوس گوید بیت ز دهقان پر مایه کس را ندید * که شایسته آفریدون سزید * و آستانه و استانه
و ستانه اول مزید علیه است بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الها که در هندی کتابی بمعنی مطلق ما وا و مکانست چنانچه ازین بیت مولوی
معنوی همین مستفاد شود بیت کوئی از توبه باز م خانه * در زمستان باشدم استانه * پس بمعنی معروف مجاز بود حکیم سنائی گوید
بیت پشت خم داد و نهاد از قبل خدمت عذر * روی افروخته از شرم بر آستانه * و در جهبر حسن دهلوی گوید بیت حسن ز جور جهان
در پناه شاه گریخت * که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرش * و آبره و ابره و بره روی جامه که مقابل آستر است و چون معنی
استعلا در بردارد میتوان گفت که مرکب است از بر بمعنی علی و ها نسبت پس اصل همین بره باشد استاد عنصری گوید بیت عارضش
را جامه پوشیده است نیکوئی * فرش جامه کا ابره مشک است و آتش آستر * و آروغ و اروغ و روغ بواو معروف بادیکه از راه گلو برآید
و آروغ و ارغ بدون واو و مخفف آنچه در روغ بود او لغتی است در آن و آروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی گوید بیت با چنین خوردن
و چنان آروق * کی بری رخت خویش بر عیوق * و عیوق بفتح عین و تشدید یای تحتانی ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کاهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود مت اوحدالدین انوری گوید ابیات چون ز خوان پایه خود لاف زند خوار حرم
بلکم * پایه خوان بکس زنش که بد روغ زند * ز امتلا هضم بیابد بدو کوزه زفقاع * گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند *
پور بهای جامی گوید بیت تیز و گنده چون آروغ اشتر است * خود گرفتم جمله اسب و استر است * و بعضی در زروغ براء تازی بجای
همزه گمان برده اند و همین بیت سند آورده و رشیدی گوید که این تحریف است فائده هر الفیکه در وسط کلمه در آید در بعض مواضع آنرا از حرف
مد شمارند و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ما قبل خود پیدا شود چون نگوسار بمعنی سرنگون و سیه سار نهنگ زیرا که
سرش سیاه میباشد و ماتار ریسمانیکه در بینی شتر کنند و بام آواز بلند مقابل زیر و چاکس بجیم فارسی مخفف قباله و نماک بمعنی رونق و زیبائی
و رشیدی گوید ظاهرا بمعنی نمک است و اغلب که مشبع نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بی مزه استعمال یافته مجاز بود استاد
رودکی گوید ابیات چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاک * می و جام مردار شد بی نماک * که بر آب جز گل نقش ما یاد کرد * که مار در دست

باد کرده ؛ خواجوی کرمانی گوید بیت بسوز نالهٔ زارم ز عشاق ؛ نوای زیر و بامی بر نیاید ؛ و برین قیاس اشباع واو و یا در ابزار و نشان
و چابوک و سخون استاد رودکی گوید بیت بودی بودی بیار کنون ؛ رطل پر کن مگوی بیش سخون ؛ اسد الحکما گوید بیت چه چابوک و چستی
است بازی سگال ؛ که در پرده داند نمودن خیال ؛ مولانا مظهر در تعریف اسپ گوید بیت ابیات آنچنانکه ببیند بروی سنگ نشان
پای مور به شبهای تار رست ؛ خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات در دیاری کاندرو اهل کرم دیار نیست ؛ ناگهان افتاده و
درمانده ام پابست من ؛ یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر ؛ تا بدستار و سر و ابزار و پای و پیرهن ؛ تمام شد کلام او چون
بر همزهٔ ممدود که در حقیقت اول همزه دوم الف است باء موحده زائده یا میم نهی یا نون نفی آید همزهٔ اول را بیا بدل کنند و حذف
نکنند مگر بضرورت شعر و الف بحال خود ماند چون بیاراست و میازار و بیازمود که نمیتوان گفت در نثر کلام بآراست و مآزار و نآزمود
بدلیل محاورهٔ فصحا در برهان نویسد آسیا معروف است و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد و
آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چارپا گرداند آسیا نمیگویند چه
اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره دادند آس آب شده بنا برآنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدود را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدود باشد
یکی ازین چهار حرف که باء زائده و باء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود
میگذارند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یک الف آنرا بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای گاو
گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو
بیا و بر عکس تبدیل میباید آسیا گفتن صحیح باشد و درین لغت باو و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند
و تعبیر بعین مهمل بدل شود چون عاقرقرحا و اگرها همچنین است در تحفه و غیر ممدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز بر دو قسم است
اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد چون انجام و اندام و ابلق و افسر و الفختن بر وزن
برجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد و الفغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است و
الفاختن با فاء سعفص بر وزن برداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن و الفنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب
کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و نجام و بلق و فسر و لفختن و لفغدن و فاختن و لفنجیدن بسکون اول
باقی ماند و هیچ معنی ندارد و دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی نشود بلکه بمعنی اول ماند و این سه نوع است اول آنکه چون ماقبلش بما بعد
آن که ساکن باشد به پیوندد و با وجود ثابت ماندن در کتابت در تلفظ و تقطیع ساقط باشد چنانچه همزهٔ لفظ از درین بیت بپوشش از
عیب مردم دیده چشم خویش بینا کن ؛ بهم بر زن دو مژگان عالمی دیگر تماشا کن ؛ اینجا همزهٔ مقصوره از کلمهٔ از ساقط شد دوم آنکه بی اتصال
لفظا و کتابةً محذوف شود و بمعنی نگردد بلکه بر معنی اول ماند چون فتان از افتان و ستخوان از استخوان و ورا از اورا حکیم ازرقی گوید بیت
زبهم خامه چون خیزران تو شب و روز ؛ چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ؛ و خیزران با یاء فارسی و سوم موقوف چوبست که بهند

بید خواند جامی فرماید بیت نماید ناگهان از دور آیم ؛ فتان خیزان بسوی او شتابم ؛ درین صورت بعد حذف ما بعدش را بحرکت
آن خوانند پس فتان بکسر فا خواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در نثر جائز نه سوم آنکه در نظم و نثر حذف آن
جائز باشد چون اشکم و استم و اشکره و اشتلم و اشتر و اجوبه و استر و اشکرف و افراسیاب و مانند اینها که بعد حذف شکم و ستم و شکره
بکسر اول و شتلم و شتر و عجوبه بضم اول و ستر و شکرف و فراسیاب بفتح اول میمانند در منصور نیز ما بعدش را بحرکت آن میخوانند اینها الفاظ
دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی بر خلاف این گویند که این همزه بجهت ضرورت افزایند و الا این الفاظ
بی همزه موضوع اند همچنین است در تحفه فائده اگرچه حذف و افزودن آن در مواضع ضرورت در شعر جائز است اما فصحاء بلاغت دثار
و بلغاء فصاحت شعار را واجب که از استعمال چنین الفاظ که در محاورهٔ فارسی متداول نباشد و غیر مانوس بود احتراز کنند زیرا که سوای
شعر در روزمره مسموع نشده که استخوان را ستخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همزه اما همزهٔ منضغط که قسم دوم
اصلی است در اواسط الفاظ عربی و فارسی و اواخر کلمات عربی آید اگر مکسور است بصورت یا و اگر مضموم است بشکل واو چون تائید و
و طاؤس و زائیدن و کاؤس و اگر در اواخر الفاظ باشد بصورت الف نویسند و برای رفع التباس علامت همزه آخرش نگارند
مثل نشأ و ملأ و ملجأ و مانند اینها و نشأ بفتح نون و سکون شین و همزه بآخر بمعنی بالیدن و ملأ بفتح میم و سکون لام و همزه بآخر بمعنی پر
شدن و ملجأ بفتح میم و سکون لام و فتح جیم و همزه بآخر پناه گاه و این هر سه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشد بلکه
هر گاه همزه بصورت یا نوشته شود نقطه دادن زیر آن با خطا است مثل قائل و مائل و دائم و قائم و سنائی و شفائی و مانند اینها
در جواب نویسد همزه بیاء تازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح فکر و تامل و الفخش و بلفخش هر دو بمعنی جمع کردن و اسغدیدن
و بسغدیدن بغین نقطه دار بعد سین مهمل بر وزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و بسغده ساخته و آماده بالمد
نیز آمده چون آسغدیدن و آسغده و آسغته بتاء فوقانی که مبدل آنست مسعود سعد سلمان گوید بیت خاطر عالی تو غارت
کرده گنج آسغدهٔ نهان قلم تو ؛ استاد فرخی گوید ابیات بدانکه چون بجنبد مهرگان بفرخ روز ؛ بجنگ دشمن و ارون کند بسغده
سپاه ؛ و ارون بمد واو بمعنی بازگونه و برگشته ؛ خود خور و خورده کجا نهی و پشیمان ؛ هر که نداد و نخورد از آنچه که بلفخت ؛ و بجای میم چون
استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث است چه است بدون ها بمعنی استخوان آدمی و حیوانات دیگر
و تخم و دانهٔ میوه ها است همچنین است در برهان و چون توافق و اشتراک این زبان در هندی بسیار است و در هندی هست بهاء هوز
بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان هاء آنرا بالف بدل کرده هاء دیگر بدان ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده
باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته مبدل است مگر آنکه بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب
واو قسم در والله لاضربنک بدل است از باء بالله لاضربنک چنانکه واو از تاء تالله لاضربنک چنانچه تصریح کرده بآن مبدا
در هادی اللت دی والله اعلم است بصواب و برین تقدیر گویند که در اصل بمعنی استخوان منعقد بوده و آنچه در فرهنگ ها نهاده است
بمعنی سرین و طرف سرین بمجاز باشد و میتوان اند که کلمه سته درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل ها در کونه که مرادف این است و ممکن است

که کرنه مخفف کونسته بود ناظم رساله اختلاجات گوید بیت چونکه گونسته ناگهان بجهد ؛ مژدهٔ دولت و مراد دهد ؛ اسد الحکما گوید بیت
به پیلسته سنبل همی دسته کرد ؛ بر تار پیلسته راخسته کرد ؛ او ستاد عنصری گوید بیت چو بر روی عشاق عهد سر بخواب ؛ سمن را
ز پیلسته سازد ستبرن ؛ و مجد الدین علی قوسی گوید پیلسته و فیلسته رخساره و روی را گویند امیر خسرو گوید بیت لب رطب
خوانی و آنکه خسته از دندان کنی ؛ چخسته از دندان بن کن چون رطب میخوانیش ؛ و بدال مهمل چون بآن و بدان و باین
و بدین و با زاء تازی چون با او گفتم و با زو گفتم و بزو گفتم بدون الف محاورهٔ اهل خراسان است و برین تقدیر زروغ مبدل
ازوغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است پس آگاه شو و یاد دار و با کاف فارسی چون اورگنج و کرکانج نام دار الملک
خوارزم و صاحب فرهنگ گوید اورگنج لغت ترکی است که آنرا معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی کرکانج گویند لیکن ظاهر است
که جرجانیه معرب کرکانج بوده نه اورگنج بلی تعریب کاف فارسی بجیم شایع است نه بالف سراج الدین سکزی گوید بیت تهنیت را خدمتی
ترتیب کن کز اورگنج ؛ رایت سنجر نهی بر طالع میمون رسید ؛ و کرکانج بضم کاف فارسی و سکون نون و جیم نام دار الملک
ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورگنج گویند یع و با لام چون سگ آبی و سگ لابی جانوری که جند بیدستر
ازان هم رسید بود رهاجامی گوید بیت گرچه سکلابی بدریا در شهد ؛ پوستینش کند خواهم چون فنک ؛ و فنک بفتح فا و نون ثانی و سکون
کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند یع و این از آن کلمات است که بفک اضافت استعمال کرده اند
و منها آن چون اغول و اغل و نغول و نغل بالفتح و ضم غین معجم و واو معروف جای که شبانان در بیابان برای رمه سازند
و شبها دران بمانند اغل و آغال بمد همزه مثل آن و مجد الدین علی قوسی گوید اغل لغت ترکیست مولوی معنوی فرماید ابیات
غم مخور بیمر هر شتر ره ببرد درین اغل ؛ زانکه به پستی اندو ما بر سر کوه برشرف ؛ برو برو که خران آمدند با غلها ؛ خر خران و خر پیر و خر
یکساله ؛ هر که بگوید که منم بر سر شاخش بنهم ؛ کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل ؛ و آورد و ناورد بمد جنگ و پیکار و ظاهرا
نبرد مبدل و مخفف اینست و بواو چون آرنج بمد و ارنج مرفق و بقصر نیز آمده و میتوان گفت که آرنج مبدل آرنگ است و
آرنج و آرن بمد و ارن و مخفف و ارنج و آرنج آغاجی گوید بیت زمانی دست کردی جفت رخسار ؛ زمانی جفت زانو کردی
آرن ؛ منصور شیرازی گوید بیت کز بعهد تو ظلم بازد جنگ ؛ باد دستش بریده از آرنگ ؛ میر خسرو گوید بیت ز بهر سنگ ملمع که آید
در دست ؛ بساکسان که شکستی بسنگ شان آرنج ؛ شمس فخری گوید ؛ بیت چه غم مملکت راکه در دفع ظلم ؛ شکست است
شاه آستین تا ارنج ؛ و آلغونه و الغونه گلگونه ابوالحسن شهید گوید بیت آن بنا گوش کز صفا گوئی ؛ برکشید است و آلغونه
بسیم ؛ منجیک گوید بیت رو گرا در نبرد گرد دراز ؛ سرخ روییش با لغونه کند ؛ و تاغ و توغ بقو قافی و بغین معجم درخت معروف
که آتش آن تا دیر ماند کمال اسمعیل گوید بیت دارم ای بی کشش استخوان در پوست ؛ هست چون مجمر هیزم تاغ ؛ منجیک
گوید بیت کوی هیچون فلان شدم نه همانا ؛ هرگز چون عود کی تواند شد توغ ؛ و یکسان و یکسون برابر و هموار و بمعنی یک طرف
هم بود علیه یکسو ست استاد جلالی گوید بیت شما را همان به که بیرون شوید ؛ هر خویش گیرید و یکسون شوید ؛ شمس فخری گوید ابیات

لفظ یکسون بپیوسته تا بود یکسان ٭ هماره تا کیناید حمیت از ما بون ٭ مخالف تو که کمتر ز هیز و ما بون است ٭ ز دست برد فنا باز زمین بکرون
هماره مخفف همواره ما بون مخنث و بر این قیاس دهان و دهون عبد القادر نائی گوید بیت آنکه مدح شاه خواند از دهون ٭ از دهانش بوی مشک
آید برون ٭ و پس انچه ارباب لغت نوشته اند بمعنی ازبر و یاد از عدم اعتبار بوده و بهار چون ابیون بپا فارسی بعد الف و هیون بروزن و
افیون که معرب آنست و آنباز و هنباز بالفتح و شریک و همباز بمیم بجای نون لغت است و بنگاله و بنگاله و یاسا و یا تحتانی و سین مهمله
و قماع مغلان و این ترکی است بوریهای جامی گوید بیت برخصت وا منصب ساختن احکام شرعی را ٭ مقدم کرده بر اخبار قرآن یاسا خان را
خواجه شیراز گوید بیت شکر شکن شوند همه طوطیان هند ٭ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ٭ ابن یمین گوید ابیات تو آنکه همت تو سر
فرو نیارد ٭ که در امور جهان با فلک بود همباز ٭ بهر چه رای تو روی آورد رضا بدهد ٭ بدین قدر که قضا باشدش در آن هنباز ٭ مولوی معنوی
فرماید بیت همه توئی و ورای همه دگر چه بود ٭ که در خیال درآرد کسی ترا انباز ٭ ناصر خسرو گوید بیت داد کن از نام نیک خواهی ای آ
عقل ترا هزل دشمن است همچون ٭ و با با چون ارمغان و یرمغان بالفتح و ضم سوم سوغات و راه آورد و ارمغانی مزید علیه آن نظامی فرماید
بسی ارمغانی بتاراج زنگ ٭ بهر سو فرستادی و زن و سنگ ٭ کمال اسمعیل گوید بیت چو فکرت بمعراج معنی خرامد ٭ همه حور عین آورندش ارمغانی
رشید وطواط گوید بیت هم خاسته بخنجر و هم یافته بجود ٭ از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغان ٭ و یرمق بفتح یای تحتانی زر و سیم و این لفظ
ترکیست سری و اکدش و یکدش بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنگبین و
اسبی که پدر و مادرش از یک جنس نبا شد و آنرا بتازی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرفنامه و موید این را
در لغات ترکی آورده اند بیت نظامی اکدش خلوت نشین است ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ٭ ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
نعل می بستند روزی اکدشان را بر سم ٭ حلقه گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند ٭ ابن یمین گوید بیت چند افضلی که
کس نمی از تاثیر آن ٭ میکند مستی و مخموری چو چشم یکدشان ٭ و تازانه و تازیانه مرکب است از تاز که حاصل بمصدر تاختن است
و یکی از کلمات نسبت و بعضی اول را مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسب تازی است و اول همون
قوی تر است هرگاه با امر یا نون و میم نفی و نهی یا سین مهمل ز لفظ مضاف بر و در اید نیز بیا بدل شود چون بیفکن و منه از ینداز
و بیفکن و میندازو بیفتاد و نیندخت و آسیاب که در اصل آس آب بوده چنانچه تصریح کرده بان رشیدی تمام شد کلام او و هم از هر دو قسم
همزه همزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز بر دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی باول اسما و افعال وصل شود بنابر
حصول معانی مختلف از مصدر مثل اکرام و اسراف و احتمال و اعتبار و انفعال و اندمال بکسر اول و مانند اینها و جمع مثل اخبار و احوال و اوضاع
و مانند اینها بفتح اول و اسم تفضیل مانند اکرم و اشرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انصر بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند آن
بدانکه امر بنا کرده شود از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و غائب از غائب نیز یاورد لام مکسور بر اول مضارع با جزم آخر مثل لیضرب از
یضرب و هم برین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا پذیرد که علامت مضارع را که از حروف اتین است حذف
کرده ما بعد نگرند که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن کنند اگر حرف علت باشد حذف شود چون از تعد عد و از تضع ضع و اگر حرف علت

باشند ساقط شود چون اِتَّقِ اِتَّقِي قِ وقِيِي لِ واگر ساکن بود نظر کنند در عین کلمه که مضموم است یا مفتوح یا مکسور در صورت اول همزه مضموم در اول در آرند و
آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون اُنْصُرْ از تَنْصُرُ اُنْصُرُوا از تَنْصُرُونَ اُقْتُلْ و در صورتین اخرین همزه مکسور آرند و آخر را ساکن کنند اگر حرف علت
نباشد چون اِضْرِبْ از تَضْرِبُ اِضْرِبْ و اِفْتَحْ از تَفْتَحُ و اگر حرف علت باشد ساقط کرده مثل اُدْعُ از تَدْعُو و اِرْمِ از تَرْمِي و اِخْشَ از تَخْشَى و دوم صیغه مضارع
علامت واحد متکلم مذکر و مؤنث آید چون اَفْعَلُ و گاهی همزه مفتوح برای ندای قریب آید و اسم را رفع کند چون اَزَیْدُ و اَبَکْرُ و در فارسی بعد
ها مختفی در اواخر کلمات آید و مکسور و مضموم باشد و معنی اکثری از اقسام یاءات بود اول بمعنی یاء نسبت چون پستهٔ و نقرهٔ و چشمهٔ و تشنهٔ
و مانند اینها و اگر یاء نسبت بعد الف و واو ماقبل مضموم آید همزه مکسور قبل از یاء خوانند چون طلائی و لیموئی و مینوئی و مشکوئی و مینو برون
نیکو بمعنی بهشت و مینا هم آمده و مشکو بضم میم و سکون شین معجم و ضم کاف بواو مجهول بمعنی بتخانه و کوشک و اگر یاء نسبت بعد یاء ماقبل
مفتوح آید یاء اصلی بهمزه مکسور خوانده شود چون موسیائی منسوب بموسیای بر وزن روستای نامی است یونانی مر جسمی را که مانند
زفت و قار سیاه باشد و مئی منسوب بمی است دوم همزه بمعنی یاء خطابی که بعد افعال آید خسرو فرماید بیت بوسه بمن دادی و
رنجیدهٔ ✤ بازستان گر نه پسندیدهٔ ✤ سوم بمعنی یاء اثبات صفت که معنی هستی دهد و آخر اسم و حرف آید سعدی فرماید بیت
تو آن دُرِّ مکنون یکدانهٔ ✤ که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ ✤ مثال حرف نظامی فرماید بیت من خاک توام بدین خرابی ✤ تو آب که
که روشن آبی ✤ قوله آب که ای لطفهٔ کدام کس هستی و اگر این همزه بنون نفی متصل شود معنی نیستی دهد سعدی فرماید بیت
تو آن نهٔ که از صحبت تو بر گیرند ✤ و گر ملول شوی دلبری دگر گیرند ✤ بدانکه چون یا معروف و مجهول آید این همزه نیز بواسطهٔ آن
معروف و مجهول آید و اقسام معروف گذشت و از اینجا مجهول شروع شد چهارم بمعنی یاء وحدت و تنکیر ثابت گوید بیت تحت او
گوهری ز جبین ماه پارهٔ ✤ آمد برون ز مطلع ابرو ستارهٔ ✤ پنجم بمعنی یاء صفت و بعد این بودن کاف بیان لابد است خواه قریب
ظفرخان گوید بیت چون رشتهٔ که آب دهندش برای تاب ✤ آبی نخورده ایم که تابی نخورده ایم ✤ خواه بعید سعدی فرماید
بیت خانهٔ را که چون تو همسایه است ✤ ده درم سیم کم عیار ارزد ✤ ششم برای اظهار کسره در حالیکه مضاف یا موصوف شود
مثال هر دو امنیت تشنهٔ طول امل تا رو جهان تنبور است ✤ چه قدر بر سر این کاسه خالی شورست ✤ و اگر آخر مضاف یا موصوف الف و واو ماقبل
مضموم بود نیز بعد این دو تا یاء وقایت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای یار و خدای غفار و موی میان و روی عرق فشان
هفتم برای اظهار ضمه در حالیکه معطوف علیه شود سلیم گوید بیت بخوبی تو کسی کمتر آفرین خدا ✤ ترا کشیده و دست از قلم کشید خدا
در آخر کلمهٔ کشیده همزه برای اظهار ضمه خوانده شود و نیز معطوف علیه اگر لفظی بود که آخرش الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد
ماقبل واو عطف همزهٔ غیر مکتوب خوانند از این شعر بیدل مثال هر دو پیداست بیت بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد ✤ تو و تسبیح و
ملو و کشی هر کاری و هر مردی ✤ بدانکه بالای چنین یاءات و واو عطف و هاء هوز خط منحنی که صورت همزه اختراع متأخر
است می نویسند اما همزهٔ غیر معنوی که قسم دوم همزهٔ وصلی است و زائد بر اصل گاهی در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید
چون باوی و گرو و بیداد که از آوردن همزه با وائی و اگر و ابروائی داد شود هر همان معنی وحشی کم بد بیت چه کومیت که

ای با جانم اشتیاق چه کرد * چه کارها که بفرموده فراق چه کرد * یعنی با جانم حکیم اسدی گوید **بیت** بدو گفت ایدرا بی کام تو * نیابم نه
جویم بجز نام تو * سعدی فرماید **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * رودکی گوید **بیت** تا خوی ابر
گل رخ تو کرده شبنمی * شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی * حکیم سوزنی گوید **بیت** ستمکاره یار است و من عاجزی * که تا
با بی داد او چون کنم * بدانکه اگر این همزه در اول کلمه ثنائی آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بحرکت خود چنانچه از امثله واضح است اما
بر کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی آید ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت بآن دهند چون اشتم و اشتر و اشکرف
و صاحب رشیدی گوید این حرف درین صور حکم الف وصل دارد در کلام عرب و به تتبع مولف کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود
تمام شد کلام او و بعضی الف اگر را بدلیل اینکه در نثر یافته نشده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بدستور همزه افزودن
و افکندن و افسردن وغیره را اکثر وصلی و بعضی اصلی دانند و بنا بر ورودش جائز شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین
که موجب تعذر تلفظ و ثقل زبان باشد در آورند چون سایه ات و دایه اش و سینه ام و گفته اند و دیده اید و شنیده ایم و خادم
توام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردنش جائز
شمارند و وقت حاجت بازش آرند و گاهی در لفظ است نزدیک اتصال بکلمه چه و نه ها هوز را که برای رسم خط است حذف کرده
همزه را بیاء تحتانی بدل کرده چیست و کیست و نیست گویند و گاهی بنا بر ضرورت شعر یا همزه مذکورین را حذف نمایند و مثالش در بیان
صفت در بحث همین حرف گفته شد در لفظ همایه است و نیز بدانکه همزه ممدود که در اواخر جمع یا مصدر وغیره آید در عربی یا همزه
نویسند برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون فصحا و بلغا و قدما و استغنا و املا و حمرا بمعنی زن سرخ رنگ و صحرا و بیدا
و مانند اینها مگر در حالت اضافت و صفت چون فصحاء عرب و بلغاء عجم و قدماء یونان و استغناء سلاطین وغیره و بدستور حالات مذکور
بعد الف مقصور همزه افزایند چون خداء بزرگ و گداء بی توشه و عصاء موسی و رجاء بنده و مانند اینها و در محاوره پارسی این
همزه را بصورت یا نویسند و همزه خوانند چون جای خطرناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل آمن از امن
و راس از رأس و گاهی از واو مثل بوس از بؤس و یوخذ از یؤخذ و گاهی از یا چون بیر بکسر با بمعنی چاه و جیئت و شیئت که در اصل
بئر و جئت و شئت بود و گاهی از هاء هوز مانند ارقت از ارقت مشتق از اراقت بمعنی ریختن مائعات و ایاک از اياک و من
ازان **اما الف** بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این بر دو گونه باشد یکی آنکه بهیچ جا آنرا حذف نتوان کرد چون
نماز و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نمز و نیز و عب و قب بمانند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت وزن
شعر یا محاوره حذف کنند در بناء کلمه خلل روی ندهد بلکه بمعنی ثابت باشد چون راند و ماند و شاه و ماه و شاخ و خاموش و پراکنده
و مانند اینها که بعد حذف الف ازینها رند و مند و شه و مه و شخ و خموش و پرکنده بمانند و همان معنی اول و این الف بسبب تعذر
ابتدا بسکون در اول الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و همچنین است الف وصلی که حذفش جائز است در نظم و نثر که عارضی نیز گویند
و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخلی ندارد و در ذیل معنوی اشارت بآن کرده آید و معنوی بر دو گونه است

اول الفاظ بلکه درمیان الفاظ آید واین بر چند نوع آید نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آرند وآن دو قسم بود اول
آنست که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعاء له گویند باید که بتازی دعاء علیه خوانند واین قبل حرف دال در مضارع غائب
بسیار آید چون دهد دهاد و رسد رساد و شود شواد و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند
بدین مناسبت که دعا نیز مانند نهی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مبرزاد سعدی فرماید **بیت** جوان مرد را
تنگدستی مباد ... که سفله خداوند هستی مباد ... همچنین است در تحقیق حافظ گوید **بیت** مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است ... خدایش خیر دهاد آنکه این
عمارت کرد ... حکیم فردوسی گوید **بیت** هزار آفرین بر چنین زن بواد ... هر آن زن که چون او نباشد مباد ... دوم الفی است که گاهی
بمعنی آن بار موحد زائد آید که با اول افعال در آرند مانند کناد و میرام بمعنی بکند و بمیرم سعدی فرماید **بیت** جهان آفرین بر تو رحمت
کناد ... دگر هرچه گویم فسانست و باد ... شرف شفروه گوید **بیت** کردن سر و پای تو پروانه دوام ... بو رب بده ای شمع که در پای تو
میرام ... و در لفظ کرپا زلالی گوید **بیت** بخون کرپا دو چشم عاشق زار ... که بیند جلوه گاه یار بی یار ... و اگر بار اول کلمه بحال خود
گذاشته ما قبل حرف آخر الف در آرند نیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرماید **بیت** گر رفت پدر پسر بجا ماناد ... گو کان بشکن گهر بجاناد
و در لفظ برساد و مرساد ظهیر فاریابی گوید **مثنوی** ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ... بی نوبتئی مباد عالم نفسی ... آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد
لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ... بدانکه آوردن این الف در مضارع که بالحاقش التباس بصیغهٔ ماضی شود جائز نیست چون فتد فتاد
و نهد نهاد و در کشاد و ستاد اگر از مصدر کشتن و ستدن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است و از مصدر گشادن و ستادن صیغهٔ
ماضی گیرند تا التباس نشود و لفظ باد که اکثر در محل دعا آید اصلش بواد است بضم با بجهت تخفیف واو را حذف نموده با را فتحه داده
باد بخوانند حافظ فرماید **رباعی** ای رستم عهد حق نگهدار تو باد ... فکر زن و مرد حجله در کار تو باد ... گفتند که بجنگ میروی در صف رزم
الله و محمد و علی یار تو باد ... و گاهی دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کنند و در الف مبالغه گفته آید

نوع دوم مقحم یعنی زائد که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر آورند و در معنی دخلی ندارد چون سیه سار و سنگسار و پرهیزکار و ستمکار و آموزگار
و رستاخیز که در اصل سیه و سنگ سر و پرهیزگر و ستمگر و آموزگر و رستخیز بوده شیخ سعدی فرماید **بیت** نماند ستمکار بدروزگار ... بماند برو لعنت
کردگار ... حافظ فرماید **بیت** پیاله در کف من نه که تا سحرگه حشر ... بی رود ز سرم هول رستاخیز ... و صاحب رشیدی نویسد که بعضی گفته اند
سرو سار و گره و کار هر دو لغت علیحده است و از همین قسم است داراب نام پادشاه که در اصل دراب بود چون او را در آب یافته بودند بدین
اسم مسمی گشت برین تقدیر الف زائد باشد در داراب آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستگاری کرد
و همای حامله شد بهمن بمرد بعد از آنکه پسر زائید بگفتهٔ منجمان که بدیمن است در آب سر داد او را گازری یافته پرورش نمود و بفرزندی برداشت
چون آثار پادشاهی ازو ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای است بعد از همای او را بپادشاهی برگزیدند همچنین است در جهانگیری و بعضی
گفته اند دار بمعنی درخت است و داراب مرکب باشد از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند برین تقدیر الف زائد
نبود در داراب چنانچه موسی که مرکب است از مو و سی که بزبان سریانی لفظ مو بمعنی تابوت است و سی بمعنی آب چون آسیا زاغم فرعون

درمیان تابوت در دریای نیل یافته بود بدین اسم مسمی گشتند برین قول دوم استشهاد بدین لفظ نشود **نوع سوم** هر الف ساکن که میان
دو کلمهٔ متجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مجرد مقارنت و اتصال بود چنانچه نوشانوش یعنی یک نوش متصل بود بنوش دیگر نظامی فرماید
بیت بدشت الجزک آرام کردند * بنوشانوش می در جام کردند * پیچاپیچ ای یک پیچ ملحق بود به پیچ دیگر امیر خسرو فرماید **بیت**
زپیچاپیچ آن شب کرد هم شرح * دو زلفش را درو رخ دادن توان طرح * و چخاچخ ای چخیدن یکی ملحق بود بچخیدن دیگر و چخیدن بروزن
رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و با همین معنی بجای حرف ثانی خی نقطه دار هم آمده است و زنازه
ای آوازه زه گفتن یکی متصل بزه گفتن دیگر است و چقاچق ای یک چق ملحق بود بچق دیگر و چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را مدام
زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که برگردن گاو گردون کش نهند و گاهی بر گاو گردون هم
اطلاق کنند و همچنین است چکاچک و خزاخز و تکاتک و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعض مواضع مفید معنی حال نیز باشند چنانچه در دوشادوش و
خنداخند و زودازود واقع این ابیات نظامی فرماید **بیت** تا رسیدند هر دو دوشادوش * به بیابانی از نجار بجوش * حکیم انوری گوید **بیت**
وفغ چشم هر جهانی را * همچنان نرم نرم و خنداخند * هم او گوید **بیت** شه زبری سیاستم فرمود * در هلاکم ملوک زودازود * یعنی تا
رسیدند هر دو در حالی که دوش یکی متصل بود بدوش دیگری و در هم آمیختیم درین حال که خندیدن یکی مقارن بود بخندیدن دیگر و در هلاک من کوشش
درین حال که یک شتاب متصل بود بشتابی دیگر یعنی قدری تاخیر مکن و هم ازین قبیل است روارو گفتم و پیاپی رفتم ای گفتم درین حال که روی من متلاقی
بروی او بود و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود صائب گوید **بیت** تو میروی و من از خویش میروم هر دم * که وقت عرض تظلم درین
روارو نیست * و همچنین است شباشب تاختم ای درین حال که یک شب ملحق بود بشب دیگر اینجا از شب جزء شب مراد است از قبیل ذکر کل و
ارادت جزء چنانکه گوئی بسیار شب رفته است و اندک مانده یعنی بسیار اجزاء شب رفته است و همچنین اینجا نیز بمعنی تاختم درین حال که یک
جزو شب متصل بود بجزء دیگر و همچنین است سراسر بافتم یعنی بافتم درین حال که یک سر متصل بسر دیگر ای طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام بافتم
و مویدست این معنی را استعمال ایشان در محل سراسر سر بسر باظهار با در مقام الف و قوله سراپا ازین قبیل است همچنین است در موید الفضلا و در تحفه
نویسد که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملابست و توالی اکثر درمیان دو کلمهٔ متجانس آرند بمعنی با موحده که برای افادت معنی معیت است
چون زودازود و روارو و رنگارنگ و پیاپی و دمادم و سالاسال و لبالب و شباشب و مانند آن ای رنگ برنگ و پی بپی و دم بدم و قیاس
کن برین و گاهی درمیان دو کلمه مترادف آید چون تکاپو و تکادو و اینجا بمعنی واو عطف است که تک و پو و تک و دو بود لهذا این را بعضی الف عاطفه نوشته اند
و این الف بجز این دو لفظ جای دیگر بنظر نیامده و گاهی میان دو کلمهٔ متغائر در آید چون رستاخیز و گاهی درمیان دو لفظ متضاد چون شباروز
و گویند شباروز در اصل شب با روز بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک با را حذف کرده شباروز گفتند و باز دیاد نون ماقبل که شبان روز
مشهور است ظاهر درست نباشد و اگر از شبان روز دو شب و یک روز مراد باشد میتوان شد و الف اتصال جائی معنی ملازمت دهد نظامی
فرماید **بیت** تا رسیدند تا آخر یعنی رسیدند هر دو بملازمت دوش یکدیگر و گاهی چیز را بمعنی فاعل آن کلمه ملحق آید هم او فرماید **مصرع** در هم آمیختیم خنداخند
یعنی در یکدیگر آمیختیم خندنده خنده و شاید الف خندا از قبیل الف فاعل باشد چون الفعل جویا و گویا و پویا و شنوا یعنی جوینده و گوینده و شنونده تمام

کلام او و الف اتصال در زبان هندی هم متداول چون چلاچل و دوڑا دوڑ و بھاگا بھاگ و مولا بول و مثال الف اتصال در متباینین ذیل نوع نهم گفته آید
و در جواهر نویسد زائد آید چنانچه در سبزارنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پهلوانان بدست کردانند و فرق بینهما آنست که رنگ با الف و بدون
الف هر دو آمده به خلاف سنگ که با الف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید **بیت** تیغ خونشتر ز طعنهٔ دشمن * مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ *
مولوی جامی فرماید **بیت** بگفت این وکشید از زیر بستر * چو برگ بید سبزارنگ خنجر * مولانا مظهر گوید **بیت** تازه بادت گل عیش
از نفس مشک آگین * همچو خط بادت می لعل از صنم سبزارنگ * ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم * پا بر فرش سبزش
چو سر کفته با ورنگ * و در نگاور و روشناور و جاناور شاید که تمام کلمهٔ اور برای نسبت بود و مخفف آن ور شاید که مزید علیه آور بود از عالم
رنگ و آرنگ و این همون قوی تر است **نوع چهارم** الفی است که در میان دو کلمه بجهت افادت معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپا
و معنی آن همه از سر تا سر که مراد از سر دوم پا باشد و از سر تا پا است حکیم فردوسی گوید **بیت** سراسر به بندید دست هوا * هوا را مدارید فرمان
روا * سعدی فرماید **بیت** بخدا و بسراپای تو گر دوستی است * خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام نیست * و این الف در غیر این دو کلمه دیده
نشد صاحب فرهنگ همچنین گفته و از مؤید الفضلا واضح شود که این هر دو کلمه مشترک است میان دو معنی یعنی در حال چنانچه مرقوم شد و در
معنی همه و تمام نیز **نوع پنجم** الف عطف چون تکاپو و تکادو بمعنی تک و پو و تک و دو و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی معنوی فرماید **بیت** جز بدان کس که لبت داد دلب خود مکش * جز بسوی که تکت داد تکاپوی مکن * همچنین است در فرهنگ در جواهر
نویسد گاهی افادت معنی واو عطف کند چون سراپا و سالاماه و شبا روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبا روز بدون در رسم خط
بدون ها دیده می شود لیکن در صحت آن تامل است و اغلب که واو تکاپو از عالم دوشادوش و پیاپی باشد یعنی افادت ایصال معنی کلمهٔ
اول بکلمهٔ ثانی کند جامی فرماید **بیت** چو یوسف همنشین شد با زلیخا * شبا روزی قرین شد با زلیخا * و در مؤید الفضلا نویسد اما آنچه مرکب است از دو متباین
و میان آن الف ساکن است مانند سه شبا روز و تکاپو ای سه شب با روز و دویدن با پوئیدن مرده است که اینجا الف را بمعنی واو گویم
با رعایت معنی مقارنت بدلیل آنکه سه شبا روز ترجمهٔ ثلث ایام و لیالیها است و سراپا نیز ازین قبیل است و میتواند که الف امتدادی باشد
ای از سر تا پا و در جواهر نویسد در لبالب و سراسر افادهٔ معنی استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه در سراپا نیز بدین معنی است
یعنی از سر تا پا و این همون قوی تر است و فرق بینهما آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازی میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقت
شیبوای طوس گوید **بیت** سراسر به بندید دست هوا * هوا را مدارید فرمان روا * شیخ شیراز فرماید **بیت** بخدا و بسراپای تو گر دوستی است
خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام نیست * **نوع ششم** الف مبالغت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرند و ما قبلش مشدد کنند و معنی غلو کردن
در چیزی از آن مستفاد نمایند بروزن فعّال بفتح فا و تشدید عین مثل صرّاف و عطّار و طبّاخ و دبّاغ و غفّار و ستّار و مانند اینها شاعری
گوید **بیت** ای زر تو خدائی و لیکن بخدا * ستّار عیوب و قاضی حاجاتی * و در فارسی گاهی دو الف را در یک کلمه بجهت افادت تاکید معنی دعا
و مبالغه آرند یکی قبل حرف آخر کلمه و دیگر در آخر چون کم شوادا و بهرسادا چنانچه در الف دعائی اشارت شده استاد فرخی گوید **بیت** سفر از دوست
جدا کرد مرا * کم شوادا از جهان نام سفر * و بعضی الف دوم را که آخر کلمه آید الف شعرا گویند در جواهر نویسد گاهی افادت معنی کثرت و مبالغه کند چون

گوناگون چون نگارنگ **دوم از معنوی** الفاتیکه در آخر کلمات آید بر چند نوع است **اول الف ندا** و آن بضم نون و کسران در لغت
صوت و آواز را گویند و بیان منادی در مفعول به گذشت و آن با واخر القاب و اعلام آید چون مشفقا و مهربانا و صاحبا و پادشاها
و سرورا و مانند آن نظامی فرماید **بیت** خدایا جهان پادشائی تراست ¤ ز ما خدمت آید خدائی تراست ¤ و الف در خدایا برای ندا است
و بیانش در حرف یا آید و یا در پادشائی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در مصرع ثانی کلمهٔ خدائی آمده ها را حذف نموده همزه وقایه
میان الف و پادشا که همیشه ساکن میباشد و یا که کسره ما قبل میخواهد آورده اند پادشائی شد و الفها دو گونه است قسمیکه منادی مذکور بود چنانچه
در صنعت تنسیق الصفات گوید **بیت** لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی ¤ سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی ¤ و این صفت صفات
نیک یا بد کسی بیان نمودن است خواه آن صفات متعلق بذات موصوف باشد خواه باجزاء آن و در لفظ بدرا و بلند قدرا کمال اصفهانی
گوید **رباعی** صدرا بدر همت تنها چون من صدرا ¤ بدرا بدرت پناه نیک و بدرا ¤ خورشید ز دیدن تو خورسند شود ¤ گر هست کمی بلند
قدر القدرا ¤ قسم دیگر که منادی مذکور نباشد سعدی فرماید **بیت** بسا نام نیکوی پنجاه سال ¤ که یک نام زشتش کند پایمال ¤ امیر خسرو
گوید **بیت** خوشا هندوستان و رونق دین ¤ شریعت را کمال عز و تمکین ¤ یعنی ای فلان بس نام نیکو و ای فلان خوش هندوستان
اه و الف خوشا و بسا را صاحب فرهنگ و مؤید الفضلا گویند که این از قسم ندا است که منادی مذکور نباشد چنانکه گذشت و صاحب دستور و
دستور العمل و قانونچه گویند که این الف جهت کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه آید و ندا یکی از
انواع انشا است و تعریفش در باب هشتم آید **دوم الف ندبه** و این بضم نون در لغت بر مرده گریستن باشد و معنی مندوب و اقسامش در
منادی گذشت و این الف در مقام ماتم زدگی و مصیبت و اندوه و حسرت و استغاثه در اواخر الفاظ نوحه و بکا برای درازی صوت آرند چون
آگاه و فریادا و واحسرتا و وای ویلا و واغوثا و وامصیبتا و دردا و دریغا و مانند آن سعدی فرماید **بیت** دردا که طبیب صبر میفرماید ¤ وین
نفس حریص را شکر میباید ¤ شاعری گوید **بیت** وافریادا ز عشق وافریادا ¤ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ¤ و بقول سید علیم الله جالندهری
الف دردا و دریغا برای ندا است که در مندوب مستعمل است و لفظ ای دریغ بر آن دلیل و صاحب تحفه گوید تا اشعار استادان بنظر آن
بزرگوار نگذشته اند چنانچه حافظ فرماید **بیت** هیچ حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ¤ کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت ¤ ای برای ندا
و الف برای ندبه است نظامی فرماید **بیت** چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا ¤ زبانش چون نشد لال ای دریغا ¤ تمام شد کلام او
و الا اجتماع دو حرف ندا لازم آید و این غیر جائز است باتفاق **سوم الف فاعل** که تعریفش گذشت و معنی فاعلیت بخشد و بعد
صیغهٔ امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و بویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و صاحب مؤید الفضلا
گوید که این مطرد نیست بلکه سماعی است زیراکه در زن و کن زنا و کنا نیاید تمام شد کلام او و اگر بعد اسم آید معنی کننده و دهنده دهد چون شکیبا
و زیبا و فریبا ای شکیب کننده و زیب دهنده و فریب دهنده و این هم سماعی است نه قیاسی مجد همگر گوید **رباعی** هم حور بهشت ناشکیبا
از تست ¤ هم جادو و هم پری فریبا از تست ¤ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ¤ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ¤ و گاهی
نون بعد این الف ملحق ساخته همان معنی اراده کنند چون پویان و جویان و مانند این همچنین است در تحفه **پوشیده** مباد که قول

همان معنی ارادت لشناوی اسم فاعل و درین تسامحی است چرا که بعد آمدن نون صیغه صفت مشبهه باشد نه اسم فاعل چنانچه در رابت دوم دانستی و این
الف و نون را در اصطلاح عروض نشانیکان جمعی گویند چنانچه در حرف یا آید و در عربی الف فاعل در ثلاثی مجرد بعد فا کلمه آرند و ما بعد تش را مکسور ساخته
معنی فاعل گیرند چون حاضر و غائب و ناصر و مانند آن **چهارم الف مفعول** و آن نیز بعد صیغه امر آید **بیت** بنر د شوخ بی باک دل از آن
پذیرا باد جرم عاشق زار ❊ ای پذیرفته همچنین است در ملازم **پنجم الف لیاقت** و این نیز بعد صیغه امر آید و آن صیغه را معنی
مصدر گردانند نظامی فرماید **بیت** پذیرا سخن بود شد جای گیر ❊ سخن کز دل آید شود دلپذیر ❊ ای سخن لائق پذیرفتن بود همچنین است در لازم
پذیر بر وزن وزیر قبول کننده را گویند و امر یا نیز معنی هم هست یعنی قبول کن **ع** پذیرا بر وزن الصبر اروان شونده و پیش رونده و سخن شنونده
و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرا بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشوا و استقبال هم گفته اند **ع** پوشیده مباد که پذیرا امر است از پذیرفتن حقیقةً و مجازاً
گاهی بمعنی فاعل و گاهی بمعنی مفعول آید و الف دران زایده است **ششم الف زائده** که در اواخر کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت وزن
شعر یا برای ضرورت قافیه آرند چون دادا و رودا و درودا و درویشا و سلطانیا و گفتا و مانند آن مغیث همدانی گوید **بیت** کرد ادمن شکسته
دادا دادا ❊ ور نه من و عشق هر چه بادا بادا ❊ شیخ سعدی فرماید **نثر** گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم و فائی گوید **بیت** یار گفتا بسرخ ما هم کم
گفتم بچشم ❊ سا ز ابروی مراد نظر گفتم بچشم ❊ افضل الدین خاقانی گوید **بیت** بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ❊ خوشا درویشیا کورا
بود در کنج تن آسانی ❊ الف سلطانیا و درویشیا زائده است یعنی بد سلطانی که او را در آخرت رنج دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را در عاقبت
کنج تن آسانی باشد و بعضی الف سلطانیا و درویشیا را بدل یای صفت دانند و بودن کاف بیان بعد آن دلیل بر آن آرند چه بعد یای صفت
بودن کاف بیان ضروریست چنانچه در حرف کاف و یای تحتانی گفته آید و بعضی گویند این الف برای تحسین کلام است تمام شد کلام شان این
و همچنین زائده است الف پارسا درین بیت خواجه حافظ **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ❊ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ❊
یعنی پیران پارسا و بعضی پارسا بمعنی فقیر گیرند و این سهو است چه با وجود قوت ملائمت ربط مصرع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق که اینست
بیت کز مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ❊ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ❊ مستلزم تکرار قافیه شود و فساد این بر اهل خبرت
پوشیده نباشد همچنین آمده در دستور و جائیکه بعد الف یای وحدت یا یای تنکیر یا یای صفت آید چون گدائی آمد و مثال یای صفت سعدی فرماید
بیت گدائی که بر تیر ز زین نهد ❊ ابو زید را اسپ و فرزین دهد ❊ و هر سه قسم یا ساکن آید و الف نیز ساکن لهذا یا و قایه کسره
بعد الف افزایند و این یا را همزه مکسوره خوانند و در فارسی گاهی بجای الف در چند حرف الف دار ها هوز نویسند چون دیبه از دیبا
و بالعکس یعنی حرف ها دار را بالف نویسند چون روبیا از روبه **هفتم الف متکلم** که در اواخر القاب آید چون اماما و معاذا و قبله گاها و ملاذا
و جانا و مکرما و محسنا و مانند اینها ای امان من و معاذ من و قبله گاه من و ملاذ من و جان من و مکرم من و محسن من شاعری گوید **بیت** ملاذا مکرما
باید سلامت ❊ نخواهم دید روی ننگ و آفت **هشتم الف نسبت** چون فراخا و پهنا و درازا یعنی نسبت بفراخ و پهن و دراز دارد
چی و در دستور نویسد که الف درین الفاظ افادت معنی مصدر کند بمعنی فراخ بودن و پهن و دراز شدن و ژرفا بمعنی ژرف بودن در معائد

نویسد که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید نون افزایند چون فراخنا و درازنا و تاریکنا بمعنی فراخی و درازی و تاریکی سعدی فرماید بیت سحر
قطره باران زابری چکید ؛ خجل شد چو پهنای دریا بدید ؛ و لفظ رستا و چپا ازین قبیل است و گویند پهنا در اصل پهن نا بود و چون تنگ نا
و چه نا افادت معنی محل میدهد بنا بر اجتماع دو حرف یکجنس یک نون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول اول برای نسبت است
و بقول دوم برای مصدر و لهذا امثال الف مصدر جدا بیاورده شده و در جواهر نویسد الف در رستا افادت معنی جهت کند یعنی طرف راست
همچنین است در رشیدی و گاهی محض زائد چنانچه امیر خسرو فرماید بیت سوی رستا کرده فغفور جاست ؛ امیر ختن سوی چپ گشت
راست ؛ و حق آنست که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و تغایر معانی از مقتضای مقام ناشی شده چنانچه بتامل معلوم شود
نهم الف اشباع و آن در لغت سیر گردانیدن باشد و در اصطلاح پر خواندن هر سه حرکت است که فتحه و کسره و ضمه است بحدیکه
حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکوره اخوات آنها مشهور اند بظهور آید چون اوفتاده از افتاده و آماده از اماده
بقصر الف و ایستاده از استاده و آتیش از آتش بکسر تا و سائیس از سائس و چونان از چنان بنا بر ضرورت وزن شعر و بعضی
اصل چنان و چنین را چون آن و چون این نوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه همزه ساقط شد چونان و چونین ماند برای رفع ثقالت واو نیز
حذف شد چنان و چنین گردید سعدی فرماید بیت اوفتاد است در جهان بسیار ؛ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ؛ شاعری گوید
بیت ازبسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ؛ در خرقه بجز شعله آتیش ندارم ؛ انوری گوید بیت نفزود عهد دولت او ملک و جاه را
چونانکه طعم و لون ثمر ماه و آفتاب ؛ صاحب قلزم گوید الف اشباع در وسط کلمات آید چنانچه در لفظ سار و بار شاعری گوید بیت
مرا گوئی زکویم رو سیه سار ؛ چرا رانی مرا ای یاسمین بار ؛ و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بهر کیف الف اشباع الفی است
که متقدمان آنرا الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جلال و جمال و غیرهما بجهت اقتضاء وزن شعر حرف زائد آرند پس اگر لام
در محل فتحه آید الف ملحق سازند و جلالا و جمالا خوانند و اگر در محل ضمه باشد واو آرند و جلالو و جمالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جمالی خوانند پس آنکه
اگر الف و واو و یا در نظم آید حرف اطلاق نام دارد بنا بر مطلق گردانیدن حرف روی و برطرف کردن قید سکون ازان و نزدیک عجمیان
این حرف اشباع نامند و این هر سه حرف مذکور جز از اشباع هر سه حرکت نخیزد و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن باشد
لهذا بنا بر اقتضاء وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را بآن ملحق سازند تا قاعده فارسی برقرار ماند بیدار رازی گوید
رباعی آقا خانا اگر تو سخن نیک دانا ؛ پندی بگویمت بشنو رایگانا ؛ هجو کسی مکن که بسی مه بود ز تو ؛ شاید که او پدر بود و تو
ندانا ؛ شاعری گوید ع دوش شبی بود خوب و درخشانا ؛ و متاخران هرگز این الف نیارند و عیب عظیم شمارند دهم الف کثرت
که در اواخر اسما آید و معنی بسیار دهد چون خورشا و بدا و لبا و خنکا یعنی بسیار خورش و بسیار بد و بسیار لب و بسیار خنک و خنکا بمعنی
خورشا نیز می آید و لفظ اندکا ازین قبیل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف ندا و برخی برای تحسین کلام گویند
و سید علیم الله جالندری شارح بوستان الف اشباع دانند و گویند الف لبا اصلی است و لب مخفف لبا است و یاء لبی را
بدل الف دانند و گویند لبا از لغت اضداد است بمعنی بسیار و کم همچنین است در تحفه یازدهم الف تسمیه که در اواخر اعلام و القاب

زائد آید چون طالبا فائضا و صائبا و نصیرا و صدرا و جمالا و کمالا و جلالا و مانند اینها مثال الف زائد که مخصوص باشد بیت ای صبا بر برگهای
غنچه نه آهسته پا ❊ پاسبانند گلها صائبا خوابیده است ❊ و ملا حیدر علی اردبیلی در تاریخ والد خود گفته بیت تاریخ وفات فائضای
مرحوم ❊ کردند رقم کشد برحمت واصل ❊ و ملا شیدا در هجو طالب گوید قطعه شب و روز مخدوم طالبا ❊ فی جیفهٔ دنیوی در تک است ❊ مگر قول
پیغمبرش یاد نیست ❊ که دنیاست مردار و طالب سگ است ❊ حدیث شریف الدنیا جیفة و طالبها کلاب و در بعضی نسخ بجای تحقیر پیار نیز چون
فقیرا و پیرا و مانند آن دوازدهم الف قسم که مقسم به آید مثل حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب سعدی فرماید بیت حقا که با عقوبت
دوزخ برابرست ❊ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت ❊ بدانکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم بای موحده که بر اول مقسم به آید
چون بخدا و مانند آن و در حرف با مذکور شود و در قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظیری گوید بیت تو بخویشتن چه کردی
که بما کنی نظیری ❊ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ❊ با حرف قسم است و خدا مقسم به و از واجب آمد تا آخر جواب قسم و درین شعر صنعت
تجرید است که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را شخصی دیگر قرار دادن و بخطاب یا بغیبت حرف زدن سیزدهم الف تنوین که در
اواخر کلمات عربی در مقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چون مثلا و حقا و مطلقا و طوعا و کرها و ایضا و مانند اینها و این چنین کلمات را
مفعول مطلق گویند که تعریفش گذشت و فعل بر سر این کلمات مقدر است ای مثلت مثلا و حققت حقا و بطلت باطلا و اطلقت مطلقا و طعت طوعا و کرهت
کرها و ایضت ایضا بصیغهٔ متکلم یا بصیغهٔ غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری گوید بیت شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد
غالبا سوز دل من در دل او کار کرد ❊ و در معائر نویسد الفائیکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف رایت رجلا و اشتریت جملا
نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی افتد باید که از کلمات مشهور که در محاورات پارسی مستعمل است چون عمدا و قطعا و اصلا و مرحبا تجاوز نکنند و آنچه خاقانی
فرموده است بیت خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف ❊ باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ❊ اگرچه مشهور و مستعمل نیست چون
نیک نشانده است عیب آن الف پوشیده شده است چهاردهم الف جمع چون ما اگر جمع من گیرند معنی بغیر لفظ چنانچه در عربی
الو را جمع ذو گویند و نسا را جمع امراة خوانند که ضمیر متکلم مع الغیر است و در تحفه نویسد گویند مخفف مان است و این اصح است تمام کلام او و نیز
الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح آید افادت معنی جمع کند چون پیادها و جامها و درها و دیوارها و مانند آن جمع پیاده و جامه
و دره بتشدید راء مهمل و دیوار باشد همچنین است در موید الفضلا پانزدهم الف تعظیم و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ بیشترا
و برهنه تنا فردوسی گوید بیت نپیچید بر خویشتن بیشترا ❊ که چون رزم آرد برهنه تنا ❊ همچنین است در قلزم بیشتر با بای ابجد و ثانی مجهول و
راء عجمی بر وزن و معنی اینچنین که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد و در موید الفضلا نویسد الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در روایت
این در قنیه مذکور است در لغت بازارها بازارچه گفته است بازارها تصغیر بازاری است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل نیز و اندک است
که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانا و درویشا
که در بیت سابق ازین آمده از قبیل است یعنی الف سلطانا برای تحقیر است و الف درویشا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
نیز موید این معنی است و مقحم جائی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود شانزدهم الف یائیکه در الفاظ عربی از یا بدل شود مثل مصطفی

و مرتضی و عقبی و تعالی و مانند اینها این را گاهی بیا و گاهی بالف قافیه کنند و نقطه دادن زیر این یا خطا است و نیز بجای یا الف نوشتن
خطا و خواندن یا بالف ضرور مگر برای رعایت قوافی در قصائد نویسند چون دنیی از دنیا و مانند این و در فارسی نیز بدل یا می آید چنانچه بعضی الف
سلطانیا و درویشیا بدل یای وصفی و مانند که سابق گذشت و هم الف امالت چون مزاج مزیج و از حجاب حجیب شیخ نظامی فرماید بیت نو
گوهر آمای چار تیغ ؛ مسلسل کن گوهر اندر مزیج ؛ انوری گوید بیت تا ماه رویم از من رود در حجیب دارد ؛ نی دیده صبر دارد نی دل شکیب دارد
و تفصیلش در باب اول گذشت در جواهر نویسد الف الله را که در تلفظ آید و در کتابت نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جائز است چنانچه اشعار
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل و اسحق و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جائز نیست اگرچه در رسم خط خاصه
در قرآن شریف الف نه نویسند ملا بلالی گوید بیت حکیم آن وقت را الله الله ؛ طلوع مشتری در برج خرسند ؛ جامی فرماید بیت تعالی الله زهی
قیوم دانا ؛ توانائی ده هر ناتوانا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ و نیز نویسد الف در بخارا
بعضی گویند که برای معنی اتصاف است مثل گندا بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد و گنده لغتی است دران یا مبدل آن از عالم جارا و جاره و کار و
و سرکه و بخارا بضم اول علم و فضل را گویند چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و ازین قبیل است دوشا بمعنی حیوان دوشیدنی
اسد الحکما گوید بیت زکاوان صد و سی هزار از شمار ؛ ز میشان دوشا هزاران هزار ؛ همچنین است در برهان در رساله سیفی نویسد الف
وصل وقتیکه در میان مصرع واقع شود حرکت آنرا بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که پیش از و بحرف
بعد از و متصل میشود در تلفظ چنانچه درین مصرع روز سیفی سیه از کاکل مشکین نوشته ؛ و در تقطیع این الف نوشته نشود درین صورت تقطیعش
روز سیفی ؛ فاعلاتن ؛ سیه زکا ؛ فعلاتن ؛ کل مشکی ؛ فعلاتن ؛ نشته ؛ فعلن ؛ و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه درین مصرع
بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهائی تقطیعش بود فریا ؛ مفاعیلن ؛ د سیفی در ؛ مفاعیلن ؛ غمت از دس ؛ مفاعیلن ؛ ت تنهائی ؛ مفاعیلن
در دستور نویسد الف که در اعلام هندی واقع شود در فارسی آنرا بالف نوشتن ضرور است و بعضی برانند که بهای مختفی باید نگاشت چون سوانه
و کلیانه نام قریه که بهندی کلیانا و سوانا گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال را بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون گنگا و میراگا و سوانه
و کلیانه و نیز در اخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سرکا بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بعربی خل بفتح خای معجم و لام مشدد و مچلکا بضم میم و فتح جیم فارسی آنچه چیزی بحاکم نوشته
دهند که اگر خلاف آن ظاهر شود گناهکار باشند و قما و قیما بکسر قاف بمعنی کنیزک و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی روم فرماید بیت
گندپیران مثنوی را قیما دهند ؛ زانکه از زشتی پیری آگهند ؛ پوشیده مباد که حصر مقسم در اقسام مثل حصر کلمه در اسم و فعل و حرف و مثل حصر کلیه
در کلیات خمس بر دو قسم است یکی عقلی که دائر باشد میان نفی و اثبات چنانچه این شئ موجود است یا لا موجود و این حصر عقلی مفید یقین میشود که هر شئ موجود
است یا معدوم و میان این دو تا واسطه یافته نمیشود دوم حصر استقرائی که آن حکم است بر کلی برای وجود آن حکم در اکثر جزئیات آن
چنانکه میگویند هر حیوان حرکت کند فک اسفل او نزدیک مضغ و خائیدن چرا که افراد انسان و بهائم و درندها و پرندها همچنان میبینیم و این
قسم حصر مفید یقین نمی شود زیرا که احتمال دارد که بعضی حیوانات خلاف این حکم باشند چون تمساح بکسر تا که در هندی مگر گویند که حرکت کند فک اعلی

ان نزد مصنف پس حصر همزه اصلي باشد يا وصلي ميان ممدود و غير ممدود و حصر همزهٔ عارضي و وصلي و حصر الف عارضي و وصلي نيز ميان معنوي و
غير معنوي بالفعل حصر عقلي است و حصر ممدود و غير ممدود نيز ميان اصلي و وصلي مالاً حصر عقلي باشد يعني بمعنئ اصلي و غير اصلي و حصر غير ممدود و اصلي
در دو قسم آن يعني اصل آنكه معنئ مقصود بي وجود آن متحقق نشود و دوم آنكه اگر حذف كنند بمعني نشود نيز حصر عقلي است و حصر اين قسم دوم در
انواعش حصر استقرائيست چه گنجايش دارد نوع چهارم و پنجم را و الف وصلي كه در وسط كلمه مي آيد حصرش در انواع ششگانهٔ مذكوره حصر استقرائيست
و الف وصلي كه در آخر كلمه مي آيد حصرش در انواع هفدگانهٔ مذكوره هم حصر استقرائيست زيرا كه هر واحد ازين دو قسم محتمل است معاني ديگر
و حصر الف وصلي كه در وسط لفظ آيد يا در آخر كلمه تا و يلا حصر عقليست چه اين قسم الف بجهت تعذر ابتدا بالسكون در اول كلمات نيايد قياس
كن برين تمام حروف باقي را و ياد دار كه در رسائل نخواهي يافت پوشيده مباد كه حروف منقسم شود بچند وجه يكي از آنها است
كه حروف مصوت باشند و آن چنين است كه ناميده شود در عربي بحروف مد و لين و آنها الف يا واو است كه پيدا شود از اشباع حركات
مجانس مرآنها را چه ضم مجانس واو است و فتحه بالف و كسره بيا يا صامت باشند و آنها ماسواي حروف سه گانهٔ مذكوره است و هيچ حرف
باقي هستند و صامت گاهي متحرك باشند و گاهي ساكن بخلاف مصوت كه هميشه ساكن بود يا بودن حركت ماقبل اينها از جنس اينها چنانچه
دانستي پس الف هميشه مصوت باشد يعني ساكن با حركت فتحه ماقبل و اطلاق اسم الف بر همزه باشتراك لفظي است چون عين در معاني خود
اما واو و يا گاهي مصوت باشد چنانچه گذشت و گاهي صامت باين طور كه متحرك باشد يا ساكن كه حركت ماقبل از جنس آنها نباشد چون قول و
و ميسر كه در اينها واو و يا ساكن است و ماقبل آنها هم مفتوح و هر گاه دانستي اين را پس بدانكه اختلاف كرده اند در اينكه آيا ممكن است ابتدا بحرف
ساكن يا ممتنع و خلاف نيست در حرف ساكن مصوت چه ممكن نيست ابتدا بآن بالاتفاق و اختلاف در حرف ساكن صامت است پس رفته اند
قومي بسوي منع امكان ابتدا بساكن خواه مصوت باشد يا صامت چه تجربه دلالت كند بر امتناع ابتدا بساكن و نميتوانند قاري كه ابتدا كند
در تلفظ بساكن صامت و مصوت و تجويز نموده اند آنرا جماعتي ديگر زيرا كه عدم جواز ابتدا بساكن خاصهٔ لغت عربيت براي اينكه لغت عرب موضوع است
برعايت احكام و رصانت و استواري و در ابتدا بساكن نوع لكنت و بشاعت و گلوگرفتن است و جائز است در لغت آخر چون
لغت خوارزمي و برين جواز تمثيل آورده شده است بنحو خوردم و خواجه در فارسي تفصيلاتش در موقف سوم و خواستي آن جويند پس كلماتيكه در فارسي
حركت اولش مجهول باشد ازين قبيل است چون خود و خورد و خورم و خوست و خوشي و خوند و خوبال و خويله بفتح مجهول اول و واو معدول و صاحب فرهنگ
دليل بر مفتوح بودن اين عبارات باشعار باستان آورده و خويش و خويشتن بكسر مجهول اول و واو معدول و خوشاب و خورشيد و خور
و خورشيدن بضم مجهول اول و واو معدول همچنين است در برهان پس بنا بر قول جماعت مسطور ابتدا بساكن در پارسي نيز جائز و ثابت
شده چه حركات مجهول بمنزلهٔ ساكن قرار داده اند و ياد دار كه در رسائل نخواهي يافت مخفي نماند كه با موضوع است براي ايصال و رسانيدن
فعل يا معنئ فعل كه آن هر چيزيكه استنباط و برون آورده شود از آن معنئ فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضيل و
مصدر و ظرف و جار مجرور و غيره بسوي چيزيكه داخل شود با بران مثال فعل گذشتم بزيد و مثال اسم من گذرنده ام بزيد پس اين با رسانيد
معني فعل را كه گذشتن است بسوي مدخول خود كه زيد است و اين معني عام و شامل است مر معاني مرقومة الذيل را بدانكه علت چيزيست كه براي

این وجود باشد در ذاتش پس حاصل شد از وجود این وجود دیگران که معلول است و آن بر دو قسم است اول علت تام که عبارت است از تحقق و یافته
شدن جمله امور معتبر در تحقق معلول و تفسیر دیگر علت تام چیزیست که موقوف نماند معلول بر امری که خارج ازان علت تام است دوم علت ناقص و تکمله
این بر چهار قسم است یکی علت مادی که باشد جزئی از اجزای معلول لیکن واجب نیست که بسبب این علت مادی معلول موجود شود بالفعل چنانچه
چوب برای تخت و طین برای کوزه بلکه بالقوه موجود شود دوم علت صوری که جزو شود از معلول لیکن واجب شود بسبب این علت وجود
معلول بالفعل مثل صورت کوزه برای آن و صورت سریر برای آن سوم علت فاعلی که باشد ازین وجود معلول چون کلال برای کوزه
و نجار برای تخت چهارم علت غائی که باین باشد وجود معلول چنانچه غرض مطلوب از کوزه که آب نوشیدن است و نشستن بادشاه بر تخت
و وجود ذهنی این که در خاطر کلال است علت شود مر کوزه را و وجود ذهنی این که در ذهن نجار است علت باشد مر تخت را و لیکن وجود خارجی این
علت غائی معلول است مر معلول خود را یعنی نشستن سلطان بر تخت و آب نوشیدن از کوزه در خارج معلول و موقوف است بر معلول خود که تخت و کوزه
است و این هر دو خارج میباشد از معلول خود بخلاف دو علت اول که هر واحد ازینها جزء داخل معلول خود میباشد و سبب در لغت اسم است
مر چیزیرا که وسیله گرفته شود بآن برای رسیدن بمقصود ازین جهت است طریق بمعنی راه و باب بمعنی در و حبل بمعنی رسن را سبب گویند
زیرا که طریق وسیله است که باین رسیده شود بمقصد و باب وسیله است که باین رسیده شود بخانه و حبل وسیله است که باین رسیده شود بآب
و در اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزیکه موقوف علیه شی بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر سبب تام است
مرادف علت تام باشد و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقص باشد و تفصیلش از کتب اصول فقهی و کتب حکمی باید جست
و هر جا که گفته شود فلان حرف بمعنی علت یا سبب است مراد آن باشد که مدخول آن علتی و سببی باشد از علل و اسباب مسطور مر معلول و مسبب
خود را بحسب قرائن چنانچه بیاید یاد دار که در رسائل نحواهی یافت **حرف باء موحده** که باء ابجد نیز گویند بمعنی مرد بسیار جماع کننده
و در پارسی مضاف باسامی آشها آید مانند ماست با و زیره با و کدو با و دوغ با و گندم با آش گندم را گویند که حلیم باشد و امثال آن و مخفف
بادو باشد هم هست **بع** مولوی معنوی فرماید **بیت** مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ٭ مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده
با ٭ ای بادو رشیدی گوید با مخفف ابا یعنی آش مرادف و او تمام شد کلام او و ابا بفتح همزه و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند
چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه وغیره و ابا بمعنی بکسر اول نیز درست است
و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد **بع وا** بمعنی آش است چون ماست وا و بمعنی آش ماست و بعربی باج میگویند **بع** و مخفف بمعنی
با وجود و با وصف آید چون بااینکه و بااینهمه ای با وجود اینکه و با وجود اینهمه و با وصف اینهمه محمد رضای تبریزی گوید **بیت** بااینکه سراپای
مرا تیغ تو لب کرد ٭ هرگز نتوانم ز تو یک بوسه طلب کرد ٭ ای با وجود و با وصف اینکه و نیز مخفف با و آید در جواهر الحروف با بر متامل پوشیده
نیست که این باء غیر آن باء صله است که در حروف مفرد آید این قدر هست که در اکثر مواضع یکی بجای دیگری مستعمل شود چنانچه درین **بیت** بالطف
ساعدت ید بیضا نمیرسد ٭ پیش لبت سخن مسیحائی رسد ٭ صله رسیدن واقع شده بمعنی فامبدل الکت و بمعنی مع مبدل و او ابراهیم
و او گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه نظامی فرماید **بیت** فرستاد با او بسی گنج و مال ٭ که زود در رسد ماتش بد سگال ٭ فاعل فرستاد و مع جمع ضمیر است

توده با اوای موافق و درخواست دارا و در اکثر نسخ چنین آمده ؛ فرستاد چندان برو گنج و مال ؛ لیکن این مصرع استشهاد نشود و بمعنی سبب چنانچه درین
قطعه چو من با رکابی که برداشتم ؛ عنان جهان بر تو بگذاشتم ؛ تو نیز ایچه داری بآن توشه ؛ رها کن مرا اندرین گوشه ؛ یعنی هرگاه من بسبب
یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن
مزاحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجه آصفی گوید **بیت** فرهاد کوه غم را با جان میفروشد ؛ مسکین گران
خریده است ارزان نمیفروشد ؛ و خواجه نظامی فرماید **ابیات** فلک وار با هر که بندد کمر ؛ بر آب افکند چون رئیس سپر ؛ عقابیکه با نشه گیرد ستیز ؛ گر افتد
هست کو مجیز ؛ و میرزا صائب گوید **بیت** اگرچه لاله طور است روی روشن او ؛ چراغ صبح بود با بیاض کردن او ؛ و بمعنی الی خواجه
جمال الدین سلمان گوید **ابیات** تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران ؛ همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن ؛ آن پری چهره که ما را نگران میدارد
چشم بر ما و نظر با دیگران میدارد ؛ بالتفات تو با من توان مشاهده کردن ؛ که چون کند بنظام رمیم روح اعادت ؛ میرزا صائب گوید **بیت**
نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند ؛ برارد گر ید بیضا سر از یک آستین با او ؛ و سراج المحققین گوید درین بیت نظر بمعنی نگاه کردن نیست
تا بمعنی الی باشد بلکه بمعنی قیاس است یعنی بقیاس و اندازه براقی ساعد سیمین معشوق ید بیضا اگر سر از یک آستین معشوق برارد چراغ
صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او فرستاد با او بمعنی معیت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که این الباء
[illegible] است زیرا که اگر بجای فرستاد با او فرستاد باو گویند خلاف محاوره میشود و در قول او چو من با رکابی کلمه با بمعنی با وجود است پس معنی
بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که برداشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و برداشتن پیاله درینجا کنایت از نشاء جهانگیری و ملک ستانی است
و همین مناسبت است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی بسبب نظر و بکر بنظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این برای
تعظیم و تحقیر است و معنی تنکیر از آن مراد نیست انتهی و بمعنی عطف ظهوری گوید **بیت** تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ؛ میان عدل او با عدل کسری
ای و عدل کسری و شیخ شیراز فرماید **بیت** فرق است میان آنکه یارش در بر ؛ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ؛ با بمعنی واو است خواجه نظامی
گوید **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران ؛ شد انباز بی گنج و گوهر گران ؛ بلیناس با کار داران روم ؛ سوی کید فرستند از آن مرز و بوم
در بوستان **بیت** رئیس دهی با پسر در رهی ؛ گذشتند بر قلب شاهنشهی ؛ ای و پسر و برای استعانت حکیم سنائی فرماید **بیت**
یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان ؛ که اینجا صد هزاران کس ندیمان ندم بینی ؛ محمد عرفی گوید **بیت** با صیقل ضمیر تو چون عکس آیینه
مرئی شود ز ظل من صورت حواس ؛ محمد سعید اشرف گوید **بیت** خط مشکین آلت قطع محبت میشود ؛ با سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد
و بمعنی فی خواجه شیراز گوید **بیت** درنمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست ؛ خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ؛ خواجه جمال الدین سلمان
گوید **ابیات** دیدم آن رشک قمر وز گل بصد ره تازه تر ؛ رفت و که داند تا که گل با گلستان کی رسد ؛ جان بیارم باستقبال آمد تا لب
توئی از تو مرا با جان بیار آمده است ؛ و بمعنی من صله محمد قلی سلیم گوید **بیت** حسن با مهر و وفا بیگانه است ؛ هرکه عاشق می شود دیوانه است
و بمعنی من تفضیلی باقر کاشی گوید **بیت** هیچ جان تر ز زلف تو با گفتهای من ؛ شیرین تر است لعل تو با قند عسکری ؛ و اگر بنای کلام بر تجاهل باشد
پس تصحیف با تحتانی خواهد بود تمام شد کلام او و باء مفتوح یعنی اسمای آن که بدین صورت **ب** نویسند در اکثر معانی ترجمه باء مکسور تازیست

و یکی از حروف جاره است و بحساب جمل دو عدد دارد معنوی شود و غیر معنوی اصلی باشد و عارضی اصلی جزء کلمه است چون باب و کباب
و مانند آن و عارضی زائد بر اصل است پس اگر بکلمه نوشتن صورت نه بندد هاء هوز غیر ملفوظ با آن ملحق سازند چون بهپند و بهبند و اگر متصل شود
حاجت الحاق هاء هوز نبود چون بخور و بخدا و مانند آن در شرح جدا هر نویسد بدانکه حرف کثیر المعنی بر کدام جزء جمله بهر معنی که مناسب قرینه مستعمل باشد
تسمیه آن جزء مطابق همان معنی کنند مثلا اگر بر کدام جزء بمعنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد آن جزء را مفعول به دانند و اگر بمعنی زیر
و در و بر و سوا آید مفعول فیه شناسند و همچنین بمعنی برای و علت مفعول له و بمعنی صحبت مفعول معه یا مفعول مطلق و بمعنی غیر اینها عموما متعلق
جمله دانند و امثله جمیع خواص ب عنقریب آید و در دیگر ادات برین قیاس و بدانکه مفعول به بجز قرینه متعدی هرگز نیاید و مفعول فیه
و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر زوائد عموما مثل حال و تمیز و ظرف و مانند آن در جمیع اقسام جمله لازمی و متعدی توانند آمد در جهانگیری
نویسد یا بقول بعضی از متتبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از استعمال متاخران عجم است که بعرب اختلاط
یافته اند یا در اصل یکی ازین حروف سکانه بوده اعنی کاف فارسی و میم و واو چون آو و آب بدو خواو و خواب بواو مسعود و آو و بال نوعی
از ماهی درم وار و سیو و سیب بیاء مجهول میوه معروف و همچنین نهیو و نهیب بکسر نون ترس و بیم و علامه احراری گوید که امالت نهاب است بمعنی
غارت کردن درینصورت لفظ عربی بود و بمعنی ترس و بیم مجاز باشد و آیه بواو و دوایاو و مایه بمیم و بایه و بابا بباء تازی ضروری و ناگزیر و مراد و حاجت
و ارغاو و ارغاب بالفتح جوی آب که ارغا مخفف آن است و در لغت زند و پازند بمعنی ازگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده است
و ورغست و برغست بر وزن بدمست گیاه معروف خودروی که آنرا مردم خراسان بلغست بلام بجای را خوانند و بمعنی کرغست بکاف
تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی گوید ابیات خروبزرا بکون در بر دم این بره بسان ماده خر خائید ورغست
برین قوافی اگر سوزنی نه شاعر ؛ خدای داند تا چند خدای برغست ؛ روان شوم سوی کاشان چو دید چون ارغاو ؛ اگر نتابی ای ارغوان رخ از
کاشان ؛ ایر بکسر اول و سکون یای تحتانی چو شستی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و بمعنی قرح و بفتح اول آلت تناسل ع
حکیم عمعق بخاری گوید بیت فرازش پر از خون چو کوه تبرخون ؛ نشیبش اشکم چو ارغاب و آغر ؛ و آغر بروزن ساغر رودخانه خشکی را گویند
که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی استاده باشد ع داعی شیرازی گوید بیت بر دو رخسارش دو ارغاب چشم تر رفت
از دوست خیالش خواب چشم ؛ فلکی شروانی گوید قطعه از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ؛ وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ؛ زان بوسه
بوسه آمد و ایه روان ؛ زین غمزه غمزه او مایه عذاب ؛ میرخسرو گوید بیت رشته زان نمط که وا یا بود ؛ خود بجز نه درستش میا بود
شیخ آذری گوید بیت چو سائبان شه نیمروز سر بر زد ؛ ز تخت گاه افق خورد شاه شام نهیو ؛ شیخ شیراز فرماید مثنوی گل خشر چو
عارض خوبان ؛ سنبلش همچو زلف محبوبان ؛ همچنان از نهیب برد عجوز ؛ شیر ناخورده طفل دایه هنوز ؛ در شرح نویسد خطا هر الفاظ از تصحیف
باشد و صحیح درد بود یعنی در حین برد عجوز که ایام سختی سرما است نزد عرب و آنرا بعضی بیجر و ز و بعضی هفت روز گفته اند حال سنبل و گل این مقام چنان
بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده باشد یا آنکه بایام شدت سرما گل چه بلکه درخت هم دران مقام پر از گلها بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثال
طفل شیرخواره بوده که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بهار عجم که از یاران مولف است گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانچه مولانا ناظمی فرماید ع

ادیم چهل روز گردد تمام * واستشهاد دیگر نیز از برای این معنی آورده و برین تقدیر کلمهٔ از تصحیف بنا شد و این تقریر لطفی دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز
میشود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این دقیق است و نظر شاعر بر همین است و یکی از عزیزان گفته اند که این بیت لف و نشر غیر مرتب است
و مصرع اول بیت اول بمصرع دوم بیت دوم ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گل خشخاش چون عارض خوبان بود و آنچنان
بود که طفل و دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبل مثل پیچ زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت برد بهر ما باشد که بسیار خم گردیده و بهر تقدیر بیت دوم
خبر بعد خبر بیت اول است انتهی قول خان آرزو تمام شد کلام او و سید عمادالدین موسوی گوید رباعی بر دوزبن معرفتهای پر از ریو * سر مار امکن آی
شیخ کالیو * غلط کردم ازین صورت که گفتم * زنخدان نگار خویش را سیو * کمال اسمعیل گوید * بیت دین ز درویشان طلب نز خواجگان با شکوه *
زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی مول * شیوای طوسی گوید بیت بیار است خوان خورش یکسره * سر دیگ برغ و بال و بره * مولوی معنوی
فرماید بیت گر خری دیوانه شد نک دم گاو * بر سر شین چندان بزن کاید بخود او * و نک بفتح نون و سکون کاف تازی زاج و زمه را گویند و آن
چیزیست شبیه بنک و بضم اول منقار مرغان باشد لطیفی گوید بیت کی تواند که هیچ باغ بجا او * بزند غوطه در میانه آب * باغ بر وزن باغ نوع
از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی مائیکون و بترکی قشقلداق میگویند و چکام بفتح جیم فارسی و ثانی بالف کشیده بواو زده نوعی از
مرغابی که آنرا سرخاب میگویند بع و لمالم و لبالب پر و مالامال و غژم و غژب بالضم و زاء فارسی دانهٔ انگور ابوالعلاء شوشتری در
طلب شراب گوید ابیات بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من * چهار گوهرم اندر چهار جای تمام * زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب * سهیلم اندر
خم آفتابم اندر جام * مسعود سعد سلمان گوید بیت باغ راهین که چشم و دیده همه * مغز بادام و غژم انگور است * شیوای طوسی گوید
بیت نه از لشکر ما کسی کم شده است * نه این کشور از خون لمالم شده است * و کاله و باله نوعی از جوال ادیب صابر گوید بیت چون
کیر در کس خوتم اندر کشش تمام * دیدم کس فراخ بماند کاله * و کدست بضم کاف تازی و کسر دال مهمل و سکون سین بی نقطه و فوقانی
و بدست بکسرتین وجب و شبر و آن مقدار ما بین سر انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام است وقتیکه انگشتان را باز کرده باشند و بعضی
گوید بکاف تحریف است و حق آنست که کلمات ذات الواو و ذات المیم مبدل کلمات ذات الباء است و کلمات ذات الکاف بالعکس هم
مستعمل و آنچه بعض متتبعین گفته اند محل تامل است چرا که در لغت ژند و پاژند نیز آمده مثلاً بسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات و بسیا بتحتانی بعد
السین بوزن فردا شراب انگوری و بسیم بر وزن نسیم لذیذ و خوش مزه و بیل بر وزن نیل چاه و میتا بر وزن سیما خانه و کدبا بالفتح و دال
مهمل دروغ و هر سه بیین مشترک اند در عربی غایتش بپیر براء مهمل بجای لام و بیت بالفتح بدون الف و کذب بالکسر و ذال معجم و بدون الف است
الحاصل باء در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا لبیب ابن هشام حنبلی در کتاب مغنی بدان تصریح کرده و برای معانی دیگر نیز تمام شد حاصل کلام او
و باء زائد بر اصل که مفید معنی باشد در اوائل اسما و افعال آید بچند معانی اول الصاق یعنی با آید برای افادت لصوق و چسپیدن چیزی بسوی
مدخول خود و این الصاق دو قسم است اول حقیقی مانند بزید تب است یعنی مفهوم تب باجزاء زید حقیقةً اتصال دارد دوم مجازاً مثل گذشتم
بزید یعنی متصل شد گذشتن متکلم بمکانیکه نزدیک شود زید و الصاق معنی گذشتن بزید مجاز است دوم برای علت چون رفتم بیم دشمن مدخولش
که بیم دشمن باشد علت است مر معنی رفتن را که در رفتم است خسرو فرماید بیت بیک آمدن ربودی دل و دین صد چو خسرو * چه زید اگر بدینسان

دو سه بار خواهی آمد ❊ سوم بمعنی مصاحبت چون اسب را بزین خریدم ای با زین الهام گوید بیت بخیز زد چون سوی حرب بت من کاج جیغه بلغت
این کو فلان بست بر شامی چند ❊ مخفی نماند که معنی آن مصاحبت زین و اشتراک آن با فرس است در اشتراء و خریدی و لازم نیست که زین در حال
خریدی اسب ملصق باشد با فرس پس معنی الصاق مستلزم مصاحبت هست و معنی مصاحبت مستلزم الصاق نیست همچنین است در فوائد ضیائی ❊ چهارم بمعنی ظرف
مدخول با ظرف واقع شود مر چیزی را ظرف زمان باشد یا مکان چون بروز جمعه داخل شهر شدم و بمسجد نماز گزاردم یعنی در روز جمعه داخل شدم و در مسجد نماز
ادا ساختم پس مدخول با که روز جمعه است ظرف زمان باشد و مسجد ظرف مکان و ظرف را مظروف ضرور که درین مثال دخول شهر و گزاردن نماز
مظروف واقع شده و این ظرفیت بر دو گونه است اول حقیقی هرگاه که ظرف و مظروف از جسم باشد امثله اش گذشت دوم مجازی در غیر جسم چون نظر
کردم در کتاب قتیل گوید بیت از ما زبدم گفتی قربان زبان تو ❊ دشنام بمن دادی شکر بدهان تو ❊ و گاهی با ظرف مقدر آید گویند دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی و خانه میروم ای بخانه میروم ❊ پنجم بمعنی قسم که با قسمی گویند چون بخدا و برسول طوسی گوید بیت بجام
باده گلگون و خاک پای قدح ❊ که نیست ورد من امروز جز دعای قدح ❊ و گاهی با قسم محذوف شود چون جان شما که من نیمام یعنی بجان شما ای قسم جان
شما و بیانش در الف قسم گذشت ❊ ششم بمعنی استعانت چون نوشتم بقلم ای باستعانت قلم و چون لفظ بدو دست درین بیت منم و دلی که دائم بدو دست
او را ❊ تو اگر نگاه داری بتو می سپارم او را ❊ و گاهی مقدر آید. دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام همچنین است در شجره و در شرح جامع
نویسد که اهل ایران حذف با درین هر سه قسم فصیح دانند ❊ هفتم بمعنی برای حافظ فرماید بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر صواب ❊ کشته غمزه
خود را بنماز آمدی ❊ و بتعلیم فلان آمدم. و بتادیب جان زدم. او را یعنی برای تعلیم آن و برای تادیب ❊ پوشیده مباد که این با عکس بای علت است
چه آنجا مدخول با علت شود مر دیگر را و اینجا مدخول با که تعلیم و تادیب است معلول و مفعول له است مر آمدن و زدن را و این هر دو علت واقع
شده در تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افادت معنی اضافت هم چنانکه درین قول رفیع بیت کسی بزاده خود خصم نیست حیرانم ❊ که سنگ
بهرچه کرد بدشمن مینا ❊ یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست ❊ هشتم بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی و این در اجسام باشد چون ماه
من بیام آمد ای معشوق من بر بام آمد بیت ساق سیمین او بلورین ❊ گر غلط گفته ام بگردن من ❊ دوم مجازی و این در غیر اجسام است چون
بر و دین است یعنی گویا بار قرض بر گردن یا بر پشت مقروض است شاعری گوید بیت هر که قصاب خنجر بر گلوی من نهد ❊ می نهم سر
بر زمین تا پا بروی من نهد ❊ نهم بمعنی مقابله یعنی مدخول با بدل و عوض چیز آخر شود چون یک شعر نظیری را در دیوان دیگران نفروشم
یعنی در عوض یک دیوان حافظ فرماید بیت پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ❊ خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ❊ دهم برای
تعدیه یعنی فعل لازم را متعدی گرداند چون بگذشتم بزید یعنی بردم آن را امثال دیگر فلانی بمن رفت یعنی مرا هم برد مثال دیگر با کسی رفتم یعنی بردم او را همچنین است
در شجره و صاحب تحفه و جامع نویسند با اینکه بمعنی را آید آن را بای تعدیه گویند صانع بلگرامی گوید بیت ز توای خرد بریدم حرکت دگا خود را ❊ بجنون حواله کردم
همه کار و بار خود را ❊ سلیم گوید بیت ره و رسم کرم از دور بر افتاد سلیم ❊ میدهند آنچه کریمان بگدا دشنام است ❊ شاعری گوید بیت لب تو کرد
جهان عام رسم احیا را ❊ که میدهد باجل منصب مسیحا را ❊ حیدر کلوچ گوید بیت بیک دیدن بدو دل دادم و گشتم گرفتارش ❊ دهم چون من بدل
اگر بینم دگر بارش ❊ ناصر علی گوید بیت دولت تیز بنا اهل مصاحب گردد ❊ دائم این برق در آغوش خس افتاده است ❊ شاعری گوید بیت شب

نمود بمن نامه اعمال مرا ٭ صبح دیدم که بدستم سر گیسوی محبوب و پوشیده مباد که حاصل ابیات استشهاد اینکه مدخول با مفعول واقع شده مر افعال را

که دور ا نهاست و میان باء تعدیه که در عربی مشهور است و بای بمعنی مذکور فرق بسیار است پس اگر این با را باء مفعول گویند مناسب بلکه انسب

مگر اینکه گویند اصطلاح اهل فرس برین واقع شده و نیز لا مناقشة فی الاصطلاح شایع میتوان شد یازدهم بمعنی طرف و سمت یعنی حرف

با ظرف و سمت واقع شود چون فلانی بمکه رفت و از خانه ببازار رفت یعنی طرف مکه و سوی بازار رفت و این با احتمال معنی در ندارد

چه هنوز در بازار نرسیده است که ببازار رفتن او قرار دهیم عرفی گوید بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش ٭ بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

میرزا اشرف قزوینی گوید بیت بهار شد نگشد دل بسیر باغ مرا ٭ شکوفه بی تو بود پنبهای داغ مرا دوازدهم بمعنی توسل و تبرک و واسطه یعنی مدخول

بای ازین سبب تا بحسب مقام واقع شود مثل بحرمت نبی و آل امجاد و بنون و صاد شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید رباعی یارب برسالت

رسول الثقلین ٭ یارب بغزا کننده بدر و حنین ٭ عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات ٭ نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین ٭ و حسین دوست سهیلی

مصنف تشریح الحروف بمعنی توسل نوشته نثر الهی بآل رسول گناه مرا ببخشا ای بتوسل آل پاک سیزدهم بمعنی نزدیک حافظ فرماید بیت

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ٭ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ٭ و این در حقیقت باء صله است همچنین است در تحفه شیخ ابوسعید

ابوالخیر فرماید رباعی یارب تو مرا بیار دمساز رسان ٭ آوازه درد من بهم آواز رسان ٭ آنکس که من از فراق او غمگینم ٭ او را بمن و مرا باو باز رسان

چهاردهم بمعنی اتصال که باء ملصق و متلبس نیز گویند چون در دو لفظ متجانس آید چون کو بکو و ده بده و دم بدم بیت گر نظرم فتد بتو چشم بچشم رو برو رخ برخ

دهم غم ترا نکته بنکته مو بمو ٭ و این بمعنی حرف تا است که برای غایت آید بمعنی الی همچنین است در تحفه پانزدهم بمعنی تعیین عدد و مقدار

سعدی فرماید شعر بجوی نیرزد ٭ ای بمقدار جو نیرزد و نیز از وست مصرع بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ٭ ای بقدر نیم بیضه و از شیخ نظامی در این بیت بجو بستانید

ره مغان پیر ٭ بمن همی فرستند بدیوان میر ٭ و درین بیت که بهر موی سری برتن حافظ باشد ٭ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ٭ و از خواجه نظامی

درین بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد ٭ بتیغ آمد از زرمیان در نبرد ٭ اگر تیغ را باتش تشبیه داده پس باء ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوخته

گردیدند و اگر ببرق نازل تشبیه داده پس بتیغ بمعنی تحت تیغ بود و میتواند که برای الصاق باشد یعنی بتیغ آمدن ملصق شد مقدار هفتاد مرد و چون

درین قسم مواضع لفظ مقدار محذوف شود بجا زهمین با را باء مقداری میتوان گفت و نظیر این باء قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق

است چنانکه گویند قسم بسر تو چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده برهمین با قناعت کنند آنرا باء قسمی گویند و گاهی این با را نیز حذف کنند

و گویند سر تو و برین قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام عرب بالله و قسمت بالله هر دو مستعمل است اما هیچ یکی بدون

باء استعمال نیافته همچنین است در چراغ شانزدهم بمعنی تشبیه و مانند فیضی گوید بیت لطف تو بهار شادمانی ٭ قهر تو سموم قهر کافی ٭ سلیم گوید

بیت بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا ٭ ترا کشیده او دست از قلم کشید خدا ٭ سعدی فرماید بیت مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر ٭ بحسن صورت

او بزمین نخواهد بود ٭ نیز از وست مصرع ببالای او در جهان مرد نیست ٭ ای مانند بالای او هفدهم بمعنی ابتدا و آغاز یعنی متعلق بلفظی

شود که معنی ابتدا ازو حاصل آید سعدی فرماید بیت بنام جهان دار جان آفرین ٭ حکیم سخن بر زبان آفرین ٭ ای ابتدا کنم این کتاب را

بنام او زلالی گوید بیت بنام آنکه محمود است ایاز است ٭ غمش بتخانه ناز و نیاز است ٭ و در ترکیب بسم الله هم مؤید این معنی است چه تقدیر

نزد اکثر چنین است که ابتدا میکنم این چیز را بنام خدای که رحمن و رحیم است و بعضی این را باء استعانت گویند پس تقدیر سخن چنین شود که ابتدا میکنم این
چیز را در حالیکه استعانت کننده ام بنام خدایکه الخ هشتم بمعنی من و از طالب آملی گوید ابیات تن بو یا کند که گاهی تصویر بهالی دانه
بیا بیدار سازد خفتگان نفس قالی را ؛ بخود ره نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را ؛ بخم زلفت بقلاب محبت میکشد ما را ؛ و همچنین است در رساله
عبدالباسط در تحقیق نویسد و نیز این با جائی متضمن معنی سبب و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول باء تعلیل و در صورت ثانی باء
استعانت موسوم کرده اند گوید بیت باب و بده زبس پای در گل است مرا ؛ سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا ؛ یعنی بسبب آب دیده
سعدی فرماید بیت پیری که ز جای نتوان برخاست ؛ الا بعصا کیش عصا برخیزد ؛ یعنی باستعانت عصا نوزدهم بمعنی موافق
آغا رضی اصفهانی گوید بیت شاید بدعای تو کریم حکایتی ؛ یکبار عرض حال مرا میتوان شنید ؛ حسن گوید بیت نفس و را آتش دل باکه جنت
که همچنین بمراد دل تو ساخت مرا بیستم بمعنی تا و زیر شیخ نظامی فرماید بیت چنین تا بهفتاد و هفتاد مرد ؛ بتیغ آمد تا آخر ای زیر تیغ و در این
ع کرا پای خاطر در آید بسنگ ؛ ای زیر سنگ بیست و یکم بمعنی پس در لفظ بدو لب شید اگر گوید بیت مرا گذشت بدو لب هوای قدح ؛ بجای
باده که جان بید بسم برای قدح بیست و دوم بمعنی لائق در لفظ درد بدرمان صائب گوید بیت درد بادبها در دو بدرمان نتوان یافت ؛
بیماری که بهر بمقدار طبیب است فرد حاجت کنون که درد بدرمان نمانده است ؛ آن به راه چاره و تدبیر سپرم بیت بیست و سوم بمعنی سی
بفتح سین که تفسیر شکل باشی بحرف براء سعدی فرماید بیت که شهوت آتش است از وی بپرهیز ؛ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛ و گاهی بحرف دو
از وی است بیت هنر باید که صورت میتوان کرد ؛ بایوانها در از شنگرف و زنگار ؛ و گاهی بحرف اندر از وی است بیت عجب است با وجود
که وجود من بماند ؛ تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ؛ و گاهی بلفظ اندرون فیضی گوید بیت بنگر که به پرده اندرون حلیت ؛ در پرده این
نیز ارغنون چیست ؛ و بعضی این را با تجرید دانند و آن عبارت از گرفتن معنی یک کلمه است از دو کلمه که بیک معنی باشند و گذاشتن معنی دوم و
بعضی این با را برای زینت کلام دانند و بعضی گویند که گاهی کلمه در و بر با با ظرفیت آید برای تاکید در بن دو بیت مذکور همان بدو است
و برای تفسیر نیست همچنین است در تحفه و ترتیب القواعد پوشیده مباد که بر تقدیر بودن با مفسر لازم آید بودن دو واند دانند و نیز مفسر بکسر
سین و کسی از ماهران اینها را حرف تفسیر گفته بیست و چهارم بمعنی محاذی و روبرو آید مثال آن بر روی پرنورت قرص آفتاب چون
چراغ روز تنگ پرتو است یعنی محاذی روی پرنورت همچنین در شجره بیست و پنجم ای زائد که عدم و وجود آن برابر است و
غیر معنوی و بر افعال مکسور یا مضموم آید و گویند بضم خواندن غلط است و این نزد مردم ایران است چه ایشان با را مکسور خوانند همچنین است در شجره
بهر کیف بعد این مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم در صورتین اولین بکسر خوانند و در صورت اخیر مضموم چه اگر اینجا نیز مکسور خوانند خروج از کسره
بسوی ضمه که عبارت از بودن واو است بعد کسره لازم می آید و از فصاحت می افتد و آوردن این در امر یا ماضی بعینه حکم همزه وصل
دارد که در کلام عرب آید یعنی ما بعد با که بجای فاء کلمه است باید دید که متحرک است یا ساکن اگر متحرک است پس باید دید که متحرک بفتح است
یا بکسر در هر دو صورت با را مکسور خوانند چون بزد و بدیشت و بدانکه در اصل زد و دیشت بود بفتح اول و بزید و بزیست باید که در اصل
زیسته زید است بکسر اول و اگر متحرک بضم است با را مضموم خوانند چون بکن بکشت بگو باید که در اصل کن کشت گو بوده بضم اول و اگر ساکن

بما بعد آن نظر کنند اگر مفتوح یا مکسور است بارا نیز مکسور خوانند چون بگذارد که بگذارد است بگذارد که در اصل گذارد گذاشت گذارد بضم اول بود چون
با آمد کاف ساکن شد و بستیز و بستیزید و بستیزد که در اصل ستیز و ستیزید و ستیزد بکسر اول بوده هر گاه با آمد سین ساکن گشت برای تخفیف و اگر مضموم
است بارا نیز مضموم خوانند چون بسپوز و بسپوزید و بسپوزد که در اصل سپوز و سپوزید و سپوزد بضم اول بود چون با آمد سین ساکن گشت و این حکم
باستقرا کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود و همچنین است در دستور سروری در شرح عربی تحت بیت ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
حاصلش اینکه قاعده در قرائت با در داخل بر فعل اینکه اول فعل وقتیکه باشد مضموم یا حرف شفوی یعنی با و فا و میم و واو خوانده شود مضموم مثل بخند و بکن و بمان
ببین و بفرماید و بفرمای و بمالد و بمال و بورزد و بورز و در غیر چیزیکه مذکور شد خوانده شود بکسر تمام شد حاصل آن بدانکه حرف اول لفظیکه بر آن با زائد
آید ساکن باید خواند چون بشکفد درین بیت تشکفتگی دل من بی رخت بخواب ندید ⁂ چگونه بشکفد آن گل که آفتاب ندید ⁂ مگر جائیکه حرف دوم ساکن
باشد چون بزن و بده و بخواه و بخور در بین هر دو واو معدول است محسوب نیست شهید قمی در لفظ بخواب گوید بیت خوشست آن شبیکه در آغوش
گیرمت تا روز ⁂ نهی بر پهلوی تو دست من بخواب رود ⁂ و بر حرف و اسم نیز زائد آید مگر مفتوح همچنین است در تحفه و جامع بهمراه و بتغیر و بکل و بهی و بکلی
و بجز نظیری گوید بیت زبان دم که بارکه دلگاهی بسوی دل ⁂ دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل ⁂ و بعضی در زائد بودن این با شرطی ارند یعنی بعد آن یا در
و اندر و درون آید سعدی فرماید بیت کرم پای ایمان بلغزد ز جای ⁂ بسر بر نهم تاج لطف خدای ⁂ با بسر زائد است مثال در هم او گوید بیت
بشهری دراز شام غوغا فتاد ⁂ گرفتند پیری مبارک نهاد ⁂ لیکن حق اینست که در و بر زائد است و بعضی این با را برای حسن کلام پندارند و بعضی مفسر شمارند
چنانچه گذشت بدانکه با نوعیکه در اول امر آید باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی و مضارع نیز آید لیکن کلمه را از پایه فصاحت اندازد و دلیلش اینکه
با در اول امر و نثر هم داخل شود و در اول ماضی و مضارع و در ای نظم نیاید پس ظاهر شد که برای حسن لفظ در نظم نیاید بلکه بضرورت ذلک همچنین است در
شجره و تحقیق بدانکه با غیر زائد در فارسی همیشه مفتوح باشد و در عربی مکسور باشد اکثر زائد بود و با غیر زائد قبل مفتوح آید نیز با اسم ظاهر قس و در
کتاب الزکوة بخاری شریف در باب صلوة الامام و دعائه لصدقة بفتح با آمده بروایتی و در جواهر نویسد رشیدی گوید چون در کلمه با و نون جمع
شوند با را بر نون مقدم باید خواند چون بنماید و بنشکافد چراکه با از حروف زیادت است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است
زیراکه نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چراکه با کالجزء منفی است بر خلاف میم نهی که در انجا با مقدم بر میم آید زیراکه میم جزء منهی است
و بدون آن معنی ندارد استاد فرخی گوید ابیات آئین مه و مهر تو داری و تو دانی ⁂ آئین مه و مهر نگهدار و بگذار ⁂ بهاران زمین و چو حرم بهاری
بان سالیان همچنین و بگذار ⁂ مولوی معنوی فرماید بیت بهانها مبندیش و عذر را بگذار ⁂ مرا مگیر ز بالا و خشکسال مکن ⁂ میر حسن دهلوی گوید بیت
ای خواجه بگوی هرچه خواهی ⁂ از ما بمگیر هرچه گوئیم ⁂ ملا فوقی یزدی گوید ابیات بیا زاهدا ترک سالوس کن ⁂ ریا را بزنجیر محبوس کن ⁂ و گر نه مکن
آشنائی بمن ⁂ بمفروش زهد ریائی بمن ⁂ کمال اسمعیل گوید بیت نداشت کس قدر این موهبت ⁂ نه نشناخت کس قدر این عشوه ⁂ شیخ نظامی فرماید
ابیات میان دو پرکار بنشست شاه ⁂ درین و دران کرد نیکو نگاه ⁂ نه نشناخت از یکدگر بازشان ⁂ نه پی برد بر پرده رازشان ⁂ میرزا
جلال اسیر گوید بیت از طاقت من گزش بیجا نه بپرسی ⁂ شاید که بجرم تو عمدا نه بپرسی ⁂ و بای اصلی در پارسی گاهی بپای فارسی بدل شود چون تب و
تپ و بنده و پنده برای تازی قبل دال و نبشته ... فارسی و زای عجمی نام شهریست و یزدی منسوب بآن و بفا چون زبان و زفان و گویا فرهنگی است

بمعنی زبان گویا و بکاف تازی چون گشتاسپ و بوشاسپ و بوشاسب و بوشیاس قلب لشتاسب بمعنی خواب زده است بهرام گوید ابیات شدم در زمان تا
برخواب گوی ٭ خردمند و همسایهٔ نیک خوی ٭ جهان دیده پیر استخر شناس ٭ بدو باز گفتم من این بوشیاس ٭ نه در بیدار گفتم نه بیوشاسب ٭
بگویم خبر پیش تخت گشتاسپ ٭ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ٭ چنان کاتشی شد زد و ورشس پدید ٭ و بمیم چون غرب و غرم ابیات شمس فخری
از جواهر گذشت و بواو چون آب و آو خواب و خواو و تاب و تاو و نهیب و نهیو بمعنی ترس و بیم و برنا و ورنا بمعنی جوان باز و واز بزرگ و وزرگ
بشن و وشن باز گونه و واز گونه آسیاب و آسیا و مولوی معنوی فرماید بیت گر حزی دیوانه شد یک دم کاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بخود ٭ و بها
چون بوشن و هوشن بالفتح کروفر و بار و بار سرگین حیوانات لیکن این قسمت که بعض بهای مبدل بوشن و هوشن است هنوز سند ندارد و با ممکن است که مخفف
انبار بود و میتواند که انبار مزید علیه بار باشد چون درو اندرو بوئیدن و ابوئیدن و برین تقدیر هیچ یکی ازین کلمات از ما نحن فیه نباشد همچنین
است در جواهر **حرف پای فارسی** که حرفیست از حروف هجا در فارسی و بمعنی معروف که در عربی رجل گویند بکسر را و بمعنی تاب و طاقت و
امر است از پائیدن و بمعنی فاعل از همین مصدر لیکن بعد ترکیب چون کم پا و دیر پا و در مخرج و عدد مثل با و تا زیست و بحساب ابجد دو عدد وارد و ستماش
پ اصلی باشد و در عربی نیاید چون پارینه و پیسه و پیسر و مانند آن و عرب نزدیک استعمالش بفا بدل کنند چون فیل از پیل و فل از پل و در فیه
از زرو پیه و در فارسی نیز از فا بدل شود چون سفید و سپید و گوسفند و گوسپند و بروفش و فروپش بوزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت و کلیپه
کلیپه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار زاغان و در فرهنگ بدین معنی کلنه بضم اول و سکون لام و نون بجای پا آورده و این ظاهر التصحیف است
فارس و پارس اسفندیار و اسپندیار نام پسر گشتاسپ که برویین تن اشتهار دارد و پلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و پلخمان و فلخمان بالتحریک و بخا معجم فلاخن
مولوی معنوی فرماید بیت معنی اندر شعر جز با خبط نیست ٭ چون فلخمانست کاندر ضبط نیست ٭ و در بعضی نسخ چون فلاسنگ است و این نیز
بهمین معنی است و سیف الدین گوید بیت کله بانان او نهند از قدر ٭ مهر و مه را چو سنگ در پلخم ٭ میر خسرو گوید بیت از دهانش ست و تیغ
اندر عقب ایام شد ٭ ره مه ای دوست سوی خویشتن پروفش راه ٭ و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانند آن
شمس فخری گوید بیت رخصش ار نشود ملک پاک نیست عجب ٭ که نیست از خر چاره بهر جالیز ٭ و بغین معجمه چون پرویزن و پریزن و پرینا
و پرونه و غرویزن و غربیزن و غرپزان و غلیبر بمعنی غربال و بکاف تازی چون پخ و کخ و کیخ بیای معروف و خای معجم چرک که در گوشه چشم فراهم آید اما
بر تقدیریکه در هر دو پسین مبادله بود درینصورت از ما نحن فیه نخواهد بود و بلام چون سراندیب و سراندیل نام کوهی که مدفن آدم علیه السلام در آنست
و بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر سهروردی بیای تازی آورده و این اقرب است حکیم قطران گوید بیت سپارک
ارچه اوج سپهر گیرد ٭ کجا گردد رها از مخلب باز ٭ و بواو چون چارپا و چاروا و پام و وام و فام و در دو پسین نیز مبادله است همچنین نیست در
جواهر **حرف تاء مثنی فوقانی** حرفیست از حروف هجا و بمعنی شراب و شیرهٔ دوشیدهٔ ماده گاو و خاک نرم و آوند شراب و شیر و آن در فارسی
ترجمهٔ حتی است و برای ابتدا و انتهای غایت آید خواه زمانی باشد یا مکانی همچنین است در اکثر رسائل **پوشیده مباد** که غایت در لغت بمعنی انتها
است و مراد درینجا مسافت باشد بمعنی بعد و مقدار از قبیل تسمیهٔ کل که مسافت است باسم جزو که غایت باشد اگر بمعنی مسافت نگیرند و گویند فلان کلمه
بمعنی ابتداء غایت و انتهاء غایت است پس بعینه ابتدای انتها و انتهاء انتها خواهد شد و این مهمل است پس ثابت شد که مراد از غایت

مسافت است مثال ابتداء مسافت زمانی شاعر گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ کس دید در آفاق بیک شهر دو رعنا ٭ یعنی از ابتداء
مسافت زمانیکه عشق تو در سینه جا کرده است ناصر علی گوید بیت تو تا آئینه را رو وا دی ای خورشید خاور ما ٭ برنگ ذره روزن بسر دوانید جوهرها
یعنی از ابتداء مسافت زمان دیدن تو آئینه را و لفظ تا بمعنی ابتداء مسافت مکانی باستقراء ناقص هیچ جا بنظر نیامده پس تعمیم ابتدا غیر صحیح است زیراکه
لفظ تا را ترجمه حتی نوشته اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتداء مسافت مکانی نیامده بدلیل استقراء و لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته اند
از قبیل تفسیر عام بخاص است چه کلمه تا بمعانی بسیار آمده چنانچه از امثله واضح شود مثال انتهاء مسافت زمان صائب گوید بیت جائی نمیروی
که دل بدگمان من ٭ تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود ٭ یعنی انتهاء مسافت زمان بازگشتن تو شاعری گوید بیت آسمان هر شب زره پوش است
ز انجم تا سحر ٭ تا خدنگ آه من بر وی نکرده کارگر ٭ یعنی تا انتهاء مسافت زمان سحر و درین شعر روزه دارم تا شام یعنی از ابتداء مسافت صبح
صادق تا انتهاء روز و لفظ از ابتدائی بر سر شب در شعر مذکور نیز مقدر است مثال انتهاء مسافت مکان مولوی معنوی بیت پس ساربان
میکشیدش تا بصدر ٭ گفت گنجی یافتم اما بصبر ٭ یعنی انتهاء مسافت مکان صدر صائب گوید بیت میتوان رفت بیک چشم زدن تا مصر ٭ بوی
پیراهن اگر قافله سالار شود ٭ و در شجره نویسد که ابتدائی دال نیز ابتدا و حذف آن ممنوع مثال آن تا با تو آشنا شده ام ٭ از خود بیگانه ام
و انتهائی بر دو گونه است یکی آنچه دلالت کند بر انتهاء وقتیکه فعلی دران حادث شود بر وجهیکه آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی
با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعض جا حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما
بجائی نخواهید رفت یعنی تا که من ازین سفر معاودت نکنم شما بجائی نخواهید رفت پس ثابت شد که تا بجای تا وقتی که در تحریر و تقریر مستعمل است
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند آن نیز دو قسم بود یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید نرفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید دران است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلع اینست بیت کجا بودی ای آتش سوختنی آزرده جانی را ٭ بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را ٭ ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
نکردم بلکه تا جائیکه این غزل از آنجا شروع شده دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز بر دو قسم بود یکی آنچه
حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال آن می خواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بدنام کنند دیگر آنچه افادت نفی فعل دیگری کند
مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تابع جمله فعلی درست نباشد بخلاف
کاف که تعلیل دران بجمله اسمی نیز تمام شود مثال آن وضو بگلاب میکنم که گلاب آب مضافست درین مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلی بود
و مثال آن وضو بگلاب میکنم تا مردم مرا محتاط دانند یا چنین باشد که وضو بگلاب میکنم تا نگویند که گلاب آب مضاف است آب مضاف عبارت از آبی
است که اطلاق لفظ آب فقط بر او درست نباشد مگر چون چیز دیگر مضاف کنند درست بود مانند آب گل که گلاب مقلوب است حالا
و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چو اگر از نگویند تا بردارند روا بود ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کنند جائز بود چنانچه در جواهر نویسد تا افادت
معنی بیان کنند و درین وقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای آن و لیکن دور از مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه گوئی

؛ چه منش گر برای ببینم که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت و نه بین تا باران چه بسیار روای ببین که باران چگونه میبارد و میرزا صائب گوید بیت
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومین من ؛ چهره گرمی که مجمر میکند آئینه را ؛ خواجه شیراز فرماید بیت زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ؛ تا در میانه
خواسته کردگار چیست ؛ خواجه نظامی فرماید بیت ویران نگر تا بروز سفید ؛ قلم چون ترشند از مشک بید ؛ ای چگونه میتراشند و
گاهی محض برای بیان آرند و هیچ یکی از شروط مذکور در ان نباشد مثلا نظام دست غیب گوید بیت شب بیا و او چو جامی چند در محفل زدم ؛ بسینه کندم
انقدر تا ناخنی بر دل زدم ؛ و برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ برآمده گربه آنرا خورد
و مثال انتهای مسافت زمان درین بیت تا بقا در جهان بود ممکن ؛ ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی ذات تو باقی باد تا وقتیکه در جهان بقا ممکن باشد
و این ظاهرست و بعضی این را تا شرطی و برخی دوامی خوانده اند و معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و
این خطاست و خواجه شیراز فرماید بیت فرق است زآب خضر که ظلمات جای اوست ؛ تا آب ما که منبعش الله اکبرست ؛ و حذف این تا
اگر قرینه دال باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان بخاری ع ملک سخن جهانگیر چندان کز هند به قسطنطین ؛ ای تا به قسطنطین و میرزا صائب گوید بیت
بد امن میرسد چاک گریبان گلعذاران را ؛ بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ؛ ای تا بدامن اما اگر این با صله رسیدن باشد پس از ما
نحن فیه نخواهد بود و بمعنی حتی اوحدالدین انوری گوید بیت در مصاف قضا بخون عدوت ؛ تا بشمشیر بند گلگون باد ؛ و از محمد عرفی در بیت منم آن
قطره که صد سینه و دل کرده ام داغ ؛ تا نوک مژه غلطیده بدامان زدم ؛ و همچنین درین بیت بروی بستره و گل خواستم که می نوشم ؛
ز تشنگی تا بقدح رخم بها دگذشت ؛ مدعا بیان قلت فرصت است و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت بنشین
بر آتش تند خوار عشق شنیدست بو ؛ از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ؛ و محمد عرفی گوید بیت تا به مژگان تو کرد دل آشنا ؛ دیده را بر نشتر
پیکان میزنم ؛ خواجه نظامی فرماید بیت بفرمود تا کوس رویین زدند ؛ سراپرده بر دشت پروین زدند ؛ لیکن در چنین کلام حذف و ایصال میباشد
ای بفرمود که چنان و چنین بکنند و این منجر تا باین حد شد که کوس رویین زدند درینجا عبارت که چنان و چنین بکنند حذف کرده عبارت تا کوس رویین را
با کلمه بفرمود وصل کرده و علیت تا بر دو قسم است یکی آنکه مدخول تا سبب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند ع تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ؛ دوم آنکه
مدخول آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند بخواب تا آرام بشود درینصورت جزا سبب و علت وجود مدخول آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول
است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فایده مترتب نیز آید و این مجاز است چرا که فائده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و معنی تا اگر
اگرچه مقتضای ترکیب آنست که مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود امر معلق بآن در وجود موخر بود چنانچه گوئی نماز نخوانده تا وضو نکردی لیکن درین
بیت نشد هر تنی تا چه بر دامنش ؛ نزد بر سری تا نبند اختنش ؛ در نفس الامر قضیه بر عکس است چه بر تن رسیدن نعل میشود و پرداختن از جان بعد
آن صورت میگیرد و اما چون با دعا تحقق وقوع و جزم و قطع کو گئیا زنخ جان مخالف محارب و بر بدن سر اول بوقوع آمده است باعتبار مآل
این اسلوب اختیار فرمود و نیز باید دانست که آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افادت معنی علت و سبب کند چون بدان و از اینجا و مانند آن
وجهی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف و الله اعلم ازین معنی چسپان تر شود و آوردن کاف پیش از تا
و بعد از وی هر دو رواست و درین بیت بدان تا چه آیند از راه دور ؛ ز هر تیره جائی بر آرند شور ؛ قول و بدان تا در انتقام واقع شده که گفته شود

برای آنکه چون ابتدا نمود از راه دور تمام شد حاصل کلام او در شجره نویسد تاکیدی بر یک قسم است و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف است مثال
هر دو تا کردم نکردی که باشی تو مردم تا از تو رنج برنشم • فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک با وی چه کند و تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم است و آن مفسر کلام
مبهم کرده و مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگستر و تمام شد کلام او بدانکه تاکید بمعنی هرگز و زنهار روا و آگاه باش آید سعدی فرماید **بیت** ای صاحب
غرض تا سخن نشنوی :: اگر کار بندی پشیمان شوی :: یعنی ای صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بمعنی تو آمده یعنی ای
صاحب غرض تو سخن را مسموع نداری و بران عمل نکنی و اگر بکنی ثانی الحال ظاهر شود که از راه غرض بود ندامت بری آن وقت هیچ سود نخواهد بخشید
و در شرفنامه همین مرقوم است تمام شد کلام او و مثال تجاهلی فغانی گوید **بیت** ما خود بندامت سر انگشت گزیدیم :: تا روزی دندان که باشد طلب تو
مثال تاکیدی **بیت** حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداری خوش است :: ای زنهار نپنداری و تفسیری را
کر بیانی نیز گویند مثالش حسین کاشی گوید **بیت** مدح کر شایسته ذات تو باید گفت و بس :: کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین :: قائم گوید **بیت** شب
با این رسوائی آن بت کام این ناکام داد :: تا گرفتم از لبش یک بوسه صد دشنام داد :: و برای شرط جامی فرماید **ابیات** از ضعف . ورزه بود مه عید نادیده
تا روزه بطرف نشد او را کسی ندید :: تا عکس لعل یار نیفتد بجام ما :: تلخ است ساقیا می عشرت بکام ما :: و بمعنی فرد است که نقیض جفت باشد
و بعربی طاق گویند و مخفف تاو که تخته کاغذ باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** گر بگویم شرح این حد بود :: مثنوی هشتاد تا کاغذ شود :: و مخفف تاب
خاقانی گوید **بیت** آن بهشت تا بربط لکر جا بر آ بهشت بهشت ور به هر تا از و طوبی ثمر صد میوه هر تا ریخته :: و بمعنی مثل و مانند چون همتا یعنی هم مثل و بمعنی
عدد آید چون یکتا و دوتا و سه تا و مانند آن گویند که تا در یکتا و دوتا بمعنی واحد است چنانچه سه تا ای سه واحد نه آنکه بمعنی عدد است در تحقیق نویسد
تا عطف که افادت واو عطف دهد چنانکه در مقول ظهوری که بوصف عدل ممدوح خود گفته **بیت** تفاوت کم فزودن آمد بمعنی :: میان عدل او تا عدل کسری ::
یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعض نسخ بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و بحساب ابجد چهار صد عدد دارد و سیم **ت** برو
قسم است اصلی چون تخت و بخت و مانند آن و بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانچه در فرهنگ قوسی است ولت و لج بمعنی لکد منجیک گوید
بیت یک روز بگرمابه فرو آب همی بخت :: مردی بزدش لج بغلط بر در دهلیز :: شمس فخری گوید **بیت** گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک ::
برهم شکند طارم افلاک بیک لج :: و بجیم فارسی چون تس و چس بضم باد یکه از راه اسفل بی صدا رها شود مجد الدین علی قوسی گوید چس را با بعضی است
و بدال بدل شود چون زرتشت و زردشت بر وزن انگشت اول بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل و فلک عطارد و نور مجرد و عقل
فعل و سبب النوع انسان و راست گوی و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیش رو و پیشوای آتش پرستان است و بعضی گویند بزبان سریانی
نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم بود نه نبی و نام حکیمی است در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد
و کیش مغان بنا نهاد و ژند کتاب اوست مشتمل بر احکام آتش پرستی و تنبوره و دنبوره و دستاس و دسداس بمعنی آسیائی باشد که آنرا بدست
گردانند و توت و تود درخت معروف که در عرف بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بت و بد بالضم معبود باطل و بد بتشدید
دال معرب بد و جمع آن ناصر خسرو گوید **ابیات** بفعل و قول زبان یک نهاد باش مباش :: بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندود ::
مباش مادح خویش و ملوک خیره مرا :: که من ترنج لطیف خوشم تو بی مزه تود :: شیخ عطار فرماید **بیت** چرا او نه حجره را میکرد دسداس :: از و نه آسیای چرخ برباس

در مدار الافاضل نویسد نیز بزبان خوارزم بسل و ال آید چون کسرویت و رقیبت بجای کردید و رقیبه تمام شد کلام او و بسین مهمل چون کسیر بروزن
تیز که مقابل کند است چنانچه در سروری است و بکاف چون چاشت و چاشتک بجیم فارسی اول روز و بمجاز طعامیکه اول روز خورند و چاشتکدان
ظرفیکه طعام چاشت دران گذارند جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت ای چاشتکدانت چرخ ازرق ⁂ وی شاه در مثبات چرخ اطلس صاحب فرهنگ
چاچکدا یعنی خرمن کدا ضبط کرده و همین بیت بسند آورده والله اعلم است الصواب همچنین است در جواهر و تعریبات ⁂ مثلث و بطاء مهمل بدل شود چون
ترید و ثرید که ریزه کردن نان باشد در تیسیر و دروغ و غیره و طابق از تا بود و آخر ماضی در بناء مضارع هم بدال شود چون رود از رفت و دارد از داشت
و سازد از ساخت و مانند آن و گاهی از آخر بعض کلمات حذف شود چون رست و راس چنانکه در باب اول گذشت و تاء عارضی که زائد
بر اصل آید چند قسم است اول تاء ضمیر و این بر دو نوع است یکی مضافی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در اواخر اسما اکثر متصل
آید و ما قبلش مفتوح و معنی مخاطب واحد دهد و شامل مذکر و مونث بمعنی تو کمال اصفهانی در صنعت مراعات النظیر گوید رباعی ⁂ رویت دریا و حسن
و لعلت مرجان ⁂ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ⁂ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ⁂ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ⁂ و این صنعت معنویست که
در کلام چیز چند را که از روی معنی با هم مناسبتی داشته باشد مذکور سازند و این صنعت را تناسب نیز خوانند و این تا را برای ضرورت شعر با غیر مضاف
آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از متعلقات آن که تاء مذکور از آن کلام تعلق داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه با مضاف
خود متصل میباید چنانچه درین بیت بر درهرگاه عشقت از دل صبرش نتوان ضبط کرد که کرد جوابش ⁂ یعنی بر درهرگاه عشق از دل تو صبر را در مثال بر دل فعل
است و عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر مفعول پس عشق و دل بیک فعل متعلق است و هرگاه این تا بعد هاء مختفی افتد همزه مفتوح بنا بر رفع اجتماع
ساکنین ماقبلش افزایند علی نقی امامی گوید بیت دید حکمت جلا آیینه روشن ضمیری را ⁂ ز سرو سایه ات رونق بهار بی نظیری را ⁂ و اگر مختفی نباشد
متحرک گردد و حاجت آوردن همزه نبود چون نکهتت و زرهت و مانند آن و گاهی ما قبل این ساکن آید امیر خسرو در صنعت ترجمة اللفظ که اختراع
ایشانست فرماید بیت داریم آرزو که حکایت کنیم بات ⁂ لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات ⁂ و این صنعت آوردن لفظی است در پی لفظی
که بطریق لطیفه ترجمه لفظ اول باشد دوم تاء خطابی مفعولی باشد که در اواخر افعال و اسما اکثر و در آخر حرف کمتر ملحق شود و معنی ترا دهد و اکثر ماقبلش مفتوح
بود و گاهی ساکن در مثال فعل حافظ فرماید بیت ای هدهد صبا بسبا می فرستمت ⁂ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ⁂ مثال اسم ثابت گوید بیت با کشتن عاشقان
بخت ... است ⁂ چون نرگس مخمور تر آب خمار ست ⁂ مثال حرف نظامی فرماید بیت با شهر یاد شاهی ... ⁂ هم او را بندگی کرد
[illegible] ⁂ و اگر تاء خطابی مضافی یا مفعولی در اول کلمه واقع شود مضموم بود و پس اگر بکلمه دیگر متصل باشد واو بیان ضمه غیر ملفوظ در آخر آن نیز افزایند
برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو گویند و الا یعنی اگر پیوسته باشد واو نیفزایند چون ترا و تت و اگر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعر جدا افتد
باز بواو متصل کرده نویسند نظیری گوید بیت هزار دام بتصویر کنیم و برداریم ⁂ تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر ⁂ و اگر پیش از الف آید مفتوح باشد
چون لفظ تان که برای جمع مخاطب است بمعنی شما حافظ فرماید بیت عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ⁂ گرچه جام ما نشد پر می در دوران
شما ⁂ سوم بمعنی خود آید ثابت گوید بیت بر سر حرف ای کمی آری چو طوطی بسته را ⁂ الیت بخت طلسم نکته سر بسته را ⁂ نظامی فرماید بیت
گفت ⁂ من فروکش باغت را ⁂ تا و هم روشنی چه بخت را ⁂ سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ⁂ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ای عم خود چهارم تاء تانیث که با و آخر اسما با زیادت تانیث در آرند منصرف باشد یا غیر منصرف واین تا در حالت وقف ها گردد مثل عاشقه
ومعشوقه ودیده‌ور حقه ومبالغه وحامله واین خاص بعربی است پنجم تاء مصدری که در اواخر بعضی از مصادر عربی آید مثل رحمت ومغفرت وعشرت ومکافات
ومنافقت ومثل آن واین نیز در وقف ها شود وخاص بعربیست ششم تاء وحدت وآن نیز خاص بعربی است چون تمرة بمعنی یک خرما ونخلة ای
یک درخت خرما هفتم تاء مبالغه مثل علامة وفهامة واین نیز خاص بعربیست ودر حال وقف ها شود هشتم تاء قسم این حرف با لفظ الله بیاید ودر
پارسی مستعمل نیست ویکی از حروف جاره است مثل تالله لافعلن کذا یعنی قسم بخدا که هر اینه خواهم کرد چنین نهم تاء علامت که در اواخر
واو اخر افعال عربی علامت مذکر ومونث غائب وحاضر است که در صیغ ماضی در آخر ودر مضارع اول آید چنانچه در باب اول گذشت دهم
تاء زائده چون بالشت وبالش بمعنی تکیه ومسند وبالشک بکاف بعد شین مثله وگوارش وگوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را گوارد
وجوارش معرب آنست ودر بعض کتب طب جوارشن بنون بعد شین نیز دیده شده ودر دی نوشتم ودر وی نوشت وپاداش وپاداشت بسیار پارسی مکافات
وجزاء اعمال وپاداش وپاداشن بنون بعد شین هر کدام لغتی است وفرامش وفراموشت وفرمش وفرموش بواو مجهول مخفف
فراموش حکیم سنائی فرماید بیت همه بر درگه فرامشتی * همه از روی معرفت زشتی * نظامی فرماید ابیات زبانش کرد با منع را فرامشت
نهاد از مردمی بر دیده انگشت * شراب بیخودی را نوشش کرد * زمین بیکاری فرموش کردی * میر خسرو فرماید بیت خداوند او در بر
نوبختی غافل را هوشیاری * امیر معزی گوید بیت دوستان ودشمنان در جهان می توختند * شادی پاداشن وتیمار با دافراه را * لامعی
جرجانی گوید بیت یگانه که دو دستش که عطا بدهد * هزار فائده باصد هزار پاداشن * این است در فرهنگ ودرین بحث است چه اجتماع الف
در یک کلمه متصل دیده نشده واغلب که درین لفظ تحریف شده باشد وصحیح همان پاداشن بنون چنانچه در بیت اول است واستاد فرخی گوید بیت
خدایگان جهان آنکه از خدای جهان * جهانیان را پاداشت است وبادافراه * وبعضی قید جزاء نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکور همین مستفاد
شود ولیکن بمعنی مکافات نیز آمده چنانچه درین مصرع مشهور کلوخ انداز را پاداش سنگ است * مگر آنکه تکلف کنیم وگوئیم درینجا مراد شاعر اینمعنی نیست
بلکه مراد همان معنی اول است وگویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیادت ازین باشد وهر گاه برهمین قدر اکتفا
کنند این مکافات نسبت باین مرتکب چنان خواهد بود که پاداش کرده باشند والله اعلم بالصواب مولوی معنوی فرماید بیت
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * گه رند ودردی نوشتم گه شیخ گه صومعستم * بسحاق اطعمه گوید بیت قرص بهمری وگوارشت لطیف عنبر * گلشکر باشد وجمعی گلقند
وشراب وبنادر * ازینجا استفاده شود که گلقند غیر گلشکر است وحال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده شیخ عماد الدین گوید
ابیات در چشم محققان چه زیبا وچه زشت * سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت * پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس * زیر سر
عاشقان چه بالشت چه خشت * وپیوست به پارسی مبروص ودست رس ودست رست قدرت وتوانائی است استاد عسجدی گوید بیت
منکر چو دست رست نیست * کار در خورد شان بسته نیست * وگورش وگورست حاصل بالمصدر گرستن بمعنی گریستن است وبمعنی افتاد رجهان
نیز که آن گرفته شود وبرین تقدیر تاء در لفظ گرست از ما تحت ضمیر ساقط شد شیرای طوس گوید بیت ویران شد زار وزار گرست * گر یکباره چو بت
ورد و پاره پوست نوطا هر اد دست نیز در اصل دوست بوده ماخوذ از درو سیدن که بمعنی چسپیدن وپیوستن است چون دو تن با هم یکجان و دل

بهیچ نه نهند هر کدام آن دیگری را دوست باشند یعنی معنی معروف مجاز بود و فا باید بقا و یاء تحتانی قبل دال مهمل بروزن شاید بمعنی تا که ترجمه حتی است
نوشته اند بتمسک این بیت حکیم قطران **بیت** خداوند است میر و میرزاده ٭ زعهد و عصر آدم فاید اکنون ٭ و این ظاهر التحریف است صحیح تا اکنون
والله اعلم است بالصواب **جواهر** و در عربی گاهی بدال مهمل بدل شود مثل اجمدوا از اجتمعوا و فزدُ از فزتُ صیغه متکلم از فوز بمعنی رسیدن بمطلب
و گاهی از طاء مهمل مثل حصطُّ از حصتُ صیغه متکلم از حوص بمعنی دوختن و گاهی از تا چون رحمه از رحمت و علامه از علامت و این در حالت
وقف شود **حرف ثاء مثلث** که تاء تخنه نیز گویند بمعنی هر شئ نرم و نیز کسیکه زندگانی کند از هر چیز و چشم زخم و سرخ رنگ و ماده که از
تیر دوشند و بحساب ابجد پانصد عدد دارد و سماش **ث** جز اصلی نباشد و در فارسی نیاید چون ثنا و ثار و مانند آن که عربیست بعضی ثغ و ارثنگ
را فارسی دانسته گویند سوای این دو لغت در فارسی نیامده گمان شان غلط است چه ثغ بمعنی بت در اصل فغ است بفتح فا و سکون
غین معجمه بلغت فرغانه و ماورالنهر و ارثنگ در اصل ارتنگ است بتاء فوقانی بروزن فرهنگ نگارخانه معنی نقاش باشد و نام بتخانه
چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانی در آن نقش است و تعریبا بدل تاء فوقانی آید مثل کثیرا از کتیرا بود و در رساله از قواعد فارسی عزیز بیگ را
داخل فارسی نموده اصلش بسین مهمل نوشته و ندانسته که این لفظ ترکی است و جوابش ترکی خوان واند چه در ترکی نیز ثاء مثلث نیامده چنانچه
گذشت و آن بکسر همزه و ثالث بتحتانی رسیده و راء بی نقطه مفتوح بثاء مثلث زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن افریدون
است که بجهت موافقت ایرانیان بردست برادر کشته شد و کیومرث بفتح کاف تازی و فارسی و یاء مفتوح بثالث کشیده و میم مفتوح و سکون
را و تاء قرشت اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و معنی ترکیبی این زنده گویا است
چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و میان متاخران بکاف تازی و ثاء مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در
کلام قدیم ثاء مثلث نیامده و طهمورث در اصل تهمورس است بفتح طاء مهمل نام پادشاهی بود از نبیرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته
بود و سوار می شد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را تهمورس دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز گویند
و این حرف در عربی بیاء تحتانی بدل گردد چون ثالی از ثالث **حرف جیم تازی** بمعنی شتر فربه و مشت سماش **ج** و بحساب ابجد
سه عدد دارد و جز اصلی نباشد در جواهر نوشته بقول بعضی از متتبعین فارسی تیلت و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثنی فوقانی یا تحتانی یا خاء
معجم یا دال مهمل یا زاء تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون آهنگ و آهنج بمد قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و خشیک
و اخشیج بمد و قصر و یاء مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیزها رنگ کنند
همچنین است در فرهنج و ظاهر امزید علیه لیل مبدل نیل است یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و کهان و جهان بالفتح و بالکسر ما سوی الله
و جهن مخفف آن و کهان مخفف گاهان که مرکب است از گاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن کلمه نسبت چون رزمگاه و بزمگاه
و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت سحر و وقت صبح و برین تقدیر گاهان بمعنی صاحب گاه بود و میتواند که مزید علیه گاه باشد چون گاهستان
مزید علیه است و کهان اماله آن و کالیوس و کالجوش بکاف تازی نوعی از آش ماحضر که درویشان پزند و یوغ و جوغ بواو مجهول چوبیکه بر گردن
گاو و قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست ابوشکور گوید **بیت** ورا ایدون که پیش تو گویم دروغ ٭ دروغ اندر آرد سر من بیوغ ٭ کمال اسمعیل

گوید ابیات خواجگان با نوا اکنون خورند از کاجی و تتماج و لوت معدنی ؛ بینوایان نیز هم برخورد کنند ؛ کاسها کالجوش تکینی و تارات و تارا
بمعنی غارت افضل الدین خاقانی گوید بیت هم بر سر خاکش از کرامات ؛ تا تار همی برود بتارات ؛ و در رشیدی گوید که جمع تاره است
یعنی بکرات و مرات و این عربیست و بمعنی تاراج شاهدی نیافتم و شعر خاقانی مناسب معنی اول است نه بمعنی تاراج چنانچه صاحب
فرهنگ گمان برده تمام شد کلام او حاصل معنی اینکه بکرات و مرات تا تار بر سر آن خاک بکند بجهت تیمن و تبرک و در تحفه نوشته که جواهرش ظاهر است
تمام شد کلام او و شاید وجه ظهور آمدن کلمه تارات باشد بمعنی تاراج در لغت بهر تقدیر در تار و تارات صنعت قلب است و این نکته بعد وقوع و تحقیق
است که جیم تازی در لغات ترند و با ترند آمده چون چیپا بیاء معروف و باء فارسی هیزم و چاتن بفوقانی مفتوح و کسر نون نام ایزد و چاتو
بفوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح فوقانی و بهمین وزن جاسونتن بسین مهمل جاکونتن بکاف تازی بمعنی آمدن و در داشتن و آوردن و ترتیب
الف و نشر تمام شد حاصل کلام او و بزاء منقوط چون جوجه بر وزن و معنی جوزه است بمعنی بچه مرغ که در عربی آن را فرخ خوانند و رجه بفتح اول و بای
طابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بالای آن اندازند و رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رجه و بعربی شریط گویند و براء پارسی چون بجدم و کژدم و لاجورد و
ولاژورد کج و کژ کاج و کاژ که بمعنی کاش و غیره که ذکر یافت تاج و تاژ بمعنی خراج لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون و لژن بفتح اول و ثانی و سکون
نون و لجم بفتح اول و ثانی و سکون میم و لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم هرچهار بمعنی گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و تالابها و جویهای
آب بهم رسد و بیجن بر وزن نفیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتیکه با ایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده
گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد و بیژن بر وزن و معنی بیجن و بشین منقوط بنا بر اتحاد مخرج چون کاج و کاش بر وزن
تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند
و آن را بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی و گردنی را هم گویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام درختی باشد که آن را الغز
صنوبر الصغار گویند و بکاف عجمی چون آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند باعتبار
ضدیت و آخشیک با کاف پارسی بر وزن و معنی آخشیج است و آخشیجان و آخشیگان جمع آن و مانند آن و تعریبا بدل کاف پارسی و باء هوز آمده چون
بنج از بنگ و صنج از چنگ و فرنج از فرنگ و برنج از برنگ هر دو بر وزن خدنگ که بمعنی پای برنگ است و فیروزج از فیروزه و املج از آمله بضم
ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و مانند آن و گاهی در حالت تعریب در بعض الفاظ افزایند چون دیباج از دیبا و در عربی عوض
باء تحتانی آید و در یافته آید حرف جیم فارسی که مجهزش از جیم تازی سه نقطه است بدین صورت چ و این اصلی و عارضی باشد و در عدد
و مخرج مطابق جیم عربی است و در عربی مستعمل نیست اما اصلی جزء کلمه است و معنی علاحده ندهد چون چشم و چشمک و چشمه و مانند آن و عارضی که
معنی علاحده دهد پس اگر در اول کلمه آید و مضموم بود و واو اظهار ضمه با آن ضم نموده چو گویند بضم اول و سکون ثانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود و حرکت ظاهر
و آن بمعنی مثل و مانند آید سعدی فرماید بیت چو تو ای خردمند فرخ نهاد ؛ ندارد جهان تا جهان است یاد ؛ ملا فصیحی گوید بیت هزار نکته بمن گفت
چشم غمازش ؛ چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش ؛ و برای شرط بمعنی هرگاه ثابت گوید بیت گشتد چو صبح وصال تو شمع جان مرا ؛ به بر
بمشعله پروانه استخوان مرا ؛ و با ثانی معروف مخفف چوب است و اگر مکسور بود پس اگر بکلمه دیگر پیوسته شود بهاء هوز غیر ملفوظ ملحق ساخته چه گویند بکسر اول

و خفاء ثانی هم اگر بکلمه پیوند د احتیاج نابود باشد چرا و چگونه و چیست و مانند آن و این برای علت آید یعنی زیرا که و بکسره ملفوظ شود چنانچه گوئی مرد
امروز فلان طعام نخوردم چه ثقیل بود یعنی زیرا که ثقیل بود و مثالی دیگر بیت ز شمشاد و شش کجا بر دارم امید ؛ چه باری از صنوبر کس نچیده ؛ و برای استفهام و آن دو
قسم است انکاری و استخباری مثال انکاری که حاصل آن نفی فعل باشد و چه گفت و چه شنید یعنی هیچ نگفت و هیچ نشنید معز فطرت گوید بیت زبان
خامه شرح حال مشتاقان چه میداند ؛ مصور سکه سیدی کاشکی در نامه تصویر برم ؛ یعنی زبان خامه حال مشتاقان گفتن هیچ نمیداند استخباری چون چه میکنی
و چه حال داری ، میر فخر الدین منت گوید بیت آه این چه بیقراریست دل از درون برآید ؛ وه این چه اشکباریست از دیده خون برآید ؛ در تحقیق نوشته جای
متضمن معنی نهی باشد بر سبیل زجر چنانچه چه میکنی یعنی چنین مکن تمام شد کلام او لیکن حق اینست مقام معنی را که اقتضا کند همون معنی مراد خواهد شد و این
عبارت مشترک در دو معنی باشد و بمعنی حیرت و تعجب حسین مخلص گوید بیت چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ها نمودی ؛ ز تو من چه گفته بودم تو بمن چه گفته
بودی ؛ میرزا اشرف جهان گوید بیت ز من همیشه کینی ز خویش رانهان ؛ چه کرده ام که بمن عتاب و تران کرده ؛ و بمعنی تعظیم و بزرگی و کلانی آید شاعر گوید
بیت نی نامه می نویسی و نی یاد میکنی ؛ بر بیدلان خویش چه بیداد میکنی ؛ ای بیداد کلان و بزرگ انوری گوید بیت آن دوست کام خواجه دنیا
که از اعتقاد همی بندگیش دشمن خویشتم چه دشمنم ؛ یعنی دشمن کلان هستم و برای تحقیر حافظ فرماید بیت من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ؛ لطفها میکنی ای
خاک درت تاج سرم ؛ و گاهی مخفف چیز آید سعدی فرماید نثر هرچه نپاید دلبستگی را نشاید ؛ یعنی هر چیز که دیر نپاید دلبستگی را نشاید صائب
در صفت تمثیل گوید بیت زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر ؛ مشعل شد از کهن دلق گدایان روشن است ؛ و این صنعتی است معنوی
که عبارت از قوت دادن کلام است بکلام دیگر که از مشهورات باشد و میان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و بمعنی هرچه سوزنی گوید بیت
او بهین چیز هست رهبر تو ؛ چه میسر شود باو برسان ؛ و برای تمنا و حسرت حافظ فرماید بیت دلت گر مهربان بودی چه بودی ؛ تو ان ناتوان بودی
چه بودی ؛ و برای تغییر سعدی فرماید بیت موحد چه در پای ریزی زرش ؛ چه شمشیر هندی نهی بر سرش ؛ لیکن معنی مساوات ایجاز تعبیر
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم او فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛
مراد صاحب مخزن الفوائد منه
لیکن تکرار شرط است چنانچه صاحب جامع نویسد که کلمه چه چون مکرر شود برای افادت معنی تسویه و تعداد اشیا آید چه ذی روح و چه غیر ذی روح
و برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد خود یعنی کلام ما بعد او نافی و علت ما قبل وی شود و ایراد مثال این هر دو قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر الوقوع است
تمام شد کلام او و در مصباح نویسد برای تفصیل و تفسیر آید چون همه اشیا بدست آمد چه از نقد و چه از جنس و بمعنی بسیار چنانکه گوئی چه بجا شد و چه احمقی
ای بسیار بجا شد و بسیار احمق هستی صائب گوید بیت بیاض کردن او کر بدست من افتد ؛ چه بوسهای گلوسوز انتخاب کنم ؛ ای بسیار
بوسه بکنم سعدی فرماید بیت چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش ؛ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ؛ بکتاش بفتح بای موحده و تای قرشت بعد نون
ختنجات نام یکی از پادشاهان خوارزم است گویند بمعنی ترکیب و بر اول هم آمده خیلتاش بتا بالف کشیده بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را
گویند که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند در جواهر نویسد زائد نیز آید چون نم و چه تری و رطوبت و مانی همه تایج نی
که از امی نوازند و لف و لیچ لف کف و کفچ کفاب و شیر و جزان کفک مثله و در کف توافق لسانین است عالیش در هندی عبارت از بلغم که یکی از اخلاط
چهار گانه است و برین تقدیر بینهما نسبت عموم و خصوص بود و مخل معنی سرین و علیه کفل که مشترک است در عربی باستدلال الکفل کرجع الکتف و کل و کل

موی سرمار و شیخ اوحدی گوید بیت از این بحواری بحل سر چند مد ؛ که برش جهان همی شنفت ؛ مختاری در تعریف اسپ گوید بیت بدریا برد آب و باد
کلک و کرد او کوئی ؛ بپی اندر زمین عنبر گشت و دیگر زسم سرش عنبر ؛ حکیم قطران گوید بیت شکفته لاله چو جام شراب ژاله درو ؛ چو کلک خشان اندر
میان جام شراب ؛ شیوای طوس گوید بیت فروهشته تلفیج ور برآورده کفیج ؛ همی تلفیج کفیج و همی کفیج تلفیج ؛ و در بعض نسخ است بکردار قیر و شبه کفج و تلفج
لا دری بیت هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ ؛ بدرد دل که شنیدم فغان از ناپیچ ؛ استاد عنصری گوید بیت سنگ بی نیج و آب بی زائیش
بهتر از جاهلی با رایش ؛ زایش با حطی مکسور بمعنی زائیدن و افزون گردیدن و حاصل شدن ربع ؛ شمس فخری گوید بیت بدان رسید ایا در حج
بو اسحاق ؛ که خشم ابر بود دائم از حیا بر نیج ؛ و قوله و ماهه از اوزان هندیست که متاخران دران تصرف کرده تولچه و ماهچه نیز استعمال نموده اند پس فارسی
اصیل نباشد مغیث نانسوی گوید بیت الکه بر زیبق نه صفر ثم غسل ؛ زرش دوازده ماهه عیار گشاید ؛ صفرت بضم صاد مهمل یزدی
و غسل بفتح عین معجم مصدر مجهول بمعنی شسته شدن و عیار بمعنی چاشنی زر و صاحب قلزم نویسد که جیم فارسی زائد آید چنانچه در لفظ همچون که گاهی بمعنی
همون آید و ملا قسیدا در جامع الفوائد نویسد که را زیادت کرده میخوانند نظرت گوید بیت باخط سبز این قدر را میس سر کوشی چرا ؛ عالمی را سوختی ای
شعله خشن پوشی چرا ؛ ای از برای چه و صاحب مخزن نویسد اگر ملحق بحرف شرط گردد مثل اگرچه و گرچه وار چه مقتضی حرف استثنا شود بلکه
ضرورت افتد اگر در نظم گنجایش استثنا باشد پس آن مراد است و الا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام اساتذه بسیار آمده امیر خسرو
فرماید بیت گرچه بکوه بر نتابد منی ؛ کی بجبل مرتبه دار منی ؛ در مصرع ثانی لیکن مقدر است هم او فرماید بیت گرچه جهان جمله ببدیدی چو روز ؛ لیک
جهاندیده نگشتی هنوز ؛ درین شعر استثنا مذکور است پوشیده مباد که کلمه لیکن حرف استدراک است نه استثنا و در آخر اسما جهت
تصغیر آید اما مفتوح چون باغ و باغچه و غلام و غلامچه و کوچه و کوچه و دیگ و دیگچه ماه و ماهچه بر وزن باغچه سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند
یعنی گرده مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و
گریبان فرو برند و آنرا سنجق هم گویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که ثلث حبه باشد و یای معروف نیز بران افزایند چون
باغ و باغیچه و در و دریچه ماه و ماهیچه بر وزن زیریچه بر وزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حاء مهمل و حلوان غلط است و برج جدی را
هم گفته اند و سه پایه قصاب و سلاخ نیز گویند و بجیم تازی بدل کرده چون کاچ و کاج اول بمعنی افسوس و کاش و ثانی بمعنی لوچ که بعربی احول گویند
و بمعنی اعل نیز آمده و بزاء تازی چون بجشک و بزشک بمعنی طبیب و بزاء عجمی بدل کرده چون نایچه و نایژه بمعنی نی میان تهی و پیچ پیچ بضم
هر دو باء فارسی و جیم عجمی سخنیکه آهسته بهم دیگر گویند و کلمه باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند و پژ پژ بضم هر دو باء
عجمی و سکون هر دو زا با سین بمعنی پیچ پیچ و بشین معجم چون کاچی باجیم فارسی بر وزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه
کرده بر روی آن مالیده پخته باشند و لخچه بر وزن کفچه شعله و اخگر آتش را گویند و لخشه با شین معجم بر وزن و معنی لخچه است و کاچغر
باجیم فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همان است که کمان خوب از آنجا آورند و تعریب
بصاد بدل شود چون چنگ و صنج چین و صین کچ و جص و چک بفتح جیم فارسی و سکون ثانی بمعنی برات وظیفه و مواجب و قباله و سجلات
منشور و قباله خانه و باغ و امثال آن و امر از چکیدن و صک هم بمعنی و معرب آنست حرف حاء مهمل که حاء حطی نیز گویند بمعنی زن

وزبان آور و مساس ش ح و بحساب ابجد هشت عدد دارد و یکی از هشت حرف متروک پارسی است و جز در الفاظ عربی نیاید مگر بتغییر لهجه بتکلف
که لفظ هال و هیر را بحای حطی بخوانند و آن بروزن مال و هیل را گویند از ادویهٔ حار است و بعربی قاقلهٔ صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است
و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند و هیر بروزن و معنی خیر است و همیشه اصلی باشد چون حدود
حوض و محفل و غیر آن و بهای هوز بدل شود چون نهاوند از نوح آورند که بیاید و گاهی بدل های هوز آید چون ضحاک از ده اک و اک بروزن چاک بمعنی
عیب و عار باشد چون او ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بیحیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و
ظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغ گوئی و بیدلی باشد از آن آراسته بود بدین نامش خوانند و نام او بیوراسب است و وجه تسمیه اش اینکه پیش از
پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بروزن زبور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام میخوانده اند همچنین است
در جواهر **حرف خای معجم** که منقوط نیز خوانند بمعنی موی در بر است و در فارسی بمعنی باریک بکسر رای و سکون تحتانی و نون یعنی کوبکه دران ابهای
کثیف چون آب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود و نیز امر است از خائیدن و مخفف خائیده و اینمعنی بی ترکیب صورت نه بندد چون شکرخا و ژاژخا
و ژاژ را با ژای فارسی بروزن قاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بی مزگی
فرو نبرد و لهذا سخنان بیهوده را ژاژ گویند و ژاژخا ژاژخائیده گوست و مساس ش **خ** با یک نقطه که بسر دارد بحساب ابجد ششصد عدد دارد و همیشه اصلی
بود چون تخ و تخ بکسر اول و بای پارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد و بخلوچه بالام بوزن لیکوچه و بخلیچه
بالام بروزن زنخیچه هر دو بمعنی بخچو باشد که بعربی دغدغه و بهندی گدگدی گویند بضم هر دو کاف فارسی در جواهر نویسد و بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ
و اسفاناج و اسپناخ و اسپناج ترهٔ معروف که بدان نانخورش کنند و مجد الدین علی قوسی گوید که صحیح بجاست اما در زمان حال ایران بجیم متعارف است حتی مولانا محتشم
کاشی با آماج و تاراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپانخ با اسپانج قلب اسپاخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** اسپانج خویشم دان
با ترش پز و شیرین : با هر دو قدم یکسان تا با تو بپیوستم : و بشین معجم چون فراخیدن و فراشیدن بمعنی موی بر اندام برخاستن و درهم شدن
پوست در ابتدای تب و افراختن و افراشتن بمعنی بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بسین مبدل گردد چون افراشتن بود و اخلکند و اشکلند و که بمعنی دو
اول با بستم بیاید و این قلب اخکلند و بتقدیم کاف بر لام است و سارخک و سارشک پشه اثیرالدین اخسیکتی گوید **بیت** شد زنگ فیل البنان
بر زمین زند ولیک نه مرد پنجه و بازوی حرص است : شیخ عطار فرماید **ابیات** به پیش آفتاب نام بردار : چه سارخک و چه پیل آید پدیدار : نه خود
پیل اگر خود پیل گیری : چو مردودی بسارخکی بمیری : شمس فخری گوید **بیت** مظفر از ایت دلنشاد باشد : بسان طفلکان از اخلکند و : تمام شد کلام او
و بغین معجم بنا بر اتحاد مخرج چون ستیخ و ستیغ هر دو بکسر سین بمعنی چیزی راست مانند ستون و نیزه و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر دیر بماند
و بعربی آنرا غضا گویند و بکاف عربی چون خمان بفتح خای معجم بروزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار آنکه هر خانه
از آن خمی دارد و بتغییر السنه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند در جواهر نویسد خمند و کمند که بمعنی
خم و پیچ و انعطاف در این نیز ظاهر است و خرنا و کرنا نای بزرگ و مقیس علیه خربط و خرمگس و خرپشته است و تلخ و تلک بفوقانی طعم معروف
و بمعنی زنجبیل مجاز است و تخار و تکار بضم فوقانی تیر پیکان بتکم مخفف آن و ستاخ و ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قید نورسته و نازک کرده اند

وخیش و کیش بیاء مجهول نوعی از بافته کتان و تیش بهاء هوز نیز مبدل آنست و خرست و کرست بتحریک سست گذاره و صاحب فرهنگ بکاف فارسی
آورده و ظاهرا این سهو است و میتوان گفت که خرست مخفف خرسست باشد و کرست لغتی جداگانه بود و کلست مبدل آن شمس فخری فرماید بیت
مست خرسست میروم از پی عشق ابوالعلا ✽ هیچ ندارم از بلا تن تننا تلا تلا ✽ قوله تن تنا تلا تلا پوشیده مباد که این عبارتیست در معنی دخل از
نغمه خوانان هند که در ضمن نغمه میخوانند و ازین قسم است تتنا ها یا هو مولوی معنوی فرماید بیت مست آن باده جام تتنا ها یا هو وفارغ
از کون و مکان تتنا ها یا هو ✽ همچنین است تللی بفتح یا و تشدید لام اول و کسر دوم و یاء مجهول رسیده کلمه ایست که نغمه خوانان در ضمن نغمه میخوانند
و نغمه خوانان هند در ترانه که نوعی از نغمه است استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت کشتی تن را شکستم تللی ✽ از حجاب بحر رستم تللی ✽ تحقیق الاصطلاحات
دهم با یمعنی است تن ترنا تنا بفتح هر سه تاء مثنی و سکون نون اول و فتح راء مهمل و تشدید نون دوم عرفی گوید بیت گاهی از نقش و صوت بر نوا
تن ترنا تننا و نستادی ✽ محتشی گوید که این نوعی است از اقسام نغمات میر خسرو گوید بیت هم از وی خوارج تتنا لعنت ✽ که سکه
بر ایشان سزانه نگارست ✽ سکزن بروزن رک زن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد رضی الدین نیشاپوری گوید ابیات اندران روز که
ساعه تائید و ظفر ✽ شود از خون جهان پیکر شمشیر آرای ✽ مرد و مردم چه از غایت فرط کینه ✽ اسب برهم فتد از بیت بانگ خرنای ✽ پای گاه
سر پرچم چو بند راه بقا ✽ چنگ شیر علم و لحن و سرود و خرنای ✽ سیف الدین اسفرنگی گوید ابیات ستاخ درختانش نفس معین ✽ هوای گلستانش
جان مقصود ✽ باره ملکی برستاک گلبن بی برگ و باره افسر زرین برادر ابر مروارید بار ✽ بقاف بنابر تغیر لهجه عراقیان حال است همچنین است
در جواهر با تعریب چون چخاخ و چخاق بمعنی آتش زنه و جوخ بفتح جیم و سکون ثانی و خاء معجم گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است
و بعربی فوج خوانند و بسخ و بسرق بفتح با در شش و بهاء هوز هیت چون خجیر بکسر خاء معجم و ثانی تحتانی رسیده و راء قرشت زده خوب و زیبا و خوش صورت
و بضم اول هم آمده است و بجیر بروزن و معنی خجیر و نیز پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتیکه با ایران میرفت در پای قلعه سفید دژ
سنر دار و در جنگ زنده گرفت و خاک و ناک و تعریبا بجای حطی بدل شود چون حسک بفتح حاء بی نقطه از خسک بخاء منقوط نام دوائیست که بهندی
گوکهرو گویند و در بناء مضارع و امر اگر در مصدر و فعل ماضی خا باشد براء منقوط اکثر و بسین مهمل و معجم کمتر بدل شود که در باب اول گذشت حرف
دال مهمل ای غیر منقوط بمعنی زن فربه و رفتن بسستی یا رفتن لشتاب یا از زمینی بزمینی شدن و نیز دال در عربی جمع داله بمعنی شهرت و دال الایام
بمعنی برگشت روزها و آنچه صاحب منار الضوابط گفته که بمعنی رهنما است صحیح نباشد چه آن بتشدید لام است و کلام ما در کلمه دال بتخفیف لام است
و نیز در پارسی دال بوزن بال پرنده است که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و مسماتش د با یصورت و بحساب ابجد چهار عدد
دارد و آن بر دو گونه است اصلی و وصلی که در آخر مضارع و امر و نهی غائب آید چون کند و کوکه کند و کو که لخت اصلی جزء کلمه است چون دوست و دشمن
وقد و خد و مانند آن و دال ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب و جمع حاضر آید در مضارع و حال و در آخر ماضی مطلقا آید چون کرد و
کند و میکند تا آخر و در بناء امر از مضارع بیفتد چون کن و شود بیاء تازی بدل شود چون دالان و بالان و دلیز خانه استاد عنصری گوید بیت
یکی را سد یاجوج است باره ✽ یکی را روضه مخلد است بالان ✽ و باره دیوار قلعه و بتاء فوقانی چون دراج و تراج خواه در وسط چون زرد و زرتشت
خواه در آخر چون کفتید و کفتیت کردید و کردیت خاد و خات که بمعنی زغن است شواد و شوات بمعنی باد همچنین است در دستور و دمه

و مرغی است که آنرا بتازی حباری خوانند و بعضی گفته اند که سرخاب است و بعضی گفته اند بوقلمون که هر زمان برنگی نماید چنین است فی رشیدی بدانکه
این دو لفظ بمعنی اول فعل است و بمعنی دوم اسم و تاء آخر ماضی در مضارع بدال بدل شود و بقول اکثر و نزد بعضی حذف کرده و عوضش دال آید چنانچه در
باب اول گذشت و بنا بر اتحاد مخرج اگر بتا نزدیک افتد دال را بتا بدل نموده و در تا دوم ادغام کنند چون ازبد ترم بتر بتشدید تا و یا دال را حذف کرده بتر خوانند
بتخفیف تا ازود تر زود تر بتشدید و تخفیف تا چنانچه در باب اول گذشت و گاهی دال را حذف کنند خواه از کلمه مفرد چون استا از استاد و خواه
از دو کلمه چون سپیدیوا از سپید دیو و شاباش از شاد باش چنانچه گذشت هم درین باب و در جواهر اللغه بجیم تازی است چون زکند و زکیج بضم زای تازی و فتح
کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و بنجش بضم بای پارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشند و گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت معروف
بگرجستان و ساکن این ولایت را گرد و گرج گویند مجاز است و برغند و برغنج بضم باء تازی و راء تازی زده و بضم غین معجم و سکون نون
چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغزدار بار آورد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز است برغنج گویند مع
مولوی معنوی فرماید بیت در هوا میکرد خود بالای برج ٭ که هزیمت میشد از روی روم و گرج ٭ خواجه نظامی فرماید بیت بخاری در
خزری و کیلی و کرد ٭ بسان پاره هر چه هست خرد ٭ حکیم سوزنی گوید بیت مدح تر اهل هنر دم بسر اندک ٭ نوشیدن حق بیاید خوش ارز گشنیز رشید
اعور گوید بیت پیراهنت دریده و استادوری همی ٭ چون کوزه گر زکیج همی ابخور کنی ٭ و بذال معجم چون اذر و آذر بمعنی چنین است در رشیدی درین
تامل است چرا که خود در مقدمه گفته که ذال معجم نیز در فارسی نیامده و تحقیق آنست که در تعریب بذال معجم بدل شود چون زمرد و زمرذ و نبید و نبیذ
و استاد و استاذ و در فارسی بالعکس آید و بزاء تازی چون سرخ مرد و سرخ مرد زر ستینی معروف که بیش شبیه برگ لستان
سرخ و خوشرنگ و بغایت خوشبوی نده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند چنین است در فرهنگ و نوعی است از وی سپید مرد و معروف
بلند این را چولای بفتح جیم فارسی و سرخ مرد را لال بساک و ورت سکا نام است و از هر دو نانخورش میکنند و بشین معجم چون گوداب
و گوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جوذاب معرب آنست حکیم سنائی
گوید بیت چه طمع داری از جهان آبی ٭ چه نهی پیش پشه گوداب ٭ استاد عنصری گوید بیت نتوان ساخت از کنده گوداب ٭ نه زریکاشه
جامه سنجاب ٭ رشیدکاشه خارپشت و ملا سروری هر دو را بکاف تازی بوزن معنی دوشاب آورده تمسک این بیت شمس فخری بیت
نکرده چون بود احوال عیش آن بدبخت ٭ که شهد فائق او شد زر اوق گوشاب ٭ و رشیدی گوید که درین مثال تامل است چرا که معنی اول
نیز راست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و گروغ و پرند و پرنگ بکسر باء پارسی و قبل بتحریک تمشیر و جوهر شمشیر و کلند و کلنگ بتحریک
دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو گوید بیت ای شده عمرت بباد از بهر آنکه ٭ بر امید سوزنت گم شد کلند ٭ مولوی معنوی
فرماید بیت اگر بدیده من غیر آن خیال آید ٭ بکنده باد سراهر دو دیده کان کلند ٭ حکیم ازرقی گوید بیت مبارزان قدر قدرت قضا حمله
برای تیغ خود از خنجرت برند برند ٭ شیوای طوس گوید بیت یکی بکری زن برین هم نشان ٭ کلنگ از گناه است بر سرکشان ٭ و بلام
چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت که در آن گیاه نروید و دق و لق بقاف لهجه است و در برهان بمعنی سرپل مو نیز در آنست این لغت از
اتباع است بمعنی دک و لک یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و هودو و هول بهار هوز دو او معروف است و دمنا و دای و لای

ورزینه بر وزن زینه هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار کنند ازین جهت میتوانند که لای میدل لا و بوده استاد فرخی گوید بیت بتان شکسته و بتخانه با فکنده زپای
حصار بار قوی بر گشاده لا دالا ٭ شیخ نظامی فرماید بیت انچه بد و خانه نوآئین بود ٭ خشت پسین و ای نخستین بود ٭ شیوری طوس گوید
بیت فرستاده آن هول گفتار و بد ٭ نشست منوچهر سالار و بد ٭ پیچون چون گزیده و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه مجیرالدین
بیلقانی گوید بیت در دست بر و نظم ز دوران گزینه ام ٭ گردون بصد قران نماید قرینه ام ٭ و بواو چون بیده و بیوه بیاء تازی و یاء مجهول کرمی
که جامه و رخت ها را ضایع و تباه سازد و مگو بیند که بید زده و کلیم بید زده شیخ آذری گوید بیت چو عنکبوت فلک رشته آتش و بکشد
بتافت و زتف آن بر کلیم شب زد بیوه ٭ بود بهای اجامی گوید بیت شهاب های قلاوز تو دیو به ٭ به پشم گنبد اوربیوه بیه ٭ قلاوز با دو او
بر وزن قباد و ز سوارانی را گویند که جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند و گویند ترکی است و بها چون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی
و باء تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آنرا بتبر زده اند و طبرزد و طبرزد معرب آنست و تبرزد و برزه بتاء تازی و یاء مجهول صمغ
معروف که در مرهمها داخل کنند و برزی نیز لغتی است و بارزد معرب آن و انگزد و انگزه بالفتح وضم کاف فارسی و فتح باء تازی صمغ معروف
که بتازی حلتیت خوانند بکسر حا و تا و سکون لام و انگدان و رخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی فرماید بیت خواجه بهمن چو مشک
ما کند ٭ مشک را ز انگزه حصار کند ٭ مسعود سعد سلمان گوید بیت همچو مازو زفت شان لفج و سیه چون برزه ٭ چون هلیله زفت شان
روی و ترش چون انبله ٭ ای آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بدین معنی خطاست و ابن یمین گوید بیت
گش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا ٭ که شرنک از کف محبوب تبرزد باشد ٭ و بتحتانی چون آذرابادگان و آذربایکان ٭ نام ولایتی
مشهور که تبریز پای تخت آنست و آذرآباد مخفف آذربایجان معرب آنست و لا و ولای چینه و دیوار چنانچه گذشت و پدرو پیرو مادر و
مادندر زن پدر و خود و خوی بواو مجهول کلاه آهنین که روز جنگ پوشند و ماده و مایه اصل و هیولی چون خمیرمایه و پنیرمایه خواجه نظامی
فرماید بیت ازانجا بتدبیر آذرآبادگان ٭ بیامد سوی آذرآبادگان ٭ اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت ارمغان فتح آذربایکان شعر منست ٭
ارچه شعرم را بجامی ارمغان نتوان گرفت ٭ استاد رودکی گوید بیت جهانا چنینی تو با بچگان ٭ که گهی مادری گاه مادندری ٭ ناصرخسرو خطاب
با اهل سنت و جماعت گوید بیت فاطمه را عائشه مادندرست ٭ پس تو مرا شیعه مادندری ٭ استاد دقیقی گوید بیت سیاوخش است
پنداری میان شهر و کوی اندر ٭ فریدون است پنداری میان درع و خوی اندر ٭ و در آخر اسما زائد آید چون پیدا و پیدا و بفتح باء پارسی
ظاهر و آشکارا و تقتالو و شفتالو میوه معروف و بمعنی بوسه مجاز است و پیرهن و پیرهند کرته و پیراهن و پیراهان نیز آمده و برهمن و برهمند
قومی از هنود که شریف و رئیس ایشان اند و بهمن مخفف آن و ناروان با واو مفتوح و ناروند درختی است معروف که قامت خوبان را بدان
تشبیه دهند و ناروان مسجع آنست و هندبا و هندبی و بند بید کاسنی و هندبا معرب آن حکیم ازرقی گوید بیت ناروان کردار قدست آن
ولب چون ناردان ٭ ناردان بارد سرشکم از فراق ناردان ٭ و ناردان بدال معجم معروف است که دانه انار ترش باشد و منقل آتش
و آتشدان را نیز گویند بعجم باقر کاشی گوید بیت شرم شان باد از سر زلفت ٭ که به بند همان زنار ٭ ناصرخسرو گوید بیت برهمند پرایدل
جای کن ٭ گر همی ایزد پرستی برهمی ٭ و بعضی برهمن نیز بمعنی برسمن آورده اند تمسک این بیت امیرخسرو بیت ز نقد برهمه ابریشمی پوشتن

حریر پرنیان افگنده بر دوش و این سهو است زیرا که درین صورت بیت بی معنی شود مگر آنکه گوئیم این مصدریست که فارسی زبانان معرب از مادهٔ پهن
اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفتجه است از مادهٔ سفتج معرب سفته بالفتح بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی بکسی سپرند و بجای دیگر باز ستانند و این
مثل بیماد هندوی بود که رائج بهندوستان است و هندی [illegible] نزد اکثر مکروه است و بعضی فتوی داده اند بر جواز آن بغیر کراهت برای احتیاج
مردمان بان و همچنین بتصریح ممنوع شیخ خود در مختصر شامی فقه حنفی حکیم سوزنی گوید **بیت** من ترا بهندم و زیبا است ؛ کهن من کلیچه مانده من ؛
شیخ شیراز فرماید **ابیات** کرده عنبر نشسته بر زرش ؛ راست گوئی هست مشک آلوده ؛ گر چکال صوفیان است ؛ نه بهندش مگر بتفاله دوستاده ؛
فرخی گوید **ابیات** من ندیدم که درین پنجه سال ایچ کسی ؛ در خور نامهٔ او نامه بکس نفرستاد ؛ بر بساط ملک المشرق از و فاضل تر کس هیچ
ننشست و کسی کرد ندیدا د ؛ و در بعضی نسخ بجای ندیدم یقیم آمده و هیچ بوزن بهیچ است و تعریبا بضاد منقوط بدل شود چون ضحاک از ده اک
که در حرف حا گذشت و بتا بر قرب مخرج بتا قرشت چون **بیت** ما گشتیم چنان ضعیف که در چشم عنکبوت ؛ صد بار خانه کردم و او را خبر نبود ؛
قافیه کنند و بطا مهمل چون **بیت** ربجا اگر درین کار احتیاط ؛ زانکه چون بر تو ندارم اعتماد ؛ این قافیه را اکفا خوانند و از عیوب قافیه شمرند
زیرا که حرف روی مختلف است حرف **ذال معجم** که منقوط و ذال نخذ نیز گویند یعنی آواز اذان و تاج خروس و حبیت روشن است و شمارش در مصدر
بیک نقطه و بحساب ابجد هفتصد عدد دارد و اصلی بود چون ذوق و مذاق و مذر و بذر و گذاشتن و پذیرفتن و مانند آن و با وجود مد خلت در بیت و
چهار حرف پارسی در اول و آخر کلمهٔ فرس نیامده چنانچه تحت فصل حروف تهجی مذکور شده و صاحب فرهنگ نوشته هر لغتیکه حرف اول آن
ذال بود باید دانست که پارسی نیست و لغتیکه حرف ثانیش ذال بود عنبر نبند له و بذیون یعنی آماس نفس و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن بیافتم
اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آنها آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی و از ضبط ما چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف
ممدوده را دو الف اعتبار کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سوم است نه دوم بر فرضیکه آذر با ذال منقوط باشد حال آنکه اکثر فارسی
زبانان بدال غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف ذال را در پارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر
پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمل خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود معجم خوانند چنانچه نصیر الدین طوسی این ضابطه را نظم نموده
رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ؛ در معرض دال ذال را ننشانند ؛ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ؛ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ؛ لیکن
اصح آنست که درین دو مقام مهمل و معجم هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدماء فرس مهمل است چنانکه الحال اهل ماوراء النهر استعمال کنند و مولانا شرف الدین علی
در حلل مطرز گفته که درین دو موضع اهل فارس الحال معجم خوانند و اهل ماوراء النهر بدال مهمل حتی که لفظ گذشت و گذر را نیز بدال مهمل استعمال
کنند و در لغت آذر مذکور خواهد شد که افصح بدال مهمل است صاحب تحفه نویسد که اینهمه قواعد مذکور ثبت ندارند که همه جا بالجزم همچنین باید کرد بلکه اکثر [illegible]
مهمل و معجم هر دو باید خواند و بعضی گویند که این قواعد در اسما جاریست نه در افعال چه رسد و داد و فرود را رسد و داد و فرود نتوان گفت و این رباعی حکیم
انوری ناقض این قول غرض که طرفه ماجرا است درین رباعی صنعت محال بحال است **رباعی** دست سخا چون ید بیضا بنمود ؛ از جود تو بر جهان جهانی
افزود ؛ کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود ؛ گو قافیه دال شود زهی عالم جود ؛ و در برهان تحت این رباعی نویسد پس درین صورت حرف آخر
کلمهٔ بنمود و افزود بود که فارسی است ذال نقصدار باشد و همچنین حروف آخر کلمهٔ داد و شاد و دید و شنید صاحب رشیدی از فرهنگ تحت لغت آذر

نوشته مگر اردشیر زردشتی که در لغات زند و پازند بوده و کتاب زند و پازند و استا نیکو میداند نیست هرگاه در خواندن زند با این لغت میرسید بضم دال

مهمله میخواندند و میگفت که در کتاب زند و استا این لغت بدال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بوده بر تقدیر بفتح ذال معجمه درست

نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محمد ابن قیس رازی

نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای رای مهمله و زای معجمه و نون و دیگر حرف نباشد چون کرد و برد و زرد و دزد و مزد و کند و زند **حرف رای**

مهمله ای غیر منقوطه بمعنی درخت کهنه و گناه و کفچه خسرو و مرد کینه جو و کنده فربه و کنه بفتح کاف تازی و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و

شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسپد و مانند سپش خون خورد و بعربی قراد بضم قاف گویند شش و را در فارسی بر دو گونه است معنوی و غیر معنوی

یعنی زائد مثالش حافظ فرماید **بیت** محرم راز دل شیدای خود * کس نمی بینم ز خاص و عام را * انوری گوید **بیت** همان مثال که

توقیع توران نبود * زمانه طی نکند جز برای حنا را * یعنی هر فرمانیکه توقیع و نشان توران نبود زمانه او را نپیچد مگر برای بستن حنا در دست یا

پا مثل کاغذ قند و شکر سعدی فرماید **بیت** خرم آن فرخنده طالع را که چشم * بر چنان روئی فتد هر بامداد * ای خرم آن فرخنده طالع که

چشم او و در اینجا ضمیر محذوفست و معنوی بر چند قسم آید اول مفید معنی مفعولیت باشد لفظا بود یا تقدیرا مثال لفظی ط بر دگی گوید **بیت** جلوه

زلف شاهدی ابر دهد دل مرده را * پی بیجا بر دکسی طایر تب بریده را * مثال مقدر نسبتی گوید **بیت** سینه روزن جنکی چون ز برم خراهی رفت

اگر تو همسایه نشوی رخنه بدیوار خوش است * یعنی سینه را و گاهی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید ع یکی را اهل دل را بدیدم بخواب * یعنی یکی

از اهل دل را و این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام متعلق صاحبش باشد چنانچه از مثال هویداست **دوم** بمعنی اضافت بعد مضاف الیه

آید در صورتیکه میان مضاف و مضاف الیه تاخیر و تقدیم باشد یا فصل واقع شود چنانچه **بیت** چون رد و قبول همه در پرده غیب است * زنهار تو کس را

نکنی عیب که عیبت ای عیب کس را سعدی فرماید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر حریر * تو گفتی بدوزند سندان به تیر * یعنی ناوک آن کسان نرفت در حریر

تو در شان کمال صنعت تیراندازی آنها میگفتی که سندان را به تیر بدوزند و تیر ایشان از آهن میگذرد چنانکه در منقول واعظ کاشفی **نثر** زر بده ادو دوست

بسیار و زر داد مراد دشمن بیشمار یعنی دوست زر بسیار هستند و دشمن زر دار بی شمار و گاهی بی فصل شیخ سعدی فرماید **بیت** تشنه را دل

نخواهد آب زلال * کوزه بگذشته بر دهان سکنج * ای دل تشنه و سکنج بضم سین مهمله و کاف بر وزن ترنج کنده دهن را گویند **سوم** بمعنی

برای و واسطه آید جامی فرماید **بیت** خدا را بر من بیدل ببخشای * بپاسخ لعل شکر بار بگشای * ای برای خدا شیخ سعدی فرماید

نثر آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صید کباب میکردند ای برای نوشیروان عادل **چهارم** بمعنی از شیخ سعدی فرماید **بیت** قضا را

من و پیری از فاریاب * گذشتیم در خاک مغرب باب * یعنی از قضا **پنجم** بمعنی جانب خواجه حافظ فرماید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان

خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من میرود بجانب خدا ای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید

احتمال دیگر هم هست همچنین است ... این بیت که را بمعنی برای باشد و با لفظ تو و من و که و چه هرگاه ملحق شود حرف

واو و نون و کاف و ها بنابر تخفیف حذف یابد چون ترا و مرا و کرا و چرا و گاهی متضمن معنی تملیک چنانچه درین قول سعدی **نثر**

هست وقف محتاجان است یعنی هر چیز که از ملک درویشانست وقف محتاجانست در جواهر الترکیب نوشته ع هر مبل آید خریدم ده درم

برای مقابله و معاوضه معروف اند و رازیانه بمعنی رازیانه یعنی بادیان و مساش نیز و بحساب ابجد و صد عدد دارد و همیشه اصلی باشد چون
روی و رای و مانند آن در جواهر نویسد که بجیم تازی بدل شود چون تیر و تیج بیاء معروف مقابل کمان کما فی الفرهنگ و اغلب که در هر دو تصحیف بود و
صحیح تیخ و تیز بیاء مجهول و خاء و زاء معجمین مقابل کند یا در سین تصحیف بود فقط صحیح همین تیز بیاء مجهول چرا که تبدیل جیم تازی و خاء معجم با زاء تازی
هر دو قیاسی است و در بحث خود معلوم خواهد شد و بشین معجم چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش و تصویر برکردن بمعنی گمان بردن هم
پنداشتن مجاز مشهور است چرا که گمان بردن نوعی از منقش شدن در خاطر است و آغاردن و آغاشتن بمد سرشتن و در آمیختن و خیسانیدن و ترکردن
و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن و پر شدن و آمیدن و آشمیدن و این احتمال عکس و ترادف نیز دارد سراج الدین راجی گوید بیت
ز انباشتن چاه زنخدان تو مشک ÷ معلوم شد که دل بردن نیاید از او ÷ مولانا مظفر هروی گوید بیت شهنشهی که چو بر قهر بست روز کین خنجر
بخون خصم بیاغاست خاک را یکسر ÷ حکیم نزاری گوید بیت بمنزلیکه فرود آیم از فراق رخت ÷ ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم ÷ مولوی
معنوی فرماید بیت زشت باید دید و انگارید خوب ÷ زهر باید خورد و انگارید قند ÷ و بغین معجم چون کناغ بوزن و معنی کنار اسد الحکما
گوید بیت میان آبگیری بهای باغ پشتا ور شده ماغ از سر کناغ ÷ و بکاف فارسی چون ریماز و کیماز بیاء معروف و تاء تازی نوعی
از جامه نفیس و بلام چون چنار و چنال بجیم فارسی درختی معروف که بار ندارد و کاچار و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی رخت و
اسباب خانه و کنجار و کنجال و کنجاره و کنجاله بضم کاف تازی و جیم عربی بعد نون نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمیکه روغن آنرا گرفته باشند و
نیلوپر و نیلوپل بنون و لیلوپر بلام نیز مبدل آنست و سوفار و سوفال بواو معروف سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سوفار تیر و سور
بسین مهمل و واو معروف بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه و سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری یا سیاهی با
هم هست و اسپ و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسپ بآن رنگ را خوب ندانسته
لهذا میگویند سور از کله دور بع در تحفه نویسد این قاعده در زبان هندی هم جاریست چون هورے و هولی باری و بالی موری و مولی و مانند
آن و پاردم و پالدم بباء فارسی و ضم چهارم چرمیکه در زیر دم اسپان و استران بندند و بزین محکم سازند تا زین از جای نرود و آنرا بترکی
قشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم است حکیم سنائی گوید بیت این یکی عیسی آن دگر خر سول ÷ این سوم خضر و آن چهارم غول ÷ حکیم سوزنی
گوید ابیات بقاء عمر تو جاوید باد و در رای ترا ÷ مطیع رای سپهر حرون و توسن بور ÷ نامد برون ز خانه اخوان حسود تو ÷ تا در نشد بسوزن
سوفار در جهان ÷ ای در سوفار سوزن ÷ عیار رشته جوانی که چاک درزی ÷ همیشه دش هر روز رشته در سوفال ÷ ابو شکور گوید بیت آب انگور و
آب نیلوپل ÷ شد مرا از عبیر و مشک بدل ÷ کمال اسمعیل گوید بیت کبود جامه رخسار زرد و نیلوپر ÷ بهر بهاری و غسل آورده عمدا ÷ حکیم قطران گوید بیت تنی دوام
چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر ÷ دل او رم چو لیلوپر میان آب سرد اندر ÷ ابو العباس گوید بیت من ÷ بپذیر ختم و این شعر بگفتم ÷ و ازین بدل جرماسن باشند کنجان آن
عنصری گوید بیت زود برد بدو وا آزمودند شان ÷ همه کاچالها نمودند شان ÷ ناصر خسرو گوید ابیات طلب تخت بیابد بنشست ÷ زیر و زبر کرد همه کاچ خوش خیره به آدی بسر چهار
در کرانها بتا بنا خوش ÷ و غریژن و غلیژن بغین معجم و یاء معروف و زاء فارسی گل سیاه که در جوی و حوض گیرند و آبگیرها بهم رسد و غلیون هم او نیز آمده کذا فی الفرهنگ اسد الحکما گوید بیت
همانی نیز بر پشت غلیژن ببری ÷ ز بر پوشش اعدا روشن بدین غی مولوی معنوی فرماید بیت ابروان چون پالدم زیر آمده ÷ چشم از نم آمده تاری شده ÷ تا که هم

بروزن جاری آبی باشد که از درخت تاک حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند لع و بنون چون چیدار و چیدان
بفتح جیم فارسی و با فارسی زنده بمعنی نیم موزه که جرموق معرب آنست و جدارک و جدانک بضم جیم تازی تام بازیی که آنرا کوزه گردان گویند و کنور
و کنون بالفتح و واو معروف خم و کندو کانور مشبع آن و تار و تان بفوقانی مقابل پود و استوار و ستوار و ستهان بالضم محکم و مضبوط و ستوار بدون همزه مخفف آن
و لت انبار و لت انبان بضم لام شکم پرست و بسیار خوار شیخ شیراز فرماید بیت نه هر بار خرما توان برد و خورد ٭ لت انبار بدعاقبت خورد و مرد
و در بعضی نسخ است لت انبان بنون و اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت بر در قدرت فلک میکفت صدر ابا رهست ٭ کین مرقع پوش سیاح لت انبان
در رسید ٭ و در تعریف نیزه بیت دراز قامت و در بر وجب بقتل عدو ٭ هم از میان کمری بسته بر میان ستوار ٭ زر اشتت بهرام گوید بیت بدیر
بهر دین استوانیم ٭ بچرخ بی‌غمیر باکش نخوانیم ٭ کمال اسمعیل گوید بیت جولاهه نیست همسر او در سرای او ٭ کو کسوت لطیف و را پود و تان کند ٭ مولوی
معنوی فرماید بیت از تو دارم هرچه در خانه خنور ٭ هم ز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ حکیم علی فرقدی گوید بیت نیست ما را مشت گندم در کنون ٭ یا زد بیاری
بکیسه اندرون ٭ و بواو چون بر مرو بر مرو بفتح با تازی و قیل فارسی ترقب انتظار و مسعود سعد سلمان گوید بیت ملک در جمله آن مراد بیافت
که همیداشت از فلک بمرو ٭ مختاری گوید ابیات جان اعدا برد بکلک چنانکه ٭ نبود پیش مرگ بر مر تیغ ٭ هنوز هست فلک را رحیم کشتن بیغ
هنوز هست سخن را قوی شدن بمرو ٭ نورالدین مقدم گوید بیت هست آسان رفتنم بر بوی وصل ٭ نزد من بسیار از بر موی وصل ٭ و در رشیدی
بمرو بدو درین تامل است از این کلام مستفاد میشود که بر و او بر مو نوا صحیح نیست و در این محل تامل است چه در لغت ژند و پاژند سودابر بروزن و معنی سرآمده
آمده و این دلالت دارد بر اصالت واو عاقبتش در صورت معامله بالعکس خواهد بود و برم بر تقدیر تسلیم مخفف انست و در بر مد بدل
بوزن سرمد و برمز بوزن هر روز تحریف است و کلار و کلاد بمعنی غوک بجیم که مخفف کلاد بود چون کشکر و کشکو بمعنی علکه که عربان علق گویند
مخفف کشکر مثل کشک که آن نیز بهمین معنیست والله اعلم است بالصواب و بهاء هوز چون آسروسه بالمد زمین شیار کرده و بهو و بره و بهو
بهاء هوز و واو مجهول کتف و شانه آدمی و کاحر و کاخه بکاف تازی و خاء معجم برقان که اندام آدمی را زرد کند و لنبر و لنبه بوزن عنبر کرده
مدعمه بعضی برانند که در کاحر و لنبر را و اشتباه هوبه بها تحریف است و صحیح بالعکس و در رشیدی از سامانی آورده که اسر مخفف ابسار بمجیک
گوید بیت چو از کف شه تقاطر نماید ٭ زر از اسر طبع سایل بروید ٭ عماره گوید بیت چرا که خواجه بخیل و بکشن جوانمرد است ٭ زنی چگونه زنی سیم
ساعد و لنبه ٭ و در آخر کلمات افادت معنی نسبت کند چون لهر بتحریک لام و ها منسوب بخانه زیرا که له بمعنی سرا است و نسر بتحریک نون و سین مهمل
سائبانیکه بر سر کوه سازند از چوب و خاشاک و فشق سایه را گویند و برین قیاس و انگشتر پس انگشتری و انگشترین مزید علیه این باشد
ممکن نیست که هر کدام لغتی بود ابوطالب کلیم گوید بیت میل هر ملک سلیمان را ز کف شهوت پرست ٭ طفل را از دست حلوا بهتر از انگشتریست ٭ حکیم زودی
گوید بیت بنسری ساخت بر کهساره ٭ و در ماند از سرای خویش و تبار ٭ حکیم سنائی گوید بیت دولت آن است در هر وقت که آتش از له حصیت آن راست در سپس
که نالش از منک ٭ منک بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی نوعی از حبوبست و آن سرخ رنگ میباشد و خوردن آن آدمی را است کند و گاهی در معاجین بکار برند
و از آن هم آید چون مارفسا رانکه مار را بافسون رام کند و فشنا بمعنی دست و پا زدن در آب باستدلال مارغان که بیاید و شناه که گذشت و کادی
بفتح واو و در آشیانه مرغان کذا فی الفرهنگ و ظاهر آنست که بضم باشد بدلیل کابک که مبدل آنست و کابوک مبالغ آن و بخنو بباء تازی و خا

بجیم و نون بوزن مغفور هر چیز غرّنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و آنکه در نسخ معتبر مثل تفسیر ابو الفتوح و سامی فی الاسامی بمعنی برق گوشته
اند ظاهرا اشتر گشت در معنی برق و رعد تمام شد کلام او و در فرهنگ که بجنور و بجنوره و بجنو بتقوقانی نیز آورده تصحیف است بجنو میتوانگفت که مخفف یکی از اینها بود
حکیم رودکی گوید ابیات چون ببانگ آید از هوا بجنو، بجوزر بانگ چنگ و رود شنو، از رشک گلک تو ناله کند ابر، که خلقش تمام گردد ستند بجنوه، عاجز شود زنالش
درخشم غریون، ابر بهار گاهی و بجنور در مطر همچنین است در جواهر و در مدار الافاضل نوشته بدانکه در بعض کلمات را مشدد و مخفف هر دو خوانند
چنانکه زر و تر و بر و خر و کر همچنین زرّی و برّی و پرّی و خرّی و کرّی و امثال آن پوشیده مباد که حرف را گویا حرف مکرر است چنانچه در مقام
خود ثابت است حرف زای معجم که منقوط نیز گویند بمعنی بسیار خوار و زن بچه و در فارسی امر از زائیدن و مخفف زاینده و این بدون ترکیب
نیاید چون طبع معنی زاد و غیره و معنی زاده شده هم آید چون ولایت زاد و هندوستان زاد و میرزای زاده شده ولایت و هندوستان و
میر و منماش زا مصدر بیک نقطه و بحساب ابجد هفت عدد دارد و بر دو قسم باشد اصلی چون زیب و زینت و بزم و رزم و مانند آن و
بجیم تازی بدل شود چون سوزه و سوجه بروزن موزه بمعنی تریز جامه است و جابق باشد بیع و نواز بروزن نماز نوازش و نواختن و نواز
باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز بمعنی دلجوئی هم آمده است و نواج بروزن و معنی آن و ساز و ساج و سوز و سوج حاصل مصدر سوختن
و غریفر و غریفج بفتح غین معجمه و یای مجهول گل ولای و آرز و آرج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و آغاز و آغج و ارغنج بالفتح و کسر غین
معجم بیت نهال قامتش از عشق زرد شد آری، درخت خشک شود چون برو تند ارغج، شیوای طوسی گوید بیت بسند کم زنجان مرز خویش را الیه
مکر مایه آرزو خویش، تغز و روج جاجم و جازم و پوزش و پورش و لوحش بواو مجهول غز و غج و آویز و آویج بدو جیم فارسی چون پزشک بکسرتین و بای
تازی و بجشک بمعنی طبیب و جراح و با بای فارسی هم آمده و بخای منقوطه و این مخصوص بافعال است چون آویز و آویخت و غیره که در باب اول گذشت و بسین
مهمله چون ایاز و ایاس مثل مشهور است ایاس حد خود بشناس اینجا ایاز باید گفت تا عبارت صحیح باشد و اگر بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و زای نقطه دار ساکن و سین [illegible] کجک که فیلبانان در دست دارند و پرواز و پرواس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت
و پرواز و پرواس بمعنی انتعاش و پرواز کردن و هرمز و هرمس بضم ها و میم ستاره مشتری و هرمزد و هورمزد هست و اورمزد [illegible] و تنگز و تنگس
بفتح فوقانی و کسر کاف فارسی درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ گل کاسنی و آتش هیزمش بغایت تند میباشد اثیرالدین
اخسیکتی گوید بیت چهره همه گلگونه تر زیر چو لاله، چنگال همه ناخن درنده چو تنگس، حکیم سنائی گوید بیت قوس او حوت است خانه هر دو جدی
و دلو از حمل بجوید مرز و، ناصر خسرو گوید بیت بعهد او بود از جور بدگیش رستن، بجبر او بود از شر این جهان پرواس، شیخ عطار فرماید بیت گر تو
مرد طالبی و حق شناسی، بندگی کردن بیاموز از ایاس، و تبیس بجیم چون زلوک و شلوک دیوچه و نسک و نشک مثله و زلو و شلو مخفف آن و
میتوانگفت که زلو مبدل زرو باشد ابن یمین گوید بیت آمد بجوشش چون عدوش و بسر برفت، کعبتی که موی او چو زرد و خورشید مکید، یوسفی مطلب گوید
ابیات ای چون گلوت از زلو داده خبر، وز خون لگد هر دم از گلوی تو بدر، گر غرغر سازی ای جز دل همگی، چیزی نبود ترا زبان نافع تر
و مریز و مریش کم نیست از بخت شیخ شیراز فرماید بیت مرا خود دل همه مند است ریش، تو نیز مرهم نمک برجراحت مریش، و زکال و شکال بالضم و کاف
فارسی انگشت غیر افروخته و زغال بغین معجم نیز مبدل است و زکال بواو هم بمعنی و رشیدی گوید در تحریف حکیم ازرقی گوید بیت گرد از فرشتگان

جمد کردد از سیم شماردانه یاقوت شکان ناصر خسرو گوید بیت پر ثقالت بود روی از کشت چرخ گشته روی پر ثقالت چین زگال از اینجا مستفاد میشود
که تیشه که بمعنی یافراز مجاز است ظاهرا در اصل تیره بوده مرکب از تیر مقابل کند و نا نسبت این مجاز است و بعضی در تفسیر تیغ تیز همین توجیه کرده اند
و هر دو موجه و بغین معجم چون کریز و کریغ بضم کاف فارسی و آمیز و آمیغ بالمد آمیزش و جماع و آلوک و غالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند
خسروانی گوید بیت کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود اسد الحکما گوید ابیات بسی کرد آمیز خوبان مکرد که تن را کند
لاغر و روی زرد چو دریافت دلدار آمیغ جفت بباغ بهارش گل نو شکفت فشیوای طوس گوید بیت تدر ارسنیزه و تیر و تیغ که در بین مار وی کریغ نیست
و بقاف چون غنقر و قنقر و فغند بوزن کمند بمعنی جستن شاعر در تعریف اسپ گوید بیت هم آهو فغند است و هم یوز تک هم چو تیر است هم تیز گام و بکاف تازی چون مزیدن
و مکیدن و بمیم چون درمراز و دربرام بضم دال و زاء فارسی زشت و خشم آلوده مکاله احتمال عکس و ترادف نیز دارد فخر گرگانی گوید بیت بیا امید بود در امشتی هما
خوی خویش کامشتی او پیشکو گوید بیت پلنگ در برازی عهده بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه خواجه نظامی فرماید بیت زنی شیری انگشت خود می مزید نمادر براز نگشت
خود میگزیده حکیم سوزنی گوید بیت در چرخ چون جنبش کسی دم نگاهی فرمان از لب چون شکرش بوسه مزیدم چون گوزپشت و کوه پشت و بها چون شکر و معروف ستیده و
و درواز و درواه بفتح دال و سکون میاو بحنته و بازو و بابو و اطلاق آن بر حرف سنی و عصا مجاز است و براز و براه بفتح با تازی زیب و آرایش استاد عنصری گوید بیت
کار زر کر شود دیگر به براه زر برند کر بسیار و کار بجواه اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت مجلس شاه بدیدم نه بران ساز و نسق صدر دیدم که بدیدم نه بران فر و براه
استاد فرخی گوید بیت من چون جهان بدیدم جستم ز جای خویش با هو درست کرده بر آستر شدم فرازش حکیم سوزنی گوید بیت هر کار از پشت دشمن بعلای تو فکند زخم یابه
خورد از حادثه چرخ بلند امیر معزی گوید بیت نه هم آتش تیغش که بر شود بفلک ستارگان همه در برج خویش بدواه اند و بتحتانی چون آواز و آوای و آو مخفف آن
از بنجا و جزم بر آنکه مخفف آواز این ناصحیح است اسد الحکما گوید بیت ز بس بلبله کو نه گل گرفت هم و زیر آوای بلبل گرفت و در آید نیز آید چون ترب
و بای تازی مزید علیه ترب جیب چنانچه تصریح کرده بآن مولوی حبیب الله خان در رساله خود و کروزه بضم کاف فارسی و واو مجهول جمع و گروه مردم کذا
فی الفرهنگ و اغلب که مزید علیه گروه باشد و کشاورز بکاف تازی زارع مزید علیه کشاورز بمعنی زمین زراعت مجاز است ناصر خسرو گوید ابیات دید کشاورز
دین پیغمبر این فرومایگان خس و خار زند چون کشاورز خوی خاک گرفت تخم اگر افکنی بود نادان و گفته اند و میتوانند که در اصل کاشتاور بوده مرکب از کاشتن
بمعنی کاشتن یا از کشت که قلب کاشتن مخفف کاشت است و ور یا آور بالمد که کلمه نسبت است چون تناور و دلاور و هنرور و سخنور و میتوانند که مرکب از ورز بوده
ماخوذ از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن بچیزی بطریق دوام است و مجاز بمعنی حاصل بودن مستعمل چه اگر چیز بورزیدن حاصل میشود و برین تقدیر کشاورز
مخفف کشت ورز باشد و هذا هو الاقوی و ابیات استشهاد و اکثر کلمات از جواهر است و صلی ابن عارضی مخفف از است صاحب
تحفه نوشته که برای بیان بمعنی از من در اوائل الفاظ آید در محل انفصال بخلاف با که در محل اتصال آید تمام شد کلام او مخفی نماند
که من برای ابتداء غایت و مسافت آید خواه مکانی باشد یا زمانی و علامت من ابتدائی صحت ایراد کلمه الی است در عرض او
یا کلمه دیگر که مفید معنی الی باشد در مقابله من مثل سیر نمودم از بصره تا کوفه ای از ابتدای مسافت بصره تا انتهای مسافت کوفه و لفظ
از اکثر مذکور شود و گاهی محذوف چنانچه درین بیت از این شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
ای از سر تا پا و خواجه نظامی فرماید بیت سکندر که گرد آن عمارت کری کجا تا کجا سد اسکندری ای از کجا تا کجا و حسین خالص گوید

بیت وعده وصلی که ایمه پاره یادت رفته است * چاره دردمن بیچاره یادت رفته است * ای از یاد رفته است و میرزا صائب گوید بیت
هرگاه بهله را بگیر آشنا کنی * از دست کار رفته مابی خبر مباش * بر دست کار رفته نباشد گرفت و گیر * چون بهله دست در کمر باز میکنم * ای دست از کار
رفته بهله بالام بروزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند و برای انتهاء
سرگذشته یعنی از سرگذشته و این نیز در کلام متاخران بسیار آمده و مثل روزه داشتم از روز جمعه تا غروب شمس ای از ابتداء مسافت روز جمعه تا انتهاء
مسافت غروب آفتاب و برای تبیین آید یعنی برای اظهار مقصود از امر مبهم و علامت آن صحت وضع کلمه موصول است بجای آن مثل دوری کنید پلیدی را
از اوثان ای از پلیدی که آن بتانست پس یائیکه بعد لفظ پلیدی آمده یاء موصول است و ما بعدش صله آن یعنی گوید بیت رسانی ای صبا هر جا که بینی
آن نکورو را * سلام از دل پیام از جان و از من بندگی او را * ای سلامی را که پیدا شود از دل تا آخر خواجه شیراز فرماید بیت بهشت عدن اگر خواهی بیا با
ما بمیخانه * که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم * خواجه نظامی فرماید بیت برانگیخت رزمی چو باد بزن میغ * تگرگش ز پیکان و باران تیغ *
و برای استعانت چون بریدم سر دشمن را از خنجر ای با استعانت خنجر و نوشتم از قلم ای با استعانت قلم ملا ادری بیت که می شوید غبار کلفت از
دل عندلیبان را * در ان گلشن که گل از خون خود رخسار می شوید * ای با استعانت خون و برای تبعیض و علامتش صحت وضع لفظ بعض است در جای آن
چون گرفتم از زر درهم ای بعض آن زر * چنانکه درین نثر سخاوت از شمایل کریم است و بخل از خصائل لئیم ای بعض از انها شیخ شیراز فرماید بیت یکی را
تب آمد ز صاحبدلان * کسی گفت شکر بخواه از فلان * یعنی یکی را از زمره صاحبدلان و برای سببیت چنانچه گوئی راحت از محنت است
و قربت از طاعت ای بسبب محنت و بسبب طاعت خواجه نظامی فرماید بیت هوا معتدل بوستان دلکش است * هوای دل دوستان
زان خوش است * یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش است و در لفظ هوای
دوم ایهام است و برای اجلیت چنانچه از اوحد الدین انوری درین بیت در دیده فتح جای سازی * از کوری دشمنان لوا را * ای برای کور کردن دیده
دشمنان لوای خود را در دیده فتح جای میدهی چنین است در شرح و نور الدین ظهوری در تعریف صور تکبیری ممدوح گوید بیت ز گلچینان باغ فصل
خرداد * شگفته غنچها از جنبش باد * یعنی برای گلچینان باغ تصویر او فصل خرداد که منتهای بهار در ان میباشد شگفته میشوند غنچهای آن باغ از جنبش باد
یعنی در ابتداء برگ ریز عالم ابتداء بهار آن می شود و بمعنی را که علم مفعولیت است چنانچه از ملا سعید بلخی درین بیت چون گرم از لب آن شوخ
هوسناک سعید * منکه همچون صدف از ابله دندان دارم * از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را و این بر چیز یاد کرده شده و فراموش کرده شده نیز
در آید باقر کاشی گوید بیت تو خود کی میکنی از من فراموش * کجا جان میکند از تن فراموش * و درویش واله هروی الحکیم نوشته بیت حکمت بچرم
نفهمید که چرا * از من هیچ مثابه فراموش کرده * و خواجه شیراز فرماید بیت بحکیم از من بیدل بسهو کردی یاد * که در حساب خرد نیست سهو در قلمت * و
خواجه نظامی فرماید بیت بخوبی نهد رسم بنیاد ما * ز دولت به نیکی کند یاد ما * یعنی دولت را به نیکی یاد کند و چون مقرر است که هرگاه کسی یاد کرده شود غرض او
میباشد که از و کاری گرفته آید مدعا اینجا آنست که دولت برای ما یاد کند که بسبب آن مقصد ما میسر گردد و در مصرف مقبول صرف شود و میتوان گفت که در اینجا
یاد بمعنی نشان نیک و یادگار است بر سبیل تجرید پس در نصورت کلمه از برای استعانت باشد و بمعنی اول است از شیخ شیراز درین بیت شب
سردشان برده از دیده خواب * چو حربا تامل کنان زآفتاب * ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق آفتاب است و خیال ظلمت او دارد همچنان ایشان

منتظر آفتاب بودند که کی برآید و عن برای مجاورت شیء و تعدیهٔ آنست از شیء دیگر و آن مجاورت بزوال آن شیء است از شیء دوم و وصول آنست بسوی
سوم چنانکه انداختم تیر را از کمان بسوی شکار پس شیء اول یعنی تیر زائل شد از شیء دوم یعنی از کمان و رسید بشیء سوم یعنی بشکار یا آن مجاورت حاصل شود بسبب رسیدن
آن شیء اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون گرفتم از و علم را پس رسید شیء اول یعنی علم بسوی سوم ای متعلم بدون زوالش از دوم ای از معلم یا
آن مجاورت حاصل شود بسبب زوال شیء اول تنها از سوم بدون رسیدن بسوم چون او را ساختم و دور نمودم از و دین را پس شیء اول که دین است دور نمود
متکلم از سوم یعنی از ذات خود یا از شخص دیگر و چنانچه درین مع از دل برود هر انچه از دیده برفت ❊ درینجا حرف از بمعنی برود و برفت را بدل و دیده رسانیده
و مفید معنی مجاورت دوری نیز و هرگاه دانستی این معانی را بدانکه کلمهٔ از بحسب قرائن گاهی بمعنی من و جائی بمعنی عن آید و بمعنی فی خواجه نظامی
فرماید ابیات چنین و زخود را گرفتم زمام ❊ کادیم از چهل روز گردد تمام ❊ همه صورت از بیش فرهنگ و رای ❊ بنقاشش صورت بود رهنمای ❊ لیکن بنابر
نسخهٔ صحیح همه صورتی بیاء تنکیر و وحدتست بمعنی هر صورتی و قیس علیه آن همه وقتی و همه حیلتی و امثال آن شیخ شیراز فرماید بیت چو دست از همه حیلتی
در گسست ❊ حلال است بردن بشمشیر دست ❊ مولوی جامی فرماید بیت همان صورت کز اول نه در بر وراه ❊ درآمد با رخ روشن تر از ماه ❊ خواجه
نظامی بیت بناهنده را یاد کرد از نخست ❊ نیت کرد بر کامکاری درست ❊ ای در آغاز کار خدا را یاد نمود و بعد از آن نیت را بر کامکاری درست
ساخت و از عرفی درین بیت جایم از دیده کند عقل و جبینم دارد ❊ هر که را کعبهٔ مدح تو بود ناصیه سای ❊ مراد از جای ماوی و مکان بود نسبت پس اگر مقصود
شاعر آن باشد که مکان بودن و ماوای من عقل بدیدهٔ خود کند از بیانی است از عالم انگشتر از طلا ساخته والا بمعنی فی ای چنانچه در دل و جای کرده ام
جای من در دیدهٔ خود ساخته و بمعنی علی خواجه نظامی فرماید ابیات عروس جهان را نشاندند از برش ❊ عروسان دیگر بگرد سرش ❊ چو پرگار چرخ از بر کوه و دشت
برین دایره مدتی برگذشت ❊ دخان از بر شعلهٔ آذری ❊ چو بر سبز گل کرد نیلوفری ❊ پس قول او از برش بمعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس
در سائر ابیات مذکوره و همچنین بیت فریب خویش از خصم ناخوشتر است ❊ برافشاندن آب از آتش به است ❊ خواجه شیراز فرماید قطعه اعتمادی نیست
بر کار جهان ❊ بلکه از گردون گردان نیز هم ❊ کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ❊ علم عشق تو بر بام سموات بریم ❊ میر خسرو گوید بیت ای پسر از ملک و جوانی
بیمناز ❊ ناز بدو کن که شد او بی نیاز ❊ مولانا بنائی گوید بیت ای رقیب از اعتبار خود چه می نازی بگیر ❊ عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم ❊ و
بمعنی مع خواجه جمال الدین سلمان گوید بیت جان زندگی از چشمهٔ نوش تو دارد ❊ دل بستگی از سنبل گلپوش تو دارد ❊ و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از
فلانی است و رنجیده ام از فلان یعنی خاصهٔ از ذات او و همچنین از خواجه نظامی درین بیت از و بوم و کشور بیکبارگی ❊ ستوه آمدند از ستمکارگی ❊ و اغلب که در مصرع
دوم از سببی و در مصرع اول از صلهٔ ستوه آمدن بوده مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور است بسبیل تجوز از عالم فاسئل القریة و موید این تقریر است از
شیخ شیراز این بیت زمین از تب لرزه آمد ستوه ❊ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ❊ و همچنین عبارت تیر از کمان جست. و وقت از دست رفت که
در اینها از برای صله جستن و رفتن است نه برای معنی مجاورت چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که معنی مجاورت در جستن و رفتن حاصل است و برای
اعراض و انحراف از چیزی مثلاً ابیات ازان باده عشق مشرب زاهد ساختم صائب ❊ بیک آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را ❊ نشانی
از سر کوی تو مکن بهوای جنت ❊ که رشک باغ بهشت است پای دیوار تو ❊ و زائد چون از ناگهان و از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند
آن کمال اسمعیل گوید ابیات چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه ❊ که یاد دارم من رنجور ناتوان آورد ❊ که آفتاب شریعت بطالع مسعود ❊ باوج برج سعادت

ز ناگهان آمد ✽ حافظ فرماید بیت شاهدان پای من میکنند از برای من ✽ نقش و نگار رو رنگ و بو تازه بتازه نو بنو ✽ و بعضی از شارحان این بیت محمد عرفی
بیت از اینکه بعد بریدن تمام شانه شود ✽ گره کشاده نکرد و ز طرهٔ شمشاد ✽ نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن و این
غلط فاحش است زیرا که کلمهٔ از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نمیشود و مثل حروف جار در کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه
از این متعلق بقول او گشاده نکرد و است چنانچه پوشیده نیست بر اندک شعور دار و اکثر امثله و استشهادات از جواهر مرقوم شده و کلمه از اکثر مکسور باشد
چون بیت ز خویشتنم کردی بیگانه ندانم ✽ صحبت را که با من آشنا کرد ✽ و هرگاه بر اول کلماتیکه الف ممدود دارند آید همزه سا قط شود و الف باقیمانده
و خود مفتوح گردد زیرا که حرکت همزه بآن میدهند و این در نظم است نه در نثر بغانی گوید بیت برکنار هم خشم و نازت با من ای خود کام چیست ✽
یک طمع ناکرده زان لب این همه دشنام چیست ✽ و اگر همزه ساقط نشود بدستور مذکور مکسور خواهد بود چو بیت مرا ز امدن خود مسا زمنت دار ✽
که این نتیجهٔ ایام انتظار من است ✽ و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصور باشد چون ابر و این و او و غیر آن در آید همزه ساقط شود و حرکت
همزه بآن انتقال نماید مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم مثال مفتوح بیت زین عوز کار امید وفا مدار ✽ زان رو که بوی مهر درین روزگار نیست ✽
مثال مکسور بیت میروم زین شهر و در دل دردِ یاری میبرم ✽ درد یاری در دیاری از دیاری میبرم ✽ مثال مضموم سعدی فرماید بیت تنگ کرد دل
آن مملکت عنقریب ✽ کز و خاطر آزرده گردد غریب ✽ و اگر همزه ساقط گردد مکسور خواهد ماند چون بیت غم مفارقت و غصه های روز فراق ✽ ز حدِ برون
و ز اندازهٔ بیان بیش است ✽ بهر کیف برای یکی از معانی مذکوره می آید و گاهی بمعنی اضافت آید چون این اسپ از من است یا فلان خانه از تو است
ای اسپ من و خانهٔ تو و گاهی زاید بود چون بیت بشوق بزم وصالت دو دیده می آیم ✽ بهر دیدن رویت بدیده می آیم ✽ شاعری گوید بیت
ز بهر آصف از این به دعا نمیطلبم ✽ که باد تا حشر از عمر و جاه برخوردار ✽ حافظ فرماید بیت شاهدان پای من میکنند از برای من ✽ نقش و نگار رو رنگ
و بو تازه بتازه نو بنو ✽ حرف ژاء فارسی سماس ژا مصدر به نقطه حضور مخصوص بعجم دارد و مخرج چون مخرج شین منقوط ای در میان زبان
و انچه متصل است بآن از حنک اعلی بانقلات زبان چون اژدر و در عدد مطابق زاء تازیست که عدد هفت دارد و جزو اصلی نمیباشد و در عرف
مطلق بیاید در جواهر نویسد در بعض احوال مثل زاء تازیست و از نشان آنست که بجیم تازی بدل شود چون دانژه و دانجه بدانچه مس همچنین است در رسیده و در
ژنک دانج و دانج بواو نیز آورده و این ظاهر التحریف است و لژن و لجن و لشن بتحریک لام و شین معجم زمین گلین لغزنده و گل سیاه باب آمیخته استاد عسجدی
گوید بیت کردم تهی دو دیده خود را ز خون دل ✽ تا شد ز اشکم آن زمی خشک چون لژن ✽ اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند
چون خوک خشت خورده بمیرند در لژن ✽ رفیع الدین لبنانی گوید بیت پیش دست تو مگر لاف سخا زد ورنه ✽ بحر را بهر چه در حلق نهادند لجن ✽ و نژند و نخند
بکسر نون و فتح دوم افسرده و اندوهگین و غضبناک و خشمگین و چو کرک و کجک و کژه بتحریک نیز لغتی است بمعنی انکه که بدان فیل رانند و این تازیانه است مرا
بیژن و منیجه نام دختر افراسیاب و فاژه مزید علیه فاژ برای فارسی و فاجه دهن دره و خمیازه که بسبب خمار و کلال بهم رسد و باژ و باج خراج و کاژ و کاج
بکاف تازی احول و دوبین و درخت صنوبر نوژ و نوج و لوشن مزید علیه آن و ناژ و بواو و ناجو همه بنون در اول مثله ای بمعنی درخت صنوبر ناصر خسرو گوید
بیت ای بی هنر خوب بچهره خروت کو ✽ خود شرم نایدت از این قامت چون ناژ ✽ خواجه نظامی فرماید بیت رسولان رسیدند با ساو و باج
✽ همایون کنان شاه را تخت و تاج ✽ شانخ مرادف باج ناجو این باغ بوصد و خره و شش بو ده چون شکان فلک سبز پوش ✽

عبد المجید گوید بیت چو برنا تو سرایان گشت نارو ٭ بصحرا شد گرازان گور و آهو ٭ و نارو برای مهمل نوعی از طیور است و شمس فخری گوید رباعی آن بت

که رسینه شور همی انگیزد ٭ وز شاخ شکر میوهٔ جان میریزد ٭ نو تن نسب است و هردم از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان خیزد ٭ منوچهری گوید بیت

چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوزو گل ٭ نشستند ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی ٭ اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت غرض خمیدن و حمل است اگر نه

بترا شده ٭ زکات رو نوز بیک روز ده شتر بجا ٭ محسن ابن یمین رونق زیبی دگر دارد کنون طرف چمن ٭ از خزی و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ٭ سرو شمشاد و

صنوبر بید و کاج و نارون ٭ درمی یابد کنون چیزی بجز دردی دن ٭ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ٭ خیری بکسر خای معجم و رای مهمل بیای تحتانی کشیده مخفف

خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ بر برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اخ اخی بر داشتی ای گیج کاج

تا که کالای بدت یابد رواج ٭ گیج بکسر کاف تازی پریشان و صاحب تکبر ناصر خسرو گوید بیت ای تیغ زبان آخته بر قافله تازه ٭ چشمت طمع مانده سوی

نان کسان کاژه ٭ ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید بیت ساقی بشیشه ریز ز ساغر شراب ناب ٭ خصم نشاط فاجه و خمیازه شد مرا ٭ میر خسرو گوید ابیات

خواب کر عهد کند بس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه می آید مگر خاصیت عهد گرفت ٭ با ظلمت شب شکل هر چون ناخن تیر سیه ٭ یا پیل از زرین کژه بر سر نگون

سار آمده ٭ آن کژنک بر تارک پیل از شکوه ٭ بود تیغ کوه بر بالای کوه ٭ میرزا معز فطرت گوید بیت خروشان از نجک دیدم چو فیلان را تقسیم شد ٭ که

عاج خود نوان کردن پیچ بختی فلاطون را ٭ و در بعض نسخ است بحث کج و استاد فرخی گوید بیت پیاده سپه را ای او دو بیست هزار ٭ چو پیل مست و

پلنگ نژند و تیر پدیان ٭ ولیسین مهمل چون تکژ و تکس بتحریک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان غژب بود حکیم سوزنی گوید بیت تنکی نه ز ره

خواهد ٭ بوسه را زمن بهاء و زر ٭ قولهٔ تکسک بزیادت کاف تصغیر برای تحقیر در آخر تکس و رزنگ بفتح رای مهمل و سکون زای معجم بمعنی انگور و درخت انگور

و بطلون باغ نیز بهرامی گوید قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ٭ سربسته و نبرده بدو دست هیچکس ٭ بر گونه سیاهی چشم است غژب او ٭ هم بر مثال مردمک

دیده زو تکس ٭ استاد لبیبی گوید بیت کر بیارند و بکوبند و دهندت بر باد ٭ تو بسنگ تکژی نان ندهی باب تراه ٭ و تشین معجم چون توزی و توی

بفوقانی آنچه مردم بیاورند و بر سر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را فارسیان بتغیر لهجه چنین خوانده اند

و تر و دشن بضم دال زشت و ناخوش و ترازو راش برای مهمل توده غله همچنین است در فرهنگ و باز گونه و باشکونه بیای تازی از بالا در آویخته و معکوس

خواجه نظامی فرماید بیت گرا باشکونه بود پیرهن ٭ بود حاجت بازگشتش بتن ٭ شهید گوید بیت ای کار تو زکار زمانه نمونه تر ٭ او باشکونه

و تو از و باشکونه تر ٭ و بکاف تازی چون ارغژ و ارمک چنانکه گذشت حرف سین مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی دولتمند بخیل و مرد یکه بسیار فرو

و مردفریب و نام کوهی و شهری در نواح صفاهان و سماش بسین و شصت شمار و در حروف اصلی بیاشد چون ساغر و سام و بسی و بس و غیره و در عربی مخصوص

بعلامت استقبال است که با آوردنش مضارع مخصوص باستقبال شود چون سینصر قریب است که یاری خواهد کرد و در جواهر نویسد از شان آنست که بجیم تازی

بدل شود چون ریواس و ریواج و ریاس و ریاج و بتاء تازی نیز مبدل است سستی میخوش که مردم آنرا میخورند و میخوش بمعنی ترش و شیرین نیز و بجیم

فارسی چون خروس و خروج چنانکه بیاید و مجد الدین علی توسی گوید باخسه را بهانی غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و فضای که در پیش دهلیز واقع شود حالا

عوام ملکه خواص بکاخسه باغچه استعمال کنند و در شیراز بغایت متعارف است چنانکه ساحت خانه را خواه سبز باشد خواه نباشد باغچه میگویند و اصل

آن باخسه است و بدال چون پاسو پادسو پادشاه که حافظ و نگهبان رعایا است و پادو پات بمعنی تخت هم آمده

در هندوستان پادشاه بباء تازی شهرت گرفته ظاهرا از جهت استکراه لفظ پادست که بزبان هند قبیح است و پادیر بیاء معروف پشتیبان و چوب که در بنای
کهنه که مشرف بر افتادن بود بگذارند تا نیفتد مرکب است از پا و دیر که کلمهٔ نسبت است و میتواند که قلب دیرپا بود و درین صورت نیز مجاز است ا
استاد رودکی در تعریف عمارت گوید بیت نه پادیر باید ترا نی ستون ٭ نه دیوار خشت و نه از آهن ترا ٭ وترا بفتح فوقانی و راء مهمل دیوار
گویند و انگره بمعنی کجک فیلان لغت هندیست و اصلش انکس بشین معجم و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح مینمود برا بدل کرده
اند مثل بزما سروغ بوزن و معنی سماروغ مبدل سماروغ بخاء معجم گیاه سفید که در برشکال از جاهای نمناک بروید و آنرا خانه دیو و بآذربایجان کلاه دیوان
و عوام چتر مار نیز گویند و ابوحفص سغدی بمعنی خاک پشته آورده و تمسک این قول استاد عنصری بیت بجام من چشم دارم بر سحاب بیت ٭ بگل و لاله روید از سماروغ
و همین است اقوی و صاحب تاج المآثر گوید بیت تو گوئی که طور است و موسی مهاوت ٭ بجای عصا انگره ما ربیکر ٭ فرید احوال گوید بیت نشسته
به پشت پیل چو ابر ٭ انگره چو از تحک در دست ٭ ای مانند برق و بعکس چنانکه گذشت و بشین معجم چون کستی و کشتی بالضم از ماده گشتن بمعنی گردیدن
و چون دو حریف با هم بروز کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بزند و بگرداند مسعود سعد سلمان گوید بیت پیل زوریکه چون کند کستی ٭ بنداو
پیل را دهد بستی ٭ حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار کوی هست با جانم بکستی ور ٭ ز درد و غم شوم هر زمان بدین هست پرستی در ٭ و هرمان مخفف
هرزمان است که افادت مرور و هر ساعت کند و فرخسته و فرشته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا العربی رسول و ملک گویند ماخوذ از
الوکت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جناب حق بخلق شیوای طوس گوید بیت بدان
زکین شد برخ پرچین ٭ فرسته فرستاد زی شاه چین ٭ یا مبدل پرسته بپاء فارسی بمعنی پرستنده است و ملائکه پرستندهٔ حق اند نه غیر و ممکن
است که مرکب بود از بر و یکی از کلمات نسبت و ملائکه اولی اجنحه اند و میتواند که مرکب بود از فر بمعنی عظمت و شکوه و خوبی و زیبائی یا از فری یه فرش بیاء
مجهول که بمعنی خوشا و نیکا و خوب و پسندیده است و ملائکه خوبترین خلق و پسندیدهٔ خالق اند و فریشته باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی گوید بیت
اندر میان آدمیان چون فرشته است ٭ و اندر دل فریشتگان همچو آدم است ٭ مختاری گوید بیت فریش آن بال و آن بازو که پشت پیل خم گردد ٭ اگر برستون
سازند پیل را ز خفتانش ٭ منوچهری گوید بیت فریش آن منظر همیون و آن فرخنده نرمجمر ٭ که منظرها از و خوارند و در عارند مجمرها ٭ امیر معزی گوید بیت
فری عید سلطان و فرخ جشن پیغمبر ٭ همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر ٭ حکیم ازرقی گوید بیت پری استکه پری چاکر و بیت بحسن ٭ فری
کسیکه پری چاکر و بیست فری ٭ و فری مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران گوید بیت بران هوا که جنوب پرورد هزار فری ٭ بران زمین که جنوب آورد
هزار آباد ٭ و بالوس و بالوش بلام و واو معروف کافور مغشوش و این مجازیست مشهور مرکب از باء الصاق و معیت ولوس بمعنی زغش و نفاق چون جست و
جفت بضم جیم فارسی جامهٔ تنگ و چسپان همچنین است در فرهنگ و بلام چون اسج و لج رخسار و بودن بسین بجیم فارسی منافات ندارد چرا که میان این دو
اتحاد ذاتی است و تفرقه صفاتی و ممکن است که قضیه بر عکس باشد یا هر دو مترادف بود قاضی نظام الدین گوید بیت چون برفتم سوی کعبه بهر حج پسیج لسنگ سود
سودم زر پسیج ٭ سنگ سود مخفف سنگ اسود ای حجر اسود و زر پسیج حال است از فاعل فعل سودن که در پسیج ضمیر میم متکلم است و پسیج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی ارحضار و بضم اول پسر ز کفل را گویند بع و بواو چون پالوس و بالو بباء تازی و واو معروف بمعنی ترنج و بهی چون خروس و خروه چنانکه بیاید اما
اماه شرف شفروه گوید بیت خصمت از فربهی یافت نه معجون سرور ٭ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ٭ و در پس غلبکه زانو باشد افضل الدین خاقانی گوید

با این پلنگ کوهی از سگ بتر بوم * گر زین سپس به قوم چو سگ اندر قفای نان * و در فعل گاهی بنون چنانکه بندد و انبست و گاهی بلام چون گسل از
گسست و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود و در بعضی بها و در بعضی بیا چون جستن و جست و میجوید و بجوی و رستن و رست
و میرو ید و بروی و جستن و جست و میجهد و بجه و رستن و رست و میرهد و بره و کاستن و کاهد و بکاه و آراستن و آراست و می آراید و بیارای و در
بعض مضارع حذف شود چون گرید از گریستن و گریست در تحفه نویسد تعریبا بصاد مهمل بدل شود چون اصطخر از استخر بفتحتین همزه و طاء مهمل و اصطرخ و صطرخ هر سه نام قلعه
ایست از قلاع فارس ش اصفهان از سپاهان و در عربی گاهی از یاء تحتانی بدل شود مثل سادی از سادس و از تاء فوقانی چون طست از طس جمع طوسی
و از صاد مهمل هرگاه سین ماقبل غین و خاء معجمه و قاف و طاء مهمل بود متصل یا منفصل مثل اصبغ از اسبغ بفتح همزه اسپی که طرف دم او سفید بها باشد و سپیکه پیشانی
آن سفید باشد و مرغیکه دم آن سفید باشد و نام یکی از اصحاب علی ابن ابی طالب رضه که او را اصبغ بن نباته گویند مثل صلخ از سلخ و صقر از سقر و صراط
از سراط و بی این قاعده هم بدل کنند چون قفص از قفس و از زاء منقوط که ماقبل دال ساکن باشد چون یزدال از یسدل و از الف مثل قد خاب من دسّاها از
دسّسها حرف شین معجم که منقوط نیز گویند بالکسر مردیکه نکاح با زنان بسیار کند و بالفتح زشتی و عیب و درختیکه دانه آن مانند نخود شود خار دار و بر آن شکوفه
و در فارسی مخفف نشین است که امر از نشستن باشد و مسماش شین منقوط بنقطه و بحساب ابجد سه صد عدد دارد و آن بر دو گونه است اصلی و عارضی
اصلی چون شب و دوش و مانند آن که جزو کلمه است و بتا بدل شود چون رخش و رخت مرکب سواری و بخش و بخت حصه و نصیب و پسین مشترک است در
عربی خواجه نظامی فرماید ابیات گره بر دوال کمر کرده سخت * بجنگ دوالی روان کرد رخت * گریوه بلند است و سیلاب سخت * بپیچان عنان از ره
رخت * یعنی راهی که مرکب من از آن باسانی بگذرد و بجیم تازی چون کاش و کاج ترجمه لیت و کنکاش و کنکاج بکسر کاف تازی مشورت و سر آغوج
و سر اغوش گیسو پوش زنان چنانچه بیاید حکیم نزاری گوید بیت درین مصالح کنکاج رفت با اصحاب * بجمع گفتند القصه سوی خانه گرای * خواجه شیراز
فرماید بیت فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بنده خاک در تو بودی کاج * و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان بپاء فارسی و بسین مهمل بدل
شود تعریبا چون جاموس از جاموش شاعر گوید بیت اشتر تقفس بند کیها میکرد * بر شاخ گلی نشسته جفت جاموش * پوشیده مباد
که این بیت مهمل است که ناظمش برای استعداد خود و الزام ارباب فضل بالقصد مهمل منظوم کرده یا عالم آشیان بساروسعت دارد اگر لفظ اشتر را از قلب عاشق که
متحمل آلام و مصائب است چون شتر تعبیر کنند و از جفت جاموس دو زلف معشوق بقرینه اشتراک در سیاهی گیرند چنانکه شاعری از شعراء سابق
از لفظ زاغ خال لب معشوق ارادت کرده میگوید که زاغ از دهان بپرید که زاغ از دهان بپرید صورتی دارد و از شاخ گل قامت محبوب و معنی چنین
باشد که دل عاشق در قفس تن اضطرابی دارد بمعاینه دو زلف بر قامت معشوق مرقوم از بعض معاصران و بلا تعریب چون سارک از شارک و سار
از شار که سر چهار نام پرنده ایست خوش آواز که بهندی مینا و شارو گویند و در جواهر است سارج بجیم تازی نیز مبدل سار مخفف آنست بهرام
گوید بیت خروشان بر سر کهسار سارک * که با داجشن نوروزی مبارک * افضل الدین خاقانی گوید بیت سار از تو متعبد حسن گشتند * هندوی
چهار تازه زن گشت * و شنج و سنج بالفتح کفل و سرین ناصر خسرو گوید بیت اندیشه کن از بنده امروز که بندت * پیش تو بپا ایست و تو بنشسته
بشنجی * و غنج بغین معجم جوال شمس فخری مرادف شنج کرده گفته بیت بفرمانش حیوان و انس و پری * همه داغ دارند شنج و غنج * و بلام چون اسغول
مبدل اسپ گوش تخم معروف دوائی که مانا است بگوش اسپ و بها چون غرنبش و غرنبه بضم غین معجم و راء مهمل و سکون نون و فتح باء تازی بانگ و غریو

وگذارش و گذاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب گذارش بیرون بعد شین مزید علیه آن و بازش و بازه بتحتانی حرکت و جنبش و ازین مرکب است تب
بازه مرادف تب لرزه و تب بازه مرادف شپرک و دیربار بمعنی زمان دراز و دیرباز بموحده تصحیف منیت و پاشنگ و پاهنگ بپای فارسی خیار ریکه
برای تخم نگاهدارند منجیک گوید بیت آن سگ ملعون برفت این سده را از خویشتن ٭ تخم را ماند بپاشنگ اندرش بر جای ماند بیت اوحد
از دیرباز فتنه گشت آن غزال ٭ تا نشود نا امید رو بنوش این غزل کمال اسمعیل گوید بیت فراموشت کنم گفتی بزودی ٭ مرا از دیرباز
این نکته یاد است ٭ بهرام گوید بیت چو بشنید دغدو گزارش خواب ٭ سوی خانه بگرفت راه شتاب ٭ دغدو بضم دال مهمل و غین معجم
ساکن بر وزن برگو مادر زردشت است و از نسل فریدون بوده بیع شیوای طوس گوید بیت مر این خوابها را بجز پیش او ٭ ملکوی و زنهادان گزار
مجو ٭ ملا عبد الله هاتفی گوید بیت چو دریا برفش بغرنش کند ٭ زمین آسمان را زرنش کند ٭ شمس فخری گوید بیت ز فضل و بخشش و از کوشش او
ممالک سر بسر دارد غرنبه ٭ و افادت معنی نسبت نیز کند چون پوپش بهر دو بای فارسی هدهد با استدلال بوپک و پوپو و پوپه بهمین معنی و پوپ
کاکل مرغان باشد و آن پری چند است از پرهای مفرق درازتر سراج قمری گوید بیت بر شاخ ثنای تو اگر نیست نوازش ٭ فرق سر او
باد بده شاخ چو پوپش ٭ هندو شاه گوید بیت الا تا باز گویند از سلیمان ٭ که با بلقیس وصلش داد پوپک ٭ و در رشیدی نوشته که این هر چهار لغت
ببای تازی بمعنی هدهد است چه بوبو آواز هدهد باشد چون کوکو آواز فاخته لهذا خود دیش نیز بدین نام مسمی شده و بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند
اگر گفته شود که ماخوذ است از بال بمعنی پرهای بازوی مرغان چه آنرا در اصل وضع از پرهای مذکوره آگنده‌اند و از حشو نیز آگنند درین صورت بالش
صحیح میشود مگر بمجاز پس بهتر آنست که گوییم ماخوذ است از بالیدن بمعنی افزودن و گذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خوابست و گندش
بوزن و معنی گندک و در رشیدی گوید ظاهرا هندیست و اغلب که مشترک است در هندی و گند بوی ناخوش را گویند و چربش و چربو پیه
و لعاب و مانند آن باشد و چربی حیوانات مولوی معنوی فرماید بیت چربش انجا دان که جان فربه شود ٭ کار نا امید انجا به شود ٭ تمام
شد کلام او و هرگاه در مصدر و فعل ماضی بعد الف باشد در بنای مضارع و امر برای مهمل بدل شود چون کارد از کاشت و چون قبلش الف نباشد
سین مهمل یا یا بدل شود مانند ریسد از رشت و نویسد از نوشت و گویند یا برای رعایت کسرهٔ ماقبل است تمام شد کلام ایشان یا برای مهمل چون
چون گذرد از گذاشت و گاهی در بنای مضارع بدل خای معجم آید چون فروشد از فروخت بمعنی بیع چنانچه گفته شد اما شین عارضی که زاید بر اصل است
بر چهار قسم آید اول شین ضمیر و این بر دو قسم است یکی آنکه در اواخر اسما آید و فائدهٔ ضمیر متصل واحد غائب دهد و معنی او باشد و این را شین مضاف
الیه خوانند چه ماقبلش مضاف و شین مضاف الیه است چنانچه در ضمایر گذشت و اکثر این شین مفتوح بود چه فتح اخف حرکات ثلث است و
گاهی مکسور بجهت بودن حرفیکه قبل شین آید مکسور در اصل چنانچه از مثال واضح خواهد شد و گاهی ساکن و این برای ضرورت وزن شعر است
و در نثر نیاید نیز از مثالش ظاهر خواهد شد و اگر بعد های مختفی غیر ملفوظ آید برای رفع اجتماع ساکنین ماقبلش همزهٔ مفتوح افزایند مخفی نماند که اجتماع ساکنین
در پارسی اگر چه جائز است بلکه در اکثر تراکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو کرد و گفت و کیست و چیست و مانند آن و دوم ممتنع و
مثالهایش در فصل ضمایر گذشت و دلیل بر جواز اول و امتناع ثانی محاورت فصحای پارسی است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در نثر با وجود وقوع آن
و اجتماع ساکنین و دوم درین هر دو قسم نمی آید مثال ماقبل مفتوح طالب آملی در صنعت مبالغه گوید بیت هر کجا در ره عشق تو بپا بانی بود ٭ گرد باد دستش هم

گرداب شد از گریه ما ؛ و این صنعت وصف یا ذم کسی بیان نمودن است در نهایت بلوغ و آن بر سه قسم است که در باب هفتم آید مثال ماقبل مکسور بیت شاه همه دلبران کشمیر تویی ؛ خرم دل آن سپاه کش میر تویی ؛ و درین شعر صنعت تجنیس مرکب مفروق است که عبارت از آوردن دو لفظ متجانس است یکی بر اصل وضع که مفرد در اصل است چنانچه لفظ کشمیر که شهر مشهور است در مصرع اول و دیگری مرکب که بسبب ترکیب حاصل آن شود همچو کش میر که در مصرع دوم واقع است و این دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه بیکدیگر باشند و این را تجنیس مرکب متشابه گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه و در کتابت مختلف باشند و این تجنیس مرکب مفروق خوانند و صنعت تجنیس چند قسم است در رسائل صنائع مسطور مثال ماقبل ساکن فردوسی گوید بیت پشنگ آنکه بود برادرش بود ؛ نژاد کریمان گوهرش بود ؛ مثال همزه مفتوح ظهوری در مدح ابراهیم شاه بهادر گوید بیت ز نقاشی بر این چهره آراست ؛ که نقش ساده اش چین رو نما خواست ؛ و گاهی شین مضاف الیه ضرورة یا بغیر مضاف خود متصل آید غنیمت گوید بیت ز حیرتها خرد گردید آبش ؛ که با قاصد نمی ماند جوابش ؛ یعنی از حیرتها خردش آب گردیده و این در صورتیست که غیر مذکور از جزء کلام یا از متعلق آن باشد که شین مضاف الیه از آن کلام تعلق دارد چنانچه در حرف تا گذشت دوم آنکه بعد افعال آید و این را شین مفعولی گویند و معنی او را باشد و ماقبلش نیز مفتوح و مکسور و ساکن باشد و بمعنی برای او نیز آید چون زر اندوختش (خرد تا کی) که اندوخت برای او و قبا دوختش برای او همچنین است در جواب ؛ و اگر بعد لفظ تو افتد همزه مفتوح ماقبلش زیادت کنند تا رفع اجتماع ساکنین شود مثال ماقبل مفتوح بیت گفتمش مطلع ماه است گریبان شما ؛ گفت فی مطلع خورشید گریبان شما ؛ و درین شعر صنعت جواب و سوال است که شاعر در مصرع اول سوال کند و از مصرع دوم جواب شنود و این صنعت را مراجع نیز گویند مثال ماقبل مکسور فیضی گوید بیت اینجا نتیجه‌ی نشد بر و مپسند ؛ کش باد فنا ز پا نیفکند ؛ و بعضی کش را مخفف که اش دانند مثال ماقبل ساکن سعدی فرماید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید ؛ وقت خرمنش خوشه باید چید ؛ مثال همزه مفتوح بعد لفظ تو بیت آنکه جز مدح تواش ورد نباشد شب و روز ؛ و آنکه جز ذکر تواش کار نباشد مه و سال ؛ و این شین گاهی نیز ضرورة از فعل خود منفصل واقع شود مقدم یا مؤخر مثال مقدم در مثال شین ماقبل ساکن بر صدر ذکر یافت یعنی وقت خرمن خوشه بایدش چید مثال مؤخر حافظ فرماید بیت نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست ؛ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ؛ ای نظرها بودش با مور و شین ضمیر بر دو قسم است گاهی پیش از بیان مضمر آید و این را اضمار قبل ذکر مرجع خوانند خلاف عربی که روا نیست ظهوری در وصف مینا بازار گوید که اگر زر کیسه اش بصد یک بها وفا کردی کان از هوس خون بجگر افتاده دل ریشش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت گوید بیت از ره تا ز نجوم نخجی رنگینش ؛ گرچه در پای تو دامان قبا می افتد ؛ دوم از چهار قسم شین بمعنی خود است ظهوری گوید بیت نهد خور هر طرف دامی ز تار رشتن ؛ که گردد دیر تو زان شکارش ؛ صاحب جامع نویسد که گاهی بعد اسم افتد و با وجود تاخیر فعل بمعنی او یا آنکه در آن مقام بمعنی خود است باشد مثال هر دو بیت محمد کشش قلم چون نامور ساخت ؛ زمینش حلقه طوق و کمر ساخت ؛ شرح آنست که شین لفظ کش دو احتمال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد بمعنی آن را باشد که ضمیر مفعول است و راجع بمحمد مکرم و در صورتیکه محمد فاعل باشد و قلم مفعول پس شین بمعنی آن باشد و برین تقدیر شین ضمیر در مصرع ثانی بمعنی خود می شود و کاف در هر دو صورت برای صفت است تمام شد کلام او و مراد از قلم چیزیست که کتابت کرده شد بآن کائنات در لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر سوم شین مصدری که افادت معنی حاصل بمصدر و بعد صیغه امر حاضر آید و ماقبلش مکسور باشد خلاف شین ضمیر خود ساکن بود نوا گوید بیت مدعی آمد بعیادت از زبان یار کرد ؛ آه این پرسش مرا بار دگر

بیمار کرد ❊ ای پرسیدن و قیاس کن برین دانش و بینش و خواهش و کاهش و کشش و کوشش و غیره چهارم زائده همچو نگاه خودش رفت و بر خرش سوار شده فلان
خطش خوب نویسد و این در محاوره ایران شائع است و در اشعار کمتر شاعری گوید بیت بدنبال چشمش یکی خال بود ❊ که چشم خودش هم بدنبال بود
سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند ❊ در بزرگی فلاح از و برخاست ❊ یعنی هر که در خوردی ادب نکنند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان
و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانچه در بعض نسخ قدیم معتمد نکنند بصیغه جمع در نظر آمده
استدلال نشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ❊ نشود خشک جز بآتش راست ❊ با دنی تامل موید نسخه اول است چنانچه پوشیده
نماند همچنین است در دستور حرف صاد مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی مس و روی و حروف سکه در خاک مراغه کنند و شاعران چشم کنایت کنند و مسماش صد
بحساب ابجد نود عدد دارد و جز اصلی نباشد و در فارسی نیاید مگر در الفاظ معرب چون صد و شصت برای رفع اشتباه از سد سکندر و شست ماهی و در
عربی بعض کلمات هم بصاد و هم بسین نویسند چون صراط و سراط و از تای فوقانی چون لصت بهر سه حرکت از لص بتشدید صاد بمعنی دزد و از زای منقوط چون
قزدی از قصدی و از لام مثل الطنع از اصطنع و اصطناع بمعنی نیکوئی کردن و برگزیدن و از یای تحتانی مثل قصیت از قصصت و تقصیت و تقصیص و صاد بی نقطه نام حرف
بربدن همچنین است در تحفه و در جوامع نویسد صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف مخصوص عربی است و صد و شصت در اصل بسین مهمل بوده و سده پایه
خرمنده معروف هزار پایه نیز گویند شش و سده دهم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغان است و از ان روز تا آخر سال سد روز تمام و سدق معرب
آن نیز سوای طوس گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد ❊ سده نام آن جشن فرخنده کرد ❊ متاخران از جهت اشتباه بکلمه دیگر بصاد نوشتند
و همچنین طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و طشت و طارم در اصل بفوقانی است و لفظ صنم و عفریت در فروه ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان
پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود و آذر زره که شاگرد بیواسطه ابوذرجمهر است بالتماس نوشیروان بران شرحی نوشته مذکور است و هر کدام ازین
کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و طلایه که بمعنی فوج هر اول است در اصل طلایع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند و قس علیه آن
عجائب و ملائک و مشائخ و غیر آنست که در رساله ابطال ضرورت به تفصیل نوشته ایم اوحد الدین انوری گوید بیت قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود
در در صمیم جوف صدف دانه انار ❊ و اکثر آنست که عین کلمات عربی را بها بدل میکنند چون عفعف بتون و بمعنی عفعف یعنی آواز سگ لعبت بضم
لام و فتح قا بر وزن و معنی لعبت است و آن صورتیکه با دختر کان از پارچه سازند و بآن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی نیز بنظر آمده است بع و بهر تقدیر
عین در فارسی حکم همزه وصل دارد پوشیده مباد که در تقطیع گاهی سلامت ماند و گاهی ساقط شود و این عیب بعضی از متاخران مکروه است
محمد عرفی گوید بیت بسلک یازده عقدی گذران دو لولو را ❊ علی اکبر مطهر و بتول دریا بار ❊ یعنی عین عقد ساقط کرده و اگر هاء هوز لفظ یازده ملفوظ باشد
و اگر غیر ملفوظ بود خودش ساقط کرده و عین بحال ماند چنانکه بسلک یا مفاعلن زده عقدی فعلاتن گذرا دو لو مفاعلن لو را فعلن یا اینکه بسلک یا مفاعلن
زده عقدی فعلاتن گذرا دو لو مفاعلن لو را فعلن و درویش واله هروی گوید بیت در چار رنگ مجمر عیسی ❊ در چار زمین علی موسی ❊ یعنی عین عیسی در تقطیع ساقط
کرده چنانکه در چار مفعول فلک مجمر مفاعلن ره عیسی فعولن در چار مفعول زمی علی مفاعلن بموسی فعولن و این نزد متاخران اصلاح طلب است و همچنین در
شعر ظهوری و از نور الدین ظهوری در بیت بیا ساقی آن مایه قوت را ❊ که سازد علاج عقل فرتوت را ❊ غلط کاتب است و لهذا ملا ابو البرکات
نیز نوشته که سر عقل را باید بریده یا پای علاج را صحیح که سازد جوان عقل فرتوت را یعنی عین عقل در تقطیع ساقط شود یا جیم علاج بیفتد چنانچه که سازد

فعولن علاجق فعولن لفرتو فعولن ترا فعل یا اینکه که ساز فعولن علاعق فعولن لفرتو فعولن ترا فضل تمام شد حاصل کلام او با شرح آن حرف ضاد معجم که
منقوط نیز گویند بمعنی خصومت و بمعنی هدهد و خروسیکه با ماکیان آواز کند و حرف هجا برای عرب خاصة و ضوادی جمع آن چیزیکه تعلل کرده شود
بآن از کلام عجم و سماش ض نقطه دار چه اصلی نباشد و در پارسی نیاید و بحساب ابجد هشت صد عدد دارد و تعریبا بدل از دال چون ضحاک از ده اک و از
یا تحتانی چون تقضی البازی اصلش تقضض بود و بدو ضاد معجم یعنی جمع نمود باز و بازوی خود را حرف طاء مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی آنکه صحبت با زنان
بسیار کند و مرد حریص و سماش ط و نه عدد دارد و این نیز اصلی باشد و در کلام پارسی نیاید مثل طالب و مطلوب و ربط و ضبط و مانند آن و آنکه در کلمات فارسی
یابند جز معرب نخواهد بود چون طبرزد و طرخون و طشت و طشت خانه و طراز و طلا و طوطی و مانند آن که در اصل تبرزد است با زاء هوز بر وزن زبرجد نبات
و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد
و نوعی از انگور هم هست هراور بابجان و چون دانه آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا در عربی صبر
خوانند و معرب آن طبرزد باشد و تبرخون با خاء نقطه دار بر وزن شفق گون بمعنی عناب است و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دوا بکار برند و چوبی
باشد سخت سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و
ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طرخون است و تشت آفتابچی را گویند و تشتخانه با خاء نقطه دار بر وزن زرم خانه
جامهٔ خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه
نیز گویند که طشت و آفتابه در آن گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم براد بخانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند و تراز
بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوبست بخوبان و معرب آن طراز است
و تلاکه بمعنی زر است که تلی بکسر تا نیز خوانند و توقی بر وزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است و طلبیدن فارسی نباید دانست لغت
تازی را که طلب باشد مفرس کرده اند و آنانکه طپیدن و غلطیدن را با طاء نویسند غلط میکنند و همچنین لفظ تیار که بیانش در اوائل همین باب گذشت
و لفظ تپانچه بطاء نباید نوشت چه تپان بمعنی پاشنه لفظ ترکیست چنانچه در نصاب ترکی آمده ع توپن کردن است و تپان پاشنه
و چه جهت تصغیرش ملحق ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را بمضراب موسوم کرده اند و حالا مستعمل بضرب دست شده
که بر رخساره کسی زنند و طاء در عربی بدل تاء فوقانی و دال مهمل آید چنانچه گذشت حرف ظاء معجم که منقوط نیز گویند بمعنی پستان زنان پیران
کلان پستان و سماش ظ منقوط مصدر بیک نقطه و نه صد عدد دارد و اصلی باشد و در غیر کلمات عربی نیاید چون ظاهر و ظهور و ناظر و منظور و
مانند آن حرف عین مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی چشم و چشمه آب و نفس هر چیزی و زر و آفتاب و شعاع آفتاب و مغاک زانو و کوهان شتر و آینه
و ابریکه سوی قبله برآید و یا از ناحیه قبله عراق برآید و پرنده و جاسوس و جریان آب و انسان و جای نظر مرد و ناحیه و ربا و سردار و جای ریزش
آب قنات و نظر و حیا و زشتی و دوایر رقیق بر جلد و دیدبان و دینار و چشم بد و دور چشم و حاضر از هر چیزی و باران دائم که در هندی جهری گویند
و موضعی است میان دهندیل و قریه ایست در شام زیر جبل لکام و قریه ایست در یمن و حاسه بصر و پوستیکه واقع شود در آن کلولها از کمان
و میل و میزان و یکی از برادران اعیانی و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود و بفتحتین خوب چشم شدن و از

یکی از حروف هجا و مسماش ع و بحساب ابجد هفتاد عدد دارد و اصلی بود و در فارسی نیاید چون جمع و شمع و حسرت و عشرت و مانند آن و
تعریبا بدل الف آید چون لعل از لال که نام جوهریست گرانمایه سرخ رنگ لهذا لالی گویند زیرا که لال سرخ رنگ را نامند هم در پارسی و هم در هندی
ولعل از بدخشان حاصل شود و عفیدن بمعنی آواز کردن سگ و بلعیدن بمعنی فرو بردن بحلق لغت تازیست که معرب کرده اند و هر جا که این
حرف در کلمه فارسی یابند در اصل بالف خواهد بود بهرکیف از همزه بدل شود چون اباب از عباب بضم عین برگ درخت خرما و معظم سیل و
بلندی آن و کثرت آن یا موج آن و اول شیء قسن و عن از ان بتشدید نون و گاهی با یای تحتانی بدل شود چون ضفادی از ضفادع بمعنی غوکها

حرف غین معجمه که منقوط نیز خوانند یعنی شتربگه بر آب وارد شود و ابر که همه روی آسمان پوشد و بمعنی پرده پوشی و تشنه شدن
هم آمده و مسماش غ مصدر بیک نقطه و بحساب ابجد هزار عدد دارد و اصلی بود در جواهر نوشته رشیدی گوید این حرف در فارسی کم آمده و از نشان است که بجیم
تازی بدل شود چون معلاغ و معلاج بالفتح گویکه چوز باذان جوز در ان اندازند و معنی ترکیبی آن گودال بازیست چه مغ گودال و لاغ بازی حکیم سوزنی
گوید بیت هر مرادیکه داری اندر دل * بتو آید چو گوز در معلاج * و بناغ بتقدیم با بر نون و نون دوم غنه که بمعنی اباغ نوشته اند ظاهر التحریف و تصحیف
است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف انباغ یا بناج بجیم بدل آن یا بناج مخفف بر قیاس معلاغ و معلاج و بر تقدیریکه بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف است چنانچه
درین بیت شمس فخری که مستند سروری است بیت بقا نسازد و با خصم شیخ ابو اسحاق * بدان صفت که نسازد و بناغ پیش بناغ * و این از
بی تحقیقی شاعر باشد و در بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود چه بناغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود
و آن اینکه بیت بوده زین پیش مه و سال بناغ زن من * که خدای جلب خویش و مرا کدبانو * و بجای معجم و بعکس چون انجوغ و انجوج بالفتح و واو مجهول و
جیم تازی چین و شکنج که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سغتو بالضم و فوقانی قبل واو چرب روده که درون آن برنج و گوشت
و افاویه پر کرده برشته سازند سراج قمری گوید بیت بسا شب که از گوشت آکنده ام * چو سغد و دل و سینه و روده ام * بسحاق اطعمه گوید بیت
بر سائبان نان تنک اعتماد نیست * سغتو مگر بباطن پاک شما رود * شمس فخری گوید ابیات سپهر گفت چو بخت شهنشم فیروزشه * شنید عقل بدو گفت
هان مگوای شوخ * که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب * بگرفت روی تو از غایت کبر انجوخ * ابو شکور گوید بیت چو بر روی اسپ او افتاد انجوخ *
بمعنی دگر در دل خویش افروخ * و چراغ واره و چراخ واره قندیل که چراغ در ان افروزند و چرغ و چرخ بفتح جیم فارسی پرنده معروف شکاری
مجد الدین علی قوسی را درین تردد تمام است بلکه غلط محض میداند و رشیدی درین بیت سیف الدین اسفرنگی چراغ واره بغین خوانده بیت در شب قدر
جان و روح امین نظاره کرده * این شش قندیل را بدیده چراغ واره * و همین صحیح است چرا که اوحد الدین انوری نیز بغین استعمال کرده ابیات این آبگینه خانه
گردون که روز و شب * از شعله های آتش دیوان مزین است * با داچراغ واره فراش جاه تو * تا هیچ در فتیله خورشید روغن است * و عراقیان
بجای غین قاف خوانند چون چناغ و چناق بضم جیم تازی فرو دامن زین کمال اسمعیل در هجو اسپ گوید بیت موی بروی رسته جز که بمنده پوست
بروی نمانده جز که چناغ * و آروغ و آروق که گذشت و شاغوله بالشین و غین معجمه شمله و علاقه دستار ابن یمین گوید رباعی ای بخت جوان
بیا رود در شاغ پیچ * دست خرد پیر بلاغر بر پیچ * شاغوله دستار تو اینجا گره مزن * دستار خدا را در سر پیچ * و در برهان شاشوله بشین بجای غین
نیز آورده و این اغلب که تحریف است و بمیم چون غلغلیچ و غلملیچ بکسر و فتح هر دو غین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پا و غیره تا خنده آرد غلغلیچه و

و غلغلیچ و غلملیچ و غلیچ مثله و در خراسان کلغوچه و کلوچه و کجوچه و غدغدغه خوانند قریع الدهر گوید بیت مکن غلیچ مرا از بهر خنده * که چشم از بهر تو در گریه دارم * مولوی
معنوی فرماید بیت ز بامداد کسی غلغلیچ میکندم * خلاف نیست که من تا شتاب خندانم * استاد لبیبی گوید ابیات چنان بمالم آن خای غلغلیچ کشش
که او بمالش اول ز خود شود بیهش * بود چو غلغلچه مرا ورا ملامت نیست * که برسکیزد چون من در و بسوزم نیش * و در سروری مصرع اول چنین است چو
غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست * و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف تازی و ضم عین جانوریست سخ زهردار و برو نقطها سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیز
بود و آنرا تباه سازد و بها چون اسپرغم و اسپرهم بکسر همزه و فتح با و رای فارسی ریحان و اسپرم مخفف آن زراتشت بهرام گوید بیت چنان بیند آن اشتی
سر و دل خواه * که اندر اسپرهم رفتی همه راه * و نوعی است ازوی که آنرا شاه اسپرغم و شاهسفرم خوانند و نوعی دیگر مورد اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح را و سکون
غین نیز لغت است ناصر خسرو گوید بیت بیکان شود آنکه روز ابر و هر بیوفا * برف بربارد بران شاه اسپرغم مرغزی * مرغز بغین و زای معجمه بروزن مرکز
نام جائی و مقامی بعج چون شب چراغ مزید علیه شب چرا مبدل شب چره بمعنی چریدن حیوانات در شب اسد الحکما گوید ابیات پرسید آن
پهلوان سترگ * بگفتش که کاویست آبی بزرگ * همی زو فتد گوهر شبچراغ * بدان روشنائی کند شب چراغ * و گوزغه بفتح کاف فارسی بواو مجهول
غوزه پنبه و میتوان گفت که گوزه مخفف گوزغه بوده و جوزغه معرب آنست و کیاغ بوزن و معنی کیاه و این بر تقدیریست که تا کیاه زائد بود اگر اصلی است
بروزن روزه م
پس مبدل باشد بر قیاس ملهم و ملغم تمام شد کلام او و در لغات ترکی بقاف بدل شود چون آقا و آغا بالمد بمعنی برادر کلان و بمعنی صاحب نیز
مل ایاغ و ایاق بمعنی پیاله و تعریبا بجیم عربی بدل شود چون شلغم و شلجم و در بعض الفاظ زائد آید چون جسرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی جریدن
باشد و بکسر اول بمعنی ازبرای چه و چراغ بروزن فراغ فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و چراگاه
هم آمده است **حرف فا** بمعنی کف دریا و گرداب و احمق و مرد دراز و بمعنی محجوب و شرمگین نیز آمده و سماش **ف** و بحساب ابجد هشتاد عدد
دارد و اصلی باشد و در جواهر نویسد بعضی از متتبعان برانند که این حرف در فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل بای تازی یا فارسی یا واو بوده
بوده پسین چنانکه بیاید و هر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ آذرفا و مارسفند و ارویراف که هر کدام نام موبدیست و زفاک بزای تازی بمعنی
ابر بارنده و آفرنگان نام نسکی در لغت زند و پازند آمده و از بعض کلمات دیگر نیز معلوم شود که فارسی اصیل است و لهذا فا در مصدر و ماضی
در مضارع و امر در بعض ابواب بباء تازی و در بعضی بواو و در بعضی بتحتانی بدل شود امثله آن در باب اول گذشت و در بعض کلمات بکاف بدل شود
چون فلاده بواو خلاوه سراسیمه و ویران و رشیدی گوید درین تحریف است و درین تامل است زیرا که لفظ ناخ صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت
دارد که مبدل اینست فلکیف که شعری استادی سند آن باشد مولوی معنوی فرماید رباعی حریف جنگ کرید تو هم ورا در جنگ * چو سنگ
صداع دهد تن مزن بر آور سنگ * بخویش آی و چنین خویش را حلاوه مکن * که اینت گوید کول است و آنت گوید دنگ * دنگ بفتح دال و کاف فارسی
دیوانه **مل** مخفی نماند که ناف در هندی کتابی بباء تازی مخلوط الها است و فارسیان آنرا بفا بدل کرده اند و بعض معجم چون فلیو و غلیو بیاء
مجهول بمعنی بیفائده و بکاف تازی چون فلاوه و کلاوه بمعنی سرگشته و حیران و بها چون تف و تفو و ته و تهو شیوای طوس گوید ابیات
ز تیر تیز خوردن و سوسمار * عرب را بجای رسیده است کار * که ملک تهمان شان شود آرزو * تفو باد بر چرخ گردان تفو * بسحاق اطعمه گوید
بیت نخوری بو کلک و انجلک بی حاصل * تا بریش خرد و یاران نکنی تف بسیار * و ملا سروری بهمین بیت مستشهد معنی بوی کلک آورده و ته بها خوانند

و ممکن است که در این دو لفظ همچنین در لفظ فلیو و غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود تمام شد کلام او بوکلکس بفتح کاف و لام میوه است معروف
و انجکک بر وزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخور نیز نامند بع و تعریبا بدل با پارسی آید چون فیل از پیل چنانچه
گذشت و گاهی بواو بدل کرده چون فرخ و ورخ بمعنی زشت و فام و وام بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را
نیز گویند و بدستور در بناء مضارع چون کاو داز کافت و گاهی بدل با عربی آید چون فا از بوز فانه از زبانه و همچنین در بناء مضارع
چون تابد از تافت و تر و بعضی فا در فارسی هر جا که هست عوض بای پارسیست چون کیفتن بضم اول از کفتن و در عربی بحرکت فتح اول کلمات
بمعنی پس آید برای عطف چون فکیف یعنی پس چگونه و از تاء مثلثه بدل کرده چون جدف از جدث که بفتحتین قبر را گویند و از فروغ تروغ
لکن جمع فرع است بفتح فا و سکون راء مهمله ست و آن مخرج است از دو میان عراقی و این بفتح عین و کسر قاف جمع عرقوة است بفتح عین و سکون را
و ضم قاف بمعنی عرقات دلو **حرف قاف** حرفیست از حروف هجا و سورتی از سور قرانی و در پنج بخش ست نی رند و در تحریر ست مردم رند
و بمعنی توانگر بلکه مستغنی از خلق باشد و نام کوهی است مشهور و محیط بر ربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن از زبرجد است و هر صباح چون
آفتاب بران افتد شعاع آن سبز بنماید و چون منعکس گردد کبود و این میباید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام
مرکبست و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شده ست که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد والله اعلم
بع و صاحب عالم کبری از عجائب البلدان آورده که پانصد فرسنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بران می تابد شعاع سبزی آن بر آب آید و
چون منعکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید والا رنگ آسمان کبود نیست و در منتخب نویسد کوهی است گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد
است و هیچ کوهی نیست که از وی در ان رگی نیست مولوی بدر علی در شرح این ع که سیمرغ در قاف قسمت خورد نویسد سیمرغ بضم میم و سکون را نام پرنده
است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایذا رسانی آن مرغ حسب مناجات حضرت هود عم بفرمان باری تعالی در
زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تسمیه آنست که هر لون از الوان انواع مرغان در پر اوست و گویند سلیمان عم در حضرت جلال عرض کرد
الهی من میخواهم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین محال درگذر حضرت سلیمان بار دیگر التماس کرد الهی برضاء من حاجت مرا
روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و اشربه مصروف ساخت و بمنتهای همت در مدتی از
طعام و شراب انبارها فراهم آورد و چون دید که حسب آرزوی خویش آماده کرد بحضرت احدیت عرض کرد که خدایا وظیفه خواران خود را بفرما که بر
خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد گویند چون سیمرغ بپرواز آمد سبب
شدت تموج باد طوفان عظیم رو بداد و شاخهای درخت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان متوجه
ضیافت او شد و انچه بمدتی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعتاً بیک لقمه تودهای طعام و شراب را فرو برد و هنوز سیر نشده
روا از گرد حضرت سلیمان از جسارت خود استغفار نمود و اقرار برزاقی حق جل و علا فرمود و بر اهمه هند گویند مهمیر و نیز روت بفتح میم و ها و کسر را
سوم مشدد و یا مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو معروف و فتح بای پارسی و واو و سکون را و نا در آخر نام کوهی است بزبان سمسکرت
بفتح سین و میم و ضم کاف تازی و تا موقوف ای نظم منتظم که در وسط زمین واقع شده است و مقدارش که بزیر زمین فرو رفته شانزده هزار

یوجن است و آن بضم یاء تحتانی و سکون واو مجهول و فتح جیم و نون ساکن در آخر بمعنی فاصلهٔ شش کروه است و بلندی آن بالای زمین هشتاد و چهار هزار یوجن است و مساحت گرداگرد آن کوه پنجاه هزار یوجن است و سمت جنوبی آن کوه مسمی به جنبودیپ است و جنبو بفتح جیم و سکون نون و ضم با و واو مشدد ساکن در آخر بمعنی درخت جامون است و دویپ بکسر دال مهمل و واو و یاء معروف ساکن و فتح پای پارسی و سکون میم در آخر بمعنی قطعه و پاره است و سمت جنوبی این کوه باین اسم مسمی گشته برای اینکه این درخت در دامن اوست بسیار کلان که شاخهای آن بسوی سمت جنوبی آن کوه بر زمین فرود آمده چنانچه شیرهٔ آن ثمر که بر زمین افتد به سبب آمیزش و تاثیر آن زر پیدا شود و قطعهٔ زمین که سمت جنوبی آن کوه واقع است شخصی پری ورت نام بکسر پای فارسی و سکون راء مهمل و فتح یاء تحتانی و واو و راء و تاء ساکن در آخر مالک همه روی زمین شده بود و شش پسر داشت درین قطعهٔ جنوبی نه حصه نموده به نه پسر خود داد بدین تفصیل اقلیم اول برآوات کهندم بفتح همزه و سکون یا و راء مفتوح بالف کشیده و واو و تاء تحتانی مفتوحین بالف کشیده میان این دو و کهندم بفتح کاف تازی و سکون ها و نون و دال هندی مفتوح و میم ساکن در آخر بمعنی اقلیم است منسوب کرده به پسر خویش ایراوتها نام بفتح همزه و سکون یاء تحتانی و راء مهمل مفتوح بالف کشیده و فتح واو و تاء فوقانی و هاء هوز بالف کشیده در آخر اقلیم دوم هیرنیا کهندم بکسر هاء هوز و سکون یاء تحتانی و فتح راء مهمل و نون مکسور مشدد و یا و الف در آخر منسوب به هیرنیاکها کاف عربی مفتوح و هاء هوز بالف کشیده اقلیم سوم رمنکه کهندم بفتح راء مهمل و میم و نون و کاف تازی و هاء ساکن در آخر منسوب به رمنکها بفتحات پنجگانه با الف کشیده اقلیم چهارم نیلاورتها کهندم بکسر نون و سکون یا و لام مفتوح بالف کشیده و فتح واو و تا و ها سکون را بالف کشیده در آخر منسوب به نیلاورتها اقلیم پنجم بهدراشوا کهندم بفتح با و را و سکون هاء هوز و دال مهمل بالف کشیده و شین منقوط مکسور و واو مفتوح بالف کشیده منسوب به بهدراشواکها بفتح با تازی و کسر شین منقوط اقلیم ششم کیتومالا کهندم بکسر کاف تازی و سکون یاء تحتانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و میم بالف کشیده و لام بالف کشیده منسوب به کیتومالی بکسر لام و یاء معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم هری کهندم بفتح هاء هوز و کسر راء مهمل و یاء ساکن معروف منسوب به هری بفتح ها و را و کسر ها و یاء ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم کم پروشا کهندم بکسر کاف تازی و سکون میم و ضم پای فارسی و را و واو ساکن معروف و شین منقوط بالف کشیده منسوب به کم پروشها بفتح شین و ها بالف کشیده اقلیم نهم بهارت کهندم بفتح با و ها بالف کشیده و راء مفتوح و سکون تا منسوب به بهرتها بفتح بای موحده و سکون هاء هوز و راء مهمل و تاء فوقانی و ها مفتوحات بالف کشیده و مسافت هر اقلیم هشت هزار و نه صد و پنجاه و پنج و نیم یوجن و ده پلک است و حساب پلک بفتح پای عجمی و لام و کاف تازی ساکن اینکه برای طی نمودن یک کروه دو گهری مقرر نموده اند و فی گهری شصت حصه نموده اند جمله یکصد و بیست حصه شود و باقی یکو نیم گهری است که نود حصه شود فی اقلیم ده حصه آمده و نام این حصه پلک است و کل زمین نه اقلیم هشتاد هزار و ششصد یوجن است و همچنان سه جهت باقی را نه نه حصه کرده به نه نه پسر خویش تقسیم نموده بدین تفصیل اقالیمیکه طرف شمال از سمیر و پربت واقع است اوتر کهندم بفتح همزه و واو ساکن و تاء فوقانی مشدد مفتوح و راء مهمل مفتوح در آخر کارتی کی ی بفتح کاف تازی بالف کشیده و راء زده و تاء فوقانی مکسور و یاء ساکن و کاف تازی مکسور و یاء تحتانی ساکن معروف و دو یکر یاء مفتوح در آخر اوترشادها کهندم بفتح همزه و سکون واو و تاء فوقانی مشدد و راء مفتوحین و شین نقطه دار بالف کشیده و دال هندی مفتوح و ها بالف کشیده ماگهه کهندم بفتح کاف فارسی و سکون هر دو ها کوتب کهندم بضم کاف تازی و سکون واو و نون و بای عجمی مفتوحین

کهندم بفتح باء تازی و راء هندی و باء تازی پوزو کهندم بفتح باء عجمی و سکون واو و راء مهمل و فتح واو چهارم بهرن کهندم بفتح باء تازی و راء مهمل
و نون سکون هاء ظاهر بعد باشی تهها بفتح شین مفتوح و یاء تحتانی زده و باء مشدد مکسور و هاء مفتوح بالف کشیده **اقالیمیکه طرف مشرق**
از مهیر و پروت واقع گشته چیلشتها کهندم بکسر جیم و یاء مجهول ساکن و شین نقطه دار و تاء هندی مفتوح و ها بالف کشیده ریوت کهندم
بفتح راء و واو و تا و یاء زده بعد راء اشن ایش کهندم بهمزه ممدوده و سین نقطه دار مکسور و لام مفتوح و همزه مکسور و یاء زده و شین منقوط مفتوح در آخر
انورزده کهندم بهمزه ممدوده و ضم نون و واو زده و فتح راء و دال بهاء زده اوترابها کهندم بفتح همزه و سکون واو و تاء فوقانی مشدد مفتوح و راء
مهمل و بالف کشیده و باء تازی مفتوح و سکون هاء ظاهر بالف کشیده و پوشیام کهندم بفتح باء پارسی و سکون واو و شین نقطه دار مکسور مشدد و
و یاء تحتانی مفتوح بالف کشیده و میم مفتوح در آخر و لیشا کها کهندم بفتح واو و سکون یاء و شین نقطه دار مفتوح بالف کشیده و کاف تازی مفتوح و هاء ساکن
ظاهر بالف کشیده پوروابها کهندم بفتح باء عجمی و چهارم و ششم و سکون واو دوم و راء مهمل و بالف کشیده پنجم و فتح باء موحده و ها بالف کشیده در آخر
پونروسو کهندم بفتح باء عجمی و نون و واو پنجم و سکون واو دوم و راء مهمل و ضم سین مهمل و واو معروف در آخر **اقالیمیکه طرف مغرب از مهیر و پیروت**
واقع شده ستبی کهندم بضم سین مهمل و کسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی معروف ششت بهی شن کهندم بفتح شین نقطه دار و تاء فوقانی و کسر باء تازی
و سکون ها و یاء تحتانی و فتح شین نقطه دار و نون در آخر باردرا کهندم بفتح ها بالف کشیده و کسر راء و دال ساکن و راء مفتوح در آخر چیتر کهندم بفتح جیم
عجمی و سکون یا و تاء مشدد مفتوح و راء مهمل و بارشته کهندم بفتح دال و هاء ظاهر بالف کشیده و کسر نون و شین منقوط زده و تاء هندی مفتوح و هاء ساکن
در آخر مارکشی کهندم بفتح میم و چهارم و الف کشیده و راء زده و شین نقطه دار مکسور و یاء تحتانی زده روهینی کهندم بفتح راء و سکون واو و کسر تاء
هوز و سکون یا و کسر نون و یاء ساکن و دیگر یاء مفتوح در آخر ناستیک کهندم بفتح ها بالف کشیده و سین مهمل زده و کسر تاء فوقانی و یاء تحتانی زده
و کاف تازی مفتوح شروان کهندم بکسر شین منقوط و فتح راء مهمل و واو و نون مسموع از زبشا چاری بهر کیف ستماش **قق** بحساب ابجد صد عدد دارد و
اصلی باشد این حرف پارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود آن کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب
مخلوط شده و بواسطه آنکه مخرج حرف نزدیکی از این حروف سه گانه را که خاء معجم و غین معجم **کاف** تازیست قاف میخوانند چون قالیچه و قلندر و تلغ و تاق
بفوقانی بالمد که کدیست و آباغ و آیاق بالمد پیاله بیت چون لب آیاق بر لب می نهد همچون قدح ؛ جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او و آیاغ او و آروغ و آروق با معرب
است چون قند معرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندیست و قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف همچنین است در جواهر و در تحفه نوشته
در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد بود یا در اصل بغین منقوط یا کاف عربی و فارسی چون قلندر و قالیچه که غلندر و غالیچه است و خانقاه از خانگاه
و آن بکاف فارسی بروزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب است بحذف
الف هم آمده است و خانگه باشد و دهقان بکسر دال زراعت کنند و رئیس ده معرب دهگان و دهاقین جمع آن و قند از کند بفتح کاف تازی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جرات و دلیری هم بنظر آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام
خوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد
و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض تیز هم هست چنانچه گویند که این کارد کند است یعنی تیز نیست

و گویند فارسیان کند را از کهان اند که لفظ هندیست گرفته اند همچو شکی از آنکه تمام کلام البلغاء سمرقند از سمرکند است و این با کاف بروزن و
معنی سمرقند است و آن شهریست در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن دیه سمر است و سمر نام پادشاهی
بوده از ترک ترکان دیه را کند میگویند و این دیه را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده و تعریبا عوض های هوز آید چون فستق از پسته و دیه
ازدیه با اظهار های هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و گاهی بدل کاف تازی آید چون فسطاط از کسطت ای پوست
باز کردن همچنین است در تحفه **حرف کاف تازی** که آن حرفیست از حروف هجا و بمعنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند
حکیم اسدی گوید **بیت** بدان گونه زد نعره کوه کاف * که سیمرغ لرزید در کوه قاف * و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و کافتن و کافیدن مصدر
آنست و باصطلاح اهل صنعت اشارت بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای آن سائیده و کوتاه گردیده باشند
و مرد خشمناک و مماشک و بحساب ابجد بیست عدد دارد و اصلی و عارضی باشد اصلی جزء کلمه است چون کیش و کاشی و کار و غیره و بدل شود منقوط
چون لشا مالچه و لشا ماخچه بمعنی سینه بند زنان که بهندی انگیا گویند و بغین معجم چون کزکاو و غزکاو بمعنی کاو بکه از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت**
پلنگ هیبت غزکاو دم گوزن سرین * همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر * خواجه حافظ فرماید **بیت** و مش همچو دم کزکاو گشته * سرو مانند شاخ کاو گشته
و بلام چون الکاک با میم بروزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند و الکال بروزن بد حال بمعنی الکاک است بع و الماک بلام
بعد همزه نیز بمعنی الکاک آمده بری و تعریبا بقاف بدل کرده چون منجنیق از منجنیک با کاف بروزن و معنی منجنیو و آن منجنیک معرب باشد و آن فلاخن مانند است
بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند و بقم بفتحات سکانه و تشدید قاف از بکم بروزن و معنی بقم و
آن چوبی باشد سرخ که رنگریزان بدان چیزها رنگ کنند و با کاف فارسی هم آمده است و بهندی پتنگ گویند **اما عارضی** ای زائد بر اصل برای
فائده معنی است یا نه اگر در ابتدا آرند و بکلمه متصل نشود و هاء هوز غیر ملفوظ بآن ملحق کرده که نویسند بکسر اول زنجاست که بحساب ابجد چنین کاف بیست
و پیچ گیرند و قدما یا افزوده **کی** هم نوشتند حالا که متروک است و اگر متصل شود احتیاج نابود همچو کراگیست و در جواهر نویسد بنابر مشهور و استعمال کاف
دو قسم است یکی آنکه در رسم خط دراز می نویسند چنانکه در مفردات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود و پس ما قبل او اگر از حروف مده نیست
در نصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از حروف مده است همیشه ساکن چنانچه مخفی نماند دوم آنکه مرکب بهاء غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور
باشد و از این است که گاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاشکه بوده باشباع یا کردند اکنون باید دانست که قسم اول برای
تفخیم و تعظیم باشد و برای تصغیر و تحقیر و برای شفقت و ترحم و افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کنند و غیره و قسم دوم تفضیلی بود و بعضی این را نافی و
استفهامی گویند زیرا که معنی نفی و استفهام از وی نیز مستفاد شود خواجه نظامی فرماید **بیت** زن سیم تن به که روئین تن است * زمردی چه لافد که
که آخر زن است * یعنی بهتر است از نفی که روئین تن باشد و شیخ شیراز فرماید **بیت** کم آوازه هرگز نه بینی خجل * جوی مشک بهتر که یک توده گل * و برای
دعا و برای مجازات و برای تعیین وقت و بیان سابحه و برای استفهام و برای اضراب و غیره تمام شد کلام او امثله اینها آید و بفا و بنون و بواو و جیم
با دشکام بکسر دال با کاف بروزن و معنی باد شغام و با دشنام و با دشوام است و آن سرخی بسیاهی مائل باشد که در روی مردم بهم رسد
و آن را بعضی سرخ باد گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند بع و کاف عارضی از چند قسم آید اول کاف تعلیل که بمعنی زیرا آید و آن بکسر اول و ثالث

بالف کشیده یعنی از برای آن و ازین جهت حاصل اینکه مابعد کاف علت شود ما قبل را چنانکه فلان را زدم که مفسد بود یعنی فساد علت است مر
زدن را بیت ترا در دیده جا دارم که از مردم نهان باشی ❊ ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی ❊ میر حفیظ گوید بیت ای طبیب این تب عشق
است بتدبیر مکوش ❊ که علاج تبی ما نه پیدا نه گذشت ❊ و گاهی این کاف با لفظ زیرا آید و بقاعدهٔ تجرید یکی ازین هر دو گیرند اکثر این چنین کاف بعد
زیرا آید و برای ضرورت وزن شعر قبل آن نیز چنانچه درین بیت بخود دل را که کرد غم نگردد ❊ که زیرا غم زخوردن کم نگردد ❊ و اینچنین کاف
خلاف کافی که در آخر کلمه آید مکسور میباشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زائد دوم کاف تمثیل و این هیچو کاف تعلیل است با اندک فرقی که
این با تمثیل آید و آن نه چنانچه از امثله واضح شود بیدل گوید بیت اکل کردن فرازیی تا نسـ زده هر پا مالت ❊ که فی آخر بجرم سرکشی نابود یا
گردد ❊ همچنین است در تحفه و ترتیب و در قلزم نویسد که برای تاکید آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای تاکید
آید و آن برای تعلیل رضا کشمیری گوید بیت محبت را پس از قطع تعلق لذتی باشد ❊ که نخل شاخ پیوندی بر از اول ثمر گیرد ❊ ناصر علی گوید بیت محبت کی رود
کر سیخواهم طوطیا گردد ❊ که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بو را ❊ پوشیده مباد که معنی تمثیل درین ابیات از تاکید پیدا تر است سوم
کاف تشبیه که بمعنی مانند و همچو آید وحید در تعریف رنگریز گوید بیت عیان از خم نیل آن عکس لب ❊ چو فانوس نارنج در تیره شب ❊ ای مانند فانوس
نظامی فرماید بیت چنان میخورد زلف خام را ❊ که زنگی خورد مغز بادام را ❊ در دقائق الانشا نویسد فرق در میان مثل و کاف تشبیه نیست که مثل جائی
آید که صفات مشبه و مشبه به مساوی باشند و کاف که اینچنین نباشد و این کاف در عربی بر اول کلمات آید و مفتوح باشد و یکی از حروف جار بود سعدی
فرماید شعر فطوبی لباب کبیت العتیق ❊ حواليه من كل فج عميق ❊ ای باقی الناس حواليه یعنی پس خرم باد مردی را که هیچو کعبه است می
آیند مردم اطراف آن در او از هر راه ژرف و صاحب قلزم و ترتیب نویسند که برای صفت آید و بمعنی هیچو و مثل و بدر شاعری گوید بیت نیست در جنگ
کوسلحدار که او ❊ بنوشیخ دعا کار که او ❊ ای مثل او چهارم کاف صله یعنی کسی آید و تحقیق معنی صله وغیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من دوست است
من دوست و هم یعنی هر کسیکه تا آخر همچنین است در شجره و صاحب قلزم نویسد که کاف بمعنی کسی آید سعدی فرماید بیت کرا جاودان ماندن امید نیست
که گیتی همی جاودانه نیست ❊ ای کسی را پوشیده مباد که بر قول میرزا قتیل اشکالی آید چه عبارت مثال مذکور ترجمهٔ کل رجل یحبّنی احبّه هست و هر که بمعنی
کل رجل اسم موصوف است نه موصول و قوله با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصول و موصوف با صفت خود مبتدا
است چنانچه واضح شود از بحث مبتدا فوائد ضیائی و قوله دوستاوم خبر آن و ممکن است که این را کاف نکره گویند زیرا که مترجم هر که کل رجل است
و رجل نکره هست پس این را کاف نکره گفتن مناسب و انسب لیکن قائلش در نظر نیامده پنجم بمعنی هر که سعدی فرماید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ❊
که دارد دل اهل کشور خراب ❊ یعنی هر که دارد هم او فرماید بیت خدا را اندکست و طاعت نکرد ❊ که بر بخت و روزی قناعت نکرد ❊ یعنی هر که بر
بخت و روزی او پوشیده مباد که در چهارم و پنجم فرقست لفظی و آن اینکه کاف بمعنی هر که بی اتصال بکلمهٔ دیگر می آید و کاف صله همیشه متصل
بکلمهٔ هر می آید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از مثالها هویداست و اگر باین جهت اتصال کاف صله بمعنی لغوی گویند میتواند شد ششم کاف
بیان و این بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر و یا به موصول و به ضمیر
مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلا بدین اقوال اکنون از دوری تو برآمدم که از جان بگذرم چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم همان گیرم

روی رقیب را نه بینم چندان خواهم گریست که دل سنگین یار بدیار که موافق نباشد یار پر آتشاید ؛ وای بر حال کسی که دین را برای دنیا بر باد دهد ؛ بدستور بعد وقفی
که محتاج بیان باشد مثلاً بدین اقوال دانسته که هواخواه توام ؛ آرزو دارم که پیش تو بمیرم * میخواهم که گوشه اختیار کنم ؛ همچنین بعد مقسم به چنانکه درین نثر بخدا اگر دو تو
نکردم ؛ سوم آنکه بنابر بیان صفت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشند خواه ضمائر منفصل و بکاف صفت هم موسوم گردد چنانکه
درین قول واعظ کاشی شعر دل که پر از وصف حیا میشود ؛ آینه تو خدا می شود ؛ و درین قول قتیل شعر چه کسی گر شود آماده خدائی بقصاص تو که خون
همه کس ریزی و پروا نکنی ؛ و ازین قبیل باشد کافی که میان نجاست و نیست و کرامت و نیست واقع شود چنانکه درین قول جامی بیت جلوهٔ حسن تو
نجاست که نیست ؛ جذبهٔ عشق تو کرامت که نیست ؛ تنبیه لیکن کافیکه بعد یاء موصول و میان نجاست و نیست و امثاله مانند کجا و نباشد می افتد بمنزله جزء
لاینفک بود که حذفش هیچگونه جائز نیست بر خلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضاء مقام است کذا فی التحقیق در تحفه نویسد کاف بیان
کاف صله نیز گویند و این بعد یاء صفت و اسماء اشارت آید و هر یکی ازین بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا یاء
صفت که غیر مجهول باشد و کاف بیان حرف یا کلمهٔ فاصل نبود و بعید بعکس آن و مثال قریب با یاء صفت میرزا اغانی و قاری در صنعت عکس گوید
بیت لطفی که می شنیدم در چهرهٔ تو دیدم ؛ در چهرهٔ تو دیدم لطفی که می شنیدم ؛ و این صنعت مقدم کردن جزو بیت بر جزوی و ثانیا عکس آن نمودن
یعنی مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم ساختن و این را تبدیل نیز گویند صنعت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم هست و در کتب صنائع مسطور مثال کاف
بیان که از یاء صفت بعید افتد وحدت گوید بیت بیگانگی بجائی رسیده که آشنا ؛ از نام آشنائی ما ننگ میکند ؛ مثال کاف قریب در لفظ این
که اسم اشارت است محبت گوید بیت مختصر این که یکنفس بی رخ تو نمیزیم ؛ تا بکجا کنم دراز اینهمه گفت گوی را ؛ مثال بعید در لفظ این کلیم در صنعت جمع مع التفریق
گوید بیت حسن و عشق از هم نشان نیست جدائی هرگز ؛ اینقدر هست که آن یوسف این پیرهن است ؛ و این صنعت داخل نمودن دو چیز است در یک
نوع و فرق ظاهر کردن در جهت ادخال مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت است سلمان در صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم گوید بیت آنکه
نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ؛ ملازم که در دست تو میکشد خواری ؛ و این صنعت چنانست که اول از سوق کلام معلوم شود که قائل بعد مدح ارادت ذم دارد
و چون وارسند ظاهر گردد که تاکید مدح است مثال بعید بلفظ آن بیت زال دنیا چه قدر فاحشه و بیباک است ؛ می شود جمع بانکس که در و امساک است ؛ و درین
شعر صنعت هزل یراد به الجد است که عبارت از آوردن کلام است بطور هزل که مراد از ان هزل نبود و قیاس کن برین دیگر اسماء اشارت را که او و وی
وغیره باشد و گاهی کاف بیان بعد شین ضمیر که بمعنی او باشد می آید بنابر بودن آن بمعنی اسماء اشارت منت گوید بیت چو خانه خالی معشوق مست ناز
بوده ؛ توان گریست بحالش که پاک باز بود ؛ تمام شد کلام او پوشیده مبادا که او و وی ضمیر اند صواب آنست که بجای این دو تا آنان ایشان و آنها و اینها نویسد
ولیکن مناقشه در مثال از داب محققان نیست و نیز میان معنی تبیین و صله تباین است و نیز بمعنی صلهٔ اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه دا
پس اطلاق کاف صله بر کاف بیان خالی از غرابت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله در لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه
پیوستگی میشود همچنان در مبین بکسر یاء و مبیَّن بفتح یا بوجهی پیوستگی می باشد ازین جهت اطلاق کاف صله بر کاف بیان نموده اند و نیز تقسیم کاف بیان
بسوی قریب و بعید خالی از استعجاب و استبعاد نیست چه اینچنین تقسیم در اسماء اشارت و در حروف ندا میباشد چنانچه هر یک در مقام خود دانسته شد مبیِّن و مبیَّن
مگر اینکه گویند که قریب در لغت بمعنی نزدیک شدن و بعد بمعنی دور شدن است و در صورت عدم فصل کاف قریب شود از یاء و اسم اشارت و در صورت فصل بعید

دیشاید که ازجهت اصطلاح واقع شده باشد لیکن بیش ازین در نظر نیامد و در شعر کاف بیان بسبیل قلت گاهی بعد از مصرع سالک هم آید امیر خسرو گوید بیت
زلف تو سیه چراست ماناکه ز بس * بسیار بر آفتاب گشته * میرزا قتیل گوید بیت نگردد درد من به اندوا تا که * بپرسی حال من ای آفت جان * هفتم کاف تعریف
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانست و فرق آنکه کاف بیان بعد یا صفت و اسماء اشارت آید البته و این نه یعنی این کاف را یا صرفی که معنی چنین
و چنان کند لازم نیست همچو بیت ندانم چه الف چشم من با زلف او دارد * که چون در پیچ و خم هر قطره اشکم تار مو دارد * جامی فرماید بیت نیکم که در حقیقت عزیزم
نه آخر مرترا کمتر کنیزم * حافظ فرماید بیت شعر خون بار من ای باد بر آن یار بخوان * که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم * قاسمی گوید بیت خضر کز آب حیوان
داد ذوق زندگی جانرا * تو آن خضری که دادی زندگانی آب حیوانرا * همچنین است در تحفه پوشیده مباد معنی معرفه از نفس این کاف حاصل نمیشود
و اسم نکره قبل آن یا بعد آن آمده استفاده تعریف ازین کاف کرده باشند هم نیست چنانچه از امثله ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خواندن
وجهی ندارد مگر اینکه التزام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفه آید چنانکه کاف بیان بعد نکره لهذا بدین نام نامیدند لیکن قائلش بنظر نیامد
هشتم کاف استفهام و آن بر سه قسم انکاری که مقصود از ان نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین
کمر بست * اینکه میگوید که محبوب عزم سفر کرده خلاف واقع است بلکه بر قتل عاشق مسکین کمر بسته شاعری گوید بیت که گفت در قدح عیش من شراب انداخت
تو با تن ساقی دور شسته زهر ناب انداخت * و اقراری و تقریری نیز گویند که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فراز دهر با مداد مطلع صبح
که بر فراز دهر شب الصبح صبح شفق * فرد در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم * غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد * یعنی دزد دل من تو هستی و بجز تو دیگری
نیست و استخباری که مدعا متکلم طلب علم از مخاطب باشد همچو کرا گفتی و که آمد و کیست وغیره آفرین گوید بیت در گلستان جلوه گر سرو خرامان
که بود * رخنه دیوار گلشن چشم حیران که بود * و کاف استفهام در آخر مصرع باشباع نیز آید رباعی آن قصر که بر فلک همی زد پهلو * بر درگه او شهان نهادندی
رو * دیدیم که بر کنگره اش فاخته * بنشسته همی گفت که کوکو کوکو * میرزا قتیل گوید بیت که سر قتل من مسکین نداری راست گو * جز تو کافر خصم جان عاشقان
را کو * کاف کو در آخر مصرع اول فارسی است و در آخر مصرع ثانی عربی است نهم کاف کلامی سعدی فرماید بیت با مرشح جود ازعدم نقش بسته شد
که داند جز او کردن از نیست هست * و ای کدام کس داند جامی فرماید بیت بجز آخر درین کارت که انداخت * و که بر دل ایشان جز و مارت که انداخت
حق آنست که این کاف استفهامی استخباری است و چون در رسائل دیگر علیحده از ان نوشته اند راقم نیز به تبعیت ایشان نوشت و این کاف
منضم بالفی که در وزن ساقط شود نیامده مگر جائیکه در سکندر نامه آمده بیت جز او که منت تیغ روشن کند * که بید نرم کنج آهن کند * ای جز او
کدام آهن آه همچنین عبد الباسط گفته دهم کاف نتیجه که معنی تا دهد بیت مجاور در م جو سگان بهر پاس در کویت * و فرشته را نگذارم که بگذرد
سوی ت * ای تا بگذرد و درین ع بهر تا بخشش کنم دایم با نیم یک نام تو بهر تا بیان کاف است که معنی تا آمده و باقی عبارت مثال است
تا باشم بیک نام همچنین است در شرح جواهر و گاهی کاف و تا هر دو هم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا پس یک معنی ازین دو تاکید بقاعده تجرید که در حرف با گفته
شد مثال تا بعد کاف محمد اشرف گوید بیت لب بر لبم بنهاد و رضا داد بوسه * جام بلب رسید که تا داد بوسه * مثال کاف بعد تا همچو بیت جهد تا
که بجائی رسی * دربکش تا بدوائی رسی * یازدهم کاف عطف بمعنی واو عاطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتداء مصرع ثانی فرماید بیت
ای بسا اسپ تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل برد * و امالی و خر لنگ در مصباح نوشته لیکن درین مثال بمعنی بلکه گفتن مناسب است نیز سعدی فرماید بیت

بدستم بیفتاد مال پدر ؛ که بعد از من افتد بدست پسر ؛ ای و بعد از من **دوازدهم** برای مفاجات چون ناگهان آید جامی فرماید **بیت** میان خواست
حیران بوده ناخواست ؛ که آواز پر جبریل برخاست ؛ ای ناگهان آواز ؛ خواجه نظامی فرماید **بیت** دگر روی می رفت چون تند باد ؛ که تا چشم بر هم
سر نهاد ؛ جمله تا چشم بر هم زنند شرط و سر نهاد جزاست پس این کاف فجائی بود و احتمال زیادت دران خطاست همچنین است در جواهر و خان آرزو گوید
که کاف در میان شرط و جزا در کلام فصحای بسیار واقع است چنانکه فرماید **بیت** رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ؛ اگر خود امروز نبرده است که فردا
ببرد ؛ خصوصا در روزمره حال و بعضی اینچنین کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت است از عدم تتبع کلام استادان است
و ظاهر آنست که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب یا در نفس الامر میباشد میآید چنانکه درین بیت رهزن دهر تا آخر زیرا که
مطلب آنست که ای آنکه از غفلت چه دانسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرده است فردا نیز نخواهد برد ازوی ایمن مشو که فردا البته خواهد برد تمام شد کلام
او از مصباح **سیزدهم** کاف تفضیل که بمعنی بلکه دهد و برای ترقی کلام بعد نون نفی آید همچو **بیت** نه شورش بلبل غمناک دارد ؛ که گل هم زود گریبان
چاک دارد ؛ یعنی بلکه گل هم و این را قاعده اضراب گویند و اضراب بکسر همزه از معنی اول انحراف نموده ارادت معنی دیگر کردن است و
گاهی این کاف مقدر آید جامی فرماید **بیت** بخشش یوسف آمد چون یکی ماه ؛ نه مه خورشید اوج عزت و جاه ؛ ای بلکه خورشید و گاهی مانند کاف
نون نیز مقدر باشد شرف گوید **بیت** نام حق بر زبان همی رانم ؛ که بجان و دلش همی خوانم ؛ ای نام حق فقط بر زبان همی رانم بلکه بجان تا آخر **چهار**
دهم کاف ربط و کاف تکیه کلام نیز گویند که برای ربط کلام سابق بلاحق یا مبتدا و خبر یا غیر آن آرند گاهی میان دو فعل آید چون فلان را دیدم
که می آید شفیعای اثر گوید **بیت** از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب ؛ یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب ؛ و میان فعل و اسم چون فلان را دیدم
که رونده است و میان دو اسم چون فلان را منتظرم که خروج کننده است و میان فعل و حرف زلالی گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای نازنین ؛ واقعه رفت است
جهان و چنین ؛ و میان دو جمله آید امیر خسرو فرماید **بیت** دلم گم گشته را در هر خم زلف همی جستم ؛ که ناگه چشم بدخو سوی رویش رفت و جان
گم شد **پانزدهم** کاف بمعنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانچه درین قول سعدی شیر نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدرم
یعنی از وعده دادن به بقال حافظ فرماید **بیت** اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ؛ وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ؛ یعنی اگر تو زخم زنی بهتر است از دیگری که
مرهم نهد و اگر تو زهر دهی بهتر است از دیگری که تریاک دهد سعدی فرماید **قطعه** ترک احسان خواجه اولی تر ؛ کاحتمال جفای بوابان ؛ به تمنای
گوشت مردن به ؛ که تقاضای زشت قصابان ؛ ای از احتمال و از تقاضا تا آخر و بعضی این کاف را بمعنی نفی نوشته‌اند ای نه احتمال و نه تقاضا تا آخر
شانزدهم کاف تردید که بمعنی یا دهد چنانچه درین **بیت** حسن معشوق بهتر است که این ؛ وان ازین بهتر است و این از آن ؛ و معنی آن در ضمائر گذشت
ع هست تردیدی روم یارب که باشم ور شام ؛ قوله هست تردیدی قاعده است و باقی عبارت مثال یعنی برون روم یا در خرابگاه باشم پس کاف بمعنی
یا حرف تردید آمده و لطیفه آنست که وقت زلزله تردد خاطر برفتن یا ماندن لازم شود همچنین است در شرح جواهر و گاهی این کاف با حرف یا آید و بقاعده تجرید بمعنی
یکی از هر دو گیرند همچو **بیت** بر دلش میکند زهر یا که فراموشم کرد ؛ ای محبت بسر دوست تراسوگند است ؛ **هفدهم** کاف شرطی گاهی بمعنی هرگاه آید عراقی
گوید در لفظ که بجان درین بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو ؛ من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی ؛ و گاهی بمعنی اگر آید میرزا قتیل گوید **بیت** چه کم گردد
که سوی عاشق زار ؛ نگهی از لطف ای بدخو نگاهی ؛ **هشتدهم** کاف تحقیر که برای حقارت [illegible] آید چنانچه درین **بیت** من کیم باری که نامم بر زبان گذرد

بگذرد باری اگر سهو اللسانی بگذرد نوزدهم کاف دعائی خواه نیک خواه بد که گاهی سوای کاف جملهٔ معترضه بر دعا واقع شود حافظ فرماید بیت بعهد
گل شدم از توبهٔ شراب خجل ٭ که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ٭ سعدی فرماید بیت بگیری جهانی بروی تو شاد ٭ جهانی که شادی بروی تو باد ٭ ای جهان
را که شادی آن جهان بروی تو باد خواجه نظامی فرماید بیت مرا زان کریمان صاحب زمان ٭ توئی مانده باقی که باقی بمان ٭ یعنی توئی که باقیمانده جهت ما
که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان و در شرح جواهر نویسد بیت فراق و هجر که آورده در جهان یارب ٭ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق ٭ بیستم
کافی است که بر سر جملهٔ معترضه آید سعدی فرماید بیت چشم بداندیش که برکنده باد ٭ عیب نماید هنرش در نظر ٭ هم او فرماید بیت از جهالت که چشم بد برسا دور
باز شد دیدهٔ اولی الابصار بیت و یکم کاف است که بر سر جمله آید که وصف واقع شود سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی اگر ٭ که فرخنده
رایت و نیکو سیر ٭ بیت و دوم بمعنی هرگز آید بیدل گوید مسمط کف پا عروج جبین شود ٭ تن خاک عرش برین شود ٭ سر و دیگران چنین شود ٭ که
علاج همت دون کند ٭ یعنی هرگز و زنهار علاج همت کمینه نشود همچنین گفته عبد الباسط و شارح جواهر و درین صنعت مسمط مربع است که در باب
هفتم آید بیت و سوم کاف زائد چنانچه درین بیت گرچه فردوس مقام خوش است ٭ هیچ به از نعمت دیدار نیست ٭ مولوی معنوی فرماید ابیات
جز که صاحب ذوق نشناسد طعوم ٭ شهد را ناخورده کی دانی ز موم ٭ گر چنان بنماید و گاهی چنین ٭ جز که حیرانی نباشد کار دین ٭ ای جز حیرانی بیت و
چهارم برای نسبت آید چون سنگک یعنی نانی که به سنگ پزند از چراغ هدایت و در برهان نویسد سنگک بروزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از
نان هم هست که بر سنگ ریزها گرم پزند و در جواهر نویسد افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند چون تیرک و جیمی که مانند تیر و جوالدوز در اعضای خلد و
خشتک بکسر خاء معجم مصغر خشت پارچهٔ چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهور است و چولنگ بجیم فارسی در واو معروف و شین معجم
کوزه لوله دار که ماخوذ از چوشیدن که بمعنی مکیدن است و پردک بفتح با و فارسی چیستان و لغز زیرا که معنی او در روی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات
دیگر و بنصورت پرده مخفف پرده بمعنی پوشش بود و کودک و ریدک مرکب از کود و رید که بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیهوش و بی بدن اختیار ریزند
چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقع را چه چاره غایتش معروف به پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری گوید بیت شاد
باش و می ستان از ساقیان و ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ٭ میر خسرو گوید بیت زیر دکهای دور از کار بسته ٭ که از فکرش
دل دانا است خسته ٭ یوسفی متطبب گوید رباعی چون سنگ درون گرده گردد مدرک ٭ از درد زند گرده چو ناوک تیرک ٭ در گرده کس چو باد کرده کاک
نافع باشد کما د اسبوس و نمک بیت و پنجم کاف تصغیر و این بکاف تازی در اواخر کلمات آید ماقبلش مفتوح خود ساکن مگر بعارض متحرک شود خلاف
کاف هاء مذکور که مسکور آیند مثال متحرک بعارض همچو درین قطعه گشتم خراب شیفتهٔ خورد سالکی ٭ شیرینکی شکر لبکی شوخ چشمکی ٭ بر سری همچو مالکش ز مشک
خالکی ٭ قدش نهالکی و چه نازک نهالکی ٭ بدانکه به سبب الحاق یا و شین ضمیر اینجا کاف متحرک شده و الا ساکن آید و شعرا این را صنعت تصغیر گویند
بسبب بیشتر آوردن کاف تصغیر و این تصغیر اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک و زنک یعنی مرد و زن حقیر و مهان و آبک بمعنی قطرهٔ آب افضل الدین
خاقانی گوید بیت مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند ٭ گوی اشارتست این بهر دعای شاه را ٭ و گاهی برای بسیاری چون بهترک و خوشترک یعنی
بسیار بهتر و بسیار خوشتر و در مقام شفقت و ترحم نیز آرند چون طفلک و فرزندک آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین
بیت شیخ شیراز ٭ برو تا ز خوانت نصیبی دهند ٭ که فرزندکانت نظر در رهند ٭ و در بعض نسخ است که فرزندکانت بسختی دهند و این فاحشه

نمیتواند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد بر و تا زخوانت نصیبی برند ٭ بهر کیف کاف برای ترحم آمده مولانا روم فرماید بیت کاف رحمت گفتمش تصغیر
نیست ٭ جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست ٭ و برای تقلیل چون اندک و همچنین است چندک و آن بر وزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین باشد و تیمار مجهول آم
هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال مغلی اندک تصغیر اندک است
٭ و برای تعظیم چون باب و بابک و مام و مامک بمعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ شیخ شیراز فرماید بیت پسر گفتش ای بابک نامجوی ٭ یکی مشکلت می بپرسم
بگوی ٭ حکیم سوزنی گوید بیت چون کودکان ز دایه و مامک گریخت خویش ٭ دیدی نشان دایگی و مهر مامکی ٭ همچنین است در جواهر و برهان و برای مدح شاعر
گوید بیت تازه گیا شیر چو شکر بدست ٭ آهوکان از شکرش شیر مست ٭ یعنی آهوان خوب پیکر و نیکو منظر شاعری گوید بیت هندوک لاله و ترک سمن ٭
سهل عرب بود و سهیل یمن ٭ یعنی هندو خوب صورت و سهل بن حنیف اوسی بدری است که ثابت ماند با نبی صلی الله علیه و سلم در روز احد و
صحبت داشت با علی بعد نبی علیه السلام و سهیل بالتصغیر ستاره مشهور از عالمگیری و گاهی کاف ساکن در آخر کلمات زائد آید چون زلو و زلوک بفتح زای
معجم و لام بواو کشیده کرمی است که در آب پیدا میشود و چون آنرا بعضوی می چسپانند خون را می مکد که در هندی جوک خوانند و بعضی سپش را نیز گویند و گره
بالکسر و ضم ثانی و بضم اول هم درست است و رگوک بضم راء اول مهمله و کاف فارسی بر وزن سلوک که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد و رگوه
بکسر اول و سکون ثانی و ظهور هاء هوز و رکوی بر وزن رکوه بمعنی رکو مزید علیه آن یعنی و پرستک بکسر باء پارسی و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و
کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ باشد و در سقف خانها آشیان میکند و آنرا بعربی خطاف گویند
و پرستو بمعنی آن و پرستوک مزید علیه یعنی و پرست مختصر پرستو آمده و در عربی ابابیل نامند سراج رازی گوید بیت بقصر جاهش ز بهر پرستک شد
لنداشته چو سیمرغ کابک ٭ پنجم کاف مقوله نظامی فرماید بیت چو آمد بر شاه گردون خرام ٭ که بادا ترا فتح و نصرت مدام ٭ یعنی چون
نزد پادشاه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و گفت که ترا فتح و نصرت همیشه باد بیت ششم کاف نفی سعدی فرماید نثر بسیری مردن به که بگرسنگی
زیستن ٭ ای نه بگرسنگی چنانچه هم او فرماید بیت خزینه تهی به که مردم برنج ٭ دل دوستان جمع بهتر که گنج ٭ یعنی نه مردم برنج و نه جمع گنج
همچنین است در دقائق الانشا پوشیده مباد که این کاف بمعنی از چنان ترست بقرینه لفظ بهتر که صیغه تفضیل است پوشیده نیست
بر ماهر چنانچه سعدی فرماید نثر معزولی به که مشغولی شراح این کاف را بمعنی از نوشته اند و صاحب تحقیق استشهاد باین قول سعدی کرده بیت
بیا زی نگفت این سخن با یزید ٭ که از منکر ایمن ترم کز مرید ٭ ای نه از مرید در اینجا کاف بمعنی از نمیتواند شد بیت هفتم کاف که برای
تعیین وقت و بیان سانحه باشد محمد عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد
ورا این حال است که با بال و پر میشود و این را که کاف مفاجات گویند با آن مناسبتی ندارد چه غرض در اینجا بیان سنوح این حالت مفاجاة
نیشود و دیگر آنکه در کاف مفاجات این قدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت علت مدخول کاف نباشد چنانچه گوئی از خانه بر آمدم
که دریوزه بر در استاده بود چه خروج این کس از خانه سبب حاضر شدن دریوزه بر در نشده است و همین حال است در این عبارت شیخ ابو الفضل
منشی تحسر و تأسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین در این عبارت که هنوز رایات منصور بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت
سر آن مایه فساد را بدرگاه والا آوردند بلی اگر این کاف را لزومی گویند وجهی است چه کاف لزومی آنست که ماقبل کاف علت وقت باشد

مدخول علیه کاف را واز بیت مذکور هم مفهوم میگردد که در آمدن ک تصغیر البته سلب نشود و تمامی شود و بعضی از محققان بر آنند که این کاف برای تعاهد
است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست همچنین است در جواهر بیت و منشتم یعنی هم و این بر سر جزا و
واقع شود چنانکه درین قول میرزا قتیل بیت نظر بر من آن ماه صورت ندارد ؛ گر آیینه گردم که صورت ندارد تحقیق در شرح نصاب نوشته ع هم
گرچه مسکینیم که فیضیم بهست عام ؛ قوله یعنی هم قاعده است و باقی عبارت مثال ای با وجود مسکین بودن هم فیض من عام است نیز در است و برای فاعل و
مفعول و مصدر آید مثال فاعل گوزک بکاف فارسی یعنی گوزکننده چنانچه پارسیان در مثل آرند گوزک را آردجو بهانه است مثال مفعول پیچک یعنی چیزی پیچیده
از ریسمان وغیره مثال مصدر پوشاک و خوراک و سوزاک بمعنی پوشش و خورش و سوزش پوشیده مباد که درینجا تسامح است زیرا که درین امثله
الف و کاف معنی حاصل مصدر بخشیده نه تنها کاف و در عربی کاف خطاب که در اواخر کلمات آید گاهی مضاف الیه باشد کقوله تعالی ربک فکبر و گاهی
بمعنی مفعول که معنی ترا و بعد از اگر مخاطب مذکر باشد مفتوح و اگر مؤنث است مکسور حافظ فرماید بیت حماک الله عن شر النوائب ؛ جزاک الله فی
الدارین خیرا ؛ هم او فرماید بیت از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه ؛ انی رایت دهرا من هجرک القیامه بیت و بمعنی خود آید و
این نیز در عربی است مثل قوله تعالی یا مریم اقنتی ای مریم فرمان برداری کن لربک مر آفریننده و پرورنده خود را و اسجدی و سجده کن خدای را و ارکعی
مع الراکعین و رکوع کن با رکوع کنندگان مریم را حکم بود که نماز را با جماعت بگذارد و با احبار بیت المقدس **حرف کاف عجمی** سماش و صورتش کاف تازی
است گ و ممیزش سه نقطه است یا دو مرکز و در مخرج قریب بکاف عربی باندک فرقی و بحساب ابجد بعدد آن و در عربی نیاید و اصلی باشد چون گل
و گان و گنده و بسه حرف بدل شود اول بجیم تازی تعریبا و بلا تعریب چون گلنار و جلنار لگام و لجام تنگرف و شنجرف گوهر و جوهر آخشیک و آخشیج
ارکان و رنگ مرنج وغیره دوم بدال مهمل چون اورند و اورنگ بمعنی تخت وغیره سوم بغین معجم چون گاوغا و کلوله و غلوله و کلگونه و غلگونه که رنگ سرخی
است که زنان بر روی مالند و تعریبا بقاف بدل شود چون سرگین و سرقین و گاهی بخاء منقوط چون فرسخ از فرسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن
سرهنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و
چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت بع شرف گوید بیت ثلث فرسنگ بیست و چار هزار ؛ از
قدمهای اشتر رهوار و زائد در اواخر کلمات آید چون مردود ری و مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند مولوی معنوی
فرماید بیت از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ؛ هم او فرماید **ابیات** اشتر آنگه کلی برپشت تست ؛ گز نسیمش
بر تو صد گلزار تست ؛ میل تو سوی مغیلان است و ریگ ؛ تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ ؛ ری **حرف لام** بمعنی زره و درخت و
تیر و چیزیکه در بیر باشد و نام مردی لامکان و در فارسی بر وزن جام بمعنی ژنده و خرقه درویشان را نیز گویند و بخار عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و
لاجورد که بجهت چشم زخم بر چهره و پیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمر بند و میان بند
هم آمده است و لامان بر وزن سامان بزبان ژند و پاژند نان را گویند و بعربی خبز خوانند بع و سماش ل و بحساب ابجدی عدد سی و در فارسی
اصلی بود چون لال و خال و مانند آن و برا مهمل بدل شود چون زلو و زرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد چون برا عضای آدمی بچسپند خون از محل
بمکد و بهندی جونک خوانند و ماکله و ماکره و بمعنی مردم زبان گرفته و الکن باشد و الوند و اروند بالفتح کوهی باشد در نواحی همدان وغیره معانی

واین قاعده در زبان هندی هم جاریست ودر حروف انکیافت هیچ تلبیسی و ترسیبی در حتی باشد که هنود اکثر در جا نه میکارند و بکار نهند و در افعال بدل

سین مهمل آید چون کسلد از کسست چنانچه گذشت ودر عربی لام بر دو گونه است **اصلی** که آن گاهی متحرک باشد چون لمع بمعنی درخشیدن

وگاهی ساکن چون ولع بمعنی حرص کردن و عارضی واین نیز بر دو وجه متحرک وساکن اول گاهی برای تاکید فعل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد

چون لیفعلن البته البته کند آن یکمرده وگاهی برای حال آید یعنی مضارع را که مشترک است میان حال و استقبال مخصوص کند بزمان حال مثل انی

لیحزننی ان تذهبوا به یعنی بدرستیکه من غمگین میکند مرا بردن شما یوسف را ولام امر مکسور باشد و آخر را جزم دهد چنانچه در باب اول گذشت

ولام جار که مخصوص باسمست وجر دهد مدخول خویش را و خود هم مکسور بود وگاهی برای اختصاص یا ملکیت آید مانند مثل المال لزید یعنی مال خاص ملک زیداست

وگاهی بغیر ملکیت چون الجل للفرس یعنی جل مر اسپ راست بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخولش ما قبل را خواه ذهنی باشد

آن تعلیل چون ضربت للتادیب دراینجا تادیب علت ضرب است خواه خارجی مثل خرجت لمخافتک یعنی بیرون شدم بسبب ترس تو در خارج

وبمعنی عن آید با کلماتیکه از مادهٔ قول باشد مثل قلت لزید ای عن زید یعنی گفتم از زید و زائد آید چون ردف لکم ای ردفکم ای سوار شد از پس شما

وبمعنی قسم آید با تعجب چون لله لایؤخر الاجل یعنی قسم خداست که تاخیر نکند موت و استعمالش بمعنی قسم در چیزها بزرگ است پس گفته شود

لله لقد طار الذباب یعنی قسم خدا هر آینه بتحقیق پرید مگس و برای معاقبت و انجام آید شعر له ملک ینادی کل یوم ٭ مر هر انسان را فرشته

است که ندا کند در هر روز لدوا للموت وابنوا للخراب ٭ بزائید که آخر آن موت است و عمارت بنا کنید که آخر آن ویرانی است **دوم** یعنی

لام ساکن با همزهٔ وصل بر دو گونه است معنوی وغیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل الحسن والحسین فلذهٔ البتول و فلذه بکسر فا وسکون

لام پارهٔ است از جگر واز زر و از نقره واز گوشت و بتول بفتح با موحده لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای انقطاع ایشان از زنان

زمان خویش و زنان امت رسول الله صلی الله علیه وسلم از روی فضل و دین و حسب یا بجهت انقطاع از دنیا بسوی خدا تعالی و معنوی هم بر دو گونه است

اسمی و حرفی اسمی بمعنی الذی والتی می آید بر اول اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه مثل الضارب والضاربة ای الذی یضرب والتی تضرب والشریف

والشریفة ای الذی شرف والتی شرفت واین اسما بحسب قرائن گاهی بمعنی مضارع و گاهی بمعنی ماضی میشود چنانچه در نحو ثابت است و حرفی بمعنی تعریف

آید که بیانش در باب هشتم آید در جامع نویسد حرفیکه بلام تعریف معرف شود ولام مذکور ملفوظ نگردد آنرا شمسی گویند چنانچه در نور الشمس و حروف شمسی سیزده

اند که مجموع آن ستطد شنضر ز ضنظ باشد و حرفیکه لام تعریف بر و ملفوظ گردد آنرا قمری خوانند چنانچه نور القمر و حروف قمری شانزده اند که مجموع

آن ابلغ حجوک خف بعقیمه و همزه در حکم الف است **پوشیده مباد** که سین برای استقبال قریب است و ستطد شا مثلث از شطد و شنذ ضر

که معنی هر دو در لغت نیافتم و رز امر است از روز بفتح را مهمل و سکون واو و زا معجم در آخر بمعنی آزمودن و بر حرفت خود بودن و ا

مودن آن **مت** و ضنظ بفتح ضاد و سکون نون و طا مهمل تنگی و گرفتن زن دو یار را و بفتح نون نیز خوشی و هیبه ولاف زدن **قس** لابلغ

امر است از ابلاغ بمعنی رسانیدن یا ماضی آن و حجوک بفتح جیم و سکون حا مهمل و واو در آخر بمعنی از بن برکندن **قس** و کاف ضمیر خطاب

و خف امر است از مخافت بمعنی ترسیدن بعقیمه با حرف جر و عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت **مت** و ها ضمیر

غائب و حروف سیزده گانه صدر را شمسی از آن جهت گویند چنانکه از طلوع شمس کواکب دیگر غائب شوند همچنین از طلوع نیز این حروف

لام غائب شود و سوای اینها حروف شانزده گانه را قمری خوانند زیرا که چنانچه از طلوع قمر کواکب دیگر غائب میشوند همچنین لام از مقارنت
اینها تبدل و تغیری نپذیرد و از فک تلفظ بیرون نمی رود فقط لعل الله یحدث امرا شاید که خدا تعالی پیدا کند امری بهتر ازین مذکور و لام در عربی گاهی از نون
با تحتانی بدل شود مثل ملیت از املت مشتق از املال بکسر همزه بمعنی املا کردن و ملول گردانیدن و نزد بعضی هر دو لغت مستقل اند و گاهی لام
تعریف از میم بدل شود مثل لیس من امبر امصیام فی امسفر که در اصل لیس من البر الصیام فی السفر بود و این تبدیل در لغت حمیر است بکسر حا و سکون
میم و فتح یا که آن قبیله ایست از طی قصه اینکه شخصی از بنی حمیر از نبی کریم علیه التحیة و التسلیم سوال نمود امن امبر امصیام فی امسفر پس رسالت مآب
در جواب عبارت مسطور فرمود یعنی آیا از بر و نیکی است روزه ما در سفر **حرف میم** بمعنی شراب صاف و بند حرما و دریا و شاعران از دهن کنایت
کنند و حرفیست از حروف هجا و سماش **هم** و بحساب ابجد چهل عدد دارد **و اصلی** باشد که جزو کلمه بود چون ماه و مرغ و مدام و مانند آن و با بدل شود
چون سم و سنب و دم و دنب و بنون چون بان از بام که بر وزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی تشبیه و نظیر و مانند و لون و رنگ هم آمده است
و گاهی بدل نون آید چون الحیم الحین بفتح اول بر وزن کمین برستوان باشد که درون آنرا ابریشم کج نهاده باشند و در روز جنگ پوشند و اسپ را
نیز پوشانند و بکسر اول رد و روغن را گویند و گاهی بها هوز چون سرم با سره هر دو با سین موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهت کشت و زرع
از آب سره باشند شمس فخری راست **بیت** پیوسته کشت زار امید تراب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام با سره ٭ **وصلی و عارضی** که جزو کلمه نبود
و زائد بر اصل باشد هشت قسم است **اول** میم متکلم که در اواخر افعال اسما و صفات افادت معنی متکلم واحد کند و این میم همیشه ساکن باشد مگر بعارض متحرک شود
و بر چهار وجه آید نخستین بعد افعال ضمیر متصل متکلم فاعل بود چون آمدم و رفتم و مانند آن و ماقبل این میم همیشه مفتوح باشد اگر فاعل مفرد بود و اگر جمع باشد یا م
ساکن مجهول قبل میم نیز افزایند چون آمدیم و رفتیم و مانند آن و گاهی این میم بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حذف کنند و میم مقدر نمایند
سعدی فرماید **بیت** گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست گشت از بوی ٭ ای گشتم الوری گوید **بیت** القصه بازگشتم و آمد بخانه زود ٭ در بازکرد و باز ببست
از پس استوار ٭ ای آمدم و اگر بعد ها مختفی که برای اتمام حرکت آخر افعال می آید بیاید همزه مفتوح برای رفع اجتماع ساکنین قبل آن در آرند و تخصیص بفتح
تخفیف است ملا هلال گوید **بیت** گفتم از زنار زلف روز و شب آشفته ام ٭ روی از من تافت پنداری که کفری گفته ام ٭ **دوم** میم مفعول بود
که معنی مرا دهد و گاهی بر فعل مقدم باشد خواه قریب چون زرم داد که هرم بخشید فغانی گوید **بیت** انتظار دیدنم کوهی کز آرم میکشد ٭ نا امید بهای لعل
انتظارم میکشد ٭ و خواه بعید اهلی در صنعت تجنیس تام گوید **بیت** یک بوسه هرگزم لب شیرین پری نداد ٭ گوئی نهال عاشقی با بری نداد ٭ ای هرگز مرا
نداد و این صنعت آوردن دو لفظ متجانس است متحد در لفظ و کتابت و متغائر در معنی و گاهی این میم از فعل موخر نیز بمعنی مرا آید **پوشیده**
مباد که در میم مفعول ضمیر و شبه فعل متعدی بودن شرط است چه مفعول در لازم نمی آید ابو اسحاق حلاج اطعمه گوید **بیت** خور بر رواق نیلی چون رخ نهد
بزردی ٭ یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی ٭ **بدانکه** ٭ درین شعر این میم بغیر مضاف خود متصل است که در اصل یاد آیدم می باید و جواز مثل
آنست که بغیر مذکور از متعلق آن کلام است زیرا که ضمیر منسوب با فعل متصل باید و ضمیر مضاف الیه با مضاف خود مگر بضرورت شعر چنانچه در حرف تا گذشت شاعری
گوید **بیت** بگلگشت چمن سروی نداد از قامتش یادم ٭ که همچو سایه بیخود گشته در پایش بیفتادم ٭ و ماقبل این میم همیشه مفتوح میباشد مگر گاهی نیز بضرورت
وزن ساکن نیز آید نظامی فرماید **بیت** گردی ز قصیده های چون در ٭ دستم و دهن تهیم پر ٭ و اگر این میم بعد ها مختفی و لفظ تو افتد همزه مفتوح

قبل میم آرند حافظ گوید بیت همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا ٭ بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته ام ٭ مثال تو بیت با اشتیاق تو ام صد هزار سوگند است
که جان من سر یک دیدن آرزومند است ٭ سوم میم مضاف الیه و این جز در اواخر اسما نیاید و معنی در بیت پوشیده مباد که فصل حرف مضاف نشود
ولهذا مخصوص شد باسما مخلص کاشی در صنعت ایهام گوید بیت کرد پیچاد لم از طره جانانه جدا ٭ دوست مشاطه الهی نشود از شانه جدا ٭ و این صنعت ایراد
لفظی است در کلام که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و ذهن سامع بمعنی قریب انتقال نماید و مراد قائل مطلب بعید باشد و این میم نیز بغیر مضاف
خود متصل شود بشرط مذکور نظیری گوید بیت بوی یار من ازین سست وفامی آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ ای از دو ستم و این میم نیز اگر بعد ها
مختفی افتد همزه مفتوح آورده برفع اجتماع ساکنین نمایند فغانی گوید بیت خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر ٭ دل دیوانه ام میداد
اول این گواهی را ٭ و اگر ها ملفوظی بود همچو الفاظ دیگر متحرک آید قائم گوید بیت هر کس که بزلف تو سری داشته باشد ٭ از روز سیاهم خبری داشته باشد
چهارم میم بمعنی هستم که در اواخر اسما و صفات آید میم اثبات صفت نامند چون مردم و چاکرم یعنی مرد هستم و چاکر هستم و همچو بیت ترا گمان که دلم برد
دلستان دگر ٭ من از غم تو هلاکم ترا گمان دگر ٭ ای هلاک هستم همچنین است در تحفه و ترتیب سعدی فرماید بیت کمال همنشین در من اثر کرد ٭ و گرنه من
همان خاکم که هستم ٭ بیانش در حل ترکیب آید نیز از دوست بیت کرا نهایکفتی کردمی ٭ نکو سیرت و پارسا مردمی ٭ مرد ترجمه رجل است و میم بمعنی
بودم و یاء استمرار اگرچه بجز ماضی نیاید لیکن چون میم بمعنی فعل آمده لحوقش با آخر مردم صحیح گشت ای پارسا مرد بودمی و برین نسخه فرد دو قافیه دار باشد
و اگر بجای مردمی بودمی آید چنانچه در اکثر نسخ آمده فرد یک قافیه دار باشد که بودمی هست و استشهاد بر نسخه دوم نشود بنابر فصاحت چون این میم بعد
حرف نه و که آید ها را حذف نمایند و همزه فاصل را برای مناسبت کسره بیای تحتانی بدل نموده نیم و کیم گویند رشکی گوید بیت از حال خود اگه نیم لیکن
اینقدر دانم که تو ٭ هر که بخاطر بگذری اشکم بدامان بگذرد ٭ و گاهی بمعنی دارم آید وحید در لفظ گمانم گوید بیت ز شوخی دیدی چون سهیل می بینیم جهان
را ٭ تو ای بدخو گمانم فتنه آخر زمان باشی ٭ ای گمان دارم و هرگاه این میم را خواهند که جمع نمایند قبل آن یا آرند چون کاملیم و عاقلیم
نیز بدانکه میم ضمیر جز باخر کلمه نمی آید مفرد بود یا جمع مگر هرگاه که با الف و نون جمعش کنند چون ما که مخففش ماست و یا بر کلمه را بیارند چون مرا
در نیصورت ها اول می آید و مراد در اصل من را بود که بنابر فصاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام فصحا دیده و شنیده نشد
مگر صفی قلیخان حاکم قندهار گوید بیت در حقیقت دشمن من را چو رنگ آل نیست ٭ زردی روی مرا از دوست میدارد نهان ٭ و این غیر
فصیح است بجهت تنافر و لفظ ما بغیر نون گاهی برای ضمیر واحد نیز آید حیاتی گیلانی گوید بیت یاد آن وقت که ما دل شده را یاری بود
هر کسی را بسر زلف کسی کاری بود ٭ فیضی فیاضی گوید بیت درکنه کمال او چه گویم ٭ ما هیچدان آفرینش ٭ و اکثر برای ضمیر جمع همچو بیت داروی
مده طبیب که داریم درد عشق ٭ ما به نمی شویم تو بدنام می شوی ٭ دوم منجمله هشت قسم میم بمعنی خود است چنانچه گوئی بخانه ام میروم و بر
اسپم سوارم و در لفظ روانم صائب گوید بیت سبک روحی چو با صبح در گلشن نمی آید ٭ که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را ٭ ای جان
خود را ٭ سوم میم تخصیص و آن باخر اعداد آید و معنی خصوصیت از آن مستفاد شود و مثلا یکم دوم سوم چهارم پنجم ششم و برین قیاس و همچنین است در قلزم
و در تحفه نویسد گویند که این میم معنی یکی دهد ای دو یکم و سه یک و چهار یک ثم کلامهم شاعری در صنعت تقسیم گوید بیت عذار و چشم و سر زلف آن بت
و کاکل ٭ یکی گل است و دوم نرگس و سوم سنبل ٭ و این صنعت ذکر نمودن چند چیز است که بعد چند چیز دیگر بیارند که متعلق بچیزهای اول باشند پس

هر چیز را تعیین بچیزی منسوب کنند و فرق درین صنعت از لف و نشر اینکه اینجا تعیین است و آنجا نی پوشیده مباد که درین دو تا تفسیر تسامح

و تساهل است چنانچه پوشیده نیست بر ماهر مصنف و با بیا اینکه از کتب نحو بیاید هیچ مساس ندارد و در دستور نویسد که گاهی افادت

معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو کننده یک را و سه کننده دو را و برین قیاس و این مختص باسما اعداد است آید همچنین گفته شده و نزد بعضی

میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون

یکساله و یک روزه مخفی نماند که این عدد ملحوق بمیم فاعل را دو اعتبار است یکی اعتبار تصییر و جعل یعنی میگردانند این عدد مفرد ملحوق میم چون دوم و

سوم عدد آخر ناقص را که مثلا یک و دو باشد از ندبرین عدد ناقص یک عدد چون دوم یک یعنی دو کننده یک را بسبب انضمام با آن عدد ناقص که یک

است و سوم دو یعنی سه کننده دو را بسبب پیوستن خویش با آن عدد ناقص که دو باشد و همچنین چهارم سه و پنجم چهار و ششم پنج و هفتم شش و هشتم

هفت و نهم هشت و دهم نه بمعنی چهار کننده سه را و پنج کننده چهار را و شش کننده پنج را و هفت کننده شش را و هشت کننده هفت را و نه

کننده هشت را و ده کننده نه را و جاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل واحد عدد نیست و نه فوق عشر زیرا چه بالای ده یازده

دوازده عدد مرکبی است که میسر نشود اشتقاق چنین عدد ملحوق بمیم که افادت معنی فاعلیت دهد از آن مرکب و این دلیل در عربیت و در پارسی دیده نشده

و نیز درین اعتبار عدد ملحوق بمیم مضاف شود بسوی عدد ناقص چنانچه گذشت دوم اعتبار حال و مرتبه باشد مر آن عدد ملحوق بمیم را از متعدد بدون اعتبار

معنی تصییر چون یکم و دوم یعنی معدود این در مرتبهٔ اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبیل است فلک اول فلک دوم تا فلک نهم و عقل اول

و عقل دوم تا عقل دهم مولوی معنوی فرماید بیت عقل اول راند بر عقل دوم ٭ ماهی از سر گنده باشد نی ز دم ٭ و یازدهم و دوازدهم یعنی

آنکه معدود این در مرتبه حادی عشر و ثانی عشر واقع گشته تا نوزدهم پس باعتبار اول گفته شود سوم دو و چهارم سه باضافت عدد اول بسوی عدد

ثانی ناقص تا دهم نه چنانچه گذشت و باعتبار ثانی گفته شود سوم سه و سوم چهار و سوم پنج باضافت عدد اول بسوی عدد آخر مساوی یا

زائد و مراد از آن یکی است نه مطلق بلکه باعتبار واقع شدن معدود و آن در مرتبهٔ ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس و در اعتبار ثانی جائز

است اضافت عدد اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد چنانچه گذشت و در زائد اندر ده گوئی یازدهم یازده و یازدهم دوازده باضافت عدد

مرکب اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد بمعنی آنکه معدود این در مرتبهٔ حادی عشر واقع شده و برین قیاس است تا نوزدهم نوزده

بمعنی آنکه معدودش در مرتبه تاسع عشر واقع شده همچنین است در کتب نحو و گاهی لفظ یک بجای میم یکم و دوم و سوم و چهارم هم آمده چنانچه ده

یک و ده یک و هشت یک شاعری راست قطعه بی خبری گفت مرا از پدر ٭ نیست بمیراث جری سیم و زر ٭ از تر و از خشک عجب حالتی ٭ هیچ

ندارم بجز از آلتی ٭ گفت ظریفش که بخیز و بجه ٭ هشت یک مادر از آنجا بده ٭ مگر بجای لفظ سوم اکثر سه دیگر در استعمال استادان آمده و کلمه سوم

کمتر آمده چنانچه در قصیدهٔ عبدالواسع جبلی است ابیات بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای

اوست در میدان ٭ یکی ارواح را قابض دوم ارزاق را باسط ٭ سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان ٭ همچنین گفت عبدالباسط در

جامع الفوائد و در تحفه نویسد که گاهی بجای این میم لفظ دیگر آرند ملا جامی فرماید بیت یکی پر زر و دیگر از لعل پر ٭ سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در

٭ یعنی سوم مگر این لفظ در اشعار استادان سوای آخر عدد سه نیامده چهارم میم علامت مؤنث چون یکم و چارم و تیرم همچنین است

در تحفه بدانکه بیگم ترکی است و در پارسی بیبی گویند با یای مجهول بزن خویشتنی آمده است که در مدح و وصف زنان است چنانچه بیگی در هندی و در رد ذیل ست
صاحب منتخب اللغات نوشته ستی بکسر لقب زنانست چنانکه خاتون واین در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال یا و دال افتاده ستی شده و
بعضی گفته اند بمعنی ستی ای ست چنانچه حکیم انوری گوید ع گوید ستی زن عفیف است ؛ تمام شد کلام او و بیرم بفتح ثالث بروزن بیگم یا
اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد پنجم میم زائد همچو بخانه خودم میروم و برسپ خودم سوارم یعنی بخانه خود میروم
و برسپ خود سوارم واین در محاوره گاهی باستعمال در آید در نثر و نظم کمتر بهجت گوید بیت تو در میان نکویان نشسته باشی و من ؛ نظر
کنم بسوی نازم با انتخاب خودم ؛ خاقانی گوید شعر نی بر سر راه شم مغیلان ؛ نی گرد درش سپاه پیلان ؛ امیر خسرو فرماید شعر اگر معنیم یار بودی اصطر
رلاب ؛ بود هم بگفتار رومم آفتاب ؛ در اول شعر میم راستم و در شعر ثانی میم معنیم زیاد است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی ا
بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام ؛ ششم
میم نهی حاضر که برای منع انکار با صیغه امر حاضر آید و مفتوح باشد همچو مده و میالا و مرنج و مستان و مستیز صائب گوید بیت دهن خویش
بدشنام میالا صائب ؛ این زر قلب بهر کسکه دهی باز دهد ؛ بدانکه حرف اول لفظی که بران این میم آید ساکن باید خواند همچو مخر و مش و مانند
آن برای تخفیف مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتماع ساکنین بحرکت خود ماند چون مکن و مخواه و در مخواه واو معدوله است
محسوب نیست ؛ هفتم میم نهی غائب که عوض نون نهی غائب بعد از آمدن الف دعائی آید همچو مرساد و مبیناد و مباد و مانند آن قائم گوید بیت
مبادا آنکه با موی سفید از عشق کار افتد ؛ که مشکل میشود آتش اگر در پنبه راه افتد ؛ صائب گوید بیت کیست جز خانه صاحب
که زند آتش مرساد ؛ آنکه دارد بسخن تازه دل اصفاهان را ؛ اساتذه قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد داشته اند اکنون
متروک الاستعمال است نظامی فرماید بیت چو خضر از چنین روزی روزیگیر ؛ چو هست آب حیوان مخر ما مشیر ؛ هم او گوید بیت متاج و مورنگ
شاهنشهی ؛ که ماند ز دارای دولت تهی ؛ یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مباد خرما و مباد شیر ای چه احتیاج است و هرگاه دارای
دولت نبود مباد تاج و مباد اورنگ کسانیکه از قوانین فرس واقفیت ندارند چه حرفها چه شیوه تاج و نه اورنگ میخوانند از مخزن ؛ هشتم
میم علامت و این مخصوص بعربیست که در کلمات عرب از جمله علامات مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله آید و در مصادر مفتوح همچو
و مشورت و مانند آن و مکسور مثل معجزت و مانند آن و مضموم مثل معونت مصادر و مانند آن آید و ظرف ثلاثی مجرد مفتوح مثل مقتل و مضرب و مسجد و مانند آن و در غیر آن یعنی
رباعی مجرد و مزید فیه و ثلاثی مزید فیه مضموم آید بروزن مفعول آن باب بفتح ماقبل آخر همچو مدحرج بمعنی جای و زمان غلطانیدن و منقش بمعنی جای یا زمان نقش کردن
و در اسم آله مکسور باشد همچو مسطر و مکنسه بمعنی جاروب و مفتاح بمعنی کلید و مانند آن و در اسم فاعل مضموم آید بکسر ماقبل آخر همچو منجم و مکرم و متعارف
و مانند آن و در اسم مفعول ثلاثی مجرد مفتوح آید همچو مضمون و موزون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضموم باشد بفتح ماقبل آخر چون مکرم و
منور و مفتخر و مدحرج و مانند آن و میم در عربی از بای موحده و یای تحتانی بدل شود همچو باسمک از ما اسمک یعنی چیست نام تو و دماس از دیماس
همچنین است در تحفه و آن بکسر دال بمعنی پرده و سرب که در هندی سیسه گویند و حمام و جمع آن دیامیس و دمامیس بفتح دال و کسر میم ابد حرف
نون حرفیست از حروف هجا و دوات و ماهی و نهر و شمشیر و کناره شمشیر و سیاهی و تیر و تنه درخت و نام شهری و در فارسی مخفف اکنون چنانچه در

مثنوی شریف و شاهنامهٔ فردوسی بعضی جا بها آمده است و کنایت از چاه زنخدان و ابروی محبوبان نیز دارند جامی فرماید بیت ز زیر آن
دو نون طرهٔ صادش • نوشته کلک صنع اوستادش • و مشابهش ن و بحساب ابجد پنجاه عدد دارد اصلی و عارضی باشد اصلی چون تنگ و نان و
و مانند آن و بدل از میم آید همچون بان از بام مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت سر فرو کن یکدمی از بان چرخ • تا زنم چرخها برسان چرخ • و در افعال
گاهی بدل را و سبب جعلی آید همچو کنداند که کرد و بندد از بست و گاهی زائد آید چون زندان زندن و نیز اگر جمع کنند یا اسم فاعل گردانند زائد آید همچو کننده
و زننده و آینده و رونده و مانند آن و کنندگان و زنندگان و آیندگان و روندگان و مانند آن همچنین است در تحفه بدانکه در قول زیادت این نون
محض زیادت و تکلف است بلکه جزو کلمه است و نون اصلی که بعد حرف علت واقع شود همچو زمین و زمان و زبون و مانند آن را نون غنه گویند بشرطیکه
خود ساکن و حرکت ماقبلش موافق حرف علت باشد و در امثله مذکور سکون نون لازم و ضروریست چه این قسم نون بطریق غنه متلفظ شود و
و غنه بضم غین و تشدید نون جریان کلام است در لمعات و لمعات بفتح لام گوشت پاره است بر آمده بر حلق یا چیزیکه میان جای انقطاع
زبان تا جای انقطاع دل است از بالای دهن فقط و در میان کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاندن و راندن بسبب وقف چه از باعث وقف سکون نون
لازم شود و اگر این نون در میان مصرع باشد در تقطیع ساقط شود همچو چنان که بر وزن فاعلن و چنان کند چنین کند بر وزن مفاعلن و اگر در آخر مصرع
در حساب حرف ساکن خواهد بود همچو مصرع ای رخ نور تنگ مه آسمان • که بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان آمده و اگر نون ماقبل کاف پارسی
آید یا آنکه بعد حرف مد و لین ای حرف علت بود در میان کلمه بغنه خوانده شود چون سنگ و لنگ و آهنگ و مانند آن حزین گوید رباعی پری
بنا رسن بصد هزاران رنگ • پی پرستش مه دیو سحر کنند آهنگ • بلنگ غسل کنند و بسنگ یا مالند • زهی سعادت لنگ و زهی شرافت سنگ •
و اعلان نونیکه ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یاء ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن بجهة
سبب التقاء ساکنین بنا بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان نموده اند و شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و
خون و دین و چنین مثال اعلان نونیکه یاء ساکن و ماقبل آن مکسور است سعدی فرماید بیت نبخشود بر حال مسکین مرد • فرو خورد خشم از سخنهای سرد
مثال آنچه برای التقاء ساکنین باشد نیز او فرماید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید • وقت خرمنش خوشه باید چید • و با عطف و اضافت
و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین و چون دین من و دین و دل و دین تو و خون برحجر
آب و خون سیاه و با رابطه مانند آنست و اینست و چونست و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقاء ساکنین مانند زبانی و زبونی
و جبینی و مانند آن و مثال نونیکه ماقبل آن واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور باشد قتیل گوید رباعی یا شاه دو کون مرتضی دستم گیر ای
وارث صدر مصطفی دستم گیر • از بهر حسین کشتهٔ تیغ جفا • در وقت مصیبت و بلا دستم گیر • و درین اعلان جائز است همچنین است در شجره و جار رضی
که زائد بر اصل است بر چند قسم باشد که بیاید لیکن هر گاه این نون در ابتدا آید و بحرف دیگر نپیوندد و با مختفی با آن ضم کرده لفظ نه نویسند
بیت نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد • خدا صورت هر دو یکسان نکرد • و گاهی هاء مذکور را بیاء تحتانی بدل کرده نون را برای مناسبت یا
کسره داده نی بیاء مجهول خوانند و این در حالت اشباع حرکت و قد صوت می باشد و گاهی بنا بر ضرورت وزن شعر هاء مذکور را حذف نمایند بر خلاف
متاخران نظامی فرماید بیت از خیمه برون دوید بیخود • نزدام هراس داشت نزدد • بپا اگر در نوشتن علیحده نشود ای متصل بکلمه آید چه حیث لحاق

و یا نبود هیچو نگر دیگر نکند نمیکند نخواهد کرد و مانند آن بهر حال از نون عارضی **اول** نون نفی گاهی قریب و گاهی بعید که در اول اسما و افعال و حروف
و نون نهی غائب مخصوص بافعال آید یعنی لا که در عربی گاهی برای نفی و گاهی بجهت نهی آید میاید مثال نون نفی قریب با اسم **بیت** بجای نابودن و نی
پای بار کرده بدن ❊ چو خنده بر لب ماتم رسیدت حیرانم ❊ مثال نون نفی بعید از اسم **بیت** نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد ❊ خدا صورت هر دو یکسان
نکرد ❊ حرف نفی در مصرع اول با زن دوم و دوم مرد دوم علاقه دارد ❊ مثال نون نفی قریب بحرف همزه خطابی ملفوظی صائب گوید **بیت** عزیز تر نه از کعبه ای لباس
پرست ❊ بجا مانده که بسالی رسد قناعت کن ❊ دو **بیت** جنابی در دردلم حاضر که جان در جسم و خون در دل ❊ فراموشم نه هرگز که دیگر بار یاد آئی ❊ مثال نون
نفی بعید از حرف دیده نشد اما نون نفی که بر افعال آید گاهی قریب و گاهی بعید مثال قریب حافظ فرماید **بیت** نمیکند من ناتوان نگه آن شوخ ❊ ز هم
آنکه نگوید ناتوان بین است ❊ مثال بعید صائب گوید **بیت** اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوان ها ❊ نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها
یعنی اگر مد بسم الله بودی اینجا کلمه دیگر میان نون و فعل آن واقع نشده و نون نهی غائب همیشه متصل بفعل آید همچو که نکند کو که نرود و مانند آن
و بجای میم نهی هنگامی آید که یاء استقبالی یا پائش بیارند بیدل راست **بیت** شیشه ساز نم اشکی نشوی ❊ عالم از سنگدلان کهسار است ❊ یای مثنی
عبد الباسط همچنین گفته **بدانکه** هر دو قسم نون متصل اعنی با ها و یا یا در اسم جاریست اول همچو **بیت** نه دشمنی سر نعشم نه آشنائی هست ❊
غریب واقعه و طرفه ماجرائی هست ❊ دوم همچو **بیت** نی همین سر رشته گم کرده است آهم زیر شک ❊ همچو تار سبحه پنهان شد نگاهم زیر اشک ❊
و نون متصل در اسم کمتر است و در فعل هر سه قسم مستعمل همچو **بیت** نه بینی در چمن سرو یکه من صد بار بر پائش ❊ سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالائی ❊
خسرو گوید **بیت** کار با طره جفا پیشه افتاد مرا ❊ که نیادم کند و فی رود از یاد مرا ❊ **بیت** نماند همچو حیا هیچ اختیار مرا ❊ سپرده بسته بدست تو
روزگار مرا ❊ و در حرف هر دو قسم ولی مستعمل است و متصل دیده نشد همچو **بیت** جفا همین نه از آن شوخ بیوفا دیدم ❊ ز هر که چشم وفا داشتم جفا
دیدم ❊ فرید الدین عطار فرماید **بیت** نی ز دنیا یادگارش بوده است ❊ نی ز عقبی سر و کارش بوده است ❊ همچنین است در ترتیب و متصل گفته
آمد چنانچه قبل ازین گذشت **دوم** نون استفهام و این بر دو نوع است اقراری که معنی کلام مذکور متکلم مدعا را که نزد او متحقق است آنرا در ذهن سامع
مستقر کند سعدی فرماید **بیت** نه این است حال دهن زیر گل ❊ شکر خورده انگار یا خون دل ❊ یعنی این است حال دهن هم او فرماید **بیت**
غلامی نکشتش سر دوست و پای ❊ که باری نگفتم که اندر سپای ❊ یعنی گفته بودم و استخباری که بواسطه آن تجسس اثبات یا نفی مدعا کنند همچو نخوردی
نمیکنی یعنی خوردی یا نخوردی میکنی یا نمیکنی **سوم** نون تردید که بواسطه آن از معنی اول انحراف کرده ارادت معنی دیگر کنند و بعد این کاف
تفصیل که معنی بلکه و بل لابد است لفظا باشد یا تقدیرا مثال کاف لفظی کلیم گوید **قطعه** اسپت که حنا زیب فزای تن اوست ❊ کوهی است که
لاله زار دامن اوست ❊ نی نی غلطم که آسمان دگر است ❊ و ز رنگ حنا شفق به پیرامن اوست ❊ و اصحاب صنائع این را صنعت رجوع
خوانند و مثال حرف کاف مقدر و حرف کاف گذشت و چنانچه درین رباعی ما بین دو عین یا از نون تا میم ❊ یعنی الفی کشید و بر صفحه
سیم ❊ نی نی غلطم از کمال اعجاز ❊ انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم ❊ یعنی که از کمال اعجاز ای بلکه از کمال اعجاز نی که مکرر آمده یک برای تاکید
است و گاهی همچو کاف این نون نیز مقدر بود مثالش نیز در کاف گذشت **چهارم** نون مصدری که در آخر صیغ ماضی آید خواه قبلش
دال مهمل بود خواه تا قرشت از ینجاست که مصدر نزد بعضی فرع است و فعل اصل آن زیرا که بعد دور کردن این نون و سکون ما قبل آن صیغه ما

ميماند چون گفتن و كردن وغيره كه بعد حذف نون گفت و كرد ميماند كه هر دو صيغهٔ ماضي است خلاف خوانتن و كردن بكاف عجمي ترجمهٔ عنق
زيرا كه اينها با وجود بودن تا و دال قبل از نون مصدر نيستند حاصل علامت مصدر فقط نون است نه دن و تن چرا كه كردن و تن را علامت
مصدر فرض كنيم معني مصدري از يک حرف يا دو حرف ناقص اي بي معني حاصل شدن ممكن نيست مثل شدن و زدن و بستن كه فقط
شين و زا و بين معني ندارد بلكه شد و زد و بست صيغ ماضي اند كه نون مصدري ملحق ساخته مصدر گردانيده اند همچنين است در تحفه و گاهي
اين نون را بيندازند و افادت معني مصدر نمايد ليكن برين تقدير اكثر با كلمهٔ ديگر كه ضد آن باشد مستعمل شود چنانكه گفت و شنيد و آمد و
رفت و داد و ستد همچنين است در فرهنگ پنجم نون حالي كه آخر الف فاعل كه بعد صيغهٔ امر آيد ملحق ساخته معني حالت و صفت
از ان حاصل كنند چون افتان و خيزان و مانند آن وحشي گويد بيت نيست وحشي فرصت بودن درين نخچيرگاه ؛ صيد ناوک خورده ام افتان
و خيزان مي روم ؛ يعني وقت رفتن من حالت من اين بود كه افتان و خيزان ميرفتم و نزد بعضي اين نون با الف در آخر صيغهٔ امر آيد كه
علامت صفت مشبهه باشد در فارسي چنانچه گذشت و همين اصح است و شاعران الف و نون مذكور را شايگان خفي گويند چنانچه در حرف
الف گذشت و در ياء تحتاني گفته آيد ششم نون جمع كه با الف آرند در آخر اسماء مفرد همچو روزان و شبان و حران(?) و سگان و مردان و مانند
آن و شعرا اين الف و نون را شايگان جلي نامند كه در حرف يا آيد هفتم نون نسبت چون زرين منسوب بزر و چوبين منسوب بچوب
بر وزن گوشت حلقه را گويند مانند حلقهٔ زره و لبخن منسوب بلفج يعني لب كنده و فيضن كي منسوب بفيض هشتم نون رابطه چون خورشن و كشن يعني خورش
است و نيک اين نون كار رابطه كند نهم نون زائد چون زبان از زبا و جانان از جانا و پاداشن از پاداش بمعني جزا جرجاني گويد بيت
بكانه كه دو دستش گه عطا بدهد ؛ هزار فايده با صد هزار پاداشن ؛ اي پاداش كه مكافات نيكي است و گاهي الف با نون زياده آيد
حسين ثنائي گويد بيت پرده چون از رخان براندازد ؛ رستخيزي بجان در اندازد ؛ اي از رخ و احتمال دارد كه اينجا الف و نون جمع بود مع انكه
جميع نونهاي زائد بر اصل معنوي بود يا غير معنوي چون در آخر كلمه آيد ساكن بود دهم نون تاكيد و اين مخصوص بعربيت كه با و آخر افعال مضارع
و امر و نهي آرند گاهي مخفف كه نون خفيفه گويند و گاهي مشدد كه نون ثقيله خوانند مثل ليفعلن بسكون نون و تشديد آن چنانچه در نحو مرقوم است و نون در عرب
گاهي از ميم بدل شود مثل بنام از بنان بتقديم با بر نون بمعني سر انگشت و جائيكه نون ساكن قبل با موحده افتد در كتابت نون و در تلفظ ميم
خوانند خواه در يک كلمه چون عنبر خواه در دو كلمه چون من بعد و اين قاعده در پارسي هم هست همچو دنبل و سنب كه دمل و سم خوانند و مانند آن و گاهي از ياء
تحتاني بدل شود چون دينار از دنار بدو نون و گاهي از لام همچو اصيلال از اصيلان تصغير اصلان جمع اصيل كه وقتي است كه ما بين عصر
و مغرب و در تاج بمعني شبانگاه است و اين تصغير نادرست و قليل الوجود و گاهي از هاء هوز همچو لم يتسنه از لم يتسن حرف واو كه حرف بيست
از حروف هجا و بمعني اشتر و گوهان و كلهٔ اشتر و راندن و مماش(?) و بحساب ابجد شش عدد دارد و يكي از سه حرف علت و اخت ضمه است چه
بعد ضمه پيدا شود چنانچه الف بعد نصب و يا بعد كسر پيدا گردد و بر سه قسم آيد مكتوب ملفوظي و مكتوب غير ملفوظي و ملفوظ غير مكتوبي اما
مكتوب ملفوظي آنكه بتلفظ در آيد خواه متحرک مثل ورق و وسع و توان و دوان و مانند آن خواه ساكن چون رود و سرود و روي و موي و
مانند آن و اين واو ساكن بر دو قسم آيد معروف و مجهول بشرطيكه ما قبل آن مضموم باشد و خود ساكن معروف آنكه در تلفظ مفهوم شود و اي ضمه

باضم خالص بخوانند آید چون دوزد و نوزد و شور و بوم و شوم و مانند آن **مجهول** انکه مفهوم شود یعنی ضمه خالص بر خوانده نشود چون روز و سوز و
کور ترجمه اعمی و کور ترجمه قبر و بور ترجمه اسب و مانند آن و اکثر از متاخران واو مجهول را معروف خوانند و قافیه کرده اند اوحدی گوید **بیت** اوحدی گر
نمیکند رد آب تیغ دوست ❊ من بامید کشته ام این آب تا گلوست ❊ همچنین حال یای معروف و مجهول چنانچه آید تخصیص تقسیم معروف
و مجهول بواو و یا تحکم است ای دعوی بلا دلیل چه این تقسیم در الف نیز جائز است پس گوئیم که الف معروف آنست که فتحه الف خالص باشد
چون خار و آب و الف مجهول آنست که مشوب بضم باشد چون خار و خواب اگر گوئی که چون جمع الف معروف و مجهول در شعر جائز داشته اند
بنا بران معترض این تقسیم نشدند گوئیم که این جواز در الف و عدم جواز در واو و یا نیز تحکم است از میر عصمة الله سهارنفوری جا بهر کیف واو مکتوب
ملفوظی اصلی است چنانچه گذشت یا وصلی و این بر چند قسم است اول مختصر او است چنانچه گوئی و را گفتم و ورا دیدم ای او را گفتم و او را دیدم
نظامی فرماید **بیت** آهوی و را ابلک نماید ❊ در پیش سگان نشان نماید ❊ سعدی فرماید **بیت** مر و را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم است و ذاتش
غنی ❊ دوم واو عطف در عربی همه جا و در پارسی بر اول فقره نثر و اول مصرع ثانی یا بیت **قطعه** مفتوح آید مثال نثر چشم بیخواب است و جانم در تاب
و مهر را صائب گوید **بیت** ما را دماغ جنگ و سر کارزار نیست ❊ ورنه دل دو نیم کم از ذو الفقار نیست ❊ از انوری است **قطعه** زبهر پرستیدن آن
صنم ❊ بملک وجود آمدم از عدم ❊ وگرنه مرا ذوق هستی نبود ❊ سر و برگ یزدان پرستی نبود ❊ و سوای این طور واو عطف را در نثر نیز مکتوب غیر
ملفوظی خواندن افصح است چون آمد و رفت چنانچه عنقریب آید و قسمی از واو عطف است که هرگاه شخصی کلامی گوید دیگری ابتدا بواو مفتوح کرده کلام اتمام
سازد چنانچه شخصی گوید که من بپارس میروم دیگر در جواب دهد و بشیراز هم یا گوید و بعراق هم ای بعراق هم میروی یا کسی سلام کند دیگری ابتدا
بواو کرده جواب دهد چنانچه در جواب این بیت امام فخر الدین رازی **بیت** سلام علیک انوری کیف حالک ❊ مرا حال بی تو نه نیک است باری ❊ حکیم انوری
گفت **بیت** و علیک السلام فخر الدین ❊ افتخار زمان و فخر زمین ❊ همچنین است در برهان و فرهنگ و نیز این واو عطف که عبارت صدر را
عود نماید خود معنی که کنند و این در نثر اکثر باشد بر دو گونه است یکی آنکه مفرد را عود کند چنانچه در مثال صدر کلمه است که رابط باشد یا لفظ دیگر در آخر فقره عاید
نماید دوم آنکه جمله را اعادت کند چنانچه منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقره دوم است
شاید حرف صدر را عود کرده باشد خود در معنی باشد یعنی منت مر خدایرا تا آخره سوم واو تصغیر که جزو آخر اسما و اعلام بیاید همچو مردو و دخترو و پدرو
و پسرو بمعنی مرد خرد و دختر خرد و پدر خرد و پسر خرد و گاه از ان معنی ترحم مفهوم گردد **بیت** بر من نظری میکند ای پسرو ❊ چشم خوش تو که آفرین بادا
برو ❊ همچنین است در فرهنگ و خواجو بمعنی خواجه خرد و شیخو ای خواجه خرد و شیخ خرد **بیت** سعدیا شیراز با خواجو ز کرمان آمده ❊ کرمان ز گه بید استو و این
که ز کرمان آمده ❊ گویند مصرع اول از خواجو کرمانی است و مصرع دوم از شیخ سعدی شیرازی در مخزن نوشته از مردم اصفهان شنیده
که واو تصغیر درین کلمات محاوره خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی بسیار
مستعمل است چون فضلو و حسنو و فیضو چهارم زائده و این اکثر بیای تحتانی و یا بلفظ لیکن متصل ساخته گویند و مفتوح باشد فردوسی گوید **بیت**
ببینیم یا اسپ اسفندیار ❊ سوی خانه آید همی بی سوار ❊ و یا باره رستم جنگجوی ❊ باخر نهد بی خداوند روی ❊ یعنی یا اسپ اسفندیار
بی صاحب خود بخانه می آید یا اسپ رستم می آید رودکی گوید **بیت** بود نی بود می بیار کنون ❊ رطل پر کن مگوی بیش سخون ❊ ای سخن و این را

و در شعر صنعت تذهیب نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کنند چنانچه واو در بیت شعر سعدی فرماید **بیت** بدیدار مردم شدن عیب
نیست ۞ ولیکن نه چندانکه گویند بس ۞ و گاهی در اواخر کلمات نیز زائد آید همچو عمرو و حالیو **پنجم** استیناف و آن بر لفظ گر نه آید در اول کلامیکه اثباتش
در صورت نفی کلام سابق باشد سعدی فرماید **بیت** کمال همنشین در من اثر کرد ۞ وگرنه من همان خاکم که هستم ۞ هم او فرماید **فرد** تو بر خیر و
نیکی دهم دست رس ۞ وگرنه چه خیر آید از من بکس ۞ همچنین است در قلزم و قتام استیناف در فصل هفتم باب ششم آید **ششم** واو بمعنی مع است در
عربی مثل استوی الماء و الخشبة برابر شد آب با چوب و در فارسی مرتضی گوید **بیت** برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ۞ جهان و هر چه در وست از تو
یار از ما ۞ ای با هر چه در وست **هفتم** واو قسم که در عربی بر اسما آید و جر دهد همچو و الله و و الشمس و و الضحی و و اللیل یعنی قسم خدا و آفتاب
و وقت ضحی و شب سعدی حکایة از اعرابی فرماید نثر لا و الله بدرقه برد **و مکتوب غیر ملفوظی** آنکه بتلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد
و عارضی **اصلی** نیز بر دو قسم است اول واو بیان ضمه گویند زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نیست یا سکون آخر پس این بعد تاء قرشت
و دال ابجد و جیم پارسی که مضموم آیند در آید همچو تو و دو و چو تا ابتداء کلمه بحرکت و آخر بوقف توان خواند زیرا که در پارسی بعض الفاظ
را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم می نویسند چنانچه چند جا نوشته شد لیکن این واو بمنزلهٔ جزء اصلی کلمه شده و بغیر از بیان
ضمه حرف ماقبل فائدهٔ دیگر ندارد **دوم** را معدول گویند زیرا که حرف قبلش از آن عدول کرده بما بعدش ملحق شود و نیز از آن عدول
نموده بحرف دیگر متکلم میگردند و او خوانده نشود و در تقطیع ساقط گردد چون فتح ماقبلش بوی ضمه دارد از ینجهت این را بعضی واو اشمام
ضمه نیز گویند چه اشمام بکسر همزه بمعنی بو یا نیدن است لهذا این واو را بعد خاء منقوط نویسند تا معلوم گردد که فتح این خا خالص نیست بلکه
بوی از ضمه دارد بهر کیف واو معدول قبل یکی ازین نه حرف بعد خاء منقوط خواهد بود که الف و دال و را و سین مهملات و زا و شین معجمین
و نون و ها و یاست همچو **خواب** و **خواجه** و **خواهر** و **خوارزم** که نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان **خود** و **خور** و **خورزم** با ثانی معدول
و زاء منقوط بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و شرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و **خوست** با ثانی مجهول بر وزن
پوست خربزه میان دریه و راه کوفته شده را گویند و این معنی با ثانی معدول هم گفته اند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و زشت
خو بفتح اول و ثانی معدول بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده
که بعربی قبله خوانند بضم قاف و **خوند** بفتح اول و ثانی معدول بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است و **خوبل**
ثانی معدول بر وزن سنبل بمعنی کج و ناراست باشد و **خوهله** با ثانی معدول بر وزن بهله بمعنی خوبل است که کج و ناراست باشد **خویله**
بفتح اول و لام و سکون ثانی معدول و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند
و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار استادان قدیم است سعدی فرماید **بیت** پس پرده بیند عملهای بد ۞ هم او پرده پوشد بآلای
خود ۞ حافظ فرماید **ابیات** ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ۞ گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت ۞ دلها همه در چاه زنخدان انداخت ۞ وانگاه سر چاه
بعنبر بگرفت ۞ ثنائی گوید **بیت** ماه مسطور در شبستان خوش ۞ تخته بر روی نیلگون مفرش ۞ و بعضی ازین معنی اطلاع نداشته فتح خا را
برای ضرورت قافیه دانسته و صاحب رشیدی و غیره مولفان نوشته اند که در اشعار هیچ یکی از استادان قافیه خورش و خود و مانند آن

بضم ماقبل روی نیافته‌ایم تمام شد کلام ایشان مگر بندرت آمده جامی فرماید **بیت** ز جوی شهر بیا آب خورده‌ام ز سبو * چه بیابان آب برد
و نیز میرزا بیدل گوید **بیت** چه مقدار خون در عدم خورده باشم * که بر خاک آئی و من مرده باشم * و گاهی بالطریق ندرت اینجا مضموم و مکسور در
اصل هم آمده همچو **آخور** بضم ثالث با واو معدول جای علف خوردن اسپان را گویند و استخوان را نیز گفته‌اند که در زیر گردن و بالای سینه
میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و **آخرسالار** میر آخور و سالار ردیش سفید و طویله را گویند **ع و خویش** بکسر اول و ثانی معدول بمعنی
بیش معروفست که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی است که گاوآهن را بدان محکم سازند
و زمین شیار کنند و بعضی گاوآهن را گفته‌اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان
باشد و **خویشتن** بمعنی خود است **اما عارضی** که قسم دوم مکتوب غیر ملفوظی است بر چند قسم آید **اول** واو عطف که در میان دو کلمه آید و بدان
اول را با دوم ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر ملفوظی وقتی تواند شد که در میان مصاریع و یا در میان نثر باید نجیبای خالص گوید **بیت** ای کرم
درین گلشن گل و باغ و بهار از من * گل از باد بهار از یار و باغ از یار و یار از من * و اگر نثر اول بیت قطعه و بر اول مصرع ثانی بیت و فقره دوم آید نیز مکتوب
و ملفوظی است چنانچه گذشت بهر کیف این واو گاهی میان دو فعل آید که هر دو قائم باشند بیک کس همچو آمد و رفت و خورد و برد و مانند آن محمد بکر
گوید **بیت** نشست و گفت حکایات دوری از هر دو * گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب بدانکه درین بیت دو فعل نشست و گفت و
گذشت و خواند از یک کس صدور یافته پس نشست فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و درینجا عطف
جمله فعلی بر جمله فعلی شد و همبرین قیاس است مصرع دوم یا قائم باشد با دو کس **بیت** رفتی و رفت با تو دل بیقرار من * یکبار شد
تهی ز دو گوهر کنار من * و معنی رفتن در صیغه رفتی قائم بمخاطب است و در صیغه رفت قائم بدل متکلم و گاهی میان دو اسم که شریک
باشند در قیام فعل بآنها همچو احمد و محمود آمدند بزرگ و کوچک جمع شدند و قباله نوشتند اسپ و شتر خریدند **بیت** سراسر
همچو مهر و ماه که دیدیم دنیا را * ندارد منزل آسایشی و ندیدیم دنیا را * درین بیت که دیدن قائم است بمهر و ماه و هر دو شریک اند در آن و یا شریک
باشند در وقوع فعل بر آنها همچو زید و عمرو زده شدند بکر و خالد کشته شدند شاعری گوید **بیت** دل و دین برد و باشد در پی جان * ترا نفس لعینه
دشمن نیست * درین بیت دل و دین مفعول است و برد فعل و نفس فاعل آن جامی فرماید **بیت** بگو آخر درین کار که انداخت * که
برد ایمان خرد بار که انداخت * صاحب تحفه نویسد این واو خود ساکن و ماقبلش مضموم خوانده شود و علیحده ملفوظ نگردد مگر بضرورت و در
دستور نویسد این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در شعر همیشه مختفی و صاحب رشیدی نویسد چون ماقبل این واو مضموم بود و حرکت ضمه ماقبل از آن مفهوم
نگردد و داخل واوات غیر ملفوظ شمرده‌اند و این در شعر فارسی بسیار است و در نثر کمتر و گاهی در شعر بتلفظ در آرند و فتح دهند و این در نثر بسیار است
و در شعر کم چنانکه فردوسی گوید **بیت** دگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و در فرهنگ گفته که این واو ملفوظ در نظم کلام را
از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه تمام شد کلام او و در خواه نخواه جدا خواندن واو در نظم غلط محض است و در نثر نه لیکن در نثر هم سوای اهل فقره دوم
در دیگر مواقع پوشیده خواندن فصیح تر است همچنین است در تحفه و واو عطف را گاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند نه برای فصاحت
و در نثر نه و واو مقدر را مانند صائب گوید **بیت** بقدر رهرو سکون حرکت بود و بنگر مراتب را * دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن * نجیبای

خاص کو بیت نمیدانم ز منع گریه مطلب چیست ناصح را * دل از من دیده از من آستین از من کنار از من * و در اکثر جا اول مصرع ثانی و فقرهٔ دوم نثر
در لفظ ساقط و در معنی مراد باشد جامی فرماید بیت سمن با لاله و ریحان بهم آغوش شد زمین از سبزهٔ تر پرنیان پوش * شد ای در زمین تا آخر
مثال مقدر و نثر که در وصف عاشق و معشوق واضع کرده با عشق جفت و حسن طاق * چون گل و بلبل شهرهٔ آفاق * زبان دان چشم سخن گو
یعنی فهم مصرع گیسو * دل بسته شکسته دل * بیتاب بیتابی بسمل (تخلص عرب است منه) و در تحفه نویسد بدانکه واو عطف اگر بعد الف و واو ساکن ما قبل مضموم از معطوف علیه
قبل واو عطف همزه غیر مکتوب مضموم خوانده شود بیت ما و یعقوب بداغ پسران میسوزیم * او بفرزند خود و ما بجگربند کسان * مثال اول بیت تبید
بیا و تو بهر لحظه دل نبیدانم * که در میان تو و ال چه نسبت افتاده است * پوشیده مباد که ازین عبارت واضح شود که بعد الف ما که در بیت اول
است و بعد واو تو که در بیت دوم باشد همزه زیادت نموده مضموم باید خواند و این غیر صحیح است چه با ابقاء الف که ملفوظی است در اول و با اثبات واو
در ثانی اگرچه غیر ملفوظی است لیکن بیان ضمه نماید همزهٔ مضموم زیاده نموده در محاوره نمیخوانند پس چنین باید نوشت که قبل واو عطف الف و واوی که در
آخر معطوف علیه واقع است بهمزه مضموم بدل کرده خوانده شود و بدلیل محاوره وجه تبدیل الف اینکه ماقبل واو عطف متحرک باید خواه بضم خواه
بفتح بر اختلاف دو قول چنانچه دانستی و الف همیشه ساکن میباشد و وجه تبدیل واو اینکه اگر واو حرکت ضمه دهند موافق قول مصنف اجتماع سه ضمه
موجب ثقل است لازم آید زیرا که واو مد ضمه پیدا شود و در حقیقت دو ضمه است چنانچه در علم صرف ثابت است و حرکت ضمه سوم و اگر فتح دهند
موافق قول دوم هم موجب ثقل است بشهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم و اگر آخر معطوف علیه ها مختفی باشد بجای ها همزه خوانند برای
دفع ثقالت بیت دیده که نادیدهٔ دیدار تست * دیده و نادیده گرفتار تست * و احوال عطف مفصل در باب دوم گذشت اینجا مذکور است
از حروف عطف است بدانکه عروضیان واو عطف را جائیکه ملفوظ نشود در حساب حرکت ماقبلش میشمارند مثل لفظ من و تو بروزن فعلن بکسر عین
و چون ملفوظ شود ای من و تو بروزن فعولن خواهد بود دوم واو لزوم که درمیان لازم و ملزوم آید و این لزوم اکثر باو عاطفه قائل میباشد
ابو اسحاق اطعمه گوید بیت تو و حلوا و مزعفر من و خرما و عدس * آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد * نظامی فرماید بیت سخن
گفتن و بکر جان سفتن است * نه هر کس سزای سخن گفتن است * سعدی فرماید بیت اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان
آل رسول * بیدل گوید بیت بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد * تو و تسبیح ما و میکشی هر کاری و هر مردی * پوشیده مباد که قوله تعالی
ویقولون سبعة و ثامنهم کلبهم یعنی و میگویند مومنان که اصحاب کهف هفت اند و هشتم ایشان سگ است روایت است از علی مرتضی
کرم الله وجهه که اسماء ایشان یملیخا بفتح یاء تحتانی و کسر لام و مکشلینیا بفتح میم و شین منقوط و سکون کاف و باء اول و کسر لام و نون
و مشلینیا بفتح میم و سکون شین و کسر لام و نون و یاء ساکن بینها که ایشان اصحاب یمین پادشاه بودند که دقیانوس نام است و مرنوش بروزن مفعول
و دبرنوش بفتح دال مهمل و باء موحد و سکون راء مهمل و ضم نون و شاذنوش بشین منقوط و ذال معجم مکسور اصحاب یسار او بودند و مشورت می نمود ایشان
ایشان و هفتم راعی بود مرطونس نام که موافقت نمود با ایشان و نام سگ ایشان قطمیر و نام مدینه ایشان افسوس بفتح همزه و سکون فاء و قوله
ثامنهم کلبهم جمله است از مبتدا و خبر که صفت نکره یعنی سبعة هست و زیادت واو میان موصوف و صفت برای تاکید است یا جهت دلالت
بر لصوق و چسپیدگی صفت با موصوف همچنین است در بیضاوی پس اگر این واو را در ابیات مرقوم الصدر برای تاکید یا جهت دلالت بر لصوقه

معطوف با معطوف علیه کم گیرند هم چسپان و مناسبت است لیکن قائلش بنظر نیامده سوم واو استبعاد و انکار و آن میان مستبعد بکسر عین
و مستبعد بفتح آن در آرند چنانچه در لفظ من و انکار حافظ فرماید بیت من و انکار شراب این چه حکایت باشد * غالبا این قدرم عقل کفایت
باشد * من مستبعد بکسر عین و شراب مستبعد بفتح آن یعنی من انکار و دوری از شراب نخواهم کرد و همچنین است در قلزم چهارم واو حالی که
گذشت هیچو بیت رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم * طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم * آن شوخ فاعل رفت است و خراب
تا آخر آن حال سعدی فرماید بیت که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * نیاساید فعل شرط است و ضمیر فاعل آن
راجع بمرد و دوستانش غریق حال از آن ضمیر ناصر علی گوید بیت داغم ز ناتمامی افسوس زندگی * دندان نماند در دهن و لب گزیدنی است
نماند فعل است و ضمیر فاعل آن راجع بدندان و لب گزیدنی است حال باشد از آن ضمیر پنجم واو ترهیب و آن هنگام ترسانیدن میان راهب
و مرهوب آید فردوسی گوید بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب * درین بیت متکلم خود را مرهوب قرار
داده و افراسیاب را راهب و واو یکه میان افراسیاب و میدان آمده واو ترهیب در تحفه نویسد واو ترهیب که بر استشهاد آید و نفی
استشهاد کند قتیل در لفظ من و این کار گوید بیت از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم * ای بفرمان تو صد دل من و این کار کنم * و در انکار
اثبات کرده پوشیده مباد که این بیت را در مثال واو استبعاد آوردن مناسب و چسپان تر است از گردانیدن تمثیل واو ترهیب ششم
واو تردید بمعنی یا اید سعدی فرماید بیت گل همین پنج روز و شش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد * ای پنج روز یا شش هفتم واو زائد
هیچو برومند و تنومند بمعنی صاحب بر و میوه و صاحب تن همچنین است در تحفه و صاحب قلزم نویسد حاصلش اینکه این واو برای مبالغه
است و معنی بسیاری و قوت دهد یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی سعدی بیت برومند دارش درخت امید * سرش سبز
و رویش برحمت سفید * نظامی فرماید بیت تنومند را قدر چندان بود * که در خانه کالبد جان بود * اما واو ملفوظ غیر مکتوب که قسم سوم از
واو است واویست که بتلفظ آید و نوشته نشود و بدل آن همزه آید و این وقتی است که دو واو جمع شوند اول متحرک و دوم ساکن هیچو طاؤس
و کاؤس بکاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را و نشاؤر نام شخصی و سیاؤش بروزن بناگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاؤس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب گویند و داؤد که در اصل طاووس
و کاووس و نشاوور و سیاووش و داوود بود و واو اصلی بچهار حرف بدل شود اول با الف هیچو استا و ستا بفتح اول بروزن و معنی استا
که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خلق و خالق هم هست اریب و وریب بضم
اول بروزن و معنی اریب است که کج و محرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن و معنی فریب باشد و رج و ارج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و روغ و آروغ بروزن دروغ از آروغ بروزن فاروق بادی را گویند که از گلو برآید
و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند که بهندی ڈکار خوانند و مانند آن دوم بباء ابجد هیچو نوشتن و نبشتن و برنجن و ورنجن
بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان در دست و پای کنند انچه در دست کنند دست برنجن و انچه در پای کنند پای برنجن
خوانند و مانند آن سوم بباء عجمی چون وام و پام که بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی تشبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است

چهارم بفا چون وام وفام بمعنیهای مذکور و یاوه و یافه بفتح ثالث بروزن نافه کم شده و ناپدید گشته را گویند و سخنان هرزه و بیهوده و سر
در گم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد و در بناء مضارع بدل الف وفا آید چون کشود و کشاید و رفت و رود چنانچه گذشت
و گاهی بضرورت و بغیر ضرورت از بعض کلمات حذف شود و خلل در معنی نبود چون هشیار از هوشیار و خامش از خاموش و فرامش از فراموش
انده از اندوه و بیهده از بیهوده و بد از بود و ناخدا از ناوخدا و ناو بمعنی کشتی و خدا بمعنی صاحب بدانکه واو در کتابت بما بعد خود نمی پیوندد و در عربی
بعض جا واو را در رسم خط واو نویسند و الف خوانند مثل زکوة و صلوة و مشکوة و مثل آن و واو در عربی گاهی از الف بدل شود مثل قال از قول
بفتحات سه گانه و گاهی از تاء فوقانی چون اتلج از ولج بمعنی داخل کرد و اتقاد بتشدید تا از وتقاد بکسر همزه و گاهی از میم چون فم از فوه بمعنی
دهن و گاهی از نون چون صنعانی از صنعاوی در نسبت بسوی صنعاء که بفتح صاد نام شهریست و گاهی از همزه چون اسماء از وسماء بفتح واو
نام زنی و قائل از قاول بکسر واو و کساء بکسر کاف از کساو بمعنی چادر و گاهی از یاء تحتانی مثل ایقاد بمعنی روشن کردن از اوقاد
و صیام از صوام جمع صوم بمعنی روزه **حرف ها هوز** که هاء هدینه و هاء مدور نیز گویند بمعنی تپانچه که بر روی کسی زدن است و نیز سعدی که
که در روی اینها بود و هم حرف تنبیه که بصدر اسماء اشارت آید مانند هذا و هاتا و هؤلاء و مانند آن و در حدیث الذهب بالذهب
ربوا الا هاء و هاء یعنی فروختن زر بزر سود است مگر دست بدست نقد بنقد به فروشنده عالمگیری و نیز ها در عربی اسم امر است یعنی خذ
بضم خا و سکون ذال معجم بمعنی بگیر و در پارسی بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشارت بقریب هم هست و تپانچه بر روی کسی زدن را
نیز گویند بع و مسماتش بچندین صور مرقوم گردد هـ ههـ و بحساب ابجد پنج عدد دارد و بدل شود بهمزه چون همیان بروزن انبان کیسه
طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره گویند و امیان بمعنی آن و هیچ و ایچ و هنگامه و انگامه بروزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن با یکدیگران
و قصه خوانان باشد و اگر بعد الف در آخر کلمه بود بنا بر ضرورت شعر حذف شود چو کوا از کواه و کیا از کیاه و پادشا از پادشاه سعدی فرماید
زن خوب و خوش سیرت و پارسا ؛ کند مرد درویش را پادشا ؛ و نوشتن بعض الفاظ ها را با الف و با ها هر دو درست است چو خارا و خاره
و بها از بهه و بیاء تازی چون هیدخ بفتح ها هوز بروزن برزخ اسپ تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خا نقطه دار جیم هم نظر
آمده است و هیدج بروزن و معنی هیدخ باشد بع و در جواهر نویسد هیدخ مرکب است از هی که کلمه تنبیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس
مرادف هیکر بود و در رشیدیست که هیکر بفتح ها و کاف فارسی است کمیت و در سروری بکسر کاف اسپ سیاه که بسرخی زند و معنی
رشیدی هیدخ و هیدج را تحریف پنداشته والله اعلم است اشرف شعر ده گوید ابیات گر نه عنفت بدی از لعب فلک ؛ هید
یا فرسی داشتی به چنان کو بسه زو بحر انعام عامت ؛ که امید را قوت اشتا نیست ؛ و بپاء فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و پیین لغت
زند و پازند است و بجیم تازی چون ناگاه و ناگاج بغتة و ناگهان و ماه و ماج ترجمه قمر و بتوان که پیین مبدل و مخفف ماک بسکون نون و کاف
فارسی بمعنی ماه باشد استاد عنصری گوید بیت بگرمی بران کوکبه بانگ زد ؛ گران بانگ تب لرزه بر ماک زد ؛ شیوای طوس گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ؛ حکیم سوزنی گوید ابیات نه بی دولت که من خادم که بدرم ؛ چو تو ممدوح مکرم را بناکاج
پی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ؛ حاشا که زنم یک مژه را بر مژه ناکاج ؛ و بخاء معجم چون هلاکوش و خلاکوش آشوب و غوغا و فتنه و هنگامه و حکیم

گنجینه و بمعنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوسی گوید بیت هر بنه با نماز و گنج کن ٭ دل از بیتی گنج بی رنج کن ٭ و هستو و هستو مقر و معترف
و بیر و خیر مخنت منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل بحوم مرا مشابه نیست ٭ بصدق دعوی من آید آسمان هستو ٭ عبدالقادر نائی گوید بیت هیچش
هستو نشوی از بخت ٭ اگر خویشتن را شناسی درست ٭ حکیم سعدی گوید بیت بر کرده گل سرخ کشیده خط سبزی ٭ تا خلق جهان را فکند از بن الاوش
ناصر خسرو گوید بیت هلالوش چو یاران زدین بهیش اندت ٭ تو سیوشش را در هلالوش کن ٭ و بالعکس نیز گذشت و بدال چون شنبه و شنبد اول هفته
و زبن کوبه و زبن کوده قربوس آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود خاقتش بلندی پیش را پیش کوبه گویند و بلندی پس را پس کوبه خوانند همچنین است
در سروری منوچهری گوید ابیات نصرت از کوبه زینت نه فرود است ونه بر ٭ دولت از کوشه تاجت نه فراز است ونه باز ٭ بفال نیک برود
مبارک تقنبد ٭ ملید کیرو بده روز کار نیک به بند ٭ و بسین مهمل چون راه و راس و این لغت ژند و پا زند است و بغین معجم چون ملهم و ملغم بوزن
و معنی مرهم که معرب آنست چنانچه در مویدست و بفا چون ته و تهو و تف و تغو چنانکه گذشت و بکاف تازی چون پروانه و پرانک بالفتح جانوریکه
پیشاپیش شیر رود و آواز کند تا جانوران دیگر آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون مانند و فرانق معرب آنست فضل الدین
خاقانی گوید بیت شاها غضنفری تو و پروانه تو من ٭ پروانه در پناه غضنفر نکوتر است ٭ و پونه و پونک بپای فارسی و واو مجهول خزینه و گنجینه
شاه داعی گوید بیت دل بفراغت نه و لنکوته بند ٭ از جهت زر نه بجان پونه بند ٭ همچنین است در رشیدی و این سهو است و صحیح در هیچ
بمعنی کمر بند و در کلمه که آخر آن ها باشد و خواهند که یای حاصل مصدر یا الف و نون جمع با وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بندگی
و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه ذات الها نیز همین عمل کنند چنانچه لفظ قمریکان بقرینه فاختگان از میر معزی
بیت اندر دهن قمریکان ساخته بربط ٭ و اندر گلوی فاختگان ساخته طنبور ٭ ای مهیا و موجود شده است بربط و طنبور و احتمال بودن کاف
تازی برقیاس فرزندکان در ینجا خطاست زیرا که فرزندکان جمع فرزندک است بکاف تازی و بلام چون چاه زنخ و چال زنخ و تحقیق آنست
که چال در اصل بمعنی گود است ولهذا گوی را که جولاهکان پا های خود را در ان گذارند پاچال خوانند و گوی تاریک را که گناهکاران در ان
محبوس باشند سیه چال گویند پس چاه بمعنی بیر که لفظ عربی است مجاز بود ابن یمین گوید بیت شد دل خسته من تشنه چال زنخت ٭ زانکه ابناء تشنه
طالب آن چال از رشک ٭ و بمیم چون باسره و باسرم بپای تازی و سین و راء مهملین زمینی که برای کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری
گوید بیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام باسره ٭ بناه و بنام و این از ترکیب چشم بنام مستفاد شود که
بمعنی تعویذیست که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید گوید بیت بتا نگارا از چشم بد بترس همی ٭ چرا نداری با خویشتن تو چشم بنام
و تحقیق آنست که بنام در اصل بمعنی ساتر و پوشنده است ولهذا پارچه مربعی را که بر دو گوشه آن دو بند میدوزند و متابعان زردشت در هنگام
خواندن ژند و پاژند آنرا بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد بنام خوانند و برین تقدیر چشم بنام
بمعنی پوشنده روی از چشم بد باشد که بمجاز بمعنی تعویذ استعمال یافته و رشیدی گوید بنام مخفف پنهام که بمعنی پنهان است انتهی و اغلب که پنهام مبدل
پنهان باشد کمال اسمعیل گوید بیت با اکابر بمجلس و خلوت ٭ گفتگوی بنام میخواهم ٭ بهرام زرادشت پژدوی گوید بیت
بشد بر تخت زرارودای و یراف ٭ بنامی ابر رخ و کستیش بر ناف ٭ ایراف بکسر همزه و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفاء زده نام پدر ارداء است

که پارسیان او را پیغمبری دانسترند **بع** و براف بواو بروزن لیلاف بهمین معنی آمده و کستی بالضم کاف تازی بروزن سستی زناری که آن باشد که ترسایان بر کمر بندند **بع** و بواو چون تتوی و کروی چنانچه گذشت و بیا چون راهکان و رایکان چیزی سهل و مفت که گویا در راه یافته اند و شاهکان و شایکان کاری مزد فرمودن که آنرا در عرف بیگار گویند و آهن و آین بالمد و این مرکب است آینه که در آن روی می بینند و فربه و فربی بکسر موحده و یاء مجهول و همچنین بدره و بدری بالفتح موحده خریطهٔ مربع طولانی که از چرم یا پلاس و مانند آن دوزند و آنرا در عرف هند بوری خوانند و در یهٔ بفتح اول و ثالث که یاء فارسی باشد و دریی و درپین بفتح دال و پیوند و پنبه که بر جامهٔ پاره شده دوزند و آنرا بتازی رقعه گویند و دره و دروی بالضم انچه بتک شیند از روغن و آب و شراب و مانند آن و تله و تلی بکسر فوقانی زرکه طلا معرب آن است و کره و کری بکاف فارسی عقد میر معزی گوید **بیت** اعدای شاه گیتی فربه شدند و لاغر ❊ از تن شدند لاغر و زغم شدند فربی افضل الدین خاقانی گوید **بیت** بر بیت صد بدره و بدره یافت ❊ زیک فتح هندوستان عنصری ❊ حکیم ثنائی گوید **ابیات** حبه خواهم و دراعه نخواهم زر و سیم ❊ زانکه بهتر بود آن هر دو زیا بانصد بدری ❊ روز مردی ز محک ازل آمد ❊ ای بهار یکه ابر ژنده ات در بهاز مهر و مه برد و زرم ❊ کر بد روز برق آن ژنده ❊ شمع عرفان زهرت افروزم ❊ شمس کوتوالی گوید **بیت** زبس دربه که زد بر خرقه خویش ❊ ز سنگینی بدی همتا دمن بیش ❊ سیف الدین اسفرنگی گوید **بیت** سلطان اولیا دیده جد تو در طریقت ❊ از جامه خضر زد بر جامهٔ تو دریی حکیم سوزنی گوید **بیت** سبه کلیم خری ژنده جل شماکند ❊ که زندگیش نه دربین پذیرد و نه رفو ❊ مولوی معنوی فرماید **بیت** گر ز رحمت تو برده ام پند استی من مرده ام ❊ تو صافی و من درده ام کی صاف دردی خوار شد **در معارف** نویسد ها دو قسم است اصلی و وصلی اصلی آنست و در اضافت و جمع و تصغیر و وصل در لفظ آید و در شعر و عروض بحرفی محسوب باشد چنانکه ها که کره و زره و ماه و شاه و انبوه و اندوه که در اضافت گوئی زره من و ماه آسمان و اندوه او و در تصغیر گوئی زرهک و ماهک و در وصل گوئی ماهست و انبوهست و در جمع گوئی ماهها و زرهها و در شعر گوئی **ع** زره پوشیده دیدم شاه را دی ❊ و هاءات وصل آنست که درین صیغ در لفظ نیاید و در جمع و تصغیر بکاف عجمی بدل شود و هیچو دایکان و همشیرکان و جامکی و خامکی و جز ضرورت قافیه بحرفی محسوب نباشد چنانکه **ع** خسته دارم سینه در حسرت همیشه ❊ و هیچ از هاءات روی را نشاید و در رشیدی سمرقندی در قسمت هاءات گفته است اصلی آنست که کلمه بی آن معنی خویش ندهد چنانکه شانه و بهانه که اگر ها ازین کلمات ساقط گردانی شان و بهان مانند بسکون نون و معنی خویش ندهد و هاء وصلی آنست که کلمه بی آن معنی خویش دهد چنانکه گفتنا نه و کرانه و میانه که اگر ها ازین کلمات ساقط کرده همان معنی دهد که با ها میداد و این باطل است و فاسد از بهر آنکه شان و بهان نه از آنجهت معنی تمام نمیدهد که ها از آن ساقط شده است بلکه از آنجهت معنی نمیدهد که نون مفتوح ساکن شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و ها هیچ عمل نکند الا دلالت فتحهٔ نون و اما آنچه گفته است که بی ها و با ها معنی تمام میدهد هم غلط است از بهر آنکه شانه دیگر است و شان دیگر و میانه دیگر است و میان دیگر همچنانکه دندان دیگر است و دندانه دیگر و شرح هاءات اصلی و وصلی بر نهج صواب آنست که نموده شد تمام شد کلام مهر کیف ها بر دو قسم آید یکی مکتوب غیر ملفوظ که فقط برای حرکت و تمام کلمه و رسم خط فارسی است همچو بچه و کهنه و مانند آن لیکن بمنزلهٔ جزء اصلی کلمه شده و بغیر از بیان حرکت حرف ماقبل فائده دیگر ندارد

همچو او تو و دو و چه و دیگر مکتوب ملفوظ و این بر دو قسم است ظاهر و مختفی اما ظاهر که بتلفظ آید در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید و ماقبل
آن خواه مضموم بود خواه مفتوح خواه مکسور خواه ساکن و خود گاهی متحرک و گاهی ساکن و در جمع بحال خویش بماند همچو راهها و اندوهها و چهها و کرهها
و غیرها و در حالت تصغیر مفتوح گردد برای تخفیف چون کرهک و زرهک و گروهک و در حالت اضافت و صفت مکسور شود و چه علامت اضافت
و صفت اکثر دو یاء بی کسره است در آخر مضاف و موصوف مثال اضافی هر لفظ گناه بایزید بسطامی فرماید رباعی گناه بنده بعلم
ازل همیدیدی پسند کرده بدین عیبها تن بخریدی اکنون بعیب ها تو فضل بهان بعیب رد مکن آنرا که خود پسندیدی مثال صفتی در لفظ
آه بیت بنویسیم نامه بحرش بغم در زرفشان تا کند معلوم را آنجا آه آتش بار من و نزدیک ملحق شدن ها ساکن خطابی و شین ساکن ضمیر
واحد و میم ساکن ضمیر متکلم بر خلاف ها مختفی مفتوح خوانده شود و وجه تحریک رفع اجتماع ساکنین است و وجه تخصیص بفتح تخفیف مثال تاء خطاب
بیت صبا غبار رهت بر چشم ما نرساند میان ما و صبا این غبار خاطر ماند مثال شین ضمیر واحد غائب گوید بیت فی همین سرشته
این تاب کمر دارد مرا گردش چشم سیاهش دربدر دارد مرا مثال میم متکلم می گوید بیت امن میروم و برق زبان شعلهٔ آهم ای همنفسان دور شوید
از سر راهم **بدانکه** ها ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که و مه و شه و چه که در اصل راه
و کاه و ماه و شاه و چاه بود و لفظ به و خه و وه و ده شاذ است و ها ماقبل مضموم و غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته بنظر نیامده چون
کره و انده و انبه که در اصل کروه و اندوه و انبوه بود مگر لفظ نه بمعنی عدد معروف که بعربی تسع گویند شاذ است و در تحفه نویسد مختفی که بتلفظ نیاید بر دو قسمت
اصلی و عارضی اصلی آنکه اکتفا بر حرکت ماقبلش کنند و برای اتمام حرکت فتحه ما آخر اسما باشد و ها فتحه نامند چون بهانه و خوشه و جامه و دیده
و مانند آن **پوشیده مباد** که هر واحد از ظاهر و مختفی بر دو گونه است اصلی و عارضی که وصلی نیز گویند پس چهار قسم شد باحتمال عقلی اول ها ظاهر اصلی
دوم ظاهر عارضی سوم ها مختفی اصلی چهارم مختفی عارضی مثال ظاهر اصلی گذشت مثال ظاهر عارضی هست که است حرف رابطه است و ها وصلی مثال
مختفی اصلی بر قول رشیدی شانه و بهانه و مانند آن باشد و بر قول محمد بن قیس مثالش بنظر نیامده و لهذا اقسام چهارگانه را باحتمال عقلی یعنی بتجویز عقل
مقید نموده شد مثال مختفی عارضی بسیار است چنانچه آید پس تعریف ها مختفی اصلی که در تحفه آمده منطبق نیست نه بر قول محمد بن قیس و نه بر قول رشیدی
بشهادت بداهت عقل و امثله که آورده نیز غیر موافق است بقول محمد بن قیس چه ها درین مثالها وصلی است بدلیل حذف شدن در جمع و تبدیل
بکاف در تصغیر سیفی نویسد و اما ها بیان حرکت است و آن هائیست که بآخر کلمه پیوندد تا دلالت کند برآنکه ما قبل کلمه متحرک است و آن حرکت
فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن یا کسره بود چنانکه که و چه و مانند آن الخ و درمیان مصرع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه ع
گریه کردم خنده کردی و چنانکه ع که چه بگویمت چه هیچ گویند تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و کی گوید مفاعیلن چی جوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود
بحرکت کسره بجای آرد ما نویسد در تقطیع بدین صورت گریه من خنده او گریی من مفتعلن خندی او مفتعلن و اگر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف
ساکن باشد چنانکه ع غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن و دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ها بسته در مقابله نون فعلن است و
گاه باشد که ها درمیان مصرع در برابر حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع خنده چه کنی بگریه من تقطیعش خنده چ مفعول کنی بگر
مفاعلن یه ی من فعولن و ها در حساب ابجد در صورتین یعنی در تقطیع بیاید و نیاید محسوب است چنانچه چه را هشت عدد گیرند و گره بیست و پنج غرض که در حساب ابجد

حروف مکتوبی محسوب نه ملفوظی و در تقطیع بر عکس بالجمله هنگام الحاق یای نسبت و یای مصدری و الف و نون جمع های مذکوره بکاف فارسی بدل
شود همچو خانه و خانگی پروانه و پروانگی بخشیده و بخشیدگی خستیده و خستیدگی بستگان و رستگان و زندگان مردگان و روندگان و مانند آن و گاهی
بجای کاف فارسی مذکور که عوض های آید جیم تازی آرند همچو میانه میانجی که در هندی ایلچی را گویند و پروانجات از پروانگات و در جامع گوید
حاصلش اینکه گاهی اسقاط یا مد چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانچه بود جیم فارسی را بجیم عربی بدل کردند و حرف ها را ساقط کردند الف و تا علامت
جمع باو لاحق کردند و گاهی بیا بدل شود چنانچه لفظ سیصد که در اصل سه صد بود و گاهی بجیم بدل شود چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانه بود ها بجیم بدل
کردند و پروانه بمعنی حکم و فرمان سلاطین است و لفظ نامجات هم برین قیاس است تمام شد کلام او که در اصل نامه بود ها بجیم بدل شد و با الف و تا
جمع نمودند و گاهی از الحاق یای نسبت بواو بدل شود همچو ساماوی از سامانه و گراوی از گرانه بفتح کاف تازی و بر وزن زمانه بمعنی
گران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید و گاهی های مختفی حذف شود همچو خانه و مانه که مخفف آن خانمان
آمده و گاهی این ها را در حالت اضافت ساقط کرده حرف ما قبلش را کسره دهند چنانچه در بحث اضافت گذشت و بر خلاف های ملفوظ در جمع ساقط
گردد چون جامها و نامها و غیره و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود همچو جامگک و خامگک و غیره و در اضافت و وصف با همزهٔ ملین مکسور بدل شود چنانکه
گوید بیت خدایا درپذیر این نغمهٔ مستانهٔ ما را ٭ مکن نومید از حسن قبول افسانهٔ ما را بدانکه همین سان در عبارت فارسی الفاظ عربی نیز آید همچو نظارهٔ
بتان و حلقهٔ زلف و مقابلهٔ زید و غیره جامی فرماید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ و گاه یای خطابی و یای وحدت
و یای تنکیر و یای صفت و یای نسبت که ملفوظ غیر مکتوب باشند و بعد های مذکور آیند با همزه خوانده شود مثال یای خطاب بیت خوشم نجوشی آمده تا خون گرفته
من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته ٭ مثال یای وحدت و تنکیر ثابت گوید بیت آمد ز گرد راه بچشم سواره ٭ همچو هلال گجلهی ماه پاره ٭ مثال یای صفت
بیت چشم براه جلوهٔ آن سرو قامت است ٭ چشم پرده که چشم براه قیامت است ٭ مثال یای اثبات صفت حافظ فرماید بیت از من جدا مشو که توام
نور دیده ٭ محبوب جان و مونس قلب رمیده ٭ و جامی بسبب نون نفی معنی نیستی دهد فیضی گوید بیت نشتر چه زنی رگ برون را ٭ آگاه نه
را و در صورت ملحق شدن تای ساکن ضمیر واحد حاضر و میم ساکن ضمیر متکلم خلاف های ملفوظ بنا بر رفع اجتماع ساکنین الف فاصل در میان اینها آرند
بیت چنان از نامهات دل یافت راحت ٭ که گوئی مرهم آمد بر جراحت ٭ مثال شین حافظ فرماید بیت معاشران گره از زلف یار باز کنند
شب خوش است باین حیله اش دراز کنند ٭ مثال میم بی بی زائری گوید بیت خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام ٭ خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
اما عارضی چند قسم است اول های لیاقت که در آخر اسم آمده مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشانه و شاهانه در بیتی نثر انکس جامهٔ درویشانه در بر و کلاه شاهانه
بر سر دارد و ازین نوع باشد های لفظ کاره در بیت نثر من این کاره نیستم همچنین است در تحقیق **دوم** های نسبت که او آخر اسما آرند و معنی نسبت از و مستفاد کنند و
این ها گاهی بعد یا و نون نسبت ملحق شود همچو پارینه و دیرینه و گنجینه و زرینه و مانند آن و گاهی بعد لفظ گین که حرف نسبت است همچو آبگینه و گرگینه و شکینه
و اندوهگینه و مانند آن همچنین است در تخته و قلزم پوشیده مباد که این گاهی زائد آید همچو نخست و نخستین سه و مهین که و کهین و گاهی برای نسبت و
گاهی برای اتصاف بچیزی همچو غمین و اندوهین و کین نیز گاهی برای نسبت و گاهی برای اتصاف بچیزی چون سنگین و شرمگین و گاهی بمعنی [illegible] صاحب
و خداوند نیز امثلهٔ مذکوره با وجود قرار دادن کلمتین مذکورین را برای نسبت لفظ ها برای نسبت گفتن معنی ندارد صواب آنست که درین امثله تقدم

بودن کلمتین برای نسبت این ها را هاء بیان فتحه گویند لیکن قائلش بنظر نیامد مگر کلمهٔ ین را زائده یا بمعنی غیر نسبت قرار دهند و همچنین لفظ گین را زائده یا
بمعنی غیر نسبت گیرند پس ها برین تقدیر برای نسبت میتواند شد لیکن قائلش بنظر نیامد یا بقاعدهٔ تجرید بمعنی یکی گیرند و دیگر را بگذارند و در تحقیق موید
انتفاء هاء نسبت یکشبه و یکباره و سه ماهه و چهار ساله و ازین قبیل بود ماهه مهرانه و ندرانه و میتواند که هاء درویشانه و دوشانه نیز در حقیقت هاء نسبت باشد
سوم هاء فاعل که بعد صیغهٔ جمع غائب مضارع آمده معنی فاعل گرداند چون گوینده و شنونده و کننده و غیره که در اصل گویند و شنوند و کنند بود هاء فاعل
آورده اسم فاعل ساختند و نزد بعضی نه که علامت اسم فاعل است در آخر امر حاضر آرند که در اصل گو و شنو و کن بود چهارم هاء مفعول که بعد صیغهٔ واحد ماضی
مطلق آید و معنی شدن ازو مستفاد شود همچو خریده و بریده و رفته و گفته و مانند آن پس بر قول این صیغهای ماضی مجهول خواهد شد و بعضی این ها را بنا بر اشباع
حرکت دانند و بر قول بعض این صیغهای ماضی معروف خواهند بود و بعضی با این ها لفظ شده نیز در آخر افزایند همچو خورده شد و گفت شده و گفته شده
و مانند آن و این نیست صحیح بدانکه همچنین در تخفیف یعنی اکتفا بر ها کردن و لفظ شدن نیاوردن در حالت اضافت و صفت و یا بنا بر ضرورت شعر جایز
همچو مصرع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست و برای همین قول سوم را صحیح گفته شد و گاهی بسبب کثرت استعمال هاء مفعولی ساقط شود همچو سنگ سود و درد آلود
که در اصل سنگ سوده و درد آلوده بود و بقلب عبارت سودهٔ سنگ و آلودهٔ درد بود چنانچه تفصیلش در افعال گذشت پنجم هاء تسمیه و این هائیست که چون
نام چیزی بر چیز دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند این ها در آخرش آرند و ملحوقش اسم بود یا فعل و اصل ماده را علم قرار دهند و هاء نسبت بآخرش
لاحق سازند همچو دندان و دندانه و زبان و زبانه و گوه و گوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و دست و دسته و لال و لاله و سبز و سبزه و نیل و نیله و سفید و
سفیده و خاک و خاکه و کوفت و کوفته و سوخت و سوخته و روفت و روفته و مانند آن سعدی بیت کوفته بر سفرهٔ ما گو مباش :: گرسنه را نان تهی کوفته
است :: همچنین است در تحفه و قلزم و صاحب دستور و رشیدی این قسم ها را برای نسبت و شباهت نوشته اند و حاصل قول صاحب معائر اینکه این هاء تخصیص
است که در آخر بعضی اسما آید و نوعی را از جنس خویش ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس گویند همچو تنه از تن و چشمه از چشم و بهمین معنی میانه و کرانه و سیمینه
و زرینه و ابریشمینه و چوبینه و آوازه و بنفشه و هفته و دهه و تراشه و مانند آن که این هاءات هر نوع را از جنس خویش فصل کرده است چنانچه گویند
که این چادر زرینه است و این پاره سیمینه پس این هاء تخصیص نوع را یعنی چادر و پاره را از جنس خویش که زر و نقره باشد کرده اند و تخصیص داده این
دو نوع را با جنس نقره و فصل و امتیاز بخشید این دو را از غیر جنس که آهن و روی و ارزیز باشد ششم هاء مقدار روا هذا نه که برای تشخیص و تعیین مقدار
و مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت و اسماء شمار آید چون دو ساله و چهار ساله و یک ماهه و چهار ماهه و دو روزه و یکشبه و شنبه بفتح اول
و کسر ثالث و ظهور هاء معروف است که نام روز اول هفته باشد یکشنبه و دوشنبه و یکساعه و دو ساعه و یک آتشه و دو آتشه و یگانه و دوگانه و سگانه
تا آخر که در اصل یک گانه و دو گانه و سه گانه بود تا آخر بقاعده که در باب اول گذشت کاف را حذف کرده یگانه گویند و لفظ گان بکاف فارسی
در اعداد افادت تکرار کند یعنی یک یک و دو دو و سه سه و هرگاه هاء مقداری ملحق ساختند معنی تعیین مقدار حاصل آید همچنین است در تحفه و گانه بروزن
خانه لفظی است از الفاظ زائد که کلمه در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد بیکم و زیادت مفهوم کند ع حافظ فرماید بیت دو ساله
و محبوب چارده ساله :: همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر :: و چارده مخفف چهارده است بجهت ضرورت وزن شعر هاء اصلی ظاهر حذف شده
چون قران مجید در خلافت صدیق اکبر رض جمع کرده شد و در خلافت آنحضرت دو سال و سه ماه و نه شب بود که دو ساله عبارت از قران مجید دانسته

و محبوب چهارده ساله کنایت از حدیث زیرا که چهارده چهل است و وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر چهل سال آمده و ممکن تواند بود که مراد از چهارده روایت
باشد چنانکه هم خواجه حافظ فرموده بیت عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ * قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت * شرح محمد افضل اله آبادی
و در رشیدی نوشته اما ظاهر آنست که این ها برای نسبت است یعنی چیزی که بیک شب یا بیک روز و یکماه نسبت دارد و ازین قسم است مغانه یعنی چیزیکه
بمغان نسبت دارد و دیوانه آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شبانه و هفتم ها تشبیه که در اسما بعد الف و نون جمع آرند و معنی مانند ازو گیرند چون
دوستانه و مخلصانه و فاضلانه و حریفانه و ظریفانه و مردانه و مجردانه و مستانه و عاشقانه و معشوقانه و غائبانه و بیجابانه و محققانه و عارفانه و جوانانه
و دردمندانه و مانند آن سعد غنیمت گوید بیت گهی در مکتب و گاهی بحانه * بگهی مستی غزلخوان عاشقانه * خسرو فرماید بیت لبی دارم شراب ساده
دارم کباب آسانه * بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو * هشتم ها اضافت بعد الف و نون فصاحت آید و معنی اضافت ازو مراد
باشد چون فصلانه و نذرانه و مهرانه و ضابطانه و حسابانه و سالیانه و ماهیانه یعنی وجه فصل و وجه نذر و وجه مهر تا آخر و پوشیده مباد که این
الف و نون را الف و نون فصاحت از انجهت گویند که بآوردن این دو تا که زائد اند و در معنی دخلی ندارند میان اصل ماده و ها کلمه فصیح شود و بدون
آن غیر فصیح و این بدلیل محاوره و ذوق سلیم معلوم شود و ها اضافت ازان باعث گویند که اصل ماده مضاف الیه شود و ها بمعنی وجه مضاف چنانچه
دراشته دانستی نهم ها حالی که در میان فعل ماضی و دیگر آورده معنی حالت ازان مراد دارند و بعضی این ها را ها تالیفی و موصول و عاطف گویند
و معنی واو عطف گیرند چون خورده رفت و کشیده برد و دویده می آید و گشته خواهی رفت و آزرده مرو و همچنین است در تحفه و قلزم و عبدالباسط نوید
هائیکه میان دو فعل متغائر که بیک فاعل تعلق دارند بجای عطف آید بعد خبر مبتدا و سامع را منتظر خبر دیگر کند چون شنیده رفت شنیدن و رفتن هر دو
متعلق فاعل واحد است تمام شد کلام او زلالی راست بیت اگر آه از دل نجیب میرفت * بسنبل مدتی پیچیده میرفت * عالی گوید رباعی این
نیست که از راه وفا آمده رفتی * شد راه غلط و رهبر آمده رفتی * چون دانه تسبیح بدست ای دل کیجا * آخر بصدا آمدی و دعا آمده رفتی * شاعر
گوید بیت تو زمن کشیده بردی چه شد و کجا فگندی * خبری ز دل نداری بنشین جواب دل کن * و پوشیده مباد که هرگاه گویند زید خورده رفت
و بکر عمرو را کشیده برد پس بنا بر قول حال معنی چنین شود که زید رفت در حالیکه طعام خورده بود و بکر عمرو را برد در حالیکه کشان کشان برد و بنا بر قول
تالیف و موصول و عطف معنی حال نخواهد پس معنی چنین خواهد شد که زید چیزی را خورد و رفت و بکر عمرو را کشید و برد و ما بعد ها که رفتن است
ترکیب و وصل یافت با قبل آن که خوردن باشد و بردن ترکیب و وصل یافت بکشیدن و وجه تسمیه ازین بیان هم ظاهر گشت و بنا بر قول
عبدالباسط زید مبتدا و خورده خبر آن و بکر مبتدا و عمرو را مفعول و کشیده خبر آن و ها درین هر دو ترکیب بمعنی واو عطف است و سامع را منتظر
خبر دیگر گردانید که رفت و برد باشد دهم ها وقف و آن هائیست که در آخر کلمه آید بدل تا چون کنایه از کنایت و حلاوه از حلاوت و منة از منت
و رحمه از رحمت و مانند آن و بودن این تا زائد و در آخر کلمه شرط است چنانچه در نحو ثابت است یازدهم ها تانیث و آن هائی است
بدل از تا زائد که در اواخر کلمات آید خواه اسم باشد خواه صفت و این در عربی اکثر است و در فارسی کمتر و معنی تانیث ازو در کلمه ملحق بها مستعمل
شود مثل عاقله و جاهله و صاحبه و مشفقه و عاشقه و معشوقه و دلاله و مکاره و غداره و همشیره و همخوابه دوازدهم ها ضمیر در عربی مخفف هو یا
برای مذکر غائب و ها مخفف هی برای مونث غائب و اول گاهی مضموم باشد اگر ما قبلش حرف صحیح مضموم یا مفتوح یا ساکن باشد مثل ضربهٔ و ذم لطفه

وزاد اشفاقه وستر عیوبه وغفر ذنوبه واضربه ولا تفعله و مکسور میباشد اگر ماقبلش حرف صحیح مکسور یا یاء ساکن مثل به وعلیه و بهمین قیاس است
ضمیر هم که برای جمع مذکر غائب باشد ضربهم بضم باء و ها و ضربهم بفتح با وضم ها و اضربهم بسکون با وضم ها و بهم بکسر با و ها وعلیهم بسکون یا وکسر ها و ضمیر تثنیه
مذکر و مونث مثل طال عمرهما و دام لطفهما و برای واحد مونث طال عمرها و زاد قدرها آید و برای جمع مونث زاد اشفاقهن بتشدید نون و دام لطفهن و
تفصیلش در نحو است سیزدهم هاء زائد که در معنی دخلی ندارد و در آخر اسما آید چون ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست
گوسفند وغیره پزند و ریچار با جیم فارسی بر وزن عیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائیکه از دوشاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که شیر گوسفند پزند و بهم
که باشد و ریچاره بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است و غنجار با جیم عربی بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رو
خود مالند و ناز و غمزه را نیز گویند و غنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است و غنجر بر وزن خنجر و غنجره بر وزن پنجره غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی
بر روی خود مالند و دیباه از دیبا که معربش دیباج است و خون خواره و ستمکاره بمعنی خون خوار و ستمکار و بعضی گویند هاء ستمکاره و خونخواره برای
تقریر و تشخیص است جامی فرماید بیت بهر کشور که بگذشتی سواره ؛ برون بودی سپاهش از شماره ؛ و عالی در لفظ مانده گوید بیت شد بدنت در ره اجرا
نام تو گفتن ؛ مانده جان تا لب آمده رفتن ؛ های مانند جان و ها زائد است و فیضی در لفظ شناه گوید بیت هم گشتیم از شناه آسوده ؛ هم ناقه زگرد
راه آسوده ؛ های از شناه در تحسین نویسد ها تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی فسونگر تو بنموده ؛ گوساله پرست سامری را
ای غزال خرد تا آخر و در عربی چون فارسی گاهی با همزه بدل شود مثل ماء از ماه که جمعش میاه بکسر میم و امواه بفتح همزه آید و گاهی امواء با همزه در
آبها نیز آید و گاهی از الف چون آل از اهل پوشیده مباد که تصغیر ترا هیل آمده صرفی گوید التصغیر معیار الاصول و معیار بمعنی محک
است ای قاعده است که مصغر از اصل لفظ سازند و آل در اولاد اشراف مستعمل است و اهل در اشراف و ارذال هر دو آید در نهر الفصاحت
نویسد که ها گاهی برای تحقیر آید مثالش پسره دیروز رفت و مردکه کسی را بخاطر نمی آرد و چه مردکه است و گاهی برای تعظیم مثالش آن مردکه است که با
بادشاه ایران در یک کاسه فالوده میخورد و بعضی جابجای او و تو هم استعمال کنند این لفظها را مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده و زید از غم
و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری گوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند گوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک
خواهد کرد بمعنی دختر تو باشد و اگر زید خود نیز گوید که دختره هر وقت که روبروی می آید از خجالت می میرم بمعنی دختر من میباشد و در این هر سه مقام
دختر گفتن بی لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و دلیلش محاوره فصحا و در بعض الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ژاله و
پیاله و نواله و غنچه و پرده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر ها گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعض جا
اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد مقدر کردند حرف یاء تحتانی بمعنی گوشه کمانست و تیریکه بعد نوشیدن طفل در پستان باقی بود و نام حبسه
و هار و یکی از حروف نداست مثل یا الله و گاهی در فارسی نیز مستعمل شود بیدل گوید بیت یا رب مباد طینت کس مبتلای عجز ؛ اندیشه در کمین قوی
تا کجا شد ؛ و در پارسی یکی از حروف است که برای تردید آید که بعربی او گویند و تردید بمعنی گردانیدن چیز برای او صرف آن مخفی نماند که یا ترجمه
او است و او موضوع است برای یکی از دو امر یا از امور لیکن بحسب استعمال آن یک مبهم است و غیر معین خواه مبهم نزدیک متکلم یا معلوم باشد
بمتکلم لیکن ارادت ابهام داشته باشد بر سامع یا مبهم نزدیک هر دو یا برای اباحت بود چنانچه بخور از این طعام یا از آن طعام پس مباح شود

خورنده را که ازین بخور دیا از آن و برای تخییر چون بگیر این اسپ را یا آن اسپ را یعنی اختیار است گیرنده را که این بگیر دیا آن را و فرق میان این دو بانت
بدین طریق که تخییر افادت کند ثبوت حکم را برای یکی از دو امر فقط بخلاف اباحت که جائز است درین جمع هر دو چیز نیز لیکن این جمع نمودن نباشد از حیثیت مدلول لفظ
بلکه بحسب قرینهٔ امر خارج از لفظ است همچنین است در مطول و برای تسویه و مساوات چون گویند این سیپاره بخوان یا آن سیپاره یعنی مساویست
خواندن هر دو لیکن شایع و مشهور این کلمه برای شک است و این خصوصیات مستفاد شود از قرائن حالی و مقالی و تفصیل در نحو و اصول فقه است بیت لب لعل تو
یاقوت است یا قوت است مرجان را ز پیشیم تو با دام است یا دام است سنان را شاعری گوید بیت چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق یا دهن
با دام سیه یا نرگس شهلاست این و گاهی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید سعدی بیت یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل و درین
صورت گاهی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت آید چنانچه از مثال ظاهر است و گاهی واو عطف نیز با آن جمع شود چنانچه در اشعار قدما بسیار است همچو
یا حق بطرف تست یا بطرف او و گویند یا گاهی بمعنی نون نفی آید بسند این مصرع زبان خشک به یا گلوگاه تر ای نه گلو در حجره نویسید یا و آن برای تردید آید و فایدهٔ
آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما در بتخانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس جا ندبیس قائل خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را
رد کرده یا بعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گذشت و مثال دیگر قائل آدم صاحب
خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یک جا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر کنند مثال حرف تردید یکه مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار
از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در
هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت و در روزمره چون غلامی بر دو من میروم هر دو برابر است تمام شد کلام او شاعری گوید بیت یا من ده دل غمین مرا
یا بشنو نالهٔ حزین مرا و سماعش بسته صورت نوشته شود

ی

و بحساب ابجد ده عدد دارد و بر دو قسم باشد اصلی و وصلی
اصلی که جزو کلمه است و گاهی از بعض کلمات حذف نیز شود و مخل معنی نباشد همچو گراز دیگر و بت از بیت و نیسه بروزن هریسه و نبسه بفتح نون
و ثانی و ثالث بمعنی دختر زاده یعنی و در اوایل الفاظ مفتوح و مکسور و مضموم میباشد همچو یلان بفتح دو یای حطی و دو لام با دو الف بمعنی بیابه که تاکید در آمد
و بعربی فعال لعال میگویند و یلک بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جعد و گوش و یلستان بکسر اول و بای ابجد بروزن نگارستان
نام دهی است ما بین اسفرائین و جرجان و یلاق بکسر یای تحتانی نام پادشاهی بوده است و یوت ضم یا و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند
و هیجانی مرگ عام مردمان را و با گویند و یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و نام جانوری هم هست شکاری که
از پلنگ و سگ و در میان الفاظ گاهی متحرک آید گاهی ساکن و این دو نوع است اگر حرکت ما قبلش کسرهٔ خالص است یعنی پر خوانده شود یای معروف
و تازی و عربی خوانند همچو پیل و تیر و سیر و شیر و دید و شنید مانند آن و اگر کسره ما قبلش را اشباع نکرده باشند یعنی پر خوانده نشود یای مجهول و عجمی و پارسی
گویند همچو تیغ و میغ و خیز و انگیز و بیش و نیش و مانند آن و اگر در اواخر الفاظ آید و ما قبلش مکسور بود بدستور صدر معروف و مجهول خواهد بود همچو جلی
و خفی یای آری و اگر ما قبلش مفتوح باشد نه معروف بود و نه مجهول همچو دیر و سیر و طیر و خیر و می و شی و هی و ری و کی و دی و شنیدن بیای
کی باشد و کی باشد و کی من باشم و وی باشد و می باشد و نی گه من لب وی بوسم و گه وی لب نی من مست زوی باشم وی مست زنی
همچنین است در تحفه و قلزم و بعضی از متاخران یای مجهول را معروف خوانند و با معروف قافیه کنند و بعضی نه ثابت گوید بیت با آن جماعه رسید

ازکرده ظلم اندیشی برنک کشفت است موی بموتشویش و چوبهت حال و او مجهول چنانچه کذشت و یای اصلی کاهی عوض همزه آید چو بر مغان از ارمغان چنانچه کذشت
و کاهی عوض ها هوز آید چون شایکان از شاهکان و رایکان از راهکان و شایکان بروزن رایکان بمعنی فراغ و کشاد باشد و سزاوار و خوب
و لائق را هم کفته اند و هر چیز خوب را نیز میکویند که لائق پادشاهان باشد چه در اصل شاهکان بوده یعنی شاه لائق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا
نوشتند و ذخیره مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز کفته اند و خسرو پرویز یکی از کنجهای خود را که بس بزرک و بسیار بود شایکان نام
کرده بود و هر کنجی که بزرک و لائق پادشاه باشد شایکان توان کفت و قافیه شعری را که با آن تحکمی هست شایکان کویند چه تحکم مناسب پادشاه
است و آن بر دو قسم میباشد شایکان خفی و شایکان جلی و شایکان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل چون کریان و خندان
و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمهٔ یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایکان
جلی الف و نون باشد که در آخر اسما جهت افادت معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرمان و مثل فلان
و جهان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیادت بر یک محل جائز نداشته اند و بمعنی بکار یعنی کار بیمزد فرمودن هم هست و
چون در کار بیمزد فرمودن تحکمی باشد و تحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایکان کفته اند و بمعنی مکر هم آمده است و شایان با یای حطی بروزن
پایان مخفف شایکان است و رایکان با کاف فارسی بروزن کاروان چیزیکه در راه بیابند یا مفت بدست آید و آنرا بدل و عوضی نباید داد و رایکان
در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملیّن بدل کرده بصورت یا نویسند و در جواهر نویسد که بدال مبدل شود چون رونیک بروزن هوشنک بمعنی رونما
است که چیزها بدان رنک کنند و هم رودنک بنا بر تحقیق که کذشت و بنیاد و بنداد و بلام چون نای و نال نی میان تهی که شیخ روزبهان بقلی کوید بیت
چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو بستان مست : چو زیر و بم کشم در هم شود خاموش هزار آوا : و بها چون رهنده و رهسنده نشو نما کننده و خوی
خوه بواو معدوله عرق چنانکه کذشت و در بنای مضارع کاهی بدل سین مهمل آید چون آرد بیارد از آراستن و جائی بواو آید چون جوید از جستن بضم جیم و کاه
ساقط شود چون رسد از رسید و کاهی زائد آید چون نویسد از نوشت چنانچه در بحث افعال کذشت و هرگاه بر مصادر و افعال مهموز فا با موحده یا
یا نون نفی یا میم نهی آید همزه بیا بدل شود چون بیا از آ بمد و بنیائی از نائی و میا از ما با مد و میفکن از مافکن و میندار از ما ندار و مانند آن اما یای
عارضی ای زائد بر اصل یا در آخر کلمات ملحق شود و معانی متنوع از ان حاصل کردد و این نیز معروف و مجهول آید معروف چند قسم است اول یای نسبت
که در عربی همیشه مشدد آید چنانچه تفصیلش در باب اول کذشت و در فارسی همیشه ساکن باشد اگر مضاف و موصوف نبود چون هندی و فارسی
و ترکی و تازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آوری
هم هست و نوعی از سک شکاری باشد و تازیان جمع آن که عربان باشند و آبی و بادی و خاکی و ناری و مانند آن و کاهی اضافت داده خوانند
چون ابراهیمی پسره و اشرفی قلب و درین صورت این یا در لفظ بهمزهٔ ملیّن بدل شود و در کتابت بحال خود ماند و چون این یا بعد الف و واو ماقبل مضموم
واقع شود همزهٔ مکسور میان الف و واو و این یا آورده خوانند و این همزه را همزهٔ وقایه کویند بجهت نگاهداشتن این کسره را که مقتضای یا است چون
طلائی از طلا و کهربائی از کهربا و مینوی از مینو و کنبوئی از کنبو و مانند آن و در لفظ سالوئی شاعری کوید بیت نرود چون سر عشاق بپای دبسته
چهره بسر سالوئی : و در اسمیکه الف بحال حرف پنجم یا ششم آمده وقت نسبت حذف شود برای استثقال در عربی باتفاق چون مصطفی از مصطفی و مرتضی از

مرتضی وقبعثری از قبعثری بفتح قاف وبای موحده وسکون عین وفتح تای مثلثه وراء مهمله با الف مقصوره ودر فارسی الف بخم را بواو بدل کنند
مانند مصطفوی ومرتضوی حافظ فرماید بیت در چمن گل بیخار کس نچید آری * چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است واگر این یا بعد های مختفی
آید گاهی خود یا را بهمزهٔ مکسوره بدل نموده خوانند چون پستهٔ وسرمهٔ ونقرهٔ واکثر نقرهٔ گویند شاعری گوید بیت پسته جامه تا ببر کرده ای عمر
را خار در نظر کرده * وگاهی بجیم بدل شود چون ساوجی که ساکن ساوه باشد وگاهی ها را وقت نسبت بواو بدل سازند چون سامانوی از
سامانه وکرانوی از کرانه بکسر کاف تازی که نام شهریست وگاهی ها را حذف نمایند وما قبلش را کسره دهند برای اقتضای یا چون مکی
از مکه ومدنی از مدینه وبنگالی از بنگاله جامی فرماید بیت ای مدنی برقع ومکی نقاب * پرده نشین چند بود آفتاب وگاهی ها را بکاف فارسی بدل
سازند چون خانگی از خانه وخامگی از خامه وبیگانگی از بیگانه وبیعانگی از بیعانه واگر یای نسبت بعد یای ساکن ماقبل مفتوح یا مکسور آید یای اول را بتخفیف
را کسره دهند چون میی از می وکیی از کی ودیی از دی بفتح اول وسکون ثانی نام ملکی است وبکسر اول روز گذشته را گویند همچنین است در
کلالی که میی تخلص داشت گفت این بیت میی بگریه سر دار روای نصیحت کر * کناره گیر امروز روز طوفان است پوشیده مباد که صواب نیست که یای
ساکن را بهمزهٔ مکسوره بدل نموده خوانند چون میٔ وکیٔ ودیٔ تا اجتماع یائین که موجب ثقل است لازم نیاید در مدار الافاضل نوشته اند که گیست
برای نسبت لفظ گی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب ها باشد بسیار بندها دران کلمات بیفتد چنانچه خریدگی وخانگی وجامگی و
بندگی وشرمندگی پوشیده مباد که حق تبدیل ها بکاف است تا که حذف حرف ها وزیادت کاف بلا قاعده لازم نیاید پس نظر کن بسخن ونظر کن
بقائل آن واگر آخر اسمیکه در آخرش یای ماقبل مکسور یا الف مقصوره بود یای نسبت آید آن یا والف بواو بدل شود چون مهدوی از مهدی ودهلوی
از دهلی ومعنوی از معنی وموسوی از موسی وعیسوی از عیسی وگاهی الف ونون زائدین قبل یای نسبت در آرند چون جسمانی وروحانی
ونفسانی وظلمانی ونورانی وربانی وحقانی در گلستان آمده بیت دران دم که دشمن بپایی رسید * کمان کیانی بباید کشید * شارحان نوشته
که یای کیانی نسبتی است وکیان جمع کی پوشیده مباد که منسوب الیه مفرد باید نه جمع چنانچه در منسوب ونسبتی است واینجا منسوب الیه
کیان نباشد بلکه کی هست والف ونون زائد است نه علامت جمع وزائد قرار دادن درین وجه با معلوم شود تا خلاف قاعده لازم
نیاید تا امکان ودر بواقی جواز آمد چون حرف ثالث کلمه یا باشد گاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب بقریش ناقی گوید بیت شاه قرشی هم
هاشمی خیل * زلفین تو بهر دو لام واللیل * وبابقای آن یا نیز آید چون حسینی از حسین وگاهی که اسم دو حرفی باشد وآخر آن یا باشد از آخر حذف نمایند
الف وزای مکسور ماقبل یای نسبت آورند چنانچه رازی ری بفتح اول وسکون ثانی نام شهریست در عراق ونام پادشاه زاده هم بوده که
او برادری بود راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیهٔ آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواست بنام خود بنا کند بزرگان
آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری واهل شهر را بنام راز کردند وحالا نیز شهر را ری بگویند واهل شهر را راز وبزبان فرنگی پادشاه را
گویند وگاهی اگر اسمی سه حرفی باشد وآخر آن واو باشد در صورت الحاق یای نسبت زای مکسور قبل یای نسبت زیادت کنند چون مروزی
از مرو بفتح اول وسکون ثانی نام شهریست در خراسان مشهور بمرو شاهجان مولانا روم فرماید بیت گرچه هر دو بر سر یک بازی اند * لیک با هم
مروزی ورازی اند دوم از یا خطابت این بر سه قسم است اول آنکه بعد افعال آید ومعنی تو دهد چون گفتی وکردی ومیگوئی ومیخوری

خواهی گرفت وخواهی برد بری و نهی و تفصیلش در بحث افعال گذشت و گاهی یاء خطاب ملفوظ غیر مکتوب باشد ناصر علی گوید رباعی پیش از
همه شاهان غیور آمدهٔ ٭ هر چند که آخر بظهور آمدهٔ ٭ ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ٭ دیر آمدهٔ از راه دور آمدهٔ ٭ و اگر این یا بعد الف و واو ما قبل
مضموم آید همزه ملین در میان الف و واو و یا خوانند سعدی فرماید بیت همه شب نسیم تا بیرون آئی ٭ همه کو نسیم تا چه فرمائی ٭ شیدا گوید بیت اگر صبح را
موفشانی دست بر سنبل شود ٭ ور بدریا رو نشوئی خار ماهی گل شود ٭ و درین شعر صنعت تاثیر است و آن عبارتست از تاثیر بخشیدن چیزی
در چیز آخر دوم آنکه بعد اسما و صفات آید و معنی رابطه و هستی ازو مستفاد شود و یاء اثبات صفت گویند چون طفلی و شاعری و کاتبی و فاضلی و عالمی
یعنی صفت طفل و صفت شاعر تا آخر در تو ثابت است چنانچه درین بیت باده برخوردن و هشیار نشستن سهل است ٭ گر بدولت برسی مست نگردی مردی
ای مرد هستی فرد ماهی از ماه فلک را چو کمان ابرو بود ٭ سروی از سرو سهی عنبرین گیسو بود ٭ ای ماه هستی و سرو هستی و درین شعر صنعت تشبیه مشروط
است و این تشبیه دادن چیزیست بچیز دیگر بر شرط موقوف داشتن و این یا نیز گاهی ملفوظ غیر مکتوب باشد نظامی فرماید بیت میانجی نه شاه آزادهٔ
فرستنده ئی فرستادهٔ ٭ ای آزاده هستی و فرستنده هستی و گاهی بسبب نون نفی معنی نیستی دهد مثالش در ضمن موجود و این یا نیز اگر بعد الف و واو ساکن
ما قبل مضموم آید همزه ملین قبل از یا زیادت نموده خوانده شود جامی فرماید بیت تو همائی و نیست طرفه همائی ٭ چتر دو زلف تو دام ظلمائی ٭ درین صنعت
تجنیس خط است و آن چنان بود که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیادت بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ تباین مثال او خسرو فرماید
در صنعت ترجمة اللفظ که بیانش در حرف تاء فوقانی گذشت بیت بنه دهنا کدام روئی ٭ وی چهره ذقنا کدام کوئی ٭ پوشیده مباد اسمیکه این قسم یا
دارد مضاف نمیشود چه این یا معنی رابطه و تمام کنندهٔ کلام سابق باشد پس اگر مضاف شود محتاج بما بعد خواهد شد سوم قسمی از یاء خطاب است که
آنرا یاء تعجب گویند اگر متعجب منه حاضر باشد معروف آید و گویند مرد بدی ای چه مرد بدی و در ضمن این خطاب هم هست و اگر غائب باشد یا را
مجهول خوانند و گویند مرد بدی و ازین قسم است مرد نیکی بیاء معروف و مجهول و اسمیکه این قسم یا دارد نیز مضاف نمیشود بدلیلی که قبل ازین گذشت
سوم از یاء عارضی معروف یاء مصدریست که باواخر اسما الحاق کرده معنی حاصل بمصدر ازان مستفاد کنند و ما قبل این یا همیشه مکسور مخفف باشد
چنانچه از امثله مرقوم ذیل ظاهر خواهد شد و گاهی بضرورت وزن شعر مشدد آید بیت گوشه گیری عزیزان همه از بیکسیست ٭ مرغ هم میل پریدن
نکند تا پر نیست ٭ و این یا گاهی در آخر اسم فاعل مرکب آید چون کام بخشی و زر ریزی کام بخش بمعنی کام بخشنده و زر ریز بمعنی زر ریزنده و ازین قبیل
است کام دهی و مشک بیزی و گل ریزی و گاهی در آخر اسم مفعول آید چون مکدری بفتح دال مشدد و مظلومی و دلپذیری و دلپذیر بمعنی پذیرفتهٔ دل
و اکثر در آخر اسم جامد آید چون گدائی و پادشاهی و درویشی و دوستی و دشمنی و نیکی و بدی و مانند آن ابو نصر فراهی گوید ابیات عرج لنگی عمی کوری
بکم گنگی وطر دوری ٭ سنه تنگی عنق دوری بله دیکی غبی نادان ٭ قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی ٭ سودی سری جدت نوی
لطف پیری زینت کمان ٭ صاحب رشیدی گوید برای حاصل معنی مصدر نیز آید چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و رادی و یاری و خواری لیکن
بحقیقت این نیز راجع به نسبت است یعنی حالت منسوب بکام بخش و زر ریز و مرد و راد و خوار چهارم یاء لیاقت که در اواخر مصادر آورده معنی
لیاقت گیرند چون خوردنی و بردنی یعنی لائق خوردن و بردن بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ٭ کشتنی سوختنی باشد و گردن
زدنی ٭ اما آنکه لیاقت غیر روانی ندارند مصرع ثانی این شعر را چنین معنی کرده و خوانده گردنش میزنند ع کشتنی سوختنی لائق گردن زدنی

صاحب رشیدی گوید لیکن این نیز تحقیق برای نسبت است تمام شد کلام او و این یا در حالت اضافت بهمزهٔ مکین بدل شود در تلفظ و در کتابت بحال
خود ماند چون خوبیٔ من و سوختنیٔ او همچنین است در فرهنگ پنجم یای متکلم که لقبی نیز گویند و در عربی و فارسی هر دو آید بمعنی من و جز آن
و آخر اسما و القاب و صفات می آید مثل روحی و ربی و الهی و مخدومی و مشفقی و استادی و مرشدی و ملاذی و معاذی و قبله گاهی و ولی
نعمتی و نور چشمی و برخورداری یعنی روح من و رب من و اله من تا آخر ضیائی گوید بیت نوید نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را ٭ سه نو قبله گاهی خواندن آن
محراب ابرو را ٭ و بعض هندیان که در نور چشمی یاء تانیث یقین کرده برای دختر در خطوط می آرند غلط محض است چه در فارسی و در تازی یاء تانیث
مستعمل نیست مگر در سند و الا لفظ قبله گاهی نیز بر مادر دلالت کند همچنین است در شرح جواهر و یا در ولی النعمی یا نیز تصرف عجمیانست هر چند لفظ
عربیست چه نعم بکسر نون که نظر بلفظ ولی مضاف الیه و نظر بیاء متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی معرف بلام بسبیل ندرت
و خلاف فصحا باشد ششم یاء فاعل و این نیز بعد اسما آید و معنی کننده دهد چون کسبی و کفایتی و دوسو اسی و غوغائی و چختی بضم جاء مهمله و شیکی
بفتح شین و کاف تازی مشدد و حکمی و محتی و نائی و چنگی و کشتی بفتح کاف فارسی و شین معجم یعنی کسب کننده و کفایت کننده تا آخر و این یا در زبان
هند متبرا اول است چون بکواسی و خنجالی و در دکنی هم آید چون و توتی و لکاری هفتم یاء مفعول و این نیز بعد اسما آید و معنی کرده شده دهد و بعضی این
یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول راست چون مهری بضم میم و سندی و تحصیلی و انتخابی و رعایتی و حمایتی و لعنتی و رحمتی و مانند آن ای مهر کرده
شده تا آخر و بر تقدیر فاعلی مهر دارنده و سند دارنده تا آخر وجه ترجیح قول اول و مرجوحیت ثانی شهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم است
قانون چون هر یک از یاء مصدری و فاعلی و مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش های مختفی باشد درینصورت واجب است که ها موصوف را بکاف
فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و شکستگی و شکفتگی و زندگی و پژمردگی و نظارگی بمعنی بیننده و بردگی بمعنی پوشیده
همچنین است در تحقیق هشتم یائی بود که چون با کلمه ملحق شود آنرا بمعنی مشابه گرداند نظامی فرماید بیت زاغ بفر تو همائی کند ٭ سرکه بسد شکر
تو پائی کند ٭ همچنین است در تحفه و عبد الباسط در رسالهٔ خود چنین تفسیر کرده یعنی سر مشابه بها و زاغ چون هما کرده و نزد مولف این یا مصدریست
بدلیل محاوره نهم یاء وحدت چون چینی و رومی بمعنی یک فرد چین و یک فرد روم همچنین است در دستور و در تکملهٔ فارسی نیز آدمی و جنی و حبشی
بمعنی یک مرد و یک جن و یک مرد حبشی نوشته و نزد مولف این یا برای نسبت است بشهادت محاورهٔ سعدی فرماید نثر کاسهٔ چینی بردم
او بروم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و بردیمانی بپارس و معنی یک فرد درین امثله غیر مربوط است دهم یاء مبالغت
چون علامی و فهامی همچنین است در شجره بمعنی علامه و فهامه در عربی یعنی بسیار بسیار داننده و فهم کننده و این یا در عربی مشدد میباشد و در فارسی مخفف
مثل اوحدی بمعنی بسیار یکتا و المعی بمعنی بسیار زکی و در دقایق الانشا نوید خدایگانی بسیار بادشاه بزرگ و شاهنشاهی یعنی بسیار سرور بادشاه
تمام شد کلام او و معنی مصدر و نسبت نیز میتواند شد بحسب قرائن اما یاء مجهول از یاء عارضی بر اقسام است اول یاء وحدت که معنی یکی دهد در ملحوق
خود و این همیشه ساکن باشد و ماقبل مکسور بکسر مجهول چون مردی و زنی و پادشاهی و در وحشی معنی یک مرد تا آخر شاعری گوید بیت شب چون
بر سر هوشم پری شب زد پریزادی ٭ دلم دی برد و صبر امشب مرا فرداست فریادی ٭ ای یک پریزاد امیر خسرو فرماید بیت پری رخی بشکر خنده
قتل مردم کرده ٭ چه گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرده ٭ ای یک پری رخ و این یا همیشه با آخر اسم نکره آید و ملحق بمعرفه نگردد اصلا همچنین است در شجره و این یاء وحدت

مقابل تثنیه و جمع است هرگاه گوئی مردی آمد و زنی رفت مراد آن باشد یک فرد مرد و یک فرد زن آمد نه دو نه سه و دریجا همین وحدت و معنا مقصود
است سوای معلومیت ملحوق و عدم آن بخلاف یاء تنکیر که دریجا از روی وضع عدم معلومیت ملحوق منظور باشد دون وحدت یاد دار این را که در
رساله نخواهی یافت دوم یاء تنکیر که معنی بی معلومیت مدخول ملحوق خود و نکره بودنش نیز شرط است چه تنکیر با تعریف جمع نشود و این یا بآخر کلمه
آید که چیز معلوم نباشد و این نامعلومی به متکلم باشد یا مخاطب یا بهر دو حسب قرائن و مقامات چنانچه گوئی کسی بگفت که شخصی آمد و اسپی آورد
یعنی شخص نامعلوم گفت که مرد نامعلوم آمد و اسپ نامعلوم برد بیت چه نیکو گفت با گردن کشی سید گیلانی که ما را نیز در میدان دل تنگی است
جولانی پوشیده مباد که در بعض الفاظ معنی تنکیر و وحدت هر دو جمع شود و مراد باشد چنانکه گوئی مردی آمد و زنی رفت یعنی یک مرد نامعلوم
و یک زن نامعلوم و بعض جا یاء وحدت آید بدون یاء تنکیر چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی ره که عنقریب آید چه مراد از عصا عصای
موسی عم است و از عوج عوج بالضم بن عنق بالضم باشد که هر دو معرفه اند تنکیر منافی آنست و این نادر است و بعض جا یاء تنکیر آید بدون یاء وحدت
چون بر قلهٔ کوه مرد افی را دیدم ای مردان نامعلوم و وحدت منافی جمع باشد پس میان این دو تا نسبت عموم و خصوص باشد اما ابن قوانین
بعضی صراحةً چنانچه صاحب شجره و بعضی اشارةً یعنی اکتفا بر امثله نموده مینویسند که الحاق یاء وحدت بعد اسم معرفه غیر جائز است چه در معرفه معنی
یک چیز معین حاصل است اگر بالحاق یاء وحدت زیدی آمد و خالدی رفت گویند تحصیل حاصل لازم آید و آنچه در بعض اشعار آمده مثل لفظ قیامتی
درین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو، روز قیامتی و شب قیامتی شده، و کلمهٔ بیت اللهی درین رباعی هر کس که ورا نیست دل آگاهی
در کعبهٔ مقصود ندارد راهی، دل جلوت اسرار الهی باشد، از دل بهتر کجاست بیت اللهی، و امثال آن بر تقدیر تسلیم نیز خلاف قاعده است
و معیوب بدلیلیکه گذشت و تسلیم از آنجهت گفته شد که دریجا قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه یاء دعا قائل است پس این قیامت و کعبه بمنزلهٔ نکره
نه معرفه پس یاء وحدت اعم مطلق است زیرا که بر اسم آید و یاء تنکیر اخص مطلق که بر یک قسم است بلکه قسمی از یاء وحدت و عنقریب بیان این دو تا از تحقیق می آید یاد دار که در رسائل نحوی
یافته شد کاین یاء وحدت و تنکیر مضمر یعنی ملفوظ غیر مکتوب باشند در حالیکه بعد هاء مختفی در آیند تاثیر گوید بیت از تو قبیله به نکوئی مثل شود چون مشکی
مصرعی که زمین غزل شود، و اگر این هر دو یا بعد الف و واو ساکن ما قبل مضموم افتند همزه ملین قبل از یاء زیادت نموده خوانند بیت گریبان کرشمه
دیگر جنون دشت پیمائی، بهجرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی، فیضی گوید بیت مو بر تن من کند گرانی، موئی شده ام ز ناتوانی، و اگر
چنین یا در امضاف یا موصوف سازند در هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چون مرد رونده و اسپ دونده و یار من و دوست شما چه نوشتن یا
در صورتین مذکورین فی ما لا ست و آنکه مینویسند خطا میکنند و وجه نانوشتن اینکه هرگاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود محل تنکیر باشد چه بسبب
اضافت تعریف یا تخصیص و بسبب صفت تخصیص در آن اسم متحقق شود و تنکیر منافی آن همچنین است در فرهنگ و برهان جواب از صاحب تحقیقه
اینکه تنافی فی نفسه لازم آید که متکلم مثلاً از یاء شیری درنده و یاری دلربا و غیره معنی تنکیر ارادت کند و اگر فقط بنا بر رفع التباس از مرکب اضافی و
توصیفی کرده باشد اکثر بر یک وضع آیند بدلیل محاورهٔ قدما و استادان مسلم الثبوت یا آورد پس چگونه تنافی خواهد بود شیخ سعدی فرماید بیت برگ هشیار
اما از راه دور و دلی پر ارادت سری پر غرور و کوشیار بروزن هوشیار بکاف فارسی نام حکیمی بوده از فارس که ابو الحسن کنیت داشت
و گویند استاد ابی علی سینا بوده مکرر در مرکب اضافی حرف یا البته نباید نوشت که خطا است بقول جمهور پوشیده مباد که جواب

ازین جواب اینکه درینصورت یاء تنکیر نماند بلکه یاء زاید برای رفع التباس آمده و کلام ما در یاء تنکیر نیست که بر معنی تنکیر باشد پس واضح شد که یاء تنکیر
با بقاء معنی خود پس مضاف و موصوف نشود و اگر شود یا حذف کرده شود چنانچه در کتابهای مذکورین آمده یاد دار که دیگر جا نخواهی یافت و نیز در یاء
اظهار اضافت که عنقریب آید جائیکه آخر کلمهٔ مضاف الف یا واو ساکن ما قبل مضموم باشد آنجا نیز نوشتن یا ضرورست برای وقایت کسرهٔ چون
سرای یا روی دلدار سوم یاء تخصیص و ازین یا در جائی بجانب خاص در ذهن ایمائی نمایند و از تنکیر تخصیص کرا بند چون بیت همه شهر پر ز خوبان منم و
خیال ماهی ؛ چکنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی ؛ و در لفظ کسی و خسی گوید بیت من و از دو تماشای گلستان کسی ؛ بنگاهی شده خورسند ز
بستان کسی ؛ آصفی گوید بیت ساز آباد خدایا دل ویرانی را ؛ یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را ؛ چهارم یاء صفت که معنی اشارت دهد
بمعنی چنین و چنان و آن و بعد این یا کاف بیان که کاف صله نیز گویند ضرور خواه متصل خواه منفصل چنانچه در حرف کاف نیز گفته شد و این یا بمعنی ما موصول
آید و آنچه ما بعدش مذکور شود صلهٔ آن باشد همچنین ست در تحفه در شرح جواهر نویسد که بعد یاء وصفی و موصول ضرورست که کاف تفسیر بر جملهٔ صلة
و آن صله گاهی فائدهٔ تعریف دهد مثل طفلی که عقل بردارد و گاهی فائدهٔ تخصیص چون جامه که زنان بر سر کنند و گاهی فائدهٔ توضیح دهد مثل ابروی
که محراب دل است مثال کاف متصل با یاء صفت سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ قائم گوید
بیت دمیکه بر قدت جوئی او نگاه کنم ؛ زیاد در آن قسم و بی اختیار آه کنم ؛ مثال کاف منفصل شاعری گوید بیت قاتلی چون مرا انگیخت که در روز جزا
نظاره زار بهنگامهٔ محشر نکند ؛ شاعری گوید بیت زهی امام که سازند سبحه از خاکش ؛ هنوز ذاکر حق است طینت پاکش ؛ و این یا نیز ملفوظ غیر
مکتوب آید از کاف متصل یا منفصل همچو درین بیت میان ماست زیاری طریقه که در او ؛ مجال دخل نباشد حسود بدگو را ؛ و هرگاه این یا بعد الف
و واو ساکن ما قبل مضموم آید برای وقایهٔ الف یا واو و کسره یا همزه آرند سعدی فرماید بیت گدائیکه بر شیر زرین نهد ؛ ابوزید را اسپ و فرزین
نهد ؛ مولف گوید بیت عدو بلکه اظهار غیبت کند ؛ ز دوستداریکه اخفا کند ؛ پنجم یاء استمراری که معنی همیشگی دهد چون کردی و گفتی طالب آملی
گوید بیت فیض خاص ارباب سعادت بودی ؛ نافه مخصوص غزالان حرم بایستی ؛ شیخ اوحد الدین گوید رباعی گر مونس و همدمی و دمی یافتمی ؛ زو
چارهٔ مرهمی بهم یافتمی ؛ از آتش دل سوختمی سر تا پا ؛ گر دیده نمی نمی یافتمی ؛ و این یا همیشه در آخر صیغهٔ ماضی آید خواه مفرد یا تثنیه یا جمع متکلم باشد
یا مخاطب یا غائب خواه مثبت باشد یا منفی شیخ سعدی در مذمت بخیلی فرماید بیت نخوردی که خاطر بیاسایدش ؛ نه دادی که فردا بکار
آیدش ؛ در تحفه نویسد که گاهی یاء عوض لفظ می استمراری آید مولوی معنوی فرماید بیت نقره و زر گر نبودندی نهان ؛ پرورش کی یافتندی زیر کان
یعنی اگر نبودندی یافتند و این یا از قسم استمراری است بسبب بودن آن معنی زیرا که کلمهٔ می هرگاه بر صیغهٔ ماضی آید فایده معنی استمراری دهد
و گاهی یاء استمرار ما قبل خود لفظ شدی و بودی میخواهد سعدی فرماید بیت بگفت ار بدست منستی مهار ؛ ندیدی کسی بارکش در قطار ؛ و یای اگر ما
من بودی پوشیده مباد وجهش اینکه حرف شرط که درینجا لفظ ار است فعل شرط را میخواهد ششم یاء تمنی و ترجی که بیانش درست
هشتم آید و آنرا در مقام حسرت و آرزو در آخر صیغهٔ ماضی در آرند چنانچه در لفظ چه بودی و فرو رفتی سعدی فرماید بیت چه بودی که یکدم
درین کار گل ؛ بگنجی فرو رفتی از کام دل ؛ و چون حرف تمنا باشد کاش و غیره ؛ و حرف شرط مثل اگر بر فعل آید اگر مذکور باشد و نیز
قطعه گر امروز بودی خداوند جاه ؛ نکردی خود از کبر در وی نگاه ؛ بدر کردی از بارگه حاجبش ؛ فرو کوفتندی بنا واجبش ؛ و گاهی

حذف این یا نیز جائز است تعیماسی اثر گوید بیت صبح پیری شد سپید غفلت ما کم نشد ❊ کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ❊ ای بقدر
خواب بودی جلال اسیر گوید ع اگر دیوانگی پیغمبری داشت ❊ ای پیغمبری داشتی هفتم یاء اظهار اضافت و این بعد الف و واو ماقبل مضموم
برای اظهار کسره چنانچه ایمائی از این در یاء تنکیر نیز کرده شد مثال الف تابت گوید بیت تا تماشای دهانت کرد حیران غنچه را ❊ شاخ گل
دستی است در زیر زنخدان غنچه را ❊ و دست زیر زنخدان داشتن کنایت از حالت فکر و حیرت است مثال واو آبرو گوید بیت روی هر کو دید
مصحف تشبیه گفت ❊ هر کس شنید ذلک لا ریب فیه گفت ❊ و سوای این دو صورت نیز یا نویسند بشرطی مثلا هست مرکب توصیفی یا اضافی
برای رفع التباس از مرکب اضافی و توصیفی زیراکه در پارسی این هر دو مرکب تطابق کلی دارند چون غلام عاقل که میتوان گفت موصوف و صفت
یعنی چه طور غلامی که خودش عاقل است یا عاقل نام او هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسیکه او عاقل است یا عاقل نام دارد اینجا جهت
تفرقه در این موصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل و شمشیری برنده و مانند آن میلی گوید بیت مرد نی حرب سومی سپارم او را ❊ بحجره ره
خواهد آمد که نگاه دارم او را ❊ هشتم یاء تعجب و این یاء مجهول وقتی خواهد بود که متعجب منه غائب بود چنانچه گوئی فلان مرد بدیست و فلان زن
همچنین است در جامع و تحفه نهم یاء تعظیم که قسمی از یاء وحدت است که بمعنی عظمت و بزرگی و مرتبه آید مثلا فلان شخصی است و فلان عزیزیست و
فلان مردیست یعنی فلان شخص قوی رتبه است و معزز و محترم باشد و مرد دلاور و بهادر است و در لفظ مقدری بمعنی تقدیر کننده بزرگ انوری گوید
بیت مقدری نه بآلت مصوری نه بدست ❊ کند تشکل بحری چو کند ارزق ❊ و صاحب جواهر این یا را یاء تعجب نوشته است و بعضی برانند
که یاء توصیفی است حافظ فرماید بیت عشق آفتی است پیر و جوان را خبر کنید ❊ من بیخبر شدم دگران را خبر کنید ❊ ای عشق آفت بزرگست
دهم یاء تحقیر که بمعنی اندک و حقارت دهد چنانچه در هجا چیزی نیافتم یعنی چیز اندک و حقیر نیافتم و فلان غلامی است یعنی غلام حقیر و ذلیل و در لفظ مگس حافظ
فرماید بیت یاد و دوار و سر صید دل حافظ یاران ❊ شاهبازی بشکار مگسی می آید ❊ در لفظ مگسی یاء تحقیر است و در لفظ شاهبازی تعظیم و در لفظ
خاکی درین بیت حاکی کو تاکه از جور بتان دادی کنیم ❊ مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم ❊ یازدهم یاء مقداری که بمعنی اندازه دهد ظهوری
گوید بیت سخن را بار خاطر بود کوهی ❊ نبودش صاحبی صاحب شکوهی ❊ ای مقدار کوه در تحقیق نوشته یاء وحدت جائی متضمن معنی بعض بوده یاء
تبعیض نامیده شود چنانچه بلفظ جائی ای بعض جا و بعض وقت و جائی مفید معنی تنکیر گشته بیاء تنکیر موسوم گردد چنانکه درین قول واقف بیت
دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است ❊ اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است ❊ و جائی متضمن معنی عجب بوده بیاء تعجب نامیده شود چنانکه
درین قول پیام شعر چشم ببرده عالمی دایم ❊ دامن مجنون و دامن صحرا ❊ و جائی مفید تحقیر و تعظیم شده بر وفق مقام بیاء تحقیر و بیاء تعظیم موسوم گردد چنانکه
درین قول سعدی شعر چو یا بر دار و پای دار شب ❊ عصائی شنیدم که عوجی بکشت ❊ یعنی شنیدم که عصائی حقیر عوج بزرگ را کشت و جائی
متضمن معنی مقدار بوده بیاء مقداری نامیده شود چنانچه درین قول سنه شعر اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ❊ رسد هر یک کدائی را برنجی ❊ ای مقدار برنج
دوازدهم یاء کدامی که معنی کدام و کسی دهد چنانچه در مصرع ثانی شعر ظهوری از لفظ صاحب مثالش هویداست ای کسی صاحب همچنین است در تحفه
سیزدهم یاء جمع که ماقبل میم متکلم واحد آید و فائده معنی متکلم مع غیره بر خواه تثنیه باشد یا جمع چون آمدیم و رفتیم و شنیدیم غزالی گوید بیت شوری شد
از خواب عدم چشم گشودیم ❊ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ❊ چهاردهم یاء است که برای استغراق نفی آید چنانچه گویند هر زنده کانی بنیادی

یعنی هیچ بنیاد ندارد و همچنین است در جامع و از این قبیل است که در دنیا اعتباری ندارد و مانند آن پانزدهم یاء زائده محض برای اتمام کلمه زیادت کنند
و قصد اضافت و توصیف را در آن هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد الف و واو واقع شود چون خدای و کبریای و جای و حیای و بوی و امثال آن
کمال اسمعیل گوید بیت گر سر برآورد چو گرد و باتو بیدسکان ❊ تیغ قضای بشکنندش چون چنار پای ❊ محمد سعید اشرف گوید بیت جز نبی و ولی بحق راه مدان
خدای را ❊ از دبستان معرفت در عالم کبریای را ❊ عبد الرزاق فیاض گوید بیت پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی ❊ رنگ حیا دهد خدا چهره بیحیای را ❊
و درین شعر فائده دیگر هست که حذف اسم اشارت است چه مراد شاعر این بیحیا است و این قسم حذف در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان
شخص را سلام کردم بی درد مطلق بحال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و مسکین اصلا فریاد نکرد و همچنین است در جواهر گاهی برای فصاحت
در کلام آید چون هر وقتیکه خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و در آخر اسمائی که آخر آنها الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد اکثر آید خواه
آن مضاف یا موصوف بود چنانچه در یاء اضافت گذشت و خواه نه جامی فرماید بیت آن غنچه امید بگشای ❊ گلی از روضه جاوید نمای ❊
و ظهوری گوید بیت ز دلهای غمگین جهان رنگ شوی ❊ که زنگار گون گشته دلهای جوی ❊ و اگر این یاءات دور شوند در معنی خلل نشود و این یا مخصوص
بالفاظ فارسی است چون خدای و کدای و همای و نوای و سرای و روی و موی و خوی و جوی و مانند آن و در لفظ ثنای قسمی که بیت
چند بیاد آشنا دل تپد آشنای را ❊ قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را ❊ و در الفاظ عربی کمتر آید چنانچه بیحیای در بیت عبد الرزاق فیاض
گذشت که در اصل بیحیا بود بمد و قصر یعنی شرم که اسم اشارت مقدر است یعنی بیحیا را و الحق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیر مانوس است تا مقدور
نباید آورد و در حالت مضاف و موصوف نمودن که یا آید در الفاظ فارسی و عربی هر دو مستعمل باشد همچنین است در تحفه بدانکه آوردن این قسم یا در شعر
برای ضرورت وزن است چنانچه از امثله صدر هویدا است و گاهی این یا برای وقایه آید وقتیکه اسم مقصور منادی شود چون خدایا پوشیده مباد
که یاء وقایه از انجهت گویند که الف اسم مقصور خواهد که همیشه ساکن باشد و الف ندا خواهد که ماقبلش مفتوح بود پس یاء مفتوح میان این دو تا آمده متقاضی
هر دو را نگاه داشت و این قول بر مذهب آنان است که لفظ خدا را اسم مفرد غیر صفت دانند و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف
خود آی پندارند یاء اصلی است که در صورت الحاق الف ندا برای امکان تلفظ یاء ساکن محذوف عود کرده مفتوح گشت و در جواهر نویسد که
یاء زائد در آخر کلمات آید اعم از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نورمان و نورمانی بالفتح سوغات و راه آورد و ارمغان و ارمغانی که گذشت و زبان
و زبانی و فلان و فلانی و بهمان و بهمانی و حال و حالی که حالیا مزید علیه و با همانی مسجع انست و حور و حوری و قربان و قربانی و انتظار و انتظاری و جربان
و جربانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی مولانا حیاتی گیلانی گوید بیت
اگر ملازمه ذات و نعمت بودی ❊ بکسر نیز ندادی خدا نقصانی ❊ افضل الدین خاقانی گوید بیت بهر ناسازی در ساز و دل بر ناخوشی خوش کن ❊ که آبت
ز برکات هست و کمالات ز نقصانی ❊ پس اعتراض ملا ابو البرکات منیر برین لفظ که درین شعر محمد عرفی واقع شده از عدم اعتنا بود ابیات بعهد جلوه حسن
کلام من اند و حنت ❊ قبول شاید نظم کمال نقصانی ❊ مفرحی که من از بهر روح ساز دهم ❊ نه انوری دهد و نی فلان نه بهمانی ❊ استاد علی بن حسن باخرزی
گوید ابیات نه چشم چرا که کند روی ساقی ❊ نه گوشم بود در حدیث نهانی ❊ ز مطرب سرود آنرو هم نخواهم ❊ نخواهم فلانی تو با بهمانی ❊ کمال اسمعیل گوید بیت
دلم تو داشتی از بی بدادی حالی ❊ بدانکه مژده حاصل تو نکهن آورده ❊ نجیب الدین جرباذقانی گوید بیت هر ان دقیقه که بر لفظ کند ریا بید ❊ قوای ساعد

حالی کسنند استقبال ٭ خواجه شیراز فرماید ابیات حالیا خانه برانداز دل و دین من است ٭ تا هم آغوش که میباشد و همخوابه کیست ٭ شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد ٭ و حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زنند ٭ فقره سیاهست اگر در خون ما اشارت ٭ ز فریب او مبیندیش غلطی مکن نگارا ٭ حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ٭ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ٭ مسعود سعد سلمان گوید بیت یافته از تو با هزاران لطف ٭ خلعت نور ثانی دیگران محمد قلی سلیم گوید بیت نیست دشمن به بین از خود که در کاشانه سیمین ٭ گر از آب چشم خود باشد زیانی میکند ٭ میرزا صائب گوید ابیات نیست بی کشتی شکن خلاصی زین محیط ٭ تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت ٭ بر سر خاک غنی را ببر دم درویش ٭ اگر زیادتی است حسرتی چند است ٭ از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم ٭ سنگ باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا ٭ و ملا طغرا در تعریف ساقی گوید بیت شب بزم اگر قحطی روغن است ٭ چراغ پیاله از دور روشن است ٭ نور الدین ظهوری گوید بیت در انتظاری اشک حنای بودم ٭ رسید وقت ز شوق نگار میگیرم ٭ و در وسط کلمات نیز آید چون فلاسنگ و فلیاسنگ بمعنی فلاخن و کارگر و کاریگر صلح و اهل حرفه خسرو گوید بیت جهاندار تخت زربار داد ٭ بکاریگران گنج بسیار داد ٭ و کلیکر بهردو کاف فارسی بمعنی گلکار است چنانچه آید و چوگان بمعنی چوکان تحریف چولکان بلام مرکب از چول بمعنی منحنی خمیده و کان کلمه نسبت است و صولجان معرب آن بیت بارغم بسکه برمن افگندی ٭ پشت من چول گشت چون چوکان ٭ ابن یمین گوید بیت ربوده گوی لطافت بچولکان سر زلف ٭ ز دلبران سهی قد و گلرخان سرای ٭ و گاهی برای آن باشد که گویا آن امر معلوم مخاطب نبود از جهت عدم حسب علم چنانچه از شیخ شیراز در بیت زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده ٭ وگر تو می ندهی داد روز دادی هست ٭ اگر یای تنکیر در مضاف الیه است لیکن راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض آنست که روزیست که در ان دادگر داد هر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار ظالم است چنین میگوید که گویا نمیداند و اغلب که درینجا نیز برای تهویل و ترهیب است و آنچه شارح فرموده فائدهٔ ضمنی است و همچنین درین بیت بخون بیگناهان این قدر دلیر مباش ٭ که روز حشری و فردای و جزای هست ٭ و گاهی محض برای تاکید مثلا بیت هر یکی بهر کاری ساختند ٭ میل آن اندر دلش انداختند ٭ و این در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد چنانچه بهر کاری یعنی بنوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمهٔ کل افراد است واقع شود افادت معنی جداگانه کند چنانکه گویند هر لری و بازاری یعنی هر واحد از لر و بازاری علحده است و لر بضم لام طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان یعنی و برین قیاس هر کاری و مردی ٭ و هرگاه یای از اسماء اشارت یا ادات تشبیه چون این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یای تنکیر و آنچه قائم مقام آنست درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه گوئی چنین چیزی کجا مسند و از شیخ نظامی درین بیت چو خضر از چنین روزی روزه گیر ٭ چه حرمست الحوان چه خرما چه شیر ٭ تمام شد کلام او و گاهی برای ضرورت وزن شعر یاءات مذکوره را چه معروف چه مجهول وقت مضاف و موصوف نمودن که ما سوای این یا است مشدد خوانند و انف گوید بیت آمدی و آتشم در جان زدی ٭ رفتی و آتشم در امان زدی ٭ بتشدید یاء آمدی و گاهی مکسور نموده مخفف خوانند چو بیت روزم بیک اشارت ابرو میسر شده ٭ هرگز بناتوانی من مه سده و هم برین قیاس کن و گاهی برای ضرورت وزن در کلمه که و چه و نه هاء هوز بیا بدل کرده کی و چی و نی خوانند مولانا روم فرماید بیت گفت ای جان صعب تر ز خشم خدا ٭ گفت ناگه دوزخ همی ترسد چو ما ٭ و گاهی درین هر سه حروف نزدیک الحاق لفظ است و میم متکلم الف وصلی این را میبدل کرده و ها را حذف نموده کیست و چیست و نیست و کیم و چیم و نیم خوانند بدانکه یاء ساکنی که پیش آن الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

ع سیفی از عشق او جدا منشین * در تقطیع نوشته نشود مگر بدین صورت سیفا زعشق فاعلاتن قا وجدا مفاعلن منشین فعلات و بعضی این صورت
را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیا متصل شود و الف ساقط شود و این مصراع تقطیع چنین کرده میشود سیفی زعشق فاعلاتن
و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثالهای مکتوب غیر ملفوظ فی ولی وجهی است اگر بیا نویسند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر
درین صورت یا افتادی بایستی که آنرا مثال آورده بودندی که در کلام بسیار روان واقع است و محتاج نشدندی بمثالیکه در غایت کمی است پس معلوم شد که یای
افتد و نیز اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستیکه چون گفتی احمد روست که بروزن فاعلاتن
باشد باسقاط یا و گفتی جعفر نیز روا باشد که بروزن فاعلاتن باسقاط یا بود و نیست چنین بلکه بروزن مفعولاتن است باثبات یا و اگر ملفوظ شود ساقط
نشود در تقطیع چنانکه ع هست سیفی از دعا گویان مجوازا راوی * تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعا گو فاعلاتن یان مجوا فاعلاتن زا راوی فعلن فوائد از تسهیل
جواهر و بعض کلمات اشتباه می فتد بسبب آن اختلاف حروف بود فقط چون وخ و رخ بدال و رخ براء مهمله و کخ بکاف تازی و لخ بلام هر کدام بضم با
واو نیز نام گیاهی که از ان بوریا بافند و آنرا بتازی حصیر گویند شاکر بخاری گوید بیت روی مرا بهجر کرد زردتر از زرنگ زرد کردن من عشق تا
کرد نرم تر از دوخ و وخ * و خراشن و غراشن بغین معجم و براشن بباء تازی یعنی خراشیدن پوست امیر خسرو گوید ابیات بساکه اگر عشق
به تسلیم * بریرا زره باشد خوش بسر و نیم * تو گر عشق حقیقی لاف ای دوست * غراشن سوزنی بهمی در پوست * وخزینه و نیز بینه بهاء هوز و گزینه بکاف
فارسی گنجینه میرزا صائب گوید بیت هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست * ناموس شیشه است که در بار عشق نیست * حکیم فردوسی گوید بیت
بامداز کنج کن * دل زهستی کنج بی رنج کن * و بوته بمعنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد و زغال و زکال بضم زاء تازی و تشکان قشین معجم و
وکال بواو انگشت * افروخته و فلاسنگ بفاء و قلاسنگ بقاف و کلاسنگ بکاف تازی فلاخن و رسنبه گوید قلاسنگ بقاف و دو کال بواو
ظاهر تصحیف است و اصل فلاسنگ فلاخن سنگ یا فلخن سنگ و درین تامل است چه فلیاسنگ بفاء و تحتانی قبل الف و قلماسنگ
بقاف و میم قبل الف و قلما بدون ترکیب بکلمه سنگ نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسنگ و قلاسنگ مخفف فلیاسنگ قلماسنگ باشد یا هر دو
بسین مزید علیه هر دو نخستین و قلما مخفف قلماسنگ و بر تقدیر ین بقاف تصحیف نیست اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت همین تا قطب ما طور است زیر
گنبد اخضر * تشکر یا تشن زیک پایه است و از دیگر فلاسنگش * و خازغان بخاء معجم و زاء فارسی و غین معجم و قازغان بقاف و قازقان بهر دو قاف
دیگ که در ان طعام پزند و سرخجه بالضم و جیم فارسی و سرخده بدال و سرخره براء مهمله * سرخزه بزاء تازی نوعی از حصبه و آن جوششی بود سرخ رنگ
و کلغونه و لغونه بواو و ملغونه بمیم و بلغونه بباء تازی و غلغونه بهر دو غین معجم بوزن و معنی گلگونه و الغونه بالمد و والغونه بواو و گلاگونه نیز بمعنی است
حکیم نزاری گوید بیت صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب * بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جو * افضل الدین خاقانی گوید بیت همچو موی عارضت
اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه بقائی هم ندارد گوهرم * و ابکندن بباء فارسی بوزن و معنی افکندن و اوکندن بواو مثله او کیدن و اوکندن فکن بوزن
مزید علیه آن مولوی معنوی فرماید بیت حاجب آوردتش بگفت سعی من * او کیدش مو کشان در کوی من * و کلابه بباء تازی و کلافه بفا
و معنی کلاوه بواو خواجه آصفی گوید بیت ز ناله هر چه زال فلک کلاوه کند * اگر نه یوسف حسن ترا خریدار است * اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت هیچ
بد درون و دغل است کوئی کلابه لاس است * کلابه بکاف تازی با باء ابجد بروزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که نزد وکیل بچرخ تخته

وعلوله ریسمان هم آمده و بمعنی چرخه نیز و لاس بسین مهمل بر وزن طاس بمعنی ابریشم فرومایه باشد لع و کاچغر بجیم فارسی و کاشغر بزا معارسی جای
کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاژ بمعنی درخت صنوبر و غر که بمعنی مأوا و مکانست و ظاهرا دران شهر این درختان بسیار بوده باشند
حکیم ازرقی گوید بیت دگر بباغ نهان شد بهرگمان گل سرخ ؛ بسرای باغ گل از کلرخان کاچغری ؛؛ و انگوان بواو و انگجان بیاء تازی و انگدان
بدال و انگجان بتحتانی درخت حلیت و اصل همه انگدان است بالسند لال انجدان که معرب آنست ملکی شروانی گوید بیت تا بمشام ذوق
جان نمیده نا ورد جهان ؛ نکهت گل ز انگدان لذت من آمده ؛؛ ورودنگ بدال قبل نون و رویننگ بیاء تحتانی قبل نون و روییناس بیاء تحتانی قبل نون
و روین چوب سرخ رنگ که آنرا بقم گویند اوحد الدین انوری گوید بیت با جان من اگر نه هوای نزار کیست ؛ خون خشک باد در رگ جان همچو روینم
حکیم نزاری گوید بیت ای نزار تر ز زریرم که ز مهر یار خون در عروق بفسردم همچو روییناس ؛؛ زریر بتقدیم زاء معجم بر راء مهمل گیاهی باشد زرد رنگ که جامها بدان رنگ کنند
رنگ و زربان براء تازی و موحد بالف کشیده و زرمان بمیم و زرغان بغاء بر قرتوت چنانچه در سرو ریست زند باف و زندواف و زندلاف
بلبل هزار دستان زندخوان و زندان مثله و نهر بر وزن نهجیر و نخچیر بالضم خوب و پسند حکیم فردوسی گوید بیت یکی نامه بنوشت خوب نغز بسوی
نامور خسرو دین پذیر ؛؛ ابو الفرج رونی گوید بیت نهیر … زاده منعی که گشت ؛ بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب ؛؛ استاد دقیقی گوید بیت ای تخم
آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ؛؛ ای همچنان چون جان و تن تا روا عدالت هژیر ؛؛ و ترفند بفوقانی و بفاء و ترکنده بکاف تازی و ترونده بواو قبل نون
ترویر و مکر و بیهوده و نا راست میر خسرو گوید بیت چون خود بکی چنانکه گوئی ؛ پند تو بود دروغ و ترفند ؛؛ حکیم سوزنی گوید بیت جز مدح تو ترکنده بود
هر چه نویسم ؛؛ گردم قلم از یافه و ترکنده شکسته ؛؛ و آئین بهمزه و یاء تحتانی و آوین و آذین بمد زیب و آرایش و مجد الدین علی قوسی گوید آذین و آذ
قبه و طاق چند بود که در آرایش شهر بندند و نیز قاعده و قانون و جامع هر دو معنی است از میر معزی این بیت تا ز شک خم گرفته بر حسن آذین
بود ؛؛ خم گرفتن قامت عشاق را آذین بود ؛؛ و ستیار … بتخار دم و شاگرد و شدیار و شدکار و شتیار و شنکار بالضم کاویدن و شکافتن زمین برای
زراعت ناصر خسرو گوید بیت گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ؛؛ برو بد هر که در سرگین و شدکار ؛؛ مختاری در مذمت فلک گوید بیت هرزه
کاو پست کو خورد ما چاره ؛؛ بر نجی که خود کند شدیار ؛؛ افضل الدین خاقانی گوید بیت از پیشه طبع تیشه کارم ؛؛ صد طائفه پیشکار دارم ؛؛ و اوستیم
اوستین و اوشیه بالمد و یاء مجهول گیاهی دوائی که در روستان با زیره و نمک نانخورش سازند و آنرا بتازی سعتر خوانند و در رسم خط صعتر
بصاد نویسند تا مشتبه نشود به شعیر که جو ترجمه آنست یوسفی منطب گوید بیت اوشیه خوری چو نیم مثقال ؛؛ بیرون برد از تن تو بلغم ؛؛ ناصر خسرو گوید
بیت چه کنی دنیای بی دین و خرد زیرا ؛؛ خوش نباشد نان بی زیره و اوشن ؛؛ و کنب و کنف و کنو و گنگ بتحریک گیاهی معروف که از ان ریسمان
سازند و رشته گویند و بسین تحریف است اوحد الدین انوری گوید ابیات دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی ؛؛ مدتی شد که برادر زنک سر تن در کنب
است ؛؛ وعده می نهم هین من قبال و کنف ؛؛ مهلتی می نهد هم بیمن و جلاد و دواش مازن و مازو و مازه بمیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گو
و آن ترجمه صلبست و حره و حک و چل بالضم جیم فارسی نره حیوانات و چرک چول (؟) مشتبع آن حکیم سوزنی گوید بیت به پشت مازه گاو زمین رسید آن
چو بسته خر نخی نه را بزیرچه ؛؛ الحجره وی آن پسر سبز کرک چه چو ز کرد ؛؛ من ندیدم که در آفاق یکی لمتر کرد ؛؛ لمتر بفتح لام و سکون میم و ضم فوقانی و راء بی نقط
بمعنی فربه و قوی هیکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل لع پور بهای جامی گوید بیت از غیب در دهان تو افسرده خون چو کش و ز غصه اب کشته

ازچشمه روان چو چنگ ٭ فرلادی گوید بیت برکس چو کمان ندافی ٭ نیز چو کبج چون چنگ سنداف ٭ قاضی حمید سنائی گوید ابیات ای تیز تیغ

من خوال تو خوش است ٭ وان قلبهای باصول تو خوش است ٭ صد بار بگفتم که چول تو خوش است ٭ یکبار تو هم بگو چول تو خوش است ٭ و کلوچ و کلوج

و خروس و خروه مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد و خروه مخفف آنست ٭ ملا سروری بمعنی خروج بجیم فارسی نیز آورده لیکن از بیت شمس فخری

که مستند اوست بمعنی گوشت پارهٔ سرخ که بر سرش میباشد مستفاد میشود و این ظاهر مجاز است و آن اینست بیت هر خروسیکه سحر

نهفت خواند ٭ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید ٭ خوج ناصر خسرو گوید بیت سرد و تاریک شد ای بو سپید دم دین ٭ خره عرش هم

اکنون بکشد بانگ نماز ٭ حکیم عنصری گوید بیت شب از جمله روز کرد دستوه ٭ شود پر ز غش چو پر خروه ٭ حکیم رودکی گوید بیت سکالیده جنگ

مانند قوج ٭ تبر برده بر سر چو پر خروج ٭ وکوچ و کوف و کول بکاف تازی و جیم فارسی بوزن و معنی بوم و بوف بباء تازی نیز آورده اند

و رشیدی گوید که این تحریف است رئیس فخر الدین محمود گوید بیت گر بها از نظر همت او افتد دور ٭ شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ ٭ ابن یمین گوید

نشاندی هنر را بجای اهل هنر ٭ نمیهیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ٭ بوپشن و بوپک و دوپه و پوپو و پوپ با یاء پارسی و واو معروف هدهد مرکب است از

بوپ یعنی کاکل مرغان و آن عبارت است از پری چند که از پرهای مقرری دراز تر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته اند و بوپ در اصل آواز

هدهد است و بمعنی ماخوذ مجاز مشهور است حکیم نزاری گوید بیت وصال بلبل بگل هنوز نابوده ٭ بکرشمه بر آورد شانه سر پوپو ٭ سراج الدین قمری

گوید بیت بر شاخ ثنا تو اگر نیست نوازن ٭ فرق سر او باد بر شاخ چو پوپو ٭ هندوشاه گوید بیت الا تا باز گوید داستان سلیمان ٭ که با بلقیس و چه شد

داد پوپک ٭ واسپریز و اسپرس و اسپریس و اسپریز بالکسر و یاء مجهول میدان دوانیدن اسپ و سپرس و اسپرس مخفف اسپریس است و اسفریس معرب آنست علیه

آن حکیم فردوسی گوید بیت نشانه نهادند بر اسپریس ٭ سیاوش نکرد ایچ با کس سخن ٭ بکیسلج دستوری و رابداری و نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی

که پیشکش [?] و پنجک بضم یاء پارسی و سکون نون و جیم تازی کنند ٭ بکاف تازی و پندش و پندک و پنده و پنده ایضا بباء پارسی زغنده [?] معجم و هفت [?] [illegible]

میتوانند که پسین مخفف پاغنده بود افضل الدین خاقانی گوید بیت یکی از بتان بچه ستان و پنبه فروش ٭ که رشک کاوی نامه است و نام او عنبر

و چنک و خپه و خفه بتحریک خاء معجم و باء پارسی افشردن گلو و آنکه او را گلو فشرده باشند مجاز است و غلیواز و غلیواج و غلیواج زغن چنانچه گذشت

و سراغوج و سراغوش و سراگوش گیسوپوش زنان سراغج مخفف آن و آن کیسه بود مانند همیان بدرازی سر که بر سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را

بر سر نهند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند و سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانده بر زیر کتف چپ اندازند و از حلقات

کنند مثل کشیده زردوزی بیت گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن ٭ خواجه نظامی فرماید ابیات سر غوج

بر آموده بگوهر ٭ بر سیم چیده ان افگنده بر سر ٭ بآب اندر چنان گشتن چو ماهی ٭ بر از پیش برغ [?] نها خواهی ٭ برغ ترجمه صفدع ٭ شمس فخری گوید بیت

بعهد عدل تو زندان معذب چنبه اند ٭ خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنب ٭ و خنج و خیشتن بخاء معجم و جیم فارسی و خیشته هموز و هر دو شین معجم حلقه

بر گردن گاو بسته زیبن [?] ریدان [?] کنند سراج الدین راجی گوید بیت از پنبه غم شده دلش ریشتن ٭ چون گردن بز زره ٭ و از خشتی و ارزن

وارج بالف و ورج بواو و فرج بفا و جیم تازی قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز مشهور است و زر و زرلو بزاء تازی و سلو بشین معجمه و واو معروف

دیو چه چنانکه گذشت و کشکول و کجکول بکاف تازی و خچکول بخاء معجم گدا و دریوزه گر و بمعنی کاسه گدائی مجاز است که مشهور شده مانند حقیقت

کلیکر و غلیکر و غلیغر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلبکه بیای معروف است اثیر الدین اخسیکتی گوید **بیت** زمانه بندهٔ دولت سرای تو معمار ـ چو لوح
و مهتش صد کلیکر و مزدور ـ و بوچ بفتح با و سکون واو و جیم فارسی و بوشن و بفش بفتح بای تازی و فاکرو و فروطاق و طرب و هوش نیز
نوشته اند و رشیدی گوید که این تحریف است خواجه عبدالله انصاری در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده او را لوچ و بوش نبوده حکیم سنائی
گوید **بیت** با دو بفشی برای حرمت فرع ـ با عوام و بهانه شان بر شرع ـ و الفخش بالفتح و خای معجم و الفغدن بغین معجم و الفقدن بقاف بمعنی
اندوختن چنانکه گذشت و کلیواج و غلیواج و غلیواژ چنانچه گذشت و کزاکند و کجاکند و کجاغند بفتح کاف تازی و قزاکند بقاف و کاف دوم فارسی
جامه که درون آن بکثر یعنی ابریشم فرومایه آکنده باشد و مبارزان در جنگ بیشتر پوشند حکیم اسدی گوید **بیت** ز خفتان و از جوشن کارزار
ز درع و کجاغند و سی هزار ـ کمال اسمعیل گوید **بیت** اندر آن لحظه زبیم تو چو کرم پیله ـ کفن خصم کژاکندش و خفتان باشد ـ ضمیر شین درین بیت راجع
بطرف خصم است و بعضی شین را جزو کلمه پنداشته اند و این سهو است **ودر بعض کلمات** اشتباه می افتد که باهم مبدل اند یا مترادف و سبب آن
اختلاف حروف و اعراب بود مثلا سفت بضم سین مهمل شانه و دوش و در سروری سر دوش و بالکسر کنده و سطبر و کفت بکسر کاف تازی
بمعنی اول و بضم کاف فارسی بمعنی دوم و زفت بفتح زای تازی نیز بمعنی است مولوی معنوی فرماید **بیت** چون بشد و شدت آن حرص زفت
هیچو سگ سودای خانه از تو رفت ـ عبدالواسع جبلی گوید **ابیات** تا باغ و راغ را سلب سبز و کفت و زرد ـ ابر بهار بافد و باد خزان فرود
بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ـ تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد ـ حکیم فردوسی گوید **ابیات** نگه کرد رستم بدان سرفراز ـ بدان چنگ سفت
و رکاب دراز ـ بیاورد گرز گران ابگفت ـ سپه ماند از کار او درشگفت ـ استاد عنصری گوید **بیت** بگذرتش بیک زخم کردن زگفت ـ چو افکنده شد
دست عذر اگرفت ـ شرف شفروه گوید **ابیات** خلعت مدحت تو گرچه دراز است تمام ـ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ـ گرچه از کعب فلک
بگذرد و جیب افزون است ـ چون تو بر سفت کشتی تا بکمرگاه بود ـ و اغلبکه کفت بکاف فارسی مخفف بشکفت بود که آن نیز بمعنی ماخوذ است و کفت
بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی است و این از تصرفات فارسیان بود و مقیس علیه آن لتر بتحریک لام و فوقانی مقلوب و مبدل رطل
که مقداریست معین و نیم من تبریزیست که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانهٔ بزرگ که شراب دران خورند ظاهرا مجاز است و کرنج بضم کاف
فارسی و کسر را و سکون نون و جیم بمعنی چین و گوشه و برنج خوردنی که بعربی ارز خوانند و برنج بکسر بای تازی حکیم سوزنی گوید **بیت**
گندم امید کردی و کرنج وعده داد ـ گز تو هم و رنجل می پزم کو داب کشک ـ و همین و تیره کنجشک و بنجشک و گستاخ و بستاخ که پستاخ مبلغ
آنست و استاخ بضم همزه و اوستاخ باشباع واو نیز گذشت و داشاد بمد و دال مهملتین و داشاب و داشا بدال مهمل و شین معجم صله و عطا
و ملکه و اشن بمعنی نیز آمده فخر گرگانی گوید **ابیات** تو ای چشم مرا خورشید روشن ـ مرا دیدار تو باید نه داشن ـ چو خواستم بشار و اشاد
بدو ایجا بس فرستاد ـ منوچهری گوید **بیت** رنگین تو عمال کرد و عدو پرد اشاب تو شاد کرد و ولی ـ و ممکن است که داشن مخفف داشتن
باشد که گذشت و غوشاد و غوشاک و غوش بواو مجهول سرگین حیوانات یوسف عروضی گوید **بیت** آن روی او نگر چو یک اغوش غوش خشک
آن موی او نگر چو یک اغوش غوشنه ـ و غوشنه گیاهی است که گاوان در شستن رخت بدان اشنان کنند **ودر بعض کلمات اشتباه**
می افتد که با هم مبدل اند یا مزید علیه بسبب اختلاف حرف آخر و سقوط آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مارفشا بهر دو را معلوم و مارفشان

بنون و مار فسای و ما را فسا آنکه مار را بافسون رام کند اوحدالدین انوری گوید بیت کز حسود دست بسی است عاجز نیست ۝ از دهان ما از جواب مار فسای
مولوی معنوی فرماید بیت روی صحرا هست هموار و فراخ ۝ هر قدم دامی است کم ران اوستاخ ۝ حکیم سنائی گوید بیت با کسی علم و دین نگفت اوستاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ۝ سیف الدین اسفرنگی گوید بیت نیز از کشاد چشم تو اوستاخ میرود ۝ شاید که در حریم دل خصم محرم است ۝ کمال اسمعیل
گوید بیت بعهد وصل تو بستاخ ننگرد ۝ ملی بسوی عارض گلبرگ طره شمشاد ۝ امیر خسرو گوید بیت بسیار شد این سخن فراخی ۝ در اندازه گذشت بستاخی
و در بعض کلمات بزیادت یک حرف یا زیادت نیز استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیه اند یا مخفف منه چون بیدا و بیداد بفتح یا فارسی ظاهر
و آشکارا و پیرهن و پیراهن و برهمن و برهمند و نارون و نارونده و هندبا و هندبی و هندبید و شفتالو و شفتالود و مثال هر کدام در محل خود گذشت فائده ابجد
شافی فصه حنفی گفته شده که ویل است برای عالمیکه جاهل است از تفسیر ابجد و ویل کلمه تقبیح است بمعنی وای و قبیل کلمه تهدید و وعید است و قیل کلمه
تلهف و حسرت است بر فائتیکه یافته نشود ترجمه اینکه ابجد ای وجد آدم فی المعصیة یعنی یافت خدایتعالی آدم علیه السلام را در گناه بسبب خوردن گندم
هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة ای روی کرد آدم علیه السلام بخواهش خود را پس زایل شد از نعمت بهشت حطی ای حط عنه ذنب بالاستغفار و
التوبة یعنی فروگذاشت خدایتعالی گناه او را بسبب استغفار و توبه کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی تکلم نمود آدم بکلمات پس تاب
خدایتعالی از گناه برو ای عفو نمود بقبول و رحمت سعفص ای ضاق علیه الدنیا فضوض علیه یعنی تنگ شد بر آدم دنیا پس سپرد کار خود را بر خدایتعالی
قرشت ای اقر بذنب فستر علیه بالکرامة یعنی اقرار کرد آدم علیه السلام بگناه خود پس پوشید خدایتعالی برو بکرامت و بزرگی خود ثخذ ای اخذ من
الله القوة یعنی گرفت آدم علیه السلام از خدایتعالی قوة را بر طاعت و عبادت ضظغ ای شجع عن وسواس الشیطان بعزیمة لا اله الا الله محمد رسول الله
دلیر شد آدم علیه السلام از وسواس الشیطان که ابلیس باشد بعزیمت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گفته شده کسی که خواند ابجد را تا آخر در
عمر خود یکبار تمام انعام دهد او را خدایتعالی نعمت بهشت و نعمت های آن و نجات دهد او را خدایتعالی از آتش هفت دوزخ و از شدت آنها و گفته شده
کسی که خواند آنرا بعد نماز پنجگانه عطا کند او را خدایتعالی هزار رحمت و هزار برکت و هزار مغفرت نازل کند خدایتعالی از آسمان در شب و روز و گفته شده
کسی که خواند آنرا در شب و روز یاری کند او را خدایتعالی بر اعدای او و گفته شده کسی که خواند آنرا و طلب حج کند میدهد او را خدایتعالی حج و عمره و گفته شده
کسیکه خواند آنرا و طلب غلام کند میدهد او را غلام کلان و گفته شده کسیکه خواند آنرا و طلب یافتن مال حلال کند میدهد او را خدایتعالی مال بیحساب
و گفته شده کسیکه خواند آنرا و طلب کند قبول کلام خود را قبول کند خدایتعالی کلام و را و گفته شده نیست از مردیکه بخواند آنرا بر اعدا مگر میبرند خدایتعالی دشمنان
او را و ملائکه میگریزند بشتاب و گفته شده کسیکه خواند آنرا در عمر خود یکبار در شب و روز میدهد او را خدایتعالی در دنیا غناء حلال و در آخرت رحمت و مغفرت
و گفته شده کسیکه نوشته آنرا بر چیزی و شوئید در روز شنبه یعنی شنبه پس نوشید میدهد او را خدایتعالی مال حلال و ربح و سلامت و عافیت و
رجوع کند از سفر و با مهما و گفته شده کسیکه نوشت آنرا تمام بر کاغذ یا رقعه تعویذ نمود و گشاده کند خدایتعالی رزق او را در دنیا تمام شد کلام او و مرامر
بضم میم اول و کسر میم دوم ابن مره بضم میم و تشدید را نام اول کسیکه وضع کرد خط عربی را و قس در صحاح نویسد که نام مردی از طی که خط عربی نوشتن او
بیرون آورده است و این هشت کلمه که ابجد تا آخر نامهای فرزندان اوست و ایشان را آل مرامر گویند و در تدارک فاضل نویسد بعضی گویند
ملکی بود از ملوک که نام پسران او این کلمات بود باب چهارم مشتمل بر بیست و چهار فصل **فصل** در بیان حروف زائده که برای

ضرورت شعر یا بهر رعایت سجع یا بنا بر تحسین لفظ بر اوائل یا در اواخر کلمات زیادت کرده شوند از انهاست الف و باء موحده و تاء قرشت و دال مهمل و زاء معجم و شین منقوط و عین معجم و کاف تازی و میم و نون و واو و هاء هوز و یاء تحتانی که این سیزده حرف زائد گاهی برای زینت کلام و گاهی بجهت ضرورت شعر می آیند چنانچه در حروف تهجی گذشت پوشیده مباد که حروف مرقوم الصدر خواه معنوی خواه غیر معنوی از قسم حرف اند چه در عربی و هم در فارسی والفاظ محرر الذیل اگر زائد در کلام آیند ایضا حرف باشند و اگر با معنی باشند نظر ببعض معنی نیز حرف شوند و نظر ببعضی اخر اسم چنانچه بیایند و از انهاست مر چنانچه گویند مر او را دیدم و مر او را گفتم ای او را دیدم و او را گفتم فرخی گوید بیت لشکری که مر آنرا نداند جز خدا عدد ✿ لشکری که مر آنرا کسی نداند مر ✿ و مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در هر صدی یکعدد چیزی می دارد چون همه شمرده شود آن چیزی را که بازاء هر صدی داشته شود مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند بر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند جامی فرماید بیت مر بود پنجاه و چون آن دو مر ابیات آن ✿ در صفا و محکمی شاید که گویم مرمر ✿ و درین شعر صنعت تجنیس تام است که عبارت باشد از دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادت و نقصان نباشد و گاهی افادت معنی حصر هم میکند سعدی فرماید بیت مرو را رسد کبریا و منی ✿ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ✿ یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و شمشاد هم بیت بکسر اول بر وزن لب یا خطهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و بمعنی حصر اکثر در مقام توحید آید چنانچه از بیت صد رهو پیداست شیخ عطار فرماید بیت حمد بیحد مر خدای پاک را ✿ آنکه ایمان داد مشت خاک را ✿ و در روا ندر که بجهت زینت کلام آید و از حذف آن خلل در معنی نشود ظهیر فاریابی گوید بیت نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس ✿ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ✿ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش و معنی دیگر نیز آید و می زائد آید مولوی روم فرماید بیت ای نگردانید او از ابلهی ✿ مجنون می پندارد او از گمرهی ✿ و بمعنی زمان حال آید چنانچه در باب اول گذشت در مدار الافاضل نوشته لفظ بر نیز زائد آید سرآمد چنانچه بر چیز و برگیر و برکن و برچین و امثال آن تمام شد کلام او و منسوب بهدایت محی الدین انتر ای شعلهٔ چین از پشیمانی قائلین برچین و بر ماضی وغیره نیز زائد آید چون برخواند و برگفت ای خواند و گفت بیت تکلف بر طرف ای سادگان میں شما دارم ✿ ستارها را اندر زیر و بر بالا حدادارم ✿ ای زیر و بالا اندر و بر برای زینت کلام است و درین شعر صنعت هجو ملیح است که عبارت از بیان اوصاف ناشایسته کسی است بقصد اهانت خواه در نفس الامر خواه با دعا و قائل چون درین شعر گونه احتمال مدح هم هست هجو ملیح خوانند و الاصح باید قبیح گویند و خصوص حرف در و اندر و بر زائد بود جائیکه بعد باء موحده آید سعدی فرماید بیت بدریا در منافع بیشمار است ✿ اگر خواهی سلامت بر کنار است ✿ نیز از وست بدرگاه لطف و بزرگیش بر ✿ بزرگان نهاده بزرگی ز سر ✿ و گویند درینجا حرف با زائد است نه در و بر و ترجیح اول راست چنانچه در حرف با گفته شد سر هیچو سرانجام و سرآغاز و سرمست و سرچشمه و مانند آن سعدی فرماید بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ✿ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ✿ و سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و بمعنی قله جبل و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته و جمع سری که بمعنی رئیس است بسر اکنند و جمع سر که بمعنی مقدم و سردار است بسران بمعنی میس و جوهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه

هم میگویند و اسپ را نیز باعتباری سرنولیسند چنانکه سرخان تیکاری را دست ع و فرا بفتح فا و رای مهمله آید سعدی فرماید بیت وقتی افتاد فتنه در شام هر کس
از گوشه فرا رفتند و بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و نصیب
و دور و نزدیک هم است و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و بسیار و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است ع و فرو بفتح او
و ثانی بواو رسیده همچو فرو ریخت و فرو خورد یعنی ریخت و خورد مرشد قلیخان مخمور گوید بیت بسکه کردم زگرانباری هجرت ترقیم * سطر در نامه فرو رفت
چو زنجیر در آب * یعنی رفت و گاهی بمعنی زیر باشد همچو از بام فرو آمد و لقمه فرو برد و نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است
بعد از آن سمور و دیگر قاقم خود همچو من خود از شمایم و بر شما خود هویداست ابن یمین گوید بیت روزی بهزار غم بشب می آرم * تا خود فلک از پرده چه
آرد بیرون * شاعری گوید بیت ما زیاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم بدانکه خود و خویش اول ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود بخلاف ضمیم
مگر در کلام متاخران خویش نیز مبتدا دیده شده شفائی گوید بیت خویشتن بستم بر سر زلفی دل ناچیز را * کردم این قلب سیه را باز در کار کسی * و خود با
ثانی معدول بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی
ذات خود را نه دیگری را و درینجا مضاف مضمر آید و ضد بیگانه هم است چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست ع و همی شاعری در صنعت
ملمع گوید ابیات صبا بگو چه آن یار که همی گذری * اذا لقیت حبیبی فقل له خبری * نزار چه سود که مارا همی بسوزی * اذا فرحت بهذا رضیت فی ضرری
و این صنعتی است لفظی که مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی باشد و گاهی بمعنی استمرار دید که بر ماضی مطلق داخل کرده سعدی فرماید بیت همی گریختم از مردمان
بکوه و بدشت * که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت و هر گاه بر مضارع آید معنیش را مخصوص بزمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم است چنانکه درین قول
رشید وطواط که مدح ممدوح خود گفته بیت من نیکویم با بر ما نندی * وکه تو نابد از خرد و سنگ * او همی بخشد و همی گرید * تو همی بخشی و همی خندی
و گاهی اکثر با فعل خود متصل باشد و گاهی منفصل نیز واقع شود سنائی گوید بیت من بی تو همی هیچ ندانم که کجایم * ای از بر من دور نگوئی که کجائی *
ای هیچ همی ندانم و گاهی بحرف نفی نیز آید نیز از نور زاید همی از چاه زنخدانش آب * دارد آن چه مگر از چشمه خورشید رسید * و اجون کشتار روز
و لفظا بمعنی گشت و دید و گفت همچنین است در تحفه و دستور و ترتیب و قلزم کشتار بکاف تازی و تا قرشت بر وزن هشیار جانوری بسمل کرده را گویند
که بعربی مذبوح خوانند ع و کشت بروزن طشت ماضی کردن باشد ع و دیدار بروزن دیوار ترجمه رویت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و
بمعنی رخ نمودن و دیدن هم است و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره نیز گفته اند و بمعنی پیدا و بیدار هم هست ع
پوشیده مباد که الفاظ اولین بمعنی الفاظ دوم یا بالعکس در لغت یافته نشد و شاید برای همین نکته دیگر یاران فن در رسائل خود ننوشته اند
مگر سعدی فرماید ع مرا که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت همچنین است در تحفه پوشیده مباد که لفظ هر انکه بمعنی هر کس است برای احاطه افراد است
و هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه است افادت معنی عموم و همچو هرجا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن
ضرر دارد و آنرا بهاء بربن از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و بعربی برابر باشد و ناخوش و مکروه
شمردن و خوب ندانستن باشد ع و با نظامی فرماید بیت خر بزر بریدم از خوردن شما * فارغ شده ام ز پرورشما * ای خر بریدم باز پروردن
فارغ شده است مشهور و معروف که سلاطین و ملوک به نشان فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا نیز بترکی قلاج

خوانند و بعربی باج گویند و باینمعنی با زاء فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما بین سر انگشت کوچک
و انگشت شست و دو شش بازو و یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید یعنی دیگر چه میگوید
و بازنده و بازی کننده را نیز گویند چنانچه قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم آمده است یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده
هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه
نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را نیز گویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف
و جانب را نیز گفته اند و بمعنی کذا و کذا نیز هم آمده است و خراج و باج را نیز گویند و باینمعنی با راء فارسی هم درست است رشیدی و سامانی مرادف با
جار گفته و بمعنی فی این عبارت مثال آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین است از حکیم سوزنی این بیت ای حسام ابن حسامی که حسام نظم
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام :: ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد همچنین است در جواب هر دو **هم** بفتح هاء هوز و سکون میم زائد آید بر کلمه
با کلمه چو و این و آن ترکیب یابد مثل همچو و همچنان و همچنین و همین و غیره و عبد الباسط در رساله خود نوشته لفظ هم جائیکه آورده شود آن کلمه را بمعنی دیگر
گرداند بمنزله حکم باب مفاعله که برای مشارکت دو شخص در کاری آید سعدی گفته بیت ز صحن خانه ام تا خرمن ماه :: بروی هم فتاده شعله آه و بدر
بر آن بمعنی دیگر و یکجا و بکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست مثال آن حافظ فرماید بیت درد ما را نیست درمان نیز هم :: دل فدای او شد و جان
نیز هم :: در اینجا کلمه هم بدون ترکیب زائد آمده و مثال بمعنی نیز بیت چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم :: که فردا بر نخیزم بلکه فردای
قیامت هم :: و الشیخ نظامی فرماید بیت کز محنت خویشتن وا رهانم :: در حضرت یار خود رسانم :: و بمعنی آتش است هیمه ماست و بمعنی آتش ماست
و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم چنانکه گویند وانکوئی یعنی باز نکوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با گفته می شود چنانکه گویند وا تو میگویم
یعنی با تو میگویم مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی محل تاسف خوردن
کف دست خود بر هم سایند این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را واکن یعنی در را بگشا و بمعنی رجعت هم هست چنانکه
گویند واده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد مع **همانا** بفتح هاء هوز و میم و نون بالف کشیده بمعنی
مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان همانا و مانا هم هست چه همانا بتحقیق نزدیک تر از مانا است سعدی فرماید بیت مرد درویش که بار
ستم و فاقه کشید :: بدر مرگ همانا که سبکبار آید :: و بعضی گویند همانا بمعنی اظهار و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است
مع **مانا** بمعنی مانند حکیم ازرقی گوید بیت فروبستی دل دشمن بآن کلک شهاب آیین :: بدر آبی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا :: و بمعنی همانا آمده امیر خسرو
فرماید بیت زلف تو سیه چراست مانا :: بسیار در آفتاب گشته است :: ای بتحقیق نزدیک تر **وان** چون جانان و رخان و بهاران و جانان و دلبران
و لبان و ناگهان یعنی جان و رخ و بهار و جا و بد سعدی فرماید بیت درخت اندر بهاران گل فشاند :: زمستان لاجرم بی برگ ماند :: عبد الواسع
جبلی گوید بیت بی لبان چون مل او مغز من پر شد خمار :: بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب :: رخان بمعنی رخ چنانچه عرفی گوید بیت رخان
خوب تر از عذار عطر چه زین گشته است چو خورشید شهره آفاق :: جامی فرماید بیت سحرگاهان چو زد خرگه چرخ بکوکب :: ز زرین کوس رحلت
شب :: و گویند الف و نون گاهی بمعنی وقت آید چون بامدادان یعنی وقت بامداد سعدی فرماید بیت بامدادان که بدر جانان ... عشق داد در

و پرسیدش و روزان و شبان همچنین است در تحفه و گانه بکاف فارسی بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زائده که در آخر هر یک از اعداد در آرند معنی
جهان عددی کم و زیادت مفهوم گردد چون دوگانه و سه گانه و مانند آن **فصل** در بیان حروف و کلماتیکه در اواخر اسما و افعال برای حصول معانی گوناگون
در آرند و بدون ترکیب افادت معنی نکنند مشتمل بر دوازده قانون **قانون اول** در بیان کلماتی که معنی خداوندی و صاحبی ازان مستفاد
مند بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در اواخر کلمات آید همچو خردمند و دولتمند و مستمند **مست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
گله و شکوه و شکایت باشد و ریح گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند تخم آنرا قودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و ازین است
که غمگین و اندوه ناک را مستمند میگویند یعنی صاحب غم و اندوه و ارجمند بامیم بر وزن نقشبند بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد
چه ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و
بمعنی تمنا و غلبه کننده هم آمده است بع بدانکه اگر لفظ مند آخر کلمه ثنائی آید یک واو افزایند بعده مند ملحق سازند همچو برومند و تنومند و گن بکسر
کاف عجمی و سکون نون بمعنی صفت هرگاه با کلمه ترکیب سازند چون شرمگن و گرگن و امثال آن افادت معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم
و صاحب گر که جرب دار باشد و کار بر وزن چار لفظی است که افادت فاعلیت کند وقتیکه بلفظ دیگر لاحق شود چون خدمتگار و ستمکار و گنه کار
و آموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف اینست و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است وچی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که اگر بعربی
شیئی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو تشماقچی یعنی کفش گر و یالانچی یعنی دروغگوی بع و دو بفتح اول و سکون
ثانی سبق و تخته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانچه فلانی فلانه چیز دو رسیده یعنی تعلیم رسیده و درس میگویند و بمعنی گرمی و حرارت هم
آمده است و مخفف واگر هم هست چنانکه ع ور تو باشی مرا نباشد غم یعنی واگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است یا هرچه در پارسی با و واو
بهم تبدیل می یابد و افادت معنی صاحب و خداوند دارنده هم میکند وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو دستور و تاجور و بارور و امثال آن و بلغت
ژند و پا ژند سینه را گویند که عربان صدر خوانند بع و گاهی واو را ساکن ساخته ماقبلش ضمه دهند بنا بر تخفیف همچو رنجور و گنجور و دستور و
مزدور بر وزن پر زور بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت گیرد و گاهی الف در میان واو و را اضافه کرده
میخوانند چون امیدوار یعنی صاحب امید و کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح
عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گزار مردم باشد و بادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان
دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود
را بقائی نیست بع و کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح
عرفی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر
مولود ازین دو اصل استخراج کنند و این دو را هم میباید که باشند و هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج
خوانند و معنی ان چشمه زندگی است بع و کتخدا و ناخدا که مخفف ناوخدا است یعنی صاحب خانه و صاحب ناو ای کشتی بفتح کاف تازی
سفینه را گویند **قانون دوم** در بیان کلماتی که افادت معنی بسیاری و انبوهی و جای انبوهی دهد بار همچو دریا بار و رودبار و جویبار یعنی

بسیار در بار و رود و جوی سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * و بار بروزن کار چند معنی دارد ۱ یکی پشتهٔ حمال
و خروار و آنچه بر پشت توان برداشت ۲ نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را گویند
عموما و رخصت و اجازت راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا ۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد
۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو هندوبار و رودبار و امثال آن ۸ بار رنج را گویند همچو زلف مشکبار
و ابر گوهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار مختصر بیار هم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل وغیره ۱۰ اغشتگی
در زعفران و مشک وغیر آن کشند ۱۱ دیگ دان و جای کنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ آیا رود و دست را گویند ۱۴ احمال زنان
و حیوانات دیگر و پر کردن حلق از طعام باشد ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بارگیری محتسب بقال و نانبا و قصاب و امثال آن ها را
با بار گرفته ۱۶ آبادی را گویند که جهت بوت زراعت بر زمین کم روند ۱۷ اسبابی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن ۱۸
و آرد و برنج و امر زن باشد که جهت بوزه مهیا ساخته باشند هنوز آنرا صاف نکرده باشند ۱۹ نام دهی است از ولایت طوس ۲۰
آنچه با زر و نقره در گداز نهند ۲۱ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ هر چیز که آنرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف ما لایطاق باشد مع و سار
چون نمکسار و شاخسار و کهسار یعنی بسیار نمک و شاخ و کوه وغیره ناصر علی گوید بیت رنگ عشرت بر نمیتابد دل آزرده ام * سنگسار خندهٔ کبکم
درین کهسارها * و سار بروزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر زیر و گرزگاوسار یعنی گرز گاو سر و سگسار مخلوقی است
که سر او بسر سگ و بدن او به بدن آدمی ماند و پرنده است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ طلح خوار نوعی از آنست
و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها
را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمه گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته
اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای فشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است
همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار
یعنی صاحب شرم مع و زار چون گلزار و سبزه زار و لاله زار و مانند آن یعنی بسیار گل و سبزه و لاله محمد عاقل خان گوید بیت یاران چو ز
منزل معشوق می رسیده * پای طلبم آبله زار است همینه * زار بروزن لار بمعنی مکان روییدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله زار و علف زار
و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند مع و ستان
بکسر اول بروزن نشان همچو گلستان و بوستان و خارستان و نگارستان و ریگستان و سنبلستان و مانند آن و بمعنی بر پشت
خوابیده و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد و باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و حکیم انوری هر دو معنی را نظم نموده ابیات ز زلزله
حمله چنان خاک بجنبید * کز هم نشناسند نگون رستان را * وز صدمهٔ سنان و سلب لعل و طراوه * میدان همه طعنه زند لاله ستان را
و بمعنی بی صبری و بی طاقتی نیز آمده است و مخفف استان هم هست که جای کفش کندن است در خانها بفتح اول ستاننده را گویند
که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بلیغ و زم بفتح اول در زمستان بمعنی سرما باشد که در مقابل گرما است

ولهذا ایام سرما را زمستان گویند و گاهی این کلمه را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن است و
دبستان یعنی مکتب که جای ادب است همچنین است در دستور لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل بنظر نرسیده
و سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد اما رودلاخ بغیر جاماسب نامه و جای دیگر بنظر نیامده چی بمعنی جای و مقام نیز باشد لیکن
بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود بیع لیکن امیر خسرو آتشلاخ نیز در شعر خود نظم کرده
ری و ابوالفضل در دفتر سوم نشیب لاخ آورده مشهور است شیبلاخ تقید بر فراز کاه اطلاق میخوانند **قانون سوم** در بیان کلماتی که افادت معنی تشبیه
مانند بخشند **وار** همچو درشتوار و بزرگوار و خواجه وار و غلام وار و مانند آن و وار بسکون را قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و
رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه
وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار
و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لائق بادشاه و لائق گوش و بمعنی مهره محبت هم بنظر آمده است
و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو بیع **وسا** همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن یعنی مانند دیو و خاک
بدانکه این کلمه مشترکست در معنی تشبیه و بسیاری چنانکه دانستی و آسا چون شیرآسا و مردآسا و مانند آن و آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و
آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و در عربی تثاوب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تسکین و وقار هم آمده است
و آسودن و آسودگی و آسایش و آسایندگی نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی تمکین و صلابت باشد و طور
و روش و قاعده و قانون را نیز گویند بیع **وسان** چون شیرسان و ببرسان و مانند آن و سان بروزن کان بمعنی طرز و روش و
رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گفته اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح
جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره
کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وانمودن
خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدیک بچاریکار که آن هم قصبه است از کابل بیع وسمن بفتح اول و بروزن
من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی شقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان و نیزه را نیز گو
و بترکی بمعنی باشد که عرب انت گویند بیع و دیس بدال و ثانی مجهول بروزن کیس چون حوردیس و فرخاردیس یعنی مانند حور و فرخار که نام بتخانه که بسیار
آرایش داشته و دیس بمعنی همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند بیع سعدی فرماید
بیت چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس بیع پیس برص را گویند و دس بدال و سین مهملتین با اول مفتوح عنصری گوید بیت
نبیند ترا هیچکس گاه رزم مثل و گه بزم و سرو و دس بمعنی تشبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است و بمعنی از کتاب
زند مرقوم شده چی و وش بفتح اول و سکون ثانی همچو ماهوش و شیروش و حوروش و پریوش و مانند آن بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی
یعنی خوش آمدی و بمعنی سرح و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماهوش و بمعنی فش هم آمده است

شمله دستار و علاقه شمشیر و امثال آن باشد و نام شهریست که از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند و جامه بافته هم هست ابریشمی که
از اطلس و شیبی بود سیاه و شبی یکرو پنج بیع بدر چاچ گوید بیت بشکنک سنگ و قدر خان قدر و دارای و آرش بیع رش به سیاه و رش و رش سوید بیه تمغن تن مظفر
رش بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند و بیشنگ و قدر خان و دارا و آرش و سیاوخش سوید و مظفر نام پادشاهانست و تمغن نام رستم و ستام
و رش بفتح یا رفارسی و سکون ثانی چون تیز تیر قلمند ریش و سر رش و مانند آن یعنی مانند تیر و قلمند رومه و رش موی کردن و کاکل اسپ را گویند
و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و رش معرب آنست و ناقص و فرو مایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول پرنده را
گویند و آن پرنده است نامبارک و بکسر اول مخفف بتی با تیز بیع و رش فردوسی گوید بیت یکی بچه بود چون تیز رش به بالا بلند و بدیدار کش
رش و رش کلمه علیحده نیست اصلش رش مسطور است با وفا بدل او و آمده همچنین است در تحفه و رش بفتح اول و سکون ثانی بتشدید به معنی پریشان باشد
و کاکل اسپ را نیز گویند و بمعنی تشبیه و نظیر آمده و مانند هم هست و آنچه سر دستار بقدار یکوجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز کشنده
بند جاوز بر جامه جار آمده هم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند همچو ماه پیرامون و اطراف دهان اسپ را خصوصا و وان بر وزن کان نام
شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز گویند بمعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان
و دشت وان و فیل وان و امثال آن ولیکن بدون ترکیب گفتنی نشود خسرو فرماید بیت عجب نبود کرا با را فر و لغزد با آب و گل پا که بخت لوک گردد چون
اندر باشد به پلوانش لوک بضم اول چیزی باشد حقیر و زبون باشد و پلوان بضم با فارسی بمعنی ترکیبی پل مانند است و در اصطلاح بلندی اطراف زمینی را گویند که مانند آن
بیز بود و غله کارند و مزارعان بران آمد و شد نمایند تا مزروعات پامال نگردد و بهندی مینڈ گویند و وان همچو کوروان و شهروان و پلوان و مانند آن
شیخ نظامی فرماید بیت بعنین و ستروان بین که زیشان که بزشت و شکم باری استند و ستروان بفتح اول و ثانی بر وزن قطران زن نازاینده و عقیمه را گویند
بمعنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه استر بمعنی استر وان بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند
که پیش از یک فرزند نزاییده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است و باستقلال ون بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و نغش هم آمده است و میوه است
هزار دار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند و بمعنی بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه و جنگل را
گفت رابع وند همچو خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی و باستقلال وند بر وزن قند ظرفی و انار را گویند مانند طبق
و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالک هم هست و قبیله و خسته هم در آورند همچو دولتمند که او را دولت وند هم میگویند و آوند
و خویشاوند و تنخاوند یعنی مانند خویش و مانند تنخ و نهاوند که بیانش در حرف نون آید و پساوند بفتح یا فارسی قافیه شعر و معنی ترکیبی آنکه نسبت با خر
دارد چه آوند کلمه نسبت است و تیراوند بفتح یا عجمی چوبیکه پس در افکنند تا غیری باز نتواند کرد و این مرکب است از تیر و آوند یعنی نسبت دارد بکوه در قوت
و کجی و آوند کلمه نسبت است و دوفوند که دو وند نیز گویند شیخ سعدی فرماید قطعه وه که گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند رد میراث سخت
تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند و باستقلال آوند بر وزن پابند ریسمانی را گویند که خوشه های انگور را بآن بیاویزند و لنگی و جامه و غیره
بر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی وعا گویند و تخت و مسند
را گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی اول و تخت هم هست و بابمعنی بکسر ثالث هم گفته اند بیع و صاحب و دستور

در رشیدی می‌نویسد که حق آنست هر چهار کلمه یعنی وان و ون و ند و اوند برای نسبت است اما چون نسبت گاهی افادت معنی مشابهت و مانند
کند بعضی گمان برده‌اند که بمعنی مانند است پدرام چو ترنجیده بضم تا و ثانی یعنی ماننده ترنج مولوی معنوی فرماید بیت گفت شاباش و فرو داد
ترنج ** شد ترنجیده و ترش همچو ترنج ** بلب بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه افادت معنی تصغیر دهد چه چون طاقچه و بارچه
و گاهی یای تحتانی معروف ماقبلش افزایند همچو باغیچه که ساکن تازی همچو پیسک و ساکن همچو پسر و بیان این هر سه در حروف گذشت پزه همچو گیره
با رای نقطه دار بروزن تخفیف بمعنی شکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد قانون پنجم در بیان کلماتیکه فائده معنی علت و دلیل دهد
چه مکسور طالب آملی گوید بیت ای کاش گوش زغمت احول شدی چو چشم ** تا هر چه گفتی از تو مکرر شنودمی ** و لفظ کاش بمعنی احول هم هست
چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف جیم گفته شد که سلیم گوید بیت ز شکر گفتگوی تو خاموش میکنند ** نامت نمی برم که دلم گوش میبرد ** زیرا
بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و ازینجهت بیت کرمی نیم بخدمت معذورم ** زیرا که درد چشم و صداع سرم است ** درین قبیل
صنعت حشو است که عبارت از آوردن لفظی است در کلام که معنی مقصود بی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پایه سلامت بیندازد
قبیح گویند چنانچه در مشطور و اگر بسبب مزید حسن کلام است ملیح خوانند و در حالت توسط متوسط گاهی لفظ زیرا با کاف علت آید و مثالش
کاف گذشت ازیرا بروزن نصیر مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و ازینجهت مولوی روم فرماید بیت بجو دلرا
که کرد غم نکرد ** و ازیرا غم خوردن کم نکرد ** ایرا بروزن و معنی زیرا و از برای آن و ازینجهت حکیم خاقانی گوید بیت دانی که چرخ بوم
ایرا ** بسیار دیدمم آتش غم ** هم او گوید بیت خاقانی را نشاید ایرا ** خود بینی و خویشتن پرستی ** چرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چه بدین
باشد و بکسر اول معنی از برای چه که در حرف جیم گذشت قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لیاقت بخشد همچو یای معروف که در اواخر مصدر
آید چون کشتنی و نواختنی و مانند آن که در حرف یا گذشت و وار نیز همچو شهوار و گوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق گوش که بیانش در قانون سوم گذشت و انه
مثل مردانه و زنانه و شاهانه و بزرگانه و در رشیدی نوشته تحقیق آنست که ها درینجا برای نسبت است که بکلمه مردان و شاهان ملحق شده و جرمانه و نذرانه
یعنی زری که لائق جرم و نذر باشد و صاحب بهار عجم می‌نویسد که جرمانه در محاوره دیده نشد و بمعنی شبیه و مانند نیز آید همچو بیت من گفتم و دل بکوی او مانا
از رفتن بیدلان پدید است ** و کان بکاف عجمی بروزن جان مخفف لائق و سزاوار باشد همچو شایگان و رایگان که معنی آن گذشت و پادشاهان
سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم آمده است و افادت معنی جمع میکند وقتیکه در آخر کلمه آید که آخر آن کلمه ها نباشد همچو استادگان و شیشگان
و گویند لفظ کان برای نسبت باشد همچنین است در تحفه قانون هفتم در بیان کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد همچون که در اواخر اسما آید بفتح اول
و ثالث بروزن همن بمعنی مرد لب بزرگ منسوب بلنج بفتح اول و سکون فا و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض
فرو گذارند که بنج بفتح انداختن و باز چه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن مکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است
ناصر خسرو گوید بیت خداوند مه زبان و روی کرد است ** سیاه و لعنجی و تاریک و رنجور ** و رنجن بمعنی بیمار است منسوب برنج که در حرف نون
گذشت و ساکن همچو یکسانه بیانش در حرف ها گذشت که سعدی فرماید بیت توانگری بهنر است نه بمال ** تونگر بفتح تای فوقانی و کاف فارسی معنی توانا
و خداوند قوت و این لفظ مرکب است از لفظ توان بمعنی توانائی و طاقت و از لفظ گر که از حروف نسبت است یعنی منسوب بتوان که معنی قوت

بود در استعمال گاهی آن الف محذوف میشود و اطلاق توانگر بر صاحب مال بسبب آنست که او بوساطت مال و زر بر امور دنیوی قادر میگردد و چنین
است در شرح یاء معروف چون عنبری و گوهری که در حرف یا گذشت ین همچو زرین و سیمین و مانند آن ینه همچو پشمینه و زرینه و گنجینه و مانند آن
و گویند که تنها ها رابعه حروف ین که کلمه نسبت است افزایند همچو از زرین زرینه و از سیمین سیمینه اک همچو فغاک منسوب بفغ بفتح فا و سکون ثانی بلغت
فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند بمعنی معشوق و صاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایت
از جوانان خوبصورت و صاحب حسن هم هست و فغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده را
نیز گویند مع و مغاک منسوب بمغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آتش پرست که بعربی مجوس خوانند و بمعنی رود خانه هم آمده است بضم اول آتش پرست را
گویند بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و تپاک منسوب تپ بفتح تا و سکون ثانی یعنی اضطراب و بیقراری و
بی آرامی باشد ان چون ایران و توران ای منسوب بایر و تور که هر دو ملک بایشان نسبت دارد و کاشان منسوب بکاش که این شهریست
معروف از عراق انه همچو ماهانه و روزانه و شبانه و مانند آن و یه همچو سیبویه زیرا که رخسارش بسیب سرخ بود چنانکه یافعی از ابراهیم حربی نقل
کرده که گفت رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند سیب بود بنا بران باین اسم موسوم شد و قاموس گوید معناه رائحة التفاح بنا برین در اصل سیبویه
بود و درین تقدیر بحذف یا قائل باید شد مخالف کلمات دیگر که درین باب آمده مناسبت تسمیه سیبویه بدانکه و باقی بیانش در مرکب صوتی گذشت
و راهویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که در راه زائیده بود و مسکویه زیرا که خوش خلق بود و عمرویه زیرا که پدرش یا جدش عمرو نام داشت و بابویه
زیرا که پدرش باب نام داشت و نفطویه زیرا که چرکین و بدبو بود چون نفط و شیرویه و شاهویه و نامویه

قانون هشتم در بیان کلماتی که

افادت معنی محافظت بخشد دار بروزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزد آنرا از ان بحلق آویزند و چوبیکه بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد
و وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو آبدار و کفشدار و نام شهریست در هندوستان و نام داروی
که آنرا فلفل دراز گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد و بعربی خانه
و محله را گویند بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز گویند و وقتیکه با کلمه ترکیب
شود همچو باغبان و دربان و ساربان و سار بمعنی شتر و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را گویند
و نام درختی است که ثمره آنرا حب البان خوانند و در پارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن بر و مغز کند و عربان فستق الهاویه خوانند
و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عطر و مشمومات باشد که بعربی حصین الهان گویند و مشک بید را نیز گفته اند مع کری بکسر کاف عجمی و ثانی
یاء تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا یعنی از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت
است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگهدارنده گردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در دیگ پلاو نیز مجازی گردن گوسفید بریان را
گریکه خوانند یعنی جای کردن وان بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند بمعنی نگاهبان و نگهدارنده
و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دشتوان و فیلوان و پهلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و بندیوان بمعنی
نگهدارنده بندی و بندی کسی که در بند باشد و عوام بندی را بندیوان گویند و این محض غلط است بمحیب دستور محمد غیاث الدین رام پوری

غیاث اللغات نویسد که بندیوان در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو
می خوانند و بجای بندی که بجای اسیر است بندیوان را بمعنی قیدی و اسیر گویند حا **قانون نهم** در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ است **فام**
بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است همچو شلغام و سیه فام و مانند آن و
نام قصبه است از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از ینجاست یام بروزن و معنی وام است
همچو گلپام یا بدل فاست **وام** بروزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی دوم را که رنگ و لون و شبه
و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیاید همچو عنبروام **گون** بکاف عجمی مضموم و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و همچنین
است میگون و گندمگون و مانند آن و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است **گونه** بضم کاف فارسی و فتح نون بمعنی رنگ و
لون باشد همچو گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی رخساره و عارض هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند
و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها و گوناگون جمع آن **چرده** با جیم عجمی مفتوح و تاء قرشت بروزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد
و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در پارسی دال ابجد و تاء قرشت هم تبدیل مییابند همچو سیاه چرده و سیه چرده و این لفظ سوای لفظ سیاه
و سیه مستعمل نیست حافظ فرماید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست * و چرده بضم جیم تازی
بوزن مرده اسپی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ خصی را هم میگویند و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند شیخ ناصر خسرو فرماید
بیت ترک من سر مکش ز پرده غیب * در کش آخر عنان چرده خویش * **قانون دهم** در بیان کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزی دهد **ناک**
بروزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو
طربناک و غمناک و مانند آن و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بمعنی مغشوشی یعنی هر چیزیکه دران غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما و مشک
و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از ان شیرین تر و شاداب تر و لذیذتر نباشد و کام و ملاذه را نیز گویند و فک اعلی و
فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند
و نام جانوری را هم هست آبی شبیه به نهنگ بع و بعضی بمعنی دارنده دانسته چون نمناک و سهناک و دردناک **وین** همچو غمین و اندوهین و مانند آن
و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه مفتی از ین مذکور یافت **گین** بکاف فارسی بروزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند معنی
در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با واصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی
باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **قانون یازدهم** در بیان کلماتی که افادت معنی حاصل بمصدر دهد **گی** چون
بخشندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار **ش** چون آمرزش و بخشش **قانون دوازدهم** در بیان کلماتیکه افادت معنی ظرفیت
کنند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار** چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون ادبستان یعنی جای
ادب **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند مخفف دانه است و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد چون
قلمدان و سرمه دان و قهوه دان و مانند آن بع و بمعنی جای و جای سرمه و جای قهوه شیخ سعدی فرماید بیت چو جاهل کسی در جهان خوار نیست

که نادان ترا از جاهلی کار نیست ؛ پوشیده مباد قول نادان که از نا بمعنی بی و دان بمعنی جای مرکب است پس معنی ترکیبی آن بیجا شد و اگر نادان
بمعنی نادانسته گیرند حمل جاهلی بر نادان اسم فاعل درست نمیشود و اگر مجموع جاهلی کار بمعنی کار جهل کننده گیرند حملش بران درست باشد و برین تقدیر
استشهاد نخواهد شد و نیز چون آوند که در اصل آب وند بود بای را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند **فصل** در بیان
روابط یعنی الفاظیکه در جملهٔ اسمی بعد خبر واقع شده اثرا با مبتدا مربوط و منسوب گردانند و در پارسی هیچ جمله خالی از رابطه نباشد خواه جمله مثبت
باشد یا منفی چه بدون رابطه کلام تام نمیشود و آن است و ست که با بدل زهره است و بود و خواهد شد و مانند آن **باید دانست** که
گاهی کلام سابق را برابطه تمام سازند و در لاحق مقدر شیخ سعدی فرماید نثر جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم و گاهی
در مبتدا و خبر رابطه آرند مثل ترک ادب است تادیب و ادیب و مرگ بیمار رود دوای دو طبیب و آوردن دو رابطه در نثر جائز است که در
وسط باشند خواه مختلف بوند یا متحد مثل زید است شاعر و خالد است یا باشد کاتب و در آخر دو فقره غیر فصیح و در نظم مطلقا جائز است
شیخ سعدی گوید **بیت** و آنکه بی نماز است ؛ ور خود در فش زفاقه باز است ؛ و لفظ ست بسکون سین مهمله و تای فوقانی است
پس اگر ما قبلش یکی از حروف علت ساکن باشد بجای الف فاصل غیر ملفوظ آرند مثال الف **بیت** زاغنی است هر که آز گذاشت ؛ چشم امید
از جهان برداشت ؛ مثال یا **بیت** کار زاهد زهد گوشی است ؛ خوی عشاق باده نوشی است ؛ مثال واو **بیت** دیده باید تا نظاره کند ؛
جلوهٔ یار رو بهر سوی است ؛ و گاهی همین الف فاصل بیا بدل شود چنانچه درین شعر که در صنعت تشبیه عکس است **بیت** لاله بروی خوبت ماند
که سرخ رویست ؛ رویت بلاله ماند زان رو که خال دارد ؛ تشبیه عکس چنانست که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدان و مساوات
که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد یا در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال **بیت** اول می بچو گل بر کف دست شاه ؛ گل بچو مل در کف
دست ماه ؛ و جائی اجتماع ساکنین روا دارند و الف فاصل نیارند مثال واو صائب گوید **بیت** نازک اندامی که عالم تشنهٔ آغوش اوست
سایهٔ بالای او از سرکشی همدوش اوست مثال الف قائم گوید **بیت** وجود موی میانت میان جانی است ؛ دهن کجاست که او نیز داستانی
است ؛ مثال یا مغنی فطرت گوید **بیت** خال چه گرد کنج لب شکر شکنش اتفاقی است سیه بختی و این خویش وطنی ؛ و گاهی یا را بسین زده
وصل نموده خوانند بالف وصل بچو **بیت** این چه بی رحمی است و بیدادی ؛ وین چه سفاکی است و جلادی ؛ و اگر ما قبلش ها و هوز اصلی
بود اکثر مفتوح خوانند و الف وصل در کتابت ثابت مانند در لفظ ساقط صائب گوید **بیت** با عشق تو اندیشهٔ کونین کهنه است عاشق
ترا ترک دو عالم دو گنه است ؛ و اگر ها مختفی باشد از جهت تعذر تحرکش همزه را برجای آن بگذارند چنانکه در منقول صائب **شعر** گردش گردون
بچشم گردش پیمانه است ؛ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است ؛ و برای رعایت وزن گاهی ها و همزه هر دو را حذف کنند در لفظ و همزه
در کتابت باقی ماند چنانکه درین قول سعدی **بیت** پسندیدست بخشایش ولیکن ؛ منه بر ریش خلق آزار مرهم ؛ و جائز است که لفظ است
برعایت سجع یا برای محافظت وزن بغیر محل بآن لاحق کنند اول چنانکه درین قول سعدی **نثر** عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله دار
ثانی چنانکه درین قول سید **شعر** و بتو که دولتی است بیدار ؛ مردیم و بخواب هم ندیدیم ؛ و همچنین بضرورت روا باشد آوردن
لفظ هست و نیست در صدر جمله سرخوش گوید **بیت** هست دولت منعمان دل سیه را خانه زاد ؛ هند باشد از همه اقلیم زر خیز تر جامی

فرماید شعر از میانت که عجب آمده نیست دانا کسی جدا دهانست ❊ بدانکه لفظ است و هست در جمله مثبت جائی آید که فاعل فعل موجود باشد و
دلالت بر وقوع نسبت تام در زمان حال کند سعدی فرماید نثر عاصی متعبد پیاده رفته است و عاصی متهاون سوار خفته هم او فرماید نثر معصیت از هر که صادر
شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری پیش برد و دو اسم و غیره را
با یکدیگر ربط دهد که کلام از ان ترکیب یابد و سکوت متکلم بران صحیح باشد چو بیت وصل هر چند بسر در دلم اندر طلب است ❊ کوزه هر چند پر آبست ولی خشک لب
است ❊ و درین شعر ارسال المثل است که عبارت از آوردن مثلی است در بیت مثبت و نیست در جمله منفی آید بدستور مسطور حافظ فرماید بیت کس نیست
که افتاده آن زلف دو تا نیست ❊ در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست ❊ و لفظ بود خلاف لفظ است باشد یعنی در جمله مثبت جائی آید که فعل فاعلش موجود
نبود و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند و نبود در جمله منفی آید سنائی گوید بیت آتشی در دل من شعله بر افروخته بود ❊ دیده گر آب نمی ریخت
دلم سوخته بود ❊ بدانکه در شعر اول ازین عبارت که دلم اندر طلب است معلوم میشود که طلب او در ماضی است لیکن تا حال موجود است بخلاف افروخته
بود و سوخته بود که دلالت میکند بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن [illegible] پوشیده مباد که گاهی نیست بمعنی معدوم و هست بمعنی موجود
می آید و درینوقت اسم است نه حرف ربط چنانچه در دفتر سوم ابو الفضل آمده نثر و ننگ در انعدام این نیست هست نما عاده ماتم روزگار او پر یعنی دنیا معدوم
موجود نماینده است و دلیلش اینکه لفظ نیست درینجا موصوف است و هست نا صفت واقع شده و حرف موصوف و صفت نمیشود و لفظ خواهد شد و نخواهد شد
در جمله مثبت و منفی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال میکند چنانچه دل بقرار خواهد شد یا نخواهد شد و لفظ بود و خواهد شد و غیره که فعل است برای ربط است
و روابط زمانی نامیده شود برای دلالت بر زمان و روابط زمانی بسیار است و مجموع آن ضمائر غائب و حاضر و متکلم است مثل نون و دال در لفظ
بودند و بود و دال در لفظ بودید و مثل میم در لفظ بودم و مثل یا و میم در لفظ بودیم و همچنین شدم و شدیم و مانند آن و است و هست برای مفرد است و اند که برای
تثنیه و جمع باشد و یم و ید در ستم و ستیم روابط غیر زمانی هستند چه زمانه در اینها نیست و در تحقیق نویسد در حقیقت لفظ است و هست اختلاف است
بعضی بر آنند که اینها از قسم حروف هستند و بحث تضمن معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمان مستمر دلالت کند و در جمله اسمی روابط واقع
شوند چنانچه از امثله صدر واضح شود و بعضی بر اینکه از جنس افعال ناقص اند مشتق از استن بمعنی بودن ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود مسند افتند چو نگو در
سعدی نثر هر که با دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است دیر نقول ع فی لدغ تا ریشه در آبست امید ثمری هست ❊ و همین وجه تصریف نیست و هست لفظ
مانند تصریف فعل آمده است پس اینها باعتبار مذهب اول روابط غیر زمانی باشند چه در صورت بالاصل دان بر زمانی نشد مگر بتضمن معنی بود
و باعتبار معنی ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند والله تعالی اعلم است بتحقیق حال در جواهر نویسد گفت شارح سروری حاصلش اینکه لفظ است رابطی
است که افادت ثبوت کند پس هر گاه متصل شود بکلمه مفتوح الآخر واجب است اثبات الف آن از روی خط و اما از روی لفظ پس جایز است حذف آن
و اثبات آن و وقتی که متصل شود بلفظ ساکن الآخر از روی وضع مثل نیک یا از روی استعمال مثل چو د واجب است حذف آن از روی لفظ و از روی خط
تمام شد ترجمه آن و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان دو قسم بود تام و ناقص هست ترجمه تام و است و ترجمه ناقص لهذا است بدون مسند و مسند الیه
هم مستعمل شود و مفید صحت سکوت گردد بخلاف است و این محض بی وره است نه اصل و لغت و وضع خواجه شیراز فرماید بیت جهان و کار جهان جمله هیچ
در هیچ است ❊ هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ❊ و معنی باشد خواجه نظامی فرماید بیت زن سیمین بر که رویین تن است ❊ زمردی چه لاف که آخر زن است

یعنی زنی که سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهترست از زنیکه روئین تن بود و دعوی پهلوانی کند و گاهی فاصل بود میان مضاف و مضاف الیه
همچو بیت ای وحید از شرر چشمان ابرو کام دهان شکل بیار آمده وقت است می آشامی ما * ای وقت می آشامیها است شیخ شیراز فرماید بیت برگ درختان
سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار * ای دفتر معرفت و بعضی این را تعقید گمان برند و درین بیت شیخ العارفین بیت
چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست * سر خط ساده دلان نقش تمناست که نیست * تکرار رابط نفی و اثبات است و مطلب تنها نفی است
و این برای کمال تقریر نسبت بود که مقتضی باشد بر قصر و حصر چه مطلب بیت آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست و سر خط صاحبدلان نقش تمنا
نیست مطلق و اصلا و میتوانند که رابط برای استفهام و کاف اضرابی بود و بتقدیر لفظ بل و بل لفظ عربی است موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بدین معنی در برهان ورن بفتح واو نیز آورده و درین بیت مقدرست بیت بیجا سوی سخن نقد رایجی دارم * نه همچو ماه
زراندوده آفتاب عیارم * ای بلکه آفتاب عیارم و این گویا ترجمه لا بلکه است و گاهی در مواقع ظن مستعمل شود مثلا درین بیت کر دست بتی کشتن
مقدرست * خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی * و صاحب و نیک و رشیدی و برهان مینویسند گاه باشد که حرکت کسره بهر حرفی که باشد و نون ساکن کار رابط
میکند چون زبده دبیرست بکسر را یعنی زبده دبیر است و خدا کریم بکسر میم یعنی کریم است و چنانچه استاد گفته بیت بچهره بخوبی گل آتشین * همه رخ نشینم اگر آتشین
بکسر نون یعنی گل آتشین است و همچو خوشی و کشی یعنی خوش است و نیک است این نون کار رابط کند شیخ روزبهان بقلی راست بیت آئینه بین [illegible]
جام حسن یا ملیم بدره [illegible] همیشه که آمده است [illegible] نهان بین [illegible] الکت [illegible] و زیادت الفاظ [illegible]
[illegible] بکسر بمعنی بست و کشته زنده بر سفینه و جنین بمعنی جم است و گاه بضم کاف تازی مخصوص کرده و این قسم نظم را چهار بار
گویند چنانچه خاقانی گفته هم وزن و متقارب [illegible] بکجا رآمده [illegible] در تن [illegible]
[illegible] و شیخ در [illegible] اول جام شراب بجای [illegible] و چهار [illegible] الملک [illegible]
چنانچه خاقانی فرماید بیت بیار کشتی [illegible] مستراست [illegible] گفته اند [illegible] و قطب الدین رازی در تحریر قواعد
و شرح مطالع الانوار نوشته که قول اهل فرس چنین بکسر نون و فتح آن افادت رابطه دهد یعنی چنین است فصل در بیان حروف نفی میم و نون که گذشت و
لم و نی و بی و نا و آن نا بر کلمه آید که بی وسیله لفظ دیگر محمول بر چیزی میتوانند شد که حمل مواطات عبارت از انست خلاف لفظ بی و حاصلش آنکه این چیز با آن چیز
نمیتوانند شد چنین نیست همچو پیر نابالغ و سخن نامقبول و ناعاقل و ناخردمند و نارست یعنی آن پیر بالغ نیست و آن شخص مقبول نیست و آن شخص عاقل و خردمند
نیست و ناکام و ناچار و ناروا یعنی ناخورده شده اند و ناگاهی بر صیغه ماضی که آخرش ها باشد آمده بمعنی نفی ماضی گردانند همچو نادیده و نادانسته و
ناساخته و ناکرده و مانند آن ها و گاهی بر صیغه امر آید و معنی اسم فاعل منفی گردانند همچو نادان و ناشناس و ناسپاس و مانند آنها و گاهی معنی اسم
مفعول سازد همچو چیز نایاب و ثمر نارس و مانند آن هدا انکه بر الفاظیکه حرف نا می آید سماعی است زیراکه نابصیر و ناسامع و ناکننده و ناگو و مانند آنها نمیگویند
بی بر لفظی آید که بی وسیله لفظ دیگر محمول بر چیزی نشود و حمل اشتقاق مراد از انست خلاف نا یعنی هرجائیکه آن لفظ محمول نتواند شد حاصلش اینکه آن
چیز آن چیز ندارد همچو بی عیب و بی عقل و بی ادب و بی جگر و بی غش یعنی آنکه عیب و عقل و دل و جگر و غش ندارد که نتوان گفت مرد عیب دار و مرد
عقلمند و مرد خردمند و صاحبدلی و مرد صاحب جگر و چیز غش دار و نتوان گفت مرد عیب و مرد عقل و مرد دل و مرد جگر و چیز غش و لفظ بی در مصدر اصلی

که آخرش دن یا تن بود و عارضی که دران یای مصدری وغیره باشد نیز می آید همچو بی آمدن شما و بی رفتن من و بی عقلی و بی دانشی و مانند آنها
پس بحسب این تحقیق لفظ نامرادی و نانوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و بی نوکر باید گفت و اگر معنی بی نوکر چنین گیرند که آن شخص نوکر
ندارد درست است لیکن عوام بسبب نادانی بر عکس استعمال میکنند مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش ؛ با خبر گشتند از مولای
خویش ؛ بدانکه خلاف قیاس لفظ ناتوان که بمعنی بی طاقت است اشتهار دارد بی توان می بایست و اگر مخفف ناتوانا گویند میتواند شد لیکن این قسم تخفیف
درست نیست چرا که الف مفید معنی فاعلیت است حذف نمیشود و لفظ کس مدخول هر دو لفظ می شود چنانکه ناکس و بیکس هم صحیح است در جامع و کس بفتح
کاف تازی و سکون سین بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی بود و ناکسی نامردمی را گویند یعنی در جواهر نویسد اکثر آنست که نا می آید بر کلمه محمول باشد بر نفی بطریق
مواطاة یعنی از مشتقات و صفات باشد چون نادرمند و ناهوشیار و ناسمیع و نابالغ مگر در بعض مواقع که خلاف قیاس آمده مثلا نا بجای بمعنی بی آمده
و ناهار کسیکه چیزی ناخورده باشد چه ناهار بمعنی خورش است و ناکام و در بوستان آمده ع چه وصف کند سعدی ناتمام ؛ ای عام و ناقص و ناقبول
و این از آنجهت است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت بمعنی سالم چنانکه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول شد
حکیم زلالی گوید بیت خریداران که در بازار نازند ؛ غلام ناقبول آزاد سازند ؛ و سراج المحققین فرماید که بعضی از فضلاء عصر لفظ ناپاک بمعنی بی آب
از هند ب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را درین باب دخلی است پس هر قدر که بثبوت رسد بهمان اکتفا باید کرد از آنجهت لفظ ناقوت که
مترادف ناتوان است نزدیک فقیر نرسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که
میتواند که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی داننده است پس میتواند که کلمه نا بران داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است
بمعنی ساز ناکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند تمام شد کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آنرا کلمه بی کنند چون بی شعور و بی فکر و امثال آن
و درین صورت درین بیت خواجه نظامی گنجوی بیت تو با دادی او دست بیداد کرد ؛ تو میزان زور او ترازوی زر ؛ اگر لفظ کر بی بود بیداد گفتن صحیح شد
اما در بعضی مواقع عکس این نیز یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر او لفظ نا داخل ساخته ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست
و درین تقدیر بی سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت بجای تو هر یکی بی سپاس ؛ نوازش کریها و دبی قیاس ؛ یعنی نسبت بهر یکی
از شما که بی سپاس بوده روی ارادت بما می آورده باید مطیع و منقاد حکم دارا بوده اید و احتمال دارد که در بیت بی سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی
در حق شما نوازشها بکنیم و منت ننهیم و درین اشارت است بآیت ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و درین بیت که بیت جهان آفرین جل کار ساز
توانا کن ناتوانا نواز ؛ ناتوانا بدون نون بعد الف بمعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افادت معنی ذو صاحب
میکند لهذا ایراد لفظ نا بران درست شد و اگر الف ملحق نمی شد بی توان گفته می شد و تناظر هم مقتضی همین است که توانا بعد از الف
نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگرچه در معنی خللی نمیشود لیکن بموافق قاعده مذکور بی توانان گفتن لازم می آید چون بی زبان
و بی حقیقتان که نازبان و ناحقیقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی جمع واقع میشود و بر مثال کلمه
نیست که نه بر جمله اسمی و فعلی هر دو در آید بر خلاف نی که بر جمله اسمی در آید و بر جمله فعلی نیاید و نی چون بر جمله اسمی در آید جمله دوم نیز معقد به
همین نی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در مصرع چهارم این رباعی شیخ جامی گفتم اثر تو صبح دل کشائی ؛ سوزم کرت نه بینم مبرا

چو رخ نمائی ٭ نزدیک اینچنانم دور اینچنانکه هستم ٭ نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی ٭ و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از دی
استعمال کنند و گاهی از برای نفی خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند اول چنانکه گوئی تر صبا آورد خاک آن در نی سرمه چشم من ای
بلکه سرمه چشم کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه بیت همون داد زیور قند را ٭ سمرقند نی اینچنان چند را ٭ بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام
معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند پدید مثلا کم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت مراد از یکی بود و بیان
یکی و دوستی فراوان فریب اندکی ٭ چه غرض آن نیست که من بجمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست که فریب اصلا نیست چنانچه ناصحی گوید کم
دروغ گفتن بگو سے و غرض آن می باشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ مبالغه باشی لیکن اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای
بشریت از اقسام چنین قبائح بالکلیه پاک نمیتوانند ماند پس اگر با حیطه رام کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی
است درین بیت بیس و بیش چون افتادم یکی است ٭ فروغم فراوان فریب اندکی است ٭ حاصل شرح جواهر اینکه اسم ذاتی ای منسوب بذات
که آن را عینی نیز گویند و موصوفش توان گردانیدن بر دو نوع باشد یکی اسم مضمر دوم اسم مظهر و اسم وصفی ای منسوب بوصف که آن عرضی است داخل
باشد درین اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه غیر آن و از خواص این دو تا است تفضیل و عدول وغیره و تفضیل بصاد منقوطه در باب دوم گذشت
و عدول آنست که اسم را با حرف نفی مرکب سازند و معدول نامند و در عجم اکثر اسم وصفی بلفظ نا معدول شود مثل ناکس و نادان و ذاتی بلفظ بی مثل
بیدل و بی نشان و الفاظ کم وغیره مثل غیر جنس و کم شعور در معنی قریب اند و گاهی عکس آید مثل بی روزگار و بی نوکر و ناچار و در عربی هر دو جنس بلا معدول
شوند مثلا لاعاقل و لاحاصل و لادوام و لاعلاج و اسم ذاتی در حالت عدول وصفی گردد و اسم وصفی معدول و نامعدول در حالت مصدریت
و معرفه شدن ذاتی شود مثال اول نیز کامی و ناکسی و بیدلی و مثال ثانی شوخ ما و خوش خرام شما فصل در بیان چند حروف و کلمات
متفرق که اکثر در عبارت فارسی آیند از انجمله است بی آنکه بر دو کلام که اول منفی دوم مثبت باشد آید و بی آنکه مثالش آورده شود بر خاطر صاحبان
نفی و اثبات ثبت است جامع خیر باد کلمه دعائیست که در وقت ملاقات گویند امیر خسرو فرماید بیت اکنده سکه روستائی درست ٭ سلام از من بی
خیر باد از نخست ٭ و نیز کلمه رخصت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خیر باد و خدا حافظ بیدل گوید شعر هست اندازی جهابت تشیرش بسان
بدبختی و توسنان درشت لجام انگوش خواباننده حلقه بگوش اسیر نکوئی حوار لک افشاننده در خیر باد شبوه حرفی ای سرکشی زلالی گوید بیت هر انکس که
لب او نوش میکرد ٭ جهان دم خیر باد بر نوش میکرد ٭ و این بمعنی اول مقابل خیر مقدم است که عرب در وقت قدوم گویند جمال الدین سلمان گوید بیت از نور
کو قدم در جهان نهد ٭ گوئی سپهر در جهان خیر مقدم است ٭ بر بمعنی علی نیز حرف جر است بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی چون زید بر سقف است دوم
مجازی چون بر خالد دین است امیر گوید بیت تا بجا حریر باشد ای مه عهد پیمان مست ٭ بسته بر اخست با بر رشته جان من است ٭ و بمعنی بار درخت و مثال
آن و تن و سن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و بمعنای به جهت و طرف و جنب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر
و نفع و فائده را هم گفته اند بمعنی دیگر لوح خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هند و
آن نده را نیز گویند و امر بردن هم هست یعنی ببر در جواهر نوشته بمعنی الفصال و الصاق محمد عرفی گوید بیت دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی
که قدیم است و حدیث چو خداوند علیم ٭ خواجه نظامی فرماید ابیات غلامان گلچهره و دلربای ٭ کمر بر کمر گرد تخت بپای ٭ ز بین بر زمین تا باقصای

روم ؛ بحر شسته دریا بلرزید بوم ؛ زمین متصل زمینها اگر محمول بر معنی علی باشد پس زمین بر زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه از شیخ شیراز
درین بیت انگه چون پسته دیدمش همه مغز ؛ پوست بر پوست بود همچو پیاز ؛ نیز از وست بیت بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ؛ بر ما و خدای
جهان آفرین چرا ؛ و چون بر عوض مقدمه چیزی اخذ یا ترک کرده شود و میگویند که بر فلان چیز فلان چیز گرفت یا ترک کرد مثلا صاحبی نوکر برا دشنام داد
در پنحال میتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری گذاشت بر دشنام و درینصورت مدخل لفظ بر سبب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خواجه نظامی
درین بیت جهان زانکسی راست کو در نبرد ؛ ز پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد ؛ ای بر مرد ضعیف و زبون و بمعنی الی چنانچه درین بیت سکندر بتاریکی آرد شتاب
ره روشنی خضر یابد بر آب ؛ و خواجه شیراز فرماید بیت مژه سیاهت ار کرد در خون ما اشارت ؛ ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا ؛ و چون
بر بصیغه مصدر یا اسم فاعل آید و بصیغه مفعول درست نیست پس درین عبارت شیخ ابو الفضل که بر مضامین مختلف علوم گشت ظاهرا لفظ معلوم مصدر
است چون مفتون و محسود بمعنی فتنه و حسد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته اند یعنی باندازه قامت او دوخته اند محمد عرفی گوید بیت
نه اطلس فلک نه شود عطف دامنش ؛ بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس ؛ و هرگاه چنین گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر مخصوص
بفلانی گردانیده اند و بدیگری نمیرسد بیت لباس فقر بر انداز من است سلیم ؛ که جامه ایست که بر قد من بریده خدا ؛ و بمعنی فی نیز مرحمت
الهی گوید بیت از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا میشود ؛ مجلسی کانجا دو بد مستند غوغائی شود ؛ بمعنی میشود و بلفظ دل رسانیده پس اگر
این حروف نباشد بمعنی فعل بر اسم حیوان نشود و در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را
نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابیکه در کتابها بنویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده
و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بپاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل دریدن را هم گویند و وقتیکه مرکب شود
پیچو بردهٔ و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سحر در خوانند با سین و حا و را حطی بی نقطه بر وزن فغفور و پشه را نیز گویند که بعربی بق خوانند
و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی درون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سر کل گویند
و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند بیع در جواب نویسند بمعنی فی و این محذوف نیز آید میرزا
صائب گوید بیت با تیرگی بساز که ابروی عنبرین ؛ یکشب سفید گشت زمنت بلال را ؛ خواجه نظامی فرماید مصرع زن آن به که در زیر
بود پای او ؛ بپای در پای او و بمعنی الی اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت تا نمازی نشود دیده من بنده باشک ؛ بعشق در نشود بخت که کنم در تو
نگاه ؛ شیخ شیراز فرماید بیت غیر از تو ملاذ و ملجا ام نیست ؛ هم در تو گریزم ار گریزم ؛ بمعنی پیش خواجه نظامی فرماید ابیات مشو عاصی بدر
خداوند خویش ؛ خداوند ملکم به پیوند خویش ؛ ز بس رنگی گشته بر خاک راه ؛ زمین گشته در آسمان روسیاه ؛ و بمعنی راه که بهتم مفعولیت است
خواجه نظامی فرماید بیت ز تو آمیتی درین آموختن ؛ ز من دیو را دیده بر دوختن ؛ دیو نوعی از اشباحین ؛ تسبیع و بمعنی قرب و
مصاحبت امیر خسرو گوید بیت دل تو داد دست نشانی مرا ؛ در تو بسم کرسانی مرا ؛ و بجهت تزئین کلام نیز آید و این در مصادر و افعال
باشد چون در خواستن و در بستن و در دادن خواجه نظامی فرماید بیت ز نه چنین بیشه بر دو بشی یکی در ستاند یکی در دهد ؛ و از عهده
برآمدن معنی برآمدن حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت ز ره کرد کمان غمزه غماز شفائی ؛ که حوصله که ز عهده این ناز درآید ؛ چه مدار قافیه این غزل بر

و نازو در آید ردیف است اندر در آمدن و در آوردن بمعنی اندرون بود در آمدن و در آوردن یا از راه در متعارف این جهت سنوح ایهام بود از اینها دیگر که متعارف نباشد
عربی نیز آمده مولوی معنوی فرماید بیت اطلبوا الارزاق من اسبابها ٭ ادخلوا الابیات من ابوابها ٭ طلب کنید رزقها را از اسباب آنها
و داخل شوید خانها را از دروازه های آن و این مجاز است از عالم ذکر عام و اراده خاص باقر کاشی گوید بیت کسیکه دست خیالم بدامنش
نرسید ٭ به بین چگونه در آمد ز روی تخت‌ش لی زد در من ٭ و در قسمی بیت بهر خوردن دوستان و سفره ٭ بیا ریکه غافل در آید ز در ٭ یعنی قسم معشوقی که درون
خانهٔ عاشقی در آید و غافل باشد و نداند که این خانهٔ کیست و آن خانهٔ عاشق باشد و درویش واله هروی گوید بیت واعظ سحری از در میخانه در آمد
سر کرد سخن ها که کند هرزه درائی ٭ یعنی در میخانه در آمد و شروع کرد بوعظ و نصیحت که پیش رندان هرزه درائیست پوشیده مباد که درین هر دو بیت در
قسمی گفتن تکلف بحث و مخفی نماند که گاهی کلمهٔ در و بر بجای باء اتصال و التصاق هم استعمال کنند چنانچه خواجه نظامی فرماید ابیات سنان در سنان
رسته چون نوک خار ٭ سپر بر سپر بسته چون لاله زار ٭ زبان در زبان کینج پرداختیم ٭ وزان جمله سر جمله ساختیم ٭ و هرگاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری
ملحوظ باشد و لفظ در در ان در آید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ میباشد چنانکه گویند صحرا در صحرا لشکر و دشت در دشت فوج و گویا معنی ضرب که عمل اهل حساب
در ان ملحوظ است نیز از و کلمهٔ را لغت سروری ترجمه است اینکه لفظ را علامت مفعول است و گاهی استعمال یابد بمعنی لام جاره برای تخصیص و گاهی
استعمال یابد برای قسم و گاهی زائد آید تمام شد ترجمه و فرا آنی ره در شرح قصائد اوحد الدین انوری نوشته که هرگاه کلمهٔ بهر یا برای با کلمهٔ را جمع
شود حکم بزیادت را اولی است چه را زائد در کلام فصیح از قدما نیست که نیست و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان
که توجیه ممکن نباشد بزیادت را قائل باید شد چون از برای بوزن نصیر اگر از برا بحذف همزه و از برا بحذف زا مخفف از برای است و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای مترادفات آن افادت معنی علت و سبب میکند پس لفظ را نیز درینها زائد
باشد و چنین زیادت بلکه زیادت ازین در کلام قوم بسیار است مثلا درین بیت میرزا صائب که بیت آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ٭ خواب
در وقت سحرگاه گران میگردد ٭ هر چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتصار از ان بر غیر در درست است زیرا که در حرف است و حرف تنهائی آید بر خلاف کلمات
سه گانهٔ دیگر که هر کدام لیاقت آن دارد که تنها آرند پوشیده مباد که قوله هر چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت یعنی لفظ در و وقت و سحر و گاه که در مصرع دوم
بیت میرزا صائب مذکور گشته دلالت کند بر معنی ظرف قوله و اقتصار از ان مشار الیه آن هر یک ازین چهار لفظ مذکور است قوله بر غیر در یعنی اقتصار
بر کلمهٔ در نمودن درست نیست زیرا که در حرف است و حرف تنهائی آید قوله بر خلاف کلمات سه گانهٔ دیگر یعنی کلمهٔ وقت و سحر و گاه که هر کدام لیاقت آن
دارد که تنها آرند زیرا که هر یک ازین سه تا اسم است امیر خسرو گوید بیت اگر چه تن من زپی سوز راست ٭ رحمت تو از پی این سوز راست ٭ دیگر معزی
گوید بیت از بهر تراتو به و سوگند شکستیم ٭ بر کف قدح باده نهادیم دگر هیچ ٭ حکیم سنائی گوید بیت آن کبک مرقع سلب برجسته من ٭ از
غالیه غال ساخته از بهر نشان را ٭ و اوحد الدین انوری گوید بیت فاتحه داغش از زمانه همی خواست ٭ شیر سپهر از برای لوح سرین را ٭ سید حسن
اشرفی گوید بیت از غیر سیر نیز ز نی بخود آسا می ٭ زیرا که خردمند نیاسود ز اغیار ٭ مولوی معنوی فرماید بیت بگو دل را اگر دو غم نکرده ٭ از آن
غم خوردن کم نکرده ٭ بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه از سید حسن اشرفی درین بیت یا رب سببی ساز که آن سرو روان
را ٭ آرد بر ما بخت علی الرغم جهان را ٭ و خواجه جمال الدین سلمان گوید بیت امید زندگانی را که دارد ٭ تن رنجور من چون جان روان است ٭ اما

علم مفعولیت گاهی در وسط ترکیب اضافی که مضاف الیه در آن مقدم باشد واقع میشود و درین صورت دال میباشد بر فاعلیت مضاف یا مفعولیت
وی نخستین چنانکه گوئی زال پسر پهلوان شد و شیخ شیراز فرماید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر * که گفتی بدوزند سندان بتیر * و دومین چنانکه گوئی ایرج
پسر کشته ای پسر زید را و خواجه نظامی فرماید ابیات نخستین صف میمنه ساز کرد * ز تیغ اژدها را دهن باز کرد * چو بشکست از هیبت رایت را * به
آئین زردشت * اینکه گزارنده صراف گوهر فروش * سخن را بگوهر برآمود گوش * اما جائیکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا از اضافت باشد آنجا که ذکر را
واجب نیست بلکه اکثر می آرند چنانکه گوئی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت هلاک حوصله دیده بی گستاخم * که چون نظاره نیز
تاب می آرد * خواجه شیراز فرماید بیت خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب * بیمار باز پرس که در انتظارمت * و برای تخصیص چون منت خدا را ام
فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد خواجه نظامی فرماید ابیات که چون صبح را شاه چین بدا
عروس عدن را بدیبا رداد * زهر شاه کامد جهان را پدید * بدست تو داد آفرینش کلید * چنانکه سخن بگرفت خرطوم را * که زندان او شد بر و بوم را * و درین
اشارتست بآنکه آن بر و بوم که محل عیش و طرب وی بود بهمان بعینه مقام نکال و وبال او گردید میر خسرو گوید بیت تخم تکبر مفتنان سینه را * پشت بده
صحبت دیرینه را * و بمعنی علی خواجه نظامی فرماید بیت شه از هول آن بازی سهمناک * بترسید کافتد سپه را هلاک * حکیم محمد عرفی گوید بیت حرمت
اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی * که بهر سینه گرم و دل بریان نمکدانش * چه صله لفظ حرام و لفظ افتادن که برای نزول است برمی آید و بمعنی من
اجلی از آنکه سببی بود یا تبعیضی یا انتزاعی اول چنانکه شیخ شیراز فرموده بیت قضا را من و پیری از فاریاب * رسیدیم بر خاک مغرب به آب * قضا را ای
قضای الهی و دوم چنانچه میرزا جلال اسیر گوید بیت دشت دشت از گرد راهم باز میماند سراب * گرچه دور افتاده ام کاهل روان عشق را
ای بازکاهل روان عشق سوم چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت دهن ناگشاده لب انگبین * که آید لب غنچه را بوی شیر * ای از لب غنچه و در وقت
التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت خدا را سوی مشتاقان نگاهی * بیا پیکر نباشد گاه گاهی * تمام شد کلام او دیگر آنکه میان لفظ
زاد بوم نویسند غلط است بلکه زاد بوم از قبیل کیهان خدیو و محض برقلب ست بمعنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب مسقط الراس بفتح
گویند جامع سعدی فرماید بیت ولراکه برمراد جهان نیست دسترس * در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت * در شرح نویسد زاد بوم مقلوب
الاضافه است بوم زمین تیار ناکرده و زاد ماضی مطلق از زادن و درینجا حاصل مصدر مستعمل است بمعنی پیدایش یعنی زمین پیدایش گو بضم کاف
فارسی برای تساهل و بی پروائی آید همچو مال اگر رفت گو رفته باشد و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و بثانی مجهول گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند
گوئی مضارع حاضر از گفتن و بمجاز بمعنی بشبه و شک آید مانند گویا بکاف فارسی شیخ سعدی فرماید نثر گفتم از این یکی سر بر نمیدارد که دوگانه بگذارد چه
چنان خفته اند که گوئی مرده اند هم او فرماید بیت گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش * ناخوشتر از آواز مرگ پدر آوازش * و گویا بر وزن جویا
یعنی سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز بسیار نیک را نیز گفته اند و بمعنی ظاهرا و غالبا هم آمده است تبع و گاهی در آخر
گوئی الف زائد آرند جامی فرماید بیت همی رد گویا چون ناشکیبی * بلوح آرزو نقش فریبی * معهذا و با وجود که برای ترقی * قبل ایند
هر دو متحد الحال اند چنانچه ابو الفضل به فیضی نوشته انچه مرقوم شده بود که هر چند جزع و فزع را امید اثر که پسندیدست و با هر که مقدمات آن در شب
سینم و قبول نمی السیند معهذا نتیجه بخش شود و چراغ در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمی شود و سوای این استعمال تفی بچند قسم می آید اول آنکه با وجود

دو کلام متغایر آید اگر کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعد وی منفی بود سعدی فرماید ع با وجودت ز من آواز نیاید که منم ٭ مثال نثر من همیشه بخدمت
می آمدم و با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام مابعد مثبت بود مثال بنده گاهی شرف اندوز تجرا نوالصحبت
نشد با وجود این از عطای جزیل سرفراز فرمودند و گاهی هر دو کلام مثبت باشد سعدی فرماید نثر نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و
ملکت و غلامان و کنیزان دلاویز و شاگردان چابک دارد و گاهی هر دو کلام منفی سعدی فرماید نثر درایم که ترا در محبت این منظور علتی
و بنا بر مودت بنوعی شیفت با وجود آن معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان بردن و لفظ بندوبست در استعمال کنایت
از جریان امور بوجه احسن و انتظام ضبط و ضبط بمعنی نگاه داشتن و نسق ترتیب کردن و ضبط و نسق بمعنی بندوبست آمده و لفظ کم و کاست
هر دو اگرچه باعتبار وضع با هم مرادف اند لیکن باعتبار استعمال لفظ کاست بمعنی زیادت مشود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر بکلمهٔ
بی مستعمل شوند چنانچه بشخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت انجا را بی کم و کاست برنگارند یعنی در تحریر کم و زیادت نکنند درین صورت
هر دو لفظ مذکور با یکدیگر مباین و متغایر شدند و لفظ ظاهر و پیدا در مقامی که هیچ اخفا نباشد می آرند چنانچه بر رای ارباب سخن دقیقه یاب
ظاهر و پیداست و کلمهٔ قطع نظر بر دو کلام آید و راجح گردانند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از روی نصیحت گفته شود که قطع نظر از تحصیل علم
که شرف دین و دنیا و آخرت است از صحبت نااهلان احتراز باید کرد و گاهی بدون طوق کلامین در استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابوالفضل در
تعزیت والدهٔ بوالدخود نویسد راه بصری رفتن قطع نظر از انکه عمر را بعبث صرف کردن و انفاس قدسی را در نامرضیات الهی مصروف داشتن
است بانفس افسرده عالم قدس ضرر بیشتر رساند و کلمهٔ علاوه و ضمیمه بجهت افادت ازدیاد ماقبل خود می آید چنانچه ابوالفضل در رقعهٔ بخانخانان نویسد خصوصا
روزی چند که مانند در مقام گوشه نشینی یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده درباره
بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ اینحال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جا نگاه تر بود شد
و علاوهٔ اینحالت بر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل اشقیا و هم بود در رقعهٔ بخانخانان نویسد الحمد لله که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
برنگی نفسوی پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنا روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن
بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن وجوه وامین طرق صورت بست تکلیف که بعنایت الهی با بسر اوضاع خطابی که منتهای متعلقی پنجهزاری ان حال
و ماضی بوده ضمیمه آن شده ای پس چگونه داغ نخواهند شد بلکه بطریق اولی داغ ابنا روزگار زیادت خواهد شد و لفظ گیر و دار هر دو صیغهٔ
امر است یعنی این را بگیر و آنرا بگذار که در مقام حکومت گفته شود و کنایت از کر و فر است و لفظ نیز که ترجمهٔ ایضا باشد در صورتی که دو حکم
مختلف بیک شخص یا یک حکم بدو شخص متعلق باشد می آید یا دو حکم متحد بیک شخص نسبت کرده استعمال کنند مثال اول زید گلستان میخواند و نیز می نویسد
مثال دوم زید بوستان میخواند و عمرو نیز مثال سوم زید گلستان میخواند و بوستان نیز و هنوز برای تجدید جمله آید چنانکه گوئی زید نشسته است
هنوز و عمرو نیامده است هنوز و در برهان نویسد هنوز بروزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد و کاف کن سعدی فرماید بیت چو بخشش کنی
زکاف کن ٭ نگر دانچه گفتند بکاف کن ٭ پوشیده مباد که گاه باشد که تغییر حرفی بحرفی از ایهام کنند مثلا تاء تشریف گویند و تشریف
شنیده و سخن گو بند و سخن خواهند انوری گوید بیت تا تشریف صاحب عادل ٭ که جهانرا بعدل چون عمر است ٭ و از همین قبیل است که سعدی کاف

گه سوم مراد از آن لفظ کن در اشتر پوشیده مباد که بعض الفاظ در فصول گذشته و آینده مکرر مرقوم است اینها را مشترک لفظی باید دانست اگر وضع
لفظ برای معانی جدا جدا باشد مثل کلمهٔ عین و اگر لفظی برای معنی موضوع و برای دوم مستعمل حقیقت و مجاز چون اسد و اگر لفظی برای دو معنی بوضع اول
نقل باشد منقول است همچو صلوة و نماز و صوم و روزه و نیز بعض الفاظ نظر بعض معانی اسم است و بعض آخر فعل و بعض دیگر حرف همین قیاس الفاظ
در فارسی می آید **فصل** در بیان اصوات که آنها بر سه گونه اند یکی آنکه از آنها صوت و آواز که صادر شود از حیوانات چون عاق بکسر قاف و کاف
تنوین داده شود و آن حکایت صوت غرابست و نیب بکسر شین معجم و سکون یای تحتانی حکایت اصوات لبهای شتر باشد نزد نوشیدن
از جمادات مثل طق بر فتح طاء مهمله و سکون قاف حکایت صوت سنگهاست نزد وقوع بعض بر بعض و بکسر طا صوت غرک است در حالیکه
از کناره نهر و قب بفتح قاف و سکون با حکایت وقع و افتادن تیغ است بر ضریبت بفتح ضاد و کسر را بر وزن فعیلت بمعنی مرد زده
شدن بتیغ و دوم از آنها چیزیست که صادر شود از انسان نزدیک عروض معنی بر آنرا در نفس همچو قول ندامت کننده یا تعجب کننده وی
بفتح واو و سکون یا که در محل دردی بر زبان آید و همچو قول درد مند آه بمد همزه و همچو قول سرفه دار اح بضم همزه و سکون حاء مهمله و همچو قول
اف بحرکات ثلث همزه و تشدید و تخفیف فا و این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال هستند بر معانی بواسطهٔ طبیعت و سوم از آنها اصواتی اند
که آواز کرده شود بآنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از آنها همچو آمدن یا رفتن و نوشیدن یا خوردن و نشستن یا برخاستن هم
جز آن همچو نخ بر فتح نون و تشدید و تخفیف خاء نقطه دار میگویند نزدیک نشانیدن شتر و هلا بفتح ها و لام و بالف در آخر برای زجر
و سرزنش مر خیل و اسب را و عدس بر فتح عین و دال مهملتین و سین بی نقطه زجر است مر بغل و استر را و هید بکسر و بفتح آن و سکون
یاء تحتانی و دال مهمله در آخر زجر است مر ابل و شتر را و این الفاظ نیستند امر و نهی چه اینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ اصوات
اند که عادت گرفته اند این حیوانات نزدیک نزدیک صدور اینها از انسان باقدام بر این امور و در پارسی ازین قسمها است بچ بچ بضم بای
بای پارسی و سکون جیم عجمی کلمه باشد که شبانان بز ابدان پیش خود خوانند و نوازش کنند تی تی بکسر هر دو تاء فوقانی هر دو یای تحتانی کلمهٔ
که مرغان را بدان طلبند و قاقا بدو قاف و دو الف آواز زاغ و کاغ کاغ بکاف عربی و بالف کشیده بر وزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ
را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند خرخر بفتح دو خاء نقطه دار و سکون دو راء مهمل آواز و صدائی که بسبب گلو فشردن از گلو در خواب کردن
از بینی آدمی بر می آید و شکاشک با شین نقطه دار بر وزن چکاوک آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بر آید چکاچک بفتح اول بر وزن
پلارک مخفف چکاچاک است که صدای زدن شمشیر و گرز باشد از پی هم و صدای برهم خوردن دندانها نیز گویند و چکاچاک بر وزن غمناک صدا
و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد **فصل** در حروف تشبیه و آن در لغت دلالت است بر مشارکت امری مر امر دیگر را
در معنی پس امر اول مشبه است و امر ثانی مشبه به و معنی وجه تشبیه شد و از قید معنی احتراز است از مشارکت در عین مثل شریک شد زید
عمرو را در خانه و این نامیده نشود تشبیه و مراد از آن در علم بیان دلالت باشد بر مشارکت امری مر امر دیگر را در معنی بحیثیتی که نباشد آن دلالت
بر وجه استعارت تحقیقی که آن بودن مشبه و مشبه به هر دو امر محقق مثل دیدم اسد را در حمام ای مرد شجیع را و نباشد بر وجه استعارت بالکنایه
آن ذکر نمودن مشبه است و مراد مشبه به بوده باشد مثل فلو بر دو منیت اظفار ها چند را منیت بمعنی موت است و اظفار جمع ظفر بمعنی ناخن

بمعنی درنده و بیا شد بر جهٔ تجرید یکه ذکر کرده شود در علم بدیع و آن انتزاع نمودن باشد از امر ذی صفت امر آخر یکه مثل آن باشد دران
صفت از روی مبالغت برای کمال آن دران مثل ملاقات نمودم بزید اسد را پس مدر ستیکه درین سه تا دلالت است بر مشارکت امر
مر امر آخر را در معنی با اینکه چیزی از ینها نام نهاده نشود بتشبیه پس تشبیه اصطلاحی بر رای ماتن مطول دلالت است بر مشارکت امر مر امر آخر را
در معنی نه بر وجه استعارت تحقیقی و استعارت بالکنایة و نه بر وجه تجرید پس داخل شد دران مثل زید اسد است به حذف ادات تشبیه
و نحو قوله تعالی صم بکم عمی بحذف ادات تشبیه و مشبه جمیعا ای هم کصم پس بدرستیکه محققان بر این اند که تشبیه بلیغ است نه استعارت و ارکان
تشبیه چهار اند دو طرف آن یعنی مشبه و مشبه به و وجه تشبیه که وصف معتد به باشد و ادات آن مثل زید چون شیر است در شجاعت در
جواهر نوشته سا و سان و اسا و سا که مخفف یکی از ینها است و دس و دیس بدال و فش بفا و وش بواو و واری و وار و آن و ون و
وند بواو که آمده مزید علیه آن است و مان و مانه و مانا و مانند و مانده و رنگ و کردار و بعضی از ینها مصدر بهار تازی نیز آمده چون بمانند
و برنگ و بکردار و بسان و چون و چو و همچو و کاف و تا بفوقانی و دیز و دیزه و پانزده لفظ یعنی وار سار آسا سان دس دیس وش
فش ون وند او مند و قانون بعوم همین باب گذشت وار بوا و واری بیاء معروف چنانکه گویند گل واری و نبات واری
و این محاوره اهل تور است چون و چو مرکب از بیت مثلا چنان و چنین و چنو و چه و همچو مخفف چونان و چونین و چون او و چون همچون آنا بمعنی
چنانچه محمد سعید اشرف گوید بیت چون نماید یک خیابان باغ از آیینه هست ملک وارث در زیر گردون آنچنان ؛ میرزا صائب گوید ابیات
چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل ؛ بر فراز این عمارت بر بنای آسمان ؛ چون تشنه که آب خورد در میان خواب ؛ خوردم جواب چشم تو در خواب
میخورد ؛ از آن در دست نگذارد قدح چشم فسون سازش که هر جا ؛ چون آیینه آورد بر سر نازش ؛ خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات آن
زمان که گرد میدان چون ستم ندیده گشت گور شد و آن نفس کز بانگ اسپان گوش گیتی گشت کر ؛ پشته سواران در میان نیزها جولان کنان ؛ چون مه اطراف
نیستان روز کین تیران نر ؛ چون باطراف چمن یاقوت راسیمین حباب ؛ بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری ؛ تقدیر ایشان در ترازو چو مه
در شب آفتاب ؛ بار ها بشکسته حبه زهره را قدر و عیار ؛ و خواجه نظامی فرماید بیت فرو گفت لختی سخنهای تخت ؛ چو گوید خداوند شمشیر و
و محسن تاثیر گوید بیت گل چنان بی تو بهار چمن می پوشد ؛ آنچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد ؛ و برای استفهام اما بمعنی چگونه میرزا صائب میگوید بیت
آیینه کی بچهره شبنم فشان رسد ؛ چون آب ایستاده بآب روان رسد ؛ و بمعنی چه بیت روز و شب آورده ام در معنی بیگانه روی ؛ چون کنم صاحب
ندارم آشنا روی دگر ؛ محمد عرفی گوید بیت جلی کنم این نامه را گر تنگ چون کنم ؛ حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن ؛ و بمعنی چرا امیر معزی گوید ابیات
طبع زبوی همت تو تازه چون شده است ؛ گر بوی همت تو چو باد بهار نیست ؛ جام بچال در که تو شاد چون شده است ؛ گر خاک در که تو چو زر عیار نیست
و بمعنی که چون تا چه بمعنی تا که میر معزی گوید ابیات تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل ؛ روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار ؛ چون
نهار افزاید و خت ؛ بخت و عمر تو ؛ بخت و عمر دشمنت چون لیل باد اندر نهار ؛ و بمعنی شرط در ضمن لفظ اگر آمده و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه
و مشبه به آرند و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه نظامی فرماید بیت بنا کرد شهری چو شهر پری ؛ شهره بدو شیان گسی و بری ؛ و منسوبست
شیخ ابی علی سینا این رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود ؛ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ؛ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ؛ پس در همه دهر یک

مسلمان نبود؛ و بمعنی چنین میگویند که فلانی را چنین زدم که جانش بلب رسید ای چنین زدم که جانش بلب رسید و اوحدالدین انوری گوید بیت
مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ؛ کند تشکل بخاری چو گنبدا زرقای ؛ چنین کنند و میتوان که درینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون او میرمعزی
گوید بیت کرد او زیستی بهنر خلق را چنو ؛ افاق تخصوت و بی داور بستی ؛ داوری اول بیاء وحدت و دوم بیاء معروف بروزن لاغری
جنک باشد و چنان و چنین معا در جای استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین بیت اگر از خویشتن چو نیست چنین
چه خبر دارد از چنان و چنین ؛ و چون حرف ندا بر نها آید افادت معنی تحقیر و تذلیل منادی کند و این بمنزلت ایا تیا باشد بزبان عوام هند که
نوعی از دشنام است اوحدالدین انوری گوید بیت بانک برزد خر در اکه خموش تو که باری ای چنان و چنین ؛ تا ظاهر انخفف هما است
بمعنی هم مثل کاتبی گوید رباعی چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ؛ بی صورت خوش مباد خالی جائی ؛ هر بار که هست نای او بتوان یافت
تنبور نیست آنکه ندارد تائی ؛ و ظرف لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی ما نحن فیه و تار ساز تمام شد حاصل کلام او و بیان کا
و دیر بکسر دال مهمل و سکون ثانی مجهول و زاء نقطه دار رنک و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شب رنک
و رنک سیاه را گویند خصوصا و رنک خاکستری بسیاهی مائل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر از کاکل تا دم خط
سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیک و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم ریزند کشیده
و چنبر دایره و غربال را نیز گویند و دیره بمعنی زن ریزه بمعنی دیر است **بع** بدانکه اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت گویند
چنانچه زید مانند شیر است در جرأت و اگر در اضافت باشد مناسبت چون پسر زید مثل پسر عمرو است و اگر در شکل باشد مشاکلت نامند مثلا دو مثلث
△ △ یا دو مربع ☐ ☐ ☐ و اگر در وضع باشد موازات خوانند مثلا دو خط متوازی آن خطوط اند که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی
ملاقات نکنند این دو خط اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو این دو خط ═ و دو سطح متوازی آن سطحها است که تماس نکنند چنانچه
در سطحین مستدیرین غیر متوازیین میشود و ملاقی نکنند اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو درین دو سطح ☐ ☐ و اگر در اطراف
باشد مطابقت گویند مثلا اطراف دو مثلث که سه خطوط محیط اند بسطحی و اطراف دو مربع که چهار چهار خطوط مستقیم محیط هستند بسطحی و این همه اغراض
اند و در پارسی بجهت هر یک لفظی موضوع است **بع فصل** در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از آگاه و متوجه ساختن متکلم است
مخاطب را طرف خود تا بخوبی سخنش گوش نهد و برای همین نامیده شود اینها کلمات تنبیه از آنجمله است الا بفتحتین لفظ عربیست لیکن در فارسی
بمقام تعجب استعمال کنند بیت الا ای ابر نوروزی بشبا روزی بمن مانی ؛ نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی ؛ شیخ شیراز فرماید بیت
الا ای خردمند فرخنده خوی ؛ هنرمند نشنیده ام عیب جوی ؛ هان بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری
و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست یعنی زود
و جلد باش **بع** سعدی فرماید بیت هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح ؛ کورا جز آن مبالغه مستغرق نیست هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت عرب
و لغت هندی بمعنی بست باشد مقابل نیست و کلمه ایست که بحث کا آگاهانیدن و خبردار کردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و
گاهی در مقام تحسین گفته اند **بع** بمعنی اول مولوی معنوی فرماید بیت گفت یا رب مر ترا خاصان هی اند ؛ که مبارک دعوت و فرخ پی اند

وبمعنی دوم حکیم انوری گوید بیت خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان ٭ آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را هی ٭ نیز از روایت گفتم ای ای دلیل باید گفت
لفت دوانی کمی چه گویی هی ٭ هیین بروزن شین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب
و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند بایمعنی عربیست مولانا رومی فرماید بیت هین چه او
دستاویز را ٭ ارمغان روز رستاخیز را ٭ و صاحب تحفه و ترتیب این از الفاظ تنبیه شمرده و ازین قسم است آگاه باش و بیا و بباد و بجه در معنی اینها
بود بیت یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ٭ بوداع دل غمدیده ما شاد نکرد ٭ بدانکه کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض
و در عکس برای تنبیه همچنین است در تحفه مخفی نماند که معنی عرض بقول بعضی اظهار محبت وقوع شیی است اگرچه باشد علم بعدم وقوع آن فعل و در عجایب
گوید که یاد دمایندن فعلی است که مطلوب باشد و وقوع آن مر مخاطب را جائیکه ترک کرده آنرا از حاشیه صادق بر فوائد ضیائی مثال عرض
بنا تنصب جیرای آگاه باش که نشود نزول از تو ترد مایل صاحبت نیکی از ما بتو و هر یک ازینها بر سر جمله آید تا غافل نشود مخاطب از چیزیکه القا کند متکلم
سوی آن از ابتداء کلام و اشارت بایمعنی عسکری گوید بیت زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ٭ چو وحک و زهی و حبذا و مان آمده و یک
بکسر واو با تانی مجهول بمعنی ویک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیکبخت وای نیک وای خوب و بعضی گویند بمعنی
وای است که در وقت تاسف و گذشت برهم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت
وای زشت وای زبون وای بد ٭ فصل در بیان الفاظ مدح و ذم فعل مدح و ذم در عربی فعلی است که موضوع باشد برای انشاء مدح یا ذم از
است نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم و حبذا که مرکب است از حب بفتح حا و بای شدد مفتوح و ذا اسم اشارت و در پارسی نیز مستعمل است
نعمت خان در وقایع هشتم نویسد حبذا الاف گزاف قناعت و درویشی که اگر دیناری از جا گیرت کم آید مالک دینار را بتهمت حیا نیت زنده
ملذاری ٭ مثل نعم الرجل زید یعنی خوبست مردیکه زید نام است و ساء بفتح سین و همزه و الف میان این دو تا و بئس بکسر با و سکون همزه و سین مفتوح
همچو ساء الرجل بکر یعنی بدست مردیکه بکر نام باشد پس نعم فعل مدح است و ساء فعل ذم و الرجل اسم است و زید مخصوص بمدح در اول و بکر مخصوص
بذم در ثانی باشد و در پارسی به بفتح با پارسی و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین یا حیرت آمیخته بزبان رانند و تکرار نیز کنند به به بفتح هر دو با فارسی
و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند کمال اسمعیل گوید بیت رو حاسدان چو بینند انکار شعر من ٭ به به زنند در روی ما خدا
رندی ٭ خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ بفتح
با و کسر خا با تنوین و بارک الله گویند زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی یاد دارش نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب
و خوش هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و بایمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد
و رحم و بچه دان را زه دان بگویند و بایمعنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم و روده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان
و خوخو زه صفه و امثال آن و بفتح اول و ضمور ثانی بمکان جوشیدن و برآمدن آب و بفتح اول و خفاء ثانی الف تناسل باشد ٭ و ش بفتح
و معنی خوب خوش شد چنانکه و بند و ش آمدی یعنی خوش آمدی بفتح واو و سکون ها کلمه ایست که در محل تعجب طبعیت بطریق تحسین گویند خهی بفتح اول
بروزن زهی کلمه تحسین است و مرکب است از خه و ی یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین خوشا با ثانی معدول بروزن رسا بمعنی ای خوش ٭ شعر

بعیدلی طبلی گویند نعمت خان در وقایع هشتم نوشته خوشا دعوی آزادی واو وعای بی تعلقی که اگر حکیم تبا گو نفسی به رسد تا شعال ثابت اضطراب زبانت را بهیچ فن در آرکند واخ را

واوو خاتم بجم برفضل کلاح بمعنی نفیس بست که در بازگان باشد و کلمه است که چون اندو بیند و تنبیه چنین صفت طبع ناخوش آید یا از روی ذوقی چیزی بر زبان آرند و در آن تمام طبیعت بطریق تحسین نیز آرند

راست و درست هم بنظر آمده نعم وا ی یا واو و بروزن لای جای را گویند که زینه پایها بران ساخته باشند تا باسانی بتر رفته آب برند

و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل زاری و دردی و والی بر زبان آرند و معنی اول وای بروزن نای هم دیده شده است وی مخفف

وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی و والی و زاری بر زبان می آید و گاهی لفظ هی برای ذم نیز آید بجو زهی نامسعود همچنین است

تحفه شاعری گوید بیت نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وی رباعی وای ازین شاعران نادیده ؛ غلطی را

بجو پسندیده ؛ سرو را قد یار میگویند ؛ سر و چوبیست نا تراشیده ؛ شاعری گوید بیت ترک من وی سخن بر میگفت ؛ هر که دیدش نه وی میگفت

حکیم سنائی گوید بیت باد اگر چه خوش آمد و دلکش ؛ برحدث بگذرد نباشد وش فردوسی گوید بیت قضا گفت گیر و قدر گفت وه ؛ فلک گفت

احسنت ملک گفت زه ؛ حکیم انوری گوید بیت هیچ ای یار خدای دلدار ؛ هم وفا دارد و هم جفا بردار ؛ و در جامع است کلمه سبحان الله برای فاده

معنی تعظیم ما بعد خود و در صورت تعجب آید و تعجب که علت ضحک است اطلاق یا بر برادراک امر عزیبی که پوشیده باشد سبب آن و این تعجب کاهی

سبب باشد بر بکاو گریه را و کاهی علت شود مر فرح و خوشی را و کاهی مر غم و اندوه را و گاهی مر خوف و ترس را و این تعجب عارض شود مر اطفال را

در گهواره و برای همی بخندند و میگریند و قول نعمت خان آمده سبحان الله مشهور است که حلوا در آتش میباشد پس این هم از کرامات آن بزرگ

است که در جنگ میخواهد سعدی فرماید شعر گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور و در دیباچه انشاء ابی الفضل آمده سبحان

این چه نازنینان هوش افزا اند چونکه نازنینان هوش ربا باشند نه هوش افزا و اینجا که نازنینان هوش افزا اند از روی تعجب کلمه سبحان آورده

یاد دار که دیگر جا نخواهی یافت **فصل** در بیان حروف ایجاب و وجه تسمیه اینها بحروف ایجاب اینکه در جمیع اینها معنی ایجابست

یعنی تحقیق و اثبات شود از انجمله نعم بفتح نون و عین مهمله و میم ساکن در عربی مقرر و محقق مضمون چیزیست که سابق آن مذکور باشد و عام است چیز سابق

که استفهام باشد یا خبر پس نعم در جواب اقام زید بمعنی قائم باشد یعنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاست زید پس قول تو نعم بمعنی خاست زید میشود

و الم یقم زید بمعنی لم یقم زید باشد یعنی آیا نخاست زید پس قول تو نعم بمعنی نخاست زید شود و در قول تو نعم در جواب اخبار به قام زید بمعنی قام

زید باشد و قول تو نعم در جواب اخبار به لم یقم زید بمعنی لم یقم زید شود مثال اول برای استفهام است و دوم خبر پس نعم درین مسئله تقریر و تحقیق

مضمون ما سبق نموده و در فارسی عرفی گوید بیت اقبال کرم میگزد ارباب همم را ؛ همت نخورد نیشتر لا و نعم را ؛ سعدی فرماید شعر

ایکه گفتی تو انگران مشتغل اند بمناهی و مست ملاهی ؛ نعم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند

و ندهند و بلی بفتح با و لام و الف مقصور در عربی مختص با یجاب نفی است یعنی میشکند نفی را که در کلام سابق است و میگرداند آنرا کلام موجب

و مثبت برابر است که باشد آن نفی خالی از استفهام مثل قول تو بلی در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قام زید یعنی نخاست زید بمعنی

قد قام میشود یعنی بدرستیکه خاست زید یا آن نفی مقرون باستفهام باشد پس بلی درین هنگام برای شکستن نفی است که در کلام سابق

و نفی گشته همچو قول خدا تعالی الست بربکم ایا نیستم پروردگار شما قالوا بلی گفتند در جواب کلمه بلی ای انت ربنا یعنی تویی خداوند و مالک ما

باصلاح آورده ما پس کلمه بلی شکست نفی سابق را و ایجاب و اثبات ما قبل کرد و گاهی آید بر سبیل شذوذ برای تصدیق ایجاب چنانچه کسی
در جواب اقام زید قائم زید بلی گوید یعنی تصدیق و باور کن که خاست زید و در پارسی لفظ بلی بکسر لام و یاء مجهول آید جامی گوید بیت بلی دل زین سخن آگاه باشد * که از دلها بدلها
راه باشد * سعدی فرماید شعر گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بده دینار خرید * گفتم بلی بده دینار خرید و بصد دینار بدست فرنگ گرفتار کرد
آری ترجمه بلی است ظهوری در نورس گوید شعر و اینکه خود نقش نفیس فتح جهانگیر بر دیباچه نظر موده اند و اعراض منظور است آری بهر فتح کرد عین الکمال
با عقد لآلی شاهوار حرفی لا چار است بیت زخم دندان خورش ناکرد آن لب پرخنده را * قیمت افزون میشود آری عقیق کنده را * گویند امیری
مصرع اول گفته بسوی شاعر یکه حاضر محفل بود دید تا که مصرع دوم هم رساند شاعر جواب گفتن نتوانست و میرزا صائب که نوکر شاعر و حاضر مجلس
بود مصرع دوم بداهة گفت امیر خوشش شده نزد خود در دستخط زینت نمود پس رسید جائیکه رسید راست بر وزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد
سعدی فرماید بیت راست خواهی هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه * فصل در بیان حروف ردع بفتح راء مهمله و سکون دال که
عبارت از منع کردن متکلم است شخصی را از چیزیکه گمان صحتش نموده حاشا عرب گوید حاشا منهم فلانا یعنی بیرون کرد خدای تعالی از آن قوم فلان
کس را و حاشا لله و حاش لله بمعنی معاذ الله ای پناه بر خدای تعالی و کلا بفتح کاف و لام مشدده با الف کشیده میباشد و صله هم پیوسته میباید
خود برای ردع و منع و زجر و تحقیق هر دو عربیست و در پارسی هم آید حافظ فرماید بیت حاشا که من بموسم گل ترک می کنم * من لاف عقل میزنم
این کار کی کنم * ای میفروشتم و کلا تنها نمی آید در فارسی مگر با لفظ حاشا و کلمه حاشا بدون کلا بسیار آید مگر آنکه حاشا اگر بر جمله مثبت آید مقصود
نفی آن بود بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * ای انجزاهد رسید و در عکس اینست یعنی اگر بر جمله منفی آید مقصود
اثبات آن بود چنانچه در قول خواجه حافظ گذشت و این اکثر برای تنزیه آید که عبارت از مبرا کردن شخصی است از حالیکه متکلم آنرا قبیح داند چنانچه
ابو الفضل در دفتر دوم مجمل قلیج خان نوشته شعر حاشا امری دیگر منظور خاطر حق آگاهی شود و خواهد بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق
سلوک باشد فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات نیز گویند آگاه باش که اینها داخل شوند اکثر بر دو فعل خواه هر دو ماضی
خواه هر دو مضارع یا اول ماضی دوم مضارع یا بالعکس برای سبب بودن اول و مسبب بودن دوم و این سببیت و مسببیت حقیقی باشند مثل اگر
طلوع کند آفتاب پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار متکلم چون اگر دشنام دهی مرا اکرام خواهم کرد ترا پس دشنام سبب حقیقی نیست مر اکرام را و اکرام نیست
مسبب حقیقی آن نه در خارج و نه در ذهن لیکن متکلم اعتبار کرد نسبتی را میان این دو تا بجهت اظهار مکارم اخلاق خود یعنی مکارم اخلاق قائل بمرتبه ایست
که دشنام که سبب اهانت است نزد مردم سبب اکرام باشد نزد آن و نامیده شود فعل اول بشرط بجهت اینکه اول شرط میکرد و برای تحقق
دوم و موسوم نامیده شود دوم بجزا بجهت اینکه ابتنا یافته دوم بر اول بجواب جزا بر فعل و بودن اول سبب و ثانی مسبب نیز اکثری است چه گاهی اول
مسبب و ثانی سبب میباشد چون اگر شد روز موجود پس آفتاب طالع باشد و جواب بر نویسد حروف شرط اگر که گر و از مخفف آنست و تا و چون
اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه اما اگر نصیر الدین طوسی در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله سوم آورده که در لغت عرب ادات
شرط همیشه مقرون کلمات افعال باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا بکسر همزه و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی او بفتح همزه و اما بکسر همزه
و مانند آن و در فارسی یا و اگر و آنچه بدان ماند و گر بسیار نیز بجای ... استعمال کنند چنانچه در حدائق العجم آمده و فرمانی ره در شرح این بیت اوحد الدین انوری بیت روزی خود

شادی و نشاط و طرب است ؛ ناف هفته است اگر غرّهٔ ماه رجب است ؛ آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن
و عشرت مشغول میشده اند و دران سال که حکیم این قصیده گفته غرّهٔ ماه رجب بحسب اتفاق شنبه بود و ممدوح ارادت داشته که آن شنبه بواسطهٔ
تعظیم ماه رجب جشن بکند و مجلس می نسازد و خطاب باو نکرده میگوید که اگرچه غرّهٔ ماه رجب است اما روزیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی
اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ
و المعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه در رسم قدما است و ان شاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود عوض یاء تردید استعمال
کرده و درین وقت محصل معنی بیت استفهامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این روز دو جهتین از این
وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است و ازین جهت که غرّهٔ ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت
خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است بآنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غرّهٔ ماه رجب است و این جهت راجح است بآنکه بزهد و عبادت بگذرد
و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غرّهٔ ماه رجب در شنبه شویم غرض حکیم تحریض بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته
و باده خواستن است یا غرّهٔ ماه رجب است و این تجاهل کنایت از آنست که این وضع هیچ بآن نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت
چه روز شنبه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانیده اند و در چنین روز چنین افسرده نمی باشند و همچنین در شرح این بیت این طرفه ترکیب است
بر اعدات نیز تنگ [illegible] چاه یوسف است اگر چاه بیژن است ؛ یعنی جهان چاه بیژن است بواسطهٔ آنکه بر دشمن تو تنگ است یا چاه یوسف است بواسطهٔ
آنکه اکبر پاء تو بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض یاء تردید خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدماء عموماً و اهل خراسان
خصوصاً ارتکاب کرده اند بیت ستمکار خوانیمش اگر داد کرد ؛ هنرمند دانیمش اگر بی هنر ؛ یعنی ستمکار خوانیم او را یا داد کرد و هنرمند دانیم
او را یا بی هنر از این قبیل است از خواجه نظامی بیت اگر آشکارا بدی در نهان ؛ بآن در نشدی تاجدار جهان ؛ ای آشکارا میرفت یا
نهان لیکن در عرف حال در قضایا منفصل یاء تردید می آرند مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد اگر طاق است و اگر جفت
بلی در معطوف جملهٔ شرطی که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصل دارد لفظ اگر می آید چون این جمله حکم منفصل دارد گاهی بر معطوف
علیه یاء تردید آرند و در معطوف اگر ملا صوفی شیرازی گوید رباعی یا صوفی را ز لعل خود کام دهید ؛ ور کام نمیدهید دشنام
دهید ؛ از زلف و دو چشم خود علاجش بکنید ؛ سودائی اگر آشفته و یا دام [illegible] ؛ محل تردد و شک اگر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید
مقام تردید واقع شود چنانکه گویند اگر زید آمد دلالت بر صلح است و اگر نیامد علامت جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن
جملهٔ دوم است که معطوف باشد چنانچه نظامی فرماید بیت گر آید [illegible] گری شهریار ؛ و گر نه بتاراج رفت این دیار ؛ یعنی اگر بیاری
پادشاه بیامد این دیار سلامت میماند و اگر نیامد بتاراج میرود و دو صیغهٔ آمد و نیامد درین بیت هرچند در صورت ماضی است لیکن در معنی مستقبل است و برای
تثبیت حکم و تقریر آن ماضی آورده شد و گاهی در محل استعمال نیامد که آن معنی مترقب و متوقع بود چنانکه گویند اگر چنین روی داد علاج نداشت
و این ماضی هم حکم مضارع دارد مثل سابق و این نیز یک نوع شک است چنانچه ابیات اگر چرخ گردان خطا می نمود ؛ باین خانه دست
آزمائی نمود ؛ شد از جملهٔ آن زیانها که رفت ؛ و گناهی ندارد در آنها که رفت ؛ یعنی این قسم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر نبود و اگر

گناه سکندر نیست وممکن است که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ است و بیت دوم معطوف بود بحذف عاطف بر جزاء مذکور و
خیر المحققین فرماید که درینجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نیست بلکه بمعنی هرچند مستعمل شده و جواب آن در بیت
است و قول او درا نجا که رفت تاکید و تکرار است والا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دان پوشیده نیست که فارسی آنست که گویند
فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه ندارد و برین تقدیر لفظ از درینجا ضرورست پس کلمهٔ از برای تبعیض بود
تا قول او درا نجا که رفت تاکید آن تواند شد منتهی شد کلام او و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعاء شک که بسبب نارسائی و حسرت پیدا
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را به بینم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد افادت معنی لو کند در
کلام عرب و آنچنان است که اگر مثبت درآید افادت نفی کند و اگر بر منفی آید افادت اثبات کند چنانچه ابیات گر نه سخن خوبتر از جان بدی
معجزهٔ عیسی فرقان بدی ؛ گر سخن کار میسر شدی ؛ کار نظامی ز فلک بر شدی ؛ یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزهٔ عیسی فرقان نیست بلکه
معجز پیغمبر ما باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر مردم خوبتر دهند پس جزو اول که منفی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین
قبیل است بیت دوم و بمعنی اگرچه که ترجمهٔ ان وصلی است صلی الله علیه و آله در جای می آرند که جزا بر تقدیر انتفاء شرط اولی بود چنانکه بگوئی اعطی زیدا وان کان فقیرا او ولو اعطاه
یکرم وان کان ناقصا ؛ چه عطا کردن زید بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم بر فرض عالم کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ؛ که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ؛ و میر خسرو گوید بیت ای که نبی گفته خود گفته ؛
مرده توان گفت اگر خفته ؛ و میرزا صائب گوید بیت می نماید گر بظاهر دامن دولت وسیع ؛ دستگاه هش سایه بال همائی بیش نیست ؛
و محسن تاثیر گوید بیت اتفاقا اگر دیر برسد وقت بلا گشتن ؛ تا تیر ولی گشت فدای تو بزودی ؛ و چون در مستقبل افادت همان معنی کند که لفظ اگر کند
یعنی جائی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط یقین نه شد چنانچه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین
سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و لا وقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نمی باشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور باشد
چنانچه بیت سکندر شد هفت کشور نماند ؛ نماند کسی چون سکندر نماند ؛ و از کلمات عناد است خواه و یا و هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آیند
و فرق بینهما آنست که مدخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه از طالب آملی درین بیت نما
کرشمه بود در آئین حسن لیک ؛ مهر و وفا نمی بود یا نبود ؛ و شیخ شیراز فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ؛ یا بنا کن خانه در خورد پیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن ؛ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ؛ و اگر بر معطوف آید فقط نیز مثبت باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمر و او حد الدین
انوری گوید بیت اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ؛ و درین صورت گاهی واو عطف
نیز با او جمع کنند و گویند زید آمد و یا عمر و چنانچه درین بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ؛ تمام شد
کلام او و در تحقیق نوشته لفظ اگر بعض جا بمعنی مساوات دهد چنانکه درین قول ظهوری که بتوصیف بهار گفته شعر بهر سو زد هقانی صبح و شام
خیابان خیابان هوای ارم ؛ یعنی از شدت خرمی چه بشام و چه بچاشت هوا صبحی و سبزه شبنمی مینماید و از آنها است وقتی و هرگاه * و در صورت
او بعالم * و بشرط * و بتقدیر * و امثله همه ازین کلمات اخیر ازین فقرات معلوم شود خط در صورت مهر کردن بران مقبول نزد مکتوب عنه خواهد شد الخ

خط اگر بران مهر شود اه مسئله معلوم بعالم فلان وا نموده فرستید یعنی هرگاه که مسئله معلوم پسند فلان عالم شود و بعد از آن خط فلان بشرط آمدن
نزد شما همراه قاصد فرستید ۞ ای اگر خط نزد شما آید اه قلمدان فلان بتقدیر پسند خاطر نزد ما فرستید ای اگر قلمدان پسند خاطر آید اه تمام شد حاصل
ترتیب سعدی فرماید بیت از مرگ واز قیامت وز گور یاد کن ۞ وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ۞ قوله وقتیکه ظرف متضمن معنی شرط است
تو بشنوی اه شرط است واز مرگ اه جزا مقدم هرگاه بمعنی ظرف زمان آید و متضمن معنی شرط چنانچه نعمت خان در وقائع نجم نویسد هرگاه و تو
قدر خوش اجل را میطلبید ۞ ندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل بگاریان نجم هرگاه ۞ لا یستاخرون را که خوش جان میرسید
درینجا هرگاه ظرف زمان است و متضمن معنی شرط و تو هیچ قدر خوش اجل را میطلبید فعل شرط است و ندای قل لن اه جزا آن اگرچه باوجود ترکیب از
برای شرط است واین بر دو گونه آید اول آنکه جزا بعد شرط آید همچو این بیت اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها ۞ گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها
درینجا لفظ اگرچه حرف شرط است و خوش نبود اه فعل شرط و گرفته ایم اه جزا آن دوم آنکه مستغنی باشد از جزا بسبب دال بودن کلام سابق بر جزا
درین صورت نقیض جزا اولی باشد همچو عطا کردم زید را درهم اگرچه زید غنی بود پس دادن درهم حالت غنا اولی نباشد تمام شد حاصل جامع مع همچو درین
بیت بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار ۞ اگرچه تو که از خاک بر نمیداری ۞ درینجا اگرچه حرف شرط است و تو که اه فعل شرط و قوله بدست
مرحمت تا آخر که دال بر جزا است و مقدم آمده از جزا استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد اگر گاهی مقدر باشد سعدی فرماید بیت گر خود
همه عیب ما اه که در ترکیب دیباچه گلستان گذشت چنانچه درین قول عبد الله انصاری اه کاسنی اگرچه تلخ است از بوستان است
و عبد الله اگر محرم است از دوستان است ای عبد الله اگرچه اه و این دلالت دران دارد که حذف چه بضرورت شعری مختص نیست همچنین آ
در شرح گلستان از محمد افضل آله بادی در تحقیق نویسد گاهی تنها هر واحد از اگر دار و گر با واو و بدون واو هم بمعنی اگرچه آید سید گوید شعر ما خود
اگر بخاک برابر شدیم لیک ۞ چون آب سبز کرده مادر جهان پر است ۞ سعدی فرماید شعر گفت عالم بگوش جان بشنو ۞ ور نماند
بگفتش کردار ۞ در منتخب النحو نویسد لفظ هر چند هم بایمعنی مستعمل شود مولوی جامی گوید بیت برین از دست تو هر چند که بیداد رود ۞ جور
رخ تو بینم هم از یاد رود ۞ مخفی نماند که اما بفتح همزه و تشدید میم در عربی برای تفصیل چیزیست که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذکر مثل قوله
جاء اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فاعرضت عنه اخوت بکسر همزه جمع اخ است بمعنی برادر و بشر بکسر با نام
مردی یعنی آمدند برادران تو اما زید اکرام کردم او را و اما عمرو پس اهانت نمودم او را اما بشر پس روی گردانیدم از وی یا برای
تفصیل چیزی است که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذهن و باشد آن اجمال معلوم مر مخاطب را بواسطه قرائن چنانچه ابتدا نمائی
بقول تو اما زید فاکرمته تا آخر و جاء اخوتک را حذف کنی و مخاطب دانسته است برادران ترا و گاهی بر سبیل قلت آید برای
استیناف و سر کلام بی آنکه مقدم شود بران اجمال متکلم همچو کلمه اما که واقع است در اوائل کتب و دیباچه آنها چه در عربی چه در فارسی
مثل اما بعد این نسخه است مفید در علم طب و نحو آن و هرگاه آید برای تفصیل مجمل واجب است تکرار اما در عربی و حکم نحات
باینکه کلمه اما برای شرط آید و بر دو وجه اول بدلیل لزوم فاء جزا است در جواب آن و دوم سببیت اول کلام مر دوم را چنانچه
در مثال گذشته فا آمده و آمدن اخوه سبب است مر اکرام زید را و اهانت عمرو و اعراض بشر را و در فارسی بدون تکرار آید قدسی گوید

بیت دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل ؛ چشمی چه چشمی همچون در شستن اشکی و طوفان در بغل ؛ و در جامع نویسد که گاهی لفظ اما
در جواب و جزاء لفظ اگرچه و هرچند چون کلمهٔ لیکن واقع شود نعمت خان در وقائع پنجم نویسد اگرچه مردان عرصهٔ آوردگاه برفتن وقت
از دست دادن دانسته‌اند که حیات و زندگی رنگی ندارد و قطع نظر از مدعا دیده‌اند که سرمهٔ انتظار نفعی نبخشد الفهاء زخم شانهٔ زلف خاطر پریشانی و زنگهاء سقف
شده آئینهٔ صورت حیرانی اما حکم والا گوشوارهٔ شمع جمع شد که با آراستگی تمام در جلوگاه یورش درآیند در اینجا کلمهٔ اما در جواب و جزاء اگرچه واقع
و نیز نویسد که لفظ هرچند در مقام شرط آید و گاهی با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فعل آید چه وجودی و عدمی تمام شد کلام او مثال شرط
ولی دشت بیاضی گوید بیت هرچند میروم که نیابم نمیشود ؛ یا دیده بر رقیب کشایم نمیشود ؛ و در اینجا این عبارت که میروم که بیابم شرط است
و جملهٔ نمی شود جزاء آن مثال دوم هرچند سخی ترین ناس هستی لیکن با فلان همسر نخواهی شد و خان آرزو در موهبت عظمی نویسد اما لفظ هرچند
پس مقامش آن بود که در خواش سبب جملهٔ دوم بود و دران مقام سببیت دوم منتفی شده باشد چنانچه درین بیت عاشق دل شده هرچند
آواز دهد کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد ؛ عرفی گوید ابیات این برق نجابت که جدا از گهر من ؛ مدح است ولی گوهر ذات اب و عم را صف
گل و ریحان بهوا بلند نگردد ؛ هرچند هوا عطر دهد قوت شم را ؛ معنی آنست که بزرگی آبا و اجداد مدح آبا و اجداد است نه بزرگی من که ظاهر کنندهٔ
نجابت ایشانم چنانکه هوا که بوی گل به دماغ میرساند و از امنتشر میسازد هیچ کس بوی گل را بدان منسوب نسازد مطلب آنکه علت ظهور شئ
متصف بدان شئ نشود و در کرچند با کاف و جیم فارسی و نون بروزن و معنی هرچند است که مبالغهٔ در چند باشد و چند مقدار است تعیین یا
ربع و در منتخب النحو نویسد که گاهی فارسیان کلمهٔ از اینجا در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از انجا که محمود دنیا مدمن هم بیامدم و در جامع نویسد
لفظ از انجا که بر دو کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گردانند چه وجودی چه عدمی از انجا که این لفظ بدرجهٔ کمال کثیر الاستعمال است ایراد و عدم
ایراد مثال این مساویست تمام شد کلام او و در وقائع پنجم گولکنده آمده از انجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی راضی نشد
حکم قضا توام بسر کرد و کان امم شرف صدور بخشید و از انجمله است هرچون و اگر نه و گرنه اما هرچون بمعنی هر کیف و هرچگونگی گاهی متضمن شرط
نیز شود در پارسی مانند کیفما در عربی مثل کیفما تجلس اجلس یعنی بر هر هیئتی که بنشینی خواهم نشست بران هیئت نیز و مانند هرچونکه بداری خواهم ماند یعنی به هرگونه که
بداری خواهم ماند بران شکل و دو حرف اخیر خاص بکلام منفی آید مثل اگر نیکی کنی نیک باشی و گرنه بدای اگر نیکی نکنی بد باشی و تا گاهی بمعنی شرط آید
مثالهایش در حل ترکیب و حرف تا گذشت و لفظ بسکه و از بسکه و ز بسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند و معنی این هر سه لفظ درین
مقام این است که از بسیاری آن مولوی جامی گوید بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هرکه آید در نظر از دور پندارم توئی ؛ در اینجا
در مصرع اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزاء آن صانع بلگرامی گوید رباعی ضعف پیری ز بسکه بگداخت مرا ؛
از بسکه نظر فگنده نشناخت مرا ؛ از صحبت من کنون بتان را ننگ است ؛ این موی سفید روسیه ساخت مرا ؛ در اینجا در مصرع اول
عبارتی که بعد لفظ زبسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزاء و چون لفظ زبسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج آوردن مثال دیگر برای
زبسکه نیست و لفظ چندان در پارسی بمعنی متی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش ضرور و مثالش نثراً و نظماً
قول شیخ سعدی در حل ترکیب گذشت بدانکه اکثر این حروف بر سر کلام آید تا دانسته شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

و بر کلام مثبت آید چنانچه امثله آن گذشت و بر کلام منفی نیز سعدی فرماید بیت ز گوشش پنبه بیرون آر و داد خلق بده * اگر تو می ندهی داد روز داد
داوری هست **فصل** در بیان حروف تاکید مخفی نماند که اکثر داخل شوند بر سر جمله تا دانسته شود از اول امر که این از قسم کلام موکد است و بعضی نیز
از معنی خود که تاکید و تحقیق است بمضمون جمله و آن عبارت است از مصدر فعل یا مصدر شبه فعلی که واقع است در جمله و مضاف کنند بفاعل یا بمفعول
آن چنانچه مضمونش آمدن زید باشد و در زد زید عمرو را مضمونش زدن زید یا زدن عمرو یا مضاف کنند بسوی مبتدا چون زید قائم است مضمونش
قیام زید یا اسم جامدی را که صلاحیت مصدریت دارد بازند یا حرفی مصدر سازند و مضاف نمایند بمبتدا یا بخبر چون زید پسر بکر است و خالد فرزند
حجاج است مضمونش پسریت زید و فرزندیت خالد یا فرزندی حجاج و امثال آنها از انجمله است البته هر آینه خواه بسم الله بمعنی آغاز کار و حصول
حال و بمعنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبد الباسط و الحق که هر یکی از ینها داخل شود بر سر جمله مثبت پس در عربی بتة بفتحتین و تشدید تا
اول بمعنی قطع نمودن و گفته شود بچیزیکه در ان رجوع نباشد گویند لا افعله البتة یعنی نکنم آن چیز را هرگز **قس** و در فارسی لفظ بتة نیاید و کلمه البتة
با الف و لام در مثبت آید چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نویسد اگر بنوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهند شد هر آینه و هر آئینه بکسر یاء حطی در
اول و بکسر همزه در دوم بمعنی ناچار و لاعلاج و لا بد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن
هم بنظر آمده است و ترجمه واجب هم هست **بع** **بیت** چون شدی ای عشق با جامم طرف * حاضرم بسم الله اینک سر بکف * ای البته حاضرم هم
منشی رقعه از حافظ رحمت خان وقت جنگ شجاع الدوله نوشته اگر با صلح کیشان همرنگ رحمکم الله و اگر با ستیزه و جنگ بسم الله ای تاکید در جنگ
نعمت خان در وقایع هشتم نویسد الحق ای دانشمند کامل و ای متبحر فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال معرفت رسیده و بدرستیکه ترجمه ان
بتشدید نون در اثبات و نفی آید چون بدرستیکه زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون بالضرور و ناگزیر و لاجرم و لا علاج و هرگونه و بر
هیچ وقیاس همیشه همچنین در شرح جواهر و هرگز و زنهار و هیچ و هیچک اصلا مطلقا و هرگاه نیز همچنین است در مقالید که هر یکی از ینها
داخل شود بر جمله منفی هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زاء هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده
است سعدی فرماید بیت تا بدوکان و خانه در گروی * هرگز ای خام آدمی نشوی * زنهار بکسر اول و سکون ثانی و با الف کشیده بمعنی
بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید نهی و امر هر دو آید اول مشهور ثانی میرزا صائب گوید بیت زنهار در
حمایت عریان تنی گریز * کز حرفهای صوف بلا موج میزند * و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و
شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و بوتش کاهی را هم گویند
بع و زنهار بمعنی زنهار باشد سعدی فرماید بیت زنهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار * ق بالکسر امر حاضر از وقایت
بمعنی نگاه داشتن و ضمیر انت مقدر فاعل آن و نا مفعول اول و ربنا منادی و یا حرف ندا مقدر بران و عذاب مفعول دوم ق یا منصوب
بنزع خافض ای عن عذاب النار و نار مضاف الیه عذاب **بع** هیچ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی برطرف شده و معدوم گردیده
و لاشی را گویند و کنایت از اندک و قلیل و کم هم هست **بع** ابو الفضل در دفتر سوم نویسد ابیات وای برین دانش و اندیشه هیچ *
سینه پر از علم و ز معلوم هیچ * هیچم و اندیشه من هیچ تر * نیست ز من گرچه سخن هیچ تر * نیز در دفتر دوم نویسد نثر اگرچه بدین شکار گویان تشریف

آورند هیچ تصور ندارد و کار بسیار پیش رود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر
سازند اصلا لفظ عربیست و مفعول مطلق واقع شود و در آن ابوالفضل در دفتر سوم نویسد نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نما و دوستان
منفعت انما که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند مطلقا لفظ عربیست و مفعول مطلق آید در آن ابوالفضل در آخر دفتر نویسد و مرا اگرچه
افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین بیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباها پیش راه گرفتی و این کار هرگاه نحو اهم کرد مثال
چون هیچگونه و گاهی **فصل** در بیان حروف و کلمات تفسیر مخفی نماند که کلمه تفسیر لفظی است که تفسیر کند مبهم را خواه مفرد باشد آن مبهم خواه
جمله پس آن لفظی که تفسیر واقع شود مفسر گویند بکسر سین مشدد و آن لفظ مبهم را مفسر نامند بفتح سین مثال مفرد چنانچه آمد مرا زید ای ابوعبدالله
پس زید مفسر است و لفظ ای حرف تفسیر و ابوعبدالله که کنیت اوست مفسر واقع شد مثال جمله چنانکه گوئی فلان بریده شد رزق
ای مرد پس عبارت فلان اه جمله مفسَّر است و مرد جمله مفسِر و لفظ یعنی که مضارع غائب است در عربی و فارسی برای تفسیر آید چنانچه در دفتر
سوم ابی الفضل آمده نثر چاره خود آن دیده ام که سرمایه هستی خود را که چار گوهر گران بها است یعنی جان که راس المال کم معرفت
باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران پست همت تواند بود و لفظ اعنی که متکلم واحد باشد نیز برای تفسیر آید چنانچه در دیباچه بهار دانش
آمده نثر گلشن جاوید بهار سخن را از ترشح ابر سعید رحمت اعنی فیض نعمت و الا رتبت او پوشیده مباد که لفظ باد و بآن بعد کلمه یعنی و اعنی
و هر چه ازین ماده باشد مقدم میباشد و مرجع و مشارالیه قبل این الفاظ آید و چیزیکه بعد این کلمات آید مفعول به واقع شود چنانچه از امثله گذشته
و آینده واضح شود یاد دار که در رسائل نحوی یافت **فصل** در بیان معانی چند الفاظ متفرق که دانستن آن موجب ازدیاد بصیرت است پس هرگاه
متکلم انتقال از ادای مطلبی بمطلب دیگر کند که در میان هر دو مطلب ... آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطبها بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و مانند
آن می آرند و در خطوط پس از بیان شوق ملاقات ثانیا آنکه و بعد هذا و مانند آن مینویسند و همچنین ذکر باب و فصل است در کتب و اگر
کلمه شعر باشد آنرا انتقال و گریز خوانند چنانچه در قصائد و امثال آن را صنعت قطع الکلام نامند و آن عبارتست از آنکه انتقال نمایند از ادای
مطلبی بمطلب دیگر که میان مطلبین اتحاد نباشد براعت بفتح با موحده یعنی تفوق و بلند شدن است عرب گوید برع الرجل علی اقرانه یعنی
بلند شد مرد بر همسران خود و استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و در اصطلاح براعت استهلال عبارتست از
آوردن الفاظی در اوائل کتاب یا مثنوی یا قصیده و غیر آن که شعر باشد بر مطالبیکه آینده در آن مذکور خواهند شد هیچ ع بنام آنکه
ایاز است معلوم شود که درین کتاب بلاشک قصه محمود و ایاز است و قیاس کن برین و **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی
است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی ... و وجه تسمیه کتاب لغت بفرهنگ آنکه در لغت فرس مرادف ادب است و در لغت عرب ادب
یعنی نگاه داشتن حد هر چیزیست در علوم عربی مثل متن اللغة و نحو و صرف و اشتقاق و غیر آن را علوم ادبی از آن گویند که بدان نگاه داشته
شود حد اعراب و حرکات و ضبط ماده اشتقاق و هیات الفاظ و همچنین بکتب لغات فرس نگاه داشته شود حرکات لغات فرس
و ضبط ماده مفردات و صیغه مرکبات **ری و موری** جای که از آب این لفظ بآن درجه زبان زد اهل هند شده که مردم میدانند
حال آنکه فارسی صحیح است غلام علی آزاد گوید بیت در تماشا گاه سرو لاله و سوسن رد آب باغبان کرد در بربند از ره موری در ... تحقیق

از دیوان جامی بیت از مه قیاس ساحت قدسش بود چنانکه * موری کند مساحت گردون ز قعر چاه * فهرست بکسر فا و را و فوقانی و سکون
تا تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که دران اظهار آنچه از باب و فصل دران کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که دران اسامی کتب باشد
و عربان فهرس میگویند بحذف تا چنانچه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب معرب فهرست فصل الف آراستن زیادت کردن چیزی
جهت خوش آیندگی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سرمه بر رخسار خال نمودن و وسمه برابرو کشیدن و مانند آن فرخی گوید بیت ایا
به بزم ملک آراسته بنهمود خاتم * و یا بمعرکه مردانه تر ز صد رستم * آیسته مخفف آراسته است و پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و
خوش آیندگی چون بریدن شاخهای زائد از درخت و موی زائد از بدن گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را ببرید روز
دیگر سلطان ازان حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد رباعی گر عیب سر زلف بت از کاستن
است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است * و هر هفت بروزن
زربفت یعنی آرایش مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیدآب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی
هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی عارضی را گفته اند که از سرمه بخط لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند و هفت در هفت
یعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیدآب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو
و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیدآب الخ و هم زرک باشد و نوروز یعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است
گویند خدا تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بود و درین روز حکم شد که بسجود
در آیند و آدم علیه السلام نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان
او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده
بران تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شادمان شدند
و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و ازان روز این
رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و دران روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان
را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید
و هر سال درین روز همین دستور عمل نمائید و این روز را بنا برین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه
شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و به عیش و شادی مشغول بودندی
و معرب آن نیروز است و نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائیست از موسیقی لبع مهمان در اصل
بمعنی اعزاز است و چون در ضیافت اعزاز نیز لازم میباشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که
معنی ضیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین است که در هندی اصلی مهمان بدین معنی آمده پس با مهمان بمعنی

ضیافت ظرفی بود و بمعنی ظریف تر آمده باشد کمال اسمعیل گوید بیت پی نثار طبقهای دیده پر زر کرده ؛ چو خوانده خیل چمن را بمیهمان نرگس ؛ سعدی
فرماید ابیات چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ؛ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ؛ که باشند مشتی گدایان خیل ؛ بمهمان دار السلام از طفیل ؛
خواجه نظامی فرماید بیت بمهمان شده بود خاقان چین ؛ دو خورشید با یکدگر همنشین ؛ میر خسرو گوید ابیات روزی اگر آن ما بمهمان من آید
دوران فلک در ته فرمان من آید ؛ دل رفت در مهمان او گفت آن او یم آن او با کیست این دل آن او آخر از آن من کجا ؛ بهر تقدیر لفظ مهمان
مرکب است از مه بمعنی رئیس و شریف و مان بمعنی تشبیه و نظیر یا بمعنی رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن ما ثابر رئیس یا رئیس اثاث البیت
باشد غیاث و بمعنی تنک اضافت استعمال یافته مثل سکابی و غیره همچنین است در جواهر فایده فرق میان ضابطه و قاعده اینست که قاعده
جامع باشد فروع را از ابواب شتی ای پراکنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحد این مذکور همین است اصل از اشباه
و نظائر و معنی اصل در لغت چیزیست که ابتنا و بنا کرده شود بر وی چیزی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخر مثل خبر راجح
قاعده کلی و دلیل از تلویح حاشیه توضیح پوشیده مباد که این فرق در اولین بعربی است و در فارسی اطلاق ضابطه بر قاعده و بعکس آمده فصل
در بیان محذوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ تاج الکلام از مخزن و غیره محذوفات چون از اندوه اندُه و از گروه
گُره و انبوه انبُه و کوه کُه و بوده بُده و شکوه شُکه و ستوه سُته و از هنوز نوز و هنر و هرگز هگرز و اکنون کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش
و خاموش خموش و خمش و گوهر گهر و دامان دامن و ناگاهان و ناگهان و ناگاه و ناگه و شاد باش شاباش و استاد و ستاد و ستاره ستار
و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گه و آگاه آگه و آنگاه آنگه و دهان دهن و پنهان نهان و چون آن و چون این چنان و چنین این هر دو لفظ
بفتح جیم و یا بکسر آن خوانده‌اند خطاست و هفتاد هفتا و هشتاد هشتا و افلاطون افلاطن و ارغنون ارغن و افغان فغان و زمین زمی
و هر کجا هرجا و هرگز اگر را گر و چون او چنو و اینک نک و ولی لی بغیر واو و سپید سپند یار اسفندار و سپس پس و شاخ شخ بحذف الف و کوله کوا بحذف ها و او
و او بحذف نون و آزمون آزمو و گوزن گوز بکاف پارسی و واو مفتوحین کور زور بیهوده بیهده و بغداد نام شهری که آنرا باغ داد میگفتند از آنکه
نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی و خورشید شید و بجورردی نظامی فرماید شعر کجا کام مرد خنک بد ز ایام
او زین یافت سرسبزی از کام او ؛ ای هر کجا بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات مثل کوه و شکوه و ستوه
و انبوه و هنوز و هرگز و اینک و ولی و شاخ و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند چنان و چنین و ناگهان و ناگاه و دامن و دهان
و بغداد چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن ؛ این سخن در روی نه گردون بگویم بی هراس ؛ فردوسی گوید شعر منوچهر
خندید و گفت آنگهی ؛ که چونین نگوید مگر ابلهی ؛ درین هر دو بیت چونان و چونین نهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل است و بعضی اصل و
محذوف هر دو فصیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان
مستعمل اند مگر شعرای متاخران اکثری از ینها در کلام خود نمی آرند و بعضی می آرند و دلیل فصاحت کثرت استعمال فصحاست و چند
محذوفات متقدمان دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل از بهان بهن و از جهان جهن و از شنید شند و از کروه کُه
و از برچین برچن و از آستین آستن و از پیرس پرس بکسر بای فارسی و از دختر دخت و از توانند تانند و از سنگ جان سنگجان و از

از زر واز آستین سلم واز جوانی جنی واز چشم چشی واز همو زمیز واز هبر کره کر نظامی فرماید شعر ای فلک از دست تو چون ارسند افغان که با

که کمر بسته اند ٭ مسعود سعد گوید شعر مرا نشانه تیر فراق کرد و همکر ٭ کشتی شنید که کرد و کمان نشانه تیر ٭ سعدی فرماید شعر نه در کوه سبزی نه در باغ

شخ ٭ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ ٭ شهاب الدین در مرثیه امیر شاه ملک گوید شعر مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ٭ انکه در جنگ بجنگش چرخ کوژ بود به بنگ

سعدی فرماید شعر هر انکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت ٭ دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست ٭ حافظ فرماید شعر حریفی بدم اساقی که هر شب

ز زلف و رخ نمودی شب و روز را ٭ ای خورشید و شب دیجور را و نهاد مه بضم نون نام شهری که در اصل نوح آباد بوده یعنی بنا کرده نوح علیه السلام

مجاز است از لفظ آنکه مذکر ظرف است بعد از قلب جا جلی بهاء هوز و او را حذف کرده اند برای تخفیف و این را اسم ترخیم که بمعنی حذف است مینامند

چون لاش مرخم لاشئ و مان مرخم مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم درین دو لفظ حذف و قلب شده در برهان نویسد که

معنی ترکیبی آسمان آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند تمام شد کلام او در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا مرکب و عربی است یا پارسی

اختلاف است چه ماده لفظ مسلمان اسلام است و لفظ فارسی چه قسم مشتق تواند شد و صورة عربی نیست حاصل آنکه صورت پارسی بود و ماده عربی و بدین

شود جواب آنست که گاهی ماده لفظ عربی لفظ پارسی باتفاق متحد میباشد مثل خلب بضمتین که در عربی بمعنی بلای و کلاه آمده و خلاب بفتح خا معجم یا بکسر علی الاختلاف

لفظ فارسی است بهمان معنی چه خلاب در کتب عربی واقع شده و همچنین لفظ میدان بفتح اول در عربی بمعنی معروف آمده مشتق است از مید بفتح

میم بمعنی حرامیدن و در فارسی نیز بهمان معنی مستعمل شده و لفظ واسوار بضم و کسر همزه بمعنی راکب عربی است و جمع آن اساورة آمده و در پارسی

سوار بدون همزه بهمین معنی واقع شده و هر کدام ازین الفاظ در فرس بطور خود مستقل است و مشتق از ماده عربی نیست چه پارسیان را استعمال

عربی اصلا در نظر نبوده است پس چه لازم که لفظ مسلمان از اسلام ماخوذ باشد و بر تقدیر تسلیم میتوان توجیه نموده شود که مسلمان در اصل مسلمان

بضم میم و سکون سین و کسر لام بوده باشد واصل آن مسلم مان باشد یعنی مسلم نما و مسلم مانند چنانچه در لفظ آسمان گفته اند که مرکب است بمعنی

آس مانند یعنی مانند آسیا و در پارسی هرگاه حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک حرف را حذف کنند چنانچه گذ

پس از ان در محاورات حرکات تغیر یافته چنانچه در لفظ رنجور و گنجور گفته اند که اصلش رنج ور و گنج ور بوده مثل سرور پس از ان در استعمال رنجور

و گنجور مشهور شده و همچنین لفظ مزدور که مزد ور بضم میم و سکون سوم و فتح واو بوده است و هرگاه امثال این آمده است میتوان گفت که درین لفظ

تحریف شده و همانا که نکته ترکیب مسلم بلفظ مان آن باشد که چون اسلام امر باطن است و اطلاع بر حقیقت آن دشوار و بنا حکم بر علامات ظاهر

است بدین عبارت تعبیر نموده اند و شق دیگر آنست که همین لفظ مسلمان بضم اول و سکون دوم و کسر لام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف در

حرکات واقع شده و استعمال جمع در مفرد شایع گشته چنانچه امراء در واحد مستعمل میشود برای تعظیم و همچنین لفظ نواب بضم نون جمع نائب است

که بفتح اول شهرت یافته و حکم مفرد پیدا کرده است و همچنین میران که جمع میر است در محاورات اهل هند بر مفرد اطلاق مینمایند و چون در زور

مفرد باشد ناچار جمع کرده مسلمانان میگویند چنانچه حور و حوران و حق اینست که لفظ مسلمان خالی از تکلف نیست با پیچ بحث ٭ شدای خالص شرح

گلستان ٭ نور الله احراری و گاهی بضرورت شعر حرفی در کلمات زیادت کنند چون افسون را افسون بهمزه و سخن الاحقر ورقم !

رستم و سپهر را اسپه و سپهر را سپهر و مسیح را مسیحا و ستور را استور و دشوار را دشخوار و ستم را استم و شکر را اشکر و شکار را اشکار و سنجه

و این قسم در مثنوی شریف بسیار آمده مقدرات کاف بیانی و واو عطفی که در فارسی مقدر می آید در باب سوم گذشت ما بعد لفظ کم مباش
مقدر می آید سعید اشرف گوید شعر تن چند بر کفت ای مجتمع * چه عالم نباشی کم از مستمع * یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش میرزا جلال گوید شعر شوریده
ای قمری تو عاشقتر ای مجنون * او سرو گلستانها من خار بیابانها * میگوید ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون تو هم عاشقتر باش زیرا که معشوق
من سرو گلستانها شده و من در سودای عشق او خار بیابانها شده بسکه لفظ یک بر و می باید کلمه مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان
و یک نفس و یک چشم شعر ای که میداری لباس عاریت بیجا مناز * بر بیان شعله برخود یکنفس بالیده رفت * شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از
ماه نباشم * شاید که نگاهی کند آگاه نباشم * معنی شعر اول آنکه بر بیان شعله مقدار یک نفس برخود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن
غافل از آن ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جائی بقرینه مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب مقام
دریافت باید کرد که بسبب ناواقفیت این قاعده مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفائده در غور معنی و فکر مطلب میروند
امیر خسرو گوید شعر کس نبرد راه بتحقیق او * ور ببرد الا که بتوفیق او * در مصرع ثانی این شعر جمله معنی مقدر است یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری
عز شانه نبرد و اگر می برد نیست بردن آن مگر بتوفیق او * و همچنین سعدی فرماید شعر شب چو عقد نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم *
ای هرگاه وقت شب عقد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من چه خواهند خورد صائب گوید شعر از ناله عندلیب
بیبرگ و نوا رسید * رهرو بکاروان ز صدای درا رسید * درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون رهرو که از صدای درا بکاروان
رسید شعرای متاخران حرف تشبیه بسیار مقدر میدارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن
تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ یعنی ایشان بیچاره اند هر چه کنی سزاوار ایشان است اگر عذاب کنی از بندگان تواند و اگر آمرزش
کنی پس تو هستی عزیز و حلیم و چنانکه در تهمت زنا ناصح حضرت مریم را نصیحت میکند آیت کریمه مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا
ای مریم نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بیفرمانی کننده پس ترا این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا از من گیر شد بعد حرف با لفظ
وجود مقدر می آید جامی گوید شعر چه آتش داد یوسف کای پریزاد * نباید با تو کس را از پری یاد * یعنی با وجود تو کس را پری یاد نمی آید در
بعض مقام حسب ضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر می آید چنانکه از نظامی درین شعر که آمد بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت این دیار *
در مصرع اول فهو المراد که جزای شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید و در مصرع ثانی نیز آوردن آن ضرورت و در مصرع بسبب
تنگی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقید خواهند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده چنانچه درین بیت هر که جنگ آرد بخون خویش
بازی میکند * روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری * در مصرع ثانی بازی میکند مقدر است هم او گوید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب * ز ما
هر ذره خاک افتاده جائی * معنی این شعر هم بقاعده مذکور است الغرض باد اکثر در مقام دعا می آید و گاهی مقدر هم میشود عرفی گوید شعر یا رب
دمید محبین تو مقصود انگیز * بود و نابود حسودان حرمان آلای * درین شعر کلمه باد مقدر است و هر جا وقف معنی بر مقدری در نثر یا نظم باشد
لفظی مناسب محل آن مقدر باید کرد و الفاظ تاج الکلام یعنی الفاظیکه اکثر بر سر کلام واقع میشوند صاحب مخزن یازده نوشته مرحبا حبذا و یک
سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لوحش الله تبّتی خهی ها شعر مرحبا خوش آمدی ای روضهٔ دار السلام * حبذا خوش وارسیدی

از قدسی جناب ؛ عرفی گوید شعر زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ؛ چو نیک و زهی وجهند آویان آمد ؛ هم او گوید شعر لوحش الله زرشک سیر چمن تو
که هست ؛ دود مان کسل از شوخی او مستاصل ؛ قوله لوحش الله آه در اصل لا اوحشه الله بود بمعنی وحشت ندهد او را الله تعالی و این را
فارسیان در مقام تعظیم و استعجاب گویند پس در عبارت الف لا و همزه اوحش محذوف شده و ها ضمیر مقدر هم او گوید شعر ای حسن تو برتر از چه
چون ؛ سبحان الله حسن بیچون ؛ هم او گوید شعر تبارک الله از ان آسمان شتاب گرنگ ؛ که نقش آینه رنگش بدید رنگ در رنگ شعر در
میکده زاهد پی ایمان شده ؛ بارک الله پس از عمر مسلمان شده ؛ جامی گوید شعر تعالی الله زهی قیوم دانا ؛ توانائی ده هر ناتوانا ؛ نوشیده
مباد که این قسم است کلمات تنبیه و الفاظ مدح و ذم و کلمات شرط و جزا و حروف تاکید و الفاظ استفهام و کلمات تمنی و ترجی و الفاظیکه اکثر اشیا
با آنها مصدر نموده نویسند و حروف ندا و تعجب و امثال اینها بدانکه این حکم صدارت کلام اکثریت نه کلی چنانچه بر ماهر فن ظاهر است
وجه تقدیم اینها آنست که از اول کلام دانسته شود که این از قسم کلام تنبیه و مدح و ذم و شرط و جزا است یا از قبیل کلام مؤکد و مستفهم و تمنا و ترجی و
مانند آن باشد **فصل** در بیان مرکبات از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ بدانکه همان و همین در اصل هم آن و هم این بود ضمه ها لفظ اول
غلط است و همچنان و همچنین و همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چه باشد که حرف تشبیه
است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است پس صالح آن باشد که قافیه یکدیگر شوند یعنی اینچنین الفاظ باهم
قافیه واقع نمیشوند چرا که تکرار قافیه در شعر معیوب است و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی که صاحب
چار بود و چار در ترکی فریاد را گویند و نسقچی بمعنی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیر آن را
گویند قورچی آهن که چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار
قرم ساقان و یوز باشی سردار صد کس و یوز بضم تحتانی و آخر زاء معجم در ترکی صد را گویند و واو اکثر در الفاظ ترکی محض علامت ضمه باشد در لفظ
کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و کشیکچیان بمعنی چوکی داران اینهم ترکیب است و لو بضم لام بمعنی صاحب بود هم ترکی است مانند آق قوی لو آق بمعنی
در ترکی سفید و قوی در ترکی گوسفند را گویند یعنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان در ترکی بمعنی
نظیر است در فارسی چون ترکمان و وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم بایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترک مان نامیدند
و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی والله اعلم و بعضی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضائقت ندارد و آقا
بمد همزه در ترکی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک آقاسی بمعنی داروغه دیوانخانه و قللر آقاسی بمعنی سردار غلامان چه قل بضم قاف در ترکی
غلام را گویند و لر علامت جمع باشد و گان و تا دو لفظ زائد اند که برای حسن لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن در فارسی عدد
نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهارتا یکگان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان و چون مهرگان که نام
روز ماهی بود از ماههای فارسی یعنی اول روز داخل شدن آفتاب ست در برج میزان و آن اعتدال خریفی باشد و بمعنی خزان هم مستعمل است و
کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده شنیده ام که درست است
یا نادرست قوله با پنج لفظ آه یعنی اینها اصل اند و سوای این پنج که در کلام استاذه یافته شده فروع اینها اند و حصر مقصود نیست و فروع داخل اصل اند

چون عشرتکده و بتکده و چمنکده و مانند آن و پاره با ماه و آتش صحبت دارد چون ماه پاره و آتش پاره باین قیاس خورشید پاره میتوان آورد و قیامت
پاره هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند قائل آن دیده باشد چنانچه از شمس الدین فقیر درین ع زمین کردی قیامت پارهٔ من آسمانی را فصل در
بیان مقدرات و محذوفات از نهر الفصاحة باشرح بعض الفاظ درتشود چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف میرود نشود که در چند روز کارش
به رسوائی کشد یعنی چنان نشود و بیت اللطف بفتح لام و طاء مهمله بمعنی کوبی خانه و در محاورات اردوی هندی چکله گویند و در خدا برد کجا میرود مقدر است
مثال خدا برد یعنی کجا میرود خدا برد جملهٔ دعائی است که با ده مده گویند نظیری نیشاپوری گوید شعر دگر خدا برد ای دل سر کجا داری بکوی یک دو
شد آتش زیر پا داری ع و در رحمی و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هرچه مثل اینها صیغهٔ امر مقدر است یعنی صیغهٔ امر اصلی که
مناسب مقام باشد بعد آن مقدر سازند چنانچه از امثله ظاهر شود یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه
سر ده و دشنامی بده و غیره با یا درست بود و الفاظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آید همچنین در مژده و خوش بود روزگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد
و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر ضمیر دیگر مقدر بود مثال زلف اجمی تا ضمیر مد ننگه از قوله با هر یکی الخ قاعده دیگر آغاز کرده یعنی جائیکه یکی از ضمائر
ثلث مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدر باشند پس اگر متکلم مذکور شود غائب و حاضر مقدر باشند و اگر غائب مذکور باشد متکلم و حاضر مقدر و اگر
حاضر مذکور است غائب و متکلم مقدر باشد چنانچه از امثله ظاهر خواهد شد پس فهم کن حا شعر رحمی ظالم بحال زارم بود لطف بسوی من نگاهی بو شعر
قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم از داغ دوری ع مژده باد صبا کامده جانها بر لب ع ای سرو خرامان نظری سوی من از راه خموشی
تا کی ای رشک ماه و مهر دشنامی ع ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر ع مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ع قوله مژده ای دل آه مصرع دوم
این است که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ع بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان ناپایدار است ای برادر نه من مانم نه تو
نی ماه و خورشید ۰ فی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود ع نه تو مانی نه من نی ماه و خورشید مانم و ماند مقدر است و به تقدیم
ضمیر غائب نیز درست آید ع نه او ماند نه تو نی من دریغا ۰ مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است باشد
و این اصطلاح است و هوا ابر است کنایت باشد از حاضر بودن مخل و بر هم زن کار یعنی این مجلس مخل است و در سر شما سلامت تقدیر باشد
در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار و باد در سرت در گرد
مقدر است سرت درگردنت بمعنی سرت درگردنت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن
بتقدیر کیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و تکلتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند تکلتو دار یا صاحب
تکلتو ع آن موی تکلتو که نه ریش و نه بروت است و تکلتو بهر دو تاء فوقانی و کاف تازی ریشی را گویند که باختلاط سبلت دراز شده باشد
که بهندی آنرا گلمچهی گویند و چند بتقدیر تا چون چند نالم بمعنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت
نکنم نشته بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید
مثال ع آفرین ای صنم مه سیما بمعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی
و مثال ای لعنت حق یا لعنت لله عجب کاری کرده که شیطان زمین ترا ببوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمیگویم و نمیشنوم

بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال سوال شما این وقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیده
جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیده‌ام شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی
برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای قبله خیر است درین که نروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا
و من و تو و شما و این و آن و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو قسم بسر با من و من
دعوی شاعری و بلی و آب و آب و وای و های فلانی و بسم الله و ان شاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب برآید و صبح و شام
و فردا و دیروز و امروز و من انکار کنم و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی
و دیگر و با که و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و قسم زیرای سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی و مضارع
و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد زی و نظائر آن بدیهی است و اگر کسی گوید که از زید رنجیده‌ام و دیگری گوید چرا یا هر چه
مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی رنجیده و که رنجیده و که از تو رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از تو رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود ای مقابل شود دیده
مقدر باشد یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده بکنند در مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و آنجا وقت دو چار
شدن با کسی می آئید و عبارت مرادف آن ای الفاظی آئید مقدر باشد و عبارت هم معنی آن چون میرسید یا تشریف می آرید و مثل آن و بعد کرا فعلی
مقدر بود ماضی باشد یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و یا خواهی کشت زید گوید که دیروز زیر چوب کشیده‌ام
عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی زیر چوب کشیدن کنایت از زدن باشد و مغلوب ساختن و بعد من و تو و شما و او و این عبارتیکه از
زبان غیر برآید مقدر است قوله عبارتیکه او این فاعل است از قوله بعد من و تو او فافهم مثال زید بعمرو میگوید عجب با ای بی مروت بوده عمرو
میگوید من یعنی من با ای بی مروت بوده‌ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ آمده‌ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده
مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده
است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا میبرم مقدر باشد مثال پناه بخدا از این بسره یعنی پناه بخدا میبرم و بعد
خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمی باشد یا فعلی متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که ترا
آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که این حرف بر زبان آوردی یا خدائی است که فلانی
با من مقابل است یا خدائی است که من اینها میشنوم و نفس نمیکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید بکر علم موسیقی میداند
عمرو میگوید عبث یعنی عبث یا دمیگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود و مستعجب باشد وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد
و درین فعل شرط است که زیادت از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و یکروز
خلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید چه عجب یعنی چه عجب [illegible] آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید

میتر سد و وقتی برای مقابله برخیزد این وقت اگر بکر بگوید چه عجب رو ابود یعنی چه عجب که زیادت از حد خود کار میکنی در تو و خدا استفهام بکاری
مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره بستم یا درین کاره برای لیاقت است و در تن و خدا که دروغ نمیکویم یا که راست میکویم
و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیکویم یا راست میکویم فلانی
است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاد نیست و این از دهان من زیادت و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سایل گوید مثال عمرو از زید میپرسد هیچ
شنیدی که بکر گشته شد زید میکوید بلی بکر گشته شد و آب آب و نظایر آن چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر موکد با صیغه ماضی بعد منادی
مانند بیا زید بیا زید سوختم سوختم و تکرار لفظ گو با حرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب میخواهم آب میخواهم و بعد
آتش بهم درگرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش بهم درگرفت آتش بهم درگرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهیم
نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میکوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکنم آتش یعنی
آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هردو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های
فلانی و امثال آن مثل های زید و وا زیداه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد
برای طلب اجازت مثلا زید از عمرو میپرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را میخواهم عمرو میکوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه
و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا است آرد بتقدیر مضارع متکلم حاضر و غائب بعد این دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر
برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا بکابل میروی یا خواهی رفت
عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا است آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت
در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی برد عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای انشاء الله
تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمرو میکوید خدا داند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید
یا همین قسم تهی دست خواهم بود عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بدولت میرسی یا خواهی
رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع غائب زید بعمرو میکوید پسر من هیچ میدانی که فاضل
می شود یا نمیشود خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد فاضل میشود
یا فاضل خواهد شد یا علم نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر هرچه میشود و چه خواهد شد و هرچه مرادف آن باشد و همچنین بعد ببینیم درست
آید مثلا زید از عمرو میپرسد که حالا هم ارادت شیراز بخاطر داری عمرو میکوید باید دید یا ببینیم یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا ببینیم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال و استقبال دال بود به از مضارع دال بر زمانه مستقبل
باشد و بعد چه میشود معنی کار یکه میفرمائی یا خدمتی که داشت دمیکنی بجا می آرم مقدر بود مثال زید بعمرو میکوید اگر رنجی بلا زمان تشریف نرسد فردا

به بیت الحرم قدم رنجه باید فرمود اطلاق بیت الحزن بر خانهٔ خود از روی عجز و انکسار است همچو غریب خانه و مثل این عمرو میگوید چون شود حاضر شوم
وصبح شود یا آفتاب برآید عمرو موجب تقدیر یعنی هرچه تو میگوئی بکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید هم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور
است کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل
مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو میپرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح
خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو میپرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید میپرسد که نزد بکر چه
وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلا زید از عمرو میپرسد نزد
بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و اینکار کنم خدا اگر کند مقدر
باشد یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ
چنین که فعل آن بتقدیر قدرت بود و هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و آن کار همه بمنزلهٔ چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو
بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از آن فعل بود مثلا زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده
است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید
میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم که از و رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین
با من و با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی
همین حال است و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید که عمرو با و دشمنی دارد عمرو میپرسد با که دشمنی دارد و
همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او و یا سوال از برا مر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو میپرسد
چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری میرود و هر گاه برگردد عمرو میپرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو میپرسد چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کنند مثال
اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت عمرو میپرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو میپرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد
مثال دیگر عمرو از زید میپرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا
مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و هرچه
موخر قابل اشارت بود بدانکه لفظ آن موضوع است برای اشارت بعید و برای ضمیر غائب نیز و مرجع آن مقدم بود و بعید و لفظ
این موضوع است برای اشارت قریب فقط پس مشار الیه این قریب باشد و مشار الیه آن بعید چنانچه در مثال آنجا و اینجا مبرهن است
فافهم پوشیده مباد که مصنف شجره لفظ آنرا از ضمائر شمرده و این خلاف جمهور است بلکه غلط زیرا که الفاظ ضمائر جدا هستند و الفاظ
اسماء اشارت دیگر چنانچه در باب دوم گذشت و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد باور یعنی باور کننده و همچنین روزه یعنی

روزه دارنده وخبر یعنی اخبر دارنده بود چون کسی گوید که سخن فلانی را باور نیم ای باور کننده نیم وامروز روزه نیم ای روزه دارنده نیم از حال زید خبر نیم
ای خبر دارنده نیم واین وقت وهمین وقت وچه وقت وکجا وپیش که در جواب کلام گوینده باشند که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا زید بعمرو میگوید
که خانهٔ بکر میروم عمرو میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت میروی واگر بکر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو میگوید کی یا
چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت واستغفر الله ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود ای بتقدیر پاک ودور بودن از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که در خانهٔ بکر شراب خوردی
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول ولا قوة این بهتان عظیم است ویا الله ویا رسول الله ویا علی ویا امام وهرچه مثل آن بتقدیر
تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس باشد وهرچه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد وقاعده است که آدمی را در وقتیکه
مصیبتی پیش می آید دادرسی میخواهد وگاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو وکلمات موضوع ومقرر برای قسم خوردن بتقدیر
صیغهٔ مضارع وماضی وامر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید جواب چرا نرفتیم بمرتضی علی کرم الله وجهه ای قسم مرتضی علی یعنی بمرتضی علی رضی الله
عنه که رفتیم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب
یعنی بعلی رض که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من وتو شب بروز آریم همین جا باش ترا بمرتضی علی رض یعنی ترا قسم بآنجناب
همین جا باش وهمچنین تقدیر ماضی بمضارع وامر در جمیع کلمات بود ومثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال استادن شخصی از شخصی چنانچه
از امثال فهمیده میشود چون سوال زید استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هرچند مثال آنچه بعد بلی مقدر کرده پیش ازین مذکور شده
درینجا بجهت توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد وبعض جا ذکر فاعل در میان آید وفعل مقدر شود مثلا زید از عمرو میپرسد که استاده بود عمرو
جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میپرسد چه گم کردهٔ عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام وبرو ومعنی تو برو وبعد زهی عبارتی
مقدر بود که معنی آن مبیّن عبارت مذکور بعد زهی باشد وشرط آنکه کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که نظیرش در
عالم نیست مقدر بآن باشد ای لفظ آن بالای آن عبارت که بعد زهی واقع شود وای برآن شاه اه وهرچه مثل زهی همین حال وارد یعنی
خمی او حبذا ولفظ سرگذشته وهرچه بدتر وهرچه بد وبدتر وهرچه تمام تر وهرچه کاملتر وخدا بیامرزد وباز خواه وسرنوشت وباز خواست ودیده
وشنیده وآزموده وناخوان ومرگ ملازمان وخدام وبچشم وجان شما بیشتر یا کمتر ویکی هزار شد ودو هزار آدم پیش نبود وگوش گذار
وسرو قامت وسرگذشت وهرچه مثل آن ودر گور وخانه میروم ودر فروکش وپیشکش وپابست وپابند وبه ازین ونازک ازین
ونمک پرورد نمک پرورده ونمک بپرورده وهرچه مثل آن چون عمر پرور تا آخر وبرسر زدن در اصل سرگذشت وهرچه بدتر است
یا هرچه کاملتر است وخدا بیامرزش وباز خواسته شده ودر سرنوشته شده وباز خواست مثل باز خواه بود ودیده شده وشنیده شده
وآزموده شده وناخوانده وبمرگ ملازمان سامی قسم وخدام حضور وهمچنین ملازمان وبچشم وبجان شما وهرچه که بیشتر است
یا کمتر است واز یکی هزار شد واز دو هزار آدم پیش نبود وبگوش گذارده شد وچون سرو در قامت وبر سر گذشته ودر گور و
بخانه میروم ودر فروکشیدن وپیش کشیده شده وپابسته شده وهمچنین پابند وبه از این ونازکتر از این ونمک پرورده شده وبه غم پرورده شدم

و دست بر سر زدن بوده است قوله در اصل تا آخر متعلق بلفظ بوده است که در آخر آمده و اگر و زاد چه و شدت هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد
باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام قلمرو ایران متصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را قلمرو بفتح را کنایت است از ملک و ولایت
متصرف بفتح را ب اگر حاضر خدمت نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شدت تب کرده بودم و از لفظ غالب کلمه نیست محذوف
بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب نیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و بآیه تردید هم در حرف زدن اکثر جا محذوف گردد مثال رفتن [illegible]
ترید ضرور است شما بروید من بروم یعنی شما بروید یا من هر دو برابر است و جائیکه شعرا اقا علی محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید
یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی گوید شعر تا بحشر جمیع امکان در وجوب شو نشستند و مورد تعین نشد اطلاق اعم را میرزا
قتیل گوید شعر آن روز کز این نازوادا را بتو دادند این خواری و این خسته دلی روزی باشند درین هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف خلق سعدی
فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند مثال حذف طائفه خاص بیت وا دریغا جانشین مصطفی را کشته اند [illegible]
تیغ دو سر شبیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوف چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته نیست حاجت بتکرار آن و حذف
بعد ضمائر و لفظ خویشتن و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی علم عند الله است مثال اسپش خریدم یعنی اسپش را همچنین اسپت اسپم و درین غلافی [illegible]
و یک قبای اطلس نیز گرفتم و خویشتن بکشتن داد و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف بنابر
فصاحت باشد یا بنابر ضرورت شعر و بعض محذوفات مشهور بود و اکثر بر سر اند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر
در کلام بزرگ و کوچک باشد به اراده قائل و در تحقیق نوسید پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد نه بعکس و در حاشیه عبد الرحمن اسفراینی نوشته
ان المقدر هو المحذوف من اللفظ مع البقاء فی النیة والمحذوف هو ما حذف من اللفظ والنیة یعنی مقدر چیزیست که حذف کرده شود از لفظ
با بقایش در نیت و محذوف چیزیست که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سه ثمره از شجرة الامانی با شرح معانی بعض الفاظ ثمره
اول در زبان تورانیان چون بنا نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه
بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل نکند و هر چه در کتب اینها بیند مستعمل کند و خود را از مقلدان آن
چه از اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را پیش زبان دانان در اکثرت شغل در نثر و شعر اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا
بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرتبه پسر خود محاوره حرام کاشتن بجا نموده و همچنین صبح و ام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی
بودن میرزا مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود در شعر گفتن تا این بلندی معنی و تلاش تازه قطع نظر ما
نستر کیمیا که بوی نسبت و هند میبود احدی زبان بتشنیع او نمیکشاد و ملا طهوری در گلزار ابراهیم جرم مصدر فرموده و عفو را کاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست
او حق این است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان را در آن مجال گفتگو تنگ است بالجمله فارسی بر دو نوع است فارسی
ایران و فارسی توران بعض الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مخصوص ایرانیان که تورانیان
با آن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران اختیار باید نمود
و در شعر و انشا مسجع و متین و مقید بیک روزمره نباید شد و الاختلاف اساتذه باشد و متغل شعر را از رتبه بلند زد و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان

شیلکو باشد بالجمله از الفاظ و عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر بیگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام و آری بجای
بلی خوسر بجای پدر زن و طغای بجای برادر مادر خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره بجای برادر زن و ینزنه بجای شوهر خواهر و ینگه بجای
زن برادر و دادر بجای برادر خنچه بجای چوب دستی و سرسرخک بازاری بجای شمع و کرمک بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و پور بجای پسر و پالیدن
و کافتن بجای جستن و یافتن تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای رفته در فتنی و نشستن و خواستن بجای نشستن برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن
روز بجای گذشتن روز و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و پائیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخشش کردن
بجای مالیدن سر و سو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن اگرچه چون فلان چیز را بر طاق ماند
ام و فلان پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و اینجا نه را ماند یعنی بگذار و فلانی زن خود را ماند یعنی کابین و
بجای ماند نهادیم اگرچه این چندان قبیح نیست بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هر دو بود و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل نمایند زن
طلاق داده را مانده گویند و دینه روز بجای دیروز و خلانیدن بجای کاشیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن و گه بودگی است بجای
اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت شوم بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرمساق و بعد مثل لفظ طری مانند مثل فلان و
نیز مخصوص بایشان باشد و عافیت و سرسرخک بازاری و خنچه و کرمک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگر بتقلید ایشان این الفاظ را
استعمال کنند و لفظ دادر و خلانیدن و کافتن بابلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک است و اشتراک کلی کنایت از اختلاف بسیار در بلندی و
و بزرگی و کوچکی در و چیز ب قوله تمغل به میم و غین معجم از باب تفعل خود را بتکلف مغل ساختن قوله طغائی بفتحتین و الف و کسر تحتانی برادر مادر قوله
ینزنه بفتح یا تحتانی شوهر خواهر را گویند قوله ینگه بفتح یا تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله دادر بفتح ثالث بر وزن مادر
بلغت ماوراء النهر بمعنی برادر و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند قوله خنچه بفتح خاء معجم و سکون نون فارسی و فتح جیم فارسی شاخ درخت باریک
و راست رسته را گویند ب قوله کرمک بکاف عجمی مفتوح بر وزن زردک با قلائی در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس است
و تصغیر کرم هم است قوله لبلبو بفتح هر دو لام معنی چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر بخورند مثال بو سعدی فرماید بیت زهی دولت ما در روزگار
لبلبوی چنین پرورد در کناره قوله جستن بضم جیم بمعنی طلب کردن و یافتن قوله نشستن بفتح شین معجمه و سکون مهمل بمعنی نشست و در برهان اول
نوشته قوله بخشش بفتح با فارسی و سکون خا و آخر شین معجم بمعنی پهن و سست چیز مرده شاعر گوید بیت چشمم و ابروی تو دلم را بخشش کرده نیز
ترکان قطعی ای یقیناً قوله کائیدن بکاف فارسی بمعنی جماع کردن قوله قلتبان معنیش گذشت قوله واری بفتح واو بمعنی مانند بمره دوم
فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظ و عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و تورانیان را بآن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت
برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش باشم بود و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان
و جالو بجای برادر ما در و درخانه بجای دربار و ایشک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون بمعنی سپاه و کشیک خانه چوکی خانه و هرزه جانه شخص بیهوده
و پیری شل کور کت ده توپی حجره نشسته و عرض خدمت ملازمان شما و درد مند کجا بودی و ریش با بالش بریم و زن پدر سوخته البحر میکنیم
چشمش کور شود چه از مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته است و چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روزه شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن بکسی وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بسعادت بود و نشستن بجای برخاستن و گفتن بجای
سبلها که در رخسارها گذارند و زن جلبه و زن قحبه و کس ده ما در بکیر خورده خواهر نیز دشنامهای ایشان باشد و شما این چیک و چانه کجا بهم رسانید
این کرده و فرستاغ من بمیرد و در دم در دروازه نشسته بودم و امروز بعده کس هم کار رفتند و آن کاسه در دو امروز باز همان آتش درگرفته و آنچه در لفظ داشت
گردش خلیفه که در نسخه استعمال کنند و شخند نیز وده بکه خوش است برسد و برادرش و چه وقت بجای کدام وقت و فرزند بجائی بجای دم بجائی و اگر بگوید
سفید است باور ندارم و قلای اثنیا بدم و هرچه بدترش را پاره کردم و کنار آب میروم و از ما گرفته ماهی فروختند و از من شنیده بناف من میگذارد و
الکش کردم و ایشقدر مه چرا برین حالی نیکی و چه خود دم قسم است و شما خود تان چرا نمیر و بیدو شما رفیق خود ما هستید چرا سر که سیفروشی و حضرات بجای
و قد و داشتن بجای برادر و مرده شو به بر و شکل کشش را آی وای در مقام تعجب و سنده و زنمه و مرگ شما که بنده نخواهم رفت و لنگش بردار
و کم شو و شرمت نمی آید و خیر است از تو و خدا برد و دست شکسته و بال گردن و جان شما من نمیروم و برای یک کس گربه حیرانم در بهم تعجب
الاغی است و فردا به بنده خانه تشریف بیارید و چشم گیر کرا میخورد و بکس نشی میخندد و مرد که و بکی چه فهمیده است و ایهم چه حرکتیست و
در دولتخانه نرا بلد بودم و بر سر میز بند و پشت سر استاده است و تخم خوبی نیست و رانه پیش او نه کرده است و بالجمله هر لفظی که مستعمل تورانیان
است مقابل آن لفظ دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بر سنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای عین غاف و بالعکس
بتلفظ آرند و غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و همچنین قرمساق را غرمساق و زن قحبه را زن غحبه و بجای الف واو در کلام ایشان
بسیار می آید چنانچه جان را جون و نان را نون و این بیت از زبان اینها نیست دولت بخرون وادی و نعمت بسگون هه بسی ما تماشای جهون
آمده ایم و خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند و بعض از راه تکلف ازین چیزها احتراز نمایند اکثر چنین است چنانچه این را دانستی انکه
صفاهانیان لفظ قوری بجای قوری در نشتر استعمال کنند و همچنین کجا بجا میرو و به لفظ صدا بر دو مرگ بجای قسم و بعز باشید بجای تاشید چنانکه گذشت مخصوص
بایشان باشد دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرکس و کاو و کون بمعنی احمق و من را بجای مرا و شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد
و ایشان هر الف را بواو بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد بواو بدل نسازند چنان را چون گویند
و ما را مو گویند و خراسانیان شما را شمو و مارا مو گویند و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصل محذوف شود بجای ریخته و سوخته
ریته و سوته از زبان ایشان بر می آید و از زبان خراسانیان است این رباعی سلسل زلف برخ ریته دیری ؛ گل و سنبل بهم آمیته دیری
پریشان چون کری وان تار زلفان ؛ بهر تاری دلی آویته دیری قوله ریته ای ریخته قوله دیری ای داری قوله آمیته ای آمیخته
قوله کری بفتح کاف تازی و کسر راء مهمله و تحتانی کشیده خانه عنکبوت و دام عنکبوت که برای گرفتن مگس می تند من قسطاس اللغات و دیگر
امر است از وانستن قوله آویته ای آویخته و باشی بمعنی قرمساق نیز لفظ اهل خراسان است قوله اوتاق بالضم مجهول همزه قوله اوجاق بضم همزه
همزه قوله اینشک آتاسی بکسرتین و کاف زده و الف ممدوده و قاف مفتوح با الف در زبان ورا رودعه دیوانه قوله قشون بضم قاف قوله
پهیری شل تنحص ما لبون بمعنی کونی قوله توی بضم تاء مثناة فوقانی بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلق اعم از اندرون خانه و اندرون
و غیر آن و امثال آن ب قوله دردمند کجا بودی جائی استعمال کنند که کسی با دوست جانسوز خود بعد مدتی ملاقات کند و آن دوست بگوید

بجا بودی قوله بهفت سوهیه فریادی من نوشته است ای بنام من قوله سبل سبلت بکسر اول و لام سکون ثانی و تای قرشت سرشم را
گویند و آن چیزیست چسپنده که از چرم خام پزند و کاغذگران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز با بمعنی گفته اند و
بکسر اول و فتح لام در عربیه بمعنی برودت و سبل باشد که موی پشت لب است قوله زن جلب ای بفتح جیم و لام زن فاحشه و نابکار باشد قوله
جک و چانه هر دو بجیم فارسی کنایت از تقریر و گفتگو باشد قوله تیغ من تیز در ای کند است قوله در دم دروازه نشسته بودم ای درون دروازه
قوله امروز هفده کس بدم گاز رسیدند گاز بکاف فارسی و زاء عربیه بمعنی آلتی که طلا و غیره و مس و غیر آن برند و مقراض و موچینه و کلگیر را نیز گویند
ای کشته شدند قوله گرد سر خلیفه ای التصدق است برو یعنی آنچه در خانه من است از آن شما است قوله ده بکه خوش اه حاکمی ده به مختار شده حاصلش بر
ذات خود خوش صرف ساخت و به بکار هیچ ملا و پس آن بکار نه کرد ده بکه خوش الخ قوله اگر بگوید که ماست سفید است باور نداریم ای
فلان کس چنان دروغ گوست که اگر راست هم گوید باور نمی آید قوله فلان را سیاندم ای اعلام کردم قوله هرچه بدترش بدتر کنایت از گو
است قوله کنار آب کنایت از بیت الخلا است قوله از ما گرفته با میفروشد ای از ما آموخته با الزام میدهد قوله الش بمد و کسر لام بمعنی
بدل کردن طالب ملی گوید بیت صد جان بدل یک نگه گرم میکنیم ؛ گر جستم نیم است تو راضی بالش است ؛ قوله حاله نیکیی بجای حطی
و لام معنی خاطر جمعکنی قوله چرا سر گرم میفروشی ای ناخوش می شوی قوله حضرات کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حاصل
بسیار تعظیم قوله قرداش بفتح قاف و کسر آن و راء مهمل ساکن و فتح دال مهمل و با الف و شین معجم بمعنی خویش و برادر و این لفظ ترکی است قوله
مرد شو ببر دست تکلف گشش را یعنی ببر قوله سنده و نرمه بمعنی براز غلیظ و سخت و نرم و رقیق قوله مرگ شما ای قسم شما قوله لنگش بردار و کم
کنایت از لواطت قوله دست شکسته و بال گردن مثلا پسر زید بد وضع باشد و کسی از و بپرسد که حال پسر تو چیست زید گوید دست شکسته
الغی یا با معنی کرده خویش پیش خود آید قوله کس که به کنایت از خرمهره باشد قوله الاغ بالضم اول بروزن جلاغ قاصد و پیک را گویند و
که در راه بجهت قاصدان گذارند و بکار روز بروز کار فرمودن را نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است قوله چشم ای بچشم یعنی بچشم
و سر حاضرم و بجان تو خواهم آمد قوله مردکه دبنگی چه فهمیده است دبنگ بضم اول بروزن اردک و بلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و سفال
هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند قوله خرکیست ای احمق است قوله هوا بد است در جای استعمال باید که آگاه کردن
شخصی از حال مخالف او و حب باشد مثلا زید در مجمع احباب خود غیبت حضرت عمر رض آغاز نمود و نمیدانست که احدی از محبان عمر رض
نشسته است پس دوستی اندیده گوید هوا بد است قوله ملدای واقف قوله بر سر میز بندای دست قوله پشت سرای پس پشت قوله
تخم خو بلی فیت ای حرام زاده است قوله زانو پیش او تکرده است ای شاگرد او نیست ثمرهٔ سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن بمکه
معتقد مجالس اهل زبان نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هرچند خلاف روزمرهٔ هر دو زبان واقع شود لیکن صحیح
مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان من گفت که مرغ
پی کاری بر جناح استعجال بجانب فرید آباد قطره زن شده اند شما را از رفتن در چنین شدت گرما و هم آغوشی حرمان باز آمدن چه حاصل
اگر همچنین خیال بخاطر بسته اند یک هفته مشغول بکار دیگر بوده باشند تا میرزای مذکور از کار خود دلجمعی حاصل نموده بخانه خود بیاید آنزمان

اگر دل و دستوری دهد رفته سخنان شیرین دلاویز شما را لبیکا کام آرزو را از شکر تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود بنابران در آمدن مخلص توقف نفرمایند
دیگر فارسی طبعی که بعض صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق فارسی او اکنند و این غلط و بسیار قبیح موجب تضحیک بود مثال آن فردا انجا
از خانه بیرون نشتافته بود و معرفت یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت
بفرمائید معیشتش همراه خود می نهم القصه آن آشنا از غایت خوش دلی در پیرهن نگنجید و ایجانب گفت که امروز خوشش بوده است دیروز رفت شام
آمده خواهد شد در اثنای گفت و گو کسی در گرتن وی چخی گفت آن شتر را آشنا از جای خود بر جست و در میان خانه خود در رفت و ایجانب [illegible]
دستوری گرفته بخانه خود باز میآمد آن آشنا از من گفت که من بخانه خود میروم معیشتش خفت نمودم چون تنها ماندم نظری از راه سیری شد که یکی [illegible]
ایجانب را چنان رسید که خون از رگها بر زمین چکید و رو بجان شد که بر زمین نشست اکنون آن حالت اگر بیادم می آید مرغ دل در سینه [illegible]
کسی چیز مارا خوش نمی آید القصه از ان مکان پرخطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان مجلس حاضر نبود من خود تن رفته سبوچه آب پر کرده آوردیم
اکنون پای ما چنان درد میکند که تحرکی آن شکسته است و طفل را امروز خوانانیدم و ملکه کودک که در خواندن سستی نمود آنرا طپانچه [illegible]
چه بها گشتم الحال کسی علاج که ما را فائده مکند آن صاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار می نهم قوله مثال فردا ایجانب [illegible] باید [illegible]
که درین نثر اکثر الفاظ خلاف محاوره اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساخته اند چنانچه ایجانب بمعنی من و شتافته بود بجای
شتافته بودم و این بجای من و معیشتش بجای منت و مینهم بجای نگاه میدارم و گفت بجای گفتم و خوشش بود بمعنی سعید و دیروز بجای فردا و خواهد شد بجای
خواهم آمد و شتر را آشنا بجای نسیم آشناوی آمد بجای می آمدم و ایجانب بمعنی مرا و برید بجای کرید و نشست بجای نشستم و آوردیم بجای آوردم و کسی بجای
شکسته و انرا بجای اینها را و گشتم بجای زدم و کسی بجای کدام و ما را بجای مرا و بگوید بجای بگوئید چنانکه در تحقیق نوکسید تنبیه محققان فرموده اند که
هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصرف چند بنابر ضرورت جائز است از روی قدرت نه از روی عجز از انجمله یکی تحریک ساکن است چنانکه
لفظ در بحر بفتح دادن یا در مقوله طغرا شعر روشب در گهه مشرق و مغرب بازست ورنه از تنگی اینجا نه نفس میکردید و ازین قبیل باشد استعمال [illegible]
ممنون سین سعدی فرماید بیت بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد که برو کس نگریست و دیگر تشدید غیر مشدد چنانکه
تشدید یای مصدری در مقوله صائب شعر ترا ز شوریدگی خود جهان شوریده می بینی کدامین موج در بحر رضا ساحل سبکرفتم [illegible] بود و استعمال بُرّد و دُرّ [illegible]
را از بریدن و دریدن و تخفیف را سعدی فرماید شعر لطافت کن آنجا که بینی ستیز نه برد قز نرم را تیغ تیز و دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه
لفظ در مقوله جامی شعر بیاد مجلس جمشی [illegible] کنار ما دل وارم اندر بر نه و لداره و اشباع کسره چه در مقوله سعدی ع چه در چه سیراب [illegible]
لب و ازین باب است اظهار مختفی شمال کردن چنانکه در مقوله عرفی شعر [illegible] از دست [illegible] استاده خوش [illegible] نمود [illegible] است [illegible]
در مقوله فیع شعر [illegible] رضا [illegible] تو چون [illegible] گلفام آمد [illegible] که مه چارده در حرم [illegible] و صاحب [illegible] حذف و زیادت حروف و [illegible] و تقدیم کلمه [illegible]
تقدیم و تاخیر نه بر قیاس باشد فصل در بیان چند الفاظ و تصحیح اعراب آنها از مخزن بدانکه هست و نیست را از است که معنی قائم ست ساخته اند الف را
بحال همل بموجب قاعده بدل کردند هیست شد بعد از ان بکثرت استعمال حذف شد هست گردید باز بمحل حسب قاعده مذکور بالف مد [illegible]
است شد و همچنین نون نفی بر است آوردند نه ایست گشت الف را ساقط کردند برای ثقالت نیست قرار یافت معنی نا قائم رفته رفته بر وجود [illegible]

عدم اطلاق یافت همچنین لفظ یاد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف دعائی در میان آمد و واو ساقط شد چنانچه از شود شواد و از بود بواد و بسبب ثقالت حذف
گردیده یاد شد و در شواد ثقل نبود که حذف شود پوشیده مباد که وجه ثقل در اول ضم باست و نیز بعد حذف واو ضم با را مناسبت الف نبود بفتح بدل کردند
و عدم ثقل در دوم فتح شین باشد و رستم که برای تختم شهرت دارد غلط است صحیح برا مفتوح است و وجه تسمیه اش اینکه مادرش که دختر مهراب کابلی بود
نام داشت وقت زادن بنهایت بشدت درد زه جان بلب بود چون بار نهاد بی اختیار از زبانش بر آمد که رستم ای رها شدم همون لقبش گردید و
الا نامش تهمتن بود و معنی تهمتن در زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش از تولدش مرتبش
اسباب طرب و جشن مهیا داشت چون مخبر تولدش رسید نگار پردازان گفت نوشین روان ای شراب را روان سازید همون لقب گردید و الا نامش
کسری بن قباد بود و لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط هم متحرک الاوسط است سعدی فرماید شعر چون بعزیمتی قدر از شهر خویش ؛؛ گرسنه خسپید ملک درویش
نظامی فرماید شعر گرسنه چو با سیر خاید کباب ؛؛ بغربه ترین لقمه آرد شتاب ؛ لفظ بهمن نیز برا متحرک و ساکن است عرفی گوید شعر و لیز از آتش بر سر تم کو
از لیاقت او به گرفته بر چمنی صورت مسلمانی ؛ سعدی فرماید شعر چو بیگانه خاید شد از انجمن ؛؛ بر بهمن نگه کرد خندان بهمن ؛ سخن هم بجای مفتوح و مضموم است
سعدی فرماید شعر سخن بنما بود آدمی سر و بن ؛؛ میاور سخن در میان سخن ؛ ظهوری گوید شعر درین انجمن کیست صاحب سخن ؛؛ که عشقی نورزید با شعر لفظ
کهن در محاوره متقدمان بفتحتین است امیر خسرو گوید شعر کن مکن او درست از نو تا کهن ؛؛ هر چه کند کیست که گوید مکن ؛ متاخران بها مفتوح آورده اند شعر
از دست بهار از سر نو باز چمن را ؛؛ آیین دگر آیینه شد خاک کهن را ؛ ضیمران نام گل است بضاد معجم مفتوح بتقدیم یا بر میم است نه بتقدیم میم بر یا و بضم ضاد بهم
یا هم و هم بفتح سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم گسترد ؛؛ که سیمرغ در قاف قسمت خورد ؛ امیر خسرو گوید شعر لعل تر از لاله بروی چمن ؛؛ چون گل سوری
همه گرد چمن ؛ نظاره و نشه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمان و چه در متاخران استاد گوید شعر گل از منظری نظاره کرده ؛؛ قبا
سبز را صد پاره کرده ؛ نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری ؛؛ بر آیین و انصاف اسکندری ؛ بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد
نام شهری که شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و زنور و غم و یم و خس در اصل مشدد اند و در محاوره فارسیان مخفف انوری گوید شعر بران مثال که توقیع تو
بر آن نبود ؛؛ نه یکی بکند حجر برای حنا را ؛ خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیانست و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است هر دو درست است
گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور و شنگرف نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی شهرت دارد و دیباچه که در اصل دیباجه
و جمع دیباج بمعنی رخساره بجیم تازیست و بعضی که بچیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیست امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خویش از
ز خوی در بیچه پیغمبر است ؛ خوی نام پارچه است ابریشمی لیسار ملایم و نرم یعنی گل که لباس خوی در بر دارد از عرق رخساره پیغمبر است غنچه نیز
بجیم تازیست سعدی گوید شعر دلش گرچه در حال زو رنجه شد ؛؛ دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن
مسک است بکسر میم و سین مهمل ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را ؛؛ همان از
بنزنافه مشک را ؛ هم او گوید شعر بری بماندران پرورد مشک ؛؛ بدال گرد باشد شتر از خشک ؛ گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح
صحیح است نه بکسر زیرا که گسست و خست در قافیه شکست و بست آمده برهنه بها مهمل ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر برهنه گشته
ان باغ ؛؛ باد کن ان خرس کشتی زروی لاغ ؛ سعدی گوید شعر شکوفه گه شگفتست و گاه خوشیده ؛؛ درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده ؛

تخت و شکوفه هر دو مشهور بکاف فارسی است لیکن تخت صحیح بکاف تازیست و شکوفه بکاف فارسی و آنچه در اصل واو دوست دال مهمل بکثرت استعمال ساقط
گردیده در توشیح عربیت و درهش مصدر بمعنی رفتن حقق فصل در بیان الفاظیکه اکثر اشیا را بآنها معدود نموده نویسند و کاتب را دانستن آن ضرور
و آنها را قیضات گویند یعنی بدانچه نفر و جنس ما تمیز ساخته مبادا که دوران را اسامی و واحد مذکر را مسمی و مؤنث را مسماة و شریف و در ذیل را نفر
نویسند و حسینی محمود و مسماة برابعه و سید مصطفی یک نفر و بعبول یکنفر و چهار نفر حاج و پنج نفر پیاده و قرآن شریف و کتاب و حرم و مذبوح را جلد و قتل را
زنجیر و زنجیر را سلسله و زین را سرج نویسند و شتر را نفر و مهار بدانکه نفر در اینجا تغییر یافته که در اصل بعیری نوشتند همچنین در تحفه نفر بفتحتین در لغت مردم
بهما آنها و ما دون ده از مردان مثل نفیر قیس و اسپ و استر و خر و کره خر و جاموس و گاو و بیله گاو و گوسفند و قوچ و بز را راس نویسند و پلنگ
بفتح اول و شیر و گوزن و سیاه گوش و سگ و گربه و جمیع سباع شکاری را قلاده نگارند و قلاده بکسر قاف چیزیکه انداخته بر گردن و آهو و خرگوش
و کوته پا بچه ای جانور شبیه بگوزن بع و رام حیله و مثله و در نویسند و در بضم اول بر وزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خود
و رسمهای کد نشته پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد
زمان هم هست و در اینجا مراد دوم بدال هندیست و باز و جره بضم جیم بر وزن عره زینه هر جانور باشد از پرنده و چرنده عموما و زینه باز را گویند
خصوصا چه از جره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد خواه ماده بع و شکره و بحری و جمیع طیور شکاری و سپر و آینه و
تسبیح و شانه و تیشه و تبر و استره و مقراض و درفش و غربال و پرویزن بر وزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن را و چیزها را گرفته و امثال
آن پنج بع و سایر آنچه بدست استعمال نمایند دست باید نوشت و توپ و بندوق و جزایر و غیره را ضرب و اسلحه را مثل شمشیر و کتاره و خنجر و
کارد و نحوها و کمان چله دار را قبضه و کمان بی چله را حلقه نویسند بدانکه جزایر جمع جزیره لفظ عربیست اما در محاوره هندی بمعنی جزال که در فر
گویند آمده و تیر را تا که بحد دسته نرسیده سهم و چوبه و چون بحد دسته که بیست چوبه باشند رسد دسته و دستهای متعدد را بقید عدد هجو دو عدد دسته تیر
تا آخر و ترکش را جعبه نویسند و ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد بع و قیاس مقتضی کسر تا است
فتح برای تخفیف است و جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمل بمعنی بیت تیر است قس و همچنین ه عدد اما که بحد دسته نرسیده تا و تخته با قید عدد و آنکه
تا و مقطوع و طولانی است بند و نصف بند را فرد و بقید عدد و چون بحد دسته که بیست و چهار تخته می شوند رسد دسته نویسند و دسته بفتح
اول بر وزن بسته یا رو مددگار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته
از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاهای دیگری بندند و دسته کاغذ را نیز گویند بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را که تا
کرو ایندن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند بع و پارچه دوخته پوشیدنی را اگر جدا جدا است بقید عدد هجو یکعدد قبا
و نحوها و آنچه یکسر یک لخت مجموعه آن را دسته باید نوشت و پارچه نادوخته را پس اگر تهان است و تهان و نیمه تهان بعربی تهان تا آخر تان
بسکون نون بمعنی دهان که بعربی فم خوانند بعضی اندرون دهان را گفته اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و دو شقه چند را هم میگویند
جولاهگان از پیشانی کار زیاده آورند و آن را اضافه کنند و ضمیر مخاطب جمع هم هست بع و اینکه بعد تا آمده لفظ هندیست و اگر پارچه
است و تهان نیست و صلیحه نویسند با قید عدد در ذرعه و گز باقیود دیگر از ابریشمی و غیره و ثوب میانه و مکیره و سکه چوبه و قلندری و غیره از اطلس تمام

بعض خیمه را مثل زمین دوز و دراوتی و تنبو و خرگاه و سراپرده و رپال و طهارت خانه و نحو آن و آرابه بر وزن عرابه یعنی گردون و بهل و نحوه مانند
بندی و چوبلی و کشتی و پالکی و نالکی و سکپال و چندول و محفه پالکی و تنشه یدفا مانند هودج و چیزیست که دران بیماران و بزرگان نشینند
مثل تخت و پلنگ خواب و عماری بالفتح عین و سهودج و محمل و کجاوه را منزل نویسند بدانکه عماری بفتح عین مهمله بر وزن بهار نام شخصی است که عماری
را وضع کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست در تشبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانندش و در بهار الفصاحة نویسد منزل را
خانه اصلی است یعنی بنا کرده استادان و برای رتهه و کاری از مصنوعات اهل هند و صندوق و جامدانی و بعضی آلات را مثل کارد و
قبضه شمشیر و خود و کلکی و جیغه و سمور و سنجاب و قاقم را عدد نویسند بدانکه کلکی بفتح کاف تازی بر وزن فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر بندند
و بترکی جیغه خوانندش و چاه را دهنه باید نگاشت و قلم و علم را و انچه بآن مانند نیز نویسند و اوند مپین مثل دیک و دیگچه و رکابچه و کاسه عرق
ظرف با قید عدد و قیود دیگر همچو ظروف کلی ده عدد و ظروف مسی و برنجی و چینی و غوری و مثله باید نوشت و اقسام جواهر را عموماً رقم نویسند
همچو یکرقم جواهر گرانبها و اگر جواهر کلانست قطعه همچو یکقطعه الماس و اگر خورد است دانه همچو یکدانه مروارید و دو دانه زمرد و آن بضم کم و فتح دو
وضم ترجمه زبرجد بفتحتین که جوهریست سبز فام لکن مروارید کلان را قطعه نخواهند نوشت بلکه عدد خواهند نگاشت و اگر جواهر نگین است لفظ نگین
نویسند همچو نگین الماس نگین یاقوت و جواهر را اگر در زیور کار برده ترصیع کرده باشند سوار والا پیاده باید نوشت و فلوس جمع فلس را مرادی
بر وزن مفاعل بفتح میم جمع مردی بمعنی ردی است و در ذات فلوس نیست روپیه و اشرفی ظاهر است لهذا فلوس را مرادی و روپیه را مبلغ
که بمعنی بکمال رسیدن کنایت از جید است گویند مرقوم از بعض معاصران روپیه و اشرفی را مبلغ و عدد مکرر در بنگاله اشرفی را تهان هم گویند
و خطوط و فرمان و پروانه و کبوتر و اقسام مرغ غیر شکاری و درخت و باغ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و ماهی و کرک بفتح
کاف تازی و سکون ثانی و بکاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد
و تصویرات و خطوط و غیره را قطعه نویسند همچو یکقطعه خط و یکقطعه کبوتر و درخت و یکقطعه باغ و یکقطعه تصویر و دو قطعه دندان فیل و چند قطعه زمین
افتاده و زمین مزروعه و قابل زراعت را اراضی و مواری جمع موزی بفتح میم که بمعنی قطع است و آن با زمین مناسبت دارد مرقوم از بعض
معاصران و با قید یک بیگه و بسوه و غیره نویسند و مقدار زمین بسوه از قدم متعرف اهل هند که چهل و هشت انگشت است بیست قدم در طول
و یک قدم در عرض میشود و آن بقدم متعرف اینجا که شانزده انگشت است شصت قدم طول و سه قدم عرض میگردد و مکسر آن یکصد و هشتاد قدم
اینجا میشود و بیست بسوه را یک بیگه خام میشود و بیگه پخته سه چند آنست مرقوم از بعض معاصران و جفت را قالب دو چیز را که یکجا باشند
مثل دوشاله و پاپوش و قالین و شطرنجی و چاندنی و غیره و زیور و آنچه دران نر و ماده باشد پس اگر مذکر سماعی و قیاسی است زوج همچو دو نعال
یک زوج و یا زوج بند و دو زوج و کبوتر یک زوج و مثله و اگر مونث سماعی و قیاسی است جفت باید نوشت همچو یکجفت پاپوش زر دوزی
و یکجفت چاپان کبری نام زیوریکه در دست میدارند همچو دست بند و یکجفت مرغابی و بر این قیاس و واحد اینها را فرد همچو فرد شال و فرد طغیچه
و فرد رضائی و فرد جاجم که آن بر وزن خادم پلاس را گویند و زرشی باشد که آنرا از بند الوان دوزند و فرد قالین و نحو آن و زیور را اگر مرصع است
با قید ترصیع و تقیید نقره و طلا و الا ساده نقره باشد یا طلا و اگر مرصع قلب است با قید نقره و طلا باید نوشت و زیورهای دست و پا و سلفچی و آفتابه

وهاون دستی بفتح واو وموزه وکفش وآنچه بدان مانند پات نویسند و پات با پای پارسی و تاء موقوف قرشت در پارسی اورنگ و سریر
و تخت را گویند و زیورهای گلو را مثل مالا و جگنو وغیره را عقد نویسند بکسر عین مهمله و سکون قاف یعنی قلاده و جگنو بضم جیم و نون و سکون کاف تازی
که در رکن جگنی گویند و انگشتری را فص یا بدیل انگشت و فص بحرکات ثلث و تشدید صاد خاتم را گویند یعنی زیور انگشت و آنچه اشیا باشد که بوزن نمی در بیاید
سنجیده میشوند مثل غله و امثال آن را تا که بحد من که چهل آثار باشند مثلا نرسد تقیید آثار رو اِلّا من و دو من و سه من و چهار من تا آخر نموده باید نگاشت
و در تکیلات وقر و خرداری نگاشته شد و وقر بکسر واو و سکون قاف یعنی بر داشتن بار گران است و نان را قرص نویسند و قرص بضم قاف و سکون
را و صاد مهملین نان کرده و در طعام مثل پلاو بضم بای پارسی و چلاو بضم جیم فارسی و مزعفر و زرده و دم پخت و مثله را قاب نویسند
آش و دو پیازه و قلیه وغیره را کاسه بکاف تازی بفتح سین مهمله معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و در فالوده و فرنی و کیا
و ماقوتی بهم قسم طعام همچو فرنی لیکن زرد رنگ میشود و بخره را رکابی نویسند و آن بروزن حبی پیاله فعلیکی که بهندی تشتری گویند و طبقچه باشد
و در انگور و انبه و انجیر و مثل اینها دانه نویسند و در خربزه و تربز و سرده و مانند اینها دانه مینویسند و در شیشه های عطر و گلاب و عرق
و بید مشک و عرق بهار وغیره را مینا نویسند و آن بروزن حنا آبگینه را گویند و آبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصع کاری بکار برند
و صوبجات مکان و محال و پرگنات و موضع در قریات نویسند صوبجات جمع صوبه بضم صاد مهمله در لغت بمعنی مجتمع یا از طعام و پرگنات جمع
پرگنه بفتح با و کاف پارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و در خسره و بتائی و ضبطی و دانه بندی بند نگارند
و خسره و دانه بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند در این کشت زار اینقدر غله است و در آن کشت زار این قدر و بند فرد حساب است
پس کاغذ حساب آنرا بند خسره و بند دانه بندی بنامند و بتائی بمعنی تقسیم غله است میان حاکم و زارع فرد حساب آنرا بند بتائی گویند
و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی و فرد حساب است در آن مینویسند این قدر محاصل این قریه در سرکار ضبط کرده اینقدر زر میرسانند
رسانند مرقوم از بعض معاصران و در مناصب همچو وزارت و قضا و فتوا و احتساب و صدارت وغیره خدمت نویسند همچنین است در تحفه لیکن اعراب
و معانی الفاظ زائد بر نسبت پس مختص در سبیل امور ان فلزات جمع فلز بکسر فا و لام و تشدید زاء معجم نحاس و مس سفید که گداخته شود از این و دیگر
یا خبث و چرک آهن یا حجاره و سنگها یا جوهر زمین همه آنها یا چیزیکه نفی و دور کند آنرا دم آهنگر از هر چیز که گداخته شده از نهیاقتی و در شرح
نصاب الصبیان گوید فلز آنچه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و آهن وغیره فلزات در حقیقت متحد اند و بعوارض مختلف و اختلاف وزن آن
فلزات از این دو بیت ابونصر فراهی ظاهر شود قوله روی جسته نفت و دو یکدرم سیماب ‌‌ چهل و شش است زاندرزی هی و شصت
قطعه
و هب صد است و سرب پنجاه و نه آهن چهل پنج و مس چهل و پنج است و نقره پنجاه و چهار ؛ جسته بضم جیم و تشدید تاء مثناة فوقیه ... مراد اینجا
است از هر کدام از کانها بهانه کانه که در حجم مساوی صد مثقال زر بود و طریق دانستن مساوات حجم مذکور بر وجهی که فاضل ابوریحان
در کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده آنست که ظرفی سازند بر شکل کله قندی و ... سند یا و دو آن شیئی بکر و نشتی متصل کرده اند و گفته تراز ...
به نهند و چون بحسب بلدان و فصول آبها مختلف بود ظرف مذکور را از آب جیحون که نهر بلخ است منتهی بخوانند در اواخر فصل خریف بر سازند
و صد مثقال زر را در آن ظرف وضع کنند بعد از آنکه در تنقیه آن از غش مبالغه نموده باشند و شک نیست که مقدار حجم آن از ظرف مذکور آب

بیرون رفته در کفه ترازو قرار خواهد گرفت پس آن آب را بسنجند یا ظرف مذکور را پر آب کرده قطعه از روی مثلا دران ظرف وضع کنند و آبیکه بیرون
رود بسنجند و همچنین با بقیه فلزات و چون وزن آب سنجیده شد از هر یک از فلزات با بقیه مثل وزن صد مثقال زر باشند فلزات در حجم مساوی باشند
اما در وزن مختلف اند چنانکه وزن قطعه از روی چهل و شش مثقال بود و سیماب هفتاد و یک و از ارزیز که قلعی است سی و هشت و سرب پنجاه و نه و آهن
چهل و پنج و مس چهل و پنج و نقره پنجاه و چهار است انچه ناظم قدس سره از جواهر در سلک نظم کشیده اما انچه ابوریحان تحقیق کرده است روی چهل و
شش مثقال و دو دانگ است و سیماب هفتاد و یک مثقال و یکدانگ و یک طسوج و ارزیز سی و هشت مثقال و دو دانگ و دو طسوج و آهن چهل مثقال و سه دانگ و
و پنج چهل و پنج مثقال و مس چهل و پنج مثقال و سه دانگ و نقره پنجاه و چهار مثقال و دو طسوج و مثقال بکسر میم سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است
و درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط بکسر قاف دو طسوج است و طسوج بالفتح و تشدید سین
معرب تسو که دو جو میانه است در منتخب اللغات نوشته که دانق بفتح نون و کسر آن و دوانق شش یک درهم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ
است لیکن انچه ناظم قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابو علی حسین ابن عبدالله بن سینا است و بنا بر تاکید و توضیح دو بیت که بشیخ
مذکور منسوب است ایراد نموده میگوید و فی هذا المعنی ایضا و معنی در اینجا بمعنی مقصود است و ایضا بر فتح همزه و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه مفعول
مطلق است منسوب بفعل محذوف ای اض ایضا یعنی رجوع کردم رجوع کردنی یعنی این قطعه دیگر در ظاهر کردن این مقصود است که قدر
کافیهای نکاته است که بیان شده در حال که بازگشت از بیان مذکور بطریق مذکور و شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب جمل
بضم جیم و تشدید میم مفتوح و کاهی بتخفیف آن قوله نه فلز مستوی الحجم را چون بر شمری ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ؛ حجم بفتح حاء
مهمله و سکون جیم جسم را گویند و عبارتش که اختلاف وزن دارد هر یک خالی نیست از تسامحی زیرا که در وزن مس و شبه اختلاف نیست چنانکه
خواهد آمد و میشاید که از قبیل تغلیب باشد یا اکثر را حکم کل داده باشد یا انکه گویند عبارت صریح نیست در اختلاف هر یک بیکدیگر و نیز مناقشه
در عبارت بعد از وضوح مراد از داب ارباب تحصیل نیست قوله زر لکن زیبق الم اسرب ده من ارزیز چل ؛ فضه نه آهن یکی مس و شبه صفر ماه
زیبق بکسر زاء نقطه دار و سکون یای تحتانی و فتح باء موحده سیماب را گویند و اسرب بضم همزه و راء مهمله و سکون سین مهمله یعنی رصاص اسود
که بهندی سیسه گویند و شبه بفتحتین شین معجمه و باء موحده برنج و صفر بضم صاد مهمله و سکون فا روی پس عدد لکن صد است و عدد الم هفتاد و یک و عدد
ده من پنجاه و نه و عدد چل سی و هشت و عدد نه پنجاه و چهار و عدد یکی چهل و عدد مس چهل و پنج و عدد ماه چهل و شش فصل در بیان اسمای الهی که غیر
عربی باشند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باریتعالی جل جلاله ال بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای حق جل
است جل جلاله و نام شهر و ولایت هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند و ایل بکسر همزه بزبان عبرانی بمعنی الله است و اسرا بمعنی عبد
اسرائیل بمعنی عبدالله نام یعقوب علیه السلام آمده بار خدا آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و کاهی بادشاه بزرگ
نیز گویند و سامانی گویند بمعنی خداوند روزیست از اینجهت بر خدا اطلاق کنند و کاهی پادشاه بزرگ را نیز گویند ری منوچهری گوید بیت
ملکا عیش روا با بخدایا نوبت ملکی یافته و بارخدایی ؛ پروردگار جل جلاله و کنایت از پادشاه نیز هست و پرورده را هم گفته اند که ازو
رب النوع خوانند تنکری بکسر تا و سکون نون در ترکی نام خدایتعالی است تنکبار بر وزن زنگبار نامیست از نامهای باریتعالی جلت شانه

و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که اینجا گنجایش هیچ حیثیت نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تشخص بیا نیز گویند که
کس را پیش خود در راه ندهد و مردم نزد او بدشواری بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید او بغایت عزیز الوجود باشد جان تن
بجیم و فتح تای فوقانی یکی از نامهای باریتعالی است بلغت ژند و پاژند بمعنی جان جان بتکرار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست کنایت از ذات است و طعامی را نیز گویند که بدیگ چسپیده باشد خدا مالک و صاحب چون
مطلق باشند بر غیر ذات باری اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی باشد چون کدخدا و ده خدا و نظیر این در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق
نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش و جلال الدین دوانی در شرح عقائد از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی
واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تقدیر
باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ نظامی بیت خدایا جهان پادشائی تراست ؛ ز ما خدمت آید خدائی تراست ؛ دلالت دارد که بمعنی
صاحب باشد و خداوند و خدیو با ماله و خدایگان نیز باین معنی است و باید که مطلق بر غیر استعمال نکنند ری خداوند یعنی صاحب و مالک
خدیوند و خوند بر وزن تند نیز آمده و خوندکار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است
چه وند اینجا بمعنی مانند است چه وند کلمه نسبت است چنانچه باید نظامی فرماید بیت خراج مع القصه که در بند ماست ؛ اگرچه خدا نیست خداوند
ماست ؛ و برین تقدیر باید که بر خدا اطلاق نکنند مگر آنکه معنی ترکیبی مهجور شده باشد لیکن احتراز از آن اولی است ری وادار بر وزن بازار نام
خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است واد آفرید یکی از نامهای خدا تعالی است
و نام نوائی هم هست از موسیقی واد ده بکسر دال سوم و سکون ها نامی است از نامهای خدا تعالی و نام روز چهاردهم از نامهای ملکی هم هست
واد فرمای با فا و میم بر وزن پای برجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند وادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
اسمی است از اسماء الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی وادور بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل
باشد دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر
پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست و اشارت بذات باریتعالی دارای بر وزن یارای بمعنی پرورده کار جل جلاله و کنایت از پادشاه
نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آن را رب النوع خوانند داور بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده
را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویندش و در اصل دادور بر وزن دادگر بود بمرور ایام تخفیف داده
اند داور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است دار بمعنی داور آمده است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد دیدین بفتح دال
مهمله و یاء ساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته ایست و معانی دیگر هم آمده و دی بمهر بفتح دال و کسر باء موحده و میم
بسکون ها و راء قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و نام فرشته ایست و معنی هم آمده بع و دی بادین بفتح دال ابجد و دال دیگر بر وزن
خرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست دیمهر بدال مفتوح و معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی
است از اسامی الله تعالی حکیم فردوسی گوید بیت چو مهر سپهر آورد دیمهر را ؛ ترا تازه تر دیمهر چهر را ؛ دوم روز نزدهم باشد از هر ماه شمسی

اجی رام بروزن کاه هندی نام خدای بزرگ است جل جلاله بغ بر است بود با باء ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود
حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله رست خدیو اشارت بباری تعالی است عز شانه شید بر با ثانی مجهول و ذال نقطه
دار بروزن دیگر از نامهای خداست جل جلاله شیدیر بکسر اول و ذال نقطه دار بروزن زهگیر بمعنی شیدیر است که یکی از اسماء الهی باشد
شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعد او پادشاه
شوند کردکار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی است از نامهای خدا تعالی است و بمعنی دانسته و عمدا گفته اند کردکاز با زاء نقطه دار در آخر
بروزن امتیاز بمعنی کردکار است که نام خدا تعالی و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ کرکر بفتح دو کاف عربی و سکون دو راء یکی از نامهای
خدا تعالی است جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو
کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است کرکر بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو راء قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی
آن صانع الصنائع باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه است از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سنجی را گویند که بر سر در بزرگ
لب گویند و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه برنگ نخود که حلبه و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد کردگر بفتح
کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از نامهای خدا تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد و به هر دو کاف تازی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله
اکرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باری تعالی جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی
علیه السلام را گویند کاتب جان بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایت از حضرت باری تعالی جل جلاله للر بفتح دو لام و سکون
راء یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله مانا بروزن دانا بزبان ژند و پازند نام خدای عز و جل است بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند
آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال با الف کشیده و بنون زده یکی از نامهای
خدا تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز از و شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده
شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را شعرا خدای حق را گویند
یرتغن بیاء مثنی در ترکی بمعنی آفریدگار مطلق یرتقان بفتح یاء تحتانی و تاء قرشت و فاء و راء مهمل ساکن بینهما و بین معجم بالف کشیده در ترکی
نام خداست فصل در بیان اسماء مخصوص پادشاهان ممالک مخصوص بدانکه پادشاه بپارسی نامی است فارسی پاستانی
مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارنده که تخت و اورنگ باشد و شه بمعنی اصل و خداوند و داماد
هم چنین که ان بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از چهار وجه
بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه و داماد و چون ملک را به عروس تشبیه کرده
اند اگر خداوند ملک را بدین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پاینده
و دارنده بحال او انسب است پس اگر او را بدین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمیع معانی
اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت پاستانی بمعنی اصل و خداوند و پائیدن و دارندگی است بحذف اخیر نیز درست است که پادشاه

باشد و بعربی سلطان میگویند بیت سعدی فرماید بیت زن خوب خوش سیرت و پارسا کند مرد درویش را پادشا ؛ و شیر پیتا با تا قرشت
بر وزن مسیحا بلغت هند پادشاه را گویند بیت وجه تسمیهٔ پادشاه بظل الله اینکه او سبحانه تعالی گویا شخص مستقل است در ذات و صفات
و افعال و پادشاه بمنزلهٔ عکس اوست درین مذکورات و وجوه دیگر در حل ترکیب آید سپهبد آنکه اسپهبد بفتح با ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان
و بمعنی سپهسالار هم آمده که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب است سپاه و لشکر بود و بضم با ابجد هم گفته اند و معرب آن
اصفهبد است بیت و تبابعه بفتح تا فوقانی و کسر با موحده دوم پادشاهان یمن را گویند و مفردش تبع است بضم تا و فتح با مشدد و دو بامیه
نشود بآن مگر وقتیکه باشند از حمیر و حضرموت و در التبابعه ملکه معظم است قیصر و خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و او ساکن بمعنی ملک
و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و خان بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان
را گویند هر که باشد و بمعنی خانه و سرا هم هست و پادشاه ترک را خاقان گویند و رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین
و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و در عالمگیری نویسد که پادشاه هند را رای گویند و شار بسکون را قرشت پادشاه غرجستان را
گویند هر کس که باشد چنانچه پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه دیست و غرجستان ولایتی است
مشهور از خراسان بیت و عزیز لقب کسیکه مالک شد ملک مصر را با اسکندریه و فرعون لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام و والد
خضر یا ابن او و در جیز بگه حکایت کرده است آنرا نقاش و تاج القراء در تفسیر خود و لقب هر بهر قیس فغفور بر وزن محمود پادشاه
چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شده و دو سال ملک رانده بیت و در اصل فغبور است
و فغ بفتح فا بمعنی بت یعنی پسر بت زیرا که پدر و مادرش بت پرستی کرده بودند ری و قیصر با صاد بی نقطه بر وزن حیدر پادشاه
روم قیصر زندی باشد که مادرش پیش از انکه او را بزاید بمیرد و شکمش را در راستی شکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاه
قیاصره که اغطسوس نام داشت همچنین بوجود آمده بنا بران بدین اسم موسوم گشت قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین
گویند هر که باشد بیت و پادشاه فارس را کسری بفتح و کاف تازی و نجاشی بفتح نون و کسر شین و تشدید یا و تخفیف آن که افصح است
پادشاه حبشه را میگفتند و در عهد نبوت اصحمه بود و وی مسلمان شد و قیل اصحمه و نماز بر او در پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه انکه بوی
نامه نوشت آن دیگر بود فائده از عالمگیری عالم بفتح لام ماسوای الله را خوانند و گفت در معالم در تفسیر رب العالمین جمعیت
که تنها شد واحد مر آنرا از لفظ آن و اختلاف کردند در عالمین گفت ابن عباس که آن جن و انس اند زیرا که ایشان مکلف اند بخطاب
فرمود الله تعالی لیکون للعالمین نذیرا و گفت قتاده و مجاهد و حسن مرجع مخلوقات است و اشتقاق آن از علم و علامت نامیده شد
برای ظهور اثر صنعت در ایشان و گفت ابوعبیده که ایشان چهار امم اند ملائکه و انس و جن و شیاطین مشتق است و گفته نشود برای بهایم
چه ایشان لا یعقل اند و گفت سعید بن مسیب برای الله تعالی هشتاد هزار عالم است و گفت وهب بن منبه هژده هزار عالم است
وهب الله هژده هزار عالم است عالم دنیا و گفت کعب الاحبار احصا نکند عدد عالمها را احدی مگر خدای تعالی فرمود الله تعالی و ما یعلم جنود
ربک الا هو و هژده هزار عالم با یک طریق است عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک است و عالم عناصر که چهار است

که نه هست مجموع هشتده میشوند و هر اسمی را از هزار اسم الهی در این هژده مراتب تصرفی است مخصوص هزار را که در هژده ضرب کنند
هشتده هزار میشوند امیر حسینی گفته شعر اول زکونات عقل و جانست ❊ و ندبی آن نه فلک گردانست ❊ زین جمله چو بگذری چها
ارکانست ❊ پس معدن و پس نبات پس حیوانست ❊ و در خلاصة المناقب از سید علی منقول است که عوالم وجود سیصد
و شصت هزار باشند و در بعض روایات هشتاد هزار و در بعضی هژده عالم باشند چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبیعیه فلکیه جسمانیه عنصریه مثالیه
خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جحیمیه اعرافیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و جمیع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت
باشند مندرج است عالم الغیب و الشهادت **فصل** در بیان مبنی نائطیه انکه در گلستان نسب نویسد که سلسله نسب نائطیان
بابی عبد الله جعفر طیار برادر حقیقی علی مرتضی رضی الله عنهما منتهی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی اکبر بوده به ده سال و وفات
یافت در سنه ثامنیه همچنین است در مشاهدة الاصفیا تصنیف محمد هاشم بن محمد قاسم النعمانی و نیز نویسد نائط لقب اینها را نسبت فرزندی
از والده بیره جعفر طیار رض است و بسبب کثرت استعمال واو مبدل بنون گردید و تفصیلش بباید و در ملفوظ عبد الفتاح که از
مریدان مولانا حبیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی مهایمی صاحب تفسیر رحمانی از قوم نائطاند و مولوی محمد باقر
آگاه همچنین نوشته و نیز نویسد که حافظ علامه مجتهد دوقرن تابع اعنی شیخ جلال الدین محدث سیوطی شافعی المذهب در کشف
الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربیش اینکه بعد حمد و صلوة میگویم که نوایط قومی اند
از اولاد عبد الله و انطا ابن اسمعیل که وفات یافت در مدینه منوره و او فرزند امام جعفر صادق است سبب
برآمدنش ازانجا اینکه روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکرار بسیار رفیق وقال بسیار را بمرتبه که او غالب شد
بر حجاج و ملزم نمود ازین خجالت غضبناک شد بر عبد الله و انط مع اولاد او و قبائل او و ازانجا اخراج نمود پس آنجناب مع
جماعه خود نازل بغداد تشریف کردید و در روانط که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در انمقام سکونت
ورزیدند دران اثنا روافض غلبه کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند اینها را برفض و بدعتهای سخت بعض اشخاص
باجابت آن برداشتند و مطیع وی شدند امیر روافض این قدر اقتدار نداشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دهد برای
استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و بحضورش قاصدی فرستاد مع خط مضمونش اینکه
مذهب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم متحقق است بعلی رضی الله تعالی عنه درا
هیچ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ هستند چرا اقرار خلافت برای جد خود نمیکنند تحقیق اطاعت بر ذمه شما واجب
است که حقتعالی میفرماید حاصلش اینکه اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت اولی الامر را
و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقه و قبول کنید مذهب ما را الا بر شما جزیه و خراج
مقرر شود پس کسانیکه مقدم بودند بنوایط از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ شیئی از جزیه ندادند و متوجه شدند بدعای بد در حق او
تا این درجه که الله تعالی نازل کرد برگروه مذکور دبا و بلا و انداخت در دل اینها رعب و پیدا شد باینها ترس و هیبت بسیار

نادم شدند و توبه نمودند بسوی خدای تعالی و همه پیش شان حاضر شدند برای معذرت اگرچه بطون پر از مکر و دغا بود عرض نمودند که
دعا کنید برای ما تا دفع کند او تعالی از ما بلا را به برکت دعای شما و نیز بخدمت التماس دارم که بعض مردم قبول اطاعت ما نمیکنند
به سبب عدم اطاعت شما مناسب تر آنست که هر واحد از شما یک تخم مرغ عطا کنند تا بخلائق الهی اشود که جماعت معلوم
اطاعت امیر کرده اند و خراج داده اند پس بنو الوائط التماس او قبول نمودند بعد مشورت بلحاظ دفع فساد و عناد
پس هر کسی از جماعت با میر شقاوت تخم بیضه عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در مکانی علیحده هم نهند هرگاه جمع شدند
خلط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه رضی چیزی قلیل یا کثیر بگیرم و گفت حق خود را از تخمها بگیرید و با مکنه خود مراجعت کنید
پس هر واحد از ایشان یک که حق غیر بود گرفت هر یا میر گفت که حق خود گرفتم و راهی مکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت
اختلاط یافته از جادهٔ حلیت بدر رفته بود باکل خود آوردند پس بعد سه روز قاصدی پیش ایشان فرستاد و پیام
داد که کذب و فساد شما ظاهر شد زیرا که شما بر ملک غیر قابض شده بیدون تناول نمودید پس از جهت شما دو گناه عظیم حاصل شد
اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه دهید یا قبول مذهب ما نمائید پس متفکر شدند آنها و مشغول بدعا شدند و نمودند قبول
نکرد حق تعالی دعاء آنها زیرا که قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال و دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود ظالم قهار
لشکر خود را بر مظلومان و حکم کرد بظلم و ایذا و اخراج از اینجا بسبب هجرت کردند از اینجا بسوی البصره و فائز شدند و رئیس قوم
موصوف که سید عبد الرحمن بود در آن مقام ودیعت حیات سپرد پوشیده کند او را الله تعالی برحمت و رضوان و مغفرت
و احسان و آن وفات و هجرت و تفرقه واقعات در سنه صد و پنجاه و دو بود از هجرت نبوی علیه السلام بعد رحلت رئیس مرقوم الصدر
هجرت نمودند از بصره جانب کنارهٔ دریای سند و توطن کردند منتهی شد ترجمه آن نیز پوشیده که قوم مذکور بسبب کثرت استعمال
در زبان خواص به بنی نائط و در زبان عوام بنو النطب [illegible] بلکه بنوائت بتای فوقانی [illegible] مشتهر شده حقیقة بنو الوائط هستند و
در بجای عبارت عربی شیخ جلال الدین که هو ابن جعفر الصادق است ایراد عظیم وارد میشود چه سنه ولادت امام جعفر صادق
رضی الله عنه هشتاد و سه هجریست و سنه وفات شریف یکصد و چهل و هشت باشد و زمان هجرت قوم از مدینه طیبه حین
تسلط حجاج بن یوسف در ایام حکومت یزید بن معاویه و آن سنه شصتم بود و یک زیادت پس چگونه در هر دو تطبیق شود
شاید باقتضای سهو بشری بجای جعفر طیار لفظ صادق تحریر فرموده باشد فی الحقیقت صاحب رساله نوشته باشد که در اول
نقل از سهو ناسخ لفظ صادق بتحریر آمده یا لفظ جعفر مطلقا مسطور شده بعده بعدم تامل محرر این لفظ صادق مندرج کرده به حال
مسئله مذکور بجعفر صادق منتهی نمیشود که وجود قوم پیش از مدت ولادت آنجناب است و سن پنهان نیست پوشیده مباد که حجاج بن یوسف
ثقفی التابعین بست عامل عبد الملک بن مروان و بعده ولید بن [illegible] بود در [illegible] شوال سنه پنج و نود در آخر زمان ولید
بن عبد الملک همچنین است در عالم کبری و جعفر طبری که امام اهل تاریخ است در تاریخ خود احوال قوم چنین بقلم آورده که ترجمه عربیه
اینکه نطانه هستند از قوم قریش و تفرقه رفتند از بلدهٔ مدینه برای خوف از حجاج بن یوسف که قتل کرده بود بسیار از علما و اولیا عمداً

بغیر حق ایشان هجرت کردند تا که واصل شدند بسوی ساحل هند پس وطن کردند در مکانها دران وآن تفرقه بود در سنه دو و پنجاه و مقصد
از هجرت نبوی بود و قریش اولاد نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از اجداد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وآن دوازده هم است ایشان همچنین ذکر کرد نووی در باب فی و غنیمت در کتب فقه وغیر آنها از کتب تواریخ مثل
الغایة الطالبین وغیر آنها وهمچنین هست در صحاح جوهری و در   که از کتب معتبر فقه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است بکمال
تحقیق وجزم تفصیلات واحوال بنی هاشم عموما وشرفا بنی النوائط خصوصا دران اندراج یافته و خلاصه عریش اینکه نائط از قوم بنی هاشم
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی هاشم آل علی وعباس وجعفر طیار وحارث بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شما ای آل هاشم زکوة وصدقه مسنون جائز است یعنی میگویند که صدقه فرض همدرین وقت به سبب نرسیدن
خمس نیز جائز است واو نشان مشهور اند باستجابت دعا و زبان آنها اثر تمام دارد و هجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره در سنه شصت و یک هجری که دران زمان یزید پلید در ابتداء حکومت خود جناب امام حسین رض و هفتاد و دو تن که جان نثار
او بودند شهید ساخت و در انتهاء آن تخریب کعبه محترم نمود از ضرب منجنیق تفصیلش در کتب مبسوط است و روانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریاء هند بعد مقتول شدن آنجا ده هزار آدمی از دست آن ظالم بغیر حق پس هر گاه وارد بلاد کفر شدند بعضی از آنها کسب بری
و زبون اختیار نمودند و در زبان کافران هند از ملاحان شهرت یافتند تا که بعض اهل لغت همچو مجد الدین ابو طاهر محمد بن یعقوب فیروزآبادی
مصنف قاموس هم نوشته یعنی النواتی الملاحون پس صاحب قاموس انچه نوشت غلط محض و بی اصل است خدایش بیامرزد در جامع
العلوم مینویسد ترجمه عریش اینکه نوائت قومی هستند از شرفاء عرب قریش که اخراج کرد ایشان را حجاج بن یوسف از دیار عرب از
روی ظلم پس سکونت نمودند در دیار کوکن و وطن کردند دران واشتغال کردند بعض از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب حلال
بطریقه سابق خود و بعض ایشان بکسبی بکسب ها و ایشان ملقب اند بلقبها مثل اعراب و از زمره ایشان اند استاد من حافظ محمد
بصیر و بدرستیکه گذشت ذکر شریف ایشان در بیان احمد نگر و شرافت او از جهت نسب و حسب اظهر است از اینکه مخفی شود و این لفظ
در اصل نوائط بود بسبب تصرف مستعملان نوایت شده و چیزیکه گفته جهلا که نوایت قوم ملاحان اند در حالیکه متمسک اند بچیزیکه در قاموس
است النواتی الملاحون واحد نوتی باشد غلط فاحش است که پیدا شده از سوء فهم بدرستیکه هر که مدرک ذائقه علم صرف باشد رد داند که لفظ بر فرض
عربی بودن و جمع جمع نائت است همچو توابع جمع تابع یا جمع نائته چون طوالب جمع طالبه پس میان دو لفظ ای نواتی ناقص یائی و
نوائت صحیح اللام بون بعید است پس جائیکه ندانستند علم صرف و شناوری غرق شدند در قاموس و دریا هر گاه بودند منقطع
الاجنحه و قصد کردند رسیدن را بسوی کنگرهای بلندی پس واقع شدند مثل جاموس در وحل تحت ثری تمام شد ترجمه آن نیز نوایت
بسوی باقر آگاه ... صاحب ... مثل احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود که مسمی است
بنفحة العنبریه فی مدحة خیر البریه در شرح این شعر ولنا فی ... بنو ... قوله ... ای غالبت
... ای ... بسکون ... اسم ... و سکون

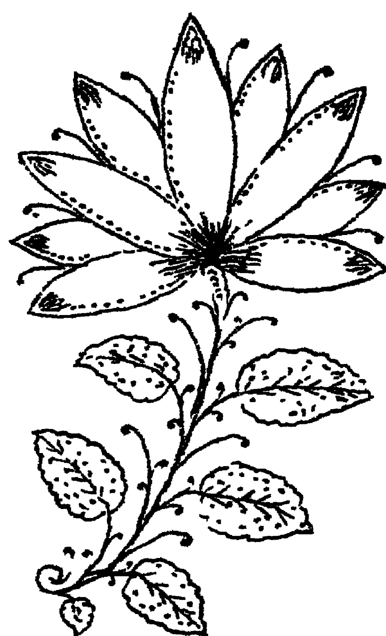
وازین ناست زیاد بن معاویه چنین است صحاح بیکویم نیست آن مگر ابو قبیله است و اطلاق نابغه بقبیله بر جد اندروی تجوز و این شایع و ذائع
است و زیاد و ابن معاویه مذکور ملقب است بنابغه صاحب معلقه از قصاید شعرا و مشاهیر زعما است و نائط نیز قبیله است بر جد حیز تکلف
در زبان و جمع شود بر نوائط و حذف شد تا در نابغه بسبب ترخیم و این جائز است باتفاق و نائط جد قبیله بن النضر بن کنانه و بقیه نسب
شریف نبوی است و نبغ بمعنی منع و نصر و ضرب بمعنی ظهر است و فلان شعر گفت و مضبوط نمود و اثر او نبوده در ارث شعر و یا در لفظ نبی برای سببیت است
یا استعانت و معنی بیت اینکه مفاخرت کردند من گروه در بیان که بنو نائط اند و قبیله شدم در انما فائق در شعر و در ترجمه تحقیق لغات و بیان محاورات
و لطافت آن بسبب طول کلام ننمودم و در ترجمه عبارت عربی مولوی موصوف اینکه نائط قومی است از قریش که جمع شوند در نسب با جناب
سید عالم صلی الله علیه و سلم در نضر بن کنانه بودند آنها از سکنه مدینه منوره زادها الله تعالی شرفا آن وجدا شدند از ان مکان تقدیس
نشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جور کرده و هلاک نمود قوم خود را و فرود آمدند بر کنار های دریای سند ذکر کرده است آنرا امام ابو جعفر طبری
در تاریخ خود و امام نووی در کتب فقه در باب فیء و غنیمت نزدیک تقسیم اولاد قریش و جماعتهای ایشان میگویم که مراد از سواحل بحر هند در
قول طبری عبارت است از دو کوکن یکی کوکن عادلشاهی که از مضافات دار الظفر بیجاپور است و دیگری کوکن نظام شاهی که از مضافات احمد نگر
واقع شده و هر دو کوکن بر زبانها مشهور و در کتب معتبر مسطور اند و بدرستیکه ظاهر شدند درین قوم کبار علما و مشهوران عرفا بسیار کردند باد
او شان سواران و کوشواره کردند بفرائد اوصاف ایشان گوشها مثل عارف ستوار و تکای بزرگ قطب محققان و پیشوای مدققان فرو
شونده در دریای کشف طامی یعنی پر شونده مولانا شیخ علاء الدین ابو الحسن علی مهائمی پاک کند الله تعالی راز او که صاف تر است
رهبری کند ما را بسوی او که وافی تر است صاحب تصانیف فائق و تو الیف رائق مثل تفسیر رحمانی که احدی از اعلی و ادنی بتالیف آن
نرسیده و حکایت کرد مولانا شیخ حبیب الله رحمة الله از مصنف آن که میفرمود مقابله نمودم تفسیر خود را از لوح محفوظ و کتب دیگر
زوارف فی شرح العوارف و شرع الخصوص فی شرح الفصوص و استجلاء البصر فی الرد علی استقصاء النظر زین مطر اجلی نور الازهر فی کشف سر
القضاء و القدر و شرح آن الضوء الاظهر فی شرح رسالة النور الازهر و اجلة التائید فی شرح ادلة التوحید و شرح نصوص او چنان شرحی است که
بی مثل است و تصنیف کرد در اسرار فقه و خوبیهای شرع کتابیکه موسوم شد بانعام الملک العلام باحکام حکم الاحکام و ترجمه کرد لمعات عراقی را
مع شرح آن و ترجمه نمود بر رسالة جام جهان نما و شرح آن فرمود موسوم بمرآة الدقائق فی شرح مرآة الحقائق و مخاض النصیحه در رد بر طاعن
شیخ اکبر رض و غیر آن از رسائلی که حکایت کنند لطافت دانست و در علوم منقول و معقول بنهایت رسیده بود و در واقعه ناتوحید
واجب الوجود و تجرید شهود بکمال انجامیده و در استغراق مشاهده ذات و تجلی شدن زملاحظه علامات بنهایت فائز شده ظاهر شدند
ازو کرامات ظاهره و علامات روشن و خصائل بهتر و بزرگیهای کامل ترجمه او نقلی است در کتب عربی که رو فرمی مثل زاد المتقین
شیخ عبد الوهاب متقی شاذلی قادری و اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی و بعضی رسائل شیخ عارف محقق معنوی سید وجیه الدین
علوی ره و هیچ عارف ربانی و واصل حقانی صاحب حالات بزرگ و مقامات مستقیم و نفسه یمنی و شفقه ایمنی شیخ کامل مجید
مولانا حبیب الله بن شیخ مولانا شیخ احمد روشن کند حق تعالی روح او و زیادت کند بجانب فتوح او که بود ذات او جامع علوم شریعت

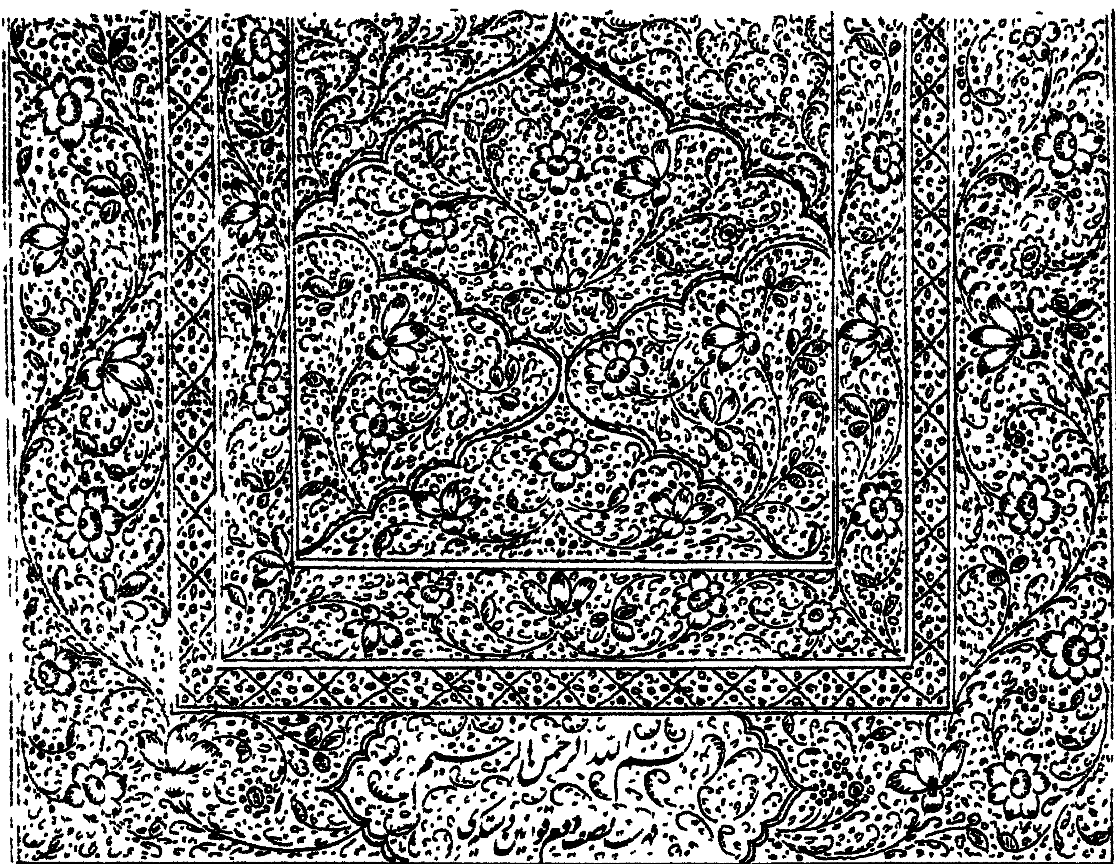
و طریقت و معدن بود برای ارشادهای معرفت و حقیقت مرا او را بود واقعات جمیل و بزرگیهای قوی و رسائل مکتوب و کتابت
تازه و خوش اسلوب و قصائد وجدی و غزلیات بحری و نکات وجودی و کلمات شهودی بعضی از زبان عربی و بعضی از زبان فارسی تحریر
مشرف شد در حالت بیداری بی شبهه از رویت جناب مقدس صلی الله علیه وسلم بخصوص تمیز او را به بینک گفت کردن او در باطن و ظاهر
او بدرستیکه گفت در حالیکه حدیث کننده است باین نعت بهتر در قصیده خویش که تائی است و آن اینکه شعر اتانی رسول الله فی عین یقظة و
جالسنی مستقبلا وجه قبلتی * وعندی اقر ابو السخاوی بخطه * اطالع باب الطاء منها بحرقتی * یعنی تشریف آورد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عین بیداری و نشاند مرا روبرو در حالیکه آن قبله من بود و نزد من افراد سخاوی که کتابیست در فن سلوک در حالیکه بخط او بود من مطالعه
میکردم باب طاء را از آن کتاب در خلوت خود و در قصیده دیگر هست شعر رایت رسول الله فی عین یقظة * عیانا و جاء مرة بعد مرة * کذا عمر
الفاروق عن یمین صحبة * کذا صبغة الله الذی هو قدوتی * یعنی دیدم آنجناب را در عین بیداری ظاهر و مقابل یکبار بعد یکبار ای مکرر همچنین
دیدم امیر المؤمنین عمر فاروق را رضی الله عنه از میان اصحاب صلی الله علیه وسلم همچنین جناب صبغة الله را که او مقتدای من است و مراو را است
اشعار رائق و انفاس صادق بجهت طول کلام مرقوم نشد و بود او را یاران بزرگ و شاگردان صاحب ولایت از آن میان خلف رشید
او قائم مقام پدر خود بود صاحب بزرگی عظیم و فضل جسیم فائز شوند و شیفته شوند مردم دل فقیه و آن مولانا شیخ صبغة الله ره خاص شد
او را کرامات روشن و مقامات بزرگ و از آنهاست محیط فضل ظاهر و باطن بلا اشتباه مولانا شیخ نعیم الله و او را دیوانی است لطیف
در فارسی او همچنین در هندی و اشعار او در بلاغت و متانت منتهی است ظاهر شده اند حقائق در بهترین لباس مجاز و قریب است که فائز شود
بحد اعجاز و از آنهاست واصل بکشف راز افتتاح و اختتام مولانا شیخ عبد الفتاح ره و آنکسی است که نوشته است ملفوظ در احوال شیخ خود
که مانند است بلوح محفوظ مشرف یافتم بمطالعه آن چندبار و آگاه شدم در آن از احوال حضرت شیخ بر چیزیکه دست درازی میکند دریا و او را
توام است چشمه فیض باری که مشهور است بملا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری حنفی است و موحرا زان و از آثار روشن اوست شرح عربی
عوارفیه یافته ام او را در نهایت پاکیزگی و استواری و تحقیق بسط کرده است کلام بعلم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از آنهاست
مولانا شهاب الدین محمود ره شنیده ام مایه علمی او را از ثقات و ظفر نیافتم بر چیزی از فوائد بهتر او و از آنهاست محکم کننده بنیاد تعلیم و تدریس
و درس دهنده تبیان و تلقین و تقدیس اعنی مولانا شهید محمد حسین مشتهر بامام صاحب ره بود جامع منقول و معقول و احاطه کننده فروع و اصول
آراسته شده بفتح روشن و روشنی یافته بسر لدنی بدرستیکه احاطه کرده است از استقامت نهایت آنرا و او را کرامت روشن تر آن و از
معارف روشن تر آن و از مکاشف بلند تر آن و از تصانیف او در عربی تفسیر سوره فاتحه موسوم بازهار الفاتحه و تحبیب الطیب و الثناء
الی حضرة سید الانبیاء و رساله در فن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقائد که خلاصه شرح مواقف و مقاصد و شرح عقائد ملا سعد الدین
تفتازانی و ملا جلال دوانی و حواشی آن هر دو و سائر کتب کلام است و شروع کرده بود در بعثت پس قطع کرد او را مرگ و رساله در توحید
وجودی منتهی شد بمن آن در بعضی رسائل دیگر احوال قول ممدوح بمنوال مطالعه رسیده که بنو ناظم قبیله ایست هاشمی که سلسله آن بناظم
نبیره جعفر طیار رض منتهی میشود در پاس شریعت غرا و حفظ حدود آن کمال احتیاط ملحوظ میداشت حجاج بن یوسف و اردو حرمین شریفین زادهما الله

شرفا و نقبا شده که باستیصال آن طائفه ثبت که مشهور به استجابت دعا بودند از نکه غلامی با یان خود را از امکان تقدس بشان اخراج نموده با هیچ و نصب
بحوالی بغداد رسیدند و در دست حاکم آنجا که اشد رافضی بود گرفتار شدند غریب و اعوانی شیطانی از زهر و اعدا آنها بیعت بدعت کرده برای آنها بکمال
تکلف از محاصل وجه حرام ضیافت ساخت ایشان از عدم اطلاع آن امر را بسر بر با کلش برخاستند بعد از آن آن جرس نحوست باختلاط
تحفهای مذکور بانگ بر زدند که مقصود من حاصل شد یعنی از آنها تاثیر دعا رفت که منافی اکل حلال بود و از قساوت قلبی آن گروه ستم کشیده را
آشنای سفر دریا نمودند چون اثنای سفر طوفان هلاکت نشان و شورش باد و باران بعمل آمده اکثری از آن عزیزمکان بسبب آن صدمه
جان بستان بغرق گرداب ممات شدند و بعضی از آن جان بسلامت بر ساحل نجات رسیدند یعنی بسمت کوکن عادلشاهی که معروف ماند
بوندره میشامند فایز شده از قفس رنج و محنت آزاد شدند و کسانیکه بطرف کوکن نظام شاهی رسیدند بآفت شدید مبتلا شدند یعنی در دست
ناظم آنجا که رافضی سخت بود و در شدت او بی شبه و ظاهر دکنی که قائد رفضه بود گرفتار آمدند از آن میان مردمانیکه حمیت دین داشتند بر مذهب سلف
ثبت پا ماندند و سرگردیده اقلیم صبر و قناعت گشتند و بعضی از آن که علم و هنر بمنید اشتند و حمیت دین غالب بود بحوالی الکتب حسب الله
اختیار نموده و بدیها آن لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا بر داشته بجب جاه رافضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند
و از شرف اجر وی باز ماندند و میان وارد کوکن عادلشاهی و صادر کوکن نظام شاهی که هر دو اتحاد نسبی دارند تفرقه عظیم هم رسید
حتی که سلسله قرابت و نسب از ایشان قطع شده چه بیشتری از آنها تبدیل مذهب نمودند و نسبت ما مخالف بعمل آوردند والله اعلم
بالصواب **فائده** از اکبرنامه اورنگ زیب عالمگیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نورالدین جهانگیر شاه بن
اکبر پادشاه بن نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن محمد عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید
میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحب قران قطب الدین والدنیا امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای
بن امیر برکل بن النگیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیجن بن اردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان
بن باسنقرخان بن قایدوخان بن دوتومنین خان بن بوقاقاآن بن توحجر قاآن بن النقوانبا جو نغبه بهادر



بن ییلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور تاش است و او از نسل قیان بن ایلخان بن تنگزخان بن
منگلیخان بن ییلدوزخان بن ای خان بن کن خان بن اغوزخان بن قراخان بن مغل خان
بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب یاقوی بن النجه خان بن ترک خان
بن یافث بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام
تمام شد نصف اول قوانین
دستگیر تمام





باب پنجم مقدمه در ماهیت منطق بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و معنی علم و تصور و تصدیق فصل در تصورات یعنی دلالت و اقسام
آن وضعی و طبعی و عقلی است و اقسام دلالت وضعی لفظی که مطابقی و تضمنی و التزامی باشند و بیان مرکب که یک قسم است و مفرد چهار قسم و نیز بیان
مفرد که ادات و کلمه و اسم باشند و نیز بیان جزئی و کلی و اقسام آن که متواطی و مشکک است و نیز بیان مشترک و منقول که شرعی یا عرفی و اصطلاحی باشد
و نیز دو لفظ مترادف اند یا متباین و نیز کلی ممکن الوجود است در خارج یا ممتنع الوجود تا آخر و نیز بیان نسب در دو کلی که چهار اند یعنی تساوی
و عموم و خصوص مطلق و من وجه و تباین فصل در بیان کلیات خمس یعنی جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و بیان اعتبارات ثلث در کلی و انواع
پنجگانه آن و بیان معقولات ثانی فصل در بیان تعریفات یعنی حد تام و ناقص و رسم تام و ناقص فصل در تصدیقات یعنی تعریف قضیه و بیان قضیه
حملی و شرطی و بیان محصورات اربع و بیان مراد از موضوع و محمول و معنی حمل و دو قسمش و قضیه مهمله و قضیه خارجی و حقیقی و ذهنی و قضیه معدوله فصل در قضایای
شرطی متصل و منفصل حقیقی و مانعة الجمع و مانعة الخلو فصل در بیان تناقض و عکس مستوی و عکس نقیض و قیاس استثنائی و اقترانی و بیان اشکال اربع فصل در بیان
مواد اقیسه یعنی یقینیات که شش اند و غیر یقینیات شش و معانی اقسام و وسط فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی و وقوع میان [illegible]
و بیان رؤس ثمانیه فصل در بیان چهار ده علوم فصل در بیان هیئت و پنج نوع مجهول فصل در بیان جوهر که پنج اند و بیان اقسام عرض که نه هستند
و معنی حلول با دو قسم آن و معنی جزء لا یتجزی و معنی طفره که نظام معتزلی قائل است و بیان مراتب نفس که چهار است و بیان عقول عشره و معنی قلب
و معنی مکان و معانی متکلمین و مشائین و اشراقین و متصوفین در ضمن اینها فصل در بیان اقسام تقدم و تاخر که پنج اند فصل در بیان شرائط مناظره و معنی
البحث و مناظره و مجادله و مکابره باب ششم پوشیده مباد که حل ترکیب در رسائل فارسی هیچ جا دیده نشده و فارسی خوانان عام هم نمیفهمند

تا آشنا بنابران حل ترکیب دیباچهٔ گلستان شیخ سعدی رحمة الله علیه نوشته شود تا نوعی بصیرت حاصل آید و سر رشتهٔ آن از دست ایشان
نرود و بعده فصلی است در ضرب مثل زبان پارسی اکثر از مخزن و غیر آن با شرح معانی بعضی از ان باب هفتم که دران یک مقدمه است و
بیان علم انشا و معنی حیثیت موضوع و عوارض ذاتی و معنی غایت و بیان فرق در غایت و علت غائی و فائده از تاریخ ملحوظ در نوشتن اسم الهی
سر مکاتیب و حاصل تاریخ ابن خلکان و بیان ابتداء کتابت الکتب فصل در بیان آنکه نثر سه قسم است اول تعریف مرجز و در ضمن آن معنی شعر و قافیه
و ردیف و معنی فقره در اصطلاح علم بدیع دوم تعریف مسجع و اقسام آن که متوازی و مطرف و متوازن است سوم نثر عاری و بیان معنی هشت قسم منظوم یعنی غزل و قصیده
و تشبیب و ترجیع و رباعی و فرد و مثنوی که بهفت وزن آید و مسمط با اقسام آن و بیان مستزاد و معنی معما و لغز و فرق میان این دو تا فصل در شرائط کلمات مستعمل
ترکیب اهل انشا که یازده اند و معنی جم و خط با قرینه و در ضمن اینها فصل در بیان شرائط کلام مستحسن از نثر و نظم و معنی تناسب کلام و متانت آن و لطافت آن
و در ضمن این فصل در بیان مشتبهات اقسام آن که اثر و نقل و معنی علم ادب و اقسام آن که دوازده اند و در ضمن این فصل در بیان اقسام کلام بحسب مرسل و مرسل الیه و ضابطه
جمع کسیر و خاک پاشیدن بر سطور مکتوب فصل در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند فصل در بیان تشعشعم عارضی کلام با یک نقل فصل در بیان حسن ذاتی کلام
و رعایت نسبت و بیان الفاظیکه بمعنی جمع آید و بیان استعمال الفاظیکه بمعنی تشبیه آید و بیان استعمال الفاظ متفرق فارسی و چند رقعات فصل در بیان
چند فواید از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ و در ضمن آن هم رقعهٔ یکی بر وضع هندیان و دیگر از زبان مغل و دیگر چند رقعه فصل در بیان چند فوائد از نهر
الفصاحة با شرح بعض الفاظ و ذکر چیزها مستحسن الترک فصل در بیان واجبات و مستحسنات فصل در بیان چند فوائد از چار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات
و از هر یک از مسجع و عاری اقسام سه فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و بیان خصائص طرز استادان این فن مثلا طرز وصاف و طرز مولانا شرف الدین علی
و طرز ابو الفضل و طرز ملا ظهوری و سه قسم مبالغه یعنی تبلیغ و اغراق و غلو و طرز سکندر صاحب عالم آرا و طرز میرزا طاهر وحید و طرز میرزا مهدی خان
تاریخ نادری فصل در چهار فوائد و در هر یک یک رقعه با شرح بعض الفاظ باب ششم مرتب است بر یک مقدمه و فن معانی و خاتمه مقدمه در بیان
فصاحت و بلاغت و اقسام این دو تا و معنی لف و نشر و فن معانی مشتمل بر هشت فصل فصل اول در بیان اسناد خبری فصل دوم در احوال المسند الیه
فصل سوم در احوال مسند فصل چهارم در احوال متعلقات فعل فصل پنجم در بیان قصر فصل ششم در بیان انشا و انواع مشکلهٔ آن یعنی بیان حروف تمنی
و ترجی و بیان حروف استفهام و امر و نهی و ندا فصل هفتم در بیان فصل و وصل فصل هشتم در بیان ایجاز و اطناب و مساوات خاتمه در بیان آنکه
کلام پارسی در اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف معتد به باستقراء ناقص که هیچ جا دریافته نویسد تا باقی امور موافق به معانی
معلوم شود و بعض مضامین که در باب ششم مرقوم شد ایضا وجه امتیاز است در عربی و فارسی باب پنجم مشتمل بر یک مقدمه و سیزده فصل و چند فوائد
در ضمن اینها مقدمه در ماهیت منطق و بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و مراد بمقدمه در اینجا چیزیست که متوقف شود بران شروع در علم و
فرق در مقدمه و مبادی عنقریب بیاید و وجه توقف شروع علم بر تصور رسم برای اینکه شارع در علم اگر تصور نکند اولا آنرا برسم هر آئینه با
طالب مجهول مطلق و نیز محال است برای امتناع توجه نفس بسوی مجهول مطلق و هر گاه تصور کرد علم را واقف شد بر جمیع مسائل آن اجمالا تا اینکه هر مسئله
که وارد شود بروی داند که این مسئله از ان علم است چنانچه شخصی که اراده کرد سلوک طریقی که مشاهده نکرده است الکن دانسته امارات آن پس آن
شخص با بصیرت است در سلوک راه پس علم منطق بکسر میم آله قانونی است که نگاه میدارد مراعات آن ذهن را از خطا در فکر پس آله همچون واسطه باشد میان

فاصل و منفصل کن در وصول آتش بسوی آن و مراد از فاعل در اینجا قوت عاقله است و از منفعل فکر یعنی ترتیب امور تا آخر که عنقریب آید چون تشبیه
بران بنجار که واسطه است میان آن و چوب در وصول آتش بسوی آن و قانون قاعده کلی است که منطبق باشد بر جمیع جزئیات آن تا شناخته شود
احکام جزئیات از آن چون قول نحات هر فاعل مرفوع است پس این امر کلیست که شناخته شود احکام تمامی از آن تا اینکه دانند زید مرفوع است در
قول ما ضرب زید و اما بیان حاجت بسوی آن پس بدرستیکه اگر ندانست غایت علم و غرض از آن هرآئینه باشد طلب شارع عبث چرا که شروع
فعل اختیاریست پس لابد است که داند اولا که برای این علم فائده هست و گرنه ممتنع شود شروع مطلقا چنانچه بیان یافته است در موضع خود و اما
وجه توقف بر موضوع آن پس بدرستیکه تمایز علوم بحسب تمایز موضوعات است زیرا که علم فقه مثلا امتیاز یافت از علم اصول فقه بلکه موضوع این چیز
علم فقه بحث کرده شود در آن از افعال مکلفان از حیثیتیکه آنها حلال اند و حرام و صحیح هستند و فاسد و علم اصول فقه بحث کرده شود در آن از ادله سمعیه
از حیثیتیکه مستنبط شود از آنها احکام شرعی پس هرگاه بود مر این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علم متمائزین در حالیکه منفرد است هر یک
ازین دو تا از آخر اگر ندانست شارع در علم که موضوعش کدام چیز است آن تمیز یافت علم مطلوب نزدیک او پس نباشد مر آن را در طلبش بصیرتی و مر کلمه
بر موضوع منطق اخص از مطلق موضوع علم و علم بخاص مسبوق است بعلم عام و واجب شد اولا تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع منطق پس
موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده شود در آن از عوارض ذاتی آن مانند بدن انسان در علم طب پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
از حیثیت صحت و مرض و چون کلمه و کلام در علم نحو پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثیت اعراب و بنا و عوارض ذاتی امور
هستند که لاحق شوند شیئی را مر ذات آن را چون تعجب که لاحق شود مر انسان را بالذات یعنی بغیر واسطه یا لاحق شود شیئی را بواسطه جزء آن مثل حرکت
بارادت که لاحق شود انسان را بواسطه اینکه آن انسان حیوانست و حیوان جزء انسان است یا لاحق شود شیئی را بواسطه امریکه خارج است از آن
و مساوی باشد آن امر خارج مر آن را مانند ضحک که عارض است انسان را بواسطه تعجب که مساویست آن را و این هر سه قسم نامیده شود عوارض ذاتی
چرا اینها مستند اند بسوی ذات معروض و تعجب ادراک امر غریبی است که خفی باشد سبب آن و اطلاق یابد نیز بر هیئت انفعالی برای نفس تابع
ادراک امور غریبی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انفعال نفس است از چیزیکه خفی باشد سبب آن و مراد به تعجب در قول ایشان
که تعجب عارض است مر انسان را بالذات همین معنی اول است و الا پس تعجب بمعنی دوم لاحق عارض است مر انسان را بواسطه ادراک امور غریب و این
ادراک مساویست مر انسان را پس باشد تعجب درین وقت لاحق مر انسان را بواسطه مساوی پس ترا باید که اطلاق تعجب برین دو معنی یا باعتبار اینکه
حقیقت است درین دو تا بر سبیل اشتراک یا حقیقت است در یکی ازین دو تا و مجاز در دیگری تمام شد حاصل جامع العلوم و دیگر سه قسم دیگر اند اول عارضی
است بواسطه امر خارج اعم از معروض چون حرکت بارادت که لاحق شود مر ابیض را بواسطه اینکه آن ابیض جسم است و این اعم است از ابیض و غیره دوم
عارضی است بواسطه امر خارج اخص چون ضحک عارض مر حیوان را بواسطه اینکه آن انسانست و این اخص است از حیوان و خارج است از آن چه خارج باشد از جزء
سوم عارضی است بسبب مباین چون حرارت عارض مر آب را بواسطه آتش که این مباین است مر آب را و این هر سه قسم نامیده شود باعراض غریبه چه در اینها
غرابت و ندرت است بقیاس بسوی معروض اینها و در علوم بحث نشود مگر از اعراض ذاتیه و هرگاه تمهید یافت تصویر مفهوم مطلق موضوع پس گوئیم موضوع منطق
معلومات تصوریه هستند مثل جوهر حیوان ناطق که موصل است بسوی مجهول تصوری که حقیقت انسان باشد و معلومات تصدیقیه چون عالم متغیر است و هر متغیر حادث

موصل است بسوی مجهول تصدیقی که عالم حادث است و تفصیلش از کتب منطق باید جست بدانکه علم و آن حصول صورت شیء است نزدیک عقل و این علم یا تصور
فقط است یعنی ادراکی که حکم نباشد با آن و گفته می شود این را تصور ساذج نیز و ساذج معرب ساده است چون تصور ما انسان را بغیر از حکم بران باثبات شیء
یا نفی آن و یا تصوریست که با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق چنانکه تصور کردیم انسان را و حکم نمودیم بران که کاتب است یا کاتب
نیست و اما حکم اسناد چیزیست بسوی چیزی دیگر خواه بایجاب خواه بسلب و ایجاب ایقاع نسبت را گویند و سلب انتزاع نسبت پس هر گاه گفتیم انسان کاتب است
یا کاتب نیست پس هر گاه که اسناد کردیم کاتب را بسوی انسان و ایقاع نمودیم نسبت ثبوت کتابت را بسوی آن و این ایقاع ایجاب باشد یا رفع
نمودیم نسبت ثبوت کتابت را از ان و این رفع سلب باشد پس لابد است در تصدیق از ادراکات چهارگانه اول ادراک انسان پس مفهوم کاتب پس
نسبت ثبوت کتابت بسوی انسان پس وقوع آن نسبت یا لا وقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان متصور محکوم علیه و ادراک
کاتب تصور محکوم به باشد و کاتب متصور محکوم به و ادراک نسبت ثبوت کتابت بسوی آن تصور نسبت حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع آن
یعنی ادراک باینطور که نسبت واقع است یا واقع نیست همین حکم است و نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که گاهی حاصل شود ادراک نسبت حکمی بغیر حکم
چنانچه شخصی تشکک کرد در نسبتی یا توهم نمود آن را پس هر گاه که شک در نسبت یا توهم آن بدون تصور آن محال است و درینجا نسبت حکمی موجود است و حکم نی که
تصدیق حاصل نشود مادامیکه حاصل نگردد حکم ای ادراک نسبتی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در قول ما زید قائم بعبارت زید را
قیام می کند و در قول ما زید لیس بقائم زید را عدم قیام و ترجمه حکم در قول اول بعبارت زید قائم است می نمایند و در دوم زید قائم نیست و بعضی از تصورات
چیزیست که آن حاصل است برای ما بلا نظر بدیهی نیز نامند چون تصور حرارت و برودت و بعضی از انها چیزیست که حاصل است بنظر و فکر و آن
ترتیب امور معلوم است برای تادی بسوی مجهول و مراد با مور درینجا ما فوق واحد است همچنین است هر جمع که استعمال یابد در تعریفات این فن و عبارت
دیگر و آن ملاحظه معقول است برای تحصیل مجهول ای توجه نفس است بسوی امر معلوم برای تحصیل امری که غیر معلوم باشد مجهول عام است تصوری باشد
یا تصدیقی چنانچه وقتیکه قصد کردیم تحصیل معرفت انسان را و دانستیم حیوان و ناطق را و ترتیب دادیم این دو تا را باین طور که مقدم نمودیم حیوان را
و موخر ساختیم ناطق را تا که متادی باشد ذهن از ین بسوی تصور انسان که مجهول تصوریست و چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری بسیطی است
صاحب حیات و نطق عقلی ست غنی از ماده و جن که آن حیوان هوائیست که متعفن و رقیق باشد جرم او و شیطان است که متشکل شود باشکال مختلف همچنین
است در حاشیه بدیع المیزان همچنان از تصدیقات چیزیست که حاصل شود بلا نظر همچو تصدیق باینکه شمس مشرق است و نار محرق باشد و بعضی
از انها چیزیست که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هر گاه ارادت کردیم تصدیق را باینطور که عالم حادث است متوسط نمودیم متغیر را میان دو طرف
مطلوب و حکم کردیم باین طور که عالم متغیر است و هر متغیر حادث باشد پس حاصل شود برای ما تصدیق بحدوث عالم که مجهول تصدیقی است فصل
و تصورات نظر منطقی از ذات و معرف و حجت است و این دو از قسم معانی است نه از الفاظ مگر چنانچه متعارف است ذکر حد و غایت و موضوع
در صدر کتب منطق تا افادت کند بصیرت در شروع همچنین متعارف است ایراد مباحث الفاظ بعد مقدمه تا امکان کند افادت و استفادت و آن باینطور
که بیان کند معانی لفظ مصطلح مستعمل در محاورات اهل این علم از مفرد و مرکب و کلی و غیره پس بحث از الفاظ از حیثیت افادت و استفادت می باشد
نه مع دلالت پس برای همین شروع کرده شد در بیان دلالت و اقسام آن و لفظ مفرد و اقسام آن بدانکه هر گاه موقوف بود افادت و استفادت

معانی بر الفاظ ضرور شد نظر نمودن بالفاظ و بدان نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معانی لهذا مقدم شد کلام در دلالت و آن بودن شئ است بحالتیکه لازم شود از دانستن آن علم بشئ آخر و شئ اول را دال گویند و ثانی را مدلول و اگر دال لفظ است پس دلالت لفظی است و گرنه غیر لفظی مثل دلالت خطوط بر الفاظ که جمع خط است بفتح خا و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بحث فال خواندن و معنی اصطلاحی در باب اول گذشت و دلالت عقود انامل بر اعداد و دلالت نصب جمع نصبه بالضم نون که علامتی است منصوب در طریق برای معرفت راه و تعیین مسافت و دلالت اشارات بر معانی مشار الیهم که مسمی است این چهار بدوال اربع و هر یک ازین دو دلالت اگر باشد بسبب وضع واضع و تعیین او مر شئ اول را بمقابله شئ ثانی پس دلالت وضعی است مثل دلالت لفظ زید بر ذات او و دلالت دوال اربع بر معانی خود ها و اگر باشد دلالت بحسب اقتضاء طبع پس دلالت طبعی مثل دلالت لفظ اح اح بفتح همزتین یا بالضم هر دو و سکون حاء مهملتین بر درد سینه و دلالت سرعت نبض که غیر لفظی است بر تپ و اگر باشد دلالت بحسب امر غیر وضع و طبع پس دلالت عقلی است مثل دلالت لفظ دیز مسموع از پس دیوار بر وجود لافظ و قید پس دیوار از آن کرده شد که اگر باشد رو برو باشد وجود او معلوم بحس بصر نه بدلالت لفظ دیز و در مثال لفظ دیز که مهمل است از انجهت آورده شد که اگر لفظ موضوع مثلا زید آورده شدی دلالتش وضعی میشد نه عقلی و دلالت دخان بضم دال بر آتش پس اقسام دلالات شش شدند و مقصود به بحث درینجا دلالت لفظی وضعی است چه برین است مدار افادت و استفادت و این دلالت مطابقی و تضمنی و التزامی می شود زیرا که دلالت لفظ بسبب وضع واضع یا بر تمام معنی موضوع له است مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که دلالت مطابقت نامند و این را از انجهت دلالت مطابقت گویند که لفظ آن مطابق و موافق است تمام معنی را که وضع شده است آن لفظ برای همین معنی یا دلالت بر جزء معنی موضوع له باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط که دلالت تضمن گویند و این را از انجهت دلالت تضمن نامند که جزء معنی موضوع له مثلا حیوان یا ناطق در ضمن کل یعنی حیوان ناطق یافته شود و یا یا دلالت بر امر خارج از معنی موضوع له است که دلالت التزام باشد و لابد است درین دلالت لزوم یعنی بودن آن امر خارج بحیثیتی که مستحیل باشد تصور معنی موضوع له بدون آن و این لزوم عقلی باشد همچو دلالت عمی بمعنی عدم بصر بر بصر و محال است در نظر عقل که ملزوم یعنی مفهوم عمی در ذهن آید و تصور لازم یعنی مفهوم بصر که بینائیست نیاید یا عرفی باشد مثل دلالت حاتم که نام سخی است بر جود بمعنی بخشش چه محال است نزد اهل عرف که تصور ملزوم یعنی ذات حاتم بدون لازم یعنی سخاوت بشود و شرط لزوم در التزامی از انجهت است که دلالت لفظ بر معنی یا بحسب وضع برای یکی از دو امر میشود یا برای اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثانی یا برای اینکه لازم شود آنهم معنی موضوع له فهم لازم و درینجا لفظ موضوع برای امر خارج نیست و اگر لزوم بینهما نبود امر ثانی نیز متحقق نشود پس لفظ بران امر خارج نخواهد شد و اما تسمیه این قسم دلالت با التزام برای اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه دال است بر معنی بمطابقت اگر قصد کرده شود بجزئی از آن لفظ دلالت بر جزء معنی آن پس مرکب است و گرنه مفرد مثل رامی الحجاره یعنی اندازنده سنگها پس درینجا که رامی قصد کرده شده است دلالت آن بر معنی انداختن که منسوب است بموضوع مطلق و حجاره بکسر حاء مهمل جمع حجر مقصود است دلالت آن بر جسم معین و مجموع بمعنی معنی رامی الحجاره است پس لابد است در مرکب تحقق چهار چیز اول باشد مر لفظ را اجزاء دوم باشد مر معنی را اجزاء سوم دلالت کند جزء لفظ بر جزء معنی چهارم آنکه باشد این دلالت مراد پس اگر با انتفاء هر واحد ازین قیود چهار گانه متحقق شود مفرد پس برای مرکب یک قسم است و برای مفرد چهار قسم اول چیزیکه نباشد لفظ را اجزاء چون

چون همزه استفهام دوم چیزیکه نباشد جزء برای آن مثل لفظ الله سوم چیزیکه نباشد دلالت می‌کند جزء لفظ او بر جزء معنی آن همچو زید و عبدالله در حالتیکه نام
علم شخصی باشد چهارم چیزیکه دلالت کند جزء لفظ آن بر جزء معنی آن لیکن دلالت مقصود نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالتیکه علم باشد برای شخص
انسانی پس معنی این شخص در این هنگام ماهیت انسانیست با تشخص و ماهیت انسانی مجموع معنیین حیوان ناطق است پس حیوان مثلا جزء لفظ حیوان
ناطق است و دال است بر جزء معنی مقصود که تشخص انسانی است چه بدرستیکه حیوان دال است بر مفهوم حیوان که جزء ماهیت انسانی است و این
ماهیت انسانی جزء معنی مقصود است یعنی ماهیت انسانی با تشخص لیکن دلالت حیوان بر مفهوم این معنی مقصود نیست در حالت علمیت بلکه مقصود
نیست از حیوان ناطق مگر ذات متشخص و لفظ مفرد اگر صلاحیت ندارد برای مخبر به شدن پس آن اداتست نزد منطقیان همچو در بر نه در قول ما زید نشست
در خانه نه بر بام پس زید مخبر عنه است و نشست مخبر به و در و نه و بر ادوات اند اخبار را دخل نیست و وجه تسمیه باداة اینکه در لغت ادات آلت را گویند
و این نیز آلت شود در ترکیب الفاظ بعضی از آن با بعض چنانچه در مثال گذشت و در اصطلاح نحو و صرف مسمی است بحرف چنانکه گذشت و
اگر صلاحیت دارد به مخبر به شدن پس اگر دلالت کند بهیئت و صیغه خود بر زمان معین از زمانهاء سه گانه ماضی و حال و استقبال همچو کرد و میکند و خواهد کرد
مسمی است بکلمه نزد منطقیان و وجه تسمیه اینکه پس بدرستیکه این کلمه مشتق است از کلم بفتح کاف و سکون لام بمعنی جرح گویا که الکلمه هرگاه دلالت کرد بر
زمان و آن زمان متجدد و متصرم است یعنی منقطع پس کلم و جرح کند خاطر را بسبب تغیر معنی خود و فعل نامند اهل نحو و صرف چنانچه گذشت و مراد از
هیئت صورت و شکلی است که حاصل شود برای حروف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر و حرکات و سکنات آنها و مراد از صیغه ماده است یعنی حروف و تقیید
تعریف کلمه بهیئت و صیغه برای اخراج اموریست که دلالت کند بر زمان نه بهیئت خود بلکه بجوهر و ماده خود پس مثل زمان و امس بمعنی دیروز و الیوم بمعنی امروز
و صبوح بفتح صاد مهمل و بضم باء بمعنی شرابیکه بوقت صبح نوشند و غبوق بفتح غین معجم و ضم باء بمعنی شرابیکه وقت شب نوشند بدرستیکه دلالت اینها بر زمان
بجوهر و ماده خود هاست نه بهیئت بخلاف کلمه که دلالت آن بر زمان بحسب هیئت است بدلیل اینکه مختلف شود زمان نزد یک اختلاف هیئت اگرچه متحد
باشد ماده مثل ضرب یضرب بمعنی زد و میزند اول ماضی است دوم مضارع و متحد شود زمان نزد اتحاد هیئت اگرچه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب
بمعنی زد و جست در زمان گذشته این در عربیست بخلاف پارسی است چه در عربی اوزان ماضی و مضارع و غیرهما مقرر است نه در پارسی لیکن علامات
ماضی و مضارع در پارسی هم مقرر است چنانچه بیاید بدانکه حال نزدیک حکما آنی است فاصل میان ماضی و استقبال و باشد آن موجود و محقق تفتازانی
در شرح تلخیص چنین تفسیر کرده که حال اجزاء زمان است از اواخر ماضی و اوائل مستقبل که متعاقب است بغیر تراخی و مهلت و شناخته نشود مقدار آن
مگر بحسب مقام و افعالیکه منسوب است بسوی آن مثل یصلی بمعنی نماز گزارد و یحج بمعنی حج ادا کند متفاوت شود مقدار او بحسب آن و اگر دلالت نکند
بر زمان اسم است مثل زید و علم و غیرهما و اسم ماخوذ است از سمو بمعنی بلندی و راجحت این قسم را باسم نامید که این استعلا دارد بر دو برادر خود که
فعل و حرف است چه اسم مخبر عنه و مخبر به میشود و فعل مخبر به میشود نه مخبر عنه و حرف صلاحیت هر دو ندارد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ است از وسم بمعنی علامت
بنا بر آنکه اسم نیز علامت معنی است و آن مسمی خود و لهذا گفته شده است لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی نیست تنگی و سختی در اصطلاح بلکه جائز است هر احدی را
که اصطلاح کند بر چیزیکه خواهد و نام نهد او را بهر کدام مناسبتی و فرقی میان این سه گانه در باب اول و دوم گذشت بدانکه چیزیکه مستفاد میشود از لفظ باعتبار
آنکه از آن فهمیده شده است آن لفظ مسمی شود بمفهوم و باعتبار آنکه قصد کرده شده است از آن لفظ نامیده شود بمعنی و مقصود و باعتبار آنکه

لفظ دال است بران نام نهاده شود و نحو به بول پس اسما مختلف اند باعتباری و مسمیات اینها متحد اند بحقیقت و نیز اسم با اینکه باشد معنی آن واحد یا کثیر اگر باشد معنی آن واحد پس مفهوم اسم یعنی چیزیکه حاصل شود نزد عقل و این مفهوم اگر متشخص است ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین یا متشخص نشود ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین پس اگر متشخص شد آن معنی و نه صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین مثل زید و بکر و غیرهما نامیده شود علم در عرف نحات چه علامت دال است بر تشخص معین و جزئی حقیقی در عرف منطقیان و اگر متشخص نشد و صلاحیت دارد که گفته شود بر کثیرین پس آن کلی است همچو انسان که مفهوم آن چیزیکه حاصل شود نزدیک عقل ممتنع نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرون که زید و عمرو و غیره باشند افراد آنست تجادی بفتح بر وزن جمادی کلی را گویند و جماد یان بر وزن شترابیان بمعنی کلیات باشد بعد پس حصول کلی در افرادش که ذهنی و خارجی اند برسویت است یا نی پس اگر مساوی است افراد ذهنی و خارجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود متواطی چه افرادش متوافق است در معنی آن ماخوذ است از تواطو بمعنی توافق چون انسان و شمس پس بدرستیکه مر انسان را افراد است در خارج و صدقش بر آنها بسویت است و شمس را افراد است در ذهن و صدقش بر آنها نیز بسویت است و اگر متساوی نباشد افراد بلکه باشد حصولش در بعض اول و اقدم و اشد از بعض آخر نامیده شد مشکک بکسر کاف مکسور مشدد و تشکیک بر سه وجه است تشکیک باولویت و آن اختلاف افراد است در اولویت و عدم آن چون وجود پس بدرستیکه آن در واجب اتم است و اثبت و اقوی از آنکه در ممکن است و تشکیک بتقدم و تاخر و آن میباشد حصول معنی آن در بعض افراد متقدم بر حصولش در بعض آخر چون وجود نیز پس حصولش در واجب قبل حصول آنست در ممکن و تشکیک بشدت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعض افراد اشد از بعض آخر همچو وجود نیز پس آن در واجب اشد است از حصولش در ممکن چه آثار وجود در واجب الوجود اکثر است چنانچه شرح آن تعریف بعضرت در ... بمعنی برف اکثر است از چیزیکه در ساحن عاج بمعنی دندان فیل و نامیده شد این کلی مشکک برای اینکه افرادش مشترک اند در اصل معنی مختلف اند در وجوه سه گانه مذکور پس ناظر بسوی این اگر نظر کرد بسوی جهت اشتراک تخیل کرد که آن متواطی است برای توافق افرادش در اصل و اگر نظر کرد بسوی جهت اختلاف در وهم افکند این اختلاف ناظر را که این کلی مشترک است گویا که این کلی لفظی است که مر آن را معانی باشد همچو عین پس ناظر در تشکک است آیا این متواطی است یا مشترک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی کثیر پس متخلل باشد میان این معانی نقلی باینطور که باشد موضوع برای معنی اول پس ترک لحاظ کرده شد آن معنی و وضع کرده شد برای معنی آخر بجهت مناسبت میان این دو یا متخلل نباشد پس نقل بلکه باشد وضعش برای آن معانی برسویت ای چنانچه باشد موضوع برای این معنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر نظر بسوی معنی اول پس آن مشترک است برای اشتراکش میان آن معانی چون عین که موضوع است برای باصره و آب و زانو و زر و غیره برسویت و اگر متخلل شد میان آن معانی نقلی پس یا ترک کرده شود استعمالش در معنی اول یا نی پس اگر ترک کرده شد نامیده شود آن لفظ منقول ... سوی ثانی و ناقل یا شرع است پس باشد لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل برای دعا و مطلق امساک اند پس نقل کرد این دو را شرع بسوی ارکان مخصوص و امساک مخصوص با نیت آن و یا غیر شرع است و آن یا عرف عام است ای چیزیکه متعین نشود ناقل آن پس آن منقول عرفی است و لغوی مثل دابه بتشدید با پس این در اصل لغت اسم است برای هر جنبنده بر زمین پس نقل کرد آن را عرف عام بسوی ذوات حوافر چون اسپ و خر و استر یا عرف خاص ای چیزیکه متعین شود ناقل آن و شرع اگرچه داخل است درین مگر اخراج کرده شد ازین برای شرافت آن نامیده شود

لفظ منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحویان و صرفیان اما اصطلاح نحاة چون فعل پس این بود اسم برای چیزی که صادر شد از فاعل مانند خوردن
و نوشیدن و رفتن پستر نقل کردند آنرا نحویان بسوی کلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه مقترن است بیکی از زمانهای سه گانه و اما اصطلاح صرفیان
همچو معتل در لغت بیمار شونده پس نقل کردند آنرا بسوی لفظی که در آن حرف علت باشد که آن واو و یا و الف است اگر ترک نشود معنی آن
که اول است بلکه استعمال شود در آن نیز نامیده شود بحقیقت اگر استعمال یافت در معنی اول و آن منقول عنه است و نامیده شود بمجاز اگر
استعمال یافت در ثانی و آن منقول الیه است مثل اسد پس آن موضوع است اولا برای حیوان مفترس پستر نقل کرده شد بسوی رجل شجاع بعلاقه این
و آن شجاعت است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ماخوذ است از حق فلان الامر اذا اثبته
یعنی ثابت کرد فلان مثلا زید کار را یا ماخوذ است از حققته اذا کنت منه علی یقین یعنی یقین کردم آنرا و وقتیکه شد لفظ مستعمل در موضوع اصلی خود پس
آن حقیقت است در مقام خویش و معلوم است دلالت آن و مجاز ماخوذ است از جاز فلان الشیء یعنی گذشت فلان مثلا زید چیزی را و وقتیکه استعمال لفظ
در معنی مجازی پس تجاوز کرد مکان اول خود را و موضوع اصلی خویش را پس اگر باشد مناسبت میان معنی اول و دوم مشابهت در بعض امور پس آن
لفظ مستعار باشد چون اسد برای مرد شجیع و اگر آن مناسبت سوای مشابهت است پس آن غیر مستعار باشد یعنی مجاز مرسل مثل جری النهر یعنی
جاری شد آب و اگر باشد نقل بغیر مناسبت پس آن مرتجل است که ماخوذ است از ارتجل الکلام سخن بداهت و بی فکر گفت و مثال مرتجل جعفر است در حالی
که نام شخصی باشد پس این منقول است از نهر صغیر بلا مناسبت همچنین گفت سید السند رحمه الله تعالی ایضا لفظ وقتیکه نسبت دهیم آنرا بسوی لفظ آخر پس
متوافق باشند در معنی ای باشد معنی هر دو یکی یا مختلف باشند در معنی ای باشد مر احدی را از این دو معنی و برای آخر معنی آخر پس اگر باشند متوافقین
پس آن مرادف است برای آخر و دو لفظ مسمی شوند مترادفین در حالیکه ماخوذ است از ترادف فیکه آن رکوب احدهما باشد پس آخر که با معنی مرکوب
است و دو لفظ راکب اند بر آن پس باشند این دو مترادفین چون لیث و اسد بمعنی شیر و اگر مختلف اند پس آن مباین است مر آخر را و دو لفظ متباین
باشند چه مباینت بمعنی مفارقت است و هرگاه مختلف شد معنی باشد مرکوب یک پس متحقق شود مفارقت میان دو لفظ برای تفرقه در دو مرکوب
مثل انسان و فرس ایضا کلی ممتنع باشد وجود افراد آن در خارج مثل شریک باری تعالی و لاشیء و لا وجود و لا ممکن و این مفهومات را کلیات فرضی گویند
که فردی از افراد اینها در خارج موجود نیست یا ممکن باشد وجود افراد آن ولیکن یافته نشود فردی از افراد کلی مثلا عنقا بفتح عین مهمله که طایر است
فرض کرده که در خارج وجود ندارد و در قاموس نوشته طایر المعرف الاسم مجهول الجسم پرنده که معروف است اسم آن و نامعلوم جسم آن یا یافته
فردی از افراد کلی با امکان وجود غیر آن مثلا شمس نزد شخصی که جائز دارد وجود شمس دیگر و مفهومش جرمی است کروی مصمت منیر بالذات یعنی روشن
خود و روشن کننده مر دیگر را مرکوز است در جرم فلک خارج المرکز مغرق است در آنکه در خارج بجز یک فرد یافته نشده یا یافته شود فردی از افراد کلی
با امتناع وجود غیر آن مثلا مفهوم واجب الوجود که بجز خدای تعالی دیگر فرد ممتنع است یا یافته شود افراد کثیر مر کلی را با تناهی آنها مثل کوکب سیار
و کوکب جرمی است کروی مصمت مرکوز در فلک منیر فی الجمله یعنی روشن و روشن کننده مر دیگر را بواسطه آفتاب مانند مهتاب و بالذات همچو آفتاب و
کلی است که صادق آید بر کواکب سبع سیاره و غیر آنها و هرگاه قید سیار یعنی بسیار سیر کننده با کوکب منضم شد پس افراد کوکب سیار در هفت منحصر شد
یکی قمر که مسمی است به نیر اصغر و رسیدن صبغ فلک بفتح صاد و تشدید باء موحده گویند و مکانش فلک اول است و اقلیم بالغ بدو منسوب است

دوم عطارد مسمی است بکاتب وفارسیان دبیر و تیر نیز گویند و مکانش فلک دوم است واقلیم روم بدو منسوب است سوم زهره ملقب است بسعد اصغر
وفارسیان لولی فلک ومطرب فلک وناهید نیز گویند و مکانش آسمان سوم است واقلیم ماوراء النهر بدو منسوب است چهارم شمس مسمی است به نیر اعظم وطباخ فلک نیز گویند
و مکانش آسمان چهارم است واقلیم خراسان بدو منسوب است پنجم مریخ مسمی است باحمر بجهت سرخ رنگ بودن آن ونحس اصغر نیز گویند وفارسیان
بهرام وخونریز فلک نیز خوانند و مکانش فلک پنجم است واقلیم ترکستان بدو منسوب است ششم مشتری که مسمی است بسعد اکبر و مکانش آسمان ششم است وفی
اقلیم چین بدو منسوب است هفتم زحل مسمی است بکیوان ونحس اکبر هم گویند وفارسیان پاسبان فلک هم گویند و مکانش آسمان هفتم است واقلیم هندوستان
منسوب است چنانچه شاعری گفته رباعی ملک بر سیاره کرد م نظم بهر دو ستان * مشتری چین ترک مریخ و زحل هندوستان * روم را میدان
عطارد بلخ را باشد قمر * ماوراء النهر زهره خراسان شمس دان * یا آنکه شود افراد کلی با عدم تناهی مثل معلوم الله تعالی ونفس ناطقه بر مذهب بعض افلاسفه
که قائل بقدم عالم اند زیرا که افراد مفهوم معلوم الله تعالی وافراد نفس ناطقه غیر متناهی اند بر این قول البعض بقدم عالم باین معنی است که اجرام سموات با
هیولی وصورت جسمیه وصور نوعیه واشکال کروی که ثابت مر آنها را باشخاصها قدیم هستند یعنی نبودن مسبوق بعدم بر ایشان بلکه موجود اند ازل
تا ابد واما حرکات افلاک قدیم بالنوع وحادث باشخاصها هستند یعنی مطلق حرکت قدیم است وافراد حرکت حادث اند واجسام عناصر اربع
نیز قدیم بالنوع وحادث باشخاصها هستند یعنی نوع هر یکی ازین چهار کانه قدیم است ومسبوق بعدم بر اینها نیامده واشخاص اینها حادث اند ومتبدل و
متغیر میشوند ودیگر انواع مثل انسان وفرس وبقر وغیرها نیز قدیم دانند واشخاص اینها را حادث بسبب تغیر وتبدل بر اینها وصاحب صحائف و
شارح عقائد نسفی وغیرهما همچنین تصریح کرده اند واین قول فلاسفه باطل است بنصوص قرآنی واحادیث نبوی وهمه حادث هستند چنانچه در کتب
عقائد مبرهنا مرقوم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمع نشود جزئی را از اقسام کلی وبدینستکه کلی متواطی ومشکک متقابل اند پس جمع نشوند
در چیزی واما لفظ مشترک پس گاهی باشد جزئی بحسب هر دو معنی آن مثل زید وقتیکه نامیده شد بان دو شخص وگاهی باشد کلی بحسب دو معنی آن
مثل عین بمعنی زر وچشمه مثلا وگاهی باشد کلی بحسب یکی از دو معنی آن وجزئی بحسب معنی آخر همچو لفظ انسان وقتیکه کرده شود علم برای
شخصی نیز پس انسان بمعنی حیوان ناطق کلی است وباعتبار معنی شخصی جزئی ودر وقتیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک که کلی است باشد متواطی یا
مثل لفظ موجود وقتیکه نامیده شد بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است وباعتبار معنی حقیقی آن کلی مشکک باشد
وقیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس بدینستکه جائز نشود جمع میان این اقسام ودرین پس جائز شود که باشد دو معنی منقول عنه ومنقول الیه
دو جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی ودیگر کلی آری لفظ منقول ومشترک متقابل اند پس جمع نشوند وهمچنین حال است در حقیقت ومجاز یعنی این دو مثل
منقول متقابل اند وجمع نشوند همچنین تصریح فرموده سید شریف در حاشیه خود بر قطبی ایضا نسب میان دو کلی منحصر اند در چهار تساوی وعموم وخصوص مطلق
وعموم وخصوص من وجه وتباین زیرا که کلی وقتیکه نسبت داده شود بسوی کلی آخر پس صادق آیند این دو بر چیزی یا صادق نیایند پس اگر صادق
نیایند بر چیزی اصلا پس این دو متباینان اند چون انسان وفرس چه صادق نیاید هر چیزی از انسان بر چیزی از افراد فرس وبالعکس واگر صادق
آیند این دو بر چیزی پس خالی نیست صادق آید هر واحد ازین دو بر هر چیزیکه صادق آید بر آخر یا صادق نیاید این پس اگر صادق آید پس این دو
متساوی اند چون انسان وناطق بمعنی مدرک کلیات وجزئیات پس هر چیزیکه صادق آید بر انسان صادق آید بر ناطق وبالعکس واگر صادق

نیاید این دو پس صادق آید یکی از این دو بر هر چیزیکه صادق آید بر دو کلی آخر از غیر عکس یا نه صادق آید پس اگر صادق آید باشد میان این دو عموم و خصوص
مطلق و چیزیکه صادق آید بر هر چیزی که صادق آمد بر ان کلی آخر اعم مطلق است و آخر اخص مطلق چون انسان و حیوان چه هر انسان حیوانست و نباشد
هر حیوان انسان و اگر صادق نیاید باشد میان این دو عموم و خصوص من وجه و هر یک از این دو اعم است از آخر من وجه و اخص است من وجه چون ابیض
هرگاه صادق آمد بر چیزی و صادق نیامد یکی از این دو بر هر چیزیکه صادق شد بر آخر باشد در اینجا سه صورت یکی از این سه تا صورتیست که جمع شوند
هر دو ان بر صدق و دوم چیزیکه صادق شود در ان این کلی سوای ان کلی و سوم چیزیکه صادق آید در ان آن کلی سوای این کلی مثل حیوان و ابیض
پس این دو صادق آیند با هم بر حیوان ابیض که اسب نقره باشد و صادق آید حیوان بدون ابیض بر حیوان اسود چون اسب مشکی و بالعکس یعنی
صادق آید ابیض بدون حیوان در جماد ابیض پس باشد هر واحد از این دو شامل بجای آخر و غیر آن پس حیوان شامل باشد مر ابیض و غیر آن را و ابیض شامل باشد مر
حیوان و غیر آن را پس باعتبار اینکه هر واحد از این دو شامل است مر آخر را و غیر آن را باشد اعم از ان و باعتبار اینکه مشمول اوست باشد اخص
از ان پس مرجع تباین بسوی دو سالبه کلی است از دو طرف چون نیست چیزی از انسان بفرس و نیست چیزی از فرس بانسان و مرجع تساوی
بسوی دو موجبه کلی است چون هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان و مرجع عموم مطلق بسوی موجبه کلیه است از احد طرفین و سالبه جزئی
است از طرف آخر چون هر انسان حیوانست و بعض حیوان نیست انسان و مرجع عموم من وجه بسوی دو سالبه جزئی است و بسوی دو موجبه جزئی
مانند بعض حیوان ابیض نیست و بعض ابیض حیوان نیست و بعض حیوان ابیض است و بعض ابیض حیوان و اعتبار کرده نشد نسب مگر در میان دو کلی
بجهت اینکه دو مفهوم کلی اند یا جزئی یا کلی و جزئی و نسب اربع متحقق نمیشود در دو قسم اخیر اما دو جزئی پس برای اینکه این دو نباشند مگر دو متباین
و اما جزئی و کلی پس برای اینکه جزئی اگر باشد جزئی مر آن کلی را باشد این اخص از ان کلی مطلقا و اگر نباشد جزئی مر آن را باشد متباین مر او را
فصل در بیان کلیات خمس یعنی کلیاتیکه مر افراد را افراد هستند بحسب نفس الامر در ذهن یا در خارج منحصر اند در پنج اقسام و اما کلیات فرضی که نیست
اینها را مصداقی نه در خارج و نه در ذهن پس متعلق نمیشود به بحث از اینها غرض معتد به و لهذا در کتب منطق از اینها بحث نمیکنند و امثله کلیات فرضی گذشت
و فرق میان نفس الامر و خارج و ذهن اینست که هرگاه گوئی فلان شیء موجود در نفس الامر است یعنی موجود در نفس خود است پس معنی شیء است
حاصل این اینکه وجود این شیء نیست بفرض فارض و اعتبار معتبر مثلا ملازمه میان طلوع شمس و وجود نهار متحقق است در ذات خود برابر است که یافته شود
فارض و معتبر یا یافته نشوند اصلا و برابر است که فرض کنند آن ملازمه را یا فرض نکنند قطعا و نفس الامر اعم مطلق است از خارج و واقع و خارج
اخص مطلق است از ان پس هر چیزیکه موجود در خارج است مثلا زمین و آسمان و چیزیکه میان این دو موجود است در نفس الامر نیز بغیر عکس کلی یعنی
هر چیزیکه موجود در نفس الامر است موجود در خارج شدن ضرور نیست چنانچه معقولات ثانی که بالیقین هر آینه موجود در نفس الامر هستند و در خارج
موجود نیستند و تقیید عکس بکلی از انجهت است که عکس جزئی ثابت است یعنی بعض موجود در نفس الامر موجود در خارج نیز میشوند چنانچه همین زمین
و آسمان و چیزیکه میان این دو است موجود اند در نفس الامر و در خارج نیز و در نفس الامر و ذهن نسبت عموم و خصوص من وجه است مثال ماده
اجتماع معنی زوجیت اربع و فردیت خمس در ذهن موجود شوند نزدیک دریافت اینها و در نفس الامر نیز موجود اند و مثل اینها نامیده شود
بذهنی حقیقی و مثال ماده افتراق از جانب نفس الامر ملاحظه امور کاذبه است مثلا شخصی ادراک کرد که عدد خمس زوج است و عدد اربع فرد پس این

از جهت وفردیت موجود در ذهن است نه در نفس الامر مثل اینها مسمی میشود بمعنی فرضی ومثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن لیسا چیزها در نفس الامر
موجود هستند وبما معلوم نیست پس این چیزها در نفس الامر موجود اند ودر ذهن محفوظ نیستند ومیان خارج وذهن نیز نسبت عموم وخصوص من وجه است
مثال مادهٔ اجتماع هرگاه تصور کردیم معانی زمین وآسمان وچیزها میان این دو را که موجود در خارج اند ودر ذهن نیز ومثال مادهٔ افتراق از جانب
خارج تصدیق امور کاذب نه بود است وتصور معانی کلیات خمس که موجود در ذهن اند نه در خارج ومثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن لیسا اشیا
که در خارج موجود اند وعلم اینها بما نیست پس این اشیا در خارج موجود اند نه در ذهن آمدیم بر سر مطلب پس کلی وقتیکه نسبت داده شود بسوی افراد
او که محقق است در نفس الامر باشد این کلی عین حقیقت آن افراد وآن نوع است یا کلی جزء حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترکت
میان فردی از افراد خود ومیان بعض افراد نوع دیگر پس آن تمام مشترک جنس است واگر آن کلی که جزء حقیقت است تمام مشترک نباشد پس فصل است
وگفته شود در اصطلاح اهل منطق مر این سه تا را ذاتیات که جمع ذاتی است وذاتی بدو معنی آمده یکی داخل وجزء شیئی را گویند دوم مالیس بخارج عن الشیء را
گویند یعنی چیزیکه نیست خارج از شیئی خواه جزء شیئی باشد یا عین شیئی ومعنی دوم عام است از اول ودرینجا معنی دوم مراد است چه نوع عین حقیقت افراد خود
باشد وذاتی بمعنی اول برین صادق نیاید وجنس وفصل جزء افراد خود باشد چنانچه بیاید واگر کلی خارج باشد از حقیقت افراد او وگفته شود مر این کلی را عرض
که مقابل ذاتی است بمعنی ثانی پس باشد این کلی مختص بافراد حقیقت واحده یا مختص نباشد پس اول را خاصه گویند وعرض عام این است دلیل انحصار کلیات در
پنج وهرا اینند بفتح ها بروزن رسانیدن بمعنی حقیقت وچگونگی باشد بدانکه اول کلیات خمس جنس است وآن لفظی است یونانی که در لغت ایشان بمعنی
امد واطلاق ازان موضوع است مر معنی نسبی را که اشتراک دارند درین اشخاص آن مثل علویت برای علویان ومضریت برای مضریان که اولاد مضر باشند
وآن نام بود قبیله است یعنی منسوب بعلی شدن ومنسوب بمضر شدن معنی نسبی است که تعقلش بی ادراک معنی علی ومضر نمیشود پوشیده نماند
که علوی منسوب بعلی رض واز بطن فاطمه زهره رض بودن شرط نیست خواه حسنی شد یا حسینی وانچه مشهور است که علوی ولد ابن حنیفه را گویند غلط است اطلاق
ایشان را بنو هاشم گویند بدو دلیل اول اینکه عبد الرحمن جامی شیخ عبد القادر جیلانی را علوی حسنی نوشته دوم اینکه صاحب تاریخ ابن خلکان ائمه را
بعلوی قید کرده دوم آن واحد را گویند که منسوب شوند بسوی یش اشخاص آن مثل علی ومضر که منسوب شوند باین دو تا علویان ومضریان سوم نام
نهند مر حرف وصناعات را مثل تجارت وطباخیت وخیاطت باجناس بقیاس اینها بسوی مشترکین در اینها چهارم اسم کردانند نفس شرکت را مثل علویا
نقل کرده شد بسوی معنی مصطلح بجهت مشابهت یعنی آن امور مذکوره را ازین حیثیت که معنی مصطلح جنس معقول واحد است که ثابت مر آنرا نسبت بسوی
کثیرین که مشترک اند در آن بمعنی چنین تصریح کرده است صاحب لوامع الاسرار وآن چیزیست که مقول ومحمول شود بر کثیرین که انواع او است مختلف بحقائق
در جواب ما هو مثل انسان که حیوان ناطق است وفرس که حیوان صاهل است واسد که حیوان مفترس است وحمار که حیوان ناهق است دیگر **قوله** در
جواب ما هو که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتصار کرده شود در سوال بذکر امر واحد باشد سوال درین وقت از تمام ماهیتی که مختص است
بآن امر پس واقع شود نوع در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال امر شخصی وجزئی یا واقع شود حد تام در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال حقیقت کلی
مثال اول اگر کسی سوال کند که زید ما هو در جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که الانسان ما هو در جواب حیوان ناطق گفته شود واگر جمع
کرده شود در سوال خود میان امور متعدد باشد سوال درین هنگام از تمام ماهیتی که مشترک است میان این امور پس آن امور اگر باشند متفق در حقیقت خود

مسئول عنه حقیقتیکه متفق و متحد است دران امور بود واقع شود نوع نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زید و عمرو و بکر ما هم در جواب آن انسان گفته شود
گفته شود به آنکه حیوان بفتح حا و یا در اصل حییان بود بمعنی یا بسبب کراهت اجتماع یائین یا آخر را بواو بدل کردند حیوان شد بمعنی بعض موت
و جنس حی آمده قس و بمعنی زنده شدن تاج و در اصطلاح حکما بمعنی جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده آمده از قید جوهر عرض خارج شد و از تقیید جسم جوهر
لا یتجزی خط و سطح جوهری خارج شد و بیان این مسئله در شرح ابیات آید و از قید نامی جمادات خارج شد و از تقیید حساس نباتات بیرون شد و قید
قید متحرک بالاراده خارج نمیشوند مگر نباتات پس است را یکی ازین دو تا لازم آمد جوابش به دو وجه داده اند یکی آنکه تعدد جنس قریب شیء واحد
را محال است و دلیلش در مقام خویش مسطور لیکن تعدد فصل قریب برای ایجاب ذاتیه رست و مزید ایضاح معرف بفتح را جائز است و حساس متحرک
بالاراده که دو فصل قریب حیوان اند ازین قبیل است و مؤید این جواب است آوردن جوهر در تعریف حیوان با وجود دخول آن در جسم دوم آنکه فصل قریب
حیوان با معلوم نیست و حساس متحرک بالاراده که از لوازم آنست بجای فصل قریب آورده شد همچنین است در حاشیه سید شریف بر لوامع الاسرار
پوشیده مباد که مؤید جواب دوم است انچه علماء اصول میگویند که علت تام نقض وضو بما معلوم نیست و حکم کنند با نقض وضو که در کتب فقه مرقوم است
از لوازم این علت است که حضور را میشکنند و اگر این نواقض را علل گویند مر نقض وضو را که معلول است لازم می آید توارد علل متعدده بر معلول واحد
و این باطل است و در مقام خویش مرقوم آنست بدانکه حیوان تمام جزء مشترک است میان ماهیت انسان مثلا و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسپ و غیره
مراد تمام جزء مشترک جزئیست که نباشد ورای آن جزء مشترک میان دو تا ماهیت انسان و نوع آخر یعنی جزء مشترکی که نباشد هیچ جزء مشترکی
جزء خارج از آن ای از تمام جزء مشترک بلکه هر جزء مشترک میان این دو تا باشد آن نفس تمام جزء مشترک یا جزئی از آن مثلا حیوان که تمام جزء مشترک
است میان انسان و فرس زیرا که نیست جزء مشترکی میان این دو مگر آن نفس حیوان است یا جزئی از آن همچو جوهر و جسم و نامی و حساس و متحرک بالاراده
و هر واحد ازینها اگر چه جزء مشترک میان انسان و فرس است مگر این هر واحد نیست تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعض حیوان است و نیست تمام مشترک
میان دو تا مگر حیوان که مشتمل است بر همه اجزاء مذکور پس رجوع کنیم بسوی چیزیکه بودیم دران و گوئیم هرگاه دانستی که تمام جزء مشترک میان حقائق
مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب از سوال امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که الانسان والفرس والبقر ما هم در جواب
گفته شود حیوان پس جنس را بدست که واقع شود جواب از ماهیتی و از بعض حقائق که مختلف اند مر آن ماهیت را در حقیقت خودها و مشارک اند
مر آن ماهیت را در آن جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ماهیت و از هر واحد از ماهیات
مختلفی که مشارک اند مر آن ماهیت را دران جنس پس این جنس قریب است مثلا حیوان که واقع شود جواب مر سوال را از انسان و از همه امور که
مشارک اند انسان را در ماهیت حیوانیت و اگر واقع نشود جواب از ماهیت و از همه امور که مشارک اند آن ماهیت را دران جنس پس جنس
بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال با انسان و حجر و واقع نشود جواب از سوال با انسان و شجر و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب
واقع شود زیرا که درینجا مسئول عنه تمام مشترک نیست جواب نمیشود و جسم نامی که تمام مشترک است جواب واقع شود دوم از کلیات خمس نوع است
و آن در لغت یونانیان موضوع است مر معنی شیء و حقیقت را پس نقل کرده شد از ان بسوی دو معنی اصطلاحی باشتراک یکی از ان نامیده
شود بحقیقی دوم از ان مسمی است باضافی و نوع حقیقی چیزی است که مقول شود بر کثیرین که افراد آنست مثل زید و عمرو و غیرهم و متفق شود در حقیقت کم

حیوان ناطق است در جواب ما هو و گاهی گفته شود و وضع بر ماهیتی که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب ما هو مثل انسان نظر بسوی حیوان پس با
بد دانستیکه انسان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثل فرس جنسی در جواب ما هو مثلا اگر کسی سوال کند الانسان و الفرس ما هما یعنی
انسان و فرس چه چیز اند این هر دو تا در جواب حیوان گفته شود و درینجا اشکال آید که تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا بر زید و بر صنف
مثلا رومی چه هر واحد ازین هر دو تا ماهیتی است که محمول شود برین و بر غیر این جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید و الفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و اگر
سوال کند که الرومی و الفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و برای دفع این اشکال بعض شارحان مراد از الماهیة که در کتب فن منطق واقع است تعریف
لام عهد معقول وده در جواب ما هو گرفته اند پس چیزیکه محمول شود در جواب ما هو نباشد مگر کلی نه جزئی ذاتی باشد مر افراد خود را نه عرضی پس شخص بقید کلی و صنف از قید
ذاتی خارج شد از ماهیت و بعض اهل متون بعد لفظ ما هو قول اولیا زیاده کرده اند پس بعد ازدیاد این قید بر تقدیر عدم مراد مذکور نیز اشکال صنف
نخواهد آمد زیرا که بعد ازدیاد قید مذکور معنی عبارت تعریف مسطور چنین خواهد شد که نوع اضافی ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب
ما هو حمل اولیا ای محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس بدان که سلسله کلیات منتهی میشود مگر باشخاص و شخص نوعی است مقید بتشخص مثلا زید و عمرو
و بکر نوع اند یعنی حیوان ناطق و مقید هستند به تشخصات و تعینات که الوان و اشکال و اصوات و وضع و این شان است و بیان این هر دو در مبحث آتی
بیاید و بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقید بصفات عرضی کلی چون رومی و ترکی و گجراتی بمعنی انسان که ساکن روم است
و فرس که زاده ترک است و گاو که در گجرات متولد شده پس انسان و فرس و گاو انواع حیوان اند و مقید شده اند بنسبت روم و ترک و گجرات و این نسبت صفت
عرضی کلی اینهاست و بالای اصناف انواع هستند چون انسان و فرس و بقر و غیر آن و بالای انواع اجناس اند مانند جوهر و جسم نامی و حیوان نسبت
انسان و فرس و بقر و غنم و غیر آن و وقتیکه حمل کرده شوند کلیات مرتب یعنی ذاتیات ترتیب داده شده بر شیء واحد خواهد بود حمل عالی بر آن شیء بواسطه حمل
سافل بر آن شیء پس حیوان مثلا صادق بیاید بر زید که شخص است و بر ترکی که صنف است مگر بواسطه محمول شدن انسان بر زید و ترکی و حمل حیوان
بر انسان که نوع سافل است حمل اولی است یعنی بلا واسطه و تقیید بقول اولیا درین تعریف برای احتراز است از صنف پس بدانستیکه صنف کلی
است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب هم تا اگر کسی سوال کند که الترکی و الفرس ما هما یعنی ترکی و اسپ چه چیز هستند این هر دو تا در جواب گفته شود
حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست بحمل اولی بلکه بواسطه حمل نوع است بران صنف یعنی اولا بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این حمل
حیوان محمول شود بر ترکی ثانیا پس بقید اولیت خارج شد صنف ازحد پس نامیده شود نوعی باضافه و تشخص هم خارج شود زیرا که حمل حیوان بر زید
اولی نیست بلکه اولا بر زید انسان محمول شود و بواسطه این حمل حیوان ثانیا بر زید محمول شود چنانچه دانستی قبل ازین و مختص میشود نوع بمعنی دوم
باسم اضافی چنانچه اول مختص بود باسم حقیقی و اضافی از انجهت گویند که نوعیت این باضافت و نسبت سبب بسوی چیزیکه فوق است که جنس است و نوع
بمعنی اول را حقیقی ازان سبب نامند که نوعیت آن نیست مگر بنظر بسوی حقیقت واحدان که حاصل است در افراد خود و بیان این هر دو نوع نسبت
عموم و خصوص من وجه است زیرا که صادق آیند هر دو معنی بر انسان که ماده اجتماع تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی چیزیست که صادق آید
تعریف اضافی بر این چه بدرستیکه حیوان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلا نبات جسم نامی وقتیکه سوال کرده شود که الحیوان و النبات
ما هما در جواب جسم نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اضافی عقل و نفس و وحدت و نقطه هستند چه بدرستیکه اینها انواع حقیقی اند و تعریف

نوع حقیقی بر اینها صادق آید و نیستند اینها انواع اضافی زیرا که هر واحد از اینها بسیط اند و نیست مر اینها را جنسی تا محمول شود بر اینها و بر غیر اینها و بیان عقل و نفس
فقط بباید در شرح ابیات پس اجناس گاهی مرتب میشوند در حالیکه متصاعد هستند باینطور که باشد ترقی از خاص بسوی عام و این ترتیب برای
آن است که جنس الجنس مثلا جسم نامی اعم باشد از حیوان که اخص است از آن و همچنان جسم اعم باشد از جسم نامی که اخص است و جوهر اعم باشد از جسم که اخص است
و جوهر جنسی است که نیست جنسی مر آنرا فوق آن و همین است مسمی بعالی یعنی عالی حقیقی و نیز نامیده شود بجنس الاجناس و انواع گاهی مترتب میشوند در حالیکه متنازل
آینده هستند باینطور که باشد تنزل از عام بسوی خاص و این تنزل برای آن است که نوع النوع مثلا جسم نامی اخص باشد نسبت بجسم که اعم است و حیوان اخص باشد
بنسبت جسم نامی که اعم است و انسان اخص باشد بنسبت حیوان و انسان نوعی است که نیست نوعی دیگر مر این را زیر این و همین است سافل یعنی سافل حقیقی و مسمی
بنوع الانواع و اموریکه هستند میان این دو تا یعنی میان عالی و سافل در دو سلسله اجناس و انواع مسمی میشوند بمتوسطات پس اموریکه میان جنس عالی
مثلا جوهر و جنس سافل مثلا حیوان هستند اجناس متوسطه اند مانند جسم و جسم نامی و اموریکه میان نوع عالی مثلا جسم و نوع سافل مثلا انسان هستند انواع متوسطه اند
چون جسم نامی و حیوان این یعنی وقتی است که ضمیر بینهما در عبارت اهل منطق که و ما بینهما متوسطات است راجع باشد بسوی مجرد عالی و سافل و اگر راجع باشد ضمیر بسوی
جنس عالی مثلا جوهر و نوع سافل مثلا انسان چنین بود تا که مذکور اند صراحة پس معنی عبارت ایشان چنین شود اموریکه میان جنس عالی و نوع سافل اند متوسطات
هستند یا جنس متوسط است فقط چنانچه جسم یا نوع متوسط است فقط همچو حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معا یعنی با هم مانند جسم نامی بدانکه
گاهی جنس میباشد جنس مفرد و نوع میباشد نوع مفرد اما جنس مفرد پس جنسی است که نباشد بالای آن جنسی و نیز نباشد زیر آن جنسی و تمثیلش بعقل آورده اند
و این بر تقدیری است که نباشد جوهر جنس مر آنرا پس بدرستیکه عقل نیست اعم از جنسی چه نیست تحت آن مگر عقول عشره و اینها انواع مطلق عقل اند نه اجناس آن و نیست
اخص از جنسی زیرا که نیست فوق آن مگر جوهر و جوهر بدرستیکه فرض کرده شده است که این جوهر نیست جنس آن و نوع مفرد نوعی است که نباشد فوق آن نوعی
و هم نباشد تحت آن نوعی و نیز تمثیلش بعقل آورده اند وقتیکه جوهر را جنس عقل قرار دهند پس بدرستیکه عقل تحت آن معقول عشر اند و اینها افراد مطلق
عقل اند و متفق اند در حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل نیست اعم از نوعی چه نیست تحت آن نوعی بلکه اشخاص هستند که عقول آن باشند و نیست
اخص از نوعی زیرا که نیست فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و بیان جوهر و عقول عشر در همین باب مفصلا آید سوم از کلیات خمس فصل است
و آن چیزیست که محمول شود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته بدانکه کلمه ای بفتح همزه و یا مشدد بحسب لغت موضوع است برای طلب چیزیکه تمیز دهد شیء را
از اموریکه مشارک اند مر آن شیء را در چیزیکه اضافت داده شده است بسوی آن خبر این کلمه مثلا وقتیکه دیدی جسمی را از بعید و یقین کردی که آن جسم حیوان
است لیکن تردد کردی در اینکه آیا آن حیوان انسان است یا فرس یا غیر از این دو تا و سوال کردی که ای حیوان هذا یعنی کدام حیوان است این پس
جواب داده شود بچیزیکه خاص گرداند و تمیز دهد آنرا از اموریکه مشارک اند مر ماهیت مسئول را در حیوانیت وقتیکه دانستی این را پس گوئیم وقتیکه سوال کرده شود
الانسان ای شیء هو فی ذاته یعنی انسان کدام شیء است در ذات خود باشد مطلوب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز دهد مر انسان را از
اموریکه مشارک اند مر انسان را در شیئیت پس صحیح است که جواب داده شود بحیوان ناطق چنانچه صحیح میشود که جواب داده شود بناطق پس لازم آید
صحت وقوع حد در جواب ای شیء و نیز لازم آید که تعریف فصل مانع نباشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام فخر الدین
رازی است در این مقام و جواب از این داده است صاحب محاکمات باین طور که معنی ای شیء اگر چه هست بحسب لغت طلب ممیز مطلقا برابر است

که ممیز فصل باشد یا حد لیکن ارباب معقول اصطلاح کرده اند برین که کلمه ای برای طلب ممیز است که نباشد محمول شود در جواب ما هو و باین
اصطلاح خارج شد حد و جنس نیز زیرا که این دو تا در جواب ما هو واقع شوند و نصیر الدین طوسی گفته که هرگاه سوال کنیم از فصل بعد دانستن اینکه فلان شیء
جنسی هست بنا برین قاعده که چیزیکه نباشد جنس آنرا نباشد فصل آنرا و چنانکه دانستیم شیء را جنس پس طلب کنیم چیزیرا که تمیز دهد آن شیء را از اموریکه مشارک
اند او را در آن جنس پس سوال کنیم الانسان ای حیوان هو فی ذاته یعنی انسان کدام حیوان است در ذات خود پس متعین شد جواب بناطق نه غیر پس کلمه ای
در تعریف کنایت از جنس معلوم است که طلب کرده شود چیزیکه تمیز دهد ماهیت مسئول را از اموریکه مشارک اند در آن ماهیت مسئول را در آن جنس و بدین توجیه
مندفع شد اشکال مذکور بتمامه پس اگر تمیز دهد فصل ماهیت را از اموریکه مشارک اند در آن ماهیت را در جنس قریب آن پس فصل قریب است مثلا
ناطق نسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان را از اموریکه مشارک اند او را چون فرس و بقر و غنم و غیرها در جنس قریب انسان که حیوانیت است و اگر
دهد فصل ماهیت را از اموریکه مشارک اند در ماهیت را در جنس بعید آن پس فصل بعید است چون حساس نسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان را
از اموریکه مشارک اند مثل نباتات در ماهیت انسان را در جنس بعید آن که جسم نامی است و بدانکه ناطق مشتق است از نطق بضم نون که
اطلاق یابد بر دو معنی یکی بر نطق ظاهری که آن تکلم است دوم بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است و معنی ناطق در اصطلاح مدرک کلیات آمده
و همین معنی فصل انسان واقع گشته و تمیز دهد انسان را از اموریکه مشارک اند او را در حیوانیت مانند فرس و بقر و غنم و غیرها چه ایشان مدرک جزئیات اند
باعانت حواس پس تحکم نه ظاهری چنانچه بیان اینها در باب ششم بیاید و درین مقام جماعتی گفته که فصل قریب نوعی نسبت بنوع آخر بتمام مشترک و جنس قریب
این دو تا نوع شدن جائز است و بالعکس یعنی جنس قریب نوعی نسبت نوع دیگر فصل قریب و ممیز نوع اول از نوع آخر گشتن هم جائز است
چنانچه ناطق که فصل قریب نوع انسان است و مشترک است باشتراک معنوی میان انسان و ملک و تمام مشترک و جنس قریب این دو نوع است و حیوان که جنس قریب
انسانست فصل قریب و ممیز انسانست از ملک چه ملائکه بر مذهب حکما عقول مجرد هستند و برخی ابطال این نموده اند و بعضی نفی این ابطال اثبات
جواز مذکور کرده و تفصیل این از کتب مبسوط منطق باید طلبید چهارم از آن کلیات خمس خاصه است و آن کلی است که مقول شود بر افراد یکه تحت حقیقت
واحد است فقط بقول عرضی قول ما فقط اخراج کند جنس و عرض عام را زیرا که این دو مقول اند بر حقائق مختلف و قول ما بقول عرضی اخراج کند نوع
و فصل را چرا که محمول شدن این دو بر افراد تحت خود با ذاتی است نه عرضی و این دو قسم است یکی شامل و آن چیزیست که شامل شود مر همه افراد چیزیرا
که آن خاصه خاصه است مر آنچیز را چنانچه کاتب بالقوه شامل است مر جمیع افراد انسان را دوم غیر شامل و آن چیزیست که شامل نشود جمیع افراد
چیزیرا که آن خاصه خاصه است مر آنچیز را چنانچه کاتب بالفعل شامل نیست مر جمیع افراد انسان را و همبرین قیاس است ضاحک بالقوه خاصه شامل
است مر همه افراد انسان را و ضاحک بالفعل خاصه غیر شامل است مر جمیع افراد انسان را و حقیقت واحد عام است که نوعی باشد یا جنسی اول را
خاصه نوع گویند که مثالش گذشت و دوم را خاصه جنس گویند چنانچه ماشی نسبت حیوان و ماشی بالقوه خاصه شامل و ماشی بالفعل خاصه
غیر شامل باشد نسبت حیوان بر قیاس سابق و معنی فقط اذا حصلت ههنا فانته آمده یعنی هرگاه رسیده در ینجا پس تمام شو پنجم از کلیات خمس عرض عام است
و آن کلی معقول است بر افراد حقیقت واحد و غیر آن بقول عرضی پس قول ما و غیر آن اخراج کند نوع و فصل و خاصه را چرا که اینها مقول نشوند مگر بر حقیقت
واحد فقط و بقول ما بقول عرضی خارج شود جنس زیرا که قول او بر ما تحت خود ذاتی است نه عرضی مثلا ماشی که کلی است خارج از حقیقت انسان و محمول شود

مر افراد انسان و مر غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و بقر و غنم و غیرها و هر واحد از خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک و جدا شدن او از
شیء که معروض خاصه است یا معروض عرض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم ماهیت دوم لازم
وجود و لازم ماهیت شیء چیزیست که لازم شود شیء را بنظر بسوی نفس ماهیت شیء با قطع نظر از خصوص وجود آن شیء در خارج یا ذهن و این
لزوم لازم حقیقی باشد که هرگاه یافته شود شیء در خارج یا در ذهن باشد این لازم ثابت مر آن شیء را و لازم وجود شیء چیزیست که لازم باشد
شیء را بنظر بخصوص وجود خارجی شیء یا بخصوص وجود ذهنی شیء و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شیء دوم لازم وجود ذهنی شیء
پس اقسام لازم باین تقسیم سه باشد یکی لازم ماهیت مثل زوجیت مر اربع را و فردیت مر ثلث را و معنی زوجیت انقسام بمتساویین است یعنی
قسمت پذیرفتن بدو حصه برابر و معنی فردیت انقسام بغیر متساویین است یعنی قسمت پذیرفتن بدو حصه غیر برابر و این زوجیت لازم است
مر ماهیت اربع را خواه در خارج یافته شود یا در ذهن و فردیت لازم است مر ماهیت ثلث را هم در خارج و هم در ذهن دوم لازم وجود
خارجی است مثل حرارت مر آتش را و برودت مر آب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجی است نه لازم ذهنی و گرنه از تصور آتش و
آب حرارت و برودت محسوس می شد و نیست چنین سوم لازم وجود ذهنی است مثل کلیت مر طبیعت انسان را و این کلیت لازم
است مر طبیعت انسان را در ذهن نه در خارج برای همین معنی این قسم لازم را معقول ثانی نیز گویند چه اولا معنی انسان در
ذهن آید و ثانیا معنی کلیت او را عارض میگردد چنانچه بیاید و نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین بفتح با و یا مشدد
مفتوح صیغه صفت مشبهه است یعنی هویدا و پیدا شونده و کننده و در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور
ملزوم آن چنانچه لازم شود تصور بصر بفتح با و صاد مفتوح بمعنی حس چشم از تصور اعمی بمعنی عدم البصر و گفته شود مر این قسم را لازم بین بمعنی اخص
یعنی اخص است از معنی دیگری که بیاید و درین مقام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور ملزوم مثلا کاتب بالقوه مر
انسان را پس بدرستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرور نیست که تصور کند معنی کاتب بالقوه را دوم لازمی است که لازم آید از تصور لازم
با تصور ملزوم و تصور نسبت میان لازم و ملزوم جزم بلزوم میان این دو تا مثلا زوجیت اربع پس بدرستیکه عقل بعد تصور اربع و تصور زوجیت
و تصور نسبت زوجیت بسوی اربع حکم کند جزما باینکه زوجیت لازم است مر اربع را و گفته شود مر این معنی را لازم بین بمعنی اعم یعنی این معنی اعم مطلق
است از معنی اول زیرا که هرگاه کفایت کند تصور ملزوم در لزوم لازم هر آینه کفایت خواهد کرد تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت بینهما در لزوم
لازم و نیست عکس این یعنی هرجا که سه تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور ملزوم فقط در لزوم لازم بالبداهة پس درین وقت
لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید از تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت میان این دو تا جزم بلزوم لازم مثل حدوث مر عالم را پس
بدرستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را و حدوث او و نسبت حدوث را بسوی عالم جزم نتواند کرد که عالم حادث است بلکه محتاج است بدلیل
که عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس بسبب این دلیل جزم کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است در حقیقت دو تقسیم است
یکی بین بمعنی اول و غیر بین مقابل آن دوم بین بمعنی ثانی و غیر بین مقابل آن و اقسام چهار است چنانچه مخفی نماند اگر نباشد هر واحد از خاصه
و عرض عام ممتنع الانفکاک بلکه جائز باشد انفکاک آن از معروض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را عرض مفارق گویند یعنی عرضی است جدا

شونده از معروض خود و این عرض مفارق دو قسم است یکی آنکه دوام و همیشه باشد مر معروض خود را مثل حرکت مر فلک را پس بدرستیکه حرکت
دائم است مر فلک را اگرچه ممتنع نیست انفکاک آن از فلک بنظر بسوی ذات فلک دوم آنکه زائل شود از معروض خود و این نیز دو قسم است
یکی آنکه زائل شود از معروض بسرعت و شتابی دوم آنکه زائل شود از معروض به بطوء و درنگی مثال سرعت حمرت خجل و صفرت وجل است خجل بفتح خای
معجم و جیم مکسور صیغهٔ صفت مشبهه بمعنی شرمنده و وجل بفتح واو و کسر جیم صیغهٔ صفت مشبهه بمعنی ترسنده پس سرخی روی خجل و زردی
روی وجل عرض مفارق است و زائل شود بسرعت و مثال بطوء شبابت بفتح شین معجم بمعنی جوانی و شیب بفتح شین و سکون یا بمعنی پیری که این
هر دو عرض مفارق است و زائل شود بدیر **فائده** مفهوم کلی ای معنی که اطلاق یابد بر و لفظ کلی یعنی مفهومیکه ممتنع نیست فرض صدق آن بر کثیرین
مسمی شود بکلی منطقی ای منسوب بمنطق چه اهل منطق قصد میکنند از کلی همین معنی را و معروض آن یعنی چیزیکه صادق آید بر آن این مفهوم مسمی میشود بکلی طبیعی ای
منسوب بطبیعت بجهت اینکه این معروض طبیعی است از طبائع یعنی حقیقتی است از حقائق موجود در خارج یا برای آنکه این معروض موجود است در طبیعت
یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض که کلی منطقی است و معروض که کلی طبیعی است مثلا انسان کلی و حیوان کلی نام نهاده شود بکلی عقلی بسبب اینکه
نیست وجود مر این مجموع را مگر در عقل و همچنین هستند انواع پنجگانه یعنی چنانچه کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی میشود همچنین جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
جاری شود در هر واحد از این خمس این اعتبارات ثلث مثلا مفهوم نوع یعنی کلی مقول بر کثیرین متفقین بحقیقت در جواب ما هو مسما شود بنوع منطقی
و معروض آن مانند انسان و فرس نامیده شود بنوع طبیعی و مجموع عارض و معروض مثلا انسان نوع نام نهاده شود بنوع عقلی و همچنین
قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز وقتیکه گفتی زید جزئی است پس مفهوم جزئی یعنی چیزیکه ممتنع است
فرض صدق آن بر کثیرین مسمی شود بجزئی منطقی و معروض آن یعنی زید نامیده شود بجزئی طبیعی و مجموع عارض و معروض یعنی زید جزئی نام نهاده شود
بجزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص آنست و سزاوار نیست که شک کند درین که کلی منطقی غیر موجود است در خارج بسبب اینکه
کلیت عارض نشود مگر مفهومات را که حاصل اند در عقل و برای همین است که کلیت را از معقولات ثانی شمارند چه اولا طبائع و حقائق مفهومه
مثلا طبیعت حیوان و طبیعت انسان و طبیعت ناطق و طبیعت ضاحک و طبیعت ماشی در عقل می آیند و عقل ادراک اینها کند و ثانیا کلیت عارض میگردد
مر این مفهومات را و همچنین ذاتیت از معقولات ثانی است که ثانیا عارض گردد مر حقیقت حیوان و انسان و ناطق را و همچنین عرضیت از
معقولات ثانی است که ثانیا عارض گردد مر حقیقت ضاحک و ماشی را و همچنین است جنسیت مر حقیقت حیوان را و نوعیت مر حقیقت انسان را
و فصلیت مر حقیقت ناطق را و این مفهومات را معقولات اول گویند زیرا که اولا این مفهومات در عقل می آیند و معقولات ثانی ثانیا عارض
میشوند این مفهومات را در عقل مر برای این عروض بعضی ذهن را شرط گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که مشروط
است بدون ذهن که شرط است یافته نشود و برخی ذهن را ظرف گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که مظروف است
بغیر ذهن که ظرف است یافته نشود و لهذا گفته اند که معقولات ثانی اموری هستند که شرط عروض آنها یا ظرف عروض آنها مر معقولات اول را
ذهن است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علامه در ام الحواشی که بر شرح قدیم تجرید نوشته و نیز جنس منطقی و نوع منطقی و فصل منطقی و خاصه
منطقی و عرض عام منطقی و جزئی منطقی که معانیش به تفصیل مرقوم گشته در خارج موجود نیستند بلکه از معقولات ثانی اند چه اینها ثانیا عارض میشوند مر مفهومات

از تعقل مفهوم آن کلی عقلی مثلاً انسان کلی وحیوان کلی وناطق کلی وضاحک کلی وماشی کلی غیر موجود است در خارج زیرا که انتفاء جزء مستلزم شود انتفاء
کل را ودر اینجا جزء که کلی منطقی است معدوم است در خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی موجود است وکلی منطقی معدوم است نیز معدوم خواهد شد ونزاع در وجود
کلی طبیعی است مثلاً انسان از این حیثیت که آن انسانست که عارض شود مر آنرا کلیت در عقل آیا چنین طبیعت انسان موجود است در خارج بسبب
وجود افراد خود یا نیست موجود بلکه نیست موجود در خارج مگر افراد انسان موجود اند اول مذهب جمهور حکما است وثانی مذهب بعض متأخران
باشد واز ایشان است سعد الدین تفتازانی وگفت در تهذیب المنطق حق اینست که وجود کلی طبیعی بمعنی وجود اشخاص آنست یعنی کلی طبیعی
موجود در خارج نیست بلکه اشخاص آن موجود اند زیرا که اگر یافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید اتصاف شیء واحد که کلی طبیعی است بصفات
متضاد مثلاً در زید ابیض اللون بسپیدی متصف شود ودر عمرو اسود اللون بسیاهی متصف شود ونیز لازم آید وجود شیء واحد که کلی طبیعی است در امکنه
متعدد بسبب سکونت افراد آن در مکان های متعدد واین باطل است بضرورت وبعضی رد این بطلان نموده اند وبرخی بطلان این رد کرده اند بجهت
اختصار رساله از تفصیلش اعراض نموده شد فصل در بیان معرفات معرف شیء چیزیست که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیء یا امتیاز آن
شیء را از هر چیزیکه سوای آن شیء است ونیست مراد بتصور شیء تصور آن بوجه ما والا هر آینه باشد اعم از شیء یا اخص از آن معرف مر آن را
هر یک ازین دو تا گاهی مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیء بوجه ما هر آینه باشد قول ما یا امتیاز آن شیء تا آخر مستدرک چه هر معرف مفید است
تصور شیء را بوجه ما بلکه مراد تصور است بکنه حقیقت شیء چون آن حد تام است مانند حیوان ناطق پس تصورش مستلزم باشد مر تصور حقیقت انسان را
وبتعمیم یا امتیاز آن شیء تا آخر مگر تا شامل شود حد ناقص را ورسوم را پس بدرستیکه تصورات اینها مستلزم نیست تصور حقیقت شیء را بلکه امتیاز آن شیء را
از جمیع اغیار آن پس شرط معرف بکسر را باشد نفس معرف بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرف برای واجب بودن معرف معلوم قبل
معرف وشیء دانسته نشود بنفس خود پس معین شد که باشد غیر معرف وخالی نیست باشد معرف مساوی مر معرف را یا اعم از آن یا اخص از آن یا مباین
مر آنرا نیست راه بسوی اینکه باشد معرف اعم از معرف زیرا که اعم قاصر است از افادت تعریف بین بدرستیکه مقصود از تعریف تصور حقیقت
معرف است یا امتیاز آن است از جمیع چیزیکه سوای آن است واعم از شیء افادت نکند چیزیرا ازین دو تا ونیست راه بسوی اینکه باشد اخص
از آن برای بودن آن اخفی چه اخص اقل باشد از روی وجود در عقل پس بدرستیکه وجود خاص در عقل مستلزم است مر وجود عام را وگاهی یافته
شود عام در عقل بدون خاص ومعرف لابد است که باشد جلی تر از معرف ونیست راه بسوی اینکه باشد معرف مباین مر معرف را چه اعم و
اخص هر گاه صلاحیت نداشتند برای تعریف با قرب این دو تا بسوی شیء معرف پس تعریف بمباین بطریق اولی جائز نباشد چه این در
غایت بعد است از آن پس واجب شد که باشد معرف مساوی مر معرف را در عموم وخصوص وهر چیزیکه صادق آید بران معرف صادق آید
بران معرف وبالعکس ولابد است که تعریف جامع ومانع باشد ومعنی جمع اینست که باشد معرف متناول مر هر واحد را از افراد معرف
بطوریکه خارج نشود فردی از افراد معرف ومعنی منع اینست که باشد معرف بطوریکه داخل نشود دران چیزی از اغیار معرف و
معرف حد است یا رسم وهر یک ازین دو تا تام است یا ناقص پس این اقسام چهار شد پس حد تام چیزیست که مرکب باشد از جنس وفصل قریب
چون تعریف انسان بحیوان ناطق اما تسمیه آن بحد برای اینکه حد در لغت بمعنی منع است واین مشتمل است بر ذاتیات مانع است

از دخول اغیار اجنبی در آن و اما تسمیه آن بتام پس برای ذکر ذاتیات است در آن جمله آنها و حد ناقص چیزیست که باشد بفصل قریب
تنها یا بآن و بجنس بعید چون تعریف انسان بناطق یا بجسم ناطق اما بودنش حد پس برای چیزیکه مذکور شد و اما بودنش ناقص پس برای
حذف شدن بعض ذاتیات است از آن و رسم تام چیزیست که مرکب شود از جنس قریب و خاصه مانند تعریف انسان بحیوان ضاحک
اما بودنش رسم پس بجهت اینکه رسم دار اثر آنست و هر گاه بود این تعریف تعریفی بخارج لازمی که آن اثر است از آثار شیء پس باشد این تعریف
باثر شیء و اما بودنش تام پس برای مشابهت آنست بحد تام ازین حیثیت که وضع کرده شده است در آن جنس قریب و مقید است بامریکه مختص
است بشیء و رسم ناقص چیزیست که باشد بخاصه تنها یا بآن خاصه و بجنس بعید چون تعریف انسان بضاحک یا بجسم ضاحک اما بودنش رسم پس برای
چیزیکه گذشت و اما بودنش ناقص پس برای حذف بعض اجزاء رسم تام است از آن و واجبست احتراز از وجوه اختلال و اینها دو قسم است معنوی
و لفظی پس بعضی از وجه های اختلال معنوی تعریف شیء است بچیزیکه مساوی باشد مر آنرا در معرفت و جهالت ای باشد علم بیکی ازین دو تا با علم
بآخر و باشد جهل بیکی ازین دو تا با جهل بآخر مانند تعریف حرکت بچیزیکه نباشد بسکون پس بدرستیکه این دو تا در مرتبه واحد است از علم و جهل پس
تحصیلکرده است یکی ازین دو تا را دانست آخر را یا جاهل شد یکی ازین دو را جاهل شد آخر و معرف واجبست که باشد اقدم از روی معرفت
از معرَّف زیرا که معرفت معرِّف علتست برای معرفت معرَّف و علت مقدم باشد بر معلول و همچنین است تعریف زوج بچیزیکه نباشد فرد و اما اختلال
لفظی در تعریف مقصود نمیشود مگر وقتیکه قصد کند انسانی تعریف شیء را برای تعلیم غیر خود و این اختلال باین وجه است که استعمال کند در تعریف
الفاظی اگر ظاهر الدلالة نباشد بر مقصود نسبت بسوی آن غیر پس فوت شود غرض تعریف که آموزانیدن غیر است مثلا استعمال کند
الفاظ غریب و وحشی را که اخفی اند از معرف چنانکه گفته شود در تعریف نار که آن اسطقسی است فوق اسطقسات و اسطقس بضم همزه
و سکون سین مهمل و ضم طاء مهمل و سین مشدد در آخر لفظ یونانی است بمعنی اصل مرکب و نامیده میشود عناصر اربع باسطقسات مگر برای اینکه
عناصر اصول مرکبات اند از حیوانات و نباتات و معادن و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مرد سخی که آن مهزول الفصیل
است یعنی لاغر است شتر او از کثرت باربرداری مهمانان یا کثیر الرماد است یعنی بسیار خاکستر دار است بسبب زیاده پختن برای مهمانان
و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدتر است برای تبادر ذهن از آنها بسوی معانی حقیقیه که غیر مقصود اند اگر نباشد قرینه و اگر قرینه باشد
جائز است استعمال آنها و در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات ذهن متردد باشد میان مقصود و غیر مقصود و لیکن احتمال دارد که حمل کرده شود
لفظ مشترک بر معنی غیر مقصود پس باشد این بدتر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس خلل در اینجا احتیاج
است بسوی تفسیر معانی آنها پس طول شود مسافت بغیر فائده آری اگر باشد برای سامع علم بالفاظ وحشی یا باشد در اینجا قرینه دال
واضح بر مراد جائز است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و علم بمعنی چیز حاصل در عقل و اعتقاد جازم مطابق
واقع آمده چونکه تفسیرش در کتب منطق بمعنی اول مشهور است باین قرینه آوردنش در تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده بدانکه حد تام عبارت
است از جمیع اجزاء محدود مثلا حیوان ناطق و محدود مراد است از ماهیت مثلا انسان و این هر دو متحد بالذات و متغائر باعتبار
یعنی در جانب حد تفصیل معتبر است و در جانب محدود اجمال و همین حال است در تصورات حد و تصور محدود یعنی در تصورات حد تفصیل

معتبر است و در تصور محدود اجمال و بنا برهمین فرق گفته شده است پس حد است تصورات مجموع بمجموع تصورات محدود یعنی تصورات
مجموع اجزا محدود را که بالتفصیل است حد گویند و مجموع تصورات ماهیت را که بالاجمال است محدود نامند و همبرین قیاس است رسم تام و رسوم
آن و حد ناقص و رسم ناقص و قضیه که مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که قصد کرده شود بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین
تعریف تعیین مسمی لفظ است از میان معانی که خزانه کرده شده اند در دل مثلا معنی حیوان مفترس و حیوان ناطق و حیوان صاهل و حیوان ناهق
و سائل میداند معنی اسد را که حیوان مفترس است اما نمیداند که معنی غضنفر چه چیز است پس لفظ اسد در قول مجیب
که غضنفر اسد است تعریف لفظی است که تعیین کند مسمی لفظ غضنفر را از میان معانی مخزون در دل سائل بحیوان مفترس پس نیست در تعریف
لفظی تحصیل امر مجهول از امر معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی گاهی در ناقص اعم میباشد همچنان در تعریف لفظی
گاهی معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعدانه نبت است و سعدانه بفتح سین مهمل در هندی ناگرموته باشد و نبت بفتح بای
موحده بمعنی گیاه اعم است ازان و صداء موهبة و صداء بفتح صاد مهمل بروزن حمرا چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن
آب یافته نشده است و موهبة بضم میم و فتح واو تصغیر ماء است بمعنی چشمه حوض آب و عام است از صداء و معرف لفظی صداء واقع
شده فصل در بیان تصدیقات قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی قضیه باشتراک یا بحقیقت و مجاز اطلاق
یابد یکمرتبه بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود با آن مثلا زید قائم است و دیگر بر معانی معقول آنها و اطلاق ثانی اولی و انسب است چرا که
قضیه معقول است چه این موصوف شود بصدق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت
آن بر معقول و تسمیه اول بقضیه از قسم تسمیه دال باسم مدلول است چه اول الفاظ دال است و ثانی معانی مدلول و همچنین لفظ قول در
عرف فن منطق اطلاق یابد بر الفاظ ملفوظ و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است و جنس مر قضیه ملفوظ را یا مفهوم عقلی مرکب است و
جنس مر قضیه معقول را و هر واحد ازین دوتا شامل شود مر اقوال تام و ناقص و انشاآت را مانند امر و نهی و غیر هما پس قضیه معقول
مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم به و حکم پس این ثلثه معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذهن مسمی شوند بقضیه
و علم بآنها مسمی میشود بتصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم بمعلومی است که آن حکم است چنانچه دانستی و گاهی اطلاق
یابد تصدیق بمعنی المصدق به یعنی تصدیق مصدر بمعنی مفعول بر قضیه اطلاق یابد چه علم تصدیقی متعلق نشود مگر بقضیه بجمیع اجزاء قضیه که
مذهب امام است یا ببعض اجزا و آن که حکم است بر مذهب حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبیل تسمیه متعلق باسم متعلق
است و مراد از متعلق بفتح لام مشدد قضیه است و از متعلق بکسر لام مشدد تصدیق و در تعریف قضیه سوالی مشهور است تقریرش اینکه
در تعریف قضیه صدق و کذب ماخوذ است و در تعریف این دوتا خبر ماخوذ است چه صدق نزد جمهور خبریست مطابق مر واقع را
و کذب خبریست غیر مطابق مر واقع را پس دانستن قضیه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دوتا موقوف است
بر دانستن قضیه که مرادف خبر است پس لازم آمد دور و برای دفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق درینجا مطابقت نسبت است
مر واقع را و کذب عدم مطابقت نسبت مر واقع را و لفظ خبر در تعریف این دوتا نیاورده اند تا لازم نیاید دور و جماعتی گفته اند که صدق

وکذب را دو استعمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه در تقریر معترض مذکور شد اگر شما صدق وکذب را صفت خبر دارید درین وقت
هرآینه دور لازم آید دوم آنکه صفت مخبر واقع شود پس ما صفت مخبر داریم چنانچه گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته شود
مر قائل آنرا بدرستیکه قائل این صادق است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس درین صورت دور لازم نیاید بواسطه آنکه در
تعریف صدق وکذبی که مفهوم شود از صادق وکاذب اخذ خبر نکرده اند و بعضی جواب گفته که صدق وکذب موقوف بر خبر نیست چرا که بدیهی
هستند و خبر نیز چنانکه گفته اند که قضیه و خبر بدیهی هستند و تعریفی که توهم نموده اند تعریف لفظی است پس اگر باشد حکم دران قضیه به ثبوت چیزی بچیزی
یا نفی چیزی از چیزی پس قضیه مسمی شود بحملی و این بر دو قسم است یکی موجب دوم سالب پس حملی موجب آنست که حکم کنند دران به ثبوت شیئ برای شیئ
چنانچه زید قائم است و حملی سالب آنست که حکم کنند دران بسلب شیئ از شیئ مثل زید قائم نیست و اجزاء قضیه چهار اند نزدیک متاخران
یکی محکوم علیه مثلا زید دوم محکوم به چنانچه قائم سوم نسبت حکمی که آنرا نسبت تقییدی و نسبت بین بین نیز گویند و ترجمه اش در قضیه موجب ثبوت قیام
مثلا زید را قیام و در قضیه سالب مثلا زید را عدم قیام چهارم نسبت حکمی که آنرا نسبت تام گویند و ترجمه اش در قضیه موجب مثلا زید را قیام
است و در قضیه سالب زید را قیام نیست و ایشان حکم را عین نسبت تام دانند و امام فخر الدین رازی از ایشانست و اجزاء قضیه نزد متقدمین
سه است و نسبت تقییدی را اعتبار نکنند و مختار سعد الدین در تهذیب همین است و لهذا در قضیه سه جزء ذکر کرده و متعرض بذکر نسبت تقییدی
نشده و مسمی شود محکوم علیه بموضوع ازینجهت که وضع و معین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بران بثبوت شیئ یا بنفی شیئ ازان و
نامیده شود محکوم به بمحمول بواسطه آنکه این بر موضوع حمل و بار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام در چیزی از دو طرف قضیه
که موضوع و محمول اند پس آن قضیه حملی است مثل قول ما هر انسان حیوان است و هر حیوان انسان نیست و اگر یافته شود نسبت لیکن تام نباشد
بلکه نسبت تقییدی باشد پس آن نیز قضیه حملی است مانند قول ما حیوان ناطق جسم ضاحک است و حیوان ناطق جسم ناهق نیست
و اگر یافته شود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز حملی است مثل زید پدر او قائم است و زید پدر او قائم نیست
و اگر یافته شود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالا باشد و لحاظ اجمالی آن است که التفات و قصد کرده نشود بسوی آن
نسبت بلکه التفات و قصد بسوی مجموع باشد ازین حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه حملی باشد چنانچه زید قائم است مناقض شود با
آنکه زید قائم نیست و زید قائم نیست مناقض شود با آنکه زید قائم است و اگر باشد نسبت تام ملحوظ بتفصیل یعنی باشد نسبت مقصود و التفات کرده شده
بسوی آن پس باشد این قضیه شرطی که بیانش عنقریب بیاید و لفظ مذکور در قضیه ملفوظه که دلالت کند بر نسبت حکمی مسمی شود برابط یعنی ربط
دهنده محمول با موضوع و این نام از قبیل تسمیه دال باسم مدلول است زیرا که رابط از روی حقیقت همین نسبت حکمی است که مدلول آن
لفظ واقع گشته و درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارتست بسوی اینکه رابط اداتست چه رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی حرفی
و غیر مستقل بمفهومیت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط گاهی باشد در قالب اسم چنانچه ضمایر و گاهی باشد در قالب
کلمه چنانچه افعال ناقصه که عنقریب آید و چنانچه از حق موضوع و محمول است که تعبیر کرده شود ازین دو نام بلفظ مثلا زید و قائم همچنین از حق نسبت حکمی است که دلالت کنانیده
شود بران بلفظی که مسمی برابط است چنانچه اگر کسی گوید که مراد به نسبت حکمی نسبتی است که آن مورد ایجاب و سلب است یعنی نسبت تقییدی یا وقوع

نسبت ولا وقوع نسبتی که آن ایجاب و سلب است یعنی نسبت تامه پس اگر مراد به نسبت اول باشد مر قضیه را جزء اخیری که آن وقوع نسبت یا
لا وقوع نسبت باشد و لابد است که دلالت کرده شود بران بعبارت اخری و اگر باشد مراد به نسبت نسبت ثانی پس میباید که باشد مر نسبتی را
که آن مورد ایجاب و سلب است جزء دیگری تا دلالت کنانیده شود بران نسبت بلفظ آخر حاصل اینکه اجزاء قضیه حملی چهار اند نزد
حق اینها ست که دلالت کنانیده شود برینها بچهار الفاظ جواب آنست اینکه مراد به نسبت ثانی است چه نسبت مادام که اعتبار کرده شود با آن وقوع یا لا وقوع
را نمی شود آن نسبت رابط و نیست حاجت بسوی دال بر نسبتی که مورد ایجاب و سلب است چه لفظیکه دال است بر وقوع نسبت تامه دال است بر نسبتی که
مورد ایجاب و سلب است نیز پس دو جزء یعنی وقوع نسبت و نسبت تقییدی از قضیه اداکرده شوند بلفظ واحد یکه دال است بر وقوع نسبت بدلالت
مطابقه و بر نسبت تقییدی بدلالت التزامی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و مجاز همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و برای همین گرفته
شود آن لفظ دال جزء واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه منحصر شوند اجزاء قضیه در سه و اختلافیکه میان متقدمان که قائل به تثلیث اجزاء قضیه هستند
و متاخران که قائل بتربیع اجزاء قضیه اند چنانچه مذکور شد بایمعنی است که اجزاء قضیه از حیثیت لفظ باتفاق فریقین سه است که حالیا مذکور شدند
و اما اجزاء قضیه من حیث المعنی نزدیک متقدمان سه اند و نزد متاخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم گشته بدانکه اجزاء چهارگانه مذکوره معلوم
اند و ادراک سه گانه اول ازینها یعنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت تقییدی از قبیل تصوراتی است که از شان اینها باشد که اکتساب کرده شود
بقول شارح و ادراک اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چیزیست که مسمی شود بتصدیقی که از شان آن باشد که اکتساب کرده شود بحجت
و مسمی شود این ادراک بحکم و گاهی مسمی شود این مدرک یعنی وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت بحکم نیز و برای همین گفته شده که لابد است در
قضیه از حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت همچنین گفت سید شریف و رابط کاهی مذکور شود در قضیه و کاهی حذف شود برای شعور ذهن بمعنی
نزد قیام قرینه و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه ثلاثی بجهت سه جزء بودن قضیه درینوقت که آن موضوع و محمول و رابط باشد و بر تقدیر ثانی
نامیده شود قضیه به ثنائی از باعث ذکر شدن دو جزء که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بدرستیکه لغت
عرب کاهی استعمال کند و کاهی حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که کاهی ذکر نماید و کاهی حذف
بنابر چیزیکه نقل کرده است آنرا شیخ رئیس در کتاب شفا و لغت عجم یعنی فارسی استعمال نمیکند قضیه را خالی از رابط بلفظ آن چنانچه قول اینها
هست و نبود و امثال اینها یا بحرکت مانند قول ایشان زید دبیر بکسر راء و فتح آن بمعنی زید دبیر است همچنین است در شرح شمسی شرح مطالع
و بدرستیکه عاریت خواسته شد برای رابط کلمه هو در عربی بدانکه رابط منقسم است بدو قسم یکی رابط زمانی که دلالت کند بر اقتران نسبت
حکمی بیکی از ازمنه ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت نکند بر اقتران مذکور و ذکر نموده است فارابی که ملقب بمعلم ثانیست که حکمت فلسفی یعنی منسوب بسوی فلاسفه
هرگاه نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یافتند قوم رابط زمانی را در لغت عرب که آن افعال ناقص هستند مثل کان و صار و غیر اینها و لیکن نیافتند
در ان لغت رابط غیر زمانی که قائم شود مقام است در فارسی و استین بضم همزه و تاء و بسکون سین مهمله و نون بعد تاء در لغت یونانی پس عاریت گرفتند
برای رابط غیر زمانی لفظ هو و هی و غیر اینها را از ضمائر با وجودیکه این ضمائر در اصل اسما اند نه ادوات پس این چیزیست که اشارت کرده مصنف
تهذیب بسوی این بقول خود که قد استعیر لها هو باشد و کاهی ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسماء مشتق از افعال ناقص مثل کائن

که اسم فاعل است از کان و موجود که اسم مفعول است از وجد در زید کائن قائم یعنی زید است قائم و قیس موجود شاعر یعنی قیس هست شاعر پس کائن
و موجود بمعنی هست رابطه غیر زمانی اند درین دو قضیه مذکوره اگر بنا شد حکم بثبوت شیء برای شیء یا نفی شیء از آن پس قضیه شرطی است برابر است
که باشد حکم به ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد آفتاب طالع پس روز موجود است یا باشد حکم بنفی نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت
آخر مانند نیست اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم بمنافات میان دو نسبت مثل این عدد یا زوج است یا فرد یعنی این عدد
یا زوج است پس فرد نخواهد بود یا فرد است پس زوج نخواهد بود و میان زوج و فرد منافات است یا باشد حکم به سلب این منافات میان
دو تا نسبت مانند نیست یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و درینجا حکم است بسلب منافات میان این دو نسبت چه جایز است
که انسانی هم اسود و هم کاتب باشد پس قضیه اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل و بدانند که حصر قضیه در حملی و شرطی بنا بر چیزیکه مقرر
کرده شد حصر عقلی است که دائر است میان نفی و اثبات و اما حصر شرطی در متصل و منفصل پس حصر استقرائی است و نام نهاده شود جزء اول
شرطی بمقدم بجهت پیش بودن آن در ذکر و جزء ثانی شرطی بتالی که اسم فاعل و مشتق است از تلو بکسر تاء فوقانی و سکون لام بمعنی پس آمدن
پس آمدن آن مر جزء اول را که مقدم است اگر کسی گوید که چه وجه است که در قضیه حملی گفت سعدالدین مر محکوم علیه را موضوع می نامند و محکوم به را
محمول و نگفت در قضیه شرطی که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی بلکه جزء اول و جزء ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق خلاف
کرده اند که آیا حکم در جزء ثانی شرطی است که آنرا جزا گویند یا میان شرط و جزا است اهل عربیت برانند که حکم در جزا باشد و شرط قید حکم است از
قبیل ظرف یا حال از حکم واقع گشته پس مثل اگر باشد شمس طالع پس نهار موجود است پیش اهل عربیت که حکم در جزء ثانیست که نهار موجود است
بواسطه آنکه اثبات وجود نهار برای آن کرده اند پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس بر بصورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به
نتوان گفت و پیش اهل منطق این است که حکم میان جزء اول و جزء ثانیست که شمس طالع و نهار موجود باشد زیرا که حکم درینجا تعلیق وجود نهار است
بر طلوع شمس پس معلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود نهار است محکوم به پس سعدالدین در تهذیب جزء اول و ثانی گفت
نه محکوم علیه و به وجه آنست که مذهب اهل عربیت دارد یا آنست که مذهب اهل عربیت ندارد لیکن عبارتی میگوید که این بر هر دو مذهب
صحیح باشد و ازینجا تقسیم است مر قضیه حملی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد در تسمیه اقسام حملی حال موضوع و موضوع قضیه حملی یا
جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود قضیه شخصی و مخصوص یا موجب جزئی باشد مثل قول ما زید انسان است یا سالب جزئی باشد مانند
قول ما زید نیست حجر اما تسمیه اش بشخصی پس بجهت اینکه موضوعش شخص معین است و اما تسمیه اش بمخصوص پس برای خصوص موضوع است و اگر
باشد موضوع قضیه کلی پس یا باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه طبیعی برای آنکه حکم درین بر
نفس طبیعت است مانند قول ما حیوان جنس است و انسان نوع پس هر است که حکم درین دو تا قضیه بجنسیت و نوعیت نیست بر چیز بلکه صادق آید
بر آن حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بر نفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود در آن قضیه کمیت افراد موضوع از کلیت و
بعضیت یا بیان کرده نشود اگر بیان کرده شود در آن کمیت افراد موضوع نامیده شود قضیه محصوره و مسوره بضم میم و فتح واو و مشدد اما تسمیه اش بمحصوره پس
برای حصر افراد موضوع قضیه است و اما تسمیه اش بمسوره پس برای شامل بودن قضیه است بر کلمه سور که آن لفظی است دال بر کمیت افراد موضوع کلا یا بعضا و این خود

از سور بلد بضم سین مهمله و سکون واو بمعنی دیوار پس چنانچه این دیوار حصر و احاطه کند بلد را همچنین این لفظ دال بر کمیت افراد حصر و احاطه کند افراد
موضوع را و این محصوره چهار قسم است چرا که حکم در آن بر کل افراد است یا بر بعض آنها و بهر تقدیر حکم یا بایجابست یا بسلب پس اگر باشد حکم در آن قضیه
بر کل افراد پس این قضیه کلی است یا موجب کلی که سورش لفظ کل باشد و الف لام استغراق در عربی و هر چیز که افاده این معنی نماید از هر لغتی که باشد چنانچه در فارسی
لفظ هر بمعنی کل است و لفظ کل دو قسم است یکی کل افرادی که مراد از مدخولش هر واحد واحد باشد بر سبیل بدلیت دوم کل مجموعی که مراد از مدخولش مجموع
من حیث المجموع باشد و حکم هر واحد از این دو تا غیر آخر باشد بحسب قرائن مثلا هر گاه گوئی کل انسان سیر کند آنرا این رغیف یا قرص دارد آنرا این دار یعنی هر
واحد از افراد انسان سیر کند آنرا این نان یا گنجایش دارد آنرا این خانه اگر مراد از کل مدخول کل افرادی باشد هر دو قول صحیح شوند و اگر کل مجموعی مراد دارند هر دو قول غیر صحیح چه
مجموع افراد انسان را یک نان سیر نکند و یک خانه گنجایش ندارد و مراد در اینجا کل افرادیست نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سالبه
کلی که سورش نیست شیء و نیست واحد باشد چنانچه قول ما نیست شیء یا نیست واحد از ناس بحار یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد ناس
بحر و هر چه با این معنی بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل نیامد مرا احدی یعنی نیامد مرا یکی و اگر باشد حکم بر بعض افراد موضوع پس این قضیه
جزئی باشد یا موجب جزئی که سور آن بعض و واحد باشد و هر چه افادت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچو قول ما بعض حیوان یا
واحد از حیوان انسانست یعنی بعض افراد حیوان یا یکی از افراد حیوان انسانست و انسانی آمد مرا یعنی بعض افراد انسان آمد مرا یا سالبه جزئی که سور آن
لیس کل بمعنی نیست هر و لیس بعض بمعنی نیست بعض و بعض لیس بمعنی بعض نیست آید و ترجمه بعض سرخ است بروزن کرخ مثل نیست هر حیوان
انسان و نیست بعض حیوان انسان و بعض حیوان نیست انسان و فرق میان اسوار ثلث اینست که لیس کل دال است بر رفع
ایجاب کلی بدلالت مطابقت بر سلب جزئی بدلالت التزام و نیست بعض و بعض نیست بعکس است یعنی این دو تای اخیر دال است
بر سلب جزئی بدلالت مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام اما نیست هر که دال است بر رفع ایجاب کلی بدلالت
مطابقت پس برای اینکه هر گاه گوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مر هر واحد واحد را از افراد حیوان
و این ثبوت ایجاب کلی است و هر گاه گوئیم نیست کل حیوان با انسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مر هر واحد واحد
از افراد حیوان و این عدم ثبوت رفع ایجاب کلی است و اما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدلالت التزام پس برای اینکه هر گاه مرتفع
شد ایجاب کلی یا میباشد محمول مسلوب از هر واحد واحد موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول مسلوب از بعض افراد موضوع دون
مر بعض را و بر هر دو تقدیر صادق آید سلب جزئی یقینا و سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رفع ایجاب کلی و از لوازم آنست
پس باشد دلالت لیس کل بر سلب جزئی بالتزام و اما نیست بعض و بعض نیست که دلالت کنند بر سلب جزئی بمطابقت
پس ظاهر است برای اینکه هر گاه گوئیم نیست بعض حیوان انسان یا بعض حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان
از بعض افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعض و داخل شدن حرف سلب بر آن و این سلب انسان سلب جزئی است و اما
این دو تا دلالت کنند بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام پس برای این است که هر گاه محمول مسلوب شد از بعض افراد حیوان
نشود ثابت مر کل افراد را پس شود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان لیس کل و دو تای اخیر و اما فرق میان

اخیرین یعنی نیست بعض و بعض نیست پس آن این است که نیست بعض گاهی ذکر کرده شود برای سلب کلی یعنی سلب حکم از هر واحد واحد از افراد
کلی چرا که البعض در نیست بعض غیر معین است چه تعیین بعض افراد خارج است از مفهوم قضیه جزئی پس مشابه شد این بعض نکره را که در سیاق نفی واقع شود
پس چنانکه نکره در سیاق نفی افادت عموم می‌کند همچنین درینجا نیز احتمال دارد که فهمیده شود از آن سلب در بعض که غیر معین است و این سلب
مفهوم ضمن بعض غیر معین سلب کلی است بخلاف بعض نیست چرا که لفظ بعض درینجا اگرچه هست غیر معین مگر این بعض نیست واقع در سیاق نفی
نیست نفی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولاً و سلب کرده شد از آن محمول پس سلب وارد است بر بعض بعد اعتبار آن پس فائده
نمی‌دهد این سلب مگر رد بر بعض عموم را و بعض نیست گاهی ذکر کرده شود برای ایجاب عدولی تا آنکه هرگاه گفته شود بعض حیوان نیست انسان
اراده کرده شود اثبات لاانسانیت مر بعض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است میان این دو تا چنانچه بیاید بخلاف نیست
بعض چه ممکن نیست تصور ایجاب با مقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید دانست وقتیکه گوییم هر انسان حیوان است پس در جانب موضوع
که انسان است دو امر است یکی مفهوم و حقیقت آن که حیوان ناطق باشد که آن را وصف موضوع و عنوان آن نامند و عنوان بضم عین مهمله و کسر
آن و سکون نون بمعنی نامه و نشان و آغاز هر چیز را گویند و وجه تسمیه مفهوم موضوع بعنوان اینکه ازین دانسته شود ذات موضوع چنانچه دانسته
شود کتاب بعنوان و دیباچه آن دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمرو و غیرهما باشند و همچنین در محمول که حیوان است
دو چیز است یکی مفهوم و حقیقت آنکه بیانش گذشت دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس درینجا متصور میشود چهار احتمال
اول در جانب موضوع افراد و ذوات و در جانب محمول مفهوم همین است مطلوب پس معنی کل انسان حیوان است چنین باشد هر فردیکه صادق آید
بر مفهوم انسان ثابت است مر او را مفهوم حیوان و همبرین قیاس در هر قضیه و جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب موضوع افراد
و در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این یعنی در جانب موضوع مفهوم و در جانب محمول افراد پس معنیش چنین شود که هر مفهوم انسان
ثابت است مر او را افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجرای احکام بر ذواتی میشود که متأصل اند در وجود و باحوال آنها و ذوات متأصل
هستند و احوال مفهومات الفاظ است و درینجا حکم بر حال مفهوم است نه ثبوت فرد و ذات و لهذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب
یعنی موضوع و محمول افراد گیرند پس معنیش چنین خواهد شد هر فردیکه صادق آید بر مفهوم انسان ثابت است مر او را فردیکه صادق آید بر مفهوم حیوان و این باطل
است چه افرادیکه صادق آید برانها مفهوم انسان آنها بعینها افرادی هستند که صادق آید برانها مفهوم حیوان وقتیکه متحد شدند افراد موضوع و محمول پس شد
مفهوم قضیه ثبوت شیء مر ذات خود را و ثبوت شیء لنفسه یعنی برای ذات خود ضروری می‌شود پس منحصر خواهد شد همه قضایا و جمله در قضیه ضروریه که
ثبوت محمول مر موضوع را ضروری باشد مثل انسان حیوان است بالضرورة یعنی ثبوت حیوان مر انسان را ضروریست و این قضیه بجهت خصوصیت
ماده یعنی ازین جهت که حیوان از ذاتیات انسان است صادق خواهد آمد مگر هرگاه گوئی کل انسان کاتب است پس برین تقدیر معنیش چنین شود
که ثبوت کاتب مر هر انسان را ضروریست و این باطل است چرا که نقیض ضروری که ممکن عامه باشد درین ماده صادق آید مثل نیست بعض انسان
کاتب بامکان عام بعض افراد انسان را کتابت ضروری نیست چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم گیرند پس معنیش چنین خواهد شد
که هر مفهوم انسان را ثابت است مفهوم حیوان و این باطل است بچند وجوه یکی آنکه لفظ کل در عربی و کلمه هر در فارسی که برای بیان کمیت حصر

افراد آید در اینجا که در هر دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند زائد خواهد شد و نباشد مر این را فائدهٔ دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل لیث و اسد لفظین
مترادفین خواهد شد پس صحیح نباشد حمل در معنی بلکه حمل در لفظ باشد تنها برای عدم تغایر که در هر حمل شرط است و معنی حمل اتحاد المتغایرین
ذهناً فی الوجود خارجاً محققاً او موهوماً یعنی حمل اتحاد و یک شدن دو چیز است که متغایر باشند بوجود ظلی و ذهنی در وجود متاصل و خارجی و عام
است این وجود متاصل آن دو چیز محقق و ثابت باشد در نفس الامر مثل زید نشست و عمرو برخاست یا این وجود مفروض و موهوم باشد چون عنقا
پرنده است و شریک باریتعالی ممتنع است در مثال اولین مفهوم زید و نشست و مفهوم عمرو و برخاست متغایر است در ذهن و در وجود
اصلی محقق معنی زید و نشست و معنی عمرو و برخاست یکی است و در مثال اخرین مفهوم عنقا و پرنده و مفهوم شریک باری و ممتنع متغایر است
در ذهن و در وجود اصلی موهوم معنی عنقا و پرنده و معنی شریک باری و ممتنع یکی است و نیز حمل شیء بر شیء دو قسم است یکی حمل مواطاة دوم
حمل اشتقاق حمل مواطاة آنکه باشد شیء محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطهٔ چیز دیگر چنانچه قول ما کل انسان حیوان است پس حیوان محمول است
بر موضوع که افراد انسان است بلا واسطهٔ چیزی و حمل اشتقاق آنکه نباشد شیء محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه بلکه محتاج باشد بچیز دیگری
مثلا بیاض و سواد بنسبت انسان پس بدرستیکه اینها محمول نشود بر وی بحقیقت و بلا واسطه پس گفته نشود انسان بیاض است یا سواد است
بلکه محمول شود مثل اینها بواسطهٔ ذو بمعنی صاحب یا بواسطهٔ اشتقاق پس گفته شود انسان ذو بیاض است و ذو سواد یا انسان ابیض است
یعنی چیز سفید رنگ و اسود است یعنی چیز سیاه رنگ و محمول در اینجا بیاض و سواد است بواسطهٔ ذو یا بواسطهٔ اشتقاق محمول گشته و اگر بیان
کمیت افراد کلاً و بعضاً نشود این قضیه را مهمل میگویند بواسطهٔ اهمال و فروگذاشتن در بیان کمیت افراد مانند انسان در خسر است و انسان
نیست در خسر یعنی چیزیکه صادق آید بر آن انسان از افراد در نقصان است و انسان نیست در نقصان بنحو الانسان حیوان اگر مراد از الف لام
الف و لام عهد ذهنی باشد قضیه مهمل است و اگر الف لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصیه است و اگر الف لام استغراق باشد این قضیه محصوره
کلی است و اگر الف جنس باشد این قضیه طبیعی است و ملازمت دارد یعنی با یکدیگر لزوم دارد قضیه مهمل قضیه جزئی را بدانکه قضایاء معتبر در علوم
همین محصورات اربع اند بجهت اینکه مهمل و جزئی متلازم اند در صدق چه هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع فی الجمله یعنی بی بیان کلیت و
بعضیت افراد صادق آید حکم بر بعض افراد موضوع و بالعکس مثلا هرگاه صادق آید قول ما انسان در خسر است صادق آید بعض انسان در
خسر و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در مهمل بر افراد موضوع است و هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع افراد
یا بر بعض آنها و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعض افراد و همین است مفهوم جزئی و اما عکس پس برای اینکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد
صادق آید حکم بر افراد مطلقا یعنی بی بیان کلیت و بعضیت افراد موضوع و همین است مفهوم مهمل پس قضیه مهمل مندرج است تحت جزئی و قضیه شخصیه
بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه نیست کمال در معرفت جزئیات برای تغیر و عدم ثبات اینها بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن
محصوراتیکه حکم کرده شود در اینها بر اشخاص از روی اجمال و قضیه طبیعی بحث کرده نشود از آن در علوم اصلا یعنی نه اصالةً و نه ضمناً زیرا که طبایع کلی
مثل انسان و حیوان از حیثیت نفس مفهوم اینها چه نیز باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشوند غیر موجود هستند در خارج پس کمال نیست در معرفت
احوال طبائع مذبور و قید حیثیت از آن جهت نموده شد که طبایع اشیا از حیثیت تحقق آنها در ضمن اشخاص موجود در خارج میشوند چنانچه کذ

بیان آن در کلی طبیعی پس منحصر شدند قضایا معتبره محصورات اربع و ناچار است در صدق قضیه موجبه از موجود بودن موضوع زیرا که حکم در موجبه ثبوت
شیء است برای شیء و ثبوت شیء برای شیء فرع ثبوت مثبت له است یعنی چیزیکه ثابت کرده شده است محمول مر آنرا اعنی موضوع پس صادق نیاید
این حکم مگر وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد بخارج چیز خارج از مشاعر باشد یعنی قوتهای ادراک کننده که جمع مشعر است بفتح میم یا کسر آن
بمعنی موضع شعور یا آلت شعور یعنی وجود موضوع میباید سوای ذهن ما در خارج در حالیکه این وجود محقق باشد و این قضیه را خارجی گویند یعنی منسوب
بخارج پس حکم درین قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است باین معنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج یا این
وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوانست یا موضوع موجود نباشد در خارج
اما بحقیقی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمحمول و حکم ایجابی و سلبی که در قضیه کرده شود صادق باشد مثل کل عنقا طائر است اگر چه عنقا
موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود طائر و این حکم ایجابی صادق خواهد بود پس حکم درین نیست بر چیزیکه مر افراد وجود است در خارج فقط
بلکه حکم بر هر چیزیکه تقدیر کرده شده است وجود آن برابر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین هنگام اگر باشد موضوع موجود پس حکم درین
بر افراد مقدر الوجود شود و اگر باشد موجود پس دران نیست مقصور بر افراد موجود بلکه بر بناء بر افراد دیگر که مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان
حیوانست و این تقدیر در افراد ممکن میباشد نه در افراد ممتنع مثل افراد شریک باری و لا شیء و این قضیه را حقیقی میگویند بواسطه آنکه این قضیه حقیقت
و ماهیت قضیه است که مستعمل است در علوم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیار است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و فرق میان این دو تا این است
که خارجی میخواهد وجود موضوع را در خارج و حکم دران مقصور میباشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که نمیخواهد وجود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد
موضوع موجود در خارج و نباشد موجود دران و وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم دران نمیباشد مقصور بر افراد خارجی بلکه شامل شود
حکم مر افراد خارجی را و افراد مقدر الوجود را و موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصور بر افراد خارجی یا شامل باشد ایضا مر
افراد مقدر الوجود را پس اگر باشد حکم مقصور بر افراد خارجی صادق آید کلیه خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه وقتیکه منحصر شوند اشکال در خارج در مربع
پس صادق آید هر شکل مربع است باعتبار خارج و این ظاهر است چه آنچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج و صادق
نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید هر چیزیکه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن بحیثیتی است که اگر یافته شود و باشد مربع
بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکالیکه بعد ازین یافته شود در خارج مربع نباشد بلکه مثلث باشد و اگر باشد حکم مر جمیع افراد محقق و مقدر را
صادق آیند هر دو باهم مثل قول ما هر انسان حیوانست و اگر موجود نباشد پس حقیقی صادق آید سوای قضیه خارجی چنانچه هرگاه نباشد چیزی از
مربعات موجود در خارج صادق آید باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی هر چیزیکه اگر یافته شود و باشد مربع پس آن چیز بحیثیتی است
که اگر یافته شود باشد شکل و صادق نیاید باعتبار خارج برای نبودن وجود مربع در خارج بنا بر چیزیکه مفروض شده پس نسبت میان قضیه کلی موجبه
خارجی و موجبه کلی حقیقی عموم و خصوص من وجه است و هرگاه دانستی مفهوم موجبه کلی را ممکن است ترا که بشناسی مفهوم باقی محصورات را
بقیاس بر کلی موجبه چه حکم در موجبه جزئی می شود بر بعض افراد موضوعی که بود برآنها حکم در موجبه کلی پس آنچه معتبر در موجبه کلی باعتبار
کل افراد معتبر باشد در موجبه جزئی نیز باعتبار بعض افراد و معنی سالبه کلی رفع ایجاب برد از کل واحد واحد و معنی سالبه جزئی رفع ایجاب است

از بعض آحاد و چنانچه اعتبار کرده شد موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین دو اعتبار و گذشت فرق
میان دو کلیه موجب خارجی و حقیقی و اما فرق میان دو موجبه جزئی خارجی و حقیقی این است که موجبه جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا یا مقدرا کرده ایم مثل بعض
انسان حیوان است بدون عکس کلی یعنی نیست چنین که هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع مقدر حکم بایجاب محمول از برای موضوع
محقق شده باشد مثل بعض عنقا طایر است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کلی خارجی
اعم مطلق خواهد بود از سالب کلی حقیقی بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم چنانچه در نسب اربع بکتب منطق ثابت است ماده
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان حجر ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از عنقا طایر و هرگاه در دو موجب کلی خارجی و حقیقی عموم
و خصوص من وجه بود پس میان نقیضین ایشان که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی مباینت جزئی خواهد بود و آن صدق هر واحد
است از این دو تا بدون آخر فی الجمله ماده اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعض عنقا نیست طایر
و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعض شکل نیست مثلث بر تقدیریکه فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و با این وجود موضوع
در ذهن باشد پس قضیه نامیده شود بذهنیه مثل قول ما شریک باری ممتنع است باین معنی که هر چیزیکه یافته شود در عقل و فرض کند آنرا عقل که
شریک باری است پس آن چیز موصوف است در ذهن بامتناع وجود و در این مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگرچه سلب تقاضاء وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضا چنین وجود
موضوع میکند که سلب تقاضاء آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضاء دو وجود میکند یک وجود موضوع در حال حکم و آن مشترک سلب است
و این وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت شیء است از برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له
است و مراد بقول ما که گفتیم ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب همچنانکه
با این معنی میباشد که موضوع موجود باشد و محمول از او مسلوب باشد همچنین بانتفاء موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضای این
وجود نمیکند و گاهی گردانیده شود حرف سلب را جزء از جزء یعنی از موضوع فقط یا محمول فقط یا از هر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود
بمعدول الموضوع همچو قول ما لاحی جماد است و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بمعدول المحمول مثل قول ما جماد لاعالم است بکسر لام
و بر تقدیر ثالث مسمی شود بمعدول الطرفین چون قول ما لاحی لاعالم است و باشد بمعنی نازنده و قضیه را معدول از آن جهت گویند که این قضیه
مشتمل است بر حرف سلب مثل لا بمعنی نا و نی و بی که موضوع است در اصل برای سلب و رفع مدخول خود و وقتیکه گردانیده شود این حرف
سلب با غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود مر آن را محمولی چنانچه در موجب معدول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای شیء را
چنانچه در موجب معدول المحمول یا سلب کرده شود از آن چیزی چنانچه نیست لاحی عالم یا سلب کرده شود آن از چیزی همچو نیست عالم لاحی پس
عدول کرد این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد بسوی غیر این که جزء شدن است با غیر خود و این تسمیه از قبیل
تسمیه کل باسم جزء است چه معدول حرف سلب است از معنی خود بسوی غیر و آن یعنی اگر نشود حرف سلب جزء مر شیء را از موضوع

یا در محمول نامیده شود قضیهٔ محصّل بضم میم و صاد مهمله مشدد مکسور برابر است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول ما زید کاتب است یا زید نیست
کاتب و وجه تسمیه اینکه حرف سلب هرگاه نشد جزو یکی دو طرف قضیه پس هر دو طرف قضیه معدوم وجودی است که حرف سلب جزو آن نگشته و محصّل و حاصل
کننده است مر معنی خود را این هم از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزو است چه محصل معنی هر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول و گاهی
تخصیص کرده شود اسم محصل بقضیهٔ موجب و نام نهاده شود قضیه سالب به بسیط چراکه بسیط چیزیست که نباشد مر او را جزو و حرف سلب اگرچه
هست موجود در قضیه مگر این جزو یکی از دو طرف قضیه نگشته است در اینجا و این هم از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزو است چه بسیط شود هر یکی از دو
طرف قضیه است نه ذات قضیه فصل قضیهٔ شرطی متصل است اگر حکم کرده شود دران بثبوت نسبت بر تقدیر آخر یا بنفی نسبت ازان پس شرطی
متصل موجب قضیه است که حکم کرده دران باتصال دو نسبت که واقع اند در مقدم و تالی و مثالش گذشت و متصل سالب قضیه ایست که
حکم کرده شود دران بسلب اتصال دو نسبت مثل نیست هرگز هرگاه طلوع کند شمس باشد شب وجود دو این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم برای
علاقه و این امریست که بسبب آن استصحاب کند مقدم تالی را چون علیت طلوع شمس برای وجود نهار پس لزومی موجب قضیه است
که حکم شود دران باتصال دو نسبت برای علاقه مثل هرگاه طلوع کند شمس پس روز موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود دران
بانیطار که نیست اینجا اتصال برای علاقه برابر است که باشد در اینجا اتصال چون نیست هر اینه هرگاه باشد شمس طالع پس شب موجود است
یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ناطق باشد حمار ناهق پس اگرچه باشد میان نطق انسان
و نهق حمار اتصال اتفاقی لیکن نه برای علاقه چه نطق انسان نیست علت مثلا برای نهق حمار در مثال اتفاقی سالب صادق نیاید و اما شرطی اتفاقی
پس آن قضیه است که حکم کرده شود دران بمجرد اتصال یا بنفی آن از غیر اینکه باشد این مستند بسوی علاقه چون هرگاه باشد انسان ناطق باشد
حمار ناهق و نیست هرگاه باشد انسان ناطق باشد فرس ناهق بدانکه فرس نباشد پس نیست اتصال میان نطق انسان و نهق فرس تحقیق نیست
در حاشیهٔ عبد النبی بر شرح تهذیب و شرطی منفصل است اگر حکم کرده شود دران به تنافی دو نسبت یا بلاتنافی این دو نا از روی صدق و
کذب و این منفصل حقیقی است برابر است که باشد دو نسبت ثبوتی چون این عدد یا زوج است و یا فرد وجه بودن این قضیه شرطی اینکه مذکور در تحت
اینست یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نیست فرد و اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی امثلهٔ شرطی منفصل را یا باشند دو نسبت
سلبی بانیطار که سلب ماخوذ بود در این دو مثل این شیء یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی منفصل است در ... مانعة الخلو یا دو نسبت مختلف
بوده مانند این شیء یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد حکم در قضیه بتنافی دو نسبت پس آن منفصل موجب است و اگر باشد حکم به سلب منافی
دو نسبت پس آن منفصل سالب است مثل نیست البته این شیء یا باشد زوج یا منقسم بسوی متساوی و اگر حکم تنافی و لاتنافی از روی صدق
فقط باشد ای نه در کذب پس نامیده شود مانعة الجمع یا از روی کذب فقط ای نه در صدق پس مانعة الخلو باشد یعنی منفصل مانعة الجمع قضیه
است که حکم کرده شود دران بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در صدق فقط مثال موجب این شیء یا باشد شجر یا باشد حجر و مثال سالب
نه باشد این انسان حیوان یا اسود پس جائز است اجتماع این دو چه جایز نباشد امتناع بین دو و منفصل مانعة الخلو قضیه است که حکم کرده شود
دران بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در کذب فقط مثل یا باشد زید در بحر یا اینکه غرق نشود مثال سالب نباشد این انسان رومی

یا زنجی پس جائز است ارتفاع این دو سوای اجتماع این دو تا و هر یک ازین سه تا عنادیست اگر باشد منافات میان مقدم و تالی

منافاتیکه ناشی است از دو ذات این دو تا در هر مادهٔ که متحقق شوند چو منافاتیکه میان زوجیت و فردیت است نه از خصوص ماده چو منافات

که میان سواد و کتابت است در انسان یا بنظر که باشد آن سیاه رنگ و غیر نویسنده یا باشد آن نویسنده و غیر سیاه رنگ پس منافات

میان دو طرف این منفصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تالی بلکه بحسب خصوص ماده باشد چه گاهی مجتمع شود سواد و کتابت در

صدق یا کذب در مادهٔ آخر پس این قضیه منفصل حقیقی اتفاقی باشد **فصل** در بیان لواحق قضایا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس مستوی

و عکس نقیض و قیاس بدانکه نقیض هر شیٔ رفع آنست چون انسان و لا انسان و حیوان و لا حیوان و این قدر کافیست در اخذ نقیض

هر قضیه باشد نقیض آن رفع آن قضیه پس وقتیکه گفتیم هر انسان حیوانست بضرورت پس نقیض آن نیست چنین ای بعض انسان نباشد حیوان بامکان

عام و تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتیکه لازم شود مر ذات آنرا از صدق هر یک ازین دو کذب آخر و بعکس قوله اختلاف دو قضیه است تقیید

بدو قضیه برای اینکه تناقض نمیباشد در مفردات بنابر چیزیکه گفته شده است یا برای اینکه کلام در تناقض قضایا است نه در مفردات قوله

بحیثیتیکه لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب جزئیین چه این دو تا گاهی صادق آیند باهم در مثل

بعض حیوان انسان است و بعض آن نیست انسان پس متحقق نشد تناقض میان دو قضیهٔ جزئی قوله و بعکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو

قضیه صدق آخر و خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کلیین زیراکه این دو تا گاهی کاذب شوند باهم مثل نیست

چیزی از حیوان با انسان و هر حیوان انسان است پس متحقق نشود تناقض میان دو قضیهٔ کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه محصورین

واجبست اختلاف این دو تا در کمیت یعنی اگر یکی کلی باشد دوم قضیهٔ جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی موجب

باشد دوم قضیهٔ سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بوند یا سالب گاهی مجتمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شروط دیگر و عکس مستوی

عبارتست از جعل و گردانیدن جزء اول از قضیهٔ ثانی و گردانیدن جزء ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جزء اول موضوع

در قضیه حملی و مقدم باشد در قضیهٔ شرطی و مراد از جزء ثانی محمول است در قضیه حملی و تالی بود در قضیهٔ شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول یا

تالی باید گردانید قوله اول یعنی محمول یا تالی را موضوع یا مقدم باید گردانید و نیست مراد ببقاء صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق

در واقع بلکه مراد انیست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد ببقاء کیف اینکه اگر باشد اصل موجب باشد عکس نیز موجب

و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هرگاه ارادت کردیم عکس قول ما که هر انسان حیوانست بدل کردیم آنرا بجزئی و گفتیم بعض حیوان

انسانست و عکس قول ما نیست چیزی از انسان بحجر گوئیم نیست چیزی از حجر انسان عکس نقیض جعل و گردانیدن نقیض جزء ثانی است از قضیه

جزء اول و گردانیدن نقیض جزء اول است از قضیهٔ جزء ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جزء ثانی محمول یا تالی است

و عبارت از جزء اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که عکس مستوی گفته شد قوله نقیض جزء ثانی اه یعنی نقیض محمول

یا تالی را موضوع یا مقدم باید گردانید قوله و نقیض جزء اول اه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تالی باید ساخت پس وقتیکه

گوئیم هر انسان حیوانست باشد عکس نقیض آن هر چیزیکه نباشد حیوان نباشد انسان پس قضیهٔ موجب کلی بعکس مثل نفس خودش

می شود مثالش گذشت و موجب جزئی را عکس نقیض نباید برای صدق قول ما بعض حیوان لا انسان است و بعض انسان لا حیوان است
کاذب باشد و قضیه سالبه خواه کلی باشد یا جزئی منعکس نشود بسوی سالبه جزئیه پس وقتیکه گفتیم نیست چیزی لا انسان نه فرس یا
بعض آن فرس پس صادق نباید نیست بعض چیزیکه نیست فرس نیست انسان مانند جماد و منعکس نمیشود بسوی سالبه کلی برای صدق قول ما
نیست چیزی از انسان یا نیست بعض انسان نه فرس و کاذبست قول ما نیست چیزی از لا فرس بلا انسان زیرا که بعض لا فرس هیچو
جماد لا انسان است و تفصیل این بحث تا از کتب منطق باید جست مقصد اقصی و مطلب اعلی از فن منطق کلام است در قیاس چه آن عمده است در
حاصل کردن مطالب تصدیقی و تحدید کردند آنرا باینطرز که آن قول مولف است از قضایا که هرگاه تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از آنها
ذات آنها قول آخر قوله یعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف مناسبت میان اجزا آن چه آن
ماخوذ است از الفت و در بیوقت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضایا
مافوق قضیهٔ واحد است تا شامل شود قیاس بسیطی را که مولف است از دو قضیه و احتراز کرده شد ازین از قضیهٔ واحده که مستلزم است
بذات خویش عکس مستوی و عکس نقیض را پس این قضیه نامیده نشود بقیاس قوله هرگاه تسلیم کرده شوند اشارتست بسوی اینکه این قضایا
واجب نیست که باشند مسلم در نفس خود بلکه واجب است که باشند بحیثیتی اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از آنها قول آخر تا که مندرج
شود در حد قیاس قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول ما هر انسان حجر است و هر حجر جماد است پس این دو قضیه اگر کاذب اند
مگر این دو تا بحیثیتی اند که اگر تسلیم کرده شوند لازم شود ازین دو تا که انسان جماد باشد قوله لازم شود از آنها احتراز کند از استقراء
و تمثیل را چه مقدمات این دو تا وقتیکه تسلیم کرده شوند لازم نیاید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که مستلزم
نتیجه است از آن دو قوله بذات آنها را احتراز است بآن از چیزیکه لازم شود نه برای ذات قضایا بلکه بواسطه مقدمه غریبه چنانچه
در قیاس مساوات و معنی استقراء و تمثیل و قیاس مساوات از کتب منطق باید جست قوله قول آخر باعتبار حصول آن از قیاس نامیده
شود به نتیجه و باعتبار استحصال آن از آن مطلوب مثل قول ما عالم متغیر است و هر متغیر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه
وقتیکه تسلیم کرده شوند این دو لازم شود ازین دو مرفات این دو را عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقترانی زیرا که باشد عین
نتیجه یا نقیض آن مذکور در قیاس بالفعل یا نباشد چیزی ازین دو تا مذکور در آن بالفعل و اول استثنائی است همچو قول ما اگر باشد این چیز جسم
پس آن متحیز است لیکن آن جسم است نتیجه دهد این قیاس که آن چیز متحیز است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس یا لیکن آن چیز نیست
متحیز نتیجه دهد این قیاس که آن چیز نیست بجسم و نقیض این نتیجه ای قول ما که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نامیده شد این قیاس
باستثنائی برای اشتمالش بر حرف استثنا ای لیکن و دوم اقترانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و هر مولف محدث باشد پس جسم محدث
است پس نیست این نتیجه و نقیض آن مذکور در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس باقترانی برای اقتران حدود آنها اصغر و اکبر و اوسط اند
و درین قیاس قید کرده شد ذکر نتیجه یا نقیض نتیجه در تعریف به بالفعل چه اگر مقید نشود هر آئینه داخل شوند اقترانیات در حد قیاس استثنائی
چرا که نتیجه مرکب است از ماده که دو طرف است یعنی محکوم علیه و محکوم به و از صورت که آن هیئت و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

برابرست که بحقق شود در ضمن ایجاب یا سلب مادهٔ نتیجه مذکور باشد در اقترانیات و مادهٔ شئ چیزیست که حاصل شئ بآن چیز بالقوه پس باشد
نتیجه مذکور در اقترانیات بالقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر نتیجه در تعریف البته منتقض میشد تعریف قیاس استثنائی از روی منع برای
دخول اقترانیات درین و منتقض میشد تعریف اقترانی از روی جمع برای خروج اقترانیات و قیاس اقترانی حملی است اگر مرکب باشد
از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب نباشد ازین دو تا و قیاس حملی اقرب است بسوی بساطت برای بودنش اقل از روی اجزا از شرطی
پس لابدست دران از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مذکور و دوم ازین دو تا بر محمولش همچو
حادث و این دو مشترک اند در حد اوسط همچو مولف پس موضوع مطلوب نامیده شود باصغر برای بودنش در اغلب اخص از محمول و اخص
اقل است از روی افراد پس باشد اصغر و محمولش نامیده شود باکبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی افراد پس باشد اکبر و حد مشترک
میان اصغر و اکبر نامیده شود بحد اوسط برای توسط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که دران اصغر است نامیده شود بصغری
برای بودنش مشتمل بر ذات اصغر و مقدمه که دران اکبرست بکبری برای اشتمالش بر اکبر و اقتران صغری بکبری در ایجاب این دو تا و در
سلب این دو تا و در کلیت این دو و در جزئیت این دو نامیده شود بقرینه و ضرب و هیئت حاصل از وضع حد اوسط نزد یک دو حد
آخر مثلا موضوع و محمول بحسب حمل آن بر آن دو تا یا وضعش برای این دو تا یا حملش بر احدهما و وضعش برای آخر نامیده شود بشکل و
آن چهار اند زیرا که حد اوسط اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در هر دو پس آن شکل ثانی
است و اگر باشد موضوع در هر دو پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و ضروب
نتیجه دهنده شکل اول چهار اند و ضروب ثانی نیز چهار و ضروب ثالث شش هستند و ضروب رابع هشت و مثال شکل اول گذشت و مثال
شکل ثانی هر انسان حیوانست و نیست چیزی از جماد بحیوان پس نیست چیزی از انسان بجماد و مثال شکل سوم هر انسان حیوانست و هر انسان
ناطق باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوانست و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل
اول که مرکب است از شرطیات صرف مانند هرگاه باشد شمس طالع پس نهار موجودست و هرگاه باشد نهار موجود پس عالم مضی است پس
هرگاه باشد شمس طالع پس عالم مضی است یا مرکب باشد از حملی و شرطی چون هرگاه باشد این شئ انسان باشد حیوان و هر حیوان جسم است پس هرگاه
باشد این شئ انسان باشد جسم و شرائط انتاج اشکال اربع و تفصیل ضروب اینها از کتب منطق باید جست **فصل** چنانچه
واجب است بر منطقی نظر در صور اقیسه همچنین واجبست برو نظر در مواد آنها تا ممکن بشود او را احتراز از خطا در فکر از دو جهت صورت و ماده و
مواد اقیسه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقاد شئ است باین که آن چنین است با اعتقاد آنکه ممکن نیست که باشد مگر همچنین اعتقاد
مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شد ظن و بقید ثانی خارج شد جهل مرکب و بقید ثالث خارج شد اعتقاد
مقلد بکسر لام اما یقینیات پس ضروریات اند که اینها مبادی اول هستند در اکتساب و نظریات اند که منتهی شوند بآنها اما ضروریات
پس شش اند زیرا که حاکم بصدق قضایای یقینی عقل است یا حس یا مرکب ازین دو تا برای انحصار مدرک بکسر را در حس و عقل پس
اگر باشد حاکم همون عقل پس اگر باشد حکم عقل بمجرد تصور طرفین بی واسطه پس اگر حکم باشد بمجرد تصور این دو تا نامیده شود آن قضایا باولیات

باشد قول ما کل اعظم است از جزء ای کل مقداری اعظم است در مقدار از جزء مقداری آن و اگر نباشد حکم عقل بمجرد تصور طرفین بلکه بواسطه ثابت

که غائب نشود آن واسطه از ذهن نزد تصور این دو تا والا نباشد آن قضایا مبادی اول و نامیده شود اینها قضایا با قیاسات معها یعنی قضایا

هستند که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول ما اربع زوج است پس تحقیق کسیکه تصور کرد اربع را و زوج را و تصور کرد انقسام را انقسام

در حال و مرتب شود در ذهنش که اربع منقسم است بمتساویین و هر منقسم بمتساویین پس آن زوج است پس آن قضیه است که قیاسش با آن

است و اگر باشد حاکم بصورت حس پس آنها مشاهدات اند پس اگر باشند از حواس ظاهر نامیده شود محسوسات چون حکم ما باینطور که شمس مضئ است

و اگر باشند از حواس باطن نامیده شود بوجدانیات مثل حکم ما باینکه برای ما خوف و غضب است و اگر باشد حاکم مرکب از حس و عقل و این حس

یا باشد حس سمع یا غیر آن پس اگر باشد حس سمع پس آنها متواترات اند و آنها قضایا اند که حکم کند عقل با آنها بواسطه سماع از جمع کثیر که محال داند عقل توافق

ایشان بر کذب هیچ حکم ما بوجود مکه و مدینه و مبلغ شهادات غیر منحصر است در عدد چنانچه توهم نموده بعض بیان بلکه حاکم بکمال عدد

حصول یقین است با آن خبر و اگر باشد غیر حس سمع پس محتاج شود عقل در جزم حکم بسوی تکرار مشاهدات مرة بعد اخری یا محتاج نباشد پس اگر

محتاج است بتکرار پس آنها مجربات اند و تجربه را مشتمل مثل حکم ما باینطور که شرب سقمونیا موجب اسهال است بواسطه مشاهدات

متکرر و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشاهده پس آنها حدسیات اند چون حکم ما باینطور که نور قمر مستفاد است از شمس برای اختلاف تشکلات

نوری قمر بحسب اختلاف اوضاعش از شمس از روی قرب و بعد و ذهن انتقال کند از اینها بغیر فکر و ترتیب مقدمات بسوی مطلوب مذکور یعنی

نور قمر مستفاد است از شمس و حدس در لغت زود در یافتن چیزی و در اصطلاح سرعت انتقال ذهن است از مبادی بسوی مطالب و مقابل آن

فکر باشد چه فکر حرکت ذهن است بسوی مبادی و رجوع کردن ازان مبادی بسوی مطالب پس لابد است درین از دو حرکت حرکتی

برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نیست حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نیست بحرکت چه حرکت

بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در ذهن دفعة پس حاصل شود مطلوب

دران و ذهن قوتیست مر نفس ناطقه را که شامل است حواس ظاهر و باطن و آماده کند نفس را برای اکتساب علوم همچنین است در جامع العلوم و در

مطول نوشته ذکاء بالضم و المد شدة قوتیست مر نفس را که آماده کند برای اکتساب آرا و نامیده شود این قوت بذهن و مجربات و حدسیات

نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه نه حاصل شود آن غیر را حدس یا تجربه که موصل اند مر علم را بسوی غیر باین دو تا و برهان قیاسی است مؤلف

از یقینیات برابر است که باشند ابتدائی بلا واسطه و اینها ضروریات اند یا بواسطه و اینها نظریات هستند و حد اوسط در آن

لابد است که باشد علت مر نسبت اکبر را بسوی اصغر در ذهن پس اگر باشد با این علت مر وجود آن نسبت را در خارج نیز پس این برهان

لمی است چه این مفید لم حکم و علت آن است در ذهن و خارج مثل قول ما این متعفن الاخلاط است و هر متعفن الاخلاط محموم است پس این

محموم است پس تعفن اخلاط چنانچه علت است برای ثبوت حمی در ذهن همچنین علت است برای ثبوت حمی در خارج و اگر نباشد همچنین بلکه

باشد علت مر نسبت را فقط در ذهن پس آن برهان انی است تسمیه بسوی آن زیرا که افاده کند انیت و تحقق نسبت را در اصغر و

در ذهن سوای لمیت آن در خارج مثل قول ما این محموم است و هر محموم متعفن الاخلاط است پس این متعفن الاخلاط است و حمی اگرچه باعث

علت برای ثبوت تعفن الاخلاط در ذهن مکرّر نیست علت مر آنرا در خارج بلکه امر منعکس است چنانچه دانستی در برهان لمّی واما غیر یقینیات پس از جمله
شش‌اند از آنها است مشهورات و آنها قضایا هستند که اعتراف کنند بآنها جمیع مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان اشتمال اینهاست بر مصلحت
عام چون قول ما عدل حسن است و ظلم قبیح یا چیزیست در طبائع ایشان از رافت و مهربانی کردن مثل قول ما مراعات ضعیفان محمود است یا چیزی
در ایشان است از حمیت و غیرت مانند قول ما کشف عورت مذموم است یا انفعالات ایشان از عادت ایشان چون قول ما قبح ذبح حیوانات
نزدیک اهل هند و عدم قبحش نزد غیر ایشان یا از شرائع و آداب چون امور شرعی که خدای تعالی واحد است و عبادتش فرض و محمد صلی الله
علیه وسلم رسول او است و صدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفهٔ برحق اند بعد نبی کریم علیه التحیة والتسلیم و غیر آنها مثل ارسطو معلم اول است و ابو نصر
فارابی معلم ثانی و برای هر قوم مشهورات اند بحسب عادات و آداب ایشان چون تعظیم بقر حسن است نزدیک هنود و ذبحش مذموم و برای
هر اهل صناعت نیز مشهورات اند بحسب صناعات ایشان چنانکه نحوی گوید هر فاعل مرفوع است و صرفی گوید هر کلمه که در او حرف علت باشد
معتل بود و از آنها است مسلمات و آنها قضایا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر اینها کلام برای دفعش برابر است که باشند مسلم میان
خصم و مستدل یا میان اهل علمی مثل تسلیم کردن فقیهان مسائل اصول فقه را چنانچه استدلال کند فقیه بر وجوب زکوة در زیوری که بالغ است
مر نصاب را بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الحلی زکوة در زیور زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم نکنیم که آن حجت باشد
پس گوئیم مر آن خصم را تحقیق ثابت شد این یعنی بودن خبر واحد مفید برای وجوب در علم اصول فقه ولا بد است که بگیریم این خبر را در اینجا مسلم
و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود بجدل بمعنی خصومت کردن و غرض از آن الزام و اسکات خصم است واقناع کو
گردانیدن کسی قاصر است از ادراک مقدمات برهان و از آنها است مقبولات و آنها قضایا هستند که ماخوذ شوند از شخصی که اعتقاد
کرده شود در حق آن یا برای امر آسمانی از معجزات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این است زیرا که قضایا که ماخوذ اند از انبیا
قضایا یقینی نظری اند که مستفاد هستند از قیاس برهانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد صدقش بمعجزات و هر چیز که شانش
اینست پس آن صادق است و شاید قائلش اراده کرده اخبار انبیا را در غیر احکام تبلیغی پس کذب ایشان درین جائز است از روی عقل یا
عدم وقوعش از روی نقل بنا بر چیزیکه بیان شده در محل خویش همچنین است در حاشیهٔ عبدالحکیم بر قطبی یا برای اختصاص بمزید عقل و دین مانند
اهل علم و زهد و این قضایا نافع اند یقینا در تعظیم امر خدای تعالی و شفقت بر خلق او سبحانه و از آنها است مظنونات و آنها قضایا هستند که حکم
کند عقل بآنها حکم راجحی با تجویز نقیض آن چون قول ما فلان طواف کند در شب پس آن دزد است و قیاس مرکب از مقبولات و مظنونات
نامیده شود بخطابت بفتح خاء معجم بمعنی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی است منثور مسجع و غرض از این ترغیب مردم است در چیزیکه نفع دهد
ایشان را از امور معاش ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند این را خطیبان و واعظان و از آنها است مخیلات و اینها قضایا اند که تخیل
کرده شود بآنها پس متاثر شود نفس از آن از روی بستگی و گشادگی یعنی نفرت کند از آن یا رغبت نماید چنانچه وقتیکه گفته شد شراب یاقوتی است
سیال یعنی لعل سیال روان منبسط شود نفس و رغبت کند در شرب آن و وقتیکه گفته شد شهد تلخ است قی آرنده منقبض شود نفس و نفرت
کند از آن و قیاس مولف از اینها نامیده شود بشعری ای منسوب بشعر و غرض از این انفعال نفس است بترغیب یا ترهیب و زیاده کند در

اینکه باشد شعر بروزن لطیف یا شعر خوانده شود باواز طیب یعنی بدرستیکه شاعر وارد کند مقدمات مخیله را بهیئت قیاس که منتج باشد
نتیجه را لاکن این غیر مقصود است ازان بالذات ومقصود ترغیب است یا ترهیب پس این دو تا بمنزله نتیجه است مر آنرا همچنین است در
حاشیه عبد الحکیم واز انهاست وهمیات وآنها قضایا یا کاذب اند که حکم کند بانها وهم در امور غیر محسوس مع تقیید بامور غیر محسوس
برای اینکه حکم وهم در محسوسات نیست کاذب چنانچه وقتیکه حکم کرد بحسنا بمعنی زن خوبصورت وقبح شوها بمعنی زن زشت صورت
واین برای اینکه وهم قوت جسمانیست برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیات را که برآورده شده اند از محسوسات پس این
قوت تابع است مر حس را پس وقتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکمش صحیح واگر باشد حکم بر غیر محسوسات باحکام انها باشد کاذب
همچو حکمش باینکه هر موجود مشار الیه است چه خدا تعالی موجود است غیر مشار الیه وبدرستیکه وراء عالم فضا نیست غیر متناهی وفضا
فارغ است بودن مکان وساحت خانه وزمین فراخ مست پس آن سوی عالم فضا نباشد واز چیزیکه شناخته شود بان کذب وهم
اینست که مساعدت کند عقل را در مقدماتیکه منتج اند مر نقیض چیزیرا که حکم کند وهم بان چنانچه حکم کند وهم بخوف از موتی باانکه موافقت کند
عقل را در اینکه میت جماد است وهر جماد خوف کرده نشود ازانکه این قول نتیج است برای قول ما میت خوف کرده نشود ازان پس وقتیکه برسد
عقل ووهم بسوی نتیجه نکص وپس پا رفتن کند وهم انکار او وقیاس مرکب ازینها نامیده شود بسفسطه وغرض از تعلیم او تا نکه حکما سکوت
انست واعلم فائده وهمیات معرفت آنها است برای احتراز ازانها وسفسطه بفتح سین اول وسکون فا مشتق است از سفسا
بمعنی حکمت وسطه بمعنی تلبیس وپنهان داشتن عیب یعنی حکمت مموهه وتمویه بمعنی زر اندود ونقره اندود کردن چیزیرا فائده واسطه
فی ثبوت وواسطه فی الاثبات وواسطه فی التصدیق وواسطه فی العروض بدانکه معنی بودن شئ واسطه برای ثبوت وصفی
برای امری اینکه باشد آن شئ علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را واین دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشود آن وصف
برای واسطه اصلا پس باشد اینجا عارض واحد ومعروض واحد بالذات وبالاعتبار مثلا اعراضی که قائم اند بممکنات بواسطه وجوب
دوم ازین دو تا اینکه متصف شود واسطه بان وصف ولو واسطه آن متصف شود آن امر بمعنی اینکه تحقیق اینجا دو اتصاف حقیقی اند بجهة اقتضاء
قیام وصف واحد بدو موصوف از روی حقیقت بلکه اتصاف واحد است بحقیقت برای واسطه وتابع شود این را آن امر ونیست عبار بر جواز
تعدد بالاعتبار واین قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیزیست که باشد معروض در حقیقت مثل حدید بدرستیکه
این واسطه است برای عروض حرارت باب ومثل سفینه که واسطه است برای عروض حرکت مر ذی الواسطه را که جالس سفینه باشد وگاه واسطه
سغیر بحت وعلت محض باشد باینطور که ثابت نشود عارض مر واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تناهی
آن وواسطه فی الثبوت چیزیست که افادت کند لحوق شئ را برای شئ آخر در واقع اهی باشد آن علت برای این لحوق مثل تعجب پس بدرستیکه
این علت است برای لحوق ضحک مر انسان را وواسطه فی التصدیق چیزیست که مقترن شود آن بقول ما لانه مثل تغیر در قول ما که عالم متغیر است
ه زیرا که تغیر واسطه در تصدیق است باینکه عالم حادث است وگفته شود این واسطه را واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت است مر
برانکه بمعنی ایقاع ووواسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلوم فصل در بیان معنی مقدمه ومبادی هم

رو نمایند پس مقدمه که مذکور شود در اوائل کتب علوم بکسر دال مشدد و فتح آن ماخوذ است از مقدمة الجیش چه عرب اطلاق میکنند
لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش رو لشکر باشند و در هندی فوج هراول خوانند و این مقدمة الجیش ماخوذ است از تقدم فعل متعدی بمعنی تقدم
لازم و مقدمه که در ابتدا کتب صرف و نحو و منطق و غیرها مذکور میشود دو قسم است یکی مقدمة العلم دوم مقدمة الکتاب اول اطلاق یابد
بر اموریکه موقوف باشد بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلاً تعریف علم نحو که آن علمیست باصول و قواعد کلی که دانسته شود بآنها احوال
اواخر کلمات سه گانه که اسم و فعل و حرف اند از اعراب و بنا و کیفیت ترکیب بعض از آنها با بعضی و غرض از نحو نگاه داشتن ذهن است
از خطاء لفظی که واقع شود در کلام عرب از اعراب و بنا و موضوع علم نحو کلمه و کلام است زیرا که بحث کرده شود دران از اعراب و بنا و
ترکیب بعض کلمات بالبعض که عوارض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند مر ذات اینها را بلا واسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از آن
و موضوع آن و این سه چیز را مقدمة العلم گویند و این امور اکثر در هر قسم علم در اوائل کتابها مرقوم می شوند زیرا که هرگاه دانست شارع
در علم این امور را میشود آن شخص بر بصیرت و بینائی دل در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود سلوک راهی که ندیده است از راه
لیکن دانسته است امارت و نشان آن را پس آن شخص بر بصیرت باشد در رفتن آن دوم یعنی مقدمة الکتاب اطلاق یابد بر طائفه
از کلام کتاب که مقدم کرده شده است بر مقصود از آنکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد بآنها و برای انتفاع شارع در علم با
طائفه دران مقصود و اگر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهند شد و اگر مقصود از کتاب
معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهند شد و عام است که مقصود بران طائفه موقوف باشد یا نباشد چون فهرست کتاب و سبب تالیف
کتاب و مبادی بفتح میم و کسر دال جمع مبدأ یعنی چیزیکه متوقف باشد بر آنها مسائل علم و آنها دو قسم اند یکی مبادی تصوری دوم
مبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب و
ذی اجزاء و حدود اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بران مثال حدود موضوعات همچو تعریف کلمه و کلام در علم نحو و
مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب
و بنا که عارض شوند کلمه را در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها قضایا اند که مرکب شود از آنها قیاسات علم [illegible] نتیجه در مقدمه خود
مسطور اند و گاهی مبادی اطلاق یابد بر اموریکه ابتدا ذکر کرده شود بآنها قبل از شروع در مقاصد علم برابر است که داخل باشند در علم
یا نباشند این امور از مبادی بمعنی اول یا خارج باشند از مسائل علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت
و نامیده شوند اینها بمقدمات نیز بمعنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات و
مبادی باینمعنی ظاهر است چرا که مقدمات خارج باشند از علم لامحاله بخلاف مبادی پس [illegible] که [illegible] ذکر
میکنند [illegible] مبادی بودن [illegible] بمقدمات یا از مبادی بمعنی عام [illegible]
بحث [illegible] اول غرض علم [illegible] نظر شارع در
طالب [illegible]

بغرض و علت غائی و اگر باعث نباشد فاعل را بر صدور فعل نام نهاده شود آن چیز بفائده و منفعت و غایت و بنابر فرق میان اینها
گفته اند که افعال خدای تعالی معلل نمیشوند باغراض اگرچه مشتمل اند بر غایات و منافع بیشمار که راجع اند بعباد نه بوی تعالی چه اگر افعال او معلل باغراض باشند
لازم آید که او سبحانه در کردن افعال مضطر و عاجز باشد و این محال است پس لازم است که افعال او تعالی شانه ذی منفعت باشند و الا
لازم آید که عبث باشد و این نیز غیر جائز و باقی بیان در باب هفتم خواهد آمد **دوم** ذکر میکردند منفعت و مصلحت علم را تا که میل و خواهش نماید عموم
طبائع **سوم** رسم و علامت علم را ذکر میکردند یعنی وجه تسمیه هر علم مثلا نه نامیده شد بمنطق مگر بجهت اینکه لفظ نطق در لغت اطلاق یابد بر نطق
ظاهری که آن تکلم است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت دهد معنی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم
اسمی از نطق یعنی منطق در مشهور بفتح میم مصدر میمی است یا ظرف و بکسر میم که صیغه آله است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل بفتح با مشهور است
و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق حلوائی بر بدیع المیزان و ازین قبیل است لا ایجما لوائح شریف در مشهور قریب چهل یا زیاده
ازین است و نزدیک تحقیق است و بعضی گفته اند مثل فص ها فصوص الحکم و لمعهای لمعات شیخ عراقی که بیست و هفت اند همچنین تصریح کرده صاحب
الروائح شرح اللوائح الحاصل در ذکر وجه تسمیه اشارت اجمالی میشود بسوی چیزیکه تفصیل کند آنرا مقاصد علم **چهارم** مولف علم را ذکر میکردند
تا سکون و اطمینان یابد دل متعلم از معرفت حال اقوال بسبب معرفت رجال چنانچه شان و حال مبتدی همچنین میباشد در مبادی حال و
اما محققان پس میدانند رجال را بسبب قول حق و نمیدانند سخن حق را بسبب رجال و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تنظر
الی من قال و انظر ما قال و مقنن قوانین منطق و حکمت ارسطو است که جمع نمود این هر دو را بامر سکندر علیه السلام و برای همین ملقب شد بمعلم
اول پس بعد او نقل کردند بعض مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اتقان نمود این دو را
بار دوم ابونصر فارابی که ملقب بمعلم ثانی است و استفادت نمود شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا از کتب تصنیف کرده ابی نصر
پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد اضاعت و احتراق کتب ابی نصر و گشت متهم باحراق اینها و هرگاه ارادت قتل او کرد سلطان
محمود فرار نمود بسوی همدان و گشت وزیر شمس الدوله و بود ابوعلی بر مذهب امام ابیحنیفه رح همچنین است در حاشیه شرح تهذیب
و حاشیه لغت عالمگیری **پنجم** ذکر میکردند که این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث
کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا نی و بر تقدیر بودنش از حکمت پس آن از حکمت نظریست نه از حکمت عملی و مقام گنجایش بسط
کلام نمیدارد **ششم** ذکر میکردند که این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند متعلم آنرا بر بعض علوم و تاخیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که مرتبه
علم منطق بعد از تهذیب اخلاق فکریست و بعد تقویم فکر ببعض هندسیات و ذکر نمود جلال الدین دوانی رح در بعض رسائل خود که سزاوار
آنست که تاخیر نماید علم منطق را در زمان ما از تعلم قدر صالح از علوم دلیل چه درین زمان تدوین علم منطق بلغت عربی شیوع یافته
هفتم ذکر میکردند قسمت علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه اند اول کلیات خمس یعنی نوع جنس فصل خاصه عرض
عام باب دوم تعریفات باب سوم قضایا باب چهارم قیاس و در برادر آن که استقرا و تمثیل باشد باب پنجم برهان باب ششم جدل
باب هفتم خطابت باب هشتم مغالطه باب نهم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده اند چنانچه در فصل آینده بحث بخوبی بیاید

پس ابواب منطق ده میشود و این رساله گنجایش تفصیل نداشت بر اجمال گذاشت و دوم چنانچه گفته شود که فلان کتاب مشتمل است بر چندین
ابواب و فصول و قواعد و فوائد و این ظاهر است هشتم ذکر میکردند انها تعلیمی را یعنی طریقی که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها در علوم و تفصیل
تفصیل از آخر شرح مطالع باید جست و بیان آن از حوصلهٔ رساله خارج دانسته بر مقاصد اکتفا داشت **فصل** در بیان چهارده علوم که
موقوف است هر علم دینی برانها چه بعض ازانها چیزیست که آن فرض عین است یعنی دانستن آن بر هر شخص فرض است و آن اصول الدین و تصوف
باشد و بعض ازانها چیزیست که آن فرض کفایه باشد یعنی دانستن بعضی اگر اسقاط شود فرضیت آن از بعض آخر بالذات که آنها تفسیر
و حدیث و فرائض است یا برای توقف غیر آن برانها که آنها صرف و نحو و ما بعد هما است و ازین است طبی که شناخته شود بآن حفظ صحت
مطلوب برای قیام بعبادات همچو قیام بمعاش بلکه ضرورتر است پس اول ازانها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود
دران چیزیکه واجبست اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحوهما دوم ازانها علم تفسیر است و آن علمی است که
بحث کرده شود دران از احوال کتاب عزیز و قران مجید سوم ازانها علم حدیث است و آن علمی است بقوانین که شناخته شود بانها
احوال سند و متن و مراد از احوال صحت و حسن و ضعف و علو و نزول و کیفیت تحمل و ادا و صفات رجال و غیر ذلک و سند بفتحتین بین
همل عنون اخبار است از طریق متن و متن چیزیست که منتهی شود بسوی آن غایت سند از کلام چهارم ازانها علم اصول فقه است
و آن باعتبار لقب علمی است بقواعد یکه وصله کرده شود بآنها بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی احکام و اما تعریفش باعتبار
اضافت پس لابد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزیکه مبتنی شود بران غیر آن
و مراد بآنها ادله باشد و فقه علم است باحکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی آنها باستدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع ادله
و علم به احکام شرعی تا آخر پنجم ازان ها علم فرائض است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از قدر میراث ها و قسمت ها
آنها ششم ازانها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت هفتم ازانها علم تصریف است و تعریفش در ابتداء باب اول گذشت
هشتم ازانها علم الخط است و تعریفش نیز در باب اول گذشت نهم ازانها علم معانی است و تعریفش در باب هشتم بیاید دهم
ازانها علم بیان است و آن علمی است که شناخته شود بآن آوردن معنی واحد بطرق و تراکیب مختلف در وضوح دلالت بران معنی
باین طور که باشد بعض طرق واضح الدلالة بران معنی و بعض ازانها اوضح و بعض خفی یازدهم ازانها علم بدیع است و آن علمی است
که شناخته شود بآن وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن وضوح دلالت ای
خالی شدن از تعقید معنوی دوازدهم ازانها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از اعضاء انسان و کیفیت ترکیب
آنها سیزدهم ازانها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بآن حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم ازان ها علم تصوف
است و آن تجرید قلب است برای خدا تعالی و احتقار و خوار داشتن چیزیکه سوای اوست سبحانه همچنین است در نقایه و اتمام الدرایه
که ماتن و شارحش جلال الدین سیوطی است رحمه الله تعالی و سیوط و اسیوط بضم اول قریه ایست بصعید و این بلاد بیست
که پانزده روز است مسیر آنها از روی طول قس **فصل** در بیان مجاز مرسل و اقسام آن بدانکه **مجاز مرسل** است اگر باشد

علاقهٔ مصحّح برای مجازیت سوای مشابهت میان معنی مجازی و حقیقی والا یعنی اگر نباشد علاقهٔ غیر مشابهت بلکه باشد علاقهٔ مشابهت
پس استعارت باشد و این بدو معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیزی که تشبیه داده شده است آن بمعنی اصلی آن لفظ برای علاقهٔ مشابهت
مثل اسد در قول ما دیدم اسدی را که تیر انداز بود دوم بمساوقت اطلاق یا مدیر فعل متکلم ای بر استعمال اسم مشبه به در مشبه و در موافقت باشد
بمعنی مصدر و صحیح شود ازو اشتقاق الفاظ و باشد متکلم مستعیر لفظ و لفظ مشبه به مستعار چرا که لفظ بمنزلهٔ لباسی است طلبیده شد عاریة
از مشبه به برای مشبه و معنی مشبه به مستعار منه و معنی مشبه مستعار له و تفصیلش از علم بیان باید جست و نامیده نشد مجاز مرسل مگر برای
اینکه ارسال در لغت بمعنی اطلاق است و استعارت مقید است بادعاء اینکه مشبه از جنس مشبه به است و مجاز مرسل مطلق است ازین تقیید و
علاقهٔ مجاز مرسل را حصر کرده اند در بیست و پنج نوع اول استعمال اسم سبب است برای مسبب مثل قوله علیه السلام صِلُوا أرحامکم ای
اقرباءکم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رَعَینا الغیثَ چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران را
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت ای ز خود گشته سیر جوع این است * هوی دو تا از ندم رکوع این است * سیر شدن
درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود دوم عکس این چون قول ایشان أمطرت السماءُ نباتا بارید آسمان
باران را درینجا مراد از نبات باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه
نا خورده * نرسی بر در سراپرده * مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جزء
همچو اصابع بمعنی انگشتان در انامل بمعنی سرهای انگشتان در قوله تعالی یَجعلُونَ اصابعَهم فی آذانِهم من الصواعق درمی آرند اهل این باران
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای صاعقها که بدیشان نرسد و صاعقه آواز سخت تاکی که در ان آتشی باشد
لی زبانه و دود که بهر جا که رسد سوزد و چنانچه درین بیت فقیر بیت مژه ات دل ز کف اسان ببرد * دست نی رستم دستان ببرد
مراد از دست بردن پنجه بردن است و پنجه جزء دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی أینما تُوَلُّوا فثمَّ وجهُ الله یعنی
هر جا که رو آرید پس آنجا ذات خدای است یعنی جهت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را حجره بود
دل را کان * شرع را دیده بود دین را جان * مقصود بتمثیل درین جا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده پنجم لزوم برای لازم همچو نطق
برای دلالت درین بیت مولف فرد کلامت ناطق است بر لطف گفتار * سلامت رهنمای حسن اطوار * ای کلام تو دال است بر
لطف گفتار و در شکمش آتش افتاد ای حرارت افتاد ششم عکس این چون شد آزر برای اعتزال از نساء در قول شاعر بیت قومٌ اذا
حاربُوا شدّوا مآزرَهم * دونَ النساءِ ولو باتت باطهار * مآزر جمع مئزر بمعنی شلوار و اطهار جمع طُهر یعنی قومی هستند وقتیکه جنگ کنند
می بندند ازارها خود را نزدیک زنان و اگرچه شب باشی کنند با طهرها و پاکیها یعنی یکسو شوند از زنان و هنوز در مطبخ حرارت است
ای آتش است هفتم یکی از دو متشابه در صفت از روی شکل مثل زید قمر است یا غیر آن چون اسد برای شجاع هشتم مطلق است
برای مقید چون بفرداچه جواب دهی ای بقیامت نهم عکس این چون مشفر زید در تبسم است ای لب زید و مشفر بکسر میم لب شتر دهم خاص
است برای عام نحو حَسُنَ اولٰئکَ رفیقا ای رفقا چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و مانند ورا از اهل اسلام همه مشترکانند ای فراهم

زیرا که اطلاق کافر خاص بر مشرک می شود و عام بر غیر مشرک نیز یعنی آنکه بتوحید خدا تعالی قائل است و منکر نبی صلی الله علیه وسلم باشد یازدهم
عکس این چون عام برای خاص مثل قوله تعالی اقیموا الصلوة بر پا بدارید نماز را حکم عام است و مراد خاص چه مجانین و صبیان و حائض و نفسا
خارج اند ازین حکم چون جا ریا یه زید چه خوش است ای اسب او دوازدهم حذف مضاف است و نامیده شود مجاز بنقصان مثل
واسئل القریة ای اهلها و مانند هلاک شد کوفه ای اهل کوفه و سعدی فرماید بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد
بن زنگی است ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام پسر سلطان ابوبکر و نام پدر او نیز
است درین صورت نام پسر بنام پدر نهادند چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاده همچنین است در شرح هم او و نام
نیز یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را بخواب دید سبکتکین کاف اول عربیه است و ثانی فارسی نام پدر محمود است و حذف
لفظ ابن میان دو علم شائع است در تراکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود ابن سبکتگین بود و همچنین نوشته است سیزدهم
عکس این مثل انا ابن جلا ای ابن رجل جلا درین شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا ❊ متی اضع العمامة تعرفونی ❊ طلاع بالفتح والتشدید
لام انکار ادست کار های بزرگ کند و ثنایا جمع ثنیه بفتح ثاء مثلثه و تشدید یا عقبه است و عقبه بالضم جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری
از ان بالا توان رفت مثنی من پسر مردی هستم که ظاهر است امر او و بالا رونده کوهها است ای اختیار کننده امور سخت
است هرگاه نهم ای فرود آرم از سر عمامه را خواهید شناخت مرا و اکنون که در جنگ عمامه بسته ام نشناسید مرا و نیز پسر شجیع است ای
پسر مرد شجیع و مرد مضاف الیه لفظ پسر و موصوف و شجیع صفت او سعدی فرماید بیت چند باشد چو جسر بغدادش ❊ آب در زیر
و آدمی بر پشت ❊ ای زیر او و پشت او چهاردهم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جری المیزاب ای جاری شد
آب در ناودان و مانند بر دلبری چشم افتاد ای نظرم افتاد و چشم و نظر مجاور هستند پانزدهم تسمیه شیء باسم چیزی که باز گشت کند
آن شیء بسوی آن چیز در زمان مستقبل مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عصیرا یؤول الی الخمر بدرستیکه من می بینم خود را یعنی در خواب که در
باغی یک اصل تاک است و بر و خوشه انگور رسیده و کاسه ملک بدست من و می فشارم در و انگور را تسمیه عنب بخمر باعتبار ما یؤول الیه
است سعدی فرماید بیت ای تهی دست رفته در بازار ❊ ترسمت بر نیاوری دستار ❊ خان آرزو بجای بر نیاوری باز نیاوری نوشته است
و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجیه آنچنان نموده یا آنکه وجود بازار قیامت و رفتن ببازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تسمیه شیء
مجازا باسم مستقبل اوست همچنین است در شرح شانزدهم تسمیه شیء باسم چیزی که بود آن شیء برین چیز در زمان ماضی چون قوله تعالی
و آتوا الیتامی اموالهم یعنی بدهید یتامی را ای آنانرا که بودند یتیمان قبل ازین مالهای ایشان را چرا که نباشد یتیم بعد بلوغ و یتیم بالضم
یای تحتانی و تاء فوقانی ساکن بمعنی یتیم شدن و چنانچه درین بیت خواجه فرید الدین عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را ❊ آنکه ایمان
داد مشت خاک را ❊ آدم علیه السلام را بمشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده هفدهم تسمیه شیء است باسم
محل آنست مثل قوله تعالی فلیدع نادیه ای اهل نادیه الحال فیه و نادی مجلس است پس گوکه خواند اهل مجلس خود را و چنانکه
گویند مجلس برخاست ای اهل مجلس برخاستند و ازین باب است جاری شد نهر و میزاب و امثال آن هژدهم تسمیة شیء است

باسم جان آن مثل قوله تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة ای فی الجنة التی تحل فیها الرحمة یعنی کسانیکه در قیامت روی
شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ٭ فریاد از اوج مریخ از تیغ مه صقال اش ٭ از اوج مریخ اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور
آنست که اسد از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش گرفت و مقصود آنست که
فریاد و آتش ربع مسکون را در گرفت و سوم تسمیهٔ شیٔ باسم آلت آنست همچو لسان برای ذکر در قول خدا تعالی و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
ای ذکر احسن و گردان از برای من زبانی راست یعنی ثنای نیکو در میان پس آمدگان و لسان اسم است برای آله ذکر و مانند خدایا زبان من
شیرین گردان ای سخن من سعدی فرماید بیت کرا و را هم دست قدرت نیست ٭ ترا بر کرم مجبان دست هاست ٭ ای قدرت نیست
هم او فرماید شعر بیچاره در آن حالت نامیدی بزبانی که داشت ای بلغتی که کلام کند بآن و دیگر آنجا از زبان معنی لسان گرفتن غلط فاحش است
سروری همچنین نوشته و چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت و معنیش ٭ شده زین سو زبان و زان سو گوش ٭
این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفادت میکند و بر اجسام افادت مینماید و زبان آلت افادت سخن
و گوش آلت استفادت آن بیستم یکی از دو بدل است برای آخر مثل فلان اکل الدم ای الدیة یعنی فلان خونبها را خورد یکم نکره است
در اثبات برای عموم مثل قوله تعالی علمت نفس ما قدمت ای کل نفس داند هر نفسی آنچه از پیش فرستاده اند از عمل خیر و معاصی بیست و دوم
اطلاق اسم احد الضدین است بر آخر مثل قوله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها یاداشت که داده گردد از بدی مانند آن نامیده شده دوم سیئه برای
مشابهت این اول در صورت و مانند بدیسا بیجی است ای بخیل است و عمر شجیع است ای جبان است بیست و سوم اطلاق معرف باللام
است و اراده واحد منکر مثل قوله تعالی وادخلوا الباب ای بابا من ابوابها در آیید در دری از درها این وجه که ایلیا است یا آنچا است
چهارم حذف است که غیر مضاف و مضاف الیه باشد مثل قوله تعالی یبین الله لکم ان تضلوا ای لئلا تضلوا بیان میکند خدا تعالی احکام میراث
برای شما تا گمراه نشوید بیست و پنجم زیاده است مثل قوله تعالی لیس کمثله شیء نیست مانند او چیزی لفظ مثل زاید است و شرط است در استعمال مجاز
مرسل سماع جزئیات آن آری واجب است سماع انواع علاقات مجاز که تفصیل آنها گذشت پس جایز نیست احداث علاقه و استعمال لفظ
بآن در غیر موضوع له پس جایز نیست محب گفتن محبوب مراد دارند و عکس آن و همچنین گفتن معشوق مراد دارند و بعکس آن گل گفتن غنچه
مراد و بعکس آن فصل در اقسام جوهر و عرض و اقسام عرض بانتزاع بمشیکه منسوب نصیر الدین طوسی است بنا بر قول صاحب
جامع و آن اینست قوله موجود منقسم بدو قسم است نزد عقلا یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یعنی چیزیکه وجود دارد است دو قسم باشد یکی آنکه
وجودش بالذات یعنی بلا واسطه امر آخر ضروریست و عدم وی ممتنع است و آن ذات خداست تعالی شانه که ترجمه اش در
فارسی کرد گار است بکسر کاف فارسی یعنی کشور معنی واجب آنکه در ما تحت ممتنع ممکن الوجود یعنی آنکه امکان باشتراک
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی امکان عام که گاهی تفسیر کرده شود بسلب ضرورت ذاتی از جانب مخالف برای حکم چنانچه همین معلوم است
و گاهی تفسیر کرده شود بسلب امتناع ذاتی از جانب موافق برای حکم پس امکان ایجاب بمعنی آن تفسیر اول عدم ضرورت سلب است

و بر تفسیر دوم عدم امتناع ایجابست و امکان السلب یعنی آن عدم ضرورت ایجابست بر تفسیر اول و عدم امتناع سلبست بر تفسیر دوم پس
معنی هر انسان کاتب است بامکان عام عدم کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و معنی هیچ انسان کاتب
نیست بامکان عام وجود کتابت نیست ضروری یا عدم کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و مخفی نماند بر تو که این دو تفسیر متساویست
از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفین مستلزم امتناع طرف آخر است پس عدم ضرورت احد الطرفین مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد دوم
امکان خاص که معنیش سلب ضرورت از طرفین است چون هر انسان موجود است بامکان خاص یعنی وجود و عدم آن ضروری نیست و الله
تعالی نیست ممکن بامکان خاص لکن او تعالی ممکن است بامکان عام مقید بجانب وجود ای ایجاب و شریک الباری نیز ممکن است لیکن
بامکان عام مقید بجانب عدم ای سلب پس امکان عام گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از احد الطرفین و امکان عام
باین معنی عام است و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید بوجود و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت
از جانب مقید بعدم همچنین است در جامع العلوم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجود است بامکان خاص یعنی وجود و عدمش غیر ضروریست
نظر بذات خود و اگر نظر بسوی علت موجبش کنند آن ممکن ضروری الوجود خواهد بود **قوله** ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و دگر عرض * جوهر
پنج قسم شد ای ناظم عقود * جسم و دو اصل او که هیولی و صورتست * پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود * یعنی وجود ممکن الوجود دو
است یکی جوهر که معرب گوهرست بمعنی مروارید که بعربی لولو خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات
هم آمده است چه هر گاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم آمده است
و در اصطلاح ماهیتی است وقتیکه یافته شود در خارج میباشد آن ماهیت در غیر موضوع یعنی محتاج بموضوع نیست باید دانست وقتیکه
محل محتاج باشد بسوی حال مسمی میشود محل بهیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل بموضوع و حال
بعرض چنانچه سواد و بیاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن و جوهر پنج قسم است یکی هیولی ظاهر آنست که لفظ یونانیست بمعنی
اصل و ماده همچنین گفته هاشم طبری در فارسی آن نبهره است همچنین است در برهان و در اصطلاح جوهریست بسیط که تمام نمیشود وجود آن
بالفعل مگر وقتیکه حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقاء خود و صورت جسمی محتاج است بهیولی در
تشکل و وقتیکه بعضی اجسام متصل مثل آب و آتش منقسم و منفصل بدو پاره یا سه شود این هیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال از خواص او
و وقتیکه دو قطره آب یا دو پاره آتش یکی شود و متصل گردد همین هیولی قبول اتصال کند و این قبول اتصال هم از خواص اوست
و بعضی نظیر هیولی و صورت جسمی بدین نمط آورده اند که مثلا چادر دراز و پهنا سفید رنگ فرض کنیم و صورتهای انسان و اسب و گاو و غیره
برنگ دیگر بر آن نقش کنیم پس هیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورتهای منقوش باشد **دوم صورت جسمی** که آن جوهریست
ممتد در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و بعض محققان گفته اند که جسم متصل دو گز را مثلا تفریق و تقسیم نموده ایم بدو قطعه یک یک گزی
پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و جداگانه دو گزی بود و بعد از تفریق همین صورت جسمی متعدد و منفصل شد بدو پاره
یک یک گزی و هیولی بتبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم مذکور متصل و جداگانه دو گزی بود و بعد از تفریق متعدد و منفصل شد بدو پاره

یک یک کزی پس بنا برین قول قبول اتصال و انفصال بالذات خاصهٔ صورت جسمی است و بالعرض و بواسطهٔ هیولی نیز قابل اتصال و
انفصال شده سوم جسم یعنی جسم طبعی که جوهر قابل است برای انقسام در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از دو
اصل یعنی از دو جزء که حلول کند یکی از آن دو در دیگر و نامیده شود جزئیکه محل واقع شده برای دیگر بهیولی اولی و ماده نام نهاده
شود جزء حال بصورت جسمی و تقیید هیولی باولی ازین جهت است که اطلاق یابد هیولی بر جسمیکه مرکب میشود ازو جسم آخر مثل پارهٔ
چوبی که مرکب شود از آن تخت پس این پارهای چوب هیولی ثانی است برای تخت باید دانست که نقطه طرف خط را گویند و خط
طرف سطح را و سطح طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در عمق و خط منقسم است در طول و غیر منقسم در
عرض و عمق و نقطه غیر منقسم است در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول نمیکند قسمت را هرگز پس حلول بر دو قسم است یکی
طریانی که در ان سرایت و در آمدن اجزاء حال در محل نمیشود چون حلول نقطه در خط و حلول خط در سطح و حلول سطح در جسم که حال
درین صور بجای خود است و از مقام خود متجاوز نیست و چنانچه اضافات مثلا ابوت بضمتین همزه و با و تشدید واو و بنوت بضمتین
موحده و نون و تشدید واو که حال است در محل که آن ذات پدر و پسر است و سرایت کننده نیست در ان زیرا که ممکن نیست که گفته شود
جزء از ابوت و بنوت سرایت کرده در جزئی از اجزاء پدر و پسر بدانکه میر غلام علی آزاد بلگرامی در شرح بیت بحو نعمت خان بدیع
تصویر نموده مثلا متکلمان برای اثبات جزء لایتجزی که آنرا حکیم جوهر فرد گویند دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره
بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم در جهات ثلث پس محلش نیز باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال
لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را رد کرده اند باینوجه که از انقسام محل انقسام حال وقتی لازم می آید که حلول سریانی
باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود دوم سریانی که در ان سرایت اجزاء حال در محل میگردد چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزاء سطح ثوب
ساری است تمام شد کلام او و در تعریف حلول اقوال است بعضی گفته حلول خاص شدن چیزی است بچیز دیگر باین حیثیت که باشد اشاره
بسوی یکی ازین دو چیز عین اشارت بسوی دیگر چنانچه در الوان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت برنگی کنند
عین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کنند عین اشارت برنگ شود و برخی گفته اند حلول شیء در شیء
این است که باشد شیء اول حاصل در شیء دوم باین حیثیت که یکی شود اشارت بسوی این دو شیء و این یکی شدن اشارت
حقیقة باشد چنانچه در حلول اعراض در اجسام یا تقدیرا باشد چنانچه در حلول علوم در مجردات که عقول عشره اند مثلا بر مذهب
حکما و جماعتی گفته حلول اختصاص ناعت است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو چیز نعت و
صفت میشود برای دیگر و دیگر منعوت میشود پس آن نعت و اول یعنی نعت حال میشود و دوم یعنی منعوت محل میگردد مثلا تعلقی که میان
بیاض و جسم که باین تعلق که بیاض نعت میشود و جسم منعوت گردد چنانچه گفته شود جسم ابیض است و نیز باید دانست جزء لایتجزی
که متکلمان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر ذو وضعی است که قبول نمیکند قسمت را مطلقا نه قطعا و نه کسرا و نه وهما و نه فرضا

ای جوهریست صاحب وضع یعنی ممکن است اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج شد مجردات اگرچه ایشان نیز قابل نیستند
برای انقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتوان شد زیراکه ایشان محسوس نیستند و قابل نمیشود قسمت را بجهتی از جهات ثلثه مطلق
از روی قطع و بریدن برای صلابت و سخت شدن آن و نه از روی کسر و شکستن برای خرد بودن آن و نه از روی وهم برای آنکه
وهم قادر نمیشود بر تمییز طرفی از طرف بسبب غایت صغر آن و نه از روی فرض یعنی جائز نمیدارد عقل قسمت را دران بجهت غایت
صغر آن و فائدهٔ اثبات جزء ظاهر میشود در مسئله معاد زیراکه اعادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزدیک اهل شرع
خواه باعدام اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدایتعالی بازا عادت ابدان خواهد کرد یا بتفریق اجزا
اگر جائز است اعادت معدوم پس امر ظاهر است و حاجت باثبات اجزا نیست و اگر جائز نباشد اعادت معدوم و حال آنکه اتفاق
اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئله معاد پس حاجت شد بقائل شدن بتفریق اجزا یعنی ابدان بعد موت منحل و متجزی
باجزاء لایتجزی میشوند و آن اجزا در خارج موجود میباشند از وقت مرگ تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزا را فراهم نموده اعادت
ابدان خواهد کرد همچنین است در شرح امالی و حکما که قائل بمعاد نیستند بدلائل عقلی رد جزء لایتجزی نموده ترکیب جسم از هیولی و صورت جسمی ثابت
کرده اند چنانچه در مقام خود مذکور است **فائده** مذهب جمهور متکلمان چنین است که جسم بسیط همچو آب مرکب است از اجزاء معروض لایتجزی
که موجود است بالفعل و نیز این اجزا متناهی است و نظام معتزلی میگوید که این اجزا غیر متناهی است و از دلائل اجزا متناهی یکی
اینست که اگر باشد مساحت متناهی المقدار مرکب از اجزاء غیر متناهی موجود بالفعل چنانچه رفته است بسوی این نظام هرآئینه ممتنع
شود قطع آن مسافت در زمان متناهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بعد قطع
نصف نصف آن و همچنین الی غیر النهایة پس ممتنع شد قطع آن مسافت مگر در زمان غیر متناهی و ملحق نخواهد شد سریع السیر بطی
السیر را وقتیکه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چه آن مسافت مرکب است از اجزاء غیر متناهی که ممکن نیست مر سریع
السیر را قطع آن در زمان متناهی پس ملحق نشود سریع بطی را یقینا و بطلان لازم که آن امتناع قطع مسافت متناهی در زمان متناهی و عدم
لحوق سریع است بطی را دلیل بطلان ملزوم است که آن بودن مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متناهی حکایت کرده
شود بدرستیکه علاف هرگاه آورد این الزام را بر نظام التجا برد بسوی قول طفره پس گفت بدرستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت را
بایطور که محاذی شود بعض اجزاء مسافت را سوای بعض اجزاء دیگر همچنین است تفصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از موقف
رابع شرح مواقف باید دانست که جزء سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریست که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی انواع
و مقوم و محصل جسم است یعنی جزء جسم میگردد و یک نوع جسم را تمیز دهد از نوع آخر جسم و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن
او مبدا برای حرکت و سکون ذاتیین جسم را او نیز نامیده شود بقوت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام با حیز خود
باین حیثیت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول دران حیز و حرکت را بسوی حیز خود نزدیک خروج از ان حیز ملکه اختصاص
اجسام بدیگر آثار و خواص خود بسبب این صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت و یبوست برای آتش و حرارت و رطوبت

برای هوا و برودت و رطوبت برای آب و برودت و یبوست برای زمین از خواص صور نوعی عناصر اربع است و چنانچه بودن جسم کره نار
در حیز خود که آن مقعر فلک اول و محدب کره هواست و حیز کره هوا مقعر کره آتش و اکثر محدب کره آب و بعض محدب کره زمین که در آن اقالیم سبع
واقع است و حیز کره آب اکثر مقعر کره هوا و بعض محدب کره زمین که در آب غرق است حیز کره ارض اکثر مقعر کره آب و بعض مقعر کره هوا
است که بالای زمین واقع است و حیز بدو معنی آمده یکی بمعنی مکان چنانچه بیاید تعریف آن دوم بمعنی وضع و ترتیب یعنی برای صاحب
حیز وضعی و ترتیبی خاص باشد که بآن از اجسام دیگر تمیز یابد چنانچه شیخ در طبیعیات گفته و بهمین معنی اخیر فلک نهم را حیز ثابت میشود و مصنف بنا
بیان صورت نوعی نکرد بنابر اختلافیکه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فلکی یعنی جوهریست که از شأن
اوست که علاقه دارد با جسام عنصری و فلکی و مدبر جسم است بواسطه طبیعت که آن بقول افلاطون قوتی است الٰهی که بر مصالح بدن موکل است قوله
آلی بهمزه و تشدید یا منسوب بآلت است یعنی طبیعت آلت شود برای نفس چنانچه تیشه نجار را و هم قوتی است چنانچه در اصابت عین یعنی
چشم زخم که از شخصی بدیگری میرسد و این از تأثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسمی بنفس ناطق است نزدیک حکما برای این نفس چهار
مراتب کمالست مرتبه اول آنست که میباشد نفس در این مرتبه خالی از جمیع معقولات تصوری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام طفلی
تیرخوارگی این معنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است با عقل هیولانی بجهت تشبیه دادن مر نفس را بهیولی که خالی
باشد در ذات خود از جمیع صور بلکه هیولی قابل است اینها را و مرتبه ثانی آنست که حاصل شود این نفس را معقولات بدیهی از تصورات
و تصدیقات بسبب استعمال حواس در جزئیات و آگاه شدن بامور مشارک و مباین میان جزئیات مذکوره تا بحدیکه مستعد میشود برای آنکه
فیضان کند خدا تعالی برو صور کلی اشیا و احکام و منتقل شود نفس از تصورات و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات
نظری بفکر و حدس و مسمی شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است بعقل بالملکه بجهت رسوخ استعداد انتقال بنظریات چنانچه این مرتبه
در ایامیکه قریب ببلوغ است باکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالثه آنست که حاصل شود نفس را معقولات
نظری بسبب تکرار اکتساب نظریات و ملکه استحضار آن معقولات تا بحدیکه حاضر کند نفس این معقولات را هرگاه که خواهد بغیر مشقت
کسب جدید لیکن در این مرتبه مطالعه نمیکند نفس معقولات را بالفعل بلکه میباشد این معقولات خزانه کرده شده نزدیک نفس و غیر
مشاهده کرده شده نفس را و نام نهاده شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است بعقل بالفعل بجهت حصول قدرت استحضار معقولات
نفس را بالفعل و مرتبه رابع آنست که مطالعه کند نفس معقولات مکتسب خود را یعنی معقولات مطلق برابر است که حاصل شوند بکسب
و نظریه ببداهته و ضرورت و این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است مسمی شود بعقل مطلق و حاصل ترجمه ستر السلوک اینکه دیگر نفس
شهوانی است که آن بخاریست لطیف حامل مر حیات و حس و حرکت و ارادت را و مسمی است نزد حکما بروح حیوانی و آن جوهریست
مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود یقظه و بیداری و اگر اشراق نمود بر باطن بدن
و نه تابید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالکلیه نه بر ظاهر بدن و نه بر باطن آن حاصل شود موت
و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس ناطقه مسمی میشود باماره بفتح همزه و تشدید میم یعنی سخت فرماینده ببدی و لوامه بفتح لام و تشدید

وا و معني بسيار ملامت كننده و ملهمه بضم ميم و كسر ها بمعني در دل افكننده چيزي را و مطمئنه بضم ميم و كسر همزه و تشديد نون بمعني آرامنده
و راضيه بكسر ضاد بمعني خوشنود شونده و مرضيه بكسر ضاد و تشديد يا بمعني خشنود كرده شده و كامله بكسر ميم بمعني تمام شونده پس هرگاه متصف
شود نفس ناطقه بصفتي از صفات ناميده شود باسمي ازين نامها موافق صفات پس اگر مصادقت و موافقت نمود نفس ناطقه نفس
را و تابع آن گرديد در بدي ناميده شود نفس ناطقه باماره و اگر سكون كرد و بيارامید زير حكم شرع و اذعان كرد و گردن نهاد اتباع
حق را ليكن باقي باشد هنوز دران ميل بشهوات ناميده شود بلوامه و اگر با اين سكون و اذعان زائل شد اين ميل و قوي گرديد بر
معارضه نفس شهواني و زيادت شد ميلان آن بعالم قدس و تلقي كرد و پيش آمد او را الهامات ناميده شود بملهمه و اين نفس ملهمه
محل عشق و هيمان است بمعني شيفته گشتن از عشق ليكن هنوز درين نفس ملهمه بعض اضطراب ست براي قربت آن از نفس اماره پس اگر
ساكن شد اين اضطراب و باقي نماند نفس شهواني را حكمي برين نفس اصلا و نسيان شد شهوات بالكليه ناميده شود بمطمئنه پس اگر ترقي
كرد ازين مرتبه و سقوط شد و برافتاد مقامات از چشم اين ملهمه و فاني شد از تمام مرادات خود ناميده شود براضيه پس اگر زيادت شد
اين حال بروي ميشود اين نفس مسمي بمرضيه نزديك حق و خلق پس اگر مامور شد اين نفس مرضيه از خدا تعالي برجوع نمودن بسوي عباد
براي ارشاد و تكميل ايشان ناميده شود بكامله تمام شد كلام او بدانكه اتفاق نموده اند محققان برانكه مدرك كليات و جزئيات نفس ناطقه
است و نسبت ادراك بسوي قوي يعني حواس مانند نسبت قطع ست بسوي سكين و اختلاف كرده اند حكما درين كه صور جزئيات جسماني
مرتسم ميشوند در نفس يا در آلات آن كه حواس اند پس رفته اند جماعتي بسوي ثاني بنا برانكه صور شخصيه جسماني منقسم ميشوند بجهات ثلث اگر
مرتسم شود صورت جزئي در نفس هر آئينه منقسم شود نفس ناطقه كه محل ست بسبب انقسام حال كه صورت است و انقسام نفس كه لازم است
باطل است پس ملزوم يعني ارتسام صور جزئي در نفس نيز باطل ست و درين بحث ست زيرا كه اين انقسام محل نيست از لوازم ماهيت بلكه
از لوازم وجود خارجي است پس منقسم نشود نفس بسبب انقسام صورت جزئي در خارج و بر تقدير تسليم انكه از لوازم ماهيت ست نيز لازم
نيايد انقسام نفس چه حلول صورت جزئي در نفس طريانيست نه سريانی چنانچه گذشت در بيان حلول و برخي رفته اند بسوي اول يعني همه صور كلي و
جزئي مرتسم ميشوند در نفس ناطقه چه همين ست مدرك اشيا را مگر بدرستيكه ادراك نفس كليات را بالذات است و جزئيات جسماني را بواسطه
حواس ست نه بالذات و اين منافات ندارد ارتسام صورت را در نفس غايت ما في الباب اين ست كه نفس ما دام كه نگشايد بصر را ادراك نكند
جزئي مبصر را و مرتسم نشود دران صورت جزئي و وقتيكه گشاد نفس بصر را مرتسم شود دران صورت جزئي و ادراك كند نفس آن جزئي را و بعضي
گفته اند كه همين ست تحقيق چه وقتيكه ادراك كنيم چيزي را ببصر و رجوع كنيم بسوي عقول ما مي‌يابيم كه حاصل شود براي نفوس ما حالتي كه آن
كيفيت ادراكي ست كه بواسطه آن ممتاز شود آن چيز مرئي از غير خود نزديك ما پس اگر صورت جزئي در نفس نيست ابدا اين كيفيت ادراكي
را نمي يافتيم همچنين گفت سيد شريف ره در حاشيه شرح مطالع نور اسپهبد بضم نون و باء ابجد در هشتم و نور اسپهود با واو در هشتم و نور
اسفهبد با فاء در هشتم و نور اسفهود بروزن نور اسپهود هر چهار در فارسي بمعني نفس ناطقه است و بعربي بسيخ **عقل** كه آن جوهريست علاقه دارنده
باجسام ليكن تعلق بجسم بر سبيل تاثير است فقط و مدبر نيست و اين عقل شامل ست عقل انسان را چنانچه از تاثير عقول انبيا عليهم السلام

صلاح و فلاح انتها کرده و هم شامل است عقول عشره را بر مذهب حکما که میگویند مبداء اول یعنی خدا تعالی واحد بسیط است و کثرت
در وی بوجهی از وجوه نیست و از بسیط من جمیع الوجوه صادر نمیشود از و مگر واحد پس مبداء اول پیدا کرد عقل اول را که ذو جهتین است یکی
صفت وجوب الوجود بالغیر دارد یعنی بسبب غیر او که مبداء اول است دوم وصف امکان الوجود بالذات یعنی نظر بذات خود پس با
عقل اول بجهت اول که واجب الوجود بالغیر است پیدا کرد عقل ثانی را و بجهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی نیز
ذو جهتین است پس بجهت اول پیدا کرد عقل ثالث را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک دوم را و این عقل ثالث هم ذو جهتین است بجهت اول پس
پیدا کرد عقل رابع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل خامس را
و بجهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل سادس را و از جهت ثانی پیدا
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم ذو جهتین است از جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و از جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل سابع
نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل ثامن را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد
عقل تاسع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هشتم را و این عقل تاسع نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل عاشر را و بجهت ثانی پیدا
کرد فلک نهم را و این عقل عاشر مبداء فیاض است برای چیزیکه در عالم ماست و مدبر برای چیزیکه زیر فلک قمر است بجهت تاثیر در
ایجاد و مدبریت از جهت تحریک و تصریف از حالی بحالی برای اشیا چنانچه این شان نفوس است و این عقل عاشر مسمی است بعقل
فعّال بفتح فا و تشدید عین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز مسمی است در لسان شرع بجبرئیل پس صادر شد از و هیولی
عنصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد هیولی و ملائکه که بلسان شرع هستند همین ملائکه بلسان مشائین عقول مجرده اند
و بلغت اشراقین مسمی هستند بانوار قاهره و بعرف صوفیه بسرادقات نوریه همچنین گفت صاحب صدرا و شارح عقاید نسفی میگوید
که عقل قوتیست برای نفس که بسبب آن نفس مستعد میگردد برای علوم و ادراکات خواه تصورات باشد خواه تصدیقات و قیل جوهریست
که دریافته شود بسبب آن اشیاء غائب از حواس بدلائل مثلا عقل دریابد که عالم را صانع باید باین دلیل که عالم حادث است
و هر چیزیکه حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست دریافتن مفهومات کلی از حواس خواه بدیهی
باشند یا نظری بلکه مدرک اینها عقل است و نیز دریابد محسوسات را مشاهده برابر است که مشاهده بحس ظاهری باشد چون آفتاب
تابنده است و آتش سوزنده یا بحس باطنی چنانچه ما را گرسنگی است و تشنگی تمام شد حاصل ترجمهٔ کلام او و صاحب مغنی اللبیب عن کتب
الاعاریب میگوید که عقل جوهریست مجرد از ماده در ذات خود و مقارن باده است در فعل خود و قیل نوریست در باطن که دریافته شود
بسبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود بنور حسی مبصرات بضم میم و فتح صاد و قیل نوریست که روشن شود دل بعد انتهاء
دریافت حواس بسبب تامل از عقل توفیق خدا تعالی تمام شد ترجمه کلام او و در احیاء العلوم است که لفظ قلب اطلاق میابد بر دو معنی
معنی یکی بر لحم صنوبری الشکل که ودیعت نهاده شده است در جانب چپ از سینه و آن لحم مخصوص است و در باطن آن تجویفی است
که دران خون سیاه است و آن منبع و معدن روح است و این قلب موجود است برای چهارپایان بلکه برای میت نیز دوم

اطلاق یابد بر لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه بقلب جسمانی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است یعنی مدرک
عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دارد بقلب جسمانی و متحیر اند عقول اکثر خلق در ادراک وجه این
علاقه و این علاقه مضاهی و مشابه است تعلق اعراض را باجسام و تعلق اوصاف را بموصوفات یا تعلق مستعمل برای آلت بآلت یا تعلق نجار
و تیشه یا تعلق متمکن است بمکان و هر جا که وارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد از آن این لطیفه است و گاهی کنایت از مضغه
اول کنند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جسمانی علاقه خاص است پس اگرچه این لطیفه متعلق بسائر بدن است و مستعمل است از برا
ولیکن تعلق دارد بواسطه قلب جسمانی پس تعلق اولی لطیفه بقلب جسمانی است پس گویا قلب جسمانی محل لطیفه است و مملکت آن عالم
آن و مرکب آن تمام شد ترجمه آن قول لم نکشت باز قسم عرض این دقیقه را؛ در حال بحث جوهر عقلی بمن مؤدی کم است و کیف و این و
متی و مضاف و وضع و بین ینفعل است و ینفعل و ملک ای و هر دو؛ و اقسام عرض نه است هر یک از اینها در اصطلاح حکما مسمی است
بمقوله و عرض بفتحتین عین و را در اصطلاح متکلمان چیزیکه قائم باشد بغیر خود و در اصطلاح حکما ماهیتی است وقتیکه یافته شود در خارج باشد
در موضوع و یکی از اینها کم است بفتح کاف و تشدید میم در لغت بمعنی چند و لیا و در اصطلاح عرضی است قابل برای قسمت و تجزی
بالذات و بلاواسطه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزا و نکفتن بالذات مگر تا که خارج شود از این تعریف کم بالعرض مثل محل
کم بحو جسم چه آن محل است برای مقدار و عدد و هیچ حال و محل کم چون سواد و بیاض که حال اند در جسم و این دو گونه است یکی
منقسم میشود بسوی منفصل که آن عرضی است که نباشد میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد بحد مشترک چیزیست که میانه
نسبت آن بسوی دو جزء ذی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترک است بقیاس دو جزء خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نهایت برای
یکی ازین دو جزء ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزء دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا بدایت یکی ازین دو جزء
ممکن است اعتبار کردن آن نقطه بدایت برای جزء آخر پس نیست بزای آن نقطه اختصاص بیکی از دو جزء که نباشد آن
اختصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزء مساوی است و مثل خط که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء
سطح و مثل سطح که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء جسم و مثل آن بعد همزه که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء زمان
باید دانست که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترک است مخالف بالنوع باشد برای حقیقت
خط که ذی حد است یعنی ماهیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط
که عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم است در جهت عرض و عمق و همچنان ماهیت نوعی خط مخالف است برای
حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم است در عمق و همچنین ماهیت نوعی سطح مخالف است برای
حقیقت نوعی جسم که جوهر است قابل ابعاد ثلث و یافته نمیشود در میان اجزاء کم منفصل حد مشترک پس بدرستیکه ده را مثلا وقتیکه تقسیم
کنی بسوی شش و چهار باشد سادس بمعنی ششم جزئی از شش و داخل بود این ششم در شش و خارج باشد این ششم از چهار
پس نباشد در کم منفصل امر مشترک میان دو قسم ده که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو قسم خط

و مثال کم منفصل عدد است باعتبار انواع آن چون احاد و عشرات و مآت و الوف و غیرها و تعریف کم منفصل برین مراتب عدد صادق باید و دوم
منقسم میشود بسوی کم منفصل که آن عرضی است یافته نشود میان اجزاء مفروضه آن حد مشترک و این کم متصل نیز دو قسم است یکی قار الذات
بتشدید را یعنی اجزاء آن مجتمع باشد مثل خط و سطح که بیان هر دو گذشت و چنانچه جسم تعلیمی که مقداریست قائم بجسم طبیعی و سرایت
کننده دران جهات ثلث و دوم غیر قار الذات که اجزاء آن مجتمع نباشد در وجود مثال آن زمان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک
الاعظم است نزد حکما یعنی فلک نهم و دوم کیف که آن هیئتی است در شیئی که اقتضا نکند بالذات قبول قسمت را و نه نسبت را و از قید
قسمت خارج شد کم و از قید نسبت خارج شد مقولات باقیه چه اینها اقتضا نسبت کنند چنانچه بیاید و منقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوس
یعنی دریافته شده بیکی از حواس پنجگانه ظاهره و بعضی از اینها راسخ و ثابت است مثل حلاوت عسل و مرارت حنظل و ملوحت و شوری آب
دریا و نامیده شود این قسم کیفیات راسخ بانفعالیات یعنی منسوب بانفعاله بجهت اینکه حواس منفعل شود از اینها و بعضی غیر راسخ مثل حمرت
خجل یعنی سرخ شدن روی مرد شرمنده و صفرت وجل بفتح واو و کسر جیم یعنی زرد شدن روی ترسیده که این حمرت و صفرت غیر
راسخ است یعنی پاینده نیست و نامیده شود این قسم کیفیات بانفعالات جمع انفعال که بیانش عنقریب بیاید ازین جهت که
اینها از باعث سرعت زوال و کوته شدن مدت بقا یا اینها شدید المشابهت اند بمقوله انفعال پس مسمی شدند بانفعال و نیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات
نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها دو قسم است یکی مسمی است بحالات جمع حال وقتیکه نباشد این کیفیات
راسخ مثل کتابت و خیاطت در ابتداء خلقت و دوم مسمی است بملکات جمع ملکه وقتیکه کیفیات راسخ باشند چنانچه کتابت و خیاطت
بعد از رسوخ و امراض مزمن ازین قبیل اند و نیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات استعدادی یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام و آماده کنند جسم را
آماده شدن شدید و سخت مثل دفع بمعنی باز داشتن و مقاومت بمعنی برابری کردن و لاانفعال بمعنی عدم قبول فعل کردن و صلابت
بفتح صاد بمعنی سخت استوار شدن پس اینها مسمی میشوند بقوت طبعی و چنانچه انفعال بمعنی قبول فعل کردن و لینت بکسر لام بمعنی نرم شدن
و مزاج بکسر میم مصدر است مثل ممازجت بمعنی آمیختن و از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت
تاثیر میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست تاثیر میکند و یبوست در رطوبت پس کیفیت متشابه در اجزاء مرکب که حاصل شود آنرا
در عرف اطبا مزاج گویند و اینها مسمی شوند بضعف طبعی و نیز منقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بکمیات یعنی کیفیاتیکه عارض شوند بالذات
مگر برای کم متصل و منفصل مثل مثلثیت و مربعیت برای سطح و مخروطیت بمعنی مثل مخروط شدن و مکعبیت بمعنی مثل کعب شدن برای جسم
تعلیمی و چنانچه زوجیت و فردیت برای عدد که کم منفصل است سوم این بفتح همزه و سکون یا وقت آمدن و نونده شدن و حین
شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان خود است که باشد مکان حقیقی که خاص باشد باو
یا غیر حقیقی که خاص نباشد باو و مثال مکان حقیقی چنانچه بودن زید در خانه خاص خود و مثال غیر حقیقی بچو بودن خالد در بازار یا در بلده
در اقلیم و مکان مصدر میمی است بمعنی بودن یا ظرف بمعنی جای بودن و زمان بودن و در اصطلاح به سه معنی آمده اول مذهب مشائین
که هو السطح الباطن من الجسم الحاوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوی یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که احاطه کننده و مس کننده

است برای سطح ظاهر کرا از جسم محویست و ارسطو و اتباع او و ابونصر فارابی و ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا همین معنی را مختار دانسته‌اند
دوم مذهب اشراقیان هو بعد موجود فی الخارج مجرد عن المادة من شانه ان تنفذ فیه الابعاد الجسمانیة ویسمونه بعداً مفطوراً یعنی مکان مقداری
موجود است در خارج و مجرد از ماده و از شان آنست که درآید در آن ابعاد ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشند و نام می‌نهند آنرا بعد مفطور یعنی
مقداریست که پیدا شده است بران بداهت عقل یعنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان باین معنی بدیهی است و بلا فکر حاصل شود و همین معنی
مختار افلاطون و اتباع اوست سوم مذهب متکلمان هو الفراغ الموهوم الموافق للجسم فی المقدار والتناهی مشغولا بذلک الجسم بحیث لو لم
یشغله لکان خلاء یعنی مکان فضائیست که ثابت کنند آنرا وهم و موافق است برای جسم در مقدار و تناهی در حالیکه مشغول است آن
فضا بآن جسم بحیثیکه اگر جسم شاغل آن فضا نباشد هر آینه خواهد بود آن فضا خلا یعنی لا شئ محض و باید دانست که سعادت عظمی و مرتبه علیا
برای نفس ناطقه حاصل نمیشود مگر بمعرفت صانع تعالی با صفات کمال او و تنزیه نمودن خدا تعالی از صفات نقصان و معرفت آثار و افعال که صادر
شود از باری تعالی چه در دنیا چه در آخرت و بالجمله معرفت امور مذکور حاصل نمیشود مگر بدو طریق یکی حصول علم نمودن شیء بو رفتن نزد استاد و آموختن
از وی و نظر و فکر نمودن در مقدمات تصوری و تصدیقی دوم تحصیل علم بریاضت و مجاهده نفس و تصفیه قلب پس کسانیکه علم بطریق اول حاصل نموده
التزام و اختیار ملتی از ملل انبیا علیهم السلام کرده اند ایشان را متکلمان گویند و اگر اختیار دینی از ادیان انبیا علیهم السلام نکرده بلکه پیرو عقل خود اند
ایشان را حکما مشائین بفتح میم و تشدید شین معجم نامند و آنانکه علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشان را صوفیه متشرعان
بکسر را گویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیرو عقل خود اند ایشان را حکماء اشراقیان بکسر همزه نامند همچنین فرموده سید سند ره در حاشیه شرح مطالع
و بعضی گفته‌اند تلامذهٔ افلاطون سه فرقه‌اند اشراقیان و رواقیان و مشائیان اند پس اشراقیان آنان اند که خالی کردند الواح عقول را از نقش کونی
پس تابید بر ایشان لمعات انوار حکمت از لوح نفس افلاطونی از غیر توسط عبارات و تخلل اشارات و رواقیان آنکسانند که جلوس کنند در رواق
خانه او و کسب کنند از زواهر حکمت او در آن حالت و بود ارسطو از ایشان و گفته شود که مشائیان آنکسانند که مشی میکردند در رکاب ارسطو نه در
رکاب افلاطون همچنین ذکر کرده شیخ بهائی از مجمع البحرین چهارم متی بفتح میم و تا و الف مقصور در لغت بمعنی کدام زمان و هر گاه و در اصطلاح حالتی
است که حاصل شود برای شیء بسبب حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است بعد همزه پس بسیاری از چیزها واقع شوند در آن مثل
مماست سطح بسطح بضم میم و تشدید سین مهمله بمعنی بیکدیگر را سودن و تقاطع خط بخط پنجم اضافت بکسر همزه در لغت بمعنی مهمانی کردن
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن کرد او و گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن
ما مجرور الجد او پناه دادن و در اصطلاح حالتی است نسبی متکرر مثلا ابوت و بنوت قوله نسبی بیاء نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود بسبب نسبت
و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافیین اند بعضی گفته‌اند پدر کسیست که تولد و پیدا شدن حیوان از نطفه حیوان آخر
هم نوع نسبتی است میان پدر و پسر که بواسطهٔ این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر بنوت و قوله
متکرر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و بنوت که کلیان و متضایفان اند یعنی دو موجود هستند که تعقل هر واحد از این دو نا میشود مگر
با نسبت دادن هر واحد بسوی آخر پس حالت مسطوره یکبار در ابوت مفهوم میشود و باردوم در بنوت و از این جهت متکرر گفته شد ششم ملک

بحرکات ثلث هیم در لغت بمعنی خداوند شدن واین را جدت نیز گویند بکسر جیم وفتح دال که در لغت بمعنی توانگر شدن است ودر اصطلاح
حالتی است که حاصل شود برای شئ بسبب چیزیکه احاطت کند بآن شئ وعام است که احاطت بتمام شئ کند یا به بعض شئ وعام است
که چیز محیط امر خلقی باشد مثل احاطت پوست برای صاحب پوست یا غیر خلقی مثل احاطت پارچها برای صاحب پارچها وچنانچه هیئتی که
حاصل شود برای انسان وقت پوشیدن پیراهن وبستن دستار وچون منتقل میشود حالت مذکور بسبب انتقال شئ وخارج شد از قید انتقال
مقوله این پس هر هیئتیکه اگر هست مقوله این حالت حاصل برای شئ بسبب مکان مگر مکان منتقل نمیشود بسبب انتقال متمکن هفتم وضع در
اصطلاح هیئتی که حاصل شود برای شئ وسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئ بسوی بعض اجزاء دیگر آن وبسبب نسبت دادن اجزاء آن شئ
بسوی امر خارج از آن شئ چنانچه هیئتی که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن وبرخاستن ورفتن ودویدن وبر قول بعضی وضع
هیئتی است حاصل برای شئ بسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئ بسوی بعض اجزاء دیگر آن فقط بی اعتبار نسبت بسوی امور خارج
هشتم فعل است در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شئ به سبب تاثیر آن شئ در غیر خود چنانچه حالت قاطع درخت مادامیکه
بریدن درخت مینماید وذابح گاو مادامیکه ذبح گاو میکند نهم انفعال در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شئ بسبب
قبول اثر کردن از غیر خود مثل متسخن بخاء معجم مشدد مکسور بمعنی قبول گرمی کننده که آب باشد مثلا مادامیکه قبول گرمی میکند از
آتش یا از آفتاب ومثل تن درخت که قبول اثر قطع کند مادامیکه منقطع میشود از اره یا از تیشه قوله اقسام کائنات مقولات عشر
فی گشتم ازین نه برین دیگری فزود پس واجب الوجود از اینها منزه است پاک بود مستثنی اگر از اینها یکی بنود قوله مقولات عشر یا بن با
است که نه مقوله عرض است ویک مقوله جوهر جمله ده شد فصل در بیان آنکه متقدم ومتاخر گفته می شود هر واحد از اینها بر پنج
چیز یکی متقدم بالزمان است وآن چیزیست که باشد در زمان سابق ومقابل آن متاخر بالزمان است وآن چیزیست که
باشد در زمان لاحق واین قسم تقدم وتاخر یافته شود در زمانیات ای چیزهائیکه موجود است در زمان چنانچه یافته شود تقدم زمانی
وتاخر زمانی میان پدر وپسر وما در ودختر اول متقدم بزمان است ودوم متاخر بزمان دوم متقدم بالطبع است وآن چیزیست که
ممکن نباشد که یافته شود متاخر مگر در حالیکه آن موجود باشد یا متقدم چنانچه در زید قائم تصدیق بالتصورات یافته شود وگاهی ممکن
است که یافته شود متقدم بالطبع ونیست متاخر موجود مانند تقدم واحد بر اثنین وتقدم تصور بر تصدیق سوم متقدم بالشرف همچو تقدم صدیق
اکبر بر عمر فاروق وتقدم عمر بر عثمان ذی النورین وتقدم عثمان بر علی مرتضی رضی الله عنهم وهمچو تقدم حاکم بر محکوم اول متقدم بشرف است
ودوم متاخر بشرف چهارم متقدم بالرتبه باشد وآن چیزیست که باشد قریب تر از مبداء محدود چون ترتب صفها از مسجد نسبت بمحراب
پس صف اول متقدم برتبه است وصف دوم متاخر برتبه پنجم متقدم بالعلیه باشد وآن فاعل مستقل است بتاثیر یعنی مستجمع شرائط
تاثیر وارتفاع موانع آن وگفته شده است که آن فاعل است مطلقا برابر است که مستقل باشد در تاثیر یا نباشد پس اول متقدم
بعلیت است دوم متاخر بمعلولیت همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگرچه هستند هر دو باهم در زمان لیکن عقل حکم کند باینکه حرکت
نمود دست پس حرکت نمود قلم نه بعکس وگاهی نباشند هر دو مجرد از زمان چون تقدم باریتعالی بر عقل اول وهمچو تقدم عقل اول بر فلک اول

برای حکیم یاد دار که متقدم بعلیت و متقدم بالطبع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج
الیه است بر محتاج و در هیچ جا نمیباشد بلحاظ زمان نه در جانب متقدم و نه در سمت متاخر بخلاف تقدم زمانی وقتیکه دانستی این را پس هیچ تکـ
در اجزاء زمان هیچو امس و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و گهری و پاس میباشد تقدم و تاخر ذاتی پس
امس و روز گذشته متقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متاخر است از آن بالذات و الیوم متقدم بالذات است بر غد
و روز آینده و غد متاخر بذات است از آن و همچنین است در زمان ماضی و حال و استقبال و اگر باشد در اینها تقدم زمانی هر آینه خواهد بود
امس در زمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از مظروفات
یعنی امس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی هر آینه خواهد بود
این دو ظرف یعنی زمان سابق در زمان سابق دیگر و زمان لاحق در زمان لاحق دیگر و همچنین طرح کنیم مظروفین را و نقل کنیم کلام
را بسوی ظرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پس ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرمود عبد الرحمن جامی قطع
در شرح کافیه فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان

فصل در بیان شرائط مطالعه ای صرف فکر تا آنکه متجلی شود مطلوب صرف بمعنی گردانیدن و تجلی بمعنی روشن شدن گفت محمود معلم
که لازم است بر هر متعلم مدقق که ملاحظه کند در محل مطالعه خویش سی چیز را از نکات و دقائق ده از علم صرف و ده از علم نحو و این ده تا
دلیل اند بر اثبات حقائق و ده از علم معانی و بیان و منطق آماده اول پس اول از ینها شناختن اشتقاق لفظ است اگر باشد آن مشتق
از صیغه خود دوم توفیق و سازوار کردن مشتق بر حل لغت آن سوم تصریف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح
لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با دلائل آن ششم تصریح صحیح و معتل آن هفتم تبیین لزومیت و تعدیت آن هشتم تعیین
معروفیت و مجهولیت آن نهم اظهار اصلیت و فرعیت آن دهم امتیاز مصدر میمی و اسم ظرف و اسم آلت آن و آماده دوم پس اول
از ینها شناختن کلمه و کلام مصطلح نحو است دوم تبیان اسم و فعل و حرف با جمیع اقسام آنها سوم شناختن معرب و انواع آن و مبنی و القاب
آن چهارم دانستن منصرف و غیر منصرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاظ ششم دانستن تابعیت و متبوعیت آن هفتم
شناختن تعریف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن دهم تمیز تنوین تعظیم و تحقیر و تقلیل و غیره
اقسام آن آماده آخر پس اول از ینها تحقیق حقیقت و مجاز آن و استعارات آن دوم توقیف و واقف شدن بر مواضع تقدیم و تاخیر آن
و حکم فائده آن سوم تمیز است میان خبریت و انشائیت آن چهارم تقریر ذکر آن و تجویز حذف آن پنجم آگاه شدن بر اضمار آن و اظهار
آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با تضمن آن و التزام آن هشتم تبیین کلیت آن و جزئیت
آن نهم شناختن موضوع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء اشکال آن و ترتیب نتایج آن یعنی دانستن شکل اول و دوم و سوم و
چهارم که در علم منطق مفصلا آمده گفت قاضی عضد الدین ره وقتیکه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در مبحث از اول آن تا آخرش نظر
اجمالی بر وجهی که منقش شود در ذهن تو معنی مراد از آن پس ملاحظه کن امور تصوریرا بدقت نظر و استبصار کن در ینها آیا وارد شود

بر نیها امری از امور قادح در نیها و ممکن است دفع اینها و دفع چیزی که دفع کند آن دفع را و ملاحظه کن امور تصدیقی را نیز بدقت نظر و استبصار کن آیا متوجه
شود بر اینها چیزی از چیزهائیکه قدح کنند در اینها و آیا گنجایش دارد تقصی و از تنگی بیرون آمدن از اینها تفصیلا نه آن تقصی و ملاحظه کن امور قادح مورد را
و استبصار کن در دفع آنها و آیا ممکن است دفع چیزیکه دفع کند آنرا پس وقتیکه نظر کنی از اول آن تا آخر آن برین وجه پس خالی نیست حال تو از یکی
مکانه یا نیابی شی را اصلا پس آن یا برای قصور ذهن تو است یا برای کمال تشخص تحریر آن کرده و یا بیابی اشیا مدفوع را و یا یابی اشیا غیر
مدفوع را و وقتیکه باشند اینها پیدا شوند از قصور ذهن پس ممکن کوشش تو اپس نظر کن در بحث دوم از اول آن تا آخر آن وجهی که گذشت
ترا پس اگر ظاهر شود بر تو که قصور در نفس تو باقی است پس ممکن کوشش تو زیرا که استعداد علم داری و وقتیکه واقع شود کوشش تو در مطالعه برین نهج
یکسال یا دو سال مترقی شوی در مطالعه بجائیکه قادر شوی بر تمیز مقبول از مردود پس وقتیکه معتقد شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلیکه پیدا شدی
برای آن **تنبیهات** اول از نیها میسر نشود برای یکی چیزیکه گفتیم مگر بعد استحضار اصول مناظره و قوانین بحث و هر گاه بود آن اصول و قوانین
مشهور بیان قوم به مساولت و تعیین ذکر کردیم کلامیکه متعلق است بانها بر سبیل اجمال دوم از نیها بحث کاه باشد بدیهی نزدیک شخصی که تجویز کرده
که باشد مسند علم بدیهی پس عدم وجدان شی قدح نکند در چیزی از تو سوم از نیها وقتیکه رجوع کنی در دفع چیزیکه دغدغه کند در سینه تو بسوی مشایخ عصر
یا آن هر آینه بلکه همین لائق تر است چهارم اگر نیابی در نفس قوا و آلت تعلم ترقی تام را پس ممکن کوشش ترا پس هر رستیکه چیزیکه ذکر کردیم
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات صرف و نحو و غیر هما و دور دار خود را از اینکه حفظ کنی بغیر فهم معانی مراد از اینها زیرا که
اینچنین حفظ مورث بلادت و اعوجاج طبیعت است بلکه گاهی سلب کند قابلیت ادراک را و دور دار خود را از اینکه نظر کنی در نیها نظر اجمالی بغیر دقت
نظر و استبصار چه این نظر نیز سلب کننده ادراک است و مورث بلادت و اعوجاج در طبائع والله تعالی هادیست بطریق مطالعه وصیت از ترجمه عوارف
طالبان فوائد این کتاب و راغبان عوائد این خطاب میباید که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه منشا و داعیه مطالعه را آنچه
جو باشد تا سبب و داعی غرض نفسانی نباشد یا نشد دفع ملالت طبع و استیناس نفس با استماع کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنکه
در اثنا مجارات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قائل چه منشا این داعی نمود الا صفات
ذمیمه و اخلاق سیئه نفس و از آن مطالعه هیچ حاصل نیاید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه
محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم باشد و مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طب رغبت نماید تا حق سبحانه تعالی ببرکت صدق
طلب او طریق فهم اشارت کلمات مشائخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بروی کشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال
در مطالعه نگاهدارد و پیش از تولد ملال خاطر آن را ترک گیرد تا با فراط که نتیجه تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم مکدر نگرداند سوم آنکه بر
ظاهر آن قناعت ننمایند و میدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشائخ ظهری و بطنی دیگر دارد تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجا
نیارند از بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی هذا القیاس هر فهمی و پس عملی و پس
عملی بس فهم دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بآن وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم بود و صیت علم بآنجا شد از اینجا
معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی متعذر کسی نباشد و اما کلمات مشائخ که اقتضاء اشارت ایشان نماید با آنچه

از مدارج و معارج اعمال و علوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد و ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصد
استعجال ننماید و بتحمل مشاق طلب و امتداد در زمان آن ثابت و متانی باشد و بر مقتضاء هر فهمی عملی بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود در رسد والله اعلم
است بصواب بدانکه بحث در لغت بمعنی تفتیش و کاویدن سخن و غیر آن و در عرف اثبات نسبت ایجابیت یا سلبیت بدلیل و حمل اعراض ذاتیه
موضوع علم است بر آن و بیان احکام شئ و احوال آن نه بیان مفهوم شئ و نه مناظره یعنی بیان این مفهوم شئ و مناظره را بحث نگویند و مناظره
در عرف توجه دو متخاصم است اگرچه در دو زمان باشد در نسبتی که واقع است میان دو شئ برای اظهار صواب متخاصم ماخوذ است از خصومت و آن
قول بر واحد است خلاف قول آخر و دو زمان از آن گفته شد که تا صادق آید تعریف بر مناظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در
مناظره نزدیک جمهور قصد اظهار صواب است از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از احدهما نیز کافیست پس بنا بر قول اول اگر متعلق
شد غرض احد الجانبین بالزام صاحب خود پس منعقد نشود مناظره یقینا اگرچه باشد غرض آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد
مجادله و مکابره پس مجادله منازعتی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتراز است
از مناظره و از قید برای الزام خصم احتراز است از مکابره و مکابره منازعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نیز بلکه برای غرض
آخر از قید نه برای اظهار صواب بیرون شد مناظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد مجادله قوله غرض آخر مثل عدم ظهور جهالت نفس یک
مردم همچنین است در آداب باقیه **باب ششم** در ترکیب دیباچه گلستان و ضرب المثل قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر و
اسم مجرور مضاف و لفظ الله مضاف الیه موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجرور متعلق است بمحذوف و تقدیرش
بسم الله و اشرع هذا الکتاب و اشرع مضارع متکلم واحد است و ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و الکتاب مشار الیه و اسم اشارت
با مشار الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه مستانفه یعنی بنام خدا که رازق مومن و کافر است در دار فنا که دنیا باشد
و بخشنده و بخشاینده است مومن را نه کافر را در دار بقا که عقبی باشد شروع میکنم این کتاب را و لفظ الله از اسماء وصفی باری تعالی است
از آنکه ماخوذ است از لاه یلوه بمعنی احتجب تحجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باری تعالی نیز پوشیده است
از عالم بسبب کمال نور و ضیا چنانچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصلش اله بود چون عرب مطلق معبود را اله گفتندی
خواه برحق بود یا باطل و در رساله مولانا عبد العلی ره آمده که معنی اله چیزیکه پیش او چیز دیگر فروتنی کند و بهمین معنی است اله در لا اله
الا الله نزد اهل تصوف و خبر لا محذوفست و اله بمعنی شئ و چیز باشد هرچه که باشد یعنی نیست چیزی موجود مگر خدا موجود است و مسئله
وحدة الوجود از ینجا ثابت شود و اینست اجمال تفصیل رساله موصوف پس بهرکیف لام عهد خارجی که از اقسام لام تعریف است در او در آوردند
الاله شد تا اشارت کند بسوی اله برحق بعد از ین همزه اله را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند الله
شد و همزه که بر لام تعریف است همزه وصل است و برای همین ساقط شود در بالله و تالله و بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که
چرا ساقط نشود در حال ندا پس گفته شود یا الله با بقاء همزه و گفته نمیشود یا لله با سقاط آن جوابش اینست که این همزه در ندا همزه قطع است
و در غیر ندا همزه وصل اگر گفته شود این همزه چرا در ندا همزه قطع است و در ماسوای آن همزه وصل جوابش اینکه لام در الله برای تعریف است

و همزهٔ آن برای وصل و بعد حذف همزهٔ اله مجموع الف و لام را عوض آن همزهٔ محذوف گردانیده اند لهذا حذف آن همزه لازم
شده است تا اجتماع معوض عنه که همزهٔ اله است و عوض که الف و لام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
میخواهد که همزهٔ آن نزدیک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و همزه عوض همزهٔ محذوف است میخواهد که ساقط نشود و حرف
حرف ندا نیز برای تعریف و آلهٔ تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نماند و الا اجتماع دو آلهٔ تعریف لازم آید پس
باقی نماند مگر حیثیت عوض بودن مجموع همزه و لام از محذوف مذکور و ازین حیثیت نمیخواهد که ساقط شود پس در حالت ندا ساقط نخواهد شد
اما در غیر ندا هر دو حیثیت باقی اند لیکن حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت عوضیت مجموع از محذوف زیرا که این حیثیت
طاری و عارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی و جبلی است در مطول گوید الله علم است مر ذاتی را که واجب است وجود او و بعید الکتده
هر چند و بعین تقدیر جزئی حقیقی باشد بعضی زعم نموده اند که آن اسم است مر مفهوم واجب بذات خود را یا اسم است مر چیزی را که مستحق باشد
برای معبودیت مر آنرا و هر یک ازین دو تا معنی کلی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم چه مفهوم علم جزئی میباشد نه کلی
و این سهو است چه قول ما لا اله الا الله کلمهٔ توحید است باتفاق علما بغیر توقف آن توحید بر اعتبار فرد معهود از لفظ الله پس اگر باشد
الله اسمی برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین و نه باشد علم مر فرد موجود را از آن مفهوم هرگز نخواهد داد قول مذکور افادت توحید را زیرا که
مفهوم مسطور بهر دو تقدیر احتمال کثرت دارد نه وحدت تمام شد ترجمهٔ آن اگر گفته شود الله را بر رحمن و رحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه
الله اسم ذات است یا جاری مجری اسم ذات چنانچه گذشت و رحمن و رحیم از اسمای وصفی اند و ذات بر صفت مقدم میباشد
پس اسم ذات را مقدم داشتند بر اسم صفت اگر گفته شود رحمن را بر رحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه رحمن مختص بنعمت دنیا است
و رحیم بنعمت عقبی و نعمت دنیا مقدم است بر نعمت عقبی پس آن اسم را که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم داشتند بر اسمیکه دلالت میکند بر نعمت عقبی
جواب دوم رحمن خاص اللفظ و عام المعنی است اما خاص اللفظ از آنکه لفظ رحمن را بر غیر باریتعالی اطلاق کرده نمیشود و عموم معنی او ظاهر است
زیرا که از معنی او رزق رسانی بمومن و کافر معلوم میشود و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی است اما عام اللفظ از آنکه اطلاق کرده میشود بر غیر
باریتعالی چنانچه گفته شود زید رحیم است و خاص المعنی از آنجهت است که از معنی آن اختصاص بخشش بجانب مومن معلوم میشود و
خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ و خاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوص و تعین خود شرافت دارد بر عام که در عموم و ابهام
است اگر گفته شود از هر یک از رحمن و رحیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا متعرضین اند
در تقدیم و تاخیر پس نیست وجه برای تقدیم رحمن بر رحیم جوابش اینکه اینجا خصوص رحمن و عموم رحیم اعتبار دارد زیرا که خصوص رحمن متعلق بلفظ
رحمن است و عموم رحیم متعلق بلفظ رحیم و تقدیم و تاخیر میان رحمن و رحیم باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز تعلق بلفظ دارد
معتبر خواهد بود اگر گفته شود الف رحمن که بعد میم است از خط چرا ساقط شود جوابش اینکه بجهت کثرت کتابت رحمن رسم خط بدینسان واقع
اگر گفته شود همزهٔ وصل در الرحمن و الرحیم از خط چرا ساقط شده بجهت کثرت استعمال جوابش اینکه تا ملتبس نشود لام تعریف
بلام جار اگر گفته شود صفات باریتعالی کثیر اند پس وجه تخصیص رحمن و رحیم بذکر از سایر صفات چه باشد جوابش اینکه این محل

استعانت است و لائق باعانت کسی است که قوی بود و این هر دو صفت را دلالت است بر اینکه الله تعالی صاحب عطا و نعم است در دنیا و آخرت
و کسیکه بر ایصال نعمت ها دنیوی و اخروی قدرت داشته باشد البته قوی است پس استعانت باو الیق و احری است جواب دوم وجه اختیار
رحمن و رحیم احسانهای باری تعالی در حق بندگان دانسته میشود خصوصا از رحیم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم
است که بسبب آن در آخرت مومنان نجات یابند و نعمت های جلیل و ابدی میرسند همچنین است در سیف المبتدئین فی قتل المغرورین
تصنیف قاضی عبدالنبی احمد نگری ره فائده حمد و ثنا وصفی است بلسان بر فعل جمیل اختیاری برابر است که تعلق گیرد بفضائل یا بفواضل
و مراد از فضائل درینجا صفات حمیده ایست که متعدی و متجاوز نشود اثر آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و کلام
و سمع و بصر و نحو آنها و فواضل صفات حمیده ایست که متعدی و متجاوز باشد اثر آنها بغیر موصوف چون انعام و احسان و تخلیق و ترزیق و امثال
آنها همچو نوم است همچنین است در تفسیر نیشاپوری و ظاهر آنست که نقیض درینجا بمعنی مخالف است نه مصطلح حکما و شکر فعلی است که انبا کند
از تعظیم منعم برای بودن آن انعام دهنده برابر است که باشد آن فعل بلسان یا بجنان یا بارکان پس مورد و جای فرود آمدن حمد تنها
زبان و متعلق آن بفتح لام میشود نعمت و غیر آن و متعلق شکر نمی باشد مگر نعمت و مورد آن میشود زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشد
پس حمد اعم است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخص باشد از شکر باعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر عکس حمد است
یعنی شکر اخص است از حمد باعتبار متعلق که مخصوص بنعمت است و اعم است از حمد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و صفت با
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی تابع است که دلالت کند بر معنی که در متبوع آن است مطلقا چنانچه بیانش در باب سوم در فصل توابع گذشت
دوم بودن اسمیست دال بر ذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن چنانکه تفصیلش در باب چهارم در فصل اضافت مذکور شد
بعضی میگردانند نعت را اخص از وصف چنانکه خاص کرده اند نعت را بوصف شیء بحسن و نیکوئی و کفر و کفور و کفران بالضم ناسپاسی کردن
ناگرویدن بخدا تعالی و کفر نعمت بمعنی انکار او و پوشیدن آن نقیض و مخالف شکر است و مدح وصفی است که شامل است مر فعل اختیاری و غیر
را عرب گوید مدحت اللؤلؤ علی صفائها یعنی مدح نمودم در را بر صفائی آن که فعل غیر اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خد و رشاقت
اطلاق یابد مدح بر خوبی و جمال روی و بر نیکو شدن قامت و نقیض و مخالف آن هجا است و در تحفه نوشته که بیان کبریا و جلال و عظمت الهی
را ثنا نه حمد و ثنا گویند و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نعت و صلوة و تحیه خوانند عجب تر اینکه سعدی علیه الرحمة
بحق مخنثی میفرماید چنین شخصی که طرفی از نعت او شنیدی و این خالی از غرابت نیست و در محاوره پارسی توصیف آل اطهار و اصحاب اخیار
منقبت و محمدت گویند و وصف امیر و وزیر و پادشاه و غیره را مدح و تعریف خوانند تمام شد کلام او و درود بر وزن سرود ترجمه صلوة است
و آن بمعنی دعاست ای طلب رحمت و وقتیکه مسند شود بسوی خدا مجرد شود از معنی طلب و اراده کرده شود بآن رحمت از روی مجاز زیرا که
طلب برای مفقود است و نیست مفقود از و تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان کنند طلب رحمت میخواهند و نسبت بملائکه استغفار
میدارند و نسبت بوحوش و طیور تسبیح قوله تعالی هو الذی یصلی اوست آن خداوندیکه درود میدهد یعنی رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکته و
فرشتگان او درود میدهند یعنی استغفار و آمرزش میطلبند گناهان شما را که سبب رحمت است ازین حیثیت که ایشان مجاب الدعوات اند

تا آخر آیت قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیز از مخلوقات الا تسبیح میکوید خدا را تسبیحی متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را
از سمات نقصان وستایش مینماید بصفات کمال او وامام قشیری ره فرموده که تسبیح کویند بندکان از اهل زمین واسمان بزبان قال وما باقی از
ایشان بزبان حال یعنی دلالت میکنند بامکان وحدوث خود بر صانع واجب قدیم واین تنزیه است او را از لوازم امکان وتوابع حدوث
پس همه اشیا مسبح میباشند ولیکن لا تفقهون ولیکن شما ای مشرکان در نمی یابید تسبیح ایشانرا فائده از جمله حروف مسطوره شش حرف
یعنی هر یک از با ومن ولفظ با وبر وبرای ودر وازرا ادق تراکیب نحوی فارسی بنابر امکان ضبطا آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجاز
بجار واسم مدخولش را بمجرور تعبیر کنند همچنین است در تحقیق وعلاقه این جار ومجرور بمتعلق مذکور یا محذوف دادن ضرور قوله منت خدایرا
عز وجل که طاعتش موجب قربت است وبشکر اندرش مزید نعمت منت بکسر میم وتشدید نون بمعنی نعمت دادن ونیکوئی واحسان کردن
باکسی وبار نعمت بر یکدیگری نهادن ومنعم علیه را مرهون احسان خود داشتن بهر کیف لفظ منت مبتدا است ولفظ یا در خدایرا اند برای زینت کلام
آمده ولفظ را بمعنی برای ترجمه لام اختصاص باشد حرف جر ولفظ خدا مجرور وجار ومجرور متعلق است بمحذوف که خبر مبتدا واقع کشته مثل شایسته یا لایق
ونحوها تقدیرش منت شایسته برای خدا ولفظ عز فعل ماضی غائب وضمیر مستتر فاعل آن وراجع بخدا است وواو عاطف است وجل فعل ثانی
عز معطوف است بران واین هر دو جمله معترضه است میان موصوف که خدا است وصفت که طاعتش اه باشد یعنی خدائیکه معزول است در شان او
عز وجل که طاعتش اه وکاف مبین صفت ولفظ طاعت مبتدا مضاف است وشین ضمیر مضاف الیه آن ولفظ موجب خبرش باشد ومضاف و
قربت مضاف الیه آن ولفظ است رابطه واین جمله صفت اول خدا است وواو عاطف است وبا حرف جر است ترجمه فی لیکن درینجا زائد
برای تحسین لفظ ولفظ شکر مجرور وشین مضاف ولفظ اندر حرف جر وترجمه فی است وشین ضمیر مجرور وجار با مجرور خویش متعلق است بخبر مقدر
مقدم مثلا کائن یا موجود یا ثابت یا حاصل وحرف رابط بقرینه ذکر سابق مقدر است ومصادر این مشتقات با فعال عموم وافعال شمول مشهور اند
چنانچه شاعری بنظم آورده بیت افعال عموم نزد ارباب عقول * کونست ووجود است ثبوت است وحصول * ولفظ مزید مبتدا موخر مضاف است و
نعمت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش مزید نعمت ولفظ مزید اگرچه نکره است لیکن بسبب اضافت تخصیص یافته صلاحیت مبتدا
شدن میدارد وظاهر نیست که با در بشکر بمعنی در غیر زائد ولفظ اندر زائد باشد پس تقدیر آن موجود است بشکرش مزید نعمت بهر تقدیر این جمله اسمی
معطوف است بر قوله طاعتش اه وصفت دوم خدا واقع کشته یا عز وجل دو جمله فعلی تاویل مفرد صفت بعد صفت خدا است وکاف مبین
صفت وما بعدش صفت سوم خدا یا کاف رابط وما بعدش مربوط بما قبل یا کاف تعلیل وما بعدش علت است برای ما قبل بهر کیف بقاعده
که در حرف واو کذشت تقدیر عبارت چنین شود منت خدایرا عز وجل که بشکر اندرش تا آخر ولفظ خدا با صفات خویش موصوف شده مجرور جار
وجار با مجرور متعلق بلفظ شایسته است ومنت بمعنی مذکور اگرچه نکره است لیکن بقرینه مقام تخصیص یافته یعنی منت کامل وکلان نه ناقص و
خرد خاصه حضرت او است جل وعلا واو را میرسد که نعمت هاش از حد وعد بیرون است ونعمت دیگران آخر بوی راجع است ودر حقیقت
جز وی منعمی نیست وبنابرین مبتدا کردیدنش صحیح شده قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون بر می آید مفرح ذات لفظ هر ترجمه
کل افرادیست ومضاف ونفس مضاف الیه آن ویا برای صفت است وکاف مبین آن ولفظ فرو بمعنی زیر ظرف است ومتعلق به میرود

و می‌رود مضارع حال است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع به نفسی پس فعل با فاعل جملهٔ خبری است و صفت آن و موصوف با صفت مبتدا است
و متضمن معنی شرط و لفظ ممد خبر مضاف است و حیات مضاف الیه آن و لفظ است رابط و مبتدا محذوف است ای آن و مشار الیه لفظ آن
فرو رفتن نفس است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی شرطی مستانف است و لفظ واو عاطف است و لفظ چون حرف شرط است و بر ترجمهٔ علی بمعنی
بالا حرف جر و متعلق به می آید است و می آید فعل شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است به نفسی و لفظ مفرح خبر مضاف است و ذات
مضاف الیه آن و مبتدا که اسم اشارت است و [illegible] لیکن که برآمدن نفس شد با رابط محذوف است یعنی آن برآمدن نفس مفرح ذات است
و این جمله جزا شرط است و این جملهٔ شرطی معطوف است بر جملهٔ شرطی اول قوله پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب لفظ پس که
ترجمهٔ فا است تفریع باشد بر جملهٔ سابق و در در ترجمهٔ فی حرف جار است متعلق به موجود و لفظ هر مجرور و مضاف است و نفس مضاف الیه آن و یا
برای تنکیر است و لفظ دو عدد است و نعمت معدود و آن مجموع مبتدا است و موجود خبر آن و لفظ است رابط و در اینجا بسبب تقدیم جار مجرور
لفظ دو نعمت اگرچه نکره تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن [illegible] و واو عاطف است و بر حرف جر است و متعلق به واجب و لفظ هر مجرور و
مضاف و نعمت مضاف الیه آن و یا برای تنکیر است و لفظ شکر مبتدا است و یا برای تنکیر است و لفظ واجب خبر آن و رابط بقرینهٔ سابق محذوف
است و در اینجا نیز بسبب تقدیم جار مجرور لفظ شکر تخصیص یافته مبتدا واقع شده قوله بیت از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید
لفظ بیت خبر مبتدا محذوف است تقدیرش این بیت است [illegible] این معنی مرتب حاضر در ذهن قائل بود قوله از دست تا آخر بدل کل است
از لفظ بیت و عطف بیان نیز میتواند شد و لفظ از [illegible] است و حرف جار و متعلق است به آید و دست مجرور آن و واو عاطف و
زبان معطوف بران و مجرور جار است و مضاف بسوی [illegible] و لفظ که اسمی بمعنی کدام کس مضاف الیه آن و بر ظرف است و متعلق به آید
و آید فعل مضارع است و فاعل آید مضمون جملهٔ مصرعهٔ دوم است یعنی بیرون آمدن از عهدهٔ شکر خدا تعالی و کاف حرفی از مصرعهٔ دوم بیان
فاعل آید است که در آخر مصرعهٔ اول واقع شده و لفظ ز مختصر از حرف جار و لفظ عهده مجرور و مضاف است بسوی شکر و لفظ شکر مضاف
الیه آن و مضاف بسوی شین ضمیر که راجع است بخدا تعالی و لفظ با بمعنی طرف و بیرون بالا حرف جر است و در بمعنی دروازه مجرور آن و آید فعل
[illegible] ضمیر مستتر دران فاعل و راجع است بسوی لفظ شاکر بقرینهٔ فعل شکر در اینجا قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
[illegible] خبر مبتدا محذوف است یعنی دلیل وجوب شکر قوله تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاف و لفظ وجوب مضاف الیه
آن و مضاف [illegible] و لفظ شکر مضاف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و تعالی فعل ماضی است و ضمیر مستتر
دران فاعل آن و فعل با فاعل جملهٔ فعلی است و حال واقع شده از ضمیر که مضاف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش محذوف یعنی قوله تعالی
دلیل وجوب شکر است و آیت اعملوا تا آخر بدل است از قوله تعالی و اعملوا صیغهٔ جمع امر حاضر مذکر است و آل منادی مضاف است که حرف
ندا یعنی لفظ یا ازو حذف گشته و لفظ داود مضاف الیه آن و شکرا مفعول به اعملوا واقع شده و واو حالیه است و قلیل صفت مشبه و خبر
مقدم است و من جار است و عباد جمع عبد مجرور و مضاف است و یا مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به قلیل و الشکور صیغهٔ مبالغه
و مبتدا موخر و این جمله حال است از ضمیر اعملوا قوله قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجای آورد شو لفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و مشار الیه این معنی مرتب حاضر در ذهن قائل است و بنده همان به تا آخر بدل کل است از قطعه است و لفظ بنده مبتدا است و موصوف و همان اسم اشارت است و مبتدا دوم و مشار الیه آن بنده و لفظ به یعنی خوب خبر آن و این جمله بتاویل مفرد خبر بنده است بتاویل از آن گفته شد که اصل در خبر افراد است تا که موافق شود دو رکن کلام ای مبتدا و خبر بجهت [illegible] الاسفرائنی و مسند مفرد میباشند چرا که آن اهم است از روی لفظ یا از روی تقدیر ای تاویل مثل قوله تعالی و ان تصوموا خیر لکم پس ان تصوموا بمعنی صومکم مبتدا است و خیر لکم خبر آن یاد دار این نکته را که بکار آید در رسائل نحو اهی یافت و کاف بین صفت مبتدا است و لفظ ز مختصر از حرف جار است و تقصیر مجرور و مضاف است و خویش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بآورد و عذر مفعول به است و به جار است و درگاه مجرور و مضاف است و لفظ خدا مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق بآورد است و آورد فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده و این فعل و فاعل جمله فعلی صفت بنده است و واو عاطف است و ور مختصر از معنی اگر حرف شرط است و نه حرف نفی است و فعل منفیش مقدر یعنی اگر نیارد عذر را و نیارد فعل شرط مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است به بنده و لفظ سزاوار صفت و مضاف است و خداوندی مضاف الیه آن و مضاف و شین ضمیر که راجع بخدا است مضاف الیه آن و لفظ شکر سزاوار مقدر است و موصوف و مفعول است مر آورد را که در آخر مصرع چهارم است و لفظ کس فاعل مقدم است و نه حرف نفی است و تواند فعل مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع بکس و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا شده است و کاف بین معمول نتواند است و با جار است و جا بمعنی جای مجرورش و متعلق است بآورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بکس مفعولش مقدم یعنی شکر سزاوار و این جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول نتواند است [illegible] از آن گفته شد که مفعول از قسم مفرد است نه مرکب قوله باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد لفظ باران مبتدا و مضاف است و رحمت مضاف الیه آن و موصوف است و بی حساب [illegible] بمعنی غیر مضاف است و حساب مضاف الیه آن و مضاف است بسوی شین ضمیر که مضاف الیه است و راجع بخدا و لفظ همه بمعنی کل [illegible] مفعول [illegible] است و را علامت مفعول و رسیده فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن [illegible] جمله [illegible] بتاویل مفرد خبر [illegible] مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف است و واو عاطف و خوان مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه آن و موصوف و بی دریغ صفت و بی [illegible] و دریغ مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و لفظ همه مضاف است و جا مضاف الیه آن [illegible] لفظ همه باعتبار مضاف الیه حکم ظرف پیدا کرده متعلق بکشیده و کشیده فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بسوی خوان و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر باران [illegible] و لفظ پرده مبتدا مضاف و ناموس مضاف و بندگان مضاف الیه آن و مضاف [illegible] بنده کان مضاف الیه آن و با جار است مجرور و موصوف و فاحش صفت آن و جار مجرور متعلق است [illegible] نه حرف نفی است [illegible] است و ضمیر مستتر [illegible] آن و مقدر است ای اگر او این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف است و واو عطف و وظیفه بمعنی چیزیکه برای کسی جهت خرج مقرر باشد مبتدا مضاف است و روزی بمعنی رزق و روزی خواران بمعنی خورندگان روزی مضاف الیه آن و در بعض نسخ لفظ خواران نیست

پس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و بآ جار ست و خطا مجرور موصوف و منکر بفتح کاف صفت آن و جار مجرور متعلق ست به نه برد و نه حرف
نفی ست و برد بضم با مضارع ست و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا و مفعولش مقدر ست ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف ست بر پرده اه ؛ و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی پرده ناموس بندگان مفعول مقدم
و بگناه فاحش متعلق به نه درد و برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد و وظیفه روزی خواران مفعول مقدم و بخطاء منکر متعلق به نه برد و این نیز برین
تقدیر جمله فعلی خواهد شد قوله قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ؛ گبر و ترسا وظیفه خور داری ؛ دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان
نظر داری ؛ و ترکیب قطعه بر قیاس سابق و لفظ ای حرف ندا است و کریم منادی موصوف بمعنی ادعوک یعنی میخوانم ترا و ادعوا
به میخوانم صیغه واحد متکلم است و ضمیر انا و من دران فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا خطاب مفعول به ست و را علامت مفعول و این
فعل و فاعل جمله فعلی ست یا صفتی و کاف مبین آن و از حرف جار ست و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه
آن و جار مجرور متعلق است بلفظ داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و گبر مفعول مقدم و او عاطف و ترسا معطوف بر گبر و این هر دو
مفعول اول داری است و وظیفه خور بمعنی خورنده وظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود
جمله فعلی صفت کریم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و کجا ظرف مکان است برای استفهام متعلق بکنی و کنی مضارع واحد
حاضر و محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل با فاعل و دو مفعول خویش جمله مقصود بالندا ست و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیلی در معنی مقدم
ست بر تو ای تو با دشمنان نظر داری و با حرف جر ست و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق ست بداری و نظر مفعول مقدم ست
و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر
جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد
زمین بپرورد و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده
و عصاره تاکی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرما به تربیتش نخل باسق گشته ؛ لفظ فراش مفعول مقدم مضاف و باد مضاف الیه آن
و مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب ست و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی مستانف ست و تا تفسیریست یعنی مفسر کلام مبهم سابق که لفظ گفته باشد و فرش مفعول مقدم موصوف و زمرد
منسوب بزمرد صفت آن و با زائد و گستر بسکون را و دال صیغه ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بباد صبا و این
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده ؛ و او عاطف است و دایه مفعول مضاف و ابر مضاف الیه آن و موصوف
و بهاری منسوب به بهار صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با
مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله سابق است و تا تفسیریست و بنات بتقدیم با بر نون مفعول مقدم مضاف است و نبات
بتقدیم نون بر با مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر ست و مهد مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و با زائد
و پرور بسکون را و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع بدایه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ فرموده

واقع گشته؛ واو عاطف است و درختان مفعول مقدم است و را علامت مفعول و با حرف جر است و خلعت مجرور موصوف و نوروزی
صفت آنست و جار مجرور متعلق است بتشبیه یا مشابه بیا تمام تن و قبای مفعول مقدم است و مضاف و سبز ورق بمعنی ورق سبز مضاف الیه
آن و موصوف تقدیرش درختان را قبای ورق سبز بکمال تشبیه بخلعت نوروزیست تا آخر یعنی جار مجرور با متعلقش که تشبیه باشد صفت ورق سبز است
و کاف مقدر پیش آن و در حرف جر است و بر بمعنی آغوشش مجرور و این جار مجرور متعلق است بگرفته و گرفته فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر
فاعل آن و این فعل و فاعل با دو مفعول و متعلق جمله فعلی است معطوف بر جمله سابق واو عاطف است و اطفال مفعول مقدم مضاف و شاخ
مضاف الیه آن و را علامت مفعول است و با جار است و قدوم مجرور و مضاف و موسم بکسر سین مضاف الیه است و مضاف و گل مضاف
الیه آن و جار مجرور متعلق است بنهاده و کلاه مفعول دوم مضاف و شکوفه بکسر شین مضاف الیه آن و لفظ بر بمعنی بالا حرف جر است
و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و دو مفعول و متعلق جمله فعلی
معطوف است بر جمله سابق و واو عاطف و عصاره مبتدا مضاف و تاکی منسوب بتای که مخفف آن نی است بمعنی نیشکر مضاف الیه آن و با
جار است و قدرت مجرور و مضاف است و شین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بشده که فعل رابط است و لفظ شهد خبر مبتدا
و موصوف و فائق صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و واو عاطف و تخم مبتدا و خرما مضاف الیه آن و با حرف جر است و تربیت مجرور
است و مضاف و شین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق بگشته که فعل رابط است و نخل خبر مضاف موصوف و باسق ببای موحده و کسر سین
مهمله درخت بلند و بالنده صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق پوشیده مباد که در نسخه الف [illegible]
میرزا قتیل نویسد که آوردن با در اول ماضی در نثر غیر فصیح است بدلیل محاوره فصحی تمام شد کلام او و در باب فصل و وصل [illegible]
علیخان آرزو نویسد که در نثر که دو فقره دو فقره فصاعدا باشند بر سر جمله دوم و چهارم و ششم [illegible] آوردن واجبست و در جمله اول و سوم و
ترک عطف ضرور چنانکه هر که تتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلی است و بخلاف این در نظر نمی آید تمام شد کلام او پس [illegible]
از راستجان است نه از مصرعه و بچنین واو بر سر جمله سوم و درختان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و عصاره تاکی تا آخر از راستجان است نه از مصرعه
ره چراکه شیخ سعدی افصح فصحای فن است حق نزدیک مولف رساله اینست در مقام وصل عطف واجب و در مقام فصل ترک آن ضرور
چنانچه تفصیلش در فصل هفتم باب ششم بیاید قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری؛ و ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظ ابر و باد و مه و خورشید
بکسر شین معجم معروف و فلک مبتدا است و در جار و کار مجرور متعلق است بثابت مثلا که خبر است و ند رابط و در بعضی لفظ ابر و غیره نکره است
و لیکن کلام مفید [illegible] سامع [illegible] بنابرین مبتدا شدنش صحیح است و جائز نیست که گفته شود مردی آمد بری عدم فائده چنانچه در جای خود مقرر است
و لفظ تا تاکید است بمعنی هرگز [illegible] آگاه باشد و تو مبتدا است و نان مفعول و یا برای وحدت و با جار است و کف مجرور و جار مجرور متعلق است
به آری فعل مضارع واحد حاضر است و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی است بتاویل مفرد خبر و این مبتدا
و خبر جمله اسمی ملزوم است و واو در اینجا برای لزوم است یعنی لزوم است میان بکف آوردن و بغفلت نخوردن و با حرف جر [illegible]

مجرور آن و جار مجرور متعلق است به نخوری و نه برای نفی است و نخوری مضارع واحد حاضر و فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی لازم و لفظ همه ترجمهٔ کل
افرادی مبتدا و از حرف جر است و بهر مجرور مضاف و تو مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بفرستد که خبر اول مبتداست و واو عاطف
و فرمان برد از بمعنی برنده فرمان خبر دوم و این مبتدا با دو خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد مبتداست متضمن معنی شرط و بتاویل از آن گفته شد
که مبتدا از اقسام مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و انصاف مضاف الیه آن و نه برای نفی است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر در وی
راجع بشرط انصاف و کاف مبین خبر فعل ناقص است و تو مبتداست و فرمان مفعول مضاف و آنرا مضاف الیه مقدر و ضمیر راجع بمعبود
حقیقی بقرینهٔ مقام و را علامت مفعول و نه حرف نفی است و برای مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل آنست و این فعل با اسم و خبر خود
جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد خبر و جزا مبتدا متضمن بشرط **قوله** در خبر است از سرور کائنات * و مفخر موجودات
و رحمت عالمیان * و صفوت آدمیان * و تتمهٔ دور زمان * محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام لفظ در جار و خبر مجرور و جار مجرور متعلق است بلفظ
وارد که مقدر است و آنست رابط تقدیرش در خبر آمده است و از حرف جر است و سرور مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جار مجرور
متعلق بهمان وارد مقدر است و لفظ وارد در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا موخر و آن قول است که یکی تا آخر اجزای این قضیه وارد است
در حدیث همچنین است در شرح عربی و واو عاطف و مفخر معطوف است بر سرور مجرور و جار مذکور و مضاف است و موجودات مضاف الیه آن و واو
عاطف و رحمت معطوف بر مفخر است و مجرور جار و مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر میم جمع عالم و حروف اخیر زائد اند برای جمع همچنین است
در شرح عربی مضاف الیه آن و واو عاطف و صفوت بسه حرکات صاد مهمل معطوف بر رحمت است و مجرور جار و مضاف و آدمیان جمع آدمی
مضاف الیه آن و واو عاطف و تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء دوم و تشدید میم معطوف بر صفوت است و مجرور جار و مضاف و دور بفتح دال مضاف الیه
آن و مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل است از سرور کائنات و مصطفی صفت آن و علی جار است و ضمیر مجرور آن و
جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مقدم است و الصلوة مبتدا موخر و واو عاطف و السلام معطوف است بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
جملهٔ اسمی حال است از ضمیریکه در لفظ مصطفی مستتر است و راجع بسوی محمد صلی الله علیه وسلم **قوله بیت** شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم
بسیم وسیم * ترکیب بیت و بدل واقع شدن شفیع تا آخر بر قیاس سابق و لفظ شفیع تا آخر بیت خبر بعد خبر است مر مبتداء مقدر را الی
تا آخر **قوله بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان * چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان * ترکیب بیت و بدل واقع
شدن چه غم تا آخر بیت بر قیاس سابق و لفظ چه برای استفهام است و غم مبتدا و را بمعنی برای حرف جر و متعلق بثابت تقدیرش چه غم
ثابت است برای دیوار امت و دیوار مجرور مضاف و موصوف و امت مضاف الیه آن و متعلق جار مجرور که ثابت است خبر مبتدا و کاف مبین صفت
و دارد فعل مضارع و ضمیر فاعل راجع بدیوار است و لفظ چون بمعنی مثل مفعول اول و مضاف و تو مضاف الیه و پشتیبان مفعول دوم و فعل با فاعل و
دو مفعول جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت دیوار است و بتاویل از آن گفته شود که صفت نیز از اقسام مفرد است و چه برای استفهام است و باک
مبتداست و از حرف جر و موج مجرور و مضاف و بحر مضاف الیه آن و آن را بمعنی برای آن کس و برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
و هر دو جار مجرور متعلق هست بثابت که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و نوح فاعل و کشتیبان خبر او کشتیبانش و ضمیر راجع بسوی آنکس

است و تقدیر ضمیر از آن کرده شد که جمله هرگاه صفت شئ شود ضمیر رابط و عائد بسوی موصوف ضرور چنانچه در خبر جمله عائد بسوی مبتدا
ضروریست زیرا که جمله مستقل بمفهوم باشد و ربط بغیر نخواهد و ضمیر ربط دهد جمله را بما قبلش خواه موصوف باشد یا مبتدا یا ذوالحال بکار آمده
فعل با فاعل و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت **قوله شعر** بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله * حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و
آله * ترکیب شعر و بدل واقع شدن بلغ العلی تا آخر از لفظ شعر بر قیاس سابق و بلغ ماضی واحد و ضمیر فاعل راجع است بمنعوت
و العلی بالضم مفعول به و با جار و کمال مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به بلغ و این فعل و فاعل با مفعول و
متعلق جمله فعلی مستانف و کشف فعل ماضی واحد مذکر و ضمیر فاعل راجع بمنعوت و دجی بالضم دال مفعول به و با جار و جمال مجرور و مضاف و
ضمیر مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بکشف و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی مستانف و حسنت ماضی واحد مونث غائب و جمیع
فاعل آن و مضاف و خصال بکسر خا مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل با فاعل جمله فعلی مستانف و صلوا صیغه امر
حاضر جمع و ضمیر مخاطب فاعل و علی حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق است بصلوا و واو عاطف و آل معطوف بر ضمیر علیه و مضاف
و ضمیر در آله مضاف الیه و این امر با فاعل و متعلق جمله فعلی مستانف و مشهور آنست که عطف بر ضمیر متصل بی اعادت حرف جر نزد
بصریان درست نیست و کوفیان بجواز آن رفته اند و قوله تعالی در سوره نسا واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام در قراءت حمزه بجر والارحام
دلیل ایشانست مجوزان بجر سوال آورده که سوال در عطف بر ضمیر مجرور اعادت جار واجب بود و عطف والارحام بر ضمیر به بغیر اعادت یا
باشد جواب ترک اعادت جار درین آیت بر سبیل شذوذ بود و شاذ منافی فصاحت نباشد و شارح عربی گفته که عطف بر ضمیر مجرور بی
اعادت جار نزد بصریان خوب نیست پس ظاهر آنست که درینجا برای ضرورت شعر است یا جار مقدر است و احتمال دارد که بر مذهب
کوفیان باشد و نور الله احراری نویسد باید دانست که نزد روافض کلمه علی بر لفظ آل آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل
میکنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی و حق آنست که بعضی از مدققان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر آنست که کلمه علی مراد
نباشد چه این فصل لفظی با وجود آنکه مطابق محاوره عرب باشد واقع شود چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود یعنی
فرق کند میان من و میان فرزندان من بعلی رضی الله عنه بدین معنی که آن فرزند را ملاحظه ظاهر نسبت الی الآبا فرزندان علی
و فرزندان من نداند پس کرده باشد جفا و این تفرقه درین مقام باطل محض است بیت کز بغداد و هری راز و ری انم شبلی مراجب و کل
نسل و بنیه و این توجیه بغایت پسندیده است با وجود اینکه ظاهر محققانه استدلال توجیه آن جماعت را اصلا مجال نیست تمام شد
کلام او بدانکه تانیث حسنت با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمیع است و آن مذکر است بلحاظ آنست که لفظ جمیع بمعنی کل است و لفظ کل
مانند لفظ بعض الکتاب تانیث از مضاف الیه خود مینماید و در کفایت المنتهی مذکور شده که چون دو لفظ برای یک ذات موضوع باشند
یک لفظ مذکر باشد و دیگر مونث تذکیر و تانیث هر دو درست است بتاویل یکی بدیگری مانند کتاب و صحیفه و بر و حنطه و امثالها **قوله**
هر که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بردارد ایزد تعالی در روی نظر نکند باز بنالد
بخواند باز اعراض کند باز بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له رب غیری * فقد غفرت له

کاف برای ربط است یا بیانی و هر که مختصر هرگاه بمعنی هر وقت ظرف است و متعلق به بر دارد و یا در یکی زائد است برای زینت کلام و تعلیم
و مجموع موصوف و از حرف جر و بندگان مجرور و این جار مجرور بیان لفظ یکی است و متعلق به بر دارد و کشنگان صفت اول یکی و پریشان
روزگار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و انابت بکسر همزه مضاف الیه و را علامت مفعول مقدر ای دست انابت را
و با حرف جر است و امید مجرور مضاف و اجابت بکسر همزه مضاف الیه و با حرف جر و درگاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و جل
صفت اول حق است و او عاطفه و علا معطوف بر جل و صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بر دارد و بر بمعنی بالا ظرف متعلق
بر دارد و دارد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت
سیوم یکی است و لفظ یکی با صفات سگانه خویش مبتدا است و ایزد مبتدا است و تعالی فعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله
معترض میان مبتدا که ایزد است و خبر آن یعنی ایزد یکه مقول است در شان او تعالی و در جار است و وی مجرور و نظر مفعول و
تاویل ازان گفته شده که انا صفت واقع شده
این جار مجرور متعلق است به نکند و نه برای نفی است و کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلیه
بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر واقع شده از لفظ یکی و از هر که تا نظر نکند جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا
و خبر است چنانچه شارح عربی گفته یا فاعل است لفظ آمد را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل ازان گفته شد
که مبتدا و فاعل از اقسام مفرد است و لفظ باز بمعنی مکرر صفت مفعول مطلق محذوف است و تشین بمعنی آنرا مفعول به تقدیرش خواندن مکرر آنرا و با
زائده و خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و لفظ باز اعراض بمعنی اعراض کردن
مکرر مفعول مطلق است و کند مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
حرف جر است و تضرع مجرور و واو عاطف و زاری معطوف بر تضرع مجرور و جار و جار مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال واقع
شده از ضمیر بخواند و با زائده و خواند و فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و مفعولش محذوف است ای آنرا تقدیرش اینکه بخواند خواندن
مکرر آنرا در حالیکه مقرون باشد آن خواندن بتضرع و زاری و سبحان علم و اسم تسبیح است و معنی تسبیح پاکی یاد کردن و مفعول مطلق فعل محذوف
است تقدیرش سبحته سبحانا یعنی پاک کردم آنرا از نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد بسوی ضمیر مفعول
واو عاطف و تعالی معطوف بران و این هر دو جمله معترض است میان حق که مبتدا است و میان گوید که فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
خبر یعنی حقیکه مقول است در شان او سبحانه تعالی گوید قوله یا ملائکتی تا غفرت له مقول گوید واقع شده و لفظ یا حرف ندا است و ملائکه
جمع ملک منادی مضاف و یاء متکلم مضاف الیه بمعنی منحوا م شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و استحییت فعل ماضی متکلم وحده و ضمیر
فاعل و من حرف جر است و عبد مجرور مضاف و یاء متکلم مضاف الیه و جار مجرور متعلق با ستحییت است و فعل و فاعل با متعلق جمله
مقصود بالندا باشد و واو برای حال است و لیس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق ثابتا که مقدر است و خبر مقدم
لیس و رب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف و یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع است از
عبد که در معنی مفعول استحییت است و فا برای تفریع است و قد حرف تحقیق و غفرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور

متعلق است بمغفرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریع است بر تحیت **قوله** دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری
دعا و زاری بنده شرم دارم بیت کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است او شرمسار **قوله** دعوتش را تا آخر بیت بمنزله
تفسیر و بدل است از قوله یا ملائکتی تا غفرت له و لفظ دعوتش مفعول مضاف است و شین مضاف الیه و را علامت مفعول و اجابت
کردم ترجمه قبلت ماضی متکلم واحد و فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و واو عاطف و حاجت مفعول مضاف و شین مضاف الیه و را علامت
مفعول و بر بمعنی بلندی ظرف است و متعلق با وردم و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است
و از حرف جر و بسیاری بیاء مصدری مجرور و مضاف و دعا مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بدارم و واو عاطف و زاری بیای مصدری
معطوف بر آن و مجرور جار و مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول و دارم ماضی متکلم واحد و فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد تعلیل
هر دو جمله سابق واقع شده و بتاویل از آن گفته شد که علت یعنی داشتن شرم از اقسام مفرد است و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
کرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ کرم مفعول مقدم بین امر حاضر واحد و لطف معطوف بر کرم و مفعول مضاف و خداوندگار بکاف فارسی
مضاف الیه و فعل و فاعل با دو مفعول جمله فعلی مستانف و گنه مفعول و بنده فاعل و کرده فعل ماضی واحد غائب و است رابطه و لفظ او
برای لزوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و مضمون اینجا یعنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله سابق
یعنی گنه کردن بنده ملزوم و دریجا احتمال دیگر هم هست یعنی کرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوندگار مبتدا و لفظ بین محذوف خبر یا لطف خداوندگار
معطوف بر کرم و هر دو مبتدا و لفظ بین خبر از آن هر دو مبتدا واقع شده و لفظ گنه مبتدا و بنده کرده است خبر **قوله** عاکفان کعبه جلالش بتقصیر
عبادت معترفند که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک عاکفان جمع عاکف بکسر
کاف بمعنی گوشه نشین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف
جر و تقصیر مجرور و مضاف و عبادت مضاف الیه و جار مجرور متعلق بمعترف است که خبر مبتدا است و اند رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف
و کاف حرف بیان معترفند باشد و ما نافیه و عبدنا متکلم مع الغیر و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی
عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی و واو عاطف و واصفان جمع واصف مبتدا
است و مضاف و حلیه مضاف الیه و مضاف و جمال مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف جر و تحیر مجرور و جار مجرور
متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است و کاف حرف بیان منسوب و لفظ ما نافیه است و عرفنا ماضی متکلم مع الغیر است و ضمیر فاعل کاف
اسمی مفعول و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول
جمله فعلی **قوله** قطعه گر کسی وصف او ز من پرسد: بیدل از بی نشان چه گوید باز: عاشقان کشتگان معشوقند: بر نیاید ز کشتگان آواز: ترکیب قطعه و بدل واقع
شدن گر کسی تا آخر بر قیاس سابق گر حرف شرط است و کس فاعل مقدم و یا برای وحدت و وصف مفعول مضاف و او مضاف الیه و ز حرف جر و من ضمیر متکلم مجرور و جار
مجرور متعلق است به پرسد و پرسد مضارع واحد غائب و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی شرط و جزای آن محذوف است یعنی نمیتوانم گفت که مضارع متکلم واحد
است و بیدل بمعنی عاشق که ارادت کند بآن ذات خود را فاعل است و از حرف جر است و بی نشان که ارادت کند با آن

خدا تعالی را مجرور و جار مجرور متعلق است به گوید که مضارع است و چه برای استفهام و باز بمعنی مرة اخری ظرف است متعلق بآن و این فعل با فاعل جمله
فعلی است یا بیدل مبتدا و این فعل خبر جمله اسمی است و این مصراع دوم علت آن جزای محذوف و قائم مقام اوست و بیت ثانی دلیل مصراع
ثانی بیت اول است و عاشقان مبتدا و کشتگان خبر مضاف و معشوق مضاف الیه و آمد رابطه و مبتدا و خبر جمله اسمی است و بر بمعنی بالا متعلق است
بنیاید که مضارع منفی است و از حرف جر است و کشتگان مجرور و جار مجرور متعلق است بآن و فعل و فاعل با متعلق خویش جمله فعلی است و این بیت دوم
دلیل مصراع دوم بیت اول است و میتوان گفت که جزای شرط محذوف نشده بلکه مصراع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی وصف او از من بیدل
این بیدل از بی نشان چه گوید در این صورت هم بیت دوم دلیل خواهد بود **قوله** یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه
مستغرق شده آنگاه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت
آوردی بگفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست
برفت و لفظ یکی که مراد از آن شیخ سعدی است مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبدلان مجرور و جمع صاحبدل که با وجود ملحوظ بودن معنی
اضافی در روی بفک اضافت نیز مستعمل فصحا است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد رفع کسره آخر مضاف یک لفظ گردانیده الف
و نون جمع بآن لاحق کرده اند و جار مجرور متعلق بکائن است که صفت یکی واقع شده و سر مفعول و با حرف جر و جیب مجرور مضاف و مراقبه
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بفرو برده و فرو بمعنی ظرف نیز متعلق است بآن و برده ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی جمله فعلی
بتاویل مفرد خبر و بود رابطه و او عاطف و در حرف جر و بحر مجرور مضاف و مکاشفه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمستغرق
و شده رابطه و مستغرق شده معطوف است بر فرو برده و خبر دوم لفظ یکی واقع شده و آنگاه بمعنی آن وقت و در تقدیر تقدیرش در آن وقت
در جار و آن اسم اشارت و مجرور و وقت مشار الیه و موصوف و کاف تبیین صفت و از حرف جر و آن اسم اشارت و حالت
مشار الیه و باز بمعنی مرة اخری ظرف و جار مجرور و ظرف هر دو متعلق است با آمد و آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است بیکی
از صاحبدلان و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت وقت است و آنگاه با صفت خود ظرف است و متعلق بگفت و یکی مبتدا
موصوف و از حرف جر و اصحاب بمعنی دوستان مجرور و جار مجرور متعلق بکائن است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور و مضاف
انبساط مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت که فعل ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی بتاویل
مفرد خبر آن و از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و بوستان مشار الیه و موصوف و جار مجرور متعلق است بآوردی و کاف تبیین صفت
و تو مبتدا و بودی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او بعد فعل مقدر و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت بوستان است و ما را بمعنی برای ماست و جار مجرور متعلق بآوردی و چه برای استفهام و تحفه معطوف
مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی معمول
گفت است و گفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی از صاحبدلان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و جار
مجرور متعلق است بداشتم که ماضی متکلم واحد و مقول گفت دوم واقع گشته ای بودم بر نیت و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و درخت مجرور و مضاف و کل مضاف الیه و جار مجرور متعلق به برسم است و با زائد برای زینت کلام و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی شرط واقع شده و آمن مفعول موصوف و یا برای وحدت و صفت آن و کنم مضارع متکلم واحد و هدیهٔ اصحاب را بمعنی برای
هدیهٔ اصحاب است و برای حرف جر و هدیه مجرور و مضاف و اصحاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکنم و این فعل با فاعل و متعلق جملهٔ فعلی جزا است و این جملهٔ شرطی بیان داشتیم است و لفظ چون حرف شرط است و با زائد و رسیدیم ماضی متکلم واحد و بوی
اندر درخت بعد رسیدم مقدر است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است و بوی فاعل مضاف و گل مضاف الیه و میم مفعول و چنان اسم
اشارت است و مست مشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است ببوی و فعل و فاعل جمله
فعلی جزا و کاف بیانی است و دامن مبتدا و مضاف است و میم مضاف الیه و از حرف جر و دست مجرور و جار مجرور متعلق برفت و با زائد
و رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل و فاعل جملهٔ اسمی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت واقع
قوله قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ٭ این مدعیان در طلبش بیخبرانند ٭ کانرا که خبر
شد خبری باز نیامد ٭ و ترکیب قطعه و بدل واقع شدن مابعد از وی بر قیاس سابق و ای حرف ندا است و مرغ منادی مضاف و سحر
مضاف الیه بمعنی صبح ای مرغ صبح جملهٔ ندائیه و عشق مفعول مقدم و ز حرف جر و پروانه مجرور و جار مجرور متعلق است به بیاموز و با زائد
و بیاموز امر واحد حاضر و این فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی متعلق بالندا است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سوخته
مشار الیه که مراد پروانه باشد و را زائد است و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا اول است و لفظ جان مبتدا دوم مضاف است
و لفظ او مضاف الیه مقدر تقدیرش جان او و شد بمعنی رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل بتاویل مفرد خبر جان است
این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد خبر است از مبتدا اول و تقدیر کلمهٔ او بدو وجه کرده شد یکی آنکه لفظ جان نکره است با اضافه معرفه شده
مبتدا گشت دوم آنکه هرگاه جملهٔ خبر واقع شود ضمیر عائد بسوی مبتدا در جمله ضرور و آواز عاطف و آواز مبتدا مضاف و او مضاف الیه مقدر بر قیاس سابق
و نیامد مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جان شد گشته
بتاویل مفرد خبر دوم از مبتدا اول واقع شده و این اسم اشارت و مدعیان مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا است
و در حرف جر و طلب مجرور و مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بیخبران بمعنی غافلان که خبر واقع شده و اند رابط و کاف برای
علت و آن اسم اشارت و مشار الیه که لفظ کسی باشد مقدر است و موصوف و را زائد و کاف دوم بهر صفت و لفظ خبر فاعل و شد فعل ماضی و این فعل و فاعل
جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و لفظ باو بعد خبر شد مقدر است و تقدیرش اینکه چرا آن کسی که خبر شد باو و تقدیر کلمهٔ او از آن کرده
شد که هرگاه جملهٔ صفت واقع شود ضمیر عائد به موصوف در جمله ضرورت است برای ربط جملهٔ صفتی با موصوف و خبری مبتدا است و یا برای وحدت یا تنکیر و باز بمعنی مرة اخری
ظرف و متعلق است به نیامد که فعل است و ضمیر فاعل و لفظ او بعد نیامد مقدر است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و لفظ خبر در خبری که چون نکره است تحت
النفی واقع شد افادت عموم افراد تخصیص یافت چنانچه در مقام خود ثابت است بدانکه مصراع اخیر علت است برای مصراع اول چنانچه معنیش ظاهر است قوله قطعه ای برتر از خیال و
قیاس و گمان و وهم ٭ وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم ٭ مجلس تمام گشت باخر رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ترکیب قطعه دو بیت ما بعد از وی بقیاس سابق و لفظ ای حرف نداست و منادی محذوف یعنی ای خدا بمعنی بخواهیم از جهان
و بر بمعنی بالا و تر بمعنی بسیار و مجموع ترجمهٔ اعلی و از حرف جر و خیال مجرور بقیاس مکان و دوم بعطف نیز مجرور و جار و مجرور متعلق است
به برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی بآخر مصراع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل و خبرش که برتر است مقدم آمده
و این فعل با فاعل و خبر جملهٔ فعلی مقصود بالنداست و آو عاطف و از حرف جر و هرچه بمعنی هرچیز مجرور و معطوف است بر از خیال و گمان
مبین صفت مقدر تقدیرش و برتر از هرچیز که و گفته اند بمعنی گفتند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل راجع است بمردمان مقدر بقرینهٔ مقام
و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت چیزی واقع شده و شنیدیم و خوانده ایم بسبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم چیزی واقع
گشته و بتقدیر لفظ هستی در آخر مصراع دوم اینهم جملهٔ فعلی مقصود بالنداء دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و گشت فعل ناقص
و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مستانف این جواب سوالی است از غیر سبب مطلق و سبب خاص که متضمن است آن را بیت اول یعنی آیا تمام
شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام گشت تا آخر و آو عاطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است برسید
که فعل ماضی غائب است و عمر ای عمر ما فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوفست بر جملهٔ سابق و ما ضمیر منفصل متکلم مع الغیر مبتدا است
و هم بمعنی نیز و چنان مخفف چون آن برای تشبیه و در اینجا مشار الیهم مقدر است ای ما نیز مثل آنکسان گذشته و در حرف جر است و اول مجرور
مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف و تو مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به مانده ایم که ماضی متکلم با غیر باشد و این فعل و فاعل
جمله بتاویل مفرد خبر **قوله محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه** محامد خبر مبتدا محذوف است و مضاف و پادشاه
مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محامد و مشار الیه لفظ این معانی مرتب حاضر در ذهن مصنف باشد و است که
رابطه باشد بعد اسلام مقدر و خلد ماضی واحد غائب است از تخلید و الله فاعل و ملک بضم میم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
و فعل و فاعل با مفعول جملهٔ فعلی دعائی است که معترض شده میان پادشاه اسلام و ذکر جمیل **قوله ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده**
و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت
او حمل نتوان کرد قوله ذکر جمیل تا آخر بدل است از محامد پادشاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف و
سعدی منسوب بسعد که پادشاه شیراز بود تخلص مصنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و افواه مجرور مضاف
و عوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافتاده که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است رابطه و این فعل و فاعل جمله بتاویل
مفرد صفت دوم و لفظ ذکر با دو صفت خویش مبتدا است و آو عاطف و صیت بکسر صاد مهمله مضاف و سخن مضاف
الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف مبین صفت و در حرف جر و بسیط بمعنی جای فراخ مجرور و مضاف و زمین
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به رفته که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق جمله بتاویل مفرد
صفت صیت است و صیت با صفت خود معطوف بر ذکر است و مبتدا و آو عاطف و قصب بفتحتین قاف و صاد مهمل و باء موحده
نی و هر گیاهی که میان خالی و گرد دار باشد و جیب بفتح جیم سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام

و قصب الجیب باضافت در بعضی از فرهنگ ها بکسر جیم تحقیق نموده اند یعنی قصبی مشابه به قصب السکر که اندک شیرینی دارد و صاحب کشف اللغات
نوشته نوعی از خرما و قیل نوعی از شیرینی است اما معنی بدین است که این مرکب عربی الاسلوب واقع شده از عالم قصب السکر و قصب الزریره
و در کتب لغت لفظ جیب بمعنی که مناسب مقام باشد دیده نشد و بعضی گویند که این لفظ قصب الجب است و جب بضم جیم و تشدید باء موحده
بمعنی چاه است یعنی که در چاه می روید و فقط محض می باشد همچنین است در شرح نور الله احراری و شارح عربی بمعنی نای شکر نوشته بهر کیف قصب الجیب
درینجا لفظ مفرد مشترک است و بلحاظ اضافت نامده و معطوف بر حدیث است و مضاف و حدیث مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت و همچو بمعنی مثل مفعول مضاف است و شکر بفتح شین معجم و کاف مخفف مضاف الیه و میخورند صیغه حال جمع مذکر غائب و ضمیر
فاعل راجع بمردم بقرینه مقام و آنرا مفعول میخورند مقدر و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت قصب الجیب است و این با صفت خویش مبتدا است
و او عاطف و رقعه معطوف است بر قصب الجیب و مضاف و منشآت بضم میم و مد همزه اسم مفعول مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت است و چون بمعنی مثل مفعول مضاف است و کاغد بدال مهمله فارسی است و بذال معجم معرب آن و در کتاب مخترعات عالمی
و وسائل الی معرفة الاوائل می نویسند که کاغذ از مخترعات یوسف عم است بهرکیف درینجا مضاف الیه و مضاف و زر مضاف الیه و کاغد
باضافت کاغذیکه دران مبلغی پیچیده بکسی دهند و نیز آن کاغذ که دران مال نوشته دهند چنانچه برات و تمسک و کاغذ هندوی که درین
دیار شایع است و میبرند صیغه حال جمع غائب ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد صفت رقعه منشآت است
و آن را مفعول میبرند مقدر و رقعه منشآت با صفت خویش مبتدا و لفظ بر حرف جر و کمال مجرور و مضاف و فضل مضاف الیه و او عاطف
و بلاغت معطوف بر کمال و مجرور جار است و مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به حمل نتوان کرد و حمل بمعنی محمول مفعول است
و نتوان کرد صیغه مستقبل واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل راجع بهرکس بقرینه مقام و این فعل و فاعل با متعلق خویش جمله فعلی بتاویل
خبر مبتداهای مذکور است **قوله** بلکه خداوند جهان ⁂ قطب دایره زمان ⁂ قائم مقام سلیمان ⁂ ناصر اهل ایمان ⁂ شاهنشاه معظم اتابک اعظم
مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظل الله فی ارضه رب ارض عنه و ارضه ⁂ به عین عنایت نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت
نموده ⁂ لاجرم کافه انام از خواص و عوام بمحبت او گرائیده اند که الناس علی دین ملوکهم ⁂ بل بفتح با حرفیست موضوع برای اضراب یعنی
برگردانیدن از حکمی که در ماقبلش باشد چنانکه صاحب صراح تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض رو گردانیدن از چیزی
باشد و هر چند این لفظ عربیست اما در محاورات فارسی بهمان معنی بی الحاق کاف کمتر مستعمل میشود و بکاف بیشتر و خداوند بمعنی صاحب
و مضاف و جهان مضاف الیه و قطب بضم قاف بمعنی میخ آسیا و عرف مدار چیزی باشد بدل از خداوند است و مضاف و دایره مضاف الیه
و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مقام بفتح میم بمعنی جای ایستادن بتقدیر در مفعول فیه مضاف و
سلیمان مضاف الیه و ناصر اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه و مضاف و ایمان بکسر همزه مضاف الیه
و شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی شاه شاهان از عالم کیهان خدیو و کشور خدا و همچنین است در شرح نور الله و در شرح عربی
بمعنی شاهنشاه ملک الملوک نوشته و گاهی الف اول حذف کرده شهنشاه گویند و گاهی الف دوم حذف نموده شاهنشه خوانند و گاهی

حذف کرده شهنشاه مسند بهرکیف شاهنشاه بدل است از خداوند و موصوف و معظم اسم مفعول صفت آن و اتابک بفتح همزه و با و کاف فارسی
نگاه دارنده و ادب آموزنده و در هندی اتالیق خوانند و گویند این لغت ترکی است و اتا بیک است بمعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک
بزرگ بیع و اتابک بدان سبب گویند که سلطان سنجر سپرد در حالت مستی سعد زنگی را که اتالیق او بود پادشاهی داد و بعد فوت سلطان سنجر
خطاب اتابک بر اولاد ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و بعد از فوت او ابوبکر سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت
و حضرت مصلح الدین شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی بودند و او را پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند و این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرماید بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش ؛ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است ؛ همچنین تحریر کرده قدوة عباد الله
احراری بهرکیف اتابک بدل است از خداوند و موصوف و اعظم اسم افعل التفضیل است و صفت آن و مظفر بمعنی فیروزی داده شده بدل از خداوند
والدین مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از مظفر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و سعد مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زنگی مضاف الیه و ظل بکسر ظا و تشدید لام بمعنی نعمت و حفظ و هیبت و سایه است پس سلطان ما سایه خدا
تعالی را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکی عنه باشد همچنین است در شرح عربی بهرکیف ظل خبر مبتدا محذوفست ای هذا ظل الله
هذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکائنا و کائنا حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تنبیه که مفهوم شود از لفظ هذا چنانچه
در علم نحو ثابت است و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رب بکسر با در اصل یا ربی بود یا حرف ندا و رب منادی مضاف و یای
متکلم مضاف الیه و این جمله فعلی ندائی است و ارض بکسر همزه و سکون را و فتح ضاد امر واحد حاضر است و عن حرف جر و ضمیر مجرور و جار و مجرور
متعلق است بارض بمعنی راضی شو از او جمله فعلی است و او عاطف و ارض بفتح همزه و کسر ضاد امر واحد حاضر و ضمیر مفعول بمعنی خشنود دار
او را جمله فعلی معطوفست بر جمله اول و این هر چهار جمله معترض است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله وصفی است
و دوم ندائی و سوم و چهارم دعائیست و با حرف جر و عین مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و نظر مفعول و جار مجرور متعلق است
بکرده که ماضی غائب واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر خداوند جهان و او عاطف و تحسین بمعنی موصوف و بلیغ
صفت آن و فرموده معطوف بر کرده و ماضی واحد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و او عاطف و ارادت مفعول موصوف و صادق
صفت آن و نموده معطوف بر فرموده و ماضی واحد غائب و خبر سوم مبتدا واقع گشته و درین اشارت است بسوی آنکه ممدوح مرید مصنف بود
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بفتح جیم و را بمعنی ناچار مفعول له و کافه بتشدید فا عربیست بمعنی همه و در فارسی بتخفیف نیز آمده مبتدا
مضاف و انام بفتح همزه بمعنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خواص بمعنی مردم شریف مجرور و او عاطف و عوام بمعنی مردم رذیل معطوف بر خواص
و مجرور خبر و جار مجرور متعلق است بکائن که بیان و صفت انام است تقدیرش کافة انام که کائن اند از خواص و عوام و بای سببی حرف جر و محبت
بفتح میم مجرور مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگرائیده که اسم مفعول است از گرائیدن و خبر مبتدا و آمد رابطه و کاف برای
علت است و الناس مبتدا و علی حرف جر و دین بمعنی کیش و مذهب مجرور مضاف و ملوک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار

مجرور متعلق است بثابتون که خبر مبتدا آوان مبتدا و خبر جملهٔ اسمی علت واقع شده برای گرویدگی مردم بسعدی قوله رباعی زانکه ترا بر
من مسکین نظر است :: آثارم از آفتاب مشهورتر است :: گر خود همه عیبها بدین بنده در است :: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است :: ترکیب
رباعی و بدل واقع شدن مابعد از آن بر قیاس سابق ذکر مختصر از حرف جر و آن اسم اشارت و که مختصر گاه بمعنی وقت مشار الیه و موصوف
و کاف مبین صفت و وقت ضمیر واحد مخاطب و مضاف الیه نظر و را برای اضافت یا زائد و بر حرف جر و من مجرور موصوف و مسکین صفت
آن و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مقدم است و نظر مبتدا موخر مضاف و است رابط تقدیرش از آن وقتیکه ثابت بر من مسکین
نظر تو این مبتدا و خبر بتاویل مفرد صفت وقت واقع شده و لفظ که با صفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جار است و جار مجرور
متعلق است بمشهورتر که در مصراع دوم واقع است و شارح عربی این را را علامت مفعول نوشته پس تاء مخاطب مفعول باشد و فعل و شبه فعل متعلق
درین مصراع مفهوم نمیشود بنا برین این را را اضافت نوشته شد و آثار جمع اثر مبتدا مضاف است و میم مضاف الیه و از حرف جر و آفتاب مجرور
و جار مجرور متعلق است بمشهورتر که افعل تفضیل با یاء بهی است و خبر مبتدا و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف باشد و لفظ گر مختصر اگر حرف
شرط است و خود بمعنی ذات و نقیض غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و درینجا مضاف مضمر است
و همه مبتدا مضاف و عیبها مضاف الیه و با حرف جر و دین اسم اشارت و مجرور و بنده مشار الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر
مبتدا است و است رابط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ چه بعد گر مقدر است یعنی اگر چه همه عیبها تا آخر و حذف
لفظ چه در اشعار قدما یافته شده انوری گوید بیت روزه خوردن و شادی و نشاط و طرب است :: ناف هفته است اگر غره ماه رجب است ::
یعنی اگر چه غره ماه رجب است و لفظ اما یا لیکن بر اول مصراع دوم مقدر چه مقتضای لفظ اگرچه همچنین است چنانچه در فصل حروف شرط گذشته و لفظ
هر مضاف و عیب مضاف الیه موصوف و کاف مبین صفت است و سلطان فاعل و با زائده و پسندد مضارع واحد غائب و لفظ آنرا اینجا
مقدر تقدیرش لیکن هر عیبیکه سلطان پسندد آنرا و این فاعل و فعل با مفعول جمله بتاویل مفرد صفت هر عیب واقع شده و هر عیب با صفت
خویش مبتدا و هنر خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جزا واقع گشته قوله قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی :: رسید از دست محبوبی بدستم ::
بدو گفتم که مشکی یا عبیری :: که از بوی دلاویز تو مستم :: بگفتا من گلی ناچیز بودم :: و لیکن مدتی با گل نشستم :: جمال همنشین در من اثر کرد :: و گرنه من همان
خاکم که هستم :: ترکیب قطعه و بدل واقع شدن مابعد از و بر قیاس سابق و گل بکسر کاف پارسی موصوف و یا برای وحدت یا بیان
است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و گل با صفت خویش مبتدا است و در حرف جر و حمام ظرف مکان مجرور و روز
ظرف زمان و یا برای وحدت و جار مجرور و ظرف متعلق است برسید که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر
و از حرف جر و دست مجرور مضاف و محبوب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف و میم مضاف الیه
و به دو جار مجرور متعلق است بفعل رسید و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و با حرف جر و دو ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم وحده
است و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و کاف برای ربط است و یا در مشکی و عبیری یاء اثبات صفت است ای مشک هستی
عبیر هستی مشک خبر مقدم و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و یا ترجمه او حرف عطف است و عبیر معطوف بر مشک و خبر مقدم و هست

فعل ناقص وضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جمله فعلی مقول گفتم است و گفتم جمله فعلی مستأنف است و معلل و کاف برای علت است و از
حرف جر و بوی مجرور و موصوف و دلاویز صفت و مضاف و تو مضاف الیه و میم در مستم بمعنی هستم است چنانچه در فصل میم گذشت
تقدیرش مست هستم و جار مجرور متعلق باین فعل است و هست فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و مست خبر مقدم و این فعل با
اسم خبر جمله فعلی بتاویل مفرد علت است برای گفتن و لفظ باز آید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتح تا و ضمیر فاعل راجع
بگل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدا و گل موصوف و یا برای وحدت یا یای وصفی و ناچیز صفت آن
و گل با صفت خویش خبر مقدم و بودم فعل ناقص واحد متکلم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله
اسمی مقول بگفتا واقع شده واو عاطف و مابعدش تا آخر قطعه معطوف بر جمله اسمی سابق و لیکن حرف استدراک است و مدتی ظرف
و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با ترجمه مع حرف جر و گل بضم کاف فارسی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است به نشستم و این
فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کمال مبتدا مضاف و همنشین بمعنی جلیس مضاف الیه و در حرف جر و من مجرور و اثر مفعول به و جار
مجرور متعلق است بکرد که ماضی واحد غایب است و ضمیر فاعل در این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
جزا و واو عاطف و گرنه مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی مقدر است ای اگر نه اثر کردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است
و من مبتدا و همان اسم اشارت و خاکم بمعنی خاک هستم یا باشد و خاک خبر مقدم موصوف و هست فعل ناقص و میم اسم آن و این فعل با
اسم و خبر خود مشار الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و لفظ اکنون بعد خاکم مقدر است که ظرف هستم واقع شده و کاف مبین صفت
و هستم بمعنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی متکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدر خبر و لفظ پیش از ین بعد هستم دوم
مقدر است و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله بتاویل مفرد صفت خاک اول است و این اسم اشارت با مشار الیه موصوف خود خبر
مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده قوله اللّٰهم متّع المسلمین بطول حیوته ۞ وضاعف ثواب جمیله وحسناته
وارفع درجة اودّائه و ولاته ۞ ودمّر علی اعدائه ۞ وشانئه بما تلی فی القرآن من آیاته ۞ اللّٰهم آمن بلده واحفظ ولده ۞ اللّٰهم کلمه است
که مستعمل میشود در دعا بمعنی یا الله یا را حذف کردند عوضش میم مشدد در آخر آوردند ۞ و دوم را فتح داده‌اند بمعنی ای خدا جمله فعلی ندا
است و متع امر حاضر است از تمتیع بمعنی برخورداری دادن و مسلمین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حیوة مضاف
الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمتع و این فعل و فاعل جمله دعائی است و واو عاطف و ضاعف
امر واحد حاضر از مضاعفت بمعنی افزود کردن یعنی یکی را به دو کردن و ثواب بمعنی پاداش نیکی مفعول مضاف و جمیل بمعنی خوب
مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و حسنات جمع حسنة معطوف بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم است و معطوف بر جمله اول و واو عاطف و ارفع امر واحد حاضر از رفع بمعنی برداشتن و درجة بفتحتین
دال و را و جیم بمعنی مرتبه مفعول مضاف و اودّاء بفتح همزه و کسر واو و تشدید دال جمع ودید بمعنی حبیب و دوست مضاف الیه
و مضاف و ضمیر مضاف الیه و واو عاطف و ولات بضم واو جمع والی بمعنی حاکم معطوف بر اودّه و مضاف الیه درجه واقع است

و مضاف وضمیر مضاف الیه واین فعل و فاعل جمله دعائی سوم است و معطوف بر اول یا بر دوم و واو عاطفه و دمّر امر واحد حاضر از تدمیر بمعنی هلاک
کردن و علی حرف جر است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن مجرور و مضاف وضمیر مضاف الیه و شنا بضم شین و تشدید نون و همزه ممدوده را خواه
شانی بمعنی بدخواه معطوف بر اعدا و مجرور بجار است و مضاف وضمیر مضاف الیه و در بعض نسخ شُماته آمده بضم شین و تشدید میم جمع شامت
مثل طلاب جمع طالب ماخوذ از شماتت است بمعنی خوش وقت شدن بغم دشمن و در بعض نسخ وشناته آمده بضم واو و تخفیف شین جمع واشی
بمعنی سخن چین مثل قاضی و قضاة و جار مجرور متعلق است بدمّر و این فعل و فاعل جمله دعائیه چهارم است در حق ممدوح و دعا علیه یعنی دعا بد است
در حق اعدا و شنا ممدوح و معطوف است بر جمله اول یا بر سوم و با برای قسم است ای بحق ما تلی همچنین است در شرح عربی و جار مجرور متعلق است
بدمّر و ما بمعنی چیزی مجرور موصوف و تلی ماضی مجهول از تلاوت بمعنی خواندن و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
صفت ما واقع شده و فی حرف جر و القرآن مجرور و جار مجرور متعلق است بثابتا مقدر که حال است از ضمیر ما تلی و من حرف جر و آیات مجرور و مضاف
وضمیر مضاف الیه و جار مجرور بیان کلمه ما و متعلق است بکائنا مقدر که حال دوم است از ضمیر ما تلی و از قید ما تلی احتراز است از آیات منسوخ التلاوة
و ترکیب اللهم بقیاس سابق و آمن بالمد و سکون نون امر واحد حاضر از ایمان بمعنی ایمن کردانیدن و ضمیر مخاطب فاعل و بلده مفعول و ضمیر مضاف الیه
و مراد از بلد مملکت اوست و اختیار آن برای سجع است همچنین است در شرح عربی و این فعل و فاعل جمله دعائی و واو عاطفه و احفظ بفتح و سکون
امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و ولده مفعول به مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی معطوف بر اول **قوله** شعر
لقد سعد الدنیا به دام سعده ۝ و ایده المولی بالویة النصر ۝ کذلک تنشا لینة هو عرقها ۝ و حسن نبات الارض من کرم البذر ۝ و ترکیب شعر
بدون واقع شدن ما بعد او بر قیاس بیت لقد سعد او جواب قسم محذوف است ای اقسم بالله لقد سعد تا آخر اقسم مضارع متکلم وحده
است از اقسام بکسر همزه بمعنی سوگند خوردن و با حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است باقسم و این فعل و فاعل جمله فعلی برای تاکید
ما بعد است و لام مفتوح نیز برای تاکید ما بعد باشد و قد حرف تحقیق و سعد بکسر عین ماضی واحد غائب و الدنیا فاعل و با سببی حرف جر و ضمیر
مجرور راجع با بوبکر و جار مجرور متعلق است بسعد و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم واقع شده و دام ماضی واحد غائب و سعد بسکون
عین فاعل مضاف وضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله فعلی دعائی است و واو عاطفه و اید ماضی واحد غائب از تایید بمعنی قوت
دادن و ضمیر مفعول به آن و المولی که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و الویة بفتح همزه و کسر واو جمع لوا بکسر لام مجرور و مضاف و النصر
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باید و این فعل و فاعل جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله سابق و کاف بمعنی مثل حرف جر و ذلک
اسم اشارت راجع بابی بکر و مجرور و جار مجرور متعلق است به تنشا که مضارع واحد مونث غائب است و لینة بکسر لام و سکون یا بمعنی درخت
فاعل موصوف و هو مبتدا و راجع بسوی ابوبکر و عرق بکسر عین بمعنی بیخ خبر مضاف وضمیر مضاف الیه راجع بلینة و این مبتدا و خبر جمله
اسمی بتاویل مفرد صفت لینة واقع شده و این فعل با فاعل خود جمله فعلی مدح است برای ابوبکر و پسر او و واو عاطفه و حسن مبتدا مضاف
و نبات بفتح نون مضاف الیه و مضاف و الارض مضاف الیه و من بکسر میم حرف جر و کرم بفتحتین جوانمردی و مردی
عزیزی و بزرگوار و کرا اما به شدن مجرور و مضاف و البذر بمعنی تخم مضاف الیه جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا

است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بمنزلهٔ دلیل که مصراع اول است **قوله** ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد ایزد مبتدا است و تعالی و تقدس جملهٔ فعلی است که معترض شده میان مبتدا و خبر که
بیاید یا هر دو بتاویل مفرد صفت بعد صفت مبتدا است و خطه بکسر خاء معجمه و تشدید طاء مهمله بمعنی پارهٔ زمین علیحده مفعول موصوف و پاک صفت آن
و موصوف با صفت جزو مضاف و شیراز مضاف الیه و را علامت مفعول و به حرف جر و هیبت بفتح ها مجرور مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف
و عادل صفت آن و واو عاطف و همت بکسر ها بمعنی قصد و آهنگ معطوف بر هیبت و مجرور جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عامل
صفت آن و تا ترجمهٔ الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان بفتح همزه بمعنی ایمن بودن مجرور مضاف
و سلامت بفتح سین بمعنی رستن مضاف الیه و همه جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمهٔ یحفظ مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل
این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جملهٔ دعائی **قوله قطعه** اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست ٭ تا بر سرش بود
چو تو ای سایهٔ خدا ٭ امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک ٭ مانند آستان درت مأمن رضا ٭ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ٭ بر ما و بر
خدای جهان آفرین جزا ٭ یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس ٭ چندانکه خاک را بود و باد را بقا ٭ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بعد
بر قیاس سابق اقلیم بکسر همزه بمعنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بروزن منبر که یکحصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و تقدیر مصراع اول
اینکه غمیکه از آسیب دهر باشد برای اقلیم پارس موجود نیست غم موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و از حرف جر و آسیب بمد
بمعنی فتنه مجرور مضاف و دهر مضاف الیه و جار مجرور بیان غم و متعلق است بباشد که مضارع واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت غم واقع شده و غم با صفت خویش مبتدا است و را بمعنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف
الیه و جار مجرور متعلق است بموجود مقدر که خبر مبتدا است و است رابط و تا برای انتهاء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف
و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مضارع واحد غائب است و چو بمعنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل و فاعل
جملهٔ بتاویل مفرد ظرف واقع شده برای مضمون جملهٔ مصرع اول یعنی عدم غم مظروف آنست و ای بکسر همزه و فتح آن حرف ندا است
همچنین است در شرح عربی و سایه منادی مضاف و خدا مضاف الیه و این جملهٔ فعلی ندائیست و امروز ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول اول
ندهد [illegible] بمعنی واحد غائب و در حرف جر و بسیط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور هر دو متعلق است به ندهد و مانند بمعنی
مثل مفعول دوم و مضاف و آستان مضاف الیه و موصوف و در بمعنی دروازه مضاف الیه و مضاف و ت مضاف الیه و مأمن صفت
آستان و مضاف و رضا مضاف الیه و مراد از مأمن رضا مزار علی موسی رضا است رضی الله عنه و هر که گناه کرده در اینجا اید از باز خواست
ایمن باشد همچنین است در خیابان جان آرزو و این فعل با فاعل و متعلق و مفعول خود جملهٔ فعلی مستانف بتاویل مفرد صفت ممدوح واقع شد
بر حرف جر و ت مجرور و است رابط و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب بر تست که خبر مقدم است و پاس ترجمهٔ رعایت مبتدا مؤخر مضاف و خاطر مضاف الیه
و مضاف و بیچارگان ترجمهٔ ضعیفان مضاف الیه و واو عاطف و شکر ای شکر بزرگ نه خرد مبتدا است و بر حرف جر و ما مجرور و جار مجرور متعلق است بمقدر ای
واجب است بما جزا آن و او عاطف و بر حرف جر و خدای مجرور و موصوف و جهان آفرین صفت و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب است بر خدا که خبر مقدم است این متعلق باعتبار

مبالغهٔ شاعری است وگرنه در مذهب اهل سنت وجماعت بر خدا هیچ چیز واجب نیست و جزا اکرم نکره است بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته مبتدا
موخر چنانچه در علم نحو ثابت است این هر سه جملهٔ اسمی است اول از آنها معطوف علیه مستانف و دوم معطوف بر اول و نیز مستانف و سوم معطوف
است بر اول یا دوم و سوم مستانف و یا حرف ندا و رب منادی مضاف و مضاف الیه مقدر ای یا رب من جملهٔ ندائی است و ز مخفف از
حرف جر و باد مجرور مضاف و فتنه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نگهدار ترجمهٔ احفظ امر واحد حاضر و خاک مفعول مضاف و پارس
مضاف الیه و را علامت مفعول بعد لفظ پارس مقدر و این امر با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی جزا مقدم است و چندان بمعنی آنقدر و تا
از زمان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانیست و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف جر و خاک مجرور و جار مجرور متعلق است
به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی یثبت و فعل تام و واو عاطف و باد را بمعنی برای باد معطوف بر خاک را و برای حرف جر و باد
مجرور و جار مجرور نیز متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف مبین صفت
پس موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جملهٔ مصراع اول یعنی نگهداشتن خاک پارس مظروف **قوله سبب تالیف** یکشب
تامل ایام گذشته میکردم ؛ وبر عمر تلف کرده تاسف میخوردم ؛ و سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می سفتم ؛ و این بیت مناسب
حال خود می گفتم ؛ لفظ این مبتدا مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام علما جمع کردن سخنان دیگر مردم بود مقابل تصنیف و آنچه بیند
له از طرف خود گفته شود پس آن مضاف الیه و است رابط مقدر و یکشب تا آخر بدل است از سبب تالیف و یکشب ظرف است و لفظ در مقدر
و ظرف متعلق است بتامل بمعنی اندیشیدن که مبتدا مضاف است و ایام جمع یوم مضاف الیه موصوف و گذشته ماضی مجهول واحد غائب
و ضمیر نائب فاعل و این فعل با فاعل جمله است و بتاویل مفرد صفت ایام است و میکردم صیغهٔ حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ
فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و واو عاطف و بر حرف جر و عمر بفتح عین و بضم آن و سکون میم بضمتین بمعنی حیات
مجرور موصوف و تلف بفتح تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جملهٔ فعلی
بتاویل مفرد صفت آن و تاسف بضم سین مشدد بمعنی حسرت و حزن بر نزول مکروه چنانکه تلهف بضم ها مشدد حسرت و حزن
بر فوات مطلوب مفعول به است و جار مجرور متعلق است به میخوردم که مضارع حال متکلم واحد غائب و این فعل و فاعل با متعلق
جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول است و سنگ مضاف است و سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد و هم مضاف الیه
مضاف و دل مضاف الیه و را علامت مفعول پس سنگ مضاف با مضاف الیه خود مفعول به است ب حرف جر و الماس مجرور و آب مضاف
مضاف الیه و مضاف و دیده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به می سفتم که مضارع حال متکلم واحد است و این فعل و فاعل
با مفعول متعلق جملهٔ فعلی معطوفست بر جملهٔ اول یا بر دوم و این اسم اشارت بیت مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا
و قوله مناسب حال خود حال مقدم است از مفعول مقدر بعد میگفتم تقدیرش میگفتم آنرا در حالیکه مناسب حال خود بود و نیز
میگفتم صیغهٔ حال متکلم واحد است و آنها ضمیر جمع و ذو الحال است و را علامت مفعول و این فعل و فاعل با مفعول و ذی الحال جملهٔ
فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوفست بر جملهٔ اول یا بر سوم **قوله مثنوی** ابردم از عمر میرود نفسی ؛ چون نگه میکنم نماند بسی

بسی ای که پنجاه رفت و در خوابی ٭ مگر این پنج روز دریابی ٭ خجل آنکس که رفت و کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند و بار نساخت ٭ خواب نوشین بامداد رحیل ٭ باز دارد پیاده را ز سبیل ٭ هر که آمد عمارتی نو ساخت ٭ رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭ وان دگر پخت همچنین هوسی ٭ وین عمارت بسر نبرد کسی ٭ یار ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار ٭ نیک و بد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکه گوی نیکی برد ٭ برگ عیشی بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ٭ عمر برفست و آفتاب تموز ٭ اندکی ماند و خواجه غره هنوز ٭ ای تهی دست رفته در بازار ٭ ترسمت برنیاوری دستار ٭ هر که مزروع خود بخورد بخوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ پند سعدی بگوش جان بشنو ٭ ره چنین است مرد باش و برو ٭ مایهٔ عیش آدمی شکم است ٭ چون بتدریج میرود چه غم است ٭ گر ببندد چنانکه نگشاید ٭ دل ز عمر برکند شاید ٭ ور گشاید چنانکه نتوان بست ٭ کو بشو از حیات دنیا دست ٭ چار طبع مخالف و سرکش ٭ پنج روزی بوند با هم خوش ٭ گر یکی زین چهار شد غالب ٭ جان شیرین برآید از قالب ٭ لاجرم مرد عارف و کامل ٭ ننهد بر حیات دنیا دل ٭ ترکیب مثنوی و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و هر دوم ترجمهٔ کل نفس مجرور و لفظ در مقدر ای در هر دوم و از حرف جر و عمر مجرور و بیان واقع شده از نفس که فاعل میرود است و هر دو جار مجرور متعلق است باین و میرود صیغهٔ حال واحد غائب و نفس بمعنی اندکی فاعل و یا در وی برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جملهٔ فعلی مستانف و چون حرف شرط و نگه مختصر نگاه مفعول و میکنم صیغهٔ حال متکلم واحد و این فعل با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی شرط و نماند ماضی واحد غائب منفی و بسی ممال بس فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا واقع شده و ای حرف ندا و منادی مقدر یعنی ای شخص و این جملهٔ ندائیست و کاف برای ربط و پنجاه عدد و معدودش مقدر ای پنجاه سال از عمر تو که مراد ازان کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و واو برای حال است و در حرف جر و خواب مجرور و یا برای اثبات صفت است ای ثابت در خواب هستی و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب اسم و ثابت در خواب خبر مقدر و این فعل با اسم و خبر خود جملهٔ فعلی حال واقع شده از ضمیر مستتر که در رفت است و مگر بفتح میم و کاف بچند معنی آمده یکی برای استثنا که بمعنی الا بسیط است بخلاف الا مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لا نفی دوم اشفاق و ترسیدن از چیز بلکه ممکن الوجود باشد چنانکه از من جدا میشود مگر فراموش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمهٔ شاید باشد و درین مقام استعمالش بیشتر همراه ماضی است چهارم تعلیل است مرادف کلمهٔ تا تعلیلیه سعدی در باب غیبت بادشاه ستمگر فرماید بیت حلال است از وی گردن خبر ٭ مگر خلق باشند از وی بر حذر ٭ یعنی تا خلق از ان گریزان و از ظلمش در امان باشند و پنجم استدراک که مفاد کلمهٔ لیکن باشد ششم استفهام هفتم اضراب هشتم عطف مرادف واو عاطف نهم تاکید چنانکه بلحاظ اصل معنی وجود و عدمش یکسان باشد دهم ترجی و ترقب که مرادفش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است همچنین است در شرح و این اسم اشارت و پنج روز که مراد از ایام قلیل است مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و در یابی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و مفعول مقدر ای آن را و این فعل با فاعل و مفعول جملهٔ فعلیه بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و خجل بکسر جیم بمعنی شرمنده خبر مقدم و است رابطه

بعد جمل مقدر و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف مبین صفت و رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعلی
بتاویل مفرد صفت کس و آو عاطف و کار مفعول و ساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله
صفت دوم کس و آن اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و خبر و کرس مفعول مضاف و رحلت بکسر را بمعنی کوچ کردن مضاف الیه و رفت
مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل راجع با اهل قافله بقرینه مقام و پشیمان است آنکس بر سر این مصراع مقدر و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت
اول آنکس که مبتدا است و پشیمان است خبر مقدم و آو عاطف و با بمعنی نیسته و خر دار و آنچه برفت توان بر داشت مفعول آن و ساخت
ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و بتاویل مفرد صفت دوم آنکس و خواب صبح
و نوشین بمعنی شیرین صفت و موصوف با صفت خود مبتدا و مضاف و بامداد در ترجمه صبح ظرف است و مضاف الیه و مضاف و رحیل
بمعنی کوچ مضاف الیه و باز دارد در ترجمه یعوق و یمنع مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیاده مفعول و را علامت مفعول و ز مخفف از حرف
جر و سبیل بمعنی راه مجرور و جار مجرور متعلق است بباز دارد و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
و هر که در ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در در بنا مقدر و در حرف جر و در بنا مجرور مضاف
و جار مجرور متعلق است بآمد و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است عمارت بکسر عین بمعنی آباد کردن و در عرف حویلی و مکان را گویند مفعول
موصوف و یا وصفی و نو صفت آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا آن و رفت بتقدیر واو عطف
بر آمد ای هر که رفت از در بنا فعل و فاعل با جار مجرور فعل شرط است و منزل مفعول و با بمعنی برای چنانچه گویند بما گذاشت یعنی برای ما
رها شد چنانچه گویند با و گفتم یعنی او را گفتم حرف جر و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است بپرداخت که ماضی واحد غائب است
جزا آن و بر تقدیر واو میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط را و آو عاطف و آن اسم اشارت و دگر
الیه بمعنی هر دیگر متضمن شرط و بتقدیر آمد در در بنا فعل شرط است و پخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و همچنین بمعنی مثل اول صفت مقدم
و هوس مفعول و موصوف موخر و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و مفعول جزا و این جمله شرطی معطوف است بر هر که آمد تا آخر و آو عاطف
و این اسم اشارت و عمارت مشار الیه و را علامت مفعول مقدم و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و بسر نبرد بمعنی
با آخر نرساند که دیگری بران تواند افزود و یا بر سر خود بر داشته نبرد و همچنین نوشت احراری و ب حرف جر و سر بمعنی آخر مجرور و
و متعلق است به نرساند که معنی نبرد باشد و کاف مبین صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت
مجرور و مشار الیه لفظ آخر و جار مجرور متعلق است به تواند افزود که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت لفظ آخر واقع شده و فاعل نرساند لفظ کسی واقع گشته یا آب بمعنی بر حرف جر و سر مجرور مضاف
و خود مضاف الیه و این جار مجرور متعلق است ببرداشته که ماضی واحد غائب است و نبرد ماضی واحد غائب منفی است و کس
فاعل بر سبیل تنازع و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بهر کیف بتقدیر که آمد در در بنا بعد لفظ کسی جمله شرطی است
معطوف بر جمله که در مصراع اول است و یا در مبتدا موصوف و نا پایدار بمعنی ناپاینده صفت و موصوف

با صفت مفعول اول ودوست مفعول دوم ومدار نهي واحد حاضر وضمير فاعل واين فعل با فاعل ودو مفعول خود جمله فعلي مستانف
بمعني براي دوستي وبراي حرف جر ودوستي مجرور وجار مجرور متعلق است به نشايد كه مضارع منفي واحد غائب است واين اسم
وعدا بفتح غين ودال مشدد بمعني بسيار بود فامشار اليه واسم اشارت با مشار اليه فاعل واين فعل وفاعل جملهٔ فعلي مستانف
نيك و بد هر دو فاعل وچون حرف شرط ومي حرف زائد وبا نيز زائد وبايد هر دو صيغهٔ حال واستقبال واحد غائب واين فعل و
فاعل جمله فعلي شرط است وخنك بضم خا ونون وكاف تازي بمعني سرد وخوب وبمعني خوشا وخوش درينجا خوشا حسينده
است واست رابط مقدر يعني خنك است خبر مقدم وآن اسم اشارت وكس مشار اليه موصوف وكاف مبين صفت وگوي مفعول مضاف
ونيكي مضاف اليه وبرد ماضي واحد غائب وضمير فاعل واين فعل با فاعل ومفعول جمله فعلي بتاويل مفرد صفت كس است واسم
با مشار اليه موصوف مبتدا موخر واين مبتدا وخبر جمله اسمي جزا برگ مفعول مضاف وعيش مضاف اليه ويا براي وحدت ورا علامت
مقدر وبا حرف جر وگور مجرور مضاف وخويش مضاف وجار مجرور متعلق است بفرست كه امر واحد حاضر است از فرستادن وامر با فاعل
متعلق خود جمله فعلي مستانف وكس كه شامل جميع افراد است فاعل ونيارد مضارع واحد غائب منفي وز حرف جر وپس ترجمه بعد
مجرور مضاف وتو مضاف اليه وجار مجرور متعلق است بآن واين فعل با فاعل متعلق خود جملهٔ فعلي مستانف وپيش ترجمهٔ قبل ظرف
ولفظ خود بعد پيش مقدر وظرف متعلق است بفرست وامر با فعل وفاعل ومتعلق جمله فعلي مستانف ودر معني اين دو جملهٔ تفصيليه
است چه اول سبب است وثاني مسبب وعمر اي عمر هر كس مبتدا است وبرف است اي مانند برف است مضاف با مضاف
اليه خبر وست رابط وواو عاطف وآفتاب مضاف وتموز مضاف اليه بفتح تا وضم ميم ماه اوسط از ماه تابستان ومضاف اليه بتقدير
است معطوف بر برفست وخبر دوم واجتماع برف وآفتاب ملزوم زوال پذيرست وزوال پذيري لازم باشد حقيقة خبر عمر
واقع شده واندك ترجمه قليل ويا براي وحدت وازعمر مقدر وجار مجرور متعلق است باندك كه فاعل مقدم است ومانده ماضي واحد
غائب واين فعل وفاعل جملهٔ فعلي مستانف وواو براي لزوم است وخواجه بمعني رئيس خانه ومعظم ودرينجا كنايت از مردم است كه شامل
است جميع افراد را مبتدا است پس ذكر خواجه درينجا بطريق استهزا وتحكم باشد وغره بكسر غين معجم وتشديد را مهمله مصدر بمعني مغرور خبر وهنوز
بروزن تموز بمعني تا اكنون وتا حال ظرف است ومتعلق بغره اي حرف ندا ومنادي مقدر يعني كسيكه وكس منادي موصوف وياء وصفي
است وكاف مبين صفت وتهي دست يعني دست خالي حال مقدم است از ضمير رفته كه ماضي واحد غائب است وراجع است بسوي
منادي ودر حرف جر وبازار مجرور وجار مجرور متعلق است برفته واين فعل با فاعل ومتعلق جملهٔ فعلي بتاويل مفرد صفت كسي واقع شده
وتقدير مصراع دوم ترسم كه دستارت برنياوري باشد چه قطع ضمير از كلمه ووصل آن بديگري در عبارت فارسي جائز است چنانچه
شعر محمد سليم متخلص ازين قبيل است ؛ زحير بها خرد كرديد آبش ؛ كه تا قاصد مي آيد جوابش ؛ يعني از حير بها خرد شد آبش كرديد
ونيز بيت مصنف قدس سره مستشهد برين است ؛ نمانده است با دامن كوه هرم ؛ هنوز از خجالت سر اندر برم ؛ يعني نمانده است با دامنم
كوه هرم اي با وجود انكه دامن كوه برداشتم چيزي با دامنم نمانده همه را درين كتاب صرف كردم وهنوز خجلم بهچنين است در

پس ترسم مضارع واحد متکلم ضمیر فاعل کاف مقدر و دستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد و نیاوری مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل و این فعل منفی با فاعل و مفعول جمله بتاویل مفرد مفعول ترسم واقع شده حاصل مصراع اول جمله ندائیست و مصراع ثانی
مقصود بالندا و هر که مبتدا و مزروع مفعول مضاف و خود مضاف الیه و با زائد و خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خوید بفتح خاء
کسر واو کندم و جو سبز شده را گویند که خوشه آن هنوز خام باشد و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی شرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در بر سر مقدر و خرمنش بسکون نون برای ضرورت وزن
خرمن بکسر خا توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و خوشه مفعول
جار مجرور متعلق است به بایدچید که صیغه حال و استقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا است بپند مقدم مضاف
و سعدی مضاف الیه و با حرف جر و گوش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بشنو و با زائد و شنو امر واحد
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل با فاعل و متعلق خود جمله فعلی مستانف و ره ای راه درین مضاف با مضاف الیه مقدر مبتدا است
و چنین اسم اشارت و است رابط و مشار الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اشارت با مشار الیه مقدر خویش خبر و مرد جزء مقدم
و باش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و او عاطف و با زائد و رو امر واحد حاضر و ضمیر
مخاطب فاعل و این فعل با فاعل خود جمله فعلی معطوف است بر جمله فعلی اول ما به مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و آدمی مضاف الیه و منسوب
با آدم و شکم خبر و است رابط و چون حرف شرط و با حرف جر و تدریج مجرور و جار مجرور متعلق است به میرود و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استفهام انکاری است یعنی هیچ غم ثابت نیست پس چه غم بمعنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر خبر و نیست رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا که حرف شرط و با زائد و بندد مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط چنان اسم اشارت و کاف برای ربط و نگشاید مضارع واحد غائب منفی
و ضمیر فاعل راجع است بشکم و این فعل و فاعل جمله فعلی مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه بیان شرط واقع شده و کر حرف شرط
و دل مفعول مقدم و از حرف جر و غم مجرور و بر زائد و جار مجرور متعلق است بکند بفتح کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلی شرط واقع شده و شاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است از
کلمه اگر که در مصراع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چه طبع است و او عاطف و سرکش معطوف
بر مخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و معدود با دو صفت خود مبتدا واقع شده و پنج عدد و روز معدود و یا برای وحدت این عدد
باعتبار معدود ظرف است و متعلق به بوند و ضمیر جمع که راجع است به چار طبع اسم آن و با هم بمعنی بیکدیگر جار مجرور نیز متعلق است بآن و خوش
خبر و این فعل با اسم و خبر جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده فائده بوند صیغه جمع مضارع از کلمه بودن که از افعال ناقص است و در محاورات
متاخران جمیع صیغ آن مستعمل نیست مگر بود و بوند و بوی و باد با یراد الف بجای واو که هر سه بمعنی باشند آمده و بوند بمعنی باشند
چنانکه درین بیت تصریح است و همچنین فلان بد باد و نیک باد یعنی باشد و گاهی از ان قطع نظر نموده در آخرش باز الف افزایند

چنانکه ع هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم ؛ یعنی هرچه باشد باشد و الف در آخر لفظ باد و یای مخاطب گرده صیغهٔ مخاطب بیارند
نظامی فرماید بیت چنین نیز بینیم تراشش خصال ؛ که بادی برو سد اندر ماه و سال یعنی باشی و بمقام تمنا بود و لو که مخفف بود که است مقتبس
آمده همچنین است در شرح کر حرف شرط و یک اسم مقدم و یا برای زینت کلام و در مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و چار مشار الیه
جار مجرور بیان یکی واقع شده و متعلق است بشد که فعل ناقص ماضی است و غالب خبر و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی شرط است و
جان مبتدا موصوف و شیرین صفت و بر ترجمهٔ فوق ظرف و متعلق است با مد که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و از حرف جر
و قالب بفتح لام کالبد کفش و جثت و بدن و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی لازم نگردد
و جار مجرور متعلق است با مد و این فعل و فاعل و دو متعلق جملهٔ فعلی جزا است لاجرم بفتحتین جیم و دال مهمل بمعنی ناچار مفعول له است
ای بنا بر ضرورت و مرد مبتدا موصوف و عارف صفت آن و واو عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و نمیرد
مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور مضاف و دیبا مضاف الیه و دل مفعول و را علامت
مفعول مقدم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی با دو بل معطوف خبر قوله بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت
فراهم چینم و دفتر از گفتهای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم بعد بمعنی پس ظرف است و از حرف جر و تأمل مجرور و مضاف و این اسم اشارت
و معنی مشار الیه و مراد از معنی مطلب مذکور است و اسم اشارت با مشار الیه مضاف الیه و مصلحت مشار الیه مقدم و آن اسم
اشارت موخر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و دیدم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با ظرف و جار
مجرور و متعلقین خویش جملهٔ فعلی مستانف و کاف بیانی است و در حرف جر و نشیمن بکسر اول و دوم و فتح سوم بمعنی جای نشستن و محل
مجرور و مضاف و عزلت بضم عین مهمل و زاء معجم بمعنی گوشه نشینی و تنهائی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نشینم که مضارع متکلم واحد
است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی و واو عاطف و دامن مفعول مقدم مضاف و صحبت مضاف الیه و فراهم چینم بمعنی ترک کنم
بالکلیه مضارع واحد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول و واو عاطف و دفتر مفعول مقدم و از حرف
جر و گفتهای مجرور موصوف و پریشان صفت و جار مجرور متعلق است به بشویم و با زائد و شویم مضارع متکلم واحد و این فعل و فاعل
جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول یا دوم و واو عاطف و دیگر ترجمهٔ آخر صفت مقدم و پریشان موصوف موخر و مفعول نگویم است که
مضارع واحد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول یا سوم و هر واحد از این جملها چهارگانه بیان
مصلحت آن دیدم باشد قوله بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ؛ به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم ؛ ترکیب بیت و بدل واقع شدن
ما بعد از و بر ما قبل سابق زبان بریده تقدیرش شخص بریده زبان تا آخر و هر شخص مبتدا موصوف و بریده اسم مفعول و صفت آن و زبان
فاعل و با حرف جر و کنج مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است به نشسته که اسم مفعول و صفت دوم هر شخص است و صم بضم صاد و تشدید میم جمع اصم بمعنی ناشنونده
و بکم بضم با و سکون کاف جمع ابکم بمعنی گنگ حال بعد حال است از ضمیر نشسته که راجع است بسوی هر شخص و استعمال جمع در موضع مفرد برای وزن بیت است و به
صیغهٔ افعل تفضیل است و خبر مبتدا و از حرف جر و کس مجرور موصوف و یا برای صفت است و جار متعلق است به به و کاف مبین صفت و نباشد مضارع واحد غائب

منفی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و اندر حرف جر و حکم مجرور و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر باشد است و
این فعل با فاعل و خبر جمله بتاویل مفرد صفت کس واقع شده و این بیت علت است برای مضمون سابق **قوله** تا یکی از دوستان که در
کجاوه محنت انیس من بودی و در حجره صحبت جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراغبت گسترد جوابش
نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت تا برای انتهاء مسافت زمانیست و یک مبتدا موصوف یا زائد
برای زینت کلام و از حرف جر و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان
و کاف مبین صفت و بود ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت یکی
و کاف دوم بمعنی واو عطف است و در حرف جر و کجاوه آنچه که بالای شتر باشد برای بار کردن و نشستن مردم بر شتر بندند و آنرا کجاوه بفتح کاف
تازی و کزاوه بزاء تازی و کژاوه بزاء فارسی نیز گویند مجرور مضاف و محنت مضاف الیه و انیس بوزن رئیس بمعنی یار و همسخن خبر مقدم و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بیاء مجهول ماضی استمراری و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی معطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است واو عاطف و در حرف جر و حجره بضم حاء مهمل و سکون جیم بمعنی خانه کوچک مجرور مضاف و صحبت مضاف
الیه و جلیس بمعنی همنشین خبر مقدم ای جلیس من بودی و این فعل با اسم و خبر خود معطوف بر جمله اول یا بر دوم شده صفت سوم یکی واقع
و با حرف جر و رسم بمعنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف جر و در بمعنی دروازه مجرور و در دوم زائد است برای
زینت کلام و هر دو جار مجرور متعلق اند بآمد که ماضی است و ضمیر فاعل راجع بیکی و این فعل با فاعل و متعلقین جمله بتاویل مفرد خبر یکی است
که مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمیه مستانف چندان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانی و نشاط بفتح نون مفعول مقدم مضاف
و ملاعبت بضم میم و فتح عین مهمل بمعنی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و کرد ماضی و ضمیر فاعل و جمله فعلی شرط است واو عاطف و بساط
مفعول مقدم مضاف و مراغبت بضم میم و فتح غین معجم با یکدیگر رغبت کردن مضاف الیه و گسترد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این
فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و نگفتم ماضی متکلم منفی است
و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله جزا واقع شده واو عاطف و سر مفعول مقدم و از حرف جر و زانوی مجرور مضاف و تعبد بضم باء موحده مشدده
بمعنی بندگی کردن مضاف الیه و بر ترجمه فوق ظرف است و جار مجرور و ظرف متعلق است و برنگرفتم که ماضی متکلم واحد است و این فعل و
فاعل با مفعول معطوف است بر جمله اول و جزاء دوم واقع گشته و بنا براین مذکور بر سر رنجیده مقدر ای بنا برین مذکور رنجیده تا آخر و بنا
اصلش بناء بود بکسر با و مد همزه بمعنی بنا کردن و در پارسی بحذف همزه نیز مستعمل است و بر بمعنی بلندی حرف جر و این اسم اشارت و مذکور
مشار الیه و این اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق به بنا که مفعول له مقدم است و رنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد از ضمیر
نگه کرد و نگه مختصر نگاه و نگه کردن ترجمه نظر ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و بسوی من بعد نگه کرد مقدر و با جار و سوی بمعنی جانب مجرور مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نگه کرد و این فعل و فاعل جمله فعلی واو عاطف و گفت معطوف است بر نگه کرد و این فعل و
فاعل جمله فعلی و این نگه کردن و گفتن معلل است از وجه بنا مذکور **قوله قطعه** کنونت که امکان گفت است * بگوی ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد، بحکم ضرورت زبان در کشی، ترکیب قطعه بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و نیز این قطعه مقول گفت
است و کنون بضمتین کاف و نون مختصر اکنون ترجمه الآن ظرف است و تا خطاب مجرور مقدر ای برای تو و ظرف جار مجرور متعلق است
بثابت مقدر که خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا موخر مضاف و گفتار مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر
جمله اسمی و با زائد و گو امر حاضر واحد و با حرف جر و لطف بضم لام نرمی در کار مجرور و واو عاطف و خوش بفتح خا برای قافیه معطوف بر
مجرور و جار مجرور متعلق است بگو و این فعل و فاعل جمله فعلی مقصود بالندا مقدم است و ای برادر جمله ندائی و کاف برای علت
و فردا ظرف و چون حرف شرط و پیک بفتح اول و کاف فارسی و بتازی نیز بمعنی پیام و خبر آورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه
و در زائد و رسد مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف
الیه و زبان مفعول مقدم و در زائد و جار مجرور متعلق است بکشی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و این جمله
شرطی مظروف فردا و علت بگو واقع گشته **قوله** یکی از متعلقان منش حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
که بقیه عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گیر گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم
و قدم برندارم مگر آنگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین
سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای اولو الالباب که ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام یک موصوف و با زائد
برای زینت کلام و از حرف جر و متعلقان بکسر لام مجرور مضاف و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعد یکی تقدیرش یکی
که بود ثابت از متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است و منش
بمعنی آنرا مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحتین بمعنی اندازه و شمار چیزی و بسکون سین نیز آمده
مجرور مضاف و واقع بمعنی رویداد مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمطلع گردانید و مطلع مشتق است از اطلاع بمعنی دیده ور گردانیدن
و دیده ور شدن اگر معنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول باید خواند بفتح لام و اگر معنی دوم ملحوظ باشد پس آن اسم فاعل
باشد بکسر لام بهر کیف مطلع گردانید بمعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان
و این فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و کاف مبین دو مفعول ثانی آگاهانید است و فلان کنایت
و عمرو که سعدی است مبتدا واقع شده و عزم بفتح و ضم مصدر آن بمعنی دل برکاری نهادن و لزوم قصد در چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی واحد
غائب و ضمیر فاعل و است رابطه و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام دو مفعول ثانی آگاهانید واقع
شده و واو عاطف و نیت بکسر نون و بفتح یا مشدد و بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی و مراد در دل گرفته شده مبتدا موصوف
و جزم بفتح جیم و سکون زا معجم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن برنگردد مصدر است بمعنی مجزوم صفت
آن و کرده است خبر مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و که برای تفسیر است برای آن و کاف مبین نیت است
بقیه بفتح با و کسر قاف و تشدید یا بمعنی باز مانده ظرف مضاف و لفظ در زیر بقیه مقدر و عمر مضاف الیه و معتکف بکسر کاف

بمعنی گوشه نشین حال مقدم است از ضمیر نشیند که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نشیند واقع شده
واو عاطف و خاموشی مفعول مقدم و گزیند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر نشیند و بیان نشیند و قید
مبتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق مقدر بجا برای افادت تعلق یک حکم که گوشه نشینی است بدو کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اگر
حرف شرط و توانی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و سر بمعنی فکر و خیال مفعول مقدم مضاف
و خویش مضاف الیه و کن امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و واو عاطف و راه مفعول مقدم مضاف
و مجانبت بفتح نون بمعنی یکسو شدن ای یک سو شدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است بگیر مقدر و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف
بر سر خویش کن و جزا واقع شده و گفتا ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتح تا است و با برای قسم است و عزت مجرور و مضاف و لفظ خدای
مضاف الیه مقدر موصوف و عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و واو عاطف و صحبت معطوف است بر عزت و مجموع
موصوف و تقدیم صفت و جار مجرور متعلق است بقسم محذوف که ترجمه اقسم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفتا واقع شده و کاف مبین جواب
است و دم مفعول مقدم و بر بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به نیارم که مضارع واحد متکلم است و فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم باشد و واو عاطف
و قدم مفعول مقدم و بر بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به ندارم که مضارع واحد متکلم است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جواب قسم
دوم و مگر حرف استثنا است و الله محضر الکا بمعنی و وقتی ظرف موصوف و کاف مبین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
غائب مجهول و صادر است از سعدی حال مقدر است از ضمیر گفته شود بعد آن و بر بمعنی بالا حرف جر و عادت مجرور و موصوف و معروف صفت
آن و واو عاطف و طریق معطوف بر عادت و مجرور و جار و موصوف است و مالوف صفت آن و جار مجرور متعلق است به گفته شود و این
فعل و نائب فاعل و حال مقدر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت انگه واقع شده و دم بر نیارم و قدم بر ندارم مستثنی منه است و مستثنی مقدر یعنی
بعد طریق مالوف یعنی سخن چرا هم کرد و خواهم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و آزردن مصدر و مبتدا مضاف و دوستان
مضاف الیه و مفعول آن و جهل بفتح جیم بمعنی نادانی و نادانستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است برای سخن گفتن و واو
عاطف و کفارت بفتح کاف و تشدید فا پوشانیده کنانان و چیزیکه برای چیز گناهی دهند مبتدا مضاف و یمین بمعنی سوگند مضاف الیه و
سهل خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول و واو عاطف و خلاف خبر مقدم مضاف و راه مضاف
الیه موصوف و صواب بمعنی راست ضد خطا صفت و است رابط و واو عاطف و عکس بفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن معطوف
بر خلاف و خبر مقدم مضاف و رای مضاف الیه و مضاف و اولی بمعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الالباب جمع لب بمعنی عقل
مضاف الیه و است رابط مقدر و کاف برای ربط و ذوالفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شده و آن شمشیر بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منتقل شده و از ان حضرت به امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف
الیه و در حرف جر و نیام بکسر نون ترجمه غمد بمعنی غلاف شمشیر مجرور و جار مجرور متعلق است بباشد مقدر و ضمیر فاعل راجع است بذوالفقار
و ثابت مقدر تقدیرش ذوالفقار علی باشد ثابت در نیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله

مفرد مبتدا موخر از خبر اول که خلاف راه او باشد و بتاویل مفرد از ان جهت گفته شد که مبتدا از اقسام مفرد است واو عاطف و زبان مبتدا
مضاف و سعدی مضاف الیه و در حرف جر و کام ترجمه حنک مجرور متعلق است بباشد تقدیر پس زبان سعدی باشد ثابت در کام و این فعل ناقص
با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر از خبر دوم که عکس رای او باشد **قوله قطعه** زبان در دهان ای خردمند چیست ¤ کلید در
گنج صاحب هنر ¤ چو در بسته باشد چه داند کسی ¤ که جوهر فروش است یا پیله ور ¤ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از او بر قیاس سابق
زبان ای هر دو زبان مبتدا و در حرف جر و دهان مجرور مضاف و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر واقع شده و خردمند
یعنی صاحب خرد مضاف الیه و چه حرف استفهام و است رابطه و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این مصراع سوال است
کلید بکسر اول ترجمه مفتاح خبر مبتدا محذوف و مضاف و در بمعنی دروازه مضاف الیه و مضاف و گنج مضاف الیه و مضاف و صاحب هنر مضاف
الیه و لفظ آن بر سر کلید که راجع بسوی زبان است مبتدا مقدر بقرینه سوال مذکور و مضمون این مصراع دوم جواب آن و چو حرف شرط
و در بمعنی دروازه اسم و بسته اسم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و چه حرف استفهام
و داند مضارع واحد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی و جوهر فروش خبر مبتدا محذوف که لفظ
آن باشد و راجع است بکسی و یا حرف عطف و پیله ور بکسر یای فارسی و یاء معروف بروزن شیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری
و سوزن و ابریشم و مهره و امثال بخانها گرداند و فروشد معطوف بر جوهر فروش و خبر دوم آن مقدر و این جمله شرطی با مبین خود بمنزله علت
است برای بیت اول **قوله قطعه** اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است ¤ بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ¤ دو چیز تیره عقل است
دم فرو بستن ¤ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ¤ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از او بر قیاس سابق اگرچه حرف شرط و پیش
ظرف مضاف و خردمند مضاف الیه و خامشی مخفف خاموشی بیاء مصدر اگرچه نکره است لیکن تقدیم ظرف نوع تخصیص یافته مبتدا واقع
شده و ظرف متعلق است با ادب بفتحتین بمعنی دانش و فرهنگ و نگاه داشتن حد هر چیز خبر و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرط و
بمعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور مضاف و مصلحت مضاف الیه و آن اسم اشارت و مشار الیه یعنی لفظ چیز بعد آن مقدر و اسم اشارت
با مشار الیه مبتدا واقع شده و جار مجرور متعلق است بلفظ به که بمعنی خوب و نیک خبر است و رابطه مقدر یعنی لفظ است و کاف بیان
مشار الیه است و در حرف جر و سخن مجرور و جار مجرور متعلق است بکوشی که مضارع واحد حاضر است و این مبین بفتح یا با مبین بکسر یا
جزا واقع شده و دو عدد است و چیز معدود و عدد با معدود مبتدا و تیره بکسر طا بمعنی خفت و سبکی مصدر است لیکن در اینجا بمعنی فاعل
یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابطه و دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموش ماندن در
در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی یعنی گفتن بوقت خاموش بودن بدل واقع شده است از دو چیز و دو چیز معدل
منه **قوله** فی الجمله زبان از مکالمت او در کشیدن فتوت ندیدم و گفتم و روی از محاورت او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق
بود و محبت صادق خان آرزو گفته که کلمه فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل است و قدما بمعنی حاصل سخن و کلام مجمل استعمال نموده اند
چنانکه القصه و الغرض و لفظ در جمله که در کلام اکابر واقع است همچنین معنی دارد و در هر دو معنی قلت ماخوذ است تش الحاصل فی الجمله

بمعنی دوم مبتدا و زبان از مکالمت درکشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول او آن حرف جر و مکالمت بمعنی با یکدیگر سخن گفتن مجرور مضاف و ضمیر او
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به کشیدن و فتوت بضمتین فا و تا و واو مشدد بمعنی جوانمردی مفعول دوم و نه پنداشتم ماضی متکلم واحد منفی و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل با دو مفعول خود جمله بتاویل مفرد خبر و فی الجمله بمعنی اول جار مجرور و متعلق به پنداشتم و واو عاطف و روی گردانیدن ترجمهٔ اعراض مفعول
اول و از حرف جر و محاورت بفتح واو بمعنی با یکدیگر جواب دادن مجرور مضاف و ضمیر او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگردانیدن
و مروت بروزن فتوت بمعنی مردی و مردمی مفعول دوم و ندانستم ماضی متکلم واحد منفی و این فعل و فاعل با دو مفعول خویش جملهٔ فعلی معطوف است بر
جملهٔ اول و بتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیلی و یار خبر مقدم موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و بود ماضی واحد و ضمیر اسم آن
و واو عاطف و محب اسم فاعل معطوف بر یار و خبر دوم و موصوف و صادق صفت و این فعل ناقص با اسم و دو خبر خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد علت
واقع شده برای دو جملهٔ اول یعنی نه پنداشتم و ندانستم **قوله بیت** چو جنگ آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * ترکیب بیت
بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق چو حرف شرط و جنگ مفعول مقدم و آوری مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و
فاعل با مفعول جملهٔ فعلی شرط و با حرف جر و کس مجرور موصوف و یا برای وحدت و کاف مبین صفت و از حرف جر و وی ضمیر مجرور و جار و مجرور متعلق
است به موجود مقدر که خبر مقدم است و گزیر بضم کاف فارسی و کسر زاء معجم بمعنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تاء خطاب مضاف الیه و بود
فعل ناقص مضارع واحد غائب و یا حرف عطف و گریز امر است از گریختن بمعنی مصدر معطوف است بر گزیر و خبر دوم و این فعل ناقص با اسم و
دو خبر خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و جار با مجرور موصوف متعلق است به در ستیز و در زائد و ستیز امر حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این
امر با فاعل و متعلق جملهٔ فعلی جزا واقع گشته **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتم * و تفرج کنان بیرون رفتم * در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود * و
اوان دولت ورد رسیده * با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول و جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم
واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی مستانف و واو عاطف و تفرج کنان که مرکب است از تفرج بتشدید و ضم راء مهمل
بمعنی گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کنان صیغهٔ صفت مشبه و مجموع بمعنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است از ضمیر
رفتم و بیرون ظرف متعلق بآن و در حرف جر و فصل بمعنی هنگام مجرور مضاف و موصوف و ربیع بمعنی بهار مضاف الیه و کاف مبین صفت و آثار
بمد همزه جمع اثر مبتدا مضاف و صولت بفتح صاد بمعنی حمله بردن مضاف الیه و مضاف و برد بفتح باء موحده و سکون راء بمعنی سرما مضاف
الیه و آرمیده بمد همزه اسم مفعول و خبر و بود رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت فصل ربیع واقع شده و واو عاطف و اوان
بمد همزه جمع اوان بروزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و نیکی حال مضاف الیه و مضاف
و ورد بفتح واو و نور بفتح نون شگوفه از هر درخت و غالب اطلاقش بر حوجم است بفتح حاء مهمله و جیم گل سرخ که از ان گلاب گیرند به تخفیف مضاف
الیه و رسیده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول و بتاویل مفرد صفت دوم فصل ربیع واقع شده و این جار
مجرور یعنی در فصل متعلق است بگفتم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول **قوله بیت** پیراهن سبز بر درختان * چون جامهٔ
عید نیکبختان * ترکیب بیت و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و پیراهن ترجمهٔ قمیص مبتدا موصوف و سبز صفت آن

و بر حرف جر و درختان مجرور و جار مجرور متعلق بثابت است که صفت دوم مبتدا است و چون بمعنی مثل خبر مضاف و جامه مضاف الیه و مضاف
و عید مضاف الیه و مضاف و نیک بختان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله استیناف اسمی قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ٭
بلبل گوینده بر منابر قضبان ٭ بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی ٭ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ٭ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ماه جلالی
برقیاس سابق اردی بهشت بضم همزه و سکون را و دال مکسور و یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر
است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه‌اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است
و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت
همچنین است در فرهنگ و امیر شهاب الدین کرمانی و صاحب لسان الشعرا بفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده که
اهل هند آنرا جیت گویند انتهی و در مدار الافاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی حمل که اهل هند او را بیساکه گویند و آن یکماه پیش از اردی
بهشت است و کمال بهار دران است و آن سه ماه شمسی است و این را سال جلالی نیز گویند و موید این معنی است از گلستان این بیت اول
اردی بهشت ماه جلالی ٭ بلبل گوینده بر منابر قضبان ٭ انتهی و در زمانگویا مندرج است که اردی بهشت بودن آفتاب در برج ثور تا
روز سوم از هر ماه شمسی باشد انتهی و لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی بهشت ماه واقع شده چه طریق معهود این است که
شهور شمسی لفظ ماه از نام ماه موخر می آورند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه مینویسند و جلالی که منسوب بجلال الدین ملک شاه
سلجوقی تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ همین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شائع است و تاریخهای معمول پنج است
یکی هجری دوم رومی یا اسکندری سوم قدیمی یزدجردی چهارم جلالی که سنه ملکشاهی نیز گویند پنجم الهی که بملاحظه سال جلوس بادشاه وقت میباشد
اما درینجا تاریخ هجری را ترک کرده تاریخ جلالی برای آن ذکر نموده اند که مدار فصل ربیع بر ماههای شمسی است نه بر ماههای قمری و اردی بهشت ماه
از شهور شمسی است و مدار تاریخ هجری بر شهور قمری است بهر کیف لفظ اول ظرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت خود مضاف الیه
ظرف متعلق است بگوینده و بسبب تقدیم ظرف لفظ بلبل بسکون لام آخر اگرچه نکره است نوع تخصیص یافته مبتدا است و گوینده اسم
فاعل خبر و بر حرف جر و منابر بفتح میم و کسر با جمع منبر بکسر میم بمعنی جای بلند که برو خطیب خطبه خواند مجرور مضاف و قضبان بضم قاف
و کسر آن جمع قضیب بمعنی شاخ و مشهور بفتح قاف است برای مناسبت غضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بگوینده و
این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و بر حرف جر و گل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و نم مجرور و هر دو جار مجرور متعلق است
به افتاده که اسم مفعول و خبر مقدم است و لآلی بفتح لام و مد همزه و کسر لام دوم جمع لولو بمعنی مروارید اگرچه نکره است لیکن بسبب تقدیم خبر تخصیص
یافته مبتدا موخر و همچو ترجمه کاف تشبیه و عرق بفتحتین عین و را مجرور و عبارت که میباشد بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق بان و کاف برای
ربط و میباشد مضارع حال و ضمیر فاعل او راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عین مهمله بمعنی رخساره مجرور مضاف و شاهد مضاف الیه
مضاف و غضبان بفتح غین معجم و سکون ضاد منقوط بمعنی خشمناک صفت مشبهه است و مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است بثابت مقدر
بعد میباشد و این فعل مقدر با اسم و خبر خود جمله فعلی تشبیه است برای مضمون مصراع اول قوله شب را ببوستان با یکی از دوستان

اتفاق مبیت افتاد موضع خوش و خرم ؛ و درختان دلکش درهم ؛ که گفتی خردهٔ مینا بر خاکش ریخته ؛ و عقد ثریا از تاکش آویخته ؛ شب مفعول فیه
زمانی است ولفظ در بر سرش مقدر ور زائده و با حرف جر و بوستان مفعول فیه مکانی و مجرور و ترکیب با یکی از دوستان به قیاس سابق
اتفاق مبتدا مضاف و مبیت بفتح میم و کسر با مصدر میمی بمعنی شب گذرانیدن در جای مضاف الیه و افتاد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل با ظرف و جار مجرور جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و موضع موصوف و خوش صفت و واو عاطف
و خرم معطوف بر خوش و صفت دوم آن و این موصوف با صفت صفت بوستان است یا بدل از آن یا خبر مبتدا محذوف است ای آن بوستان
واو عاطف و درختان بتقدیر درختانش مبتدا و ضمیر راجع به بوستان و دلکش خبر اول و درهم ترجمهٔ مجتمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف
است بر جملهٔ اول کاف رابط و گفتی ماضی واحد حاضر و این فعل و فاعل جمله فعلی و خرده بضم خاء معجم و سکون را مهمله بمعنی ریزه مبتدا مضاف
و مینا بکسر میم و سکون یا بمعنی آبگینه مضاف الیه و بر حرف جر و خاک مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر ریخته که اسم
مفعول و خبر است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقول گفتی واقع شده و واو عاطف و عقد بکسر عین و سکون قاف بمعنی ارو رشته مروارید مبتدا
مضاف و ثریا بضم ثاء مثلث و فتح را مهمله و تشدید یا نام ستارهٔ پروین و آن شش ستاره اند و قیل هفت که با هم جمع شده بصورت خوشه
انگور واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تاک بمعنی درخت انگور مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با آویخته اسم مفعول
و خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول و مقول گفتی است قوله قطعه روضة ماء نهرها سلسال ؛ دوحة سجع طیرها موزون ؛ آن
پر از لاله های رنگارنگ ؛ وین پر از میوه های گوناگون ؛ باد در سایهٔ درختانش ؛ گسترانید فرش بوقلمون ؛ روضه بفتح را زمینی که در آن شگوفه
و نهرها باشد خبر مبتدا محذوف ای هی و ضمیر راجع است به بوستان و موصوف و ماء مبتدا مضاف و نهر بفتح نون بمعنی جوی آب مضاف الیه
مضاف و ضمیر ها مضاف الیه و سلسال بفتح سین آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد
صفت روضه است و مبتدا مقدر به خبر که روضه است جملهٔ اسمی مستانف و جواب سوالی است از سبب مطلق خوش و خرم که متضمن است
آن را جملهٔ اول یعنی آن بوستان موضع خوش و خرم چرا است پس شیخ جواب فرمود در روضة تا آخر یاد دار که بکار آید و دوحة بفتح دال درخت
بزرگ خبر مبتدا مقدر ای هی و موصوف و سجع مبتدا مضاف و طیر بفتح طاء و سکون یا جمع طائر مضاف الیه و مضاف و ضمیر ها مضاف الیه
و موزون خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت دوحه است و مبتدا مقدر با دوحه موصوف جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول آن
اسم اشارت بعید و مشار الیه روضه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر ترجمهٔ مشحون خبر و از حرف جر و لالهای مجرور موصوف
رنگارنگ ترجمهٔ ملوّن صفت و جار مجرور متعلق است به پر و این مبتدا با خبر جملهٔ اسمی بیان روضه است و واو عاطف و این اسم اشارت
قریب و مشار الیه دوحه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر خبر و از حرف جر و میوهای مجرور موصوف و گوناگون ترجمهٔ متنوع صفت
و جار مجرور متعلق است به پر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف است بر جملهٔ اول و بیان دوحه باد ای بادی که بود ثابت در راه باد موصوف
و کاف مبین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل راجع به باد و ثابت خبر و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف
و ضمیر شین مضاف الیه راجع بسوی روضه و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا واقع شده و گسترانید

ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فرشش مفعول و موصوف و بوقلمون در جواهر الاسرار جانوریست که هر زمان برنگی بر آید بلکه هر گاه دست بران
مالند لون دیگر دهد و در تحفة الغرائب نوشته که در دریای بصره ماهی است که او را خشک کنند و چون پشم ببافند و ازان جامها کنند و آنرا سقلین
خوانند و از وی دیبا بافند چون بوقلمون و معانی دیگر نیز محمد افضل اله آبادی نقل کرده بهر کیف صفت فرشش ست و این فعل و فاعل جمله بتاویل
مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف قوله بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد . دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران
فراهم آورده . و عزیمت شهر کرده . گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را وفائی نه . و حکما گفته اند هرچه نپاید دل
بستگی را نشاید . گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران . و فسحت حاضران . کتاب گلستان توانم تصنیف کرد . که باد خزان را بر ورق او
دست تطاول نباشد . و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند بامدادان و بامداد و بام هر سه لفظ بمعنی وقت طلوع
فجر و وقت ظهر آمده و حق آنکه معنی پیش از طلوع آفتاب حقیقت ست و باقی مجاز و بامداد مخفف بامدادان و بام مخفف بامداد و همچنین ست در
شرح بهر کیف بامدادان ظرف زمان و مفعول فیه است و کاف برای ربط و خاطر آنچه در دل خطور کند مبتدا مضاف و باز آمدن ترجمه
مراجعت مضاف الیه بسوی بلده مقدر بعد باز آمدن مقدر متعلق بآن و بر حرف جر و رای مجرور مضاف و نشستن مضاف الیه و در
روضه جار مجرور متعلق به نشستن مقدر ست و جار مجرور یعنی برای المتعلق است بغالب آمد ترجمه غلب که ماضی واحد غائب است
و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف دیدم ماضی واحد متکلم و شین ضمیر مفعول و راجع
بیکی از دوستان و دامن مفعول مقدم و یا را شارح سرور ره برای وحدت نوشته و گل بقاعده آنکه مطلق منصرف میشود بفرد کامل
گل گلاب مراد است و ریحان گیاهی است خوشبو که انرا سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند معطوف بر گل و سنبل بضم سین
و بای موحده گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و آن شبیه بزلف خوبان و خط محبوبان معطوف است بر گل یا بر ریحان
و ضیمران بفتح ضاد معجم و سکون یای تحتانی و ضم میم و بعضی بفتح ضاد معجم و سکون میم و فتح یا تحقیق نموده اند نوعی است از ریحان و شیتی
و ریحان فارسی معطوفست بر اول یا سوم و بهر کیف لفظ گل و ما بعد آن بدل ست از دامن نه مضاف الیه آن زیرا که با وجود یا بعد
دامن اضافتش بسوی ما بعد غیر ممکن بدلیل مجاورت و موصوفیت دامن و صفیت ما بعد نیز غیر ممکن چه بر تقدیر وصفیت حمل گل و ما بعد
آن بر دامن لازم آید و این فاسد المعنی است و در نسخ صحیح لفظ دامن بغیر یا دیده نشد و بر تقدیر نبودن یا صحت اضافت دامن با بعد
ظاهر و هویدا است و تکلف بدل قرار دادن لفظ گل و ما بعد آن از کلمه دامن مرتفع و در بعض نسخ دامنی پر از گل تا آخر آمده پس
بنا برین نسخه دامن مفعول موصوف و یا برای صفت و پر از گل صفت آن تا آخر و فراهم آورده ترجمه جمع ماضی واحد غائب مجهول
و ضمیر نائب فاعل و راجع بیکی از دوستان و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع شده از شین دیدمش که مفعول
واقع شده و او عاطف و عزیمت بفتح عین و کسر زای معجم بمعنی آهنگ کردن مفعول مقدم مضاف و شهر مضاف الیه و کرده ماضی واحد غائب
و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او بتاویل مفرد حال دوم ست از شین دیدمش گفتم ماضی متکلم واحد و این فعل و
فاعل جمله فعلی و گل مجرور بعدم مضاف و بوستان مضاف الیه و را بمعنی برای حرف جر برای گل بوستان و جار مجرور متعلق است

بثابت مقدر بمعنی ثابت برای گل بوستان واین ثابت مقدر خبر مقدم وچنان حرف تشبیه وکاف برای ربط ودوانی مضارع واحد حاضر
وبقای اسم مقدم ویا برای وحدت ونباشد فعل ناقص مضارع منفی واین فعل ناقص با اسم وخبر جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول دوانی واقع شده ودوانی فعل
فعل وفاعل با مفعول جمله فعلی مقول گفتم ست وواو عاطف وعهد گلستان را بمعنی برای عهد گلستان متعلق بثابت که خبر مقدم ست ووفا
اسم مقدم ونه ای نباشد مضارع منفی واین فعل ناقص با اسم وخبر معطوف بر جمله اول ومفعول دوانی وواو عاطف وحکما جمع حکیم باعتبار معلومیت
ذهن قائل مبتدا وگفته اند ماضی جمع غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر وهرچه بمعنی هرچیز باعتبار عمومیت مبتدا
ودیر بپاید ترجمه لا یدوم مضارع منفی واحد غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جمله اسمی متضمن معنی
شرط ودل بستگی را بمعنی برای دل بستگی وجار ومجرور متعلق است به نشاید که مضارع منفی ست واین فعل وفاعل جمله فعلی بمنزل جزا واقع شده
گفت ماضی والف برای اشباع وضمیر فاعل راجع بیکی از دوستان واین فعل وفاعل جمله فعلی وطریق ظرف وچیست برای طلب تصدیق ست
عبارت تا بروم بران مقدر وظرف متعلق ست باین وتا برای انتهای مسافت وبا زائد وروم مضارع متکلم وضمیر فاعل وبر حرف جر وان
اسم اشارت ومشار الیه طریق وجار ومجرور نیز متعلق ست به بروم واین فعل وفاعل جمله فعلی مقول گفت واقع شده گفتم ماضی متکلم وبرای حرف
جر ونزهت بضم نون وسکون زا بمعنی پاکی ونیکوی مجرور ومضاف وناظران جمع ناظر مضاف الیه وواو عاطف وفسحت بضم فا وسکون سین مهمل
بمعنی فراخی معطوف بر نزهت ومجرور ومضاف وحاضران جمع حاضر مضاف الیه وکتاب مفعول مقدم ومضاف وگلستان مضاف الیه ومضاف با صفت
الیه موصوف وجار ومجرور متعلق است به توانم تصنیف کرد ترجمه صنف مضارع متکلم واحد وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی مقول گفتم
ودر بعض نسخ تصنیف توانم کردن آمده بصیغه مصدر ای البته تصنیف توانم که درین نیز در باب اول گذشت وکاف بمعنی صفت وبا جزء
بمعنی برای باد خزان وجار ومجرور ومضاف با مضاف الیه متعلق ست بثابت مقدر که خبر مقدم ست وبر حرف جر وورق مجرور ومضاف ولفظ او
مضاف الیه ودست که مراد قدرت ست اسم مقدم مضاف وتطاول بضم واو بمعنی دست درازی کردن مضاف الیه وجار ومجرور متعلق ست
نباشد فعل ناقص مضارع منفی ست واین فعل ناقص با اسم وخبر جمله بتاویل مفرد صفت کتاب گلستان ست وواو عاطف وگردش مبتدا
مضاف وزمان مضاف الیه وعیش بفتح عین بمعنی شادی مفعول مضاف وربیع مضاف الیه ومضاف وشین مضاف الیه ورا علامت
مفعول وبا حرف جر وطیش بفتح طا وسکون یای تحتانی بمعنی سبکساری مجرور ومضاف وخریف بمعنی فصل خزان مضاف الیه وجار
مجرور متعلق ست به مبدل نگرداند که ترجمه لا یبدل است مضارع واحد غائب وضمیر فاعل راجع بگردش زمان وفعل وفاعل جمله بتاویل
مفرد خبر واین مبتدا وخبر جمله بتاویل مفرد صفت دوم کتاب گلستان **قوله مثنوی** بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز وشش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد ترکیب مثنوی وبدان واقع شدن ما بعد … بر ما قبل با حرف جر وچه
حرف استفهام وجه مجرور وجار ومجرور متعلق ست بآیدت فعل ناقص مضارع واحد غائب ست وتا مفعول … حرف جر وگل مجرور وجار
… نیز متعلق ست … بیان … مقدم ست وطبق بفتح طا وبا بمعنی پرده هرچیز … وبمعنی … هم … فاعل ویای
وحدت واین فعل وفاعل با خبر خود جمله فعلی مستانف وز حرف جر وگلستان مجرور ومضاف ومن مضاف الیه وبا زائد وبر امر واحد حاضر وورق

مفعول ویا برای وحدت واین امر بافاعل ومفعول جملهٔ فعلی مستانف وگل که مراد گل گلاب است اسم مقدم وهمین اسم اشارت وتمیز
عدد ومعدود مشار الیه وواو عاطف وشش ای شش روز عدد ومعدود معطوف بر پنج روز ومشار الیه واسم اشارت باعتبار مشار الیه
ظرف است ومتعلق بثابت مقدر خبر بود باشد فعل ناقص واین فعل با اسم وخبر جملهٔ فعلی مستانف وواو عاطف واین اسم اشارت وگلستان
مشار الیه واسم اشارت با مشار الیه مبتدا وهمیشه ترجمهٔ دائما وظرف زمان مفعول فیه وخوش بفتح خا خوانده میشود برای رعایت
قافیه خبر وباشد فعل ناقص مضارع وضمیر مستتر دران راجع است بسوی این گلستان واین فعل ناقص با اسم وخبر وظرف جملهٔ فعلی بتاویل مفرد
خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ مصراع اول قوله حالیکه من این سخن بگفتم دامن گل بریخت ودر دامنم آویخت که الکریم اذا
وعد وفا فصلی دو دران روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت وآداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید ومترسلان را بلاغت
افزاید فی الجمله از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد حالی بیا مجهول یعنی وقتی چنانچه باری درین کتاب بمعنی بکار
ودر عرف حال بمعنی فی الجمله مستعمل است ظرف موصوف وکاف بیان صفت ومن مبتدا واین اسم اشارت وسخن مشار الیه واسم اشارت با مشار
الیه مفعول مقدم وبا زائده وگفتم ماضی متکلم واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت حال واقع شده
ودامن مفعول مضاف وگل مضاف الیه وبا زائده وریخت ماضی واحد غائب وضمیر فاعل راجع بیکی از دوستان واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی مظروف
وواو عاطف ودر حرف جر ودامن مجرور مضاف ومیم مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به آویخت که ماضی واحد غائب است وضمیر فاعل و
این فعل وفاعل جملهٔ فعلی معطوفست بر جملهٔ اول ومظروف وکاف برای مقوله است بمعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا واذا حرف شرط
ووعد ماضی واحد غائب وضمیر فاعل راجع بکریم واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی شرط ووفا ماضی واحد غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی جزا
واین جملهٔ شرطی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی مقول کاف مقوله است یا جملهٔ بتاویل مفرد علت است برای ماقبل فصل مبتدا
موصوف ویا برای تنکیر ودو صفت آن یا فصل معدود مقدم ویا برای وحدت ودو عدد موخر ای دو فصلی واین عدد ومعدود مبتدا ودر حرف
جر وآن اسم اشارت وروز مشار الیه واسم اشارت با مشار الیه مجرور وجار مجرور متعلق است با افتاد واتفاق فاعل مقدم مضاف
وبیاض مضاف الیه ودر بعض نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر وبیاض مجرور واین جار مجرور نیز متعلق است به افتاد که ماضی
واحد غائب است واین فعل وفاعل جملهٔ بتاویل مفرد خبر مبتدا واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی مستانف یعنی دو فصل در بیاض کاغذ نوشتم ودر حرف جر
وحسن بمعنی خوبی مجرور مضاف ومعاشرت بضم میم وفتح شین معجمه بمعنی با یکدیگر زندگانی کردن مضاف الیه وواو عاطف وآداب بمد همزه جمع ادب
معطوف بر حسن مجرور جار مضاف ومحاورت بضم میم وفتح واو بمعنی با یکدیگر همسایگی کردن مضاف الیه وجار مجرور متعلق است نیز با فتاد ودر حرف
جر ولباس مجرور موصوف ویا برای صفت وکاف بیان صفت ومتکلمان را بمعنی برای متکلمان ورا برای حرف جر ومتکلمان جمع متکلم مجرور وبا حرف جر
وکار مجرور وهر دو جار مجرور متعلق است به آید که مضارع واحد غائب است وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جملهٔ بتاویل مفرد صفت اول لباس وواو
عاطف ومترسلان را بمعنی برای مترسلان ورا برای حرف جر ومترسلان جمع مترسل بمعنی نامه نویسنده مجرور وبلاغت مفعول وافزاید مضارع
واحد غائب وضمیر فاعل راجع بلباس واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی ست بر جملهٔ اول وبتاویل مفرد صفت دوم لباس وجار مجرور یعنی در لباسی ظرف

لفظ افتاد واقع شده یا صفت فصل دو کرده ودر معنی الجمله مبتدا و آن حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
به نقیت که اسم مقدم است و یا برای وحدت و مجرور خبر مقدم و بود فعل ناقص ماضی و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی مستانف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و گلستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و شد فعل ناقص ماضی و ضمیر مستتر اسم آن و
راجع بکتاب گلستان و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مرتبط بجمله اول **قوله** و تمام آنگه شود بحقیقت که
پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان و آو عاطف و تمام خبر مقدم و آنگه ظرف
و موصوف متعلق است به شود که فعل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع بکتاب گلستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور
متعلق است نیز به شود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی و کاف مبین صفت و پسندیده اسم مفعول خبر مقدم و آید مضارع واحد غایب ضمیر مستتر اسم
و راجع بکتاب گلستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه معنی پناه جهان ترجمه ملاذ الدنیا
و اهلها صفت و این فعل ناقص با اسم و خبر و متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد صفت آنگه واقع شده و از سایه کردگار تا کهف امان چهار فقره صفت
بعد صفت شاه جهان پناه واقع گشته **قوله** المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام
مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر
وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله تعالی اقبالهما و جعل الی کل خیر مآلهما المؤید معنی مدد یافته شده و من حرف جر و السماء
مجرور و جار مجرور متعلق است بالمؤید که صفت شاه جهان پناه است و المنصور یعنی یاری داده شده و علی جار و الاعدا جمع عدو بمعنی دشمن مجرور
و جار مجرور متعلق است بالمنصور که صفت شاه جهان پناه است و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجم بمعنی بازو صفت و مضاف و الدولة مضاف الیه
موصوف و القاهرة بمعنی غالب صفت آن و سراج بکسر سین مهمل بمعنی چراغ صفت و مضاف و الملة بکسر میم و تشدید لام بمعنی دین مضاف
الیه و الباهرة بمعنی روشن صفت و جمال بفتح جیم بمعنی خوبی صفت مضاف و الانام بفتح همزه بمعنی خلق مضاف الیه و مفخر بفتح میم و سکون
فا بمعنی جای نازش صفت مضاف و الاسلام بکسر همزه مضاف الیه و سعد عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و ابن صفت
مضاف و الاتابک هندیش اتالیق مضاف الیه موصوف الاعظم صفت آن و شهنشاه صفت دوم اتابک است و المعظم نیز صفت آن
و مالک صفت مضاف و رقاب بکسر را جمع رقبه بمعنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضم همزه و فتح میم جمع امت مضاف
الیه و مولی بمعنی ناصر صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و واو عاطف و العجم معطوف
بر العرب و مضاف الیه و سلطان بمعنی بادشاه صفت مضاف و البر بفتح با و تشدید را مهمل بمعنی بیابان مضاف الیه و واو عاطف
و البحر بمعنی دریا معطوف بر البر و مضاف الیه و وارث صفت مضاف و ملک بضم میم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مضاف الیه و مظفر
اسم مفعول از تظفیر بمعنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از اتابک و موصوف و ابن صفت
و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف الیه و مضاف و لفظ ابن بعد سعد مقدر که مضاف الیه سعد است و نیز مضاف و زنگی مضاف
الیه ادام بمعنی همیشه دارد ماضی واحد غائب و الله فاعل و تعالی فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی حال واقع شده

از الله و اقبال مفعول مضاف و ها ضمیر مضاف الیه و آرام فعل با فاعل و حال و مفعول جمله فعلی دعائی است برای هر دو و واو عاطف و ان
واحد غائب و ضمیر فاعل و الی حرف جر و کل مجرور مضاف و خیر بمعنی نیکی مضاف الیه و جار مجرور مفعول اول و مآل بمعنی بازگشت مفعول
دوم مضاف و ها مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است انکه قول مصنف از لفظ پسندیده آید تا مفخر الاسلام در تعریف
پادشاه زاده واقع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی باشد و در همین ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعریف پادشاه
فرموده و لهذا در آخر فقره لفظ ابوبکر بن سعد زنگی گفته و معلوم است که ابوبکر سعد زنگی پادشاه بود نه پادشاه زاده چه پادشاه زاده سعد بن
ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد و چون هر دو تعریف مختلط شده بود بصیغه تثنیه دعا کرد قوله و بکرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید واو عاطف
و با حرف جر و کرشمه بفتحتین کاف عربی و را مهمل ناز و بعضی بکسرتین گفته اند و اول اصح است زیرا که قافیه چشمه واقع میشود چنین است
در رشیدی و در برهان نویسد بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن فرشته ناز و غمزه و اشارت بچشم و ابرو باشد بهر کیف مجرور مضاف
و لطف مضاف الیه و مضاف و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمطالعه فرماید که ترجمه یطالع باشد مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر پسندیده آید در اکثر نسخ این واو عاطف متروک شده است ولی این ارتباط نمیشود و
واو عاطف لازم است قوله قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید ؛ نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است ؛ امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی است ؛ علی الخصوص که دیباچه همایونش ؛ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است ترکیب قطعه و بدل
شدن ما بعد از و بر قیاس سابق گر حرف شرط التفات فاعل مقدم و مضاف و خداوندی مضاف الیه و مضاف و شین که راجع است
بکتاب و مضاف الیه و با زائده و آراید مضارع واحد غائب ضمیر راجع است بسوی سعد بن ابوبکر و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و نگار
خانه بسکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب و موصوف و چینی منسوب بچین صفت و گویند که در ولایت چین دار
است که دران نقوش عجیب و اشکال غریب منقوش است واو عاطف و ارتنگ بفتح همزه و سکون را مهمل و فتح زاء فارسی نام نقاش
کامل یا نام کتاب که تالیف کرده است آنرا مانی و جمع کرده دران نقوش عجیب و تصویرات غریب و یا و را ارتنگی برای نسبت و
رابط و نقش ارژنگی معطوف بر نگارخانه چینی خبر دوم مبتدا مذکور و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده و امید ای امید کلان نه حرف
مبتدا و خبر مقدر ای موجود هست رابط و کاف رابط و روی مفعول مقدم مضاف و ملال مضاف الیه و در زائد و نکشد مضارع منفی
و ضمیر فاعل و راجع بسعد شاه زاده و این فعل و فاعل جمله فعلی مربوط با قبل و از حرف جر و این اسم اشارت و سخن مشار الیه و اسم اشارت
با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به نکشد و کاف بیانی و گلستان که مراد از آن کتاب است یا باغیکه دران گل گلاب میباشد
مبتدا و نه حرف نفی و جای خبر مضاف و دلتنگی مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بیان سخن واقع شده و
علی الخصوص ای خصوصا مفعول مطلق است بتقدیر فعل یعنی خص خصوصا و که ف برای ربط و دیباچه بجیم عربی لفظ عربیست بمعنی
روی و چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و انچه در عوام بیاء مجهول و جیم پارسی مشهور است غلط است
بهر کیف مبتدا موصوف و همایون ترجمه مبارک صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمیر شین که راجع به گلستان است مضاف الیه

وخبر مبتدا مقدر ای او نوشته و با حرف جر و نام مجرور مضاف و سعد مضاف الیه و موصوف و ابن مقدر صفت سعد و مضاف و ابی بکر مضاف
الیه و موصوف و ابن مقدر صفت ابی بکر و مضاف و سعد دوم مضاف الیه و موصوف و بن صفت آن و مضاف و زنگی مضاف الیه و جار
مجرور متعلق است بنوشته مقدر ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در تراکیب کتب پارسی پس سعد نام پسر سلطان
ابو بکر و نام پدر او نیز است درین صورت نام پسر بنام پدر نهاد چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاد و وزیر و
سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف رح اول تعریف پادشاه نموده و ثانیا توصیف پسر او نموده بنا بر اینکه
تالیف کتاب برای او فرموده بعد ازان تعریف وزیرش کرد قوله ذکر امیر کبیر فخر الدین ابو بکر بن ابو نصر دیگر عروس فکر من از
بیجمالی سر بر نیارد و دیده از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحب جمالان متجلی نشود مگر آنکه متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر
عالم عادل مؤید مظفر ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار آل پارس یمین الملک
ملک الخواص فخر الدولة و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عمدة الملوک و السلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره
و ضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق ذکر خبر مبتدا محذوفست ای این یعنی این مضمون مرتب حاضر در ذهن مصنف
و مضاف و امیر مضاف الیه و موصوف و کبیر صفت و فخر الدین صفت دوم و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر و موصوف و بن صفت و
مضاف و ابی نصر مضاف الیه قوله دیگر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر و دیگر بمعنی مرة آخر ظرف و عروس بفتح عین مهمله و ضم را
زن و مرد نو کدخدا تا سه شبانه روز مبتدا و مضاف و فکر مضاف الیه و مضاف و من مضاف الیه و از حرف جر و بی جمالی ترجمه
عدم الحسن مضاف با مضاف الیه مجرور و سر مفعول و بر بمعنی بالا ظرف و جار مجرور ظرف متعلق است به نیارد که مضارع واحد غائب
منفی است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و در بعض نسخ بجای فکر
لفظ بکر آمده بکسر با و سکون کاف بمعنی دوشیزه مبتدا و مضاف و عروس مضاف الیه و باقی بحال خود و واو عاطف و دیده مفعول مقدم و از
حرف جر و پشت مجرور و پای مضاف الیه و مضاف و خجالت بمعنی شرمنده شدن مضاف الیه و در مغرب گفته که خجالت از خطاء عوام
است و صواب خجلت است و بر بمعنی بالا ظرف و جار مجرور و ظرف متعلق است به ندارد که مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و
فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول بتاویل مفرد و خبر دوم مبتدا است و در بعض نسخ لفظ یاس بمعنی ناامیدی بعد دیده آمده
و برین تقدیر دیده مضاف و یاس مضاف الیه خواهد شد و باقی بحال خویش و واو عاطف و در حرف جر و زمره مجرور و مضاف و صاحب جمالان
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نشود و متجلی بمعنی جلوه کننده خبر مقدم و نشود مضارع منفی و ضمیر مستتر اسم و این فعل و اسم و خبر
جمله فعلی معطوفست بر جمله اول یا بر جمله دوم و عروس مبتدا است مگر حرف استثنا و آنکه ظرف موصوف و کاف مبین صفت و متحلی بجای مهمل
بمعنی زیور پوشیده خبر مقدم و گردد مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن و با حرف جر و زیور مجرور و مضاف و جار متعلق است به متحلی گردد
و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بتاویل مفرد صفت آنکه و سر بر نیاوردن و دیده برنداشتن و متجلی نشدن مستثنی منه است و بعد کلمه
که این هر سه معانی ثابت میشوند مستثنی است و قبول مضاف الیه و مضاف و امیر مضاف الیه و موصوف و کبیر عالم عادل مؤید مظفر صفت

بعد صفت واقع شده و ظهیر بمعنی معین و یاری کننده نیز صفت مضاف و سریر مضاف الیه و مضاف و سلطنت مضاف الیه و مضاف و مشیر بمعنی اشارت
کننده نیز صفت مضاف و تدبیر مضاف الیه و مضاف و مملکت بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام بمعنی مواضع که در ملک آید یعنی
مقام پادشاهی و کهف بفتح کاف و سکون ها بمعنی پناه صفت مضاف و الفقرا جمع فقیر مضاف الیه و ملاذ بفتح میم و ذال معجمه بمعنی
پناه صفت مضاف و الغربا جمع غریب بمعنی مسافر مضاف الیه و مربی بکسر با مشدد پرورش کننده صفت مضاف و الفضلا
جمع فاضل مضاف الیه و محب بکسر حا بمعنی دوست دارنده صفت مضاف و الاتقیا جمع تقی بکسر قاف و تشدید یا بمعنی پرهیزکار مضاف
الیه و افتخار بجای معجم بمعنی نازیدن صفت مضاف و آل بمد همزه بمعنی پیروان و اهل خانه تخصیص اهل دین و باشندگان مضاف
الیه و مضاف دیار کس مضاف الیه و یمین بفتح یا و کسر میم دست راست مراد قوت صفت مضاف و الملک بضم میم مضاف الیه
و ملک بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و صفت مضاف و الخواص جمع خاص مضاف الیه و فخر صفت مضاف و الدولة مضاف الیه و
الدین معطوف بر دولت شده نیز مضاف الیه و غیاث بکسر غین معجمه بمعنی فریادرس صفت مضاف و الاسلام مضاف الیه و المسلمین بمعنی مسلمانان
معطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و عمدة بضم عین مهمل بمعنی آنچه بر آن اعتماد کرده شود صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف الیه
و السلاطین جمع سلطان معطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از امیر کبیر عالم عادل و موصوف و ابن
صفت مضاف و ابی نصر مضاف الیه اطال ماضی واحد غائب و الله فاعل و عمر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول
جمله فعلی دعائی است و او عاطف و ابد بتشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله اول و او عاطف و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و صدر بمعنی سینه مفعول مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله اول یا بر دوم و او عاطف و ضاعف ماضی است بمعنی دو چند کند و ضمیر
فاعل و اجر بفتح همزه و سکون را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله
اول یا سوم کاف تعلیلی و ممدوح خبر مبتدا مقدر رای آن و مضاف و اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگ شونده مضاف الیه و مضاف و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین مضاف الیه و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد علت دعا واقع شده و او عاطف و مجموع معطوف
بر ممدوح و خبر مبتدا مقدر و مضاف و مکارم جمع مکرمت بمعنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و اخلاق جمع خلق بضمتین و بالضم و سکون دوم
خوی نیک مضاف الیه **قوله بیت** هر که در سایه عنایت اوست * گنهش طاعت و دشمن دوست * بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی
خدمتی معین است که اگر در ادای آن برخی تهاون و تکاسل روا دارند هراینه در معرض خطاب آیند و محل عتاب مگر برین طایفه درویشان
که شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت اولیتر است از حضور که این به تصنع
نزدیکست و آن از تکلف دور هر که بمعنی هر کس مبتدا و در حرف جر و سایه مجرور و مضاف و عنایت مضاف الیه و مضاف و او اسم اشارت
و مضاف الیه و مشار الیه و نیز و است رابطه و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا
و گنه مخفف گناه مبتدا و مضاف و شین مضاف الیه و راجع بسوی هر که و طاعت خبر و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر

ودشمن مبتدا وشین بعد این بقرینهٔ مقام محذوف راجع بهر که ودوست خبر واست رابطه مقدر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول
وبتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است این معنی مبتنی بر ادعای شاعرانه است چنانکه عرفی گفته بیت چنین که دیدهٔ عفوت براه عصیان است
سزد که عین ورع کرد ارتکاب گناه ؛ وتواند بود که مراد آن باشد که کسیکه در عنایت او بود گناه او کار طاعت کند با اینکه از آن گناه
مضرت نه بیند بلکه جزای نیک یابد ومراد از ین گناه مخلوق باشد یعنی آن مخلوق بملاحظهٔ عنایت او یا آنکس سلوکی نماید که دیگری مایل
کند یا مراد از گناه گناهی است که بحسب عرف آنرا گناه مینامند ومواخذهٔ پادشاهانه بران واقع میشود و پس معنی این بیت بایشان
است که چون طبع پادشاهان پر حذر باید بود که گاهی بدشنامی خلعت وبندد وگاهی بسلامی برنجند ومیتواند بود که معنی بیت آن باشد
که هر که در سایهٔ عنایت ممدوح است هر چند از وی عملی سر زند که مانند گناه موجب بعد وقطیعت باشد اما کار طاعت کند وموجب قربت
گردد از ینجهت که بعد از آن گناه چندان تضرع وزاری پیش آرد که آن گناه محو گردد ومقبولیت آن کس حاصل شود بر حرف جر وهر یک مجرور
موصوف ویا زائده وآن حرف جر وسائر بمعنی باقی یا جمعی مجرور مضاف وبندگان مضاف الیه وجار ومجرور متعلق است بکاش که صفت
هر یک باشد وواو عاطف وحواشی جمع حاشیه بمعنی کناره یعنی خدمتکارانی که محل ایشان اطراف بساط باشد ومعنی حاشیه در کشف اللغات
مرد فرومایه هم آمده است ودر ینصورت مراد از حواشی خدمتکاران فرومایه باشند ومعطوف بر بندگان ومضاف الیه وخدمت مبتدا
موصوف ویا برای وحدت وجار ومجرور اول متعلق است بر یعنی که خبر مبتدا باشد وآست رابطه وکاف بیین صفت واگر حرف شرط در
حرف جر واو ای مجرور مضاف وآن اسم اشارت ومضاف الیه خدمت وبرخ بر وزن جرخ بمعنی پاره ویا برای وحدت
وتهاون بضم واو بمعنی سستی برخی تهاون بمعنی تهاون برخی مفعول مقدم وآو عاطف وتکاسل بضم سین سستی کردن معطوف
بر تهاون ومفعول مقدم وجار ومجرور متعلق است بر دارند که ترجمهٔ تجوزون باشد مضارع جمع غائب وضمیر فاعل راجع بسایر بندگان
واین فعل بافاعل ومفعول وجار ومجرور جملهٔ فعلی شرط ؛ هر آینه حرف تاکید ودر حرف جر ومعرض بفتح میم وکسر را بمعنی جای عرض و
پیدا شدن چیزی مجرور مضاف وخطاب بکسر خای معجم با کسی سخن رو برو گفتن ودر عرف بمعنی عتاب مستعمل است مضاف الیه
وجار ومجرور متعلق است باآیند که مضارع جمع غائب است واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی جزا واو عاطف وعتاب بکسر عین سرزنش
ومحل عتاب مضاف بامضاف معطوف بر معرض خطاب ومجرور جار است واین جملهٔ شرطی بتاویل مفرد صفت خدمتی واقع شده مگر حرف
استثنا وبر حرف جر واین اسم اشارت وطائفه مشار الیه ومضاف ودرویشان مضاف الیه واین مضاف ومضاف الیه مجرور
وکاف بیین صفت وشکر مبتدا ومضاف ونعمت مضاف الیه ومضاف وبزرگان مضاف الیه وواجب خبر واست رابطه ودر حرف
جر وایشان مجرور وجار ومجرور متعلق است بواجب ودر بعض نسخ لفظ بر ایشان نیامده واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت
طائفهٔ درویشان واقع شده ودر صورت تهاون وتکاسل در معرض خطاب وعتاب آمدن سائر بندگان مستثنی منه است ودر ین
هر دو صورت در معرض خطاب وعتاب نیامدن درویشان مستثنی است مقدر بعد لفظ طائفهٔ درویشان وآو عاطف وذکر معطوف
بر شکر ومبتدا موصوف وجمیل صفت وآو عاطف ودعا معطوف بر شکر یا بر ذکر ومبتدا موصوف وخیر صفت وآو عاطف واو ای

معطوف بر شکر ما بر دعا و مبتدا مضاف و چنین اسم اشارت و خدمت مشار الیه که مراد شکر نعمت و ذکر جمیل و دعاء خیر ست و اسم
اشارت با مشار الیه مضاف الیه و در حرف جر و غیبت بفتح غین معجم مقابل حضور و بکسر اول سخنی که در قفای شخصی گویند که اگر
بر روی او گفته شود بر وی گران آید و اگر چه مطابق نفس الامر بوده باشد و جار مجرور متعلق ست با اولی که اسم تفضیل ست و خبر
واقع شده و ضم لفظ تر که در فارسی افادت معنی تفضیل مینماید با لفظ اولی بر تجرید اولی ست از معنی تفضیل یا لفظ تر زائد ست یا برای
تاکید واقع شده و ست رابطه و از حرف جر و حضور مجرور و جار مجرور نیز متعلق ست با اولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت و مشار الیه
مقدر یعنی شکر و ذکر و دعا در حضور و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و با حرف جر و تصنع بضم نون مشدد در روش نیکو نمودن از
مراد ریا و جار مجرور متعلق ست بنزدیک ترجمهٔ قریب که خبر واقع شده و است رابطه و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد علت ست
برای عدم اولویت این سه چیز در حضور و آن عاطف و آن اسم اشارت و مشار الیه مقدر یعنی ادای سه چیز مذکور در غیبت و اسم اشارت
با مشار الیه مبتدا و از حرف جر و تکلف بضم لام مشدد و از خود چیزی نمودن که آن نباشد مجرور و جار مجرور متعلق بدور ترجمهٔ بعید که خبر
است و ست رابطه مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول و بتاویل مفرد علت ست برای اولویت ادای سه چیز
مذکور در غیبت **قوله قطعه** پشت دو تای فلک راست شد از خرمی ؛ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را ؛ حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین ؛ خاص کند بندهٔ مصلحت عام را ؛ دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست ؛ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ؛
وصف ترا گر کنند ور نه کنند اهل فضل ؛ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ؛ پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دو تای صفت و فلک
مضاف الیه یا پشت دو تای بسکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و راست خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم
و از حرف جر و خرمی بیای مصدر بمعنی سرور مجرور و جار مجرور متعلق ست بشد و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر جملهٔ اسمی جزای مقدم
و تا حرف شرط و چو تو بمعنی مثل تو مبدل منه و فرزند بدل از آن بهر کیف چو تو فاعل مقدم و زاد ماضی زادن لازم و متعدی هر دو
آمده و درینجا لازم مناسب ست و مادر ایام را بمعنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور مضاف و ایام مضاف الیه
و جار مجرور متعلق ست بزاد که فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی جزا و ظاهر آنست که اثبات راست شدن پشت دو تای فلک
ادعای محض باشد و این در اشعار فارسی کثیر الوقوع ست و میتوان گفت که مراد از پشت دو تای فلک پشت دو تا کردهٔ فلک باشد
یعنی از جور فلک پشت آنکه دو تا شده بود از عشرت و خرمی راست گردید بعلت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شد یا
بسبب آنکه مادر ایام چون تو فرزند زاد یعنی پیدا کرد حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح بمعنی خالص صفت ای این
و ست رابطه و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی جزاء مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
و خاص کند بمعنی تخصیص مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و را علامت مفعول مقدر و مصلحت عام بمعنی برای مصلحت
عام مفعول له و متعلق است بکند که فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط واقع شده یا حکمت محض ست خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط و خاص
کند بندهٔ مصلحت عام را جزاء شرط و جملهٔ شرطی مبتدا موخر پس هیچ درین هنگام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زائد ست

پس در ینوقت قوله لطف جهان آفرین مبتدا موخر است و خاص کننده مصلحت عام را بیان است برای قوله حکمت محض است همچنین است
در شرح عربی پوشیده مباد که لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفرد است نه جمله و شرط جمله میباشند نه مفرد و دولت مفعول
مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و نکره تام حال مقدم از ضمیر نیست که ماضی واحد غائب
است و راجع بسوی هر که بر سبیل تنازع و این فعل با فاعل و حال جمله فعلی مستانف گویا در بیت دوم سوالی است یعنی چکند بنده
خاص پس نتیجه جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی و زه مختصر از حرف جر و عقب بفتح عین و کسر قاف آخر بر خبر مجرور
مضاف و شین مضاف الیه و راجع بهر که و ذکر مبتدا مضاف و خبر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به زنده کند که ترجمه تحیی
مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و نام مفعول و را علامتش و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی بتاویل مفرد علت است برای یافتن دولت جاوید و میتواند که اینهم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت
تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و تو مضاف الیه و را علامت مفعول و گر حرف شرط و کند مضارع واو عاطف و ر مختصر از حرف
شرط و نکند مضارع منفی و او فصل مضاف با مضاف الیه بر سبیل تنازع فاعل کند و نکند است و این فعل مثبت و منفی با فاعل شرط
است و حاجت مبتدا مضاف و مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه بمعنی زن پیرایه گر مضاف الیه و نیست حرف رابط نفی و بروی دلارام
یعنی برای روی دلارام و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و دلارام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا
است و این مبتدا و خبر جمله اسمی بمنزله جزا واقع شده قوله **عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت** تقصیر و تقاعدیکه در
مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنابر آنست که طائفه حکمای هند در فضیلت بزرجمهر سخن میگفتند آخر جز این عیبش ندانستند که در
سخن گفتن بطی است یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم عذر خبر مبتدا محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذهن مصاره و تقصیر مضاف
الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدر و او عاطف و موجب معطوف بر عذر و خبر مبتدا مقدر و مضاف و اختیار بکسر همزه
بخواهش خود دل بکاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزلت بضم عین مهمل و سکون زا معجم بمعنی یکسو شدن مضاف الیه
قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزلت پس تقصیر و تقاعد بمعنی بیرون نهادن از حق کسی و هر دو مبتدا موصوف
و یا وصفی و کاف بیان صفت و در حرف جر و مواظبت بضم میم و فتح طا معجمه بمعنی دائم بر کار استادن مجرور مضاف و خدمت
مضاف الیه مضاف و بارگاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان را گویند و جای رخصت و اجازت یافتن مضاف الیه مضاف
و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به میرود که ترجمه یقع است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بنا مصدر است بمعنی مبنی خبر و بر حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی باشد محذوف
و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بنا و است رابط و کاف بیانی و طائفه مبتدا مضاف و همزه مکسوره
برای وحدت پس معنی طائفه جماعت واحد است و حکما مضاف الیه مضاف و هند مضاف الیه و در حرف جر و فضائل جمع فضیلت نقیض

مجرور مضاف و بزرجمهر بضمتین اول و دوم و سکون جیم معرب بزرگ مهر نام وزیر نوشیروان عادل مضاف الیه و سخن مفعول مقدم
و جار مجرور متعلق است به گفتند که مضارع حال جمع غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده
اجزای در آخر کلام و جز بمعنی غیر حرف استثنا است و این اسم اشارت و عیب مشار الیه مضاف ــــ و شین مضاف الیه و اسم
اشارت با مشار الیه مستثنی است و مضاف بن بزرجمهر مستثنی منه و این جار مجرور متعلق است به نداشتند که مضارع منفی جمع غائب است
و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا مقدر است ای آن یعنی بزرجمهر و در حرف جر و سخن گفتن مجرور و جار مجرور متعلق است
به بطی بفتح با موحده و کسر طاء مهمله درنگ کننده که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مبین عیب واقع گشته یعنی بمعنی
مضارع واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع بقائل و لفظ به در عربی و با آن در فارسی بعد یعنی و امثالش مقدر باشد پس ضمیر مجرور راجع است
بقول مذکور و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است به یعنی که فعل تفسیر ما قبل است و درنگ ترجمه توقف مفعول مقدم موصوف و بسیار صفت
و بکند فعل حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مفسر بطی است و مستمع اسم فاعل از استماع بمعنی شنونده ای
سامع کلام بزرجمهر مبتدا و او را که در بعض نسخ آمده زائد و نسبی منتظر ای منتظر بسیار موصوف با صفت خبر مقدم و باید بود صیغه مستقبل ناقص
و ضمیر اسم آن راجع بمستمع و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و تا حرف
شرط و وی مبتدا اتقریر سخن مفعول مقدم و کند مضارع و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بزرجمهر مبتدا و بشنید خبر و مفعولش مقدر ای چیزی را که گفتند در حق او و چیز مفعول موصوف و یا برای صفت
و کاف مبین صفت و گفتند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و حق مجرور مضاف و لفظ او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
بگفتند که فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت چیز و واو عاطف و گفت معطوف بر بشنید و خبر دوم و عبارت در جواب ایشان بعد گفت
مقدر و در حرف جر و جواب مجرور و مضاف و ایشان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف بمعنی از چه مخفف
چیز تقدیرش اندیشه کردن از چیزی که گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف بمعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا وصفی و کاف مبین صفت
و گویم مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل صفت مفرد چیز و جار مجرور متعلق است باندیشه کردن و به خبر و
این مبتدا و خبر جمله اسمی مقول گفت واقع شده و از حرف جر و پشیمانی خوردن ترجمه ندامت مجرور و جار مجرور متعلق است به به و کاف [illegible]
ربط و چه اسم مرکب است از چه که بحسب وضع موضوع است برای طلب ادراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن و از را
که بمعنی برای است و در اینجا برای طلب ادراک سبب و علت و معنی چرا بکسر جیم پارسی برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شهرت دارد
غلط است و گفتم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از پشیمانی خوردن **قوله مثنوی** سخندان
پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ؛ بیندیش آنگه برآور نفس ؛ و زان پیش بس کن
که گویند بس ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ؛ سخندان مبتدا موصوف پرورده صفت اول
پیر کهن صفت ؛ پیر و با زائده و اندیشد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد و خبر آنگه بمعنی آن وقت

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار مشار الیه ظرف و متعلق است به بگوید و باز ماند و گوید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و سخن مفعول
و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر دوم مر آن نهی حاضر واحد و ضمیر مخاطب و بی تامل صفت مقدم و با حرف جر و گفتار مجرور و دوم
مفعول موصوف و جار مجرور متعلق است بمزن که فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و نکو مختصر نیکو صفت موصوف مقدر ای گفتن نیکو مفعول
مطلق و گوی امر حاضر و ضمیر مخاطب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا مقدم و گر حرف شرط و دیر بمعنی آهسته صفت موصوف مقدر ای گفتن آهسته
مفعول مطلق و گوئی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل جمله فعلی شرط و چه برای استفهام انکاریست ای غم نیست ثابت بر تو
غم مبتدا و نیست ثابت بر تو خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیر گوئی باز اندو اندیش امر حاضر واحد و ضمیر فاعل و این فعل و
فاعل جمله فعلی و او عاطف و آنگه ظرف و بر بمعنی بالا نیز ظرف و هر دو ظرف متعلق است بیاور که امر حاضر واحد است و نفس بفتحتین مفعول
و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف و ز حرف جر و آن اسم اشارت و پیش مشار الیه و اسم اشارت با
مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بس کن ترجمه اسکت و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول
و کاف رابط و گویند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و راجع بمردم و بس ای اسکت و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گویند
واقع شده و گویند فعل و فاعل جمله فعلی مربوط است بماقبل با حرف جر بمعنی سبب و نطق بضم نون مجرور و آدمی بیا نسبت مبتدا
و بهتر اسم تفضیل پارسی خبر و است رابط و از حرف جر و دواب بفتح دال جمع دابه بتشدید با که مراد چهارپایانست مجرور و هر دو جار
مجرور متعلق است به بهتر و دواب ای هر فرد دابه مبتدا و از حرف جر و تو مجرور و جار مجرور متعلق است به به که خبر واقع شده و این مبتدا و
خبر جمله اسمی جزا مقدم و گر حرف شرط و نگوئی مضارع منفی واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و صواب مفعول و این فعل با فاعل و
مفعول جمله فعلی شرط قوله فکیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر که اگر در سیاقت سخن دلیری کنم
شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد
و مناره بلند در دامن کوه الوند پست نماید فا بمعنی پس تفریع است بر ماقبل و کیف بفتح کاف و سکون یا بمعنی چگونه برای طلب کیفیت
و در حرف جر و نظر مجرور و مضاف و اعیان جمع عین بمعنی بزرگان مضاف الیه مضاف و خداوندی با یا نسبت مضاف الیه و عز ماضی واحد
غائب و نصر فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه بمعنی غالب باد یاری کردن او جمله دعائی معترض است میان موصوف که خداوند
است و صفت آن که مجمع اهل دل است و کاف مبین صفت و مجمع بفتح میم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و دل مضاف
الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر مجمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علما مضاف الیه موصوف و متبحر بتشدید حای
مکسور بمعنی بسیار غور کننده در علم صفت و کاف برای ربط و اگر حرف شرط و در حرف جر و سیاقت بکسر سین مهمل بمعنی راندن مجرور و
مضاف و سخن مضاف الیه و دلیری با یای مصدر ترجمه شجاعت مفعول و هر دو جار مجرور متعلق به کنم که مضارع متکلم واحد است و ضمیر
متکلم فاعل و این فعل و فاعل و مفعول و متعلق خویش جمله فعلی شرط و شوخی بمعنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول متکلم واحد و ضمیر
غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر با موحده بمعنی متاع مفعول موصوف و مزجات بضم میم

و سکون زاء معجم بمعنی اندک صفت و با حرف جر و حضرت مجرور مضاف و عزیز مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باورده ای کرده
باشیم که ماضی مجهول است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول و جزاء دوم است واو عاطف و شبه بفتحتین شین و با
اول بمعنی آنرا بشبه خوانند فاعل مقدم و در حرف جر و با زار مجرور مضاف و جوهریان مضاف الیه و یا در جوهری مقداریست ای مقدار جو
حال مقدم است از ضمیر نیرزد که مضارع منفی است و جار مجرور نیز متعلق است باین واو عاطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
و آفتاب مضاف الیه و پرتو بفتح اول و سوم بمعنی عکس و روشنائی مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به ندارد که
منفی است واو عاطف و مناره بفتح میم ظرفست و بکسر آن آلت هر دو جائز و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران چراغ
بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین اسم تسمیه نمودند الحال در عرف بمعنی جای بلندی و مقام اذان گفتن
استعمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و دامن مجرور مضاف و کوه مضاف الیه مضاف و الوند نام کوه شهر همدان
است و آورده اند که از کوه الوند دوازده هزار چشمه میریزد و بلندی آن مقدار هشت کروه است و اضافت آن اضافت عام
است بسوی خاص مثل بروز یکشنبه و این بجهت آن گویند که وضوح جنس مضاف الیه کردد چه اگر تنها الوند گویند گاهی معلوم نشود
که الوند چه باشد و هرگاه که بکوه مذکور شود ذهن بی تردد بسوی این منتقل کردد بهر کیف مضاف الیه و پست ظرف و جار مجرور
و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد غائبست یا شبه چراغ و مناره مبتدا و ما بعد خبر و قوله شبه در بازار تا پست نماید تمام
جمله جزاء فعلی خواه اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در نظم اعیان خداوندی تا آخر مثل شبه در بازار است تا آخر **قوله مثنوی** هر که
کردن بدعوی افرازد؛ دشمن از هر طرف بر وتازد:: سعدی افتاده است آزاده؛ کس نیاید بجنگ افتاده؛ اول اندیشه انگهی گفتار؛ پای
پیش آمد است پس دیوار؛ نخلبندم ولی نه در بستان؛ شاهدم من ولی نه در کنعان؛ هر که بمعنی هر کس موصوف و کردن مفعول و با
حرف جر و دعوی مجرور و جار مجرور متعلق است بافرازد که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل راجع بهر که و این فعل با فاعل جملهٔ فعلی
بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا و متضمن معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و هر ظرف مجرور و بر بمعنی بلندی
حرف جر و او مجرور و هر دو جار مجرور متعلق است بتازد که مضارع واحد غائب است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا و جملهٔ
جزاء شرط واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و آزاده بروزن آماده باصطلاح محققان نفسی باشد که از
تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته و قطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ فرد
مبتدا یا فاعل مقدم و نیاید مضارع منفی خبر یا فعل و با حرف جر و جنگ مجرور مضاف و افتاده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
نیاید اول ظرف و اندیشه مبتدا و باید که مضارع است از بایستن مقدر و ضمیر فاعل و این فعل مقدر و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد مبتدا واقع شده و آن اسم اشارت و که بکاف فارسی مختصر گاه مشار الیه ای بعده و اسم
اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است و یا برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدر بعد گفتار و پای
بسکون یا بمعنی اساس و بنیاد دیوار است و استعمال لفظ پای بمعنی بیخ بسیار واقع شده مثل پای حصار و پای دیوار اما بی اضافت استعمال

میشود و درین مقام چون بی اضافت مستعمل شده خالی از غرابت دیده میشود و همچنین نوشت احراری بره بهر لیف فاعل مقدم و پیش
ظرف و متعلق است به آمد که فعل ماضی باشد و است رابطه و پس ظرف و دیوار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بباید مقدر ترجمه
ینبغی بعد دیوار پس اندیشه هیچ پایه است و سخن چون دیوار و مصراع دوم گویا علت است برای مصراع اول نخلبندم بمعنی نخلبند هستم نخلبند
بمعنی باغبان خبر و است فعل ناقص ماضی و میم فاعل جمله فعلی است ولی حرف استدراک است با واو و نه حرف نفی و در حرف و بستان
مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم نخلبند و شاهدم بمعنی شاهد هستم شاهد خبر مقدم و هست فعل ناقص و میم فاعل و من بدل از
از میم متکلم ولی با واو حرف استدراک و نه حرف نفی و در حرف جر و کنعان بفتح کاف بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف
علیهما السلام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم شاهد و شارح عربی بجای این بیت این عبارت نثر آورده نخلبندی دائم
ولی نه در بستان * شاهدی میفروشم ولی در کنعان نخلبندی بیاء مصدر مفعول مقدم و دائم مضارع متکلم ولی نه در بستان بر قیاس سابق شاهدی
بیاء مصدر مفعول مقدم و میفروشم مضارع متکلم ولی نه در کنعان بر قیاس سابق **قوله** لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از
نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند * قدم الخروج قبل الولوج لقمان موصوف یا مبدل منه و حکیم صفت یا بدل و را بمعنی از جار مجرور
متعلق است به گفتند مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و که کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام
بمعنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با موختی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مقول
گفتند واقع شده و گفت ماضی است و در جواب ایشان مقدر و متعلق است بآن و از حرف جر و نابینایان مجرور و جار مجرور متعلق است
بفعل مقدر ای آموختم از نابینایان و این فعل با فاعل و جار مجرور جمله فعلی مقول گفت واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای
مفعول مقدم و نه بینند مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام بمعنی تعین و تشخیص است و اما
تا جای نکنند که مشتق از کردن است صحیح تر دیده میشود و همچنین تحریر نموده احراری ره و این فعل با فاعل جمله فعلی شرط و پای مفعول و ننهند مضارع
منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی علت است برای قبل خروج و قدم امر واحد حاضر است از تقدیم
و ضمیر مخاطب فاعل و الخروج بمعنی بیرون شدن مفعول و قبل بمعنی پیش ظرف مضاف و الولوج بضم واو و لام بمعنی بر آمدن مضاف
الیه و ظرف متعلق است بقدم که فعل و فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ما قبل **قوله** ع مروت بیازمای و آنگه زن کن **قطعه** گرچه
شاطر بود خروس بجنگ * چه زند پیش باز روئین چنگ * گربه شیر است در گرفتن موش * لیک موش است در مصاف پلنگ * مروت با
یاء وقف تا باید خواند تا وزن درست شود و مروی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و با زائد و آزمای امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این
فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و آنگه ای بعد از وقت ظرف و متعلق است بزن کن ترجمه تزوج که امر
حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی معطوف است بجمله اول گرچه حرف و شاطر بکسر طا بمعنی چست و چالاک خبر مقدم و بود فعل ناقص و
خروس بالضم و واو مجهول بمعنی نر ماکیان اسم و با حرف جر جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است ببود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط
و چه برای استفهام انکار و زند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و موصوف و روئین چنگ

صفت و ظرف متعلق است بنوزند که فعل و فاعل جمله فعلی جزا که یه ای هر فرد کر به مبتدا و شیر خبر و حمل شیر بر گربه ادعا است یا بحذف مضاف
ای مثل شیر و است رابطه و در حرف جر و گرفتن مضاف و موش مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به شیریت یا بمثل شیر لیک حرف استدراک
و موش خبر مبتدا مقدر ای آن و است رابطه و حمل موش بر گربه ادعا است یا بحذف مضاف ای مثل موش و در حرف جر و مصاف بفتح اول
و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف بستن و جنگ و در پارسی تشدید آخر ظاهر نشود و تخفیف فهمیده میشود و بطریق مسامحت بمعنی جنگ مستعمل
شده و بعضی لفظ فارسی بمعنی جنگ گفته‌اند منشا آن غفلت است به ترکیب مجرور مضاف و پلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ درنده معروف مضاف
الیه و جار مجرور متعلق است به موشیت یا بمثل موش **قوله** اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب زیردستان بپوشند و در
جرائم کهتران نه کوشند کلمه چند بسبیل اختصار از نوادر و آثار و حکایات و اشعار و سیر ملوک ماضی درین کتاب درج کردم و برخی از عمر گرانمایه
بر وی خرج موجب تصنیف کتاب گلستان این بود و بالله التوفیق اما بفتح همزه و تشدید میم در عربی کلمه شرط است و در پارسی بمعنی استدراک یعنی
لیکن میباشد و با حرف جر و اعتماد بکسر همزه بمعنی تکیه کردن بر چیزی مجرور مضاف و سعت بفتحتین بمعنی فراخی مضاف الیه مضاف و اخلاق
جمع خلق مضاف الیه مضاف و بزرگان مضاف الیه موصوف و کاف مبین صفت و چشم مفعول مقدم و از حرف جر و عوائب بفتح عین و
همزه جمع عیب مجرور مضاف و زیردستان ترجمه ادانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بپوشند و با زائد و پوشند مضارع جمع
غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت بزرگان و واو عاطف و در حرف جر و اغضا بکسر همزه بمعنی اغماض کردن
مجرور مضاف و جرائم بفتح جیم و کسر همزه جمع جریمه بمعنی گناه مضاف الیه مضاف و کهتران جمع کهتر مضاف الیه و جار مجرور متعلق
است به نکوشند که مضارع منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت
دوم بزرگان واقع شده و کلمه با همزه مکسوره در آخر مفعول موصوف و چند صفت و بر حرف جر و سبیل مجرور مضاف و اختصار بالکسر
کوتاه کردن الفاظ با کثرت معانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که صفت دوم کلمه باشد و از حرف جر و نوادر جمع نادره
بمعنی شگفت مجرور و واو عاطف و آثار جمع اثر بفتحتین بمعنی اخبار از سلف اخیار معطوف بر نوادر و مجرور و واو عاطف و حکایات
جمع حکایت بمعنی نقل کردن سخن و واو عاطف و اشعار جمع شعر بکسر شین معطوف بر ماقبل و مجرور و واو عاطف و سیر بکسر سین مهمل
فتح یا جمع سیرت بمعنی عادت و خو معطوف بر نوادر یا بر اشعار مجرور مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه موصوف و ماضی بمعنی گذشته
صفت و این جار مجرور یعنی از نوادر متعلق است بکائن مقدر که صفت سوم کلمه چند است و در حرف جر و این اسم اشارت و کتاب
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به درج کردم و قوله باعتماد وسعت او نیز متعلق باین است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی مستدرک است از ماقبل و برخی ترجمه بعض مفعول مقدم و از حرف جر و عمر مجرور موصوف و گرانمایه صفت و بمعنی
بلندی حرف جر و او اسم اشارت و مشار الیه مقدر ای کتاب و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و خرج بجیم عربی است که شهرت
یافته غلط است و کردم بقرینه ذکر سابق بعد خرج مقدر و جار مجرور بیان برخی واقع شده و متعلق است بخرج کردم که فعل و فاعل جمله
فعلی معطوف بر جمله اول موجب بکسر جیم خبر مقدم مضاف و تصنیف مضاف الیه مضاف و گلستان مضاف الیه و این اسم اشارت

مشار الیه مقدر ای مذکور وصار اسم اشارت با مشار الیه اسم مقدم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مستانف از قول اما بعد
تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که مذکور شد و با حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است
بثابت مقدر که خبر مقدم است و توفیق بمعنی مهیا کردن اسباب است بسوی مطلوب نیک مبتدا موخر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی دعائی
قوله قطعه بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره خاک افتاده جائی ؛ غرض نقشی است کز ما یاد ماند ؛ که هستی را نمی بینم بقائی ؛ مگر صاحبدلی
روزی برحمت ؛ کند در کار درویشان دعائی ؛ بماند مضارع واحد غائب و سالها ظرف متعلق است بآن و این اسم اشارت و نظم مشار
الیه واو عاطف و ترتیب معطوف بر نظم و مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی مستانف و ز حرف جر
و هر ذره اصلش هر ذره بهمزه مکسور در آخر حذف نموده شد برای وزن بهر کیف هر ذره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جار مجرور متعلق
است بافتاده که اسم مفعول است خبر و جائی بیاء وحدت ظرف و متعلق است بآن و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف از قول موجب تالیف
تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود از تصنیف چیست شیخ جواب فرمود بماند سالها تا آخر و قوله ز ما هر ذره ای ظاهر از سوق عبارت چنین معلوم میشود
که معنی مصراع ثانی این باشد که شیخ از راه فروتنی میگوید که این کتاب من تنی حقیر است که از ما بماند و ما مانند ذره هر جا پراکنده و منتشر شود و بعضی
گویند که مصراع ثانی حال واقع شده است از ضمیر افتاده یعنی در حالیکه اعضاء من که ساخته بجز تراب منتشر و متفرق شود و غرض ای الغرض
بمعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیاء مبنی خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است رابطه و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل
مفرد مبتدا واقع شده و کاف بمعنی صفت و از حرف جر و ما ضمیر متکلم مع الغیر مجرور و یاد اسم جامد بمعنی یاد دهنده حال مقدم است از ضمیر
ماند که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و جار مجرور متعلق است باین و این فعل با فاعل و حال جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت نقشی واقع شد
و این مصراع موید معنی اول است از دو معنی قوله ز ما هر ذره ای و کاف برای علت و هستی بمعنی الوجود و را علامت مفعول و نمی بینم بمعنی نمیدانم صیغه
حال منفی متکلم مع الغیر و بقائی بیاء وحدت مفعول دوم و این فعل با فاعل و دو مفعول جملهٔ فعلی بتاویل مفرد علت واقع شده برای مضمون مصراع
اول مگر در اینجا برای شک یا گمان مستعمل است و صاحبدلی بیاء وحدت مبتدا و روزی نیز بیاء وحدت ظرف است و با حرف جر و رحمت
بمعنی مهربانی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بکند که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و کار مجرور مضاف و درویشان مضاف
الیه و دعائی بیاء وحدت مفعول و جار مجرور نیز متعلق است بکند و این فعل با فاعل و مفعول و متعلقات جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا
خبر جملهٔ اسمی علت و بیکرست برای قوله نقشی ای ؛ **قوله امعان نظر در ترکیب کتاب و تهذیب ابواب** ایجاز سخن مصلحت دید
تا مر این روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد از این سبب مختصر آمد تا بملالت نانجامد امعان بالکسر دور بیا
رفتن نظر مبتدا مضاف و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترکیب بمعنی بکدیگر نشاندن چیزی در محل خویش مجرور مضاف و کتاب مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است با معان و واو عاطف و تهذیب بمعنی پاک کردن و اصلاح نمودن معطوف بر ترکیب و مجرور و جار و مجرور و مضاف
و ابواب جمع باب مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است ؛ معان و ایجاز بکسر همزه بمعنی کم کردن لفظ با کثرت معنی مفعول اول مضاف
و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و دید بمعنی دانست ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع است با معان نظر و این فعل

با فاعل ومفعول جمله فعلي بتاويل مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي مستانفه وتا براي انتهاى مسافت ومر زائده است براي تحسين
لفظ همچنين گفته سروري واين اسم اشارت وروضه بهمزه مكسور در آخر مشار اليه موصوف ورعنا در اصل لغت بالف ممدوده است
ماخوذ از رعونت بمعني كول وسستي پس رعنا بمعني زن كول وسست باشد وارعن مرد كول وسست اما در محاورت فرس بمعني آراسته
وخوشنما مرادف زيبا استعمال يافته است وصاحب كنز اللغات رعونت را بمعني خويشتن آراى شدن نيز نوشته وبرين تقدير استعمال
فارسيان بي تكلف راست مي آيد همچنين نوشته احراري ره ودر بعض نسخ غنّا آمده بفتح غين معجم وتشديد نون بمعني انبوه وبسيار
چنانكه گويند قريه غنّا يعني ديه كه بسيار مردم دارد وروضه غنّا باغيكه درو درخت بسيار باشد يعني يكي بر ديگري پيوسته بود ودر بعض نسخ
غينا آمده بفتح غين معجم وسكون ياء تحتاني ونون بمعني درخت كثير الورق همچنين است در شرح بهر كيف صفت روضه است وآن
اسم اشارت با مشار اليه موصوف مبتدا وواو عاطف وحديقه بهمزه مكسور در آخر معطوف بر روضه ومشار اليه موصوف وعليا بالف
مقصور مونث اعلى بمعني بلند تر مراد بلندي مرتبه است همچنين نوشته احراري ره ودر بعض نسخ غلبا آمده بفتح غين معجم وسكون لام وباء موحده
وشارح عربي بر وزن حمراء نوشته پس حذف همزه براي رعايت وزن رعنا اتباع شده بمعني ملتف وپيچيده وبهر كيف صفت حديقه است
وچون بهشت بكسر تين ياء وما ترجمه مثل الجنة بر سبيل بدليت صفت روضه وحديقه است وبا حرف جر وبهشت مجرور وباب معدود وعدد
با معدود مجرور وجار مجرور متعلق است باتفاق افتاد ترجمه تيسّر كه ماضي واحد غائب است وضمير فاعل واين فعل وفاعل با متعلق خود
جمله فعلي بتاويل مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي از حرف جر وآن اسم اشارت وسبب مشار اليه واسم اشارت با مشار اليه مجرور
وجار مجرور متعلق است بمختصر آمد ترجمه اختصر كه ماضي واحد غائب وضمير فاعل واين فعل وفاعل جمله فعلي بمنزله جزء مقدم وتا حرف شرط
وبا حرف جر وملالت بمعني ستوه شدن مجرور وجار مجرور متعلق است به نه انجامد كه مضارع منفي واحد غائب است وضمير فاعل
واين فعل وفاعل جمله فعلي بمنزله شرط **قوله باب اول** در سيرت بادشاهان **باب** دوم در اخلاق درويشان **باب سوم** در فضيلت
قناعت **باب چهارم** در فوائد خاموشي **باب پنجم** در عشق وجواني **باب ششم** در ضعف وپيري **باب هفتم** در تاثير تربيت **باب**
هشتم در آداب صحبت پوشيده مباد كه در كتب احاديث وفقه نويسند كتاب الطهارة وكتاب الصلوة وكتاب بمعني نوشتن
مصدر است بمعني مفعول اي مكتوب خبر مبتدا محذوف است اي اين مكتوب در بيان احكام آن است واين كتاب بمنزله جنس است وتحت آن ابواب
نويسند جمع باب بمعني نوع چنانچه زير كتاب الطهارة باب التيمم نويسند اي اين نوعي است از آن جنس در بيان تيمم
واز اين قسم است باب المسح وغيره ولفظ كتاب اكثر خاص بكتب احاديث وفقه معلوم شود وكلمه باب در فارسي نيز مستعمل
است وباب در عربي بمعني در ونيز باب كتاب ودر فارسي مختصر باب است بمعني حق چنانكه گويند در باب فلان چنين واقع
شده متضمن اين معنى است از سلمان اين بيت درحق باب شما آمد علي بابها * هر كجا فصلي ازين باب است در باب شماست
مل وبمعني شايسته ودر خور باشد چنانكه گويند فلاني باب فلاني است يعني شايسته فلاني است وبمعني پدر هم آمده است كه بعربي والد
گويند وبابا بمعني لغت ترند يا ترند با باي فارسي باشد وبابا بانا ثالث بالف كشيده پدر وجد را گويند كه پدر پدر وپدر مادر

سرگروه و رئیس بعضی طائفهٔ قلندر را نیز بابا گویند لیع و اکثر تحت باب یا بابی ذکر باب در عربی و فارسی فصل نویسند و بعد از آن مطلبی مکان ختم
و این مصدر بمعنی جدا کردن و جدا شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد بمعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذهن مصنف فاصل جدا
شونده است از چیزیکه مذکور شد قبل ازین یا بمعنی مفعول ای این معانی حاضر در ذهن مصنف مفصول اند از چیزیکه مذکور شد قبل ازین
و فصل بمنزلهٔ افراد است از نوع پس بهرکیف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جر و سیرت مجرور مضاف و پادشاهان
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد ثابت نیز مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی
همبرین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ دران مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم ؛ تاریخ و توریخ در لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است
از انکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیادت که بحسب حروف مکتوب از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ
آن کنند همچنین است در مجمع بهرکیف خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در ذهن و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدر و قوله دران مدت
تا آخر بدل از تاریخ است در حرف جر و آن اسم اشارت و مدت مشارالیه موصوف و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و که
مبین صفت و ما را بمعنی برای ما و این جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح خا برای
رعایت قافیه صفت و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت مدت واقع شده و ز حرف جر و هجرت ای
هجرت نبوی چه اخذ تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از مکه بسوی مدینه شرفهما الله تعالی بهرحال مجرور و جار مجرور متعلق است بموجود
مقدر که خبر مقدم باشد و ششصد و پنجاه و شش اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد غائب و جار مجرور یعنی دران مدت متعلق است باین
و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مقول مقدم
گفتیم است و این فعل متکلم مع الغیر با فاعل جملهٔ فعلی حوالت مفعول مقدم و با حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بکردیم
و این فعل ماضی متکلم مع الغیر با فاعل جملهٔ فعلی و او عاطف و رفتیم ماضی متکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف
است بر جملهٔ اول بر ماهر پوشیده مباد که تراکیب عبارات مرقوم الصدر ممکن است که در بعض مقامات بنوع دیگر نموده آید بلکه
واقع چند امثله در اینجا مرقوم شود مثلا تقدیر بسم الله ابتدأ هذا الکتاب مستعینا بسم الله تا آخر و مستعینا حال است از ضمیر ابتدأ
و چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف است ای این یعنی این معنی حاضر در ذهن سعدی باب اول مبتدا دوم و در سیرت پادشاهان خبر
و این مبتدا با خبر خود جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا اول است و بتاویل مفرد از آن گفته شد که اصل در خبر افراد است و بر تقدیر اول مسند الیه
و مسند هر دو مفرد اند و بر تقدیر ثانی مسند الیه مفرد و مسند جمله باشد بهرکیف متعلق قوله در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است
تقدیر کنند خبر مفرد شود و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلش در اول باب دوم گذشت و قیاس کن برین توالی
فصل در بیان ضرب مثال های فارسی از مخزن الفوائد و جامع التمثیل و مجمع الامثال وغیره با شرح بعض الفاظ حرف الالف
ابتدا میکنم بنام خدا اینجا مثالی که هست بی همتا ؛ در جامع نوشته علیکه مشهور باشد بصفت تبدیل یا بصفت مشهور هذا البیت گویند چنانکه

لکل فرعون موسی. ارادت انست هر گمراهی را راه نماینده ست وجمهور باتفاق برانند که علم قسم اسم است چراکه اسم کلی است
و علم یک جزئی آن چنانچه انسان و زید تمام شد کلام او. الله بس باقی هوس. اول نماز و آخر نیاز. آمین برای اجابت دعاست
انصاف بالای طاعت است. اول خویش بعده درویش. اول بها مشک بها. اول طعام بعده کلام. ازینجاست اذا حضر العشاء
والعشاء فقدموا العشاء علی العشاء عشا بکسر عین و بالمد تاریکی از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب
و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن ست. اول بآخر نسبتی دارد. اول بسم الله غلط. اول پیاله درد. این را در جائی گویند
که ابتداء معامله خوب نباشد. آب آمد تیمم برخاست. آب ندیده موزه کشیده. اگر هوس است همین قدر بس است. آنچه در دل است
بر زبان می آید مطابق آیت کل اناء یترشح بما فیه. آنچه در دیگ است بکچه می آید. آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند. آدم
بهشت نسازد. ظریفی گفته وقتیکه ایذا از زن امیر باو رسیده. بیت. در شکل و شمائل کس و گندم بهم اند. آن رهزن آدم شد
این رهزن من. آستان در خانه بلند و مطبخ سرد. در حق امیریست همت و بخیل گویند. آدم خوب حکم اعتقاد ارد. آدمیان کم شدند
ملک خدا خر گرفت. جائی گویند که حاکم ظالم و نااهل باشد. اسپ خرمین راه میرود. اسپ دارو غه جو نمیخورد. اسپ و زن و شمشیر وفا
دار که دیده. آموزده را چه آزمائی. آزموده را نباید آزمود. ع. من جرب المجرب حلت به الندامة. آزموده کار بازی نخورد.
امی و غا نخورد از درویشان برگ سبزی بس است. ع. برگ سبز است تحفه درویش. ارمغان مور پای ملخ است. ازینجاست. ع.
هدیة نملة تحارت برجل من جراد. موری آورد پای ملخ را برای ضیافت سلیمان علیه السلام. از خرس موئی. از بد قمار هر آنچه ستانی
شستن بود. و این بروزن دغل زریرا گویند که در قمار ببرند و بحاضران مجلس دهند. ع. از ماست که بر ماست. آلو چون با لو نگرد رنگ
برآرد. از دل برود هر آنچه از دیده برفت. ازینجاست سگ حاضر به از پسر غائب. امید ما در تخت نا امیدیست. آتش خورد را روز او
با پخت. اینجا پشه را در هوا نعل می بندند. این گو است و این میدان. آخر پیری و داع امیری. از باران بزیر ناودان میگریزد.
اسپ بدویدن جو خود زیادت کند. آب از غربال نخشش میکند. این مثل کنایت از ساده لوحی و بلاهت باشد. اگر یار نه
اغیار مباش. اگر گل نه خار مباش. انتظار بتر از مرگ است ازینجاست الانتظار اشد من الموت. آدم مفلس در امان خداست
ازینجاست المفلس فی امان الله. آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگهداشتن کار خردمندان نیست. از اسپ
فرو آورد و بر خر نشاند. انگشت اگر بگو نش کنند بسر کین نرسد. این مثل را جائی گویند که از شخصی هیچگونه نفعی متصور نباشد. اشتر ربود عرب
خرما پند نشست. این مثل زده شود بر شخص حریص. آب شیرین و مشک گنده. این مثل را در مقام تعجب گویند یعنی بعید است که مشک
گندیده باشد و آبش پاکیزه و شیرین بود. اگر قاروره پاک است از طبیب چه باک. اگر من بیمار نشوم میمیرم. این کلام ملاحیاتی است
که نوکر یکی از شاهزادگان هند بوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمده هرگاه کس بطلب او می آمد میگفت که بیمارم. روزی شاهزاده
گفت که هرگاه میطلبم جواب میفرستید که من بیمارم آخوند گفت چکنم اگر من بیمار نشوم میمیرم. فلان زخایه کون پاک میکند ای ابله و بی تمیز است
تره بخیتم و پیرو وزن او بختیم. این کلام یکی از مشایخ است که در باب مرید خود گفته یعنی او را بمرتبه کمال رسانیدم و دست از تربیت برداشتم

اگر میشکنی این را بشکن. درویشی تخم مرغی چند خریده بود که قوت خود سازد اتفاقاً تگرگ بارید و همه را در هم شکست بعد دیگر دید باران
چیزی میگرفت که باز تگرگ شروع شد دست دعا بلند ساخته رو بآسمان کرد و گفت اگر میشکنی این را بشکن آهسته که آسمان
نداند گویند طالب علمی بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود را بشوید ابر رسید و باران میبارید روزی بدکان بقال رفت که صابون
بخرد درمی ببقال داد و گفت آهسته بقال گفت چه میخواهی روغن یا برنج یا آرد هرچه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت صابون
گفت آهسته که آسمان نداند. آشنا و بیگانه را بیک چشم می بیند این مثل در مقامی گفته شود که کسی تمیز نیک از بد نداشته باشد یا آنکه شخصی
با بیگانه و آشنا از روی مهربانی نیک سلوک کند. اگر خیری بود ملا را میطلبید گویند جمعی در خانهٔ شخصی مهمان بودند از جمله ملائی بود و مطربی
شخصی بسرعت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت خیر است مطرب گفت اگر خیر میبود مطرب را میطلبید. کنایه از آنکه البته کسی مرده
که ملا را میطلبد والا مرا میطلبید. استاد و تو شاگرد من است. آفتابش بسر دیوار رسیده. این مثل درباره کسی میگویند که بسیار پیر شده باشد
از مار نزاید بجز مار بچه. اگر خر نمیبود قاضی نمیشد. آدمی شیر خام خورده است. از کره او چه میرود. از یکدست صدا برنیاید ع دو دل یک شود
بشکند کوه را. از بیضهٔ خاکی چوزه نزاید. از گریه ماتم گل سوری نزیبد سور بروزن شور یعنی جشن و عروسی و رنگ سرخ را نیز گفته اند
چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند لعل اتفاقی دو کس راضی نشوند. از فریاد خر کسی نخسپد
از کفچه مار حلوا نتوان خورد. ای از مرد هر کسی نیکی نه بیند. از برای یک صلوات دو کس مکش. از اینجاست السؤال ذل ولو این الطریق. از مردی تا نامردی
یک قدم است. از آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب. از خردان خطا و از بزرگان عطا. از پدر تا خلف
دختر بهتر ع از کوزه تا بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد. از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر ع از
دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن. آن دو کان برچیده شد. آن دختر را گاو خورد ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند. آن
سر رشته از هم گسیخت آن ورق برگشت. آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک. امروز را فردا در پی است. آخر سائسی کاه فروشی
است یعنی عاقبت کار خسیس اخس است. او داند و کار او داند. آهسته بگو دیوار هم گوش دارد. ایلچی را چه زوال است. ای پس
قدر خود بشناس. آتش دوست و دشمن نداند. آمدن بارادت رفتن باجازت. ارزان بعلت گران بحکمت. استاد در سبق طعام
در طبق. اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد. اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا بخورد. ابله گفت و ابونما
باور کرد. آشنائی روشنائی. آشنا ساخت بیگانگی سازد ع آشنا را حال نیست وای بر بیگانه. از جان من چه میخواهی. جائی میگویند که کسی
از ابرام مبرم به تنگ آید. اشرف مازندرانی گوید بیت رفتم مگر بگیرم بوسه از لب او شور در خطش برآمد گر جان ما چه خواهی. اطلس حسینی
کهنه شود پای تابه نشود یعنی شریف رذیل نگردد. اگر دعای طفل را اثر بودی یک معلم زنده نماندی. انگشتی که زخم ندارد لته برای چه بسته
بست ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند ع از شاخ کهنه میوه نوبر غنیمت است. آب چون از سر گذشت چه یک نیزه چه یک
اگر مور جمع بر سر سلیمان رود عیبش نگیرند. اگر همیشه آتش خود را بسوزی. اشتر که دانه میخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسی که خر ندارد ع
آسان کرد در هر لحظه همت بستی ع امشب همه شب چه زدی حلوا کو. این گل دیگر شکفت ع این را بکسی گو که ترا نشناسد ع

اندر عاشقی بالای غمهای دگر. آواز دهل شنیدن از دور خوش است ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را ع ابر نخواهند مستان خانه ویران
شود ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ع ای باد صبا این همه آورده تست. آب از دریا بخشیدن است. آب و آتش را چه آشنائی
آب تیره دیده ماند و انیکه دولت تیز. دولت تیز دولتی که زود آید و زود رود و آتش مشهدی گوید بیت بر سرم آمد ولی بیا زود و از من گذشت
دولت تیز که میگویند شمشیر تو بود. تازه باش تشنه مباش. یعنی چیزی خود بگیر و چیزی برای دیگر بگذار. اگر یار اهل است کار سهل است حرف
الباء بازار مصطفی خریدار خدا یعنی رونق دین محمد صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی است. بازار یار اینا زاری اگر یار زاری بازاری. باغ و بوستان
لائق دوستان. با عبا از وقت میوه گوش کر میباشد. بوی مشک پنهان نمیماند بخشنده آب است که هر چه بیاید بر کند. بی نان توان
زیست و بی آب نتوان زیست. بازو بریدن به از دست بریدن. مغلوب مردی به لشکر بتر شد. برق زده را چه کار فرو سودن.
بوسه به پیغام راست نیاید. بیکینه از در عمر بتر رسد. بدی همسایه را همسایه داند. ظهوری گوید شعر لشکر گفتش در عداوت مشوش
بخشا بر اعرابی و آب شور را. اعرابی را آب شیرین جائی میسر شد و بطمع نذر سلطانی کرد حال آنکه آب شور کنده بود مگر اینکه
در عمر خودش سخن از این نیافته بود از آن روز ضرب المثل گردید پس شاعر در تعریف آب چشمه میگوید که آبش مانند شکر است چرا از شکر
شیرین تر چیز دیگر نیافته بود مثل اعرابی مذکور. بلقمان حکمت آموزی چه حاجت. به مرکش باید گرفت تا به تب راضی شود ع بنده حلقه
بگوش ار ننوازی برود ع بزرگی بایدت بخشندگی کن. بلای طویله بر سر میمون است. بیکاری کاهلی بار می آرد. بزرگی میکند
یعنی در میان سودای مردم می آید و متاع نیک را از جانب مشتری بهای ارزان بر میدارد آنرا بزرگی گویند. بد خو همه جا در خور نفرین
است. بادنجان بد آفت بر همین پختن ندارد. بادنجان اگرچه ارزان است اما خرجی دارد. بی پیر دیدار ما کرد و بند کنیزی بنواسطه
کدو از چهارپا به لذت یابد میشد بی پیش بجد بی کدو متحجب این امر شد و بدین خود را پاره کرد و از آن وقت این ضرب المثل گشته
ع بر تو اصفهای دشمن تکیه کردن ابلهی است. بی دولت اگر مسجد آید بنا بازو طاق غم را افتد یا قبله کج آید. برای مصلحت کون خر
ع بر عکس نهند نام زنگی کافور ع به وزد طمع و مرده هوس نشد. بز یا بهای بز. بز را غم جان قصاب را غم پیه. بندگی بیچارگی بندۀ
درگاه تا همراه. بیک دست دو هندوانه نگنجد. بت با می نقش دیوار. برنج زرد و عسل روزی خداداد است. برنج کنایه از عرض
است و این در محل رشک یا نا زوال شود مثلا کسی به نعم گذراند حاسد از رشک گوید یا آن منعم خودش از ناز گوید این قول را
و از عسل شیرینی زیادت شود. به بهانه بچه مادر میخورد. بچه تا نگرید مادر شیر ندهد. بازی بازی به ریش بابا هم بازی. بزرگی طفل
او است. بزرگی بعقل است نه بسال. بکاهل کار مفرما. بز از تراشیدن کبر سبک نمیگردد. بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته
بود که با فروختن چراغ گرم می شد چه بودن حمام حکیم بلیناس ضرب المثل ظاهر است از آنکه جائی که خطاب یکی از اهل مجلس بطریق
نصیحت بود یا عتاب و دیگر مجلسیان اثر بخشد میگویند که این سخن حمام بلیناس است که با فروختن یک چراغ تمام گرم شد
از بعض معاصران مسموع شد ع برات عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد. باد در دکسی رسد که درد دل
دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن. از ینجاست ع مثل القاص لا یحب القاص یعنی قصه گو دوست نمیدارد قصه گو را

ع بادِ دکشان بر گردد افتاد بر افتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس ؛ از اینجاست بلّغ ما علیک فان لم یفعل فلیس علیک حرف
پا و پارسی پیغمبر اول دعا برای خود کرده . ای اللّهم اغفر لی . پیه پیر ابله نشنو . پیر شو بیاموز . پیر پیر خس است یقین است پیران
تمیزند مریدان میپرانند . پیری و هزار عیب ع پیری و صد عیب چنین گفته اند ؛ پای چراغ تاریک است . پولش بگیر پیچش مگو یعنی از
مدیون زر قرض بگیر و سخن سخت مگو . پا را باندازهٔ گلیم دراز باید کرد ع پای بوس سیل از پا افگند دیوار را . پوست سگ بر روی شیشه
ای مجنون ترش روا است . پنج انگشت برابر نباشند . پیش مار از کجروی خود است . پنج انگشت برابر نیست . پیش طبیب مرو پیش کار
آزموده برو . پس خود پیک سگ را نشاید . پشیم از خایهٔ زندان کم نیست پای دو زنجیر پیش دوستان ؛ به که با بیگانگان در بوستان

حرف التاء

تاج محمد قرة العین مومنانست . تیر چرخ رایگان چرخ باید تیشه را با تراشش کار است خواه عود پیش آید خواه بید را
عود بضم اول چوبیست سیاه رنگ که جهت بخور سوزانند و بید از تخفیف سپیدار است درختی است بسیار خوش قامت و خوش شکل و نوعی از
بید است ترازوی زهره از گرانی ستارگان بشکند . ترازو خسیس است هر سو که زیادت یافت سر فرود آورد . تشنه در خواب هم آب بیند
تارک خواب فرشته است . ترسان در اچه پری چه عفریت . تو چه پوزه بخور با فالیز چکار . تو مرا دل ده دلبری مکن . توبه برای
شکستن است . تنها پیش قاضی روی راضی آیی ع تواضع زگردن فرازان نکوست ؛ تنها خورد برادر شیطان است ع تربیت
نا اهل را چون گردکان بر گنبد است ع تره در کوه مرغ بریان است ؛ تا خرد نشوی بزرگ نگردی . تعجیل کننده پیرو شیطان است
تا مار راست نشود بسوراخ نرود . تنور تا گرم است نان توان بست . تره در کوه و دشت مرغ بریان است . تیشه بپای خود میزند
تشنه در خواب آب بیند . بیت تو کار زمین را نکو ساختی ؛ که با آسمان نیز پرداختی ؛ ع تو پاک باش مدارای برادر از کس باک
ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ تخم تاثیر صحبت اثر . تعظیم کار بگران معاف . تاریکی شب سرخ چشم کور بودن است . تا از هم
چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی ؛ تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد . تا سال دگر کی
خورد و زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان

حرف الثاء

ثواب روزه بعذاب آن روزی نشود . ثمر از درخت بید
نباید طلبید . ثمر خبر دهد از شجر . از اینجاست الثمرة تنبیٔ عن الشجرة یعنی میوه خبر دهد از درخت که خوب است یا بد . ثابت قدم بحرف کسی
بد نمیشود . ثبوت گواه بدست قاضی است

حرف الجیم

جوینده یابنده . از اینجاست من طلب وجد . جوهر آنست که نسوزد و روشن
نشود . جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند . جائیکه چنین تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارد .
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و نخورد و گفت شعر ای آب خاک شو که ترا آب نماند ؛ آزرده رفت از تو لب تشنهٔ حسین
جائیکه کمان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود . کمان رستم و کمان سام و کمان شیطان یعنی قوس قزح باشد . جائی که شاه
جنگ زند پای کبک در رقص نخیزد . جای امید خالی است جائی استاد . قیمت ع جامه ده بسیار گویید روغ ؛ جو فروخته گندم
نمودن . جاهل ملبّس شتر بیست زیر جبه ع جواب جاهلان باشد خموشی ؛ جو بشکن و طالع بین ع جوی طالع خروار زن هنر ؛
جای نرسیده که شتر شتر داغ میکنند . آورده اند که شتری از صاحب خود شتر دیگر شنید بیت کرده همواره بگردان برشت من مکدر

مراطاقت آن نیست شتر دیدم گفتم بار او چه چیز است که تو از حمل آن عاجزی گفت اغلب اوقات نمک است گفت اگر در راه
جوی آبی باشد یکدو مرتبه دران جوی آب بخواب که نمک آب میشود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و
من بعد ترا رنج نخواهد داد شتر بسخن ناصح عمل نمود صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب نه بسبب ضعف و بی
قوتی است بلکه بواسطهٔ حیله است مرتبهٔ دیگر نمد بارش کرد شتر ساده لوح بطریق معهود باز در میان آب خوابید بارش مضاعف
آن شد صاحبش بزجر و شلاق تمامش برخیزانید شتر از بیم چوب دیگر هرگز در میان آب نخوابید و این شد که شتر بنمد داغ میکنند
میکنند حرف جیم فارسی چشم کرم در عیب مکفوف است . مکفوف اسم مفعول است از کف بفتح کاف و تشدید فا بمعنی باز داشتن یعنی
کریم بر عیب سائل نظر نکند بیت بر هم نشود گوش گل از نالهٔ بلبل ٭ آواز گدا رونق بازار کریمان ٭ چشم بلبل گل تر از خار است . این در محلی واقع
شود که نازک مزاجان اندک چیز رنجیده شود . چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان . چاه پیژن از زندان ضحاک کم نیست چاه
کنده را چاه در پیش . از ینجاست من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه کسیکه کند چاه را برای برادر خود پیش بدستیکه افتاد در او . چراغ پای
خود روشن ندارد . چراغ مفلسان نوری ندارد ٭ ع چه کند بینوا همین دارد ٭ چون سنگ را معرفت باشد زمیش و سر فرو آرد . چون
برجیس را روز بد آید در گشت عطارد خوشه چیند چون کار از دست رفت پشیمانی چه سود . چوگان تواضع کرد گوی برد . گوی سخت سری کرد
سرزنشها خورد ٭ ع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی ٭ ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ٭ ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار . چه خود
چرا نباشد ٭ ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ چندین شکل برای اکل ٭ ع چیزی بده درویش را چیزی مگو درویش را ٭ ع چو دزمی کنی خصم گردد له
ع چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ ع چون گوش روزه دار بر الله اکبر است ٭ ندای اذان . چون کار از دست رفت ندامت چه سود حرف
الحاء حکایت از نظیر بی نظیر شود . حکایت از پس پیش شود . حکمت بلقمان آموختن . حرف میماند . وقت نمیماند . حساب دوستان در
دل . حکیمی را پرسیدند دوست کیست گفت اسمیست بلا مسمی یعنی دوست حقیقی کم است بلکه نایاب ٭ ع حاجت مشاطه نیست روی دلارام
را ٭ منسوب به بیدل این رباعی حاجی که زخانهٔ خدا برگشت است ٭ افعی بوده است اژدها برگشت است ٭ زنهار فریب دم زنش مخور ٭
کین خانه خراب از خدا برگشت است ٭ حائک و جامه باف وقتیکه نماز کند از خشم دارد وحی را از ینجاست الحائک اذا صلی انتظر الوحی .
حاکم تمام گوش باید . حکم حاکم مرگ مفاجات ٭ ع حکم حاکم قبول باید کرد . حبذا خانهٔ خود اگر تمام گلخن است . حاضر را لقمه غائب را تکیه
ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است ٭ حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن . حمله کردی بر شیر و بول نمودی از گوسفند
جائی گویند که کسی جرات کند بر کار سخت و ترسد از کار آسان از ینجاست قول عرب حملت علی الاسد و بلت عن النقد حرف الخاء
خدا میدهد بمیر سد . تو کیستی . خدا ندهد سلیمان کی دهد . خدا می بیند و می پوشد . همسایه می بیند و میخروشد . خدا بین خود بین نمیباشد خدا
پرست شکم پرست نباشد . خوش خور همیشه خوش معاش است . خانهٔ ظالم خراب . خر بار بردار به از مردم آزار . خر همین
پل خر بین است . خر چه داند بهای قند و نبات . مثل خر عیسی اگر بمکه رود ٭ چون بیاید هنوز خر باشد . خر خر را خارشت
خودپسند خلق پسند نبود . خود بین خدا بین نبود . بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد . اگر نا خدا جامه بر خود درد ٭ ع خانهٔ درویش را شمعی مباد

نیست • خانه که دو کدبانو شد خاک تا بزانو شد • خره خود دیگاه هیچ روایت • خوی بد در طبیعتی که نشست • نرود تا بوقت مرگ از دست • خرمن
کوفتن کار بز نیست • خرس کابلی در کوه بوعلی است • خرس در بیشه که خدای دهست • خویش زن قلیه بزن • خویش شو و بیگانه بشو • خلق خدا ملک
خدا • خون حسن و حسین دم الاخوین نیست • خانه تنگ روزی فراخ • خانه بر دوش یک بینی دو گوش • خانه دوستان بروب و در دشمنان
مکوب • خانه خالی را دیو میگیرد • خالی دست رو سیاه • خورشید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید • خنده مردم از شادی باشد و خنده
بوزنه از غم • خنده گل گریه گلاب بار آرد • خرما را پوست به از مغز • خربزه شیرین نصیب شغال است • خربزه شیرین کم نصیبی نوکران یعنی
خربزه شیرین حاکم و خواجه خورد و تخم بنده بخواهد رسید و این در محلی است که چیز بهتر حصه توانگر است نه بمفلس • خاموشی زبان سوسن غماز
آزادگی اوست • خر گره پشت طاوس مینماید • خر اگر جل اطلس پوشد خر است • خر همان خر است اما پالانش دیگر است • خر را دو گوش کوتاه
است • خر قیمت زعفران چه داند ای احمق • خر خواجه خر من خواجه • خاک غربال را نشاید • خشت آسیا را ع خوب نشد سه باب
خود بینی شکست • خاک برداری از توده کلان بردار • خس کم جهان پاک • خود کرده را چه درمان • خود نصیحت دیگر از نصیحت ع خفته را
خفته کی کند بیدار • خود پسندی برهان نادانی بود • خوی بد را بهانه بسیار • خویشی بخویشی سودا برضا • این مثل مشهور است • میرزا داود موسوی
روضه رضوی ایهام خوبی درین مثل بهم رسانده میگوید نظم دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد • من تنگ حوصله در بحث و فلک هرزه درست
بیع میکرد جهان را بمن و در عوضش • ذره خاک در شاه خراسان میخواست • گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زورتری • لیک در بیع و شرا جبر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندهم • دو جهان از تو و خاک از من و سودا برضاست • خوش آمد خوش آمد ع خوش سخن باش تا امان یابی
حرف الدال • در خانه خدا دایم باز است • در میگویم دیوار تو گوش کن • مثلی است چون شخصی چیزی گویند و خواهند که بگوش دیگری
رسد این مثل می آرند سلیم گوید شعر • ندارم اختیار گریه امشب • در میگویم ای دیوار بشنو • در خانه مور شبنمی طوفان است • در خانه
بینوا هیچ چیز نیست • در خانه اگر کس است یکحرف بس است • در قصص انبیا مضحک نخند • دامن پاک را که با دامن آلوده بندی
پاک هم پلید شود • دم عیسی در زندگانی در نگیرد • دم مرن دیگر آمد • کوز مرن کوز بر آمد • دست بکار دل بیار • دست بی هنر کفچه گدائی
است • دست شکسته وبال گردن • دیگ دیگ را گوید که روی تو سیاه است • دست بر آسمان نتوان رسانید • دست چپ از دست
بیجهت دادن خار رد • کف بخیل برای ستدن • دست زیر سنگ را آهسته باید کشید • دست را دست می شناسند
دست خود و دهان خود • دشمن دانا به از دوست نادان • ع • دهن سگ بلقمه دوخته به • ع • دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
دوست شاد دشمن پایمال • دل تاریک را جان روشن نبود • دل را بدل راه است بیت دل را بدل رهی است درین
گنبد سپهر • از راه کینه کینه و از راه مهر مهر • و ازینجا القلب یهدی الی القلب • دل بدل راه دارد بسوی دل • دل که افسرده شد از سینه
برون باید کرد • دل را بجز دلدار نشاید داد • دل نخواسته عذر بسیار • دو رنگی سبب رسیده رویی اوست • دیده را ناخنه به از
ناخن • دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه بادام را سنگ • دزد نا گرفته سلطان است • دزد باش مرد باش • دزد خوانی
به از بازرگان بخیل • دانشمند را دست کوته به از دستار دراز • دانا باشارت ابرو کار کند • ازینجاست العاقل یکفیه الاشاره

عقل مند بس کند از اشارت • دیوانه را هوی بس است • دیوانه بکار خود هشیار ع • دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند
درد را خدا بدوستان خود میدهد • درد دل درد دل است • ای درد بزرگ است ع درد خود پیش دردمند بگو ۞ درمانی که درد کند باید کشید
کند • درد سر کمتر بهتر • دوای غضب خاموشی است • در عفو لذتیست که در انتقام نیست • در جنگ حلوا بخش نمیکنند • دلیر تیغ را کار
فرماید و غبی زبان را • در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد • در هفتاد سالگی مشق طنبور میکند تا در گور بنوازد • در قرآن خواندن
غلط میشود • دروغگو حافظه ندارد • دروغگو هرجا ذلیل از ینجاست الصدق ینجی والکذب یهلک • صدق نجات دهد و کذب هلاک
کند • دروغگو را تا بدر خانه اش باید رسانید • دیر آمدن و زود رفتن • دیر آید درست آید ع • دولت در آن سراست که از مهمان
پرست ع • در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست • دنیا بیک قرار نیست • درویشی زوال نه بیند • درخت چه کنم تاجری بشهر در آمده
سرمایهٔ خود را در میخواری و شاهد بازی برباد داد و چون مفلس شد از شهر برآمد و زیر درختی نشست و در اندیشه رفت که چه کنم و همین چه کنم
چه کنم بر زبان میراند که نه یارای رفتن بشهر داشت و نه روی برگشتن بوطن الحال کسیکه در مقام تفکر می نشیند او را گویند زیر درخت چه کنم
نشسته و صاحب مدار الافاضل بجای درخت چه کنم پل چه کنم و وقوع قصه مذکور بر سر پل نوشته وجه توفیق بین القولین بخاطر مولف چنین
میرسد که ظاهرا این ماجرا بر سر پل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور و بیشتر درخت چه کنم است و صاحب مآثر الامرا در ترجمهٔ مکرم خان
مینویسد که مکرم خان زیر درخت چه کنم نشسته گاهی انگشت حیرت بدهن دارد و گاهی دست ندامت بدندان میگزد و حضرت سید
میر غلام علی آزاد گوید مثنوی ای یار مگو حلقهٔ باب که زنم ۞ خود را چه جا باین ضعیفی فکنم ۞ دستی داری ثمر چین از شاخی ۞
حیران منشین زیر درخت چه کنم ۞ من تحقیق الاصطلاحات دو قرب باقی و دو نیم قرب باقی بضم قاف و سکون را فوقانی
در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز رنجش در دل داشته باشد اشرف مازندرانی گوید رباعی تا بزم طرب نازو نعمش باقیست
خرم دل عاشقی که غمش باقیست ۞ لب بر لب یار دیده پر خون است ۞ پیمانه همان دو قرب فیمیش باقیست ۞ دست عالی
دست سخی مقابل دست سائل که دست گدا باشد و این ماخوذ از حدیث شریف که الید العلیا خیر من الید السفلی میرزا صائب
گوید شعر این زمنت خالی و آن از طمع پر می شود ۞ دست عالی زین سبب بهتر ز دست سائل است ع دل بدست آور که حج اکبر است
دروازهٔ شهر میتوان بست دهن مخالفان نتوان بست ۞ دنبه بپای شتر می اندازد کنایت از فساد و فتنه و شورش باشد • درویش
چه کوچ چه مقام ع درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست • ده درویش در گلیمی بخسپند • دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ع دزد از خانهٔ
مفلس خجل آید بیرون ۞ دشمن دانا به از دوست نادان ع نتوان حقیر و بیچاره شمرد ۞ دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز
ع ده مرو ده مرد را احمق کند • از ینجاست من توطن قریة ساعة تحمق دهرا • داغ بر روی یخ می نهد • جائی گویند که شخصی جهت
در پی ایذای کسی باشد لیکن آنکس متاذی نمی شود • دیک شرکت بجوش نمی آید یعنی پخته نمیشود • دیک شرکت بر گلخن باید زد
یعنی شرکت خوب نیست • درسنگ زن پس کاروان است • مقرر است که هرگاه جمعی از دزدان قصد کاروان اهل قافله در پیش قافله
جمع شده دست بر دست زنند و شور و شغب نمایند تا جرات جلادت معلوم دزدان گردد و شخصی که نامرد باشد عقب کاروان

ایستاده دست بر دست زند و فریاد کند پس در حقش این کلام گویند یعنی جرات و جلادت ندارد. داروی تلخ دافع مرض است
دزد همیشه روسیاه است. دلیر سخن پیوسته سرخ روی. دکانی که بقال آخر روز گشاید معلوم است که چه سودا خواهد کرد بیت در
برابر چو گوسفند سلیم. در قفا همچو گرگ مردم در. دولت دولت دارد. لت بفتح اول و سکون تا بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق
باشد و بمعنی گرز هم آمده و بمعنی پاره و لخت هم هست لیع حرف الذال ع ذوق چمن از خاطر بلبل نمیرود. ذکر عیش نصف عیش از اینجاست
ذکر العیش نصف العیش. ذکر خدا از همه چیز بهتر از اینجاست ذکر المولی من کل شیئ اولی حرف الراء راه بزن اما راه خدا را بین بیت
ره رهت رو اگرچه دور است. زن بیوه مکن اگرچه حور است. روشنائی عرب از نور محمد بود نه از شعله بولهب. رویش ببین و حالش
مپرس. رو برو بیا نه پهلو. رنگریز بر ریش خود درمانده. روستائی را عقل از پس می آید. روستائی بزبان خود گویائی ع روی
زیبا مرهم دل خسته است. روستائی اگر ولی بودی * خرس در کوه بو علی بودی ع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت. روستا اگر
سراپا طلا باشد خایه اش مس باشد یعنی بسبب بی تمیزی. روستای با تای مجهول و فوقانی بالف کشیده باشنده ده و معرب آن
رستاق است بع ریسمان دیگر را پنبه می سازد. در حق شخصی گویند که نظم دیگری را نثر کند ع راستی موجب رضا خداست. راست
دروغ بر گردن راوی. ببخش خر از جهت پالان کر است. روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بس بگذارید. روبرو
کسی است که قدمی دارد. روز روشن ستاره میشمارد. یعنی فعل بیهوده میکند ع رموز عاشقان عاشق بداند. راز دل خر بیان
نتوان گفت حرف الزاء زندگی را عشق است. زر دادن و درد سر خریدن. زر سفید برای روز سیاه است. زر کار کند مرد
لاف زند ع زود بامیکشد صیاد دام آهسته آهسته. زمین سخت و آسمان دور. زن از غازه سرخ رو شود و مرد از غزا. زن مرد وش
به از مرد زن وش. زن بیکار غر شود یا بیمار. غر بفتح غین و سکون را جمل زن فاحشه و قحبه یعنی زن را بیکار نباید داشت
مصروف بخانه داری باید نمود اینجا گفته شود که بیکاری بد است ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز *
زمانه سفله پرور است. زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود. زن کسی میبرد که خواهر زن داشته باشد. زیره بکرمان بردن بیت
زبان در دهان ای خردمند چیست. کلید در گنج صاحب هنر ع. زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ بیت زاده ظالم ستمگر میشود
تیغ چون بشکست خنجر میشود * بیت زمین شور سنبل بر نیارد. در او تخم عمل ضایع مگردان * زر اگرچه خدا نیست لیکن ستار عیوب
و غفار ذنوب است. زن که از پهلوی چپ پیدا شده است راست مزاج کم باشند زن اگر نیک بودی نامش مزن بودی نه زن. زن
خود کائیدن بنه خائیدن. زره را میتوان زد. زور بر خر نرسد ده پالانش * ای بزن پالانش و این در محلی واقع شود که
اگر از زبر دست تدارک نتوانی کرد از زیر دست او تلافی کن. زر مرگ خر بود سگ را عروسی. زن نازاینده بیگانه است چون
برابر صاحب خانه است. زن تا نزاید دلبر است چون زائید مادر است. زن زردار شوهر مرده است. زن سلیطه یعنی
زبان دراز سگ بی قلاده است بیت زن بد در سرای مرد نکو * هم درین عالم است دوزخ او ع زور بر کاه ناله بر گردون *
ع ندیم بر صف رندان و هرچه بادا باد حرف السین سخن شنیدن پیچ دولت. سخن راست تلخ میشود. از اینجاست

الحق مرٌّ یعنی سخن حق تلخ باشد. سرود مستان یاد دادن. سوزن عیسی را جز رشته مریم در خور نباشد. سوزن دل هیچ را طوفان
تواند گشت. سوزنده آتش است که هرگز سرد نشود. سیه دلی دوات سر قلم را سیاه کند. سیه روی آهنگر سرخروئی
آهن است. سیه روئی زحل بیک دل نتوان شست. سیاقت عطارد داند و زبانهٔ شمس روشن شو و سایهٔ هما برای دولت والا جوید
نه برای دفع گرما. سیمرغ دیگر است و سیمرغ دیگر. سرو از راستی آزاد شد. سر یکه بار کسی نکشد باری باشد بر گردن. سر مار کوفته به
بانگ بکند. سرکه مفت از عسل شیرین تر است. سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد سرکه و عصار از آن در کاه است که از کنجد کش ریسمان کوته
است. سر خود بجا خواهی سر خود نگاهدار. سنگ بپای لنگ آید. سگ داند و کفش گر که در انبان چیست. سخن آمیسه مرد سخنگو را
سنگ سنگ را نشکند. سنگ بجای خود سنگین است. سنگ مفت کلاغ مفت. و کلاغ بفتح کاف تازی زاغ دشتی جائی گویند کسی را
بی وقت میسر شود. سر فتیله چرب میتوان کرد. هرگاه امرد بدصورت به ست بید ولتی افتد با و گویند این زشت قابل این عمل نیست میگوید
من هم میدانم اما سر فتیله چرب میتوان کرد یعنی آبی بر آتش شهوت میتوان زد. سیلی نقد به که حلوای نسیه ای ضرر نقد بهتر است
از نفع نسیه این مبالغه در خوبی نقد است. سزای گران فروش نخریدن است. سزای کردن کافر کبیر ملحد سخی را در هر دو عالم سر بلند
از نجاست السخی حبیب الله ولو کان فاسقا یعنی سخی دوست خداست اگرچه باشد گنهکار البخیل عدو الله ولو کان زاهدا بخیل دشمن
اگرچه باشد پرهیزکار. سخی و بخیل را سر سال برابر است. سگ هفت دریا پاک نشود بیت سگ بدریای هفتگانه نشوی چونکه تر شد پلیدتر
گردد. سگ را طوق کردن دائرهٔ دولت است. سگ زرد برادر شغال جائی گویند که فلان ناکس بفلان ناکس شبیه است بیت
سگ نشسته بجای کیبائی شد مگس جانشین حلوائی این بیت وقتی گویند که ناقصی جانشین کاملی شود. سلام روستائی بی طمع
نیست. سگ باش برادر خرد مباش. سگ حق شناس به از مرد ناحق شناس. سور از کله دور. سور بر وزن شور اسب و اشتر
و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسب با آن رنگ را خوب نمیدانند لهذا
میگویند سور از کله دور مصرع سالیکه نکوست از بهارش پیداست. سوال دیگر جواب دیگر. سنگ آمد سخت آمد. سنگ زدن
بمحل به که زر دادن بغیر محل **حرف الشین** شراب نزده را شراب دو است. شراب مفت قاضی هم میخورد. شرم عثمان برای جان
است نه برای روزی. شمله بمقدار علم مصرع شنیده کی بود مانند دیده. شب حامله فردا چه زاید. شتر اگرچه مرده بود پوستش بار خر
است. شماتت دشمن به که سرزنش دوست مصرع. شلغم پخته به که نقرهٔ خام. شاگرد رفته رفته باستاد میرسد مصرع. شاد باید زیستن
ناشاد باید زیستن بیت شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را. شد فی شد دیگر چه خواهد شد. از اینجاست جف القلم بما هو کائن خشک شد
خامه بچیزیکه شدنی است. شکم پرست خدا پرست نبود. شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است. شب عید گدا نیز غنی است.
شتر کینه بزدل. شتر بی مهار. شکم درویشان تغار رجب است. تغار بر وزن قطار طشت گلی باشد. شناس بی گوز کرهٔ بی سوزن است
شش فلانی ده من پیه دارد. ای مالدار است مصرع. شراب کهنه مانند دگر دارد. شترمرغ بار بر نمیدارد. **حرف الصاد**
صفای خانه در آب و جاروب است. صاحب غرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا نشد بلا شد. صدقه دادن رد بلا. صبح

مفتاح کار است. ازینجاست الصبر مفتاح الفرج * یعنی شکیبائی کلید کشادگیست. صدا از یکدست بر نیاید ع صبر تلخست ولیکن بر
شیرین دارد بیت صحبت صالح ترا صالح کند * صحبت طالح ترا طالح کند * طالع یعنی بدکار ع صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی * صدق
نجات دهد و کذب هلاک. ازینجاست الصدق ینجی والکذب یهلک. صدای دهل از دور خوش است. صلح اول به از جنگ آخر است *
صلاح خواستم که خضری به بینم خسی دو چار شد. صورت بین حالش مپرس. صد کلاغ را یک کلوخ بس است ع صدر هر جا که نشیند صدر
است. حرف الضاد. ضرب غلام امانت مولی است ع ضامن روزی بود روزی رسان. ضامن دست تکیه است. ضرب المثل روزگار است
حرف الطا. بیت طمع را سه حرف است هر سه تهی * از آن نیست مر طمعکار را بهی * طامع همیشه خوار است. طوق لعنت در گردن
شیطان. طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد. طلعت زیبا به از خلعت دیبا. طامع همیشه ذلیل است. طفل شکیب ندارد. طفل نخست
نمیرود ولی برندش. طوفان شیطان الله نگهبان ع طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت. حرف الظا. ظرف شکسته
صدا نمیدهد. ظریف همیشه بی اعتبار و سرگردان. شعر ظالم چو افتد از کار راست و ظالمان هست. سر حلقه ظالمان است چون شد کلاه
کباده. ظرافت هنر ندما و عیب حکما. ظلم امروز ظلمت فرداست. ظاهر عنوان باطن است. ظلم ظالم بر سر اولاد و مال او میرود
ظلم ظالم باعث ویرانی ملکش بود. حرف العین. عبارت زن نظر بی نظیر شود. عیان را چه بیان. عاقلان خوب میدانند
عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع عاقلان در پی نقطه نشوند. عارف که مود عیز عارف است. عصمت بی بی از بی چادری است. عیب
خود هرگز کسی نمی بیند. عوان عود سوز دو کنده دوزخ شود. عوان بفتح عین مهمل و تخفیف واو زن میانه سال و بتشدید واو یاری ده
سرهنگ باشد. عاقبت گرگ زاده گرگ شود. عاشق بی پول سبوی بی آب باشد بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را. عصمت نیک زنان شوهر مردان باشد. عوض گله ندارد. عیسی بدین خود موسی
بدین خود. عذر گناه بدتر از گناه. علم شیئ به از جهل شیئ. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. عروسیکه بمن رسید تب کوتاه شد ع
عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ع عمرش دراز باد که این هم غنیمت است. عطارد می باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد. عشق بست
دوا ردات ع عمر برفت و آفتاب تموز. عاشق از پدر مهربان تر است. عاشق مهربان تر از پدر است. عاشقم و ناز معشوق
دارم. عشق و مشک پنهان نتوان کرد. عاشقی بس مشکل است. عشق بازی از مجنون یاد میباید گرفت. عاقبت گرگ زاده گرگ
شود * عطای او بلقایش بخشیدم. ای در کون او. عزت در قناعت و ذلت در طمع. کما قال علیه السلام عز من قنع و ذل من طمع
یعنی عزیز شد کسیکه قناعت کرد و ذلیل گشت شخصیکه طمع نمود. عیب صنعت غیبت ضعفا است. حرف الغین. غوص در دریا
چیزی دیده است که بغورش فرو میرود. غربت دیده مهربان می شد. غریب هر دل عزیز. غنچه از تنگی دست دل است ما نگ
غم نداری بز بخر. غم فردا امروز نباید خورد. غول در خانه بند نمیشود. غیرت مرد است که در جنگ سر دهد. حرف الفا. فردا
همیشه خوش آینده. فلفل را ببین که کوچک است. فراخ روزی را با قحط چکار. فال نیک زن به کاری. فریب صیاد
خلد صیاد. فتنه در خواب بهتر بیدارش مکن. فال بد بر زبان بد باشد. فردا را که دیده است ع فرزند کسان نمیکند فرزندی

ای مبتلا. فکر یکساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسال چنانچه صاحب جامع التمثیل بر این مضمون حدیث نقل کرده. فریاد که یاران
کم نکنند رزق کدا را. فریاد شغال وبال شغال است. فلک را چشم در میان سر است. بتجربه رسیده که فلک قابلی را بمرتبهٔ بلند رسانیده آخر
در خاک مذلت کند لهذا مثل شده که فلک را چشم در سر است یعنی لائق و نالائق را نمیشناسد چنانکه گفته اند فلک را یک چشم است آنهم
در سر او دغال بین بعینش ببین زیرا که دروغ گو را حرف القاف قران را از لوح زرچه زیب. قطب از جائی نجنبد. قرض شوهر
مرد است. قرض حیض مرد است. قفا زدن کردن کش را گردن زدن است. قحبه از کیر کلان نترسد. قرض که از هزار گذشت
نان و گوشت باید خورد. قاضی برشوت راضی. بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر ده خربزه زار. قرض
مقراض محبت است از اینجاست بیت مده شان قرض و ستان نیم حبه. فان القرض مقراض المحبة. قدر درویش بجان درویش ع
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری. قطره قطره سیلی گردد. قدر عیسی ع م خر کجا داند. قدر لوزینه خرچه داند. قضیهٔ زین بر سر زین
قباحت نافهم همیشه خوش وقت است ای احمق. قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید. قمار در راه قمار. مثلی است جائی گویند
که کسی چیزی کند که گردش نداند و اصل این در بازی قمار است حاصل آنکه تا از راه و رسم قمار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و
جرأت مناسب نه ظفرا گوید بیت دلا بهرهٔ خانگی دلیر دست مبر گفته اند حریفان قمار در راه قمار. قوی در قلا بجائی برد. مثل زده شود در
جائی که هیچکس را در آنجا دخل نباشد و از حال آنجا کسی خبر ندارد و بسیار جای دهشت ناک بود. وقو بوا و معروف جانوریست ای سفید
انقار بزرگ تر اکثر در سمت ماژندران بهم رسد پر او برای بالین ها بکار آید و ظاهر الفظ ترکیب تاتی گوید بیت فیل ملک زنیم در آن کوه
نمیرود آنجا که رنگ میپردم قوقنسی پرد. همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کار امروز بفردا باید گذاشت. کار گر کار را
شناسد. کارها را کاو فرما کند. کار بکثرت است نه بحسرت. کار کبک ریک خوردن است. کار تقدیر بتدبیر راست نیاید. کوزه گر
از سفال شکسته آب خورد. کالای بد بریش خاوند. کالای کسان و جنگ موشان. کم خرج بالانشین. کجا آسمان کجا زمین. کور بچراغ
احتیاج ندارد. کور بکار خود بیناست. کور چه خواهد دو چشم بینا. کفن دزد در شب از مرده نترسد و روز از زنده میترسد. گربه مسکین
خورد از وبالش چه غم. کردهٔ خویش آمد پیش. کفش دوز چرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد. کس مفت خزانهٔ غیب. کس برهنه را از لغ هم
کس مو کنده را بنوره چکار. کیر مکس چه خفته چه بیدار. کیر کونی بجای پستان است. کج نشین لیکن راست گو ع کس نگوید که دوغ من ترش
است ع کس ندیدم که گم شد از ره راست. کرم نما و فرود آی که خانه خانهٔ تست. کبوتر دو بامی شد. در حق کسی گویند که نوکر دو حاکم باشد
کاسهٔ همسایه دو پا دارد. یعنی کاسهٔ طعامیکه بهمسایه فرستند او هم تدارک کند و کاسهٔ طعام می فرستند پس گویا کاسه پاهای دارد که میرود و می آید
حالا این مثل جائی زده شود که هدیه بدوست فرستد او هم برابر هدیه فرستد میرزا صائب گوید بیت کاسهٔ همسایه پا دارد بجا جامی بشد
شاید بر مراد ما بگردد عالم است. کار از کاردان باید آموخت بیت کلید در دوزخ است آن نماز که بر روی مردم گزاری دراز
بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز. که میگوید که اسب داروغه جو میخورد. گویند نوکر داروغه جهت تحصیل بدهی رفت
و شروع در حیله سازی نموده از هر کس چیزی میگرفت تا آنکه نوبت بشخصی رسید که هیچ نتوانست که گناهی برو ثابت کند بعد فکر گفت ای

هزار دینار جریمانه ده آنم دلفت تقصیر من چیست گفت اینکه شنیدم که گفته که اسپ دارد و غیره جو نخورد گفت که میگوید اسپ دارد و غیره جو نمیخورد از این روز
مثل شده . کیر و کون آشنا اند . کار بحلق رسیده لیکن هنوز بر دل است . کیر و پا همه کون خیال میدهد . کس کاسید هر لقمه خائیده میخواهد . کلاه چهار
بر سر مسعود نهند یعنی از یکی قرض گیرد و به دیگری دهد . کار دو دسته خود را نمیبرد . کج رفتن خرچنگ از جوانی است ع گوشت بفاده است
و دمه برابر دیگار ع کس نشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم . کاش یکی می بود همچو تو میبود . گویند پادشاهی از راهی میگذشت درویش کثیر الاطفال را
دید پرسید که فرزندان تو اند گفت آری گفت خدای تعالی بر نسل تو برکت دهد درویش گفت برکت چکار آید کاش یکی میبود همچو تو میبود . کوه و کاه پیش
یکیست . گنجشک بچه مادر خود را پرواز یاد میدهد . وقتیکه طفل مادر خود را نصیحت کند این مثل زنند . کهنه رند کره بر بست . کاریکه بعقل برنیاید
دیوانگی در وی باید . کفش را پا میشناسد . کلاه من بر سر من تنگ نیست . کون خود را بجای پاک کند یعنی چنان بخیل است که به آب نشوید
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد حرف کاف فارسی گنبد فروشد چرخ مناره کند . گربه برای خدا موش نگیرد . گربه کشتن بروز اول ع گرنه
تیر حسب در رفتن موش . بیت گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی . گاو فربه خاک بر سر خود کند . گوساله نر دیان و
بقفس گوساله بروز کاری گاو گردد . گوهر در کان بیقدر است و در بازار با قیمت . گاو بان از شیر الوان میترسد . گاو باشد که زبانش
چرب بود . گوساله بز و میخ میجهد . بیت گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند . گوشت خر دندان سگ . گریه کون خنده
تیر گریه بوقت به از خنده بیوقت . گردن شتر گمانی است که برای قربانی ساختن ع گردن بی طمع بلند بود . گناه میکنی باری کبیره
مکن . گندم از جو نه روید . گل کاغذی بو نمیدهد . گله از دوستان نه از بیگانگان بیت با صاحب بدگمان حرف معقول نه گویی که مشکل
وگرنه گوئی شکل . گذشت آنچه گذشت . گذشته را صلوات . از اینجاست الماضی لایذکر ماضی ذکر کرده نشود . گرگ باران دیده مثل
شود در حق کسیکه گرم و سرد زمانه آزموده باشد شیخ نظامی فرماید بیت زباران کجا ترسد آن گرگ پیر که گرگینه پوشد بجای حریر . گرگ چوپان
بخلاف دوای برانکه یک گوسفند دارد . گه میخورد و لطیف پندارد . گز مطبخ به از صد گز طویله . گوز پس طهارت است . گفته شود در حق کسیکه نفع
از وی بدیگری نرسد . گدا بر حرکات کریم چشم دوزد . بهر طرف که دست کیسه پندارد حرف اللام لذت تنها زکوه کن باید پرسید
لیلی را بچشم مجنون باید دید . لوزینه بگاو دادن از کون خر نیست . در حق کسی گویند که چیزی بدیگری دهد که سزاوار آن نبود . لوزینه هر چیز جای
گویند از خوشیها که دران مغز بادام کرده باشند . لعنت بکار شیطان و این در محل نفرین تعجیل کار واقع شود . لعنت هیچ است و این در
محل رضا بر کمی زر قیمت زده شود مثلا چیزی پنجاه روپیه قیمت دارد خریدار به بیست و پنج روپیه طلبید فروشنده بضرورت خود گوید لعنت است
بگیر زر . لاف و گذاف کار اجلاف است . لقای خلیل شفا علیل است ع لالق افسر شد بهر سری . لال زبان لال میفهمد . لگد
یک خود را بر هم زد یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش وغیره را بر باد داد . لگام اسپ را رام کند ع لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه
بگوش حرف المیم مثل معروف پیرایه زبان است . محمد بمعراج بلند است نه بعمامه . موشی را سفیدی دست هنر است نه عیب . مرد
پا به هوا نهد و نامرد در هوا . مرد بی سنگ را وزنی نباشد . مرد بی زر همیشه رنجور است . مرد زنده دل هرگز نمیرد . مرده بدست زنده
مرده اگر خاک در بستان ای بخیل . مرده هر چند عزیز است نگاه نتوان داشت . مرد آنست که نامش به نکوئی برند . مرد باش یا نزدیک

مرد باش. ای ترد نامرد مباش. مردن بنام به که زیستن به ننگ. مرگ به از رسوائی. ملا شدن آسان آدم شدن مشکل. مرگ انبوه
جشنی دارد. مال مرده پیش مرده. مال عرب پیش عرب. مال مفت دل بی رحم. مال نثار جان است و جان نثار آبرو. مومن موم دل
و کافر سنگ دل. مسلمان در گور و مسلمانی در کتاب. ای عمل نیک کم شده. مرا اینقدر که میدانم. من از ریسمان میگویم و او از آسمان. من حکیم
طنبوره چه گوید. مار مرده جهان زنده. ماهی بخواهی دم کیر مثلی است یعنی آنکه اگر کاری کسی بخواهی از سر واکن. سلیم گوید ع اگر ماهی خواهی دمش گیر
از سر وا کردن دور کردن چیزی از خود مطلقا سراج اللغة ع میل کسی کن که طلبکار تست. من راضی و تو راضی بگور پدر ریش قاضی. مرگ
حق است اما اول همسایه را. مرده را گور مبارک. خانه معشوق نه بهشت است. مسجد جای نماز است نه گورگاه. مسافر مشت نخورده
مینازد. ماست چکیده بجای پنیر میمالد. ای بجدی بخیل است که چیز افتاده را نمیگذارد. میراث گرگ مرده بکفتار میرسد یعنی مال بد مرده به بد
میرسد. مرغ که فربه شد گوشتش تنگ میشود. مردن ملا نفع نمیکند خوب است که بابا بمیرد. گویند دو برادر با هم از مکتب رفتن شکوه میکردند یکی گفت
چه بودی که ملا مردی تا ما خلاص میشدیم. برادر دیگر گفت مردن ملا نفع نمیکند زیرا که ما را بلای دیگر خواهد رسید خوب است که بابا بمیرد تا یکبارگی
خلاص یابیم. ع محتسب را درون خانه چکار. رباعی می خور می خور که شوی رستگار. آتش دوزخ نکند با تو کار. گر سخنم نیست ترا باور
دست بهی ترکن و در شعله دار. موذن اگر بمیرد بانگ نماز موقوف نشود. مرغ اگر بانگ ندهد صبح خواهد شد. ع ما در چه خیالیم و فلک در چه
خیال. من دست تو بوسم و تو پای دیگری. میمون که تنگ شد بچه خود را زیر کون گذارد. در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را گذاشته
قطعه مبین آن بی حمیت را که هرگز. نخواهد دید روی نیک بختی. تن آسانی گزیند خویشتن را. زن و فرزند بگذارد بسختی. ع ما بتو مشغول
و تو با عمرو و زید. مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا. ای یکسان است. من مرده جهان مرده. مشتی نمونه از خروار. مشت بسته
قفل بهشت است. مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر. مشت در محل خود از تیغ بالاتر است. مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله
خود باید زد. مهمان بوقت پهلوی خود میخورد. مهمان عزیز است اما تا سه روز. مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را. ماهی
ماهی را میخورد و ماهی خوار هر دو را. مار گزیده از ریسمان میترسد. مگس حرام نیست اما دل هم میزند. ملخ از چرخ نگارین تر است
مور یکه پر آرد عمرش بآخر رسد. موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدست بست. و این در محلی واقع شود که مثلا در معاش کم گذر کسی بنات
نعش بینم سپ خرید یا کتخدا شد. مرغ نزد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت. مفت را چه گفت. ما را عجب آمد که این کس
ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان. ما بخیر شما سلامت. ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت. ع مرغ بیا رو مرو بخور. ملک خدا
تنگ نیست پای گدا لنگ نیست. محنت زده را ز هر طرف سنگ آید. ع مبر نام فردا که فردا که دید. مرده او به زنده تو بار است
مثلی است یعنی او در هنگام بی استطاعت بر تو غالب است و تو با وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل خراسانی
همراه آخوند ملا حسین خوند ساری میرفت در اثنای راه شخصی خرسی را کشته و بر خری بار کرده می آورد خراسانی بطور استهزا اشارت کرد
گفت ببینید ملا فی الفور این مصراع خواند ع هنوز مرده من زنده ترا بار است. و این بنا بر آنست که خر خراسان و خرس خوند سار شهرت دارد
مرد باش یا در قدم مرد باش. مار تا راست نشود در سوراخ نرود. مار پوست را گذارد خو را نگذارد. مال دنیا وبال آخرت. ممیح کند

و طناب بسته ٭ میمون طویله بلاگردان طویله است. میمون که گوشش میسوزد بچه را در زیر پای خود میگیرد. میمون که هست میشود که میخورد
میراث گرگ بشغال میرسد حرف النون نیک سودا شریک مال مردم است. نیکوکاری نیکو درودی. نیکی برباد گناه لازم
نیکی نیک است ابدی بد را. مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست و کسیکه بد کرد پس بر
ذات او. نکوئی کن و در آب انداز. نام بلند به از بام بلند. نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت. نیم حکیم خطره جان. نقل کفر کفر نباشد
نقل مستی به از عیش. نیم ملا خطره ایمان. نماز ستون دین است. قامت مرد ستون نماز. ناودان کعبه میبرد زدی و باران رحمت طمع میداری. نگاه
درویشان عین سوال است. ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت. نانش در روغن افتاد. نعل در آتش است. ناله آب از ناهمواری زمین است
نمک خوردن و نمکدان شکستن. نیاز پیران حق فقیران. ع نازبران کن که خریدار تست. نگون شدن آسمان برای چیدن آدمیان است
نرم چوب را کرم میخورد. نادان سخن گوید دانا قیاس کند. نه روی ماندن نه رای رفتن. ع نه روی رهائی نه راه گریز. ناسوده کجا بود که آسوده
شود. نان و حلوا در جنگ بخشش نمیکنند. نان گندمی مزاری زبان مردمی را چه شد. نان بده جان بخر. ع نرود میخ آهنی در سنگ ٭ نوش را
نیش باید خوردن. ع ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس. نماز بگذار و نیاز را مگذار. نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم. درویشی از شخصی توشه
سفری طلبید آن شخص نانی باو داد درویش آن نان را همان لحظه تناول کرد آن شخص گفت بسفر میروی همه را نبایستی خوردن پاره باقی
با خود بردن بایستی. درویش گفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم. نه مالی دارد که سلطان بگیرد نه ایمانی دارد که شیطان ببرد. نه سیخ سوزد
نه کباب. نظامی فرماید بیت میانجی چنان کن برای صواب ٭ که هم سیخ بر جا بود هم کباب بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست ٭ خطا
بر بزرگان گرفتن خطاست ٭ نان نامرد در شکم مردی ماند. نان خود بر سفره دیگر مخور. لطیفه نان در آستین میخورد. کنایت از افراط بخل است
گویند شخصی شخصی گفت که پدر تو نان در آستین میخورد. گفت چکند از دست پدر تو چنین میکند. بیت وعده وصل چون رسد نزدیک ٭ آتش
شوق تیزتر گردد ٭ واکن کیسه بخور هریسه. ولی را ولی میشناسد. وقت را بنده ساعت را سلطان. یعنی وقتی آید که انسان بنده
و با نیاز شود و ساعتی آید که سلطان و بی نیاز گردد. وفاداری از سگ باید آموخت ع وفا از کجا در سر را بده. وقت جنگ به
کاهدان و وقت شادی بمیدان. وقت زائیدن مرد انست. هر گاه بخیلی خواهد که احسان کند و بدشواری دهد گویند وقت زائیدن
او وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف الها همت کار را دارد. همت مردان مدد خدا. شعر اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی
کس ٭ خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است ٭ همین که گرم رفتن شدم تا بشیراز می ایستم. هر که خود را ببیند خدا را نبیند. هر چه خسرو
کند شیرین بود. بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد ع هر که آمد عمارت نو ساخت ع هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است ٭ هر جا که زره گر است پیکانگر نیز هست. همین سنگ است و همین ترازو. هر کس غم بز خود خورد. همسایه بحال
همسایه آگاه تر است. هرچه امروز بکاری فردا بدروی. هر که یکجا همه جا. و هر که همه جا هیچ جا. هنوز خربزه نارسیده است. بیت
هر که نان از عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد. هزار بیت و غزل پیش بلبله ناموزون است. ای جانیکه در بین زمان ما. همه جا
عشق است چه مسجد چه کنشت ع همراه اگر شتاب کند همره تو نیست. هر که از خدا نترسد از وی باید ترسید. هر که آب و دهن ندارد لب

وخطبهٔ نکاح وخطبی که در اوائل کتب مصنف می‌نویسند همچنین است در خاطر پوشیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقییدی
که مدخول کلمهٔ حیث قید می‌شود مر ماقبل را همچو جاءنی زید من حیث هو راکب که در اینجا رکوب زید قید واقع شده مر حیثیت زید را دوم حیثیت
تعلیلی که مدخول لفظ حیث تعلیل و علت می‌شود مر چیزی را که پیش از کلمهٔ حیث آمده چون زید ضاحک من حیث هو متعجب که در اینجا تعجب زید
علت است مر ضحک زید را سوم حیثیت اطلاقی که مدخول حیثیت افادت اطلاق و عموم میدهد مر ماقبل لفظ حیث را چون الانسان من حیث
هو هو کلی که در اینجا هر دو ضمیر راجع بانسانیت یعنی انسان از آن حیثیت که انسان انسانیت یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض مشخص آن
کلی است نه جزئی در اینجا قید من حیث هو هو افادت عموم و اطلاق بخشید مر ماقبل را یعنی انسان را و چون دانستی این را پس قید حیثیت در
تعریف علم انشا که اطلاقیت جهت آنست که بعضی از معائب و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته شود اما نه از حیثیت مذکور
چون قید حیثیت آمد علوم دیگر همچو علم معانی و بیان و بدیع وغیرها خارج شدند زیرا که بعض معائب و محاسن خطبهٔ جمعه و عید و نکاح از علم فقه
معلوم شود و بعض معائب و محاسن خطبه که در اوائل کتب مصنف می‌نویسند از علم معانی و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح رسائل
علمی منطق و حکمت وغیرهما از این علوم نیز معلوم گردد و هرگاه دانستی در اول باب پنجم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غریب را پس بدانکه
موضوع علم انشا تراکیب منثور خطب و رسائل اند از حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل اند از روی اطلاق محاسن و معائب
اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معائب خطب و رسائل از روی تقیید و تخصیص از علوم دیگر هم معلوم شوند چنانچه قبل از این
واضح شد و در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم
تصدیق بموضوعیت آن و در اینجا مراد تصدیق بموضوعیت موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای تراکیب منثور
مذکور و همین تصدیق موجب ازدیاد بصیرت شارع علم انشا است بدانکه مشتی حاجت داد سوی غایت علم انشا برای اینکه اگر نداند
شارع درین علم غایت و غرض از این علم را هر آئینه خواهد بود طلب این علم عبث و بی فائده پس بدانکه هر امری که مترتب میشود بر فعلی آن
امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث باشد مر فاعل را بر آن فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند
که از آن حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مر فاعل را بر آن فعل غایت گویند و از آن حیثیت که نتیجه مترتب بر آن
فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متحد بالذات باشند و بالاعتبار مختلف
ای نظر بنتیجه مرتب فعل ۱۲ — ای نظر بنهایت فعل ۱۲
و اگر آن امر باعث باشد مر فاعل را اعم از آنکه مرتب شود بر آن فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بفعل
کرده علت غائی گویند و اگر نظر بفاعل معین نباشد بلکه بشیء دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضربته تادیبا که تادیب نظر باینکه نهایت
مترتب بر ضرب است اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر باینکه نتیجه مترتب
بر ضرب است فائده باشد و اگر تادیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم از آنکه مترتب شود بر آن ضرب یا نشود آن زمان نظر
بفاعل معین کرده تادیب غرض باشد و نظر بضرب کرده علت غائی باشد و نظر بشیء دیگر مثل مضروب کرده تادیب از حکم
و مصالح باشد بنا برین بیان میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم از آنها

عدم باعثیت باشد و علت غائی اعم باشد از آنکه مرتب شود بران فعل یا نشود و ماده اجتماعی آنست که مترتب باشد و باعث نیز باشد و ماده
افتراقی یکی آنست که مرتب باشد و باعث نباشد و ماده افتراقی دیگر آنست که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت
معتبر باشد بی شبه میان علت غائی که دران باعثیت معتبر است و میان غایت تباین خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امریکه منتهی شود
فعل بران آن امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعل است آنرا غایت گویند و ازین حیثیت که نتیجه مرتب بران فعل است آنرا
فائده گویند و ازان حیثیت که باعث است مر فاعل را بران فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بران فعل کرده علت
غائی گویند و نظر بغیر فعل و فاعل کرده از جمله حکم و مصالح گویند مثل تادیب در ضربت تادیبا که نظر بغیر ضرب و ضارب کرده که مثلا آن نظر بـ
مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هرچه علت
غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر هرچه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که باعثیت شرط نیست در
غایت و در علت غائی شرط است بدانکه غایت باین معنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخلی ندارد اما غرض و علت غائی سبب زیادتی
بصیرت شارع میشود و بدانکه تصور علت غائی موجب ازدیاد بصیرت شارع نمیشود بلکه تصدیق میباید یعنی فلان امر علت غائی فلان فعل است
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نمیباشد زیرا که نهایت افعال اند و علم نزد محققان از مقوله کیف است بنابرین علت غائی قراءت یا اکتساب
یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غائی علم انشا معرفت محاسن و معائب تراکیب نثری است قوله در مناظر الانشا غایت و علت
در علوم نمیباشد الخ حاصل اینکه علت غائی که عبارتست از اثر مترتب بر فعلی و آن در افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است نفسانی
لغت شود که فلان علم را این غایتست پس جواب داد که لفظ قراءت یا اکتساب یا اشتغال تقدیر باید کرد تا معنی درست گردد و قوله علت غائی
علم انشا او یعنی پس غایت از تحصیل قراءت یا اکتساب یا اشتغال علم انشا معرفت محاسن و معائب تراکیب نثری است مرقوم از بعض معاصران
و چون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب باشد بر منشی از دانستن مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامی است و
اقسام آن و اجزاء آنکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فائده در تاریخ حافظ مسطور است که بهمن بن اسفندیار بر سر کتب
اولا بر سر مکاتیب اسم رب العالمین می نوشت و پس ازان تا زمان طلوع آفتاب شرع محمدی باسمک اللهم می نوشتند و شعبی روایت کند
وقتیکه سوره هود نازل شد جناب رسالتمآب بجای باسمک اللهم بسم الله نوشتند و بعد نزول سوره بنی اسرائیل لفظ الرحمن بر بسم الله
افزودند و بعد نزول سوره نمل لفظ الرحیم بر بسم الله الرحمن افزودند و کعب بن لوی بن غالب که از اجداد محمد علیه السلام است در خطب کتب لفظ اما بعد
نمود و ابی بن کعب الانصاری رض که از کاتبان وحی رسول عم بود بنای اسم نویسی در آخر … و قطعه و غیره … و حاصل کلام جامع
اینکه ابداع طرز نامه از سلیمان عم است که بجهت هدایت بلقیس که ملکه شهر سبا بود بصحبت هدهد فرستاده و قطع نوک چپ زبر نامه که سنت حضرت
موصوف است از انست که وقت بردن نامه همان طرف که در منقار هدهد بود از لعاب دهنش تر گشته جدا شد و بعضی این اختراع را به
ادریس علیه السلام و برخی بآدم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ ابن خلکان که در زیر اسم ابو الحسن علی بن بلال معروف بابن
بواب کاتب نوشته اینکه اول کسیکه نوشت بعربی اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزدیک اهل علم اول نویسندگان مرامر بن مره

از اهل انبار و انبار بفتح همزه و سکون نون بلدی قدیم است بعراق و قریه است ببلخ از اینجاست محمد بن علی انباری محدث و قیل اول
نویسندگان شخصی است از فرزندان مره و از انبار انتشار یافت کتابت در مردم و گفت اصمعی بدرستیکه سوال کرده شدند قریش که کتابت
در شما از کجا آمد پس در جواب گفتند از حیره و گفتند مر اهل حیره را از کجا آمد کتابت در شما پس جواب دادند که کتابت در میان از انبار آمد
و حیره بکسر حای مهمله و سکون یای مثنای تحتانی محله است به نیشاپور از این جاست محمد ابن احمد بن حفص و بلدیست بقرب کوفه از اینجاست
کعب بن عدی و قریه است بفارس و بلدیست قرب عانه از اینجاست محمد بن مکارم و روایت کرد ابن کلبی و هیثم ابن عدی بدرستیکه
ناقل مر این کتابت را از حیره بسوی حجاز حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و بود حرب مذکور که قدوم نمود در حیره
منسوب بامیه ۱۲
پس عود کرد بسوی مکه معظم با این کتابت و گفته اند این هر دو سوال کرده شد مر سفیان بن حرب را از کدام کس گرفت پدر تو این کتابت را
پس گفت سفیان از واضع این کتابت که مرامر بن مره است پس حدوث این کتابت قبل اسلام است باندک زمانی و بود مر حمیر را کتابتی
نامیده شده است بمسند و حروف آن کتابت منفصل بود غیر متصل و حمیر بکسر حای حطی و سکون میم و فتح یای مثنای تحتانی و رای مهمله نام ابن سبا
بن یشجب است که پدر قبیله بوده و بودند عرب که منع میکردند عامه را از آموختن کتابت پس عمل کتابت نمیکرد واحدی مگر باذن ایشان
از آن ملت اسلام آمد و ظاهر شدند قاریان و کاتبان بسیار و جمیع کتابتهای امم و گروهها از شرق تا غرب دوازده اند و آنها عربیست
و حمیری و یونانی و فارسی و عبرانی و رومی و قبطی و بربری و اندلسی و هندی و چینی و سریانی در دفتر ابوالفضل نوشته معقلی و کوفی و کشمیری
حبشی و ریحانی و روحانی و بعضی عبری بآدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس علی نبینا و علیه السلام خط معقلی را ترتیب داده

فصل در تقسیم کلام بطریق اهل انشا و شرائط آن و شرائط کلماتیکه مستعمل است در انشا بدانکه متقدمان تقسیم کلام چنین کرده اند که کلام منثور است یا منظوم
اگر منثور است سه قسم است اول مرجز دوم مسجع سوم عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و همچنین است در اکثر رسائل فارسی
و در مصباح از بعض رسائل استادان نویسد نثر مرجز آنست که در آن دو فقره آرند و در هر فقره سه کلمه یا چهار کلمه بیارند که هر یک نظیر خود باشد
در وزن و مختلف باشد بحرف روی و همین طور دو فقره دیگر آرند و همین سان نویسند تا که مطلب بانجام رسد و جائز است جائی یک دو لفظ
بطریق حشو و جز آن آید که نظیرش نیارند چنانچه ظاهر شود مثال احرام کعبه اقبال * و احراز رتبه اعزاز * بامداد فیض حضرت دادار و افضال
عام * واجب فیاض * موقوف است * زور بازو را در انتقام دخلی * و لاف علی را درین حساب بخشی * نه * و در تحفه نویسد که نثر مرجز
آنست موزون بود بلا قافیه و در اصطلاح آنکه شش تا هشت بار از اول دو فقره تا آخر الفاظی آورند که هر یک نظیر خود و موافق یکدیگر باشد
در وزن و در حرف روی مختلف همچو اعتبار و امداد و اخلاق و اقبال و اشراف و انواع و نحو آنها چنانچه اطوار خجسته آن خجسته افعال
و اوضاع پسندیده آن نور الابصار از افضال او سبحانه پسندیده آفاق است * عیب جو یار از امجال خورده گیری * و بدگویان را در اوان
قدرت عیب جوئی * نه * میرزا قتیل در چار شربت نویسد مرجز نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اول با فقره ثانی مساوی الوزن
باشد مثال چشم کوکب مشتاق فیض از جمال پاک آن اختر لشکر است * و دست دولت محتاج خیر از عطای عام آن دارا حشمت است
و مرجز مروج و مستعمل در تحریر نیست بخلاف عاری و مسجع زیرا که افادت طالبان منظور باین دو تا است تمام شد کلام بدانکه نثر عاری

در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را
بموزونی مقید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه
داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل
قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند پس در اصطلاح آنچه در قرآن و در حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده است شعر نباشد کقوله
تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون ۔ و قوله تعالی ثم انتم هؤلاء تقتلون ۔ و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم اگرچه در قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۔ واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات ۔ اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نگویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست بلکه این قسم کلام را نثر مرجز گویند چنین
است در منتخب و رساله سیفی در عروض و صاحب قلزم نیز باین معنی تصریح کرده است سرواد بروزن پیاده سرود بروزن سرمد و سرواد بروزن فرهاد
کلام منظوم شعر را گویند بع و قافیه عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها یا بیتها یا چیزیکه بمنزله آنها باشد بشرط آنکه آن مجموع حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله
بمنزله آنها باشد یعنی بمنزله الفاظی که واقع شده باشد در اواخر مصراعها یا بیتها و بمنزله آنها بودن عبارتست از هرچه بعد از آنها باشد تا آخر مصراع
یا بیت بیک معنی تکرار یافته باشد و آنکه نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنابر قول جمهور و فایده آنست که ذکر این قید که این الفاظ
واقع شده باشد در اواخر مصراعها جهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات را و مطالع را و ذکر این قید که یا بیتها جهت
آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزیکه بمنزله آنها باشد جهت آنست که شامل باشد قوافی را
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد را رباعی ای دوست که دل زبنده برداشته ۔ نیکوست که دل زبنده
برداشته ۔ دشمن چو شنید این بخند از نشاط ۔ در پوست که دل زبنده برداشته ۔ و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و حرکاتی که بطریق
لزوم مالا یلزم شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ماقبلش در این رباعی یارب که تنم اگر ز سر تا قدم است
دائم دل من از آن غریق ندم است ۔ نومید نیم که با وجود کرمت ۔ عصیان من و هزار چون من عدم است مثال الفاظ مختلف بحسب لفظ تنها قوافی
این بیت است بیت مباد اغیر ذکرش بر زبانم ۔ که از ذکرش چنین رطب اللسانم ۔ و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تنها قوافی این بیت
است بیت دل چو آمد از هوای نفس باز ۔ بود اگر کنجشک شد این لحظه باز ۔ و قافیه در لغت در پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در
پی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود و از پی آنها میرود پس آنرا ازین جهت قافیه نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از برای آنست که بسیار
ندرت میتواند که بیتی باشد که هر یک از دو مصراع و همین قافیه و ردیف باشد و چیزی دیگر نباشد چنانکه درین بیت از بهر بتان نثار کردم
سر بهر بتان نثار کردم ۔ و سرواده بفتح اول بروزن شهزاده قافیه شعر را گویند ب و ند بروزن ویند قافیه شعر بع و روی
عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شد یا آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزله
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال است در قافیه این بیت چه سودای همنشینان مردم زاری وفا با همه چو سودای گرفتاران

ندیدی دو سرو و از آدم ؛ و مراد با نچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفیست زاید که مشهور الترکیب نباشند و بکثرت استعمال او با کلمه از
نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و دال خداوند در دانشمند و خداوند و راء مزدور و رنجور و اگر مثل این حروف را روی سازند در چند بیت و آن قوافی
را نزدیک یکدیگر بیارند عیب نیست چنانکه حکیم انوری گفته درین دو بیت کسی چه داند کین گوژپشت مینارنگ ؛ چگونه مولع آزار مردم
داناست ؛ نه هیچ عقل بسر او دور او واقف ؛ نه هیچ دیده بر اشکال حکم او بیناست ؛ اما مع ذلک اولی آنست که زیادت از یکبار روی سازند
و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر نیارند و مراد با نچه شاعر بتکلف بمنزلهٔ آن سازد حرفیست اندر وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخرینا
سازند یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه کرده اند و حرف آخرین سازد قسم اول مانند حرف را
در قافیه مصراع دوم این بیت دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیدهٔ تر هم ؛ جراحتهای هجران را بوصل خویش کن مرهم ؛ لفظ تر و مر قافیه
است و لفظ هم ردیف است اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصراع این بیت یار قیبان همنشین پیوسته و میرم زغم ؛ میروم زین شهر تا کی دیده
بینم نیم ؛ و مثل این قافیه دوم را یکجا میتوان بضرورت قافیه ساخت و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی وارد اما اگر زیادت بر یکبار آرند
خطای فاحش است بدانکه تکرار الروی در قافیه واجب است یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغیر نیابد و گفته اند که روی
بکسر را گرفته اند و روا رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بناء ابیات بر قوافی است و بناء قوافی برین حرف لو یا که بدین حرف
ابیات بر هم بسته میشود و پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای آن نامی از روا اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم
تابنده آمده چنانکه برهم تابندهٔ ریسمان مثلا اجزاء ریسمان را بایکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعری را که بدان مشتمل است
بایکدیگر جمع میکند پس آنرا بسبیل تشبیه بدان تخصص روی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم بدیع فقره در نثر بمنزلهٔ بیت است از شعر و مشعر
اینکه رعایت قافیه واجب است در فقره چنانچه در بیت بخلاف مصراع مگر فرق است میان این دو بدرستیکه بیت میباشد بیت در حالیکه
تنها است و فقره نمیباشد فقره بدون دیگر مثلا قول قائل ؛ هو یَطبَعُ الأسجاعَ بجواهرِ لفظِهِ ؛ فقره است و یَقرَعُ الأسماعَ بزواجرِ وعظِهِ
فقرهٔ دیگر و فقره در لغت حلی و زیور است که ساخته شود بر شکل فقرهٔ پشت همچنین است در مطول و در تعریف نثر مرجز توافق دو فقره با همدیگر
که فقرهٔ اول همه آن با فقره دوم تمام هموزن باشد در بحری از بحور که در عروض مقرر و مشهور است لیکن بسبب قید عدم قافیه اینچنین دو فقره خارج
از نظم است و داخل در نثر چنانچه رحیما به بخشای بر حال من ؛ چه هستم اسیر کمند هوس ؛ ندارم بجز از تو فریادرس ؛ خطا در گذار و
صواب نما ؛ و هر یک ازین فقره ها بروزن فعولن فعولن فعولن فعل است . مثال دیگر ای صاحب مکارم اخلاق ؛ وی فاعل محاسن
افعال ؛ مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور یعنی بروزن مفعولُ فاعلاتُ مفاعیل ؛ باشد و چنانچه سعدی فرماید ده درویش در
گلیمی بخسپند ؛ و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ؛ بحر قریب اخرم مقبوض مسبغ است یعنی فقرهٔ اول بروزن مفعولن مفاعلن فاعلیان و دوم
بروزن مفاعلن مفاعیلن فاعلیان بدانکه نثر مرجز اگر چه قسمی از اقسام سگانهٔ نثر است اما آنقدر نزد فصحا مستعمل و متداول نیست
همچنین است در دستور شکرف دوم نثر مسجع است که قافیه دارد و وزن شعر ندارد و سجع در لغت بانگ قمری است و آنچه میان مانند
سجع و در فن بدیع اطلاق یا بر نفس کلمهٔ اخیر فقره باعتبار موافق بودن آن مر کلمهٔ اخیر را از فقرهٔ دیگر گاهی اطلاق یابد سجع بر توافق

و بعضی اخیر گفته شده است که سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف میباید که جامع و مانع باشد چنان
تعریف مانع نیست زیرا که مثل القارع و مجموع و نفرو منصور وقتیکه در آخر فقرتین واقع شوند میباید که سجع باشند و سجع نیست بنا بران متاخرین
چون دیدند تعریفیکه جامع و مانع باشد متعذر است سجع را اول تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسم است متوازی
و مطرف و متوازن و سجع متوازی توافق فاصلتین کلام منثور است در وزن و عدد حروف و روی در بعض کلمات کقوله تعالی فیها سرر
مرفوعة و اکواب موضوعة و حدیث چنانچه اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا در اینجا مرفوع و موضوع و خلف و تلف در وزن و عدد
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید نثر باران رحمت بی حسابش همه را فرا رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده
پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش نه درد و وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد در اینجا کلمه رسیده و کشیده و لفظ ندرد و نبرد در وزن و
عدد حروف و روی موافق اند وجه تسمیه اینست که توازی بمعنی مجازات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی و سجع مطرف
برابر بودن فاصلتین نثر اند در روی و مختلف باشند در وزن چون قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا لفظ وقارا بفتح واو و اطوارا
در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مثالش
از فارسی درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصارهٔ تاکی بقدرت
شهد فائق گشته و تخم خرما به تربیتش نخل باسق شده در اینجا لفظ کرده و نهاده و شده و گشته موافق اند در روی و مختلف در وزن و سجع
متوازن توافق فاصلتین نثر است در وزن و مختلف در روی چون قوله تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم در اینجا کلمه
مستبین و مستقیم بوزن واحد است اما در روی مختلف و مراد از فاصلتین کلمتین اخیرین است از فقرتین در نثر یا از مصراعین در نظم و در ترصیع نویسند که
سجع موازن آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر همه الفاظی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف
تام شد کلام او و قرینه طائفه است از کلام نثر یا نظم و منتظم باشد با دیگری در سلک واحد مثالش از نثر پارسی اطوار خجستهٔ آن خجسته افعال
و اوضاع پسندیدهٔ آن نور الابصار از افضال او سبحانه پسندیدهٔ آفاق است و برگزیدهٔ احاد چه از عوام چه از خواص و در نظم مسعود سعد سلمان گفته
بیت شاهی که بخشش هر دولت بود داری ماهی کش تیغ او را نصرت بود فان و از این قبیل است این بیت کرده از بخشش او فرش سخا حاتم طی
گشته از کوشش او عزم و غا رستم زال و در فن بدیع نویسند اگر مختلف باشد دو قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاظ یکی از دو قرینه است
یا باشد اکثر الفاظ یکی از دو قرینه مثل الفاظ قرینهٔ دیگر در وزن و تقفیه یعنی توافق در روی حرف واحد پس آن را ترصیع گویند گفته شود رصع الشیء
بالشیء عقده یعنی بست چیزی را بچیزی دیگر و در اصطلاح بودن الفاظ است مستوی در اوزان و متفق در اعجاز و اواخر چون فهو یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه در اینجا همه الفاظ قرینهٔ دوم موافق اند به الفاظ قرینهٔ اول الا کلمه هو مقابل آن در قرینهٔ دوم
چیزی نیست و ضمیر هو راجع است بسوی سیروی و یطبع بمعنی می سازد و یقرع بمعنی میرسد و اسماع بمعنی گوشها مثال توافق اکثر کلمات ظاهرکم
اذا لکان اشنع و ازین من الطواویس لکن ضمائرکم اشنع و انتن من النواویس یعنی ظاهر شما اگر چه نیک تر و زیب دار تر است
از طاوسها لاکن باطن شما بدتر و بدبوتر از نواویس است و نواویس جمع ناووس است بر وزن طاوس بمعنی مقبرهٔ مجوس گورستان اهل

واین لغت از مجموعه که نزد عرب در مله بود معلوم شده و در مناظر نویسد تحقیق کلام اینست که این نوع کلام یعنی سجع متوازن خارج سجع است
زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیه نمیگویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشا در سجع کوتاه
آوردن فقره مطلوبست و نشانی است بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که ما احسن السجع جواب داد ما خفّ علی
السمع گفتند ما والکف مثل هذا و هو جواب صاحب در مقابل سوال مذکور قرطهٔ گوش هوش بلغا و درهٔ تاج فصحاست و غایت قصر فقره
اینست که هر فقره دو کلمه باشد چون قوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر * و ربک فکبر * و ثیابک فطهر * و در فارسی ظهوری نویسد افلاک خیم
کیوان همم * برجیس شیم * مریخ خشم * خورشید علم * ناهید نغم * عطارد رقم * قمر خدم * خلیل نوال * یوسف جمال * داود الحان * سلیمان
مکان * و یا سه کلمه باشد چون قوله تعالی فاذا فرغت فانصب * و الی ربک فارغب * سعدی فرماید نثر ریخت نثاطش بر بیمو *
گل رویش بر زمرد برید * و از کلام بلغاء عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان حمار که آخر ملوک بنی مروان است که در فن انشا وحید زمان بود
و اکابر سلف گفته اند بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و ابن العمید از وزرای آل بابویه بوده و اسمعیل بن عباد تلمیذ و ملازم
ابن العمید بود و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم در خراسان بتقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده بودند
از مروان حمار به نصیر سیار که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاثبتوا انها تنجلی هذه القمرة و تصحو هذه السکرة فینضب السیل
و تمحو آیة اللیل ربث بفتح درنگ کردن و قمرة بضم قاف رنگی که میل دارد بسوی سبزی یا سپیدی که در آن کدورت باشد و صحو بالفتح
وقت چاشت و سکرة بالفتح بیهوشی و سختی و مرگ و انصباب ریخته شدن و در نثر پارسی از کلام صاحب مناظر الانشا چرا باید که
خاک لجاج بصر اعوجاج چشم سیرت و دیدهٔ بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایهٔ تخت
فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند اگر فقرهٔ سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذتر است زیرا که ریختن معنی حسین در قالب
لفظ قلیل بطرزیکه مقبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط سجع مودی گردد بواسطهٔ خوبی معنی و بسط عبارت
در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذتر خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ عربی یا
پارسی که در آخر فقره مدار سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تا به زبان هر کس شده باشد بل مستعمل السنهٔ فضلا و خوش آیندهٔ
طباع سلیمه از کجا باشد همچو لفظ مصون و مقرون و مثل لفظ مملو و متلو اولی است از آنکه دانسته شده و نزدیک کرده شده و بریده شده
و خوانده شده چه سجع در لفظیکه پایمال زبان هر کس گشته باشد در سامع اذهان مستقیم قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیگر در سجع کلام عرب
وقتیکه آخر لفظ فقرهٔ ثانی و ثالث حرف سین باشد در آخر لفظ فقرهٔ رابع حرف صاد آورده اند بجهت قرب مخرج چنانکه کن سبعا خالسا
او ذئبا خاتلا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا معنی خالس رباینده و خاتل فریب دهنده و ازین قسم حدیث در مناقب
علی رضی الله عنه کانت ضربات علیّ ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ . ابکار جمع بکر بمعنی یکبار بزده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب رضی
یکبار بزده اند اگر بر سر زند تمام بطول میشکافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض میشکافد در یکجا دال و طاء مهملین قریب المخرج اند
و سبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست که در نظم نیز بر سبیل ندرت اینطریق مسلوک داشته اند چنانکه ابن حجهٔ حموی از امثلهٔ

صنعت ایهام در شرح قصیدهٔ بدیعی آورده شعر خلیت عزمی شوقاً الیکم ❊ ولم اطق ملکة بارض ❊ یعنی بر انگیختم مرکب قصد خود را از روی شوق بسوی
شما در حالتیکه طاقت نداشتم توقف را بزمینی ❊ وخبت ولم احظ بالتلاقی ❊ فغایتی ان الوم حظی ❊ و مایوس شدم و نصیبه در نکردیدم لقای
شما پس منتهای سیر من و اثر مرتب بران همین است که ملامت میکنم بخت خود را مرقوم از بعض معاصران حظ لفظ معجم بمعنی بخت است و بضاد
معجم بمعنی بر انگیختن است یعنی لفظا نوشتن معدوم معنی ضاد است بجهت قرب مخرج نظر برین دو معنی صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و
شیخ نظامی گنجوی در مدح فرموده بیت چه بر دریا کشد تیغ یلارک ❊ بماهی گاو گوید کیف حالک ❊ کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده حکایت
کنند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجودیکه کاف عجمی و عربی قافیه شده لام حالک را باعتبار قاعدهٔ نحو مضموم میباید
جهت قافیه یلارک مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطائبه جواب فرمودند که قول گاو است و گاو نحو را نداند العهدة علی الراوی و یلارک بر وزن تبارک
شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند و چون سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق مسلوک نیست بنابرین فضلای عجم در کلام منثور این
اسلوب موضوع نداشته اند دیگر بدانکه سجع در کلام مبنی بر وقف است زیراکه در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نشود چنانکه ما ابعد
ما فات وما اقرب ما هو آت اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجعی فوت میشود زیراکه فات ماضی است تا را فتح باید و آت اسم فاعل
ناقص در آخر تنوین باید آورد بنابرین در جمیع محال جاری داشتند الا نادرا دیگر بدانکه صور کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تغییر میدهند چنانکه کلمهٔ واوی را بیای نویسند چنانچه قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی وکلمه الضحی واوی است جهت موافقت اخوات بیا
مینویسند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطهٔ توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند کما فی قوله تعالی ما ودعک ربک وما قلی و بمعنی ما قلاک و
نظر بجملهٔ سابق ما قلاک میبایست بجهت آنکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف فرموده دیگر بدانکه در کلام عرب کلمه غیر منصرف را بجهت
توافق فواصل منصرف میسازند کما فی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا و همچنین است سلاسلا واغلالا دیگر بدانکه صیغ فواصل را
جهت توافق و مشاکلت فواصل تغییر میدهند چنانچه فرمود صلی الله علیه وسلم اعیذ من الهامة والسامة ومن کل عین لامة در محل لامة ملمة بایستی
جهت توافق فواصل لامة فرمود یعنی هامة بتشدید میم هر چیز زهردار کشنده و سامة بتشدید میم هر چیز زهردار غیر کشنده چون کژدم و زنبور و نحو هما و
اللمم بفتحتین طرفی از جنون و ملمة از لمم بمعنی ذات لمم یعنی صاحب جنون دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغه سجعی تغییر
میکنند کقوله علیه السلام ارجعن مازورات غیر ماجورات و در اصل موزورات است زیراکه از وزر است بمعنی گناه جهت رعایت توافق
فواصل مازورات فرموده دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ دوات سجع میگردانند مثل فرموده بود و معنی اگرچه
است اما مناسب آنست که بیشتر از الفاظ دوات سجع در الفاظ دیگر مرعی بود و سجع دوات طبعی باشد چنانکه مرحبا ان خجسته صحیفه نوشته
شمائل از غایت عنایت رافت کامل فرمود بی شائبه شبهه و غائله ریب بقای خلق و رفع احوال را کافل و شامل بود حاصل اینکه در سجع اسم و
فعل باید آورد نه حرف را دلیل برین محاوره فصحا باشد دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع عبارت ضعف ترکیب بر خود رعایت نداده نمودن بهتر
است زیراکه سجع در حکم قافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوب نماید که در ادای معنی مقصود رخنه ننموده و تناسب کلام مرعی باشد دیگر بدانکه
علما اختلاف کرده اند که اواخر آیات را که بران سجع صادق می آید سجع گویند یا نه اکثر بر آنند که فواصل گویند نه سجع جهت رعایت ادب

از تعظیم چه سجع در لغت آواز کبوتر است و مانند آن کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته سوم نثر عاری است که وزن و قافیه هر دو ندارد
و وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو میباید تا شعر باشد در اخلاق المحسنین آورده روزی سبکتگین آهوی دید که با بچه در صحرا میچرید
اسب برو برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خرد بود باز ماند او را بگرفت و دست بسته در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت . آهو بچه خود را گرفتار دید
بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بروی رحم آمد و دست و پای بچه او را بگشاد و سر بصحرا کرد و اگر منظوم است منقسم است
به نه قسم اول قصیده دوم مثنوی سوم مسمط قصیده کلامیست منظوم که دران یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس قصیده باصطلاح متقدمان غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل باشد زیرا که هر یک ازین اقسام کلامی است منظوم که دران یک بیت بیک قافیه گفته شده است و مثنوی
کلامی است منظوم که در هر بیت آن دو قافیه باشد و مسمط کلامی است منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم ازان بر قافیه جدا
باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بران است و تعریفیکه متقدمان قصیده کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که دران یک بیت بر یک
قافیه گفته شود مفید نیست که کلام منظومی باشد که دران یک بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفرد نیست پس صواب
آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند و قصیده بتعریف مذکور غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم ازانکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه
چه بعضی فرد بر دو قافیه است چو فرد با پری روی اگر همخانه باشد کسی * میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی * و بعضی بر یک قافیه
واقف گوید فرد یارب چه تبسم بود و محبت که من ازان * یک قطره آب خوردم و دریا گریستم * و دو قسم دیگر مثنوی و مسمط باشد و فضلای متاخران
کلام را تقسیم باین وجه نموده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر معین است آن سه قسم است
اول خطب و حجج شرعی است و امثال اینها و شرائط و ارکان شان بکتب شرعی حواله است زیرا که در اینجا بر وجه اتم مذکور است و دوم منشور که
سلاطین یا ارباب منبر که وحید عصر ان خود اند میدهند و سوم خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا میدهند و اگر مخاطب معین است آن منقسم بده قسم است
قسم اول منشور سلاطین که در تفویض امور مهمه مثل قضا و افتا و حساب و غیرها جهت تعظیم مینویسند قسم دوم فتحنامه قسم سوم عهدنامه است قسم چهارم
فرمان که خاصه سلاطین است قسم پنجم مکتوب قسم ششم تهنیت نامه قسم هفتم تعزیت نامه قسم هشتم مثال بطرز متقدمان قسم نهم عریضه قسم دهم رقعه
و ازین تقسیم معلوم شد که منثور بر ده قسمت و ارکان و شرائط اقسام مذکوره بتفصیل در مقاله ثانی مناظر الانشا بلکه در کتاب المثل السائر فی آداب
الکاتب والشاعر تصنیف ابی الفتح ابن الاثیر الجزری الحلبی مسطور است و بهتر ازین نوشتن غیر ممکن دانسته درین رساله ننوشت و اگر کلام
منظوم است آن هشت قسم است اول غزل است و دوم قصیده و سوم تشبیب و چهارم ترجیع و پنجم رباعی و ششم فرد و هفتم مثنوی و هشتم مسمط
و فضلای متاخر عجم هر یکی را ازین اقسام مذکور تعریف کرده اند غزل ابیاتی اند که مطلع دارند و آنرا در زبان قدیم مصرع میگفتند که اسم مفعول
است از تصریع بمعنی دو یکی کردن در را و بحث کردن همچنین است در تاج و در اصطلاح بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه دار باشد و الا آن بیت را
مطلع و مبدا نامند همچنین است در مجمع و متحد اند در وزن و قافیه و متجاوز از دوازده بیت نیستند و بیت دوم اگر هر دو مصراعش قافیه دار باشند بیت
مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتم خوانند و فایده قید دوازده بیت احتراز از قصیده باشد و بعضی از شعرای سلف غزل تا دوازده بیت

واکثر نیز گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلوک است و اکثر غزل مشتمل بر وصف جمال محبوبست یا وصف حال محب و گاه مشتمل بر اشیاء دیگر
میباشد مثل اصطلاحات صوفی و مثل صفت گل و بهار و وصف خمر و خمار و گاه مشتمل بر نصیحت میباشد و نصیحت گاه خطاب است به محبوب
و گاه خطابست بمحب و گاه خطابست بخلق و گاه مخلوط و طریق وصف سوز و نیاز از محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیراکه سوز و
نیاز محب و وی شاید دلیل اند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبوبست دعوی فقط است و دعوی با شاهد مقبولتر است از دعوی فقط
و درین زمان مستحسن نیست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگرچه متقدمان ذکر نکرده اند اما بعد شیخ سعدی ره متعارف است ذکر آن
همچنین است در مجمع و شرط دیگر درین عهد اینست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد و نزد عرب ابیات غزل را حد معین نیست
و وجه تسمیه آنست که اکثر غزل وصف محبوبست و جماعت عرب ستایش را مخصوص در غزل بزنان میدارند و خطاب شان در غزل با
اینانست و غزل در لغت عرب سخن است با زنان نظر بر ستایش و خطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفتند بدانکه
در هرچه بنیاد کنند اگر وصال باشد یا فراق مثلا در همان تمام کنند و نیز دران بیت کن نباشد و آخر غزل هر بیت از بیت دیگر جسته و نمایان شد(?)
باشد و در فارسی غزل را چامه گویند بجیم فارسی و آن بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را گویند خصوصا و بمعنی سخن هم آمده است
چه چامه دان سخن دان را گویند و چامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخن گری باشد و کسی را نیز گویند که غزل با آواز
خوش بخواند و نیز باید دانست وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن که اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت نیست و هر بیتی دو مصراع باشد و تسمیه بیت را
مصراع از آن گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه همچنان است که
از در دو طبقه هر کدام را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را که خواهند
بخوانند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند بیت باشد رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض
و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند مثلا درین بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش
پوزش پذیر لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم ابتدا است و لفظ پذیر ضرب و الفاظ دیگر که میان این چهار
واقع اند حشو و هر رکنی که در میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب افتد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز
چون اول بیت را نام صدر کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق شود میان نام این دو رکن اگرچه آنجا نیز مصباشد(?) که
عکس کردندی اول بیت را ابتدا گفتندی اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست که عروض در لغت
ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که این رکن قرینه بود مصراع با و تمام نشود معلوم
نمیشود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع است و مثل ضرب مثل
و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند و نیز اواخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه شعر و حشو در لغت آگندن
بالش است پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد و قصیده بیتهائی اند که مطلع دارند و متحد اند در وزن و قافیه و منتهی شوند از دوازده
بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشند و شرط است که چون قصیده مشتمل بر تشبیب باشد آنرا تخلص که در بیتی گریز گاه گویند باشد زیراکه از تشبیب

باسلوب مدح رفتن را واسطه میباید که آن گریزگاه است و قصیدهٔ بی گریز را مقتضب گویند که اسم مفعول است از اقتضاب بمعنی پاره از
چیزی جدا کردن و باید که قصیده زاید از دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدح است یا در ذم و گاه در نصایح میباشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلای
عجم قصیده را نهایت مستحسن صد و بیست بیت است و نزد عرب حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر میباشد مثل قصیدهٔ تائی شیخ عمر بن فارض
و دعا گفتن در آخر قصیده مدح واجب است بدانکه مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانکه عرفی گوید بیت
نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل ؛ چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل ؛ و اگر شرح حال و شکایت کج روش فلک باشد حالیه خوانند
چنانکه عرفی گوید بیت بسی گریختم از زیر این سپهر دوتا ؛ بهیچ جا نرسیدم که این نبود انجای ؛ و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه
خوانند چنانچه بدر چاچ گوید بیت آمد مه من بر شفق عنبر تر آمیخته ؛ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ؛ و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد
فخریه گویند چنانچه عرفی گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ؛ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ؛ و گاهی نسبت بحرف آخر اگر تا باشد تائی و اگر جیم باشد
جیمی و اگر میم باشد میمی و غیر آن خوانند و این تسمیه در قصاید عربی شایع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا
علم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی پوشیده مباد که دستور چنین است که ذکر شیئی بعد ابهامش
(از مولوی سلیم صاحب منه)
اوقع در نفس و لذیذتر و بلند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از ابهام ضد اینها پس سزاوار آنست که اسم ممدوح یا مهجو بعد مطلع و زیب مطلع پس چند ابیات
مذکور شود تا بسبب این بلندی در ابیات خصوصاً در مطلع و زیب مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زیب مطلع مذکور کرده ضد بلندی که علم نامی است پیدا
گردد یاد دار این را که دیگر جا نخواهی یافت و اگر قصیده دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیادت ذو المطالع نامند و ازین قسم قصاید در
دیوان بدر چاچ بسیار است همچنین است در دستور و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و بس اما مستحسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده
مطلع دیگر آرد اشارتی نماید چنانچه کاتبی ترشیزی گفته **ابیات** باز صد برگ آمد جانب گلزار گل ؛ همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل ؛
آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست ؛ شبنم باغ جمال احمد مختار گل ؛ هر گل عامل منصوب و نصب نامیه ؛ آل تمغا نیست از سلطان
دریا بار گل ؛ خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ ؛ همچو قصر خسرو خورشید خلق و نیکوکار گل ؛ همدوش بلبل این غزل میخوانم بر سرو بلند ؛ عرق
شبنم شد گلشن را ب این گلزار گل ؛ **مطلع دوم** ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل ؛ سنبلت را همدست نرگس لاله ات را یار گل ؛ همچنین است
در مجمع و قصیده را در پارسی چامه و چکامه گویند بفتح جیم پارسی و قصیده در لغت عرب مغز غلیظ و استخوان مغزدار و گوشت خشک و نافه عصا
قس ازین معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه آنست که در قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مذاق طبع
سلیم بسیار لذیذ است و نظر بر این معانی جلیل کثیر لذیذ گردد قصیده گفته اند و **تشبیب** بیتها اند از اول قصیده تا مدح که مشتمل اند بر آنچه خوش شود خاطر
بآن مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق گفتن و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت بمعنی
تشبب بزنان است و تشبیب صفت جمال زنی کردن و حال خود با وی در عشق بازی گفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبیب
ذکر ایام شباب است و غزل و لهو و آنچه نشاط خاطر با آنست و وجه تسمیه آنست که چون تشبیب بمعنی تشبب است این نوع سخن را
شعرا جهت تنشیط خاطر در اوائل قصیده گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع نویسد مناظراتی را که شعرا میان گل و مل و شب و روز و امثال آن بند

تا مدح ممدوح آن را تشبیب خوانند و بالجمله ابیاتیکه اوایل قصیده باشد تا مدح بر آنچه خاطر شاعر خواهد آن را تشبیب نامند و این از قسم غزل
است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آن را تخلص بیارند یعنی گریز و آن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح
بوجهی مناسب چنانچه از تمثیل معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص نبود آن را مقتضب نامند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدا
در مدح شروع کنند آن را محدود نامند و آن بتشدید دال مفتوح ذکر کرده شده چون شاعر اول شروع در مدح کرد گویا طریق نوید انمود از جهت
آن قصیده را محدود نامند آری بعکس معلوم شد که تشبیب صنف قصیده و غزل است نه از قسم نظم مثال تشبیب با تخلص از امیر خسرو دهلوی
غزل ماه من روزه میان شکرستان دارد ۞ ای خوشا روزه که جا در لب جانان دارد ۞ لب می آلود دهان پر شکر و نرگس مست ۞ ای
مسلمان که کسی روزه بدینسان دارد ۞ خضر اگر بر لبش آید بشکند روزهٔ خویش ۞ کان پسر در ته لب چشمهٔ حیوان دارد ۞ جان من گر تو قدم رنجه
کنی بنده نوم ۞ قدر آب دو چشم دل بریان دارد ۞ تو زمان خوبی و من عاشق و آنگه رخ دور ۞ هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ۞ که سر من بتمنای بیزدان دارد ۞ و در اینجا از مصرع اخیر گریز است بمدح ممدوح مناظرهٔ شب و روز
اسدی طوسی بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ۞ سرگذشتیکه ز دل دور کند شدت غم ۞ هر دو را خاست جدل از سبب بیشی و
فضل ۞ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ۞ گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه ۞ روز را کرد شب باز خداوند قدم ۞ بخرد
یزدان ز پرستیدن روز عابد ۞ ساجدوار بشب راست فزون قدر و قیم ۞ قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم ۞ هم بشب گشت جدا
لوط ز بیداد و ستم ۞ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ۞ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم ۞ هست در روز اوقات که نهی است نماز
در نماز همه شب فخر نبی بود دوام ۞ آسمان از تو بود هیچ یکی فرش کبود ۞ و زمین آراسته بر مثل یکی باغ ارم ۞ هر مه و سال عرب را عدد
از ماه من است ۞ نیز هر ماه من است از بر جبریل رقم ۞ روز کاین از شب بشنید بشد آشفته و گفت ۞ خاموشی کن چه درآیی بسخن بس محکم ۞ روز را
عیب الطعنه چه کنی کایزد عرش ۞ روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم ۞ روزه بر خلق که دارند بروز است همه ۞ بحرم حج بروز است هم از رب امم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر ۞ هم بدین نیز وجود همه مردم ز عدم ۞ روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت ۞ دیدهٔ خلق ز من نور فزاید
ز تو نم ۞ مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر ۞ مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم ۞ سپه و خیل نجوم تو چه ۞ هستند که پاک ۞ بگریزند چو خورشید من
افراخت علم ۞ گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب ۞ ز آفتاب من دانند مه و سال عجم ۞ گرچه زر زاید خورشید هم او به زر هست ۞ گرچه زر با
آید و بیارد هم او به درم ۞ ماه نو از ضو خورشید من افزاید نور ۞ از پی خدمت خورشید کند پشت بخم ۞ فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
ز آن نماز تو کم آمد ز من هستی کم ۞ ور بقولم نبود راضی و خواهی که شود ۞ درمیان حکم کن آن عدل خداوند حکم ۞ در اینجا تصریح دوم گریز است
بمدح ممدوح ترجیع شعری است که حصه کرده شده است آن شعر به بیتی که دو قافیه دارد و هر حصه از آن حصه ها بیتها اند که مطلع دارند و متحد اند در بیت
وزن و قافیه و آن بیت مخصوص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه ... شد مکرر نشود بعضی در میان هر دو حصه از
ابیات بیتی دیگر غیر مکرر میباشد و شرط است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر وزن ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی باز
گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار آنکه گردانیدن که در بند ترجیع میباشد

ترجیع نویسند در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه کنند هر خانه پنج بیت یا زیاده تا یازده که حد غزل است باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر باشد
و هر کدام خانه را مطلع علحده بود و بعد تمام هر خانه بیتی بیارند آنگاه بخانه پیوندد اما بیت اجنبی بیارند که مرتبط باشد بحسب معنی با قبل خود
و آنکه چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات مختلف بود ترکیب گویند و این دو قسم بود تا آنکه
بیتهای بند هر کدام علحده است جملگی بیک قافیه باشند چنانچه اگر آن ابیات یکجا جمع کنند یکخانه گردد و دیگر آنکه ابیات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگری چنانچه دانی در امثله آنها **مثال ترجیع بند** حافظ شیراز فرماید **غزل** ای سرو سیمین بر و گل اندام ؛ از عارض تو خجل
تمام ؛ بازآی که هجر جانگداز است ؛ برد از دل من قرار و آرام ؛ ما ئیم و غم فراق جانی ؛ خود تا بکجا رسد سرانجام ؛ جز محنت و درد کو یا نیست ؛ دور از تو
نصیب با ز ایام ؛ حالیکه میشود مهیا ؛ کام دلم از هوای دل آرام ؛ **آن به که ز صبر رخ نتابم ؛ باشد که مراد دل بیابم** ؛ در سختی عشق گر
بمیرم ؛ من دل ز غم تو بر نگیرم ؛ پیوسته کمان ابروانت ؛ از غمزه همی زند تیرم ؛ نتوان بقلم نوشت شرحت ؛ گر تیر فلک شود دبیرم ؛ پیرم ز غم غلام
طفلم ؛ طفل ره عشقم ار چه پیرم ؛ چون گرد زمانه ستمکاره ؛ دور از تو به بند غم اسیرم ؛ **آن به که ز صبر رخ نتابم ؛ باشد که مراد دل بیابم**
مثال ترکیب بند از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوافی حکیم خاقانی گوید **غزل** آن نه رویست آنکه آشوب جهانست آنچنان ؛ و آن
نه زلف است آنکه دستاویز جانست آنچنان ؛ زلف او زنجیر گردون است و بیدادی کند ؛ گرچه او بهر انصاف جهانست آنچنان ؛ گر نه رازم آفتاب است از
چه پیدا شد چنین ؛ ور نه وصلش کیمیا شد چون نهانست آنچنان ؛ بر در من مگذر و بیند مرا در خاک و خون ؛ با رقیب از طنز گوید کان فلانست
آنچنان ؛ عشق او را مرد صاحب درد باید تنگ مکن ؛ کاندرین آخر زمان صدر زمانست آنچنان ؛ **حجت الحق عالم مطلق عماد الدین**
که هست ؛ ملجا جان من و صدر من و استاد من ؛ یارب اندر چشم خونریزش چه خوابست اینهمه ؛ در سر زلف دلاویزش چه تابست اینهمه
شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان بر گرفت ؛ جای دیگر شد که بیداد خرابست اینهمه ؛ گه بسوزد گه بسازد الغیاث از قوم از آنکه ؛ خوی مردم
نیست خوی آفتابست اینهمه ؛ کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کز غمش ؛ در دل تاریک خاقانی چه تابست اینهمه ؛ گر حیاتش را فروغی
یا نیمی مانده است ؛ از ثنای صاحب مالک رقابست اینهمه ؛ **صاحب مالک رقاب و دوده آزادگان ؛ گلستان بوستان**
او شد دل آزاد من ؛ قسم دوم از ترکیب بند آنچه ابیات بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلع سلمان ساوجی گفته در مدح دلشاد
خاتون **قطعه** خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد ؛ سخنی گفت لبت لولو تر پیدا کرد ؛ پرده از چهره بر انداز که آن زلف سیاه ؛ در سفیدی عذار تو اثر
پیدا کرد ؛ سحر در داد ببوی سر زلف تو باد ؛ نافه مشکی که بصد خون جگر پیدا کرد ؛ روز رخسار تو تا با شب زلفت پیوست ؛ در
قاعدهٔ شام و سحر پیدا کرد ؛ بود نایافت میان تو و لیکن کمرت ؛ چست بر بست میان از وی و بزر پیدا کرد ؛ **چشم سرمست تو چون بخت**
من اندر خوابست ؛ دهن تنگ تو چون کار جهان نایابست ؛ لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن است ؛ من ندانم رخ تو لاله
گل یاسمن است ؛ بوی یاس من از آن سبزهٔ خطی آید که گل رویت مگر آورده خط یاسمن است ؛ چشم من چون لب لعل تو لبالب
خون است ؛ قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است ؛ خط و خال و دهنت چشمه خضر و ظلمات ؛ رخ و در زلف و زنخت یوسف و چاه
رسن است ؛ چشم فتان تو در خواب شد و خفته بهست ؛ فتنه چون دور خداوند زمین مست ؛ **مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین**

شاه دلشاد خداوند جهان عصمت و دین ❊ رباعی که دو بیتی و چهار مصراعی نیز گویند دو بیت اند که متفق باشند هر دو در قافیه و وزنی
که مختص اند بآن وزن این نوع از شعر و بیت اول آن دو قافیه داشته باشد وجه تسمیه اینست که این نوع شعر مرکب از چهار مصراع است
چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی گفتند و مصراع سوم آنرا قافیه شرط
نیست رباعی ای روی ترا ترجمه در دین مصحف ❊ وز خال و خطت یافته تزئین مصحف ❊ یک نقطه سهو در همه روی تو نیست ❊
گویا بخط مصنف است این مصحف ❊ و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد [illegible]
و صاحب جمال را گویند و بمعنی سرود و نغمه هم آمده و چون این قسم رباعی بجهت بودن قافیه در مصرع سوم نیز در خواندگی خوشتر از اول است
بترانه نامیدند رباعی غیر ترانه ای زلف عبیر بیز عنبر سایت ❊ از طرف بناگوش سمن سیمایت ❊ افتاده بپای تو بزاری گفت ❊
سرتا بپایم فدای سرتا پایت ❊ رباعی ترانه بی باده مباش تا توانی یکدم ❊ کز باده شود عقل و دل و دین محکم ❊ ابلیس اگر باده بخوردی یکدم
کردی دو هزار سجده پیش آدم ❊ و این از بحر هزج بیرون می آید و اهل عجم پیدا کرده اند و بیست و چهار نوع آورده و دوازده از شجره اخرب
و دوازده از شجره اخرم می آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه بیتها اند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و باید کم
ابیات قطعه اقل از ابیات قصیده باشد و قطعه در لغت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده بدین نوع مذکور از کلام وضع کرده اند
و مناسبت بین المعنیین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته شد
که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز از دوازده بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در تکملة الفارسی آورده
اقل قطعه دو بیت اند و اکثرش را حد معین نیست و در وزن هم تمام شد کلام او سعدی فرماید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ❊ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ❊ دوستان را کجا کنی محروم ❊ تو که با دشمنان نظر داری ❊ انوری گوید قطعه با یکی مزاج و دو خنیاگر و سه تا حریف ❊ دوش بنزد یک من
آمد آن پسر وقت سحر ❊ پیشش آوردم شراب لعل چون خون خروس ❊ نزد وی آوردم کمر بند مرصع از گهر ❊ آن حریفان رفتند و ماندش بمن کرد
روی ❊ کای بلاغت را بلاغ و ای بصیرت را بصر ❊ چون دهان بنمودم او را در کجا ریزی شراب ❊ چون میان بنمودم او را در کجا بندی
کمر ❊ فرد یک بیت است یک قافیه داشته باشد در مصراع اخیر فرد و در تلبیسم دوش ناز امروز خشم امشب عتاب ❊ الوداع ای جان که
فردا نوبت خونریزیست ❊ یا دو قافیه فرد با پریرویی اگر همخوابه باشد کسی ❊ مپس بیرون گر نشد دیوانه باشد کسی ❊ و این نوع شعر را
فرد بجهت آن میگویند که یک بیت تنها است و مثنوی بیتها اند که موافق اند در اوزان و مختلف در قوافی و هر یک از آن
ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند چه هر بیتش یک جفت قافیه دارد و الثنی بفتح ثا مثلث و سکون نون دو تا
کردن و دو تا شدن و واگردانیدن و مثنوی منسوب بمثنی و این هم ظرف است بر وزن مفعل بمعنی زمان و مکان دو تا کردن
یا مصدر میمی است بمعنی دو تا کردن یا مخفف مثنی بتشدید یا اسم مفعول است همچو مرمی بمعنی دو تا کرده شده و وجه تسمیه این کلام
منظوم بمثنوی این است که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظر برین دو قافیه کرده مثنوی گفته اند و بر هفت وزن آید و وجه تخصیص
هفت وزن مثنوی آنست که بیشتر شعرای سلف در همین اوزان گفته اند اول سریع مسدس مطوی موقوف وزنش مفتعلن

مفتعلن فاعلات، و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی دوم هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف وزنش مفعول مفاعلن فعولن، و برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی گنجوی و
مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نل دمن فیضی و زاد المسافرین میرحسین واعظ سوم بحر متقارب مقصور مثمن وزنش فعولن فعولن
فعولن فعول برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ نظامی و همای همایون خواجه کرمانی و بوستان
شیخ سعدی و حملهٔ حیدری میرزا رفیع باذل چهارم رمل مسدس مقصور وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است سلامان
و ابسال جامی بدانکه سلامان نام شاهزادهٔ یونان است و عاشق گشته بر ابسال که نام دایه و شیرده اوست چنانچه فرماید بیت چون
ز عیسی سلامت یافتند : از سلامت نام او بشکافتند : سالم از آفت تن و اندام : ز اسمان آمد سلامان نام او : چون نبود از شیر مادر بهره مند
دایه کردند بهر او پسند : دلبری در نیکوئی او تمام : سال او از بیست کم ابسال نام : و مثنوی مولوی معنوی روم و منطق الطیر شیخ عطار و نان
و حلوای بهاء الدین عاملی پنجم بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و باغ ارم
ثنائی و هفت پیکر شیخ نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و سلسلة الذهب عبدالرحمن جامی ششم بحر هزج مسدس محذوف وزنش
مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و مثنوی آرام جان شیخ محمد صالح و عشقیه امیر خسرو و یوسف زلیخا
مولوی جامی و ناظم هروی و جمشید و خورشید سلمان ساوجی هفتم رمل مسدس مخبون سالم وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن
کم مثنوی واقع شده مگر شهرستان امیر خسرو و سبحة الابرار مولوی جامی مسمط مصراعها اند که متفق باشند در وزن و قافیه با مگر
اخیر بلکه آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر ندرةً بر سبیل ضرورت متفق باشند در قافیه حکم عدم دارد و بعضی در بعضی از
امثله ظاهر خواهد شد و مصراعهای مسمط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشند و مثال مثلث اینست بیت
جوئی تو بسی بزیر این طاق : یعنی بمن هیچ در آفاق : معشوق چو کم اجو جانی : و چون قافیه ابیات مسمط مکرر شود باید که مصراعهای
اخیر بقافیه واحد باشند و وحید تبریزی در رساله که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط از چهار مصراع
تا ده مصراع می باشد و تعریف مذکور تمام آنها را شامل است که آن مربع است و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مربع
از شاعری، تا آمدن تو ما بباغ : چون بتخانه شده گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شده : پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شده : گل ز خوبی
پاره کرده تن خود پیرهن ابر بوقت بهار : چو بنگه گشوده است کف : ژاله نگر چون که لاله سراسر صدف : ناله مرغان شده بر فلک از هر
طرف : باغ شده چون صنم باده شده چون شمن : و مدار بند بر پیرهن و شمن است و همین دستور مخمس پنج مصراع و مسدس شش و
مسبع هفت و مثمن هشت و متسع نه و معشر ده مصراع و از این انواع مربع و مخمس و مسدس اکثر گویند و باقی کمتر و بودن مطلع در ترکیب
شرط نیست و اگر باشند بهتر همچنین است در تحفه مخمس از خواجه حافظ. از عشق تو ای صنم چنانم : کز هستی خویش در گمانم : هر چند که زار و
ناتوانم : گر دست دهد هزار جانم : در پای مبارکت فشانم : گفتم صنما در آرزویت : آشفته و تیره دل چو مویت : هر چند بسی نمیرا
بگوئیت : امشب نیست که از فراق رویت : زاری بفلک نمی رسانم : و مدار بند بر فشانم و رسانم است مسدس از خواجه عماد از غزلی

با جان من از مبدأ فطرت ؛ وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت ؛ صورت نتوان بست که از خامهٔ قدرت ؛ پیدا شده باشد چو
رخ خوب تو صورت ؛ نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت ؛ نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت ؛ بیرون ز وصال تو مرا
مطلبی نیست ؛ جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست ؛ در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست ؛ نزدیک ترا نیز فراق تو شبی نیست ؛
فریاد من سوخته دل بی سببی نیست ؛ دود از سر آتش رود و خون ز جراحت ؛ مسجع از خواجه نصیر ادیب ؛ شب چو گشاد از نسیم
نافهٔ مشک تتار ؛ سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار ؛ عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر بهار ؛ عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بهار ؛
باز شده گوش گل بهر نوای هزار ؛ باد چو عطار شد در چمن روزگار ؛ ساخت ز مشک و عبیر لخلخهٔ عنبری ؛ سوسن تر بشکفت
در چمن آسمان ؛ لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان ؛ شکل مجره است چو چرخ آب روان ؛ زهره بسان سمن منظری چون ارغوان ؛
صورت استارگان همچو شکوفه عیان ؛ مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان ؛ بمیان نجوم همچو گل عبهری ؛ مثمن از حکیم سوزنی
نوبهار تازه تازه رنگ و بوی خویش ؛ برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش ؛ بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی
خویش ؛ کرد گل عاشق جهانی را به رخ نیکوی خویش ؛ مرغ دستان زن بلحن و حلق دستان گوی خویش ؛ خواند از گلبن یار خود را سوی
خویشتن ؛ تا مرا روز نشاط و عشرتی خوش خوی خویش ؛ این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل ؛ نرگس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد
چشم بی دیدار او باز از دو دیدار شد ؛ در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد ؛ سبزه چون دیبا و گل چون نافهٔ عطار شد ؛ بوی و رنگ و مشک و
پیش بستان خوار شد ؛ بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد ؛ ابر نیسان رایگان غواص لؤلؤ بار شد ؛ تا بکف را دهم و چم زندا
مثل مسبع از منوچهری ؛ همی کرد صبا پیرامن گل ؛ همی بدرد ز دل پیراهن گل ؛ هوا گر نیست عاشق بر تن گل ؛ چرا بندد گهر بر گردن گل ؛ ز بستان
نیسان گشته بستان معدن گل ؛ نه خسپد مرغ جز بر دامن گل ؛ جهان روشن روان از دیدن گل ؛ دل بستان خوش از چیدن گل ؛
عندلیب از شاخ عرعر یا ابر سیه بر چرخ نیلی ؛ ز دریا نی نه جیحون نی نه نیلی ؛ چرا چندین گهرباری بسیلی ؛ چرا تندی کنی ای ژنده پیلی ؛
نه آبی در دریا عدیلی ؛ ز تاب تش را آتش دوزخ بدیلی ؛ گهی اثبات احیا را دلیلی ؛ گهی ارزاق عالم را کفیلی ؛ چو جود دست جود شهنشه
جعفر معشر از جوهری زرگر ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی ؛ صد چو رستم پیش نوبت زال در روز وغا ؛ رود و خصم تو هریک
اژدری شد جان گزا ؛ در درون وی سنانت چون زبان اژدها ؛ بر سر خوان نوالت چرب بغرای سما ؛ مطبخت مهر و مه
سنگ آسیا ؛ خاک درگاهت مس آز و امل را کیمیا ؛ پیش دریای کفت عرق عرق ابر از حیا ؛ بحر از رشک کفت
سر مو شورشی پیدا چون بنگری ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس ؛ بر سر جلالت از شعاع مهر خس ؛ تا مگر یابد دمی
بوست دست رس ؛ پیر گشت است این سپهر نیلگون در بند هوس ؛ محمل قدرت را خورشید و مه همچون جرس ؛ کهکشان تنگ است
و سنجاب بهرت چون فرس ؛ طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس ؛ گشته لیوان بر سر خوان نوالت یک مگس ؛
از جهان احیاش دست کرد بس ؛ گو مسیحا ؛ ببند معجز پیغمبری ؛ و مسمط اسم مفعول است از تسمیط که در لغت
کشیدن است و چون این قسم نظم نیز مزین سبب شد لفظ سمط را از سبب معنی لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کرده اند و نوعی دیگر از کلام

منظوم مسمط که در تقسیم متقدمان قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظومی را گویند که هر یک بیت در آن منقسم میشود بچهار
قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیهٔ واحد باشد و یک قسم آخر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آن است چنانکه در غزل شیخ سعدی
گفته ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود ⁂ و آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود ⁂ من مانده ام رنجور ازو درمانده و مهجور ازو
گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود ⁂ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ⁂ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ⁂ و چنانکه در قصیدهٔ
خاقانی گفته. در پوست آهو خبر نیست آهو سرینی همسرش ⁂ و ز کور آهو پیکرش صید اشکار انگیخته ⁂ کاسه رباب از شعر تر بر نوش قمران کاسه
کرده در کاسه سر آنکه زان کاسه حلوا انگیخته ⁂ راوی زر های دری دلهای او را مشتری ⁂ خاقانی اینک جوهری درهای بیضه ریخته ⁂ در دری
را از قلم بر رشته جان کرده خم ⁂ پس با زبکشاده هم بر شاه والا ریخته ⁂ زهره غزل خوان آمده در زیر و دستان آمده ⁂ چون زیر دستان آمده
بر شه ثریا ریخته ⁂ خاقان اکبر کز شرف هستش سلاطین در کنف ⁂ باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ⁂ و این نوع مسمط را قسیم غزل
و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنائع بدیعی است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند
و قسیمین جمع نمیشوند و متقدمان قسیم داشته اند چنانچه درین فصل گفته شد و رشید وطواط و صفی الدین موصلی و ابن اصبع مصری و ابن حجه حموی
این نوع مسمط را از صنائع بدیعی داشته اند و اگرچه مستزاد و معما و لغز نه از اقسام اولی شعر اند بلکه قسم قسیم شعر اند زیرا که شعرا امور مذکوره را
و غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام شتی قسیم یکدیگر با هم جمع نمیشوند لکن چون کثرت اطلاق شعر برین امور کانه که قسم قسیم شعر اند
یافته شده است بنا برین در ذیل بیان اقسام شعر مبین گردانیده شده مستزاد کلام منظومی است که زیاده کرده شود بعد مصراع آن یا بعد
بیت آن فقره از نثر و شرط است که نثر مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که درینجا کلام منثور را که زائد است ربط داده شده
است بکلام منظوم نظر بران امر زائد مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسم است قسم اول اینست که منثور پس مصراع مذکور گردد و قسم دوم آنکه منثور پس
بیت مذکور شود مثال قسم اول ابن حسام گفته رباعی ای آنکه تفقد نکند حال گدا را ⁂ در حضرت شاهی ⁂ در غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را
جز ناله و آهی ⁂ هر چند نیم در خور درگاه سلاطین ⁂ نومید نیم هم ⁂ گر راه ترحم بنوازند گدا را ⁂ گاهی بنگاهی ⁂ مثال قسم دوم شمس فخری گفته رباعی
رفتم بطبیب و گفتمش بیمارم ⁂ از اول شب تا بسحر بیدارم ⁂ درمانم چیست ⁂ بنظم چو طبیب دید گفت از سر لطف ⁂ جز عشق نداری مرضی پندارم ⁂
محبوب تو کیست ⁂ و بعضی از اکابر یک بیت را معنی بیان کرده اند نظر بآنکه دو بیت میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است و حال آنکه
مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است فرد آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ⁂ ناگاه دلق آدم پوشید و بر در آمد ⁂ و شرح کرده اند نیست بیت
آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما ⁂ در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا ⁂ ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما ⁂ پوشید و بر در آمد یعنی گشته هویدا ⁂ از که
شرح مستزاد بعد مصراع یا بیت آید و در مستزاد کلام منثور باشد را جسر کلام منظوم اند بحسب صورت و درینجا خلاف نیست که گفته شد باید دانست که
متاخران مثل مولانا عبد الرحمن جامی و عبد القادر بیدل ابو المعانی بخلاف نظم در نثر مستزاد عجیب و غریب فکر کرده ایجاد طرح نادر فرموده اند مستزاد
جامی این صور خیالی را آئینه جمال خود کن ⁂ نه علت حجاب و دوری ⁂ و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان ⁂ نه آلت جهالت
و کوری ⁂ مستزاد بیدل خداوندا زبان معذور بصرفه سرائیست ⁂ عذر سر زده در اثبات بیدر ⁂ و بیان مجبور شکفته نوائیست ⁂ بر غفلت کلامان خورده

بلکه پکستکبهای عنان نفس نا کز جنان تازیست پسملی پری افشانده باشد ؛ و پریشانیهای مغز اندیشی با اختیار هوس بر دازیست .
غباری دماغ هوا سخر انشسته هم او میغرمایه ؛ همچنین نعت خاتمی که بر تخت علو رتبش نقشی جز هو الله صورت نبسته مشکلتر است از ستایش
ذات مطلق ؛ و صفت محبوبی که از کسوت رنگش غیر انفعال بیرنگی بهار نگردد ، دشوارتر از بیان کیفیت حق ؛ معما کلامی است موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و آن دلالتی است که حکم کند بآن سلامت فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معما اسم مکان است از
تعمیه یعنی پوشانیدن و ازین معنی نقل کرده شد برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت میان این دو معنی ظاهر است که درین کلام پوشانیدگی است زیرا که هیچ
اسمی در شعر پوشانیده شده است و معما دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما باسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود چنانچه
یزدی گفته است در اسم اسحاق بیت احسان بی پایان او گر عکس بر قاف افکند ؛ سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند ؛ و چنانچه
بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ بیت بر سر خاکم ز لطف و مهر گر آری قدم ؛ هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا ؛ طریق دوم آنست
که اشارت باسم فقط باشد چنانچه خواجو کرمانی در اسم شهاب گفته است بیت ای مقلوب در میانه شب ؛ نام آن سرو ماه رو باشد ، و لغز
در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذات شئی از اشیا بذکر صفات و علامات آن شئی بر وجهیکه ممتاز گرداند آن شئی را از جمیع آنچه
غیر اوست و وجه تسمیه اینکه لغز بضم اول و سکون ثانی و بضمتین و بفتح دوم چیزیکه پوشیده کرده شود با آن چیز دوم و راه پر پیچ یعنی موش کلان
دشتی که پوشیده دارد مکان خود را و معنی اصطلاحی مذکور شد پس مناسبت میان معنیین ظاهر شد و در فارسی چیستان از آن وجه گویند که در لغز
اول بطریق لفظ سوال چیست آن استعمال کنند و این بدو طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعری
گفته است در نعل رباعی چیست آن پیکری که خم دارد ؛ نسبت از ماه در رقم دارد ؛ جمله اعضاش یک دهن سکن ؛ پنج سوراخ و شکم دارد
مثال دیگر شاعری گفته است در فی فرد چه چیز است آنکه دارد هشت دیده ؛ به پیچ می سر و پایش بریده ؛ و طریق دوم آنست که لفظ چیست
و مانند آن در اول نباشد چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در خلال رباعی آن تیر صفت که شد دهان آماجش ؛ در طعمه
گو معراجش ؛ هر چند بخردی و ضعیفی مثل است ؛ حکام و هند از بن دندان محتاجش مثال دیگر از گفته مولانا مرحوم مذکور در بیضه
آن حقه که سر ندارد و باشد پر ؛ گویم باشارتی که دریابد حر ؛ خرمان چه بیاض او شود عنابی ؛ سایند لعل و آرایند بدر ؛ و فرق
میان لغز و معما آنست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت بر مقصود
بذکر علامات و صفات او باشد و در معما این لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شئی
از آن حیثیت که مدلول آن اسمی است از اسما در اعداد معمیات باشد و از آن جهت که دلالت میکند بر شئی از اشیا بملاحظه صفات و علامات
آن از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی عبد الرحمن جامی گفته است قطعه چیست آن نام مرکب از سه حرف ؛ کز دو گوهر حق ز تو پرست
حرف اول مارک ؛ و اول حرف آخر بره را افسرست ؛ اول و آخرش دانستی ترا ؛ دانش با وسط رهبرست ؛ هر که بغیر زبان
هیچ حرف دیگر غیر از ق ف دو گوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد مثال نثر جهت اما چیست آن که در ایام کودکی
چون درج زمرد است پر در و بعد بلوغ حقه مرجان است از یاقوت پر و غنچه است از جنبش نسیم بی شگفت و آفتی ندارد و در وقت پیری

میخندد دام بود و سراسر دانه است اما صفتش پیدا نه است کتاب نیست و جلد دارد صدف نیست و گوهر برون آرد. پس در نظم
کسی با غیبت چون پا بندد پوستش بکنند و خونش بخورند. نامش در عرب و عجم رباعی است. اگر در عرب خوانند آب در روش پا بندد
و چون بعجم گویند آتش باد و پیوسته بینند. خونش از شیرینی لب بربندد. و لب پارسیان در ذکرش بهم نپیوندد. گوهرش بدندان توان
سفت. زیاده ازین صریح چه توان گفت **فصل** در شرائط کلمات مستعمل در ترکیب اهل انشا چون کلمه رکن کلام است و حسن و قبح آن در رد و قبول
دخل تمام بود باید که اول شرائط قبول و استحسان و رد و استهجان آن را ذکر کند تا منشی کلمات خود را با آنچه که سبب قبول و استحسان است
ملحوظ گرداند و از آنچه موجب رد و استهجان است محفوظ دارد **شرط اول** اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و
استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت کلام در باب هشتم بیاید **شرط دوم** اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت
مختص بزبان مردم اوباش باشد باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاتش بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و لفظ
قلتبان و قلتبس بر وزن اسکندر هر دو بمعنی دیوث و بی حمیت و ملازاده و صاحبزاده هر دو بمعنی آلت تناسل و امثال آن امیر خسرو فرماید
بیت باز دل گم گشت در کویش من دیوانه را * باز انجا کردم نگاه آن زلف قلاشانه را * نعمت خان گوید **بیت** دخل ملای موشکافی کار ملازاده
است * از تو تحت اللفظ و اعطا گشته چون ملاجین بود و ازین قسم است اعضای کریهه که در کلام فصحا و بلغا نیفتد و اگر بذکر حاجت شود بطریق
استعارت و مجاز ذکر کنند چنانچه شیخ سعدی آلت رابشی و عصا استعارت کرده **شعر** لما رأت بین یدی بعلها * شیئاً کارخی شفة
الصائم یعنی هرگاه دید زن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته میباشد و آن چیز عبارت است از آلت بی
شهوت و بی قوت هم او فرماید **بیت** چنانکه رسم عروسی بود تمنا کرد * ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت * و مراد از عصا آلت تناسل است
شرط سوم که هر کلمه پارسی که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل السنه افاضل
اما نه مستعمل السنه اقلام ایشان مثل لفظ تشین که مستعمل السنه افاضل ماوراء النهر میباشد اما نه مستعمل زبان قلم است و در زبان قلم مستعمل
بنشین است بالحاق با و نون یا تشین یا نون فقط و ازین است که فضلاء ماوراء النهر و علماء سمرقند و بخارا در انشا و شعر رعایت
زبان قلم کرده اند الا نادرا **شرط چهارم** اینست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر ملکی بر وضعی است در وقت استعمال بر وفق
زبان قلم فضلا باشد همچو لفظ توسن که در بعض ممالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل در زبان فضلا ضم است و همچو لفظ چسپیده
که در بعض ممالک چفیده و در بعضی چسفیده میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق لسان قلم باشد و آن چسپیده است **شرط پنجم**
اینست که چون لفظ مشترک مستعمل گردد قرینه که مبین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما الذین آمنوا و عزروه
و نصروه و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریم واقع است مشتبه است میان دو معنی یکی تعظیم و اکرام
دوم ضربیکه زدن حد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد درینجا تعظیم است و اکرام و در پارسی لفظ جم بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جائیکه با نگین و دیو و وحش و طیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان
است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور میشود جمشید و آنجا که با آئینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند

فلانی خوش خم است مراد آن باشد که خوش ذات است و همچنین لفظ خط اگر با حسن و ثنا بلا اضمار بتان مقصود است و اگر با پیاله و شراب
آرند خطوط پیاله هم مراد باشد بلا احتمال دیگر دارد چه جائی بمعنی رود جائی بمعنی نشان و جائی بمعنی چاک و جائی بمعنی نقش آید در نسخ رسالت علت
عدو افکن سنان کهکشان تهد چو بر حرف غلط مد خط رده نام علی راست بیت خط کبک است بر بال کبوتر نامه را زم چه مدارد از سحاب مشتق
پیغام شفید بنا شرط ششم آنست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و آخر آن لفظ الف ممدود واقع بود از جمع اینچنین الفاظ که با الف
و تا ست احتراز کند مثل صحرا و صحراوات و سویدا و سویداوات و حمرا و حمراوات و امثالها متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته
است شعر ان الکرام بلا کرام منهم ، مثل القلوب بلا سویداواتها ، و درین زمان فضلاء عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نکنند شرط
هفتم اینست که کلمات رباعی که از مفردات ثقل در زبان ظاهر شود جمع آن مستعمل نکردد مثل لقالق یعنی زبان و پرنده و افصح قلاقل
جمع قلقل و قلقله بفتح هر دو قاف و سکون لام بانگ کردن و جنبانیدن است و این الفاظ در شعر بعضی از شعراء سابق عرب بر سبیل قلت
واقع است چنانکه متنبی گفته است شعر فقلقلت بالهم الذي قلقل الحشا ، قلاقل عیس کلهن قلاقل ، عیس بکسر عین مهمله شتران سفید
رنگ که مخالط باشد سفیدی آنها را شقرت و سرخی و لبید گفته شعر و ما الناس الا کالدیار و اهلها ، بها یوم حلوها و غدوا بلاقع ، غدو بفتح غین
و سکون دال بمعنی بامداد و بلاقع جمع بلقع بفتح بازمین خالی واو حالی است اهلها مبتدا و بها خبر آن و یوم حلوها ظرف آنست و غدوا متعلق است و بلاقع
به بلاقع خبر مبتدا محذوف ای هی بلاقع و جمله حال است از دیار الضا یعنی بیت اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت زوال ایشان
ازان مثل حال دیار است در روز حلول ایشان دران و سرعت کوچ ایشان ازان و بودن آن خالی از ایشان در بامداد و مثل حقوق
و شقائق و دقائق نه ازین قبیل است زیرا که رباعی نیست شرط هشتم اینست که الفاظ کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت
استعمال بر تصحیف عامه بنا شد مثل لفظ اکثم بثاء مثلثه بمعنی عظیم البطن است و بعض عامه بتاء مثنی گویند و یحیی بن اکثم در خلافت مامون
و معتصم قاضی بود در بغداد و ازین قسم است لفظ استد بسین مهمله و عوام بشین خوانند درین شعر سعدی ، و علمه الرمایة کل یوم ، فلما استد
ساعده رمانی چه درینجا استد بمعنی استقام است و ساعد در رمی متصف باستقامت است نه بشدت که سختی است و لفظ دمیم
بدال مهمله در شعر ابی الاسود شعر حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه ، فالقوم اعداء له و خصوم ، کضرائر الحسناء قلن لوجهها ، کذبا و زورا انه لدمیم ، جهه قبیح
بدان بمعنی قبیح است و بعضی بذال معجم میخوانند بمعنی مذموم و نظر بجانب توجه کرده بدال مهمله میباید که خشک سا که بمعنی عصفور است عامه بکاف تازی
خوانند و حال آنکه بکاف فارسی است و درخت و شکوفه بر عکس آن یعنی مشهور بکاف فارسی است و نیست جنگ تعریب نیست پس کاف تازی را
دران چه مدخل و شکوفه بکسرتین و کاف تازی است و همچنین در لفظ خرج که با جیم فارسی بغلط مشهور است و آن نیز عربیت بدلیل خارج
اخراجات که مشتق اینست و تب بابا موحده مشهور بغلط صحیح بابا پارسی است و پوسیده و بمعنی کهنه و تخته با باء فارسی است و مشهور
بباء تازیست شرط نهم اینست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال متقدمان واقع
نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعضی عرب میگویند ما لقه نفسه الا فی الفرط بفتح را و این مقنع بکسر فا است و زنشابیرست بفتح و سکون
و مقنعه بکسر میم و تقنعه بفتح قاف ظرفیست ، سند زنبیل که در الداو صانع آن بود بنا بر این بکسر فا باید نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف است

و برذون بکسر با و سکون را مهمله و فتح ذال معجم بمعنی یابو و ضفدع بکسر ضاد معجم بمعنی غوک و کهانة بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح کاف
و بفتح با و بفتح صاد و بفتح کاف میگویند و مقامات بدیعی و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذو الفقار که بفتح فاست بکسر میگویند
و غمد سیف که بکسر غین است بفتح میگویند و لفظ فلاحت که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت که صنعتی از صنائع است باید که بر وزن
فعالت بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا گویند همچنین است در مناظر و در قاموس گوید فلاحت بفتح فا حراثت است و مثل جمادی الاولی
و جمادی الاخری که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اول است موضوع است و بعضی از عوام جمادی الاول و جمادی الآخر میگویند بفتح
جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغیرات و چه بسیار که بنا شد و در قاموس نویسد و کجمادی من اسماء الشهور معرفة مونثة یعنی لفظ جمادی مثل
حباری است بضم اول و الف مقصور در آخر پس دال که میخوانند نیز غلط است و الحیوان مشهور بسکون یا است و صحیح بفتح یا و لفظ
بکسر یا است نه بفتح و لفظ رستم بضم تا مشهور است و صحیح بفتح آن و لفظ چنین که اکثر مکان بکسر جیم پارسی میخوانند صحیح نیست چه بعد
از درازی ضمه پیدا میشود نه از درازی کسره حال آنکه فردوسی در شاهنامه اکثر جا این لفظ را چونین آورده پس معلوم شد که بضم است
چنانچه درین بیت سپهر خندید و گفت انگهی که چونین نگوید مگر ابلهی شرط دهم آنست که کلمه بصیغه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل شود
مثل لفظ معیب و معیب بفتح میم و کسر دوم که مصدر است بمعنی مخافت و عیب و بمعنی ذی عیب و ذی عیب مستعمل شوند گویند هذا الرجل معیب
و هذا المتاع معیب ای صاحب مخافت و صاحب عیب چنانچه فضل بمعنی فاضل مستعمل شود و بعض عوام بجای معیب لفظ معاب که اسم مفعول
است از باب افعال استعمال میکنند و کاه باشد که آن محل مقتضی اسم فاعل باشد نه اسم مفعول و اینمعنی مخل است در ادای معنی مقصود و از این
است منذر بکسر ذال معجم بمعنی ترساننده و بفتح ذال ترسانیده شده و مبدل بکسر دال و فتح آن و موضو بضم واو بمعنی فعل توضو باشد و
بفتح آن اینکه توضا نموده شود بدانکه آگاه باش که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی استعمال کنند که طرق مختلف باشند
و مقصود واحد و خلاف جائی گویند که طریق و مقصود هر دو جدا باشند چنانچه میگویند که ائمه اربعه علیهم الرضوان در فلان مسئله اختلاف دارند
مقصود واحد است که آن بودن حق است دائر میان این چهار و میگویند که در تفضیل خلفاء راشدین رض بر ترتیب خلافت خلاف
است میان سنی و شیعه که طریق و مقصود هر دو فریق جدا است و فرق است میان مختصر ربا معجم و اقتصار بقاف قرشت چه معنی لفظ آن
قلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قرآن شریف و حدیث همین است و این حسن و نیکو باشد و تا فی لفظ و معنی هر دو قلیل باشد و این قبیح و ذم
است بجهت نقصان مضمون بعبارت کوتاه نویسند و فرق است میان شاذ و نادر و ضعیف شاذ آنست که خلاف قیاس باشد و عام است که
قلیل باشد وجود آن یا کثیر و نادر آنست که وجودش قلیل باشد اگرچه موافق قیاس باشد و ضعیف آنست که در ثبوت آن سخن باشد
چنانچه در علم صرف آمده است و فرق است میان غالب و کثیر و نادر مثال صحت غالب باشد و مثال کثیر مرض و مثال نادر جذام که اول کثیر است دوم کثیر سوم قلیل
چنانچه در طب مرقوم است باید دانست که بکار آید شرط پانزدهم این است هر اسمیکه در عبارت آید اگر غیر مشتق است بطریقیکه از عرب مسموع است
و در کتب لغت مسطور است مستعمل باشد و اگرچه عرب بعض اسماء عجمی را تغیرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ جبرئیل
که ابن کثیر جبرئل میخوانند بفتح جیم با همزه و کسر را و ابوبکر جبرئل بفتح جیم و بفتح را و همزه مکسوره بغیر یا و حمزه و کسائی جبرئیل میخوانند بفتح جیم

بفتح را و همزه مکسور با یا و باقی قرا جبرئیل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که دران تغیرات داده کسری میگویند اما جائز
نیست که اهل عجم بخلاف مسموع و خلاف قواعد حرف تصرفات و تغیرات در کلمات عرب کنند **فصل** در بیان شرائط کلام مستحسن نزد فصلا از
نثر و نظم بدانکه بعد از رعایت بلاغت کلام شرط اول در کلام اینست که صورت ترکیب آن بیکی از امور سگانه که سلاست و متانت و لطافت
متصف باشد و سلاست بفتح سین مهمل نرم خوش شدن و رفتن عقل و در اصطلاح سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة علی اللسان
یعنی سلاست کلام کیفیتی است که مقتضی روان بودن کلام است بسهولت بر زبان مثالش از شعر عربی چنانچه سید العرفاء ابن فارض
گفته شعر و انی وان کنت ابن آدم صورة * فلی فیه معنی شاهد بابوتی * یعنی بدرستیکه من اگرچه فرزند آدم از روی صورت عنصری پس مراد از
آدم معنی است که گواه است به پدری من و آن معنی حقیقت اعیان آدم است که متفرع و متولد است از حقیقت محمدی و در شعر فارسی
شاهی گفته قطعه من بودم و دل تو بردی او را * خود گو که غمت کجا نشیند * هر دل که شده هزار پاره * در وصله ما کجا نشیند مثالش در نثر
عربی از محمود گیلانی رب اجعل ذیل امد بقائه ابدا و آته من الملک مالم تؤته احدا و مثالش در نثر فارسی از محمود مذکور منشأ
صافی الفواد نه ترکیب لسان و جنانش از مائده جود آن خاندانست * و کسوت ثنا و شکر آن دودمان را بسوزن طبع تیز و رشته جان
دوزان * و سعدی فرماید نثر شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان دلکش و
درهم که گفتی خورده مینا بر خاکش ریخته * و عقد ثریا از تاکش آویخته * و از جمله اسباب سلاست کلام اول اینست که حروفی که از اجتماع آنها در تکلم ثقل
بر زبان ظاهر شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ه در کلمه واحد جمع نشوند خواه از یک جنس باشد یا غیر جنس مثل حنخ
بکسر حا مهمل و سکون نون و حا مهمل که زجر است برای غنم و خوخه بفتح خا نقطه دار و سکون واو و فتح خا منقوط و تا روزنیکه میان
دو خانه روشنی را بسوی خانه و صیص بکسر صاد مهمل و سکون یا و صاد مهمل خرمائیکه تخم آن سخت نشده باشد و عض گرفتن بدندان و
طرط بفتح طا و را و طا مهملات احمق و نادانی و غنظ بفتح غین معجم و سکون نون و ظاء معجم بمعنی کنظ است بفتح کاف و سکون نون
و ظا معجم بمعنی بسختی رسیدن و عکوکع بفتح عین مهمل و کاف و سکون واو و فتح کاف و عین مهمل امر دگرگونه [illegible] و عاغ [illegible] است
که در فارسی [illegible] کوبند و قوق بضم قاف و سکون واو و قاف و قیق بکسر قاف و سکون یا تحتانی مرد فاحش دراز و هوهة بضم ها و سکون
واو نام مردی و ضع [illegible] خوردن و طعم و لعق بفتح لام و سکون عین لیسیدن و ضبع و رتع دردمند شدن [illegible] و نخع بفتح
نون و سکون خا معجم نخاع بریدن در قتل یعنی مغز پشت و مهره بریدن و سخت کشتن و نهق بانگ کردن خر دوم آنکه ثقل از دو کلمه حاصل شود
نباشد مثل آنکه آخر کلمه اول [illegible] کلمه دوم از حروف مذکور چون وضع علم و خط خطیر و رد حکمت و منع عطا و سنع صنع و عشق عاشقا
و انواع حروف و مطمع [illegible] و ضبط ضابط و ضبط ضبط و صلح عمل و صبح [illegible] و عشق [illegible] که [illegible] اینست که [illegible] حرف [illegible]
همزبان ثقل [illegible] توقف کلام است بر زبان سوم آنکه دو حرف [illegible] در یک کلمه یا دو کلمه ملوی [illegible]
واقع نشوند چون در [illegible] دال مهمل و فتح را مهمل جمع ذرة بضم [illegible] و تشدید [illegible] و غرر بضم غین معجم و فتح را مهمل جمع غره بضم اول و تشدید [illegible]
و چون در [illegible] روز [illegible] و امثال آن [illegible] که [illegible] دو حرف [illegible]

ازانکه حرف را اخیر مشدد ملفوظ میشود و اگر حروف ثقیل مذکور مطلقا نباشد یا کمتر باشد کلام سلس میشود چنانچه این بیت شاعری در باب طلب
ملک موروث بصمصام الدوله خان دوران خان نوشته بیت کهر تو بخشی پدر تو بخشی ترا است زیبا خطاب بخشی ؛ تو بخشی الملک ملک بخشی ملک بخشی
ترا چه نقصان ؛ بدین شعر صنعت تجنیس ناقص است و تجانس آنست که دو لفظ یا زیادت در کلامی آید که در حروف متفق و در حرکات مختلف و این
تجنیس محرف نیز نامند و اگر اجتماع حروف دیگر هم پهلوی یکدیگر نباشد اولی است چنانچه در کلام اوحد الدین انوری واقع است بیت
در ابر اگر زیست تو یک خاصیت نهند ؛ گوهر فشان ز خاک بر آید کف چنار ؛ درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو
اگر نبودی کلام اسلس بودی چهارم آنست که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر زبان نباشد بلکه حرکات
متناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس وی
حرکت حرف سوم ضم و چهارم کسر باشد یا عکس مثل دُئِل بضم دال مهمل و کسر همزه دابه ایست خزنده شبیه به راسو و رُئِم بضم را و کسر همزه بمعنی
سرین و کفل و حِبُک بکسر حاء مهمل و ضم باء موحده جمع حباک بکسر حا بمعنی راه در ریگ و غیر آن مدریدن بضم دال مهمل و کسر را بمعنی
دریدن باشد که بر بیدن غلط است مدریغ بکسر دال و ضم آن نیز و کسر را که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و شکفه بکسر شین و ضم
کاف تازی مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر زبان چه در فن خوش
مقرر است که حرکت زبان در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوط است که اشق حرکاتست نسبت با متحرک بحرکت ارادی فائده
در جامع تحت سلاسة الکلام نویسد تناسب کلام آنست که متکلم معنی را بلفظ مناسب ادا کند چنانکه گویند که فرق در میان دو فرقه آنست
که میان ثری و ثریا و میان سمک و سماک اگر گویند که فرق در میان دو زمره آنست که میان ثری و ثریا معنی همان باشد لیکن تناسب نباشد
چنانچه درین بیت گر مشک خواند خاک درت را مریخ ؛ نرخ گهر بطعن خریدار نشکند ؛ امیر خسرو ره در مجمعی از شعرا و فضلا که مذکور این
بیت بمیان آمد اعتراض کرد که خاک را ذکر گهر کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که بدین نهج بایستی گفت بیت
گر لعل خواند سنگ درت را فلک مریخ ؛ نرخ گهر بطعن خریدار نشکند ؛ برای اینکه در استعمال سنگ را که مطابق گهر است لعل خواندن رعایت
تناسب است و گهر در حقیقت سنگ است و مشتری را خریدار گفتن در نهایت لطافت است که ایهامیت دلاویز دارد چرا که مشتری درین بیت
خریدار داشته و مقصود آن مشتریست که بر فلک است و ایهام بیاء مثنی تحتانی در لغت در غلط و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب معانی
آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید بود چنانچه خواجه
سلمان ساوجی گفته بیت صبا چون شست زلفت برگشاید ؛ ز تیر چرخ بانگ زه برآید ؛ چون قرینه شست و تیر است ذهن سامع
به تیر کمان میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و تیر چون قرینه شست و زه است و ذهن سامع بمعنی قریب بود و آن زه کمان است
و مراد قائل بعید است که تحسین و آفرین باشد همدران مجمع شخصی این بیت خواند که در قدح بخلی واقع شده بیت این سهل سهل بود که
گوگرد سرخ خواست ؛ گر نان خواجه خواستی آنرا چه کردمی ؛ درین بیت نیز نقصان در ادراک گوگرد با نان نسبت ندارد اگر چنین گفتی
بیت این سهل سهل بود که آب حیات خواست ؛ گر نان خواجه خواستی آنرا چه کردمی ؛ مناسب تر بودی و همان معنی مفید شدی

زیرا که چنانچه گوگرد متعذر الوصل است انجیات نیز متعسر الوصل باشد همچنین وقتی در مجلس پادشاهی چندین از فضلا را ملاقات میسر شد و چون
هنگامه سخن که گرم بود سخن در سخن خواجه ظهیر افتاد که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت او را خوانده شد بیت کلاه گوشه حکم تو بر طرف صلاح
نفاذ ٭ ربوده از سر گردون کلاه جباری ٭ امیر خسرو این بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه ربودن گفتن سخن موجه نیست زیرا چه خارج وضع ا
است بایستی چنین گفت بیت شکوه معدلت حکم تو بلطمه قهر ٭ ربوده از سر گردون کلاه جباری ٭ چه لطمه را افکنده کلاه داشتن و معدلت را
افکنده جباری پنداشتن توجیه کلام و نسبت تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بصد زبان
تحسین فرمود الغرض اصل درین باب آنست که سخن به نسبت بگوید چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب
بدین ترتیب بیارد و بگوید که فلان کبوتر چون باز قوت دارد و فلان بشکل مطربان مینماید و فلان پسر را شیوه شاهدان است و فلان
شخص بطریقه مشایخ میرود و فلان مسافر برسبیل میدود و در سخن فلان شاعر مانند آب روانست از آنچه مخالف سیاق توجیه است
احتراز واجب باشد مثالش بیت در وغاه دشمن ترا تیغت ٭ آنچنان زد لکد که سینه شکست ٭ لکد زدن بر تیغ اطلاق کرده
سخن ناموجب است و هر سخنی که بدین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف ره در
تلخیص المفتاح آورده لکل کلمة مع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اعتباریست که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن
کلام را بر باید تمام شد کلام او و تفصیل رعایت نسبت بعد دو چیز نیز خواهد آمد متانة الکلام کیفیة تقتضي ان یکون کلماته جزیلة و
ترکیبه مطرغا و متانت در لغت استوار شدن است و در اصطلاح متانت کلام کیفیتی است که میخواهد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن مطرغ
باشد یعنی از سستی تکلف خالی باشد و جزیل مشتق است از جزل بفتح جیم و سکون زاء معجم معنی هیزم غلیظ یعنی کلمات آن رقیق و لین نباشد
مقصود آنست که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجهوره و مستعلی و شدیده باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلی و شدیده را دخل بیشتر از
حروف مجهوره است و حروف مهموسه و منخفض و رخوه کمتر باشد و مطرغ بودن کلام من حیث الترکیب آنست که مطرقه نباشد یعنی
مطرقه که چکش است نساخته باشند و چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران
را و مراد آنست که ترکیب کلام متکلف بهم بسته نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات نیز کمتر باشد و کلماتیکه
مانع رکیکی کلام است نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشاء نثر و نظم آن کلمات ظاهرتر است و در کلام پارسی خواه نظم و خواه نثر
بسیاری کلمات عربی سبب حصول متانت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام عرب بیشتر است مثالش از مصراع دوم بیت امرأ
القیس که در صفت اسپ گفته شعر مکر مفر مقبل مدبر معا ٭ کجلمود صخر حطه السیل من عل ٭ مکر بکسر میم و تشدید را بسیار کرونده
و رجوع کننده و مفر بکسر میم و فتح فا آلت گریختن و اسپیکه نیک بگریزد و یا اسپیکه بران نیک توان گریخت از جائی صعب و جلمود بضم جیم
سنگ سخت و صخر بفتح صاد و کسر خاء معجم جائیکه در آن بسیار سنگ باشد و حط بفتح حاء و تشدید طاء فرود آوردن از نشیب و درین مصرع
بوجود صفات حمیده غیر از حروف مجهوره و مستعلی و شدیده دو حرف دیده میشود که آن غ و س است و در پارسی چنانکه انوری گفته است
ابیات سپه به نقراط قضا بحرکت یافت ٭ شریان حسود تو و شریان بقم را ٭ در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج ٭ گرمی تو

یاری مدهد کو بیش و کم را؛ تا خاک کف پای ترا نقش نبستند؛ اسباب تب و لرزه مدارند قسم را؛ در ابیات سکانه با رنجگی ترکیب
و کثرت لغت غیر از حروف مجهوره مستعلی و شدیده مقده حرف واقع است در بیت اول سه حرف است یک شین و دو سین و در بیت دوم چهار
حرف است تا و دو سین و یک ش و در بیت سوم ده حرف است چهار ت و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعض دو و این بدل
قسم سقم است و آن تغیر ناسخ است که بمناسبت لفظ تب سقم نوشته است و در نسخهٔ صحیح که منتسخ از خط انوری بود لفظ قسم بود
و قسم انسب است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بدروغ سبب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب
بسوگند دروغ از آن وقت شده است که خاک کف پای ممدوح را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بخاک کف پای ممدوح خورد عروض
تب و لرزه بران مترتب است و گرنه تب مذکور بر سوگند دروغ قبل ازین مرتب نبود و بعد ازان از میمنت خاک قدمش بر حلف سوگند
بدروغ مترتب گشت و مثالش از نثر عربی چنانکه در مناظر الانشا است اللّهم کما جعلت سنابل عوائد کرمه اوفر من ان تقاس بصواع
البدر والشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان تقدر بذراع الیوم والامس و عوائد جمع عائدة بمعنی صله و منفعت و سنابل
جمع سنبله بمعنی خوشه و صواع بضم صاد مهمله بمعنی پیمانه و مثالش در نثر پارسی از مناظر الانشا چنانچه اعداوا حبا مرة بعد اخری
در تجارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الباع چون معجزه موسی
بقلم عصا آسا از طرف حساد جماد فواد صخره نهاد ینابیع تحسین بر مجاری لسان جاری داشته است و مانند الحان داؤد از جبال طبایع
هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش هوش صدیق و حقود رسانیده و مخفی از طرف ٹیپو صاحب شهید در باب تائیدی در ذیل کمر
بسر کار آصفی نوشته مصرعکه از امصار آلهی مصدر است لایزید و لاینقص و شهرکه از سرکار اسد اللّهی مقرر است لایعم اذا تخص و لطافت
الکلام کیفیة تقتضی کون کلماته طیبة لینة مع المعنی المنشط للجنان و لطافت در لغت خرد و باریک شدن است یعنی لطافت
کلام کیفیتی است که میخواهد بودن کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش کننده مر دل را مثالش از نظم عربی چنانکه
قاضی عضد الدین برکی فرموده است بیت فوه ماء الحیوة شاربه؛ خضر لم یصل الی الظلم مثالش از شعر پارسی جمال برکی تبریزی
گفته است بیت منمای چو آئینه رخ خود همه کس را؛ بشنو سخن من که اثر ناست نفس را؛ نظامی فرماید بیت کمان گر ابرو
بترکان تیر؛ زپستان جوشن بر آورده شیر؛ و شاعری در حسن و جمال آنحضرت علیه السلام گوید بیت تو برین جمال و خوبی بر طور
اگر خرامی؛ ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی؛ و مثالش در نثر عربی چنانکه از مناظر الانشا زال خطیب اللسان علی منابر الاسنان
ذاکر الثنائه؛ و امام القلم فی محاریب حروف الکلم ساجدا بدعائه و مثالش در نثر پارسی از طغرا چشم صراحی بدست میفروشش که
بپای خمچه اش کی رساند و گوش پیاله بر آواز باده نوشش که بسر منبر بش کی خواند؛ عطشه تشنه را نشئه صدای سلسبیل و صیحه لطف را
مژده ندای جبرئیل؛ مثال دوم از نعمتخان نانهای کلان روغنی بریان از چادر های نقط الوذکر ما کرم میر سید؛ پو سینهای کباب
از بان همه حاضران کنار و میان سر میکشید؛ پالوده پیکان تیر با تیت شهادت آمیخته؛ و حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته
جان شیرین چون ملب میرسید؛ نقل بسته مهیا بود؛ و زبان دقتیکه بشمد تشهدی بسته بلوزینهٔ مرتب؛ تر بزنها کوله توپ همه سپید

گلهای حقه تمام گلوسوزی. از کیمیای انبان نفط چه توان گفت که روغن از آن میچکید. کوفته ریزهٔ گلولهٔ تفنگ را کی وصف توان کرد
که لذتش بمغز قلم میرسید بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین مراتب با سه مرتبه و اینها اعلی
و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبهٔ بلاغت واقع است و این مرتبهٔ اعلی با سه مرتبه در اعلی و اوسط و ادنی و آیهٔ کریمه
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی در اعلی مرتبهٔ بلاغت اعلی است و سورهٔ تبت یدا
ابی لهب در ادنی مرتبهٔ بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن گرچه گوینده بود
چون جاحظ و چون اصمعی در کلام ایزدی چون که وحی منزل است کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی همچنین سلاست و متانت
و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه‌های ثلثه با سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم تعریف امور ثلثه را دانست
تمایز کلام در امور ثلثه و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امور ثلثه بادنی التفات میداند بدانکه سلاست و متانت در یک کلام
جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما متانت با لطافت جمع نمیشود چه در متانت عدم رقت و لینت معتبر است و در لطافت وجود آن
معتبر مثال سلاست با متانت از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا من عن
الحسن جلت سقت واحد مونث غائب از سقی بمعنی آب دادن و حمیا بضم حاء مهمله و فتح میم و تشدید یا و الف در آخر بمعنی
سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مفعول و راحت کف دست و آسایش فاعل سقت و مقلة بضم میم کاسهٔ چشم با سفیدی
و سیاهی مضاف الیه راحت است و واو حالیه است و کاس مضاف بیاست و مبتدا و محیا بضم میم و فتح حاء مهمله و یاء مشدد
و با الف مقصوره روی انسان و خبر آن و خبر کاسی است و مضاف بسوی من بمعنی شخص و جلت بفتح جیم و تشدید لام مونث غائب
و ضمیر در و مستتر است راجع بسوی من و تانیث باعتبار آنکه مراد از من معشوقه است یعنی نوشانید مرا شراب محبت کف دست چشم من در
حالتیکه کاسه شراب من روی ذاتیت برتر از حسن عارضی یعنی طالب ذات احدیت ام و حب ذاتی دارم نه صفاتی چه بجز عاشقی صفاتی لوید
ما طالب ذاتیم صفاتی دگر است مرقوم یعنی از معاصران و از نظم پارسی چنانکه محمود گیلانی گوید بیت زهی قبای بقای ترا ابد دامن
ازل ز جامهٔ جاه تو جیب پیراهن عرفی گوید بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را مراد
از یک ناقه کلمهٔ توحید است یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محمل یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلوب از
سلمای حدوث جزو دوم است و از لیلای قدم جزو اول و در نثر عربی از محمود گیلانی چنانکه الذی لا یرضی حوافر اشهب جلالة
ان یصیر اکلیل الفلک من نعل له و تابی کسوة همته بالها ان یکون ردا المجرة من حاشیة اذیالها. رب محا شرفت جباه
الملوک برسوم اقدام القابه و فضلت شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه اجعل درة تیجان الخواقین من حصاة جنابه و شامة خدود
نواس العیون من نقطة کتابه و در نثر پارسی از محمود گیلانی چنانکه ای آن دیار که قدوه و قبلهٔ رو اسوه زده استوار بود
بسنگ کوه و گرده انبوه و عمد ممد اشجار و بروج مشید حصار آن مقدار تمرد و اختراز نموده و تکبر ظاهر میکرد که از لسان شعار
او و تار رشش گزاف و لاف لیس فی الدار غیره و تار بگوشش مورش صغار و کبار میرسید و بیدل مست صافی عبارتش نقاب

از روی جزئیات امکانی برداشته، و عروج معنیش علم ادراک الهی کلی افراشته. بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغزار خیال
را از احاطهٔ کمندش یارای بدر رمیدن، و نه نخجیر صیدگاه استقبال را از آغوش صفیرش برون طپیدن. **مثال سلاست با
لطافت** در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است **شعر** و من اقبح الاشیاء اوبة آمل کسته ید المأمول کسوة خائب و احسن
من نور تفتقه الصبا، بیاض العطایا فی سواد المطالب. اوبه بفتح همزه و سکون واو بازگشتن کسته صیغهٔ ماضی مؤنث از کسو
بکسر کاف جامه پوشیدن و پوشانیدن، و نور بفتح نون بمعنی غنچه و تفتق صیغهٔ ماضی مذکر غائب از تفتق بمعنی کشاد و شکافت زلالی
گوید **بیت** بنام آنکه محمودش ایاز است، غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است. **مثالش** در نثر عربی از کلام محمود گیلانی الذی صار اتم السجود
فی مصحف الوجود دوا نارمن شجرة القلم نار الشهود، رب کما اجریت من مجاری انامله فرات الحیوة. و جعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات
الدوات. زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارة بالنا من زلال وصاله و جنابه. و جنات جمع وجنه بحرکات
ثلثه و او چیزیکه بلند شود از روی رخساره. و **مثالش** در نثر پارسی شیخ سعدی فرماید **نثر** تیغ زبان برکشید. و اسپ فصاحت در میدان
وقاحت جهانید. و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که این طائفه اغنیا تریاق اند. و یا کلید خانهٔ
ارزاق نه. مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الا بسفاهت، و نظر نکنند الا بکراهت. علما را
بگدائی منسوب کنند، و فقرا را به بی سر و پائی طعنه زنند. بعلت مالی که دارند، و عزت جاهی که پندارند. برتر از همه نشینند، و خود را به
از همه بینند. نه آن در سر دارند که سر بکسی بردارند. هم او فرماید گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند. گفت غلط گفتی که
بندهٔ درم اند. چه فایده اگر ابر آذر اند و نمی بارند. و چشمهٔ آفتاب اند و بر کس نمی تابند. و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند. قدمی
بهر خدا ننهند. و درمی بی من و اذی ندهند. مالی به مشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند. **شرط دوم** این است که
سلاست و متانت با معنی جمیل مقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را لباس
الفاظ مناسب جمالش نباشد خوبی ذاتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوبتر می نماید **فرد** بزیورها بیارایند
مردم خوب رویان را، تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی. بنابرین باید که حسن معنی در کلام مترصع باشد نه تابع تا موجب
نشاط خاطر سامع گردد. **شرط سوم** اینست که اکثر کلمات فقرهٔ دوم بر وزن کلمات فقرهٔ اول باشد کما فی قوله تعالی و آتیناهما
الکتاب المستبین. و هدیناهما الصراط المستقیم. و با وجود اینمعنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسة الحروف باشد خوبتر است
مثال بعض کلمات متجانسة الحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در مدح معتصم که غزا کرد بلاد روم را و فتح کرد عموریه که بفتح عین مهمل
و ضم میم مشدد بلدیست در روم **شعر** تدبیر معتصم بالله منتقم لله مرتغب فی الله مرتقب. قوله تدبیر معتصم بالله اعتصام بمعنی امتناع
و مراد ممتنع است از حوادث بالله سبحانه قوله منتقم لله ای برای محض غضب و حمیت قوله مرتغب فی الله ای رغبت کننده در ثواب
خدا تعالی قوله مرتقب از ارتقاب بمعنی انتظار ای منتظر برای فتح و نصر بر دشمنان. و **مثال** تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قول
گفته است **بیت** ای فلک را هوای قدر تو یاره، وی ملک را تمنای صدر تو کاره. و از این قبیل است ابیات قصیدهٔ قاآنی که قبل از این

تحت مسمط و فوق مستزاد مرقوم شده و مثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه بطبع الاسجاع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع در
نثر پارسی از گلستان چون ابر آذار اند و نمی بارند و چشمه آفتابند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی رانند قدمی بهر خدا
نه نهند و درمی بی من و اذا ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند و اگر در مقابله لفظ عربی لفظ پارسی باشد بوزن عجمی
هم مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره اول باشد و در فقره دوم لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشند باید
در قلت و کثرت حروف کلمات متساوی باشند و اگر متساوی نباشند کما بیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در فقره
دوم باشند شرط چهارم اینست هر فقره که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جهان جهات کرم ۰ و عالم علو همم ۰ چه اخف در
سمع موجب توجه سامع بفقره دوم میگردد و در عکس باعث اعراض شود از فقره دوم کقوله تعالی ان الابرار لفی نعیم ۰ و ان الفجار لفی جحیم در
آیت کریم لفظ ابرار اخف است از کلمه فجار چه فتح اخف است از ضمه و کقوله ع اللهم اقبل توبتی ۰ و اغسل حوبتی ۰ حوبت بفتح حا و بعضی و
ضم آن بمعنی گناه است شرط پنجم اینست که فقره دوم در قلت و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در قبولیت کلام دخلی
تمام دارد کما فی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر ۰ و اما السائل فلا تنهر ۰ و کقوله تعالی والعادیات ضبحا ۰ فالموریات قدحا ۰ فالمغیرات صبحا
فاثرن به نقعا ۰ فوسطن به جمعا ۰ و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم اطول از اول باشد کقوله تعالی والنجم اذا هوی ۰ ما ضل صاحبکم
و ما غوی ۰ و در فارسی نعمت خان نویسد دمیکه مدرس کشاف صبح در صفه صدق و صفا چون قاضی بیضا بخط شعاعی آفتاب
تفسیر والشمس والضحها بر صفحه روزگار نگاشت ۰ و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجاده سپهر گسترده ادای نافله
شب بختم سوره نور کرده سر بسجده غروب گذاشت ۰ هم او نویسد اول خبر رسید در عرصه وغا که کاتب قضا بکلک بان
و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته ۰ و چندانکه در تحریر پیچ بکشش قامت ۰ و دائره رو ۰ و مد ابرو
و نقطه مردمک و یای معکوس بینی ۰ و بای لب ۰ و صاد چشم ۰ و قاف گوش ۰ و سین دندان ۰ و اعراب مژگان و تشدید پنجه
و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته ۰ و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف فقرتین
بشمارند حروف فقره دوم مساوی یا زائد حروف بر فقره اول باشد جایز است که فقره اول در صورت بحسب کلمات اطول باشد
زیرا که فقره دوم بحروف مساوی یا زائد است آنچه زائد است مثالش از محمود گیلانی چنانکه الذی یضع الفلک جبهته علی بابه لنیل
الجلال ۰ و اذا تهللت الجبهة بلصوق ترابه ثبت بالاملال ۰ تهلل بضم لام اول درخشیدن برق و روی از شادی و در هیچ فقره اول
بیک کلمه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حرف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طویل باشد از فقره دوم در بیان
تا سه و چهار لفظ جایز است که اطول باشد و اکنف بدو لفظ اول است سعدی فرماید نثر دوس بیخ بیهوده بر ندوسعی بیفایده کرد
اما فقره طویل چیزی متضمن بر دو یا سه فقره مسجع باشد جایز است که هفت تا ده کلمه از فقره اول زائد باشد مثالش محمود
گیلانی چنانکه اگر در ساحت خاطر از دست الهام فورت الفراق ظاهر شود تفنگ مترجم قلم دو زبان ۰ بمعونت لغات مختلف السیاق دیگر
بمعونت کثرت امتداد زمان ۰ در صدد بر بوادی بیان آن فاتر گردد ۰ فورت بضم آنچه در دیگ جوش کند مثال

قبیل زین از کلام نعتخان عالی نیز گذشت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقرهٔ اول متجاوز از ده باشد و فقرهای دوم به دو سه لفظ
زیادت بران باشد کقوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم. فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم. و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد
مثل آیة الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیهٔ دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی قوله والله
بکل شیء علیم. اما فقرات کلام پارسی از دو تا شش کلمه حسن است و از نه تا دوازده جائز است از ین بیشتر سبب خروج است
از دائرهٔ ملاحت و شیرینی و نمکینی و اگر بر سبیل ضرورت جهت تتمیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از افاضل که
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا سند نسازند که آن خارج از دائرهٔ ملاحت باشد همچنین است در مناظر الانشا. شرط
ششم اینست که در ترکیب منظوم و منثور پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بر و است و شد و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ
در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سماجت وضع است و موجب کراهت طبع. شرط هفتم
اینست که از دو فقرهٔ کلام که یکی بحسب لفظ سلیس تر و بمعنی خوبتر باشد آن فقره در مرتبهٔ دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقرهٔ
اول گذشته فقرهٔ دوم در سمع مخاطب در آید خوبی فقرهٔ دوم ساتر عیب فقرهٔ اول است چون عیب مستور شد حکم فقرهٔ دوم گیرد. شرط
هشتم اینست که معنی فقرهٔ دوم غیر معنی فقرهٔ اول باشد نه چون قول صاحب اسمعیل بن عباد که در صفت مزیت شکر و تیمن میگوید
ما رواد اقین بظهورهم و با اصلابهم نحورهم. که درینجا لفظ ظهور و اصلاب را یک معنی است و صدور و نحور را یک معنی. شرط نهم
آنکه لفظ در و بر و از و امثالها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر به دو معنی آید
عیب ندارد خاقانی گوید بیت چون برق صبح بر تر آمد ز حضرتی از در م در آمد. اول کلمه در بمعنی دروازه است دوم زاید. سعدی فرماید
بیت دو بسته در م در دهان در شست جای. چو در دیوار از خشت سیمین بپای. شرط دهم اینست که در منشآت پارسی قواعد علم بیان
مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب به دو طریق ادا میتوان کرد طریق
اینست که بدائع تسلیمات مخصوصة البیان که حورای جنان بجاروب مژگان غبار امکان عروض رب جهان از ساحت قصر قدر اخلاص
اساس پاک کرده اند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم اینست که از لفظ بدائع تا پاک کرده اند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسند که بر بال
همای همیون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد. یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال طائر میسازد
و تفاوت درجات مقال برعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد. شرط یازدهم اینست که میان هر دو فقره
صنعت سجع مرعی باشد اگرچه بعضی از فضلای متقدم مقید برعایت سجع نبوده اند اما نزد فصحا مسجع بودن کلام بلیغ موجب قبول است
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سبحانی شاهد عدل این حال و
سند بر مثل این مقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد میباید که متوازن باشند کما فی قوله تعالی واتخذوا من دون الله
آلهة لیکونوا لهم عزا کلا سیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدا. و در کلام پارسی سعدی فرماید نشتر غم بر دل کلیم چنان مست کرد. که د

رفت و چنانچه در سجع موازنه پیش ازین گذشت و چون گفته شد که سجع کلام منثور حکم قافیهٔ کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منثور امر ضروریست **فصل** در بیان ماهیت منشی و اقسام آن و شرائط آن انشا در لغت آفریدن و ابتدا کردن و شعر گفتن و پیدا آوردن میغ و بیالائیدن کسی و منشی بمعنی انشا کننده است و در اصطلاح من یکون له ملکة یقتدر بها علی اداء المعنی المقصود علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسی است که او را کیفیتی راسخ باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بآن میکند مطابق مقتضی مقام باشد با فصاحت کلام و کسانیکه ماهیت منشی را نمیدانند بر چند طائفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال آن جماعت منشی منقسم بچهار قسم میشود اول منشی حقیقی است که تعریف منشی بر وصادق است درین زمانه بسیار کم باشد قسم دوم آنست که قوت و قدرت انشا ندارد اما از تراکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میتواند داد و با وجود ربط بحسب معنی ملحوظ دارد که مناسب فقرات در سلاست و متانت بحسب لفظ رعایت کند قسم سوم آنست که فقرات متفرق بلغا را بیکدیگر ربط میتوان داد اما مناسبت بین الفقرات در متانت و سلاست بحسب لفظ رعایت نمیتواند کرد قسم چهارم آنست که میان فقرات بلغا ربطی که مبتدی کلا ربط است و اقسام سگانه که قوت انشا ندارند صورت کیفیت حال شان در آئینهٔ مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسند بعض ارکان مکتوب را بعبارت بلغا قرین میدارند و چون برکن اعلام حال رسند بالضرور بعضی فقرات ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات ارکان سابق مکتوب و میان رکن اعلام حال همچو آفتاب در وسط آسمان ظاهر میشود و اقسام سگانه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی زیرا که در حقیقت منشی منحصر بقسم واحد است لهذا شرائط استحقاق این منقبت را مبین سازد شرط اول آنست منشی صاحب فکر قویم و طبع مستقیم باشد در سرعت انتقال ذهن بطریق فکر و حدس مشار الیه بنان اهل بیان بود و در وقت امتحان احادیث حاضر در جنان و بر زبان نقل است که روزی علی رض میان عمر و عثمان رض که هر دو طویل القامه بودند ایستاده بطریق مزاح به علی که قصیر القامه بود گفتند یا علی انت بیننا کالنون بین لنا یعنی ای علی تو میان ما مانند نون لنائی علی در جواب فرمود لولا کنت بینکما لکنتما لا یعنی اگر نباشم در میان شما دو هر آئینه باشید شما لا و نیست همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عماد الدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که ناگاه قاضی مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور بود بر مولانا عماد مذکور عبور کرد عماد مذکور برسبیل دعا گفت که سر فلا کبا بک الفرس یعنی سیر کن پیشت همچو در تو را آگاه و این عبارت مقلوب مستوی است قاضی مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علاء العماد یعنی همیشه باد بلندی عماد و این عبارت نیز مقلوب مستوی است و عبارت عماد احتمال آن دارد که پیشتر جهت تخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی برسبیل ارتجال باخذ اسم عماد در عبارت تحیر خواطر بلغا حال و غایت است نقل است که واصل بن عطا فصاحت لب ... است اما الثغ بود و آن بثاء مثلثه کسی است که حرف را نتواند گفتن بدین جهت تکلف آن بودی که در سخن او حرف را نیاید وقتی از وی پرسیدند که در عربی چگونه گویند که نیزه بینداز و بر اسپ سوار شو عرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفت اطرح رمحک و ارکب فرسک و بگفتن مضطر خواهد شد چه درین هر دو کلمه حرف راست و اصل بی اندیشه گفت الق قناتک واعد جوادک یعنی بینداز

نیزهٔ خود را و تیار کن اسپ خود را همه کس آفرین گفتند و تعجب کردند از قدرت او بر حذف را و صاحب عما در این گویند التعلیل بود
از این جهت کلام خود را خالی [از حرف] می‌دید ست با و گفتند که بگو امر امیر الامراء ان یحفر بئراً فی الطریق لیشرب منه الصادر و الوارد
فی الفور گفت حکم حاکم الحکام ان یعمل قلیباً فی السبیل لینتفع منه النادی و البادی قلیب بفتح قاف بمعنی چاه نادی بمعنی مکان
مجمع صح و بادی مرد صحرائی و رجا مع نوید رقعه صاحبدلی بعزیزی غرّک غرّک فصار قصار ذلک ذلک ای مغرور ساخت
ترا بزرگی تو پس گشت سر انجام آن غرور خواری تو جو آتش علی قدری علی قدری جمه شش زدیک من بهر قدر من تمام شد کلام او
از استادی سید علوی ره مسموع شده که اول از حضرت علی رضه است و ثانی از معاویه و در این صنعت تجنیس خط است و نیز آوردن
الفاظ مناسب در کلام موجب حسن تام است اگرچه مسجع نباشند چنانچه در این نقل بدیعی ترجمه اش اینکه گفت دیدم در بادیه جاریه را
که بر وجه خویش خالی داشت احسن گفتم چیست نام تو پس گفت کعبه گفتم چه چیز است این خال پس گفت این حجر اسود است گفتم آیا اذن دهی
که بوسه دهم آنرا پس گفت آیا نشنیدی در کلام خالق الانام لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پس ظن کردم که آن زن طمعی دارد پس دادم
آنرا درهمی هرگاه گرفت آنها گفت و ان شئت طف و ان شئت قبّل الحجر الاسود و ان شئت ادخل المسجد الحرام لفظ طواف با کعبه
و بوسه با حجر اسود و دخول با مسجد حرام مناسبت تمام دارد شرط دوم اینست که منشی تتبع تراکیب بلغا بسیار کرده باشد و مراتب سخن
هر کس را در نظم و نثر دانسته تا از مرتبه ادنی احتراز کرده سخنان خود را بمرتبه اعلی الغرض رسانید شرط سوم اینست اشعار بلیغ فصحا را منثور ساخته
باشد تا او را در ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه و اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصر مکتوب است که قاضی فاضل مصری در اوائل حال
عرائس منتخبات دیوان متنبی و ابوتمام را لباس نثر پوشانیده بود تمام شد کلام او و محمود گیلانی افکار اشعار انوری و کمال اسمعیل
و سلمان را حلل نثر پوشانیده است و طبع خود را از جام نثر شعر ایشان صهبای قوت و قدرت انشا نوشانیده شرط چهارم اینست
که حافظ قران باشد و اگر حفظ نباشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعض آیات را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام ملکه انشا
مقرون بحصول گردد باید که خزانه قوت حافظه اش از نفائس احادیث شریف صحیح و اشعار فصیح و امثال حکم ملیح نیز مشحون باشد
و در کتاب یتیمة الدهر مذکور است صابی که چابک سوار مضمار منثور و منظوم بود و چهره اعتقادش بداغ کفر موسوم با وجود کفر تمام قران
شریف را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از و پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علام تزئین مخدرات کلام
است و موجب قدرت تام بر ادای معنی بر وفق مرام و مقتضی مقام شرط پنجم اینست که کلمات مزیدفیه را ببیند که در لغت عرب بجهه معنی
استعمال کرده اند که بهمان معنی استعمال کند که استعمال بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جائز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد
آن قلت است و باب استفعال غالب جهت طلب آمده است بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلت باشد و مراد غیر این است یعنی استوار شدن
و اگر اراده طلب قلت کرده استعمال کنند محض خطاست و چنانکه مسافرت بمعنی سفر کردن است اگرچه باب مفاعلة غالبا برای مشارکت
میان دو کس آید و توانی بمعنی سست کردن آمده اگرچه باب تفاعل غالبا برای مشارکت میان دو کس مصاعدا می آید شرط
ششم اینست غلطهائیکه در عوام شائع است بتقریر و تحریر منشی نباشد مثلا لفظیکه جمع آن مستعمل و مشهور باشد و مفرد آن غیر مستعمل

مفرد بقیاس استعمال بکنند مثل ارجاء بفتح همزه بمعنی اطراف که مستعمل و مشهور است و مفرد مستعمل رجا در قول تعالی والملک علی
ارجائها و یحمل عرش ربک و عکس آن همچو لفظ طیف بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی آمدن خیال در خواب که مفرد است و جمع آن
مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع آن را استعمال بکند که طبع بواسطه عدم استماع از استعمال آن متنفر است و استعمال صیوف جمع صیف بمعنی
تابستان و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و ضیوف جمع ضیف بفتح ضاد معجمه بمعنی مهمان غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طائر است همچو صحب که جمع
صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمظنه آنکه مفرد است و طیور و اطیار جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ
نبل بفتح نون بمعنی تیرها که جمع است و مفردش از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش سهم است و جمع الجمع انبال بفتح همزه و نبال بکسر
و نبلان بضم نون است و مثل لفظ نسا بکسر نون بمعنی زنان که مفردش از لفظ آن نیامده است و مفردش امراة بکسر همزه است
و همچو لفظ اولو بمعنی صاحبان جمعیست که مفردش نیامده است بلکه مفردش ذو است و تعال بکسر لام بمعنی بیا آمده است و دیگر صیغها
از ماده اش نیامده اند و همچنان در فارسی خفتن و صیغ ماضی اش آمده است و مضارع و غیره نیامده و بستن و بایستن بجز ماضی دیگر
صیغ نیامده چنانچه در باب اول تفصیلش گذشت بنا برین باید که منشی الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط مصون
باشد و در دقائق الانشا نویسد چون نوشتن معاملات مالی و ملکی در میان آید تا ممکن در عبارت قریب الفهم مفصل بنویسد که در معرفت
آن مکتوب الیه را تردد نشود و هرگاه بعوام نویسد قصد کنند که عبارت نهایت سلیس باشد و از تکرار حروف رابطه مثل است و نیست
مضایقت ننماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور گشته همان غلط بعمل آرد چنانچه لفظ خورد که بمعنی کوچک بواو خطی صحیح است و در
عوام است بواو نویسد با این طایفه بواو باید نوشته و لفظ صحیح مبیع است آنرا باتفاق صبعی بنویسند اگر مبیع نویسند بمقتضا نادانی
منع یا لفظ دیگر بتجنیس خطی قیاس فهم مطلب را گم کنند و امثله این لفظ بسیار است تا مقدور سخن بر اندازه فهم مخاطب باید راند که مطلب فوت
نشود و شرط مهتم اینست لفظیکه در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عاطف بر سر آن نیارد اولی است چنانکه بر عالم سر اثر و مراتب واقف
ضمائر همه یست که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقرهٔ اول واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره دوم کراهت مرتفع شود دیگر
هر لفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و راء اصلی باشد همچو لفظ بر بمعنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظهور را بمعنی خوب و نیکو و برده و
برجم بفتح بای پارسی و نحوها که اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادات است داخل شود تنافر ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظیکه اول
آن زاء تازی یا پارسی باشد موجب تنافر است همچو زبان بفتح زا و ضم آن بمعنی لسان و زبانه بفتح زا و ضم آن انچه در میان
شاهین ترازو باشد و زش بفتح زا و سکون شین معجمه بمعنی چه باشد چنانچه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زشش آن و زش این یعنی
چه آن و چه این و ژاژ بدو ژاء پارسی بر وزن فاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و ژاژه باژاء پارسی
بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بیمزه و کنایت از سخنان هرزه باشد و ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و امثال آن و دیگر هر لفظیکه
در اول آن دال و راء مهملین باشد مثل لفظ در بمعنی باب و درد و دروازه و درون ادخال لفظ در که از ادات است بر سر الفاظ مذکور موجب
تنافر است و هر لفظیکه اول آن باء موحده باشد مثل باغ و بهار و بستن لفظ با بر سر آن موجب تنافر است و لفظیکه اول آن تا باشد

مثل تابیاد که نام دیهی است از خراسان و نگاور بر وزن سراسر بمعنی تک آورنده و نگاب بر وزن صواب زمین آب کند را
گویند و امثال آن حرف تا بر سر چنین الفاظ موجب تنافر است و دیگر بر لفظیکه آخر آن حرف شین باشد مثل لفظ گوش و هوش و نوش
چون شین غائب در آخر در آید تنافر از آن ظاهر است باید که منشی پای عبارت خود را از خار تنافر مذکور محفوظ دارد اما وقتیکه هر دو شین اصلی
باشند تنافر ندارد مثل تخشش و کوشش و ششش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی مائل مانند گوشت و بجگر
متصل است و بادزن و مروحه دل باشد و کنایت از پستان نرم و سست و آویخته هم است و ششم بفتح اول و ثانی شش روز بعد از
عید رمضان را گویند و روزه داشتن دران شش روز سنت است شرط هشتم اینست که منشی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام
را در ادای معنی مراد مناسب معنی مطلوب آرد مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا در آیت اول جوف آورده است و در آیت دوم بطن گفته زیرا که نظر بقلب کرده جوف مناسب است و نظر
بمقصود مریم که ولد است بطن مناسب است اگر در محل بطن جوف بودی و در محل جوف است و بالعکس اگر صحیح میشد هر دو لفظ بر وزن واحد و بحسب معنی
استعمال هر یکی در محل دوم جائز اما رعایت مناسبت تام مقتضی آنست که در آیتین کریمتین واقع است و در فارسی ظهوری گوید سرود سرایان
عشرتکده قال که بنور بس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمه های شکرین در
رگ و پی نی دوانیده و بدخوش نفسان چمن نشاط که بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانها
ترا از شاخسار صوت و صدا دمانیده و پوشیده مباد که سرود بضم سین مهمله بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و
گویندگی مرغان و آدمیان هم است و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سرود بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و شعر
و افسانه و قصه باشد و قال بمعنی گفتن است و حال در اصطلاح صوفیه چیزیست که وارد شود بر دل بمحض موهبت خدا تعالی از غیر تعمل
و رنج بردن در کاری و بغیر اجتلاب و چیزی با خویشتن کشیدن همچو حزن یا خوف یا بسط یا قبض یا شوق یا ذوق و زائل شود بسبب
ظهور صفات نفس و عذب بفتح عین و سکون ذال طعام و شرابیکه بسهولت از گلو فرو رود و آب خوش و رطب بفتح را و سکون طا ضد
یابس بمعنی تر و بضم اول و فتح دوم خرمای پخته و زلال بضم زا آب سرد و صاف که بشتابی و سهولت در حلق فرو رود پس اگر در فقره اول
بجای قال لفظ حال و در فقره دوم بجای حال لفظ قال می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که قال را با سرود
سرائیدن و حال را بکار کام و زبان ساختن مناسبت است و همچنان اگر بجای عذب البیان لفظ رطب اللسان و بجای رطب
اللسان لفظ عذب البیان می آورد معنی حاصل میشد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که عذب با شهد و بیان با ثنا و رطب
با زلال و لسان با حمد مناسبت دارد شرط نهم اینست که علم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع داشته باشد
تا بمعونت لغت و معونت صرف انشا تراکیب پارسی که مخلوط بلغت عرب است تواند کرد و جهت ترکیب عربی نحو ضروریست و ترتیب
کلام موجب مقتضای مقام و اجرای اسالیب مختلف در ادای معنی مقصود بر طرز محمود موقوف بدانستن علوم سه گانه اخیر و تحصیل فن انشا
موقوف است بدانستن تمام علوم ادبی و علم ادب علمی است که احتراز کرده شود بآن از خللی که در کلام عرب است لفظا یا کتابة و منقسم

میشود بنا بر تصریح علامه زمخشری در کتاب قسطاس العروض بسوی دوازده قسم که بعضی از آنها اصول هستند و همین عمده اند درین
اعتبار و بعضی از آنها فروع اما اصول پس بحث در آنها یا از مفردات است از حیثیت جواهر آنها پس علم لغت است یعنی جواهر مفردات
و مواد آنها که حروف اند ملحوظ میباشند در مباحث لغت بخصوصیات آنها و این خصوصیات ملحوظ نمیباشند در مباحث
صرف یا از حیثیت صور و هیئات آنهاست پس علم صرف است و مراد از صورت و هیئت شکلی است که حاصل شود مر حروف را باعتبار
تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکنات آنها یا از حیثیت انتساب بعض آنها بسوی بعضی باصالت و فرعیت پس علم اشتقاق است
و یا بحث در آنها از مرکبات است بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار هیئات ترکیبی است یعنی تقدیم بعض کلمات
بر بعضی و در رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن آنها مر معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت آنها مر
معانی را که مغایر است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است در مراتب وضوح پس علم بیان است
یا از مرکبات موزون است پس یا از حیثیت وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیثیت اواخر ابیات آنهاست پس علم
قافیه است اما فروع پس بحث در آنها یا متعلق میباشند بنقوش کتابت پس علم خط است یا مختص میباشند بمنظوم پس آن علمی است مسمی بقرض
شعر یا مختص میشود بمنثور پس علم انشا نثر است از رسائل و خطب یا مختص نمیباشند بهیچ ازین دو تا پس علم محاضرات است ای محاضرات
و ازین نوع است تواریخ همچنین است در جامع قرض بالفتح شعر گفتن ست **فصل در بیان اقسام کلام** بدانکه هر کلام مسطور
که در بیان خطاب و سوال و جواب و غیره وا میشود لا بد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساوی
یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد به بیند که پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را منشور یا فتحنامه یا فرمان گویند و اگر مرسل غیر
پادشاه باشد آنرا امثال گویند مثل نوشته های وزرا و امرا و آبا و صاحبان بر عمال و ارباب املاک و اولاد و انفار و اگر مرسل
مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضی و عرضداشت نیز
و رقعه را از اعلی بادنی و از ادنی باعلی و از مساوی بمساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطورات
مشترک اند چه معاهده امرا با انفار بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شائع و گاه باشد ادنی جهت اثبات
اخلاص با عالی عهد کنند که از جاده اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو متساوی میباشد و از ادنی باعلی
نیز میباشد اما از اعلی بادنی نمیباشد و اگر اعلی بادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد
جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند و در انجا تهنیت یا تعزیت درج کنند و الا امثال نویسد و در پنجا تهنیت یا تعزیت درج کنند و اگر پادشاهی
امیری را لشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در انجا حصول فتح و ظفر را درج کرد و اگر
مساوی بمساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین با سایر اطراف
فرمان نویسند و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نه فتحنامه پس بدانکه اعلی و ادانی و مساوی اگر مرسل ام
یا مرسل الیه اینها از مراتب است زیرا که اعلی یا اعلی الاعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادنی و مساوی بر همین نمط است

بایدمنشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته در جمیع ارکان منشور و فتحنامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب
و مثال و عریضه و رقعه رعایت مراتب واجب داند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر وتیره واحد باشد و تجاوز ازین محض
خطا و تفصیل ارکان این اقسام در مناظر بحریه مرقوم است و در تحفة العجم نویسد که مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند اما آنچه پادشاهان
عظام و فرمانروایان ذی احتشام بپادشاهان نویسند آنرا نامه گویند و اگر پادشاهان با دانی و اصاغر رقم کنند فرمان و نشان و توقیع و
خطاب و احکام و پروانه و منشور خوانند و در ترکی یرلیغ گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام ایشان انچه
پادشاهان بخط خاص با مرا نویسند شقه گویند و آنچه اکابر و امرا و اشراف و اهالی بمردمان فروتر نویسند مشرفه و ملفوظه خوانند و خطوط
ابنای زمانه که بیکدیگر نویسند مراسلات و رقعات و ملاطفات و مفاوضات نامند تمام شد کلام او باید دانست که در اوائل
مسطورات لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت تیمن و تبرک مینویسند اما طریقی که احسن طرق است آنست که اسم هو را با اسمی که مناسب
مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم یا هو الفیاض نویسند و در فتحنامه هو الفتاح و در عیادت نامه هو الشافی
و در طلب عفو هو الغفور و در استدعاء وصال هو الفائز یا جامع المتفرقین و در استعانت هو المعین یا هو المستعان و در استغاثه هو
المغیث و در درخواست محبت هو الودود و در جنگنامه هو القهار و در استفتا هو المفتی یا هو الاعلم و در شکرگذاری هو الشکور و در طلب قصاص هو
المنتقم و در تهنیت تولد هو الخلاق یا هو المصور و در تعزیت نامه هو الحی القیوم یا هو الباقی و در طلب مرحمت نامه هو الرحیم و در توصیف نامه هو
هو المعز و در تسلی نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو الغنی یا هو القادر و در هبه نامه هو الواهب یا هو الوهاب و در وصیت نامه
هو الموصی و در کاغذی که مشایخ بمریدان دهند هو الهادی و امثال اینها و سبب آنست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع باسم هو
یا احد میشود و ضابطه جمل کبیر اینست که تمام حروف ابجد هوز را تا آخر در حساب جمل صغیر از الف تا یا آحاد دارند و از یا تا قاف عشرات اند
و از قاف تا غین مات باشند و غین هزار است میباید که در حساب جمل کبیر تمام حروف عشرات و مات و الف راجع بآحاد شوند چنانکه ی یکی و
ک دو باشد علی هذا بواقی عشرات و حرف ق یکی و حرف ر دو باشد تا آخر مات و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین
حساب راجع اند باسم هو یا احد بطریق الله ا ل ل ه جمله سیزده میشود راجع باشد باحد حی ح ی
ی جمله ده میشود و ده حرف یا است و یا بالف که مبین است یازده میشود و ده در یازده است راجع باشد باسم هو علیم ع ل ی م
جمله یکصد و پنجاه است و ده که در پانزده است راجع میشود یکی پس پنج باقی و یک راجع به شش میشود و شش حرف واو است و حرف
واو با مبینات سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است بجمل کبیر یکی میشود و سه باقی با یک
جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال هشت میشود با مبینات و حرف ح هشت است و حرف حا با مبین که الف است
نه میشود و حرف ط نه است و طا با مبین ده است و حرف ده ی است و یا با مبین یازده است بنابرین راجع باشد باسم هو
چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشوند همچنین جمیع کلمات راجع باسم هو است و عقل ع ق ل جمله یازده
است و اسم هو یازده پس راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و نه یکی

ده است و حرف ده ی است و یا با میین که الف است یازده است راجع باشد باسم هو **فلک ف ل ک** جمله سیزده است راجع با
باسم احد که سیزده است و احد راجع باسم هو چنانکه گفته شده است و بواقی کلمات همچنین راجع اند باسم هو **فائده** پاشیدن خاک
بر سطور مکتوب جهت برآمدن حوایج بسیار مفید و میمون جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است چنانچه جابر انصاری رضا از آن مهر
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده اذا کتب احدکم فلیتربه فان التراب مبارک و هو انجح للحاجة یعنی وقتیکه نویسد یکی از شما
بگو که خاک اندازد بران مکتوب پس هر آینه خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت روا کننده است مر حاجت را و در آداب الوزرا منقول
است وقتیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم بملوک اطراف عنایتنامجات نوشتند چون بر مکتوب نجاشی خاک پاشیده بودند آن پادشاه
بعد از قرائت آن کتابت شرف هدایت یافته بقبول دین موفق شد و بر کتابت کسری که بحسب اتفاق خاک نپاشیده بودند بسعادت
ایمان فائز نگشت و کافر از عالم رفت و در فوائد فیروز شاهی می‌نویسد چون خواهد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن بهتر
باشد تا او از انجا گیرد که آن باجابت قریب تر است و ایضا بتجربه معلوم شده که مقراض کردن کتابت در نفاذ حاجت دخل تمام دارد و تراشه
قلم و ریزه کاغذ زیر دست و پا نیندازند که بسیار مشوم است همچنین بند قلم را بر قلم گذاشتن منحوس است و هر قلمی که بر قسم قط زده باشند اگر
چیزی بنویسند آن مقصد سر انجام نیابد **فصل** در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند پس از همان مقامات که استادان ایران
گذارده است نباید گذشت همچو استعمال لفظ **رگ** با کوه و سنگ و ابر و سودا و جنون و خواب و در با و سیم و زمین و جان آید و لفظ **دامن** با بیابان
و کوه و صحرا و پیراهن آید و لفظ **لب** با دریا و جام و بام و گور و زخم و تیغ آید لفظ **بلند** با قامت و مرتبه و سخن و بخت آید و متاخران صفت در
چیزیکه دراز یا پائین باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلند و غیره آورده اند و بعض متاخران عمر بلند و روز بلند و شب بلند و
تغافل بلند و شبگیر بلند آورده و بجای لفظ رسا نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه موی بلند در شعر بعض متاخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق آنست که بلند گاهی بمعنی مطلق دراز و گاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد کلام او و لفظ **زدن** با ساغر و دف
و لاف و دم و کم بکاف عربی و گردن بکاف فارسی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و حرف
و ناف آید و لفظ **دمیدن** با صبح و سبزه و نی و کرنا و نفیر و مانند آن و افسون و باد آید و لفظ **دم** معروف بمعنی نفس نیز آید و استعمال آن
با صبح و دو بیتین و نخستین و آخرین آید و در اشعار متاخران شام هم آمده تاثیر گوید **بیت** تا باد حق گشته چراغ دل تاثیر پای کمی از صبح ندارد
دم شامش ؛ خان آرزو گوید که دم شام بمعنی وقت شام است و دم صبح بمعنی دمیدن صبح تمام شد کلام او و لفظ **خوردن** با دم و غم
و بازو و آب و طعام و شراب و بازی و زخم و شربت و غم و فریب آید و لفظ **بردن** با راه و دل و دماغ و از راه دوست و بازی و دم
و گمان و خیال آید و لفظ **سپردن** با راه و جان آید لفظ **قلم** با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ **چیدن** با شیشه و دام و دوکان
و مهره و برخود و بر خویش و بر سخن و سنگ و مو و کلام و ماتم و آستین آید و لفظ **کوتاه** با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید سعدی فرماید **بیت** کوتاه
نکنم ز دامنت دست ؛ ور خود بزنی بتیغ تیزم ؛ **چشمه** با آفتاب و عینک و مانند آن استعمال یابد هم او فرماید **بیت** گر نه بیند بروز شپره
چشم ؛ چشمه آفتاب را چه گناه ؛ و گاهی با حلقه دام استاد گوید **بیت** خال تو بهیچ حلقه زلف تو دلربا بست ؛ این دانه را ز چشمه دام آب داده اند

بدانکه استعمال **پروا** بصله با بمعنی توجه والتفات آید وحید گوید **بیت** اسیر عشق بجانان نمیکند پروا * که زهر خورده بدرمان نمیکند پروا * و بصله
از بمعنی هراس و اندیشیدن چنانچه گوید **بیت** تنکستگان حوادث غمی نمیدارند * که تخته پاره ز طوفان نمیکند پروا * **برخاستن** معروف
بمعنی ترک کردن و باین معنی اکثر با لفظ از سر مستعمل شود چنانکه گوئی از سر فلان چیز برخاستم و گاهی بدون لفظ سر چنانکه سلمان گوید
بیت گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله * غنچه یکبارگی از بند قبا برخیزد * **بریدن** بمعنی دزدی با لفظ خانه استعمال یابد و این ظاهرا مجاز است
اشرف گوید **بیت** میتراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی * میبرد دیگر نمیدانم کدامین خانه را * **تنخواه** معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی
بکلمه دادن مستعمل شود سلیم گوید **بیت** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد * همچو ماهی خورش زری مارا جهان تنخواه داد * و لفظ تن بمعنی
تنخواه آمده چنانچه در دفاتر پادشاهی تن نمایند بمعنی تنخواه نمایند آمده و در دفتر تنخواه را دفتر تن گویند **بیزار** بمعنی نفرت کننده این لفظ اکثر
با حرف از مستعمل شود چنانکه گوئی فلان از فلان بیزار است و گاهی باضافت طغرا گوید **بیت** دل آزاری بود کردار ناصح * بنا شنیدم از حرف
رو بیزار ناصح * **خبر کسی گرفتن** بمعنی فعل شنیع کردن با کسی و چون با حرف از مستعمل شود باین معنی منظور نباشد طغرا گوید **بیت** تا کشته‌ام
لبی با دو سه ازمن نمیگیرد خبر * آن بت که از بهر زنا خوانده بسیار آمده * **پر** ضد خالی و بمعنی بسیار نیز آمده و استعمال این بظرف است چنانکه
گوئی شیشه از آب پر است یعنی شیشه پر است از آب و خانه پر از مردم ظهوری گوید **بیت** پر و خالی پر اند از نغمه دوست * به بین دف
که چون بر میدرد پوست * و جای بمظروف چنانکه شفائی گوید **بیت** تو جام لاله گون خور با دوستان بخلوت * پر باش کو زغیرت خون
در کنار عاشق * و این بسیار کم است خان آرزو گوید درین صورت حوض از آب پر است (حوض پر است) هر دو درست باشد بهر حال اگر لفظ پر بجای کو و
کو بجای پر باشد قباحت و کراهت لفظی دور میشود تمام شد کلام او **دادن** بمعنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه گوئی ناله دادن
و آواز دادن و گوز دادن و محاورت دان گویند بمعنی زدن است در مواقع مذکور **حالت کشیدن** با لفظ چه مستعمل شود سگ پا
سوخته بمعنی مضطرب یا با الفاظ تشبیه مستعمل است تاثیر گوید **بیت** در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بود * لاله بیرون زچمن چون سگ پا
سوخته بود * خان آرزو گوید سه لفظ اند هندی که معلمان شاعر دران تصرف کرده یکی مهابت بمعنی فیلبان که اصلش مهاوت است
و دوم رعنا که اصلش رانا است بمعنی راجه سوم کشور بفتح کاف تازی و سکون شین معجم و فتح واو بمعنی حصه ملک و ولایت از ندو
اصلش کشور بکسر کاف تازی و بضم شین معجم و سکون واو مجهول بمعنی جوان تمام شد کلام او **اشارت** معروف و آن بچشم و ابرو و
بدست و بانگشت و پا و سر و غیره کرده میشود از چراغ هدایت بدانکه در بیجا دو فصل از دقائق الانشا در بیان نقایص عارضی کلام و تبیان
حسن کلام با فوائد دیگر نوشته میشود **فصل** سیم عارضی کلام آنست که اگر آنرا بنویسند و حسن عبارت و معنی کلام خلل واقع نشود
اما مخاطب خصوص نزد آنها که فطرت بذله سنج داشته باشند گران و مذموم نماید و آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا ممدوح معلول باشد
بعلتی بتقریبی از آن علت در عبارت بیارند مثلا اگر کسی از چشم معیوب باشد نباید نوشت که بیک نگاه توجه کار ما میشود یا بچشم التفات
به بیند یا چشمه است آنست بلکه باید نوشت بتوجه شما التفات فرمایند و توقع آنست و ازین قبیل است رعایت مناسبتهای دیگر
علل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل هزیمت یافتن و خطا و خفت و غیره مکروهات زمانی دویم آنکه اگر مخاطب بحسب بشریت اخلاقی ذمیم

اختیار کرده باشد که در مردم دانا نکوهیده بود مثلا خوردن شراب وغیره مسکرات یا دیگر خوی بد ازو رود در نامه و شعر تا توانند بوجه صحیح
و نیکو ننویسد و اگر میسر نباید در مذمت و اهانت آن نپردازند میر غلام علی آزاد بلگرامی گوید بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عیب کو اول کند پی برده عیب خویش را ؛ مگر در مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارت باشد که مقصود کاتب ازان مدح است و بمعنی دیگر
بسبیل اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تحلیل یا بترکیب بعضی به بعضی افادت معنی ذم دهد ازچنین الفاظ تا ممکن احتراز مناسب باشد
چنانچه درین بیت گوی من بردی و بردی گوی من ؛ درمیان کوبران کوبر توئی ؛ لفظ کوبر بمعنی برنده گوی است و در هندی بمعنی سرگین
است و ازین قبیل است مادر او را دیدم آراسته و پیراسته یعنی فاحشه است یا درمیان مردان شمشیرزن توئی یعنی نه یا مردم بدنبال او
میخیزد یا فلان کس معطی است بانواع جود و کرم یعنی کون دهنده است یا تاج دولت بر سر تست یعنی نیست یا ممتحن مردی مردان اوست
یعنی نیست یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی مصاحب اوست یا بذلت بر پای فلان افتاده و ازین قسم است عطا ابی
او بلقا انجشیدم یعنی در کون او نقل است هارون رشید را پرسیدند چون است که مامون پسر کوچک خود را که از بطن حبشیه است دوست میدارد
و جانب محمد امین پسر کلان که از بطن زبیده است فرو میگذارد گفت کوچک از حدت فهم عزیز و بزرگ است و کلان از بلادت ذهن خوار و کوچک
مردم امتحانی استدعا کردند هارون رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مسواک چیست گفت مساویک پس از مامون سوال
کرد او گفت ضد محاسنک یعنی مساویک جمع سوء بمعنی بدی است باعتبار کاف خطاب لفظ ذو معنیین میشد یکی بدیهای تو دوم
مسواکها در خدمت پدر ادای این قسم الفاظ ترک ادب دانست و لهذا ضد محاسنک گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
هندی مذموم بود چون لطیفه گویان هندیان حرف کیر ندارن از لفظ احتراز مستحسن بود چنانچه بعد لفظ مر الفظ تو و نحوه نوشتن یا ما بعد
لفظ چو آوردن لفظ دست و دایه ابوالفضل در دفتر دوم نویسد غرض آنست که هنگامه گفتگو بران اساس باشد که لفظ کوبر هندیست
و واجب الاحتراز باشد و همبرین قیاس است لفظ چون و مفتخر و پیرو مایان جمع مان ضمیر متکلم مع الغیر و امثال آن چهارم اگر مکتوب الیها
زنی باشد احتراز باید کرد از الفاظیکه موجب حجاب عورات باشد همچو خون و نفس بالفتح بمعنی خون نیز آمده و جمعیت و جماع و انزال و نشاخ
ورود نشاخ و بوسه و پیغام و ذکر احوال عشق مگر در حالت طبیب و مزاح اگر مردی بزن خود نویسد مضایقت نیست پنجم چون نامه بتقریب
تهنیت انشا کنند از عبارت منکر و موحش هرچند در حقیقت معنی دخول شادی دهد احتراز باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت نویسد که مطربان
زمزمه شادی شیون مردن غم بود سیل باده انقدر بپایی رسید که بنیاد غم را از پا انگند اگر لاش غم را از پرده ساز کفن سازند سزاست بیت
و همچنین چیزیکه ضد کلام انمقام باشد نباید نوشتن مثلا در تعزیت الفاظ تهنیت نباید نوشت مگر بضرورت چنانچه کسی را پدر فوت شود و پسر تولد
گردد فصل از دقائق الانشا تا عبارت رقعه نور افزا و بافواید زواید مندرج آن حسن ذاتی کلام است که بدون آن کلام نظم و نثر از
صحت بیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نباید و آن منحصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت باشد بیان اولین در باب
هشتم باید و بیان اخیرین درین باب گذشت اما حسن عارضی کلام آنست که ایراد آن شرط صحت و زینت کلام نباشد بلکه محض برای حسن
ضمیمه گرداند کلام را رونق دیگر افزاید و مستحسن بود و آن سه قسم است . لطائف . رعایت نسبت . صنائعات . و بیان اخیر از علم بدیع جسته

پس لطائف که جمع لطیفه بمعنی نیکوئی و چیز نیک باشد آنست که چنین الفاظ را بعبارت درج کنند که هم مبین مطلب باشد بوجه صحیح و هم
معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است درچنین مقامها که فتح در زیر صمصام
است معنی مقصود اینکه فتح بسبب صمصام است و لطیفه اینکه لفظ صمصام مفتوح الاول است و اگر گویند فتح بالجزم با صمصام است لطیف
باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلا و رفعت بکسر دشمنان باشد
و بیشتر لطائف عبارت بطریق تعمیه صورت بندد چنانچه گویند راح در صراحی است چه راح در لغت شراب بود و معنی مقصود نیست که شراب
در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ راح در لفظ صراحی است و ازین قبیل است سرو در باغ چون الف ساکن است و میم در چمن خوشتر و محفوظ بود
از حرارت هوای آفتاب بتاب. و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته. و همبرین قیاس و نوعی از لطائف اینست که کلمه درج کنند
کثیر المعنی و هر معنی دران مقام مناسب و موافق مطلب افتد این نوع مشکل است چنانچه امیر خسرو فرماید میوه شاخسار لطف برای
دوستان جانی است لفظ جانی در عربی میوه چین باشد و گناه کار را نیز گویند و در پارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام
بهر سه معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سرود گوینده بود دوم در فارسی بمعنی خوشحالی
سوم نام مطربی و ازین قبیل است رباعی میر غلام علی آزاد بلگرامی ره رباعی المرتمی فی دجی و المبتلی بعمی و الملتظی بصدی و المحتوی
دنیاً یاتون سنته من کل ناحیة و یستفیدون من نعمائه عیناً اعنی مرتمی اسم مفعول است از ارتما بمعنی انداخته شدن و دجی
بضم دال مهمل تاریکی و مبتلی نیز اسم مفعول است از ابتلا بمعنی آزمودن و عمی بفتح عین مهمل و میم بمعنی کور شدن و ملتظی هم اسم مفعول است
از التظا بمعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مهمل و فتح دال مهمل بمعنی تشنه شدن و محتوی نیز اسم مفعول است از احتوا بمعنی
گرد کردن و سدة بضم سین مهمل و تشدید دال درگاه و در سرا و نعما بفتح نون و ضم آن اسم جمع است مرادف آلاء یعنی گفته شریف
یعنی کسیکه افتاده است در تاریکی و کسیکه آزموده شده است بکوری و کسیکه سوخته شده است از تشنگی و کسیکه بر دارنده است قرض را می آیند
آن هر چهار آستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از هر طرف و استفادت کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اگرچه معنی عین
بسیار است لیکن مصنف ره چهار معنی ازان اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشمه چهارم ذهب و هر یک ازین معانی چهارگانه
مصروفست بسوی صنفهای چهار بطریق لف و نشر مرتب و نام نهاد مصنف ره این صنعت را صرف الخزانه در کتاب خود که سبحة المرجان نام
بر همین دستور فقرات بسیار است **رعایت نسبت** و آن چنان است که در شعر و انشا رعایت مناسبات و ملائمات چیزیکه منظور
باشد تا ممکن بعمل آرند و آن دو قسم بود مطلق و مقید **مطلق** آنست که مطابق بنا شد مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از چیزیکه طبع منشی
اقتضا کند انشا نماید همچو **رقعه** منسوب بعرفی که بخانخانان نوشته . از گوشه عنایت که این چله نشین هجر ابرا با نعام کمان سربلند
ساخته بودند کمان را چون ابرو بتبسم و قد را چون کمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بخدائیکه جان در قبضه قدرت اوست
یکسر چه اگر کسی سر خود را در میدان وفا قربان سازد هنوز از شکر موهبت آورده بر نیامده باشد . ای اهل کرم هر که را دست میگیرند
ترکش نکند الله تعالی آن شجره اقبال را کامیاب و شاخ مرادات را بی بی سیراب داشته از رنگ آمیزی زمانه پیچ و تاب

امین دار اده همه و کرمه تاکید از شاه عالمگیر من نعمتخان عالی بجالکه غله و وظیفه ارزانی سند نموده ارزنی می آید ماش فرستادیم نخود آمده است
برنج مده که فرد احساب جو جو خواهند شد عریضه بیوه زنی بنواب آصفجاه مرحوم عاجزه در تحفه اعجوبها جز رعایت نسبت مقید است
که در عبارت رعایت مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه بعمل آورده شود و آن دو قسم بود مجازی و حقیقی مجازی چنان بود که هر شیئی را
بخواهند که در انشا رعایت نسبت کنند اسم آن شیئی یا جنس و لوازم آن در الفاظ و عبارتیکه یافته شود آنرا استعمال نمایند یعنی و خواص آن مقصود
نباشد مثلا جائیکه نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظ دماند و کنند و بود و کبود و بنداری و خوشداری و امثال آن بنویسد چه ندیدلفظ
و قند بید وال نوعی است از بوی خوش و بود و کبود نیز بوئی دارد که لازم شمائم آوردای بکسر رای مهمل خوش بوئی فروش و بمعنی منسوب
بداربن و آن فرضه است در بحرین که از هند بدانجا مشک آورند و در محل رعایت نسبت سبزه و آب و اشجار و اثمار لفظ تر و بر و مشتری و بتر
و مانند جال و کمال بکار برند و از این قبیل است رعایت حروف چنانچه بیاید الفاظیکه بمعنی جمع آید جمله سائر کافه قبیله بمعنی همه
حرفه بکسر حاء مهمل بمعنی پیشه ور شدن و پیشه طائفه جماعت جمع طبقه جوق بفتح جیم گروه مردم حلقه بفتح حاء مهمل بمعنی دائره مردم اگرچه این
الفاظ را در محل جمع بلا قید رعایت نویسند خللی در حسن کلام واقع نشود اما بجائیکه هم معنی مقصود حاصل شود و هم سر رشته رعایت بحال باشد
احسن تواند جمله در مقامی باید نوشت که تقریب نحویان و محرران و عوام باشند مثلا جمله نحویان و جمله محرران و جمله عوام سائر در جائیکه ذکر آفتاب
و مهتاب و سیارات یا لشکر و سواران و غیره ذی حرکت باشد و در صنعت عکس نیز موزون افتد چنانچه سائر ساکنان شهر کافه در مقامیکه
نسبت و ذکر حروف افتد چنانکه معین الدین با کافه کرام بلطف عمیم زندگانی میکند حرفه جائیکه مذکور اهل تیغ و محرران و پیشه ها باشد چنانچه حرفه
تیغ زنان و حرفه محرران و حرفه بازاریان طائفه در مقامیکه ذکر روندگان باشد چنانچه طائفه حاجیان و طائفه مسافران و طائفه سالکان
و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفه ساکنان فلان شهر گویند جماعت آنجا که ذکر صحابه و مصلیان و مستیان بود و جمع در
محلیکه مذکور مدبران و صوفیان باشد و در صنعت عکس جمع پریشان کاران ع شکر لله که جمعند پریشانی چند طبقه در آنجا که بیان آسمانها و تحت
باشد همچو طبقه ملائک و بطریق صفت و اضافت نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان جلوه دوست و طبقه از اهل نثار رود و اهل بازار نیز میتوان نوشت
همچو طبقه آهنگران و طبقه زرگران و همچنین جائیکه ذکر طعام و ماکولات باشد چون طبقه طباخان و طبقه کله پزان جوق جائیکه ذکر لشکر باشد
همچو افواج قاهره ان افواج جوق جوق رسیدند حلقه جائیکه ذکر درویشان و جوهریان باشد همچو در حلقه درویشان و در حلقه جوهریان
و از لواحق اینهاست مذهب و مشرب لیکن استعمال مذهب در طریقه حقه اکثر است و در غیر حقه کم و مشرب بعکس آن استعمال
الفاظیکه بمعنی تشبیه آید مانند و ارنسق بفتحتین نون و سین مهمل سخن را نظم و ترتیب دادن و مهره در رشته کشیدن نمط
بفتحتین قسمی از گستردنی و طریقه و نوع از شئ و جماعتی که امر ایشان واحد باشد پند آستی شکل شیوه گوئی پنداری اسین منوال
بکسر میم چوبیکه پارچه را وقت بافتن بپیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان سان
اسا آئین طریق نهج بفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین و سه و تاسه و اندوه و راه گونه چنان مثل چون رنگ طرز روش کردار مانند
در مکانیکه ذکر آب باشد گوارا افتد چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است وار جائیکه ذکر بزرگی و بزرگان باشد چنانکه گویند

این کار مردوار کرد نیست و اگر گویند طفل عیار میباید کرد معنی درست است اما از تناسب دور می افتد چه عیار بزرگان بیشتر در محاورت
است نه عیار طفلان و حرف عیار هم ازین اعتبار گویند که پشتواره مقداری باشد از هر چیز که پشت توان برداشت **نسق** جائیکه بندوبست
ملکی و عمال باشد چنانچه فلان حاکم بر نسق نوشیروان ملک را آباد ساخته و بندوبست فلان کس بر نسق شایسته است **نمط** جائیکه ذکر فرش
باشد چنانچه پیش پادشاهان بر نمط بندگان خدمت باید کرد چه نمط بمعنی فرش هم آمده شیخ نظامی فرماید **بیت** چو در پای ثالث نمط نو ری
خاک نو ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک ؛ **پیشدستی** جز محل نشست و دار لطیفه دیگر ندارد **تشکل** جائیکه ذکر زلف تابدار یا اصطلاح منطق و هندسه
یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوب است یا فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه بر شکل
منطق است یا بر شکل هندسه و فلان عورت شکل شاهدانه دارد و تا اصطلاح فصحا کرشمه و ناز است **شیوه** این لفظ با شکل نزدیک نسبت
در حق رندان و اهل ملائی صرف باید کرد چنانکه فلان شکل و شیوه رندان دارد شیخ سعدی فرماید **بیت** من آدمی بچنین شکل و قد و خوی
و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت ؛ در برهان نویسد شیوه با یای مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز
و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خود را خوشتن نمودن و خود نمائی با خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند و کرشمه بفتحتین ناز و
اشاره چشم نگریستن و در شرح مخزن است حرکت چشم و ابرو بچنین است در مؤید و در صح لغات است بکاف فارسی بمعنی ناز و بکاف تازی
بمعنی روی گویند فتح الله کرشمه یعنی وجه بدین معنی تازیست **مل کوئی** جائیکه ذکر کوی و چوگان و مناظره و مباحثه باشد شیخ سعدی
فرماید **بیت** گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش ؛ ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش **عطاری** جائیکه ذکر غالیه و عطریات باشد
چه داری بمعنی خوشبوی فروش است **سبیل و طریق و نهج** این هر سه لفظ که بمعنی راه است در محل رهروان و مذاهب استعمال این الفاظ
جاری باید ساخت سعدی فرماید **بیت** خواب نوشین بامداد رحیل ؛ باز دارد پیاده را ز سبیل ؛ هم او فرماید **بیت** طریقی بیندیش و رای
بزن ؛ که رای تو روشن تر از رای من ؛ **منوال** استعمالش در بافندگان و قومیکه برابر باشند در اخلاق خوشنما باشد **سان و منوال**
چون در بین الفاظ ایجختی بنجد جائیکه بیشتر ازین قسم الفاظ استعمال یافته شود احتراز از تکرار باید کرد **آسا** در جائیکه ذکر آرام
و آسایش و جمعیت باشد چنانچه دل آسا در سینه جا گرفت و هوای جان آسا مایه حیات است **آئین** این لفظ را چندان عرضه نیست مگر در جمع
بر بند چنانچه آئین ها فلان در جهان روشن است شیخ **پوشیده مباد** که آئین بر وزن پائین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم
و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک بخارا و هم بیائی پس استعمال این لفظ در زینتها و عادت ها و نزدیک کسی موسیقی
و تنگ مستکی اعضا خوشنما باشد **گونه** در مقام لون و رنگ و رنگین افتد چنان بجائی که ذکر طعام باشد در خور است شیخ نظامی فرماید **بیت**
چنان میخورد زنگی خام را ؛ که زنگی خورد مغز بادام را ؛ **رنگ** جائیکه ذکر شئی رنگین و مکر و طلا و آهو باشد چه لفظ رنگ برای این چیزها
هم موضوع است **کردار** جائیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بکردار عابدان ریاضت میکند یا بکردار عاصیان بدکار است
طرز در جائیکه ذکر خامه و نقاش و نقش باشد **روش** بجائی که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر روش کبک است
عرفی گوید **بیت** آمد آشفته بخواب شبی آن مایه ناز ؛ بر روش مهر فزای و بنگه صبر گداز ؛ **استعمال الفاظ متفرق پارسی** زیرا که

جائیکه ذکر فرود آمدن باشد مناسب است چنین که بر بام رفته بالا مباش زیرا که آنجای تو نیست چرا جائی که مراعی و مواشی باشد شیخ نظامی
فرماید بیت شب رنگی آن شب چراگشت مست چو که آمد چنین شب چراغی بدست پرورش جائیکه ذکر طیور باشد و آنکه سرای سپنج و خانهٔ
سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد چنین که عاشق خدا طلب بهشت را خوارتر از سرای سپنج و خانهٔ سپنج داند پوشیده نماند
که کلمات معانی دارد و عبارات مختلف بمقامات متفرق می آیند رعایت مناسبت میان معانی کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب حسن عبارت
کلام میشود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد چنانچه اینمعنی از امثلهٔ گذشته ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حروف تهجی در عبارت
اینکه رقعه میرزا الف بیک تا در راه راستی ثابت قدم گشته از دام شیطان رجیم برآمده در هر حال خاطر او محیط سعادت و
شایستگی اخلاقش بر جلوس باطن دال است مانند ذال در بند ضلال نیست آنرا زائر کعبهٔ رضا دانند و آنچه شیخ یسین
دلنشین گردانیده غلط است مرید صادق متضاد مرشد نخواهد بود مشار الیه از باطن طاهر است و به ظاهر پیراسته اینچنین کس را
به عین عنایت دیدن و از همه تا غین بخشیدن بجاست و از گفتهٔ غرض گویان بر جبین اهل وفا قافیه تنگ نباید آورد و که در
گوشهٔ تنگ دلی اعتکاف گزیند غلام شماست بلطف عمیم اکنون از حال او بی پروا و غافل نباشند و آنها را که در حق او
بدگمان میکنند زجر نمایند یا برانند رعایت نسبت مقید حقیقی که در انشا از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مطلبی دیگر
که مقصود بود هر چه از خواص و لوازم و جنس آن باشد در عبارت درج کنند و تلازم آنرا العنوانی ادا کنند که آن تلازم شریک معنی عبارت
بل عین معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی آن اسم نوشته
مثال از رعایت اسم رقعه میر عبد الجلیل بلگرامی عریضه آئینه دار حسن تلاش چند موتراش که هر سطرش چون کاکل دلربایان
هوش کس ناخن بدل میزند. موبمو حقائق را پیش پا انداخته نظر بر اصلاح کار و رفع او از خود بخاطر میرسد که غلام مامور بوجهی
به از دو اسم سمبر شدن است و در دین اسلام هیچ چیزی نیست مشق علیک. هر چند چون شانهٔ شما در بصد زبان ارشاد کنیم از تیغ
مقراض و ماشقارت و ادبار سبلت اعتقاد او را مو رحیح پی کرده باشد گفتهٔ ما کی می شنود. و همانا سر در همان خواهد بود سرکشی که
همیشه کار با سنگ و آهن داشته باشد نصیحت در وی چه اثر کند فرعون در لغت سرکش است موسی استره مضمون ترکیب کلا ان الانسان لیطغی ر
که در استره اشتهار دارد در بخاطر میرسد هر سنگ لیکه کسوت کفر پوشید و آب نافرمانی از جام غفلت نوشید شرط است که فردا
قیامت چون شرط حجامت خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خواهد بود سلسلهٔ سخن چون زلف مهوشان دراز کشید
چون ریش کافران تراشیده به بیت من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رقعه جواب از میر مصطفی
علیخان ارکاتی چند موتراش در موقف آئینه داری میر روشن ضمیر عالیجناب چنین عرض دارد که نامهٔ نامی فیض ورود خورشید خوبی عذار
عذرای اسلام و درشتی چهرهٔ کفر نافرجام که مثل سنجش موبمو عیان مینمود بوجه احسن دریافت. و بدیدن آب و تاب سواد عنبرین موج
حروف و کلماتش که با زلف سطور آیات و احادیث سر موئی که دوئی نداشته. لرزه اندام ستر تقشعر جلودهم ظاهر ساخت جمع
امر جلیل القدر که مانند آب بر سر من جاریست بمقراض لا بردهٔ تحلی ظلمت باف شرک که نقاب روی شاهد اعتقاد بود بریده و از یک

کاشانهٔ توحید سراپای خود سته خلعت دیبای اقرار وحدانیت پوشید لله رحیق تحقیق ارشاد در جوش و خروش عجیبی در کاشانهٔ سرم
آورد یعنی نی ناقوس که در خاطر ریشه دوانیده بود سوختم و چراغ خانهٔ موذّن افروختم خشت کنشت سنگ پای مسجدیان نمودم و تار زنّار
حرف نعال دوزی مصلیان. سینهٔ بت چاک کردم. ابروی بتکده بر خاک. و ظهور این افعال خیر مآل که در ملت مبین وجوب و در ملت کیش کفر
بود موی دماغ برادران و خویشان و پیچ و تاب سلسله کیشان گشت این تیره درونان برنگ شانهٔ خفاش سرشت صد زبان بطعن
دراز نمودند بجوئی بت پریشان حال معذرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک النواصی است از حرج و قدح خویش و بیگانه هیچ باکی نیست
هر چه بودم از ان خلاص شدم ۞ داخل بندگان خاص شدم ۞ دین پناها هر چند استره موتراش فکرم دم و دستگاه آن ندارد که در موشگافی
دقائق مسلمانی سری باقصای کمال تواند بر آورد. اما ناخن بندی بانگشت شهادت پیدا شد که تا در عرصهٔ رستخیز از مجمرهٔ آتش جهنم در امان
و بلال شفاعت مامر شیرین لسان باشد و زیادت عمر و دولت چون گیسوی جعد امجد عالی دراز باد مثال رعایت مناسبت لوازم گنجفه
رقعه قزلباش خان سید عزیزا اگر خواهی که تاج شاهی بر سر گذاری. و ملک دل را در تسخیر خود آری بتخت دامن خود را از لوث عصیان
پاک دار. و دست از ارتکاب مناهی بشوی که تا دفتر جمع و خرج گنجفه دنیا و اخری بدست دهند. و زر سفید حرص و آز که ظاهر سفید و باطنش تیره
و تار که در خزینهٔ حوصله جمع کرده. صرافان قضا و قدر البته در آتش امتحان خواهند انداخت. پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمهٔ هدی
(ای از وقوع امتحان ۱۲)
صرف نموده شمشیر همت و استعانت اثنا عشر که پادشاه هر دو جهان اند بدست آورده نفس سرکش حریف که پیوسته در تاراج ساختن
کشور باطن و آماده در کمین است منقطع و منهزم گردانی. و بانقیاد فرمان خویش را بسان غلام بی عذر آری. اما آیینه تا آبدار شرط است
ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ۞ و یک چیز از ین التماس مذکور بعمل نیاید مانده بر هم خواهد شد بهر صورت درین باب سعی بلیغ نموده
از طرف خود سروای شوق جائز است که تا از ینجا نیز سروای الا توی یا سالا توی حاصل آید تا تیپ تمنا بملاحظهٔ بازیگران یمین و
یسار که عبارت از بر دست و زبردست اند بحصول انجامید که سررشتهٔ برات ریاست از دست نرود و قبل از کارزار آفتاب عالمتاب
مهر علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را بایغ نمائی. که جنگ و دیو نفس حمله ور گردیده تایغ نکند. بلکه ملقب بخطاب نادر بایغ گردد
(اشارت بنادری ۱۲)
غرض بدین قماش پایهٔ جوانمردی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون زر سرخ سرخ روئی حاصل کنی. و الا سوائی خطا
خجالت روی نماید. والسلام والاکرام. و معنی سروا در اول همین باب گذشت و بایغ از بیغ بالفتح بمعنی جوشیدن خون و هلاک
شدن **فصل** در بیان چند فوائد از نهر الفصاحه با شرح بعض الفاظ **فائده** در زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و
توران هر دو سند است و از توران زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان
به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلیچی و میرزا
هر دو برابر اند و زبان هر دو سند و قلقچی بهر دو قاف لفظ ترکی بمعنی سپاهی یا بازاری بدانکه فرق است میان اشعار متقدمان و متاخران
و شعر هندیان و اهل زبان و بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمرهٔ ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره ستین یعنی شصت
فصحا بهم رسند و تصرفات تازه دران بکار برند پس شعری که دران روزمرهٔ حال است از زبان قدما نیست و روزمرهٔ حال عبارتست از انچه

که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری از شجره در آخر باب چهارم نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده
ندارد و فارسی توران تغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته نشوند
لفظ چند مخصوص باهل زبانست که در نثر هندیانی کن مقلد درست نباشند یافته نشود و همچنین بعض روابط مانند کشیکچی و قشون و بیلکات و
بلوکات و بگلربیکی و دربخانه و سیورغال و تیول بدانکه کشیکچی بکسر کاف و فتح شین معجم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی
لفظ ترکیست بمعنی پاسبان و قشون بضم قاف و شین معجم در ترکی فوج را گویند و بیلکات بکسر باء موحده و کاف تازی بمعنی تحفه و
بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و بگلربیکی بمعنی سردار فوج که جاگیر داشته باشد و دربخانه بمعنی دربار پادشاهان و سیورغال بکسر سین
مهمله و ضم تحتانی جاگیر که از سرکار معاف باشد و تیول بتقدیم تا بر یا بمعنی جاگیر شاهزاده و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل و
کلانتر بمعنی چودهری و صاحب پنچایت که رجوع معاملات باو باشد و میگفته است بجای میگفت و هر چه مثل آن بوده است چون
میگفته بوده است هم بهمین معنی استعمال کنند و گفته آمده است نیز بهمین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام موتی و بزرگ بجای
کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و لیبره و دختره و بچه و طغرل شدن و شستقار شدن و علی قاپو
و زن جلب و چرخچی و منقلا و تخم و کوکو و ریشخندی و ریش و سبیل و تلکو و توشمال و قرشمال و جل و زغ و بیلدرچی و خرکس و خیر بدانکه
کتک بضم کاف و فتح فوقانی و شلاق بفتح شین معجم و لام هر دو بمعنی تازیانه زدن آمده است و بعضی اول را بمعنی چوب دستی خرد و دوم
را بمعنی تازیانه که اسب و خر را از ان میرانند و روضه خوان هر که در عاشوره کتاب خواند و طغرل شدن بضم طاء مهمل بمعنی مردن پادشاهان
و همچنین شستقار شدن و ازین هر دو لفظ مراد مرگ نسل امیر تیموری است که آنرا جغتائی گویند و علی قاپو بمعنی آستانه حضرت امام علی موسی رضا
است و جلب بفتح جیم و لام زن فاحشه و چرخچی بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمل و جیم ثانی هم فارسی و سوم خاء معجم فوجیکه از لشکر جدا
شده برای آوردن اسباب ضروری در ملک حریف رود بهندی گهی گویند و منقلا بر وزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد و توشمال بمعنی
داروغه باورچیخانه و قرشمال بمعنی قرمساق و بیلدرچی بمعنی پودنه و خرکس بمعنی احمق و خیر بمعنی نه یعنی نفی و جل و زغ بضم جیم تازی و واو و زای
و غین هر دو معجم بمعنی جامه غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی های آب ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع
نیز گویند و لفظ جناب بی تقدیم آنحضرت ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چک و چانه بجیم فارسی
بمعنی لب و لهجه و چه میشود و اینها بجای ایشان و اوها بجای اوشان و متکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال دعای
در اقلام بهمین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بوده است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر مابعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی آوردن
بشرط ورود دیگجای ای بشرطیکه وارد هندوستان باشد چنانچه در رسائل طغرا و ظهوری الفاظ هندی آمده و الا فارسی بخلاف الفاظیکه
هندیان در انمقام آرند قوله ذکر مابعد جمله مثل شب قصیده در مدح جناب عالی گفته شده را برای یکساعت پیش من بفرستید هندیان چنین
خواهند نوشت قصیده که در مدح جناب عالی گفته شده است پیش من بفرستید فائده در تعلیم طریق تحریر نثر و آن بر دو وجه است و چند چیز ضروری اما
اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظیکه حرفی ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و [illegible] و بعض الفاظ که یکی ازین حروف

هشتگانه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود یا سریانی تواند شد مؤلف رساله گوید که این جمع ممنوع است زیرا که بعض الفاظ
در آن یکی ازین حروف هشتگانه آمده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون تومن بر وزن پوشتن بسریانی نوعی از بوزنه کوهی است و
حر بالکسر حاء مهمل بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی
سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند و حرنبل بضم باء ابجد بر وزن قرنفل بیونانی بیخی است که آنرا از طرف
شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسم است
یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و احلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا محاورات را از عدم سبب
معرفت بآنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در
فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند و در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت
وزن قافیه در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت بر احتراز و اجتناب
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آمیزش با ترکان و بدوان
و بعض شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد باختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و در تکلف ساختن مبتدا و خبر
بطول عبارت و حذف نمودن بعض روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرقی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت نسبت از
مطرب که دل خویشتن دودی راه نشنیدم ناله جان سوزنی را ۱۲ و درین مقام مانع قافیه بود دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار که پوری چنین
بپرورد در کنار ۱۲ پسر بجای پور که لفظ توران است گنجایش نداشت و این سوای نثر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی نیافته و نقد از مصطلحات
متأخران ایران است یعنی نقد بمعنی لیس از مصطلحات متأخران ایران است سجع قافیه نثر را مانند مثال از بسکه دلیران چار طرف شتافتند و تیرها خار دور بجای اطراف تافتند قیامتی
در آن صحرا قیام نمود . و بر تافتند لفظ تورانی است بمعنی تیر انداختن و اهل زبان سر دادند یا انداختند گویند مثال دیگر یک تنگه بینگه بمیدم
وینگه بفتح یای تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند و بگاه نگاه بن کرده . و بیگاه از بگاه بیرون آمدم بگاه بمعنی شام
سعدی فرماید ع گاه و بیگاه در سفر بودم . یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که به فلک زینهای راه رفتن بآن میشود نقد بر
اینگونه عبارتها چون خواص آن وقت نصیب دست میدهد بود و عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمی باشد هر چند
ای خواص اهل ایران ۱۲ — ای عوام ایران ۱۲
در رتبه بالاتر بوده و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسر رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود در چنین جا
سه جا مذکور شده . و چنین میباید فلانی اگر عمداً این حرکت کرده بودی یا میکردی بسر رسیدی یا میرسانیدمش و نتیجه نیک نمیدید یا نمیدیدی مثال دیگر
روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقص
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهرآرا شدند . و موافق روزمره چنین باید نوشت . یکروزی بندگان اقدس سوار تخت
میشود و امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چندی تا مطرب خوش خوان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میشود بباغ
شهرآرا . جلوریز بفتح جیم ای عنان ریز که کنایت از تعجیل است و چند تا بمعنی چندی لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیا و بی شرم

و فاحشه مثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هر چه زودتر متوجه
باغ تهرا آراسته شدند و سوای ع در هند چون پادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا این وقت
مثال حذف الفاظ ایجازا و اختصارا ای کشف
که از نیمه هادی و سید بعینی بندگان این آستان ما و این دولت علیا از مدتی دراز نوشت بحسب ظاهر سکه بنام پادشاه زمان ما حضرت شاه
عالم بهادر است خلد الله ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق با حضرت شیخ و آنحضرت بهفت واسطه بحضرت صاحبقران میرسند قوله گورکانیه منسوب
بگورکان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی لقب شاه تیمور و معنی آن کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب باشد و کان
بمعنی لائق و سزاوار و هر پادشاه جلیل القدر را نیز گورکان گویند و اغلب که بمناسبت همین معنی لقب شاه تیمور شده و گورکانیه یعنی تیموریه
از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت
خوبی داشتند و وارد صاف را از درد جدا کردند پس بروزمره نویس مراجب است که روانی در عبارت پیدا کند و تحصیل روزمره ایران
از اهل زبان یا دانشمند زبان بکسب روزمره که برواج هند است در مکاتیب جاری دارد و تکلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب
متخصص زبان دانان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد قوله زبان دانان بکسب یعنی صاحب زبان نیست مگر بکسب و تحصیل
صاحب زبان شده و درین مقام برای مثال دو رقعه مینویسیم یکی بروضع اهل زبان و دومی بروضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب
و چیت رقعه بروضع هندیان برادر عزیزتر از جان سلمه الله تعالی بعد دعاء عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت بدنی
و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان لمشتین صاحب معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر بهادر
دام فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب
مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بیکم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با خانصاحب ممدوح نیازی و اخلاصی
است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان
انقدر مسرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجوه یقین خاطر من است که خان سراپا عنایت
سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که
که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما
تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهٹه که برای تحصیل
تقاضای باقیات نواب علی برادر نزد بالاجی آمده بود روانه بانده شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود
این سعادت حاصل خواهیم نمود و از اخبار تازه اینست که درمیان سواران مرهٹه که برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بهادر فرود
می آیند و مردمان میرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازینطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مجروح
و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند در یکهفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوش شد امین عنایت الله عرصه برین
تنگ کرده است هر چند قسم یاد میخورم که زودتر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد و میرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد اخر شد امین عنایت الله
خسر عنایت الله

بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غوررسی و اما در با هیچ چیز سروکار ندارد
درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خربوزه دوم خوردند امین و اینهم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر لیا
بسیار غنیمت است رقعهٔ دیگر از زبان بنگل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعهٔ سعادتمندی مشعر بوید صحتها متضمن مژده گلگشت ولایت
جان لندن صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب سید مطالب
من کل الوجوه حاصل شد داعی شما از جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جان عمر الله که زبان و
قلم را متحرک خواستند جناب اقدس ایزدی این بابا را اجرای خیر و به خوبک تشخیصی است کسانیکه در جنب ایشان نام آشنائی و آشنا پرستی میبرند
مرگ پدرم که راه دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از دهن آنها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که مرد نادرهٔ زمان و عجوبهٔ روزگار
است دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان نزد نواب نصیر الدوله بهادر بدیدا التماس کردم
که نوابصاحب ممدوح همپای قشونی که برای تحصیل باقیات ملک نواب علی بهادر نزد بالاراو بکلر بکی کالپی آمده بود به باندا روانه شدند
هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم تازه اینکه سواران کشکخانه را که در اوتاق نواب علی بهادر
بیهوده اند با مردمان غنی بیک در هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم ازین طرف و پنجاه و دو نفر از آن طرف بدم کاتر رسیدند مراد او
و عنایت الله زخمی در اوتاق خود شان آمدند زخمکی دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد من از حرکات این زن ترا آمده ام هر چند دل میدهم و قسم های غلاظ و شداد
بخورم جائی اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا بیامرزد   میرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار
راضی بود میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیک نهاد است سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز
سرکار ندارد قوله عرصه بر من تنگ کرده یعنی از گریه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعهٔ سعادتمندی کنایت از خط قوله جانی
شدای ظاهر شد این محاورت اهل زبان است قوله جنب بمعنی پهلو مراد از مقابل قوله مرگ پدرم قسم است در محاورت زنانه
قوله لاف و گزاف بمعنی زیادت گوئی و خود ستائی قوله همپای قشونی ای همراه فوج که چنان و چنین است قوله بکلر بکی در ترکی سردار
فوج را گویند قوله کشکخانه بمعنی چوکیخانه قوله اوتاق بالضم بمعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بدم کاتر رسیدند ای کشته شدند قوله
ترا آمده ام ای تنگ آمده ام و عاجز شده ام قوله دل میدهم ای تسلی و تقویت میدهم قوله غلاظ و شداد هر دو بکسر اول جمع غلیظ و شدید
هر دو بمعنی سخت و درشت فائده در بیان طریق سجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته می آید پس گوئیم که بر سائق صاحب مخفی
نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبندهٔ مسند ابهت و ایالت * و برازندهٔ وسادهٔ امارت و جلالت * ایالت
با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعهٔ صحیفهٔ شریف بهارستان دوستی تازه گردید * و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید *
گردید با بالید قافیه است و درین شرح ضرور است که اکثر اشعار بسیار از اساتذه مشتمل تعریف اسپ و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه
و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و بیان

اندوه جلد اگر مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای
این نظائر هر چه یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد
ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این براعت الاستهلال نامند و در ذکر گازر لفظ شست و شو
آب دریا و سفیدی و صابون و سنگ همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس متاع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن بنهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نو آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن گسیخت امارت و جا
گوی گریبان عظمت وا است و گاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد در رقعه در تعریف قصار یعنی گازر نهی قصار پیرا خلعت
ماه دو هفته محال اگر بیشی سفید شود و حتی گازر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست شو نزود صفای
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سنگ زند آبروئی ندارد و عکس آفتاب در دریاچه باشد که با عکس روی جهان افروزش
نامی بر آرد رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی
قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و گرده و تشبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل ماله و آهک و کهگل برای معمار کل ماله آلتی است که بدان بر عمارت گل اندایند و قس علی هذا و فقره مقابل فقره
پیدا شود مگر بتقلید فقره اول و آن موقوفست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و دریا
و هر چه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج نقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله
و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت گوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ
با بازو و دست و درع با معرکه و وشاح با گردن و وشاح بالکسر و شین معجمه و در آخر حا مهمله زیوریست که زنان در گردن پوشند و قبا با قامت
و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن همچنین گل و یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر
بکسر فوقانی و سکون تحتانی نام عطارد است و مشتری و دیگر ستارها می باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز
هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده بمعنی خاندان و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس
و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه
و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر
و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت بکاف تازی بمعنی خوشبوی و شمامه با گلها و شگوفه با شمیم و هر چه
مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه
مناسب مضافت نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیّر یا جهان افروز و نیّر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشبّه کنند و آنچه مناسب مشبّه به باشد در مشبّه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبدیز و اشهب مشبّه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف میسازم و صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با
که شبدیز است یا هر چه مرادف آن بود بدانکه اشهب اسپ سفید رنگ را گویند که بسیاهی زند و شبدیز بکسر دال مهمل نام اسپ خسرو پرویز که
سیاه رنگ بود و وجه تسمیه آنکه دیز بمعنی رنگ باشد ای شبرنگ و اکنون بمعنی مطلق اسپ مستعمل میشود و همچنین مدعا و کلام را با شاهد و لیلی و هر چه از این
قسم مشبّه سازند مختصر اینکه چیزهائیکه بدل و زبان و فکر تعلق دارد آن را بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی باشد آنرا با اشهب
و هر چه مرادف آنست و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خورشید با نامه را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هر چه
باشد آنرا بمداد و با چیزهای سیاه و در این نثر القاب مع دعائی مقرر است مثال تا لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل است پیوسته
سماهای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول باد و ابهت بضم همزه و تشدید
با موحده مفتوح بمعنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیّر اعظم حجله نشین برج حمل است همواره عروس مدعاء آن لعل بدخشان
محبت و یکتائی و آب آئینهٔ یکتائی و فرزانگی و دوش بدوش حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان
و ردیف و هم محمل و همعنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگرند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف
و نهال بوستان مع مضاف الیه بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامکاری
و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی و ابهت و یکتائی
و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یکتائی و فراست و فرزانگی
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی
و نجسته خاندانی و عالیشانی و بلندمکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم
و ذکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهدهٔ جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سرم رفت و بر زمین افتادم و
صحیفهای گرامی به نشتر نوک زیر و زبر حروفش رگ دیده را گشادم جواب بنظاره مه طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانهٔ چین
بود بیخود شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسهای خدمت ملازمان شریف دود دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را
با برگ درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر پریزادان و هر چه مرادف آنها تشبیه نمایند بدانکه
مصافات از باب مفاعله با هم صفا دادن و لذاعت بفتح لام و ذال معجم و عین مهمل بمعنی تیزی ذهن و از این است لوذعی بفتح لام
و ذال معجم و کسر عین مهمل و تحتانی مشدد بمعنی تیزرای و ذکا بفتح ذال معجم و بالمد بمعنی تیزی طبع و دانش و بالضم آفتاب فصل در بیان چند فوائد
از نهر الفصاحت با شرح بعض الفاظ فائده در تعلیم بعض چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره
زبانداران باشد و اما هر چه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک چیزیکه قابل برای ترک است از خطا
باز میدارد بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام

هندجز از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اہل زبان موجب ریشخند باشد از الفاظ مذکوریکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی
العقول است کسی نمی آید بمعنی آدمی نمی آید باید تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا نبود بمعنی آدمی دیگر اینجا نبود ہم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید
بمعنی چیزی یا ہیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در ہندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت
مثلا در ینمقام پسر آغا تقی ہر روز در بیت اللطف میرود اینحرکات مناسب حال او نیست ہندیان چنین خواہند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته
یا ہر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و که مثال شما برای که کار میروید یعنی برای چه کار و این کدام
است بجای این کیست وجه عدم صحت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آمده دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا
رفته بودند و خواہند رفت و آن کرمفرما کجا رفته بودید و خواہید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و از این
است که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند و پسر نگویند وجه عدم صحت اینکه یا برای تانیث موضوع نیست دیگر از بجای با فلانی انقلاب
دشمن است یا دوست است و از وہیچ نسبت ندارم و از و دوچار شدم و از و گفتم و نان از مربای سیب خوردم و از کسی سرو کار ندارم و از تو
میجنگم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعض مقام صحیح بود و ذکر آن در وسط باب اول گذشت دیگر خواہد شد بمعنی خواہد بود مثال این پسر
دو سال پیش از ین آفت خواہد شد یعنی خواہد بود خواہد شد بمعنی خواہد بود غلط است چرا که اول برای استقبال باشد و دوم برای ماضی چنانچه
از مثال فہمیده میشود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و ہمچنین حال پس فردا و پریروز بود دیگر نهاده ام بمعنی نگاه داشته ام دختر زید را در بیت
باران ہفت روز در خانه نهادم نهادم برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال
غلط است دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ
زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم و سر جنگ بجیم و کاف فارسی نوعی از سر پا زدن باشد و آنچنان باشد که کسی پشت پای خود را بر ورید
دیگری زند دیگر گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواہم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر حرامجان
بمعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو بمعنی شوہر خاله و اہل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن بجای کندن دیگر گذاشتن
تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران سر دادن بمعنی رہا کردن انسان ہم آمده غنیمت گوید بیت چو زلف
خود بپای ہر یک افتاده که میاید مرا زین راه سر داده و یله کردن بیای تحتانی بمعنی رہا کردن و گذاشتن جانوران دیگر چسپیدن بجای
رسیدن و گذاشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با قربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپید یعنی چه قرابت دارد و این
پسر از لو بچسپانید یعنی بینداز ید و زلو بفتح زای معجم و لام بواو کشیده کرمی باشد زنک که چون بر اعضای آدمی بیندازند خون از انجا بمکد و ہندی
جونک گویند و ضرب بپای فلانی چسپیده و دو سال در فلان کار چسپید و دعا در فلانی چسپید و تیر شست بر توده نمی چسپید دیگر دروغکو بجای
جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست دروغکو است ای جعلی است و این نگین ہم دروغ گو است ای مصنوعی است و این عقیق
خوب نیست دروغکو است ای کم اصل است دیگر راست گو چون نگین راست گو بمعنی نگین خوش اصل و گران بہا دیگر فشاندن بمعنی
مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواہد کرد دیگر این جانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرد و بمعنی

مستعمل اهل زبان باشد مثلاً اینجانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن
بجای کشیدن دیگر اخوان الصاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال
بجای غله فروش و بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش همچنین است در مدار الافاضل دیگر برف بجای یخ دیگر قرض
بجای جلی و کنده چون خط فربهای جلی و نیشکر فربهای کنده و درخت فربهای کنده دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای
روغن گاو ماده و غیر آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه دادن ناصر علی گوید بیت
بحسن حرف بی صورتیست فریاد؛ شهید انشی بمیدانم که داد؛ این سرمه چشم هم خوانش را؛ دیگر کسته زن بمعنی کس ده زن که دشنام است
نزد اهل زبان کسته بر وزن خفته غله کوفته باشد که هنوزش پاک نکرده باشند دیگر جستن بجای بریدن چون جستن خساره و شستم دیگر
کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آئید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است اما مستعمل اهل زبان باشد دیگر روزگار بمعنی نوکری
مثل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی هم دامن دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست
و استعمال نصیب با حرف ندا نزد زبان دانان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت و درست است و قسمت بمعنی مقسوم است و بمعنی طالع
نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امیدوار است
دیگر شیشه بمعنی آئینه دیگر باد فروش بمعنی باد خوان باد فروش در محاورت زبان دانان بمعنی تفاخر کننده و لاف زننده آمده
نه بمعنی باد خوان که ثنا و تعریف کمر انا مند و نواب عاقلخان در مثنوی شمع و پروانه باد فروش را بمعنی باد خوان آورده بیت
بود در بزم مرد باد فروش؛ باد پیمانه بجوش و خروش؛ شاید که موافق محاورت هند آورده باشد دیگر از کره من چه میرود بمعنی از کیسه
من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن خواجه حافظ فرماید بیت بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید؛ از یار
آشنا خبر آشنا شنید؛ شنید اول بمعنی بو کردن است و دوم بمعنی گوش کردن دیگر کل جا غیر جای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر
غائب نوشتن ما بنده گفته بود و مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی
از خواص هم بتحریر و تقریر می آورند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشارت بآن نموده که هندیست
و آبگینه هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آئینه دیده شده چنانچه گوید بیت کناره زشتی خود را با آبگینه منه؛ مکن چو سنگدلان شکوه از ما
خوریش؛ شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ باد فروش هم اختلاف است بعضی گویند
که ساخته هندیانست و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر بدخشانی کاهی بهند نامده و لفظ باد فروش بمعنی مشهور در کلام او یافته
اند چنانچه گوید بیت بسان باد فروشان چه باد پیمائی؛ که در شرافت خود از گروه ابراری؛ پس بر فرض تسلیم صحیح اید و از
کره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً بسته بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار
و مقدمة الجیش بلغای عالی مقدار برابر سند است مولف گوید از کره من چه میرود بمعنی از کیسه من چه میرود و استعمال اکثر اهل زبان است
میرزا صائب گوید بیت چون میچکد زناله زمنقار بلبلان؛ زین نقد تازه کز کره روزگار رفت؛ و امیر خسرو فرماید بیت

او میرود بنازو کره میزند بزلف ؛ مردن مراست از کرهء او چه میرود ؛ کل حنا از هند با یران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان مهندی
است نام کل مذکور هم کل مهندی بود و حالا همین ست زباندانان برین امر وقوف یافته کل حنا نامیدند و این هم خلاف محاورت نیست و
بنده و مخلص و فقیر بهتر اینست که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال کنند هم بکراهیت درست آید و بنده اگر مقابل خواجه باشد و جانب النسبت
که غائب بسته شود و لفظ دیگر رواج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه من
خود میروم ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی با مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با
همین است که بیشتر در نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فرماید بیت امیر عدو بند کشور کشای ؛ جوانش بگفت از سر عقل و رای ؛ و اینکه
در گلستان اول فعل ماضی آمده جوانش اینست که در کتاب مذکور تصرفها بسیار است از انجا که حضرت شیخ سعدی چنین فرموده باشد گفت را بگفت
سعدی هرگز ننوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر لفظ او و شان این لفظ صحیح است اما
ایشان بجای آن باید آورد مثلا درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازهء بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم فرما او شان را
بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید چنانچه عرفی گوید رباعی هوش نه مصاحبان و خویشان بردند ؛ این کجکلهان
نو پریشان بردند ؛ گویند چرا تو دل بخوبان دادی ؛ والله که من ندادم ایشان بردند ؛ دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و
دلدار و معشوق و هرچه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من برد بی تقدیم لفظ آن بسیار فصیح تر باشد و اگر با آن آید
هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم و هرچه مثل آن در جائیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن بر تقدم
برینها باشد و الا شعر را بیقدر و کم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرده مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج تقدیم هم
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار
و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو و کینه جو و ترک و بی رحم و خونخوار بالفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشد بی لطف اند چون یار بی مهر
جفا کار و با لفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخو
ناآشنا و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چه
و از و زاء معجم مکسور یعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصراع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یکمصراع
مثال چه ع چه رویت چه قدت چه زلفت چه چشمت ؛ مثال چون ع چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ؛ مثال از ع از
جفا و از عتاب از ادا و از نگاه ؛ مثال زاء معجم مکسور ع ز اشک و ز آه و ز ناله و زاری ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت تکرار اما
چنانکه در اوائل باب هشتم بیاید مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان من دیوانه شود ؛ حال من گر تو نپرسی چه شود انجام ؛ مثال توالی
کسرات ع نگاه کافر یار جفا جوی من بسمل ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت اضافات چنانچه در اوائل باب هشتم بیاید دیگر اسقاط
یا یعنی گفتن مصرع با نظریکه یا در وزن نیفتد و این مختار شعرای توران بود ع بتان آزری را با تو هیچ نسبت نیست ؛ یای آزری در تقطیع
نمی افتد مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین و یا و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود و مثال سقوط

عینت ع هر دم عهد دوستی با آن پری بندد رقیب ؛ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها، غیر مختفی برای
اینکه ها، مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست ع هر چند دل هر لحظه ز بیداد تو خون است ؛ تقطیع مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر ها، هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از و ای و آن و است و اند
و اهل و اثر و ابر و جمیع همزهائیکه بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعض مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که
حرکت ماقبل این همزها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه بآن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفیکه آخر کلمه باشد که سه
ساکن دران جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و گشت و جست و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و بافت و تافت
و ماند و ازین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای راند و ماند که دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و حکم
دیگر الفاظ که دران حرف رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعض اوزان تلفظ بآن نکنند لیکن آوردن آن ناپسندیده
بود هر چند در تقطیع شمار نکنند و در بعض اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ لفظ دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف
نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر میتوان گفت مثال حرف وصل لمولفه قطعه بر آمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر ؛ بگفتم ای مه فرمان
برانت اهل کمال ؛ بیاد یک نفس از من بپرس حال مرا ؛ مگر نه میگذرد بی رخ توام مه و سال ؛ اصل اینست که همزهائیکه بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی
بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعض جا مخل فصاحت
است مثال درین شعر که از مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن باده منصور دم ؛ در رگ و در ریشه من صور دم ؛ اگر این شعر را
در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لمولفه بیت منکه
از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام ؛ نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا ؛ مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمولفه بیت ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک پری ؛ آرزوئیکه مراهست بجز مردن نیست ؛ تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول ساخ رسوا
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصاریع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز بیت بده ساقی می باقی که در جنت
نخواهی یافت ؛ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را ؛ تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ؛ فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و این قدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که
تقطیع آن اینست فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع باین وزن از قلمش دران غزل چکیده که فعول فعلان
بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع دینجا کافیست مصراع اگرچه صد سال ز بیخودیها خاک رهت فتاده باشم ؛ ازین
سبب است که بعض عروض نا آشنایان گمان ناموزونی بآنجناب منیع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن
(اشارتیست بسوی سراج الدین علیخان آرزو منه)
نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما وزنیکه چنین الفاظ را خصوصیت با آن است
یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم بنگاهی برد جانا نه چنین باید ؛ بگذار عمر
خرام کرد و پیمانه چنین باید ؛ و دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود

شعر مذکور بسیار با موزون موافقت دارد بیت خون از مژه میبارم ای ابر تماشا کن ❊ چشمی که شود گریان مستانه چنین باید ❊ وزن دیگر
رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل طپد آشنای را ❊ قوت باده ای خدا
مرگ شکسته پای را ❊ ع بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ❊ و اینجا تیز خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان
الباقیة مما اشرنا الیه و پیداست که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اینها نیکو
درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال ع کم افغان بکو بیت چند یار را ❊ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ❊ و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی
بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند گریز بضم کاف فارسی و یاء معروف بمعنی
نگار و زار به معنی زاری کردن و دوال بالضم بمعنی عنان و شتلم بمعنی ستم و درتیتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مستعمل باشند و با
گوش تا آشنا و ثقیل چون پشیز و ارزیز و پدرود و غیر آن و بناء شعر و غزل بر روزمره زبان دانان حال باید گذاشت و صنایع شعری
و لغات و استعارت دارد در قصیده استعمال باید نمود فصل در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و به از آن
است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و بر آنم و بر سرم و درین فکرم و ارادت دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند حرف
قسم و یاء توصیفی و قائم مقام الذی که لفظ عربی است بمعنی آن چیز یا آن کس و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف
بیانی آرند مانند چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم لمؤلفه بیت گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم ❊ همچنان
دیده براهست نگرانست که بود ❊ مردن من بر آستان یار به از آن است که جای دیگر صد و سی سال زندگی
بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و بر آنم که
چنین بکنم و بر آنم که چنین بکنم و درین فکرم که چنین بکنم و ارادت دارم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا کند که محتاج
تو نشوم و حاشا که من انکار کنم و به علی ابن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت باد لفظ بعلی بمعنی قسم است بیت ناسزای را که بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار ❊ و چندان بمعنی آن قدر متضمن بیان حال و فعل منفی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی این قدر غیر متضمن
بیان فعلی چه هر گاه لفظ چندان بمعنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جامی فرماید بیت نه بیند بسته یکمغز چندین
چه با دام دو مغز از آزار سندان ❊ و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنجا که تو نهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که قتل نماید
چگونه بکشم و دولت چگونه راضی میشود که گم گشتن من به بندی و میدهد و رخصت و اجازت میدهد در مقام همه بمعنی راضی میشود باشد و بعد
نهی و نفی در بنازم ترا یا او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیز
و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب تشنه متعلق بودن فعل مخاطب و غائب یا هر دو یعنی وجوب کاف بیانی بعد چه عجب آنوقت باشد که متعلق
آن فعل حاضر یا غائب باشد و در غیر این صورتها واجب نخواهد شد و بعد تو و من و او و چه چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها در
خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و ساخته و حبذا و مانند آن مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی از عهد بنام

می بالند و چندا بپرویز باربد ترانه که سر انگشت نغمه ای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند خهی و چندا با هم مترادف اند شعر بنازم
کلک قدرت را که نقشی ؛ چه پیدا از روی چو روی دل فروزت ؛ ع نازم ترا که زود رسیده بداد من بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را بنماز آمده بیت بعجب چند روی مدعا کجاست که نیست ؛ زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست ؛ بیت
مباش بی خبر از من چند روز جز اکن ؛ سزای جور و جفای تو از کجا که نباشد ؛ چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری یار بر
سرم نیامده بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ؛ کنی از لطف ای بدخو نگاهی ؛ ع چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش بیت چه کنی
گر شود آماده خدای بقصاص ؛ تو که خون همه کس ریزی و پروا نه کنی بیت منکه سر بر نهادم بدر کوی تو ؛ گردم زیر بار منت او ستا
ع آنکس که ترا گفت نکو خود نکوست بیت ببین که بجز گل نشناسد و گر پرا ؛ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین بیت دانسته که جز در تو
نیست ما منی ؛ زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را ع یافته که عاشقم وای بروزگار من ع تو هم شناخته که این غلام خاص منست ؛ و همین الفاظ
سوای یای توصیفی در کجاست که نیست . و از کجا که چنین نباشد و در بعض جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه
تو گمان برده چنان نیستم و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم بر آن است
یا بهتر از آنست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ برانم تا آرزو دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان نیستند
مثال بخدا که هر چه گفتی برانم و تا امروز برانیم و درین فکرم و همین ارادت دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو
جدا کنند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ؛ و من راست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف
بعد یای توصیفی در ترکیب واجب است که بیاید مثال دیگر کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من
نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود
و یا اجازت میدهد یا رخصت نمیدهد اما باید که در میان دل و لفظ میدهد فصل بلفظ دیگر واقع نشود و دلم نمیدهد که احوال خود را
یعنی چنان گویند که چگونه دلت میدهد که مرا بکشی ۱۲
بگویم دیگر بیت زهی با عد سیمین شکوفه ید بیضا ؛ نظر بنور جمال تو مهر دیده حربا ؛ حربا بکسر حاء مهمله جانوریست آفتاب پرست
معروف بهندی آنرا گرگت نامند و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعض جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان
نماید و گاهی جمله اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه
بهیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در سایه چتر عاطفتش زران
گرگ با میش سر گوسفند است زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نباشد مانند زهی بخشش
و خهی جود که بهر فنا کف نوالش دریا را بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت نعیم
مصراع اول جمله و مکیر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کند ذکر آن در فصل مقدرات باب اول گذشت بنازم ترا نیز همین
همین حال دارد مثال ع مرا زنده کردی بنازم ترا ؛ و یک ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ؛ اما کاف در کجاست که نیست
که بمنزله جزء لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین نکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که

مدیدم و از جدائی دوستان چه افتها که بر سر نیامده کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است اگر بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای
کاف ع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره رهروانی ع چه عجب گر گذری سوی من زار کنی و اگر بجای لفظهای جزا آرند عمل باطل شود ع گر سوی من آیی شبی
چه عجب ای مه دیجور ع گر افکنی نگهی سوی من چه کم گردد ؛ باقی کافها ضمائر صالح حذف باشند چنانچه گذشت ذکر آنها اما لفظ چنین بی آنکه
ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفت که تا که تو میدانی لائق
من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد هر دو برو و بیا و بیا بنشین و بنشین و بنشین و میترسم و آوخ و مثل آن
و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو میروم برو برو
که بسیار رهرو خودپسند مستی بیا که ما و تو بیچاره زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام ع بنشین زیاکه یار تو عاشق نواز نیست ع بنشین بنشین
که من زجان بر خیزم ع از تو ترسم که سخت بی رحمی ع آوخ که زمانه دشمنم شده ع چه توان کرد که او زلف پریشان دارد ع کجا بودی
که آتش سوختی آزرده جانی را شعر تو کجائی که زار امکه تن بی تو ؛ کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند ؛ وضو بگلاب نمیکنم که آب مضاف است
و کاف بمعنی بلکه نیز واجب الذکر بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او ؛ که انسانی نمانده از جفایش بر زمین باقی دیگر
مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از و نبود و آن ذکر صیغه مضارع در فارسی بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با کمال
سکانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین که بیت تو گر از کف آبی تشنه کام را نه بخشائی ؛ چرا چون باد دامن
میزنی آتش بجانی را ؛ درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را محل بلاغت دانست و خود را بدست معترضان
کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پر که چکد خون من از خنجر او ؛ این همه بهر چه بیگانه زمین میگذرد ؛ چکد در مصرعه اول بلیغ تر است از چکیدا
مثال دیگر بیت منکه سر را نشناسم از پا ؛ میکشم از جگر آهی که مپرس ؛ مثال از کلام مؤلفه بیت قتیل گر نکشم بیعاشقی چه کار کنم ؛ کجا برم دل غمگین
ناشکیبا را ؛ درین شعر نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در انچه گفته آمد نیست چون درینجا بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا
علی هذا انچه ضروری درین مقام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند روش روشن تر از ماه است
و مثالیکه روشن تر روشن از ماه است و به از این بجای بهتر از این و نازک بجای نازک تر پسندیده و جائز باشد و بیان لفظ مذکور در باب
دوم گذشت دیگر واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال است
بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره است از دریای عمان پس اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای
اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنظم
و قدر را که بحرکت دال است که بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف
هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف
آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند
آن قدر و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور نباشد قدر بحرکت دال

بمعنی رتبه نباید بود و لفظ قدر دان بحرکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظهٔ معنی برای قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه
جائیکه خبر باشد علی الخصوص در خبر مثال خبر بیت چون جان بسلامت بدرم ای وای که امروز* آماده پی کشتن آن آفت دوران دیگر محل عدم
که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش محراب پاکان* معنبر سایبان بر خواب ناکان* دیگر جائیکه خبر مقدم بود بر مبتدا
و علی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی افتد قوله و علی العموم این معطوف است بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور
شد یعنی بعد کاف که چنین باشد ایراد حرف رابطه علی العموم واجب است مثال بیت آن پری چهره که با خلق خدا دشمن جان* سر قتل چو من
بی سر و سامان دارد* در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران میباید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود در کار
است دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادت مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا
مقدم بر آن که خواه مذکور خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست* گیرم غمت نیست غم ما هم نیست* مثال مقدر بیت ای
بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان* گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز* دیگر چیزهائیکه واجب الذکر است بر خواص ظاهر است این قدر که
نوشته شد واجب التحریر بود اکنون بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی نماند که هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزهائیکه قبل ازین گذشت ضد آنها
استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزها باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن
مستحسن است یکی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاحق آن مانند حضرت باشد چون حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب
و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله
و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است درینصورت مانع وحدت لفظی نمیتواند بود ای اگر فقط
لفظ موصوف را که مجلس است ذکر کنند و صفت آنرا که عالیست نیارند هم درست است و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند نعت برای
زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یاء قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است گویند که نور بکسر اوله
محل موصوف است و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه بقبله گاه
منسوبست درین گمان از مخطیان بوده اند چه یاء این هر دو لفظ یاء متکلم بود و از کثرت استعمال بمنزلهٔ جزء کلمه شهرت یافته بیت نویسد نور چشمی
آفتاب آن صفحه دو را* سه نو قبله خواند آن محراب ابرو را* و انحراف اینفرقه از جادهٔ تحقیق قلت معرفت با فارسی است پی بتحقیق لفظ نبرده
تخیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یاء متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و جز لفظ نکرده ابدا و ندانسته اند
که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مششدر بر وزن مفعلل که مفعول رباعی مجرد است مشتق از ششدر
که لفظ فارسی است و ذو الخورشیدین و نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند و مزیت و زلفین تثنیهٔ زلف در کلام اساتذه واقع شده
چنانچه حسان العجم خاقانی در تحفة العراقین فرماید مصرع ذو الخورشیدین شد صفاهان* و همچنین نوشتجات و جیب الفرمایش و مثل آن
و تکلف تقدیر اظهر لمن الشمس در شجره نویسد که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مششدر و مزلف و مزیت

والف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالخورشیدن وحسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی است واهل تصانیف قدیم در نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند تمام شد کلام او حق اینست که نباید آورد تا خلاف قیاس لغوی نشود دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد
را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید * هر جا که رسد ناله بفریاد رسم ما * بیت خسرو غریب است
که افتاده در شهر شما * باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری * حافظ فرماید شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده * باز گردد یا بر آید چیست
فرمان شما * دیگر مراعات حرف قید و روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل نگردد هر چند قرب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن
دخل بود مثل شعر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن با حروف فارسی با حرف تازی چون چپ و
لب و کژ و رز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من بمانم تو مانی بفضل * صاحب گلشن راز فرماید بیت
همه دانند که اینکس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر
مراعات حرکت ماقبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر خدا خواهد که ویران
کند عالمی * نهد ملک در پنجه ظالمی * لام ظالم بخلاف لفظ عالم مکسور است و عنصری و جنیری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما استحسان
ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته دیگر یای زائد بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ
خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید
و ما خودمان دیدیم و ترک با از بمرگ و بچشم و باین قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم این کار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن جز
نیست یعنی باین قسم بر خلاف بای زائد در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نو
مستحسن باشد قوله بمرگ شما این بای قسمی باشد ای سوگند مرگ شما و این قسم مخصوص باهل زبان است در هندوستان رواج ندارد
فصل در بیان چند فوائد از چار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات یعنی خلاصه هر یک از سجع و عاری را بر سه قسم اساس نهاده اند
فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و منشیان یا مغلق نویس و بلیغ باشند یا آسان نویس و اغلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی
مثل نثر وصاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم بادشاه دکن خواجه محمود گیلانی رضوان الله علیه یا از سبب
مراعات بلاغت مانند تزئین عبارات بکنایات و مجازات و تشابیه و استعارات غریب و جدید با وصف حصول این چیزها در الفاظ
مشهور مثل نثر ملا ظهوری و قصید انشا ببدائع در زبان عربی به از آنست که در فارسی چه بیشتر درین زبان بملاعب اجنه می ماند جناس
و ایهام و طباق و تدبیج و ترصیع هم اگر تکلف از قلم مترشح گردد مضائقت ندارد بدانکه ملاعب اجنه بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون
نام بازیچه اطفال است ایهام معنیش درهمین باب گذشت و طباق بکسر طای مهمل در لغت موافق کردن دو چیز با هم و طبقاتیکه بر یکدیگر
باشد و نزد ارباب بلاغت عبارت از آنست که دو چیز را که فی الجمله متقابل و متضاد باشند در کلام ذکر کنند و اقسام دارد
مثال بیت سخنش را مزاج سحر حلال * در کشش خواص بیت حرام * در حلال و حرام صنعت طباق است و همچنین بیت نمیشود مژه ام گرم
از آن سحر که بنازت گشاد نرگس مخمور * ببست خواب مرا * در گشاد و بست طباق است و تدبیج بکسر بای موحده در آخر جای مهمل

چیزی بود بلباسی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و در رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد
مثال هیچ مپرس از شمشیر او لعل جای نگین بود از کف نسود روی زمین بلعل شدن جای نگین کنایت از کثرت خونریزی و زر رویدن روی
زمین کنایت از زرپاشی بود ترصیع معنیش در اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استعداد
مینویسند و یک فقره از عاری درست نمیتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان
بطرز انشای مسجع نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهده خوب بر می آیند و هرچه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ
یکی از ایشان منشی نباشد مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از عهده هر چیز متعلق باتشا بیرون آید و بهتر اینست که خود صاحب طرز خاص
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش مانا بعبارات اسلاف گردد و حصول این مرام منحصر در دو چیز
یکی احضار مواد دوم قوت طبع اما مواد عاری برای هندیان صحبت زباندانان و سیر کتب گذشتگان باشد و مشق آن بجای خود و مردم قلیل
البضاعت را بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت ممیزه در حالت معلومات معین بیشتر فارغ از استاد
مثل مولوی عبد العزیز صاحب دهلوی تحفه اثنا عشریه که در فن بلاغت بی نظیر و بی مثل و در معارف عقلی رشک افلاطون ماثل همچنین مولوی باقر
آگاه ایلوری رحمهما الله العزیز که حجم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهن دو تا دارند بالجمله عاری خطی بود و تاریخی و حکمی ای اول
آنست که در خطوط نویسند دوم آنچه در کتب تواریخ نویسند سوم آنکه در آن مواعظ و حکم نویسند و روزمره حرف زدن و رای آن باشد
خطی آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات طویل و واسطه در مبتدا و خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و خفا در وی راه نیابد
و از چیزهای مستحسن الترک هم باید که در آن یافته نشود و این در سر الفصاحه معلوم کرده و نیز ایجازی که مخل حسن بیانست در آن زیبا نبود هرچند از
سروی معنی فقره مذکوره خالی از بلاغت نباشد چه درین مقام غرض از علو رتبت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال نثر عاری خطی که از
عیوب پاک نموده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم باچند فعفعی آمده از یجهت که میرزا هادی پدر زن پسرش هست و یحتمل که ازین خبر سر رشته
دست دهد او میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست نکاح دخترش را بستن زیر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را تا آورد
بغلام خوردم حیدر علی که هر روز هزار و دو صد شکوه میرود و دو میل بر میدارد که از بار آن کاو زمین بفریاد است گفتم پر زور مند پهلوان چیست
که ناتوانی را از دست قوی بیچه برهاند اگر نجاتش بدست تو ممکن باشد بزن و بربان یا که نام پهلوانی مبر و تا که این نخواهی کرد گرگ آزار را
کوسفند دست برنخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم معامله یک گربه صد موش است گفت محکوم را با حاکم پای
بودن نیست همتی بر پیشوایان چه ضرور مجبور پلنکی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود قوله مثال نثر عاری الخ این نثر عاری
مرقوم المتن طرز طالبان ایران است قوله فعفع بفتح فا و سکون عین و فتح حا و عین مهمل یعنی نامرد قوله زیر چوب کشید ای بچوب زد قوله شیر
بفتح شین معجم و ضم یا تحتانی هندی ڈنڈ قوله میل بکسر میم هندی مگدر قوله با حاکم باید بود ای مرد شامی باید قوله معامله موش و گربه یعنی
ای همه گرسنه درین عبارت هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است غمد العمل آمده تا دیگران اجتناب از آن نمایند و حسن عبارت
مقتضی آنست که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم باچند نامرد برای تفریح میرزا هادی پدر زن پسرش میرزا محمد بیچاره را که زیر تیغ

دختر خود را بپسر میرزا عبدالرحیم بخاطر داشت زیر چوب کشید چون بیکسی او دلم را بدرد آورد بغلام حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه میگرفت
گفتم که زور و پنجه کار آید اگر ممکن باشد تا زود دست این مظلوم را از دست ظالم نجات بده یا نام پهلوانی گرفتن عبث است گفت طرف ثانی با جمیع کثرت
من یک کس چه توانم کرد گفتم یک گریه از عهده صد موش برمی آید و هزار زن با یک مرد چه توانند کرد گفت من تابع خدایگانم بسم الله تقدم درین کار خیر
باآنجناب است خلاصه اینکه ترس خدا و درد برادری که همه فرزندان آدم اند مخلص را بران آورد که گرگی با آن گله نامرد نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تاریخی آنکه در دو جملهای متعدد با یک طرز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود دیگر بی زیاده یا مصراعی هم بجای خود ضرورست هرگاه خلاف این قسم
کرده شود طرفی از استحسان ندارد مثال تاریخی هر مخالف قانون مذکور باشد چهاردهم رجب سنه هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق سنه سیزدهم
از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بوس دریافت خدیو قدر قدرت آستین کرم برفشاندند و بنوازش خلعت پایه اش مرتفع ساختند
و با پسرانش نیز همین عنایت مبذول شد و نیز هزار دینار سرخ در جلدوی ارسال بعض چیزها بمادرش مرحمت فرمودند هفدهم شهر مذکور شهامت نگر خیم
سرادقات جاه و جلال شد بعد نماز عصر بزیارت مرقد منور مولانا مجد الدین بخاری که کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج باظهار نیست و قصه پیرزنی
که پسرش غرق شده او تا سیزده روز بدروازه روضه مبارک آنجناب گریه و زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید که
چه میبیند که آنحضرت در آب شناوری میکنند و نوبتی غوطه میزنند و پسرش را از ته آب برمی آرند و کشان کشان بکناره میرسانند و دست او را بدست
مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معمر نورانی طلعت دست پسرش بدست از درون روضه پیدا شد و پیرزن را بیدار ساخته میگوید که خذی
اَمانتک اظهر من الشمس شعر الموراست قدرت از آله بیرجسته بازکرد اندر راه بخانه زین را رشک بهارستان ساختند قوله سدوزی بتشدید
دال قومی است از افغانان قوله جلدوی بضم جیم و دال انعامیکه بعد فتح بامراد هند و الحال در عرف هر عطیه را گویند و این لفظ ترکیب قوله
رشک بهارستان یعنی بعد نماز عصر بزیارت مرقد سوار شدند مثال مستحسن مطبوع چهاردهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با سال
سیزدهم جلوس بهرام خان سدوزی با پسرش شرف اندوز ملازمت و مخلع بخلعت فاخره گردید و در جلدوی ارسال بعض نفایس هزار دینار زر سرخ
بمادرش نیز انعام شد و هفدهم شهر مذکور شهامت نگر مضرب خیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام بزیارت مرقد مطهر مولانا
سید مجد الدین بخاری قدس سره کسب سرور باطنی فرمودند مولانا منبع کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پسر پیرزن
و پیدا شدن بعد چهارده روز مشهور تفصیلش اینکه مادرش سیزده شبانه روز بدروازه روضه مبارک بناله زاری گذاشته شب چهاردهم
مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن در آب و بکناره رسیدن پسر بسعی آنجناب و صبح استاده شدن با پسرش بسرش و بیدار ساختن بلفظ
خذی اَمانتک و تفویض جگر گوشه اش باو در حالت بیداری مشاهده نموده ع اعجاز عیسوی بود از شان اولیا مولانا سید مجد الدین
بخاری که درین کتاب مذکورست نام هیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال نثرافشانی سنگ زده طبع راقم مذنب از شاخ طوبی قلم
این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات ست نام ولی معین نوشتن و انتساب نقل دروغ باو غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال
برای فروغ نامیسم طاقت دروغ نمیگوید من بی کمال هم اگر پیروی کاملان کردم چه بد کردم و حکمی آنکه مشتمل بر مواعظ و بیان مسائل و ذکر کاملان
اولیا باشد و از الفاظیکه جدت و ابتذال دارد پاک میباید و هر قدر که در مراعات اختصار کند مطبوع تر باشد و الا فلا قوله جدت

بکسر جیم و تشدید دال نوی و نوشدن قوله ابتذال بذال معجم در باختن و نگاه نداشتن چیزیرا و مراد از ان الفاظ مردود ست قوله والّا

فلا یعنی اگر مختصر نبود و مطبوع نباشد مثال غیر مطبوع آدمی را که سر و چوبپا ردا نشو و بیش ست باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد

که قمری آسا شیفته او باشند و پیوسته نفس خود را که از معدن جوهریت یاقوتیت آبدار و دریای بساطت راکه هیئت شاهوار و الصاق

باین دو صفت از روی دلائل و براهین مانند شمامه عود بر آتش ظاهر در رشته و شاح مدت علاقه بدن با نفس از مشارکت خزف رذیلت

مصون دارد قوله خزف بفتح خا و زاء معجمین سفال و سبو و هرچه از خاک سازند قوله رذیلت خصلت زشت و خوی بد جمال الطریقه سلطان

ابوسعید ابوالخیر ره که افلاطون آب بر دست مبارکش میریخت در حق شیخ که بگلربیگی ملک فلسفه بودمی فرمود که ابوعلی اخلاق ندارد شیخ از

استماع این معنی مانند موج بر خود پیچیده رسائلیکه در علم اخلاق از اصابع فیض منابع او چکیده گرفته بوالا خدمت آن غواص محیط حقیقت و

سالک مسالک طریقت آمد غرضش اینکه اگر من شناور لجه علم اخلاق نیستم این رسائل چگونه بسعی من تقدیر پذیرفته آنجناب فرمود که بمرگ شیخ که انکار

علم تو نکرده ام زیراکه نگفته ام که بوعلی اخلاق نمیداند بلکه گفتگوی من در عمل ست ازینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعات ست

قوله آب بر دست مبارکش میریخت یعنی خدمتگاری میکرد قوله بگلربیگی بکسر با و سکون کاف فارسی و فتح لام و سکون راء مهمله و کسر

باء موحده و کاف فارسی با یا در آخر لفظ ترکیست بمعنی سرداری قوله بمرگ شیخ یعنی قسم شیخ مثال مطبوع آدمی را که خلیفه حضرت باری ست

عز اسمه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت ورزد که سود خود و زیان او نخواهند بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس

را که در مرتبه تجرد با عقول برابر ست متحلی بفضائل و متخلی از رذائل دارد جمال الطریق سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمودی که ابوعلی اخلاق

ندارد شیخ از این معنی رنجیده رسائلیکه در علم اخلاق نوشته بود پیش خود آنحضرت فرمود که بخدای وحده لا شریک له که بوعلی اخلاق نمیداند

نگفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام ازینجا توان دانست که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعات ست و لا تحصل الا بالاعمال الصالحة و اما

مسجع دانستن طریق آمیزش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت براعت استهلال

و حفظ اسجاع و تساوی فقرتین یا تقدیم مختصر بر مطول در صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جموع لغات و اشعار عربی

و فارسی مناسب مقام و اداء حال جمل معترض در مبتدا و خبر و اصطلاحات علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت همین است

مخفی نماند که عبارت اول در مثال عاری حکمی و فصیح است لیکن چون بعض الفاظ و عبارات مناسبت با مقام ندارد دور از بلاغت مینماید

دیگر از فصیح غیر بلیغ خطی دیروز نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا احمدی صاحب رسید و دو تا خط یکی از میرزا و دومی از شیخ عبدالله نامی

واعی بود و هر بمطالعه در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود و آنچه از ایشان برین هر دو صاحب خط میرود البته ملازمان

هم شنیده باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نزد دانایان چون تساوی زاویتین مثلث متساوی الساقین یا بعکس مبرهن

است ابعد مینماید بدانکه اگر احاطه کند بسطح مستوی خطوط ثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بدینصورت △ و این چند اقسام میشود

از انهاست مثلث متساوی الساقین و این چیزیست که متساوی باشد دو ضلع آن فقط بدینصورت ▽ و زوایای ثلث اینچنین مثلث

مساوی دو زاویه قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح است قوله چون تساوی زاویتین الخ از همین عبارت که موقوف بر

علم هندسه است غیر بلیغ شد قوله یا بعکس ای تساوی ساقین مثلث متساوی الزاویتین باشد ایراد مسئله هندسی درین عبارت مخالف مقام است
چرا که از اول بنا عبارت بر سادگیست تا فهم مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکوره موقوف بر هندسه است و این چند سطر که عبارت خطی عالی
نوشته شده یعنی گرگ از آزار گوسفند دست بخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم مقابلهٔ یک گربه و صد موش است
گفت محکوم را با حاکم باید بود پیشدستی به پیشوایان چه ضرور محبوب پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معاملهٔ موش و گربه بود با وصف بلاغتی که
در نفس خود دارد ازین جهت که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره گرفت و معما با وصف تعقید معنوی و اغلاق که دارد بلیغ و فصیح باشد
چه اصل آن همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب الفهم باشد احسن بود و در صورت تعقید
بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
بالعکس نیز همین است و فصیح غیر بلیغ آن است که لذتی از ان نصیب سامع نگردد مانند این شعر چشمان تو زیر ابروانست ٭ دندان تو
جمله در دهانست ٭ و این عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان میرود امیدگاه طبیبان و بزازان و آهن گران است
اما بلیغ ازینجهت است که معنی مبتذل ندارد و از فهم هر کر و کور زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف نیست قوله امیدگاه طبیبان و
بزازان الخ یعنی اگر بیمار خواهد افتاد امیدگاه طبیبان است و هر گاه خواهد مرد امیدگاه بزازان است که کفن برای او بفروشند
و آهن گران صندوق بسازند قوله از فهم هر کر و کور زیادت است ای بفهم او نمی آید و اما غیر فصیح ازین جهت است که شبیه بلغز و معما گشته
اگر در الفاظ عربی بسته میشد خوب بود چه در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت منحصر است در استعمال لفظ بحسب
موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت از روی الفاظ چه لب عبارت که مشتمل بر عبارات غریب باشد خالی
از فصاحت نبود بلکه افصح باشد و اغلاق معنوی مثل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معما و غیر
آن و انهم بکمال خفا و بی محل ازینجا ثابت شد که اغلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و تعقید معنوی اغلاق مخالف
مقام باشد و اگر شعر ته دارد که سامع آگاه باندک تامل لطف آن دریابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه
بآن دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو شعر بیت گر سر عاشقی ای عهدشکن خواهی داشت ٭ دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی
داشت ٭ مثال ته دار بلیغ است یعنی اگر خواهی عاشق شد رشک بمن خواهی داشت چرا که مثل خود بی غداری و قاعده آنست که آدمی رشک
بر کسی میبرد که آنچه او دارد این ندارد پس شاعر وصف معشوق باین حسن و ادا بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خواهی برد
زیرا که معشوق تو برابر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو و اینقدر ته که زود تر طبیعت عشق پیشگان بآن انتقال توان نمود خالی از لطف
نیست داخل تعقید معنوی نمیتوان شد بلکه عین بلاغت است بیت لب گشودم سخن از یادم رفت ٭ خوش هشتی است فراموشیها ٭
مثال معقد غیر فصیح است معنیش اینکه میخواستم که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان بر من غالب آمد خود بخود خواه از بیم او و ازین سبب که چون
کسی با کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی بشنیدن مشتاق تر میگردد و قائل تا رسیدن تقیه
کلام بخاطر از صرف توجه بکار رود بکر باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخنم بجای خود استاده ماند قربان فراموشیها

باید شد که ایستاده شدن معشوق از دولت آنست والا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سراسر محل فصاحت و مصداق المعنی فی
بطن الشاعر است و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غبی الطبع اند و این معنی بر هوشمند ظاهر که چون این صاحبان بمعنی چنین شعر که
در اصل مباین الفاظ است بی تمیز اند هر چند فکر میکنند مجبور هر چه از دیگری میشنوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه مینمایند و آنرا
سرمایهٔ کمال دانسته در مجالس اذکیا ملاقی میرسند و بعد سکوت شان که بی محل نیست باظهار حسن آن قدر خود در جهال افزایند و تهی که
در بزازان و آهنگران و طبیبان نیز ازین قبیل باشد و لطیفه که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معما است فرض کردم که ذهن
کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد مزاولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستیکه فصحا
در کتب ایراد آن نمایند غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت در یک فیهی نشسته بودم کونکی میخوردم دو بیابان
عنجکلی و کوتش خرما افتاد بر خاسته زیر درخت حام همراه و عورت بدلی آمدم قوله در یک فیهی الخ معنی این عبارت بطور محاورت زبان هندی
اینست که در دیوڑهی نشسته بودم گنڈیری میخوردم چهپکلی و کهنکهجورا افتاد بر خاسته زیر درخت کجهال و تاریکی آمدم حق اینست که فصاحت تمامت
در ان تکلف نباشد پس فصاحت بمنزلهٔ حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزلهٔ نمک چون اداهای محبوبان و هم مشابه زیور و لباس لیکن
هر چه بمنزلهٔ نمک است بیازان بود که مانا بزیور و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظر نانیکو نماید و اگر
برهنه باشد و اداهای خوش داشته باشد سراسیمه مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هر چه نمکست مراد از معنی دلفریب جدید
قریب الفهم بود و هر چه شبیه بزیور شاک است مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و انچه مانا بزیور است آراستن شعر بصنعتی بود از
صنائع تلک بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام است و آنرا که
شعر و غزل فارسی از صنائع شعری پاک بگویند تا ابلغ آید و در قصیدهٔ فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای کلام است و قبح آن
در غزل فارسی مانند قبح تجلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس دهاقین بود و یا تلبس اهل هند بلباس عرب با تجمل زیور و لباس شعر و غزل فارسی
همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون رخت پیران بجوانان و رخت جوانان بر پیران نه زیبد وضع غزل در قصیده و ایراد
چیزهای مناسب با قصیده در غزل ناپسندیده نماید خوش فهم کسانیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر وجدانی است تحریری و تقریری
نیست مختصر که مسجع سه قسم است فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر مسجع است تقدیم
بیان اقسام آن بر مسجع افادةً بعمل می آید ضرورةً عاری فاضلانه یعنی بطور فاضلان ایران فرزند جگر پیوند من بدفعات من که هر چه بد
مخلوقات است مصداق ان اینست الآن بشما که افلاطون و ارشمیدس را بزعم خود تعلیم الهی و ریاضی کسی نمیکند الا شما نوشتم که با پیر میرزا
هادی در بیت اللطف نرفته باشید عمل بر نوشته نکردید و بازهم رفتید و از اینکه من چه میگویم و کسی چه خواهد گفت و انجام این حرکت
چیز ازین که من بیفرمانی پدر پیر بیچاره کرده باشم و پدر از غم و غصه زود است که هلاک گردد نیست غافل مانید آفرین صد آفرین از آن
خدائیکه جهان را بیافرید و رسولان محترم را فرستاده مبالیت شرمی کرد اما چون اینکس خود تعقل آموز نکند و همت را صرف آن
نماید مواعظ چه میکند حالا هم اگر این عبارت را از جهت که خلق را تغیر متوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد و هر چه متغیر گردد طبعی نبود پس نتیجه دید

هیچ خلق طبعی نباشد بگذارید میتوانند شد عاری صوفیانه برادرم مجدالدین و فرزندم شیخ سعدالله بدانند که خبر مجتمع شدن بندهای ایشان
بگرفتار نمودن جوان رافضی بقصص رسید میگویند که این اجماع باستصواب شما بود اگر حق است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در
صحت نسخه هستی شما گفتگو نیست چه آن مسکین زبان دراز هرچه گفته بود اگر در رجوع است واجب الرحم است که منصب او منصب خدا
است و اگر راست است پس سیاست برای چیست راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شده است از ره راست
این احوالی را چه باید گفت که او را و خود را دو تا دانستید چون مخلوق چنین شده اید معاف باید داشت شما حکم در نواصب و روا
نکرده ام برای خود در وجود آورده ام مرا شناسید و در من گم شوید من کیستم که سخن میگویم من گفتنم بیجا است تو ئی و او ئی مقابل خود
ندارم هرچه کردی خوب کردی گر و بد میگویم که مجبور از دو ئی است و اینهم هم میدانم که مکه میگوید و چه میگوید و چرا میگوید زیاده ازین چه
پوچ بگویم و تا کجا یاوه چاویده باشم خود کار بدکردن و نفرین دیگران یعنی چه گاهی زبان را بسب صحابه وامیکنم و گاهی بگرفتار
کردن خود میروم و گاهی خود را بگرفتار کردن خود ملوم می سازم دیوانه عشقم هرچه خواهم بگویم عاری منشیانه برادر مهربان من با
بزرگ و کوچک دریافت شد که نوجوانی بگناه سب صحابه بمشورت شما مقید شده هرچند زبان آدمی بلای جان آدمی است عجب
ظاهر یاران بی رحمی و مردم آزاری را از عادات شما شهرت میدهند و نمیدانند که صاحب این گفتگو همیشه نزد دانایان مرجع
آفت و بلا است ملخص اینکه بدترین صفات انسانی هدم بنیان ربانی است یعنی آزار آدمی روا داشتن اگر از ابتدا این کار با
شما بوده است عرقی در رسائی او باید ریخت و اگر تواتر خبر مصدق اقوال یاران است حالا تلافی و آینده اجتناب ضرور فرمود باید
یعنی کوشش باید کرد بهتر امثله عاری نظر به تقسیم آن بر خطی برتاریخی و حکمی نوشته آید و در بیجا قید فضیلت و تصوف و انشا پردازی نمود بناء
علی هذا التفریق آن برین وجه بعمل آمد تا ترجیح مسجع بران بذکر این جز تا لازم نیاید بالجمله شروع بمقصود میرود رقعه مسجع از طرف فاضل برای
فاضلی بعد حمد مهیمن متعال که نخستین جزو را بیافرید و سپس بایجاد ملک الکل نگردید چون بارتفاع جلباب بطون از جمال خود پرده
نقطه آبی را مستعد شناخت خود ساخت کریمه ازکار خانه نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي خلعت حیات بمن و تو بخشید و مفضلیکه انعامش را
خصوصیتی مانع افزایش نگردیده لطفش را بر هر نوعی از انواع نظر تا نیست و قهرش بخلاف آن مختص بمقامی و جائی آیه کریمه
مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون برای تنبیه خفتگان بستر غفلت است تا ایشان را بید اکثر مراعات قضیه مهمل از
خواب بخبری وَاختلاف لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ رسالةً و اختصاصاً للدعاة والهداة باشد یعنی از
مخصوص بعنایت باری بودن در مرتبه پیغمبری نه پیغمبری اتصافش بصله و ضمیر مذکر باوصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس رجحان
ظاهری ذکور بر اناث توقع یافته و جذب قلوب بندگان بتخصیص دلهای دوستان خود را کمند دراز بر هیچی از نخ محبت خود
تافته اگر فارسان مضمار عرفان در معرکه دریافت کنه ذات آن بی شبه و نمون بانشاد کلام طاعنت نظام مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ سپر
بیندازند بازی باوصف تقویت بآنحضرت عالی که هیچ رفعتی مقابل هبوط آن نمی ارزد چه جمیع ارتفاعات تحت محدب ثالث عشر است
و اوجش دران مقام حضیض حیرانم که اشهب عزیمت کجا تاختندی قوله نظر ما عست لفظ ما برای تنکیر است قوله دعاة بضم دال

جمع داعی است و هداة بضم ها جمع هادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبهٔ پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری قوله از نسخ محبت
خود تافته یعنی برای جذب قلوب فائده در نثر مسجع صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش با بیاض مانند سیاهی و رنگ سرخ حنائی
نسوخ با وصف دورنگی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک معنی که آن محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت
تراوش مینمود در خجسته ساعتی بعقیدهٔ نجومی نه در حقیقت چه در اصل خجسته همان غیر خجسته و غیر خجسته همان خجسته است چون گریه و خنده
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا بهر جا اصل نشان است نقطهٔ دائره وصول گردیده و مضامینش
دفعةً یک مضمون شده چون عکس شخص معین که در آئینه خانه تکثر پذیرد و نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواهر
ذهن آشنائی گزید اگرچه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال رقائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت
روحانی نمیتواند شد و اعتباری بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را غیر خود دانند و تضییع عمر در شناخت خود بعمل آرند
و میانه خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دهند باز هم بد نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم دوئی از حرکت
دست و قلم بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد قوله چون گریه و خنده نظیر یکی بودن خجسته و غیر خجسته
قوله مانند متعلق وصول خط قوله خانهٔ بی اضافت خانه که در آن آئینها نصب کرده باشند قوله هم بد نیست یعنی اگرچه این شیوه داخل
تکلف است باز هم بد نیست بر صاحب فهمان واضح باد که غرض از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف
و اثبات مسئله وحدت وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطهٔ فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که نثار آن بکار آید آگاه باشد مانع چیست و همچنین نثاری اگر فاضلی و صوفی را مخاطب نموده بایراد مقدمات علمی و ذکر حقائق پردازد چه نقصان
دارد فائده در نثر مسجع منشیانه هرچند تحریر مثال از سبب عفونت کتب اساتذه از قبیل افادت بدیهیات مانند حکم بباریدن باران در موسم برشکال بحکم آنکه
بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه طالب را قوت تحریر از مطالعهٔ نثر گذشتگان و فیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری فن
و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا مسوده که در دو روز درست نمیتواند کرد چه عجب که بعد مشق در دو ساعت بنویسد خلاصه مشق را برکت
است دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عرب و هم علو مرتبت شعر در آن زبان منحصر درین فنون است
باخبر باشند و بتحصیل دیگران متوجه شوند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلک ایشان مترشح نگردد
بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان دارد و اختصاص باین فرقه علما عرب از آن فارغ اند و برهان روشن ترین
آنست که لطیفه گویان و بذله سنجان را باین فنون هیچ آشنائی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر بدائع یافته شود
این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند جگت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان میباشد
بی تامل هرچه میگویند خالی از لطف نمیباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده میشوند و قدرت
بر جواب آنها نیز بنوعیکه باید ندارند چون بعض دوستان بتعلیق را سر الفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذرهٔ حقیرست و هم دست از تحریر
چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرور است بمخالف دعوی راقم در فهرست میشود چند سطری که گوهر کاغذ بکنایه میآرد قوله

ممارست بضم میم باکسی کواه شدن وانکاری رنج بردن و درمان کردن رقعه برای فاضل منبع معقول و منقول و قلزم فروع و اصول
سلامت و بعد ورق گردانی صحیفهٔ اوقات شباروزی بقصد مطالعه سطور دعاء تمکن ملازمان عالی برو ساده ارشاد و تعلیم تا انقطاع
حرکت مسند پیر فلک الافلاک و تزئین متون ارادت و اختصاص بشروح نیاز و تحلیه آن بحواشی تسلیم که اشرف سجایا و احسن سنن
مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک ست معروض مستنیران لوامع شموس فیوض نامتناهی غیر نصیبان ینبوع عنایت آن
معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عیسوی مروحه جنبان حاشیه نشینان بساط فیض مناط حضرت اوست و آب جان
افزای خضر و الیاس مضمضهٔ وضوی سباحان بحر متلاطم ناپیداکنار رافت او میدارد که چون معمار قصر رفیع فلک مقرنس و بناء
منارهٔ منیع شعله بر سر خس عمارت عقل فریب بدن انسانی را مشتمل چندین اضلاع و قوائم و حواد و منفرجات باینی که فهم مهندس
از درک آن اعتراف بلا اعلم شیئاً مما صنع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی برهان حصص آن بالنظائر خود
چون اشیاء متساوی متعارف مساویست من حیث المجموع بخط و خال مختلف پیراسته بمنصب خلافت خود نواخته باید که صاحب بصیرتان
باخبر از حقیقت و تیزروان صحرای خوش فزای طریقت بحکم المجاز قنطرة الحقیقة ازین صنعت راه وصول بصانع جویند و بمقتضای
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بوادی تخریب این بنا نپویند بلکه هر قدر که ممکن و میسور و قوت و مقدور ست از بدل امال تحمل
و غیر آن که حوائج ضروریه باشد معین بوده بتحصین و تحکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر مطلق شربت سلسبیل که لذت آن درین جهان
بوجدان توان دریافت دران جهان نوشند. رب میوهٔ این تحریر و لب خالص این تسطیر آنکه آن برهمن زاده خطاکار و هندوی
عصیان شعار که بتقاضای عنفوان شباب و عدم تمیز صحبت اولی الالباب غافل ازینکه بخون خود رنگین خواهم شد با رنگ و
کلال در مدرسه رسیده مخضب لحیه و لباس طلبه شده بود و باشارت ملازمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
باز میدارد و در چبوترهٔ کوتوالی حلقهٔ زنار را از طوق آهنین حمائل کردن او کردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت نمیتواند کرد از تواتر
که کوش و بینی او بریده و صورتش چون نامهٔ اعمالش سیاه نموده بسواری خر در محلات شهر بکردانند ازین جهت که دیگران چشم عبرت بین
کشاده از وضع الاشیاء فی المواضع غیرها یعنی آب زرد پاشیدن بر مسلمانان باز مانند برادرزادهٔ بهمن درست که منجم حضور
پرنور و آشنای این بمقدار و باطنش بنور اسلام مزین بوده و کاهی دیده شد که آن متوفی جبین ارادت بر دهلیز سجده اکثر اوقات
که با فقیر اتیم می نشست بذکر غزوه و سریه رونق بازار مورخان می شکست هر چه او را از رسیدن بسعادت سرمدی یعنی اسلام باز داشت
محبت مادر پیر بود یعنی آن عجوزه پیوسته بزهر خوردن خود مقارن صدور این عمل تخویف پسر مینمود متوقع اند کی از تصور اسم قهار و
جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن سراپا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید کرمش وفا و توفیقش
رهبری کند مشرف باسلام شود و بند از پا بکشایند قوله وساده بکسر واو بالش قوله سجایا بالفتح سین جمع سجیه بمعنی خصلت قوله سنن
بفتح سین و نون جمع سنت بمعنی راه قوله منیر بفتح نون و کسر میم آب سادهٔ شیرین و کوارنده قوله ینبوع بالفتح یا بمعنی چشمه که همیشه
ازان آب تراود قوله خبرت بکسر خا آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی قوله مروحه بکسر میم بمعنی بادزن

قوله مناط جای آویختن قوله اضلاع جمع ضلع و قوائم جمع قائمه و حواد جمع حاده و منفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر خطی خود
افتد و هر دو کنج جانبین آن برابر باشند هر یکی قائمه نامیده شود بدین شکل و اگر هر دو کنج در تنگی و فراخی متفاوت باشند
بدین هیئت پس تنگ را حاده و فراخ منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حا و تشدید صاد بمعنی بهره و بخش قوله اشیا
متساوی از مسلمات هندسی است که اشیاء متساوی بساوی مساوی هستند قوله کاظمین فرو برندگان خشم قوله غیظ بفتح غین معجم بمعنی
خشم قوله عافین بمعنی بخشندگان قوله میسور بمعنی آسان قوله رب بضم را بمعنی آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ شود قوله مخضب
بضم میم و تشدید ضاد معجم مکسور بمعنی خضاب کننده و لحیه بکسر لام بمعنی ریش قوله غزوه بفتح غین معجم بمعنی جنگ و سریه بفتح سین و کسر را و تشدید
یا از پنج نفس تا سه صد یا چهار صد قوله رقعه برای صوفی تا هزاران موج تازه بر روی دریا خبر از نمود بی بود وجود ممکن در جنب واجب
میدهد و شررهای بزرگ و کوچک از یک تنور بیرون آمده بجانب اصل که کره نار است از فرط شوق میجهد و این ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب بازی ثابت و دائم است و این طلسم کروی الشکل فریبنده عقل
مانند اشکال مدور متلون صابونی که بنفخه اطفال در نی بهم رسد در نظر آگاهان هیچ و بحسب صورت قائم است سیر این بهارستان
بذات فائض البرکات آنحضرت که محرمانه معرفت را حواله بعده فرموده اند و نفس مقدس خود را بآن مست توحید نموده قفل تماشای
صور و اشکال عجیب و غریب اضغاث احلام روزی باد و بعد افنای جمیع مطالب و مطلوب باقی عبارت از حصول دولت
دیدار بر برکت آثار که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمیتابد بدو از اصل بقبول تضرع بر خود بالیده خود را آگاهی در خودی و کا
در بیخودی یابد موقوف عرض نقش دوئی باب چشم وحدت آشنا از صفحه خاطر تشنگان محفل سپهر شامل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مرایا به تشخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک تیغ سر هزار شمع کافوری بریدن
میتواند و از حمله باد تندی می آید که صد هزار چراغ را بر روی سیاه نشاند و این هم بر تماشائیان روشن که شمعها باهم در تنویر اماکن مساوی و هم چنین چراغها
و یکی را بر دیگری رجحان نباشد در اینجه وضع شمع و چراغ برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز وجود آنها غیر از آن
نمیتواند بود حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض داند شمع آفتاب
روشنی هزار شمع نماید و چراغی چهره صد هزار چراغ بغازه نور بیاراید بناءً علی هذا برادر عزیز تر از جان سراپا تمیز میرزا عبد العزیز که
سنجنجل باطن صفوت مواطنش بانطباع صور علوم حکمی عبرت نگارخانه مانی و ارژنگ است و از دست براقت طبع وقادش
و صرافت ذهن نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم اول تنگ بارادت اقتباس تجلیات باطنی بتوسط نیازنامه
عقیدت ختامه عازم تقبیل کرپاس عرش مماس گردیده و نهال شوق مفرط از مغرس سینه حکمت گنجینه اش مشتمل بر غصون متعدده مخضر اعتبار
مشتاق سر کشیده امید از کرم عمیم بزرگان که جداول فیوض شتی از ملتقی اصبعین ابدی عنایت شان بهم بسته در سیلان آ
و عیون فوائد کثیر از مقلتی عینین رافت نشان علی سبیل التوالی در جریان آنست که تموج دامالطف جسیم خدام ملک احترام
با ملاء کیزان مآربش که ارواء غلت او را کافی باشد بپردازند و بسط تلالو نیر افادات متیزان ابواب انظار رعایا پرتو رحمت بر ساحت

مروت جنانه و مبتغيات روحاني آن سر ما نصيب تماشاى ناكامي اندازد قوله مجلس شب بازى مجلس پتلي هاى رقص كه وقت شب براى تفريح
اطفال منعقد مي‌شود و آن بازي كننده را شب باز خوانند قوله اشكال مصوره اين هم بازي اطفال است قوله اضغاث احلام يا اضغاث
خوابهاى پريشان كه بجهت خلط آن تعبير درست نمي‌آيد و اضغاث جمع ضغث بفتح ضاد معجم و سكون غين كه بمعنى آميختن سخن و جز آن باشد
و احلام جمع حلم كه بضم حا و بضمتين بمعني خواب ديدن و آنچه در خواب ديده شود مي‌آيد قوله بر بمي تابداى تاب مي‌آرد قوله از صفحه خاطر
شستگان ماه‌اى شويند كان نقش ورق را از صفحه خاطر باب چشم وحدت آشنا قوله مرايا بفتح ميم بمعني آئينها قوله بعد از مردن نيز يعني چراغ
و شمع كه گل شدن يا خاموش شدن باشد قوله سجنجل بكسر سين و فتح هر دو جيم آئينه و اين كلمه در اصل رومي است و در كلام عرب
استعمال يافته است قوله انطباع نقش شدن چيزي در چيزي قوله ارژنگ با زاى فارسي بر وزن و معني ارتنگ است كه نگارخانه
ماني نقاش باشد گويند اصل اين لغت با يمعني ارتنگ با تاء مثلث بوده تا را با زاء فارسي بدل كرده اند ارژنگ شده و بعضي
گويند نام معني ارژنگ بوده است و ماني دعائي است او را كرده اند و لقب او شده است و جمعي گويند نام نقاشي است
غير ماني و او نيز در مهر وري مانند ماني بوده است و نام ديوي است كه در مازندران با رستم جنگ كرده و رستم او را كشت و
نام پسر زره آوا و يكي از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورد ع قوله براقت بفتح با درخشندگي قوله وقاد بفتح واو و تشديد قاف شعله زنان
و افروخته قوله نقاد بفتح نون و تشديد قاف بسيار سره كننده قوله كرياس بكسر كاف تازي بر وزن الياس در بار پادشاهان و امرا و اعيان
گويند و در عربي بالاخانه را گويند و خلوت خانه سلاطين و امرا هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه كه بر بالاى خانه و حجره ساخته
باشد ع قوله مغرس بفتح ميم و سكون غين جاى نشاندن درخت قوله مخضر بضم ميم و سكون خا و كسر ضاد معجم اسم فاعل است از اخضرار بمعني سبز شدن
قوله مشاق بكسر ميم و تشديد قاف بمعني محنتها و مشقت ها قوله مقلتي عينين اصلش مقلتين بود بسبب اضافت نون تثنيه افتاد و مقله بضم
ميم و سكون قاف بمعني گوشه چشم قوله دام بفتح دال بمعني دربا قوله كيزان بكسر كاف جمع كوزه قوله ارواء بكسر همزه بمعني سيراب كردن قوله
تبسط بضم سين مهمل پهن شدن قوله تلالو بمعني روشني قوله الواح جمع لوح بضم يا مثني بمعني آفتاب قوله مرومات بفتح ميم جمع مرام بمعني مقصد
قوله جنان بكسر جيم بمعني دل قوله مبتغيات بضم ميم و كسر غين بمعني خواهشها فائده در اخبار خوش مذاقان بايكه چنانچه آغازش توان كرد
و چنان بانجام بايد رسانيد كه در الفاظ طرز دعا بكار برند و براعت استهلال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذكر چيزي
مناسب بچيزي باشد كه بناء مسوده مكتوب بران گذاشته آيد و اين حسن چهره نثر است و درين مقام حاجت افتد بايراد تشابيه و
در تشبيه ركن اعظم را ملحوظ بايد داشت يعني وجه تشبيه و درين انشاء خاص كه مسجع است همه چيز را مشبه ساخته مشبه به را گاهي مضاف ساختن
چون فيل فلك باضافت تشبيهي و گاهي موصوف چون صبح حقيقي و اضافت سواى تشبيهي نيز در اينجا بسيار آيد و در تمام عبارت كه بعد دعا باشد
رعايت همان چيز كه براعت استهلال بران دال است هرچه بيشتر مستحسن تر است و خاتمه نيز بهمين صنعت ميبايد كرد براى مثال رقعه نوشته
مي‌آيد همين بس است لان العاقل يكفيه الاشارة رقعه در طلب تخم مرغ سبزوار تا خروس باز سپهر خروس زرين تاج خورشيد را
با ماده سياه بال شب بقدر رسعت انزالى از انتشار قطرات انجم مقارن ساخته ببيضه صبح صادق را بر روى كار مي‌آرد خروس

دولت واقبال بلا زمان عالی بیضه درسرشکن تاجداران روزکار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفاهانی که برفاقت امیری
ایام زندکانی ایشان رشک عید نوروز بست و اسنان عمر بالیدکی بهارستان سال تخاقوئیل را آتش غیرت در جکر افروزا مروز پیجی
ازجانی دو بیضهٔ مرغ سبزوار بدست آورده لکدکنان بمجلسیان می اندازد و بتکرار کوهمسرم کوهمسرم ذائقه را بکوکوی خوشدلی لذت آشنا
میسازد معلوم نیست که تشیم خایه کراکنده است که این قدر چون خروسان حیدرابادی کردن کشیده راه رونده است اینهمه بانک بیجا بر آورد ن
شیوهٔ اجلافست نه طریقهٔ پسندیده یا سمیان کلشن نسل اشراف همین باکسانند که وقت مردن آب از دیده سریع میدارند باآنکه یکقطره آب در دیده
ندارند خود را صاحب شرم و حیامی پندارند مغز کلام اینکه دوست بیضهٔ مرغ سبزوار از ماده خروس قدیم از بچهای او مصحوب حامل نیاز نامه مرحمت فرمایند
که این بی چشمان دریده دهن بار دیگر زبان بیهوده کفتار را در مقابلهٔ مردان جنگی نکشایند هرچند از بلند پروازی اینها چه میشود و از منقار و اکن
مثال از کیسه ما چه میرود **قوله** خروس بازای بازی کننده خروس **قوله** بقدر سرعت انزالی ای در مدت قریب **قوله** بررومی کار آمدن
یعنی ظاهر کند **قوله** بیضه درسرشکن یعنی مغلوب و عاجز کننده **قوله** اسنان جمع سنه بمعنی سال است **قوله** سال تخاقوئیل سال مرغ ودر ترکی تخاقو
بضم قاف بمعنی مرغ است وئیل بکسر همزه بمعنی سال است ودر هندی سال را اسواری کویند و اسمای دوازده سال ترکی اینست تخاقوئیل
ئیل بضم یای پارسی بمعنی اسب پارس ئیل بیای پارسی بمعنی پلنک بوئیل بضم با بمعنی نهنک ایلان ئیل بکسر همزه بمعنی مار سوچقان ئیل بجیم فارسی بمعنی
موش قوی ئیل بقاف بمعنی کوسفند تنکوز ئیل بمعنی خوک تشقان ئیل بتاء مثنی وقاف بعد شین معجم بمعنی خرکوش او د ئیل بضم همزه بمعنی
بقر ایت ئیل بکسر همزه بمعنی سک بیجی ئیل بمعنی میمون و نوروز در ولایت بحساب همین سالها میشود و در هند کویند که امسال نوروز بر سک یا
بر اسپ یا چیزی دیکر سوار است من حاشیهٔ قاضی غلام حضرت **قوله** کوکو در ترکی بمعنی بیضه **قوله** تشیم خایه در ترکی خایه بیضه را کویند بمعنی
مناسبت آورده است **قوله** کردن کشیده راه رونده است یعنی تکبر و تبختر کننده **قوله** آب در دیده ندارند یعنی بیحیا هستند **فائده**
در پختن چاشنی موادی که شاران را بکار آید هر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعض ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی
باآنها عنان توجه بوادی تحریر و تسوید بکرداند میتواند شد که از عهدهٔ این چیز ها بخوبی بر آید و محتاج بدیکری نکردد لیکن چون جمیع اذهان را باهم مرتبهٔ
تساوی حاصل نیست و هم برای اینکه صاحبان ذهن جدید را محنتی که دران متصور است بکی کراید خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه
بیان می نکارد **طرز وصّاف** نثرش متین و بلیغ است باریکیی سرو کار یکه دارد بسیار کم است و ایراد لغات غریب و جموع
آن و نبذی از بدائع و اشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوص باوست **مثال** روزی در محفل سپهر شاکل مجلس عالی امیر نصرالله
که عتبهٔ اش مقر و مناص روسای عالی مقام و کریاسش کعبهٔ حوائج علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف درر غرر مواعظ حکم
و صنوف جواهر زواهر نصائح بلاغت توام از روامای ذهن وقادش و معدن طبع نقادش برآمده در طبق بیان جلوه میکرد الحق درزمان
ماضی و حال اینچنین یواقیت متلالی بریق و چنین صحبة الاحجار متبازغ شریق زیب درج تقریر احدی از فصحای عجم و عرب و بلغای
صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع توب طبع هیچ یکی از کبار افاضل لوذعی المعی بمفتاح فهم کامل اقفال دروب فصاحت و بلاغت
بدین آئین بر روی سامعان و بر رس نکشوده زهی عقل و دانائی که مآل هر کار را همین که مصداق انه مآل الیه میکرد دو میداند خواجه

و بخشش که هر یکی را مال جواد ثابت را بعطای مال مستغنی از ما لا بد منه میکرداند قوله ماص یعنی کریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن
و کریزگاه قوله بریق درخشنده قوله مهجة الاحجار بضم میم یعنی جان و احجار جمع حجر یعنی سنگ و جان سنگها جواهر باشد قوله متبازغ درخشنده قوله
شریق روشن قوله لوذعی بفتح لام مرد بغایت زیرک قوله المعی بفتح همزه ذکی متوقد قوله دروب جمع درب یعنی دروازه طرز مولانا شرف
الدین علی یزدی صاحب تیمورنامه که بظفرنامه مشهور است و موسوم نیز متاخران او را خداوند نثر خوانده اند و حق بجانب ایشانست
زیراکه نزد هر فهیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم و کم الفاظ ترکی و خلو فقرات از تکلف و شیوه متانت مختار اوست مثال
هفدهم رجب سنه سیزدهم از جلوس همایون مطابق با نهصد و چهل و چهار هجری خبر رسید ورود کردن ابراهیم خان حاکم جهان کذران را و کشته شدن
ولی محمد خان بیش از دست بنی اعمام و سر شورش بر داشتن اکراد و بنیاد مسلع بندگان جاه و جلال رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ پذیرفت
که چهل هزار سوار تبر کردگی نذر محمد خان روانه عراق شوند و آن سرزمین را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخته و برادر مقتول را بکلر بیکی مستقل نمایند
نموده مراجعت باستان قدسی نمایند سپیل شرف الوزرا علی قلیخان در باب تجویز قشلاق اشارت فیض بشارت عز صدور یافت
بعد تامل معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر داشت که امسال تتبع ییلاق نیز مناسب است و حریده این التماس سر از کنار استحسان
بیرون کرد قوله موسوم نیز یعنی موسوم بهمین اسم است قوله متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضة الصفا و پسرش خواند
میر صاحب حبیب السیر است و بعض دیگر هم قوله اکراد جمع کرد بضم کاف تازی نام طائفه است مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان
ضحاک پیدا شده بودند قوله قشلاق بکسر قاف در ترکی جاهای زمستان و ییلاق جاهای گرما قوله ییلاق نیز مناسب است یعنی بجائیکه در
سال کذشته جای زمستان شده بود همانجا مناسب است طرز علامی فهامی ابو الفضل بن شیخ مبارک ایراد جمل معترض و جموع
لغات در یک جمله و تطویل مبتدا و خبر و آن و یکجا ساختن رنگینی و متانت اختصاص باو داشته است مثال روز سروش هفدهم
رجب المرجب سال تاسع عشر از جلوس میمنت مانوس برادر رنگ خلافت جهانبانی موافق با هزار و هفتاد هجری زمین پنجاب که از تموج میاه
جداول و انفجار ینابیع و تخضر غصون ادواح و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و اثمار متنوع و زمازم کعتان و اصوات صلاصل و عزف
ازدواج مناقیر و اجنحه و وفور انهار ملیح دلفریب و خرائد حور اثراد بر هم زن تلکیب نمونه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد است و هر شهرش مستقر علماء رفیع المقدار نجدت نشان و مثوای فضلاء جزیل القدر منیع المکان بوده است و نیز در اینجا از
کبرای مسلمین از سماع اصوات نواقیس کفره فجره که احجار منحوت یعنی اوثان را موسوم و ملقب باسمی و لقبی از اسماء مقتدایان خود ساخته
ذخایر خسران ابدی و خیبت سرمدی می اندوزند بخلاف مدن و امصار محفوظ مصون است از اطلاع حذین و بیاض لحیه متعبدان مومنین
آن نواحی تلألؤ سلطان الدراری و غرة الاصباح مقرون بخجالت ای گوناگون مخیم سرادقات جاه و جلال شد همه جا همین حال است در بعض جا
فقرات صاف صاف هم می نویسد و جمله را مبتدا و خبر از ادخال جمل تمام میکند لیکن اینها از طرز شان اعم است قوله سروش فرشته باشد
عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند در روز هفدهم از ماه فارسیان بری میاه جمع ماء یعنی آب و انفجار
یعنی برآمدن آب و تخضر یعنی سرسبزی و ادواح جمع دوحه یعنی درخت کلان قوله قطوف بضم قاف جمع قطف بکسر قاف یعنی میوه قوله

زمازم جمع زمزمه قوله کعتان بکسر کاف جمع کعیت بر وزن زبیر بمعنی بلبل قوله صلاصل جمع صلصل بر وزن هدهد بمعنی فاخته قوله نجدت
بفتح نون بمعنی دلیری و مردانگی قوله اذان جمع اذن بمعنی گوش قوله نواقیس جمع ناقوس قوله منحوت بمعنی تراشیده و مراد از احجار منحوت
بتان است قوله تلمع بتشدید میم مضموم بمعنی درخشندگی قوله مدن بضم میم جمع مدینه بمعنی شهر قوله سلطان الدراری جمع دری بضم دال و تشدید را
بمعنی ستاره درخشنده مراد از سلطان الدراری آفتاب باشد قوله غرة الاصباح بضم غین معجم ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسپ و بهتر از هر چیز
قوله لیکن اینها یعنی صاف صاف نوشتن و جمله را مبتدا و خبر یا ادخال حمل تمام کردن طرز ملا ظهوری ترشیزی از نثرهای
ملک عزابت سلکش انچه مشهور و متداول است چار نسخه است سه نثر که آن هر سه بمنزله یکی است هر چند باعتبار حمد و نعت از قید جدا
برآمده و حسن عشق و بازار زمانه و پنج رقعه سه نثر باتفاق صغیر و کبیر از وست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را منسوب باو
کنند و مذهب خان آرزو همین است و بعضی سوای سه نثر از و ندانند شمس الدین فقیر عباسی دهلوی همین اعتماد داشته و درین اعتقاد
پیروی محققان سابق نموده هر سه نثر باقی را بگردن ارادتخان کشمیری متخلص بواضح شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بستنادگویند که منشی موصی الیه
برای ترویج کتاب سرمایه خود را بملا ظهوری حواله نموده و در مسوده بنابر آرزو یا دیقین معاصران رعایت عنصر ملحوظ داشته حکیم بلند وقار شاعر
خاقانی اقتدار فیضی فیاضی را مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی انصاف انظار باکلی
بدیهی و این طرز از مخترعات اوست بحکم کل جدید لذیذ سکه بلاغت را نقش بروی دراهم الفاظ ساخته منشیان بلیغ ایران فقرات ش را همچو
جواهر مشرقی می پندارند و این سبب که او را با اساتذه درین مقام خلافت و ساز خود را انقاوت نوعی نوازد پیروی او نگردند اختیار و
غالبیت در عدم اتباع برای اشکال است چه هر فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و رائج بودنش در ایران آن قدر که
در هندوستان است چیزی نیست و این حسن منحصر نیست در نورس و گلزار ابراهیم و خوان خلیل نه در نثرهای دیگر که باو نسبت دهند اگر چه مسوده آنها نیز
برغم خود از جهت التباس به یک دو ترکیب هر دو طرز را یکی میدانند بالجمله طرز او پاک داشتن کلام از لغت است و تحلیه و تزئین آن به تشبیه
غریب غیر مبتذل دلچسپ و کنایت و استعارت و تبلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظائر لیکن همه مطبوع از بسکه نزاکت معانی را جزو لا ینفک
الفاظ گردانیده بلید الطبعان از دریافت حسن کلامش بی نصیب اند پیدا است که نزاکت فکرش همیشه صیاد معانی بکر است قوله
ترشیز بضم تا قصبه ایست در خراسان قوله بازار زمانه یعنی مینا بازار قوله اقطار جمع قطر است و آن بالضم باصطلاح ریاضیان خطیکه
از مرکز دائره بگذرد و بدو جانب محیط منتهی شود قوله سموط جمع سمط بکسر سین رشته مروارید یا شبه و جز آن قوله تبلیغ و اغراق
و غلو مد انکه مبالغه مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بر سبیل استبعاد
باشد یا امتناع یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و مبالغه
بر سه قسم است یکی تبلیغ و این آنست که ادعاء مذکور را از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت انوری بیت بودم برکنار ز تنهایی
روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما ؛ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب ؛ که با جان بود گر برآید ز لب ؛ یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم اما اغراق

که ادعاء مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام خویش مبیناد و دلش بسوخت ؛ دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما ؛ متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد و امّا مراد شاعر اینست که تا بحدی دشمن کام شده ایم که دشمن بر ما میسوزد و اینمعنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد و ازین قسم است بیت ظهوری در تعریف آب حوض بیت شکر گفتنش در بعد دو ست مشهور شد بخشا بر اعرابی و آب شور ؛ امّا غلو آنست که ادعاء مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز سم ستوران درین پهن دشت زمین شش شد و آسمان هشت گشت ؛ و صاحب مجمع و غیره از عیوب مدح مبالغه است و آنچه از حدّ حسن ممدوح افراط کند یا تفریط قسم اول انوری گوید ابیات ای کائنات را بوجود تو افتخار ؛ ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار ؛ هرچه در نعت تو گویم همه دانی که رواست ؛ جز چنین کان نبود روا نیست مگر عزّ و جلّ چه این قسم مدح جز پیغمبر را علیه السلام نشاید و غیر آنحضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حدّ مدح و ملحق است بهمین آنچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه حکیم انوری گفته بیت بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش ؛ نه ایزد است چو ایزد بزرگ ولی همتاست ؛ مثال آنچه از صد مدح تفریط واقع شود بیت شه فرشته صفت خواجه محمد خلق ؛ وحید دهر ملک بود کف کریم جهان ؛ چه جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گوید بیت صدر براهیم نام راد سلیمان جلال ؛ خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا ؛ ادهم بر سر مطلب یعنی مثال اگر جودش دست عنایت پدرانه بر سر یکسان نگذاشتی صدف بر قطرهٔ ابر نیسانی شفقت مادری روا نداشتی مرغ کیه اسیر حلقهٔ دام ملک نگارش گردیده بتیغ تیز شهپر رشتهٔ الفت با طایران طولی بریده طرز ظهوری همین است لیکن چون بخرقه هم بنام او شهرت کرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر بحکم آنکه علم شیء به از جهل شیء قاصد آن شود تحریر آن آسان گردد اول لفظ مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره شد دیگر مقابل آن بهمین طریق میباید مثال سرو زیبا قامت خوش رفتار یا مه پاره حور طلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن و لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال شهید گلو بریده در خون طپیده معرکهٔ الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتمل بر واو عطف و معطوف موصوف بصفتی مثال قتیل هزار زخم کاری شمشیر آبدار خورده معرکهٔ محبت و اتحاد در روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتمل باشد بر عبارت طویل معطوف علیه و معطوف شود فقرهٔ دیگر مقابل آن و مجموع بلفظ متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید در آشیان آسایش هزار آرزو پر و بال گشاده و بامید دانهٔ مقصود بصحرای ناپیدا کنار طلب از همزبانان دور افتاده دام بازستان از طرّهٔ مهوشان مهر وش هزار آتش هوسی در سینهٔ عاشق افروز قوله و بامید دانه این معطوفست بر قوله در آشیان آسایش الخ و مجموع معطوف علیه و معطوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باج ستان الخ صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکندر منشی صاحب عالم آرا بسیار ساده نویس است با روزمره سروکار دارد و تمغل و تقلید قدما هر دو از کلامش مبرا و هر کسیکه بصحبت اهل زبان رسیده باشد طرزش بر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف منشی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایشانست

مثال چهاردهم شهر شوال از عرائض سرداران قشون که بسرکردگی قرة العین سلطنت و کامکاری و نور جبین ابهت و نامداری شاهزاده
یعنی میرزا علی محمد ملک بکلربیگی همدان مامور بودند دریافت شد که حسن قلیخان زنگنه تیره باطن که بدنام کن تیره خود است با محمد علی بیک شاه
سیون که چندی چرخچی باشی چرییک مخالف بود ساخته بر سر ایل قراقوینلو تاخت و اقبال او را دعا کرده و طلبانش بعدم کاز رفتند و خود نیز
اسیر شد و شاه سیون شقی باشش سیر ایاغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاد قوله زنگنه بکاف فارسی قبیله از لرها که از قسم رعایا
و خارج از قزلباش و سپاهی باشند قوله تیره قسمی از قبیله قبیله چند قسم میباشند و هر قسم را از آن تیره گفته شود قوله شاه سیون بکسر سین
مهمل و فتح یا مشهور شاهسون قبیله ایست از ترکان قوله چرخچی بجیم فارسی و خاء معجم بعد رای مهمل فوجی که از تمام فوج سبقت کرده در میدان جنگ کند
و باشی بمعنی سردار پس چرخچی باشی سردار فوج مذکور است قوله چرییک بجیم فارسی بروزن لشکریکه از ولایت دیگر بمدد دیگری فرستند
و در اینجا مطلق لشکر مراد است قوله ایل بکسر همزه و سکون یا مجهول تحتانی بلغت سریانی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و در زبان
ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت گویند ع قوله قراقوینلو نام از ایلات که قبیله ترکانست قوله
اقبال او را دعا کرد یعنی رخصت شد و مراد آنکه آنکس گریخت قوله و طلبانش دو طلب کسیکه مستعد و آماده کاری باشد قوله بعدم کاز رفتند یعنی کشته
شدند قوله باشش سیر ایاغ در ترکی بمعنی بی سر و پا است چراکه باش بمعنی سر و ایاغ بمعنی پا ولفظ سیر بمعنی بی که برای نفی است می آید طرز
نواب وحید الزمان یعنی میرزا طاهر وحید اشرف الوزرا روزمره حال و فارسی قدما یکجا منوسید برنگینی و اغلاق از مشتبهه کلامش
توام برآمده مثال از جوشش تزاید قوی نامیه در سال میمون و پیچی ئیل جوانان قلم رو بهار به ثیاب متنوع آرایش پذیرفته و سیه مستان
باده پرزور شوق تماشای جمال عرائس حجله نباتی بر فرش زمردین مخمل سبزه شاداب خفته لاله احمر العزم سفک دماء لشکر صولت یعنی
دسته قزلباش را پیش کشیده و تموج میاه جداول که دیروز نقش نمیر بود امروز بپابوس دریا سیمین روان گردیده باد خزانی از آمد آمد نسیم
نوروزی مهره بطاس انداخته و از رنگ نگار بدیع رقم قوت مصور صفحه سطح زمین را رشک نگارستان چین ساخت قوله عرائس حجله نباتی
ای نباتات نو روئیده قوله سفک بفتح سین ریختن قوله قزلباش و این در ترکی بمعنی سرخ سر است و قزل سرخ و باش سر بود و کلاه قوم قزلباش
سرخ میباشند قوله نمیر یعنی سعی او کار نمیکرد قوله مهره بطاس انداخت یعنی گوز زیر ظرز میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف
روابط و استعمال روزمره مختار اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست مثال هفدهم ربیع الاول که قهرمان خاور نیزه شعاعی در کف گرفته قشون
دراری مومض را که در ارک شب جمع شده بودند از پا در آورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و بسیر و تماشای نسترن زار همیشه بهار ولایت
سپیده دم که در احیاء اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی را بیضه در سر می شکسته پرداخت رقم قهرمانی محمد نقی خان بگلربیکی دار السلطنت
شیراز روانه حضرتها با حضار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر تجار ارامنه که بنقود و اجناس معین علی محمد خان شاملوی بدآخرت بوذ اندر اینجا
و بندگان قدر قدرت برای شلاغه زینت بخش خانه زین و خبر کشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی فتحعلیخان قول لار اقاسی ذره
ارض اقدس مشهد رضوی علی سکانه التحیة و الثنا بالبشارت میر ابو القاسم کلانتر اینجا بمسامع حجاب بارگاه گردون سجده گاه رسید قوله
قهرمان بر وزن پهلوان کارفرما را گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و شایع میشود قوله مومض بضم میم اول و کسر میم دوم بمعنی درخشنده قوله

ارک بفتح همزه و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که درمیان قلعه بزرگ سازند و نام قلعه ایست در ولایت سیستان لیکن
در اینجا مطلق قلعه و حصار مراد باشد قوله مضاجع جمع مضجع یعنی خوابگاه قوله می شکند یعنی مغلوب میسازد قوله چپر تاخت مخفف چاپار ست یعنی
قاصد و پیک آمده مسموع از اهل زبان قوله شاملو یعنی شاملو قبیله قزلباش قوله سکان یعنی سگان قوله لار اقاسی مراد سرکرده غلامان پادشاه
است و قول ترکی بمعنی غلام و لار علامت جمع و اقاسی بمعنی سرکرده و سردار ست قوله کلانتر و این در محاوره ایران شخصی را گویند
که مرتبه اش از وزیر کم و بدیگران بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر بدو تعلق دارد من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله رسید یعنی
همان خبر کشته شدن فصل در چند فوائد فائده اول تا مقابلش در موسم بهار از ترانه های شکرین نبات مصری را
با قبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکرآب می پندد و قمری دین و دل باخته بخیال قامت دلجوی سرو بهارستان احدیت و شمشاد
چمن صمدیت آشیان برسرو می بندد و شربت روح پرورد و شیره روان نواز حیات جاودانی روزی کام و زبان و نفس امید
و پیچیده مراد ملازمان پر از قمری مارب دو جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن به اشتیاق تحصیل شمائم نسرین
ملاقات بهجت آیات که گل سر سبد و کان محبت کیشان و نفحه دل از کف ربای نخلچه الفت اندیشان غیر از آن متصور نیست بدین
آئین زلف تحریر را زیب کمر جامه مدعا می سازد که دل کشا باغی پر از نهالان پر ثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از گلهای دلارای
نکته دانی که صحن پاکشادگی جبین روشن سیمایان دیار زنگ بختی کبریا فروش و شامش با سواد طره پری طلعتان حور اثر
و دوش همدوش بود یعنی صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف و نامه مسرت عنوان برنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق
سفیده سحر کاهش و سواد حروفش برهان دعوی شام غم کاهش میشود در دقیقه آسمان خیال پرورش فرزندان ارادی هشت در گهواره
زمین داشت و دست لطف نسیم جان فزا نقاب حجاب از چهره شاهدان حجله فروردین بطرز دل فریبی برمیداشت در نگاه مشتاقان
تماشای نسرین زار احوال صحت اشتمال آن غره ناصیه کرامت و نور پیشانی شرافت جلوه نمایش داد و انجاز بعض مطالب رنگ چند
درست نمود به موقلم خامه ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت لطیف آن بود دیده فهم را چندانکه بادیه مطبوع افتاده و مترصد که عکس دیده سفید شده
منتظر آن آئینه صفا پرور آن روی پرنور را بصیرت شکوفه زار کشمیر نماید پیوسته کام جانها را از زلال طرائی الفاظ رقائم خلت شمائم
با حلاوت ابدی راه رابطه بهاید قوله کبریا فروش تکبر فروش فائده دوم تا اریکه ممثل بوجود مفیض الجود سلطان الداری
که موصل انوار فیوض غیر متناهی بمخلوقات حضرت باریست زینت پذیرست و شهید جهان پیمای آسمان سیرش بجا جل نقش نجوم
مایل حرکت مسند تیموریت تمکن ملازمان عالی بر وساده تعلیم و ارشاد رباکان عام و جلوس مستفیدان صحبت والا بر مسند افادت و افادات
علی سبیل الدوام مزین الوام عابطان حکمت پیشه و مشروطه حوالت کن اوروده حاسدان فلسفه اندیشه باد بعد رسم مثلث حاد الزاویه
بیان تنگی عرصه بر دل حرمان منزل از دوری آنحضرت که برهان سلم را چون خطوط اسراج در حیث عدم تناهی آن وجودیست
غیر قائم و همچنین رسم اطول و اقصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد در این مقام دال است بر قصور عقل و طول کلام بی اصل معنی را رسم بدرقه
عرض صاحبان اشکال کثیر الاضلاع انحاء فوائد علمی مدرسه فیض عام آن تجار عظام میرسانند که میرزا عبدالله نامی اکبر حنفی اخت زهرة علما

فلاطون طبیعت و اسوهٔ حکمای از تمهید سس فطرت ملا محمد نیشاپوری مدتی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ماضی تا زمان
حال محقق آن در عجم مانند عنقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و عقدهای تعلیل صیغ که صحیح الفکران مستقیم
الطبع را اندیشهٔ حل آن علیل ممتنع العلاج میساز دبناخن وقت فکر بنوعیکه باید تشود و همچنین نحو راکه هر چه مبنی بر بلاغت و مسند الیه فصاحت
است از توابع آن باشد برفع لوای سعی نمایان و نصب علم جهد بی پایان حواله بذهن ساخته احجار کبیر اشکال مقاماتش را بجر ثقیل
اندیشهٔ صائب برداشته و در اسرع ازمنه به منصرف نمودن عنان توجه بوادی تحقیق مقدمات مضاف بان بمقتضای عدل درای
و کسبیکه در نفس مطهرش جمع است بعنایت فاعل حقیقی که تنازع ملل و ادیان نیرنگ قدرت بی رنگ اوست رایت انا اعلم الناس برافراخت
و علی هذا القیاس در منطق نقالونیکه ابن سینا اگر تصور آن به هل و ام یعنی هل هو مفید ام غیر مفید نماید لب بتصدیق حجت و اذعان تامهٔ او
گشاید بمقدم نسیم فصل فروردین در مدارس و مید و اجناس عالی غالی فکر صحیح که نتیجهٔ مشتاق طلاب کمال است از تاجران دیار فضل که فروختن
هر نوع متاع پسندیده خاصهٔ ایشان است به پیروی رسم عقلای زمان که بوقادت طبع فرمان روای حدود و علوم اند خریدهٔ مصداق تحقیق
اجتماع در علامه و میرزا گردیده و هم بر بسیط علم طبیعی که مادهٔ غوص نفس انسانی در عموم خوض است با ذهن حدید شمس الفتی است اقتناص
را با حیاز طبیعی خود نشان و هیولای اندیشه اش بخلاف هیولای اخشیجان که مقبولش زیاده از صور اربع نیست حاصل صور غیر معدوده است
از معارف حکمی کاملان و بهمین آئین عینیت وجود باری با ماهیت او چون ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزیده
و از مبحث امور عامه بلکه وجوب ممکنات که قطره از دریا ماهی متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی است سخن عروض را که رکن بزرگی است از
ارکان سخنوری بسبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فروع بحافظه سپرده و در قافیه از پی بلغا رفته بتاسیس اساس قواعد تازه
بی آنکه دیگری دخیل شود گوی پیش روی از قصب السبق در پایان مضمار براعت ربوده و از ین جهت که راه مجاز طی نموده بمنزل حقیقت
برسد استعارت و تشبیه و کنایت و مجاز راکه وصول فن بیان است شمع ایوان سینهٔ حقائق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی
و معنوی صنعت ترصیع را انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکهٔ مغلقان خنده بزد در انگشتری همت نشانیده و مدتی طبیعت
را جبر ابرای مقابلهٔ محاسبان از تفحص مطالب تصوف و مقاصد الهیات باز داشته ضروب حسابی بقدر قسمت هر چند کسر شان و جبر و
اهل ایمانست بتصدیق اربع متناسب اصحاب عبا که بنابر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علا به تحلیل بدن برد اخته اند آموخته
و شناختن کرویت و عدم کرویت بسائط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار
و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حجر است از بحور ذخّاره هیئت و هندسه مثل مجسطی و تحریر و غیر آن ذخیرها اندوخته
لب معانی آیات کلام آسمانی را به ازان میداند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی حلاوت پیرای ذائقهٔ
مومنان است شکر افشانی بیان از گردش فلکی که بحسب وضع است و حرکت اینی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی
از شهری بشهری از سبب اوست بقسر هر چند بارادت باشد از موطن و مولد منقلع گشته کمر بسفر سعادت اثر طوف کعبهٔ مقصود بسته
یعنی تقبیل آرزوی تقبیل عتبهٔ سپهر اساس گردون مماس در خاطر حکمت ذخائرش بارادت ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله

بهادر نشسته مترقب که بسعی و عنایت آن قبلهٔ ابرار کتاب سراپا نقش بسر لوح مذهب و جدول طلائی خلعت زرین با آرایش همکنار کرده
و جنود رزایا و فنون بلا یا که کثرت آن کاسر شان کثرت جیوش نمل و جراد است جملهٔ عساکر اسوار زبده ازپیش آن مخزن علم و ادب برگرد
قوله اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمل و بعد ان یای تحتانی بمعنی تخت است قوله ممثل فلکیکه دران آفتاب مرتکز است و فلک دوم آن خارج مرکز قوله
چار جل چارجامه قوله الوام جمع لوم قوله غابطان بکسر باء موحده بمعنی رشک کنندگان از غبطه بکسر غین آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال
آن خواهد از وی قوله مشترطه بکسر میم نشتر قوله اوروه بفتح همزه و کسر را رگهای جگر قوله برهان سلم و آن برهان است در حکمت که بدان تناهی
ابعاد ثابت میکنند و چون بصورت نردبان است بدین نامش میخوانند و تفصیلش بجای خود مذکور است بالجمله صورتش اینست قوله
تطبیق و آن برهانیست برای اثبات تناهی ابعاد و دران دو خط که یکی از ان مقدار یعنی از دوم طویل باشد فرض میکنند و بدان مطلب را
ثابت کنند صورتش اینست أآ قوله ذروه بفتح ذال معجم و کسر آن بالای هر چیز قوله یعنی شکلی که ضلعهای بسیار دارد چون مسدس و مسبع و مثمن
قوله نحاریر جمع نحریر بکسر نون بمعنی نیکو داننده قوله ایمه بهمزه و کسرهٔ آن بمعنی مقتدا و پیشوا قوله غالی بغین معجم از حد در گذرنده و کسر ان
قوله یموم بفتح یاء مثنی تحتانی و ضم میم جمع یم بمعنی دریا و غوص بفتح غین معجم و صاد مهمل بمعنی غوطه زدن و خوض بفتح خاء معجم بمعنی تامل
و حدید بمعنی آهن و تیز و احیاز جمع حیز قوله اخشیجان بمعنی عناصر اربع قوله تاسیس بنیاد نهادن و آوردن کلمه که افادت معنی تازه
کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید و الف که در قافیه میان او و حرف روی
یکحرف باشد قوله دخیل داخل شونده و حرف متحرک میان تاسیس و روی واسطه شود چون قاف و هاء هوز در عاقل و جاهل قوله
مغلقان جمع مغلق از اغلاق چیزی عجیب آوردن قوله خنذیذ بکسر خاء معجم و سکون نون شاعر بزرگ مغلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع مقدار
و آن پنج است عدد و زن ذراع کیل مقیاس و ابعاد جمع بعد بضم با و آن سه طول و عرض و عمق قوله اعمده بفتح همزه و کسر میم جمع
عمود بمعنی ستون قوله رزایا جمع رزیه بفتح را و تشدید یا بمعنی مصیبت نمل بمعنی مورچه و جراد بمعنی ملخ قوله اسوار جمع سور بضم سین
بمعنی ضیافت و عروس و جشن و خوشی است و این لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان تکلم موده فائده
فرزند جگر پیوند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بکسب تهذیب اخلاق ضرور است و الا از جملهٔ سگان و خوکان باشد
که فرمان بر نفس شهوید و این صناعت موقوف بر دو چیز است یکی آراستگی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کارها در
نشود و ندامت بر دهد و از مکث و فکر آن بر روی کار آید و انچه بزرگی فرموده ع ای زفرصت بی خبر در هر چه باشی زود باش ؛ منافی این
مطلب نمیتواند بود و صورت این معنی بر دانای روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارها است که انجام آن منجر برنج روحانی نگردد
مثل سوار شدن بر اسپ و خوردن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن زر بگدائی و عیادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن
سرود و غیر آن بلکه تاخیر دران روا ندارند ازین سبب که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از ان باز میماند و
سروریکه از ان کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او نگردد پس ثابت شد که نکردن آن از فرصت باز ماندن است و کردن هر آئینه منتج
ابتهاج شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالام روحانی انجامد مانند کشتن آدمی یا آزار او و طلاق یا تضییع حرمت کسی یا شتم و اسباب

دیگر در چنین امور اندیشه ضرورست محکوم نفس غضبی سبعی نباید بود و اینکه بعضی جاهلان بعضی جهال را متمول دیده و تحقیر علما پردازند
و این شعر را سرمایهٔ معلومات سازند شعر نادان آنچنان روزی رساند که صد دانا دران حیران بماند راه تحقیق غلط کرده اند از جهت
که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر معلوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال باموری که جمع باشد در بعضی صورت
هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد زودتر از غیر خود بانجام خواهد رسانید مثلا اگر متوجه تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او
از کسانیکه در ذکاوت کمتر از وی واقع شده باشند بیشتر خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این مقدمه
به ثبوت پیوست لازم آمد که بعض اشخاص ذهین که والدین شان با علم معرفت نداشته اند یا در صغر سن مرده یا از بی زری طفل را بمعلم
نسپرده باشند یا بمجبوری سفر اختیار کرده و طفل را صحبت اطفال بازی گوش بهم رسید از کسب علوم باز مانند و بصناعات دیگر متوجه شوند مثل ساختن
شمشیر یا توپ و رهکله و بندوق یا سر دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری اسپ یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیلهٔ
روزی خود دانند و همین چیزها باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت بهم دیگر باشد
امیریکه شوق غنا داشته باشد و ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شوند و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور
باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او که بدانائی متصف باشد یا دبیریکه در میرزایان دفتر بمشاهره نیکی ملازم او بود بصفت کفایت شعاری
و دیانت داری موصوف بود بدرجهٔ نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعض فضلا قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را
بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود و قاضی و مفتی و هرکه با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و مدوشان بقناعت
معروف و قانعان را از امرا و روسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا از خوراک و پوشاک ضروری خود بفکر بسر برند و هرچه زیادت
بران باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصهٔ هر یکی زیادت از آنچه نان بیجی و لباس کنده را کافی افتد نباشد که بعضی ازین جماعت
مبتدی و بعضی بمنصب فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که خدمتگاران
نائب این امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل
کمال و روشن رای باید که علوم را سرمایهٔ لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بداند و دولت را اسباب لذات بدنی
و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی همت بتحصیل حظوظ بدنی هم گمارد مضائقت ندارد و در
صورتیکه بسببی از اسباب در عالم خردسالی مانع کسب فنون شده باشد و در جوانی نیز آنقدر فرصت دست ندهد که این نعمت بمحنت حاصل
کند صفات خجسته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها فرا گیرد یعنی هرچه بآن شخص آفرین کنند اختیار کند بلکه ضد آن
استعمال نماید و بداند که از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز همین است در
وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است والا نیکو همان است که علم بیاموزد زیرا که جمع بودن این صفات در شخص بی علم شبیه
بآنست که صندوقی که از دینار پر کرده باشند هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض است
و محبت اصلی همان با دینار است و صاحب علم بمعدن طلای احمر ماند بدیهی است که خالی کردن صندوق از دینار زودتر صورت بندد

و چوبیکه باقیمانده لائق احراق است و از معدن بهر قدر زر که بگیرند کم نشود و امیدها منقطع گردد همچنین ممکن که عودی علم در صحبت نیکان عادت آنها
گیرد و چون در صحبت بدان بنشیند زودتر خصال ایشان در خاطرش متمکن شود و صاحب علم هر چه پسندیده او باشد مدلل و مبرهن بود و ملکاتش
همه بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند اگر شب و روز با بدان بنشیند بلکه بدان از فیض قرب او مبدل به نیکان شوند اما عقل خداداد است
والامر صاحب علم بدتر از بیعلم است و حقیقت او حقیقت استری و خری باشد که کتب بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن
چه ضرور گوئیم که شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعت ضرب المثل گردد محال است که تا کمان خاطرخواه و همچنین تیر خوب بهم نرسد
تیر را چنانکه باید بیندازد از وی انشا نه بکند را همچنین کسیکه تیر و کمان خوب داشته باشد و مشاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت را یاد نداده
تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بیعلم و عالم بیخرد بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی
مرجوح چرا که صاحب تیر و کمان خوب در عالم عدم معرفت با صناعت رمی السهم و بی مشقی تیرانداز نگویند و داننده صناعت و مشاق را
تیرانداز گویند اگر چه تیر و کمانش دلخواه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر بانجام رسید میگوییم که جان من وقت را غنیمت دان
و چیزی بیاموز والا روزی ثمره ملاعب ملامت است گفتیم هر چه گفتیم تو دانی و کار تو ع هرکسی مصلحت خویش نکو میداند فائده
نورچشمی میرزا عبدالرشید سلامت باشند نوشته بودید که دست و پا میزنم ره بجائی نمیبرم آخر مجبوری شهر را میگذارم یکه و فاقه استقلال
مرا بهم نمیتواند زد و زیادت ازین مرد این میدان نیستم و هر قدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید و آبرو از دست نرود
و این قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل نکند در اغیار هر چه پیش آید مضائقت ندارد جوابش اینست که خود شما میگوئید که حصول نان
در دنیا مثمر رفتن آبرو است هرگاه میدانید که همه جا بروی زمین همین آدم باشند کجا میروید هر چه اینجاست جای دیگر هم همین است
و اینکه اینجا مجمع برادرانست و جای دیگر اغیار اند غلط فهمیده اید همه جا تخم آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا
نیامدی گفت طرف ثانی جواب داد گفتم تصفیه یا بکر د گفت هنوز نه خلاصه در اثنای گفتگو آدم آغا صاحب رسید که امروز حلیم است گفتم چشم رفتیم و چیزی
خوردم و قلیان کشیده عرض کردم که مرخص فرمودند که شام هم همین جا بکنید گفتم نمیشود میرزا عبدالله گفت پوچ نیمه گفتم
این وقت دست بردار جان تو فردا باز می آئیم همین که مرخص شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید نکته اینست که
پاره اختلاط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد شما را بسیار می پرسید پیچ خوردن شما هنوز فراموش نکرده است
در حضور تقریب شما کرده که فلانی جوان سعید و رشید و مهذب و مودب است اگر خدمت صاحبزاده باشد بدنیست هر سه بار جواب نیافت
چکند باز هم سعی دارد اگر تعیشش میسر شد مرهمی بر زخم شما میگذارد و بگر خیر باید دانست که در فصل اخیر انحصار هر فائده در مکتوب و اعداد
سبب اجتناب و احتراز از تطویل بلاطائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقعه سند باشد و از کیفیت رقعات مقصود از مکاتیب و رقعات
بوده است و آن از یک رقعه حالی بصاحب فهم شود قوله هر چه بدتر بمعنی هر قدر مصطلح است لیکن بجای ایسی تیسی که در هندی گویند مستعمل
میشود قوله امروز حلیم است رسم ولایت است که دوستی بخانه خود حلیم می پزد و آدم نزد دوستان او رفته خبر میرساند و میگوید که امروز
حلیم است دوستان جمع شده میخورند و همچنین گاهی شب و یک و گاهی کله و پاچه میپزند قوله گفتم چشم ای بچشم خواهم رسید قوله مرخص

ای مرغ من مشئوم شام هم همین جا بخسید الخ یعنی طعام شام هم همین جا بخوریم قوله یوخ ثیمه یوخ بضم یای تحتانی در ترکی برای نفی یمه بمعنی مخور قوله
درد منند الخ فقط در دست بجای لفظ عزیز و هرچه مناسب مقام باشد مستعمل شود مثل لفظ دوست و یار و غیرها و ای حرف ندا محذوفست
یعنی ای عزیز و ای دوست قوله دست بردار یعنی بگذار بروم قوله جان تو ای قسم بجان تو قوله کر تنفس می برد یعنی سعی او کار افتد بدانکه
ماخذ این باب مناظر الانشا و دقائق الانشا و نهر الفصاحت و چار شربت و غیرها واقع است و طرز نوشت هر یک جداگانه و رعایت دفع تکرار
مقاصد موجب اخلال مطالب دانسته برای توفیر فوائد بعض عبارات مضامین خیز بتکریر آنها مرقوم گشته چه در ضمن اینها مفاهیم جدید واقع است
باب هشتم مرتب است بر مقدمه و فن معانی و خاتمه **مقدمه** که معنیش در باب پنجم گذشت درینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت
است و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم آنست یعنی علم بدیع **فصاحت** بفتح فا در لغت کشاده
سخن و تیز زبان شدن مت و درست مخارج شدن صح وصف کرده شود بآن لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود کلمه فصیح و
کلام فصیح و قصیدهٔ فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد درینجا کاتب منشی نثر است و از شاعر منشی نظم و فصیح بوا یا ثانی مجهول بر وزن باب
کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد مع و بلاغت در لغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام مت وصف کرده شود بآن کلام
و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود کلام بلیغ و مرد بلیغ و گفته نشود کلمه بلیغ زیرا که از فصحا مسموع نشده همچنین است در مطول و تقسیم کرده شد
اول فصاحت و بلاغت بسوی اقسام اینها و تعریف کرده شد هر واحد ازین اقسام ثانیا جداگانه برای اینکه متعذر است جمع معانی مختلف در
که غیر مشترک اند در امری که عام و شامل باشد آنها را در تعریف واحد یافته نمیشود قدر مشترک میان اقسام این دو تا چنانچه حیوان مشترک است میان
انسان و فرس و غیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مشترکست بر معانی مختلف پس
و مخفی نماند که متعذر است تعریف مطلق عین که شامل است مر آفتاب و زر و غیره را پس فصاحت مفرد در اصطلاح ایشان خلوص و پاک شدن
آنست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت لغوی تنافر وصفی است در کلمه که واجب کند ثقل و گرانی آن بر زبان و عسر و دشوار شدن
نطق در گویائی بدان و این تنافر یا در نهایت باشد چو هعخع بکسر ها و سکون عین مهمله و فتح خاء معجم گیاهیست سیاه رنگ در قول اعرابی
که سوال کرده شد از حال شتر ماده او پس گفت ترکتها ترعی الهعخع یعنی گذاشتم آنرا در حالیکه میچرد و آن ناقه هعخع را و در فارسی نحو
کلمه کنگ دژ هخت بضم ها و سکون خاء لفظ دار و تاء قرشت نام بیت مقدس است و بسریانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت
مقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و کسر ها نیز گفته اند و کنگ دژ هرج بضم ها و سکون راء قرشت و جیم بمعنی کنگ دژهخت است
که بیت مقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زاء هوز و راء قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبرجد باشد
و کنگ دژ هوخت بضم ها و سکون واو و خاء معجم و فوقانی بمعنی کنگ دژ هرج است که بیت مقدس باشد و بتازی نیز گویند فردوسی
گوید ابیات بخشکی رسیده سر جنگجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ بتازی زبان خانهٔ پاک خوان ؛ بر آورده ایوان
ضحاک دان ؛ که در پهلوی چون زبان رانند ؛ همی کنگ دژ هوختش خوانند ؛ یا کم ازان باشد چون مستشزرات در قول
امرء القیس شعر غدائره مستشزرات الی العلی ؛ تضل العقاص فی مثنی و مرسل ؛ غدائر بفتح غین معجم و کسر همزه جمع غدیره بفتح

عين وكسر دال بمعني كيسو ومستشزرات بضم ميم وسكون سين مهمل وفتح تاء فوقاني وسكون شين معجم جمع مستشزر بكسر زاء معجم اسم فاعل است بمعني
بلند شونده ويا بفتح زا اسم مفعول است بمعني بلند كرده شده وعلى بضم عين مهمل والف مقصور در آخر جمع عليا بضم عين وسكون لام والف مقصور
در آخر بمعني بلند شونده وتضل بفتح تاء مثناي فوقاني وكسر ضاد معجم وضم لام مشدد صيغه واحد مونث بمعني غيب شود وعقاص بكسر عين مهمل وخفاف وصاد
بي نقطه دار جمع عقيصه بكسر قاف بمعني طره مويها ومثنى بضم ميم وفتح تاء مثلث وتشديد نون والف مقصور در آخر بمعني مفتول يعني موي
بافته شده ومرسل بضم ميم وفتح سين مهمل ضد مثنى يعني موي غير بافته شده وحاصل معني اينكه كيسوهاي آن محبوبه بسته شده است بر سر آن محبوبه
وموي آن منقسم است بسوي عقاص ومثنى ومرسل اول يعني طرها مو غيب ميشود در دوم يعني موي بافته وسوم يعني موي غير بافته وغرض
شاعر بيان بسياري مويهاي محبوبه است وضابطه در معرفت تنافر اين است هر لفظيكه شمارد آنرا ذوق صحيح ثقيل و دشوار در گويايي پس
آن متنافر است چنانچه تصريح كرده است باين ابن اثير در مثل سائر كه تصنيف اوست وازين قبيل است در پارسي اخگوك بر وزن
مفلوك زردالوي نارسيده را گويند اسدي گويد بيت زفيروزه وز زمرد كره * نماينده اخگوك نو رس بهره * واخلكند بفتح
اول ولام وكاف وسكون ثاني ونون ودال ابجد مضموم بواو زده بازيچه ايست مدور با دسته كه از رس يا چوب سازند وسنگريزه
دران كنند وبجنبانند تا طفلان بدان مشغول شوند فخري گويد بيت ظفر از رايت دلشاد باشد * بسان طفلكان از اخلكندو *
واخكوژنه بفتح الف وژاء پارسي ونون وضم كاف پارسي وواو مجهول تكمه كلاه وقبا امير احول گويد بيت دُرّ دري فلك كه هست * تكمه
كلاه او باد * وهمچنين در پارسي لفظيكه آخر آن مشدد باشد در نظم ونثر بي عطف واضافت وصفت وبي ضرورت شعري مشدد خواندن موجب
تنافر است چون خدّ وقدّ وهمّ وغمّ وغيرها چنانچه در باب اول گذشت وغرابت بودن كلمه است وحشي غير ظاهر باشد معني آن
و استعمالش مانوس نباشد واين بر دو قسم است يكي چيزيست كه محتاج شود در معرفت آن بسوي تنقير وكاويدن وبحث كرده شود از وي
در كتب لغت مبسوط مثل تكأكأتم بر وزن تفعللتم وافرنقعوا بر وزن افعنللوا در قول عيسى بن عمر نحوي وقتيكه افتاد از حمار وجمع شدند
مردم بر وي مالكم تكأكأتم على تكأكأكم على ذي جنة افرنقعوا عني يعني چه شد شمارا كه جمع شديد بر من مثل جمع شدن شما بر شخص جن گرفته
دور شويد از من همچنين ذكر نموده آنرا جوهري در كتاب صحاح وذكر نمود جار الله زمخشري در كتاب فائق بدرستيكه گفت جاحظ بتقديم
جيم بر حاء مهمل گذشت ابو علقمه بفتح عين مهمل وسكون لام وفتح قاف بعض راههاي بصره وغلبه كرد باو صفرا پس گرد آمدند بروي قومي پس سيلانيدند
انگشت نر او را و اذان دادند در گوشش او پس خارج شد از دست هاي ايشان وگفت مالكم تكأكأتم علي كما تكأكأون على ذي جنة
افرنقعوا عني پس گفتند بعض قوم بگذاريد او را پس بدرستيكه شيطان تكلم ميكند بزبان هندي دوم چيزي است كه محتاج شود بتخريج ودر آوردن
براي آن وجه بعيد را مانند مسرّج در قول عجاج بفتح عين مهمل وتشديد جيم اول شعر ومقلةً وحاجباً مزجّجا * وفاحماً ومرسناً مسرّجا *
اي كالسيف السريجي في الدقة والاستواء او كالسراج في البريق واللمعان يعني محبوبه كه اشتم ازمان است بفتح همزه وسكون زاء
معجم مر او راست مقله بضم ميم وسكون قاف يعني بيغوله چشم وحاجب وابرو است مزجج بضم ميم وفتحتين زاء معجم وجيم اول مشدد
يعني باريك ودراز مر او راست فاحم بكسر حاء مهمل يعني موي سياه چون انگشت ومرسن بفتح ميم وسكون راء مهمل وكسر سين

وسریج بضم سین و فتح را مهملین آسمان یعنی آهنی است مسرّج بضم میم و فتح سین و را مهملین مشدد هیچو شمشیر سریجی در باریکی و استوا و برابری

آهنگری است که منسوب شود بسوی او شمشیر را یا بمعنی او مثل سراج و چراغ است در درخشندگی و ازین قبیل است در پارسی الازفنداک

بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح اسدی گوید بیت کمان الازفنداک شد زاله تیر ٭ گل غنچه پیکان

زره ابگیر ٭ والازفنداک بازاء پارسی بر وزن و معنی الازفنداک است و ازین قبیل است افدستا کلمه است مرکب از افد بفتح

اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست و ستا بکسر اول و ثانی

بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند یعنی ستایش عجب و

نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدا تعالی هم هست شمس فخری راست بیت بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ٭ که جمله بندگی

شاه راست افدستا ٭ و همچنین افدستا و افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افدست و افدستا بر وزن مجلسها بمعنی

افدستا است بزبان پهلوی استاد دقیقی گفته بیت خبر ازایزد توام خداوندی ٭ زان کنم بر تو از دل افدستا ٭ و در مناظر توبید

بعضی از لغات فرس که در بیوقت از ان کلمات مستعمل فضلا ئیست حکم غرابت دارد چنانکه فلان زفت و کشفت و اججنت تمام شد

کلام او زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و بمعنی پر و طعم تیز و مزهٔ تیز را نیز گویند و بضم اول بمعنی بخیل و گرفته

و ترش روی و ستیزه خوی و معانی دیگر نیز آمده و بکسر اول نوعی از قیر باشد و کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی

پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده و پریشان کرد و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم

اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان و اججنت بفتح اول و جیم پارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و حاجت و امید و خشنود است

باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است بر خلاف قاعدهٔ الفاظ موضوع مثل اجلل در قول الحجاج

شعر الحمد لله العلی الاجلل ٭ انت ملیک الناس طرا فاقبل ٭ یعنی حمد ثابت است مر خدائیرا که بلند و بزرگتر است و توئی مالک جمله

ناس پس بپذیر ما را و اجلل بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعدهٔ صرف میخواهد که اجل بتشدید لام

باشد و همبرین قیاس است اقلل را اقل و اعمم را اعم بفک ادغام خواندن و ازین قبیل است در پارسی گشتانیدن بجای

گشتانیدن و کشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعض اهل خراسان است و افزایش قافیه تماشایش نمودن

نیز چنین باشد چه در تمایش شین برای ضمیر است و ماقبل آن مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است و ماقبل آن مکسور و

بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود قاآنی در تحفة العراقین گوید بیت جعفر کرم و نظام بخشش

بل هر دو رکاب دار رخشش ٭ و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ پارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشدر بکسر دال بمعنی شش کننده

و بفتح آن بمعنی شش کرده شده و مزیب بکسر یا زیبا کننده و بفتح آن زیب داده شده و مرخن بکسر خین و فتح آن و همچنین است

مشرمنده را مشرم منده و غمنده را غم منده و شبور را شب بور و شباز را شب باز و فرخ را فرخ بفک ادغام خواندن چنانچه در قاعده

ادغام گذشت و ازین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون و الخوشیدن و حسب الفرمایش و لفظ ذوالفقارش

درین **بیت** شکوه لافتی آینه دارش؛ دم لاسیف الا ذوالفقارش؛ همچنین است در تجره و لفظ ما بین السطور ش دریجا نه طغرا نویسد
جوی بین السطورش بغرباری قلم صفا انگیز و در موهبت عظمی نویسد و آن انواع است یکی آنکه تغییر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست
شود چنانچه گوید **بیت** آب انگور آب نیلوفل؛ شد مرا زعبیر و مشک بدل؛ همچنین گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را بلام
قیاسی است بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است چنانچه در برهان نویسد نیلوفل با فا بر وزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف
پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی بدین مخالفت شود ملطف مبدل گردد چنانچه گوید **قطعه** بروزین معرفتهای برا از ریو؛ سرما را مکن
ای شیخ کالیو؛ غلط کردم در ینمعنی که گفتم؛ زنخدان نگارخویش را سیو؛ و سیو بیای ثانی مجهول و واو بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح
گویند چه در پارسی بای ابجد و واو با هم تبدیل میابد و دیگر آنکه کلمه را بموقع آرند چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام است بجای کلمه چنانچه
که موقع آن کلام تام است درین بیت صائب که در توصیف عمارتی که شاه عباس تعمیر کرده آورده **بیت** چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش
گل؛ بر فراز این عمارت پرنیان آسمان؛ و صاحب مجمع گوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کنند تا وزن درست شود
چنانچه استاد رودکی گوید **بیت** بودنی بودمی بیار کنون؛ رطل پر کن مگوی بیش سخون **قوله** بودنی بود ای شدنی شد و معنی رطل دریجا جامیکه
از وی شراب نوشند حاوازین قبیل است الف اشباع که در اواخر بعض کلمات زیادت کرده‌اند چنانچه نظامی عروضی گوید **مصرع** با کاخ
محمود ش بنا کرد تمام شد کلام مصرع دوش؛ که از رفعت همه تا مه فراکرد؛ بودن این الف اشباع محل تامل است زیرا چه معنی تعظیم ملحوظ است
والف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بدانکه زیادت دو قسم است یکی مستعمل دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد واوفتاد و شتر
و اشتر و غیر مستعمل چون سخن و سخون و اوش و اویش مبدل ایش چنانچه جمال الدین انجو زعم کرده لیکن حق آنست که اوش کلمه است علحده **قوله**
اوش بروزن موش نام قصبه است از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین **تبع** و ازهمین قبیل است زیادت حرفی چنانچه بای سلامی
و بای ما دامی اگر گوئی وضع پارسیان است که گاهی یای بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیادت کنند چنانچه قربانی گوئیم فرق است
در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از معاصران محقق متعین تشخیص تعین کرده شده بطرفی یا بکاری نه تعینات گفتند چرا که غلط عوام است
مراد شیخ عبد العزیز عزت تخلص
پرسید منصب که بکسر صاد مهمل است چرا که این صیغه ظرف است از باب ضرب چرا بفتح میخوانی جواب داد فرق است در غلط عام
و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام فصحا بدان تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند انتهی بل ازینجاست غلط عام که ارباب فرنگها
صندوق و زنبور را بفتح اول گفته‌اند هرچند در تازی بضم اول است تمام شد حاصل عبارت موهبت عظمی با شرح بعض الفاظ
پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر همزه غلط عام است که در لغت نیامده و درحید را باد از غلط عوام است سو کا حوض بجای حوض بای جای
چهار سو و حاصل کلام صاحب مناظر اینکه در لفظ مفرد حرفیکه مشتبه شود که دال است یا ذال است و قاعده فرق در حرف دال و ذال کند
نه هرچه مخالف این قاعده است مخالف قیاس باشد و حاصل جامع اینکه جمع جاندار بها نمودن چون اسپها و شترها و جمع غیر جاندار بالف
و نون همچو لبان و رخان و نحوها مخالف قیاس است **فصاحت** کلام خلوص آنست از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید در حالتیکه
خلوص کلام از امور مذکور باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از مثل زید اجلل و شعره مستشزر یعنی شعر الخ

بلند وافغه مشرح یعنی بینی او همچو شمشیر سریجی یا همچو چراغ است زیرا که لفظ اجل و مستشزر و مشرح غیر فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
فلان از جهان انجخت دارد بجای امید و زیر تان مرغن دارد بجای روغن دارد و این گل شب بو ست بجای شبو پس ضعف تالیف عبارت است
از بودن تالیف اجزاء کلام بر خلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو تا ممتنع باشد آن خلاف قانون نزدیک جمهور همچو اضمار
قبل الذکر لفظا و معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب غلامه زیدا یعنی زد غلام او زید را پس اضمار قبل الذکر در عربی و پارسی غیر فصیح
است و تقیید لفظا و معنی از ان کرده شد که اگر اضمار قبل الذکر لفظا باشد و معنی نباشد جائز است همچو ضرب غلامه زید یعنی
زد غلام خود را زید درین مثال مرجع ضمیر که زید است لفظا موخر است از غلامه و معنی مقدم بر وجه فاعل رتبةً مقدم است بر مفعول و
در پارسی آنچه خلاف محاورت فصحای فارسی باشد چنانچه میر شمس الدین فقیر تخلص این شعر را درین باب آورده بیت دل رم آلوده
مشکل بود مجنون پس خود بینی :: که سنگ اینجا نشر میگردد از وحشت کمینها :: و نوشته که ضعف تالیف از وحشت کمینها ظاهر است تمام شد
کلام او و از همین قبیل است این بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است :: که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است :: و چنانچه درین ع
چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم :: حق ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ دگر حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
درم را قریب برانی آوردی و بعضی در ع حکیم سخن بر زبان آفرین :: ضعف تالیف انگاشته بسبب وقوع فصل میان اسم و امر و سید
علیم الله جالندهری در شرح بوستان اول آنچه صاحب موید الفضلا و غیره نوشته است نگاشته و بعد از ان جواب صاحب
موید الفضلا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دو قسم است یکی با جنبی که از مفعول و امر اجنبی باشد و دوم بغیر اجنبی
یعنی فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل بغیر اجنبی میان مضاف
و مضاف الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استادان اکثر واقع است چنانچه بظرف در مصرع مذکور شیخ سعدی است
و نیز مولوی جامی آورده ع رفیق روز در محنت گذاران :: و فصل بصفت شیخ سعدی آورده ع اصم که گفتار باطل نیوشد :: و فصل بمضاف الیه
جامی آورده ع نبین رازیب انجم ده بمردم :: نیز سعدی فرماید ع نه بینی که چون با مردم کش است :: تمام شد کلام او بدانکه گاهی فصاحت نظم
بتغیر الف یا تحتانی چنانچه و یا عطف که در نظم اگر ملفوظ واقع شود مخل فصاحت است نه در نثر چنانچه جمال الدین انجو در ذیل حرف واو تصریح
کرده [illegible] بعض ثقات صادر شده و تنافر کلمات بودن آنهاست ثقیل بر زبان پس این تنافر یا در نهایت ثقل است چنانچه بیان
نمودن قافات در مصرع دوم این شعر قبر حرب بمکان قفر :: و لیس قرب قبر حرب قبر :: یعنی گور حرب در جائیست که قفر است
بفتح قاف و سکون فا بمعنی خالی شدن یعنی خالیست از آب و گیاه و نیست نزدیک گور حرب گور دیگر و مذکور است در عجائب المخلوقات
از جن نوعی است مسمی بهاتف صیحه و بانگ کرد یکی از یشان بر حرب بن امیه که جد معاویه بن صخر بن حرب است پس مرد حرب
بسبب ترس آن آواز [illegible] گفت آن جن این بیت را و مثال پارسی اینکه از قلت توجه آن قدوه قدح پیمایان قرابه قرب قادر مطلق
قلعه قلوب [illegible] قافله اشتیاق از کثرت قلق ذوق و شوق خیلی شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده باین رباعی ای کان
[illegible] چرخ چتر سیاره سپه :: وی نعل سم سمند میمون تو مه :: در بحر سخا و جود رفت ای کان کرم :: گه گه شود [illegible] یعنی گاه گاهی

گوهی میشود و کاه گوهی کاهی وچنانچه درین ع ازیک کشش نشته ششش نشش تیر بلرزد ۞ یا کم اثان باشد همچو قول ابی تمام طائی شعر
کریم متی امدحه امدحه والوری ۞ معی واذا ما لمته لمته وحدی ۞ قوله امدحه امدحه صیغه متکلم است مجزوم بحرف شرط ولمته لمته بصیغه ماضی
متکلم اعنی کریمی است وقتیکه مدح کنم او را مدح کنم او را در حالیکه خلائق شریک باشند در مدح با من و وقتیکه ملامت کنم او را بذم و ملامت
کنم او را در حالیکه تنها باشم و شریک نشود با من کسی در ذم نمودن و موجب ثقل درین بیت مکرر آمدن حاء حطی یا هاء هوز که از حروف حلقی
است چنانچه گفته است ابن عمید اوستاد الصاحب که اسمعیل بن عباد است نه مجرد اجتماع حا با ها چه مثل این واقع است در تنزیل
شریف چون فسبحه ازین بیان مفهوم میشود که تکرار اجتماع حروف حلقی موجب ثقل است خواه در عربی چنانچه گذشت خواه در پارسی همچو اخاخ
بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خاء معجمتین بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته شود و بضم هر دو
همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند و غاز غاز با زاء و غین معجمتین بروزن طاس طاس بمعنی از هم شگافته و بار کنده باشد که
صاحب مناظر الانشا مثالش آورده باین رباعی تب لرزه گرفت آن تن خوب سمنش ۞ بتخاله گزید آن لب فندق شکنش ۞ چنید
خدایا که ندارد طاقت ۞ پیش تبش تیش تبش تپش تبش ۞ یعنی تبش در پیش تابش تپش تب طاقت تبش این ندارد و تعقید یعنی بودن کلام معقد که
زده عبارتست ازینکه نباشد کلام ظاهر دلالت کننده بر معنی که مقصود است ازان و این عدم ظهور برای خللی که واقع است یا در نظم یعنی بطوری
که نباشد ترتیب الفاظ بر حسب ترتیب معانی و این عدم ترتیب بسبب تقدیم است یا تاخیر یا حذف یا اضمار قبل الذکر و نحو ها از امور که
واجب کند صعوبت فهم مراد مثال فرزدق در مدح خال هشام بن عبدالملک که ابراهیم نام است یعنی ابراهیم بن هشام بن اسمعیل مخزومی شعر و ما مثله
فی الناس الا مملکا ۞ ابو امه حی ابوه یقاربه ۞ ای لیس مثله فی الناس حی یقاربه الا مملک ابو امه ابوه اعنی نیست مانند آن در مردم
زنده که مشابهت دارد او را در فضائل مگر مردیکه داده است خدا تعالی او را ملک و مال یعنی هشام که پدر مادر او پدر ابراهیم ممدوح است
در جمله یعنی ابو امه ابوه صفت مملک است یعنی نیست مماثل ممدوح مگر پسر همشیره او باشد که آن هشام است و ازین قبیل است در پارسی
مصرع اول این بیت میخواست عکس خضر بوسد لب ترا ۞ رشک سکندر آینه را سد راه کرد ۞ پوشیده مباد که در مصرع اول تعقید
است یعنی میخواست خضر که ببوسد عکس لب ترا ای محبوب و رشک سکندر آنست که خضر آب حیات خورده و سکندر محروم مانده و معنی خضر میخواهد
که نعمت بوسه هم حاصل کند و مراد از آینه حیرت است که بخضر عارض شده بسبب عظمت و شوکت لب محبوب که چگونه بوسه این عکس لب و شانه
بمن میسر شود حاصل معنی بیت اینکه خضر بسبب نارسائی بوسه لب خواست که بعکس بوسه دهد پس رشک سکندر حیرتی که بخضر عارض شده
بود سد و مانع بوسه عکس لب گردید چنانچه من از آب حیات محروم مانده خضر نیز ازین بوسه محروم ماند و مصرع دوم این بیت حیثیت صلاحیت
مثال خلل در انتقال شود چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و چنانکه درین مصرع چون برانی میکنم افغان وزاری زین درم ۞ زیرا که معنی مقصود مقتضی
آنست که عبارت برین طریق باشد ع چون برانی زین درم افغان وزاری میکنم ۞ و همین شرط اگر باشد هر آینه از تعقید خالی بود ع میکنم افغان
وزاری چون برانی زین درم ۞ بلکه از اول اولی باشد و گاهی این خلل از جهت اشتباه در معاد ضمیر بود چنانچه درین بیت شمسی کاردی
معراج اوست ۞ زمین بوس او درة التاج اوست ۞ خان آرزو گفته شمسی بدل از شاه سابق است و ضمیر او در مصرع اول راجع است

بسوی در که سخن عبارت از آنست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی میخواهد که هر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد در معنی
بظاهر یک گونه سوء ادب مینمود پس تدارک آن در مصرع ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است درینصورت گوهر
سخن را شخصی قرار داده برای او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیاء تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبهٔ اوست زمین
بوس ملک نصرة الدین تاج سر آن آرزومند است یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبیل است
که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب یعنی شاهی که خواهان مرتبهٔ اوست کار بیفائده میکند زیرا که فی الحقیقه سجده‌گاه در
ممدوح درة التاج آن خواهش کراست و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی
گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و اینچنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصرة الدین چنانست که مراتب آرزومند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور
یابد و متصف بذات او گردد و پس اگر ضمائر بغیر مذکور رجوع شوند معنی فاسد گردد و گاهی اشتباه در اشارت باشد چنانچه درین
بیت مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت :: ناقص همه این باشد و زائد همه آن را :: لفظ این برای مشار الیه قریب است و لفظ آن
اشارت بعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت بشب کرده و از لفظ آن بروز و گاهی از جهت فصل بسیار الفاظ حشو اشتباه در ربط
افتد چنانچه درین بیتها مرا که لطف طبع در محافل :: بشاگردی من نازید استاد :: عروس بکر معنی را زمانه :: زمن شایسته تر نازاد داماد
چو بر بستر فتادم مشتری گفت :: که یا رب این عطارد را چه افتاد :: لفظ مرا بالفظ گفت ربط دارد و در میان این و آن فاصله پنج مصرع است
از ربط بعید افتاده معقد شده و صاحب دقائق الانشا نویسد که تعقید لفظی گاهی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین بیت
از آن سه هزار و زین سه هزار :: چو با هم زده گشت ده صد هزار :: چون هزار را در هزار ضرب کنند ده لک میشود و اینجا سبب
صعوبت فهم معنی مقصود در بیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقید ظاهر است تمام شد کلام او و از این قسم است بیت خواجه حافظ شیراز
بیت دوشم بوعده گفت که فرداست روز وصل :: امشب عجب شبست که فردا نمیشود :: بر اهل ذکا پوشیده نماند که در تحقیق معنی این بیت
بسیار تردد کرده اند بظاهر دوش و امشب راست نمی آید بعضی گویند که دوش بمعنی کتف و بازوست برای آنکه پریدن دوش موافق قاعده
اختلاج اعضا مژدهٔ بشارت و دلیل بر ملاقات دوست است چنانچه پریدن چشم نیز مژدهٔ دیدار است شاعر گوید ع هر کجا چشم پرد مژدهٔ دیدار
هست :: و میتوان گفت که حل او موقوف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد بدانکه بحکم مضمون آن حدیث که مردم در خواب اند چون بمیرند بیدار
شوند بر این موجب دنیا بمنزلهٔ شب است بحیثیت آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بمثابه روز که بیداری در روست از آن او را روز
قیامت گویند و دوش اینجا بمعنی شب گذشته باشد و امشب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم از این جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزلهٔ شب است خواهد آمد پس باید دانست که دنیا تمام بمنزلهٔ شب است و مدت عمر هر شخص بمرتبهٔ امشب است و مدتی که
پیش از عمر وی است دوش است بنسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوش مرا یعنی پیش از وجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
تعالی باشد بوعده گفت که فردا یعنی فردای قیامت است روز وصل که آن مشرف شدن بدیدار پاک من است و عاشق از کمال شوق میگوید

که امشب از مدت عمر خود را ارادت کرده عجب دراز شبی است که نزد ما مکدر و فردا روز نمی شود چنین است در حاشیه ملا فاضل در تحقیق نوشته لف
پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد چند را بعد از آن بیارند چیزهای را که با آنها تعلق دارد
بی تعیین برای اعتماد و بر وجدان سامع که هر یکی را بهر کدام که متعلق است بنابر مناسبتها باز خواهد بست یعنی بطریق آن متعددها را ذکر
نمایند که ذهن سامع بر تعیین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که باز آن متعددها را بنابر مناسبت آماده خواهد نمود ای از ذکر متعلقات
باز احتیاج بیان متعدد نماند و سخن تمام شود حاصل این صنعت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد اول باول و دوم بدوم و بر این
قیاس مثال از عنصری قطعه تا بموی سیه مشک زلف تو تا بجا میدش لب ♦ تا بکاوید مشک جعد تو تا نشر بکرد ختم کنار ♦ در مشام غالیه
در دهان انگبین ♦ در دو دستم عنبر است و در کنار هم لاله زار ♦ درین دو بیت لف و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بوییدم زلف او را
در دماغ من غالیه است و غالیه خوشبوئی است مرکب مر زنان را و این بهر آنکه گفته که خیال زلف محبوب در مغز عشاق می ماند و برای خاییدن
لب او دهان من شهد است و برای کاویدن جعد در هر دو دست من عنبر و برای در بر گرفتن او کنار من لاله زار است حاصل قسم ثانی از لف
نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند
محمد صالح صدیقی بیت کل و نرگس بهم بر اهل ابصار ♦ نموده جلوه های چشم و رخسار ♦ نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلف
الترتیب نامند چنانچه درین بیت رباعی شد مدار فتح و رخ زلف تو نایاب ♦ گلبرگ تر و سرو سهی سنبل سیراب ♦ واو عطف میان رخ
و زلف محذوف است و این قسم اخیر از قبیل تعقید در نظم کلام است و یا در انتقال یعنی نباشد کلام ظاهر الدلالة بر مراد برای خللی که واقع است
در انتقال ذهن از معنی اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این خلل میشود برای آوردن لوازم بعیده که محتاج است بطرف وسائط
بسیار با پوشیدگی قرائنی که دال است بر مقصود مثل قول عباس بن احنف بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح نون شعر سَاَطْلُبُ بُعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ
لِتَقْرُبُوا وَتَسْكُبُ عَيْنَايَ الدُّمُوعَ لِتَجْمُدَا سین برای استقبال قریب است و اطلب متکلم واحد و بعد بضم و لتقربوا بکسر لام صیغه جمع مخاطبین
مذکرین و تسکب صیغه مونث غائب و عینای بفتح عین و یاء اخیر فاعل تسکب و الدموع بضم دال مهمله جمع دمع مفعول آنست و لتجمدا
بکسر لام صیغه تثنیه مونث و ضمیر در آن فاعل و راجع بسوی عینای یعنی قریب است که طلب کنم دوری خانه را از شما تا نزدیک شوید بر من و
چشم من اشکها را تا که خشک شوند آن دو چشم گردانید شاعر سکب دموع یعنی ریزش اشکها را که آن گریه است کنایت از رنج و
حزنی که لازم شود فراق دوستان را و درین صواب نمود چه بسا اوقات گردانیده شود گریه را دلیل بر آن رنج و حزن عرب گوید ابکانی
و اضحکنی یعنی گریانید مرا و خندانید مرا امی ساءنی بفتح همزه یعنی ناخوش نمود مرا و سرّنی بفتحتین سین مهمله و راء مشدد بمعنی خوش کرد مرا
ولیکن خطا کرد در گردانیدن جمود چشم را کنایت از فرح و سروریکه واجب کند آنرا دوام ملاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود چشم
بسوی بخل چشم است با شکها در حالت ارادت گریه که آن حالت حزن است بر مفارقت احباب و نیست انتقال مذکور بطرف چیزیکه قصد نمود
آنرا شاعر از سروریکه حاصل است بملاقات دوستان و مواصلت محبان و بنابرین صحیح نیست که گفته شود در محل دعا لازالت
عینک جامدة یعنی همیشه باد چشم تو خشک نشونده چنانکه گفته شود لا ابکی الله عینک یعنی نگریاند خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بدرستیکه من امروز خوش حالم از روی نفس بهجوری و فراق و وطن میدهم نفس را بر کشیدن جرعها و شوقها و جرعه جرعه میکشم غصهای محبوب را و بر داشت میکنم برای او حزنی را که افاضت کند اشکها را از دو چشم من تا که سبب شود این چیزها بسوی وصل دائمی و مسرت لایزالی چه کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمهٔ این بیت گفته بیت دوری خانه طلب دارم پی قرب از شما ؛ اشک ریزی را بخواهم تا شود خشک آن دو چشم و صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده بیت من نمی آیم از آن در کوی تو ؛ تا توانم دید دائم روی تو ؛ شاعر نفی آمدن خود کرده است و مرادش نفی نبودن خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است به نبودن او در انجا پس آمدن خود را که ملزوم است نفی کرده است و ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بسوی نفی نبودن او بسیار بعید است و معنی بیت اینست که نمیخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهیم که باشم همیشه در کوی تو تا توانم دید همیشه روی تو و بعضی درین باب این بیت آورده بیت کند شده دندان کوه از برگ پان ؛ خنده دریا بریش آسمان ؛ مراد از دندان کوه لعل است و متعلق است با آفتاب چه از تابش آفتاب بر رنگ و سنگ پیدا میشود و مقصود از ریش آسمان آفتاب است و برگ پان متعلق است بدریا زیرا که ابر آب از دریا میگیرد و میبارد پس نباتات میرویند و چون سرخی برگ پان از لب محبوب غلبه کرد بر لعل که زادهٔ آفتاب است بنابرین دریا که بمنزلهٔ ما در برگ پان است بر آفتاب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام خلوص آنست از مذکورها از کثرت تکرار و تتابع اضافات یعنی پیاپی آمدن اضافت بعد اضافت و مراد از تکرار ذکر شیء است مرة بعد اخری و کثرت آن بودن ذکر شیء است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول ابی طیب است شعر وتسعدني في غمرة بعد غمرة ؛ سبوح لها منها عليها شواهد ؛ تسعد مضارع واحد مونث غائب از اسعاد بمعنی اعانت و غمرة بفتح غین و برا مهمل چیزیکه فرو ترا از آب یعنی گرداب مراد شدت است و سبوح بفتح سین مهمل و ضم با صیغهٔ واحد صفت مشبه از سبح بفتح سین بمعنی شدت رفتار اسپ مراد اسپ خوب رفتار یکه رنج نمیدهد راکب را گویا که آن میرود در آب شواهد جمع شاهد است یعنی اعانت میکند مرا در سختی پس سختی اسپ خوب رفتار یکه برای آنست از نفس آن علامت شاهد بر نجابت آن و موجب ثقل درین بیت کثرت تکرار ضمائر است و چنانچه تکرار لفظ آب درین بیت دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرد ؛ تشنگی بر آب از من بسکه بود آن آب سرد ؛ و تکرار اگر فصیح باشد جائز است چنانچه درین بیت گفتمش ای یار یاری داشتی ؛ گفت آری یار یاری داشتم ؛ و مثال تتابع اضافات همچو قول عبد الصمد ابن بابک شعر حمامة جرعا حومة الجندل اسجعي ؛ فانت بمرأى من سعاد ومسمع ؛ حمامة بفتح حا مهمل و نصب تا بمعنی پرنده صاحب طوق مثل فاخته وغیره منادی است که حرف ندا محذوف گشته و مضاف است بسوی جرعا بفتح جیم که در اصل جرعاء بهمزه ممدوده در آخر بوده مونث اجرع برای ضرورت شعر همزه ساقط گشته بمعنی زمین ریگ آمیز یکه نروید ازو چیزی را مضاف است بطرف حومة بفتح حاء مهمل بمعنی معظم شیء که مضاف است بسوی جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمل بمعنی زمین سنگ دار اسجعي صیغهٔ امر حاضر مونث است از سجع و قوله فانت بکسر تا ضمیر حاضر مونث است و مرأى بفتح میم صیغهٔ ظرف بمعنی جای دیدن و مسمع بفتح میم بمعنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق ریگستان بزرگ زمین سنگدار آواز بکن زیرا که تو در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعاد می بیند ترا و می شنود آواز ترا پس کثرت تکرار و تتابع اضافات مخل فصاحت است

خواه در عربي که مثالش گذشت همچنین منقول است از شیخ عبد القاهر در مطول و خواه در پارسي چنانچه در نثر گفته شود که مقصد از فضیلت اشعار
دواوین ساکنان بلاد ایران و نمیدانی و حکایت تواریخ حروب عساکر شهریاران زمین توران نمیخوانی لیکن هرگاه سالم از استکراه بود لطیف و ملیح گردد
چنانچه درین بیت من خاک کف پای سگ کوی کسی ام ۞ کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد ۞ و چنانچه جامی فرماید بیت کتاب فقر را دیباچه زآب
سواد نوک کلک خواجهٔ ماست ۞ و درین قول نظر است چه هر واحد از کثرت تکرار و تتابع اضافات اگر ثقیل شود لفظ بسبب آن بر زبان پس
بدرستیکه حاصل شد احتراز از آن به تنافر و گر نه مخل نیست بفصاحت و بدرستیکه فرمود نبی کریم علیه التحیة و التسلیم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن
الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع است در قران شریف مثل داب قوم نوح و ذکر رحمة ربک عبده زکریا و نفس و ما سوّاها
فالهمها فجورها و تقواها و فصاحت متکلم ملکه است یعنی کیفیت راسخی است در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیح
قوله بلفظ فصیح شامل است مفرد و مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی است که اراده
کنی نویسانیدن اجناس مختلف را از محاسب پس گوئی نزدیک تعداد خانه غلام کنیزک پارچه فرش و مانند آن تا نویسنده نویسد اینها را
و معنی کیف در باب پنجم گذشت و باید که متکلم با رعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی منقول است عمل نماید رباعی صراف سخن
باش و سخن بیش مگو ۞ گوش تو دو داد و زبان تو یکی ۞ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو ۞ **بلاغت** در کلام مطابقت اوست که برای مقتضی
حال با فصاحت کلام و مراد از حال امر داعی است بسوی تکلم بر وجه مخصوص ای اعتبار کرده شود با کلامیکه ادا شود با آن اصل مقصود خصوصیت ما
و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغهٔ مفعول از اقتضا مثلا بودن مخاطب منکر برای حکمی حال است که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
مقتضی حال است و قول تو مر چنین منکر حکم را انّ زید در خانه است کلام مطابق است برای مقتضی حال چه این قول با کلمهٔ تاکید است که لفظ انّ است
باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال این است که اگر حال اقتضاء تاکید کند باشد کلام موکد چنانچه گذشت و اگر اقتضاء اطلاق یعنی غیر تاکید
کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول تو مر غیر منکر حکم را زید در خانه است و نحو از تفصیلی که مشتمل است برین علم معانی قوله با فصاحت کلام از انجهت
گفته شد که بلاغت کلام بی فصاحت آن متحقق نمیشود شیخ سعدی در ستایش خدا تعالی که کفار نیز قائل خدا هستند بلا تاکید فرماید بیت عزیزی
که از درگهش سر بتافت ۞ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ۞ و در نعت آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم که کفره منکر رسالتش هستند با تاکید میفرماید
بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید ۞ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ۞ درینجا کلمهٔ هرگز برای تاکید است و مقتضی حال مختلف میباشد زیرا که مقامات
کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تغایر میان این دو اعتباریست پس بدرستیکه امر داعی مقام است باعتبار توهم بودن
آن محل برای ورود کلام در آن بر خصوصیتی و همان امر داعی حال است باعتبار توهم بودن آن زمان مر ورود کلام را پس مقتضی حال که معلول است
مختلف خواهد شد باختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام هریک از تنکیر و اطلاق و تقدیم و ذکر مباین شود مقام خلاف هر واحد از آنها را
یعنی بدرستیکه مقامیکه مناسب باشد آنرا تنکیر مسند الیه یا مسند مباین شود مقامی را که مناسب باشد آنرا تعریف و مقام اطلاق حکم یا تعلق
یا مسند الیه یا مسند یا متعلق آن مباین شود مقام تقید آنرا بموکدی یا بادات قصر یا بشرط یا بمفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم مسند الیه
یا مسند یا متعلقات آن مباین شود تاخیر آنرا و همچنین مقام ذکر آن مباین شود مقام حذف آنرا و مقام فصل مباین شود مقام وصل را و مقام

ایجاز شود مباین شود مقام اطناب و مساوات را و همچنین خطاب ذکی مباین شود خطاب غبی را پس ذکی مناسب شود آنرا از اعتبارات
لطیف و معانی دقیق چیزیکه مناسب نباشد غبی را و هر یک از اینها باید در فن معانی و برای هر کلمه با کلمهٔ آخر که مصاحب باشد مر آنرا مقامی است
که نباشد مر آن کلمهٔ اول را با چیزیکه مشارک باشد مر کلمهٔ آخر را در اصل معنی مثلا فعلی که قصد کرده شد اقتران آن بشرطی پس آن فعل را با ان
شرطی مقامی است که نباشد مر آن فعل را با اذا شرطی و همچنین برای هر واحد از ادوات شرط با ماضی مقامی باشد که نباشد این مقام مر آن
هر واحد را با مضارع و همه بر قیاس و این مقامیست ثابت است در فن معانی در عربی یا مادر فارسی مثل فعل را بعد فاعل آوردن موجب فصاحت است و قبل فاعل آوردن باعث عدم
فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلا چند الفاظ همچو رگ و دامن و لب و زدن و نحو آنکه استعمال اینها خاص بچند الفاظ معدود است
چنانچه در باب هفتم گذشت مثلا چند کلمات تاکید بفعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید بفعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت
و نیز بعض خصوصیات در خاتمهٔ این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول بسبب مطابقت آن است برای اعتبار
و انحطاط و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد باعتبار مناسب چیزیست که اعتبار کند متکلم آنرا مناسب.
برای مقامی بحسب سلیقه و طبیعت خود یا بحسب تتبع و جستن تراکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر فصیح
و مراد بحسن حسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام گاهی مرتفع میشود بمحسنات لفظی
یا معنوی لیکن این محسنات خارج از حد بلاغت است پس مقتضی حال همون اعتبار مناسب است برای حال و مقام همچو تاکید و اطلاق و غیرها
از چیزیکه شمردیم آنرا پس بلاغت صفتی است رجوع کننده بسوی لفظ نه از ان حیثیت که آن لفظ و صوت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی را
بترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود باعتبار فائده دادن لفظ غرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله بترکیب متعلق است بافادت
زیرا که بلاغت چنانچه گذشت عبارتست از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهر است که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد مگر باعتبار
معانی و اغراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرده و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و بسا اوقات نامیده شود
وصف مذکور یعنی مطابقت کلام بفصاحت نیز چنانچه نامیده شود ببلاغت پس جائیکه گفته شود که اعجاز قرآن از جهت بودن آن است در
اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود بآن همین معنی را و برای بلاغت در کلام دو طرف است یکی طرف اعلی است که بسوی آن منتهی شود
بلاغت و این حد اعجاز است و آن اینست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از طاقت بشر و عاجز کند ایشان را از معارضهٔ
آن و چیزیکه قریبست از ان یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از ان طرف اعلی هر دو حد اعجاز است و حد اعجاز بمعنی مرتبه آنست و
اضافت برای بیان است یعنی مرتبه عمر بلاغت را همون اعجاز است و مخفی نماند که بعض آیات اعلی طبقه است از بعض دیگر مثال اعلی طبقه
قوله یا ارض ابلعی ماءک اه و مثال بعض دیگر باقی آیات اند و اگرچه جمیع قرآن مشترک است در امتناع معارضهٔ آن چنانچه فرموده جل جلاله و ان کنتم
و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان مما نزلنا از ان چیزیکه ما فرستادیم آنرا بتدریج علی عبدنا بر بندهٔ ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و میگوئید آن ساخته و یافته او است فاتوا پس بیارید شما که اهل براعت و بلاغت اید بسورة ای بمقدار سخن که آنرا اول و آخر باشد
و اقل سوره سه آیت است یعنی بیارید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امور غیب باشد من مثله از مانند قرآن و دوم

طرف اسفل است و آن حدیست وقتیکه تغیر داده شود کلام از ان بسوی مرتبه که آن ادنی است از ان حد میرسد کلام اگرچه صحیح الاعراب باشد
نزدیک بلغا بآوازهای حیوانات که پیدا میشوند از جای خود بی اعتبار لطائف و خواص زائد بر اصل مراد و میان این دو طرف مراتب
کثیر متفاوت اند که بعض از ینها اعلی است از بعض دیگر بحسب تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوری نمودن از
اسباب اخلال بفصاحت و این بعض اعلی کلام سید الانام است علیه الصلوة و السلام و قول انا افصح العرب دلیل است برین
مرام و شعراء عرب که چهار قسم اند در اوائل باب سوم مذکور شده بدانکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیراکه اول
خاصه کلام جناب الهی است و ثانی خاص بکلام حضرت رسالت پناهی بود در فارسی هم نایاب چراکه از ان جناب و ازین رسالت
مآب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت ادون از ین دو قسم نثراً و نظماً در بلغاء عرب و فصحای ایران و توران ثابت و ظاهر
چنانچه مخفی نماند بر ماهر و قطب علی بریلی در تکمله فارسی از شاعری نقل نماید نظم شنیدم که در روزگار کهن ؛ شده عنصری شاه ملک سخن ؛ چو گذشت
شاه سخن عنصری ؛ بفردوسی آمد سخن پروری ؛ چو فردوسی آورد سر در کفن ؛ بخاقانی افتاد ملک سخن ؛ چو خاقانی از این جهان بر گذشت ؛ نظامی
بملک سخن شاه گشت ؛ چو دور نظامی بپایان رسید ؛ بسر چتر اشعار سعدی کشید ؛ چو او در زمین سعدی فرو شد ز کار ؛ حسن شد بتخت سخن تاجدار ز
حسن چون فرو شد میان مزار ؛ سخن گشت بر فرق خسرو نثار ؛ چو خسرو ازین دیر فانی گذشت ؛ بملک سخن جامی شاه گشت ؛ جهان تا جهان است
شاه سخن جو کرنا طالب اند از علم و فن بدیع شود بلاغت کلام را وجوه آخر سوای مطابقت و فصاحت که میدهد کلام را حسنی و مراد از وجوه
آخر محسنات لفظی و معنوی است که شامل باشد بران علم بدیع و تحسین این وجوه مر کلام را عرضی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این تحسین وجوه
بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و هم این تابعیت برای بلاغت کلام است سوای بلاغت
متکلم زیراکه این وجوه نمیگرداند متکلم را متصف بصفتی هیچ فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصه و بلاغت در متکلم
راسخیت در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت مستورین دو امر یکی
آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه متکلم فصیح است زیراکه فصاحت ماخوذ است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در متکلم و عکس
نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول تو مر منکر حکم را زید در
خانه است بلی کلمه تاکید یا قول تو مر آئینه زید در خانه است برای غیر منکر مر حکم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و همچنان
جائز است که باشد مر احدی را کیفیت راسخ در نفس او که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
مقتضی حال چنانچه گذشت پس درچنین صورت فصاحت متکلم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
موقوف علیه آن بسوی احتراز است از خطائیکه واقع شود در اداکردن معنی که مقصود است و الا یعنی اگر نبود احتراز از خطا مرجع بلاغت
هر آئینه بسا اوقات اداکرده شود معنی مراد بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مر مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزیکه گذشت
از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت بطرف تمیز کلام فصیح است از غیر آن و الا بسا اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال لیکن
غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزیکه مذکور شد از ینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکوره با فصاحت مسطوره و داخل است

و تمیز کلام فصیح از غیر آن تمیز کلمات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تمیز فصیح غیر آن یعنی معرفت باین طور
که این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل نمیشود مگر بمجموع تمیزات پس بعضی ازان تمیزات چیزیست که واضح شود
در علم متن لغت همچو غرابت یعنی تمیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن بفتح میم بر پشت زدن و جامه گشادن
و رفتن مرد سخت پشت و ما بین پر تیر تا میان تیر و پشته زمین سخت و لغت بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اغراض
خود بدان تعبیر کنند مست و نزد بعضی لغت مشتق است از لغو و الغا بمعنی افتادن و انداختن پس گویا وقت مکالمه که سخن از دهان
انسان می افتد یا می اندازد محمودی و در شرح کتاب سنائی مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشئ اذا لهج
باشد بمعنی خوشوقت شد آن شخص بیک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود بلغت خود و مراد درینجا بمتن لغت علمی است که شناخته شود بآن
اوضاع الفاظ مفرد برای معانی و این معانی خاص است از لغت چنانکه گاهی اطلاق یابد بر سائر علوم عربی همچنین است در مطول و بعضی
ازان تمیزات واضح شود در علم صرف همچو مخالفت قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اجلل مخالف قیاس است و اجل بتشدید لام موافق آن
و در فارسی مثلا لفظ شد و آمد و ستد ماضی است مخالف قیاس چه قیاس بقاعده علم صرف فارسی در صیغ ماضی مقتضی آن بود که آخر ماضی دال
ساکن و ماقبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ هرگاه از واضع همچنین ثابت شده اند فصیح گشتند چنانچه این قاعده تحت تفسیر مخالفت
قیاس در مطول نوشته بعضی ازان تمیزات واضح شود در علم نحو همچو ضعف تالیف و تعقید لفظی یا بعضی ازان تمیزات دریافته شود بحس همچو
تنافر چه بعد سمع ملفوظ ذوق دریابد که مستشزر متنافر است سوای لفظ مرتفع و همچنین است تنافر کلمات اگر گوئی در بحث تنافر گذشت
که ذوق صحیح مدرک تنافر پس چگونه صحیح شود قول درینجا که مدرک همون حس است گویم مراد بحس حس سمع است تا آنکه اگر مسموع نشود اصلا
ادراک نکند ذوق تنافر را قطعا پس اسناد کرده شد ادراک بسوی سبب بعید که حس است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد بحس ذوق
است بر تجویز چه ادراک آن بمنزله احساس است بنا بر تصریح بآن در اوائل شرح مفتاح و گفت کاشی ابهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است برای
نفس که بسبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نهاده اند این صفت را حکما بحدس همچنین است در حاشیه
قاضی قطب بر مطول و این تمیزات وضع شده درین علوم یا مدرک بحس چیزیست که سوای تمیز تعقید معنوی است چه تمیز کلام سالم از تعقید معنوی
از غیر آن شناخته نمیشود بعلوم مذکوره و بحس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی ازان مبین است در علوم مذکوره و بعضی ازان مدرک
بحس و باقیماند احتراز از خطا در تادیه معنی مراد و احتراز از تعقید معنوی پس حاجت شد بسوی دو علمی که مفید است برای این پس وضع
کردند علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تعقید معنوی و چیزیکه احتراز کرده شود بآن از خطا در تادیه معنی
مراد علم معانی است و چیزیکه احتراز کرده شود بآن از تعقید معنوی علم بیانست پس ظاهر شد که علم بلاغت منحصر است در دو علم یکی علم
معانی و دوم علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم ببلاغت اگرچه بلاغت رجوع کننده بسوی غیر این دو علم نیز از علوم که لغت و صرف
و نحو باشند پس محتاج شدند برای معرفت توابع بلاغت بسوی علم آخر و وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزیکه بسبب آن شناخته
شود وجوه تحسین کلام علم بدیع است و هرگاه این باب در علم بلاغت و توابع آن منحصر شد مقصود در سه فن **فن اول علم معانی است**

وآن علمی است که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی که بسبب آنها مطابق شود لفظ مقتضی حال را ومراد از علم ملکه است که اقتدار دانسته شود بسبب
آن بر ادراکات جزئی و گفته شود این ملکه را صناعت نیز بکسر صاد بمعنی پیشه و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است و در معنی حیثیت
باشد از حیثیت که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود بآن این احوال ازین حیثیت که احوال مطابق شود بسبب آنها
لفظ برای مقتضی حال و باین حیثیت خارج شد ازین تعریف علم بیان زیرا که بودن لفظ حقیقت یا مجاز یا کنایت مثلا اگرچه احوال لفظ است که
مقتضی شود این احوال را حال و امر داعی لیکن بحث کرده نشود در علم بیان ازین حیثیت که این احوال مطابق شود بآنها لفظ مقتضی حال را چه درین علم
حال فلانی مقتضی نباشد ایراد تشبیه را یا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا و مراد باحوال لفظ امور عارض اند مر آنرا از تقدیم و
تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
بسوی نفس جمله پس از احوال لفظ باشند و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چرا که این صناعت موضوع شده است
برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قید برای احتراز از عجمی نباشد
زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عجمی نیز چنانچه گفته شود ترجمه لقام زید هر آئینه ایستاده است زید بلکه برای مجرد اصطلاح
ایشانست بر تدوین این علم برای عربی همچنین عبد الحکیم تصریح و تفسیر فرموده است مر قول صاحب مطول را که وتخصیص اللفظ بالعربی
مجرد اصطلاح باشد پوشیده مباد که عجمی بمعنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر پارسی را نیز عموما و برای یقین
شمول محرر رساله فن معانی را بقالب فارسی ریخته این درر نخته را یادگار کسی از اهل رسائل نسخته و منحصر میشود مقصود اصلی از علم
معانی در هشت فصل همچو انحصار کل در جزء چرا که مقصود کل مسائل است نه هر واحد ازین مسائل پس این هر واحد جزء مقصود است نه همچو
انحصار کلی در جزئیات آن والا صادق آید علم معانی بر هر فصل و نیست چنین و فرق میان کل و کلی بچند وجه است یکی آنکه کل محمول نمیشود بر جزء
و گفته نمیشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسانست و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد در خارج
و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل نمیشود برای جزء و طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
چهارم آنکه اجزای کل متناهی باشند و جزئیات کلی گاهی غیر متناهی پنجم آنکه برای وجود کل لابد است از وجود جمیع
اجزا و کلی در وجود محتاج نمیشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن هشت فصل احوال اسناد خبری است و احوال مسند الیه و احوال مسند
و احوال متعلقات فعل و قصر و انشا و فصل و وصل و ایجاز و اطناب و مساوات تنبیه کلام یا خبر است یا انشا زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
تام میان دو طرف که قائم است بنفس متکلم و این نسبت تعلق یکی از دو شیء است بآخر بحیثیتی که صحیح شود سکوت مخاطب بران برابر است که این
تعلق ایجابی باشد چون زید آمد یا سلبی مثل زید نیامد یا غیر این دو از چیزیکه در انشائیات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی
از مدلول کلام در احد از منه ثلثه یعنی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سلبی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که باشد
آن نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سلبی یا مطابق نباشد آنرا باینطور که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
در خارج واقع است سلبی بود یا بعکس یعنی نسبت مفهوم سلبی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس اینچنین کلام خبر باشد و الا یعنی اگر نباشد مر نسبت

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس همچنین کلام انشا است و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزدیک بعضی لوح محفوظ و
نزدیک بعضی واقع و نفس الامر باشد با قطع نظر از ذهن بهر کیف خارج درین عبارات ظرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام یا نسبت
آن باشد بحیثیتیکه حاصل شود از لفظ و باشد لفظ موجد مر نسبت را بغیر قصد متکلم بسوی بودن این نسبت دال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان
دو شئی چنانچه صیغ امر و نهی و غیرها همچنین کلام انشا است یا نسبت کلام باشد بحیثیتیکه قصد کند متکلم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که مطابق
شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق نشود چون صیغ اخبار پس همچنین کلام خبر باشد درینجا سوالی وارد شود تقریرش اینکه نسبت موجود
در خارج نمیباشد بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف آنست جوابش اینکه نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان
دو شیئ و با قطع نظر از ذهن لا بد است که میان دو شئی در واقع نسبت ثبوتی باشد باینطور که این چیز آن چیز است یا سلبی باینطور که این چیز
آن چیز نیست هرگاه گوئی زید قائم است بدرستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از اینها
و همچنین قیام یعنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قول ما که قیام حاصل است برای زید در خارج و قول ما که حصول قیام امر است
محقق موجود در خارج پس بدرستیکه ثانی کاذب است چراکه حصول بین الطرفین امر معقول است نیست وجود مر این را مگر در عقل و اول صادق
است چه عقل شاهد است بر اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در منهیه مختصر معانی **آگاه باش** که در تفسیر صدق و کذب
اختلاف است جمهور گفته اند که صدق خبر مطابقت حکم آنست برای واقع که آن خارجی است که میباشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم
مطابقت آنست برای واقع یعنی بدرستیکه دو شئی که ایقاع کرده شده است میان این دو نسبتی در خبر لا بد است که میان دو چیز نسبتی باشد
در واقع ای با قطع نظر از چیزیکه در ذهن است و از چیزیکه دلالت کند بر آن کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است
باینطور که هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت کذب است باینطور که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام
معتزلی و توابع او میگویند که صدق خبر مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد این اعتقاد خطا یعنی غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر
عدم مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد اعتقاد خطا پس قول قائل که آسمان تحت ما است در حالیکه خبر دهنده معتقد این خبر باشد
صدق است و قول قائل که آسمان فوق ما است در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد باعتقاد حکم ذهنی جازم است یا حکم راجح پس
عام و شامل است این اعتقاد علم را و ظن را و جاحظ بتقدیم جیم بر حاء حطی که امام معتزله است انکار کرد انحصار خبر را در صدق و کذب و اثبات
کرد واسطه را میان این دو و زعم نمود که صدق خبر مطابقت آنست برای واقع مع اعتقاد باینطور که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم
مطابقت خبر است برای واقع با اعتقاد اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهار اند یعنی مطابقت خبر برای واقع
واقع با اعتقاد عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای واقع
با اعتقاد مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا نه صدق است و نه کذب پس هر واحد از صدق و کذب بتفسیر جاحظ اخص است از آن هر واحد
که بتفسیرین سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را باهم و در کذب عدم مطابقت هر دو را
هم و دلیل قولین اخیرین و ابطال آن در مختصر و مطول ثابت است **فصل اول** در بیان اسناد خبری و آن ضم کلمه است یا آنچه در جا

ان باشد همچو جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بحیثیتیکه افادت کند حکم را بایطور که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگری یا منفی باشد ازان یک
نیست درین که قصد مخبر یعنی کسیکه بقصد اخبار و اعلام باشد بخبر خود افادت مخاطب ست حکم را همچو قول تو زید قائم ست برای شخصی که نمیداند
زید قائم است یا بودن مخبر را عالم بحکم و مراد بحکم درینجا وقوع نسبت است میان طرفین یا لا وقوع درینجا سوالی است تقریرش بایطور که هرگاه مقصود
از خبر و مدلول آن وقوع یا لا وقوع در نفس الامر باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جوابش اینکه هرگاه گفتیم که خبر دلالت کند بر ثبوت یا انتفا
لازم نمی آید ازان مگر اینکه حاصل شود در عقل نزدیک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم نمی آید ازان اینکه باشد در واقع همچنین تا ممکن
نشود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یافته نشود تناقص نزدیک خبر دادن بدو امر متناقض همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول یعنی
حکمی که قصد کرده شود بخبر خود افادت آن نامیده شود آن بفائده خبر و ثانی یعنی بودن مخبر عالم بآن نامیده شود آن بلازم فائده خبر زیراکه هرگاه
افادت کرد متکلم حکم را افادت کرد بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم اول باشد و نیست هرگاه افادت کند متکلم بودن
خود را عالم بحکم افادت کرد نفس حکم را زیراکه جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه کوئی حفظ کردی قرآن را برای
حافظ درینجا سوالی است تقریرش اینکه ملازمهٔ اول ممنوع است یعنی مسلم نمیداریم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن آنرا
عالم بحکم چراکه جائز است که خبرش مظنون یا مشکوک یا موهوم یا کذب محض باشد جوابش اینکه مراد به بودن او عالم بحکم حصول صورت حکم است
در ذهن او و این حصول شامل ست همه اقسام را و گاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بفائده خبر و لازم آنرا بمنزل جاهل پس القا
کرده شود بسوی آن خبری اگرچه مخاطب عالم باشد بفائدتین مذکورتین و این تنزیل برای ناجاری شدن اوست بر موجب علم یعنی
عمل چنانچه کوئی برای عالم تارک نماز که نماز واجب ست پس هرگاه قصد مخبر بخبر خود افادت مخاطب است سزاوار شد که اقتصار کند از ترکیب بقدر
حاجت برای پرهیز کردن از لغو پس اگر مخاطب خالی ذهن از حکم و بی تردد در آن باشد یعنی عالم بوقوع نسبت یا لا وقوع آن نباشد و نه متردد
در اینکه نسبت آیا واقع است یا نیست استغنا کرده شود از موکدات حکم و آنها در عربی ان بتشدید نون مفتوح و لام مفتوح و اسمیت جمله و تکریر آن
نون تاکید و حروف تنبیه و حروف صله یعنی حروف زیادت و قسم و نحو او و در پارسی همچو سوکند و براستی و بالله و بعزت و حقا و هرگز و
هر آئینه وغیره و این استغنا برای تمکن حکم است در ذهن زیراکه حکم یافت ذهن را خالی و اگر باشد مخاطب متردد در حکم و طالب برای آن
بایطور که حاضر شود در ذهن او دو طرف حکم و متحیر شود در اینکه حکم میان این دو بوقوع نسبت است یا بلا وقوع نیک باشد تقویت حکم بموکدی تا زائل کند
آن تردد حکم را و متمکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل الاعجاز بایطور ست که نیک نشود تاکید مگر هرگاه که برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم تو و اگر
مخاطب منکر باشد برای حکم واجب شود تاکید حکم بمقدار انکار او از روی قوت و ضعف یعنی واجب است زیادت تاکید بقدر ازدیاد انکار
برای ازالت آن چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی ع م وقتیکه تکذیب کرده شدند در مرتبهٔ اول انا الیکم مرسلون
موکد ست بلفظ ان و اسمیت جمله در مرتبهٔ دوم ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون درحالیکه موکد ست بقسم یعنی ربنا که جاریست مجری قسم و بان
و بلام و اسمیت جمله برای مبالغت مخاطبین در انکار جائی که گفتند ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون پس
مکذب در مرتبهٔ اول دو است بدلیل قول خدا تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین یعنی بسوی اصحاب قریه که انطاکیه باشد و آن اثنین

شمعون و یحیی هستند فکذبوهما فعززنا بثالث ای پس قوی ساختیم ان دو را برسول سوم و آن یونس است یا حبیب نجار و چنانچه شیخ سعدی
گوید تا یکی از دوستان که در کجاوه محنت انیس من بودی و در حجره صحبت جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراغبت
گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کنونت که امکان گفتار هست ۞ بگو ای برادر بلطف و خوشی ۞ که فردا
چو پیک اجل در رسد ۞ بحکم ضرورت زبان درکشی ۞ یکی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
کرده که بقیهٔ عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم
مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مألوف که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف رای صواب است و عکس رای
اولی الالباب که ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام پوشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه میدانست که
شیخ منکر مکالمه نیست و متردد هم نبود که شیخ سخن میکند یا نمیکند لهذا شیخ حکایةً از دوست در مرتبهٔ اول بی تاکید گوید چندانکه نشاط ملاعبت
کرد و بساط مراغبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم و چون شیخ جواب نداد آن دوست متردد شد که آیا شیخ سخن میکند
یا نمیکند بناءً علیه در نوبت دوم حکایةً از دوست میگوید قطعه کنونت که امکان گفتار هست ۞ بگو ای برادر بلطف و خوشی ۞ که فردا چو پیک
اجل در رسد ۞ بحکم ضرورت زبان درکشی ۞ مصرع چهارم افادت تاکید سخن میدهد چنانچه بر ماهر ظاهر است و هرگاه یکی از متعلقان شیخ
بر حسب واقع مطلع گردانید و دوست دانست که سعدی منکر مکالمت است پس حضرت شیخ حکایةً از دوست میگوید گفتا بعزت عظیم تا
آخر باء بعزت برای قسم است و صحبت قدیم معطوف بر عزت عظیم پس باء قسم برین نیز آمد و دو تاکید ازین دو قسم حاصل شد و در باقی فقرات
هم تاکیدات هستند چنانچه بر عارف باسلوب کلام هویدا است و شیخ نظام الدین گنجوی ره حکایةً از دارا اول مرتبه در درخواست خراج
بلا تاکید میفرماید چو این بیتها ۞ ز دارا درود آوریدش نخست ۞ بداده خراج کهن باز جست ۞ که چون بود کز گوهر و طوق و تاج ۞ ز درگاه ما دار کی
خراج ۞ زبونی چه دیدی تو در کار ما ۞ که بردی سر از خط پرگار ما ۞ همان رسم دیرینه را کار بند ۞ مکن سرکشی تا نیابی گزند ۞ و بعد انکار سکندر
خراج را الحکایةً از دارا با تاکید میگوید چنانچه این بیتها ۞ بر خشنده آذر باستا و زند ۞ بخورشید روشن بچرخ بلند ۞ بیزدان که اهرمنش
دشمن است ۞ بزردشت کو خصم آهرمن است ۞ که از روم و رومی نمانم نشان ۞ شوم بر سر هر دو آتش فشان ۞ درین بیتها بسبب قسم تاکید
حاصل است و بعد ازین نیز فرماید ۞ ترا آن به ای سرور رومیان ۞ که بندی بخدمت چو بنده میان ۞ کمان بشکنی پر بریزی ز تیر ۞
زره در نوردی بپوشی حریر ۞ و گرنه چنانت دهم گوش پیچ ۞ ندانی که هیچی و کمتر ز هیچ ۞ درین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید پیدا است
و نامیده شود کلامیکه القا کرده شده است بر خالی الذهن بکلام ابتدائی زیرا که این قسم کلام غیر مسبوق است بطلب و انکار و قسم دوم
بکلام طلبی چه درین قسم طلب موجود است و قسم سوم بکلام انکاری برای وجود انکار و نامیده شود اخراج کلام برین وجوه که آنها خلو از تاکید
است در اول و تقویت بموکد در دوم و وجوب تاکید بحسب انکار در سوم اخراج بر مقتضی ظاهر و این اخص مطلق است از مقتضی حال
برای اینکه معنیش مقتضی ظاهر حال است پس هر مقتضی ظاهر مقتضی حال باشد بغیر عکس یعنی هر مقتضی حال مقتضی ظاهر نیست چنانچه در صورتها
اخراج کلام بر خلاف مقتضی ظاهر باشد پس این اخراج باشد بر مقتضی حال و نباشد بر مقتضی ظاهر و لیکن گاه وقت اخراج کلام کرده شود

برخلاف مقتضی ظاهر پس گردانیده شود غیر سائل یعنی خالی ذهن همچو سائل وقتیکه قدوم کند بسوی او چیزی که اشارت کند بر غیر سائل را
بخبری پس سر بر دارد غیر سائل برای آن خبر و نظر کند بسوی آن همچو سر بردارنده که متردد و طالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه
ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا یعنی و عاملن ای نوح در شان قوم تو و طلب دفع عذاب از ایشان و شفاعت تو پس این کلام مشعر است
بخبری و اشارت کند باینکه بدرستیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام اینکه تردد کند مخاطب در اینکه آیا این قوم
محکوم علیهم شدند باغراق یا نی پس گفته شد انهم مغرقون در حالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ نظامی در دیباچه سکندر نامه گوید ابیات
چو اینجا رسیدی می در افکن بجام ٭ سوی خوابگاه نظامی خرام ٭ چه پنداری ای خضر فرخنده پی ٭ که از می مرا هست مقصود می ٭ از این دو بیت
غیر سائل را سائل و منتظر خبری گردانید و آن خبر اینکه **ابیات** از ان می همه بیخودی خواستم ٭ بدان بیخودی مجلس آراستم ٭ مرا ساقی
از وعده ایزدیست ٭ صبوح از خرابی می از بیخودیست ٭ پس این خبر را موکد بقسم میگرداند چنانچه میفرماید ٭ **ابیات** وگرنه بایزد که تا بوده ام
بمی دامن لب نیالوده ام ٭ گر از می شدم هرگز آلوده کام ٭ حلال خدا بر نظامی حرام ٭ و گردانیده شود غیر منکر همچو منکر وقتیکه ظاهر شود بر غیر منکر چیزی
از نشانهای انکار چنانچه درین آیه کریمه ثم انکم بعد ذلک لمیتون یعنی بدرستیکه شما پس از آنکه ذکر کردیم از آفرینش شما هر آئینه مردگان شوید و این
آیت موکد است بلفظ ان و لام اگرچه موت از چیزیست که انکار کرده نشود لیکن درازی ایشان در غفلت و رو گردانیدن از عمل نیک از نشانهای
انکار است و چنانچه ملا ظهوری در رقعه شهید تبسم نویسد شهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان خونبها بخاطر نیاورده از خون ریز
سپاس دار بجان تحفه بران عذر عرق تشویر و سر خدمت آوران انفعال هدیه تا آخر و جواب قسم ما اینست که درین روز چهره مغفرت
افروز کرشمه لطف بهانه طلب از سر جمیع تقصیرات این عذر خواه درگذرند و بچشم رحمت گناه آمرز جانب این پوزش گستر نگرند و سر
جرائم و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند درینجا صاحب رقعه محبوب غیر منکر را منکر عفو تقصیر قرار داده کلام را
موکد بقسمها نمود و علامت انکار استغنا محبوبست از محب مولف گوید **مثنوی** بازآ ای از نیجهان بی برگ ٭ هرگز نیی ز پنجه مرگ ٭ زین
زال محور فریب زنهار ٭ شیر شش همه خون حیض پندار ٭ لفظ هرگز و زنهار از الفاظ تاکید است و گردانیده شود منکر همچو غیر منکر وقتیکه باشد با منکر
چیزی از دلائل و شواهد که اگر تامل کند منکر چیزی را از انها باز آید از انکار خود چنانچه گوئی برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید چرا که
با آن منکر دلائل دال است بر حقیقت اسلام و ازین قبیل است قول سنی برای شیعه تحفه اثنا عشریه حق است و قول شیعه برای سنی استقصاء
الحق حق است و ازین قبیل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوی روم فرماید **بیت** ای سگ ملعون تو بر سند قوی ٭ مفتونیم را تو
گوئی مثنوی ٭ و مثل اعتبارات اثبات باشد اعتبارات نفی از تجرید از موکدات در کلام ابتدائی و تقویت نفی حکم بموکد از روی استحسان در کلام طلبی
و وجوب تاکید بحسب انکار در کلام انکاری چنانچه گوئی برای خالی ذهن نیست زید قائم و برای طالب نفی حکم زید هرگز قائم نیست و برای
منکر بالله زید هرگز قائم نیست عرفی گوید **بیت** باشد که نه لاف و نه گزاف است بانصاف ٭ حاسد شود انگشت نمر و کذب قسم را یعنی دروغ
عدم لاف و عدم گزاف موکد بقسم شده هم او گوید **بیت** یارب مده این عیب که زحمت ندهم باز ٭ در زیور این زشت بر این حکم را ٭
لفظ یارب بجای قسم است پس تر اسناد مطلق یعنی برابرست که انشائی باشد یا اخباری بعضی از آن حقیقت عقلی است و این حقیقت

اسناد فعل است یا معنی آن بسوی شیء که آن فعل یا معنی برای آن شیء باشد نزدیک متکلم در ظاهر و قائل این تعریف نگفت که اسناد یا حقیقت است
یا مجاز بلکه بلفظ بعض از ان گفت زیراکه بعض اسناد نزد این قائل نه حقیقت است و نه مجاز همچو قول ما حیوان جسم است و حیوان انسان باشد
چه جسم و حیوان نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانید
این را عبد القاهر و صاحب مفتاح زیراکه اتصاف کلام باین دو صفت بواسطهٔ اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل و ظرف و جار مجرور و قوله آن فعل یا معنی آن برای آن شیء باشد مراد ازین شیء یا فاعل است
در چیزیکه مبنی است برای فاعل و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل معروف باشد چنانچه زد زید عمرو را یا مفعول باشد در چیزیکه مبنی است برای مفعول
و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل مجهول است همچو زده شد عمرو پس بدرستیکه ضاربیت برای زید است و مضروبیت برای عمرو و قوله نزدیک متکلم
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قوله در ظاهر این نیز
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت با قید در ظاهر است
یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد متکلم در مفهوم شدن از ظاهر کلام متکلم و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
و این باینطور که نصب نکند متکلم قرینه را برای اینکه مسند الیه مذکور غیر چیزیست که آن مسند برای انست در اعتقاد متکلم و معنی بودن
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول اینکه آن مسند قائم باشد بآن مسند الیه و وصف باشد برای آن و حقش اینکه اسناد کرده
شود بسوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا تعالی یا برای غیر خدا تعالی و برابر است که باشد مسند صادر از مسند الیه باختیار
آن همچو زدن و کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس اقسام حقیقت عقلی بنابر چیزیکه شامل شود از التعریف مذکور چهار اند قسم اول
چیزیست که مطابق شود واقع و اعتقاد را باهم همچو قول مومن رویانید خدا تعالی بقل را بمعنی تره و سبزی دوم چیزیست که مطابق شود
اعتقاد را فقط همچو قول جاهل رویانید ربیع بقل را و ربیع بمعنی فصل بهار است سوم چیزیست که مطابق شود واقع را پس بس همچو قول
معتزلی برای شخصی که نشناسد حال آن را در حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را از ان شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را همه آنها
چهارم چیزیست که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول تو آمد زید در حالیکه تو خاصة دانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
برای انست که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز هرآئینه متعین نشود بودن چنین اسناد از حقیقت برای جواز اینکه متکلم گرداند علم سامع
که نیامدن زید است قرینه برای اینکه ارادت نکرد متکلم ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مسند برای آنست
نزد متکلم در ظاهر و بعضی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این مجاز حکمی و مجاز فی الاثبات و باسناد مجازی و آن اسناد فعل یا
معنی آنست بسوی ملابسی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد در مسند مبنی للفاعل و غیر مفعول به باشد در مبنی للمفعول بتاول و برای آنکه
له باشد آن غیر در واقع یا غیر نزد متکلم در ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت ملابس است قوله بتاول متعلق با اسناد است و معنی
حقیقی تاول تطلب و بتکلف خواستن حقیقی است که رجوع کند اسناد بسوی آن یا تطلب موضعی است که رجوع کند اسناد بسوی آن از روی
عقل و حاصل معنی تاول برسبیل کنایت اینکه نصب کنی در کلام قرینهٔ صارف را از بودن اسناد بسوی چیزیکه مسند برای آنست و طلب موضع

جائیست که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا بلد ترا حق که مراست بر تو یعنی قدوم نمودم بلد ترا برای حق من که بر
تست پس نیست حقیقت مر این مجاز را برای نبودن فاعل مر اقدام را چه این موهوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و این
قدوم است برای حق و برای فعل ملابسات مختلفی باشند که ملابس شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول به را و مصدر و زمان و مکان
و سبب را و ملابس شود مفعول معه را و حال و تمیز و مستثنی و نحوها را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به وقتیکه باشد آن مبنی برای
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثله آن و اسنادش غیر فاعل و مفعول برای ملابست مجاز عقلی است یعنی اسناد
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملابست یعنی بجهت اینکه آن مشابه است مر این مسند الیه
حقیقی را در ملابست فعل مجاز عقلی است و معنی ملابست بایکدیگر مشابهت داشتن است و باکسی آمیختن مثل ان جنت در عیش
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چراکه عیش مرضی است سعدی فرماید ع ثنا و تحمید تو دل پذیر موصوف صفت
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیراکه ثنا پذیرفته دل است و سیل مفعم است که اسم مفعول است از افعال
بکسر همزه بمعنی پر کردن و مسند است بسوی فاعل چه سیلاب پرکننده است نه پر کرده شده و زید مشغول بخدا است و مشغول مسند است
بسوی فاعل چه زید شاغل است و کوشید کوشش زید درینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و روز فلان روزه داشت درینجا
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی افسوس زمانه نابینا شد؛ خوک و سگ و خرس بوعلی سینا شد؛ نیرنگی زمانه رنگی دارد
می رفت و سبو رفت و کدو مینا شد؛ و جاری شد نهر درینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نهر جوی آبست نعمتخان در وقائع اول گوید زمین
بر وسعت آسمان پشت دست زد و درینجا اسناد زد بسوی زمین که مکانست واقع شده سعدی فرماید بیت روزکی چند باش تا بخورد
خاک مغز سر خیال اندیش؛ درینجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و بنا کرد امیر شهر را درینجا اسناد فعل بسوی سبب است
چه امیر سبب آمر است و فاعل معماران اند شیخ نظامی فرماید بیت بنا کرد شهری چو شهر هری؛ که زان سان کند شهر کم دیگری؛ و ازین
قسم است زد طفل را تادیب که سبب غائی است و فاعل مثلا استاد باشد سعدی فرماید بیت بی تخم در خاک ازان می نهد
روزی فرو ماندگی بر دهد؛ در مصرع اول فاعل نهد مردم باشد و در مصرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی بر دادن خدا تعالی
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در نسب غیر اسنادی نیز از ایقاعی و اضافی امثله اسناد اضافی در اعجاب آورد انبات ربیع
بقل را انبات بکسر همزه بمعنی رویانیدن فاعل مضاف است و ربیع مضاف الیه و خوش کرد مرا جری انهار جری بمعنی جاری شدن
فاعل مضاف است و انهار جمع نهر مضاف الیه فرمود خدا تعالی شقاق بینهما شقاق بکسر شین بمعنی بایکدیگر عداوت داشتن است
مفعول مضاف و بین مضاف الیه و مکر اللیل و النهار مکر مضاف و لیل و نهار مضاف الیه و همچنین است دزدی کننده شب و مزدوری
کننده روز و امثله اسناد ایقاعی خوابانیدم شب را ای خوابانیدم زید را مثلا در شب و اجرا کردم نهر را ای اجرا کردم آب را در نهر
فرمود خدا تعالی و لا تطیعوا امر المسرفین یعنی فرمان برداری مکنید مامور اسراف کنندگان را مثلا مال بیجا خرج کردن درینجا ایقاع
عدم اطاعت بر امر مجاز است بلکه مراد مامور است سعدی فرماید فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را

فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین پیر ورده و در خنثار الخلعت فیروزی یا قبای سبز و زرق در بر کرده و اطفال شاخ را قدم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده و درین عبارت مجاز عقلی در اسناد و اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ماهر و تعریف مذکور خاص
به نسبت اسنادیست مگر اینکه ارادت کرده شود باسناد مطلق نسبت برابر است که اسنادی باشد یا اضافی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قید
بتاویل اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رویانید ربیع بقل را در حالیکه معتقد است انبات ربیع را چرا که این اسناد اگرچه باشد
بسوی غیر فاعل حقیقی در واقع لیکن تاویل نیست درین قول چه این اسناد مراد و معتقد جاهل است همچنین است شفا داد طبیب مریض را و سیر
داد نان گرسنه را و برید کارد و کشت بندق بضم با بمعنی غلوله از چیزیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
اقوال کاذب را نیز چرا که درینها طلب حقیقت یا موقع تمیانند و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب اشتراط تاویل در آن
حمل کرده نشود قول صلتان عبدی. اَشَابَ الصَّغیرَ وَاَفنَی الکَبیرَ ؛ کَرُّ الغَدَاةِ وَمَرُّ العَشِیِّ ؛ بر مجاز مادامیکه معلوم یا مظنون نشود که قائل این
قول اعتقاد نکرده ظاهر اسناد را برای انتفاء تاویل درین هنگام چه احتمال دارد بودن قایل معتقد مر ظاهر این را پس باشد این قول از قبیل
جاهل رویانید ربیع بقل را بدانکه صلتان بفتح صاد مهمله و لام است و عبدی منسوبست بعبد القیس که نام شخصی است و اشاب
ماضی است از اشابه بکسر همزه بمعنی جوان کردن و افنی نیز ماضی است از افناء بمعنی نیست کردن و کر بفتح کاف و تشدید را بمعنی
رجوع کردن و غداة بفتح غین معجمه بامداد و مر بفتح میم و تشدید را بمعنی گذشتن و عشی بفتح عین مهمله و تشدید یا آخر روز و قوله بر مجاز یعنی بر اینکه
اسناد اشاب و افنی بسوی کر غداة و مر عشی مجاز است تا آخر و همچنین است این بیت هر بر الکیمیان انوشه بزی ؛ جهان را بکام
و نوشته بزی ؛ درینجا اسناد نگهبان بسوی ممدوح است و شرحش در اوائل باب سوم گذشت و اگر قائل همچنین مضمون معلوم شود که غیر
موحد است پس همچو اسناد حقیقت عقلیه شود و اگر معلوم شود که موحد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعری در تعریف بادشاه اکبر گوید بیت
زسهم و هیبت و بانگ حرو وحش و صفدران تو ؛ زمان نرسد زمین ترقد جهان بلرزد شود محشر ؛ درینجا همه اسانید مجاز
عقلی است و اقسام مجاز عقلی باعتبار حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که دو طرف اسناد که مسند الیه و مسند است یا دو
حقیقت لغویست چون رویانید ربیع بقل را یا هر دو مجاز لغویست چون احیا کرد ارض را شباب زمان پس هر گاه مستیکه مراد باحیاء ارض
برانگیختن قوتهای نامی است درین و پیدا کردن نضارت و تازه روئی آنست بانواع نباتات و گیاها و احیا در حقیقت اعطاء حیات
و آن صفتی است که اقتضا کند حس و حرکت را و همچنین است مراد شباب زمان ازدیاد قوتهای نامی زمین است و شباب زمان
در حقیقت عبارتست از بودن حیوان در زمانیکه باشد حرارت غریزی آن قوی و شعله زننده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
معقود است پس طرفین مجاز لغوی شد یا دو طرف مختلف باشند بایطور یکی از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز همچو رویانید بقل را شباب
زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیا کرد زمین را ربیع در عکس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی در
قرآن شریف بسیار است و در عکس آن نه کثیر است باضافت بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قلیل باشد
درین اشارت بسوی رد بر شخصیکه زعم نموده که نیست مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد مثلا نسبت اضافی و ایقاعی همچنین است

در منهية المختصر معاني چنانچه فرمود خدا تعالی وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا اسناد کرد زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که سبب
از دیاد است یُذَبِّحُ اَبْنَاءَهُمْ نسبت کرد ذبح را که فعل جیش است بسوی فرعون که سبب امر است یَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا نسبت کرد نزع لباس را
از آدم و حوا علیهما السلام که فعل الله است حقیقةً بسوی ابلیس چه سبب نزع لباس اکل گندم بود از درخت آن و سبب اکل وسوسه
وسوکند دادن آن بود که بدرستیکه من برای شما دوار نصیحت کنندگانم یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیْبًا نسبت داد فعل جعل را بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقةً و این جعل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هموم و احزان دران برای اینکه شیب و
پیری از چیزیست که سرعت کند نزدیک بزرگ شدن شدائد و محنتها یا کنایت است از طول آن روز در حالیکه طفلان برسند دران
روز زمان شیخوخت را وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا یعنی چیزیکه در زمین است از دفائن و خزائن نسبت کرد اخراج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخراج فعل خداست حقیقةً و این مجاز غیر مختص است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم
یَا هَامَانُ ابْنِ لِیْ صَرْحًا پس بدرستیکه فعل بنا کار معماران است و هامان سبب امر شیخ سعدی گوید بیت با مکن با پیلبانان دوستی ؛
یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل ؛ و همچنین است قول تو که برویاند ربیع چیزیکه خواست و گو که روزه دارد روز تو و گو که کوشد کوشش تو
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد دران صیغهٔ امر یا نهی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از ان چیز چنانکه پادشاه
بوزیر بگوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جا فرش بکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لابد است
برای مجاز عقلی که از قرینهٔ که صارف باشد از ارادت ظاهر آن چراکه متبادر بسوی فهم نزدیک انتفاء قرینهٔ صارف معنی حقیقی است و این قرینه
لفظی باشد چنانچه دیدم شیر را در حمام لفظ حمام قرینهٔ لفظی است که مراد از شیر مرد شجاع است چه در حمام شیر نمیباشد نظامی فرماید
بیت بگردان پی شیر ازین بوستان ؛ مده پیل را یاد هندوستان ؛ درینجا لفظ بوستان قرینهٔ لفظی است که مراد از شیر مرد شجیع است یا
معنوی است چون استحالت قیام مسند با مسند الیه مذکور و این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مبطلین ادعا
نکند که جائز باشد قیام این مسند بآن مسند الیه چراکه عقل هرگاه خالی باشد از موانع شمارد آنرا محال همچو درین قول محبت تو آورد مرا
بسوی تو چه ظاهر است استحالت قیام محبت با محبت یا از روی عادت باشد چون گریزانیدن امیر لشکر را چه محالست قیام
گریزانیدن لشکر با میر در حالیکه تنها است از روی عادت اگرچه این گریزانیدن ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از ان گفته شد تا شامل شود صدور فعل را از ان همچو زدن و گریزانیدن و غیر آن چون قریب شدن و دور شدن بدانکه
چند مباحث دیگر از متعلق این فصل که در ظرف پارسی بی تکلف نمیگنجید ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه عارض
شود آنرا ازین حیثیت که این مسند الیه است نه ازین حیثیت که آن معرب و مبنی است چه بحث ازین طرز در علم نحو میباشد و آن امور
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحوها اما حذف مسند الیه پس برای احتراز است از عبث وقتیکه قرینه دال باشد بران
ظاهر و اگرنه در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن عبث یا تخییل عدول است بسوی قوی تر از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدرستیکه اعتماد نزدیک ذکر مسند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

از لفظ چه آن محتاج شود بسوی عقل و بگفت تخیل مگر برای اینکه چیز دال از روی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
شود بران بسبب قرینه و معنی تخیل کسی را در خیال انداختن یعنی متکلم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر چنانچه سائلی
پرسید چه حال داری گوئی بیمارم ای من بیمارم و نگوئی من بیمارم برای احتراز یا تخیل مذکور شیخ سعدی فرماید چگونه بینی این دیبای معلم بدین
حیوان لا یعلم گفتم خط زشت است که باب زر نوشته است قوله خط زشت خبر مبتدا محذوف است ای این و قرینه بر حذف هر دو جا سوال
سائل است ایضا فرماید دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم ای یکی ازین دو پادشاه بی حلم و دوم زاهد
بی علم و قرینه براین حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقرهٔ اول صائب گوید بیت شور عشق گو که رسوای جهان سازد مرا ۞ بی نیاز از نام و ننگ
از نشان سازد مرا ۞ ای شور عشق گو که آن شور رسوای جهان سازد و چون لفظ شور یکبار در اول مصرع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
امتحان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا متنبه میشود یا نی یعنی متکلم که حذف مسند الیه میکند برای آنچنین امتحانست یا برای آزمودن
مقدار تنبه اوست که آیا متنبه میشود بقرینهٔ خفی یا نه یا ایهام صون مسند الیه است از لسان تو برای تعظیم مسند الیه چنانچه شان جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضی الله عنهم همچنین هستند یا عکس اوست یعنی ایهام نگذاشتن زبان تست
ازان برای تحقیر آن مردود شد فرعون یزید عبدالله بن زیاد و نحوهم همچنین اند یا تیسر انکار است نزدیک حاجت چون فاجر است نزدیک
قیام قرینه براینکه مراد زید است تا آسان شود برای تو که گوئی که مراد من غیر زید است یا تعین مسند الیه چون خالق است برای چیزیکه
خواهد و فاعل است برای چیزیکه ارادت کند ای خدا تعالی و در اینجا مسند قرینه است بر تعین مسند الیه یا ادعاء تعین مسند الیه چون
بخشندهٔ هزارهاست ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام بسبب خشم و آزردگی از متکلم یا از سامع یا نا یافتن
فرصت یا نگذاشتن وزن شعر است یا سجع یا قافیه یا مانند اینها چون قول شکاری آهوست ای این آهوست و قول هلال بینندهٔ
هلال ای این هلال است زیرا که مقام گنجایش ندارد که گفته شود این آهوست پس شکار کنید آنرا و در هلال قرینه حال است و نیست این
از باب حذف خبر بتقدیر هلال است این چه مقصود هلال بیننده معین کردن خبر نیست باشارت و حکم نمودن بران به هلال تا متوجه
شوند بسوی آن دیگر بینندگان و ببینند آنرا چنانچه دیده نماینده آنرا نه مقصود تعین هلال است باشارت همچنین است در فوائد ضیائی
و همین دلیل قائم است بر تقدیر این آهوست و چنانچه اخفا نمودن از غیر سامع از حاضران مثل آمد ای زید آمد و اما ذکر مسند الیه
پس برای بودنش اصل و نیست مقتضی برای عدول ازان یا برای احتیاط است برای ضعف اعتماد بر قرینه نزد حذفش یا برای تنبیه
بر غباوت و کندذهنی سامع که بی ذکر مسند الیه نمیفهمد یا برای زیادت ایضاح و تقریر باشد و برین وارد است این آیت کریم اولئک
علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یعنی خدا تعالی اولئک دوم را ذکر کرد که مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
و تقریر اگرچه عند الحذف اولئک اول قرینه هم بود نظامی فرماید ابیات تو آوردی از لطف جوهر پدید ۞ بجوهر فروشان تو دادی
کلید ۞ جواهر تو بخشی دل سنگ را ۞ تو بر روی جوهر کشی رنگ را ۞ لفظ تو در هر یکی از مصرع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد پس
لفظ تو که در دو مصرع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم مسند الیه بسبب بودن اسمش

از چیزیکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین و امیر المؤمنین و پادشاه و شهنشاه چنین فرمود و چنان کرد یا برای اهانت مسندالیه بسبب بودن
اسمش از چیزیکه دلالت کند بر اهانت و مراد از اسم عام ست که شامل باشد کنیت و لقب را نیز چون نمرود و شداد و یزید و ابوجهل و ابولهب
و نحو هم چنین گفت و چنان کرد و گوئی در مجلس حاضر ست و لوطی گوئی غائب یا ذکر مسندالیه برای تبرک باشد بذکر آن چون نبی کریم و ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرمود و یا قائل این قول اند یا ذکر مسندالیه برای
استلذاذ و طلب لذت باشد چون یار من آمد و حبیب تو نشست یا ذکر مسندالیه برای بسط و کشاده کردن کلام است جائیکه اسماع مطلوب
باشد یعنی در مقامیکه شنوانیدن سامع مطلوب باشد برای متکلم بجهت عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیْهَا وَ اَهُشُّ بِهَا عَلٰی غَنَمِیْ وَلِیَ فِیْهَا مَآرِبُ اُخْرٰی و این جواب از سوال وَمَا تِلْکَ بِیَمِیْنِکَ
یا موسی و گاهی میباشد بسط کلام در مقام افتخار و ابتهاج چنانچه گفته شود برای تو کدام کس ست نبی تو پس گوئی نبی من حبیب الله ابوالقاسم
محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم هستند و گاهی ذکر کرده شود مسندالیه برای تهویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه فرماید
ترا و گاهی ذکر کرده شود مسندالیه برای تعجب و در شگفت انداختن چون این طفل مقاومت برابری کند با شیر و گاهی ذکر کرده شود برای
شهادت و گواه کردن در قضیه ای گواه کردن متکلم سامع را بر ثبوت مسند برای مسندالیه چنانچه گوئی من فروختم این بنده را از فلان یا من هبه کردم
این کنیز را بفلان پس سامع قادر شود بر شهادت بیع متکلم یا هبه آن مگر اگر تلفظ کند بلفظ مسندالیه یا ذکر مسندالیه برای تسجیل و محکم ساختن نسبت
بر سامع تاکه نباشد انزار راه بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مسندالیه ممکن ست مر سامع را اینکه انکار کند
بر علم زید ذکر مسندالیه که میدهد فوائد مذکوره را همه اینها با قیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فوائد نیز نباشد همچنین ست در مطول
تعریف مسندالیه یعنی ایراد مسندالیه معرفه باضمار پس بدرستیکه مقام گاهی برای تکلم میباشد چون من زدم یا برای خطاب چون تو زدی
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیر غائب ضرور است یا لفظ تحقیقی بود چون زد زید غلامش را یا لفظ تقدیری چون زد غلامش را
زید یا از روی معنی بدلالت لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اِعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی عدل کنید که آن نزدیک تر است برای
پرهیزکاری یا بدلالت قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریف وَلِاَبَوَیْهِ لِکُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ بدرستیکه کلام مسوق است به
بیان میراث پس لازم شود که باشد مورثی که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیر شان و قصه باشد زیرا که آوردن ضمیر
شان و قصه بی تقدم ذکر مرجع برای قصد تعظیم قصه است بذکر آن مبهم تاکه عظیم شود وقع آن در نفس پستر تفسیر کرده از این میباشد همچنین
ذکر ابلغ از ذکر آن اول مرتبه تفسیر کرده شده و گویا که این ضمیر در حکم ضمیر عائدیست بسوی حدیث متقدمی که معهود ست میان متکلم و مخاطب
همچنین است در فوائد ضیائی و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین واحد باشد آن یا کثیر چراکه وضع معارف بر این ست که استعمال
یابد برای معین با وجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر پس باشد خطاب معین و گاهی ترک کرده شود خطاب برای معین
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب هر مخاطب را بر سبیل بدل قوله تعالی وَلَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاکِسُوْا رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ارادت بخشد
خدای بزرگ بقول خود که ولو تری است مخاطب معین را برای قصد بسوی تفظیع و زیادت زشتی حال جرم کنندگان یعنی نهایت

رسید حال البستان در ظهر مراد اهل محشر را بحیثیتیکه ممنع است خفای حال و مختص نباشد باین حال رویت رائی سوای رائی دیگر پس مختص نباشد
باین خطاب مخاطب سوای مخاطب دیگر بلکه هر کس که ثابت است او را صفت رویت پس آنرا دخل است درین خطاب و چنانکه در مواعظ و
نصائح سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ شیخ نظامی گوید بیت بزرگیت باید تواضع
گزین ٭ زجای بزرگان فروتر نشین ٭ و تعریف مسند الیه بعلمیت یعنی آوردن آن علم برای احضار آنست بعینه در ذهن سامع ابتدا باسمی که
مختص است بآن و علم چیزیست که موضوع باشد برای شیء معین با جمیع تشخصات آن قوله بعینه ای بالتشخصه بحیثیتی که باشد متمیز از جمیع چیزیکه سوای
آن باشد و احتراز است ازین قید احضارش باسم جنس مسند الیه که درین احضار تشخصه نمیباشد همچو رجل عالم آمد قوله در ذهن سامع
ابتداء ای اول مرتبه و احتراز است باین از مانند آمد مرا زید در حالیکه او سوار است زیراکه در ضمیر غائب احضار در ثانی مرتبه است بعد
تقدم ذکر آن قوله باسمی که مختص است بآن احتراز است از احضارش بضمیر متکلم و مخاطب و اسم اشارت و موصول و معرف بلام عهد و اضافت
پس بدرستیکه ممکن است احضارش بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نیست چیزی ازینها مختص بمسند الیه معین و مقدم کرده شد علمیت بر باقی
معارف زیراکه این اعرف است از باقیها چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الاله
بود حذف کرده شد همزهٔ دوم و عوض آورده شد ازان حرف تعریف و آن بر مذهب سیبویه لام است تنها و زیادت کرده شد همزهٔ وصل
بران برای تعذر ابتدا بساکن و نزدیک خلیل آن ال است همچو هل و مبرد گوید که آن همزهٔ مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام برای
فرق میان این همزهٔ تعریف و همزهٔ استفهام همچنین است در فوائد ضیائی و باقی بیان در اول باب ششم گذشت تعریف بعلمیت
برای تعظیم است یا برای اهانت چنانچه در کنیت ها و القابیکه صالح است برای آن چون ابو الخیر و ابو الفضل و ابو الفیض و ابو سعید و ابو جهل و ابو
وابن هبنق و بوالهوس شاعر گوید بیت بوالهوس لاف محبت زد و آزار کشید ٭ کور دل صورت آئینه بدیوار کشید ٭ و گاهی اعلام صرف
برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایةً از دارا فرماید بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند ٭ که اسکندر آهنگ دارا کند ٭ و تقدیم سکندر
نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبقی که نامش بعد بر زبان آید میر عبد الجلیل بلگرامی در مرثیهٔ امیر الامرا میگوید بیت سال تاریخش قلم
نوشت ٭ قتل حسین کرد یزید لعین هند ٭ همچنین است در روضت کبری یا برای کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابو لهب
کرد چنین و این کنایت است از بودن آن دوزخی بنظر بسوی وضع اول که اضافی است زیراکه معنیش ملازم نار است و ملابس آن
و لازم شود این را بودنش ابولهب جهنمی پس باشد انتقال از ملزوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
سوای معنی علمی که وضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در مطول یا برای ابهام استلذاذ آن یعنی
یافتن علم بالذات داد و ذکر ابهام باعتبار اینکه قصد متکلم باین نکته غیر یقینی است بیت سبز رنگی بخط سبز مرا کرد اسیر ٭ دام همرنگ زمین
بود گرفتار شدم ٭ یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و پیغمبر سترگ شفاعت خواهند کرد و مانند آن
چون تفاؤل یعنی فال نیک و تطیر یعنی فال بد سعید سعی آمد و قارون بخیل رفت و برای تسجیل و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار
اعلام و تعریف مسند الیه بآوردن اسم موصول برای عدم علم مخاطب است باحوالیکه مختص است بآن سوای صله یعنی

صله را میدانند و دیگر احوال مسند الیه میدانند بدانکه گاهی بعد اسم اشارت کاف آرند درین هنگام این اسم حکم موصول بهم رساند همچنین است
در موهبت عظمی و گاهی یا مجهول که بعدش کاف آید نیز افادت معنی موصول کند چنانکه از مصباح مستفاد میشود پوشیده مباد که در فارسی
لفظی برای موصول وضع نیافته مگر یکی ازین دو طریق بهر کیف مثال عدم علم مخاطب مانند آنکه دیروز یا مأمور صالحی است یا برای قبیح بودن
تصریح باسم مسند الیه مثل آنکه نام او دم صبح بر زبان میبرند و نزد من آمد شیخ عطار فرماید بیت سوی او خصمی که تیر انداخته ٭ پشه کارش
کفایت ساخته ٭ یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام مسوق است بجهت آن نحو قوله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ قوله عن نفسه متعلق
براودته یعنی آمد و شد داشت یوسف را آن زنیکه وی علیه السلام در خانهٔ آن بود پس غرضیکه رانده شده است برای آن کلام نزاهت
یوسف و طهارت دامن اوست علیه السلام و موصول آوردن اول است برین غرض از امراة عزیز یا زلیخا برای اینکه هرگاه بود یوسف عم
در خانهٔ زلیخا و تمکن داشت بر نیل مراد از زلیخا و حال آنکه نکرد و عدم فعل شد غایت نزاهت این مثال برای زیادت تقریر غرض است و
برای استهجان تصریح باسم نیز همچنین است در مطول سعدی فرماید ابیات و امثال مده آنکه بی نماز است ٭ گرچه دهنش ز فاقه باز است
کو فرض خدا نمیگزارد ٭ از قرض تو نیز غم ندارد ٭ درینجا موصول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطار فرماید بیت آنکه
در آدم دمیده روح را ٭ داد از طوفان نجات او نوح را ٭ و برای تهویل آید شیخ عطار فرماید بیت آنچه او ندید که هنگام سحر ٭ کرد قوم لوط را
زیر و زبر ٭ یا برای تنبیه مخاطب بر خطا مثل آنانکه گمان کنید ایشان را که برادر انند شفا دهد سوزش سینهای اینها را هلاک شدن شما
و گاهی بسبب شرم ذکر مسند الیه موصول کنند چنانکه زن نام شوهر را بر زبان صریح نیارد لهذا گوید کسیکه پدر فلان است آمد یا برای اشارت
بسوی وجه بنای خبر بسوی طریقه خبر و طرز آن یعنی بیاری موصول وصله برای اشارت است بسوی اینکه بنای خبر برین موصول از کدام قسم
و کدام طریق باشد از ثواب و عقاب و مدح و ذم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بیاری بفاتحه بر وجهی که آگاه شود فطن و زیرک خاتمه
کلام همچنین است در مطول نحو قوله تعالی اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي یعنی آنانکه استکبار کنند از عبادت من پس بدرستیکه درین ایمائیست
بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ یعنی قریب است که داخل شوند دوزخ را
در حالیکه ذلیل و خوار باشند ازین قسم است قول شیخ سعدی بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ پس
این ایما بسوی وجه بنای خبر گاهی گردانیده شده وسیله بسوی تعریض بتعظیم برای شان خبر مثل آنکس که بلند کرد آسمانرا بنا نمود برای ما بیتی را که
کعبه است یا بیت المعمور درین قول یعنی آنکس که بلند کرد آسمانرا ایماست بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه امریست از جنس رفعت و بنا نزد
سلیم الذوق پس درین تعریض است بتعظیم بنای بیت الله برای بودن آن فعل شخصیکه بلند کرد آسمانی را که نیست هیچ بنا اعظم و ارفع ازین
بدرجات هیچ گوید بیت آنکه روز بار عاشق در فضای هر دو کون ٭ حاجب دار جلال خاص او پیغمبر است بدانکه تعریض نزدیک علمای بیان
امالت و میل دادنست از معنی کلام بسوی جانبی بانیطور که باشد مراد از کلام امری و باشد آن وسیله بسوی ارادت امر آخر چنانکه
فهمیده شود از قول تو نیستم من بخیل بطریق تعریض بودن مخاطب بخیل و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریض
بدرستیکه آن در لغت امالت است بسوی عرض ای جانب و درینجا نیز امالت کلام است از معنی مستعمل فیه بسوی معنی غیر مستعمل فیه

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه میشود بسوی معنی مستعمل فیه بر سبیل استقامت زیرا که آن معنی واقع است مقابل آن کلام متوجه
میشود بسوی معنی تعریضی که بر سبیل استقامت چه آن معنی واقع است در جانبی ازان نه در مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در حاشیه
چلپی بر مطول می نویسد تعریض ذکر کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بآن بر چیزی که مذکور نیست در کلام چنانچه گوید محتاج محتاج الیه آمدم برای
سلام کردن بر تو پس گویا که امالت کرد کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تمام شد کلام او یا وسیله شود
بسوی تعظیم شان غیر خبر نحو الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ یعنی آنکسان که تکذیب کردند شعیب علیه السلام را بودند زیانکاران پس
درین ایما است بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه از جنسیست که خبر دهد از نومید شدن و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب علیه السلام
رباعی سادات که پاکیزه بود گوهر شان * تاج سر عالم است خاک در شان * آنانکه بکذب آل یاسین شده اند * پای سین سیاوت
اره شود بر سر شان * و درینجا استشهاد در بیت دوم است و تعظیم برای شان سادات که غیر خبر هستند و گاهی گردانیده شود ایماء مذکور وسیله بسوی
اهانت برای شان خبر چنانچه آنکه نیک نمیداند فقه را تصنیف کرد درین کتابی سعدی فرماید بیت هر آنکسکه در بند حرص اوفتاد * دهد
خرمن زندگانی بباد * و گاهی وسیله شود بسوی اهانت برای شان غیر خبر چنانچه آنکس که تابع شیطان شود پس آن زیان کار است درینجا
اهانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرماید بیت کسی را که شیطان بود یار غار * نباشد معاش بدار القرار * و گاهی گردانیده شود
وسیله بسوی تحقیق خبر ای گردانیدن محقق ثابت شیخ سعدی فرماید بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * و گاهی قصد
کرده شود بموصول حث و بر غلانیدن بر تعظیم موصوف بآن یا بر تحقیر آن یا بر ترحم آن همچو قول ما امد ترا آنکس که اکرام کرد ترا یا اهانت
کرد ترا یا آنکسی که قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد اموال او و گاهی می آید برای استهزا نحو قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ
إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ گفتند کفار عرب ای آنکسیکه فرود آمده است بر وی قران بدرستیکه تو دیوانه که ما را از نقد یه تسمیه نحو آنی این کلام بطریق
تهکم و استهزا بود و چه اعتقاد نه بنزول ذکر و نسبت جنون باهم راست نیاید و چنانچه مثل مشهور ع آنچنان خبر کو بر کبر برادر تا زند * و لطائف
موصول بسیار است که در ضبط نمی آید همچنین است در مطول تعریف مسند الیه باوردن اسم اشارت برای تمیز آنست اکمل تمییز
بجهت غرضی از اغراض و این تمییز بدان و تجسم است و اینچنین تمییز حاصل نمیشود مگر باسم اشارت چون آن جد زید است و این پدر او یا
برای تعریض بغباوت سامع گویا که او ادراک نمیکند غیر محسوس را شیخ نظامی حکایة از دارا میفرماید بیت من از ساکنی هستم آن کوه
سنگ * که در جنبش آهسته وارم درنگ * یا برای حال مسند الیه است در قرب یا بعد یا توسط در عربی هذا و ذا برای قریب است و ذلک
برای بعید و ذاک برای متوسط و در فارسی این و اینان برای قریب است و آن و آنان برای بعید و او و وی برای توسط شیخ سعدی
حکایة از شاهزاده فرماید بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من * این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری * در مصرع اول
بلفظ آن اشارت است بدان که پشت من در روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و خون دیدن
سر من قریب است یا برای تحقیر مسند الیه بقرب سعدی فرماید نثر حکمة یعنی این دو پای معلم بر پشت حیوانان لا لعلم شیخ نظامی فرماید بیت
اگر رو همی مرشید از جنگ زنگ * عجب نیست این ماهی است آن نهنگ * و گاهی قصد کرده شود باین نزدیک کردن حصول مسند الیه و حضور آن

چون این قیامت بدیستکه قایم شد شیخ نظامی حکایةً از زوار فرماید بیت مجنبان مرا تا نجنبد زمین * همین گوی بیت باز گویم همین * یا برای
تعظیم مسند الیه بعد شاعر گوید بیت زر رفتن تو طراوت نماند در گلشن * نه آن گل است و نه آن لاله و نه آن نرگس * شیخ نظامی فرماید بیت
سیاهان بر آن کاروندان سفید * ز خنده لب روسیان ناامید * کار بزرگ اینکه پلنکر پادشاه زنگیان خون طوطیا فرش نوشیده بود
و این تعظیم بجهت نازل کردن بعد درجهٔ مسند الیه و رفعت محل آنست بجای ما بعد مسافتی و گاهی قصد کرده شود بآن تعظیم مشیر چون قول
امیر برای بعض حاضران خود آن گفت چنین نازل کرد مشیر بعد درجه مرور ابجای بعد مسافت پس اشارت کرد بسوی بعض حاضران خود بلفظ بعید گویا که مشیر
اشارت میکند از بعید بسوی امیر و شیخ نظامی حکایةً از زوار فرماید بیت دلبری کند بامن آن دلبر چو کوه کر پر تیره چون تند تیر ای ماه من برکه یا برای تحقیر مسند الیه بعد
چنانکه گفته شود آن لعین کرد چنین و این تحقیر بجهت نازل کردن بعد آنست از ساحت عز حضور و خطاب و سفالت محل آن بجای بعد مسافت شیخ نظامی حکایةً از سکندر فرماید بیت
بیم بر آن تشنه کهن در نوشت * فشاند گرد ملک را تازه گشت * اگر گوئی این تحقیر از لفظ کهن ظاهر میشود گویم این حصر ممنوع است و اشتراک یعنی اشتراک ضمیر بعید و لفظ کهن در
افادت تحقیر مضائقت ندارد و همچنین است در موهبت کبری هم او فرماید بیت زمانه دگرگونه آئین نهاد * شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد * یا برای حقیر و تعریف مسند الیه باشارت یا برای تنبیه است
نزد تعقیب مشار الیه باوصاف بر اینکه آن مشار الیه لائق است بچیزیکه وارد شود بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد تعقیب
مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تنبیه ای تنبیه بر اینکه مشار الیه اه
قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لایق است بآن چیز بجهت اوصافیکه ذکر کرده شود بعد مشار الیه نحو قوله تعالی
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة تا قوله اولئک علی هدًی من ربهم واولئک هم المفلحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
است باوصاف متعدد از ایمان بغیب و اقامت صلوة و غیره پس تعریف کرد مسند الیه را باسم اشارت برای تنبیه بر اینکه مشار الیه یعنی
مومنین لائق هستند بچیزیکه وارد است بعد اولئک و آن چیز بودن ایشان است بر هدی عاجلاً یعنی در دنیا و رسیدن بفلاح آجلاً یعنی در آخرت
از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکوره و نعمت خان عالی در وقائع اول فرماید ابیات صباحی با صفا گشته هم آغوش * تجمل نسوی او
صبح بنا گوش * چنان در روشنی گردید کامل * که مهر و خنده بر آئینه دل * و در اینجا مشار چنان لفظ صباح است و موصوف با صفا و تجمل کردن صبح
بنا گوش و لهذا لائق شد برای خنده زدن بر آئینه دل و تعریف مسند الیه بالف و لام که مخصوص بعربیت برای اشارت شد
بسوی معهود ای حصه از حقیقت که معهود است میان متکلم و مخاطب واحد باشد آن حصه یا دو یا جماعت و حصه و فرد نزدیک اهل عربیت بیک معنی
است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم بر مطول و این معهود بودن برای تقدم ذکر او
صریحاً یا کنایةً مثل قوله تعالی ولیس الذکر کالانثی یعنی نیست مردیکه طلب کرد امرأة عمران مانند زنیکه داده شد برای امرأة عمران پس الانثی
اشارت است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن صریحاً در قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتها انثی لیکن این نیست مسند الیه و الذکر اشارت
است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن کنایةً در قول خدا تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا پس بدرستیکه لفظ ما اگرچه عام و
شامل است مر ذکور و اناث را لیکن تحریر که آن آزاد کردن ولد است برای خدمت بیت المقدس نبا شد مگر برای ذکور سوای اناث و اینجا
لفظ ذکر مسند الیه واقع شده و گاهی استغنا کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بآن بسبب قرائن چنانچه خرج الامیر تنکیه

نباشد در بلد مگر امیر واحد و همچو قول تو برای تخصیصکه داخل شده است را اغلق الباب یعنی بندکن دروازهٔ اینخانه را یا برای اشارت است
بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی بی اعتبار چیزیکه صادق آید آن بر آن از افراد قوله نفس حقیقت ای لا اشارت بسوی حضور آن در ذهن سامع
قوله مفهوم مسمی عطف تفسیری آنست چون الرجل خیر من المرأة یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم است لامیکه داخل شود
بر معرفات یعنی چیزها که تعریف آنها کرده شود چون الانسان حیوان ناطق و الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد و نحو آنها زیرا که تعریف برای ماهیت
است نه برای افراد چه آنها غیر متناهی است و تعریف آنها غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراد باعتبار
عهدیت و معلومیت آن در ذهن متکلم برای مطابقت آن واحد مر حقیقت را قوله برای واحد از افراد ای برای واحد از افراد مدخول
معرف بلام پس اگر مدخول لام مفرد است واحد باشد از آحاد و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تثنیه است برای واحد
باشد از تثنیات و این نزدیک قیام قرینه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین حیثیت که آن حقیقت است بلکه از حیثیت
وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت در ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول تو ادخل السوق ای داخل شوم در بازار را جائیکه نباشد عهد در خارج
پس بدرستیکه لفظ ادخل قرینه دال است بر چیزیکه ذکر کردیم آنرا و مثل آنست قول خدا تعالی و اخاف ان یاکله الذئب ای میترسم که بخورد یوسف را
یک فرد گرگ و گاهی افادت کند معرف بلامی که اشارت کرده شده است بآن بسوی حقیقت استغراق را چون ان الانسان لفی خسر
اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت مدخول آن لیکن قصد کرده نشد بآن ماهیت مدخول لام ازین حیثیت که آن ماهیت است و نه
از حیثیت تحقق ماهیت در ضمن بعض افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت استثنائیکه شرط آنست دخول مستثنی در مستثنی منه
اگر ساکت شود متکلم از ذکر آن و درینجا استثنا بقول الذین امنوا است پس لامیکه برای تعریف عهد ذهنی است یا استغراق آن لام حقیقت است
که حمل کرده شود بر چیزیکه ذکر کردیم بحسب مقام و قرینه و این استغراق بر دو وجه است یکی حقیقی که ارادت کرده شود بآن هر فرد از چیزیکه شامل شود
آنرا لفظ بحسب لغت چون عالم الغیب والشهادة ای عالم هر فرد غیب و شهادت دوم عرفی است که ارادت کرده شود بآن هر فرد
از چیزیکه شامل شود آنرا لفظ بحسب فهم عرف چون جمع الامیر الصاغة ای جمع کرد امیر زرگران بلد خود را یا زرگران اطراف مملکت خود را زیرا که از
لفظ الصاغة که جمع صائغ است همین مفهوم شود از روی عرف نه زرگران دنیا که غیر ممکن است و تعریف مسند الیه باضافت آن
بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت اخصر و کوتاه تر طریق است بسوی احضار مسند الیه در ذهن سامع چنانچه گوئی دوست من حاضر است
از آنکه با من دوست است و از تخصیصیکه با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است در جمیع اضافات یا برای تضمن اضافت است مر تعظیم را
برای شان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه گوئی بندهٔ من حاضر است تعظیم است برای متکلم باینطور
که آنرا بنده هست و ازین قسم است نوکر تو ایستاده است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار شد تعظیم است برای بنده باین طور که آن بندهٔ پادشاه
است سعدی فرماید ع پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد * یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بندهٔ پادشاه نزد من
است تعظیم برای شان متکلم باینطور که بندهٔ پادشاه نزد او است و این متکلم اگرچه مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است
و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیریت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمن اضافت تحقیر مضاف را چنانچه گوئی پسر حجام آمد

و برادر دزد غائب یا تحقیر مضاف الیه چون زننده زید حاضر است یا تحقیر غیر این دو مثل پسر حجام همنشین زید است وگاهی میباشد اضافت
برای بی نیاز کردن آن از تفصیل متعذر چون اهل حق اتفاق کردند برین کار یا از تفصیل متعسر چون اهل بلد کردند چنین یا برای اینکه منع کند از
تفصیل مانعی چون تقدیم بعض بر بعض دیگر از غیر مرجح مثل حاضر شدند امرا و وزرا و علماء این بلد چون تصریح بذم ایشان و اهانت ایشان مثل فضلاء بلد کرد
این امر بد را چون سآمت و ملول شدن سامع یا متکلم چون اهل بازار گفتند یا برای تضمن اضافت تعریض و بر غلانیدن سامع را بر اکرام
یا اذلال کسی یا نحو آن چون صدیق تو یا دشمن تو بر در استاده است یا برای تضمن اضافت تهکم و استهزا را چون قوله تعالی قال ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون یعنی گفت فرعون مر قوم خود را بدرستیکه فرستاده شما بسبیل سخریه او را رسول خواندند آنکسیکه فرستاده شده است بشما هر آئینه دیوانه است
که جواب مطابق سوال نمیدهد درینجا استهزا حاصل شود از اضافت رسول بسوی مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و ازین قبیل است
قول شیعه برای سنی صدیق شما رضی الله عنه چنین فرموده اند و فاروق شما رض چنین کرده اند و همچنین قول سنی برای شیعه جناب خواجه شما در تحریر بد در حق
صحابه کبار رضی الله عنهم چنین و چنان گفته درینجا کلام در اضافت خواجه بسوی مخاطبان است یا مجتهد شما یعنی ملا فتح الدین ابن شکر الله کاشی در تفسیر
خلاصة المنهج فضائل متعه چنان و چنان بیان کرده و درینجا کلام در اضافت مجتهد بسوی مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیست و آن اضافت چیزیست
بسوی چیزی بادنی ملابست بی تملک و اختصاص چون کوکب خرقا درین شعر اذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة ۞ سهیل اذاعت غزلها فی القرائب ۞ خرقاء
بفتح خاء معجم عورت ناقص عقلی که نیک نمیکند کار را و لاح بمعنی ظاهر شد و سحرة بضم سین آخر شب و سهیل بیان است برای کوکب خرقا و اذاعت
بمعنی تفریق کرد و غزل بفتح غین معجم بمعنی پنبه و قرائب جمع قریبة بمعنی خویشها و خرقاء مذکوره عورتی بود احمق و سست که ضایع میکرد اوقات
خود را در گرما پس وقتیکه طالع میشد سهیل در وقت صبح که آن ابتداء سرما است آگاه میشد سرما را و محتاج میشد بکسوت پس پنبه برای خویشان
خویش میداد تا اعانت کنند او را برای تنگی وقت پس مضاف شد کوکب بسوی خرقاء برای ادنی ملابست و آن حرص اوست بر عمل
نزد طلوع سهیل و گردانیده شد این ملابست بجای اختصاص کامل همچنین است در عقود الدرر مطول و ازین قسم است اضافت برد بسوی عجوز
درین بیت شیخ سعدی بیت همچنان کز نهیب برد عجوز ۞ شیر نا خورده طفل دایه هنوز ۞ یا مسند الیه را باضافت آوردن برای اینکه نباشد طریقی
بجهت احضار آن سوای اضافت یعنی ندانند متکلم یا مخاطب سوای اختصاص آن بچیزی بطریق تملک یا اختصاص پس ممکن نباشد احضار
آن ابتداء مگر باضافت چنانچه گوئی غلام زید بر در است وقتیکه نام غلام ندانند و اما تنکیر مسند الیه برای افراد است ای برای قصد
است بسوی فرد غیر معین از چیزیکه صادق آید بران اسم جنس چون قوله تعالی جاء رجل من اقصی المدینة یسعی آمد مردی یعنی حزبیل از دورترین جا
از شهر یعنی از بارگاه فرعون که بر کناره شهر بود و شتاب کرد تا بموسی رسید و چنانچه گوئی آمد مردی و رفت زنی از انوری که بیت مقدری نه بآلت
بقدرت مطلق بکند نقش بخاری چو گنبد ازرق ۞ ای بکفر و غیر معین مقدر یا برای قصد است بسوی نوعی از جنس چون قوله تعالی علی ابصارهم
غشاوة ای نوعی از پرده که آن پرده کوریست از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتاح العلوم است که آن برای تعظیم است
ای غشاوة عظیم که میپوشد ابصار ایشان را بالکلیه و حائل شود میان آن و میان ادراک چه مقصود بیان بعد حال ایشان است از ادراک
و معنی تعظیم اول است بر این و وفا کننده تر است تنادیت آن شاعر که بیت من در چه خیالم و فلک در چه خیال ۞ کاریکه خدا کرد فلک را

چه مجال ؛ ای هیچ از کار و گاهی برای ترهیب و ترسانیدن آید چنانکه گوید بیت قهر تو آتشی است چنان اختیار سوز . کآسیب او بخاین کند اندر

نمکر را ؛ زیرا که مدعا مدح است و درین مبالغه آن بسیار است فافهم و گاهی برای تعجب بود شیخ نظامی فرماید بیت سیار اوج عرب تافته ؛

ادیم یمن رنگ از و یافته ؛ یای تنکیر برای تکثیر آید یا برای تقلیل بیچو آمدند مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیزی اندک و چنانچه گوید

خواجه عبید الله احراری قطار شترانی داشت و رمه گوسفندان یعنی بسیار شتر و بسیار گوسفند و خشنودی از خدای اکبر است از هر چیزای خشنودی

اندک و فرق میان تعظیم و تکثیر اینکه تعظیم باعتبار ارتفاع شان و علو مرتبه میباشد و تکثیر باعتبار کمیات و مقادیر از روی تحقیق باشد چنانچه در شتر

و گوسفند یا از روی تقدیر چنانکه در خشنودی و همچنین است تحقیر و تقلیل و گاهی می آید تنکیر برای تعظیم و تکثیر باهم چون قوله تعالی وان یکذبوک

فقد کذبت رسل من قبلک و اگر بدروغ دارند ترا اهل مکه پس بدرستیکه تکذیب کرده شده اند فرستادگان ای صاحبان عدد کثیر و آیات

عظام پیش از تو و ایشان صبر کردند هم تو اقتدا کن در شکیبائی و عدد کثیر ناظر است بسوی تکثیر و آیات عظام ناظر است بسوی تعظیم شیخ نظامی

فرماید بیت چو بپران شود ناقها سوی مرد ؛ من آن نامه را برکشم بو نورد ؛ ای ناقهای بزرگ بسیار و گاهی می آید برای تحقیر و تقلیل نیز

چون حاصل شد مرا از و چیزی ای چیز حقیر قلیل پس تعظیم و تکثیر گاهی مجتمع میشوند و گاهی متفرق و همچنین است تحقیر و تقلیل و گاهی می آید تنکیر مسند الیه

برای عدم علم متکلم بجهتی از جهات تعریف حقیقةً یا تجاهلا چون مردی آمد و زنی رفت ای غیر معلوم سعدی فرماید بیت شنیدم که یکبار بیست

سلطان روم ؛ بر نیکمردی ز اهل علوم ؛ درینجا سلطان روم نکره است و اما وصف مسند الیه گاهی میباشد مبین و کاشف معنی او

چنانچه گوئی جسم دراز پهن عمیق محتاج است بسوی مکانیکه پر میکند آنرا پس بدرستیکه این اوصاف از چیزیست که واضح کند جسم را و واقع شود

تعریف برای آن و از ین قسم است قول تو شبپره طائر دلو و پرنده ایست که شب میپرد و انسان حیوان راست قامت نویسنده است

و چنانچه از توجیه علامه احراری معلوم میشود که درین مصرع نوشته ع خانه از پای بست ویرانست ؛ پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه

میخواهد که ایوان منقش سازد و حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد انتهی یا مخصص میباشد برای مسند

الیه و مراد به تخصیص چیزیست که شامل باشد تقلیل اشتراک و رفع احتمال را و نزد یک نحاة تخصیص عبارتست از تقلیل اشتراکی که حاصل شود

در نکرات بسبب وصفی چون مرد عالم آمد پس بدرستیکه لفظ مرد بحسب وضع محتمل بود برای هر فرد از افراد مردان پس هرگاه گفتی عالم کردی

آن اشتراک و احتمال را و تخصیص کردی آنرا بفردی از افراد او که متصف اند بعلم و توضیح عبارتست از رفع احتمالی که حاصل است در معارف چون

زید تاجر آمد نزد ما پس بدرستیکه زید احتمال داشت تاجر و غیر آنرا پس هرگاه وصف کردی آنرا بآن رفع کردی احتمال غیر را یا وصف می آید برای

مدح یا برای ذم یا برای ترحم چون آمد زید عالم یا جاهل یا فقیر جائیکه متعین باشد موصوف مثلا زید پیش از ذکر وصف و الا نه هر آئینه باشد

وصف مخصص یا برای تاکید هرگاه که باشد موصوف متضمن برای معنی آن وصف چون دیروز گذشته روز کلان بود پس بدرستیکه لفظ دی برگذشتگی

دال است و گاهی میباشد وصف برای بیان مقصود و تفسیر آن چون قوله تعالی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ جائیکه

وصف کرد خدا تعالی دابه و طائر را بچیزیکه آن از خواص جنس است برای بیان اینکه قصد از ین دابه و طائر بسوی جنس هر واحد است

نه بسوی فرد آن و بهمین قصد افادت کرد این وصف زیادت تعمیم و احاطت افراد موصوف را و اما تو کید مسند الیه پس

تقریر آنست ای تحقیق مفهوم و مدلول آن یعنی گردانیدن آنست مستقر محقق ثابت بحیثیتیکه گمان مکرده نشود مسند الیه غیر آن چون آمد زید زید
این تاکید وقتی است که گمان کند متکلم غفلت سامع را از سماع لفظ مسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود چو معطی تو
و سائل من ؛ بیش ازین عشوه شنین باشد شنین ؛ یا برای دفع توهم مجاز است ای تکلم بمجاز چون برید وزد را امیر امیر یا نفس آن یا عین
آن و این تاکید بجهت آنست که توهم کرده نشود که اسناد بریدن بسوی امیر مجاز است و نیست برنده مگر بعض غلامان اوست و ازین
قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع توهم سهو چون آمد زید زید این تاکید برای اینکه تا توهم کرده نشود که
آینده غیر زید است و ذکر زید بر سبیل سهو است یا برای دفع توهم عدم شمول است چون آمد قوم همه آنها و این تاکید برای اینکه تا توهم کرده نشود که بعض
ایشان نیامدند مگر تو اعتبار نکردی این بعض را یا تو گردانیدی فعل واقع از بعض را همچو فعل واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم شخص واحد اند
چنانچه گفته شود پسران فلان کشتند زید را و حال آنکه نکشت آنرا مگر یکی از ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند ؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛ همه لفظ تاکید
است و اما تعقیب مسند الیه بعطف بیان پس برای ایضاح آنست باسم مختص بآن چون قدم مودود دوست تو خالد و لازم نیاید بودن
ثانی اوضح از اول برای جواز اینکه حاصل شود از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل نشود از احد هما بر انفراد پس صحیح شود که باشد اول اوضح
از ثانی چون آمد زید برادر خالد و فائده عطف بیان منحصر نشود در ایضاح چنانچه ذکر کرده صاحب کشاف بدرستیکه بیت حرام در قول خدای تعالی جعل الله الکعبة
البیت الحرام قیاما للناس عطف بیانیست که آورده شد بآن برای مدح نه برای ایضاح زیرا که الکعبه اسم مختص بیت الله است بخلاف بیت
حرام چنانچه صفت برای مدح آید و چنانچه درین ع پسران وزیر ناقص عقل ؛ ناقص عقل عطف بیان است از پسران و بعضی گفته اند صفت است
اما حق آنست که فصل در صفت و موصوف جائز نیست و در اینچنین محل عطف بیان باشد همچنین است در موهبت عظمی و همچنین است درین ع روستا
زادگان دانشمند ؛ دانشمند عطف بیان است بعد از قلب یعنی آزادگان روستا و اما بدل آوردن از مسند الیه پس برای زیادت
تقریر است سعدی فرماید شعر شاه زاده هرمز را گفتند ؛ علامه احراری نوشته بیک اضافت که هرمز بدل است از شاه زاده و گاهی
برای مدح باشد عرفی گوید ابیات استغنی زوفا بر فتره ام کش ما کی ؛ بوسم این چشم تر از ترس خداوند اجل ؛ میر ابوالفتح که در سینه دولت مهر است
آفتابیست که تحویل ندارد زحمل ؛ از روی ترکیب میر ابوالفتح بدل است از کلمه خداوند همچنین گفته بعض شارحان و در فارسی جز بدل کل نیاید
اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورند درین زمان بکلمه نی یا بل و جز آن تدارک کنند همچنین است در موهبت عظمی پوشیده مباد
که قول در فارسی جز بدل کل نیاید خلاف واقع است چنانچه تفصیل بدل در باب دوم گذشت اما عطف ای گردانیدن چیزی معطوف بر مسند الیه
پس برای تفصیل مسند الیه است با اختصار چون آمد زید و عمرو پس بدرستیکه درین تفصیل فاعل است بی دلالت بر تفصیل فعل چه واو برای جمع
مطلق است ای برای ثبوت حکم است مر تابع و متبوع را بدون تعرض برای تقدم یا تاخر یا معیت و احتراز است بقول با اختصار از مثل آمد زید
و آمد عمرو زیرا که درین تفصیل است برای فاعل با وجودیکه نیست این از عطف مسند الیه بلکه از عطف جمله است بر جمله یا برای تفصیل مسند باینطور
که مسند حاصل شد از یکی دو مسند الیه اولا و حاصل شد آخر بعد خواه بتراخی یا بی تراخی یا با اختصار و احتراز است باین از مثل آمد زید و عمرو

بعد یک روز یا یک ماه یا یک سال و مانند آن چون آمد مرا زید پس عمرو یا پس عمرو و آمدم مرا قوم حتی خالد و این هر سه مشترک اند در تفصیل مسند
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر اینکه ملابست فعل برای تابع بعد ملابست آنست برای متبوع بمهلت و لفظ ثم همچنین است الا آنکه
بمهلت یا بی مهلت و حتی مثل پس است مگر درین دلالت است بر اینکه ماقبلش از جزئیت که منقضی شود شیئی پس شیئی تا آنکه میرسد ما بعد آن
رد سامع است از خطا در حکم بسوی صواب و بیاید تحقیقش در بحث قصر چون آمد مرا زید نه عمرو و این قول برای رد شخصیکه اعتقاد کند بدرستیکه
عمرو آمده ترا سوای زید یا اعتقاد کند که هر دو آمده ترا باهم و لفظ لکن نیز برای رد سامع است بسوی صواب مگر بدرستیکه آن گفته شود برای نفی
شرکت تا آنکه مثل نیامد مرا زید لیکن عمرو آمد گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرده بدرستیکه زید آمده ترا سوای عمرو و گفته نشود برای کسیکه اعتقاد
کرده که هر دو آمدند ترا باهم یا برای صرف حکم است از محکوم علیه بسوی دیگر چون آمد مرا زید بلکه عمرو و نیامد مرا زید بلکه عمرو پس بدرستیکه لفظ
بل برای اضراب است از متبوع و صرف حکم بسوی تابع و تفصیلش در باب دوم گذشت یا برای شک است از متکلم یا ایقاع متکلم است
سامع را در شک چون آمد زید یا عمرو یا برای ابهام آید چون ما و شما بر هدایت اند یا در ضلالت یا برای تخییر آید یا برای اباحت چون بگو
داخل شود درین خانه زید یا عمرو و فرق میان این دو در فصل حرف یا گذشت و اما تعقیب مسند الیه بضمیر فصل ای آوردن ضمیر فصل بعد
مسند الیه برای تخصیص مسند الیه است بمسند ای قصر نمودن مسند است بر مسند الیه زیرا که معنی قول ما زید آن قائم است بدرستیکه خاستن مقصور است
بر زید نه تجاوز کند آنرا بسوی عمرو و برای همین گفته شود در تاکید این قول زید آن قائم است نه عمرو و بدانکه در حال قصر بعض جا رابط تکرار
شود چنانچه بعضی از ثقات از معلم ثانی ابونصر فارابی نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود قطع و یقین بقصر بی تکرار آمده
صورت نه بندد چنانچه گوید بیت عشق است رام مجنون سنگ است متاع شیشه گر را در مصرع اول با وجود مجنون لفظ است برای تکرار نسبت
و گاهی قصر بدون آن نیز باشد چنانچه در مصرع دوم و گاهی فصل رابط میان مسند الیه و مسند افادت حصر کند شیخ سعدی گوید بیت ترک دنیا
و شهوت است و هوس پارسائی نه ترک جامه و بس پارسائی مسند الیه موخر است و ترک دنیا با معطوف مسند مقدم و لفظ است
فصل رابط و برای همین است که تاکید آن بعبارت نه ترک جامه و بس آورده و مصرع دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در موهبت عظمی و اما تقدیم مسند الیه بر مسند پس برای بودن ذکر آن است اهم از ذکر مسند اگرچه هست این دو باهم مهم زیرا که
هر دو رکن کلام است و کفایت نکند در تقدیم مجرد ذکر اهتمام بلکه لابد است بیان اینکه اهتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلش اینکه
یا آن تقدیم مسند الیه اصل است چه آن محکوم علیه است و لابد است از تحقق آن قبل حکم بران پس قصد کردند که باشد آن در ذکر نیز مقدم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیست که وجهش گذشت یا عرضی باشد که بیاید و حال آنکه نیست مقتضی برای عدول از آن اصل چه اگر
باشد امری مقتضی عدول از آن پس متقدم می شود چنانچه در فاعل پس بدرستیکه مرتبه عامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای تمکین
خبر است در ذهن سامع چه در ذکر مبتدا تشویق است بسوی خبر و ازین جهت باشد حتی کلام تطویل مسند الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق الذ و اوقع باشد در نفس انوری گوید بیت مقدری که نه بالت بقدرت مطلق چه کند تشکل بخاری چو کنید از رزق
مقدر تا آخر مبتدا است و میتوان که مقدر خبر مبتداء محذوف باشد یعنی او سبحانه تعالی و کند خبر بعد خبر پس برین تقدیر استشهاد نشود

وازین یا بست بیت خواجه حافظ بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند؛ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند؛ یا برای تعجیل مسرت یا برای مساءت
بجهت تفاؤل یا تطیر چون سعید در خانهٔ تست این مثال برای تعجیل مسرت است و سفاح در خانهٔ دوست تست این مثال برای تعجیل مساءت
قوله بجهت تفاول علت است برای تعجیل مسرت و قوله تطیر علت است برای تعجیل مساءت تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر و آن فال بد
گرفتن باشد و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و از اعرب فال بد میدانند سفاح بفتح سین و تشدید فا مرد خونریز مساءت بفتح میم غمگین
کردن ع یا می آید و من فکر شماری دارم ع و دشمن بتوان حقیر و بیچاره شمرد؛ یا برای ایهام است که آن مسندالیه از آن نمیشود از خاطر بجهت ذوق
مطلوب یا برای ایهام است که آن مسندالیه لذت گرفته شود بذکر آن برای بودنش محبوب چون لیلی محبوب مجنون است و شیرین معشوق فرهاد
یا برای اظهار تعظیم مسندالیه و این تعظیم گاهی حاصل شود بلفظ مسندالیه و جوهر لفظ آن چون ابوالفضل و ابوالفیض یا باضافت چون پسر پادشاه
و پسر وزیر یا بوصف آن چون مرد فاضل یا برای اظهار تحقیر مسندالیه و این تحقیر نیز سه قسم باشد چون ابولهب و ابوجهل و پسر نداف و فرزند
حائک و مرد بخیل و عبدالقاهر جرجانی در دلائل الاعجاز کلامی آورده حاصلش اینکه گاهی مقدم کرده شود مسندالیه تا که افادت کند این
تقدیم تخصیص آن را بخبر فعلی بران یعنی قصر نفی خبر فعلی بمسندالیه اگر باشد مسندالیه بعد حرف نفی بی فصل و تقیید بفعلی مفهوم شود از کلام شیخ عبدالقاهر
اگرچه تصریح نکرده است بآن و صاحب مفتاح قائل حصر است نیز در خبریکه از مشتقات باشد چون قوله تعالی وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ یعنی
بر ما عزیز و مکرم مرتبه که عزت تو مانع رجم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی نه من گفتم این سخن را ای گفتم این را با آنکه این سخن مقول
غیر من است پس تقدیم مسندالیه افادت کند نفی فعل را از متکلم مذکور و ثبوتش برای غیر آن بر وجهیکه نفی کرده شده است فعل از آن از
عموم و خصوص و لازم نمی آید ثبوتش برای جمیع کسانیکه سوای متکلم اند چراکه تخصیص نمی باشد آن مگر بنسبت بسوی کسیکه توهم کرده مخاطب
اشتراک ترا با آن در قول یا انفراد ترا با آن قول سوای آنکس و نیست تخصیص بنسبت بسوی جمیع کسانیکه در عالم اند و برای همین یعنی
تقدیم فائده دهد تخصیص را و نفی فعل از مذکور را با ثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول ما نه من گفتم و نه غیر من زیراکه مفهوم از اول اعنی نه من
گفتم ثبوت قائلیت این قول است برای غیر متکلم و منطوق ثانی اعنی و نه غیر من نفی قائلیت آن است از غیر و این دو متناقض اند بلکه
واجب است نزد قصد این معنی که موخر آورده شود مسندالیه و گفته شود نگفتم این سخن را من و نه احد غیر من و نیز صحیح نمیشود قول ما نه من
دیدم احدی را زیراکه این قول مقتضی است که باشد انسانی سوای متکلم تحقیق دیده هر احدی را این اقتضا برای اینکه نفی کرده شده است از متکلم
رویت بر وجه عموم در مفعول پس واجب است که ثابت باشد برای غیر متکلم نیز بر وجه عموم بجهت چیزیکه گذشت و این رویت عام محال
است پس قول مذکور که مستلزم این رویت عام است هم محال باشد و نیز صحیح نمیشود نه من زدم مگر زید را زیراکه این قول مقتضی است
که باشد انسانی غیر متکلم تحقیق زده هر احدی را سوای زید و این لزوم زدن هر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که
لفظ احد باشد پس واجب است که باشد در مثبت همچنین برای چیزیکه گذشت و از قسم افادت تخصیص است این هر دو بیت نه من
زین آسمان قصر زمرد فام میخواهم؛ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم؛ یعنی خواهش قصر زمرد من نمیکنم دیگر میگوید بیت نه من
شهرت تمنا دارم و نه نام میخواهم؛ فلک گو واگذارد یک نفس آرام میخواهم؛ و محصول کلام شیخ عبدالقاهر اینکه وقتیکه مقدم شود مسندالیه

بر فعل و حرف نفی با هم پس حکم آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم و گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود عنقریب و
وقتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است قطعاً لیکن فرق است میان این دو تخصیص در نفی پس بدرستیکه قول تو من نه کوشش
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرده عدم سعی را در حاجت خود و صواب کرده درین اعتقاد لیکن آن خطا کرده
در فاعلی که سعی نکرد پس زعم کرده که فاعل عدم سعی غیر تو است یا فاعل تو است بمشارکت غیر چنانچه بدرستیکه قول تو من سعی نمودم در حاجت تو
گفته نمیشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نموده دران لیکن آن خطا کرده در فاعلی که سعی نموده پس زعم کرده که آن فاعل غیر تو است
یا تو بمشارکت غیر و اما مثل قول تو نه من سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نموده
لیکن آن خطا کرده در فاعل آن پس زعم کرده که آن فاعل تو است تنها یا تو است بمشارکت غیر و لابد است درین از ثبوت فعل قطعاً بر وجهیکه
ذکر نموده شده در نفی از عموم و خصوص گفت شیخ عبد القاهر ترجمه اش اینکه وقتیکه گوئی نه من گفتم این سخن را باشی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود مناظره در قائل سخن معقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام و نیست قول باطل
که گوئی نه من گفتم شعر را هرگز نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را از مردم برای اقتضا هر یک ازین که باشد انسانی گفت هم شعر را که در دنیا
است و خورد همه چیزی را که ماکول شود و دیده هر احدی را از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان فرق میان نه من دیدم
احدی را و من ندیدم احدی را اینست پس وقتیکه اعتقاد کرد مخاطب بدرستیکه در اینجا انسانی نیست که نگفت شعر را هرگز یا نخورد امروز چیزی را یا ندید
احدی را از مردم پس صواب کرده درین لیکن آن خطا کرده در تعیین آن انسان پس زعم کرده که آن غیر متکلم است یا متکلم بمشارکت غیر پس لا بد است
که گوئی برای ابطال این زعم من نگفتم شعر را هرگز من نخوردم امروز چیزی را من ندیدم احدی را از مردم و ازین قسم است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته بر آمد ولی چه فائده زانکه ؛ امید نیست که عمر گذشته باز آید بیت روزگارم بشد بنادانی ؛ من نکردم شما حذر بکنید
و همچنین قصر صحیح است چنانچه این طور گفتن صحیح یعنی من کسی ام که نخوردم امروز چیزی را من کسی ام که ندیدم احدی را از مردم چه لازم آید ازین تخصیص
که صادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر و کفایت کند درین عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خورد چیزی را یا دید احدی را و صحیح
نمیشود در مقام اینکه گفته شود نه من گفتم شعر را نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را زیرا که نمی باشد صحت این چنین قول مگر نزد قطع و یقین بثبوت
فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم و خصوص و اینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهر شد و الا یعنی اگر متصل نشود مسند الیه حرف نفی را باینطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا باشد لیکن مقدم شده مسند
الیه بر نفی و فعل با هم چون من نخواستم پس گاهی فائده دهد تخصیص را و گاهی فائده دهد تقوی حکم را بیانش اینکه گاهی می آید تقدیم برای تخصیص بجهت
رد نمودن بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر مسند الیه مذکور را بخبر فعلی یا زعم کرد مشارکت غیر را در خبر فعلی چون من سعی کردم در حاجت تو برای رد
کسیکه زعم کرد که غیر تو منفرد است بسعی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو دران پس باشد این قول بر زعم انفراد قصر قلب و بر زعم مشا
باشد قصر افراد و تاکید کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن رد بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر را بنحو نه غیر من و نه دیگری و نه سوای من و
مانند اینها چه اینها دال اند صریحاً بر نفی شبهه صدور فعل از غیر و تاکید کرده شود بر ثانی ای بر تقدیر بودن آن رد بر کسیکه زعم کرد مشارکت را

به مثل تنها و منفرد و متوحد و بی مشارک و امثالها چه اینها دال اند صریحا بر ازالت شبهه اشتراک غیر در فعل و تاکید نباشد مگر برای دفع شبهه
که خلجان کند در دل سامع را و ازین قسم است این ابیات فردوسی گوید بیت منش کرده ام رستم داستان ؛ وگرنه یلی بود در سیستان ؛ و عرفی
گوید بیت سنم که کرده ام از ننگ شرکت نوعی ؛ نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور ؛ شیخ نظامی فرماید بیت تویی که هر اماهی چار اخشیج ؛ مسلسل
کن گوهران در مزیج ؛ و گاهی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذهن سامع سوای تخصیص چون خدا میدهد مال بسیار را درین قول قصد است
بسوی اینکه تقریر کند حکم را در ذهن سامع و تحقیق کند که آن فعل کند بخشش بسیار را نه قصد است بسوی اینکه غیر خدا نمیکند این فعل بخشش را و سبب تقویت
حکم تکرار اسناد است چنانچه مذکور شود در باب بودن مسند جمله شیخ نظامی فرماید بیت تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب ؛ دعائی
کند من کنم مستجاب ؛ در عبارت تو گفتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و ازین قسم است این مصرع تو آوردی از لطف جوهر پدید
و همچنین است وقتیکه باشد فعل منفی پس گاهی می آید تقدیم مسند الیه برای تخصیص و گاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تو نه سعی کردی
در حاجت من درین قول قصد است بسوی تخصیص مخاطب بعدم سعی نظامی فرماید بیت تو نیکی کنی من نه بد کرده ام ؛ که بد را حوالت بخود
کرده ام ؛ و ثانی چون تو دروغ نگوئی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدرستیکه این قول اشد است برای نفی کذب ازین
قول که نه دروغ گوئی باشد چراکه در قول اول تکرار اسناد است که مفقود است در دوم و همچنین قول اول اشد است برای نفی کذب از قول
نه دروغ گوئی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیریکه در گوئی مستتر است زیراکه لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
باینطور که آن ضمیر مخاطب است حقیقةً و نباشد نسبت آن بر سبیل سهو یا تجوز یا نسیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکم بجهت عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید بیت من خود نشدم بدشنه بسمل ؛ تا بنخلدم به پهلوی دل ؛ در مصرع اول تقوی حکم است زیراکه تکرار اسناد درین
مصرع موجود است پس تر گفت سکاکی کلامی را حاصلش اینکه و قریب شود از قبیل هو قام زید قائم در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را مثل
قام درین تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه داد قائم را باوجود آنکه متضمن شود مر ضمیر را بخبر خالی از ضمیر از جهت عدم تغیر آن در
تکلم و خطاب و غیبت مثل انا قائم و انت قائم و هو قائم چنانچه تغیر نیابد بخبر خالی از ضمیر چون انا رجل و انت رجل و هو رجل و بهمین اعتبار
گفت بقریب و نگفت نظیره و برای همین شبه آن بخالی از ضمیر حکم کرده نشود که قائم با ضمیر جمله است و معامله کرده نشد قائم با ضمیر معامله
جمله در بنا جائیکه اعراب داده شد در مثل رجل قائم و رایت رجلا قائما و مررت برجل قائم و حاصل اینکه هرگاه بود در گیرنده مر ضمیر را و شبیه
مر خالی از ضمیر را رعایت کرده شد در آن دو جهت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قام در تقوی حکم و اما دوم پس گردانیده نشد
جمله و معامله کرده نشد معامله آن در بنا همچنین است در مطول پس صفت مشبه و اسم تفضیل و اسم مفعول جائیکه مسند واقع شود جمله نباشد مثل اسم
فاعل بخلاف فعل خواه ماضی خواه مضارع جمله باشد بلاشبه یاد دار این که در رسائل نخواهی یافت این را و هرگاه بود کلام در تقدیم مسند الیه و لفظ
مثل و غیر و نحوهما وقتیکه قصد کرده شود باینها معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نزد بلغا وجوبا بیان مثل اینکه از مسند الیه که اعتقاد
کرده شود نزد علماء این فن لزوم تقدیم آن بر مسند چون خبر لفظ مثل و غیر است و چون استعمال یابد هر یکی ازینها بر سبیل کنایت در مانند مثل تو نه بخل کند
و غیر تو نه جود کند بمعنی تو بخل نکنی و تو جود کنی در حالیکه این قول بی ارادت تعریض باشد برای غیر مخاطب باین طور که ارادت کرده شود بمثل و غیر انسان

آخر یکه مماثل باشد مر مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد نفی بخل است از ان بر طریق کنایت چه هرگاه نفی کرده شد بخل از شخصیکه بود بر صفت مخاطب
از غیر قصد بسوی مماثل این لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات جود برای آن بسبب نفیش از غیر مخاطب با اقتضاء آن محلی را که قائم شود
با آن و اعتقاد این تقدیم هیچ لازم در نحو بحث بودن تقدیم است اعون بر مراد با این دو ترکیب زیرا که غرض ازین دو اثبات حکم است برای
مخاطب بطریق کنایتی که آن ابلغ است از صراحت و تقدیم مسند الیه بجهت افادت آن تقوی حکم را اعون است بر این اثبات و ازین
قبیل است که علامهٔ عصر ابو الفضل بر پشت اوصاف الاشراف نصیر طوسی نوشته همانا روزگار دست نوازش خیلی بر سر سلطان جود کشیده با
که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات که یاد دارد با حال نازشی بر اهتمام خود میکند که مثل بن طالب صلح کل را در خارستان مناعت
آسوده خاطران کوی عدم اندازد و ازین قبیل است شاعر گوید بیت بیا که رونق این کارخانه کم نشود :: بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی :: و
بر همین وضع است بیت سعادت چو بینی ابن بس که با چو توئی :: بزیر یک فلک در روی یک زمین باشم و ازین قسم است که عرفی گوید بیت چون
در آید مطلب شکافت در سوال :: تر زبانی چون تما خشک ماند بجواب :: یعنی همچو تما تر زبان در جواب خشک ماند مراد تماست پس آنچه
بعض از شارحان نوشته اند که در عامهٔ نسخ کلمهٔ تر زبان را تر زبانی بیاء و معنی مصدر آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تما نتواند
که جواب مقبول عطا دید از لطافت شاعری عاری است همچنین است در موهبت عظمی و گاهی مقدم کرده شود مسند الیه مسور بلفظ کل و مانند آن
بمسندیکه مقرون است بحرف نفی برای بودن تقدیم دال بر عموم ای نفی حکم از کل فرد چون هر انسان نمیدهد پس این افادت کند نفی دادن را
از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمیدهد هر انسان پس این افادت کند نفی حکم را از جملهٔ افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند عموم سلب
و شمول نفی را تا تاخیر افادت نکند مگر سلب عموم را و نفی شمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل فرد و افادت تاخیر نفی را از جملهٔ افراد برای
اینکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید یکه آن بودن لفظ کل است برای تقریر معنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
کل است بجهت افادت معنی آخر یکه نبود حاصل قبل آن با وجودیکه تاسیس راجح است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید نیک تر است از
اعادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس اما در صورت تقدیم پس برای اینکه قول ما انسان نمیدهد قضیهٔ موجب معدول است اما ایجاب
پس بدرستیکه حکم کرده شده است درین بثبوت عدم دادن برای انسان نه بنفی دادن از آن زیرا که حرف سلب جزء واقع شده است از محمول
و اما اهمال پس بدرستیکه ذکر کرده نشده است درین لفظیکه دال است بر کمیت افراد موضوع با آنکه حکم بر جزئیت که صادق آید بر آن انسان
و چون باشد قول ما انسان نمیدهد قضیهٔ موجب مهمل واجب است که باشد معنی این قول نفی دادن از جملهٔ افراد نه از هر فرد زیرا که قضیهٔ موجب
مهمل معدول المحمول در قوت قضیهٔ سالب جزئی است نزد وجود موضوع چون نمیدهد بعض انسان یعنی اینکه هر دو متلازم است در صدق
چه بدرستیکه حکم کرده شده است درین قضیهٔ مهمل بنفی دادن از چیزیکه صادق آید برو انسان اعم از ینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
بهر کیف که باشد صادق آید نفی دادن از بعض افراد و هرگاه صادق آمد نفی دادن از بعض صادق آمد نفی آن از چیزیکه صادق آمد بر آن
انسان فی الجمله پس این قضیهٔ مذکور در قوت سالبه جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله بجهت اینکه صدق قضیهٔ سالب جزئی
موجود الموضوع یا بنفی حکم است از هر فرد از افراد یا بنفی آن از بعض با ثبوت آن برای بعض و بهر کیف که باشد لازم آید این سالب جزئی را

نفي حکم از جملهٔ افراد سوای کل فرد چه جائز است که باشد حکم منفي از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
و هرگاه که شد قول ما انسان نمیدهد بدون لفظ کل معنیش نفی دادن از جملهٔ افراد نه از کل فرد پس اگر باشد
بعد دخول لفظ کل نیز معنی آن همچنین باشد لفظ کل برای تاکید معني اول پس واجب
است که حمل کرده شود بر نفي حکم از هر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معني آخر بجهت ترجیح دادن تاسیس بر تاکید
و اما در صورت تاخیر پس بدرستیکه قول ما نمیدهد انسان قضیهٔ سالبهٔ مهمله است که نیست لفظ سور در ان و قضیهٔ سالبهٔ مهمله در قوت قضیهٔ سالبهٔ
کلي است که مقتضي است برای نفي حکم از هر فرد چون نیست چیزی از انسان بخشش کننده و هرگاه بود این مذکور مخالف مر چیزیرا که نزد ایشان
است از اینکه قضیهٔ مهمله در قوت جزئي است پس بیانش اینکه یعني بودن سالبهٔ مهمله در قوت سالبهٔ کلي بجهت ورود موضوع مهمل است در سیاق
نفي در حالیکه آن موضوع نکرهٔ غیر مصدر است بلفظ کل پس بدرستیکه این نکره فائده دهد نفي حکم را از هر فرد و هرگاه شد قول ما نمیدهد انسان
بدون لفظ کل معنیش نفی دادن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنین باشد کل برای تاکید معني اول پس واجب است که حمل کرده
شود بر نفي دادن از جملهٔ افراد تا که باشد کل برای تاسیس معني آخر و این بجهت اینکه لفظ کل درین مقام افادت نمیکند مگر یکی ازین دو معني
پس نزدیک انتفاء یکی ازین دو ثابت شود آخر ضرورةً و حاصلش اینکه تقدیم مسند الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و نفي شمول است
و تاخیر آن برای عموم سلب و شمول نفي پس بعد دخول لفظ کل واجب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس راجح
سوای تاکید مرجوح و در فارسي الفاظ سور کلي ایجابي همه و هر و هر بار و نحو آن و سور جزئي چون برخي و بعضي و قدری و اندکی و مانند آن و الفاظ
سور کلي سلبي چون هیچکس و هیچ چیز و نه برخي و نه بعضي و نه قدری و مانند آن و سور جزئي چون نه هر و نه همه و نه هر بار و نه هر که و مانند آن
امثلهٔ عموم سلب شعر هر که بی زر است غم دزد ندارد ・ هر درخت بی برگ غم باد ندارد ・ هر که پسرش مرده شادمانی ندارد ・ شیخ عطار فرموده
بیت مرغ در بند قصر و باغ نیست ・ بر دل او غیر درد و داغ نیست ・ ای هر که مرد راه خدا است ・ در بند قصر و باغ نباشد مراد سلب کلي
است جامي فرماید بیت نخل بی ارادتش خاری ・ تنگدل بی مشیتش تاری ・ مثالهای سلب عموم شعر غم دزد ندارد هر که بی زر است ・
غم باد ندارد هر درخت بی برگ ・ شادمانی ندارد هر که پسرش مرده شیخ سعدي فرماید بیت نه هر که چو نشسته سلطانی ・ که نباید زر گرگ چو نی
ای لخند هر که جو رشته است پادشاهی را زیرا که نباید از هر گرگ شبانی مراد در هر دو مصرع سلب جزئي است سعدی فرماید بیت نه هر جائی
مرکب توان تاختن ・ که جاها سپر باید انداختن ・ اما تاخیر مسند الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم مسند را و عنقریب بیانش
بیاید و این همه که گفتیم تمام مقتضای ظاهر بود و گاهی اخراج کرده شود کلام بر خلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از آن پس وضع کرده
شود مضمر موضع مظهر چنانچه در ضمیر شان و قصه تا ممکن باید چیزیکه بعد این ضمیر آید در ذهن سامع چراکه آن هرگاه نفهمید از ضمیر معنی را منتظر باشد
سامع چیزیرا که پس ضمیر آید تا بفهمد از ان معنی را پس متمکن شود آن چیز بیا تمکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیز تر است از آنکه بلا تعب
باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد مضمون جمله شیء عظیم پس گفته شود آن مکس پرده این حرز رود گفته اند اهل معانی و این یعني قصد
ابهام پس تفسیر برای دلالت است بر تعظیم مسند الیه و همین سر است در التزام تقدیم ضمیر شان و قصه همچنین است مطول و مثالش در باب دوم

گذشت و گاهی وضع کرده شود مضمر بجای مظهر برای استشعار و وضوح امر آن چون قوله انا انزلناه ای قرآن و ازین قسم است
که در غزلها ضمائر معشوق بی ذکر مرجع می آرند خواجه حافظ فرماید بیت شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت * روی مه پیکر او سیر ندیدیم
و برفت * این بیت اول غزل است و ضمیر شین راجع بمحبوبست و نزدیک بهمین است اضمار قبل الذکر نکته عامه اش آنست که چون مخاطب
یا سامع بشنود متردد شود که مرجع مذکور نیست و چون مرجعش را بشنود نفس را بکشیدن لذتی حاصل شود که بچیزی بعد مشقت لذیذتر باشد و گاهی خاصه
باشد چنانکه سعدی فرماید بیت حرام است بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه * چون معنی بیت اینچنین شخص است ذکر را
موخر آورند و از همین قبیل است بیت و ایش مده آنکه بی نماز است * گرچه دهنش ز فاقه باز است * بجهت تحقیر مرجع که بی نماز است موخر
آورند و همچنین است در موهبت عظمی یا برای اینکه مرجع رسید از عظمت شان بسوی حدیکه باشد آن متعقل در اذهان چون هو الحی الباقی
در ینجا مرجع خدا تعالی است و ازین قسم است که شیخ عطار فرماید بیت آنخداوندیکه هنگام سحر * کرد قوم لوط را زیر و زبر * یا ادعاء
قائل باینطور که ذهن التفات نکند بسوی غیر آن چنانچه عرفی درین مطلع گوید بیت آمد آشفته نخواهم شبی آن مایه ناز * بروش
مهر فزای و بنگه صبر گداز * مراد معشوق و گاهی عکس کرده میشود یعنی وضع کرده میشود مظهر در موضع مضمر و مظهریکه بجای مضمر می آرند اگر اسم اشارت
است پس برای کمال عنایت و خواهش است بتمیز مسند الیه برای اختصاص آن بحکم بدیعی چون قول ابن راوندی شعر کم عاقل عاقل اعیت
مذاهبه * و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا * هذا الذی ترک الاوهام حائرة * و صیر العالم النحریر زندیقا * عاقل دوم وصف عاقل اول
است بمعنی کامل العقل و اعیت از اعیا بمعنی عاجز کردن و ضمیر مفعول بعدش مقدر راجع است بسوی عاقل و مذاهبه فاعل
آن بمعنی راههای معاش آن و جاهل اول معطوفست بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و صیر از تصییر بمعنی گردانیدن
ماضی است و معطوف بر ترک و نحریر بکسر نون بمعنی استوار کننده و زندیق بکسر زا کافر نفی کننده مر صانع عادل حکیم را پس لفظ هذا
اشارتست بسوی حکم سابقیکه غیر محسوس است و آن بودن عاقل است محروم و جاهل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر آوردن پس عدول
کرد شاعر بسوی اسم اشارت برای کمال عنایت بتمیز آن تا بنماید سامعان را بدرستیکه این چیزیست متمیز متعین که برای
این حکم عجیب است و آن گردانیدن اوهام است حیرت کننده و عالم نحریر را زندیق پس این حکم چیزیست که ثابت کرده شد برای مسند الیه
که معبر عنه است باسم اشارت که هذا باشد و ازین قسم است که بعد چند ابیات قصیده گوید بیت عرفی شتاب این ره نعت است
نه صحرا * آهسته که ره بر دم تیغ است قدم را * و ایضا بعد دو بیت میگوید بیت گیرم که خرد حصر کند مایه نعتش * آن حوصله آخر زکجا نطق
و رقم را * این و آن اسم اشارت است بجای ضمیر آمده یا برای استهزا بسامع چنانچه شوهر نابینا باشد آن زن را خداحافظ
ای زوجه نابینا یا برای ندا بر کمال بلادت و کند ذهنی سامع باین طور که میداند غیر محسوس را چون استاده است این نزد تو
یا برای نداست بر کمال فطانت و دانائی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس است یا برای ادعا کمال ظهور مسند الیه باشد مانند
قول فرهاد آن شوخ شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بود و مانند قول مجنون آن فتنه دور کار مجنون کرد مرا مراد لیلی است
و اگر مظهریکه بجای مضمر آید غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تمکین آید یعنی گردانیدن مسند الیه متمکن نزدیک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد و صمد بفتحین آنکس که قصد کرده شود بسوی آن در حوایج و نگفت هو الصمد مگر برای زیادت تمکین شاعر گوید بیت

همه بردند آرزو در خاک ٭ خاک دیگر چه آرزو دارد ٭ لفظ خاک دوم بجای ضمیر آمده سعدی گوید بیت میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان

که سر بشحنه و قاضی کشید سعدی گفت ٭ بجای من گفتم و چنانچه درین ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز لفظ زمانه دوم بجای با او آمده یا برای

اظهار حال آید سعدی فرماید بیت گر کسی وصف او ز من پرسد ٭ بیدل از بی نشان چه گوید باز ٭ لفظ بیدل بجای ضمیر آمده یعنی منکه

بیدلم از وکه بی نشان است چگونه میتوانم گفت و نظیر وضع مظهر بجای مضمر برای زیادت تمکین از غیر مسند الیه شیخ سعدی گوید بیت عاشقان

کشتگان معشوقند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ بجای ضمیر که راجع بکشتگان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سامع آید یا برای تقویت

داعی مامور ای چیزیکه باشد داعی برای تحصیله امر کردی آنرا بکاری بسوی امتثال و آوردن آن و مراد از چیز داعی عظمت امر است مثال

قول خلفاست امیر المومنین امر کند ترا بچنین کار بجای من امر کنم ترا و گاهی وضع مظهر مقام مضمر برای تقویت داعی مامور آید از غیر باب مسند الیه

چون قوله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله پس هرگاه عزم کاری کنی بعد مشاورت و وضوح رای پس توکل کنی بر خدای و نگفت علی ای بر من

بجهت چیزیکه در لفظ الله است از تقویت داعی نبی کریم علیه التحیة و التسلیم بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف

بقدرت کامل و سایر اوصاف کمال و ازین قسم است قول شیخ سعدی نظم من بنده حضرت کریم ٭ پرورده نعمت قدیم ٭ گر بی هنرم و گر هنرمند

لطف است امیدم از خداوند ٭ در مصرع اخیر لفظ خداوند بجای او بعد لفظ از آمده برای استعطاف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرماید بیت

ای بار خدای گیتی آرای ٭ بر بنده پیر خود ببخشای ٭ بجای من پیر چه در ستیکه در ذکر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت چیزیست که نباشد

در لفظ من و از خلاف مقتضی ظاهر حال است التفات و آن نزد جمهور تعبیر است از معنی بطریقی از طرق سگانه تکلم و خطاب و غیبت بعد تعبیر

از آن معنی بطریق آخر از طرق سگانه بشرطیکه تعبیر دوم باشد بر خلاف چیزیکه اقتضا کند آنرا ظاهر حال و ترقب دارد آنرا سامع و این شرط تمهید

شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سگانه تکلم و خطاب و غیبت بسوی اسلوب

آخر یکه مخاطب امید آن ندارد تا که افادت کند این اسلوب غیر مترقب تجدید نشاط و سرور آنرا و ایقاظ را در اصغای آن پس اگر اعتبار کرده

نشود این قید هر آئینه داخل شود درین تعبیر اشیائیکه نیستند از التفات چون من زیدم و تو عمرو هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و قول

آنکس است که گرد چنین و مثل آن از چیزیکه تعبیر کرده شود از معنی واحد تارة بضمیر متکلم یا مخاطب و یکبار باسم مظهر یا ضمیر غائب وجه نبودن

این امثله از التفات اینکه تعبیر دوم خلاف مترقب مخاطب نیست **مثال التفات** از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی لا اعبد

الذی فطرنی و الیه ترجعون و چیست مرا که از روی صدق نپرستم آنکسی را که بیافرید مرا از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و جزای او بازگردانیده

خواهیم شد روز قیامت را و اضافت فطرت بخود اظهار شکر است و اضافت بعثت بکافران مبالغت در تهدید است روز جزا و مقتضی

ظاهر حال ارجع باشد بصیغه متکلم بقرینه و مالی لا اعبد و چنانچه سعدی فرماید بیت روزگارم بشد بنادانی ٭ من نکردم شما حذر بکنید

بجای حذر ناکنم عبارت شما حذر بکنید آمده **مثال التفات** از تکلم بغیبت قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر فصل لربک عطا کردیم

ترا بسیاری از خیرات پس نماز گزار برای پروردگار خود خالص از برای رضای او و مقتضای ظاهر حال لنا باشد بجای لربک

شاعر گوید **بیت** القصه باز گشتیم و آمد بخانه زود ۞ در باز کرد و باز به بست از پس استوار ۞ و دیگری گوید **بیت** سفر گزیدم و بشکست عهد قرار
را ۞ مگر بحیله به بینم جمال لیلی را ۞ و بدرستیکه کثیرست در واحد از متکلم لفظ جمع آوردن برای تعظیم آن مفرد و سر آنست که معظم را همچو جماعت
شمارند و بنا بر این آمده است این جمع برای واحد غائب یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی اختلاط کلام عجم بلکه این استعمال مولدین و
محدثین است همچنین است در مطول و در فارسی بجای من و ما و بجای تو و شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمودیم و قول محکوم بحاکم شما
چنان کردند اما جمع من و ما در یک مصرع و یا یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید **بیت** گر یار مرا برمن مسکین نظری
نیست ۞ ما را گله از بخت خود است از دگری نیست ۞ و شیخ سعدی فرماید **بیت** مرا مرگ عدو جای شادمانی نیست ۞ که زندگانی ما نیز جاودانی
نیست ۞ و در بعض نسخ اگر مرد عدو تا آخر آمده و برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود و از این قسم است قول سعدی که خرقه چنین مشایخ بچنین مطربی
دادن با آنکه مشار الیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و مشیخت همچنین است در موهبت عظمی و بجای
اطلاق جمع بر مفرد غائب کثیر است آمده و از این قبیل است نظام الدین اولیا ره بجای ولی و از این عالم است یا باحسن ابدال
بجای بدل آنها گروهی اند که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد تن اند چهل از ایشان در شام میمانند و سی در جائی دیگر
چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد **فصل مثال التفات از خطاب بسوی تکلم** قول علقمة بن عبده است
طحا بک قلب فی الحسان طروب ۞ بعید الشباب عصر حان مشیب ۞ یکلفنی لیلی وقد شط ولیها ۞ وعادت عواد بیننا وخطوب ۞ قوله طحا بک
تا خطاب بنفس خود است و معنی طروب فی الحسان برای دل طرب است در طلب زنان خوب روی و سرورست در آمد و شد ایشان و بعید
بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی است بمعنی نزدیک شد و مشیب بفتح میم و کسر شین پیری و یکلف مضارع است از تکلیف و لیلی
اسم معشوق است و فاعل یکلف و شط بفتح شین و تشدید طا ماضی است بمعنی دور شد و ولی بفتح واو مصدر است بمعنی نزدیک شدن
فاعل آن و عادت ماضی است بمعنی رجوع کرد و عواد اصلش عوادی جمع عائده بمعنی مانعه و خطوب بضم خا معجم و طا مهمل جمع خطب بمعنی
کار خرد یا بزرگ صاحب مجمع این مثال آورده **رباعی** بی روی تو گر بهار گلزار بود ۞ در چشم عطائی همه چون خار بود ۞ بی موی چو عمر هجر مرا هیچ غمی
هر چند عمر زمانه بسیار بود ۞ و در این مثال سهو است زیرا که در التفات معبر عنه در تعبیر اول و دوم واحد باید و در اینجا معبر عنه دوم یعنی لفظ
مرا که متکلم است مغایر اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید **فرد** نفس تو دشمن است در پهلو ۞ می ترسم از این عدو خانه ۞ ابو الفضل در
دفتر سوم نویسد شعر ای کاش دشمن درین فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا هر آئینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهرا
و باطن هم رنگ گشته براحت افتادی ۞ در اینجا التفات است از خطاب بتکلم و از تکلم التفات است بغایت و باز از غایت التفات است بخطاب
مثال التفات از خطاب بسوی غیبت قوله تعالی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم ۞ بجای بکم تا چون باشید در کشتی و کشتی ها
میروند با آنکه در روی اند و فائده عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مر غیر مخاطبان را تا
متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه درین **رباعی** جانان ز فراق تو دلم پرخون شد ۞ وز یاد رخت سرشک من
گلگون شد ۞ القصه بکام دشمنان گشتم دوست ۞ یکبار نپرسید که حالت چون شد ۞ **مثال التفات از غیبت بسوی متکلم**

قوله تعالی الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه بجای فساقه وصاحب مجمع از قول سعدی این دو بیت آورده رباعی دلیکه عاشق
صابر بود مگر سنگ است ٭ از عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ٭ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم ٭ مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است
٭ دراینجا نیز سهو است زیرا که مصرعهٔ دوم غیر اول است سعدی فرماید بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم ٭ بنده را فرمان
باشد هر چه فرمائی برانم ٭ در مصرع آخر بنده غائب است برانم متکلم **مثال التفات از غیبت بسوی خطاب** قوله تعالی مالک
یوم الدین ایاک نعبد بجای ایاه نعبد وصدر افاضل تلمیذ جار الله زمخشری در ضرام السقط ذکر کرده که از شرط التفات است که باشد مخاطب
بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالی ایاک نعبد پس بدرستیکه چیزیکه قبل این کلام است اگرچه الله تعالی بآن مخاطب نیست از روی ظاهر
پس آن خدا تعالی بمنزلهٔ مخاطب است بآن چیز زیرا که این چیز جاری میشود از عبد بالله تعالی نه با غیر آن همچنین است در مطول بدانکه سقط بکسر
سین شراریکه از چقماق بجهد پس نامیده شد بآن دیوان معری وضرام بکسر ضاد معجم در اصل شعله زدن آتش است و ریزهای باریک هیزم که آتش
ازان بشتاب مشتعل شود پس نامیده شد بآن شرح دیوان مذکور که از صدر الافاضل باشد رباعی گر یار طبیب درد من نیست ٭ دردا که امید زیستن
نیست ٭ بیمار تراست تندرستی ٭ جز ناله میان پیرهن نیست ٭ و وجه حسن التفات اینکه هرگاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید داشت
ازان سامع بسوی اسلوبیکه امید نداشت آنرا باشد آن احسن از روی تجدید و احداث برای نشاط سامع و اکثر از روی ایقاظ مر اصغا را
بسوی آن کلام چرا که هر جدید لذیذ است و این وجه حسن التفات است بر اطلاق و گاهی مختص باشد مواضع التفات بلطائفی که غیر این وجه عام است
چنانچه در سورهٔ فاتحه پس بدرستیکه عبد وقتیکه ذکر کرد حقیق بحمد را از دل حاضری یابد آن بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بحمد
و هرگاه جاری شد بران صفتی ازان صفات بزرگ بزرگ قوی شد آن محرک تا اینکه رجوع کند کار بسوی خاتمهٔ آن صفات که مالک یوم الدین
باشد و افادت کند که آن حقیق بحمد مالک امر است همه آن در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بجهت نهایت قوت خود اقبال را
بران حقیق بحمد و خطاب را بتخصیص حقیق بغایت خضوع و استعانت در مهمات ولهذا گفته ایاک نعبد و ایاک نستعین و معنی و مقصود اینکه واجب
کند آن محرک این را که خطاب کند بنده آن حقیق بحمد را بچیزیکه دلالت کند بر تخصیص آن حقیق بعبادت که بمعنی غایت خضوع و تذلل است
برای آن نه برای غیر آن و باستعانت در جمیع مهمات ازان حقیق نه از غیر آن و تعمیم مهمات مستفاد است از اطلاق استعانت همچنین است
در مطول و چنانکه در سر قصیدهٔ انوری که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر نیست چنین و مبدعی چنان
بعد ازان میگوید بیت گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر ٭ گهی هلاکت نمرود را کند از بق و از اول تا آخر این بیت ابیات غیبت است پس معلوم
شد که چنان قادر مبدع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب ازدیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب
وضوح ممدوح محمود را می بیند و میگوید بیت تراست ملک تو ئی ملک دار و ملک بخش ٭ تراسزاست خدائی بهر دوم الحق ٭ تا آخر قصیده و یا چنین
تو انگفت که چون ذکر کرده شد حقیق بحمد و جاری کرده شد برو صفات و تعلق یافت علم بمعلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب
معلوم و گفته شد که ای آنکه مقتضی چندین صفت تراست ملک و مملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامل است قوله ملکت بفتح میم و
لام و کاف بمعنی مملکت بضم لام قس ٭ هرگاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس درینجا چند اقسام ازان از غیر مسند الیه آورده

شود پس ازینهاست تلقی متکلم مخاطبی را که صادر شد ازو کلام بغیر چیزیکه امید دارد آنرا بسبب حمل کلام آن بر خلاف مرادش و این حمل برای تنبیه
وست بر اینکه آن غیر مهم اولی است بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق گنهکاری گوید که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاهان
طوق دیگر بخشند زیرا که مراد پادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقی است که از قسم زیور باشد و ازین قسم است
که در منتخب اللغات نویسد قبعثری نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفا شعرا بباغی در آمد ذکر حجاج درمیان آمد
قبعثری گفت اللهم سوّد وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر
بحجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید ببدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و از
وارحق تعالی درخواستم که انگور سبز دو بر سد و سیاه شود تا از شیره وی بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوع دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد انگور
بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بمعنی
اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم یعنی امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت
اردت حدیدا از ادهم حدید ارادت شده است قبعثری با حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت الحدید خیر من ان یکون بلیدا ادهم
که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود یا تلقی متکلم است سائل را بغیر چیزیکه طلب کند آنرا بسبب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال برای
تنبیه بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا مهم است برای آن چون قوله تعالی یسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج سوال
کردند معاذ بن جبل و ثعلب بن غنم انصاری از سبب اختلاف قمر در زیادت نور و نقصان آن پس جواب داده شد به بیان غرض ازین
اختلاف و غرض اینکه هلالها بحسب این اختلاف معالم و نشانهاست که معین کنند مردم بسبب آن امور خود را از زراعت و تجارت و محال
دیون و روزه و غیره و معالم است برای حج که شناخته شود بسبب این وقت آن و این بیان غرض برای تنبیه است بر اینکه اولی و الیق بحال
ایشان سوال است از غرض نه از سبب چه ایشان مطلع نشوند بسهولت بر دقائق علم هیئت و غرضی برای ایشان بآن هیئت تعلق ندارد و قریب
باین است حاصل قول متعلق سعدی نثر رنجید بمن نکرد گفت ع بگوای برادر بلطف و خوشی ؛ یکی از متعلقان منش بر حسب این واقعه مطلع کرد و گفت
که فلان عزم کرده و نیت جزم تا آخر تو نیز سر خویش گیر و راه مجانبت در پیش آر و از خلاف مقتضی ظاهر است تعبیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای
تنبیه بر تحقق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض یاد کن روزی را که دمیده شود در
در صور پس بترسد از هول و هیبت آن هر که در آسمانهاست و هر که در زمین ها ایراد فزع بصیغه ماضی بجای یفزع بصیغه مضارع بجهت
تحقیق و وقوع است یعنی البته بوقت نفخ صور ترسناک خواهد شد آسمان و زمین رباعی آهن که بپارس آشنا شد ؛ فی الحال بصورت
طلا شد ؛ خورشید نظر چو کرد بر سنگ ؛ تحقیق که لعل بی بها شد ؛ صیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرماید بیت همی خندم
از لطف یزدان پاک ؛ که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ؛ در اینجا رفتم بمعنی استقبال است و مثل اینست تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن
خلاف مقتضی ظاهر چون قوله تعالی ان الدین لواقع ای یقع بدرستیکه جزا بعد حساب هر آئینه بودنی است بی شک و شبهه و نحو آنست
تعبیر از مضارع بلفظ اسم مفعول چون قوله تعالی ذلک یوم مجموع له الناس بجای یجمع الناس روز قیامت روزیست جمع کرده شود از هر روی

مردمان برابر است چیزیکه دران روز است از ثواب و عقاب و حساب و همه این مذکور وارد است بر خلاف مقتضی ظاهر بدانکه یافته شد لفظ
معروف بمعنی مجهول الالفاظ آری بصیغه متکلم معروف از اراءت همچنین است در ثواب یافته ۞ ای بمعنی أُری قریب از خلاف مقتضی ظاهر بدون
شد حاصل بمعنی أظن یعنی گمان میکنم و از خلاف مقتضی ظاهر است قلب و آن گردانیدن احد اجزاء کلام است بجای آخر و آخر بجای آن و
این دو قسم است یکی آنکه باشد امر داعی بسوی اعتبارش از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد صحت لفظ بران و معنی تابع باشد
از آنجا نیز چیزیکه در موضع مبتدا است نکره باشد و چیزیکه در موضع خبر است معرفه چون قول قطامی بفتح قاف شعر قفی قبل التفرق یا ضباعا ۞ ولا یک
موقف منک الوداعا ۞ قفی امر است بمعنی توقف کن و تفرق بمعنی فراق و ضباع بضم صاد معجمه مرخم ضباعه که نام زنی است و موقف اسم یک است
و نکره و منک صفت آن و وداع بفتح واو خبر کان و معرفه و درین حذف مضاف است و قلب ای لا یک موقف الوداع موقفا منک دوم آنکه باشد
امر داعی بسوی قلب از جهت معنی برای توقف صحتش بران و لفظ تابع آن باشد چون عرضت الناقة علی الحوض التی مورد حوض را بر ماده شتر
چه معروض علیه درینجا واجب است که صاحب ادراک باشد تا میل کند بسوی معروض یا رو گردانیدن از آن و معروض علیه ناقه و معروض حوض و ازین
قسم است و ادخلت القلنسوة فی الرأس و الخاتم فی الاصبع یعنی داخل کردم سر را در کلاه و داخل کردم انگشت را در انگشتری چه قلنسوه
بفتح قاف و لام و ضم سین بمعنی کلاه و خاتم ظرف است و رأس و اصبع بکسر همزه و فتح با بمعنی انگشت مظروف و قلب در فارسی بر دو قسم است
یکی مطرد و آن قلب صفت و موصوف است چون مهربان صاحب و نیک مرد و بدگهر و مانند آن و این را بی تکلف در کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال
ملاحظه نکته هم نکنند هر چند که باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر خدایا جهان پادشائی تراست ۞ چون تعظیم جهان منظور بود که ما سوی الله است
و عظمت شان وارد در مقام مدح آنرا مقدم کردند بر پادشائی بقلب و نکته عامه اش نیز میتوان گفت که چون کلام باسلوب دیگر آورده شود سامع را
نشاط گونه دست دهد و ازین سبب که شاطر پسر و نائی پسر از پسر شاطر و پسر نائی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود
بلکه این نوع افصح است فیضی گوید فرد نائی پسر شوخ ز بس زیبائی ۞ برده دل و جان ز من شیدائی ۞ و از همین قسم است قلب
مضاف و مضاف الیه چون کارخانه و ده خدا و جهان پادشاه و مانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمرو پای بجای دست زید و
پای عمرو نگویند قسم دیگر شاذ است و آن قلب غیر اینهاست و قیاسی نیست بعضی جاها باشد که نکته داشته باشد از آنجاست صاحب مؤید الفضلا
گوید که درین بیت لب و دندان از آن در سنگ زد چنگ ۞ که دارد لعل و گوهر جای در سنگ ۞ بعضی از فضلای معاصران بحث کردند که لب و دندان
کجا بسنگ چنگ برزنند بلکه سنگ بچنگ زد جوابش دادم که از چنگ زدن مساس مراد است یا بجرم عبارت محمول بر قلب است و نکته قلب رعایت ادب است
چه از حسن ادب دور است که بگویند سنگ بدندان مبارک آنسرور علیه السلام رسید و باز میگویند که در بیت تصریح است که جای لعل و گوهر در سنگ است
خان آرزو نویسد که درین بحث است چه گوهر را که بدندان تشبیه کنند معنی در است که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود
مگر آنکه جواب دهم که چون این لفظ مشترک گشت بطریق ایهام معنی بیت درست شود لیکن سند واو که جای لعل و گوهر در سنگ است صحیح نیست
فافهم تمام شد کلام المعیر معزی گوید رباعی آن زلف شکبار بران روی چون نگار ۞ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ۞ شب در بهار میل کند سوی
کوتهی ۞ آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار ۞ حق عبارت چنین بود که آن زلف مشکبو چون شب است و آن روی چون نگارش بهار

وبعد از ان مضمون مصرع دوم وسوم بیان میکرد لیکن برای لطافت وظرافت در عبارت قلب کرده چنانچه گفته **فصل سوم در بیان احوال مسند**
اما ترک مسند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مسند الیه چنانچه ناصر علی گوید **بیت** اگر ساقی نباشد شیشهٔ می خوشهٔ تاکی ؛ شمع یکجهان
فانوس بر خاکم چراغان کن ؛ یعنی اگر ساقی شیشهٔ می الحال موجود نباشد یک خوشهٔ تاک بیار چه خوشهٔ که باوراش شمع یکجهان فانوس
می تواند شد بر مزار من شمع روشنی بخش کن چه اجزا شیرهٔ آن باده قبل از فشردن در هر دانهٔ خوشهٔ انگور جا داشت شمع یکجهان فانوس بود
در یجا نباشد فعل ناقص است و شیشهٔ می اسم و موجود خبر آن محذوف شده برای قصد اختصار و احتراز از عبث بجهت قرینه موجود که فعل ناقص خبر
را میخواهد یا محافظت وزن اسیر گوید **بیت** شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون ؛ او سرو گلستانها من خار بیابانها ؛ یعنی ای قمری شوریده تر باش
وای مجنون آشفته تر بها باید شد که چرا که او سرو گلستانها است هر گاه که همچو اوئی سرو گلستانها شود ای قمری ازین شوریده تر بها که داری
زیادت تر باید بقدر افزونی رتبه و منزلت وی از گل وای مجنون جنون را تهنیتها باد که همچو من ویران دل خراب آباد خار بیابانها گرفته
در اول لفظ باش در دوم باید گردد محذوف است و قول تو زید رونده است و عمرو ای عمرو رونده است حذف کرده شد خبر برای احتراز از
عبث بغیر تنگی مقام بسبب وجود قرینهٔ عطف ، و زید بر در است ای موجود یا حاضر و مثل آن شیخ سعدی فرماید **بیت** فرق است میان آنکه
یارش در بر ؛ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ؛ ای بر در موجود است مثلا درینجا دو چشم انتظار مبتدا است و بر حرف جر و در مجرور و این جار
مجرور با متعلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر الا بدانست برای حذف از قرینهٔ که دال باشد بر محذوف تا فهمیده شود معنی چون
وقوع کلام جواب برای سوال محقق یا مقدر مثال **سوال محقق** چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را گوئی خدا یتعالی ؛ ای
پیدا کرد خدا یتعالی **مثال سوال مقدر بیت** یک چشم زدن غافل از ان ماه نباشم ؛ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ؛ در مصرع دوم بعد عبارت
ترسم که نگاهی کند سوال مقدر است ای برای چه چیز میترسی پس جواب دهد که آگاه نباشم ای غافل نباشم مقدار یک چشم زدن و حذف
کرده شود مسند هنگامیکه واجب الستر باشد چنانکه گوید **رباعی** خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من ؛ بزمیکه در ان بزم تو دانی و من ؛
من بر سر بستر بخوابم و تو ؛ آن نرگس مست را بخوابانی و من ؛ اگر چه در مصرع اول بعد من دانم مقدر است و در مصرع دوم بعد من
مانم مقدر بقرینهٔ عطف لیکن بمطلب مخصوص در مصرع چهارم است بعد لفظ من و از همین قبیل است **بیت** چه قدر بوسه توان داد سراپای
ترا ؛ به بغل آمده تنگ مرا پای ترا ؛ ای بوسه توان داد پای ترا و اما ذکر مسند پس برای چیزیکه گذشت در ذکر مسند الیه از بودن آن
اصل یا عدم مقتضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان
و زمین را گوئی پیدا کرد خدا یتعالی و از تعریض بغباوت سامع چون محمد صلی الله علیه وسلم نبی ماست در جواب کسیکه گفت کدام کس
نبی شماست و غیر این از زیادت تقریر و استلذاذ و تعظیم و اهانت و بسط کلام یا ذکر مسند برای اینکه متعین شود بودنش اسمی پس افاده
کند ثبوت را یا بودنش فعلی پس افادت کند تجدد را چنانچه عنقریب ذکرش بیاید و اما گردانیدن مسند مفرد ای غیر جمله پس آن بودن است غیر سببی
با عدم افادت تقوی حکم زیرا که اگر باشد مسند سببی چون زید خاست پدرش یا مفید تقوی حکم باشد چون زید خاست پس آن جمله است قطعا و اما مانند زید قائم است پس نباشد
مفید تقوی بلکه آن قریبست از زید خاست در عدم تقوی حکم چنانچه در جای خود ثابت شد و قول ما و اما مانند زید تا آخر جواب است از سوال مقدر تقریرش اینکه

گردید در بودن مسند مفرد دو امر یکی آنکه نباشد مسند سببی دوم آنکه نباشد مفید تقوی و مقدر در زید قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم

مفقود است چه آن مفید تقویت حکم است چنانکه مسلم میداریم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زید خاست در افادت

تقوی است و مراد بتقوی تقوی کامل است چه مطلق منصرف میشود بفرد کامل پس مسند سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب مفتاح است چنانکه نام نهاد

در علم نحو وصف بحال شیء را چون زید کریم بوصف فعلی و وصف بحال چیزیکه آن از سبب شیء باشد چون آمد مرا مردیکه کریم است پدر او بوصف سببی

و نام نهاد در علم معانی مسند را در مثل زید خاست مسند فعلی و در مثل زید خاست پدر او مسند سببی و تفسیر کرد این دو را بچیزیکه خالی نیست

از صعوبت و انغلاق پس برای همین اکتفا کرد صاحب تلخیص المفتاح در بیان مسند سببی بمثال و گفت مراد بمسند سببی چون زید پدر او

منطلق است و همچنین زید رفت پدر او و ممکن است تفسیرش باینطور که مسند سببی جمله معلق است بر مبتدا بعائدیکه نباشد آن مسند الیه در آن

جمله پس پدر او منطلق است در جمله اول و رفت پدر او در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر عائد غیر مسند الیه است در جمله معلقه

پس خارج شد مسند در مانند زید رونده است پدر او چه اسم فاعل با فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز مسند خارج است در مثل یکی آن جمله

یکتا است زیرا که تعلیق جمله یعنی خدا یکتا است بر مبتدا که ضمیر باشد نیست با عائد و نیز مسند خارج است در مثل زید خاست و زید

قائم است زیرا که ضمیر عائد درین جمله مسند الیه واقع شده است و داخل است درین مسند سببی چون زید پدر او قائم است و زید خاست

پدر او و زید گذشتم باو و زید زدم عمرو را در خانه او و زید زدم او را و نحو آن از جملهائیکه واقع اند خبر مبتدا و افادت تقوی حکم میکند

و اعتماد بر مسند سببی تتبع کلام سکاکی است چه پیدا شدن این اصطلاح را پیش از وی از کسی ندیدیم اما بودن مسند فعل پس برای تقیید آنست بیکی

ازمنهای سگانه بر وجه اخصر با افادت آن تجدد را و ماضی زمانیست قبل زمان تو چنکه نه زمان تکلم تو و بران موجود است و مستقبل زمانیست

که امید داشته شده است وجود آن بعد این زمان و حال اجزا است از اواخر ماضی و اوائل مستقبل که در پی آینده از غیر مهلت و فرق

و این امر عرفی است چنانچه گفته شود زید نماز گزارد و حال اینکه بعض نماز آن ماضی است و بعض آن باقی پس گردانیده اند نماز را که واقع

است در آنات کثیره در پی آینده واقع در زمان حال و فعل دال است بصیغه خود بر احد ازمنه ثلث بغیر از احتیاج بسوی قرینه که

دلالت کند بران احد ازمنه بخلاف اسم که دال است بر احد ازمنه ثلث بقرینه خارج از اسم چون قول ما زید قائم بود دیروز یا

زید قائم است اکنون یا آینده پس اسم محتاج است بسوی انضمام یکی ازین امور سگانه و برای همین در فعل گفته شد بر وجه اخصر و تجدد لازم

است برای زمان بجهت بودنش کم غیر قار الذات یعنی زمان کمی است غیر پاینده در ذات خود ای جمع نمیشود اجزای آن در وجود

و زمان جزء نیست از مفهوم فعل پس فعل با افادت آن تقیید را باحد ازمنه ثلث مفید است برای تجدد نیز و برای همین گفته شد با افادت

آن تجدد را ع گر کسی وصف او زمن پرسد: ای صادر شود فعل پرسیدن از و شیء پس شیء و لحظه پس لحظه ع بیدل از بی نشان

چه گوید باز: ای صادر شود و فعل گفتن از و شیء پس شیء و لحظه پس لحظه و اما بودن مسند اسم پس برای افادت عدم تقیید و تجدد مذکور

است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بجهت اغراضی که متعلق شوند بآن دوام چنانچه در مقام مدح و ذم و ترحم و استهزاء و غیر آنها

دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی فرمایند شعر که ممدوح اکابر آفاق است ۰ مجمع مکارم اخلاق ۰ درینجا مبتدا محذوف است ای

آن ابوبکر و ممدوح خبر و مجمع خبر بعد خبر هر دو مسند اسم است ای همیشه ممدوح است و مجمع بیعت هر که در سایهٔ عنایت اوست و کهف طاعت
است و دشمن دوست ؛ ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبد القاهر مقصود از اخبار اگر باشد همون اثبات مطلق پس سزاوار است
که مسند اسم باشد و اگر غرض بزمان آن ثبوت باشد پس سزاوار است که مسند فعل باشد و گفت نیز وضع اسم بر این است که ثابت کرده شود
شئ برای شئ بی اقتضاء تجدد و حدوث شئ پس شئ پس نباشد تعرض در زید رونده است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
چنانچه رود زید طویل است و عمرو قصیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و اما فعل پس بدرستیکه قصد کرده شود بآن
تجدد و حدوث فعل و معنی زید رود بدرستیکه رفتن حاصل شود از آن جزء پس جزء در حالیکه آن همیشگی کند رفتن را بر وفق و نرمی کند آن را تمام شد
ترجمهٔ چیزی که شیخ گفته همچنین است در مطول و اما تقیید فعل و شبه فعل از اسم فاعل و مفعول و غیر آنها بمفعول مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا مفعول له
یا مفعول معه و نحو آن از حال و تمیز و استثنا پس برای تربیت فائده و تقویت است زیرا که حکم هرگاه زیادت شود از روی خصوص زیادت
شود از روی غرابت و هرگاه زیادت شود حکم از روی غرابت زیادت شود آن از روی افادت چنانچه ظاهر شود بنظر بسوی قول ما چیزی موجود
است و فلان بن فلان حفظ کردن قرآن شریف را در سال فلان در بلده فلان نزد فلان قاری و اما ترک تقیید پس برای مانعی است از
تربیت فائده چون نبودن علم بمقیدات یا عدم احتیاج بسوی اینها یا خوف انقضاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سامع یا غیر آن
از حاضران بزمان فعل یا مکان فعل یا غیر این برای اغراضی که متعلق باشند بآن یا خوف اینکه تصور کند مخاطب که متکلم بسیار گو است یا
قادر است بر تکلم پس پیدا شود از وعدا حمق یا تنبیه بر فطانت سامع یا اعتماد بر دلالت عقل و مانند آن و اما تقیید فعل بشرط چون اکرام کنم ترا
اگر اکرام کنی مرا اگر اکرام کنی مرا اکرام کنم ترا پس برای اعتبارات و حالاتیست که میخواهند تقیید فعل را بشرط و شناخته نمیشود این حالات مگر
چیزیکه در بیان حروف شرط و اسماء آنست از تفصیل و بیان کرده شده است این تفصیل در علم نحو و درین کلام اشارت است بسوی اینکه شرط
در عرف اهل عربی قید است برای حکم جزا مثل مفعول و نحو آن پس قول تو اگر بیایی اکرام کنم ترا بمنزل قول تست اکرام کنم ترا وقت آمدن تو
مرا پس معنی اگر یار اهل است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه یار اهل باشد و خارج نمیشود کلام باین تقیید از چیزیکه بود بر آن از
خبریت و انشائیت بلکه اگر باشد جزا خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیایی مرا اکرام کنم ترا و اگر باشد جزا انشا پس جمله شرطی انشا
باشد چون اگر آمد ترا زید پس اکرام کن او را و اما نفس شرط بدون جزا نباشد خبر قطعا زیرا که حرف شرط اخراج نمود آن را از خبر بسوی انشا
چنانچه استفهام اخراج کند خبر را بسوی انشا و چیزیکه گفته شود از اینکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
بلکه خبر همون مجموع شرط و جزا که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اعتبار منطقیان است پس مفهوم قول ما هرگاه باشد آفتاب
طالع پس نهار موجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود نهار در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همون نهار است
و محکوم به موجود و باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود نهار است برای طلوع آفتاب پس محکوم علیه طلوع آفتاب است و محکوم به وجود نهار پس فرق عظیم است
میان این دو اعتبار و مدار آنکه خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا بقید دیگر صدق آن بتحقیق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب آن
بعدم در آن زمان یا بعدم قید و اگر مقید نباشد پس صدقش بتحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه گوئی بزنم زید را از

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل متحقق شود راست گو باشی و اگر نه دروغ گو و همچنین هرگاه گوئی زید را روز جمعه زنم یا
بزنم پس ضرورست در صدق آن تحقق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را نزنی و یا غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ گو باشی پس
هرگاه گوئی اگر فلانی بیاید من او را بزنم معنیش این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او راست مگر آنکه متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم
انتفاء قید یعنی نیامدن او و نباشد ضرب مقید تو واقع پس چیزیکه دلالت دارد بران دروغ باشد و این باطل است زیراکه هر چند بزنی
او را تو بوضعی باشی که هرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو راست عرفا و لغة پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف
است بدیگری نه بنسبت اجزای جزا این چیزیست که ذکر کرده بعض محققان الناس کم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه گوئی زید را
روز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه ضروریست اگر ضرب تو دران واقع نشود دروغ گو باشی و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه
گوئی زید را در سواری سلام بکنم و اگر او سوار نشود و سلام نکنی دروغ گو نباشی و شرط از قسم ثانی است نه اول بدانکه جزا گاهی محذوف شود
برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست شیخ نظامی فرماید بیت گر آید بیاری
کسی شهریار ؏ وگرنه بتاراج رفت این دیار ؏ یعنی اگر بیاری کسی آید عین مطلب است که از خرابی و ویرانی ملک مصر محفوظ ماند و حفظ از خرابی
و ویرانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سکندر است آنرا خوب میداند بدانکه تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قائل نباید
مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس درین مصرع گفته است که آتشش گیرم لفظ که مخفف کاه است یعنی اگر کاهی دست رسد آتشش بگیرم
نه آنکه جزا محذوفست یعنی فبها چنانچه علامه احراری گمان کرده و احتمال دارد جزا که آتشش گیرم است و کاف در میان شرط و جزا در کلام
فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو ؏ گر خود امروز نبرده است که فردا ببرد ؏ علی الخصوص
در روزمره حال و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت است از عدم تتبع کلام اساتذه است
و ظاهر آنست که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب میباشد میاید چنانکه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی
که بکشمیر در آید ؏ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ؏ چون بال و پر برآوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف آورده شد و در بیت اول نیز
بعدی هست زیراکه مطلب آنست که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرده است فردا هم نخواهد برد از وی ایمن مشو
که فردا البته خواهد برد بدانکه اگر در جزا همان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطی مذکور محمول بفرض باشد
چنانچه خان آرزو گوید بیت سپید از انتظار خانه ات شد جاده راهش ؏ اگر برگردد از کویت قاصد پیر برگردد ؏ سفید شدن راه
در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیر شدن یعنی اول خود بر نمیگردد و اگر بالفرض برگردد پیر شده برگردد و مفهوم اصل مفهوم مخالف است
وازینجاست که علامه احراری درین مصرع نوشته ؏ هم در تو گریزم اگر از تو گریزم ؏ یعنی اول خود نمیگریزم و اگر بالفرض بگریزم در تو خواهم
گریخت یاد دار که بکار آید بدانکه گاهی جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که گویا
مفهوم جزا مدلل است چنانچه سعدی فرماید بیت ور بدانی که در میانش چیست ؏ محتسب را درون خانه چکار ؏ پس تجسس عیب او مکن
زیراکه محتسب را در خانه مردمان کار نیست درینجا جزا که تجسس مذکور نیست و مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرماید بیت

نارسائی را چو بینی بجنبان ✱ عاقلان تسلیم کردند اختیار ✱ جزا محذوف است ای تسلیم بکن مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده وگاهی
جزا مشتمل بر اسم اشارت ومشار الیه مجمل باشد این هر دو را حذف کنند وتفصیل آنرا که نهایت اهم است وغرض طلب آن جز بجای
آن آرند شیخ سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم ✱ چه خورد بامداد فرزندم ✱ یعنی درین فکر میباشم مصرعهٔ دوم بیان جزای مقدر است
بدانکه کلمهٔ اگر جائی واقع شود که بوقوع ولاوقوع شرط یقین نباشد چنانکه زید اگر بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن ونیامدن او یقینی نیست
وازین سبب است که اکثر در مستقبل مستعمل شود زیراکه وقوع ولاوقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نمیباشد خواجه حافظ گوید بیت اگر
آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ✱ بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را ✱ ودر ماضی وحال اگر احیاناً استعمال یابد پس وقوع ولاوقوع
بطریق فرض بود بیت حافظ اگر پابوس شاه دست میدهد ✱ یافتی در هر دو عالم زینت عز وعلا ✱ ای اگر فرضاً دست دهد تا آخر وگاهی
در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعاء شک وعدم جزم که بسبب نارسائی وحسرت پیدا شود چنانکه هرگاه شب دراز شود عاشق گوید
اگر صبح برآید یار را ببینم حال آنکه برآمدن صبح جزمی است وگاهی استعمال یابد اگر در مقام جزم بوقوع شرط از روی تجاهل برای اقتضاء
مقام تجاهل را چنانکه کسی بپرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است وغلام میداند که مولا در خانه است ودرینصورت محل جزم است
لیکن غلام بسبب خوف که آیا مصلحت مولی در اخبار باشد یا نباشد بگوید کلام مگر بعدم جزم پس گوید اگر باشد مولی در خانه خبر دهم ترا پس
تجاهل کند بجهت خوف از سید وچنانچه در ابیات استطالت شب را پس گوئی اگر طلوع کند صبح ومنقضی شود شب خواهم کرد چنین پس تجاهل
کند از روی حرص وبیقراری یا برای عدم جزم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بر طریق اعتقاد او چنانچه زید خالد را کاذب
میداند وخالد میداند که کاذب نیستم پس موقع جزم است لیکن زید را جزم ازینمعنی نیست بلکه خلاف آن داند درینصورت خالد بگوید کلام را
بعدم جزم بر طریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس توجه خواهی کرد باوجود علم تو باینکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم بوقوع
شرط منزلهٔ جاهل بسبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانچه اگر کسی پدر خود را برنجاند درینصورت گوید متکلم اگر باشد پدر تو پس مرنجان
او را با علم آنکس باینکه آن پدر اوست لیکن مقتضی علم این بود که ایذا ندهد آنرا یا برای توبیخ وسرزنش کردن متکلم مخاطب را بر شرط
وتصویرش اینکه باشد مقام بجهت شمولش بر چیزیکه قلع کند شرط را از اصل آن وصلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط همچو فرض محال به غرض
از اعراض چون اسکات والزام مبالغه ونحو آن مثل قوله تعالی أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ صفحا ای آیا اهمال کنیم شما را پس بگردانیم از شما قرآن او
وچیزیکه در آن است از امر ونهی ووعد ووعید اعراض کردنی یا برای اعراض یا در حالیکه اعراض کنند کانند ان کنتم قوما مسرفین در
قرات کسیکه خواند بکسر ان یعنی اگر هستید شما گروهی شرک آرندگان یعنی باآنکه شما اعراض کنید از قرآن وتکذیب آن نمائید وما وحی خود
باز نخواهیم داشت بلکه بیانی خواهیم فرستاد والزام حجت را پس بودن ایشان مسرفین امر یقینی است لیکن آورده شد بلفظ ان برای قصد
توبیخ وتصویر اینکه اسراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بر سبیل فرض وتقدیر همچو محالات بجهت اشتمال مقام بر آیاتیکه دال است بر اسراف
چیزی نیست که سزاوار نباشد که صادر شود از عاقل هرگز پس این شرط بمنزلهٔ محال است ومحال اگرچه باشد مقطوع بعدم وقوع الا لیکن ایشان
استعمال کنند درین لفظ ان برای تنزیلش بجای چیزیکه قطع نیست بعدم آن بر سبیل مساهلت وارخاء عنان بجهت قصد اسکات

چنانکه قوله تعالی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین بگوای محمد اگر باشد مر خدا را فرزندی فرضاً چنانکه گمان می برید پس من اول
پرستندگانم آنرا لاکن ثابت نشد که نیست ولد او تعالی را پس منتفی شد عبادت آن یا برای تغلیب غیر متصف بشرط است بر متصف بآن چنانچه
هرگاه باشد قیام قطعی الحصول برای زید و غیر تعیینی برای عمرو پس گوئیم اگر قائم شوید شما باشد چنان و قوله تعالی برای مخاطبان مرتابین و ان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا و اگر هستید شما در شک و گمان از آن چیزیکه ما فرود فرستادیم آنرا بتدریج بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم و میگوئید آن ساخته و بافته اوست و احتمال دارد این آیت که باشد برای توبیخ بتصویر مذکور و باشد برای تغلیب غیر مرتابین بر مرتابین زیرکه
بود در مخاطبان کسیکه شناسد حق را و انکار کند از روی عناد پس گردانید جمیع را گویا نباشد ارتیاب برای ایشان و کلمه چون و چو که مخففات
گاهی برای شرط است هرگاه بر استقبال آید همان افادت کند که لفظ اگر افادت دهد و چون در حال و ماضی آید افادت یقین کند چنانچه گوید
بیت توچون ساقی شوی در دور تنگ ظرفی نماند :: بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها :: و مراد از شوی می شوی است بقرینه نماند
و میتواند که اختلاف در شرط و جزا از جهت زمان مستقبل و حال برای نمودن اجزای غیر حاصل در معرض حاصل بجهت قوت سبب باشد یعنی
ساقی بودن معشوق سبب قوی است بدانکه لفظ اگر گاهی از جمله شرطی حذف کنند نظر بر اختصار جهت قیام قرینه سابق چنانچه گوید بیت
عشق میباید مر ادل گر نباشد گو مباش :: بر لب آب بقا ساغر نباشد گو مباش :: ای اگر ساغر نباشد و گاهی بدون قرینه نیز حذف کنند
هم او گوید بیت میرسد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر :: نامه ما هست بال و پر نباشد گو مباش :: ای اگر نباشد بدانکه هرگاه مدخول
کلمه اگر یا یاء استمرار باشد افادت لو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر مثبت آید نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید اثبات
شود چنانچه گوید بیت گر نه سخن خوبتر از جان بدی :: معجزه عیسی فرقان بدی :: یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه عیسی قرآن نیست
و معجزه پیغمبر ما باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر مردم خوبتر دهند پس جزء اول که منفی بود مثبت شد و جزء ثانی که مثبت است
منفی و از این نوع است بیت گر به سخن کار میسر شدی :: کار نظامی ز فلک بر شدی :: یعنی هرگاه از سخن کار میسر نشود کار نظامی از فلک بالا
همچنین است در موهبت عظمی و حروف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جزا است
و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بر معنی که میگردانند حرف شرط حصول جزا را مترتب و معلق
بر حصول شرط در استقبال و جائز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان تکلم میباشد نه در زمان استقبال آیا نمی بینی که گاه
گوئی اگر داخل شوی این خانه را پس تو حر باشی پس بدرستیکه تعلیق موجود در این حال حریت آنرا بر دخول خانه در استقبال و برای
هر واحد از جمله شرط و جزا فعلی استقبالی باشد اما بودن شرط فعل استقبال پس برای اینکه مفروض است حصول آن در استقبال و ممتنع باشد
ثبوت آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن معلق است بر حصول شرط در استقبال و ممتنع است تعلیق حصول جزا آنکه حاصل
و ثابت است بر حصول شرطیکه حاصل شود در استقبال و واجب است که مثبت شود برانیکه جزا جائز است که باشد طلبی چون اگر آمد
ترا زید پس بزن آنرا زیرا که امر فعلی استقبالی است برای دلالت آن بر حدث در مستقبل پس جائز است که مترتب شود بر چیزی بخلاف
شرط چه آن مفروض الصدق است در استقبال پس نباشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال متصور نشود در انشا بحث

در مطول و مخالف نمی باشد هر واحد از شرط و جزا استقبال را لفظا مگر برای نکته زیرا که ممتنع است مخالفت مقتضای ظاهر از غیر فائده و قوله
ما لفظا اشارتست بسوی آنکه دو جمله اگرچه کرده نیده شود هر دو یا یکی ازین دو اسمی یا فعلی ماضوی پس معنی اسمی یا فعلی ماضوی بر استقبال باشد چون اگر اکرام
کردی مرا الکنون پس بدرستیکه اکرام کردم ترا دیروز معنیش اگر اعتداد و شمار کنی باکرام تو مرا الکنون پس اعتداد کنم اکرام مرا ترا دیروز پس استقبال
در شرط و جزا باعتبار اعتداد است و تاویل نمودن جزاء انشای چون امر و نهی بجزاء خبری وهم است زیرا که جزا مفروض الصدق نباشد
همچو شرط بلکه آن مترتب است بر شرط همچنین است در مطول و قیل جائز نیست بودن جزا انشای چه جزا نیز مفروض الصدق
والکذب باشد همچو شرط و صدق و کذب نمی باشد مگر در خبر پس واجب است بودن جزا خبری بها و الدین عاملی گوید بیت
رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ :: گرد گله توتیای چشم گرگ :: و عامل بضم میم نام ناحیه است از نواحی شام همچنین است
در شرح عصمة الله بر خلاصة الحساب : سعدی فرماید بیت وگر ره گر نداری طاقت نیش :: مکن انگشت در سوراخ کژدم ::
در بیت اول صیغهٔ امر جزا مقدم است بر شرط و در بیت دوم صیغهٔ نهی جزا باشد و تاویل باینطور است چون مطلب
کسی بزرگ شود گفته شود در باب او رنج را راحت دان و اگر نداری طاقت نیش گفته شود در حق او مکن انگشت
تا آخر و ان نکته ابراز غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت اسبابیکه آماده باشد در حصول آن چون اگر خریدیم
آن چیز را باشد چنان در حال انعقاد اسباب اشترا مانند رضای بائعین و حضور این دو و حضور ثمن و مبیع شیخ نظامی فرماید
بیت اگر لشکر از گنجه انگیخت شاه :: مرا مرغ گنجه خور آمد سپاه :: یا برای بودن چیزی که متحقق الوقوع است در استقبال همچو
واقع چون اگر مردم باشد چنین و تعبیر نمودن از چیز آینده که درینجا موت است بلفظ ماضی برای تنبیه است بر تحقق وقوع
آن شیخ سعدی فرماید بیت اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست :: که زندگانی ما نیز جاودانی نیست :: یا برای تفاؤل یا
برای اظهار رغبت در وقوع شرط چون اگر ظفر یافتیم بحسن عاقبت پس همان مقصود است و این مثال صلاحیت دارد برای تفاؤل و
اظهار رغبت پس اظهار رغبت میخواهد ابراز غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که طالب هرگاه عظیم شد رغبت آن در حصول چیزی بسیار شود
تصور طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بسوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کند از آن بلفظ ماضی چنانکه
گفت یا ابراز مذکور برای تعریض است و آن نسبت کردن فعل است بسوی احدی و مراد غیر آن باشد چون قوله تعالی
لئن اشرکت لیحبطن عملک اگر شرک آوری بفرض محال واضح آنست که مخاطب بحسب ظاهر پیغمبر باشد و از روی حقیقت مراد مسلمانانند
در آخر ربع اول فمن اظلم سورهٔ زمر واقع است ۱۲
که امت آنست پیغمبر ما ید که اگر شرک آورید بر آئینه تباه گردانم کردار شما را که در وقت ایمان واقع شده پس خطاب برای محمد است
صلی الله علیه و سلم در حالیکه عدم اشراک آنسرور عالم یقینی است لیکن آورده شد شرط بلفظ ماضی برای ابراز اشراک در معرض حاصل بر سبیل فرض و تقدیر
بجهت تعریض باشخاصیکه صادر شد از ایشان اشراک باینطور که حبط و باطل شد اعمال ایشان چنانکه هرگاه دشنام داد ترا کسی گوئی والله اگر دشنام داد مرا امیر
هر آئینه بزنم او را و درینجا اسناد دشنام دادن بصیغه ماضی بامیر نموده و مراد کس مذکور است بطریق تعریض و شیخ نظامی حکایةً از دارا فرماید بیت خروسی که بی‌گه
نوا بر کشیده سرش را کنون باز باید برید بدانکه معنی بیت مشتمل است بر شرط ای اگر خروسی تا آخر و اسناد نوا کشیدن بصیغه ماضی بسوی خروس نموده و مراد غیر است

بطریق تعریض که نام پهلوانی است از ایران که دارا را بجنگ سکندر رخصت نداد و نظیرش اشکلست در تعریض نه در استعمال
ماضی بمقام مضارع در شرط برای تعریض قوله تعالی و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون قائل حبیب نجار است یعنی چیست مرا که
از روی صدق نه پرستم آن کسی را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و بجزا او بازگردانیده خواهید شد روز قیامت را و صناعت
ظرفست بجو ظهار شکر است و صناعت بعث بکافران مبالغه در تهدید است روز جزا و مراد و مالکم لا تعبدون الذی فطرکم هست بدلیل و الیه ترجعون
زیرا که اگر تعریض نبودی هر آئینه بود مناسب برای سیاق آیت اینکه گفته شود و الیه ارجع و نظیر بیت مذکور این بیت سابق است که شیخ حکایة
از دارا فرماید بیت اگر خود شود غرق در زهر باز نخواهد نهنگ از وزغ زینهار ۞ وزغ بفتحتین غوک باشد پس دارا از نهنگ تعریضا ذات
خود مراد داشته و از وزغ سکندر و در موهبت عظمی نویسد که اختلاف لفظی در میان جزا و شرط نیاید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مضارع و نظائر آن
مگر از برای نکته چنانکه گذشت و این اکثر کلمه تا باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه گوید بیت تا تو می آئی قیامت رفته است
وعده وصل آن قدر نا دور نیست در رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الافاضل تصریح کرده و گاهی برای کمال تقریر وجود جزا بود چنانچه
گوید بیت شب از نظرم یار من جلوه کنان رفت ۞ تا دیده خبردار شود دل ز میان رفت ۞ بیتی که در شرط هم ماضی می آورد نظر به مصرع اول
لیکن برای تخالف شرط و جزا که مشتمل بر نکته بدیعی است چنین آورده پس فهم کن که این دقیق است **و اما تنکیر مسند** پس برای ارادت عدم
حصر و عهد یکه دال است برین دو تعریف مسند چون زید کاتب است و عمرو شاعر یا برای تعظیم قرآن بدی است برای متقین ای هدیت
بزرگست و زید مرد ای است ای مرد بزرگ است یا برای تحقیر چنانچه گویند زید چیزی نیست ای حقیر **و اما تخصیص مسند** باضافت
چون زید غلام مرد است یا بوصف همچو زید مرد عالم است پس برای اتم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از اینکه زیادت خصوص وجب
کند تمیت فایده را **و اما ترک** تخصیص مسند باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزیکه گذشت در ترک تقیید مسند بجهت مانعی
از تربیت فائده **و اما تعریف مسند** پس برای افادت سامع است حکم را بر مسند الیه معلوم مر آنرا بیکی از طرق تعریف به
مسند یکه معلوم باشد مخاطب بیکی از طرق تعریف یعنی واجب است تر دیک تعریف مسند تعریف مسند الیه زیرا که
نیست در کلام ایشان مسند الیه نکره و مسند معرفه در جمله خبری و برابر است که طرق تعریف متحد باشد چون پسر
زید شاگرد عمرو است درینجا مسند الیه و مسند باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام بکر است درینجا
مسند الیه بعلمیت معرفه شده است و مسند باضافت یا لازم حکم را همچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر مسند الیه
معلوم بمسند معلوم و درین تنبیه است بر اینکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد افادت کلام را برای
سامع فائده مجهولی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم نمیشود علم آنرا با ستادیکی ازین دو بسوی دیگر و حاصلش اینکه سامع
بدرستیکه میداند دو چیز را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج پس استفادت کرد سامع از کلام متکلم که آن دو
چیز متحد اند بحسب ذات در وجود خارجی یعنی با تغایر این دو بحسب مفهوم ذهنی لفظی چنانچه بیانش در باب پنجم گذشت چون زید برادر تست
درینجا لفظ برادر بسبب اضافت بسوی تا ضمیر معرفه شده و عکس اینست برادر تست زید و مثال اول گفته نمیشود مگر برای کسیکه میداند که برای

او برادر نیست و نیز مسند الیه معرّف باضافت لا بد است که معلوم مخاطب باشد پس نگوی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که
مر او را برادر است زیرا که ممتنع است حکم بتعیین مسند بر کسیکه نمیداند آنرا مخاطب اصلا و ضابطه در تقدیم مسند الیه و مسند و غیره
اینکه هرگاه باشد برای چیزی دو صفت از صفات تعریف یعنی دو صفت معلوم بطریق از طرق تعریف همچو بودن انسان
مسمی بزید و بودن آن برادر مر عمرو را و بودن آن مشار الیه و مثال اینها و دانست سامع اتصاف آنرا بیکی ازان دو و بدون
آخر تا بحدیکه تجویز کند که باشد آن دو وصفین برای دو شئی متعدد در خارج پس هرکدام ازین دو که باشد بحیثیتی که میداند
سامع اتصاف آن چیز را بآن در حالیکه سامع مانند طالب است بحسب زعم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر واجب است
که مقدم کنی لفظی را که دال است بر آن چیز و گردانی آنرا مبتدا و هرکدام ازین دو که باشد بحیثیتیکه نمیداند اتصاف آن چیز را
بآن در حالیکه سامع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بمعنی صفت ازان چیز واجب است
که موخر کنی لفظی را که دال است بران و گردانی آنرا خبر پس هرگاه دانست سامع زید را بعینه و اسم آنرا و نمیداند اتصاف
آنرا باینطور که آن برادر خود است و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا باین حکم گوی زید برادر تست و هرگاه دانست برادری را که برای
خود است نمیداند آنرا بر تعیین و ارادت کردی تعیین آنرا نزد او گوی برادر تست زید و صحیح نمیشود زید برادر تست و اینمعنی واضح
میشود در قول ما رایت اسودا غابها الرّماح دیدم شیرانی را که غاب ایشان نیزه هاست و صحیح نمیشود رماحها الغاب یعنی نیزه های
اینها غابست زیرا که سامع میداند که برای شیران غاب باشد ولیکن نمیداند که رماح غاب ایشانست و غاب بغین معجم بیشهٔ
شیرست و همچنین وقتیکه دانست سامع زید را و دانست که یافته شد از انسانی انطلاق و نمیداند اتصاف زید را باینکه آن منطلق
معهود است و ارادت کردیکه آگاهانی آنرا اینمعنی گوی زید المنطلق بالف و لام عهد یعنی زید رونده معلوم است و اگر ارادت کردی
که آگاهانی سامع را که آن رونده معلوم زید است بنا برین که سامع طلب کند آن رونده را بر تعیین میگوید من المنطلق یعنی روندهٔ معهود
کدام کس است گوی المنطلق زید یعنی روندهٔ معهود زید است و صحیح نمیشود زید المنطلق یعنی زید روندهٔ معهود است همچنین است در مطول و
گفته شده است در مثل زید المنطلق و المنطلق زید اسم متعین است برای ابتدا تقدّم باشد یا موخر بجهت دلالت آن بر ذات و صفت
متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بجهت دلالت آن بر امر نسبی زیرا که معنی مبتدا منسوب الیه است و معنی خبر منسوب بذات
همون منسوب الیه است و همون صفت منسوب پس برابر است که گوئیم زید المنطلق یا المنطلق زید باشد زید مبتدا و المنطلق خبر و این رای امام فخر الدین رازی است و رد کرده شده است
این قول باینطور که معنی المنطلق زید شخصیکه برای آن صفت انطلاق است صاحب این اسم است یعنی بدرستیکه صفت گردانیده شود دال بر ذات و مسند الیه و اسم
گردانیده شود دال بر امر نسبی و مسند همچنین گفت صاحب تلخیص المفتاح و شارح سعد الدین تفتازانی و نزدیک تحقیق رجوع کند این بسوی لفظی نزاع زیرا که المنطلق باینمعنی
همچون اسم شد در دلالت آن بر شخص و ذات و زید بمعنی مذکور همچو صفت شد در دلالت بر معنی قائم بغیر پس مبتدا همیشه همون اسم شد یا چیز
اوّل با آن و خبر همیشه همون صفت است یا چیز ثانی با آن و این مذکور همون مراد امام رازیست بر ممتنع بودن المنطلق و نحو آن مبتدا مطلقا و ممتنع شدن
زید و نحو آن خبر مطلقا همچنین گفت [illegible] ازو اما بودن مسند جمله پس برای تقوی حکم است چون زید آمد و عمرو رفت یا برای بودن آن سببی چون زید پدر او قایم

است چنانچه گذشت از آنکه افراد مسند یا باشد برای بودن آن غیر سببی با عدم افادت تقوی و سبب تقوی در مثل زید نشست و عمرو خاست
بنا بر چیزیکه ذکر کرد آنرا صاحب مفتاح است که مبتدا هرگاه اراده کرد اسناد کرده شود بسوی آن چیزی پس هرگاه آمد بعد آن چیزیکه صلاحیت
اسناد دارد بسوی آن مبتدا صرف کند آنرا مبتدا بسوی نفس خویش برابر است که خالی باشد مسند از ضمیر چون زید برادر تست یا متضمن ضمیر باشد
چون زید قائم است پس منعقد شود حکم میان این دو تا پس هرگاه باشد مسند متضمن ضمیر مبتدا چنین ضمیر که معتد به باشد بانطور که نباشد مسند مشابه
برای چیزی خالی از ضمیر چون زید قائم است صرف کند آنرا آن ضمیر بسوی مبتدا ثانیا پس حاصل شود دو حکم فوقی و ضمیریکه در قائم است غیر معتد به باشد
چرا که این مشابه است بچیز خالی از ضمیر چنانچه گذشت در فصل مسند الیه پس بنا بر این مذکور مختص شود تقوی بچیزیکه باشد مسند بسوی ضمیر مبتدا و خارج شود از
تقوی مثل زید زد عمرو آنرا زیرا که این ضمیر صارف مسند نیست بسوی مبتدا که ضمیر راجع است بسوی زید از حیثیت مفعول شدن آن و حال آنکه واجب
است که نباشد این مثال از مسند سببی همچنین است در مختصر معانی و اما بنا بر چیزیکه ذکر کرد آنرا شیخ در دلائل الاعجاز نیست که نمی آرند اسم را خالی از عوامل
لفظی مگر برای حدیثی که منسوب است اسناد آن بسوی آن اسم و هرگاه گفتی زید پس بدرستیکه شعار کردی دل سامع را بآنکه ارادت کنی اخبار را از زید پس
ذکر زید توطیه است برای آن و تقدمه باشد برای اعلام بآن پس هرگاه گفتی خاست دخل کند در دل سامع دخول چیز مانوس و این قسم خبار ارشد است
برای ثبوت حکم و امنع باشد از شبهه و شک و بالجمله نباشد اعلام بشیئی بغتة مثل اعلام بآن بعد تنبیه بر آن و تقدمه برای آن پس بدرستیکه اعلام بعد تنبیه
جاری شود مجری تاکید اعلام در تقوی و احکام پس داخل شود در تقوی مثل زید زد عمرو آنرا و زید گذشتم باو و بسمت جمله و فعلیت آن و شرطیت آن برای
چیزیکه گذشت یعنی بودن مسند جمله گاهی برای خاصیت است یا برای تقوی و بودن آن جمله اسمی برای ثبوت و دوام حکم است و بودن آن فعلی
برای تجدد و حدوث حکم باشد و برای دلالت بر احد ازمنه ثلث بر وجه خصر و بودن آن شرطی برای اعتبارات مختلفی که حاصل شود از ادوات شرط
و بودن آن ظرفی برای اختصار جمله فعلی است زیرا که جمله ظرفی مقدر شود بفعل بر مذهب صحیح چه اصل است در عمل و فعل مقدر باشد یا اسم فاعل چه اصل در خبر
افراد است و اما تاخیر مسند پس برای آنکه ذکر مسند الیه اهم است چنانکه گذشت در تقدیم مسند الیه و اما تقدیم مسند پس برای تخصیص آنست بمسند الیه یعنی
برای قصر مسند الیه باشد بر مسند زیرا که معنی قول ما قرشی است زید زید مقصور است بر قرشیت و تجاوز نمیکند از آن بسوی قیسیت مثل قوله تعالی
لا فیها غول یعنی نیست در بهشت درد سری بخلاف شرابهای دنیا پس بدرستیکه در آن درد سر است و برای همین که تقدیم مفید تخصیص است
مقدم کرده نشود ظرف که مسند باشد بر مسند الیه در قول لا ریب فیه و نگفت لا فیه ریب تا که مفید نشود تقدیم ظرف بر آن ثبوت ریب را در
باقی کتب الله تعالی بنا بر اختصاص عدم ریب بقرآن شریف یا تقدیم مسند برای تنبیه است از اول امر بآنکه مسند خبر است نه نعت چه نعت
مقدم نشود بر منعوت و اول امر از آن گفته شد که گاهی معلوم شود که آن خبر است نه نعت بسبب تامل در معنی و نظر بسوی آنکه وارد نیست در کلام
خبری برای مبتدا مثل قول حسان بن ثابت در مدح نبی اکرم علیه التحیة و التسلیم شعر له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یعنی
برای آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم همتهاست که نیست نهایت برای کبار آنها و همت صغری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزرگتر است از دهر پس
بدرستیکه اگر مؤخر کرده شود ظرفی یعنی له از مبتدا یعنی همم هر آینه توهم شود که آن نعت است برای آن نه خبر پس این تقدیم واجب است در ترکیبی که باشد
مبتدا نکره غیر متخصص چون در خانه است مردی بشود مقید بسبب تقدیم مسند بر آن گویا که آن موصوف معلوم است بدین حکم چون آن فاعل

پس بدرستیکه آن واقع شود نکره برای تقدم محکوم به بران چون آمد مرو زلالی گوید بیت مرا خود نقد لذت زیر نیش است ؛؛؛
که مهد رحم آغوش نیشست ؛؛ مرا که ترجمه لی است جار و مجرور متعلق بحاصل که خبر مقدم است و خود لهُ او معمول کلمه را اند باشد و انقدر لذت مبتدا
ای حاصل است برای من نقد لذت اندریش تا آخر یا برای تفاول است مولف رساله گوید فرد مبارک باد بر تو عید رمضان زمانه
یاد قربان چون بز قربانش یا برای تشویق است بسوی ذکر مسند الیه بانطور که باشد در مسند متقدم طولی که شوق دماند نفس را بسوی ذکر مسند الیه
پس باشد برای آن وقعی در نفس و محلی از قبول زیرا که چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیز تر باشد از انکه میسر گردد بغیر تعب شاعر گوید بیت چیز
است انکه پایانی ندارد شب من هجر من جانانه من ؛ مصرع اول مسند مقدم است و ثانی مسند الیه موخر یا برای اهتمام بشان مسند یعنی بسیار
مقصود باشد شاعر گوید بیت مستعجل است قاصد وقت دگر بگویم ؛ سائل اگر بپرسد تفصیل ماجرا را ؛ چون استعجال قاصد مقصود تر بود مقدم آورد و قائم
مسند الیه موخر یا برای تضمن معنی استفهام باشد مثل کجا رفته است زید و آیا نشسته است عمرو یا دل سامع بذکر مسند و البته باشد چون سوار شد
نواب تنبیه و کثیر از چیزیکه مذکور شد در مسند و مسند الیه غیر مختص است باین دو تا چون ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تقدیم و تاخیر و اطلاق
و تقیید و غیر ها از چیزیکه گذشت و فطن و زیرک هرگاه اتقان کرد آنرا درین دو باب مخفی نماند بر وی اعتبارش در غیر این دو تا از مفاعیل و
ملحقات انها و مضاف الیه و کثیر از ان گفته شد که بعضی ازینها مختص باین دو باب است چون ضمیر فصل که مختص است بابین مسند الیه و مسند بجهت بودن
مسند فعلی بدرستیکه این مختص است بمسند چه بر فرض مسند باشد و اما پس صحیح نشود که باشد غیر مسند فعلی فصل چهارم در بیان احوال متعلقات
فعل بدرستیکه اشارت کرده شد در تنبیه مذکور بسوی انکه بسیاری از اعتبارات سابق جاری میشود در متعلقات فعل لیکن ذکر کرده شود درین فصل
تفصیل بعضی از انها برای اختصاص اینها بنوع خصوص و مزید دقت و مراد از احوال بعض آنها است همچو حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تقدیم بعض
معمولات بر بعض و تفصیلش انکه فعل با مفعول همچو فعل است با فاعل در انکه غرض از ذکر هر یک از فاعل و مفعول با فعل تلبس فعل است بهر یک ازین دو تا
لیکن این دو مفترق شود بانطور که تلبسش بفاعل از جهت وقوع آنست از ان و تلبسش بمفعول از جهت وقوع آنست بر آن و مراد از مفعول مفعول به است
زیرا که این باب تمهید است برای حذف آن و نیست غرض از ذکرش با یکی ازین دو افادت وقوع فعل و ثبوت آن در نفس خود از غیر ارادت دانستن
انکه از کدام کس واقع شد و بر کدام کس واقع گشت زیرا که اگر غرض چنین بودی باشد ذکر فاعل و مفعول با او عبث بلکه عبارت درین هنگام
بانطور گفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاظیکه دال است بر مجرد وجود فعل آیا نمی بینی که هرگاه ارادت کرده شود تلبس
فعل بکسیکه واقع شد از وفقط ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده نمیشود با او و هرگاه ارادت کرده شود تلبس آن بکسیکه واقع شد بر و فقط ترک کرده شود
فاعل و بنا کرده شود فعل برای مفعول و اسناد کرده شود بسوی آن پس هرگاه که ذکر کرده نشود مفعول به با فعل متعدی که مسند است بسوی فاعل خود پس غرض
اگر باشد اثبات آن فعل برای فاعل آن یا نفی فعل از ان مطلقا ای از غیر اعتبار عموم در فعل بانطور که ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص بانطور که
ارادت کرده شود بعض افراد و از غیر اعتبار تعلق فعل بکسیکه واقع بر او فعل از عموم و خصوص آن تعلق تنزیل کرده شود فعل متعدی بمنزله لازم و تقدیر کرده
نشود برای آن مفعولی زیرا که مقدر بواسطه دلالت قرینه همچو مذکور باشد در انکه سامع میفهمد از مقدر همچو مذکور این را که غرض اخبار است بوقوع فعل از
فاعل باعتبار تعلق آن بکسیکه واقع شد بران پس منتقض شود غرض متکلم آیا نمی بینی بدرستیکه هرگاه گفتی زید دهد دینار را پس لازمی ذکر معطی له که فقیر است

باشد غرض بیان جنس چیزیکه شامل ست آنرا و افراد او نه بیان حال بودن زید معطی و باشد این قول کلام با کسیکه اثبات کند برای
آن اعطا غیر او را نیز و نباشد این با کسیکه نفی کند یافته شدن اعطا را از ان و این قسم منزل بجای لازم و دو نوع ست زیرا که یا کردانیده شود
فعل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار عموم آن یا خصوص در ان و از غیر اعتبار تعلق بمفعول کنایت از ان فعل در حال بودن ش
متعلق بمفعول مخصوص که دلالت کند بر ان قرینه یا کردانیده نشود همچنین مثال ثانی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
بگو آیا یکسانند آنانکه دانند علم توحید چون ارباب فضائل و آنانکه ندانند یکتائی حق را چون اصحاب رذائل یعنی که دانا و نادان هیچ حقیقت
یکسان نیست پس بدرستیکه غرض اثبات علم ست برای ایشان و نفی علم از ایشان از غیر عموم در افراد آن و غیر خصوص در ان و از غیر اعتبار تعلق
آن بمعلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین شود که مستوی نباشد کسانیکه یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسانیکه یافته نشد این حقیقت و مع هذا
کردانیده نشد مطلق علم کنایت از علم بمعلوم مخصوص که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرماید **بیت** گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی ازان این فریق را و درینجا مراد از عالم کسیکه او را حقیقت علم ثابت ست و از عابد کسیکه او را حقیقت عبادت حاصل و این هر دو فعل بمنزله
لازم ست بغیر کنایت و **مثال اول** مولف در ترجمه بیت بحتری شاعر که در مدح معتز بالله در حالیکه معترض ست بالمستعین بالله گفته میگوید
بیت خران حساد و خشم اعادیش ببیند بیننده و شنود شنونده باشد الصاحب دیدن و شنیدن پس هر دیا بد بصیر محاسن او را و سمع خبار
او را که ظاهر و دال است بر استحقاق او امامت را سوای غیر او پس نیابند اعدا و حساد او که تمنا کنند امامت را بسوی منازعت او در امامت راهی را پس حاصل
اینکه شاعر نازل کرد دیدن و شنیدن را منزلت لازم ای چنانکه در شود از و دیدن و شنیدن از غیر تعلق بمفعول مخصوص پس کردانید آن دو را کنایت از دیدن و
شنیدن که متعلق ست بمفعول مخصوص که آن محاسن و خبار او ست با دعاء ملازمت میان مطلق دیدن و دیدن آثار و محاسن او همچنین میان مطلق
شنیدن و شنیدن خبار او برای دلالت بر اینکه آثار و اخبار او رسیده اند از کثرت و شتهار بحدیکه ممتنع باشد خفا آنها پس ببیند آنها را بیننده و شنود
آنها را شنونده بلکه نه ببیند بیننده مگر آثار او را و نشنود شنونده مگر اخبار او را پس ذکر کرد شاعر ملزوم را که فعل مطلق ست و اراده کرد لازم را که فعل
مقید باشد بنا بر چیزیکه آن طریق کنایت ست و مخفی نماند که فوت شود این معنی نزدیک ذکر مفعول یا تقدیر آن و اگر نباشد غرض نزدیک عدم ذکر
مفعول با فعل متعدی که مسند ست بسوی فاعل آن اثبات فعل برای فاعل آن یا نفی آن از ان مطلقا بلکه قصد کرده باشد تعلق آن بمفعول غیر مذکور واجب
باشد تقدیر مفعول بحسب قرائن که دال است بر تعیین مفعول اگر قرینه عام باشد پس مفعول مقدر عام باشد و اگر خاص ست خاص چون فلان میدهد با قصد آنکه
کند هر اعطا را از غیر اعتبار برای مفعول و فلان میدهد هر سائل بیچاره را و دو بار ای کند یکنوع اعطا را از غیر تعیین مفعول فرق در مثالین اینکه
در اول عموم فعل اعطا ست و در دوم خصوص آن و هر دو مشترک اند در عدم اعتبار تعلق فعل بمفعول معین ست در حاشیه عبد الحکیم مفعول بر حذف
مفعول از لفظ بعد وجود قرینه یا برای بیان ست بعد ابهام چنانچه در فعل خواستن و فرمودن و مانند آن وقتیکه واقع شود این قسم فعل شرط
و جوابش دلالت کند بر ان مفعول و بیان کند آنرا لیکن این حذف وقتی ست که نباشد تعلق این فعل بمفعول چیزی غریب و در چنانچه اگر
میخواستم میرفتم یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و اگر فرمائی درین مجلس درآیم یعنی اگر فرمائی آمدن را می آیم پس هر گاه گفته شد میخواستم و فرمائی
داند سامع که اینجا چیزی ست که تعلیق کرده شد خواستن و فرمودن بران لیکن این مبهم ست نزد سامع او پس هر گاه آورده

شد جواب شرط شد مبین و موضح آن واین اوقع در نفس و در دل نشستی پیدا کند بخلاف قول ما اگر خواهیم بگریم خون را پس
بدرستیکه تعلق خواستن بگریستن خون غریب است پس ضرور شد از ذکر مفعول تا مستقر شود در نفس سامع
و مانوس گردد بآن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر مراد ست ابتداءً چنانچه کارد فلان برید استخوان ای
برید گوشت را و باستخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول بریدن گوشت چه اگر مذکور میشد توهم کرده میشد قبل ذکر استخوان
که بریدن منتهی بگوشت نشده بلکه در بعض گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا دفع کند از سامع این وهم
را و تصور کند در نفس آن از اول امر این را که بریدن گذشت است در گوشت تا بحدیکه رسید بگردن آن را مگر استخوان
شیخ نظامی فرماید بیت چنان زد بر و پاچخ نه کرد ؛ که هم کالبد سفته شد هم زره ؛ هم بمعنی نیز آمده که بعربی ایضاً
گویند یعنی اول او زره سفته ثانیاً کالبد سفته از جانب بدن پلنگ که مجازی سکندر بوده قوله هم زره یعنی اول کالبد
سفته و دوم زره سفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی قرینه است یا وارا اینمعنی که جای دیگر نخواهی یافت یا حذف مفعول
است که ارادت کرده شده است ذکر آن ثانیاً بر وجهیکه متضمن شود ایقاع فعل را بر صریح لفظ آن برای اظهار کمال
عنایت بوقوع فعل بر آن تا آنکه مرضی نیست ایقاع فعل بر ضمیر مفعول اگرچه باشد کنایت از آن چنانچه مولف در ترجمهٔ
قول البحتری گوید بیت جستیم و نیافتیم بهر تحقیق ؛ در مصری و مجد و مکارم مثلی ؛ ای طلب کردیم برای تو مثل را پس حذف
کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشد مفعول واجب شدی آوردن ضمیر آن در فعل دوم و دران تقویت غرض باشد و آن
ایقاع نیافتن است بر صریح لفظ مثل برای کمال عنایت به نیافتن مثل برای آن و جائز است که باشد سبب حذف مفعول جستیم ترک
مقابلهٔ ممدوح بطلب مثل برای آن بجهت قصد بسوی مبالغت ، در تادب با او چرا که طلب مثل صراحةً از آن حیثیت که دلالت
کند بر تجویز آن بنابر اینکه عاقل نمیطلبد مگر چیزیکه جائز باشد وجود آن شیخ سعدی فرماید بیت روزگارم بشد بنادانی ؛ من کردم
شما حذر بکنید ؛ لفظ حذر مفعول است یا حذف مفعول برای تعمیم است دران با اختصار مثل قول تو برای ظالم یافته شد از تو چیز
در دو منع ای هر یک را بقرینهٔ اینکه مقام مقام مبالغت است در ذم و این تعمیم اگرچه ممکن است که مستفاد شود از ذکر مفعول بصیغهٔ
عموم لیکن فوت شود اختصار درین هنگام شیخ نظامی فرماید بیت نبارد هوا تا نگوئی ببار ؛ نیارد زمین تا نگوئی بیار یعنی
چیزی نیاورد از قسم برگ و بار و گل و جز اینها یا برای مجرد اختصار از غیر اعتبار بآن فائده دیگر را از تعمیم و غیره چنانچه دین
ع نبارد هوا تا نگوئی ببار ؛ ای بارش را یا برای رعایت است بر فاصله مثل قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی
ما ودعک ربک و ما قلی ای و ما قلاک و حصول اختصار نیز ظاهر است طغرا گوید نشتر رانیش سر و بن گلشن نصرت خنجرش آبی دریای
ظفر ای نصر بر اعدا یا حذف مفعول برای استهجان و عیب ذکر آن مثل قول عائشه رضی الله عنها ما رایت منه ولا رای منی ای العورة
درینجا لفظ منه و منی با علاقهٔ زوجیت قرینه است بر تعیین مفعول یعنی ندیدم از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ندید صلی الله علیه
وسلم از من اندام شرم مردم را و اگر ذکر کنند ملفوظ عام ذکر کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت پسریکه زجای خود نتواند خاست

الا بصا کیش عصا بر خیزد ؛ مراد از عصا دوم عضو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار مقام نادرست است و در کلام ظرفا و جای خویش
طبعی آمده چنانچه سعدی فرماید بیت این همه زینت زنان باشد ؛ مرد را کیر و خایه زینت بس و اما قوله تعالی والتی احصنت
فرجها فنفخنا فیها من روحنا و یاد کن آن زنی را که نگاه داشت فرج خود را از حلال و حرام مراد مریم بنت عمران است رضه که خود را پاکیزه
و دست هیچکس بدامن عصمت او نرسید پس در دمیدیم یعنی جبرئیل را فرمودیم تا دمید در پیرهن او یا در درون او و از روحیکه آن مراد
است محض سخن آنکه جاری کردانیدیم در وی روح مسیح پس درین آیت قرینه بر حذف مفعول بود مذکور شد و نیز بلاغت در کلام
مطابقت آنست برای مقتضای حال و درینجا اقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا رد متهمان صراحةً حاصل گردد مسموع از
بعض مفسران یا برای نکتهٔ آخر چون اخفاء آن یا تمکن و قدرت از انکار آن اگر باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقةً همچو
قول مومن عبادت کردم ای خدا تعالی را یا ادعاءً همچو قول کافر پرستیدیم ای بت را یا نفرت از نام او یا بشارت بدان چنانچه
کسی گفت زید آمده است تو از غصه گوئی بزن آنرا و تقدیم مفعول فعل و نحو آن از جار و مجرور و ظرف و حال و تمیز و استثنا
بر فعل برای رد خطاست در تعیین آن همچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرده بود که شناختی انسانرا و صواب
نموده در آن و اعتقاد کرد که آن غیر زید است و خطا کرد در آن و گوئی برای تاکید این رد زید را شناختم نه غیر آن و گاهی میباشد
این تقدیم برای رد خطا در اشتراک همچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرده بود که تو شناختی زید را و عمرو را و گوئی برای تاکید آن
زید را شناختم تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای رد خطاست در تعیین مفعول با اصابت در اعتقاد وقوع فعل بر مفعول فی الجمله گفته نشود نه زید
را زدم و نه غیر آنرا زیرا که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید تحقیقاً یعنی اختصاص و قول تو نه غیر زید را نفی کند آنرا پس باشد
مفهوم تقدیم آن مناقض برای منطوق نه غیر زید را و نه گفته شود نه زید را زدم ولیکن اکرام کردم آنرا زیرا که مبنی کلام نیست بر اینکه خطا واقع است
در فعل باینکه آن زدن است تا آنکه رد کرده شود و از آن بسوی صواب باینکه آن اکرام است و نیست خطا مگر در تعیین مضروب پس صواب اینست
که گفته شود نه زید را زدم و لکن عمرو را مثل زید را شناختم است در افادت اختصاص قول تو بزید گذشتم و زید مفعول است بواسطه یا برای شخصیکه اعتقاد کرده
بود که تو گذشتی با انسانیکه غیر زید است و همچنین باقی معمولات چون روز جمعه سیر نمودم و در مسجد نماز گزاردم و برای تادیب زدم طفل را و در
حالت پیادگی حج گزاردم و تخصیص لازم است برای تقدیم غالباً یعنی تخصیص منفک نمیشود در غالب امر از تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر است و قوله غالباً اشارتست
بسوی اینکه تقدیم گاهی نمیباشد برای تخصیص بلکه گاهی برای مجرد اهتمام بشان او باشد مانند نعمت خدا را یاد کن و شیخ نظامی فرماید بیت عقوبت
مکن عذرخواه آمدم ؛ بدرگاه تو روسیاه آمدم ؛ چون عقوبت الهی امریست عظیم الشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم شان فاعل باشد زیرا که
آسیب رساندن فاعل بمفعول عظیم الشان دلالت کند بر نهایت عظمت او و مولانا روم فرماید بیت زاهدی ششصد هزاران ساله را ؛
پوزبندی ساخت آن گوساله را ؛ آن گوساله را بایان زاهد است از برای تحقیر و گاهی برای تبرک چون محمد ناظر است و گاهی برای استلذاذ چون
یار را دیدم و گاهی برای موافقت کلام سامع چنانچه پرسید نماز گزاردی پس متکلم گوید نماز گزاردم و گاهی برای ضرورت شعر خاقانی گوید بیت
کین جفه و مهره تا بجا بینند ؛ سر کیسهٔ عمر بگشایند ؛ سر کیسهٔ عمر مفعول مقدم است برای وزن شعر و گاهی برای رعایت سجع سعدی فرماید نفس طامع موجب فرقتست

وبشکر اندرش مزید نعمت تقدیم بشکر اندرش برای قافیه باشد وسجع در لغت بانگ کردن کبوتر است وغیره وسخن با قافیه گفتن وسخن با قافیه و
استعمال باید در نظم ونثر مگر برای ادب در الفاظ قرآنی مستعمل نمیشود وهمچو لفظ بخلاف فاصله که مستعمل شود در کلمات قرآنی همچو نظم وگاهی برای فاصله
مثالش سعیش در باب هشتم گذشت وافادت کند تقدیم در جمیع صور تخصیص اهتمام را بچیزیکه مقدم کرده شده است زیرا که ایشان مقدم کنند چیزی را که شان
آن اهم است وبیانش مقصودتر باشد وتقدیم بعض معمولات فعل بر بعضی یا برای اینکه اصل آن بعض تقدیم است بر بعض آخر ونیست مقتضی برای عدول
از آن اصل همچو فاعل در مثل زد زید عمرو را پس بدرستیکه اصلش تقدیم است بر مفعول چه آن عمده است که مفتقر شود بسوی آن در کلام وحقش قریب
بودن بفعل است ومفعول فضله ایست که استغنا کرده شود از آن در این وعمده حق تقدیم است وبرای آنکه فاعل چون جزء است از فعل پس سزاوار است
که فاصله نکرده شود میان این دو بچیزی وهمچو مفعول اول در مثل دادم زید را درهم پس اصلش تقدیم است بر مفعول دوم برای چیزیکه در آن است از معنی
فاعلیت چه زید گیرنده عطا است واما ترتیب مفاعیل پس گفته شده است که اصل تقدیم مفعول مطلق است پس مفعول به بلا واسطه حرف جر پس مفعول
بواسطه حرف جر پس مفعول فیه زمان پس مفعول فیه مکان پس مفعول له پس مفعول معه واحسن آنکه ذکر کرده شود حال عقیب ذی الحال وتابع عقیب
متبوع بغیر فاصل ونزدیک اجتماع توابع اصل تقدیم نعت است پس تاکید پس بدل پس بیان وتفصیل این از حاشیه چلپی که بر مطول است باید جست یا ذکر آن
بعضی که مقدم کرده شده است اهم باشد بدرستیکه گردانیده شد اهمیت در اینجا قسیم برای بودن اصل بعض تقدیم پس مراد از اهمیت در اینجا اهمیت
عارضی است بحسب خواهش متکلم یا سامع بشان آن واهتمام هر یک ازین دو تا بحال آن برای غرضی از اغراض واهمیت مسند الیه ذاتی وعرضی هر دو
میباشد چنانچه گذشت همچو قول تو کشت خارجی را فلان کس بتقدیم مفعول زیرا که مقصود اهم کشتن خارجی است تا خلاص شوند مردم از شر آن
بدانکه تقدیم ظرف بر متعلق خود گاهی برای اهتمام بشان آن باشد شیخ سعدی فرماید **بیت** چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ * چون مدعا از دیار بعید زمین است از اهر کلمه روند که متعلق آنست مقدم آورده واز بسی فرسنگ بیان آنست
نه معطوف بحذف عاطف چنانچه علامه احراری گمان کرده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود ودر بیان احتیاج حذف نیست ودر
عطف احتیاج بحذف شود همچنین است در موهبت کبری وگاهی برعایت معنی لفظی که خواهان تقدیم است مقدم آرند چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیت * هر که قوت بازوی منصبی دارد * بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف * زیرا که معنی سلطنت غلبه وقهرمان است واین بر تقدیریست
که بلفظ خورد متعلق باشد وگاهی تقدیم ظرف برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزیکه علت باشد چیزی را که در متعلق بود چنانچه عرفی گوید **بیت**
ازینکه بعد بریدن تمام شانه نشود * گره گشاده نگردد ز طره شمشاد * چون شانه علت گره گشایی است وخبر شود وفاعل آن چوب شمشاد
مقدمش آورده واز جمله غرائب آنست که بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است ومصرع ثانی خبر واین غلط فاحش
است زیرا که کلمه از وغیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند حروف جار در زبان تازی ونیز بین المصرعین در اینجا اسناد هم نیست
بلکه کلمه ازین متعلق بکلمه گشاده نگردد است چنانچه مخفی نیست بر صاحبیکه اندک شعور دارد همچنین است در موهبت عظمی وگاهی تقدیم ظرف
محض برای تاکید آید بسبب آنکه مقام مدح بود تا سامع را در آن وهمی نماند چنانچه گوید **بیت** سر وسینه وگردن وپا ودست
ز سر تا قدم خرد در هم شکست * برای تاکید لفظ ز سر تا قدم مقدم آورده وتقدیم حال بر صاحب حال گاهی برای اهتمام بشان

آن باشد از جهت عرض حال چنانکه درین ع عقوبت مکن عذر خواه آمدم * عذر خواه حال است از ضمیر آمدم و چون بیان عذر خواهی اهم است
مقدم آورده و همچنین است نظم سعدی بر خاک عجز میگویم * هر سحرگه که یاد می آید * اینکه هرگز فرامشت نکنم * هیچت از بنده یاد می آید * چرا که جمله روی
بر خاک عجز حال است از ضمیر میگویم و بیت دوم مقوله میگویم و آنچه در بعضی از نسخ میمالم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطاء فاحش است همچنین گفت
علامه احراری **فصل پنجم** در بیان **قصر** و آن در لغت حبس و در اصطلاح تخصیص شیء است بشیء بطریق مخصوص از طرقی که بیاید مانند
عطف و استثناء و غیر آن بشیء اول را مقصور و دوم را مقصور علیه گویند و آن حقیقی است و غیر حقیقی زیرا که تخصیص شیء بشیء یا باشد بحسب حقیقت
و در نفس الامر بانطور که تجاوز نکند آن دوم شیء را بسوی غیر آن اصلا و آن حقیقی است یا بحسب اضافت و نسبت بسوی شیء آخر بانطور که تجاوز
نکند آنرا بسوی آن چیزیکه اعتبار کرده شد قصر بنسبت آن چیز اگرچه ممکن است که تجاوز کند آنرا بسوی شیء آخر یکه ماسوای شیء آخر اول باشد فی الجمله
ای مع قطع نظر از همه ماعدای آن یا بعضی از آن و آن غیر حقیقی است بلکه اضافی چرا که تخصیص آن بمذکور نیست بر اطلاق بلکه باضافت است بسوی معین
آخر همچو قول تو نیست زید مگر قائم بمعنی اینکه زید تجاوز نکند خاستن را بسوی نشستن و مانند آن نه بمعنی اینکه تجاوز نکند قیام را بسوی صفت آخر اصلا بلکه
جائز است تجاوز زید از قیام بسوی دویدن مثلا مگر صفت قعود ندارد چرا که قصر بنسبت آنست و انقسام آن بسوی حقیقی و اضافی باین معنی ای بودن شیء
در نفس خود یا بقیاس بسوی شیء معین منافی نباشد بودن تخصیص را مطلقا ای حقیقی باشد یا اضافی از قبیل اضافات چنانچه بودن ابوت آدم در نفس خود
نه بقیاس بسوی معین از اولاد ایشان عدم منافات ندارد و از اضافات بعد آنکه تقسیم مطلقا یعنی تقسیم فصل باشد مر جنس را یا تقسیم فصل مر غیر جنس را یا تقسیم غیر
فصل است مر جنس را یا تقسیم غیر فصل باشد مر غیر جنس را این تقسیم بمعنی مطلقا تحصیل است مر طبیعت کلی را نوعی باشد یا جنسی خواه فصلی باشد یا خاصه یا عرض عام
یا در یک مورد یکسر المعنی محل نه در دو مورد چنانچه توهم کرده چیزی بر ایست که این مورد صنف باشد یا نوع یا غیر این دو تا لیکن تقسیم فصل
مر جنس را مهیا شده مگر بسوی نوعی یعنی تقسیم فصل مر جنس را تحصیل فصل است مر جنس را در نوع واحد نه در دو نوع چنانچه ناطق بانضمام خود با حیوان
که منزل منزله مبهم است در انواع مختلف تحصیل کرده ازاد در نوع واحد که انسانست همچنین در حاشیه السید بر شرح مطالع قوله و انقسام آن تا آخر
جواب سوال مقدر است و آن اینکه تخصیص مطلقا از قبیل اضافات است پس تقسیم آن بسوی حقیقی و اضافی از قبیل تقسیم شیء است بسوی نفس خود و بسوی
غیر آن و این باطل است پس جواب داد بقول خود و انقسام آن تا آخر حاصل جواب اینکه تخصیص مطلق بمعنی تعقل النسبت بنسبت بسوی تعقل
شیء آخر و باین معنی اعم باشد از اضافی مذکور و این منافی خصوص است پس تقسیم تخصیص بسوی این دو نباشد تقسیم شیء بسوی نفس خود و غیر آن و در یک
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی قصر موصوف است بر صفت و آن اینکه تجاوز نکند موصوف از آن صفت بسوی صفت آخر لیکن جائز است
که باشد آن صفت برای موصوف آخر و دوم قصر صفت است بر موصوف و آن اینکه تجاوز نکند صفت از آن موصوف بسوی موصوف آخر لیکن جائز است که باشد
برای آن موصوف صفات دیگر و مراد بصفت در اینجا صفت معنوی است یعنی معنی قائم بغیر مگر که غیر شمول باشد و نیست نعت نحوی یعنی تابعی که دلالت
کند بر معنی که در متبوع است قوله شمول صفت و دوم معنی است و از این قید خارج شد تاکید چون آمد قوم همه ایشان و میان این دو معنی عموم
من وجه است برای تصادق این دو معنی بر علم در قول ما در اینجا آورده مراد این علم و صدق صفت معنوی بدون نعت بر علم در قول تا علم
نیکست اما چه علم درین کلام مبتدا واقع شده نه نعت نحوی و صدق نعت بدون صفت بر مرد در قول ما گذشتم باین مرد اما مثل قول تو نیست

آن بکر زید و نیست زید بکر برادر تو و نیست عمرو بکر سیاح وغیر آن از چیزیکه واقع باشد دران خبر جا آید پس از قصر موصوف بر صفت تقدیر از زیراکه معنیش
بدرستیکه آن مقصور است بر اتصاف بودن آن زید یا برادر یا سیاح و قصر موصوف بر صفت از حقیقی چون نیست زید مگر کاتب هرگاه اراده کرده شد که
متصف نمیشود بغیر کتابت و این قریب است که یافته نشود در نفس الامر برای تعذر احاطت بصفات شی چه نیست از مقصور مگر برای آن صفاتی است که
متعذر است احاطت متکلم بآنها پس چگونه صحیح شود از متکلم قصر آن بر صفتی و نفی ما عدای آن بالکلیه بلکه گوییم که این نوع از قصر مفضی است بسوی محال زیراکه برای صفت
منفی نقیضی باشد البته و آن نیز از صفات است پس هرگاه نفی کرده شود جمیع صفات لازم آید ارتفاع نقیضین مثلا هرگاه که گوئی نیست زید مگر کاتب بر این معنی که متصف
نشود بغیر کتابت لازم آید که متصف نشود بشاعر بودن و بعدم آن و این محال است مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و قصر صفت بر موصوف از حقیقی بسیار باشد
چنانچه گوئی آفریننده عالم جز خدا نیست و خاتم پیغمبران جز محمد صلی الله علیه وسلم نباشد و گاهی از حقیقی قصد مبالغت کنند و این را قصر حقیقی ادعائی گویند و این مبالغت
از جهت عدم اعتداد بغیر باشد و آن گاهی قصر موصوف باشد بر صفت چنانچه زید دیوانه نیست یعنی دیگر صفتهای او بسبب مغلوب دیوانگی گردیده حکم معدوم پیدا
کرده و گاهی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه گوئی جز تو دانائی نباشد در جهان و بر این تقریر است بیت شیخ نظامی بیت نباید ز ما جز نظر کردنی و گر
خفتنی یا نزیا خوردنی و چون عمال و فعال دیگر را معتد به نمیداند چنین مینماید و فرق در قصر غیر حقیقی و ادعائی این است که قصر موصوف بر صفت مثلا وقتیکه باشد
حقیقی ادعائی اعتبار کرده شود در مفهوم آن سلب جمیع صفات از آن شرط کرده نشود و دران اعتقاد مخاطب بر یکی از طرق ثلثه که افراد و قلب و تعیین است
و این سلب اقتضاء عدم اعتداد میکند بسایر صفات را و هرگاه با قید غیر حقیقی اعتبار کرده شد بس است دران سلب بعض ما سوای آن صفت از آن شرط کرده شود
و دران اعتقاد مخاطب بر یکی از آن طرق ثلثه و دران عدم اعتداد بآن صفات را دخلی نیست و مشترک اند این دو قصر باهم در جواز اتصاف موصوف بصفات منفیه
برای صفتیکه قصر موصوف بر آنست و بجهت همین اشتراک دقیق شد فرق میان این دو و همچنین است در حاشیه سید السند بر مطول قصر موصوف بر صفت از غیر حقیقی تخصیص
امر است بصفتی دون صفت آخر یعنی در حالیکه متجاوز است از صفت آخر چه مخاطب اعتقاد کرد اشتراک آن امر را در دو صفت و متکلم تخصیص کند آنرا بیکی این دو
و تجاوز کند از آخر یا تخصیص امر است بصفتی بمکان صفت آخر و قصر صفت بر موصوف از غیر حقیقی تخصیص صفتی است بامری دون امر آخر یا بمکان امر آخر و هر واحد از قصر
موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف دو نوع است اول تخصیص امر است بصفتی دون آخر و تخصیص صفتی است بامری دون آخر و ثانی تخصیص امر است بصفتی بمکان آخر و تخصیص
صفتی است بامری بمکان آخر و مخاطب باول از دو نوع هر یک از قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف شخصی است که اعتقاد کند شرکت صفتین یا اکثر را در موصوف واحد در قصر موصوف بر صفت
و شرکت موصوفین یا اکثر را در صفت واحد در قصر صفت بر موصوف تا اینکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید مگر کاتب شخصیکه اعتقاد کند اتصاف آنرا بکتابت و شعر و بقول ما نیست کاتب مگر زید
کسیکه اعتقاد کند اشتراک زید و عمرو در کتابت نامیده شود این قصر بقصر افراد از جهت آنکه بر طرف میکند شرکتی که اعتقاد کرد آنرا مخاطب و مخاطب بثانی از دو نوع هر یک آن تخصیص امر است بصفتی
بمکان آخر یا تخصیص صفتی بامری بمکان آخر شخصی است که اعتقاد کند عکس حکمیکه اثبات کرد آنرا متکلم تا اینکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید مگر قائم شخصی است که اعتقاد کند اتصاف آنرا بقعود سوای
قیام و بقول ما نیست شاعر مگر زید شخصی است که اعتقاد کند که شاعر عمرو است دون زید نامیده شود این قصر بقصر قلب برای آنکه قلب کرد متکلم حکم مخاطب را یا مخاطب ثانی کسی است که متساوی باشد
نزد او دو امر یعنی اتصاف آن امر بآن صفت و اتصاف آن بغیر آن صفت در قصر موصوف و اتصاف آن و اتصاف غیر آن بدان صفت در قصر صفت تا اینکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید
مگر قائم شخصیکه اعتقاد کند که زید یا قائم است یا قاعد و نمیداند آنرا بتعیین و بقول ما نیست شاعر مگر زید شخصی است که اعتقاد کند که شاعر یا زید است یا عمرو و نمیداند آن بتعیین نامیده شود
این قصر بقصر تعیین برای تعیین متکلم چیزیرا که او غیر متعین است نزد مخاطب پس حاصل اینکه تخصیص شیء بشیء دون آخر قصر افراد است و تخصیص شیء بشیء بمکان آخر اگر اعتقاد

کرد مخاطب در آن عکس را قصر قلب است و اگر متساوی باشد و امر تردد او قصر تعیین باشد در قصر موصوف بر صفت که از روی افراد باشد شرط است که هر دو صفت منافی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در قول ما نیست زید مگر شاعر بودن آن کاتب یا منجم نه بودن آن منجم برای امتناع اجتماع شاعریت و منجمیت چه افخام که وجد این مردست غیر شاعر منافات دارد شاعریت را و در قصر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق تنافی دو وصف تا که باشد وصف منفی در قول ما نیست زید مگر قائم بودن آن قاعد و مضطجع و مثل آن از استلقاء و انکباب که منافات دارد قیام را و گفته شده که اشتراط تنافی دو وصف در قصر قلب اکثری باشد نه کلی چه قول ما نیست زید مگر شاعر برای کسیکه اعتقاد کرد زید کاتب است و نیست شاعر نیز قصر قلب است بنا بر چیزیکه تصریح کرده شده است بآن در مفتاح با عدم تنافی در شعر و کتابت و قصر تعیین اعم است از اینکه باشد دو وصف متنافی در آن یا نباشد پس هر مثالیکه صلاحیت دارد برای قصر افراد یا برای قصر قلب صلاحیت دارد برای قصر تعیین از غیر عکس یعنی گاهی صلاحیت دارد برای قصر تعیین مثالیکه صلاحیت ندارد برای قصر افراد و آن قصر قلب است و گاهی صلاحیت دارد برای آن مثالیکه صلاحیت ندارد برای قصر قلب اعنی قصر افراد پس حاصل اینکه عموم قصر تعیین نیست هر واحد است ازین دو تا نه بر تعیین ای نیست عموم نسبت بسوی هر دو قصر معا و نیست عموم نسبت بسوی یکی ازین دو تا بر تعیین و برای قصر طریقها است از انجمله عطف باشد بکلمهٔ نفی چون بلکه و مانند آن قول تو در قصر موصوف بر صفت از روی قصر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است وصف منفی معطوف و در مثال ثانی وصف منفی معطوف علیه و وصف مثبت معطوف و مثال قصر قلب زید قائم است نه قاعد و نیست زید قائم بلکه قاعد و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام همچو زید شاعر است نه عمرو و نیست عمرو شاعر بلکه زید و از انجمله است نفی با دوات آن و استثنا بکلمات آن در قصر موصوف بر صفت از روی افراد نیست زید مگر شاعر و از روی قلب نیست زید مگر قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر مگر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قصر تعیین و تفاوت نیست درین مگر بحسب اعتقاد مخاطب و از انجمله است لفظ انما بکسر همزه و فتح آن و مفید قصر و حصر است و بدرستیکه جمع شده اند در قول خدا تعالی إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ چنانچه حسن چلپی از زمخشری نقل کرده و این مخصوص بعربیت و در فارسی کلمهٔ موضوع باین معنی دیده نشد مگر ترجمه اش اینست و جز این نیست باشد و این مسموع است از عالم اصفهان باشی مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد انما زید کاتب یعنی این است و جز این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب انما قائم زید یعنی اینست و جز این نیست که قائم است زید و از انجمله است تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر باشد همچو تقدیم خبر بر مبتدا یا تقدیم معمولات فعل بر آن مثال قصر موصوف بصفت از روی افراد و کنی است شاه طاهر لفظ دکنی خبر مقدم است بر شاه و طاهر که مبتدا موخر باشد از روی قلب شیرازیست سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل من نفس تم از التقدیر شس کنعم من از امتید قصر است از روی افراد یا قلب یا تعیین بحسب اعتقاد مخاطب نظامی فرماید بیت جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جوهر کشی زنگ را تقدیرش بخشی تو جواهر دل سنگ را لفظ تو که معمول و فاعل بخشی است مقدم شده و جواهر مفعول اول و سنگ مفعول دوم و این طریق چهارگانه بعد اشتراک

اینها در افادت حصر مختلف شوند از وجوه پس دلالت چهارم یعنی تقدیم ما حقه التاخیر بر قصر بسبب فحوی کلام است ای بمفهوم کلام باینمعنی که هرگاه تامل کند صاحب ذوق سلیم در مدلول کلام فهم کند قصر را اگرچه نداند اصطلاح بلغا را در آن و دلالت سه گانه باقی بسبب واضع است زیراکه واضع وضع کرده است این سه تا را برای معانی که افادت دهند قصر را و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست

فصل ششم در بیان انشا

بدانکه لفظ انشا گاهی اطلاق یابد بر نفس کلامیکه نیست مر نسبت انرا خارجی که مطابق شود نسبت مر آن خارج را یا نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی القاء متکلم مثل کلام انشائی را چنانچه اخبار همچنین است یعنی گاهی خبر اطلاق یابد بر نفس کلامیکه باشد مر نسبت انرا خارجی که موافق شود آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی القاء متکلم کلام خبری را و مراد درینجا معنی دوم است برای اینکه انشا انقسام یابد بسوی طلب و غیر طلب و قسمت یابد انشا طلبی بسوی تمنا و استفهام و غیرهما و مراد ازین ها معانی مصدری است یعنی القاء متکلم کلامی را که مشتمل بر تمنا و استفهام و غیره باشد نه کلام مشتمل برینها بقرینه قول ما که الفاظ موضوع برای انشا چنان است و چنین یعنی برای ظهور اینکه مثلا کلمه لَيْتَ موضوع است برای افادت معنیٔ تمنا نه برای کلامیکه در آن تمنا است پس باشد تمنی مثلا عبارت از نفس کلام و همبرین قیاس کن بواقی را پس انشا دو قسم است یکے طلب باشد مانند امر و نهی و استفهام و غیرها دوم غیر طلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس انشا طلبی چیزیست که میخواهد مطلوب غیر حاصل را در وقت طلب زیراکه طلب حاصل محال است و غرض انست که جمیع انواع انشا طلبی مستدعی مطلوب غیر حاصل است پس اگر جائی مطلوب حاصل باشد ممتنع خواهد شد اجرا اینها بر معانی حقیقی اینها و پیدا شود از اینها مجازاً بحسب قرائن چیزیکه مناسب مقام باشد چنانچه استفهام انکاری که در حقیقت خبر است و مجازاً انشا همچو که میگوید که یار رفت نکته اش انست که مطلوب انقدر واضح است که گویا مخاطب هم میداند که یار رفت بحدیکه متکلم سوال آن میکند و انواع انشا طلبی بسیار است مگر درین رساله شش نوع ذکر یابد تمنا ترجی استفهام امر نهی ندا وجه حصر اینکه انشا طلبی یا میخواهد بودن مطلوب یا ممکن یا غیر ممکن دوم تمنا است و اول اگر باشد مطلوب بان حصول امری بصیغه ترجی است و اگر حصول امری بغیر صیغه ترجی در ذهن طالب است پس آن استفهام است و اگر باشد مطلوب بان حصول امری در خارج پس اگر باشد آن امر انتفاء فعلی پس آن نهی است و اگر باشد آن امر ثبوت فعلی پس اگر باشد آن ثبوت فعل بیکی از حروف ندا پس آن نداست و اگر نه پس آن امر است از انهاست تمنا و آن طلب حصول شئی است بر سبیل محبت و لفظ موضوع برای آن در عربی لیت است و شرط نیست درین امکان متمنا چه انسان بسا اوقات دوست دارد چیز محال را و طلب کند آنرا و متمنی گاهی ممکن باشد چون لیت زیداً قائم یعنی کاش زید قائم بودی و گاهی محال همچو لَيْتَ الشباب یعود یعنی کاشکے جوانی باز گشتی لکن هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد ترا توقع و امید در وقوع آن و الا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن نیز باشد پس آن ترجی است و موضوع است برای آن لفظ لَعَلَّ در عربی و داخل نمی شود بر آرزوی محال و معنیٔ ترجی توقع امر مرجو است یا توقع امر مخوف مثال اول قوله تعالی لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی شاید شما فلاح یافتگان باشید و فلاح امر امید داشته شده است مثال دوم مانند قوله تعالی السَّاعَةُ قَرِيبٌ یعنی شاید قیامت قریب اید و قیامت امر ترس داشته شده است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تمنا و ترجی موضوع نیستند مگر در استعمال بحسب قرائن جائی معنی تمنا و جائی معنی ترجی میگیرند و این الفاظ تمنا
و ترجی از جملهٔ انواع انشا است و از آن جمله است **اندیک** بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند
یعنی باشد که بود که و باید که و بمعنی زیراکه و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند **مع** رشید وطواط گوید **بیت** هرچند که بوده ایم زهجران
تو غمگین اندیک بجهان تو شاد ایم دگربار **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد از اسما ترجی و تمنا که خواهش
و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان هم است و آن
شهری است معروف از عراق بدانکه چون با کلمهٔ کاش یکی از حروف استمرار مثلا لفظ می آید افادت تندیم و ندامت کشیدن
کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم و در ماضی بدون این حروف نیز مستعمل می شود و افادت تندیم کند بر فوت امری در ماضی و سر آنست
که چون ماضی ضروری الوجود است ای وجود فعل که معدوم شده و آن امتداد وی ازو پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت
فعل که یک بار هم که مقتضی طلب حاصل است صورت نه بندد و لهذا مجازاً معنی تندیم مراد می شود چون کاش امیر عادل مرد و کاش مال
از دست من رفت بخلاف حال و مستقبل زیراکه اول بضرورت معلوم است که نکرده است از جهت طلب فعل مانند کاش اکنون فلان
نیکی کند و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم بر قیاس حال است مثل کاش آینده صدقه دهد پس فهم کن چراکه این دقیق است موهبت عظمی و شرط
نیست درین امکان متمنی زیراکه اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانچه
گوید **بیت** ای کاش گوش رغبتم احول بدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی مثال تأسف و حسرت **بیت**
عمر بگذشت و نشنیدم از تو کاهی کام دل کاش پنهانی ز تو بشنیدمی پهلوی من وگاهی متمنی ممکن بود چنانچه درین **بیت** شمع دائم هوس سوختنم میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد **کاشکی** با یای تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنا و آرزو و حسرت و افسوس و تأسف باشد
مثال ترجی حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** ز خط کوهر افشان تو یاری مرا کاشکی که بودی یادگاری مثال آرزوی محال و حسرت و افسوس
هم او گوید **بیت** کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشی هرگز از مادر نزادی **وکاشکی** با کاف تحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است
که آرزو باشد و بمعنی تأسف و افسوس و حسرت هم آمده است **مع** مثال تمنا حافظ فرماید **بیت** همچو ما روئیم دائم در بلای عشق زار کاشکی
هرگز ندیدی دیدهٔ ما روت را مثال حسرت و تأسف جامی فرماید **بیت** ز تو هر لحظه ام از تو غمی زاد مرا ای کاشکی مادر نمی زاد
وکاجکی بمعنی کاشکی مثال بمعنی تأسف و حسرت این بیت حکیم سنائی در دائرۂ دفتر دوم مثنوی شریف آمده **بیت** کر را با کرم صحبت
کردند از ایشان بچه شد کاجکی نام مقتبس است ازین حدیث که فرمود لا تقل لو انی فعلت . و فی روایة ایاک و لو فان لو من الشیطان
رواه مسلم ای از اگر گفتن زبان نگاهدار که اگر گفتن عملی است از اعمال دیو مکار یعنی مگو که اگر چنین میکردم چنان می شد و اگر چنین نمیکردم چنان
نمی شد بلکه نظر بر تقدیر انداز بیغیر حق میر دارد و در ویرانه اگر خانه سازد از لطائف و نقط **آیا** با مد بتحتانی کشیده کلمهٔ تمنا باشد و نیز برای
طلب تصور است و گاهی برای طلب تصدیق و گاه بجهت استفسار او مستحب از تیر بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست
یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال و اریم گفته می شود شاعر گوید **بیت** بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

حافظ فرماید بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند و در تقدیم کلمهٔ بود بر آیا در اول و تأخیر آن در دوم نکته
الست که نظر درینجا بر وضع اهل روزگار است شک غالب شده پس کلمهٔ آیا را بر بود را باشد مقدم کردند تا دلالت کند بر زیادت دوری تمنا و درینجا چون کار
با بزرگان و کریمان است اثر امید آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و برای استفهام هم آید چنانچه عنقریب بیاید و لفظ شاید که برای شک
است در تمنا مستعمل شود حافظ فرماید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم آن یار آشنا را و همچنین لفظ بو چنانچه
فرماید درین بیت یا صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما و لفظ امید سعدی فرماید بیت
امید هست که روی ملال در نکشد ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی است چه مکسور بجو مثل بیت چه شود که با تو بسر رود همه داد دل نفسی مرا که
بسینه تا نفسی بود و نبود خبرم زین هوسی مرا کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم پارسی است
باشد یعنی که و چه استعمال می شود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکار است
و کدام جا هم هست بجو ع ای عمر رفته کجا یابم ترا درینجا بمعنی تمنا محال است کی بفتح اول جامی فرماید بیت کی شود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنیم
گه بمکه رو نهیم گه در مدینه جا کنیم یثرب نام مدینهٔ مشرف و بطحا بفتح با وادی مکه است و لفظ چه و کجا و کی که برای استفهام موضوع اند صاحب تحفه و غیره برای تمنی
نیز آورده و این مجاز باشد یا رب برای تمنا آید چنانچه درین ع یا رب بسبب حیات حیوان بفرست و آواز ناله و واه و بمعنی تعجب سعدی فرماید بیت
خدائی که پاک اندرون شبی برآرد بسوز جگر یا ربی و برای تیمن و تبرک که در فصل منادی باب دوم گذشت و کلمهٔ الهی نیز برای تیمن و تبرک چنانچه درین
بیت جامی الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای و لفظ مگر بمعنی ترجی در حل ترکیب گذشت و آواز انواع طلب است استفهام و آن
طلب حصول صورت شی است در ذهن پس اگر باشد آن وقوع نسبت تام میان دو چیز یا لاوقوع نسبت میان این دو تا پس آن صورت تصدیق است و اگر
نباشد چنین پس آن تصور است و الفاظ موضوع برای استفهام آیا است و چرا و چه و که و کو و کیست و چیست و چه چیز و چسان و کدام و کی و کجا و چون و چگونه
و چند و مگر و رتش و چندان و چنده و بر و هر چند و یا پس آیا برای طلب تصدیق است ای انقیاد ذهن و اذعان آن بوقوع نسبت تام میان دو شی
چون قول تو آیا خاست زید در جملهٔ فعلی و آیا زید قائم است در جملهٔ اسمی یا برای طلب تصور است ای ادراک غیر نسبت مذکور مانند قول تو در طلب تصور مسند
الیه آیا دوشاب است درین ظرف یا شهد در حالیکه میدانی حصول چیزی ازین دو تا در ظرف و طالبی برای تعیین آن و قول تو در طلب تصور مسند
آیا در خم است دوشاب تو یا در مشک در حالیکه میدانی بودن دوشاب را در یکی از خم یا مشک و طالبی برای تعیین آن و مسئول عنه بحرف استفهام چیزی است
که متصل شود بآن نیز چون فعل در قول تو آیا زدی زید را وقتیکه باشد شک در نفس فعل ای زدن صادر از مخاطب که واقع است بر زید و ارادت کنی با استفهام
اینکه بدانی وجود آن پس باشد استفهام برای طلب تصدیق و بچو فاعل در قول تو آیا تو زدی وقتیکه باشد شک در زننده و بچو مفعول در قول تو آیا زید را زدی وقتیکه
باشد شک در زده شده بدانکه دانی و طبیعت دلالت دارد بر آنکه کلمهٔ آیا بر قضیهٔ شرطی منفصل داخل شود و بی ملاحظهٔ انفصال نبود و هر چند جز دوم مذکور
نباشد و آن بقرینهٔ جز اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا آمد زید پس اگر شک در نفس فعل باشد جز ثانی یا نیامد خواهد بود و اگر شک در فاعل بود جز ثانی یا عمرو
باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان تمنا و استفهام امثله اش گذشت چرا بکسر اول مرکب است از چه و را بمعنی برای یعنی از برای چه منسوبست
بشاه زادی بادشاه عالمگیر این بیت شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان بنادانی نمی دانم چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی و بالفتح کلمه

استفهام است و تعلیل و چرنده و چریدن رعی نعمت خان در وقایع نویسد بساط نشاط بسته بچار آن است نه دیوار قلعه چرا نیفتد کل عیش شیرازه
جمعیت است نه کنگره حصار چرا زیر دیوار پوشیده مباد که خان مسطور از روی هجو بطریق تمنا و ارزوی محال مجاز امیگوید که چرا نیفتد این دیوار
قلعه و چرا نریزد این کنگره حصار که تا بساط نشاط و شیرازه جمعیت حاصل شود اهل لشکر را و معنی تمنا درینجا چسپان تر است از استفهام و تعلیل
بشهادت وطبع سلیم میر رضی مشهدی گوید بیت تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ٭ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود ٭ میر مذکور
برین بیت که در قصیدهٔ مدح داراشکوه گفته لک روپیه صله یافته همچنین است در نتایج الافکار قدرت علیخان گوپاموی و چه بکسر اول و خفا ثانی
لفظی است که در محل تعجب و در مقام استفهام استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی
نمی تواند خواند چه او ارتش گرفته است و عدد پانزده تیرازان اراده می شود باعتبار جیم و ها یعنی سه پنج لع و که و این هر دو برای طلب تصور باشد
اول برای پرسش از حال غیر ذی عقل اید شادمان گلگهر گوید بیت ندانم تا چه شادی هست فردا چشم گریان را ٭ که از خون جگر امشب حنا
بندیست مژگان را ٭ دوم برای پرسش از حال ذی عقل شاعر گوید بیت دارد که با جدال تو پروای آشتی ٭ قربان جنگ تلخ تو حلوای آشتی
و حلوای آشتی شیرینی است که بعد صلح برای هم فرستند و نیز اول برای طلب عام باشد بخلاف دوم که خبر اعلام اطلاق نکنند و در جمع این دو تا چها
چیهم و کیها و گاهی بکسر کاف تازی و کیان بکسر کاف تازی گویند مشهور است که ابوالفضل و فیضی در وقت اخیر عرفی آمده پرسیدند که ما کیانیم جواب داد و تو چیکه
مرغ روح از قفس بدن پرواز کند ما کیان را که می پرسید ناگه گاهی چه برای ذی عقل آید چنانچه درین بیت مست انچنان خوش است که گوید
بروز حشر ٭ من کیستم شما چه کسانید و این چه جاست ٭ درین شعر چه بمعنی که کسان آمده سعدی فرماید نثر مریدی گفت پیر را چکنم از خلایق برحمت
اندرم از بسیار یکه بزیارتم می آیند و اوقات عزیزم را از تردد ایشان تشویش حاصل می شود گفت هرچه درویشانند ایشانرا وام بده و هرچه توانگر است
از ایشان چیزی بخواه و درینجا حرف چه که دو جا بعد لفظ هر آمده در حق درویشان و توانگران واقع شده و هر دو ذو العقول اند و در جواهر نویسد
فاعلیت که قیاسی است بخلاف فاعلیت چه مثلا که آمد و که رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است و چه خرامید و چه خفت صحیح نیست
و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رو نمود و چه افتاد و چه رسید و چه بود و چه نشد نیز درست و که هرگاه که مفعول واقع می شود کلمه را بوی
ملحق کنند چون که را گفت و که را زد و که را کشت بخلاف چه که کلمه مذکور با وی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت
و چه کرد و چه خورد کنند صحیح نباشد و بمعنی کجا او حمدالدین انوری گوید ابیات در باغ بر که رقص موج نمیکند ٭ یا چیست در برکه و آب چه دل رقص کرد دست
٭ گر دست وی چو دشمن ستور دین نیست ٭ گر پای تا بسر همه در بند آهن است ٭ و از خواص اوست که چون مکرر آید افادت معنی مساوات کند
شیخ شیراز فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ در موهبت عظمی نویسد و گاهی یکی از کلمه
چه و که ملحق بفعلی شود و این عاید بسوی طالب تصدیق گردد و هر یکی در مقام خود مستعمل شود پس در معنی بیت عرفی نوشته اند بیت منکر باشم
تعقل کل را ناوک انداز ادب ٭ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ٭ که تعقل انداخته ناوک انداز ادب است و تعقل کل و مرغ اوصاف
هر دو مفعول یعنی من چه استعداد داشته باشم که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ وصف تو همچون تیر که عقل کل است از اوج
بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی باشم بمعنی کدام شخص باشم نه آنکه چه استعداد داشته باشم چنانچه ظاهر است مگر آنکه گویم که حاصل معنی است و هنوز

هم از تکلفات خالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارت بیت مخفی نیست پس چون معنی همانست که نوشته ایم که کلمهٔ مراد از مصرع دوم بقرینهٔ مصرع اول
که در آن کاف صفت واقع شده محذوف باشد یعنی من که ادب آموز عقل کلام مرغ اوصاف تو مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس نهایت مبالغه
خواهد بود و سعدی فرماید بیت تو بجای پدر چه کردی خیر :. تا همان چشم داری از پسرت :. هم او فرماید بیت عمر گران مایه درین صرف شد :.
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا بدانکه اگر کلام نهی و قد است که دلالت بر شک داشته باشد کلمهٔ استفهام محذوف داشتن درست است چنانکه
گوئی زید میطلبد بروم یا نروم ای آیا بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که عرفی گوید بیت شرع گوید منع لب کن
عشق گوید نعره زن :. ای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته :. در آخر مصراع اول کلمهٔ استفهام محذوف است یعنی من چه کنم و این بر تقدیریست که کاف
در صدر مصرع دوم نباشد و ظاهر همین است اگرچه اکثر بکاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرع حکم بخموشی از خطابیکه در مصرع ثانیست
میکند زیراکه ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطابست که مناسب خود می داند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان انداخته و
یحتمل که چنین گفته باشد امر شرع بخموشی نظر بصورت و معنی محتاج بدلیل نبود و امر عشق بنعره زدن نظر بصورت نه بمعنی قضیه است که احتیاج کو نه بدلیل
دارد پس دلیل آورده میگوید درینصورت کاف معلل خواهد بود و منتهی شد کلام او و مخفی نماند تکلف و تاسف درین دو تا تمام شد کلام او و کو بضم کاف تازی
راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک کو تنگ را کوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم مست لع در شجره نویسد که بمعنی کجاست باشد
و با حرف رابطه مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو می توانم رفت بمعنی کجا می توانم رفت غلط باشد و گاهی بمعنی
کو تیر می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو بیت کجا آن یار سنگین دل کجا آن شوخ بی پروا که بهر کشتن مردم و بهر غارت من می آید :. و در جواهر نویسد
که در اصل برای استفهام از ذات شخصی من حیث المکان است و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجا برای سوال از مکانست و بمجاز بمعنی کو مستعمل
و گاهی برای تعظیم آید چنانچه درین بیت در دولتی کو گذرین ستکار :. بد بود راه و بزنت نم نگار :. زیراکه در استفسار خصوصیات ممدوح بیان اوصاف خواهد کرد
و آن موجب تعظیم میگردد و کیست و چیست که مرکب از که و چه و از رابطه است برای طلب تصدیق باشد ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست
صاحب سخن :. که عشق تو زیبا شعر من :. فغانی گوید بیت بیگناهم خشم و نازت با من ای بدخو کدام چیست :. یک طمع نا کرده زان لب این همه
دشنام چیست :. و گاهی برای طلب حقیقت شئ باشد خواه ادعائی چنانچه گوید بیت چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری :. حسن را پرورده کاری
عشق را پیغمبری :. خواه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و برین قیاس چه چه چیز که برای طلب تعیین یکی از دو امر باشد چون چه چیز است
درین سبو ای درین سبو الست یا سرکه و چسان مرکبست از چه و سان بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند
و بمعنی حصه و پاره و این برای طلب وضع و روش است شاعر گوید بیت صدای ریختن خون من بلند نشد :. چسان جواب دهم تیغ سرمه رنگ ترا و
کدام برای طلب تعیین و پرسش از حال ذی عقل و غیر ذی عقل آید ع که این شهسوار است اینکه جولان کرده می آید :. فهمی کاشی گوید بیت جمال را نگریم یا خرام
را بینیم :. کدام را بگذارم کدام را بینیم کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند ع مثال انکار کی گفتم
این سخن را ای گفتم این را و برای تعیین زمانه آید خواجه شیراز فرماید بیت کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند :. خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما :. و درین جا نیز برای همان ارادت است که در قول او کجاست دیر مغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و بمعنی چرا که استفهام

لم است چنانکه خسرو گوید بیت موسی اگر در راه او نیست بنیک ؛ کی ارنی گوشد و نظر الیک ؛ اینچنین است در بعض نسخ و در نسخ معتمد علیه چون ارنی گوید
واضح تر است اینچنین است در جواهر و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ؛ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
و درین نوع مقام کاهی محض برای تمنا باشد چنانکه درینجا و بیت لاحق کی وجه زیرا که مطلب استفسار مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش اینجاست چنانکه
صاحب مذاق می فهمد و همچنین در بیت کی دهد دست آه در جواهر نویسد و بمعنی هرجا مخفف هر کجا یا مجاز است حکیم ازرقی گوید بیت کجا ز همت عالیش یاد خود ای
کرد ؛ بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه ؛ بمعنی که و چه شیوای طوس گوید بیت برادرت چندان برادر بود ؛ کجا مر ترا بر سر افسر بود ؛ ای که مر ترا همچنین
بیت بیژن و سیاوش خرامید رود ؛ بر و بر شمر دان کجا رفته بود ؛ ای آنچه رفته بود و چون بمعنی مانند و هنگام و شرط و طلب حجت باشد ع و بمعنی
چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت بکبک دری چون در آید عقاب ؛ چگونه جهد بر زمین آفتاب ؛ و کاهی برای علت باشد خواجه شیراز فرماید بیت مدعیان
روبسوی کعبه چون آریم چون ؛ روبسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ؛ و کاهی برای طلب کیفیت است چنانکه گوید بیت بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون کنم ؛
کافرستان است اینجا الغیاث چون کنم چگونه برای طلب کیفیت است چنانکه گوید بیت بخندهٔ نمکین یار در مقابل ما ؛ چگونه تازه نگردد جراحت
دل ما ؛ و چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد همچو اند که ابهام مقداریست کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هرچند و هرچه نیز آمده است و کاهی بجای لفظ تا کی و تا کی
هم استعمال میکنند ع چنانکه پرسند چند است آمده گوئی نه یا نیست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توهم نکنی که برای
طلب تعیین زمان هم آید چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چند چند از حکمت یونانیان ؛ حکمت ایمانیان را هم بخوان ؛ زیرا که اینجا بمعنی تا کی و برای طلب ازمنه
متعدد است یعنی چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمان معهود است و درین دو نوع فرق بسیار است و بهمین معنی است و درین بیت محمد عرفی بیت
چند بین آتش حسن بهوش بر انگیزی دود ؛ ای بجوش جوهر آینه چه تمثیل ؛ بعضی گویند که آتش حسن بهوش نظر با استعداد زده و سوختن خود را میگوید چه آتش که حسن بر آن
پوشش زده و شعله زده تمام شد کلام او و ظاهر است که خس پوشی درینجا بمعنی پنهانی است یعنی تا کی در و پنهان مراتشکار میکنی غرض آنست که در ظهور آر دود کوشش که صلاحا
ممدوح بشنو و تو عذر مسموع نداشته باشی همچنین است در جواهر و موهبت عظمی و چندان مقداری باشد مجهول و غیر معین و کاهی بجای لفظ تعدد و تا از زمان
و چنان هم استعمال کنند ع سعدی فرماید بیت نصیحت کن مرا چندان که خواهی ؛ که نتوان شستن از زنگی سیاهی ؛ و چنده بر وزن خنده بمعنی چند است
که مقدار غیر معین باشد ع و مگر ترجمهٔ الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند و در مقام یقین و تحقیق کاهی در مقام تعیین و تمنا هم می آید ع
چنانچه گوید بیت عروس حسن اجازت مگر نداد ای گل ؛ که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را ؛ چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استفهام
میگردد ازین سبب کاهی افادت آن کند موهبت عظمی و در جواهر نویسد مگر در اصل برای معنی شک است و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه در بیت عروس حسن خواجه
نظامی فرماید ابیات مگر شرم بادا که در روز جنگ ؛ چه سرها بریدیم با قصای زنگ ؛ بیک تاختن تا کجا تاختیم ؛ چه گردن کشان را سر انداختیم ؛ زش بفتح
زاء معجم و سکون شین معجمه بمعنی چه باشد چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این ع حکیم رودکی گوید بیت زش از دو یا سیح و هم اندر
نهان ؛ زش چه پنداری میان مردمان ؛ فائده لفظ هر بر اسم داخل شده افادت شمول و احاطت افراد آن دهد چنانکه درین قول جامی بیت هر نقش
عجب که زیر و بالاست ؛ برهان وجود حق تعالی است ؛ و قتیکه این کلمه بر لفظ چه و که و کی و کجا و کدام که برای استفهام مقرر اند در آید اینها را از معنی استفهام
مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد و بدین نوع لفظ هرچه بمعنی هر چیز و هر که بمعنی هرکجا و درین یکنوع معنی شرط هم ازین حاصل شود و سعدی فرماید بیت هر کجا

سلطان عشق آمد نماند ملا قوت بازوی تقوی را محل ملا ای اگر سلطان عشق آید تا آخر دو هر که ام و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد چنین است در موهبت عظمی اما لفظ
هر چند پس مقامش آن بود که مدخول او سبب جملهٔ دوم بود و در آن مقام سلبیت منتفی شده باشد چنانچه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهید ملا کوه تمکین
تو شکل که صدا باز دهید ملا قوله آواز دهید مدخول هر چند و سبب است و کوه تمکین تا آخر جملهٔ دوم و مسبب یعنی عاشق دل شده هر چند آواز میدهد و آواز دادن سبب
صدا از کوه است اما از کوه تمکین تو صدا بر نمی آید لیکن اینجا ظاهر می شود غلط آنچه بعضی درین دو بیت عرفی نوشته اند ابیات این برق نجابت که جهد از گهر من ملا
مدح است ولی گوهر ذات آب و علم ملا وصف گل و ریحان بهوا بازنگردد ملا هر چند بهوا عطر دهد قوت شم را ملا که هر چند رائحه ریاحین را هوا بشم میرساند و واسطه
ظهور اوست اما وصف ریاحین که رائحه باشد وصف ذات هواست و هوا خوشبوست زیرا که اینمعنی مبنی بر آنست که بگردد بصیغهٔ اثبات باشد و منفور هم
نبی ربط چرا که کلمهٔ هر چند بسیار بموقع افتد پس معنی آنست که بزرگی آبا و اجداد مدح آبا و اجداد است نه بزرگی من که ظاهر کننده نجابت ایشانم چنانکه
هوا اگر بوی گل از باغ میرساند و آنرا مشتمل میسازد و هیچکس بوی گل را بدان منسوب نسازد و مطلب آنکه علت ظهور شی متصف بدان شی نمی شود من
موهبت عظمی و یا استفهامی چون دیروز شما برپا بود و دیگری پس آگاه باش که این کلمات استفهامی بسا وقت مجاز استعمال یابند
در غیر استفهام از چیزیکه مناسب مقام است بحسب معونت قرائن چون تخویف و ترسانیدن در قول عرفی بیت آسمان بانگ زد از بی که کجا خواهی
رفت ملا نقد جان بر کف تسلیم نه و هرزه متاز یعنی ترسانید که بر در دیگران مرو و بر آستان ممدوح جان ده و گاهی برای تعجب باشد چنانچه مصیبت زده
گوید یاران چه واقع شد خواجه آصفی گوید بیت چه دیده که با بیدهٔ نائی شب و روز ملا زار نفیر میدارد آنچه رو نمود آنجا ملا جامی فرماید بیت چه نامست اینکه بر دیوان
هستی ملا بر و نگرفت نامی پیش دستی و گاهی برای اظهار تمنا آید چنانکه درین مع چه شود که با تو بسر رود بمراد دل اشتغفی مراد و گاهی برای تنبیه بر ضلال و گمراهی
و تخصیص مخاطب آید مثل کجا میروی یعنی براهی که میروی طریق گمراهی است بیت کجاست آنهمه مهر و محبت و پیوند ملا کجاست آنهمه سوگند و وعده و پیمان
و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه غمزده گوید چه کنم چه چاره کنم و گاهی افادت تعظیم کند چنانچه گوید بیت چه بلای که دارا انداز قیامت نکهت ملا خبر گوشه
چشم تو تیر کمان نرسیده ملا از اینجاست که چه قدر گویند ای قدر بزرگ و گاهی افادت تحقیر کند چنانچه خان آرزو گوید بیت کیست آینه که با حیرت
من چهره شود ملا همه تن محویت عربده سازم کردند ملا یعنی آینه کدام کس است که با حسرت من مقابل شود و گاهی افادت تکثیر دهد نظامی فرماید ابیات مگر شه
نداند که در روز جنگ ملا چه بسرها بریدیم با قصهای زنگ ملا بیک تاختن تا کجا تاختیم ملا چه گردن کشان را سر انداختیم و گاهی افادت تعلیل کند سعدی فرماید بیت
چه قدر آورد بنده حوردیس ملا که زیر قبا دارد اندام پیس ملا ای قدر اندک و گاهی می آید برای تقریر ای حمل و برداشتن متکلم است مر مخاطب را بر اقرار بچیزیکه میداند
آنرا یا بلا و پیوستن چیز مقرر بحرف استفهام الا ای بشرط اینکه ذکر کرده شود بعد حرف استفهام چیزیکه حامل مخاطب است بر اقرار بآن مثل چیزیکه گذشت
و حقیقت استفهام از ایلا مسئول عنه حرف استفهام را گوئی آیا زدی زید را در تقریر چیز حامل بفعل و آیا تو زدی در تقریر آن بفاعل و آیا زید را زدی در تقریر آن
بمفعول و بهمین قیاس باقی و گاهی گفته شود تقریر بمعنی تحقیق و تثبیت پس گفته شود آیا زدی زید را بمعنی بدرستیکه تو زدی آنرا البته و انکار مثل تقریر است در ایلاء
چیز منکر حرف استفهام را و انکار شی بمعنی کراهیت و نفرت است از وقوع آن در یکی از سه زمانه چون آیا غیر خدا را میخواهی و از امثلهٔ انکار است قوله تعالی
اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکافٍ عَبْدَه ای الله کاف چرا که انکار نفی نفی باشد مر آنرا و نفی نفی اثبات است ای خدای تعالی کافی بندهٔ خویش است و اینمعنی ای بودن
تقریر لازم برای انکار مر او مخصوص است که گفت همزه درین برای تقریر است ای حمل مخاطب بر اقرار بچیزیکه داخل شد آنرا نفی و آن الله کاف است و نیست

اقرار بنفی و آن لیس الله بکاف باشد پس تقریر واجب نیست که باشد بحکمی که داخل شد بر آن همزه بلکه تقریر متعلق باشد بچیزی که میدانند مخاطب از آن حکم از روی اثبات یا از روی نفی و انکار یا برای توبیخ است ای نبود شایسته که بشود و آن امریکه شد مثال انکار توبیخی در ماضی آیا عصیان کردی رب ترا پس عصیان واقع شد لیکن آن منکر به است یا سزاوار نباشد که متحقق گردد و مثال مضارع آیا عصیان کنی رب ترا و مثل سزاوار و شایسته نبود یا نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب بخوری یا تو شراب خواهی خورد یا برای تکذیب باشد مثل کجا دانستی یا دانی تو این را و در تحقیق تو نیست که از حروف استفهام است لفظ نه بهار بیان فتحه بمعنی الا که متضمن استفهام تقریریست همچو نگفته بودم که بیا یعنی گفته بودم که بیا و ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست صاحب سخن شناس که عشق نورزید با شعر من شای ورزید

باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که بنقیض و ضد آن مقصود قائل نبود چنانکه از شما که پیش از سرخی آگاه باشد است واضح گشته و چنین استفهام با عتبار تضمن استخبار چگونگی و چندی چیزی استفهام استخباری موسوم کرده و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قائل باشد یعنی مقصودش از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود و لهذا این گونه استفهام در صورت اول باستفهام اقراری نامیده شود چنانکه درین قول آرزو ع کدام دل که در وجای آرزوی تو نیست یعنی هر دل که هست در آن جای آرزوی تو هست و همچنین درین قول سعدی بیت نه ما را در جهان عهد وفا بود جفا کردی و بد عهدی نمودی یعنی ما همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه درین قول صائب ع هجوم گرد پیری ز وصل یار چه خط یعنی هیچ خط نباشد و همچنین درین قول حزین ع یک صاف دل درین انجمن روزگار کو ما حاصل اینکه کلمه استفهام وقتیکه ممتنع شود حملش بر حقیقت آن متولد شود از آن بمعونت قرائن چیزیکه مناسب مقام باشد و منحصر نباشد معانی متولد در مذکورات و نیز منحصر نگردد چیزی ازین معانی در حرفی دون حرف آخر بلکه حاکم درین تولد ما یناسب المقام سلامت ذوق علمای کرام و تتبع تراکیب فصحای عظام است پس سزاوار نباشد که اقتصار کنی در آن بر معنی که شنیده آنرا یا مثالیکه یافته آنرا یا تجاوز از آن بلکه بر تست تصرف و استعمال رویت و بصیرت والله تعالی هادیت همچنین است در مطول و از انواع طلب امر است و آن طلب فعلی است که غیر کف باشد بر جهت استعلا و از قید غیر کف خارج شد نهی چنانچه بیاید و قوله بر جهت استعلای بر طریق طلب علو و شمار کردن آمر نفس خود را عالی برابر است که باشد عالی در نفس خود یا نباشد برای تبادر فهم نزدیک سماع صیغه امر بسوی طلب فعل استعلاء و تبادر بسوی فهم از اقوال امارات حقیقت است و گاهی در غیر معنی خود مستعمل شود و این گاهی برای تسویه باشد چنانکه گوئی بده یا مده بنده اخلاص مندم و گاهی برای اباحت همچو بنشین تر د زید یا تر د بکر و فرق میان تسویه و اباحت اینکه گویا که مخاطب در تسویه توهم کرده که یکی از دو طرف از فعل و ترک آن نفع است مر خود را و راجح بنسبت خود پس رفع نمود متکلم آن توهم را و تسویه کرد میان هر دو و در اباحت گویا توهم نمود که جایز نیست کردن فعل بذات خود پس متکلم اباحت و اذن داد او را در کردن فعل با عدم حرج در ترک آن و گاهی برای تخویف آید همچو درین بیت نظامی ز مردانگی لاف چندان مزن :: هراسان شو از سایه خویشتن :: ای تو آنچنان نامرد و ترسنده که از سایه خود میگریزی و می ترسی یعنی لاف مردی مزن بلکه از خود سایه هراسان شو و جائی برای تهدید بنوعی آید که نصیحت و اندرز نیز از آن حاصل شود سعدی فرماید بیت پیش کسی رو که طلب کار تست :: ناز بر آن کن که خریدار تست :: و گاهی برای تمنا همچو درین بیت که ای ناله بکن بنیاد این درد :: نیاز ریشه فرهاد کندر :: و غرض درینجا طلب کندن از ناله نیست چرا که وی دست رس برین ندارد و لیکن تمنا میکند گشایش در معشوق را و گاهی برای تعجیز آید چون قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله یعنی بیارید سوره را از مانند قرآن و چنانکه گوئی بنویس همچنین خط و گاهی برای دعا و تضرع آید بیت خداوند در توفیق بگشای :: نظامی را ره توفیق بنمای :: بیت عصیان مراد و حصه کن که در عرصات :: همی ببخش تو ببخش و نمی بر حسین ::

وگاهی برای عرض و آن طلب فعل است بسبیل عجز و انکسار بحدیکه بدعا کشد زیرا چه آن مخصوص بمعبود برحق است نظامی فرماید **ابیات** بده گفت گاهی خسرو کامکار
بسی بازی آرد چنین روزگار ٭ میفسند پیش و مهر ابیش دان ٭ همین خانه را خانه خویش دان ٭ و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه بهمرتبه خود بگوئی بیا و این را علما تازی
التماس گویند و در محاوره حال التماس از جانب خردان باشد بجانب بزرگان همچنین است در موهبت عظمی و گاهی برای تهکم و مسخرگی کردن آید چنانکه گوئی
بشو و کاه و یا خر **رباعی** می خوری خور که شوی رستگار ٭ آتش دوزخ نکند با تو کار ٭ گر بحکم نشنوی ایا درت ٭ ما دوست بی ترکن و بر شعر دار ٭ و گاهی برای تسخیر و
رام کردن آید چون قوله تعالی کونوا قردة یعنی بشوید بوزنگان و گاهی برای اهانت همچو قوله تعالی کونوا حجارة او حدیدا یعنی بشوید سنگ یا آهن چه نیست غرض
که طلبیده شود از ایشان بودن ایشان بوزنگان یا سنگ یا آهن برای عدم قدرت ایشان برین لکن در تسخیر حاصل شود فعل و آن بودن ایشان است بوزنگان
و بودن ایشان مسخر و منقاد برای امر او و در اهانت حاصل نشود فعل چه نشوند سنگ یا آهن و نیست غرض مگر اهانت ایشان و قلت مبالات به او کم
باک داشتن با ایشان و گاهی برای دوام و ثبات آید چون قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم یعنی هدایت کن ما را ای دائم و ثابت باش برین و گاهی
امر را حذف کنند و مفعول آنرا نگاهدارند از جهت اهمیت آن و قیام قرینه بر معنی امر در لفظ کمتر علی نقی گوید **بیت** کمتر شراب لطف که مرشد ابلغ
٭ روغن چنان مریز که میرد چراغ ما ٭ ای کمتر ده شراب را و بیان صیغهای امر حاضر و غائب در باب اول گذشت و از انواع طلب است نهی که آن طلب
کف نفس است از فعل از روی استعلا و برای آن میم مفتوح آید در فارسی و بیانش در باب اول گذشت و از انواع طلب است ندا و بیانش در باب دوم
گذشت **تنبیه** انشا همچو خبر است در بسیار از چیزیکه مذکور شد در ابواب پنجگانه سابق یعنی احوال اسناد و مسند الیه و مسند و متعلقات فعل و قصر نه در جمیع آن
زیرا که مسند خبر گاهی جمله آید بخلاف مسند انشا که نمی باشد مگر مفرد چنانچه در حاشیه چلپی است پس اعتبار کند این کثیر را که شریک باشد در آن انشا
خبر را از لطائف متداول در اعتبارات و لطائف عبارات پس هر سیتیکه اسناد انشائی نیز یا موکد باشد یا مجرد از تاکید و همچنین مسند الیه یا مذکور باشد
فاعل اعتبار کنند ۱۲ فاعل اعتبار کنند ۱۲
یا محذوف مقدم باشد یا موخر معرف یا منکر الی غیر ذالک و همچنین مسند اسم باشد یا فعل مطلق یا مقید بمفعول یا شرط یا غیر آن و متعلقات فعل یا مقدم
باشد یا موخر مذکور یا محذوف و اسناد آن و تعلق آن هم بالقصر باشد یا بغیر قصر و اعتبارات مناسب درین مثل چیزیکه گذشت در خبر و مخفی نماند بر تو
اعتبار این بعد احاطه ما سبق **فصل هفتم در بیان فصل و وصل** وصل عطف بعض جمل است بر بعض و فصل ترک عطف بعض جمل است بر بعض
و میان این دو تقابل عدم و ملکه است و برای همین مقدم کرد وصل را بر فصل زیرا که اعدام شناخته نمی شود مگر بملکات انها و اما بدایت بذکر فصل بحیثیت
مفرد منفی جواب سوال
بودن آن اصل و وصل طاری و عارض است بر آن حاصل شود بزیادت حرف و در موهبت عظمی می نویسد هر چند در بینات ذکر جمله لازم است لیکن
بطریق تغلیب بعض احوال عطف مفرد نیز ذکر کنیم و عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبری بر خبری و انشائی بر انشائی و خبری بر انشائی و انشائی بر خبری اول و ثانی
شائع است و ثالث و رابع غیر شائع چه در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده چنانچه علامه حراری درین بیت نوشته
بیت این همه هست و بیا ای امر کن ٭ ای منزه از بیان و از سخن ٭ که لفظ بیا انشاست و این همه هست خبر و عطف انشا بر اخبار مشکل می نماید
لیکن این قسم درین کتاب کامل النصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه میفرماید **مصرع** مال تخم است و بهر شوره منه ٭ انتهی و واو حالیه نباشد که غرض در معنی ظاهر
محول مولف ۱۲
می شود پس فهم کن ٭ پس هر گاه آمده جمله بعد جمله پس جمله اول یا باشد برای آن محلی از اعراب یا نی و بر تقدیر بودن برای اول محلی از اعراب اگر قصد
کرده شود تشریک جمله دوم مر اول را در حکم اعرابیکه مر اول را هست مثل بودن آن خبر مبتدا یا حال یا صفت یا مانند آن عطف داده شود دوم بر اول

تا دلالت کند عطف بر تشریک مذکور همچو مفرد پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن بمفرد یکه قبل این است در حکم اعرابش از بودن آن فاعل یا مفعول یا
حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اول و جمله نبی باشد مرآنرا محلی از اعراب مگر در حالیکه واقع شود بجای مفرد پس باشد حکم جمله حکم مفرد و هرگاه
شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اول مقبول بودن اینست که باشد میان جمله اول و دوم جهت جامع چون زید نویسد و شعر گوید و میان کتابت
و شعر تناسب هست باعتبار اینکه هر یک ازین دو تا مشتمل است بر تالیف و همین جهت جامع هست و زید دهد و منع کند و میان دادن و منع کردن
جهت جامع تضاد هست بخلاف زید نویسد و منع کند یا زید دهد و شعر گوید و این جمع همچو جمع میان ضب یعنی سوسمار و نون یعنی ماهی باشد پس
اجتماع این دو تا ممتنع است زیرا که ماهی دریائی است که زنده نماند مگر در آب و سوسمار نمی نوشد آب را و اگر تشنه شود می کشد هوا را و سیراب
گردد و الا پس اگر قصد کرده نشود تشریک دوم برای اول در حکم اعراب اول فصل کرده شود دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریکی که نباشد
مقصود و مثل قوله تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم عطف نکرد الله یستهزئ بهم را بر انا معکم برای اینکه
نیست از مقول ایشان پس اگر عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم مر اول را در بودن دوم مفعول قالوا پس لازم آید که باشد دوم مفعول
قول منافقین و نیست چنین مثالش در فارسی شیخ سعدی فرماید بیت گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست گشتم از بوی ٭ مصرع
دوم معطوف نه بچینم نیست زیرا که لازم می آید که این هم مقول گفتم باشد و آن خود مراد نیست و بر ثانی یعنی بر تقدیر نبودن برای اول از اعراب اگر قصد
کرده شود ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سوای واو عطف داده شود دوم بر اول با آن عاطف بغیر اشتراط امر آخر چون آمد زید پس رفت عمرو یا
خفت بکر وقتیکه قصد کرده شود تعقیب یا مهلت و جز اینکه یا سوای واو از حروف عطف افادت دهد با اشتراک معانی زاید که تفصیلش در باب دوم
در بیان معطوف بود گذشت پس هرگاه عطف کرده شود ثانی بر اول با آن عاطف ظاهر شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف واو
که افادت نکند مگر مجرد اشتراک در مواهبت عطفی نیست کلمه یا که برای تردید باشد چون و میان دو جمله انشائی واقع شود هر چند بصورت منفصل
باشند لیکن در واقع جمله اول بحال خود ماند و جمله دوم شرطی متصل باشد چنانکه سعدی فرماید قطعه یا مرو با یار ازرق پیرهن ٭ یا بکش بر خانمان
انگشت نیل ٭ یا مکن با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل ٭ زیرا چه مطلب آنست که با قلندران اگر می نشینی ترک خانمان کن و بیت
دوم همین مثل بیت اول است از اینجا که در جمله دوم نفی جمله اول را که از حرف تردید مقصود شده بود آورد چنانچه گوید نظم یا صوفی را ز لعل خود کام دهند
یا بکام بند بند دشنام دهند ٭ از زلف و دو چشم خود علاجش بکنند ٭ سودائی را بنفشه بادام دهند ٭ و بنفشه بادام نام روغنی است که بادام
پیچیده الیکم کام ... دشنام دهند ۱۲
را در بنفشه پرورده می برآرند و آن سودا را دفع کند پس درین مقام امر منع خود خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر گوئی چرا تقدیر
نشین بصیغه امر در جمله دوم نکنیم و جمله بکش بر خانمان انگشت نیل استیناف باشد که قائم مقام اول شد گوئیم مطلب امر به نشستن نیست
بلکه غرض دیگر است چنانچه صاحب سلیم می فهمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اگر قصد کرده نشود ربط دوم با اول بر معنی عاطفی که سوای واو است
پس اگر باشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده نشده است دادن آن برای جمله دوم پس فصل واجب است تا لازم نیاید از وصل تشریک در آن حکم مثل
و اذا خلوا الآیه عطف نکرد خدای تعالی الله یستهزئ بهم را بر قالوا انا که نه مشارک شود آن حکم را در اختصاص بظرفیکه مقدم است یعنی اذا خلوا الی
شیاطینهم برای چیزیکه گذشت در متعلقات فعل از تقدیم مفعول و نحو آن از ظرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد استهزاء الله

تعالی با وشان مختص بحال خلو ایشان بسوی شیاطین ایشان و نیست چنین بجهت استهزاء خدا تعالی همیشه و در فارسی سعدی فرماید که یکی از شعرا پیش امیر دزدان
رفت و ثنا گفت امیر دزدان فرمود تا جامه از و برکشیدند و از قریه بیرون کردند مسکین برهنه گو با همی رفت جمله مسکین را معطوف نکردند بر جمله ما سبق تا لازم
نیاید که این هم مفهوم امیر دزدان بود و اگر نباشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده نشده است اعطاء آن حکم برای جمله دوم و آن باینطور که نباشد برای
جمله اول حکم زائد بر مفهوم جمله یا باشد حکم ولیکن قصد کرده نشده است اعطاء حکم برای جمله دوم نیز پس اگر باشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام ای
بدون اینکه باشد در فصل ایهام خلاف مقصود یا کمال اتصال یا شبه یکی ازین دو کمال پس همچنین متعین شود فصل چراکه وصل مقتضی شود و مغایرت و مناسبت
را و اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام و نه کمال اتصال و نه شبه یکی ازین دو تا پس وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع
و تحقیقش اینکه واو برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز مقتضی است مناسبت را میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو مغایرت نیز تا لازم نیاید
عطف شیء بر نفس خود و حاصل برای دو جمله که نیست محل برای این دو از اعراب و نیست برای اول حکمی که قصد کرده نشده است اعطای آن برای دوم
شش احوال است اول کمال انقطاع بلا ایهام دوم کمال اتصال سوم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ایهام ششم توسط میان
دو کمال پس حکم آخر این وصل است اما در اول پس برای تحقق مناسبت و مغایرت و اما در ثانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کان سابق فصل است
اما در اول و سوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ایهام و اما در ثانی و رابع پس برای عدم مغایرتی که محتاج است بسوی ربط بعاطف و اما کمال انقطاع
پس برای اختلاف دو جمله است خبرا و انشاء از روی خبر و از روی انشا لفظا و معنی ای اختلاف لفظی باشد یا معنوی باینطور که باشد یکی ازین دو جمله خبر لفظا و معنی
و انشا لفظا و معنی هرچند بسبیل ندرت و قلت آمده چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید بیا ای برادر لفظ گفت خبر است لفظا و معنی و بیا انشا باشد
لفظا و معنی یا برای اختلاف این دو از روی خبر و انشا معنی فقط باین طور که باشد یکی ازین دو خبر از روی معنی و دوم انشا از روی معنی اگرچه باشند این هر دو خبر
یا انشا از روی لفظ چنانچه گویند مرد فلانی خدایش بیامرزد پس عطف داده نشد بیامرزد بر مرد زیرا که بیامرزد انشا است از روی معنی و مرد خبر باشد از روی معنی اگرچه
هستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو جمله انشای باشد لفظا و معنی یکی خبر باشد دوم انشا چنانچه گوئی بیا سوار شو یعنی بیا در حالیکه مقول است در حق او
سوار شو و در اینجا هر دو انشا است از روی لفظ مگر لفظ سوار شو معنی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان نباشد چنانچه بیان جامع پس
صحیح نیست عطف در مثل زید دراز است و عمرو شعر میخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم موکد اول باشد برای دفع توهم تجوز
یا غلط چنانچه تفصیلش در باب دوم گذشت و آن گاهی تکرار لفظ بعینه باشد چنانچه درین بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد ها که یکدم بر مراد خود برآید
ها ندارد و دوم تأکید اول است و گاهی قریب یکدیگر باشد چنانکه درین مصرع تو هر جا جلوه فرمای بهشت اینجا بهار اینجا ها بهار اینجا تأکید
بهشت اینجا است یا برای بودن جمله دوم بدل از اول که تفصیلش در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیر وافیست بتمام مراد
یا مثل غیر وافی باشد جائیکه باشد در وفا قصور بوجهی برای بودن آن مجمل یا خفا باشد بحسب دلالت بخلاف
جمله دوم که آن وافی باشد بکمال وفا و مقام مقتضی باشد از روی اهتمام بشان مراد برای
نکته همچو بودن مراد مطلوب در نفس خویش یا مراد شیء فظیع و مایل را باشد که اگر ذکر کرده شود اول
مرة بغیر سبق بدل احاطه نکنند بان ذهن و فراموش نماید ضبط آن یا شیء عجیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاهداشتن

اثر را در اول شنیدن بغیر مقدمه و توطیه یا امر لطیف تا که متمکن نشود و در نصیحت برای لطافت آن بغیر مکث در طلب آن و تعقل آن در زمانی پس نازل شود

جملهٔ دوم از اول بمنزلهٔ بدل البعض یا بدل الاشتمال از متبوع آن پس عطف نکنی برایشان برای چیزیکه میان بدل و مبدل منه هست از کمال اتصال و اعتبار کرده نشود بدل کل چه

این بدل چیز نشود از تاکید که یا بتوجه که لفظش غیر لفظ متبوع آن باشد و هر بدل مقصود بالنسبه شود دون متبوع بخلاف تاکید و تمیز یا بتوجه متحقق نمی شود در جملها و بحثش

در مقام خود مسطور است مثال بدل بعض قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون یعنی امداد کرد شما را بچیزیکه میدانید امداد کرد شما را بچهار پایها و اولاد

و باغها و چشمها پس مراد تنبیه است بر نعم خدای تعالی و مقام مقتضی است اعتناء را بشان تنبیه مذکور برای بودن پس مطلوب در نفس خود و ذریعه بغیر آن و دوم

یعنی قوله امدکم بانعام و بنین تا آخر وافی تر است باداء نمودن مراد که آن تنبیه است برای دلالت دوم بر نعمتهای خدای تعالی بتفصیل از غیر حوالت دادن بر علم مخاطبان

معاندین پس جزء آن این قول است و لیس بالمثل در قول ما در عجب آورد زید روی پس و کلمهٔ روی پس بدل البعض است برای داخل شدن دوم در اول زیرا که ما تعلمون شامل است

انعام و غیر آنرا و جزء آن بکسر و او و مقصد است بمعنی مساوات و بمعنی نظیر آمده و گاه اطلاق یابد بر مرتبه شی و غیر آنکه باشد مساوی برای مرتبه شی آخر در امری از امور و همین

مراد است در اینجا مثال فارسی رفتم بشهری دیدم باغی باغ با اشجار انبوه و انهار روان قصور و انهار بسیار و ماکل و ریحان و سنبل و غیر آن و مثال از آن بجای بدل اشتمال موافق

گویند فرد گویم اترا کوچ کن برگز مهمان نزدیک ما مباش الا که در ظاهر و باطن مسلم شوی پس مراد بقول کوچ کن کمال اظهار کراهت است بجای اقامت مخاطب و قول

برگز مهمان نزدیک ما وافی تر است باداء این اظهار برای دلالت صریح برگز مهمان بر کمال اظهار کراهت با تاکید که حاصل شد از کلمه برگز و بودن این دلالت مطابقی

باعتبار وضع عرفی است چنانکه گفته شود مباش نزد من و مقصود نیست باز داشتن آن از اقامت بلکه مجرد اظهار کراهت حضور آن باشد پس برگز مهمان مثل

حسن خانه است در قول ما اعجب آورد مرا خانه زید حسن آن چه عدم اقامت مغایر ارتحال باشد پس نباشد آن تاکید بجهت نبودن مغایرت در تاکید و نیست

کلام برگز مهمان داخل در کلام کوچ کن پس نباشد بدل البعض یا بجز و دیگر چیز که عدم اقامت و ارتحال است از ملابست و ملازمت پس باشد بدل اشتمال و نیست این بدل کل

کونست و در مثالین یعنی آیت و بیت جملهٔ دوم اوفی است بتادیت مراد و جملهٔ اول در هر دو نا وافی است بتمام مراد لیکن آن بجز غیر وافی است اما در آیت پس برای

چیزیکه گذشت از اجمال و اما در بیت پس برای چیزیکه در دلالتش بر تمام مراد که اظهار کمال کراهت مقصود است و برای همین محتاج شد بسوی قرینه خفی تا محرکه

دوم است و مثال غیر وافی قوله تعالی بل قالوا مثل ما قال الاولون قالوا ءاذا متنا و کنا ترابا و عظاما ءانا لمبعوثون یعنی گفتند بی تدبر و تفکر مانند آنکه گفتند پیشینیان

از کفار گفتند آیا چون بمیریم و باشیم خاک و استخوانهای کهنه آیا ما برانگیخته شدگان شویم استفهام بر سبیل انکار است و تکرار برای تاکید است یعنی چون خاک

گردیم حشر و نشر چگونه بما راه یابد و درین آیت کلام غیر وافی است برای مقصود یا برای بودن جملهٔ دوم بیان جملهٔ اول چه نازل کرده شود دوم بجای عطف بیان

از متبوع آن در افادت ایضاح برای خفاء اول مثل قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی پس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان

گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت جاویدی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و راه نمایم ترا به ملکی که کهنه نشود یعنی زوال بر آن نرسد پس جزء آن قوله تعالی

قال یا آدم و جزء آن لفظ عمر است در قول شاعر اقسم بالله ابو حفص عمر یعنی قسم میخورم بخدای تعالی که ابو حفص عمر است رضی الله عنه و قال یا آدم بیان و توضیح است

برای قوله فوسوس الیه الشیطان چنانچه لفظ عمر بیان و توضیح باشد برای ابو حفص و بیان عطف بیان در باب دوم گذشت و اما بودن جملهٔ دوم مثل منقطع

از اول بجهت اینکه بودن عطف دوم بر اول موهم باشد برای عطف دوم بر غیر اول از چیزیکه نیست مقصود و تسمیه داده شد بکمال انقطاع باعتبار اشتمالش

بر مانع از عطف بر برگاه که بود این امر خارجی که می تواند شد دفع آن بنصب قرینه گردانیده شد این قسم از کمال انقطاع و نامیده شود این فصل

باسم قطع بجهت بودن مانع قاطع اتصال سعدی فرماید نثر چند انکه ملاطفت میکرد و اندر آرام نمیگرفت ملک طاب عیش از و منغص شد جمله ملک را
معطوف بر جمله چند انکه نکردند تا ایهام آن نشود که معطوف بر آرام نمیگرفت که جزای جملهٔ اول است باشد زیرا که ازین لازم آید که
منغص شدن عیش پادشاه نیز مبتنی بر ملاطفت باشد و آن هرگز مقصود نیست مولف گوید بیت سلمی گمان کند که خواهم بدلش ۰۰ پندارم آنرا که درین غلط
گمراهست ۰۰ پس میان دو جملهٔ سلمی گمان کند و پندارم مناسبت ظاهرست برای اتحاد مسندین در دو جمله که آن گمان و پندار است و بودن
مسند الیه که سلمی است با ذکر اول محبوب و در ثانی محب که شاعرست لیکن ترک کرده شد عطف تا توهم نشود که پندارم معطوف است بر خواهم یعنی
خواستم بی جمال شد این خواستن از مظنونات سلمی و منعکس گردد مقصود و احتمال دارد جملهٔ دوم استیناف را گویا که گفته شد شاعر چگونه پندار است
سلمی را درین گمان پس گفت پندارم تا آخر و اما بودن جملهٔ دوم بجهت متصل بجملهٔ اول پس برای بودن دوم جواب مر سوالی را که مفهوم است از
جملهٔ اول پس نازل کرده اول بجای سوال بجهت بودنش مشتمل برآن و مقتضی این پس فصل کرده شد دوم را از اول چنانچه فصل کرده شود جواب از سوال
برای چیزیکه میان این دو [illegible] ست از اتصال چنانچه سعدی فرماید نثر فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید چون اول گفت که امکان
موافقت نبود سائل را [illegible] رسید که پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت انجامید بدانکه استیناف سه قسم است زیرا که سوالیکه
متضمن است آن جملهٔ اول یا از سبب حکم است مطلقا ای در حالیکه مطلق است آن سبب مولف گوید فرد پرسید حالم از لطف گفتم که من علیلم
بیداری دوام و حزن طویل [illegible] ای چه سبب طویل است توجه عرف و عادت چنین است وقتیکه گفته شد فلان علیل است سوال کرده شود از سبب علت
آن و مرض آن و گفته نمیشود که آیا سبب علت آن چنین است و چنان خصوصاً سهر و حزن پس بدرستیکه قلیل شد که گفته شود آیا سبب مرض آن سهر و حزن
است بیان دو از العد است مرض بدرستی دانسته شد که سوال از سبب مطلق است سوای سبب خاص و معلوم [illegible] نیز است درین یا سوال از سبب
خاص باشد برای این حکم مثل قوله تعالی و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء گویا گفته شد آیا نفس اماره بسوء است پس گفته شد آری بدرستیکه نفس
برانیگه اماره است ببدی پس تاکید دلیل است برانیکه سوال از سبب خاص باشد چه جواب از مطلق سبب تاکید کرده نشود و مولف گوید بیت
بریشان نتوانم ز نفس بدکار گاه ۰۰ حقا بدیست نفس اماره ۰۰ و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص باشد مثل قوله تعالی قالوا سلاما
قال سلام ای پس چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام فرشتگان که دوازده یا ده یا سه تا اند از ایشان است جبرئیل پس گفته شد قال
سلام ای تحیة و اولیست نزا بتحیت احسن از تحیت اینان چرا که تحیت ایشان بود بجملهٔ فعلیه که دال است بر حدوث ای نسلم سلاما و
تحیت ابراهیم بجملهٔ اسمیه است که دال باشد بر دوام و ثبوت ای سلام علیکم مولف گوید فرد بر خلیل الله چو گفتند السلام ۰۰ گفت جواب احسن یعنی
علیکم سلام و ایضا از استیناف است چیزیکه آید باعادت اسم چیزیکه استیناف کرده شد بآن مثلا احسان کردی تو بسوی
زید در جواب گفته شد زید حقیق باحسان است باعادت اسم زید و نیز از استیناف است چیزیکه بنا کرده شود بر صفت چیزیکه استیناف
کرده شد بآن سوای اسم آن و مراد از آن صفتی است که صلاحیت دارد برای ترتب حدیث بر آن مثل احسان کردی بسوی زیدیکه
صدیق قدیم تست در جواب گفته شد اهل است مر آن را و این استیناف مبنی بر صفت ابلغ است برای اشتمالش بر بیان سبب موجب
مر حکم را چون صداقت قدیم در مثال مذکور برای چیزیکه سبقت کرد بسوی فهم از ترتب حکم بر وصف بدرستیکه وصف علت است
مر حکم را و گاهی کلام را ابتدا بواو کرده تمام سازند و بیانش در صرف واو گذشت و در ترکیب دیباچه گلستان که مرقوم شد بسیار جمل

مستانف آمده بعد از دقت تامل واضح شود که هیچ جمله مستانف خالی از این اقسام استیناف نیست چنانچه اندکی نوشتیم و بسیاری بر طبائع اذکیا گذاشتیم یاد دار این همه را که بکار آید و در موهبت عظمی تو لیسید چون در میان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله دوم را مصدر بکاف سازند عرفی گوید بیت پر غرورست که تا من در مدحت نزدم ۰۰ این گمان داشت که دور از پس نیاورده بدان ۰۰ کاف برای بیان است که مستانف باشد همچنین گفت بعض شارحان چون آن عبارت فارسی متحمل بعض مضامین عربی نبود بعض اقسام استیناف مرقوم نشد و اما وصل برای دفع ایهام بخلاف مقصود و همچو قول البیان لا و ایدک الله پس قول ایشان لا ردیست برای کلام سابق چنانچه فتنگر گفته باشد امر و کار چنین است پس گفتند لا ای نیست امر چنین پس لفظ لا جمله اخباریست و ایدک الله جمله انشائی دعائیست پس میان این دو کمال انقطاع است لکن عطف داده شد بر اول برای اینکه ترک عطف موهم است که این دعاء بد باشد بر مخاطب بعدم تائید با وجودیکه مقصود دعاء نیک است برای آن بتائید پس هر جا که واقع شود این کلام پس معطوف علیه مضمون قول قائل است که لا باشد سعدی فرماید نثر گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت لا و الله بدرقه برد ۰ ای دزد نبرد قسم میخورم بخدا بدرقه برد لفظ لا جمله اخباریست و والله جمله قسم انشائی و یا بهای توسط دو جمله است میان کمال انقطاع و کمال اتصال پس وقتیکه متفق باشد دو جمله از روی خبر یا از روی انشا با اتفاق لفظی و معنوی یا با اتفاق معنوی فقط و باشد میان این دو امر جامع پس دو جمله متفق از روی خبر یا از روی انشا لفظا و معنی دو قسم است زیراکه هر دو خبری هستند یا انشائی و دو جمله متفق از روی معنی فقط شش قسم اند زیراکه این دو جمله اگر انشائی هستند معنی و لفظ دو جمله یا خبری اند یا اول خبر و دوم انشا یا بالعکس و اگر دو جمله خبری اند از روی معنی پس و لفظا یا انشائی اند یا اول انشا و دوم خبر یا بالعکس مجموع هشت اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله تعالی یخادعون الله و هو خادعهم مکر کنند خدا را و آن مکر کننده ایشان است و قوله تعالی اِنَّ الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بدرستیکه نیکوکاران و فرمان برداران هر آئنه در بهشت اند و بدرستیکه دروغ گویان و منکران حشر در دوزخ اند در مثال اول هر دو جمله خبر اند لفظا و معنی لیکن اول جمله فعلیه است و دوم اسمی و در مثال دوم هر دو جمله خبری اند لفظا و معنی و هر دو اسمی و مثال هر دو انشائی لفظا و معنی کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید سوری فرماید بیت در عمل کوش و هر چه خواهی پوش ۰۰ تاج بر سر نه و علم بر دوش ۰۰ و مثال اتفاق از روی معنی فقط قوله تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ لَا تَعْبُدُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا وَذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاکِیْنِ وَقُوْلُوْا لِلنَّاسِ حُسْنًا و یاد کنید چون فرا گرفتیم یعنی در توریت عهد و پیمان فرزندان یعقوب را و گفتیم مپرستید شما مر خدا را که سزاوار پرستش اوست و نیکوئی کنید به پدر و مادر نیکوی کردنی و دیگر به نسبت خویشان و بی مادران و پدران و بیچارگان و بگوئید مر عامه مردمان را یعنی سخنی مشتمل نیکوئی باشد پس عطف داد قولوا را بر لا تعبدون با اختلاف این دو لفظا زیراکه هر دو انشائی اند معنی چه قوله لا تعبدون اخباریست در معنی انشا ای لا تعبدوا و قوله و بالوالدین احسانا ضرور است آنرا از فعل پس یا تقدیر کرده شود خبر در معنی طلب ای و تحسنون بمعنی احسنوا پس باشند دو جمله خبر از روی لفظ و انشا از روی معنی و فایده تقدیر خبر پس گردانیدن آن بمعنی انشا اما از روی لفظ پس ملائمت است با قول او لا تعبدون و اما از روی معنی پس مبالغه است باعتبار اینکه مخاطب گویا که مسارعت کرد بسوی امتثال پس او خبر دهد از آن چنانچه گوئی تذهب الی فلان تقول له کذا و کذا ترید الامر و این ابلغ است از صریح امر یا تقدیر کرده شود از او امر

صریح طلب بنا بر چیزیکه آن ظاهرست ای و احسنوا بالوالدین احسانا پس باشد و جمله انشائی از روی معنی باشد لفظ
جملهٔ اول اخبارست و لفظ جملهٔ دوم انشا و جامع میان دو جمله واجب است که باشد باعتبار دو مسند الیه و دو مسند جمیعا
ای باعتبار مسند الیه در جملهٔ اول و مسند الیه در جملهٔ دوم و همچنین مسند در جملهٔ اول و مسند در جملهٔ دوم چون شعر گوید
زید و نویسد برای مناسبت ظاهر میان شعر و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و دهد زید و منع کند برای تقابل
دادن و منع این مذکور نزدیک اتحاد دو مسند الیه باشد و اما نزد تغایر این دو تا از روی ذات پس لابد است از مناسبت
این دو تا از روی صفت چنانچه از امثلهٔ آینده واضح شود چون زید شاعرست و عمرو کاتب و زید درازست و عمرو
و کوتاه برای مناسبت میان زید و عمرو همچون برادری یا صداقت یا عداوت یا مثل این و بالجمله باشد یکی ازین دو مناسب بر آخر
و ملابس آن بوجهیکه مر آنرا نوع اختصاص باشد بخلاف زید کاتب است و عمرو شاعر بدون مناسبت میان زید و عمرو
پس این غیر صحیح باشد اگرچه باشد دو مسند متناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کردند بامتناع مثل موزهٔ من تنگ است
و انگشتری من تنگ با اتحاد دو مسند و بخلاف زید شاعرست و عمرو دراز مطلقا ای برابرست که باشد میان زید
و عمرو مناسبت یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنا بر عدم تناسب شعر و درازی قامت فایده در بیان معانی قوت
و فعل و حواس و در ضمن اینها معنی متعدد و انواع نه گانه طعم تا بصیرت شود بر امر جامع که سپس این بیان شود بدانکه لفظ
قوت معنی مشهور آن نزد جمهور تمکن و دست یافتن حیوان است بر افعال شاق و این معنی تمکن مقابل ضعف است پس
نقل کرده شد از آن بسوی سبب آن معنی که مسمی است بقدرت که صفتی است بسبب آن متمکن میشود زنده بر فعل و ترک
آن بارادت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابرست اما ارادت مرجح یکی ازین دو تا می‌شود پس نقل کرده شد بسوی
لازم تمکن مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بحیثیتیکه منفعل نشود بعجلت و ابا نماید از تاثیر غیر پس عام نموده شد
و استعمال کرده شد در بودن شیء مطلقا برابرست که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معنی قدرت بسوی چیزیکه عارض قدرت است به نسبت بسوی فعل مقدور و آن عارض امکان حصول فعل است یا عدم
آن یعنی این امکان قوت انفعالی است که جمع می‌شود با فعل و این معنی چیزیست که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معنی مقابل شود فعلی را که بمعنی حصول است و نقل کرده شده است نیز از قدرت بسوی سبب آن و آن سبب
تاثیر قادر است در مقدور خود پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی مطلق تاثیر خواه باشد این تاثیر
بایجاب و اضطرار یا باشد باختیار پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی چیزیکه بسبب آن حاصل
شود تاثیر همچنین است در منهیهٔ شرح هدایت حکمت و بعض اهل متون معنی اخیر را چنین تفسیر کرده
هی الشیء الذی هو مبداء التغیر فی آخر من حیث هو آخر یعنی قوت چیزیست که آن مبدأ و علت تغیرست در آخر که معلول است برابرست
که باشد مبدأ جوهر مثل نفس ناطقه و صورت النوعی یا عرض چو حرارت و برودت و غیرهما و برابرست که باشد مبدأ فاعل

مثل حرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و یبوست ازین حیثیت که آن آخر اخراست و درین قید تنبیه است برآنکه متغیر واجب
که باشد مغایر بالذات مر متغیر را بلکه گاهی باشد مغایر باعتبار چنانچه در معالجه کردن انسان مر نفس ناطقهٔ خود را از
امراض نفسانی یعنی دور نمودن اخلاق ردیه مثل حسد و بخل و غیرها پس بدرستیکه تغایر درینجا اعتبار است و در مثال امراض نفسانی از جهت اعتبار
که دویم تا باشد معالج بکسر لام و معالج بفتح لام که هردو نفس ناطقه است متحد در ذات و متغایر باعتبار و اگر امراض بدنی گیریم پس معالج نفس ناطقه است و معالج بدن انسان
واین دو تا متغایر بالذات نیز خواهند شد و همچنین است در شرح هدایت حکمت و دلیل بر وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدون
مبدا که قوت است محال باشد بدانکه قوت منقسم است از انجمله است قوت مدرکه پس این یا در ظاهر است یا در باطن و حواس جمع حاسه است
بسین مهمل مشدد و مراد از حاسه قوتیست که ادراک اشیاء محسوسه بدان متعلق بود اما حواس ظاهر که متکلمان و حکما بر دو قائل آنها
هستند بحسب استقرا پنج اند زیرا که ادراکی که حاصل می شود بحواس ظاهر خالی نیست ازینکه یا مختص نباشد بعضو معین یا مختص است پس اول
لمس است و دوم خالی نیست ازینکه باشد آن عضو معین فرد یا زوج اگر آن عضو فرد است پس خالی نیست ازینکه باشد ادراک آن بشرط ملامست یا بعدم ملامست
پس اول ذوق است و دوم شم و اگر باشد آن عضو زوج نیست خالی ازینکه قرب مفرط مانع ادراک است یا نی پس اول بصر است و دوم
سمع و این قول بنا بر مذهب صحیح و مشهور است والا بعضی ہشت گفته اند زیرا که قوت لمسی را چهار میدانند یکی آنکه حاکم است
میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سیوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن بفتح خا و کسر شین بمعنی درشت
والملس بمعنی هموار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده نه حواس ظاهری گویند و باعث بر قول الشان این زعم شده است که حرارت
مثلاً ضد است مر برودت را و رطوبت یبوست را و صلابت لین را و خشونت ملاست را و جهت احساس هر تضاد قوت جداگانه
لازم دانند و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک کسی بتعدد قوت باصره نرفته و همچنین تعدد ذوقات
و شمومات و مسموعات ظاهر است پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد باشد پس حصر حواس در ہشت و نه صحیح نباشد و حواس ظاهری
بر مذهب حکما بمنزلهٔ جواسیس و خبر دہندگان هستند مر حواس باطن را یکی از آنها سمع است و آن قوتیست مودع در عصبی که مفروش
است در مقعر صماخ و دران هوایست محتقن و نگهداشته شده مانند طبل پس وقتیکه برسد هواء متکیف بکیفیت صوت بسبب تموج هوا که
حاصل است از قرع عنیف یا قلع عنیف با مقاومت مقروع مر قارع را و مقاومت مقلوع مر قالع را بسوی آن عصب و قرع کند آن هوا
همین عصب را پس دریافت کند قوت مودع که دران عصب است باذن خالق خود این صوت را و نیست مراد برسیدن هواء حامل مر صوت
را بسوی قوت سامع اینکه هواء واحد بعینه موج میزند و متکیف می شود بصوت و میرساند آن هوا صوت را بسوی سامع بلکه مراد نیست بوا اینکه مجاور است
مر هوا متکیف بصوت را موج میزند و متکیف می شود بصوت نیز و همچنین هر هواء مجاور هوای متکیف بصوت موج میزند تا آنکه موج میزند و متکیف شود
بآن صوت هوائیکه راکد و ایستاده در صماخ است پس ادراک کند قوت سامع باذن خالق خود صوت را درین هنگام و صوت امریست
که حادث میشود از تموج هواء منضغط بسبب مماس عنیف و سخت که واقع شود میان دو جسم متصاک و مانند آن سخت و این مماس را قرع گویند
بفتح قاف و سکون را بسبب تفریق و جدا کردن عنیف که واقع گردد در ترجمه و این تفریق را قلع نامند بفتح قاف و سکون لام و در ساک

و قلع قید عنیف از ان کرده اند که اگر اگر اینها مبید و واهستگی باشند صوت از ان محسوس نمی شود و تموج هوا که مماس باجلد
عنفین باعث اوست صدمه و کوفتن است بعد صدمه یا سکون بعد سکون و چون هوا متکیف می شود بکیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از نغمات صوت و بهمان هیئت و نظام بالت حاسه میرسد ادراک بدان
حاصل می شود و این حاسه سمع است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی معتد دار سماع که بر واحد بتوجهی مخصوص است
از صنایع صانع مطلوب است که فهم آن از تعقل خارج است امّا استدلال بر آنکه احساس بصوت بوصول هوا حامل بصماخ است
بسه وجه میکنند یکی آنکه مشهود است که اگر کسی انبوبهٔ طویل بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و
بطرف دوم دهن وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص آن را خواهد شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد شنید برای
نرسیدن تموج هوا بسوی ایشان زیرا که درین صورت تموج هوا محصور در انبوبه است دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی بمفاصله
بعید چیزی را بچیزی بزند ضربه پیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد سیوم آنکه اظهر است که صوت همراه باد تمیل میکند چنانچه
در صوت موذن که بر مناره ایستاده باشد پیداست مردمانیکه در جهت هبوب باد اند آواز او را می شنوند اگرچه دور باشند و
کسانیکه در جهت مخالف اند نمی شنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم
و تعلم و تشریف بمعرفت که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر کر زاید سخن گوی نشود و ناقص ماند زیرا که سخن ناسموع
نگردد در تلفظ نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
حاسه دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آن را از دیگر مقدم داشته اند دوم از آنها بصر است و آن قوتیست مودع در جای
التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بطن مقدم دماغ و از شان اوست ادراک اضواء و اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
و عمق اشیا و حرکات و حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
آنها حمرت و صفرت و خضرت هست و باقی رنگها بسبب ترکیب است از اینها باید دانست که از غور مقدم دماغ بالاتر از فروع
که مشابه بحلمتی الثدی است یعنی دو حلمهٔ پستان و شم بدان تعلق دارد دو عصبهٔ مجوفه اند یکی از جانب یمین دماغ و دیگری از جانب یسار دماغ
و عصبه یمین بسوی یسار فرود آیده است و عصبهٔ یسار بسوی یمین نازل گشته در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند بر سبیل تقاطع
صلیبی و از مجموع درینجا یک خانه شده آنچه از یمنی آمده بچشم یسری رسیده و آنچه از یسری آمده است بچشم یمنی و موضع تقاطع
عصبین مذکورین محل نور است هرچه از هر دو چشم مرئی می شود برای همین نور است لهذا از دو چشم هر چیز یکی می نماید و هرگاه بسببی
دران مجمع التوا و تافتگی افتد چنانچه در قضای آن اعوجاج واقع شود یک خانه که بود دو یا دو خانه گردد و احولیت عارض میگردد و برای
برای تکثر محل نور زیرا که درین صورت بواسطهٔ وقوع تفرقه در نور اثنینیت در رائی و بیننده متحقق می شود و فعل هر چشم علیحده ثبوت
می یابد و مذاهب مشهوره برای حکما در ابصار بکسر همزه بمعنی دیدن بچشم سه است یکی مذهب ریاضیان است و آن چنانست بدانکه
ابصار واصل شود بسبب خروج شعاع از چشم بر هیئت مخروطیکه سر آن نزدیک مرکز بصر رائی است و قاعدهٔ آن نزد سطح مرئی

و ایشان میان خود در اختلاف دارند پس جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن مخروط شعاعی مصمت است و برخی از ایشان
رفته اند بسوی آنکه مخروط مذکور مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است اطراف آنها چنین اطراف که متصل شوند بصر را و مجتمع اند نزدیک
مرکز بصر پس ممتد می شوند در حالیکه متفرق اند بسوی مبصر پس چیزیکه از مبصر منطبق می شود بر اطراف آن خطوط دریافت کند آنرا
بصر و چیزیکه واقع شود میان اطراف آن خطوط دریافت نکند بصر آن چیز را و برای همین است که پوشیده می ماند مسامات که
در غایت صغر اند در سطوح مبصرات و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است پس وقتیکه منتهی شود آن خط
بسوی مبصر حرکت کند بر سطح مبصر در دو جهت طول و عرض آن حرکت و رعایت سرعت و متخیل شود بسبب حرکت آن خط هیئتی مخروطی
مذهب طبیعیان است و آن چنین است که ابصار حاصل میشود بسبب انطباع و انتقاش صورت مبصر در بصر و همین است مختار نزدیک ارسطو
و اتباع او مثل شیخ رئیس و غیره و گفته اند بدرستیکه مقابله مبصر مر قوت باصره را واجب کند استعداد را برای فیضان شود بسبب آن صورت
مبصر بر رطوبت جلیدی که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول ابصار فقط انطباع بر جلیدی والا برائینه دیده شدی شیء واحد دو شیء برای
انطباع صورت مبصر در دو جلیدی دو چشم پس بایستیکه شیء واحد دو نماید بلکه لابد است برای ابصار بعد انطباع از تأدی و رسیدن صورت مبصر از
جلیدی بسوی ملتقی عصبین مجوفین و از ملتقی بسوی حس مشترک تا حاصل شود ابصار و ارادت نکردند بتأدی صورت مبصر از جلیدی بسوی ملتقی و از
ملتقی بسوی حس مشترک انتقال عرضی که آن محال است بلکه اراده کردند انطباع صورت در جلیدی معد است مر فیضان صورت را بر ملتقی و فیضان صورت
بر ملتقی معد است مر فیضان صورت را بر حس مشترک بدانکه معد بضم میم و کسر عین مهمله و دال مشدد در اصطلاح چیزیست که واجب کند استعداد
را در شیء و این استعداد جمع نمی شود فعل را پس معد امریست که موقوف شود شیء بر عدم آن امر بعد وجود آن چنانچه صحیح مثلا مجموع
صغری که عالم متغیر است و کبری که هر متغیر حادث باشد معد است برای فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا تعالی و مانند خطوات
جمع خطوه بمعنی گام متحد مستند برای وصول بسوی مقصود و در رو سابق معد است برای رو لاحق سیوم مذهب طائفه از حکمات که ابصار نیست
بانطباع و نه بخروج شعاع بلکه بهواء شفاف لطیف که میان بصر و مرئیست متکیف می شود بکیفیت شعاعی که در بصر است و می شود آن هوا آلت
این کیفیت و آلت ابصار سیوم از آنها شم است و آن قوتیست مودع در دو زائده که روئیده اند از مقدم دماغ و شبیه اند بدو حلمه پستان و از شان این قوت است
ادراک رایحه باذن خالق آن و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکما جمهور برین هستند که هوائیکه متوسط است میان قوت شامه و ذی رایحه متکیف می شود برایحه
پس هوا او متکیف شود و از ین هوا متکیف نیز همچنین تا آنکه متکیف شود هوای مجاور مر شامه را پس ادراک کند شامه رایحه را و کثرت و قلت وسایط هوا های متکیف بحسب بعد و قرب ذی
رایحه است و بعضی گفته اند که سبب ادراک تحلل و انفصال اجزاء ذی رایحه است نه تکیف هوا یعنی اجزاء اصغار لطیف از ذی رایحه جدا شود و در اجزاء هوائیکه بدان محیط است
مختلط گشته پراگنده شود و چون بقوت شامه رسند ادراک کرده شود و رد این قول گفته اند که بایستی که بود در زمان طویل نقصان در حجم ذی رایحه و محسوس شود زیرا که انفصال اجزاء شیء موجب نقصان
آن میگردد هم در وزن و هم در حجم حال آنکه پاره از مشک که مشموم می شود یا از عنبر در زمان بسیار بوی دهد و نقصان در وزن و حجم آن حس کرده نمی شود و در اثر شم سبب تحلل و انفصال اجزاء اینه
ممکن نبود و این را جواب گفته اند که این ادراک بسبب تحلل ذی رایحه است در شامه بلکه آنکه هوا متکیف شود یا اجزاء از آن منتحر و منفصل شوند و رد کرده شده است قول سیوم
بانکه مشک گاهی برده شده بسوی مسافت بعید پس بسوخته و فنا کرده شود تمام آن بدرستیکه رایحه آن مدرک شود و در هوا اول در ازمنه دراز با وجود فنا آن و این

و این سیوم نزد حکما در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و اگر قائلی گوید که از افلاطون و امثال آن منقول است که افلاک شم دارند و در آنها روائح است و حال
آنکه نه در آنجا بوی است و نه تبخر و نه تحلیل پس معلوم شد که ذی رایحه عبارت از جسمی است که واهب الصور خاصیتی در آن نهاده باشد که شامه فعل کند بشرط انتفاء اسباب مانع گوییم بر تقدیر ثبوت
و تسلیم که تحقق شم در افلاک بوجه مذکور منسوب است و شم در عنصریات بطریق مذکور نمی تواند شد زیرا که تفویض با آثار صور نوعی که خاصیت باشد بر تقدیری است که ثبوت آثار بکیفیات ممکن نباشد
و نیست چنین در اینجا و چهارم از آنها ذوق است و آن قوتیست در عصبیکه مفروش است بر جرم لسان و ادراک طعوم تسوه از شان اوست بواسطه رطوبت لعابیکه منبعث و بر انگیخته شود
در لحم غددی که در اصل زبان واقع است و مسمی است بمولد اللعاب بفتح میم و کسر لام و ادراک بواسطه لعاب از دو وجه خالی نیست یکی آن اجزاء لطیف ذی طعم مخلوط گردد بلعاب
پس در زبان این اجزا و رطوبت لعابی غوص کنند و به عصب گوینده ملاقی شود و مدرک گردد این اجزا و برین تقدیر فائده این رطوبت تسهیل رسیدن جوهر ذی طعم است بسوی حاسه
یعنی ذوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورت ذی طعم متکیف شود بطعوم بغیر آمیزش اجزا او آن برطوبت مذبور و غوص کند آن رطوبت و مدرک شود پس برین تقدیر محسوس بحقیقت نفس
رطوبت است که متکیف شده است نه جرم ذی طعم و بر هر دو تقدیر میان ذائقه و محسوس آن واسطه است زیرا که جرم ذی طعم با کیفیتش ملاقی بذائقه می شود بخلاف ابصار که محتاج است با آنکه میان
بصر و مبصر جسم شفاف مثل هوا حائل باشد و لهذا اگر کف دست بر جسم نهی سطح کف متطعم نشود بدانکه در احساس طعم شرط است که رطوبت لعابی بر صرافت خود باشد و بطعم
دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط بفتح لام داخل و خارجی باشد خواه بدنی از آنست که شخص مغلوب بصفرا عسل را تلخ درک میکند برای اختلاط صفرا برطوبت لسان چه صفرا در
شود بذوق منع کند حس طعم چیز آخر را بسبب مرارت خود که غالب است از روی کیفیت بر هر طعم دیگر و نیز بدانکه طعوم جمع طعم است بفتح طا خوردن و چشیدن و مزه طعام و آب
از حرارت و مرارت و مست و در قاموس است طعم الشیء حلاوته و مرارته و ما بینهما یکون فی الطعام و الشراب یعنی طعم شیء شیرینی آن و تلخی آنست و چیزیکه میان دو تا
می باشد در طعام و شراب یعنی چیز ماکول و مشروب و گویا طعام جنس است و تحت آن انواع است یکی از آن مرارت است بمعنی تلخ شدن دوم حرافت بالفتح بمعنی تیز طعم شدن
سیوم ملوحت بمعنی شور شدن چهارم عفوصت بالضم بمعنی زمخت پنجم قبض بمعنی گرفتگی ششم حلاوت بمعنی شیرینی هفتم حموضت بمعنی ترش شدن هشتم دسومت
بمعنی چرب شدن نهم تفاهت بمعنی چیزیکه آنرا طعم نباشد مثل آب و روی و غیرهما همچنین فرموده ملا سعد الدین در شرح عقاید نسفی و در قانون شیخ نویسد که العفص و
والقابض یتقاربان فی الطعم لکن القابض انما یقبض ظاهر اللسان و العفص یقبض و یخشن الظاهر و الباطن یعنی عفص و قابض قریب اند در طعم لکن قابض قبض
نمیکند مگر ظاهر زبان را و عفص قبض میکند و درشت میسازد ظاهر و باطن زبان را پنجم از آنها لمس است و آن قوتیست منبث بواسطه عصب در پوست و اکثر گوشت
و غیرهما چون غشاها که از شان آنست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و مانند آن که تعلق بلمس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میشود
از ملموس نزد مماسات پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل و نفع و دیعت این قوت در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث صیانت حیوان از مضر
تهاست و از آنکه جلد در معرض آفات خارجی و داخلی است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس حیوان باشد پس حکیم مطلق لحمی را که در تحت
آنست نیز ذی حس گردانیده است تا اگر جلد را آفتی رسد گوشت در باب احساس قائم مقام آن باشد زیرا که حاجت حیوان بحس لمس از اشد حاجات است و باعث حفظ آن از مهالکات
است و رفته اند جمهور بسوی آنکه این قوت واحد است و گفته اند بسیاری از محققان مثل شیخ رئیس و غیره بدرستیکه این قوت چهار است چنانچه گذشت و اما حواس باطن
که متکلمان منکر اند و حکما قائل نیز بحسب استقراء پنج اند زیرا که از آنها یا مدرک اند و یا معین هستند بر ادراک و اول یا قابل است مر جمیع صور منقوش را در حواس
ظاهره و یا مدرک است مر معانی جزئی را که موجود است در محسوسات اول حس مشترک است و دوم وهم و ثانی یعنی معین یا حافظ است مر جمیع محسوسات را یا حافظ است مر امور را که
قوت وهمی ادراک کرده است از معانی جزئی و یا از آن شأن آنست ترکیب و تفصیل اول خیالست دوم حافظه سیوم متصرفه یکی از آنها حس مشترک است که مسمی است

و آن به بنطاسیا به موحده مکسوره و سکون و کسر سین مهمله و فتح یا مشدده مفتوحه یعنی لوح نفس و آن قوتیست که قبول میکند
صورتها را که منطبع و منتقش می شوند در حواس ظاهره و میفرستند بسوی آن همه صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهره بجهت آنکه ادراک میکنند و ... ادراکاتی از آن می شود تعلق بدین حس وارد
و لهذا این را حس مشترک گویند یعنی چون حواس ظاهره مدرکات خود را بدان میرسانند اشتراک آن بحواس ظاهره ثابت شد و دلیلها بر وجود حس بسیار اند یکی از آنها است که گفته اند
حس مشترک غیر بصر است زیراکه مشاهده کنیم قطره نازل را مانند خط مستقیم و نیز مشاهده کنیم دوایر کننده را مانند خط مستدیر و ارتسام این دو تا خط در بصر ممتنع
میشود در آن مگر چیزی که مقابل است که آن قطره و نقطه است پس درین هنگام ارتسام این دو تا می شود مگر از قوت دیگر که غیر بصر است یا بطور که مرتسم میشود درین حس مشترک صورت قطره
و نقطه و باقی ماند اندک زمانی بر وجهیکه متصل شود با صورتیکه باقی دیگر ارتسامات بصری ازین دو تا چنین است ... مانند که هستند بعضی از آنها به بعض دیگر پس
مشاهده کرده شود خط مستقیم و خط مستدیر دوم از آنها این است میبینیم که در ما امری هست که حکم میکند در محسوسات از حیثیت تمایز یکدیگر این طعم غیر این لون است و
و این بیاض غیر این سواد است و این حلاوت غیر این مرارت است و حاکم بر اینها لابد است که جامع اینها باشد یعنی باید که این طعم و لون و این بیاض و سواد و این حلاوت و
مرارت نزد حاکم مذکور حاضر باشند پس واجب است که در ما چیزی باشد که صور محسوسات در آن جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیراکه محسوسات را درک نمیکند مگر قوت جسمانی برای
مناسبت میان مدرک و مدرک بفتح را نیز حس ... حواس ظاهر نیست زیراکه هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوساتی که مخصوص بدان است برای آنکه بصر درک طعم
نمی کند و ذوق درک لون نمی نماید و همچنین غیر اینها پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد که آن حس مشترک است و در ادراک حس مشترک حضور ماده
نا نیست اما ادراک آن اگر بحضور ماده است مشاهده گویند و اگر با غیبت ماده است تخیل نامند بخلاف ادراک حواس ظاهره که آن مشروط به حضور ماده است و محل و موضع این اول بطن
مقدم است از دماغ و فایده بودن آن درین محل آنست که تا صورتها که محسوس بحواس ظاهر میشود البته بهم ... رسنده شوند و دلیل بر بودن آن درین
تجربه طب است که مشهور است که هرگاه بمقدم دماغ آفتی میرسد اختلال در حس مشترک پدید می آید دوم از آنها خیال است و آن قوتیست که حفاظت کند همه صور
محسوسات را و تمثیل اینها را آرد بعد غیبوبت اینها از حواس ظاهره و حس مشترک و قید غیبوبت بنا بر آنست که صور محسوسه ... در ظاهر است ...
غایت نیست اما بعد غیبوبت حاجت بدین قوت است تا محافظت صور نماید و لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است و ... که این قوت خزانه
حس مشترک با وجود بودن مدرکات جمیع ... مختزن در خیال ... برای آنست که حواس ظاهره درک نکنند چیزی را الا بحضور ... و خیال ملکه ادراک اینها بعد
غیبوبت محسوسات با حواس حاجت است از خارج نه از صورتهای مختزن در خیال ... شود یعنی خزانه بودن خیال ... بخلاف حس مشترک
پس دلیل است که هرگاه مشاهده کنیم صورتی را در دیدن آرید یا در خواب ... و فراموش شویم از آن صورت پس بار دیگر مشاهده کنیم آن صورت را حکم کنیم بر آن صورت
که این صورت همیست مشاهده کرده بودیم پیش ازین و اگر نبودی این صورت محفوظ در خیال ممکن نبودی این حکم چنانچه در حالت نسیان ... عبارت است
از رفتن صورت محسوس از خیال نیز همچنین تصریح کرده است صاحب صدرا بدانکه اگر این قوت نبودی هر آینه ... بعد غیبوبت ... و آنچه مرتبه محسوس
شود بعد غیبت آن از او و را نمی شناختن پس ضار را از نافع و صدیق را از عدو فرق نکردی و امر معاش و معاد مختل گشتی پس وسیله حفظ صور ... قوت
دیگر است و ادراک آن از قوت دیگر نه از قوت واحد این است که متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمی تواند نمود برای عدم
قوت ماسکه یعنی حافظه در او و نیز افعال دلیل بر تغایر قوت است زیراکه از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس لابد باشد که قوت قابل جسم و حافظ جسم ... ثابت
شد که قوت قابل غیر حافظه است و همین است مطلوب و محل این مؤخر بطن مقدم است از دماغ و اگر چه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در مؤخر بطن

است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خزانه آنست و خزانه هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت
درین محل اختلال فعل آنست نزدیک وقوع آفت در موضع مذکور فائده حس مشترک و خیال نزد اطبا واحد است و همچنین متخیله و وهم زیرا که نزد ایشان
مدرک باطنی سه قوت است پس هر قوتی در بطنی از بطون ثلث دماغ واقع است و تقسیم مدرک باطنی به پنج قوت بنا بر مذهب حکما است همچنین
گفته شده بدی سیوم از آنها وهم است و آن قوتی است که ادراک کند مر معانی جزئی را که موجود اند در محسوسات از قید جزئی احتراز است از معانی
کلی چه مدرک معانی کلی نفس ناطقه است و مراد بمعانی اموری هستند که ادراک کرده نمی شوند بحواس ظاهره و مقابل اند بمعانی مر صور را و این صور اموری باشند
که ادراک کرده شوند بحواس ظاهره و ادراک معانی مذکوره دلیل است بر وجود وهم زیرا که هیچ مدرک بفتح رای مدرک بکسر را نمی باشد اما دلیل بر مغایرت
وهم مر حس مشترک را بودن او پس از انجمله که از حواس ظاهره سیوم شش تا دیده نیست و دلیل بر مغایرت آن مر خیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ
صور محسوس میکند و وهم حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوس مثلا در ما قوتیست که حکم کند که زید محبت دارد بولد خویش و عمرو صداقت
دارد با برادر خود و قوتیست در شاة که حکم کند باینکه در گرگ عداوت است باید گریخت از و و در بره صداقت است بایست که عطوفت کند
بر و پس محبت جزئی زید و صداقت جزئی عمرو و عداوت جزئی گرگ و عطوفت جزئی شاه مدرک اند بقوت وهم و وجه اسناد درک معانی
بوهم باآنکه درک صور نیز میکند عنقریب در متصرفه بیاید و محل این آخر بطن اوسط است از دماغ و دلیل بر بودن آن درین محل اختلال فعل آنست نزدیک
وقوع آفت درین موضع و بعضی بر آنند که قوت وهمی در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسمی است بدو و ده مخصوص تر است بدان و می توانند که
تعیین آن بدین محل برای استخدام وهم است مر متخیله موخر است از بطن اوسط چنانچه بیاید همچنین تصریح کرده است صاحب صدرا چهارم از آنها حافظ
است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد معانی را که بوهم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظ خزانه وهم است و نسبت حافظ بوهم نسبت
خیال است بحس مشترک و حافظه معاون وهم است بحفظ و قومی از اذاکره نامند بهر آنکه ذکر تمام نمی شود مگر بحافظه زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد
ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزیکه مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان
حافظ چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال نزد غیبوبت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد
در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذاکره بحقیقت مرکب است از مدرکه و حافظه
و از امت ذکره و مسترجعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد آن مر استنباط معانی را تصور معانی را بسرعت می باشد و هرگاه معانی مفقود می شوند
از ذهن طلب اعادت آن میکند بشرط بقای علم بفقدان بدانکه مذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول از آن و استرجاع آن معانی است
بعد زوال آن و این فعل محتاج است به عمل است یکی از آن تصرف است در صوریکه در خیال اند و عرض این صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این شان متخیله است
دوم از آن ادراک معانی است و این شان وهم است سیوم از آن حفظ معانی است و این شان حافظه است پس متذکره بتحقیق مرکب است از متخیله و واهمه
و حافظه لیکن حافظه مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظه بطلان یقینیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محل حافظه بطن آخیر دماغ است
تا قریب بوهم باشد و خزانه آن بود و دلیل بر بودن آن درین محل نیز از اختلال فعلش نزدیک رسیدن آفت باین محل توان کرد پنجم از آنها متصرفه
است و این قوتیست که تصرف میکند در صور محسوس که آنرا حس مشترک درک کرده است و بخیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئی آن صور که در

کرده است آنرا قوه اسم و این تصرفات نیز ترکیب است و تفصیل مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرده سر را بر بدنش یعنی
این تصرف از حیثیت ترکیب است و اگرچه غیر نفس امر است اما باعتبار تخیل او گویا تحقیق مرکب گشته است و مانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سر است
پس تحقیق جدا کرد سر از بدن او و این تصرف از حیثیت تفصیل است و تحققش نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد و از آنچه گفته شد از تصرف آن از
حیثیت ترکیب و تفصیل در صور محسوس تصرف آن در معانی نیز دریافت توان کرد و ترکیب و تفصیل بدانکه تصرف قوت مذکور در صور و معانی
ترکیب و تفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعض صور را با بعض صور ترکیب کند چنانکه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت
انسان بی جناح مرکب سازد دوم آنکه بعض معانی را با بعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئی را با عداوت جزئی و تقیید
بجزئی جا بر نیست که درک معانی کلی بنفس ناطقه تعلق دارد و اگرچه پیش این درک بسبب استخدام نفس مر این قوت را است سیوم آنکه بعض معانی را با بعض
صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئی را که در زید است تخیل نماید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد پنجم آنکه
بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانکه تخیل نماید صداقت جزئی را که از زید مسلوب است ششم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند
صداقت جزئی را که مسلوب است از عداوت جزئی بدانکه قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر او را در معانی کلی مسمی است بمتفکره زیرا که در آن فکر
تصرف میکند و باعتبار استخدام وهم مر او را در صور و معانی جزئی مسمی است بمتخیله زیرا که در صور خیالی و معانی آن تصرف میکند بدانکه اگر گویند که وهم مدرک
معانی است نه مدرک صور پس آن چگونه می تواند متصرفه را در صور محسوس استعمال نمود جواب آنست که قوی باطنی مانند مرایای متقابل
اند هرچه در یکی از اینها مرتسم می شود در دیگر نیز بجهت تقابل منعکس گردد و بعض فضلا چنین جواب داده اند که وهم حاکم بر قوی حسی است
و اصل است و وهم مدرک معانی است و وهم مدرک صور اما نسبت ادراک آن بمعانی فقط بنابر آنست که هیچ یکی از قوی حسی بجز وهم
در ادراک معانی دخلی ندارد نه آنکه درک وهم در صور نیست و محصور بمعانی است بلکه سائر ادراکات و اعمال حسی بوهم است و قوی
دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه وهم است پس هر واحد از ادراک و اعمال حسی را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف به وهم مشارکت
دارد و محل قوت متصرفه اول بطن اوسط دماغ است و بعض فضلا در تخصیص این قوت ببطن اوسط گفته اند که هرچند وضع این قوت ... همه
دماغ است برای عموم تصرف این اما سلطنت و غلبه این در وسط است تا قریب این هم بصور بود و هم بمعانی
و بدان سبب تصرف این در هر واحد از آن باسانی می شود و استخدام وهم مر آنرا بسهولت باشد و طلب خدمت نفس ناطقه مر این
قوت را متصور نمی شود مگر در فکر آن پس متفکره خاص بشان باشد [illegible] جمع میان دو چیز
است و آن امر نیست بسبب آن میخواهد عقل اجتماع آن دو چیز را در متفکره و آن باین طور که باشد میان آن دو نوع اتحاد در تصور مخبر عنه
چون زید کاتب است و زید شاعر یا در مخبر به چون زید شاعر است و عمرو شاعر یا در قیدی از قیود و این دو مانند صفت یا حال
یا ظرف یا مثل اینها و مراد از تصور امر متصور است چه لب وقت اطلاق ... بر تصورات و تصدیقات بر معلومات تصوری
و تصدیقی یا تماثل باشد در تصور از تصورات مسند الیه و مسند و تماثل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است چون زید و عمرو متحد در نوع
انسانی اند و تجانس اتحاد در جنس باشد چون انسان و فرس متحد اند در معنی حیوان و تشابه اتحاد در عرض باشد چون سفیدی و سیاهی که متحد باشند در معنی

عوض بدر بینکه مماثل راجع شود بسوی اتحاد در تصور زیرا که عقل بسبب تجرید آن دو مثل را از تشخص در خارج رفع کند تعدد را میان دو شیء متماثل میشود و آن دو
شیء متحد و این بنا بر این است که عقل تجرید کند جزئی را از عوارض آن که مشخص خارجی است و انتزاع نماید از این معنی کلی را پس ادراک کند این را بنا بر قول
در حکمت الهی پس می‌باشد حضور یکی از این دو تا در مفکره حضور دیگری یا تضایف و آن بودن دو شیء است بحیثیتی که ممکن نباشد تعقل هر واحد از این دو تا
مگر بقیاس بسوی تعقل آخر چنانچه میان علت و معلول چه هر امری که صادر شود از امر آخر یا باستقلال است چنانکه در علت تامه یا بواسطه انضمام غیر سوی
آن چون در علت ناقصه پس میگیرد اول علت است و دوم معلول و تفصیلش در باب سوم تحت بیان بالذات یا اقل و اکثر پس هر عددی که می‌شود در نزد یک علت و افناء عدد
سوم مثلاً و فنا شونده قبل عدد آخر پس آن اقل است از آخر همچو چهار و آخر اکثر باشد چون شش و امثالها یا جامع وهمی است و آن امریست که بسبب آن میخواهد وهم
اجتماع آن دو را در مفکره یعنی وهم حیله سازد در آن امر و تصویر کند اثر العضو را که بشود سبب برای اجتماع آن دو تا نیست در واقع مسبب اثر انجلاء عقل
که حکم نکند باجتماع آن دو و آن باینطور است که با میان آمدن و تصور آن دو تا شبه تماثل در رنگ بیاض و صفرت اوست پس بیرون آرد این دو را در معرض در مثل از این
جهت که سبقت کند بسوی وهم که این دو نوع واحد است که زیادت شده در یکی از این دو عارض بیاض صمان صفر نیست که زیادت شده اشراق در آن و صفر همان
بیاضی است که زیادت شده در آن کدورت و هر دو امر خارج اند از ماهیت بیاض پس باشند دو متماثل بخلاف عقل که میداند این دو را دو نوع متباین که داخل
اند زیر جنس کلی آن لون است و همچنین است حضرت و سواد برای آنکه وهم ظاهر کند این دو را در معرض دو مثل و کوشش کند در جمع میان این دو در مفکره
تا یک شده جمع میان این سه چیز مولف گوید فرد این بیت را نسبت خود میکند روشن جهان ما آفتاب روزن هم و ماه و یار دستان ما پس وهم توهم کند که این را
نوع واحد اند بسبب اشتراک اینها در اشراق دنیا اگرچه باشراق آفتاب و مهتاب حسی و اشراق یار عقلی با فاضت انواع صحت و ملاحت و عقل میداند
که هر واحد از اینها نوع آخر است مگر مشترک اند در عارضی که آن اشراق دنیاست و این اشتراک کافی است در صحت عطف میان مفرد ایشان یا تا میان در تصور
آن دو تا تضاد و آن تقابل است میان دو امر وجودی که متعاقب آید در محل واحد و میان این دو غایت خلاف باشد همچو سواد و بیاض
در محسوسات و ایمان و کفر در معقولات و چیزی که متصف شود بهر دو را همچو ابیض و اسود و مومن و کافر پس امثال اینها شمار کرده شود از متضادین باعتبار
اشتمال این دو بر دو وصف متضاد که آن سواد و بیاض است مثلاً و اگر نه اعتبار کرده شود این اشتمال پس این دو وارد نشوند بر محلی اصلاً پس چگونه
متضاد باشند چه اسود مثلاً همین محل است با سواد یا شبه تضاد چون آسمان و زمین در محسوسات پس این دو وجودی اند که یکی از این دو در غایت ارتفاع
است و دوم در غایت انحطاط و همین است معنی شبه تضاد و نیستند متضادین برای عدم توارد این دو بر محلی زیرا که
دو از قبیل اجسام اند سوای اعراض و یافته نشود تضاد مگر در اعراض و نیستند از قبیل اسود و ابیض زیرا که دو
صفت متضادین که ارتفاع و تسفل باشد در اینجا نیستند داخل در مفهوم آسمان و زمین و مانند
اول و ثانی مثال چیزیست که عام و شامل است محسوسات و معقولات را پس اول چیزیست که
باشد سابق بر غیره و نباشد مسبوق بغیره و ثانی چیزیست که باشد مسبوق بواحد فقط
پس نیامد این متضادین را باعتبار اشتمال این دو بر دو وصفی که ممکن نیست اجتماع این دو یعنی اول
محل موصوف است باولیت و ثانی محل موصوف باشد بثانویت و گردانیده نشدند این دو متضادین مثل اسود و ابیض چه

بدرستیکه گاهی شرط کرده شود در متضادین این که باشد میان ایشان دو غایت خلاف مخفی نباشد که مخالفت ثالث واقع و غیر این دو نا برای اوّل اکثر است
از مخالفت ثانی پس باشد میان اوّل و ثانی غایت خلاف و سبب بودن تضاد و شبه تضاد جامع وهمی اینست که وهم نازل کند تضاد و شبه تضاد را بجای
تضایف و رنیکه نه حاضر شود آنرا یکی از دو متضاد یا شبیهین این دو مگر حاضر شود آنرا آخر و برای همین یابی ضد را اقرب از روی خطور در دل با ضد از مغایرات
غیر متضاد پس خطور سواد در دل با بیاض قوی است از خطور شرّ با حلاوت یعنی بودن تضاد و شبیهش جامع مبنی بر حکم وهم است بر خلاف واقع بنابر ام این دو در حضور
والا پس عقل تعقل کند هر واحد را از این دو نا در حالیکه ذاهل است از آخر و نیست نزدیک او چیزیکه مقتضی است اجتماع این دو در مفکره یا امر جامع خیالی است
و آن امریست که بسبب آن خواهد خیال اجتماع این دو را در مفکره و آن باین طور است که باشد میان دو تصور این دو تقارن در خیال که سابق است بر عطف
برای اسباب مودی بسوی آن و اسباب تقارن در خیال مختلف اند و برای همین اختلاف مختلف شدند صور ثابته در خیالات از روی ترتب و اجتماع
بر هیئت مخصوص و از روی وضوح پس بسیار صور اند نیست انفکاک میان اینها در خیالی و این صور در خیالی آخر از چیز فیست که مجتمع نشود اصلا چون صورت
قرطاس و محبره و قلم و سکین و مسطر در خیال کاتب سوای قصاب و این اشارت بسوی اختلاف صور در ترتب و بسیار صور اند که غایب نشوند از خیالی و این
صور در خیالی آخر از چیز نیست که واقع نشود گاهی چون صورت محبوب زید که حاضر نشود در خیال عمرو و زایل نشود از خیال زید و این اشارتست بسوی اختلاف
صور در وضوح و چنانچه قامتش و بیم و قیامت بیا و آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب تشابهت و چون این معنی بطریقه شاعریت و خیال
این نوع مردم نشستی دارد و اگر عامی آنرا بشنود نفهمد و درین نوع امثله بسیار است هر که ذهن سلیم دارد بیرون تواند کرد و چون شدت اتصال ملحوظ
باشد لفظیکه در معطوف علیه باید در معطوف آرند چنانچه فرماید بیت بتاج و تخت جهان تازه باد و هار سر خصم تو تاج دروازه باد ها زیرا که بایستی تیر جهت
تخت میگفت و درینجا بجای تاء تاجست وصل بواو ازان کرد که واو دلالت بر جمعیت دارد و این اشارتست که قرین یکدیگر باشد بدین تفاول فافهم و گاهی
که معطوف علیه مدلول ... باشد و بر معطوف نیز بود و جایز است فصل و گاهی با این رعایت نسبت بود و گاهی رعایت تعادل اوّل چنانکه
عرفی گوید بیت امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را ادم ... چنانچه گوید ع چه ... بنده فیض اوست
... از موهبت عظمی و برای صاحب علم معانی فصل احتیاج است بسوی معرفت جامع چیزیکه معظم ابواب فصل و وصل است بر جامع خصوصا جامع خیالی پس
جمع آن بر مجری الف و عادت است بحسب انعقاد اسباب در اثبات صور در خزانه ... عطف در قول خدای تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی ... بسوی شتر که بقدرت ما چگونه خلق
شده یعنی با آن بزرگی برشته مسخر کودکی می شود و آیا نمینگرند باسمان که بحکمت چگونه برداشته است بی ستون و آیا نظر نمیکنند بکوهها که بقدرت ما چگونه
نهاده شده است بر زمین و محکم گشته و آیا نمینگرند بزمین چگونه گسترانیده تا جای آرام خلق باشد پس جامع میان ابل و سماء و جبال و ارض نسبت بسوی
خیال اهل وبر است یعنی پشم شتر پس بزرگ منافع ایشان در معیشت ایشان از ابل است پس باشد عنایت ایشان مصروف بسوی اینها و هرگاه بود
انتفاع ایشان از ابل متوقف بر اکل ابل از گیاه و شرب آب و این بنزول باران است پس کثیر شد تقلب وجوه ایشان بسوی آسمان پس هرگاه
بود لابد ایشان را از جائیکه باشند در آن بنود نیک تر نسبت بسوی ایشان از کوه پس لابد است ایشان را نقل از زمینی بسوی زمین برای تعذر اقامت
ایشان در منزل واحد پس وقتیکه شروع کرد بدوی تفتیش در خزانه خیال یافت صور این اشیاء حاضر در آن بخلاف حضری ... از محسنات و صایب است

بعد یافتن مجوز عطف تناسب دو جمله در اسمیت و فعلیت و تناسب دو جمله فعلی در مضی و مضارعت پس وقتیکه ارادت کنی مجرد اخبار از غیر تعرض برای
تجدد در یکی از دو جمله و ثبوت در آخر گوئی خاست زید و نشست عمرو و همچنین زید قائم است و عمرو قاعد مگر برای مانع مثل اینکه ارادت کرده شود در یکی از
دو تجدد و در آخر ثبوت پس گفته شود خاست زید و عمرو نشسته است یا ارادت کرده شود در یکی از دو مضی و در آخر مضارعت پس گفته شود زید خاست و عمرو
نشسته یا ارادت کرده شود در یکی از دو اطلاق و در آخر تقیید بشرط چون قوله تعالی وقالوا لولا انزل علیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی الامر و گفتند چرا
نازل کرده نشد بروی فرشته و اگر بفرستادیم فرشته را هر آینه تمام کرده میشد امر عطف کرد خدای تعالی ولو انزلنا را که مقید بشرط است بر قالوا
تذنیب حال که بیانش در باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی موکد که آورده شود بان برای تقریر مضمون جمله اسمی برای مضمون جمله مطلقه بر رأی حق
اینست حالیکه نیست از چیزیکه ثابت ماند یکبار و زائل کرد و آخر با وقت واقع شود بعد جمله فعلی نیز پس کسیکه شرط کرد در موکد بودن آن بعد جمله اسمی لازم
شد او را اگر گردانند آنرا قسم آخر سوای موکد و منتقل و گو که نام نهند آنرا ابدا نیم با ثابت پس حاصل اینکه حال غیر منتقل نباشد محل رابی واو بجهت شدت
ارتباط آن بما قبلش پس بحث کرده نشود در پنجا مگر از حال منتقل همچنین است در مطول پس گوییم اصل حال منتقل اینست که باشد بغیر واو زیرا که حال اگر چه باشد
در لفظ فضله که تمام شود کلام بغیر آن لیکن این در معنی حکم است بر صاحب آن همچو خبر نسبت بسوی مبتدا ازین حیثیت که ثابت کنی بحال معنی را برای
ذی الحال چنانچه ثابت کنی بخبر معنی را برای مبتدا پس تو در قول تو آمد زید سوار ثابت کنی رکوب را برای زید چنانچه در قول تو زید سوار است مگر فرق اینست
که آوردی حال را تا زیادت کنی معنی را در اخبار تو از زید بآمدن و نه قصد کنی ابتداء اثبات سواری مر آنرا بلکه ثابت کنی آنرا بر سبیل تبعیت بخلاف
خبر که ثابت کنی بآن معنی را ابتداء و گو قصد با حال در معنی وصف است برای صاحبش همچو نعت نسبت بسوی منعوت مگر قصد کنی در حال بدرستیکه
صاحب آن بود درین وصف در حال مباشرت فعل پس این قید است برای فعل و بیان باشد برای کیفیت وقوع آن بخلاف نعت پس سواری بدرستیکه
مقصود بیان حصول این وصف است برای ذات منعوت از غیر نظر بسوی بودنش مباشر برای فعل یا غیر مباشر و برای همین جائز شد که واقع شود مثل اسود
و ابیض و طویل و قصیر و امثال اینها از صفاتیکه نیست انتقال در اینها نعت نه حال و وقتیکه شد حال مثل خبر و نعت پس چنانچه هر دو باشند بغیر واو همچنین است
حال یعنی بلا واو آید و لیکن مخالفت کرده شد این اصل وقتیکه باشد حال جمله پس این جمله حالی از حیثیت جمله بودن جمله مستقل است با فاوت از غیر توقف
بر تعلیق بما قبلش اگر چه باشد از حیثیت حال شدن غیر مستقل بلکه متوقف است بر تعلیق بکلام سابق بر بین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستقل
بسوی چیزیکه ربط دهد آن را بصاحبش که گردانیده شد حال از آن و هر یک از ضمیر و واو صالح است برای ربط و اصل یعنی کثیر رائج در استعمال نه اصل در وضع
ضمیر است بدلیل اقتصار بر آن در حال مفرد و در خبر و در نعت و معنی اصالت ضمیر اینکه عدول کرده نشود از آن بسوی واو مادامیکه مساس نکند حاجت بسوی
زیادت ارتباط و الا پس واو اشد است در ربط چرا که این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش فضله که می آید بعد تمام کلام محتاج است بسوی ربط پس
تصدیر کرده شد جمله که اصلش استقلال است بچیزیکه آن موضوع است برای ربط یعنی واو یکه اصلش جمع است برای ایذان از اول امر باینکه این حال باقی
نیست در استقلال خود بخلاف حال مفرد که آن نیست مستقل و بخلاف خبر که آن جزء کلام است و بخلاف نعت که بسبب تبعیتش برای منعوت و
بودنش برای دلالت بر معنی که در آنست شد گویا که آن از تمام منعوت پس اکتفا کرده شد در جمع نعت بضمیر همچو جمله که واقع است صله چه موصول تمام نشود
از روی جزء شدن برای کلام بدون آن پس ظاهر شد که ربط جمله حالی گاه باشد بواو و گاه باشد بضمیر و برای هر یک مقام است پس گوییم جمله که واقع

شود حال یا باشد خالی از ضمیر صاحب حال یا باشد پس چنانکه واقع شود حالی اگر خالی است از ضمیر صاحبش که آن جمله حال واقع شود وازآن واجب باشد
واو تا باشد آن مرتبط بذی الحال و غیر منقطع ازآن چنانچه گویی من می آمدم و زید نماز میگزارد یعنی آمدم در حالت نماز گزاردن زید چون جمله حالی خالی
از ضمیر بود برای ربط کلمه واو آورده شد که دلالت بر جمعیت دارد و جایز نیست بیرون آمدم زید بر در دروازه است و تجویز کرده این را بعض اینان
نزدیک ظهور دلالت بر قلت چونکه این رساله فارسی متحمل تفصیلش نبود مرقوم نشد **فصل هشتم در بیان مساوات و ایجاز و اطناب**
ادا کردن اصل مراد یا بلفظی است که مساوی آن باشد و یا بنقصانش که وافی باشد بدان و یا بزاید که فایده و از وی مساوات بودن لفظ است بمقدار
اصل مراد یعنی چیزیکه قصد کرده متکلم افادت آنرا و تغیر نیاید بتغیر عبارت و اعتبار خصوصیات پس قول او آمده الف فی و آمد حیوان ناطق هر دو از باب مسا
وات است اگرچه هست میان این دو تفاوت از حیثیت اجمال در اول و تفصیل در ثانی و گفتن بانکه اول ایجاز است و دوم اطناب وهم باشد همچنین است
در حاشیه عبدالحکیم ایجاز بودن لفظ است ناقص ازآن وافی بدان و اطناب بودن لفظ است زاید بر آن برای فایده و احتراز است بلفظ وافی از اخلال
که آن بودن لفظ است ناقص از اصل مراد غیر وافی بدان چنانکه گوید بیت کرم تو بنده شمردی ز خواجگی صد شکر و گر قبول نکردی ز ناکسی فریاد
میاپر توجیه بعضی که نوشته اند که اگر تو مارا بنده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو بنده گرفتی ترک خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد کسی
که موجب رد است مراد و انتهی زیرا که اینجا چنین می بایست گفتن که از خواجه گشتن صد شکر ز خواجگی که بسوی دیگری می باشد پس فهم کن همچنین است در
موهبت عظمی زیرا که مقابل بنده خواجه باشد نه خواجگی که حاصل مصدر است و احتراز است بلفظ فایده از تطویل که آن زیادت لفظ است بر اصل مراد
نه برای فایده و نباشد لفظ زاید متعین و مدار تعین آنست که اگر تغیر نیابد معنی باسقاط هر کدام ازین دو تا پس زاید غیر متعین است و اگر تغیر یابد معنی باسقاط یکی
ازین دو سوای که آخر پس زاید همون آخر است و معتبر نیست درین بودن یکی ازین دو متقدم و متاخر پس تو هم نکند که متاخر متعین است برای زیادت
زیرا که تکرار حاصل شد میان همچنین گفت عبدالحکیم مولف گوید بیت دو شش کها نگه بیایم موهوم فرد اما آنچه نقاره کذب و دروغ بوده در دو لفظ
نقا و کذب و دروغ تطویل است و نیز احتراز است بلفظ فایده از حشو که آن زیادت معین است نه برای فایده و این دو قسم است یکی مفسد معنی سعدی
فرماید بیت گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی لفظ امید و راحت زاید محض است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر
خوف رنجی در میان نبودی درویش بر فلک بودی و حق آنست که بطریق استطراد فرموده چنانکه گویی اگر نیک و بد شود ما مستعد نیستیم چون این
دو کلمه اکثر با هم مستعمل می شوند گاه یک کلمه پیدا کرده انداز نجاست که نظر بر جز اول نموده لفظ امید آورده و گرنه کلمه که مقصود است همی بابت
و دوم غیر مفسد معنی صاحب مجمع گوید که آن دو قسم است حشو قبیح و متوسط ملیح حشو قبیح آنست که شاعر در میان بیت لفظی آرد که زاید بر اصل باشد
و آوردن او بی فایده بود و شعر را از سلاست بیرون برد چنانکه گوید بیت ساقیا باده که رنج نر ده سر و فرق مرا به ردا رد و بیت رای تو
همچو شمس منیر است و دولتش بیت ما ذات تو همچو کوه حلیم است مرد یا بیت گر نمی رسم بخدمتت معذورم ما زیرا رمد چشم و صداع سرم است
لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و بدین تکرار صحیح احتیاج نیست و لفظ چشم و سر حشو قبیح
است چه رمد بغیر چشم و صداع بغیر سر نمی باشد حشو متوسط آنست که آوردن کلام متعرض اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت
نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

نوریست مستعار **مثال دیگر** دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد ٭ هرچند بذل بیش کنی هیچ کم مباد **بیت** بی تو مرا ای بهشت عاشقان ٭
هست دوزخ جمله باغ و بوستان ٭ لفظ آمد ابر کرم در غره اول و ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است **حشو ملیح** آنست که
آوردن حشو سبب کلام باشد و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در دعا می باشد چنانچه درین **ابیات** تیغت که باد سینهٔ
دشمن بنام او ٭ در دست تو چو با اسد افتد ذوالفقار ٭ باغ عمرت که تازه باد مدام ٭ چشم بد دور روضه ایست بهار ٭ در محنت این زمانه بی فریاد
٭ دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد ٭ لفظ باد سینهٔ دشمن بنام او در بیت اول و لفظ تازه باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو
ملیح است بدانکه مقتضی علیه کلام ناقص و زاید کلام مساویست مثالش قوله تعالی لا یحیق المکر السیء الا باهله یعنی فرو نمیگیرد فریب بد مگر اهل آنرا سعدی فرماید
ع بدی سهل باشد جزاء او ٭ ایجاز دو قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجاز قصر است چنانکه سعدی فرماید نیک مرد آنکه خورد و کشت ٭ و بد
بخت آنکه مرد و بهشت ٭ زیرا که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و دیگران از بهره اندوز ساخت پس این فقره گویا کشت است که ثمرهٔ
آن در دار آخرت حاصل شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن مسمی است بایجاز حذف و محذوف یا جزء جمله است
عمده باشد یا فضله چون مسند الیه مفعول و شبه آن و مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال اینها در فصول سابق مذکور
شد یا جمله باشد سعدی فرماید **بیت** گر آن جمله را سعدی انشا کند ٭ گر دفتری دیگر املا کند ٭ بعد انشا کند نتواند کرد محذوف است و جواب
شرط بدانکه حذف دو قسم است یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم آنکه چیزی باشد و آن گاهی علت بود سعدی
فرماید **بیت** و رندانی که در دروش نصیبست ٭ محتسب را درون خانه چکار ٭ درینجا سبب محذوف است ای تجسس عیش مکن که محتسب را درون
خانه مردم کار نیست و گاهی بیان محذوف بجایش باشد سعدی فرماید **بیت** شب چو عقد نماز بر بندم ٭ چه خورد بامداد فرزندم ٭ بعد مصرع
اول در فکری باشم محذوف است و مصرع دوم بیان آنست و ادله حذف بسیار است از الجمله است دلالت عقل بر محذوف و مقصود اظهر دال است
بر تعین محذوف چنانچه قوله تعالی حرمت علیکم المیتة تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما میته و مانند آن ای تناول آنها پس عقل دلالت کرد براینکه احکام
شرعی متعلق نمی شود مگر با فعال سوای اعیان پس ضرور است درینجا از محذوف و مقصود اظهر دلالت کرد براینکه محذوف تناول
باشد چرا که غرض اظهر ازین اشیا تناول اینها باشد و تقدیر تناول اولی باشد از تقدیر اکل تا شامل شود شرب شیر این را چه این
نیز حرام است همچنین است در مطول و از الجمله است دلالت عقل بر حذف تعیین محذوف چون قوله تعالی جاء ربک یعنی
امد رب تو ای امر آن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند بر امتناع مجیئت خدای تعالی و دلالت کند بر تعین محذوف
یا بیطور که آن امر است یا عذاب ای یکی ازین دو و از الجمله است و دلالت عقل بر محذوف و عادت بر تعیین آن چنانکه
سعدی فرماید ع بسم در تو گریزم ار گریزم ٭ پس عقل دلالت کرد براینکه درینجا حذف است چه نیست معنی برای گریختن
در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعین محذوف یعنی در سایه لطف تو گریزم و از الجمله است شروع در فعل
یعنی از ادله تعیین محذوف نه از ادله حذف زیرا که دلیل حذف درانجا این است که جار و مجرور را لا بد است که تعلق باشد بچیزی و شروع
در فعل دلالت کرد براینکه محذوف فعلی است که شروع کرده شد در آن سعدی فرماید **بیت** بنام جهاندار جان آفرین

حکیم سخن بر زبان آفرین نهاده ای شروع میکنم این کتاب را بنام تا آخر در موهبت عظمی
تو نید گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف بکند لیکن سباق و سیاق دال بر آن باشد چنانچه
سعدی فرماید بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاه خدا آورد ٭ انتهی ای بتقصیر که در حمد و توحید رفته ٭ مراد از تقصیر گناه باشد اینجا
محل حمد و توحید است نه گناه بدانکه سباق بباء موحده ما قبل شیء یعنی چیزیکه پیش از چیزی باشد و سیاق بیاء تحتانی اعم است از آن یعنی اطلاق یابد بر ما قبل
شیء و ما بعد شیء و اطناب یا بایضاح است بعد ابهام تا دیده شود معنی واحد در دو صورت مختلفی که یکی از این دو تا مبهم است و دوم موضح یا متمکن
شود در نفس فضل تمکنی برای چیزیکه پیدا کرد خدا استیعالی النفوس را بر آن از این که شیء چونکه مذکور شود و مبهم پیشتر بیان کرده شود باشد آن اوقع در نفس یا اکمال
شود لذت علم بآن معنی بجهت اینکه یافتن شیء بعد شوق و طلب لذیذ تر باشد مثل قوله تعالی رب اشرح لی صدری ای اشرح شیئا لی صدری ای چیزی کار
من کشاده کردان چیزیرا برای من شنیدم مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی میکنی پس اشرح لی افادت کند شرح شیء را برای طالب و صدری افادت کند
تفسیر آن شیء را و در فارسی چنانکه گویند نیک مرد است زید و بد مرد است عمرو و از ایضاح بعد ابهام است توشیع آن بعین مهمله در لغت پیچیدن پنبه زده
شده و در اصطلاح آوردن است در آخر کلام مثنی که مفسر است بدو اسمی که دوم این دو تا معطوف باشد بر اول مثال یشیب ابن آدم و یشب فیه
خصلتان الحرص و طول الامل یعنی پیر شود فرزند آدم و جوان شود در وی دو خصلت که یکی حرص است و دوم درازی امید مؤلف گوید فرد
خدا دو گوهر روشن بیافرید یکتا ٭ یکی محمد عربی و دوم محمد ادریس ٭ ای امام شافعی رضه نب گوید بیت دو چیز افتاد خوش از بزم میخوران بر اسباب
تیر با افتادن ساقی و سر غلطیدن مینا ٭ و اطناب یا بذکر خاص است بعد عام بر سبیل عطف برای تنبیه بر مزیت خاص گویا که این خیست از جنس عام بجهت نزول
کرو تغایر یکه در وصف است بمنزله تغایر در ذات یعنی هرگاه امتیاز یافت از سائر افراد عام بسبب چیزیکه ثابت است مر آن از اوصاف شریف که رسیده
شد گویا که آن شیء آخر مغایر مر عام راکه شامل شود آنرا عام و شناخته نشود حکم آن از عام مثل قوله تعالی حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی
و مراد از الصلوة الوسطی نماز عصر است عند الاکثر محافظت کنید ای ایستادگی نمائید بر نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن
و شرائط محافظت بخصوصیت نسبت صلوة وسطی رعایت کنید مثال فارسی در خانه من آمد همه دوستان و امیر شهر و یا بتکریر است
برای نکته همچو تاکید برای انذار و ترسانیدن مثل قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون زود باشد که بدانید عاقبت تفاخر و تکاثر را
یعنی بوقت مرگ پس حقا که زود باشد که بدانید جهت خطاء رای خود بوقت نشور لیس قوله کلا بازداشتن است از فرو رفتن در دنیا و تنبیه
باشد بر اینکه سزاوار نیست ناظر ذات خود را که باشد دنیا همه قصد او و اهتمام نکند بدین خویش و سوف تعلمون انذار و تخویف است ای تا بیست
که بدانید خطا را در چیزیکه شما بر آن هستید وقتیکه معاینه کنید چیزیرا که پیش شماست از اهوال محشر و در تکریر آن تاکیدیست برای ردع و انذار و در
لفظ ثم دلالت است بر اینکه انذار دوم ابلغ باشد از اول چه بهش بجای خود مسطور است از این قسم است که گویند ابر آمد و بسیار آمد و باغی
دیدم و عجب باغی دیدم شوکت بخاری گوید بیت از لعل لب جانان یک حرف گرخت آمد ٭ بر شیشه صد دلها سنگ آمد و سخت آمد
و یا بایغال است در لغت در رفتن در شهرها و اختلاف است در تفسیر آن پس گفته شده است که آن ختم بیت است بچیزیکه افادت کند نکته
را که تمام شود معنی بدون آن همچو زیادت مبالغه در قول مؤلف فرد ٭ دیوان اقتدار زدید کنده مثنش کوه بر سرش آتش نه قطعه شد

کوه وافی ست بمقصود اعنی تشبیه بچیزیکه هدایت یافته شود بآن مگر در لفظ بر سرش آتش زیادت مبالغه باشد و همچو تحقیق تشبیه اصیاد در قول
مؤلف فرد گرد خیام و منزل او مانند چشم وحش ٭ مانند مهره یمنی کش شکاف نیست ٭ خیام بکسر خا جمع خیمه وحش بالفتح جانور وحشی مهره یمنی
سیاه و سفید باشد و چشم را در سیاهی و سفیدی بآن تشبیه داده است تشبیه داده شد چشم وحش بمهره یمنی و لفظ شکاف نیست تحقیق است برای تشبیه چه
هرگاه باشد غیر روزن دار اشبه باشد بچشم و یا تذییل است در لغت دراز دامن کردن و آن در اصطلاح تعقیب جمله است بجمله که شامل شود
معنی جمله اول برای تاکید پس این اعم باشد از ایغال از جهت آنکه باشد در ختم کلام و غیر آن و اخص از ان است از جهت آنکه ایغال گاهی می باشد بغیر
جمله و غیر تاکید و این دو قسم است قسمی آنست که اخراج کرده نشد بجای مثل باینطور که مستقل نباشد بافادت مراد و بلکه متوقف است بر ماقبل خود چون
قوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور ای جزیناهم ذلک الجزاء آن عذاب پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیدند
و به رسل کافر شدند و آیا عقاب کرده شود مگر ناسپاس بهر وجهی و آن اینست که ارادت کرده شود و هل نجازی ذلک الجزاء المخصوص که آن ارسال سیل عرم
و نخت است بر ایشان پس و هل نجازی الا الکفور تعلق گیرد بما قبل خود و موکد باشد و در صورت عظمی امثالش این است **بیت** نامدیده روزگارم از ان
رسم وان نیم اسی بر روزگار شود سر در رسم وان و اما بر وجه آخر که آن ارادت و هل نعاقب الا الکفور باشد بنا بر آنکه مجازات بمعنی مکافات است اگر خیر است
پس خیر باشد و اگر شر است پس شر باشد پس ازین قسم ثانی باشد و دیگر قسمی است که اخراج کرده شد بجای مثل باینطور که قصد کرده شود بجمله دوم حکم کلی منفصل
از ماقبل خویش که جاری باشد بجای مثال در استقلال و اشتهار شدن استعمال همچو قوله تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و بگو آمد حق یعنی دین
اسلام و ناچیز باشد باطل یعنی شرک بدرستیکه باطل است نیست شده و ناچیز گشته و یا تکمیل است و نامیده شود باحتراس ایضا در لغت حراست خویشتن را از چیزی
نگاهداشتن چراکه درین نیز احتراز است از توهم خلاف مقصود و آن در اصطلاح آوردن است در کلامیکه موهم خلاف مقصود باشد بچیزیکه دفع کند ایهام
خلاف مقصود را و این واقع گاهی می باشد در وسط کلام و گاهی در آخر آن مثال اول مولف گوید **بیت** از رحمت خداوند ان ملک گشت آباد
کشور بلا فسادی سیراب کرد باران و بادنک تغیر مصراع ثانی همین بیت مثال ثانی میتواند شد ای سیراب کرد باران کشور بلا فسادی و نزول باران گاهی
مفضی بخرابی دیار و فساد آن میشد آورد لفظ بلا فساد برای دفع آن و یا تتمیم است و آن آوردن است در کلامیکه موهم نباشد خلاف مقصود را بفضله مثل
مفعول یا حال یا تمیز و مانند آن از چیزیکه نیست جمله مستقل و نیست رکن کلام چون مسندالیه و مسند و غیره برای نکته چو مبالغه مثل قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه
و میدهند خوردنی را بر دوستی خدا تعالی یا بر حب طعام با وجود آنکه محتاج اند بدان طعام و آنرا دوست میدارند که خود تناول کنند و ایثار می نمایند و
می خورانند و خود نمی خورند و طعام خانی را صرف باقی میکنند بر وجهیکه آن بودن ضمیر حبه راجع بسوی طعام ای یطعمونه مع حبه والاحتیاج الیه و اگر گردانیده
شود ضمیر بسوی خدا تعالی ای یطعمونه علی حب الله تعالی پس این برای تادیه اصل مراد است در فارسی گوئی بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم و بدست خود
نوشتم در مقامیکه محتاج باشد بسوی تاکید و در مقام غیر تاکید حشو خواهد شد و یا اعتراض است در لغت حائل گشتن چیزی در چیزی در اصطلاح آوردن
است در اثناء کلام یا میان دو کلام متصل معنی را بجمله یا باکثر ازین که محل نباشد این را از اعراب برای نکته سوای دفع ایهام خلاف مقصود و نیست
مراد از کلام مجموع مسندالیه و مسند فقط بلکه بجمیع چیزیکه متعلق باشد باین دو از فضلات و توابع و مراد باتصال کلامین اینست که باشد ثانی بیان
مر اول را یا تاکید یا بدل بیرون شد از قید اثناء کلام یا میان کلامین ایغال و از قید که محل نباشد از اعراب تتمیم چه فضله را بدست آنرا از اعراب و از

قید سوای دفع ابهام تحسین وآن بحمه تنزیه است در قوله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون و میگویند و می سازند مر خدا را دختران
اختراعه وکنایه میگفتند که ملائکه دختران خدا اند یعنی بنو ملیح آن بود که حق تعالی با جن مصاهرت کرد و ملائکه متولد شدند پاک است خدای از
قول ایشان که میگویند خدای دختران دارد و مر ایشان راست آنچه آرزو دارند مر پسران را یعنی پسران پس لفظ سبحان جمله است چه این مصدر
باشد بتقدیر فعل ای اسبحه واقع شد در اثناء کلام برای دلالت بر تنزیه زیرا که قول خدا ولهم ما یشتهون معطوف است بر قول او تعالی لله البنات
و برای دعا چنانکه گویند فلانی ذکرش بخیر خوب مردی است و برای تنبیه بر عظمت سعدی فرماید منت مر خدای را عز وجل که طاعتش موجب قربت است
لفظ عز وجل جمله معترضه است و چون عبارت فارسی متحمل باقی بیان اعتراض نبود نوشته نشد و هر که شمس العین نقیر رحمة الله علیه علم بیان علم بدیع
را در حدائق البلاغه بخوبی بیان کرده و مثلش ازین حقیر بیمقدار غیر متصور بنا علیه موقوف نموده شد خاتمه در بیان آنکه کلام پارسی در
اکثر امور موافق عربیت بود و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف بیان نماید تا باقی امور موافق بآسانی معلوم شود از جمله مخالفت یکی
آنکه هشت حروف اند که مخصوص بعربیت است ع ثاء و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ و در فارسی نمی آید و چهار حروف اند که مخصوص
بفارسی است ع پا و چیم و ژا و کاف پارسی و در عربی نمی آید چنانچه در باب سوم گذشت دوم آنکه در عربی اصل و اولی در فاعل این که
متصل باید بفعل اگر ضرورتی منع نکند و مفعول پس فاعل باید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
مفعول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت ع پادشاهی پسر بمکتب داد و در اینجا پادشاهی فاعل است و پسر مفعول و داد فعل چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع ع خدایا جهان پادشاهی تراست
ای پادشاهی جهان چهارم آنکه در عربی فصل در مضاف و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع حکایت بشهر اندر افتاد
جوش و در اینجا جوش مضاف است و حکایت مضاف الیه و بشهر اندر افتاد فاصل ای جوش حکایت در شهر افتاد پنجم آنکه در عربی مضاف اعراب
داده شود موافق عامل و مضاف الیه مکسور باشد و اما اگر بر در و اسم معرب باشد چون جاءنی غلام زید و رایت غلام زید و مررت بغلام زید
و در فارسی مضاف اکثر مکسور باشد و گاهی ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بسوی اسم آخر یا موصوف بصفت آخر بیا باشد
چون غلام زید و صاحبدل بسکون یا چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقا یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی مضاف
نمیشود و در فارسی فعل ماضی معروف بقلت و فعل ماضی مجهول بکثرت مضاف شده می آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید و شنیده
بکر چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم صفت بر موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع تلخ آب جگر
بر سینه ریزان ای آب تلخ چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف و صفت در عربی مطابقت در تذکیر و
تانیث و اعراب ثلاثه و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع ضرور است و در فارسی موافقت صفت با موصوف در تذکیر و تانیث
شرط نیست و موافقت در اعراب و تعریف و تنکیر و تثنیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد و جمع نیز در باب دوم گذشت
و آخر موصوف اکثر مکسور می باشد و آخر صفت همیشه ساکن ع شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی پس شمشیر و آهن موصوف اند و
مکسور و نیک و بد صفت باشد و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت نهم آنکه در عربی ماضی بر سیزده صیغه و مضارع بر یازده صیغه و امر بر

سیزده صیغه و نفی بر سیزده صیغه می آید و در فارسی بر واحد ازین چهار کانه بر شش صیغ می آید چنانچه در باب اوّل گذشت دهم
آنکه در عربی اسم فاعل و صفت مشبّه و اسم مفعول بر شش صیغ می آید و هر واحد ازین سه کانه در فارسی بر دو صیغه می آید چنانچه در باب
دوم گذشت یازدهم آنکه در عربی برای افعل التفضیل صیغ جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ
ترین با کلمهٔ آخر منضم شده افادت تفضیل کند یا صیغ عربی عاریةً استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت دوازدهم آنکه در عربی
برای مبالغه صیغ واحد کانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ ترین با کلمهٔ آخر منضم شده افادت مبالغه کند یا صیغ
عربی عاریةً استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت سیزدهم آنکه در عربی برای اسم آله صیغ جداگانه موضوع هستند و در پارسی صیغهٔ علاحده
موضوع نیست مگر اسمائیکه موضوع باشند برای امور یکه استعانت کرده شود بآنها در کارها همچو شمشیر و قلم وغیره یا اسماء آلت که عربی
الاصل هستند در فارسی عاریةً بیارند چنانچه در باب دوم گذشت چهاردهم آنکه در عربی برای اسم زمان و مکان صیغ جداگانه موضوع اند و
در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر چند اسماء همچو نمازگاه و سحرگاه وغیره بجای اسم مکان و زمان استعمال یافته یا الفاظ عربی الاصل را
عاریةً بجای اسم مکان و اسم زمان استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت پانزدهم آنکه عوامل لفظی در عربی قبل معمول آیند و در فارسی
عوامل بعد معمول آیند درینجا اختلاف بسیارست چنانچه در باب دوم گذشت شانزدهم آنکه در عربی بعض کلمات مشدد الآخر مستعمل
هستند چون قدّ و خدّ و در فارسی هیچ کلمهٔ مشدد الآخر که در اصل پارسی باشد نیست مگر بعض کلمات مشدد الآخر که در اصل عربیست در استعمال
فارسی نیز بجهت سهی همچو وزن شعر وغیره مشدد مستعمل شده اند چنانچه در باب اوّل گذشت هفدهم آنکه در عربی بعض کلمات که همزهٔ ممدوده
در آخرست موضوع اند چون صحراء و حمراء و در فارسی کلماتیکه فارسی الاصل هستند همزهٔ ممدوده در آخر نیامده مگر بعض الفاظ عربی الاصل که
همزهٔ ممدوده در آخرست در فارسی نیز مستعمل اند چنانچه در باب اوّل گذشت هشتدهم آنکه امر صیغه ایست که طلب کرده شود بآن فعلی و این معنی
مشترکست میان عربی و فارسی لیکن صیغهٔ امر گاهی افراداً و گاهی ترکیباً و گاهی تکریراً در فارسی بمعنی کثیر آمده و باین معانی در عربی نمی آید
تفصیل آن موجب تکرار و تطویل چنانچه در باب اوّل گذشت نوزدهم آنکه در عربی اسم زائد از پنج حرف و فعل زائد از شش حرف
نیامده و در فارسی اسم تا ده حرف آمده چون آلمیدن وغیره و فعل تا نه حرف آمده چون آماده ایند وغیره چنانچه در باب دوم گذشت
بیستم آنکه در عربی اجتماع ساکنین در حالت وقف مطلقاً و در غیر وقف بجهت چند امور جائزست و در فارسی بالوقف
و بغیر سبب اجتماع دو ساکن و سه ساکن جائز و واقعست چنانچه در باب دوم گذشت بیست و یکم آنکه واو مجهول و ضمهٔ مجهول همچو
روز و سوز و واو معدوله چون خود و خورد و یای مجهول و کسرهٔ مجهول مانند شیر و سیر و یای وقایت چون خدایا و گدایا و همزهٔ وقایه
مثل خدائی و گدائی مخصوص بفارسی هستند و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت بیست و دوم آنکه بحور یکه از تکرار ارکان
یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و
جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک ازین نوزده بحر پنج بحر اوّل یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصهٔ عربست
باین معنی که اهل عجم از فارسی گویان و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند ازان جهت که اگر گویند نامطبوع خواهد شد و شاید

که ناموزون نماید گرچه موزون باشد و سه بحر خاصهٔ عجم است که اهل عرب در آن بحر شعر نگفته‌اند و آن جدید و قریب و مشاکل است
و یازده بحر دیگر مشترکست میان عرب و عجم من رسالهٔ سیفی بیست و سوم آنکه در پارسی اعراب همزهٔ وصل که بر سر اسامی آید موافق
حرکت حرف مابعد به وجه می‌آید چنانچه در باب سوم گذشت و باء جار در عربی همیشه مکسور میباشد و در فارسی مکسور و مضموم می‌آید
چنانچه در باب سوم گذشت بیست و چهارم آنکه همزهٔ مفتوح و الف و باء موحده و تاء مثناة فوقانی و چیم فارسی و دال مهمل ساکن
و راء تازی و شین منقوط و کاف تازی و میم و نون و واو و هاء و یا در فارسی بمعانی آید که در عربی نیاید چنانچه در باب سوم گذشت
بیست و پنجم آنکه تقدیم منادی بر حرف نداء در عربی غیر جائز و در فارسی جائز و واقع و نیز بعضی حروف ندا مخصوص بعربیت و در بعضی
قدری بفارسی چون رحیما و کریما و خدایا که بیانش در فصل منادی و الف ندا گذشت بیست و ششم آنکه در حل ترکیب بعض عبارات
نیز اختلاف در عربی و فارسی واقع است و این معنی بعد عبارت بتراکیب عربی و فارسی واضح شود مثلا ترکیب این مصرع یا پادشاهی ایسر مکتب داود
بطور فارسی اداستی و ترکیبش بطرز عربی اینکه لفظ پادشاهی مبتدا است و ایسر مفعول او و خبر آن محذوف بعد امور مختلف ترکیب عبارت عربی بطرز بعضی
شود و ترکیب عبارت فارسی بنهج دیگر گردد مثلا این ع خدایا جهان پادشاهی تراست ترجمهٔ یا الله سلطنة الدنیا لک پس خدا منادی
مقدم است و یا برای وقایه و الف حرف نداء موخر و جهان مضاف الیه مقدم و پادشاهی مضاف موخر یعنی پادشاهی جهان مبتدا است و تا حرف
جر و را علامت مفعول و مجرور است رابط و جار و مجرور متعلق است بلفظ ثابت که خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقصود بالندا ست
و لفظ یا حرف نداست و الله منادی و سلطنت مبتدا مضاف و الدنیا مضاف الیه آن و لام حرف جر و کاف مجرور متعلق است بثابت
که خبر مبتدا است و جمله مقصود بالندا و اگر بنظر غور در حل ترکیب دیباچه مذکور تامل نمائی بسا جاها اختلاف یابی بخوف اطناب ایجاز نموده
بیست و هفتم آنکه اوزان افعال چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی از روی حرکات و سکنات و علامات در عربی و پارسی مغائر
و مباین یکدیگر اند و مصادر و نیز مشتقات اسمی که شش اند یعنی اسم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان
از روی اعراب و علامات با یکدیگر مغایرت دارند بلکه صیغ برای اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان و مبالغه در فارسی موضوع نیستند
چنانچه در اوائل باب دوم گذشت بیست و هشتم آنکه کلام و جمله و کلماتیکه عربی الاصل باشند هرگاه در نظم و نثر پارسی آیند موجب حسن و حلاوت کلام
فارسی شود چنانچه این معنی از مثنوی معنوی و ریاض الانشاء محمود گیلانی و وقایع گلکنده نعمت خان عالی و امثال اینها ظاهر است و کلام و جملهٔ فارسی الاصل
در قرآن مجید و حدیث شریف اصلا و مطلقا نیامده و جملها فارسی العبارت که در بعض کتب عربی فقه مثلا آمده باعث رکاکت و رذالت
میگردد چنانچه طبع سلیم و ذهن مستقیم شاهد این امر است و کلمات فارسی الاصل در قرآن مجید نیامده مگر بر قول بعضی معرب آمده همچو اباریق
بفتح همزه و کسر را جمع ابریق بکسر همزه و را معرب آبریز است و سجیل بکسر سین و جیم مشدد و معرب سنگ گل است و سجیل که در قرآن واقع است سنگ
چند بوده از گل که باتش دوزخ پخته شده بود و اسما گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بود و مقالید جمع اقلید بکسر همزه و لام
معرب کلید است و استبرق بکسر همزه و دیباج غلیظ معرب استبره و امثال اینها همچنین است در الاتقان فی علوم القرآن و کلمات
فارسی منسوب به نبی کریم علیه التصلیة و التسلیم را صاحب مجمع البحار موضوع گفته چنانچه در اوائل باب سوم گذشت بیست و نهم

آنکه در عربی آمده و گونه یکی معرب که مختلف شود آخرش بسبب اختلاف عوامل همچو بکر و عمرو و خالد و نحوها که در حالت رفع پیش دارد
و در حالت نصب زبر دارد و در حالت جر زیر دار شوند دوم مبنی یعنی مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
خود باشد چون مَن بفتح میم و سکون نون بمعنی شخص و مِن بکسر میم و سکون نون بمعنی از و فَعَلَ بفتحات ثلث و هؤلاءِ بکسر همزه
بمعنی آن مردان و قبلُ و بعدُ بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی منصرف که قبول میکند اعراب سگانه را در حالات ثلث
و تنوین هم در آخرش می آید چون زید و رجل در حال بمعنی مردان و نحوها دوم غیر منصرف و آن اسم معرب است که دران دو علت
موثره باشد از علل نه گانه یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و حکمش آنست که در حالت کسر زیر نمی آید و تنوین نیز در آخرش
نیاید مانند جاء احمدُ بضم دال بی تنوین و رایتُ عمرانَ بفتح نون و مررت بابراهیمَ درینجا لفظ ابراهیم مجرور باست و بسبب
غیر منصرف بودن عوض زیر فتح بمیم آمده چنانچه در نحو تا... است هیچ یک قسم ازین اقسام چهارگانه در فارسی مستعمل نیست و نیز بعضی
عوامل در عربی مشهور است و بسبب آمدن عاملی ازینها در معمولش عملی میشود و معمول بحسب عامل قبول عمل و اعراب مینماید و در فارسی
ازین قسم عامل و معمول نمی آید زیرا که کلمه فارسی همیشه ساکن الآخر خوانده شود و متحرک نمیخوانند مگر بعارض چنانچه
در باب دوم گذشت سیوم آنکه در عربیت و نه حرف چهارده حرف یعنی ثا و جیم و حا و خا و ذال معجم و را مهمل و صاد و ضاد و
طا و ظا و عین و غین و فا و قاف در عربی و فارسی بدون جوهریت و ماده کلمات فائده دیگر نمیدهند و از چهار حروف مخصوص
پارسی سه حرف یعنی پا و ژا و کاف فارسی بدون جوهریت و ماده کلمات فارسی فائده دیگر نمیدهد و جیم در فارسی
بچند معانی آمده و دال موقوف علامت ماضی است و دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز جوهریت
کلمه هیچ فائده نمیدهد و زاء معجم در فارسی بچند معانی آمده و در عربی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و سین مهمل در عربی برای
استقبال قریب می آید چون سَیَفعَلُ یعنی قریبست که بکند و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و شین معجم در فارسی
بچند معانی آید و در عربی بجز جوهریت کلمه فائده دیگر نمیدهد و لام در عربی بچند معانی آید و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده
نمیدهد و میم در فارسی بچند معانی آید و در عربیت بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و باقی حروف تهجی یعنی همزه و الف
و با و تا و کاف و لام و نون و واو و ها و یا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی ازینها خاص بعربیت و بعض معانی مخصوص
بفارسی و معانی متعلق بفارسی در باب سوم بتفصیل گذشت و معانی منسوب بعربی از کتب عربی باید جست سیوم آنکه
حروف و کلماتی که زائد در کلام آیند و دیگر کلمات که در اواخر اسما و افعال برای معانی گوناگون آیند و دیگر حروف و
کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص بفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم باید جست سیوم و دوم آنکه حرف علت در
عربی بسه است و در فارسی بهفت پس تعلیل در افعال چهارگانه و اسما در عربی بطرزی شود و در فارسی بر روش دیگر چنانچه
در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب صرف عربی باید جست لیکن تعلیل اسماء فارسی بسبب قلت فائده درین
رساله یاد ره از کتب لغات فارسی باید طلبید چنانچه حباب که در اصل حبّ آب بود برای تخفیف یک با و همزه با حرکت حذف

کردند حباب شد و ستروان بر وزن قلم زن بمعنی زن نا زاینده در اصل استرمانند بود چه ستر بمعنی استرو ون بمعنی مانند باشد وچون استر نمی زاید او را بدین نام خوانده اند سیم وسوم آنکه در عربی برای تثنیه لفظی علیحده موضوع است ودر فارسی برای تثنیه لفظی موضوع نیست چنانچه در باب اول گذشت و نیز در عربی بیشتر فعل مقدم آید و فاعل تثنیه یا جمع موخر پس فعل همیشه مفرد آید ودر فارسی جمع آرند چنانچه آخر باب اول گذشت سیم وچهارم آنکه املا بعض کلمات در عربی وفارسی مختلف چنانچه در آخر باب اول گذشت وبعض مضامین که در باب ششم مرقوم شد ایضا وجه امتیاز است در عربی وفارسی الهی بحرمت آن صد صحیفه وچهار کتاب وبآن خاصان بیست وپنجگانه که در قرآن مستطاب مذکور اند این کس بیوسیله را محتاج اهل دنیا مکن واز بنا زیان خود مکن خداوندا بحق آن یک لک وبیست وچهار هزار انبیا وبآن سیصد وسیزده مرسل علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام این عاصی سراپا معاصی را با ایمان از زار دنیا بردار یا رب بتوسل آن یک لک وبیست وچهار هزار صحابهٔ عدول کرام وبآن هشتاد وچهار شهداء طهور عظام این افتاده وحل عصیان را از آستان فضل خویش پاک دامن ودوست مکرییان دار السلام بگردان ای رحیم عطوف وای کریم رؤف از سخن بی ادب کن مکن در گذر ودر اعمال واقوال این گنهکار بدکار منکر بمحض رحمتیکه سبقتش بر غضب از قول تو ثابت است این جریم اثیم متوقع عفو جرائم ومترقب نیل مراحم است ابیات خدایا بحق بنی فاطمه ؛ که بر قول ایمان کنی خاتمه ؛ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ؛ من ودست ودامان آل رسول ؛ اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله الاطهار وعلی اصحابه الاخیار افضل الصلوة واکمل التسلیمات





جلد — تصحیحنامه اغلاط قوانین دستگیری — اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۶	مرآة	مرات	۱۵	۱۰	برآن زمانی	کنه برآن زمان ماضی	۲۶	۳	ماضی تیز	ماضی آری تیز	〃	۲۳	است	اوست
+	۱۱	مثل	مثال	۱۶	۹	دردست	دردشت	〃	۱۶	یاکو	کو	۲۸	۱۷	اسم آن جمع	آن اسم جمع
۵	۸	روی ختصار	روی اختصار	+	۱۸	جمع وغایب	جمع غایب	〃	〃	فکنی فکند	فکنی وفکند	۲۹	۲۰	محموم	عموم
+	۱۶	بخشایق	بخشایش	〃	۲۴	نفی	نون نفی	۲۷	۱	گویند وبگو	گویند بگو	۳۰	۸	یا وخون	یار چون
〃	۲۵	ابی ظاهر	ابی طاهر	۱۷	۱۷	صاحب وتحفه	صاحب تحفه	۲۸	۲	تم کلام مبهم	تمام شد کلام المشکل	۳۱	۳	قیاس والف	قیاس الف
۶	۴	اسد	ازاسد	۱۸	۱۲	آوردن نفی	آوردن نون نفی	〃	۱۹	ذاقت	ذات	〃	۱۳	گردان	گردنان
〃	۵	ازمصلح	مصلح	〃	۲۴	حرف ونفی	حرف نفی	۲۹	۷	چه گویم برافرشته	چه گویم سخن برافرشته	〃	۱۵	بیت بیت	بیت
〃	۱۷	قواید	فوائد	۱۹	۲۵	اورده دید	آورده وادید	۳۰	۳	علامت مضارع مضارع	علامت مضارع	〃	۲۰	غیر	غیر آن
۷	۱۵	متابع	الفاظ متابع	۲۱	۲۰	دلالت برحذف	دلالت کند برحذف	〃	۱۳	ازمرد میرو	ازمرد میر	۳۲	۱	بارابط	یارابط
〃	〃	تعریف وتعریف	تعریب وتعریس	۲۲	۴	برد	زائدست	+	۱۹	اندواختن	اندوختن	〃	۴	وکلمه بود وفرمود	کلمه بود فرموده
〃	۲۲	زر	زبر	〃	۱۵	باتاجمع تبدیل	باتا تبدیل	۳۱	۶	برماضی	هرماضی	〃	۷	جمع مارا	جمع همه را
۸	۱۳	تاکه	کتا	〃	۱۹	شذو	شدوذ	〃	۱۸	استه دیت	استادیت	〃	۱۰	بیت	قطعه
〃	۲۲	ابنیات	ابنیه	۲۳	۱۰	آردبرد	آردوبرد	۳۲	۷	انکه حرف	انکه قبل حرف	۳۳	۱۸	ستمال	استعمال
〃	۲۳	بهیات واشکال	بهیات آواشکال	۲۳	۱۲	برنظر	به نظر	۳۴	۳	چون بسروکار	چون سروکار	〃	۱۲	ومن باتورفتی ومن و	ومن باتورفتی ومن برزی
۹	۲	کنم	کنند	〃	۱۳	نویسد نوشته	نویسد	〃	۶	بادشنی	باتودشنی	۳۴	۱۳	پرداخت	نوساخت
۱۰	۵	افزود	افزوده	۲۷	۱۶	بیارد وکردد چنانکه گوینده	وکردد وبیارد چنانکه گویند	〃	۱۴	بس	پس	〃	۲	جربینی	مربینی
۱۲	۱۱	جمع	جمعی	〃	۱۷	چون کرد	خون کرد	〃	۱۵	بی جواب	بی حجاب	۳۵	۸	تیش	نیش
〃	۱۵	راصل	رااصل					〃	۱۹	معتقل	قتل	۳۶	۱۰	پس العبدات	پس عین العبدات
۱۳	۴	کراصل	کربراصل					۳۵	۱۸	شوو میان	شود میان	〃	〃	بسوی دبس بس ابن حروف	بسوی وبس بس این حروف
〃	۲۳	بالضم تا	بضم تا					〃	۲۵	سیمان	سیال	〃	۱۶	با	یا
۱۴	۳	میان مذکر	میان تثنیه مذکر					۳۶	۸	شوده	شود	۳۷	۲	بشتکانه	هشتگانه
〃	۱۱	فاعل وفعل	فاعل فعل					〃	۱۸	بیت	ابیات	〃	۱۵	جمعنمواد	جمع نمود
〃	۱۸	یفعلن بامعنی آن متروک است	یفعلن کوکه گفت آن بمه زبان صیغه جمع مونث امر غائب					۳۷	۱۹	یاتغیر	باتغیر	〃	۱۵	منخفض مستعلی	متخفض مستعلی

درصفحه بیست وچهارم درسطر نوزدهم عبارت مذا شارح عربی زیر قول تا فرش بر مردین با آخر بیت غلط است وعبارت صحیح بهبند اخان ارزو گوید بیت انا الحق گفتن منصور تا ولی نمیخواهد کدائی چون بدولت میرسد کم میکند خود را و دو صیغهای فعل حال مجهول الی آخر آنست که لفظ بدو ور را بر کار شود ورا از همه بحثین است در تحقیق شارح عربی زیر قول تا فرش بر مردین بکسر ونویسد مضارع احتمال حال واستقبال دارد وهمچو عربی لیکن بدخول تخصیص شود باستقبال چنانچه زیر قولش بکسر بدخول کلمه می تخصیص بحالی و بی نیز بقول کو ازبسیاری دعا وزاری بیند همی شرم دارم ونویسد کلمه می ادات حال است چنانچه دانستی و ما مفید استمرار است



جلد				تصحیح نامه اغلاط قوانین دستگیری											اول
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۳	صاد صاد	صاد	۵۷	۶	اقتصار	اختصار	۷۲	۲۱	خبر تا اخر	خیر تا آخر	۸۷	۱	بقاعده اصلی	بقاعده الف اصلی
〃	۱۸	درود	درو	〃	۹	عام مِن	مِن عام	۷۳	۲۰	نکر ستیم و کر سیتیم	نکر ستیم و کر ستیم	〃	۲۲	برو ودر	برودر
〃	۲۴	نیفتد	بیفتد	〃	۱۳	فی صاد	فیصاد	۷۴	۷	وکابی از جمله	وکاهی جمله	۸۸	۷	باو عایت	یا رعایت
۵۱	۱۰	بدارتن	بدرالدرسن	〃	۱۸	مقاله	مخاله	〃	۲۲	مستقر	مستقرّه	۸۹	۸	مضاف معاف الیه	مضاف الیه
〃	۲۴	بخصوصیه	بخصوصه	۵۹	۷	پهنا	پهن نا	۷۵	۶	بعطف تغییر	بعطف و تغییر	۹۰	۴	اختصاص	اختصار
۵۲	۳	نوشته این صورت	نوشته شود این صورت	۶۰	۱۶	زر	زند	۷۶	۷	از رود وانی	از رود و واقی	〃	۱۸	در در را	در درا
〃	۱۶	کی کسره در صراح	ک در صراح	〃	۲۲	قواعد فوائد	قواعد و فوائد	〃	۱۱	دور درو	درو	۹۱	۳	نیست موی	نیست که موی
〃	۱۷	در مضارعه آن	در مضارع آن	۶۱	۲	وصد هزار وصد هزار	وصد هزار	〃	۱۳	وازو تا اکثر دو غلط است	از دو اسم ذواتی معرفه متبدّ ذکر	〃	۱۱	آنها نیها	آنها و اینها
〃	۱۹	مصراعه	مصراع	〃	۱۸	اتی الجنة	الی الجنة	۷۷	۸	مقصود قائل	مقصود و قائل	۹۲	۳	مجره	مجمره
〃	۲۱	بجای	برای	۶۲	۷	سنگ خارا	سنگ خاره	۷۸	۳	جنس و فعل	جنس فعل	〃	۲۱	روی رفته	روی ورفته
۵۳	۷	سعیر مکیه	شعیر مکه	۶۴	۱۱	افراد وحساب	افراد حساب	۷۹	۴	کر قوله بر جمله	در بیان جمله	۹۳	۱	حدیث وخود	حدیث خود
〃	۱۵	رسایل شکل تربیت	رسائل تربت	۶۵	۹	گردن نشد	گرده نشد	〃	۲۲	فعال	فعل	〃	۲	مفعول متصل	مفعولی متصل
〃	۲۱	ج وجه	ج وجه	〃	۲۵	اذا تبیح	اذا اتبیح	۸۰	۶	از شعری نیز	از شعری مجنون	〃	۶	نقطادی را	نقطه وی را
۵۴	۱۳	صحاح جوهر بیت	صحاح جوهر یست	۶۶	۱۷	بزم	نرم	〃	۷	بردو را در	هر دو در	〃	۱۲	واکثر	اکثر
۵۵	۱۱	جواب در چنین	جواب در چنین	۶۷	۱۹	لازم وباطل	ولازم باطل	〃	۱۵	از فعل معتبر	از قول معتبر	۹۵	۳	این چنیری	ابن فلان جنیری
〃	۵۵	ازین سطر تا العنفقه غلط صحیح من السرة او الصدر الی العانة او بلدة رقیقة بینهما او عرقان یمتد علیهما الصلب وما سوی من الثقر السفلی والسبیل فوق ذلک وما انکشف العنفقه		۶۸	۹	یا اقوال هیات	با اقوال و هیات	۸۲	۱۰	بدانکه بدانکه	بدانکه	۹۶	۸	تنها	تنها تنها
				〃	۱۴	غایة الشول	غایة السؤل	〃	۲۲	مفرد و خبر	مفرد خبر	〃	۹	درین	و درین
				〃	۲۲	باء موصول	یاء موصول	۸۳	۵	میفر سمیت	میفرستمت	۹۷	۱۰	وکدان	دودکدان
				۶۹	۹	در فهم از	در فهم او	۸۴	۱	آخر دا	آخر را	〃	۱۲	بجت	بجب
〃	۱۱	اکر با احتمال	اکر بر احتمال	۷۰	۷	لسبی	نسبتی	〃	۵	وقتیکه اسم	وقتیکه بابته اسم	۹۸	۶	بازاء مقابل آن	بازاء آن
۵۶	۲	الریش موضع	الریش و موضع	〃	۱۷	اسم فعل	اسم و فعل	〃	۹	کس غلام	کس زد غلام	〃	۱۶	قائم باو	قائم بیت باو
〃	۱۶	انکه تیر	انکه آن تیر	۷۱	۱۰	ثانی هم آمده	ثانی هم آمده	〃	۲۱	زده شده	زده شد	۹۹	۴	موضع له	موضوع له
〃	۲۰	بر فعل	بر فعل	〃	۱۳	درنیکه راشیم	ودرنیکه شل آرنیه	۸۶	۹	سبیح سبیح	سبیح	〃	۱۶	بفتح حاء	بجاء

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۲۳	قریه الیت	قریه است	〃	۱۹	یا نفی	با نفی	۱۲۰	۱	لوتر کت	مثل لوتر کت	〃	〃	مضاف	مضاف الیه
〃	۲۴	عواق است	اول عواق است	۱۰۸	۵	بر معنی ثبوت	بمعنی ثبوت	〃	۶	یا بجبت	با بجبت	〃	۲۴	از لفظ کریم تا صفت است غلط صحیح زرین لفظ فدا موصوف و معروف است و لفظ کریم صفت	
۱۰۰	۷	عربی شد	عربی باشد	۱۰۹	۴	یافته شده	ای یافته شده	〃	۱۶	نزدیک آورد	نزدیک من آورد				
〃	۲۱	از مذهب تا از کتاب غلط صحیح مذهب سیبویه است به مفصل قریب کتاب است و مراد از کتاب		۱۱۰	۶	الاصطلاات	الاصطلاحات	〃	۱۹	نقطه کلام	لفظ کلام	۱۲۸	۵	کلام او عالمگیری	کلام عالمگیری
				〃	۱۲	که برزان	که به زان	۱۲۱	۳	آن کوکنان	آن راجع بکوکنان	〃	۱۰	مرورراجازا	مروراجازا
۱۰۱	۹	الطس وبفتح	الطس بفتح	۱۱۱	۱۲	دوجسم	ذوجسم	〃	۱۶	وحال را	حال را	〃	۱۴	عربیت	عربی است
〃	۱۰	اسمعی ودر اصطلاح	ودر اصطلاح	۱۱۲	۲۱	برظروف	برظرف	۱۲۲	۱۶	ترززده	تر ززیده	۱۲۹	۱	درینصورت	درین صور
〃	۱۳	تا مطول	تا ثابت رامطول	۱۱۳	۳	ازین مفعول	این مفعول	〃	۱۹	رفع کرر	رفع کرده	〃	۱۷	از لفظ مخفف شاه شاهان تا راجه راجایان غلط است صحیح مخفف شاهان شاه با سکون نون بقلب اضافت است ای شاه شاهان و ازین قسم است پیران پیر بسکون نون ای پیر پیران لقب شیخ عبد القادر جیلانی است رضوان و راجیان راجه ای راجه راجایان	
〃	۲۰	جمع مصادر	جمیع مصادر	〃	۶	مرفعل را	است	۱۲۳	۹	زین کار	ازاین کار				
۱۰۲	۴	بیدار	بیمار	〃	۹	منوم	منصوب منون	〃	۲۵	خواآن	خواه آن				
〃	۱۵	ستودن	ستوده شدن	〃	۱۲	نیز	نیز آید	۱۲۴	۱۰	خرچنانچه	خرد چنانچه				
〃	۱۷	ازمصادر	درمصادر	〃	۲۱	محدودودیه	محدود بدیه	〃	۴	بیسج	ببیسج				
〃	۱۹	نیزبیت	نیز هست	۱۱۵	۱۴	ضر	ضرور	〃	۱۶	واه	وا	۱۳۰	۲	کل شک	کل و شک
۱۰۳	۲۴	برسر میرزاید	برمیرزاهد	۱۱۶	۴	ایا بفتح	ابفتح	〃	۲۴	روی مخالف	روی نفی مخالف	〃	۷	وکر رفع	واکر مضاف
۱۰۴	۱۶	نکودن	زدن	۱۱۷	۳	شش ماده	شش ماه ماده	۱۲۵	۵	عبرهم	غیرهم	〃	۱۲	کلام واضافت	کلام او واضافت
〃	۲۲	ماند	نماند	〃	۴	جوابداد	جواب داد	〃	۱۱	میرسد	نمیرسد	〃	۱۶	کرد	گردد
〃	۲۴	کرفند	کنند	〃	۲۴	او مخاطب هر یک کلام	دو مخاطب در یک کلام	〃	۱۹	ولفظی	ولفظی	〃	۲۱	طفیل و تخصص که تا خوانده بمهانی روی دیده شد	طفیل و طفیل تخصص که نا خوانده بمهانی بردد چون بیشتر
۱۰۵	۱۱	وبالحاق	بالحاق	۱۱۸	۱۳	مکان و همه	مکان همه	〃	۲۳	حرف د جزو	حرف جزو				
۱۰۶	۱۹	متحد	متجدد	〃	۱۸	یا شبه آن	با شبه آن	〃	〃	بسوی زیراکه	بسوی معنی زیراکه	۱۳۱	۱۸	فاصل و واقع	فاصل واقع
〃	۲۵	حروف	حرف	۱۱۹	۳	نیز اینجا گذشت	نیز گذشت	〃	۲۵	وشل مانند	و مانند وشل	〃	۲۱	نیز محذوف	محذوف
۱۰۷	۲	است ودر	است در	〃	۸	یا مفعول له	با مفعول له	۱۲۰	۲۴	زنتوان	زید نتوان	۱۳۲	۶	شدکلام	شد کلام او
〃	۴	صواضع	مواضع	〃	۱۰	نشستن	نشستن است	۱۲۷	۲	مطلق خاص	خاص مطلق	〃	۷	جمیع	جمع
〃	۱۲	شده ازان که گاهی بر سبیل قلب	شد که گاهی بر سبیل قلب	〃	۲۱	خا	فا	〃	۱۲	کلام	کلام او				



جلد				تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری								اول			
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۲	موصوف نماینده	موصوف	〃	۱۲	بتشدید	بتشدیدبا	۱۵۸	۹	متصل نده	متصل به بنده	〃	۱۱	وعند الحسن	وعنده الحسن
〃	۸	که آن آخر آن	که آخر آن	۱۴۴	۴	ویسیم فتح بیر	وفتح میم پر	〃	۱۸	کرده گرفته	کرد گرفته	۱۶۹	۷	فلان بن فلان بن فلان کسی است	فلان ابن فلان کس است
〃	۱۵	آن	زن	〃	۴۲	دربها اخذ	دربهای بداخذ	۱۵۹	۱۱	موخخصاف	موخرو خصاف	〃	۱۸	سخن	به سخن
〃	۱۴	کوهر بادا	کوهری بادا	〃	۲۵	درانها	از آنها	۱۶۰	۳	ازلبکه	ازلبس	〃	۲۰	نادر	ناظر در
۱۳۴	۱	بکبر زاد معجم	بکبر زاد	۱۴۵	۴	آورد از زید غلام او	آورد و زید غلام اورا	〃	۱۳	شیشه	نشه	〃	۲۴	عذلت	مذمت
〃	۶	زا معجمه	زاد	〃	〃	زید غلام	زید و غلام	۱۶۱	۱	میان طوفان وفات	ومیان طوفان و وفات	۱۷۱	۲	کذارد	که ازآرد
〃	۲۱	دست تیر	دسته تیر	۱۴۶	۲۱	بنیت	بنسبت	۱۶۲	۶	بجیز رکیه	بجز رکیه	〃	۵	نابغه جعید	که تا بغه جعدی
۱۳۵	۲۴	برد	بود	〃	۲۱	متحدد	متّحد	〃	۳۰	کلام وو	کلام او و	۱۷۲	۳	دندان وسعاد	دندان سعاد
۱۳۶	۲۰	آن اینکه	آن و آن اینکه	۱۴۷	۱۵	بمانند	بمانید	〃	۲۲	دوبیت ششصد	دوبیت وششصد	〃	۲۳	الثانی تا یستغفر غلط است	ان الرسول النور یستضاء به
۱۳۸	۴	معدودوعدد	معدودومعدد	۱۴۸	۹	آمدن برای	آمدن در برای	〃	۱۴	بسوی سلطنت	بسوی او سلطنت	۱۷۵	۲۴	بهوا یکی	بهوا که یکی
〃	۱۵	برزولفظید	تیزز ولفظ زد	〃	۱۸	کویا حکم	کویانه حکم	۱۶۳	۵	عادل وبعد	عادل اول وبعد	۱۸۰	۶	مسجدالیت	طهدیت
〃	۲۰	حرف را	حرف یارا	〃	۲۴	عمرو وای	عمرو ای	〃	۱۹	براهیم	برابراهیم	۱۸۱	۴	کلالا	کمالا
۱۳۹	۷	پوشیده مبانی	پوشیده مباد	۱۴۹	۲۱	لهذا لفظ	لهذا از لفظ	〃	۲۰	ششصد وچهل	ششصد وچهل	۱۸۲	۱۴	عقد و بیت	عقد بیت
〃	۱۷	ورمذکور	درعربی مذکور	۱۵۰	۴	مطلب	طلب	〃	۲۱	شین پنجهزار	شین دوهزار	۱۸۳	۹	مقالت	مقائت
۱۴۰	۴	چون مرکب	چون در مرکب	〃	۳۰	سامع را	سامع	۱۶۴	۳	است ونزدیک	است نزدیک	〃	۱۱	ماه مقائت	ماه تمام مقائت
〃	۱۹	درکلمه	درحکم کلمه	۱۵۱	۳	وچه	وجه	〃	۱۰	وفجارها	فجارها	۱۸۴	۲۰	ویادت	زیادت
۱۴۱	۹	راکو برکسر	رابرکسر	〃	۱۵	صحیح شود است	صحیح است	۱۶۵	۹	بروزن معنی	بروزن و معنی	〃	۲۲	به برای شر	نه برای شر
〃	۱۳	امتزاجی	امتزاج	۱۵۴	۱۴	باهای بواو و باهای بواو	باهای بواو	〃	۷	وآن شهرها	وآن شهر را	〃	۲۵	احد	احدیث
〃	۱۵	دوده	دووده	〃	۲۴	انزا اشکنه	آنزا اشکنه	۱۶۶	۹	هفتاساله	هفتاسله	۱۸۵	۱۵	مرکدام	هرکدام
〃	۲۱	بماقبل	ماقبل	۱۵۵	۳	نغناع	نعنا	〃	۱۸	بروتای	براوتار	۱۸۶	۱۶	ندارو و مخفف	ندار و مخفف
۱۴۲	۹	دوبیت	دوبیت	〃	۵	نشاشته	نشاسته	〃	۲۳	فصیح	بفصیح	〃	۱۸	اصلی همه	اصل همه
〃	۱۵	چون برسم	چون برسم	〃	۲۴	فعل وترانه	قول وترانه	〃	۲۵	ومرد وشبیجان	ومرد وشبیجان	〃	۲۰	قراره سکون	قرار و سکون
۱۴۳	۴	معنی کلمه	معنی چون کلمه	۱۵۷	۲	وورزبان	ورزبان	۱۶۸	۹	اشکم	اشکم مدرد	۱۸۷	۱	الاوالاد	الاد والاو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	وتعفتن	فسرو لفتتن	+	[illegible]	نه پیچید	به پیچید	+	[illegible]	ابیات	قطعه	+	[illegible]	دت	وستت
[illegible]	[illegible]	امادہ بالا	امادہ وبان	+	[illegible]	ازقبیل	ازین قبیل	[illegible]	[illegible]	یا غیر	با غیر	[illegible]	[illegible]	بهبر	برابر
[illegible]	[illegible]	بواو مخنف	بواو مخنف	[illegible]	[illegible]	اکر	اکرچه	+	[illegible]	آحرف	آخرحرف	+	[illegible]	کبابی	کباب
[illegible]	[illegible]	بنیان بفتحتین وتحریک	بنیان بالفتح شهرتیک	+	[illegible]	خاراوخارا	خاراوخاره	+	[illegible]	رودان	دوران	+	[illegible]	من میرد	من میرود
+	[illegible]	بنکاره وبنکاله	بنکالا وبنکاله	+	[illegible]	دراعلام	درآخر اعلام	[illegible]	[illegible]	فراموشت	فرامشت	[illegible]	[illegible]	چرکمان	چرک کمان
[illegible]	[illegible]	هیون	هییون	[illegible]	[illegible]	یابودن	بابودن	[illegible]	[illegible]	معنی	مانی	+	[illegible]	تارتازی	زاءی تازی
+	[illegible]	دوچیز کر یکدیکر	دوچیز با یکدیکر	+	[illegible]	حرکت ساکن	حرف ساکن	[illegible]	[illegible]	صفت	صنعت	+	[illegible]	من نبیذ فتم	من نبیذ رفتم
[illegible]	[illegible]	وتیلی ل	وارنکی لِ	+	[illegible]	اسم من	اسم فاعل من	+	[illegible]	نایی	نامی	[illegible]	[illegible]	وفسق	ونس
+	[illegible]	اینت ششتر	اینت بیت رشته تر	[illegible]	[illegible]	درپارس	درپارسی	[illegible]	[illegible]	سر	سری	+	[illegible]	واوو	واو
+	[illegible]	بر همان	بر همان	[illegible]	[illegible]	مناسبت	مناسب	+	[illegible]	خش	خس	[illegible]	[illegible]	هسته ریش	هست وریش
[illegible]	[illegible]	دوبحث	دربحث	+	[illegible]	بیارم	بیارم	+	[illegible]	لیکن حرف	لیکن ولیک حرف	[illegible]	[illegible]	هما	همان
+	[illegible]	وبهمان	بهمان	[illegible]	[illegible]	خدای	خادی	[illegible]	[illegible]	مال وبیل	مال بیل	+	[illegible]	زنی شیری	زبی شیری
[illegible]	[illegible]	یا یه	یا به	+	[illegible]	ترخواجکان	نترخواجکان	+	[illegible]	اسپانج اسپناج واسپنج	اسغاناج واسپناج واسپناق	+	[illegible]	صدرو ورکاه	صدر درکاه
+	[illegible]	توپروانه	توچو پروانه	+	[illegible]	دوبیل	وبیل	+	[illegible]	خربسته	خرپشته	+	[illegible]	این	ای
+	[illegible]	توبتت	نوبتت	[illegible]	[illegible]	ورد دیوان	در دیوان	[illegible]	[illegible]	شود وبقول	شود بقول	[illegible]	[illegible]	کراز	کرداز
[illegible]	[illegible]	ای طرف	ای یک طرف	[illegible]	[illegible]	به راه	به کرراه	+	[illegible]	قضاجمله	قضا حمله	+	[illegible]	بکیر	بکبر
+	[illegible]	وورنکارنک	ورنکارنک	+	[illegible]	معنی دوم	یعنی کلمه دوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نیشوود وشل	نیشود مشل
+	[illegible]	خندنده خندنده	خندنده خندنده	[illegible]	[illegible]	پوشن پاس	پوشپاس	+	[illegible]	[illegible]	سول کعا روید	+	[illegible]	شکان	سکان
[illegible]	[illegible]	واین صفت	واین صنعت	+	[illegible]	وشیزه	وشیر	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ورارشه	وراشی
+	[illegible]	صورت	صوت	[illegible]	[illegible]	ومعنی	یعنی	+	[illegible]	بذال المعجمه	بدال المهمله	+	[illegible]	راپنبه نی	راه پنبانی
[illegible]	[illegible]	انزالف	انزار الف	+	[illegible]	سکفته کفته	کفته	+	[illegible]	بند	بندند	[illegible]	[illegible]	احوال	حول
[illegible]	[illegible]	طالبان فانضا	طالبان فانضا	[illegible]	[illegible]	هرتنی تا به	برتنی تا نه	[illegible]	[illegible]	معرب	متعرب	+	[illegible]	کرنه	کرنه
+	[illegible]	اکر مقدم به	اکر نه مقدم به	+	[illegible]	فعل	فعال	+	[illegible]	کرکشر	کرآمر	[illegible]	[illegible]	دشب	دستبا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	حسن	چمن	[illegible]	[illegible]	حرف یاکلمه	حرفی یاکلمهٔ	+	٤	آرند	ازید	+	[illegible]	قوتنا منهم	قولوا ثنا منهم
+	[illegible]	ناره	تاره	+	[illegible]	سوای طور	سوای این طور	+	+	انضمام بان	انضمام خود بآن	[illegible]	٥	آن حال	حال آن
[illegible]	٤	مادر	نام مادر	+	[illegible]	یوسف این	یوسف و این	+	[illegible]	بقای	نقای	+	[illegible]	افراسیاب و میدان	میدان و افراسیاب
[illegible]	[illegible]	یاغیر	باغیر	+	[illegible]	که در دوست	که زدوست	+	[illegible]	ملاجامی	شیخ نظامی	+	[illegible]	بروزن دغنی غریب	بروزن خریب
+	[illegible]	لصو	لِصّ	+	[illegible]	اشارقت	اشارت	[illegible]	[illegible]	حوف	حرف	[illegible]	[illegible]	ازوغاره	ازغاره
+	[illegible]	سدروز	صدروز	+	[illegible]	قریب	قرب	[illegible]	[illegible]	طرفه صادش	طرف و صادش	+	[illegible]	است	اسپ
[illegible]	[illegible]	بدل	بدل شود	[illegible]	[illegible]	میگوید	میگویند	+	[illegible]	وزنهی شرافت	وجهی شرافت	+	٨	بیدخی	هیدخی
+	٨	آفتاب	آفتابه	+	[illegible]	بنجیربو	بجنبر تو	+	[illegible]	جینی	جیلنی	[illegible]	٨	هستش	هستیش
[illegible]	[illegible]	شمس حری	شمس تحری	[illegible]	و	بیپاید	بیآید	[illegible]	[illegible]	فیضن	فیضن	[illegible]	٥	دال وپیوند	دال پیوند
+	٨	چراغ	چراکه	+	[illegible]	ای نام	ای نه نام	+	[illegible]	لامعی	لامعی	+	[illegible]	ثنایی	سنایی
+	[illegible]	شش سه	شش و سه	+	[illegible]	ولم تاخم زلف	ولی کم گشته زا زر بر ختی ز لفش	[illegible]	و	معترض	متعرض	+	٦	حبه	جبته
+	٦٦	چناغ چپاق	چناغ و چناق	[illegible]	[illegible]	ماسکش	ماسکش	+	[illegible]	دیگر در جواب	دیگری جواب	+	١٢	زرحمت	زحمت
[illegible]	٨	خامی	جامی	[illegible]	[illegible]	نه خوانت	زخوانش	+	[illegible]	صدرا	صدر را	+	[illegible]	و دو اضافت	که دو اضافت
+	[illegible]	دیگر رسولرا پیم	دیگر را سود دیپم	+	[illegible]	عرض	غرض	[illegible]	٧	یاسکون	باسکون	+	[illegible]	وزه	نده
+	[illegible]	ویران	وحیران	[illegible]	[illegible]	مردوه ری	مرده ری	+	[illegible]	حرف ماقبل	حرف قبل	[illegible]	[illegible]	وغیراز	غیراز
[illegible]	٧	ابراوات	ایراوات	+	[illegible]	وبمعنی	بمعنی	+	[illegible]	بکسر	بیکسر	+	[illegible]	اصل کره	اصل کرده
+	[illegible]	کی بی بفتح	کی بی کسر ثم الفتح	[illegible]	و	مانند مثل	مانند	[illegible]	[illegible]	جویبار	جویباری	+	[illegible]	گرچه میگویم چه میجوید	گر میگوید چه میجوید
[illegible]	٨	ریوت	ریوت	+	[illegible]	وحیرانی	ویرانی	+	[illegible]	آخورسالار	آخورسالار	[illegible]	[illegible]	پوشیده مباد که این	پوشیده مباد که این
+	[illegible]	وخانکه	که خانکه	+	[illegible]	والضارب	والضاربة	+	[illegible]	و در وقوع	در وقوع	[illegible]	[illegible]	یک یکانه	یک کانه
[illegible]	[illegible]	بیت نغزکاو	بیت نغز گاو	[illegible]	ر	خاشته ام	خاسته ام	+	[illegible]	خواه نخواه	خواه و نخواه	[illegible]	[illegible]	دیگر آورده	دیگر افعال آورده
+	[illegible]	شکوفه	شکوقه	+	٨	معنی دهد	معنی من دهد	[illegible]	و	تو ول	تو و دل	+	[illegible]	معنی چنین	پس معنی برین تقدیر چنین
[illegible]	[illegible]	که سلحدار	سلحدار	+	[illegible]	ما	مان	+	[illegible]	اگر واوحرکت	اگر واو را حرکت	[illegible]	٥	گر شیر	که از شیر
+	[illegible]	قوله دست	قوله من دوست	[illegible]	٨	سسف	منصف	+	[illegible]	وموافق	موافق	[illegible]	٨	سیپارگو	سیپاره خوان



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	یا لطرف او	ویا لطرف او	+	[illegible]	زریرم	زنعیدم	[illegible]	[illegible]	راه	وراه	[illegible]	[illegible]	عللی متباون	عالم متساون
[illegible]	[illegible]	خسرو پرویز	خسرو پرویز	+	[illegible]	ترقنده	ترفنده	+	[illegible]	وآرد	آرد	+	[illegible]	فعل فاعل	فاعل فعل
+	[illegible]	مینوی	مینوئی	+	[illegible]	بیت	ابیات	+	[illegible]	سکسار	وسکسارکه	+	[illegible]	پوشیده مباد	پوشیده مباد
+	[illegible]	بکال	بجای	[illegible]	[illegible]	سایه خچ	مسایه خچ	[illegible]	[illegible]	و	ودیولاخ	+	[illegible]	مادهٔ	معدهٔ
[illegible]	[illegible]	بروشابجان	بروشا بجان	+	[illegible]	کشیده زردوزی	کشیده و زردوزی	+	[illegible]	وکواژشوار	وکوشوار	+	[illegible]	ودینقول	وده ینقول
[illegible]	[illegible]	بت	ببب	+	[illegible]	معجم	معجم و واو	+	[illegible]	وسمن بفتح اول وبر	وسن بفتح اول بروزن	+	[illegible]	دان	دال
+	[illegible]	اد بی	اذ بی	[illegible]	[illegible]	مارافشار	مارافسار	+	[illegible]	شقه	عشقه	+	[illegible]	اصل لغت وضع	از اصل لغت ووضع
[illegible]	[illegible]	خنجالی	جنجالی	[illegible]	[illegible]	اوستاخ	استاخ	+	[illegible]	سرح	سره	[illegible]	[illegible]	آن شخص	آن سخن
[illegible]	[illegible]	ولاکه در رسائل	دارا این را که در رسائل	+	[illegible]	کلمات بزیادت	کلمه بزیادت	[illegible]	[illegible]	شمله	که شمله	+	[illegible]	نی وبی	نی ونه وبی
+	[illegible]	پوشیده مباد	پوشیده مباد	+	[illegible]	دنب	دنبه	+	[illegible]	انچه ز رستا	انچه از روستا	+	[illegible]	نی برنقطی	بی برنقطی
[illegible]	[illegible]	دیده می نی	دیده اکرنی نی	+	[illegible]	بکلمات	بکلماتی	+	[illegible]	جاو	جامه و	[illegible]	[illegible]	داخل	وداخل
+	[illegible]	بمعنی زیراکه	بمعنی می زیراکه	+	[illegible]	وسواس شیطان	وسواس شیطان	+	[illegible]	بخت	بختی	+	[illegible]	بیشل	بی مشل
+	[illegible]	باشد	مانند	[illegible]	[illegible]	نداند	بماند	+	[illegible]	برزیران	برزیرآن	+	[illegible]	امربردن	امربیردن
[illegible]	[illegible]	سپید غفلت	سپید غفلت	[illegible]	[illegible]	بازار بر صدی	بازار هر صدی	[illegible]	[illegible]	ان که	ن ساکن که	[illegible]	[illegible]	بوم زمین	بوم یعنی زمین
+	[illegible]	که بمعنی	که معنی	[illegible]	[illegible]	افادت معنی	افادت معنی	[illegible]	[illegible]	زیره ورر	زرینه واز	+	•	تبارکی	بتاریکی
+	[illegible]	ومن	من	+	[illegible]	شمشار تابیا تهای	شمشار تاب بر شاخها تی	+	[illegible]	وقاموس	وصحاح قاموس	+	[illegible]	کرسانی	امرسانی
[illegible]	[illegible]	خدالنقصانی	حدای نقصانی	[illegible]	[illegible]	وبزیادت	وزیادت	+	[illegible]	اعمی	اعم	[illegible]	[illegible]	سرکزد	سرکرد
[illegible]	[illegible]	سیان واو	میان من واو	[illegible]	[illegible]	وکاهی	وهمی کاهی	[illegible]	[illegible]	که بجای سیر	که بمعنی سیر	+	[illegible]	روزنت	روزرست
+	[illegible]	روزم	زورم	+	[illegible]	بیت	رباعی	[illegible]	[illegible]	جانور بر چیم	جانوری بست	[illegible]	[illegible]	نجاکذکر	انجا ذکر
[illegible]	[illegible]	توکر عشقی	توکز عشقی	+	[illegible]	بامره نیز	بامره رانیز	+	[illegible]	مخفف	ومخفف	+	[illegible]	اعمی	اعم
+	[illegible]	هردو وبختین	هردو نخستین	[illegible]	[illegible]	پرشد	شدیر	[illegible]	[illegible]	جلا ماند	بلاله ماند	+	[illegible]	بازکابل	ازبعض کابل
+	[illegible]	بهرقاف	بهر دو قاف	[illegible]	[illegible]	یابر	بابر	+	[illegible]	بیت اول	ول بیت	+	[illegible]	سوزنیت	غوزبیست
[illegible]	[illegible]	چو وانکبان	بواو وانکبان	+	[illegible]	ورنده	ووارنده	+	[illegible]	ست	هست	+	[illegible]	آن	فتح آن



جلد — تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری — اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۴	۴	دلت	بندوبت	+	۱۲	بجیت	بجیئت	۲۷۳	۱۸	من دعوی	من و دعوی	۲۸۳	۵	کوبندای	کوبندبای
+	۱۲	طوق	طوق	+	۱۸	وبدووجه	بدووجه	+	۵	آب و آب	آب آب	+	۱۴	کم شد	کم شو
+	۱۸	پوشیده مباد	پوشیده مباد	۲۶۵	۲	وبجون	وخون	+	۴	من این کار	من و این کار	+	۱۵	الفی	زائد
۲۶۵	۸	یک برای معنی	برای یک معنی	+	۵	وعدمی	وجه عدمی	۲۷۵	۷	ترکش به تهم	ترکش به تنم	+	۱۷	درجای	درجائی
+	۱۹	بر رو	وبر رو	+	۱۲	دربر مصرع	در مصرع	+	۱۰	میکنم	میکند	۲۸۵	۵	ودر اثنای گفت وگو	در اثنای این گفتگو
+	۱۶	نشود تشبیه	نشود به تشبیه	۲۶۶	۱۲	ام کروی	در کروی	+	۱۲	خواهد شد	یا خواهد شد	+	۱۲	ساخت اند	ساخته اند
۲۶۷	۲	بواو و واری	بواو و وارد و وارسے	+	۶	اگر چندی	اگر با چندی	+	۱۵	بیشود و معنی	بیشود معنی	+	۱۸	نادل دارم	نه دل دارم
+	۱۵	ستیغ	به شیخ	۲۶۸	۱۵	السلام نیز	السلام و نیز	۲۷۸	۸	وکجا	وکی	+	۱۸	که معنی	که به معنی
۲۶۷	۲	نای او	تای او	۲۶۸	۱۸	دستا	استا	۲۷۸	۱۸	تالاشهاے	تالاشهای	۲۸۸	۶	جسن	جشن
۲۶۸	+	دوقوع	وقوع	۲۶۸	۲	ازنه ازنر	ازنه ازنر	+	۱۲	جرم ددو	جرم را درو	+	۷	بعربیے	بغربیے
۲۶۸	۲	بربکا	مربکا	+	۱۲	واسوار	اسوار	+	۱۵	ومقید	مقید	+	۲	بفتحتین	بضمتین
+	۱۷	والم یقم زید	الم یقم زید	+	۱۸	محاورات	محاورت	+	+	خلاف استاذه	خلاف طریق استاذه	۲۸۸	۶	قوچ وبزر	قوچ وبزرا
۲۶۸	۲	وصله	صله	+	۱۲	ازتکلفات	ازین تکلفات	۲۷۸	۸	پرتافتن	برتافتن	+	۷	قلاوه	قلاده
+	۱۸	الاقتیاس	الاقتباس	۲۷۰	۷	تجبیق	تجعیق	+	+	برخاستن	وبرخاستن	+	۱۸	وتیان وتهان ورتهان چهان	تبان وتبانان ورتهان چهار تهان
۲۶۹	۸	نکرده	کرده	+	۷	ذرا اپرسی	ذرا از پرسی	+	۱۲	پشین معجمه	شین معجم	۲۸۹	۵	گرانها	گران بها
+	۷	فرار خور	فراخور	+	۱۲	که آید	کبه آید	+	۱۲	عبارتی	عباراستی	+	۱۸	گرک وفتح	گرک بفتح
+	۱۷	استعمال در	استعمال آن در	+	۱۸	حسودان حرمان	حسود دان تو حرمان	+	۱۲	قوی	توی	+	۱۷	متعرف	متعارف
+	۱۸	در محل	در محلے	۲۷۵	۱۲	لااواوحشه	لاواوحشه	۲۷۹	۲	بجا	بجای	+	۱۸	طفنچه	تپنچه
۲۷۰	۱۷	ناز کرشمه	نازوکرشمه	+	۱۲	یک کان	ویک کان	+	۵	ثپاندم	تپاندم	+	۱۲	طلا باید نوشت	طلا قلب باید نوشت
+	۱۲	ازرق خان مال	ازرق خان ومال	+	۱۵	نادرهت	نادرست	+	۶	این مقدمه	این مقدمه را	۲۹۰	۸	جکنوخم جیم	جکنو بضم جیم
۲۷۴	۶	ناپچو	وناپچو	۲۷۶	۱۲	محاورات	محاوره	+	۱۲	زنی قحبه	زن قحبه	+	۷	دوبیازه	ودوپیازه
+	۱۸	واین دلالت دران	واین دلالت بران	+	۱۲	آیدع قوله	آید قوله	+	۱۰	توئی بجائی	توی بجای	+	۷	نعلیکے	ونعلیکے
+	۱۲	هم از	نیم از	+	۱۸	سنبل	سبل	+	+	کجای کجا	بجای کجا	+	۱۲	بنده خسره	بند خسره

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
اول				تصحیح‌نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری				جلد			
کسب کمال	کسب کمالا	۱۵	+	سوی الله	سواء الله	۱۹	+	دیگری از	دیگرز	۸	۲۹۸
ودریا وبارگاه	ودریه بارگاه	۱۴	+	سعید	سوید	۱۳	+	بین نجم	بین معجم	۲	+
ازاین مظهرحقی و	ازین مظهرحقی	۱۰	۳۳۲	بسبب	بسبت	۲	۳۰۴	باشد و تاه دربادو	باخذ شه اماه	۹	+
بن مولانا	بن شیخ مولانا	۴	+	مطلقا مسطوره	مطلقاومطور	۱۴	۳۰۵	وبجذف اخیر	بجذف اخیر	۵	+
قاری گوگنی وآن	قاری وآن	۱۰	۳۳۴	ازایشان	یشان	۸	۳۱۸	اغسطوس	اغطسوس	۱۰	۳۱۸
				الله کبها اختیار	الله اختیار	۹	۳۱۹				

تمام شد

۲۲

جلد	تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری	دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	آن ومنی	انکه ومنی	+	[illegible]	معقول	منقول	[illegible]	[illegible]	بوصول	باصول	[illegible]	[illegible]	ر	که که
+	[illegible]	اقیه	اقیسه	[illegible]	[illegible]	اعمی	عمی	+	[illegible]	شارح	شارع	+	[illegible]	اضافین	اضافیین
[illegible]	[illegible]	معنی وشعر	معنی شعر	[illegible]	[illegible]	این این	این	[illegible]	[illegible]	والنظر ماقال	والنظر الی ماقال	[illegible]	٥	اکر	اگرچه
+	[illegible]	شرائط دونقل	شرائط ودونقل	[illegible]	[illegible]	کمرید افراد	کمرافراد	[illegible]	[illegible]	وصل	وصیله	+	[illegible]	وبسبب	بسبب
[illegible]	[illegible]	متقف	مثقف	+	[illegible]	خارج خارج	خارج	[illegible]	[illegible]	آشتی	آتشی	+	[illegible]	باین باعتبار	باین اعتبار
+	[illegible]	بود وافادت	بود افادت	[illegible]	[illegible]	باز	بعض	+	[illegible]	ارستم	ازرستم	+	[illegible]	صفت اول	صفت اول
[illegible]	[illegible]	لفظ بران	لفظ دال بران	[illegible]	[illegible]	اولا	اولی	[illegible]	[illegible]	فنی رحمة ای	فنی رحمة الرای	[illegible]	٥	درزمان	زمان
[illegible]	[illegible]	باشد وماده	باشد ماده	[illegible]	[illegible]	اول باشد مرتغیرا	اول باشد پس باشد مرتغیر را	+	٥	لسانا	لسان	+	[illegible]	تعیین معرفت	تعیین معروفیت
+	[illegible]	پارسی ایت	پارسی	[illegible]	[illegible]	عربیت کو حکم در	عربیت مسلم در	+	[illegible]	ازعقلے	ازعقل	+	[illegible]	حکم فائده	حکم وفائده
[illegible]	[illegible]	اول	اولی	[illegible]	[illegible]	مطابقت برسبب	مطابقت و برسبب	[illegible]	[illegible]	وجود	موجود	[illegible]	[illegible]	شخصے تحریر	شخصیکه تحریر
[illegible]	[illegible]	علی یقینا	علی یقین	[illegible]	[illegible]	عام بعض	عام یعنی بعض	+	[illegible]	بسوی جسمی	بسوی صورت جسمی	+	[illegible]	منزلکه	منزلیکه
[illegible]	[illegible]	لاوجود	لاموجود	[illegible]	[illegible]	درهرحل	درحل	[illegible]	[illegible]	تعلق که بیاض	تعلق بیاض	[illegible]	[illegible]	واشرع	اشرع
[illegible]	[illegible]	المعرف	معروف	+	[illegible]	معنی ذیل	معنی زید	[illegible]	[illegible]	اتفاقات	زائد باشد	[illegible]	[illegible]	انتسابین بخشش	انتصاص بخشش
[illegible]	[illegible]	درحقیقت مجاز	درحقیقت ومجاز	+	[illegible]	الف جنس	الف ولام جنس	+	[illegible]	چیز	حیز	+	[illegible]	نشود بریک	نشود هریک
[illegible]	[illegible]	جزولی	جزئی	+	[illegible]	چنانچه این	چنانچه اینها باین	[illegible]	[illegible]	موثری ست	موثرات	+	+	انسعرضین	متعارضین
+	+	مکرآن	مرآن	[illegible]	[illegible]	هرچیزیکه	برچیزیکه	+	[illegible]	باعقل	بعقل	[illegible]	[illegible]	فائد	فائده
[illegible]	[illegible]	مفرویت	مفرّیت	+	[illegible]	مقصود بر	مقصور بر	+	[illegible]	معقولات	این معقولات	[illegible]	٥	آنکه	آن که
[illegible]	[illegible]	نوعی حقیقی	نوع حقیقی	+	[illegible]	راوقراد	راو مرافراد	[illegible]	[illegible]	مستعدو	مستعد	+	[illegible]	نکره تخصیص	نکرات تخصیص
[illegible]	[illegible]	بنوعی اضافی	بنوع اضافی	+	[illegible]	حکم مرجمیع	حکم شامل مرجمیع	[illegible]	[illegible]	قولکشت	قولنه کشت	+	[illegible]	ووقع	واقع
[illegible]	[illegible]	اخذ	اخص	[illegible]	[illegible]	وجود	موجود	+	[illegible]	نکفتن	نکفتند	+	[illegible]	حرف در	حرفی در
+	٥	نسبت	بنسبت	[illegible]	[illegible]	کیف صدق نسبت کو عکس مستوی	نسبت وصدق ان است که در عکس مستوی	[illegible]	[illegible]	که متفصل	که متصل	+	[illegible]	دلیل جوب	دلیل وجوب
+	[illegible]	برین	برای	[illegible]	[illegible]	هرچیزیکه	هرخیزیکه	+	[illegible]	بانفعالیه	بانفعال	[illegible]	٥	به معنی	بمعنی
[illegible]	[illegible]	بما	بمان	[illegible]	[illegible]	عقل وهم	عقل ووهم	+	[illegible]	بقایار	بقاء	+	[illegible]	واتصوموا	وان تصوموا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۲	به	با	+	[illegible]	وبه	وبا	+	[illegible]	مقدرمتعلق	مقدرومتعلق	+	[illegible]	عام بمعنی برای	عام رابمعنی برای
+	[illegible]	ازمضاف تا مضاف الیه آن	کمربست	+	[illegible]	مفردوظرف	مفردوظرف	+	[illegible]	وصفیت	وصفیت	[illegible]	[illegible]	وصفت	وصف
[illegible]	[illegible]	ای تو	ای کرتو	[illegible]	[illegible]	میم بضمتین	میم وبضمتین	[illegible]	[illegible]	مقدرمعنی	مقدر یعنی	+	[illegible]	دلارام بمعنی	دلارام رابمعنی
+	[illegible]	بمعدوم	بقدوم	[illegible]	[illegible]	کوس زوند	کوس رحلت زدند	+	[illegible]	فعل فعل	فعل	+	[illegible]	بارمشارالیه	بامشارالیه
[illegible]	[illegible]	شجرة الامانی	شجره	+	[illegible]	اوّل	لعلّ	+	[illegible]	ومجار	وجار	[illegible]	[illegible]	ملبتدااورا	مبتدااورا
[illegible]	[illegible]	وبرای	وبری	[illegible]	[illegible]	متضمن شطر	متضمن معنی شطر	+	[illegible]	وناظرا	وناظران	+	[illegible]	صفت مفرد	مفردصفت
[illegible]	[illegible]	مفردوخبر	مفردخبر	+	[illegible]	تواندافزود	نتواندافزود	[illegible]	[illegible]	جملهٔ واسمی	جملهٔ اسمی	+	[illegible]	ذوی العقول	ذی العقل
+	[illegible]	سبحه	سبحة	[illegible]	[illegible]	خویش مضاف	خویش مضاف الیه	+	[illegible]	باافتاد	بافتاد	[illegible]	[illegible]	ونائب واین	نائب فاعل واین
+	[illegible]	معقول	مقول	+	[illegible]	فاعل متعلق	فاعل ومتعلق	+	[illegible]	فعلی است	فعل معطوف است	[illegible]	[illegible]	ببهطر	بتهم
[illegible]	[illegible]	لفظ دعوتش	لفظ دعوت	[illegible]	[illegible]	سبزه شده	سبزشد	[illegible]	[illegible]	واین	واین	+	[illegible]	جای طبندی و مقام اذان	جای بلندی و مقام اذان
+	[illegible]	کاف الیه	کاف مضاف الیه	+	[illegible]	مضاف الیه واوسے	مضاف الیه [illegible]	[illegible]	[illegible]	ما	تا	+	[illegible]	است نیاید	است به نیاید
[illegible]	[illegible]	جارمتعلق	جارمجرورمتعلق	[illegible]	[illegible]	وبمعنی بهتر	وبه بمعنی بهتر	[illegible]	[illegible]	واین	وابن	[illegible]	[illegible]	دلی درکنعان	ولی نه درکنعان
+	۵	وبرتر	وبرتر	+	[illegible]	وجارمتعلق	وجارمجرورمتعلق	+	[illegible]	ووزیروسلطان	ووزیرسلطان	+	[illegible]	حاضروست	حاضراست
[illegible]	[illegible]	الزیرة	الزبیرة	[illegible]	[illegible]	وبذکرستم	به ذکرفتم	+	[illegible]	نشودنشود	نشود	+	+	حرف وشاطر	حرف شرط و شاطر
+	[illegible]	شاهنشاه	شهنشاه	+	[illegible]	متعلق بربنا	متعلق است بربنا	[illegible]	[illegible]	امیردیگر	امیرکبیرودیگر	[illegible]	[illegible]	تربیت ومجرور وجارومضاف	ترتیب ومجرور جارومضاف
[illegible]	[illegible]	معانی حکایت کنند	معانی وحکایت کنند	[illegible]	[illegible]	ثابت مقدر	ثابت خبرمقدر	+	[illegible]	مفردوخبر	مفردخبر	[illegible]	[illegible]	مشارت الیه	مشارالیه
[illegible]	[illegible]	لفظهٔ	لفظ	[illegible]	[illegible]	امثال بجانها	امثال آن بجانها	+	[illegible]	مجروروپای	مجرورومضاف وپای	+	[illegible]	اصل درجزا	اصل درخبر
+	[illegible]	ورنه	وگرنه	+	[illegible]	خاموشے	خامشے	[illegible]	[illegible]	مال طاعت	بااهل طاعت	[illegible]	[illegible]	آن وختررا	آن دختررا
+	[illegible]	فعل جمله	فعل وفاعل جمله	+	[illegible]	محبت	محبّ	+	۵	مان ثرشدکشد	بآن نثرکشد	+	[illegible]	بیکانگی سازد	بیکانه کی سازد
[illegible]	[illegible]	ضمیرمتعلق الیه	ضمیرمضاف الیه	[illegible]	[illegible]	به پنداشتم	به نه پنداشتم	+	[illegible]	برمعین	به معین	+	[illegible]	مازرندانی	مازندرانی
+	[illegible]	براووه	براوواو	+	[illegible]	مطوف	معطوف	[illegible]	[illegible]	جمیل دعار	جمیل ودعار	+	[illegible]	آتش خودرا	آتش شوی خودرا
[illegible]	[illegible]	ومجروجار	ومجرور وجار	[illegible]	[illegible]	وخبروجمله	وخبرجمله	+	[illegible]	متعلق مدور	متعلق است بمدور	[illegible]	[illegible]	خانه ویران	خانه کوویران
[illegible]	[illegible]	دلیل که مصرع	دلیل مصرع	[illegible]	[illegible]	ضمران	ضیمران	+	[illegible]	مفردخبروالمبتدا	مفردخبرواین مبتدا وخبر	+	[illegible]	آتش مشهدے	دانش مشهدی

جلد دوم — تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۲	چه کافور	کافور	۴۳۶	۵	فائد	فائده	+	۱۲	ازگلبن یار	ازگلبن گلبن یار	۴۴۶	۱۸	ودربی	وورمی بی
+	۱۶	برنج کنایت	برنج زرد کنایت	+	۱۸	هدایت بملقیس	هدایت بوبلقیس	۴۳۷	۶	بیضه	بیضا	+	۶	هرفقره کلماتش	برفقره که کلماتش
۴۲۶	۱۲	بجور بافالیز	بجور ترابافالیز	۴۳۶	۱۸	مصرع وبین	مصرع اوبین	+	۱۲	قسمین	قسیمین	+	۱۸	والضحها	وضحها
+	۱۸	کوه مرغ	کوه دشت مرغ	۴۲۶	۱۸	میکند	میکند	+	۱۸	جز	جزو	۲	۱۶	حرف بر	برحروف
۴۲۶	۶	گشنده را	گشنده را	۴۳۶	۶	مجازات	مجازات	۴۴۶	۱۱	درطوکلیم	درطور کلیم	۵	۱۲	شرائط هشتم	شرط هشتم
+	۱۸	بود براید	بود که برآید	+	۱۸	هماالفاظی	همان الفاظی	+	۱۸	کوددکی	کودکی	+	۱۸	داتین	واتین
۴۲۶	۱۲	عوفتی بخویشی	عونتی بخوشی	+	۱۸	میردی	مردی	۴۳۷	۱۵	افاضل امانه	افاضت امانه	۵	۱۶	باشد درسرعت	باشد ودرعت
+	۱۶	شتاشد	شناسد	۴۳۶	۱۸	موهوم	موبسم	+	۱۸	امنواوعزرده	امنوابه وعزرده	+	۶	بودوبرمولانا	بودبرمولانا
۴۲۶	۷	ع درکارخیراه	درکارخیراه	+	۱۸	بیای	بیا	۴۳۶	۱۸	این الفاظ	این نوع الفاظ	+	۵	الن قناتک	الق قناتک
+	۱۸	ع نتوان	ع دشمن نتوان	۴۳۶	۱	بریک بیت آن	هریک بیت آن	+	۱۶	زرا انها	زورآ انها	۵	۱۶	کفت وان شنت	کفت ان شنت
+	۱۶	کاروان اهل	کاروان کشنده اهل	+	۶	قصیده کرده	قصیده واکرده	+	۲۰	چنکت	چه نکهت	+	۱۶	احادیث شریف صحیح	احادیث صحیح
۴۲۶	۷	ع روی زیبا	روی زیبا	+	۱۷	مفشور سلاطین	منشور سلاطین	۴۳۶	۱۵	انیکه	آنیکه	+	۵	غلطیهائیکه	غلطهائیکه
۴۲۶	+	کوبندکسی	کوبنده کسی	+	۱۶	فی اداب الکاتب	فی اداب الکاتب	+	۱۸	کثیر	اکثر	۵	۶	نیل	نبل
+	۱۸	شتر کینه بزدل	شتر کینه وبزدل	+	۱۸	والاآن	والاان	۴۳۶	۱۵	رامرخ	رافلک مرخ	۵	۱۸	جامع	جامع العلوم
۴۲۶	۱۲	کفته اند	که کفته اند	۴۳۶	۷	لوی لاله	لولوی لاله	+	۱۶	دلایز	دلاویز	+	۱۶	اوفی	اوافی
۴۲۶	۲	کفته وکراپ	کفته وراپ	+	۱۶	وپس	وبس	۴۳۶	۱۲	دوچیز	دوجز	+	۱۸	وائی	ادنی
+	۵	ویدپرسید	دیده پرسید	۴۳۶	۱۸	باشد مکرر	باشد که مکرر	+	۲۵	کرایس	کرباس	۵	۲	باید منشی	باید که منشی
+	۶	کنیه فروشد وچرخ مناره	لنید فروشد وخرج مناره	۴۲۶	۸	اکرابیات مختلف	کرابیات بند مختلف	۴۳۶	۸	ددواین	دواوین	+	۱۶	ده دریازده	ده که دریازده
+	۲۵	مارالپوست	مارپوست	+	۶	کویا	کوئیا	+	۲۰	الازل	لازل	+	۲۵	ونه بیکی	ونه ویکی
۴۲۶	۸	نکوی	نکوئی	۴۳۶	۸	مختص اند	مختص ست	+	۱۸	ذاکرنشانه	ذاکرانشانه		-		ازوآب
+	۲۵	همراه اکرشتاب	همره اکرشتاب	۴۲۶	۲	اندام	اندام او	۴۳۶	۱۱	یعنی طالب	یعنی مطا				ت
۴۲۷	۶	کوپاس	کرباس	۴۳۶	+	زهر	زهره	+	۱۸	ساته					
+	۶	خائیکه کفته	جائی کفته	+	۶	بمیان	مربمیان	+	۲۴	عمدم					



جلد | تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری | دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	کله	کلمه	+	[illegible]	جرئت جرالت	جرئت وجرالت	+	[illegible]	دوسیل	وسیل	[illegible]	[illegible]	قدیم ازیکجائی	قدیم ازیکجائی
[illegible]	[illegible]	یاایهام	یاابهام	+	[illegible]	صفوت مصافات	صفوت ومصافات	[illegible]	[illegible]	جمیع کثیر	جمع کثیر	+	[illegible]	مثالی	شان
+	۲	یاتمتحن	یاممتحن	+	[illegible]	زوابر بر زادان	زواهر بر زادان	+	[illegible]	مولانامجدالدین	مولانا سید مجدالدین	+	[illegible]	صاحبان ذهین	صاحبان ذهن
+	[illegible]	که لفظ کو بر بندیت	لفظ کو بر که هندیت	[illegible]	[illegible]	وجه عدم عدم صحت	وجه عدم صحت	+	[illegible]	بهارستان یعنی	بهارستان ساختند یعنی	+	[illegible]	مواعظ حکم	مواعظ وحکم
+	[illegible]	از علم باید جست	از علم بدیع باید جست	+	[illegible]	وکذاشتن	وکذشتن	[illegible]	[illegible]	سبوو هرچه	سبو و هرچه	+	[illegible]	قوب طبع	قوت طبع
[illegible]	[illegible]	وبرمعنی	وهرمعنی	[illegible]	[illegible]	بایک بیت	یایک بیت	+	[illegible]	متجلے	متحلے	[illegible]	[illegible]	حوادثات	حوادث
[illegible]	۸	که پشت	که به پشت	[illegible]	[illegible]	اثرابر	اثر وابر	+	[illegible]	وضلع	وو ضلع	+	[illegible]	اواخال	او خال
+	[illegible]	نازوکوشه	نازو بکوشه	+	۲	واکربهین	واکرهبین	[illegible]	[illegible]	بپیشوایان	برپیشوایان	+	[illegible]	در روز چغندسم	در روز نهم
+	[illegible]	فتح الله کرشمه یعنی وجه	فتح الله کرشمه یعنی وجه	+	[illegible]	اما اونانیکه	اما از او دانی که	+	[illegible]	خود بخود	خواه خود بخود	[illegible]	۲	همین اعتماد	همین اعتقاد
+	[illegible]	رنگ و رنگین	رنگ رنگین	+	[illegible]	جانه	جانانه	+	[illegible]	بیمانه معشوق که بطرف بیرفت	بیمانه معشوق که بطرفی بیرفت	[illegible]	[illegible]	سردان	سرداران
[illegible]	[illegible]	اوازار	اوزار	[illegible]	۲	کرزر	کرزر	[illegible]	[illegible]	طبیبان بنبر	طبیبان بتیر	[illegible]	[illegible]	چپرتا چیر	چپرتا چپر
+	[illegible]	ودرشتی	ودرشتی	+	[illegible]	واشعاریت دارو ودر تقیند	واشعار که دار واد در قصیده	+	[illegible]	واول آنکه	واولی آنکه	+	[illegible]	کره عکس	کرتا عکس
[illegible]	۸	حرف نعال	حرف فعال	+	[illegible]	یار توصیفی وقائم مقام	یار توصیفی قائم مقام	[illegible]	[illegible]	شربت ازره	شد از زره	+	[illegible]	افادت وافادت	افاضت وافادت
[illegible]	[illegible]	وزن خافیه	وزن و قافیه	+	[illegible]	من اینکار کنم	من این کار کنم	[illegible]	[illegible]	بر تاریخی	و تاریخی	+	[illegible]	الزاوبای	الزوایای
+	[illegible]	ندید بود	ندیده بود	[illegible]	[illegible]	دورسایه	در سایه	+	[illegible]	ملک الکل	فلک الکل	[illegible]	[illegible]	حدود وعلوم	حدود علوم
[illegible]	[illegible]	بمعنی وعشرت	بمعنی عیش وعشرت	[illegible]	۸	کافیا نماز صالح خذف نه باشند	کافیای نماز صالح وخذف نباشند	+	[illegible]	ازان انواع	از انواع	+	[illegible]	استطعت	است که استطعات
+	[illegible]	رواج هند	رواج یافته هند	[illegible]	[illegible]	کیرم عنت	کیرم که عنت	[illegible]	۸	آخر سطر	سطر آخر	+	[illegible]	وصول فن	اصول فن
+	[illegible]	بیامیرزد	بیامرزد	+	[illegible]	قبله خواند	قبله کاهی خواند	+	[illegible]	وصوفی	یاصوفی	+	[illegible]	علوی مقادیر	علوی ومقادیر
[illegible]	۸	ورود وکلکته	ورود در کلکته	+	[illegible]	مزیت	مزیب	[illegible]	[illegible]	تراوردو	تراود	+	[illegible]	تحل	نقل
+	[illegible]	تازه اینکه	وتازه اینکه	+	[illegible]	اظهرمن الشمس	اظهر من الشمس	[illegible]	۸	فراح ستغرجه	فراخ واستغرجه	[illegible]	[illegible]	فائده سوم	فائده سوم
+	[illegible]	سائق	شائق	[illegible]	[illegible]	اکرتکلف	اکر بی تکلف	+	[illegible]	مشتمل بر عصفون	مشتمل بر عصفون	+	[illegible]	برات	براسپ
+	[illegible]	مخلطان	مخلصان	[illegible]	[illegible]	ورغایت	ورعایت	[illegible]	۰	یعنی چراغ	یعنی مردن چراغ	[illegible]	[illegible]	یافته نمی شود	دیافته نمی شود
[illegible]	[illegible]	مکرباشبه	مکرباشبه به	+	۰	از عهده خوب	از عهده ان خوب	+	[illegible]	نام معنی	نام مانی	+	[illegible]	میحردوان	میحردان

جلد | تصحیح اغلاط قوانین دستگیری | دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	وقاف و بیت وصاد بی نقط	وقاف و صاد بی نقط	+	[illegible]	مرادبرجس	مراد بجس	+	[illegible]	باشد باعتبار	باشد اعتبار	+	[illegible]	عالم کردی	عالم کم کردی
+	[illegible]	زفیروزه ززمرد	زفیروزه وازرمرد	+	[illegible]	ازخطا نادرتاویه	ازخطا در تاویه	[illegible]	[illegible]	تمیزمند ترد زمن	تمیزمند نزد زمن	+	[illegible]	دیرفرو گشته	دیرفرو گذشته
+	[illegible]	ارزایت	ارزائیت	+	[illegible]	کشنده بسوی	کشنده است بسوی	+	[illegible]	کروانیده شد	کروانیده شود	[illegible]	[illegible]	مسندالیه	بمسندالیه
[illegible]	[illegible]	انکورتاب	انکور و آب	[illegible]	[illegible]	بامجاز	یا مجاز	[illegible]	[illegible]	اعتقاد نزیه تنزول	اعتقاد نزیه تنزول	+	[illegible]	یااختصار	با اختصار
[illegible]	[illegible]	وکه که که	وکه گه که گه	+	[illegible]	اسنادونیز	اسنادنیز	+	[illegible]	برای حال	برای بیان حال	[illegible]	[illegible]	دو دو در فصل	دو دو در فصل
[illegible]	[illegible]	حطی باار	حطی با ار	[illegible]	[illegible]	ازواقع	درواقع	+	[illegible]	خاک دیدن	خاک دوختن دیدن	[illegible]	[illegible]	ما اناانت علینا	ما انت علینا
+	[illegible]	پیش بیش پیش نقش	پیش پیش پیش نقش	+	[illegible]	میان دوستی	میان این دوستی	+	[illegible]	بیست این ما بی	بیست کین ما بی	[illegible]	[illegible]	هم شعررا	همه شعررا
+	[illegible]	کفته شبی	کفته که شبی	[illegible]	[illegible]	آن نون	آن و نون	[illegible]	[illegible]	مابعد مسافتی	بعد مسافتی	+	[illegible]	ای سیب	ای سلب
[illegible]	[illegible]	تعقید لفظی	تعقید لفظی	+	[illegible]	الشنین	ازشنین	+	[illegible]	چون تند شیر	باتند شیر	[illegible]	[illegible]	نل مخلدم	بل مخلدم
[illegible]	[illegible]	اعتماد وبر	اعتماد بر	[illegible]	[illegible]	یونس	یونس	+	[illegible]	یابرا تنبیه	یابرای تنبیه	[illegible]	[illegible]	ایمن به	این به
+	[illegible]	صفت	صنعت	+	[illegible]	وووت	دوست	+	[illegible]	مشارالیه	مشارالیهم	+	[illegible]	عمول	عموم
+	[illegible]	لب او دهان من	لب او در دهان	[illegible]	[illegible]	باشد یا منکر	باشد با منکر	+	[illegible]	مشار	مشارالیه	+	[illegible]	جزوئی را	جزئی را
+	[illegible]	صدیقی بیت	صدیقی گوید بیت	[illegible]	[illegible]	اسنادش غیر فاعل	اسناد وی بسوی غیر فاعل	[illegible]	[illegible]	ازافراط	ازافراد	[illegible]	[illegible]	ترجی دادن	ترجیح دادن
[illegible]	[illegible]	ایران و میدانی	ایران میدانی	[illegible]	[illegible]	گذشتن	گذشتن	+	[illegible]	بت واحد	بت برای واحد	+	[illegible]	مروده در	مرده در
+	[illegible]	پیش کو	بیش کو	+	[illegible]	است دورنفس	است در نفس	+	[illegible]	باشد از حیثیت	باشد از حیثیت	+	[illegible]	بمحیثیت مطول	بمحیثیت در مطول
+	[illegible]	آنست که برای	آنست برای	[illegible]	[illegible]	قول توکه بروپاید	قول تو که بروپاید	+	[illegible]	وقول مستثنی	وقول مستثنی در	[illegible]	[illegible]	بحشیدم	بخشیدم
[illegible]	[illegible]	مثل فعل	مثلا فعل	+	[illegible]	عقلی که از قرینه	عقلی از قرینه	+	[illegible]	تعظیم برای	برای تعظیم است	+	[illegible]	فرهاد وان شوخ	فرهاد وان شوخ
+	[illegible]	مثلا	ومثلا	+	[illegible]	یامحبت	بامحبت	[illegible]	[illegible]	ملاقتح الدین	ملافتح الله	[illegible]	[illegible]	سایه او صاف	سائر اوصاف
+	[illegible]	وصفت مذکور	وصف مذکور	+	[illegible]	بران ظاهر در حقیقت	بران بناء ظاهر ذکر در حقیقت	+	[illegible]	چنان و چان	چنین و چنان	[illegible]	[illegible]	من ما و بجای تو و منشا	من ما و بجای تو و منشا
[illegible]	[illegible]	اسبات	اسباب	+	[illegible]	ذکر مسند بر دلالت	ذکر مسندالیه بر دلالت	+	[illegible]	برکناره شهر	برکناره شهر	+	[illegible]	بمیزه و دیگری	بمیزه و دیگری
+	[illegible]	ارسیدی	رسید	[illegible]	[illegible]	اول مصراع	مصراع اول	[illegible]	[illegible]	عوب تافته	عوب تاخته	+	[illegible]	ظاهراو	ظاهر او
[illegible]	[illegible]	فصیح غیران	فصیح از غیر آن	[illegible]	[illegible]	کیفیت	کیفیت	+	[illegible]	پای تنکیر	یا تنکیر	+	[illegible]	قوله تعالی اذا	قوله تعالی حتی اذا
+	[illegible]	تنافرپس	تنافرست پس	[illegible]	[illegible]	لذت واد	لذت وار	+	[illegible]	پای پت	پای بست	[illegible]	[illegible]	نقشبر سیحا باشقعناه	نقشبر سیحا باشقعناه

جلد — تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری — دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	یه	مراصغارا	مراصغار	+	یه	واضح آنست	واضح است	+	۹	مفعول انکه	مفعول برای انکه	+	حه	بیچارر برکررا	بیچاره برکررا
+	یح	بزرک برزک	بزرک	یح	ر	ونظرالین	ونظیرالین	+	یج	من کردم	من نه کردم	+	ید	یکی ازو کلمه	یکی ازدو کلمه
+	یه	مقتضي	متصفي	+	۷	نیابد	نیاید	+	حر	ببار	بیار	+	یه	معنی باشم	معنی که باشم
یو	یح	قول تعال	قوله تعالی	+	یه	تعظیم قران	تعظیم چون قران	یح	ر	اوبار و مقام جائی خویش	دو باد و مقام جائی خوش	یح	ه	عقل کلام	عقل کل
یو	۸	آداب یافته	آداب باقیه	+	یح	ایصلے	ای اصلی	یح	حه	مفعول به واسطه	مفعول به بواسطه	+	۲	کوچک تنگ نویسنده که بمعنی	کوچک و تنگ نویسنده که بمعنی
+	یه	واوخلت	اوخلت	یح	ر	پس نکوی	پس نکوئی	یخ	۸	یا دمی آید	بادمی آید	+	یح	تجوز بمعنی چه شد	تجوز بمعنی چه شد
+	۵	سبب کثرت خطر	سبب بهت کثرت خطر	+	۸	بطریقی از	بطریقی از	+	یح	بودن ابوت فراضافات	بودن ابوت را از اضافات	+	یه	دیم	دهم
یو	۲	یامحافظت	بامحافظت	+	یه	حکم کوی	حکم کوئی	+	یح	عرض عام یا دریک	عرض عام دریک	یح	ر	در راه او کوشد و فطر	در ره او کوشند و انتظر
یو	یه	مسند سبب	مسند سبب	+	یه	غابها	غابها	+	۷	جوب سال مقدر	جواب سوال مقدر	+	۸	دیده	دیداه
+	۵	وتراضی	تراضی	+	یه	وهمون صفت منسوب	وصفت همون منسوب	یح	ر	بودن آنزید	بودن آن زید	+	۷	بتیز دسیاش	تیز دسیاش
یو	۶	بر و قق	و برفق	+	یح	لفظی تراع	نزاع لفظی	+	یه	اعمال و افعال	اعمال افعال	+	یح	یعنی چیندمت	یعنی با چیندمت
+	یح	تجقیق حکم	تحقیق حکم	+	یح	اول	ما اول	یح	یه	نیت هر واحد	نسبت هر واحد	+	۱۵	بمعنی هرکجا	بمعنی هرجا
یو	یه	کردست که	کردست که رسته	یح	۸	حرف	حرف	یح	۱۵	تعالی السائحه	تعالی العل آنچ	یح	۱۵	چه بلای که درانداز	چه بلائی که در انداز
+	یح	یعنی فیها	یعنی فیها	+	یح	متعدبه	معتدبه	یح	یح	بانشد السماء رجا	بانشد از اسمار جا	یح	۵	که عشق نورزید	که عشق نورزید
یو	یح	زیداکر	اکرزید	+	یه	اخبارشد	اخبارانشد	+	یح	پیکان تو	پیکان تو	+	۷	چیزی استفهام	چیزی با استفهام
+	۲	احمال	اہمال	+	یح	دیرکیبی	درترکیبی	+	۲	ازتوعمی	ازنوعی	+	۱۰	چه خط	چه حظ
یو	۸	غیرتعینی	غیریقینی	یح	یه	مسند محو	مسند و محو	+	یه	ازین جهت	ازین حدیث	+	۱۰	ازاقوال	ازاقوی
+	۷	جمع را	جمیع را	+	۵	یافعل	بافعل	+	یح	استغبار استخبار	استغفار و استخبار	+	یه	ازخودسایه	ازسایه خود
+	۲	اجزای	جزای	یو	۸	وتانیر	وتاثیر	یح	۸	ازابود معدم	ازاکه بود مقدم	+	یه	بران که خریدار	بران کس که خریدار
+	یه	درزمان	نه در زمان	+	یه	باشدای صاحب	ای باشد صاحب	+	۵	یاصبا	باصبا	+	۲	تمی بخشش برای غرض	تمی بخشش برای غرض
+	یه	برای هرواحد	برای هر یکی هر واحد	یو	یح	مفعول به	معفول به	یح	۶	استفهام	استفسار	یح	یح	بشو و کاو باخر	بشو کاو یا خر
یو	یح	چیزمرا	چیزرا	+	۲	اولا درزه سقفی من بینک که مجازی	اولا از زره سقفی من بینک که مجازی	+	۲	واکر زد	وکراز زد	+	۹	شراب لطیف که مرشد	شراب لطیف که پر شد

جلد | تصحیح‌نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری | دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	برکاه آمده	هرکاه آمد	+	[illegible]	طول علت سبب	سبب علت	+	[illegible]	چنانچه صحیح	چنانچه فکر صحیح	۲	۷	آن دو وقتا نیت ان دو دوتا تشبیه تماثل دو رنگ	ان دو وقتا نیت آن دو وقتا تشبیه تماثل شکل دو رنگ
[illegible]	٥	میان خلعت یعنی	ضب یعنی	+	[illegible]	پری شدن	بری شدن	+	[illegible]	تجزوانفصال	تجزو انفصال				
+	[illegible]	مقعوله کفتم	مفعوله کفتم	+	[illegible]	تحفه داد	تحفه داد	+	[illegible]	شود در جواد	شود در جوار	+	۹	معرض دوشکل	معرض دو شکل
+	+	اول از اعراب	اول تجلی از اعراب	+	[illegible]	ترتیب حدیث	ترتیب حدیث	[illegible]	٥	یکی آن اجزار	یکی انکه اجزار	+	[illegible]	میان القصور	میان دو تصور
+	[illegible]	صاحب سلیم	صاحب فهم سلیم	[illegible]	٥	فربان برادران	قربان برادران	+	۷	حاپس ذوق	حاسهٔ ذوق	+	[illegible]	زیراکه دو	زیراکه این دو
[illegible]	۸	بود واکر نباشد	بود واکر	+	[illegible]	بنسبت یعنی سختی	بر نسب یعنی سختی	+	۹	برحرافت	برصرافت	[illegible]	۱	ثالثه ورابع شبیهان	ثالث ورابع شبیهین
+	٥	شود و معاشرت	شود معاشرت	+	[illegible]	پس باتقدیر	پس با تقدیر	+	[illegible]	ست	ست	+	۹	اشارت بسوی	اشارت بسوی
+	[illegible]	انشای از روی خود از روی انشا	انشای از روی خبر از روی انشا	[illegible]	۷	کرشد	کرده شد	+	[illegible]	مثل بیان	مثل آهن	+	[illegible]	وصلات برجامع	وصلات واین بینیت برجامع
+	+	لفظا و معنی	لفظا و معنی دوم	+	[illegible]	شود یا فعل	شود با فعل	+	[illegible]	ویخش	ویخشن	[illegible]	۸	دو بجود با ارادت	دو تجدد یا ارادت
+	١٥	بیا مرزد و انشا	بیامرزد و انشا	+	[illegible]	انوعی	نوعی	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	[illegible]	بجیر	بجبر
+	۷	چنانچه بیان	چنانچه بیانیه بیان	[illegible]	[illegible]	روج بنیت	زوج پس نیت	+	[illegible]	یا ارنشان [illegible]	یا ارنشان [illegible]	+	[illegible]	نیت انتقال	نیت انتقال
+	[illegible]	درایت عمرو دوم سوکدام اول	درایت وعمرو دوم وکدام اول	+	[illegible]	طامت را	ملامت را	[illegible]	۱	وسکون کسر در باطن باکاهی	وسکون [illegible] در باطن با آکاهی	+	[illegible]	این موضع بعداعام	این موضوع بعد تمام
+	[illegible]	باشل	یا مثل	+	[illegible]	ودشتیه متصاک رابسبب	ودشیه متصاک را یا نسبب	+	۷	[illegible]	[illegible]	+	[illegible]	برای ایدان ازاو لامر	برای ایذان از اول امر
+	[illegible]	قطیع وتامل رابا شد	قطع وتامل باشد	[illegible]	[illegible]	سعتدد	متعدد	+	[illegible]	یعنی باشدید	یعنی باید	+	[illegible]	واستقلال	بر استقلال
[illegible]	[illegible]	بانعلون	بما تعلمون	+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	+	[illegible]	دراین تحریر [illegible]	دراین محل تحریر [illegible]	[illegible]	[illegible]	انابسا	ارباب مساوات
+	[illegible]	بدل اشتمال مل مؤلف	بدل اشتمال مؤلف	+	[illegible]	وزدکه مقدم بصرات	در ذکر مقدم بصرات	+	[illegible]	نمی شناختن	نمی شناختی	+	[illegible]	شادی	شمدی
+	[illegible]	کمان اظهار کربت	کمال اظهار کربت	+	[illegible]	حسیبی	صلیبی	[illegible]	[illegible]	شدبدی	سدیدی	+	[illegible]	مدار تعین اینکه	مدار تعین وعدم تعین اینکه
+	[illegible]	متغیر ارتحال	متغایر ارتحال	+	[illegible]	واصل	حاصل	+	۲	بسوش	بسویش	+	[illegible]	سوای کراخر وبیعتر	سوای اخر و معتبر
+	[illegible]	تالوا اذا تاتنا	قالوا اذا تاتنا	[illegible]	[illegible]	آن چیزکه او برای	آن چیزرا و برای	+	[illegible]	بده وده	بدوده	+	[illegible]	کفتارمه	کفتا همه
+	[illegible]	چه نازل	و نازل	+	۰	خطاشعای	خطا شعاعی	+	[illegible]	مرتخیله موخر	مرتخیله [illegible]	+	[illegible]	بطریق استطراد	بطریق استطراد
+	[illegible]	فوسوس الله	فوسوس الیه	+	[illegible]	حرکت درغایت	حرکتی درغایت	[illegible]	[illegible]	جداکرد [illegible] درصور معانی	جدا [illegible] درصور معانی	+	[illegible]	ورویش	وروشن
[illegible]	۷	فصل کیتی	فصل کنی	+	[illegible]	متعدد است	معتد است	+	[illegible]	انزالبهو	آنرا نیز سهو	+	[illegible]	متعرض	معترض

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۸	سبب کلام	سبب حسن کلام	+	۵	موضع	موضح	×	۶	متعرض	معترض	+	۱۱	مجرورات	مجرورات
+	۲	بمعنی سبیل	بمعنی راه بمعنی سبیل	[illegible]	۶	مستقبل	مستقل	+	۱۷	در باب سوم	در باب دوم	+	۵	اسم معرب است	اسم معربی است
+	۴	و مسند معقول	و مسند و معقول	+	۷	پس از این قسم	پس از آن قسم	[illegible]	۱۷	لفظ ترتن	لفظ تر	[illegible]	۱۵	رساله مانده	رساله نیامده
+	۱۸	سبب محذوف	مسبب محذوف	+	۱۷	ابهام	ایهام	+	۵	صنع واحد کانه استعمال کنند	صنع جداگانه استعمال باید	[illegible]	۱۸	چنانچه آخر	چنانچه در آخر
+	۶	حذف تعیین	حذف و تعیین	+	۷	مستقبل	مستقل	+	۴	رعایة	عاریة	+	۱۱	صل علی	صل و سلم علی
+	۱۷	کر تعلق باشد	کر متعلق باشد	[illegible]	۱	سوا دفع ابهام	سوا دفع ایهام	+	۱۶	بمعنی کثیر	بمعانی کثیر	+	۱۵	اکل التسلمات ذنوب بی	اکل السلیمات الذنوب لی
[illegible]	۱۸	باشد اینجا	باشد چه اینجا	+	۸	مولد شد	متولد شد	[illegible]	۶	و دری و قدری بغاری	و قدری بخاری	[illegible]	[illegible]	تمام	شد